بیاریِ یزدانِ مهربان این نامه که نامیده است به

داستانِ ترکتازانِ هند

گرد آورده خامهٔ میرزا نصر الله خان فدائی فرخوانده

به دولت یار جنگ بهادر است

در چاپخانهٔ خانگی

نواب نامه نگار و بنگرانیِ خود دستان بزیور چاپ آراسته گردید

بنام یزدان مهربان

دیباچه این نامه که بنام یزدان پاک است از چهار گفتار آمیخته است.

نخستین گفتار در انگیزه گردآوری و نگارش این نامه.

دومین گفتار در برتری دانش داستان بر دانشهای دیگر.

سومین گفتار در انگیزه نهادن نام (داستان ترکتازان هند) براین نامه.

چهارمین گفتار در انگیزه نگارش این نامه

انگیزه (سبب)

دیباچه

در فارسی ساده

نخستین گفتار در انگیزهٔ گردآوری و نگارش این نامه

انگیزهٔ گردآوری این نامه چندین چیز است که بجز نگارشِ یکی
از آنها که سترگ‌تر و نخستین‌تر از همه است در اینجا
گزارش نمی یابد و آن این است که یکدو سال پس از
آنکه از ایران به آهنگِ جهانگردی برون شدم تا آن هنگام
که بنگارشِ این نامه آغاز نمودم همیشه درین اندیشه
بودم که چنان کاری بکنم که هم برای فرزندانِ زادبومِ من
ارمغانِ شایستهٔ نوپدیدی تواند بود و هم چاکریِ پسندیدهٔ
بزبانِ فارسی باشد که زبانِ نیاگانِ من است آنگاه
از چندین روش که یادکردنِ آنها اینک بکار نیست
نگارشِ تاریخِ هند را برگزیدم زیراکه چنین دانستم که
داستانِ هند بگونه که من میخواهم بدهم همشهریانِ مرا

[illegible]

دیباچه

بسیار خوش خواهد داشت و این نیز بر کسی پوشیده نیست که بزرگیِ هر زبان و ناز و سربلندیِ آن بستهٔ بشمارهٔ دانشنامه هائی است که در آن نوشته شده۔

چندانکه در زبانی شمارهٔ نامه هائی که دانش نگارش پذیرفته بیشتر باشد شکوه و بزرگی و توامندیِ آن بیشتر خواهد بود۔

پس از آنکه این کار را برگزیدم تا چند سال این اندیشه مرا از نگارشِ آن بازداشت که چون بزندگی امیدی نیست کارِ بدین دشواری را با دستِ تنها چگونه میتوان از پیش برداشت و چون در آن سالها به آموزگاری و همنشینیِ بندگانِ والا (نواب فتح جنگ نظام الدوله نظام الملک آصفجاه میر محبوب علیخان بهادر) نامزد بودم و بیشترِ هنگام را در دربارِ بلندِ بچاکری (حضورِ پرنور

دیباچه

دیبه‌ور (تشخص)

بازیگرخانه‌هایِ گوناگون همچون (تیاتر و سرکس) و اینها دلیه‌ور[۱]
گردانیده‌اند و سودهایِ آنها هم تنانی بیاباشند و هم روانی
(چنانکه بارها شد که مغزِ من از انبوهیِ کارهایِ سرکاری
و خانگی به پریشانی اندکی گرویده بود و از رفتنِ یک شب
در بازیگرخانه (تیاتر) روزِ دیگرش چنان مغزِ خود را آمادۀ
هرگونه کار یافتم که گویا خستگی را با دل و مغزِ من هرگز
آشنائی نبوده) مگر باز هیچیک از آنها را هم پیشِ (تاریخ)
نمیتوان گزاشت و پایۀ آنها را همردۀ این نمیتوان
برداشت زیراکه این آشکار است که اگر ماندۀ آنچه
در داستان است که سرگذشتِ پیشینیان باشد در
بازیگرخانه‌ها بگونۀ که افسانه‌ها نموده میشوند از درِ نمایش درآیند
در همه چیز برتر و بهتر و پسندیده‌تر از آنها خواهد بود —

یارِ ما این دارد و آن نیز هم —

دیباچه

از اینها گذشته از دانشهای گوناگونی که تا کنون به آیین
دریافتِ مردمی گونه چهرهٔ تابناک درافکنده اند هریک
در جایِ خود گذشته از نیکی های فراوانی که در سرشت
خود دارد دارندهٔ خود را رهنمونِ بازیافتِ چند سودِ بسیار گرانمند
دیگر نیز میباشد که برخی از آنها رهائی است از تاریکی
نادانی و گمرهی برسیدن است بپایه های بلندِ رسائی[۵۱]
و بخردی. گذرانیدنست روزگارِ زندگی را با آسایش
و ارجمندی و پرآبروئی. و سرآمدِ همه یک اندازه شناسائی[۵۲]
است پاک یزدانِ بزرگ و آفریدگارِ خود را اگر چه که دانشِ
داستانِ گذشتگان و سرگذشتِ باستانِ[۵۳] پیشینگان
آنچنان است که در همگیِ آنچه نگارش یافت بویژه در داشتن
سودِ انجامین برتریِ شگرفی بر دیگر دانشها دارد منشِ
نامه نگار از آغازِ کار با آگه ره آموزیِ سوی دانشهایِ

۵۱ رسائی (کمال)
۵۲ شناسائی (معرفت)
۵۳ باستان (قدیم)

دیباچه

دیگر را فراخورِ زاغرِ خود از دست نداد پایِ جهان نوردِ سخن
بیشتر بشاهراهِ داستان شناسی و داستان سرائی نهاد
باور کردنِ آنچه نگاشته شد بسیار آسان است و به
هیچروی سر از آن باز نمیتوان زد زیرا که هیچ دانشی به
تنهائی نمیتواند دانشمند خود را بسویِ آبامِ بلندِ بینش و
آگهیِ رسا بالا برد و آشکار است که برایِ این کار
نیازمندِ همراهیِ یک دانش یا دانشهایِ دیگری است
مگر دانائی و آگهی از رویدادهایِ گذشته چنان است که
بی انبازیِ دانشِ دیگری خرد را از مانندِ باره و بر هرگونه
دانشی بهره ور میگرداند
در چنبرهٔ آفرینش میانِ جانورانی که بر رویِ زمین به
جنبش اندرند تا جائی که چشم خرد کار کرده از گونه مردم
برتر و بهتر و پاکیزه تری نگاهِ هوشش در نیامده و این

دیباچه

براستی پیوسته که دستاویزِ بزرگِ مهتری و پاکیزه‌تریِ این
گرگونه از رهگذرِ دانش و فرماندهی است که پادشاهی باشد
و اگر نیک نگریسته شود دانسته میگردد که بازیافتِ سرافرازیها
(از درآمدن به پیشگاهِ فرماندهی و بکاگریِ تختِ شهریاری)
روزیِ آنکس است که از آگهیِ سرگذشتهایِ رفته‌گان
بینش‌هایِ ژرف و آزمایشهایِ شگرف بهرهٔ روزگارش
شده باشد و از پهلویِ داستانهایِ باستان کارشناسیهای
درست اندوخته بُوَد چنانکه میتوان گفت که دانایِ یک دانش
تنها هرگز به بامِ بلندِ دستوریِ بزرگ برنیامده و ازینسوی
هم از داستانِ گذشته دانسته شده که همیشه آن پایهٔ بلند
بدستِ کسانی افتاده که مایهٔ ارجمندِ داستان شناسی
زیورِ شایستگی آراسته‌شان نموده -

هم اکنون در انجمن‌هایِ کنگاشِ دربارهایِ همهٔ شهنشهیهای

[margin notes: ۱ پیش بینی (روشنی) / ۲ گونه (نوع) / ۳ فرمانروایی (... حکومت)]

دیباچه

اروپ که کارشان از رهگذر همین گونه کشوررانی چنانکه
باید و شاید بالا گرفته آن کسان دست نشاندهٔ فرماندهی میباشند
که از کارهای جهانیانی که تا کنون آمده و رفته اند آگهی بسزائی
بدست آورده اند نه آنانکه مهندس تنها یا ستاره‌شناس
خشک یا ایارور و مانند اینها بوده‌اند
آری فرزانگان نیز شایستهٔ پایهٔ دستوری بزرگ هستند
مگر از میان آن گروه نیز هرگز آنکه در دانش داستان
دستی نداشته بدان جایگاه سربلند نشده است و اگر
شده است هم آن چاکری را درست سرانجام دادن
نتوانسته است و پیش از آنکه از چشیدن چاشنی میوه‌های
شاداب آن کامی شیرین نماید از تنهٔ سامانهائی که فراهم شدهٔ
همگاهان داستان‌شناس او بوده اند به آنچنان آسیب
و کوسی برخورده که بناگزیر با تلخکامی از کار درافتاده است

ایارور (محاسب و مستوفی)

از تنهٔ سامانهائی [illegible]

همگاهان (معاصر)

کوسی (تصادم و برخورد)

دیباچه

از آنجا که کارهای کیهان و کیهانیان که درگاه‌ها و هنگامهای
گوناگون از در پیداتی هویدا میگردند تا یک اندازه پرزوری
همانند یکدیگرند اگر روزی از کار و بار کشور فرکار بسیار
بزرگ دشوار سختی پیش آید هنگامی با پایان آسانی یکسو شده
در لوز دیده میگردد و با درستی و آرامی انجام میابد که کارفرمای
آن در دانش داستان دست رسائی داشته باشد چه
از رویدادهای نوپدید کمتر روی نموده که مانند آن یا نزدیک
بمانند آن بسی در روزگاران باستان پدید نیامده و
در داستان نامه‌ها آغاشش نشده باشد و درست یا نادرست
در چاره سازی آنها کوششها هویدا نگشته باشد و از اینجا
که فرزانگان فرموده‌اند که داستان آنچنان اوستادی است
که هرچه بیاموزاند همه آزمایشهای پرسودی میباشند که اگر
باهم در همانندی اندکی پس و بیش و در توانمندی چیزکی کم و بیش

دیباچه

بوند در افزایشِ هوش و خرد و پرورشِ دانش و بینش همه همانند.

سومین گفتار در انگیزهٔ نهادنِ نامِ داستانِ ترکتازانِ هند بر این نامه

چنین می پندارم که از روزیکه بر رویِ زمین نامه ها نگاشته و نامها بر آن ها گزاشته شده اند بجز یک دو نامه که در فارسی نوشته شده کمتر نامه ایست که نامِ خود را مانندِ این نامه چنانکه بست یافته باشد.

نامِ داستانِ ترکتازانِ هند برایِ این نامه که من بیاریِ یزدان نوشته ام جامه ایست بر بالایِ آن که اگر درزیِ روزگار سد هزار مانندِ آنرا بدوزد یکیش ازین چست تر نخواهد افتاد زیرا کشورِ هندوستان از روزیکه باین نام خوانده شده میتوان گفت که تا کنون هرگز از زادگانِ خاک

دیباچه

خود پادشاه نیافته همیشه از بیرون گروهی آمده بزرگشان
آنرا زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده و نژادِ او بپادشاهیِ
این کشور پرداخته تا گرفتارِ گروهِ دیگری شده اند که
باز از بیرون آمده اند و بر رویِ هم رفته همیشه چراگاهِ ترکتازانِ
برونی و یغماگرانِ بیگانه بوده است -

از رایانِ هند که پادشاهانِ باستانِ این کشورند بگونهٔ
که داستانِ شان را باور توان کرد کهن تری نداریم و اگر
سراسرِ کردارِ شان در داستان هم آمده باشد
(بیش ازین نیست که پس از ساده گردانیدنِ سرگذشت
شان از آرایشهایِ افسانه مانندِ سخن پردازی) باز از
همان داستان براستی خواهد پیوست که آنان نیز از
بیرون آمده اند -

برایِ کسانیکه کشورستانِ اروپ را آباد کرده گرده‌های

دیباجه

ایرین میدانند باور کردن این گفتار بهیچ روی دشوار نیست
که بُن بُودِ آن رای را که در روزگارِ باستان به هندوستان
آمده بنیادِ پادشاهی در این سرزمین برافراشت بُن
بُود همان رای دانند که از جایِ خود بسویِ باختر جنبش نمود
و از راهِ خشکی و تری رفته رفته به انگلند رسید و از آنجا
از راهِ دریا بافزایشِ نامِ (وَنِش) از سویِ شاهنشهیِ
انگلند که این کشور را اکنون زیرِ فرمانِ خود دارد به
هند آمده اینک بپادشاهیِ کشور می پردازد۔
از مردمانیکه می مانند در گوشه و کنارِ کشورِ دکن که از
دورترینِ بخشهایِ هند است هندی تری نداریم و
از زبانشان نامها شنیده میشوند که فارسیِ نابند۔
مردمِ تلنگ که خودشان و زبانشان هردو را تلنگی مینامند
مانندِ فارسی زبانانِ مدراس (دارا) را دُرَه و دُوُرَه

دیباچه

میگویند گر در همان چم‌ها بکار میبرند که دارا در فارسی گفته میشود
و ازاین یکی آشکار میشود که در روزگارِ باستان نیز ایرانیان
تا دورترینِ کشورهایِ هند را تا روزگارانِ دراز زیرِ فرمان
داشته اند

اگرچه ازین گونه چیزها بسیارند که همه رهنمونِ این میباشند
که پادشاهانِ هند همیشه از بیرون بوده‌اند مگر من از آنها
از آرزوی میگذرم که نگارشِ آنها همه بدرازیِ سخن میکشانند
و مرا روشنگرهایِ روشن تری در دست هستند که راستیِ
این گفتار را با کوتاهیِ سخن بسی بهتر وا مینماید و از آنها هم به
نگارشِ یکی بسنده میکنم -

این یکی خود مانندِ خورشید روشن است که درمیانِ گیستهٔ
جانور بوتیره گویا که مردمی گونه باشد آنچنان جدائیِ روشنی
پدیدار است که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندیشه را تیره میگرداند

چم (معنی)

گیستهٔ (رسته)
بوتیره (بوزینه)
گویا (ناطق)

خیره (متحیر)

دیباچه

چنانکه اگر از هرگونه جانوری چه پرنده و چه چرنده و درنده شمارهٔ
ژرفی فراهم کنند و از میانِ آنها بخواهند یکی را بجای دیگر
بدان سان وانمایند که شناخته نشود هرگز شوا نخواهد بود
همچنین اگر همهٔ مردمِ گویِ زمین را بهمین سان آزمایشی
نمایند رویِ کامیابی نمودار نتواند شد و گرچه این رهنمونِ
بی پایانیِ دستگاهِ تواناییِ آفریدگارِ جهان است (وازهمین
رهگذر گفته شد که چشمِ خرد را خیره و مغزِ اندیشه را تیره میگرداند)
مگر اینکه خواهشِ نگارنده در نگارشِ این گفتار اینجا بیش
از این نبود که بودنِ آن جدائی را که آشکار است بر همه
وانماید و چون آن جدائی بدیدهٔ اندیشهٔ همه هویدا گشت سخن
از جدائیِ دیگری سرکند که از آن روشنتر باشد و آن همین
جدائی است که میانِ مردمِ هرکشور از دیگر کشورها هستی
پذیرفته —

دیباچه

برای وانمود ساختنِ این یکی نیز به هیچگونه روشن گری نیازی
نیست چه پیداست که هرگز یک مرد چینی را نمیتوان گفت
که این زادهٔ خاکِ ایران یا روس یا افغانستان یا هند
یا فرانس یا انگلند یا المان یا مصر است و یا آنکه از مردمِ
امریک و یا افریک است ـ

هرکه در مردم شناسی نگاهش اندکی درست باشد و
مردمِ هرکشور را ژرف نگریسته باشد درین سخنی نیست
که مردِ هرکشور را تا بنگرد خواهد دانست که از کجا است

میتوان گفت که دانش مردم شناسی که آن را
(علمِ قیافه) میگویند گنجایشش تا اندکی بیش ازین نتواند بود
چه آمایهٔ گنجایشی که برای آن وانموده اند شدنی نیست
و ناتوانیِ آن نیز آشکار است از آرزوی که شناختنِ
خوی و گواس هرمرد از دیدنِ آمیغ چهره و بالا و

ع ناتوانی (عدم امکان)

ع آمیغ (ترکیب)

دیباچه

ریخت پیکرهٔ آخشیجی او چنانکه جای دیگر یاد شده هنگامی شوا
تواند بود که چندین تن همانند او را از آغاز پیدایش تا دمِ
مرگ در هرگونه رفتار و کردار و کیش و کنش آزموده و
همه را در هرگونه یکسان یافته باشند و این یکی روشن
شد که بر همهٔ گوی زمین دو تن همتا و همانند نیستند پس
درمیان این گفتار این نیز درست شد و براستی پیوست
که دانش مردم شناسی همین گونه است که نامه نگار نگاشت
نه بدانسان که دیگران نگاشته اند -

چون دانسته شد که این جدائیهای دوگانه که نگارش یافت
نخستینش درمیان مردمی گونه و دومینش درمیان مردمان
کشورهای گونگون هستی دارد اکنون میرویم بر سر نگارش
آن انگیزه که نامه نگار را بر آن داشت که نام (داستان
ترکتازان هند) را بر این نامهٔ خود گذاشت و آن

دیباچه

این سهت که مردم هر کشور که در کشورِ دیگر دیده شود پیش
از آنکه سخن گوید بدیدهٔ مردم هوشیار شناخته میشود که از
کجاست و مردم هند چنین اند که اگر در کشورِ دیگرے
دیده شوند تا سخن نگویند یا کسی شناسائیِ ایشان نکند
هرگز دانسته نمی شوند که از کجا یند زیرا که درمیانِ مردمے
که اکنون در هند هندوستانی خوانده میشوند آنمایه دوگونگی
یا خود بسیارگونگی نمودار است که برایِ چندگونه شان
باید جستجو نمود و دانست که بونِ اینها از کجاست و چون
نامه نگار ازهمین ها دانست که این مردم نژادِ گروه هایِ
گوناگونند که بتاخت و تازِ این کشور آمده تختِ پادشاهی
آنرا بدست آورده فرمان رانده اند تا زیر دستِ دیگری
شده اند که او نیز چنانکه گفته شد از بیرون آمده از آرزوی
که چیزی جز راستی با خامه اش سروکار نداشت نامِ نامهٔ

شناسائی (شناسائی)

دیباچه

خود را داستانِ ترکتازانِ هند گزاشت و گرچه در میانِ
مردمِ هند هنگامِ نشستن در گاریِ آتشی و نیز هنگامِ اوزر
نمودنِ بر اسب و در گاریِ گاوی از جائی بجائی و از
شهری بشهری همچنین مردم هم در هرجا که ده و روستا
بود دیده شدند که آشکار بود که باید زادهٔ خاکِ هند
باشند مگر از چهرشان هرگز این هویدا نگشت که گاهی یادِ شاهی
هم کرده باشند

چهارمین گفتار در انگیزهٔ نگارشِ این نامه در فارسیِ ساده

چندانکه می اندیشم یادم نمیآید که پیش ازین تاکنون گاهی
بدین مایه شگفتی درافتاده باشم که اکنون افتاده ام
همه وانمودنِ انگیزه برایِ کارهائی است که نه از روی
راستی و درستی انجام یافته باشند و مرا باید اینک

دیباچه

برای کاری که از روی راستی و درستی انجام داده‌ام انگیزه وانمایم ـ

نگارش هر نامه که از تراوش خامهٔ مرد ایرانی بود اگر در فارسی ناب باشد درست است و برای آن وانمود هیچگونه انگیزه درکار نیست که آن کاریست بجا و کرداری بسزا هان اگر جز آن بود هر آینه بایدکه انگیزه برای آن آورده شود ـ

بیش از هزار و دو سد سال است که سخن وران ایرانی داد سخن سرائی داده اند و نامه های بسیار در هرگونه دانش نگاشته اند مگر در زبان تازی ناب یا در فارسی آمیخته و یخ ریکدوتن هیچکدامشان بزشتی آن کار و نازیبائی آن کردار و زیانهای بیشماریکه از رهگذر رهمان تاکنون گریبان گیر روزگارشان گردیده

دیباچه

بر نخورده است-

شگفت تر اینکه آن میوه های تلخِ زهرناکِ ناگوار یکه نهالِ
آمیزشِ زبانِ بیگانه برای ایشان بار آورده بنگاهِ
نگارشِ ایشان پسندیده گشته در منشِ سرتاسرِ شان
خوش افتاده و با آخشیجِ شان سازگار گردیده اند-
نی نی- در یکی انجامین کلکِ راست رفتارم را لغزشی
دست داد چه آن میوه ها جز آنکه با آخشیجِ شان سازگار
نگردیده در آخشیجِ شان رهنمونِ چندین دردهایِ بیدرمان
نیز شده اند بیش ازین نیست که منشِ ایشان با آن
دردها خو گرفته است

شاید برخی بدل بگذرانند که اینگونه گفتارِ بنده گزافی
است بیهوده مگر چنان نیست اگر بخواهم میتوانم بسیاری
ازآن دردها را که از رهگذرِ همان دامنگیرِ روزگارِ مردم

هرزه (بیهوده)

دیباچه

ایران شده اند بشمارم مگر آنکه این از دو روی کار آسانی
نیست یکی آنکه این دیباچه آنمایه گنجایش ندارد
که آنها را درین توان نگاشت دیگری آنکه اگر آنچه
شنیده میشود راست باشد در البتّه یکی از آن درد
های بیدرمان در همگی خاک ایران اینست که هر کس
سخنی بگوید که هم راست باشد و هم سودمندِ همه
اگر در ایران است یا باید کشته شود یا بگریزد و اگر
بیرون باشد خونش رواست برای هر که بریزد و چنانکه
نامه نگار نزدیکِ پانزده سال پیش دو نامه در زبانِ
فارسیِ آمیخته نوشته است که یکیش نامیده است
به - گزرِ روزگار در ایران - و دیگریش - چارهٔ دردِ کار
در ایران - و چون هردو پر اند از نگارشهائی که همه هم
راست میباشند و هم سودمندِ همگیِ مردمانِ آن کشور

دیباچه

با آنکه بدریاها و کشورها از ایران دور افتاده در گوشهٔ از
حیدرآبادِ دکن به بینوائی و گمنامی خزیده است باز از بیمِ
جان آنها را بیرون نداده است که مبادا آنچه میگویند
دروغ نباشد

انگیزهٔ نگارشِ آن دو نامه و دو سه نامهٔ دیگر در فارسی
آمیخته این بود که چون مردم تا این پایان خواهشِ بنده
را بفارسیِ ناب بنگرند چنین گمان نکنند که آن انگیخته
نارسائیِ بنده است در فارسیِ آمیخته و چون امروز
تختِ دارائی و شاهنشهیِ کشورِ ایران آراسته است
به هستیِ ناصرالدین شاه که پادشاهی است دادگرو
بادرم دست و چاکرنواز و بنده نیز از خانه‌زادانِ بینوای
خاکسارِ آن خسروِ بخردِ آگاه دل است که آواره گردیده
با پایانِ دلیری آن هردو نامه را بیاریِ ایزدِ دادار پس از

دیباچه

چاپ نمودنِ این و برخی نامه‌های سروادِ دیگر چاپ خواهد نمود و
پشت گرمی خویِ شاهنشاهانه و پایانِ دادگریِ بی کرانهٔ بندگان
سرکارِ همایونِ ایشان از کسی باکی هم نخواهد داشت و گرچه
آنچه بر زبانهاست راست هم باشد

چون از یکی از دردهای پدرمان که از رهگذرِ آمیزشِ زبانِ
بیگانه دچارِ مردمِ ایران شده گوشه‌ها زده شد بدین گمان
که شاید آن راست نباشد دلم میخواهد که بنگارشِ یکی دیگر
بپردازم و آن از آن یکی‌ها بود که براستی تنها سرمایهٔ سدها دردِ بیدرمان
زبان کارِ دیگر شده باشند تا این نیز آشکار شود که آنچه گفتم
گزاف نبود مگر نخست باید ایزا بگوییم که کسانی براستی آن
برخواهند خورد که هم از نهادِ آموزندگیِ مردمِ اروپ آگاه و هم
از سامانِ هوش و خرد دارایِ اندکی دستگاه باشند
یکی از دردهایِ بیدرمانیکه از آمیزشِ زبانِ بیگانه گلویِ جان

دیباچه

ایرانیان را گرفته و بیفشارد اینست که فرزندانِ آن
خاک را ناگزیر گردانیده است که تخمِ دانش آموزیِ خود
را بر زمینِ زندگی چنان بپاشند که هرگز ریشه نکند و
نچه نزند.

از پنج و شش سالگی بچه‌ها به آموزگار سپرد میشوند او
آنان را تا دو سه سال خواندنِ (عمّ جزو) میآموزد
آنگاه پنج (الحمد) بدستش میدهد دو سه سال
نیز در خواندنِ آن از زندگیش تباه میگردد زیرا که
تا آنگاه چیزی یاد نگرفته است پس از آن بخواندن
(قرآن) وا میدارندش چند سال هم بهمین گونه در خواندن
آن میگذرد آنگاه بچه بپانزده و شانزده سالگی رسیده
و هنوز چیزی نیاموده که سودمندِ روزگارِ زندگی
یا مایه رستگاری رستخیزش باشد زیرا که بیچاره بدبخت

دیباچه

آنچه خواند سخنانِ زبانِ خودش نبود چگونه از آن چیز
تواند آموخت و خواندنِ اینها آنگاه درست است
که در فارسیِ خودش بپایان رسیده باشد و بخواهد
تازی بیاموزد.

چون کارِ دانش آموزیِ بچه بدانجا کشید اگر پدر و مادر
او توانمند بوند در پرورشش چندان پای میفشارند
که او بتواند چیزی بخواند و بنویسد و اگر بی چیز باشند
نومیدانه او را از دانش آموز گرفته به هنرمندی
میسپارند تا او از هنری که میداند او را یاد بدهد
و همان دست مایهٔ بدست آمدنِ روزیِ او گردد و
اگر از اشکوبِ بزرگان باشد ناگزیر بر هنرپیشه آموزش
او میفزایند و چنانکه باید آزیری میکنند تا او مردی
شود و در کارهایِ لشکری یا کشوری هشیار گردد

دیباچه

زیرا که درباره او جز این نمیتوانند کرد

از میانِ آنها گاه گاهی همچنان بچه هم پیدا میشود که با آنهمه

سنگلاخهایِ دشوارگزار که در راهِ دانش پژوهیِ او

سامان پذیرفته و یکی از آنها که در نخستین گام افتاده

الفباست باز بدستیاریِ هوش رسا و رهبریِ انفشِ

دانش را چنان کوشش ها هویدا میسازد که خود را

به بلندترین پایه هایِ دانشمندی میرساند و از دانشوران

فرزانه میگردد مگر در آن کنونه نیز اگر بخواهد نامه در دانش

بنگارد آن نامه در تازیِ ناب خواهد بود یا در فارسیِ

آمیخته و چون منشِ او نیز مانندِ دیگر برادرانِ بومیِ او

با آن دردها که گفته شدند خوگرفته زشتیِ آن کار بر نمیخورد

مرا درینجا سخن بسیار است و چاره هم جز

این ندارم که با افسوس بسیار همه را ناگفته گزارم

دانش پژوهی یعنی تحصیل علم

دیباچه

زیرا که چنین می پندارم که اگر همه را هم بنگارم بجز افزایش
دردِ سر هنایشی نخواهد بخشید.

چون مردمِ ایران پس از دست یافتنِ تازیان بر
کشورشان تاکنون دانش نامه هایِ خود را در زبانِ
فارسیِ ساده چیزی بنویسند یا نمیتوانند یا با پایانِ
دشواری باید انجام دهند.

چارهٔ این کار جز این نیست که فرهنگی نوشته شود از
تازی بفارسی بدانگونه که در برابرِ هر نولهٔ از تازی
نوله از فارسیِ ناب باشد تا هرگاه بسخنی نیاز افتد
که تازیِ آنرا دانند و فارسیش را ندانند در دم از
آن فرهنگ برآرند و بکار برند.

اینرا هم نمیتوان گفت که باندازهٔ نوله هائیکه در تازی
هستند در فارسی یافت نمیشود زیرا که چنانکه نامه نگار

ع: هنایش (تأثیر)

[illegible]

ع: نوله (لفظ و کلمه)

دیباچه

در دیباچهٔ فرهنگ این نامه یاد نموده است چنین نیست
که همچنین نولهٔ در تازی باشد که برابرش در فارسی
نباشد باید آنرا جست و یافت و اگر یکی چنان افتد که
یافت نشود باز دشوار نیست میتوان از نو برای آن
نوله تراشید بیش ازین نیست که باید از روی آیینی
تراشید که برای این کار نهاده اند ـ
اگر کسی بخواهد فرهنگی بدان سان که گفته شد بنگارد باید
این یکی را از زیر نگاه اندیشه دور ندارد که بسیاری
از واژه های فارسی درمیان مردم تاز چنان بکار برده
شده اند که گویا در بون از خود ایشان میباشند و در
بن چنان نیست وگرچه سرتاپای هر واژه خودش گواهی
میدهد که بونش از کجاست مگر باز چنان واژه ها هم
هستند که در نژاد فارسی میباشند واز رنگ پرچیدی

دیباچه

(که یکی از آنها خود آمیزشِ زبانِ تازی است با پارسی)
پیدا کردنِ نژادِ شان چندان آسان نیست و برایِ
آنکه بدستیاریِ کاوش و سراغ به مغز آنها پی بتوان برد
دانستنِ دانشِ چندی درکار است که یکی از آنها
دانشِ داستان است و یکی دانشِ فرهنگ است
که بونِ هر واژه[۱۵] را از پوستهٔ خودش بشناسند چه اگر
از کردنیها[۱۶] همچون زدن و خوردن و رفتن و آمدن و
اینها نباشد یا نامی خواهد بود برایِ آنچه در دستگاهِ
سه[۱۷] فرزند است یا برایِ افزارگونه یا چیزهایِ دیگر
که بستگی به هنر دارند و هر یک از اینها باشد بیاریِ
همان دانشها که گفته شدند بونش شناخته میشود چنانکه
نامِ (آدم) که برایِ مردمی گونه نهاده شده است و آن
در دستگاهِ نخستین فرزند است که جانور باشد هم

۱۵- واژه (لفظ و لغت)
۱۶- کردنیها (اصطلاح افعال)
۱۷- سه فرزند (موالید ثلاثه)

دیباچه

در تازی است و هم در فارسی و ما میخواهیم بدانیم که آن
در نژاد زادهٔ کدام یک ازین دو زبان است پس
نخست آنرا بپوسهٔ خودش می آزمائیم اگر شناخته نشد
خردشش میکنیم و چون ازین کار دانسته میشود که آن
آمیخته است از آه و دم دیگر هیچ جستجو درکار نیست چه
جز اینکه آن هردو وات فارسیِ ناب میباشند چمِ
آمیغیِ آنها نیز بگونه ایست که برایِ مردم که زندگیِشان
به آهی و دمی بند است بهتر از آن راست نمیآید و اگر
در تازی نیز این نام بر آن مرد نهاده شده که پدرِ مردم
است با اینکه یگونه جدائی میانِ چمهاشان پیدا نشود
باز باید دانست که آن فارسی است
همچنین اگر نامِ گیاهی یا نهالی باشد که در دستگاهِ دین
فرزند است که رستنی باشد و در فرهنگِ تازیان و فارسیان

دیباچه

هردو بیک چم آمده باشد و میخواهند بدانند که از کدام یک
است نخست باید هویدا سازند که آن گیاه یا آن درخت
در کدام خاک پیدا میشود اگر در هردو خاک پیدا میشود در
کدام خودرو و در کدام بستانی است اگر در یکی خودروست
آشکار است که آن نام از آنِ آن زبان است
که در آن بوم گفته میشود که آن گیاه یا آن درخت در
آنجا خودرو برمیآید و آن دیگر ازین آن نام را گرفته است
یا خود تخمِ آن و بچّهٔ آن درخت را از آنجا برده است
و اگر در هردو خاک خودروست باید از دانشِ گیاه‌شناسی
و داروسازی و اینها پی برد و دانست که کدام یک
در گیتی زودتر بدیدهٔ دانشِ مردم پدید گشته واز
همان بهمین گونه که یاد شد گواهی داد که بودنِ آن نام از
کدام زبان است ـ

دیباچه

نیز اگر نامی باشد که نامیده اش از دستگاه سومین
فرزند بود که بستنی[۵۱] باشد آنرا نیز بهمان سان میتوان
شناخت چنانکه فیروزه و سنگ سفید که مرمر هم
میگویندش پس از آنکه کانشان همین در آزرآبادگان
و یزد و خراسان باشد که همه از خاک ایرانند اگر تازیان
آنرا مرمر و فیروزج هم بگویند پیداست که از فارسی
گرفته اند -

بهمین روش با هر واژه که در هر دو زبان بیک چم یا باندکی
جدائی درآمده است باید رفتار نمود

اینرا نیز نباید فراموش کرد که بسیاری از واژه ها و سخن ها
هستند که از هیچ روی بتازی نمی مانند و آمیغشان[۵۲] به فارسی
بودنِ شان گواه هست و همه به فرهنگهای[۵۳] تازی درشده
اند همچون باری که نام خدای بزرگ است دیگرستان

[۵۱] بستنی (ع ب) [illegible]

[۵۲] آمیغ = ترکیب [illegible]

[۵۳] [illegible]

دیباچه

تاج . توام . تاریخ . تنور تله (که تیکه هم میگویندش) دیگر خمیر . خُم . درهم . دینار . دفتر . دبیر . دین . دولت زمان . سرمد . فردوس . کنز . کوزه . مرهم . میدان و بسیاری دیگر مانندِ اینها که همه دست به ریختشان نخورده تازی شده اند و اینها بجز آنها هستند که به اندک جزائی (جز دگرگونی تشدید) آنهارا بنام (معرّب) تازی کرده اند که شمارهٔ آنها را خدا میداند من اگر میدانستم که برادرانِ بومیِ من همه آمادهٔ این خواهند شد که پس ازاین بجز در فارسیِ ساده چیزی ننویسند با آنکه از بسیاریِ کار و درازنائیِ روزگار در یک جا نشستن و شب و روز کار کردن اکنون دل و مغزِ توانائی چنانکه داشتم ندارم باز کمر می بستم که بیاری خدا آنچنان فرهنگی که گفتم فراهم کنم مگر ازین میترسم که رنجهائی که در آن کار میکشم برایگان بروند زیراکه

دیباچه

از نوشتنِ آن جز آنکه گفتم خواهشِ دیگری ندارم
شگفتیِ نامه نگار ازین نیست که تازیان این همه
سخنانِ فارسی را بفرهنگِ خود درآورده اند
زیراکه آن گروه تنها این کار را با ایران نکرده اند
با همگیِ کشورانِ همسایهٔ خود کرده اند و از هر کشورے
که پایِ لشکرِ شان در آن رسید یا پایهٔ سوداگران و
جهان گردانشان در آن گشاده شد از سخنان آنچه
شنیدند که نداشتند بزبانِ خود درآوردند چنانکه اگر سخنان
و واژه هایِ فارسی و رومی و یونانی و یکدو زبانِ دیگر
که بر کناره هایِ خاوریِ افریک گفته میشوند از فرهنگِ
تازی برون کشند بیش از چند نوله بجا نخواهد ماند که
آنها هم بونِ شان سریانی است ـ
شگفتیِ نامه نگار درین است که چرا خداوندانِ

دیباچه

زبانِ فارسی خود را زبونِ ایشان در ازدستیها نموده زیر
بارِ ناگزیریِ بیهوده درمانده اند و چرا تاریخ را همین برای
اینکه تازیان مورخ را بجایِ داستان‌نگار آورده اند تن
بتازی بودنش درداده اند چه بن‌بودی[۲] که مورخ ازآن
ساخته تواند شد ازروی واخوان[۳] خودِ تازیان ورخ است
و بس و (ورخ) در فرهنگِ تازی بچم سست و نرم
و هرچیز است که شُل و آبکی باشد و نیز بچم گیاهی است
که ازآن داروی چشم میسازند و هرگز همچنان چمی ندارد
که کننده خود را داستان‌نویس تواند ساخت -

زمان که در فارسی بچم هرچیز است که بالای زمین در
گردش است و ازآنها هنگام شناخته میشود تازی
چگونه شد و اگر آن در راستی تازی باشد زمین چگونه
فارسی تواند بود -

۲ - بن‌بود (اصل)
۳ - واخوان (تلفظ)

دیباچه

آنچه نامه‌نگار را بیشتر از اینها بشگفتی درانداخته این است که
از روی کدام آیین باور کند که این زبان شیواترین
همهٔ زبانهای روی زمین است زیرا که نخستین نشانهٔ
شیوائی زبان این است که در آن به آسانی سخن
توان گفت و در برآوردن هر آهنگی که برآمدگهش هشتی
باشد آمایه وات داشته باشد که ازین رهگذر بی‌نیاز
باشد و از افزایش یا فزونی وات که از چیزهای
بیهوده است پاکیزه و آزاد باشد و همهٔ اینها را خدای
بهرهٔ زبان فارسی فرموده است نه تازی و درین سخن
از هیچ روی گنجایش سرباززدن نیست و اگر کسی
از نارسائی هوش دست اندیشه‌اش بدامن دریافت
آن نرسد پروائی نیست چرا که بجز هوشمندان که خود به
دیدهٔ بینش می‌نگرند بی‌دانشان نیز اگر یکباره کور نباشند

دیباجه

می بینند که در الفبای تازی وات‌ها هستند که برای
یک برآمدگاه منشی دوباره و سه باره آمده‌اند همچون
(ص . س . ث) که در راستی برآمدگاه منشی آنها
یک است و برای بازشناختن آنها باید از سرزمین
منش به بیابانها دور افتاده زبان و دهان را کج و کوج
کرده آنها را به جنبشهای ناگوار در انداخت و زشتی
آن ناهنجاری نزد خداوندان هوش پوشیده نیست
همچنین برای (ع و الف) که یک برآمدگاه
منشی میتوانند داشت یک وات بس است و برای
(ت و ط) یک وات بس است و برای (ز و ض
و ظ) یک وات بیشتر درکار نیست اگر نخواهند دهان
را کج و مج کنند و از اینسوی برای آواز چهار برآمدگاه
منشی که کاف فارسی و چ و پ و ژ باشند هیچ

دیباچه

واژه ندارند و زبانِ فارسی از مهربانیِ خدایِ بیهمال
نه آن فزونی ها را دارو نه این کمی ها را پس این درست
تر دیده میشود که شیوائی یک لخت ویژهٔ زبانِ فارسی
دانسته گردد و دیگر هیچ زیراکه در باور کردنِ این از
رویِ همین ها که نگارش یافت هیچ رویِ دشواری پدید نیست
و همین درست مینماید و بس

چشم از آنچه تا اینجا گفته شد پوشیده نه انگیزهٔ بسیار
بزرگِ کارگرِ دیگر نیز میباشند که سرمایهٔ سترگِ درآمدن آن
واژه ها د سخنانِ فارسی شده اند در زبان و فرهنگِ
تازی یکی پیشیِ فرمانفرمائیِ ایرانیان است در کشورِ تازی
دیگری آنکه چون دانشمندانِ ایران از آنروی که از
یکهزار و دوسد سال است که دانشنامه هایِ خود را
در تازی نوشته اند درین سخنی نیست که خودشان

دیباچه

تازیان را در آن کار بیش از آنکه باید یاوری نموده اند و هر
جا چیزی برای نگاشتن در اندیشه داشته اند و واژه که در
تازی بجز آن باشد نداشته اند از سخنانِ فارسی بهمان
سان بکار برده اند که تازیان در چنین جاها آشکار ساخته اند
دیگری آنکه مردمی که بر سرِ خاکِ دو کشور بوده و باش
دارند و زندگی میکنند بیشترشان بناگزیر و از روی منش
زبانِ هر دو کشور را میدانند و همین یکی در نخستین نگاه
هویدا میگرداند که خودش میانجیِ بزرگِ آمیزشِ سخنانِ
هر دو زبان است با یکدیگر چنانکه اگر کسی برود به پیشاور
یا شکارپور که سوانه هایِ هند و افغان و هند و سند اند
و گفتگوی مردمِ آنجاها برخورد راستیِ این سخن را با درستی
دریافت خواهد نمود همچنین اگر کسی برود و در لوهاران
که پیوسته و نزدیک ترین سوانه تاز است به ایران

[illegible]

دیباچه

گردش نشاید سخنانیکه فارسی نامند از مردم آنجا خواهد شنید و
چون برگردد و از رودِ اروند گذشته بر سرِ خاکِ ایران رسد
از بومیانِ آنجای سخنانِ تازی خواهد شنید که در گفتگوهایِ روزانه
بکار برده میشوند و همین سان گونه ها هستند که از نخست در زبانی
رهنمونِ پیوند و خویشیِ نژادِ زبان بیگانه گشته اند و این سخن
تنها بر سخن و زبان نمیرود زیرا اگر ژرف نگریسته شود
در نخستین نگاه دانسته خواهد شد که مردمانی که بر سرِ خاکِ
دو کشورند در چگونگیِ خوراک و پوشاک و نهادِ زندگانی نیز همانند
یکدیگرند

اگرچه پیش از آغازِ داستان درست تر این بودی که از
چگونگیِ خاک و هوا و آنچه وابسته باینها باشد آگهیِ بسزائی
داده شدی مگر چونکه سرگذشتِ پادشاهیِ هندوان که بر ازان
مسلمانان پیش است از آنرو که تاکنون از رهگذرِ نارسائی

دیباچه

وکمی سامانِ آگهی روزگارِ کشوررانیِ آن گروه نوشته نشده
است و امیدِ نگارشِ آن نیز بیاریهای بیکرانِ ایزدی استوار
است اکنون را نگارشِ آن فروگذاشته شد زیرا که
آن پارهٔ داستانِ هند پیشتر از دیگر پاره‌هاست وجایِ
اینچنین گفتارها همیشه در آغازِ هرنامه است و آغازِ نامه
پس از این بیاریِ پاکِ یزدانِ بزرگ در نگارشِ
سرگذشتِ شهریاریِ هندوان هویدا خواهد شد

فهرست

سرگذشتها و رویدادهای کاخ نخستین داستان ترکتازان هند

با نشانه‌های شماره رویها و سال تازی و فرنگی

فهرستِ کاخ نخستین

فهرستِ کاخِ نخستین

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
گجرات از مردنِ فرماندهِ آنجا ـ	۴۴۸	۷۷۵	۱۳۷۴
ناتوان شدنِ فیروز از پیری و گذاشتن لگامِ جهانبانی بدستِ دستورِ خویش خانِ جهان وافتادنِ دستور در اندیشهٔ پادشاهی ـ	۴۴۹	۷۸۷	۱۳۸۵
فرمان دادنِ شاه بگرفتاریِ شاهزادگان از در اندازیِ دستور ـ	۴۴۹	۷۸۹	۱۳۸۷
گوشه گزیدنِ فیروز از جهان و دادنِ تخت و دیهیم با فرمانِ ناصرالدینی بشاهزاده محمد خان و نشستنِ او بر تختِ جهانبانی	۴۵۰	۷۸۹	۱۳۸۷

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

سرگذشتِ سیدمولهٔ درویشِ ایرانی در روزگارِ جلال الدین فیروزِ خلج

گویند میانجیِ بزرگِ نهانیِ کشته شدنِ جلال الدین فیروز و تباهیِ خاندانش خونِ بیگناهِ سیدموله نام درویشی بود از مردمِ گرگان که پس از جهان گردیِ بسیار همه در جامهٔ درویشی برایِ دیدنِ شیخ فریدِ شکرگنج یا (عطار) آهنگِ هندوستان نمود و پس از آنکه در اجودهن

سرگذشتِ سید موله درویشِ ایرانی

بدیدارِ شیخ رسید و با او در تنهائی ها و در انجمن ها گفتگوها نمود
در روزگارِ پادشاهیِ غیاث الدینِ بلبن خواهشمندِ گلگشتِ دهلی
شد و از شیخ دستوری خواست -

شیخ گفت تو میخواهی به دهلی بروی و آنجا خوانِ بخشش
بگستری در آمد و شد بر روی مردم بگشائی و بینوایان و
جهان پیمایان را بنوازی بسیار خوب است و مگر بر یک اندرزِ
من که میدهم کار کن و آن اینست که با پادشاه و بزرگان
درگاهِ او درِ دوستی و آشنائی نکوبی و همیشه از همنشینی
و گفتگویِ با ایشان بپرهیزی که دوستی و آمیزشِ این
گروه برای درویشانِ بینوائی مانندِ ما زهرِ کشنده است

موله به دهلی در آمد و آنجا خانگاهِ بزرگی برپا نمود
دست بداد و دهش برگشود و در اندک روزگاری از
رهگذرِ همان کردارها شمارهٔ شگرفی را از هرگونه مردم پیرو

سرگذشت سید موله درویش ایرانی

خود فرمود —
نوشته اند که کارخانهٔ او تا آن اندازه بلند و گشاده بود
که روزی چندین هزار من آرد و برنج و روغن و گوشت
و چیزهای دیگر در آشپزخانهٔ او پخته میشد و از بینوایان شهر
گرفته تا بزرگان لشکر و فرماندهان کشور در خانگاه او خوراک
میخوردند آنهم بداستان دلچسب و پرمزه که هرگز مانند
آن را در خانهٔ خود یا در جای دیگر نخورده بودند و چون برای
هزینهٔ اینگونه دستارخوانها پول از او میخواستند یا هنگامیکه
میخواست بکسی بخششی نماید (چنانکه بارها شد که چندین هزار
درست به بزرگان شهر بخشش نمود) چنین میفرمود که از زیر
آن بوریا آن سنگ یا آن خشت برگیرید و بدهید و چون
آن بوریا یا سنگ و خشتی را که نشان داده بود برمیداشتند
همان مایه سیم و زر تازه سومه که درکار بود میبیافتند و بکار

میسپردند

با اینهمه خودش هرگز بجز کرباس چیزی نپوشید و بجز آشِ

برنجِ ساده و آب چیزی نخورد و ننوشید و گرچه در نمازِ آدینه

و دیگر نمازها در نمازخانه با مردم انبازی نمیکرد مگر همیشه

تنها نماز می خواند و بپرستشِ یزدان و هرگونه تن کاهی میکوشید

و ازهمین کارها همگیِ مردم (چنانکه در چنین هنگامها خویِ ایشان

است) هزارگونه اندیشه‌ها وگمانها در بارهٔ او مینمودند و هر

روز بسیاری از مردمِ بازار و دربار به او گرویده دستِ

پیروی باو میدادند و خانِ خانان فرزندِ مهترِ جلال الدین یکی

از گرویدگان بود که هر روز خود را بچاکریِ او میرسانید-

بهمین سان هرروز برشمارِ گرویدگانش افزوده میشد تا

در روزگارِ جلال الدین فیروزِ خلج که ملک الامرا ملک فخرالدینِ

کوتوال بمرد و بیش از دوازده هزار تن از بستگانِ نانخوارِ او

سرگذشتِ سیدمولهٔ درویشِ ایرانی

که بی سالار و پرستار شدند روی به خانگاهِ درویش نهادند
و همه بهمان سان از نشاندهیِ او از زیرِ لوریا و خشت و سنگ
پولها و زرها برآورده در راهِ آسایشِ خویش بکار میبردند
گویند از آنان دوازده هزار تنشان از فخرالدین براے
قرآن خوانی فراخورِ دانشِ خود ماهانه میستاندند و بازمانده
از بزرگانِ خانه نشین بودند که از او باندازهٔ هزینهٔ خود ماهوار
میافتند

باری سرانجام قاضی جلال الدین نامِ کاشانی که او هم از
درباریان بود درهایِ جادوزبانی را بر رویِ درویش باز
و مردمِ انبوهی را از آن گروه در آن کار با خود انباز نمود پس
همه چندان زبان ریزیها کردند تا او را از راهِ خویش در بردند
و براهِ خویشِ شان درآوردند و او تن بدین کار در داد که
اوستان پادشاه را کشته او را همین برای این بر تخت

سرگذشت سید موله درویش ایرانی

نشانند که کشور از دستِ ستمگران بیرون شود و بدستِ کسی افتد که بیشتر بکارِ بیچارگان خورد و بدادِ ستم دیدگان رسد. -

پیش از آنکه این کار آشکار شود یکی از هم پیمانان رنجشی یافته خود را بجلال الدین فیروز رسانید و آنچه شنیده و دانسته بود به او بازنمود. -

جلال الدین سید موله و قاضی جلال الدین و دیگر یارانِ او را که سرشناس بودند پیشِ خود خوانده از چگونگی بازپرسید و چون دید که همه‌شان یکباره سر از راستیِ آن سرگذشت باززدند فرمود تا بیرونِ شهر آتشِ بیناکی برافروخته همه‌شان را بدانجا برند و خودش نیز با بزرگانِ کیش آنجا رفته آتش را آزمایشگرِ راست و دروغِ آنان سازد. -

چون نزدیکِ تودهٔ آتشی رسیدند که آلاوش بسی بلند

سرگذشت سید موله درویش ایرانی

و بگیتی بالا زبانه میکشید و آن گروه از فرمان شاه
بناگزیر آمادهٔ درون شدن و گذشتن از آن شدند جلال الدین
را دل بجوش آمد و فرمود تا آنان را نگاه داشتند و از
پیشوایان آیین درستی و نادرستی آن کار را پرسید
و چون از همه شان شنید که آتش را که سوزندهٔ هر چیزیست
که درش بیفتد هیچکس آزمایندهٔ اینگونه چیزها نساخته و در
یوس هم از هیچروی روا نیست که از آتش کار مردم
را یکسو نمایند دست از آن کاره باز کشید و بسرای
شهنشهی برگشت -

پس قاضی جلال الدین را به قاضی گری بدالیون فرستاد
بزرگان آن گروه را شهر بدر کرد هر دو کوتوال را که کشتن
او را گردن گرفته بودند با آزارهای گوناگون بیاسا رسانید
و درویش را روبروی بارگاه پیش خود خوانده سخنانی چند

سرگذشت سید موله درویش ایرانی

با او گفت و شنید نمود و در اندیشه های گوناگون دور و دراز
فرو شد که با او چه سان رفتار کند چه از هر دو رهگذر
دلش پر بیم بود در رها کردنش از جان خود بیشتر ترسید
که مبادا از دست پیروانش کشته شود و در کشتنش از
بازخواست خدا می هراسید که مبادا او را بیگناه کشته باشد
پس از همه بهتر همین دید که شیخ ابوبکر را که از مردم
توس و از درویشان حیدری بود با گروهی از درویشان
همان تیره که همه همراه سید موله از ایران آمده و نمک
پرورده او بودند بخواند و چون شیخ با یکدسته از درویشان
به پیشگاه رسید رو بدان گروه نموده فرمود ای درویشان
ببینید این مرد از جان من چه میخواهد و درباره من
چگونه بیداد و ستمی اندیشیده است شما داد من از او
بستانید -

سرگذشت سید موله درویش ایرانی

در آنمیان کلندری سنجری نام که او نیز از نمک پروردگان درویش
بود پیش آمد و با استره و جوال دوزی که با خود داشت تن
درویش را ریش نمود و جانِ دوستانِ او را بخست
درویش فریاد برآورده گفت من از آنزدسے
که از کشته شدن نزودتر بفربونِ خود میترسم از آزار
و بیدادِ کسی باک ندارم مگر چونکه آزار درویشان فرجامِ
نکوهیده دارد ازین میترسم که چندان دیر نکشد که کیفرِ
کردارِ ناسزا گریبان گیرِ روزگارِ تو و دودمانِ تو گردد
جلال الدین باز درکارِ درویش فرو ماند که با او چه کند
که شاهزاده ارکلیخان فرزندِ دومِ جلال الدین که برادرِ خود
خانِ خانان از آنزوی که او فرزندخوانده درویش شده بود
رشک می ورزید از بالاخانهٔ کوشک به پیلبان چشمکی زد
و او پیل را بسوی درویش دوانیده کارش را ساخت

بیعتی
رسید حاکم

سرگذشتِ سیدمولە درویشِ ایرانی

کسانیکه میگویند از چشمِ خود دیده اند نوشته اند که هم
درآن روز بادِ سیاهِ سختی وزیدن گرفت و جهان تاریک
شد که کسی کسیرا نمی دید و درآن سال (ن ۶۹۰ ف ۱۲۹۰) باران
نبارید و تنگیِ بسیار سختی در دهلی و سوالک پدید گشت و بسیاری
از مردم تباه شدند و انجام کارِ جلال الدین و خانه اش
هم آشکار است که چه شد.

این سرگذشت را بایستی من در داستانِ جلال الدین
نوشته باشم مگر هنگامِ نوشتنِ فهرست دانسته شد که از
خامه افتاده است و چون بیشترِ نویسندگان آنرا فراموش
نموده بودند بناگزیر درهمین جا نگاشته شد ـ

کاخ نخستین

داستانِ ترکتازان هند انگیختهٔ
خامهٔ میرزا نصرالله خانِ فدائی
فرخوانده به دولت یارجنگ بهادر
پورِ میرزا محمد حسینِ سالکِ
خوشنویسِ اصفهانی

دیباچه

بنامِ خداوند بخشاینده مهربان

بخواستِ خدا دراین که نخستین کاخِ نامهٔ ترکتازانِ هندست
بیش از نیمهٔ داستانِ یورش گریِ مسلمانان نگارش می پزیرد
آغازِ آن از سالِ چهل و چارِ تازی و شش سد و شست و چهار
ع ۴۴ — ف ۶۶۴ فرنگی ست که تازیان براین کشور تاختند و انجامش در سالِ
نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و ششِ
۹۳۲ — ۱۵۲۶ فرنگی ست که پادشاهیِ خانهٔ لودهی به پایان رسید
و پادشاهیِ خانهٔ تیمور که هم از این گروه است به خواستِ خدا
درکاخهایِ جداگانه نگارش خواهد یافت

پیشانی

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان

از جائیکه داستان کارهای مردم آشنای خامه نگارش گردیده تا ایندم از دودمان پیغمبری و خاندان سروری سرگذشت هیچ گروهی به چگونگی مسلمانان نرسیده چون کسی که مسلمانی از او پاگرفت وخشوریست که برگزیده یزدان و واپسین پیمبرانش میدانند و در شاهراه کیش تازه خود آنچنان چراغی به راهبری برافروخت که پیروان او بروشنائی آن راه سد ساله را به چند ماه درنوردیدند و بپرتو آن در اندک روزی سایهٔ زبردستی بر چهارسوی گوی زمین بگسترانیدند و نیز چون گوش جهانیان از آوازه بلندی پایهٔ او پر است پاس آبروی نام او را هم از رهگذر پایان ناموری و هم از روی شکوه بزرگی بی آنکه بر زبان خامه اش برانم یا از بلندی بنیادی که او استوار ساخت چیزی باز گویم

پیشانی

میپردازم به نوشتنِ پاره ازآن شگفت کاریها که از دو [illegible]
او و جانشینان و پیروان کیش او در جهان آشکارا شد
پیش ازآنکه بروم بر سرِ نگارشِ انچه گزارش یافت بایداین
را فرانمایم که تا هنگامیکه جانشینان و پیروانِ او همگیِ
آیین هایِ او را پاسداری کردند کارِشان بالا گرفت و
روز بروز بر همه چیزِشان افزوده شد و ازآنروز که
شکستنِ فرگفت هایِ او را آسان گرفتند رو بفرود
نهادند و هنوز بهمان سوی شتابنده همی دوند و نمیدانند
که از کجا آمدند و بکجا همی روند اگر بنده را دراین نامه
نگاری سراندرزسپاری بودی بیش از سد هزار سخنانِ
راست و درست که بر زبان داشتم درهمین جا می نگاشتم
مگرچون بنده را سرِداستان سرائی ست نه اندیشهٔ پندآزمائی
پس همان به که سخن از آنچه اندیشیده ام سرکنم و بگویم که

دریچهٔ نخستین

از نخستین کارنامهٔ ترکتازانِ هند در پیشتازیِ مسلمانانِ تازی

کیشِ مسلمانی تا پرده از روی دلربا برانداخت گروها گروه
مردمانرا پیروِ خود ساخت چه مهوش ترینِ آیین های آن
که فریبندهٔ فرزانگان و بیخودکنندهٔ بیدانشان می نمود
این بود که نخستین کارِ هر مسلمان برای پرورشِ این کیشِ
والا فرچالِ با بیگانه کیشان ست که اگر مسلمان در هنگامِ کوشش
کشته شود بهشتِ برین جایِ اوست و اگر بکشد هم بهشت
پاداشِ آن کشتار باشد و هم بازماندگانِ دشمن بنده
و فرمان برِ او خواهند بود در آن نبرد که خسروِ دلے
دلیر کند چه روبهی ست که از شیرِ شرزه واماند ازاین
روی مسلمانان بهرسوی که روی آوردند مانندِ لاخیز
که از سنگلاخ و بلند و پست بجایِ خود برنگردد آنجا را

فرو گرفتند و در هر راهی که بنا مسلمان برخوردند و در هر پهنه که با دشمن راه چالش سپردند از آنجا که بامید بهشت جاودان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پای پایداری می فشردند که اگر در برابرشان کوه بودی از ریشه بر میفگندند و اگر دریا بودی بخاک بیباکی می انباشتند چنانکه گویند در روزگار خود خشویشی و سه پادشاه از پیروان آیین موسی که همه زبردست بودند در جنگ یا کشته شدند یا گرفتار شده نخواهی نخواهی مسلمان گشتند و در فرجام با نامسلمانان جنگ انبازی نمودند

پس از آن جانشینان او کشورهای هام آوران و سورستان و گبت را زیردست کرده کشوران افریکیا رومیان را پیرو فرمان ساختند و پیوند تار و پود شهریاری روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا تاختند و هنوز سد

داستان شاهبازان هند

سال از مردن وخشور نگذشته بود که درفش پاره گشتائی
در اطراف کشور فرانس برافراختند تا در سال یکصد و
پانزده تازی و هفتصد و سی و دو فرنگی $\frac{115}{732}$
که در میان شهر پاتیرز و تورز از چارلس مارتل
شکست خوردند و از آن پس در خاک باختر بود و نمودی
نکردند در همان اندازه که بسوی باختر
میراندند سوی خاور را نیز از دست نداوند کشور پارس
که از سالهای دراز از تندباد بیداد مزدکیان و خانه
جنگیهای پی در پی هم بنیاد کیش دیرینش از جای
در رفته و هم کاخ شهریاری چندین هزار ساله اش
بلرزش در آمده برای افتادن و واژگون شدن نگران
یعنی بود نخستین نخچیر چنگل آن شاهبازان کشورشکار
و شاهیمان آئین او بار شد

تازیان

در جنگِ بزرگِ قادسیه که در سالِ چهاردهِ تازی و شش
۱۴ / ۶۳۶
سد و سی و ششِ فرنگی رویِ نمود جانِ لشکرِ
تشنهٔ اش که از بی آبی بر لب رسیده بود از کالبدِ
پایداری جدا شد

۱۵ / ۶۳۷
در جنگِ جلالهٔ یا (جلولا) که یک سال و در جنگِ
نهاوند که شش سال پس از آن دست داد
۲۱ / ۶۴۲
نیمه جانی هم اگر از آن مانده بود گرفته شد تختِ
خسرویِ بتاراج رفت و یزدگرد که پادشاهِ آن گاه بود
بسویِ رودِ آمویه گریخت

۲۳ / ۶۴۴
در سالِ بیست و سه تازی و شش سد و چهل و
چهارِ فرنگی که خلیفهٔ دوم از گیتی رفت همهٔ کشورِ ایران از
سویِ خاور تا هرات بدستِ تازیان آمده بود شش هفت
۳۰ / ۶۵۰
سال پس از آن پارهٔ لشکریانِ ایران که پریشان

بودند، پادشاهِ بخت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و درین بار یکباره از پای درآمدند پادشاهِ شان نیز گریخته در نزدیکیهایِ مرو یا (رودِ آمویه) بگفتهٔ برخی برای آب و جامه بدستِ آسیابانی کشته شد و سوانهٔ برینیِ تازیان برودِ آمویه رسید و ایرانیان دیگر سربلند نکردند تا در همان روزها که لشکرِ تازی بسرکردگی عبدالرحمن پورِ ربیعه بر در بلخ شکست خورده سردارِ شان کشته شد مگر آن هم از شمارِ چراغِ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه‌کشید سـ ۳۲ / ۶۵۲ د که بلخ و همهٔ سرزمینهایِ برینیِ هندوکش را بیفزودند چنانکه آن کوهسار که بر فرودینِ هرات و زنجیره اش از گِرد و بلغ گرفته میرود تا نزدیکیهایِ دنباله‌هایِ باختریِ هندوکش و (کوهستانهایِ ایماک و هزاره (که درآنروزها غور سنگین مینامیدندش) اندرونِ برین سویهٔ آنست) دیوارهٔ درازنایِ خاک

خاوریِ ایشان شد و رفته رفته نیمهٔ آنچه اکنون افغانستان
مینامندش بجنگِ ایشان در آمد

در پیدایشِ نامِ افغان

اگرچه در نهادنِ نامِ افغانستان بر کشوریکه اکنون بدین
نام میخوانندش و نامِ افغان بر مردمانش چیزها نوشته اند
مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیتوان کرد زیراکه در
گفتارِ خود نهادِ این نام را پس از یورشِ تازیان
دانسته اند و براستی پیوسته است که پیش از تاختِ آنان
کوهستانِ مکران مرز بومِ بلوچ و کوهستانِ سلیمان و غور
نشیمنِ افغانان و آن کوهستان که از غور جدا شده
بهندوکش می پیوندد جایگاهِ هندیان بوده و در دشتستان
هائیکه میانِ آبِ سند (آنروزها نیلاب) و کوهستانِ
سلیمان و مکران ست گروهِ جت (یا جات) مینامند و درآنها

که بالادستِ آن کوهستانها و بسوی باختریِ آنهاست ایرانیان
جای گزیده بودند پس میشاید که نامِ افغانستان تازه باشد
نه نامِ افغان

در یورشِ تازیان از راهِ کابل بملتان

ازان پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سالِ
چهل و چهارِ تازی و شش صد و شست و چهارِ (۴۴ / ۶۶۴)
فرنگی که عبدالرحمن پورِ شمر از خراسان رفت و کابل را که
فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگانِ) ایران بود گرفته
ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و مهلب از مرو بالشکرِ
آراسته از راهِ کابل بملتان درآمده زن و مردِ بسیاری
دستگیر کرده همراهِ لشکرِ خود برد پس ازآن دیگر از لشکرکشان
تازی کسی بر برین سوی هندوستان نتاخت جز اینکه در
سالِ شست و دو هنگامی که مردمِ کابل سر از فرمان

تازیان

برتافتند فرمانده سیستان با لشکری گران آهنگ آنجا کرد و آن سپاه پس از نبردی سخت شکستی خوبی خورده سردار بزرگ شان دستگیر شد پس فرمانده خراسان نخست بمیانجی طلحه آن سردار را ببهای گرانی خریده سال دیگر خود با لشکر گرانی از مردم غور و بادغیس بکابل آمد و سرکشان را گوشمال داده خالد پور عبدالله را بفرماندهی آنجا برگماشت و خالد نیز دیگر بکشور خود برنگشت چون از فرماندهی افتاد با مردم خود بسوی کوهستان کشید و در همان سرزمین با افغانان آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی روزگار بسر برد تا هنگامیکه سپاه بی سروسامان محمد قاسم هم از سند و ملتان بهمسایگی آنان رسیده راه آمد و شد با یکدیگر باز داشتند و رفته رفته بر شمار شان بسیار افزوده شد و بسی کوهستانها و دشتستانهای آن سامان را آباد کردند و سرگذشت

لشکرکشیِ محمد قاسم چنین ست

در یورشِ تازیان از راهِ فارس و بلوچستان بکشورِ سند

چون روزگارِ جانشینیِ ولید پورِ عبدالملک که ششمین خلیفه خاندانِ پسرانِ امیّه بود فرارسید شاید مهلّب که فرمانفرمایِ ایران و از راهِ کابل بهلتان تاخته و باز آمده بود پیش از آن چیزی از دشواریهایِ آن راه برایِ یورشِ برهند بپایِ تخت نگاشته بود که ولید به حجاج پورِ یوسف فرمان فرستاد که از راهِ فارس و بلوچستان لشکری برایِ گرفتنِ سند بفرستند یا آنکه حجاج بآن اندیشه افتاده از ولید دستوری خواست و یافت زیرا که در آن روزها چند کشتی تازیان را که گذارِشان از کناره هایِ سند بود مردمِ دیبل (که شهری بود برکنارِ دریا پیوسته بخاکِ سند و اکنون آنرا

تهته میخوانند) بگرفتند و چون از داهر که راجهٔ سند بود باز
خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که آنجا از خاکِ سند بیرونست
و ما را بر آنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدنِ آن بدیل
نامی را با سی صد سوار نزدِ محمدِ هارون که در سالِ هشتاد و
شش بفرمانِ او مکران را گرفته بیشترِ مردمش را مسلمان ساخته
بود فرستاد تا او نیز یکهزار مردِ جنگی همراهِ بدیل کرده روانهٔ
سندش نماید بدیل با یکهزار و سی صد مرد بخاکِ دشمن
در آمده با سپاهش کشته شد چون این آگهی در بصره
به حجاج رسید لشکرِ آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم
نمود و بسرکردگی محمد قاسم یا (محمد پورِ قاسم) که برادرزاده و
دامادِ خودش بود بکینه جوئی خون مسلمانان نامزد فرمود

آهنگِ محمد قاسم بسوی سند

محمد قاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و سازِ

و سامانِ شهرگشائی و کشک انجیرهایِ باره کوب به پشتِ دیوار
دیول در رسید و در شکستن بتخانهٔ بسیار استواری که نزدیکِ
آن شهر بود دست بکار شد گرداگردِ آن بتخانه دیوارِ بلندی
بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند دو سه هزار
برهمن درآنجا میماندند و نزدیک چهار هزار مردِ جنگی از
گروهِ راجپوت نگهبان داشت گویند محمد قاسم در چارهٔ
گشودنِ آن درماند یکی از گرفتاران را پیشِ خود خواند وازو
چگونگی توانائیِ مردمِ آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
بتخانه تیغ بندی دارد که از نیرویِ آن کسی برآنجا دست
نمیتواند یافت و پشتِ نگهبانانش بهمان گرم ست محمد قاسم
پرسید که آن کجاست وچون شنید که همان پرچم ست که بر
بالایِ گنبدِ بتخانه افراخته شده است کشک انجیرچیانِ خود
را فرمود تا گلوله هایِ سنگی آنرا بزیر انداختند و در رسمی

آن درفش تیغ بند آراسته بوده زیرا که تا سرنگون گشت دست و دل آن مردم نادان اندکوشش سرد شد و بتخانه و مردمش بدست لشکر محمد قاسم افتاد محمد قاسم آن بتخانه را ویران کرد و برهمنان را بکیش اسلام خواند و چون سرباز زدند فرمود تا زنان جوان و دختران ایشان را بکنیزی و پسران را به بندگی گرفتند و هر که از هفده سال بیشتر داشت کشتندش و زنان سال رسیده را گفتند هر که خواهد بکار پرستاری در اردو بماند و گرنه هر جا که خواهد برود یکی از پسران راجه داهر که یا بفرماندهی در دیول میبوده یا بکمک فرمانده آنجا آمده بوده از پیش لشکر قاسم برخاسته به برهمن آباد گریخت محمد قاسم پس از بدست آوردن یغمای دیول او را دنبال کرد برخی نوشته اند که قاسم پس از گرفتن دیول به نیرون تاخت و پسر راجه داهر از آنجا به برهمن آباد گریخت نه از دیول بهر گونه که باشد

تازیان

محمد قاسم آن هر دو جا را گرفت و به سهوان تاخت و با آنکه آن دژ از ریخت در پایانِ استواری بود ساخلوش پس از هفت روز، آنجا را تهی نموده پناه به بارهٔ بردند که سلیم میگفتندش و آنجا نیز بزودی گرفته شد. در آن میان فرزندِ بزرگ راجه داهر سپاهی گرد کرده رو به قاسم پیش آمد قاسم از رهگذرِ کم رسیِ خوراکی و کاه و جو، بسی اسبانش تباه شدند و نشانه‌های ناتوانی در لشکرِ خود نگریده چگونگی را به حجاج نوشت و دیگر پیش نتاخته در جایگاهِ سختی فرود آمد تا آنکه دو هزار سوار از فارس بار دوبش در رسید و آبی بپوست لشکرش آمده آغازِ کار نمود. و پس از چند جنگ که چندان سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر درهٔ الور رسید راجه داهر با فرزندان و خویشاوندان و پنجاه‌هزار سوار راجپوت و سندی و ملتانی روزِ پنجشنبه دهم ماهِ نهم سالِ نود و سهٔ تازی ۱۰ / ۹ / ۹۳ ، ۷۱۱

داستانِ ترکتازانِ هند

دهفت سد و یازده فرنگی خود برزمِ محمد قاسم پای پیش نهاد
تا چند روز جنگ میانِ هردو لشکر درگیر بود دلاورانِ
هردو سوی دادِ مردانگی داده پایِ ایستادگی فشردند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبردند
قاسم دید که از رهگذرِ کمیِ سپاه با دشمن هم زور نیست دگر
در جنگ پایِ لشکرش از جای در رود راهِ گریز نبیند
بندست جایِ استواری گزید و نگران نشست تا یورش
از سویِ دشمن آغاز شود
این کارِ بخردانهٔ او را بخت یاوری کرد و در هنگامیکه دشمن
براو سرگرمِ تاختن بود آتشپاره بر پیلِ راجه داهر خورد
و آن گنگ زبان سراسیمه شده سوارِ خود را برداشت
و در رفت و هرچه پیلبان کوشید که او را وا دارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانهٔ که نزدیکِ رزمگاه بود

تازیان

و در آب رفته آسوده شد لشکرِ هند و که سردارِ خود را
نه دیدند از هم پاشیدند و راجه با آنکه زخمِ تیر برداشته بود
بر اسب سوار شده با پایانِ دلیری جنگ را از سر گرفت
و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست باز داشت
دانست که فیروزی روزیِ او نخواهد بود پس از جان
گذشته خود را انداخت میانِ سوارهٔ دشمن و مردانه جنگید
تا کشته شد و همهٔ سامانِ او بدستِ لشکرِ قاسم افتاد
پسرِ راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
پهنهٔ پیکار درآید دستورانش نگذاشتند و او را برداشته
به برهمن آباد گریختند بیوهٔ راجه که خانمِ دلاوری بود سر
از همراهیِ آنها باز زد و سپاهِ پراگنده را فراهم نموده با آهنگِ
جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگِ با وی را ننگِ خود
دانسته بگرفتنِ شهر پرداخت وی نیز بشهر درآمده با لشکری

که داشت بنگهداشتِ شهر کوشید و نگذاشت دشمن
بر آن دست یابد تا هنگامی که نابودیِ خوراک وی را درمانده
ساخت و بفرمود تا آتشی برافروختند و زنان را بر آن
افگنده بسوختند

راجپوتان که ساخلوِ شهر بودند نیز از رویِ آئینیکه میانِ
خود شان داشتند آتش افروخته زنان و بچگانِ خود را
سوزاندند و خودِ شان تن بآبِ شسته یکدیگر را پدرود
گفتند و دروازه هایِ شهر را کشاده بسرکردگیِ آن شیرزن
با شمشیرهایِ برهنه بیرون ریختند و خود را زدند بشمشیر
دشمن و جنگ کردند تا همه کشته شدند. از لشکرِ ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی برنداشتند
تازیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردی را که با افزار جنگ
دیدند کشتند و زنانِ شان را بکنیزی گرفتند چنانکه گویند

تازیان

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز برهمن‌آباد
اسکندره کسی با لشکرِ تازی پایداری ننمود ملتان نیز بی جنگ
بچنگ آمده تختگاه شد و مسلمانان بی آنکه بدشواری برخورند
بر همگیِ کشورِ راجه داهر دست یافتند

پاره‌ای نوشته‌اند قاسم آهنگِ قنوج کرد و تا اودیپور هم رسید
برخی آن را نمی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
که بکمکِ او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر دنبالِ خود را تهی هم میگذاشت
پیش رفتنش کارِ آسانی نبود یکی از بزرگانِ فرنگ می‌نویسد
که رفتارِ قاسم با شهرهائی که میگرفت مانندِ رفتارِ همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خوش هنجاری چنانکه
بهر شهر که لشکرش میرسید نخست مردمش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدادنِ باج گردن نهند اگر ازین هردو

سرباز میزدمد یورش میبرد و اگر دست ورمی آوردند پس از
چیرگی یافتن مردانِ جنگی را میکشت و زنان و فرزندانِ
شان را ببردگی میگرفت و لشکریانش بهرهٔ خود را بخرید و
فروش درمی‌آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفتار
شد و از آنها در دو شهر که دست درآوردند شمارهٔ سپاهی که
پس از گرفتنِ آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر شهر
نشینان هیچو پیله‌وران و پیشه‌وران و مانندِ آنها از هرگونه
آزاری آزاد بودند جز اینکه هنگامِ کوفتنِ شهر از گلوله‌های
سنگی بناگزیر آسیبی بایشان میرسید هرگاه مردمِ شهری
بخوشی یا بزور دادنِ باج بگردن میگرفتند آزادی مییافتند
که از سوی خوی و منشی که داشتند رفتار نمایند و
هرگونه پرستشی که پیش از آن می نمودند بجا آرند و هر
پادشاه که تن بدادنِ زنهار بها درمیداد فرمان خویش

تازیان

بجا میماند و اورا همین بایستی که بگونهٔ شاهانِ باجگزار رفتار نماید در شهرهائی که قاسم گرفت بتخانهها را با زمین یکسان نمود مردمانش را از پرستش باز داشت و ماهانه و زمین که بنامِ برهمنان بود بخامه بندِ سرکارِ خود در آورد و پس ازانکه زیردست شدند درماند که با آنها چگونه رفتار کند چه اگر انچه کرده بود برمیگرداند چنان مینمود که گویا بت پرستی را یاوری نموده پس بهتر آن دانست که در آنباره بخلیفه نوشت و چنین پاسخ یافت که چون مردمانِ شهر باجگزار شدند آزادند در اینکه باز بتخانههایِ خودشان را آباد کنند هرگونه راه و روشی که در آئینِ ایشان بوده پیش گیرند زمین و پول برهمنان را باید باز داد و سه سه که فرماندهانِ هندوان از بدهِ کشور به برهمنان میدادند برهمنان باید اکنون از فرماندهانِ مسلمانان بیابند گویند چون اینگونه پاسخ

بقاسم رسید. دستورِ راجه داهر را پیشکارِ خود ساخت. برای

اینکه او از انچه ببرهمنان میرسید بخوبی آگاه بود

قاسم در همه این جنگها از گنگ و گویا انچه پرده و یغما

بدست میآورد از روی آئین پنج یک آنها را نزدِ حجاج فرستاده

بازمانده را بلشکریان بخش می نمود درمیانِ زنانیکه گرفتار

شده بودند دو دختر از راجه داهر بود که قاسم اوشان را

شایستهٔ خلیفه دانسته نزدِ حجاج فرستاد شان که او روانه

شان سازد پس از آن که آن هردو خواهر بپرده سرای ولید

درآمدند روزی ولید از سرِ دلبستگی با خواهرِ بزرگ که

شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ گفتارش شده بود درهای راز و

نیاز گشاده ساخت و خوابگاه را از گردِ آمد وشدِ

دیگران بپرداخت چون دختر او را سرمستِ بادهٔ نیاز

خود شناخت از دو چشم جادو کردار مانندِ سیابی که بجویبار

تازیان

سیمین در افتد اشکهای فریبندگی بر رخسارِ آبگون روان ساخت
و چنین فرانمود که غنچهٔ نورس گلبنِ بالای بلندش را محمد قاسم
بدستِ بیباکی پیش از آن فروچیده و گریهٔ وی از آن ست که
اکنون خود را شایستهٔ چاکری خلیفه از رهگذر همان نابکاری
نمیداند ولید از آتش خشم چنان برافروخت که خودش
از پای تا سر بسوخت و در دم نوشت که قاسم هر کجا که هست
در چرم گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس از آنکه چنین
شد ولید دختر را پیش خود خواند و مردهٔ قاسم را بوی نموده
گفت این ست سزای بدکار دختر از خوشی مانندِ گل برشگفت و گفت
او بیگناه بود و چون پدر و برادرانِ مرا کشته خانمانِ ما را
ویران ساخت و ما را از پادشاهی به بندگی انداخت برای
همین که کینهٔ خود را ازو بکشم این دروغ را باو بستم و سپاس
خدا را که بآرزوی دلِ خود رسیده از اندوه جانگاه رستم

محمد قاسم با آنکه در آغازِ جوشِ جوانی بود همهٔ کارهایِ او
رهنمونِ این‌ست که جوانِ دانایِ زیرکِ بخردی بوده و پس
از مرگِ آن ناکام که در سالِ نود و ششِ تازی و هفت
سنه ۹۶ / ۷۱۴ع سد و چهارده‌ِ فرنگی بود کارِ مسلمانانِ تازی در
سند دیگر بالا نگرفت کشورهائی که گرفته بود بدستِ تمیم انما
و تا سی و هفت سال که خانهٔ امیّه برپا بود در خاندانِ
او ماند پس از آن گروهِ راجپوتانِ سُومیرا سر بشورش
بلند کردند و همهٔ کشورهائی که در دستِ مسلمانان بود
باز بجنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیکِ پانسد
سال آن کشور در دستِ آنها و گروهی از زمینداران دیگر
که آنها را شاهانِ جام میگفتند ماند تا در روزگارِ پادشاهانِ
غور که بدستِ ناصرالدین قباچه افتاد اگرچه نوشته اند
ف۲۵۲ که معتزِ خلیفه در سالِ دویست و پنجاه و دو فرماندهی

تازیان

سند را به یعقوب پورِ لیث روی‌گر داد مگرانیکه جائی دیده نشد که یعقوب به سند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی همسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخن دیگرست باری لشکرِ تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و بآن افغانان که با خالد پورِ عبدالله آمیخته بودند پیوستند

پس از آن در سالِ یک سد و چهل و سه ۱۴۳ افغانان بسوانه های هند آمده پیشاور و پاره جاهای دیگر را گرفتند و میانِ ایشان که مردمِ کابل و گروهِ خلج نیز کمکِ شان بودند با راجهٔ لاهور که با راجهٔ اجمیر خویشی داشت جنگها دست داد و هیچگاه یکسو نشد تا هنگامی که میانِ راجهٔ لاهور و گروهِ گهکر بهم خورد و گهکران که با افغانان همسایه بودند با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند جای از خاکِ لمغان بایشان واگزار نموده گروهِ خلج را نیز

انبازِ ایشان کرد به پیمانِ اینکه جلوِ پیشرفتهای سپاهِ اسلام
را بسته آنها را بهند راه ندهند افغانان در کوهستانِ پیشاور
بارهٔ بنیاد نهاده نامش را خیبر نهادند و نگزاشتند که از رهگذرِ
سپاهِ پسرانِ سامان آسیبی به پنجاب رسد

تا در روزگارِ پادشاهیِ غزنین که از تاخت و تازِ سبکتگین
بیچاره شده فریاد براجهٔ لاهور بردند راجهٔ لاهور شیخ حمید
نامی را که درمیانِ افغانان آبروئی داشت پیشِ تخت خوانده
اورا بزرگِ افغانان ساخت و لمغان و ملتان را باو داده
برابرِ یورشِ پسرانِ غزنین اورا سپرِ لاهور گردانید

برانیهم شیخ حمید تابِ ایستادگیِ با سبکتگین را درخود ندیده
یکرنگیِ خود را باو وانمود ساخت سبکتگین نیز بهتر همین دید
که او را بدوستی برگزیده و پس از چیرگیِ بر جیپال ملتان را
باو واگزاشت و افغانان را از پا نینداخت مگر اینکه محمود

براهِ پدر نرفت سرکشانِ شان را کُشت
و زیردستانِ شان را بچاکری گرفت.

دریچهٔ دوم

از نخستین گاخ تاختِ ترکتازانِ بهند و پیشتازی پادشاهانِ غزنین

اگرچه پسرانِ اسماعیلِ سامانی هرگز لشکرِ شان بهندوستان نرسید مگر چون پادشاهانِ غزنین که دروازه کشایِ کشورستانِ هند شدند سررشتهٔ زنجیرِ نژادِ شان وابستهٔ دودمانِ سامانیان هست اگر اندکی از بنیادِ خانهٔ سامانیان که نخستینِ ایشان اسماعیل است نوشته شود از درستی دور نخواهد بود

در بنیادِ خانهٔ پسرانِ سامان

داستانِ ترکتازانِ هند

داستان سرایانِ ایران مینویسند نژادِ اسماعیل که نخستین
شهریارِ سامانیان است به بهرامِ چوبین میرسد و نویسندگان
فرنگ میگویند سامان پدر بزرگِ اسماعیل شبان بود و
راهزنی را که پیشهٔ بزرگانِ تاتارست پیش گرفت مگر
درین سخنی نیست که از خانوادهٔ بزرگی بوده اند زیرا که
براستی پیوسته است که بروزگاری که مأمون در مرو بود
بفرمانفرمایِ آنسوی رود نبیرگانِ سامان را سپارش فرمود
و ازو خواهش نمود که در پرورشِ ایشان بکوشد که هم
از سویِ نژاد شایستگی دارند و هم از رویِ دانش و دا
و ایشان درآن گاه چهار برادر بودند و هریک از ایشان
بجائی و کاری نامزد گردید نخستینِ ایشان نوح
بفرمانروائی سمرقند دومین احمد بگرفتنِ فرغانه سوّمین
بفرماندهیِ هرات و چهارمین بسپهبدیِ لشکرِ آنسویِ رود

تازیان

نوح ازگیتی درگذشت و برادرش احمد در سمرقند بجای او
بنشست و این در روزگار فرمان طاهریان شد و اودست
نشانده آن خاندان بود تا جهان را پدرود گفت هفت پسر
داشت و بزرگترین آنها راکه نامش نصر بود پیش ازمرگ
خود جانشین خویش ساخت درآن میان یعقوب پسر لیث
رویگر طاهریان را در خراسان برانداخت و خلیفه بغداد
فرمان آنسوی رود را بنام نصر فرستاد باین اندیشه که
چون کار فرزندان سامان درآن سامان بالا گیرد راه پیشرفتهای
یعقوب بسته خواهد شد مگر ایشان پس از تباهی طاهریان
آنسوی رود را نگاهداشتند و چون یعقوب ازگیتی گذشت
بالشکر بسیاری از سواره ترکستان برای دور کردن عمر
برادر یعقوب که آهنگ کشور ایشان نموده بود از رود گذشته
اورا دستگیر نمودند و همه کشوران یعقوب دست یافتند

و در آنجاها بنامِ خلیفه مگر در راستی خود سرانه فرمانفرمائی کردند تا آنکه پسرانِ بویه که آنها را دیلمیان نیز میگفتند (یا آن گروه که زادهٔ یزدگردِ و پس از دست یافتنِ تازیان بر پارس بسوی مازندران گریخته بنامِ دیلم درمیانِ بچگانِ بویه روزگار بسر میبردند) از مازندران سر برکشیده سامانیان را از آن سرزمین بیرون کردند و همین آنسوی رود و خراسان بدستِ سامانیان ماند و ایشان از رهگذرِ خراسان مایهٔ بنیاد خانهٔ پادشاهانِ غزنین شدند بدینگونه که پس از رسیدنِ فرمانِ خلیفه نصر چون خواهانِ جدائیِ سمرقند نبود برادرِ کوچکِ خود اسماعیل را به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه های هرزبان چگونگیِ روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت و در دویست و هفتاد و نه تازی: و هشت سد و شست $\frac{۲۷۹}{۸۶۲}$ و دو فرنگی بپایهٔ بلندِ شهریاری رسید و چندان روزگاری

نگذشت که همهٔ ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار
بدستِ لشکرکشانِ او و جانشینانش درآمد و او پس از
پانزده سال جهانبانی آهنگِ سرایِ جاودانی نمود پسرش
احمد بتختِ بخارا برآمد و پس از شش سال و چند ماه
کشته شد پس از کشته شدنِ او بزرگانِ کشور بشهریاریِ
فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در نمیدادند مگر بیاریِ
بخت و شایستگیِ حمویه که سردارِ بزرگِ بخردِ لشکرکشِ آن
خانه بود همهٔ بدخواهانِ او در جنگ بچنگ آمده در زندان
گرفتار ماندند و دستِ او در اندک روزگاری بجائی
رسید که پدرانش را همدست نشده بود سرانجام پس
از بیست سال کشورداری به بیماریِ دمه جان سپرد
و پسرش نوح بر اورنگِ پادشاهی نشست و پس
از سیزده سال خسروی کشورِ خویش را بفرزندِ خود عبدالملک

که پنجمینِ سامانیان است سپرد و آن پادشاه الپتگین را
که یکی از بندگانِ درگاهش بود بسپه سالاریِ لشکر و فرمان
فرمائیِ کشورِ خراسان سرافراز نمود و او در خراسان پایهٔ
خود را چنان بلند ساخت که در چند سال دارایِ خواستهٔ
بسیار و بندگانِ نامدار گشت
عبدالملک پس از هفت سال جهانبانی در گوی بازی
از اسب افتاده بمرد پسرش منصور که ششمینِ سامانیانست
چون خردسال بود بزرگانِ بخارا در برداشتنِ او بتختِ
سروری یکزبان نشدند و آن داوری را بر الپتگین
گذاشتند که آیا منصور سزاوارِ خسرویست یا برادرِ پدرِ او
الپتگین در پاسخِ نامهٔ ایشان نگاشت که چون منصور کودک
است شایستهٔ سروریِ او درِ اوست مگر بزرگانِ بخارا
منصور را پیش از بازگشتِ پیکی که فرستاده بودند بر تخت

نشانیدند بزرگیِ البتکین از این کردار

بزرگانِ دربارِ بخارا روشن میگردد که تا چه پایان بوده است

چه اگر ایشان در دل داشتند که برگفتهٔ او کار کنند

بایستی پاسخِ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه از آنسو با و

چنان نگارند و ازین سوی منصور را تخت بردارند نیکو با

دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را بر آن کار وا نداشته

مگر انبوهیِ رشک بر بلندیِ پایهٔ البتکین چه میدانسته اند

که او همین پاسخ خواهد داد و از آن منصور دشمنِ جانیِ او

خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردارِ خود را مایهٔ برکنده

شدنِ ریشهٔ البتکین دانستند وگرنه شاید اندیشهٔ دیگری

می پختند مگر خواستِ ایزدی جز آن بود زیرا که همان

کار رهنمونِ البتکین شد بسویِ اورنگِ جهانداری

فراخنگانه و شهریاریِ آزادانه

منصور بر بارهٔ بادشاهی فراز شد و دشمنیِ البتگین چنانکه بزرگانِ دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت الب تکین در اینکه کار در کجا گیر افتاد پی برد مگر چون ناسازگاری بامنشش پیوندی نداشت و نمک شناسی به خویش پیوسته بود خواست که خارِ این رمیدگی را به آمد و شد بوسه و پیغام از میان بردارد و گردِ این بدگمانی را بجاروبِ نامه و پیام از فرجای دلِ خداوندگان بروبد پیک ها دوان و پیشکشها روان ساخت مگر از هیچ روی سودمند نیفتاد منصور اورا بدرگاه خواند و آشکار است که البتکین پاسِ زندگیِ خودرا از خراسان گذشت و با سه چهار هزار تن از بندگانِ خود روی سوی غزنین که زاد بوم او بود نهاد و آن جایگاه را که درآن روزگار بیش از دهِ بزرگی نبود تختگاهِ خود ساخت

غزنویان

منصور محمد پسرِ ابراهیم سیمکار را بجایِ او بسپهداریِ
لشکر و فرمانفرمائیِ کشورِ خراسان برگماشت و اورا بشکست
و تباهیِ البتگین وا داشت مگر او در هرکارزار از البتگین
شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهایِ با البتگین
هرگز کاری از پیش نبرد

البتگین بکشورانِ کابل و قندهار دست یافت و در سی (۳۶۵ — ۹۷۶)
سد و شست و پنجِ تازی و نهسد و هفتاد و ششِ فرنگی
بسرایِ جاوید شتافت و پسرش اسحاق در همان سال
بتختِ پدر برآمد و چون از رهگذرِ منصور که اورا بندهٔ
نافرمانِ سرکشِ خویش میشمرد همیشه دل‌نگران بود بکار و
بارِ کشورداری چنانکه بایستی نتوانستی پرداخت تا آنکه بیاریِ
سبکتکین که سپه‌سالارِ دلیرِ آن دودمان بود بکشورِ منصو
تاخت و فیروزی یافته از رویِ آشتی گردنِ خود را از

رشتهٔ بندگیِ او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهیِ
خراسان و غزنین را بنامِ او بی انبازی و دست اندازیِ
دیگری نوشته او را داد و او آهنگِ بازگشت بغزنین نمود
چون بهرات نزدیک رسید در سالِ سی‌سد وشست
وهفت تازی ۳۶۷ که دو سال کمابیش از کشوررانیِ
او گزشته بود سپری شد و چون در دودمانِ او کسی که
شایستگیِ سروری داشتی نبود سرانِ سپاه به بندگیِ
سبکتکین گردن نهادند و دخترِ البتگین را بزنیِ او
در دادند

در نژادِ سبکتکین

داستان سرایان در نژادِ سبکتکین گونه گون سخنان
رانده اند پارهٔ میگویند بندهٔ بود ترک نژاد برخی نوشته اند
از شاهزادگانِ ایران بود که در شمارِ بندگان بدست

سبکتکیان

البتگین افتاد و گروهی برآنند که بازرگانی اورا بجارا
آورده بالبتگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویدا بوده
که از تخمهٔ یزدگرد است بدینگونه که چون یزدگرد بدست
آسیابان کشته شد پور او فیروز با دیگر بازماندگانش
بترکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده
دو پشت که گزشت ترک آراسته شدند و او بشش پشت
به یزدگرد میرسد اگر ما گفتهٔ ستوین را راست پنداریم
انچه همه در بارهٔ نژاد او نوشته اند بدرستی میگراید و
برای روشن‌تر نمودن آن گواه های دیگر هم هست
که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشهٔ دزدیدن
و گرفتار نمودن ترکمانان دشت مردمان را بر سر
خاکهای ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست
گردانیدن و آوردن آنها را در بجارا و فروختن شان

داستانِ ترکتازانِ هند

در آنجا گویا از روزگارِ نخست در آب و گلِ آن مرز و بوم
سرشته شده که پایانِ آن تا بدینجا کشیده که اکنون
هم بیشترِ بزرگانِ دربار و فرماندهانِ سرکارِ پادشاهانِ
آن سرزمین بنده و زرخریدند مگر از خاندانِ بزرگی نیز هم
درمیانِ شان بهم میرسد و مغزِ این گفتار را سپه‌کشانِ
روس بخوبی درمی‌یابند که همهٔ آن کشورها را کشودند
و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند
بهرگونه که باشد اگر او را هم بنده و هم شاهزاده دانند
شگفت نیست زیرا که بزرگانِ آن سامان در بنده شناسی
چنانند که آنها را لخت کرده بسر تا پاشان وا میرسند
و میگویند که پیشهٔ او چه بوده پس او را برایِ همان
کار بهائی که روائی پذیرفته میخرند و همه نوشته اند
که الب تکین هرچه نشانه‌هایِ بزرگی و سروری بود همه را

غزنویان سبکتگین

در سرای‌های سبکتگین بچشم شناسائی نگریسته آماده پرورش و آموزگاری او گشت تا اورا بپایهٔ بلند سپه‌سالاری خویش سرافراز نمود و دستِ اورا در گشادن و بستنِ همه کارهای لشکری و کشوریِ دربارِ خویش گشوده فرمود

در پادشاهی سبکتگین

پس از اسحاق پورِ البتگین سبکتگین آرایشِ تختِ غزنین شد و نخستین کارش بخش نمودنِ درآمدِ کشور بود میانِ سرانِ سپاه و بزرگانِ بارگاه و چاکران و کارکنانِ سرکارِ پادشاه هریک را هرچه فراخورِ او دانست بداد و خود را از اندیشهٔ گرانِ کارگزارانِ کشور آسوده ساخت پس بدرخواستِ طغا شهریارِ بست که از ستم و درازدستیِ پاتور گریخته باو پناهیده بود با لشکری آراسته روی بدان سو نهاد و با پاتور جنگیده اورا بشکست و کشورِ بست را

گرفته بطغا داد چندی بگذشت و طغا در دادنِ آنچه
بگردن گرفته بود کوتاهی نمود و کار میانِ او و سبکتکین
بنرد و خورد انجامیده کشورش بدستِ کارگزارانِ
سبکتکین درآمد ابوالفتحِ بستی نیز که فرمان نگارِ نامور
پاتور بود بهرهٔ بزرگِ روزگارِ سبکتگین گشت قصدار را نیز
بیفزود و بارهٔ کشورستانی را بسوی هندوستان تاخت

لشکرکشیِ سبکتکین بسویِ هندوستان

در انجامهایِ سالِ سی سد و شست و هفتِ تازی ۳۶۷/۹۷۷
و نهسد و هفتاد و هفتِ فرنگی آهنگِ جنگِ بیگانه
کیشان نموده سپاه بهندوستان کشید و بر ملتان و
چندین دژِ دیگر دست یافته در هرجا نمازخانها آیینِ
محمدیان بنیاد نهاده از تاخت و تاراج خرده فرو نگذاشت
و با یغمایِ بسیار بغزنین بازگشت

غزنویان   سبکتکین

درآنروزها پادشاهِ لاهور برهمنی بود جیپال نام که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه بندِ فرمانِ کارگزارانِ او بود و او چون ازدستبردِ سبکتکین آگهی یافت جهانِ روشن درپیشِ چشمش تیره و تار شد سپاهِ خویش را گرد کرد و بکینه جوئی از آب سند تا شده روی بکشورِ سبکتکین آورد ازینسوی سبکتکین نیز جنبشِ اوراشنید لشکرِ آماده خودرا در دم فرمانِ کوچ داد و سپاهِ دوردست را بزودی فراهم نموده رو براه نهاد هردو سردآ در پایانِ خاک های خود بیکدیگر برخوردند جنگ درگیرشد و آتشِ کارزارهای پی درپی خاموش نشد تا پس از چند روز که شکست بلشکرِ جیپال افتاد

درانیجا داستان نویسان همدلی نکرده اند پارهٔ میگویند جیپال گرفتار شد و برخی سروده اند که زنهار خواست

داستانِ ترکتازانِ هند

و گفتهٔ دوم درست تر می‌نماید که بگوئیم بزینهار آمدِ خویش
آشتی نمود و بگردن گرفت که از بزرگانِ دربارِ خود
یکی را بگروی بدهد و چند تن از کسانِ سبکتگین را همراهِ
خود بلاهور برد و دو کرورِ ایران (یا هزار بار هزار) روپیه
آن روزها با پنجاه زنجیر پیل بادشان بسپارد و هر سال
باجی بدرگاه فرستد سبکتگین باآنکه محمود و برخی از
سرانِ سپاهش از آغاز بدان کار تن در نمیدادند
خواهشِ او را پذیرفت. و بر همان پیمان از یکدیگر جدا
شده هریک بجایگاهِ خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشترِ
نویسندگان یکزبانند مگر برخی هم نگاشته‌اند که نخستین
جنبش سبکتگین از شمارِ راه‌بندی بود نه پیشتازی
بدینگونه که در روزگاریکه الب‌تکین از خراسان بغزنین
شتافت و برکشورهایِ همسایه دست یافت آوازه

بلندیِ کارِ او بجیپال راجهٔ پنجاب که تا نزدیکیِ کابل یا تا خودِ کابل زیرِ فرمانش بود رسید و او باندیشهٔ پیش بندیِ کارِ خود بالشکری گران آهنگِ غزنین نمود مگر تا آماده کار شد. الب‌تگین رختِ هستی بربسته و اسحاق نیز بدو پیوسته سبکتگین براورنگ بود و از آهنگِ جیپال آگهی یافته برای آنکه جلو راه باو به بندد از غزنین با لشکری که داشت بسوی او جنبش نمود و راهنمایِ راستیِ گفتارِ خود را چنین پنداشته‌اند که آن دو سرا بر سرِ خاکِ هم بهم برخوردند و از گواهیِ خوی و منشِ مردمانِ هردو سوی باور میتوان کرد که اگر آهنگِ سبکتگین به پیشتازی بود تا هنگامیکه جیپال میتوانست دست و پایِ خود را فراهم کرده بجنبش درآید نیمهٔ کشورِ او بدستِ لشکرِ سبکتگین در میآید مگر همین یکی را که

داستانِ ترکتازانِ هند

روشنگرِ راستیِ گفتارِ خویش شمرده‌اند بیشتر رهنمونِ
این‌ست که نخستین جنبشِ سبکتکین همانگونه از شمارِ ترکتازی
بوده زیراکه او در جنبشِ نخستین تا ملتان را تاخت کسی
برابرش پدیدار نه گشت و گواهِ استوارتر این است
که در جنبشِ دومِ سبکتکین آن هردو شهریار بر سرِ خاکِ
هم بهم برخوردند نه در جنبشِ نخستین بازی چون سبکتکین
بغزنین رسید بپایهٔ تختِ بلندِ او گزارش یافت که
جیپال درفشِ پیمان شکنی برافراشته میگوید تا سبکتکین
گروی او را بلاهور نفرستد او کسانِ او را از بند رها
نخواهد کرد و با آنکه گروهِ چهتری که در دربار بدستِ چپِ
او می نشیتند او را بکردارِ ناستوده نکوهیده‌اند و بدفرجامیِ
پیمان شکنی را باد وانموده باز همراهیِ گروهِ برهمنان
را که بدستِ راستِ او می نشینند برگزیده و اندرز

آنها را کار بسته و ایشان بدو چنان باز نموده‌اند که دیگر
باره آمدنِ سبکتگین بسویِ هندوستان از کارهایِ
ناشدنی‌ست پس آن مایهٔ زر درین هنگام که شهرها
از ما دور رست یکسانِ او چرا باید داد سبکتگین در
دم با لشکر از غزنین بیرون شد و آوازهٔ جنبشِ او
بگوشِ جیپال رسید و او خود را دوباره بستهٔ بندِ آسیب
دید و برهنمائیِ برهمنان نامه‌ها بسویِ راجگانِ هند
روان ساخت و ایشان را چنین آگهانید که اگر این
بار پایِ پنجابیان از یورشِ لشکرِ غزنین از پیش بلغزد
دیگر باره برخاستنِ ایشان دشوارست و هویداست
که پس ازآن چیزی نیست که راهِ لشکرِ بیگانه را بسوی
شماها به بندد و چندان نخواهد گزشت که چون لافیز
همهٔ کشورانِ شماها را نیز فرو میگیرند این سخنان

در دلهای راجگان کارگر افتاد و رگِ هم‌کیشی در تنهای شان به‌جنبش درآمد پس همهٔ رایانِ برینیِ هندوستان و راجگانِ دهلی و اجمیر و کالنجر و غنوج از زر و لشکر هرچه توانستند فراهم نموده یکصد هزار سوار و پیاده با سامانِ فراوان بیاریِ جیپال فرستادند و پارهٔ خود نیز آمدند گویند آن دو لشکر در کنارِ لمغان بیکدیگر رسیدند سبکتکین بر پشتهٔ فراز شده پهنای آن دریای بیکران را به‌کشتیِ دیدگانِ دوربین بپیمود و چون از کمیِ لشکرِ خویش که بیش از هشت هزار نبود اندیشه نمود لرزه در نهادش افتاد مگر خود را نباخت و هراسی بخود راه نداد سرانِ سپاه را پیشِ خود بخواند و پس از دلاسائیِ آنها از فرخنده‌گیِ فرجامِ با بیگانه کیشان چه درین جهان و چه درآنجهان همه را نویدِ فیروزی نیز داد

غزنویان   سبکتکین

به پیانِ آنکه نخست پانسد سوار بجنگ پیش روند و تا اسبهای ایشان میخواهند خسته شوند پانسد سوارِ تازه‌دمِ دیگر به پهنهٔ کارزار تازند و پانسدِ نخستین اسبهای شان را آرام دهند و بر همین رفتار کار کنند تا پسای پانسدِ نخستین باز رسد سرداران بزمسازی سبکتکین را پسندیدند و چون رده جنگ از هر دو سوی آراسته شد چند دسته از سپاه همچنان کردند و اندک هنگامی را رشتهٔ پیوستگی سپاهِ هندو از هم گسست و پشتِ راجگان بهم درشکست که بناگاه همگی لشکر بفرمانِ سبکتکین یکبارگی یورش بردند و دشمن را گریزانیده تا نیلاب دنبالِ شان تاختند و از خونریزی و کشتار سرموئی فروگزار نکردند و کشورهای پیشاور و لمغان تا کنارِ نیلاب افزوده شد پس سبکتکین یکی از سردارانِ خود را

با دو هزار سوار برآن سرزمین بگماشت و گروهِ افغانان و خلج را که دشت نشینانِ آن سامان بودند برای آنکه سازشی نکنند و شورشی برپا ننمایند بنوکری گرفته همراهِ خود بغزنین برد پس ازآن تا زنده بود دیگر بهند نتاخت و بکارزارِ سرکشانِ خراسان و جاهایِ دیگر میپرداخت و چون کارهایِ آفرونهایِ او بداستانِ هند بستگی ندارد و همه در داستانِ ایران فراهم شده است درینجا بیش ازین نوشته نمیشود که چون سبکتکین بآهنگِ یاریِ نوحِ سامانی و برانداختنِ دشمنانِ او همچون فایق و ابوعلی سیمکار که خانه زادانِ او و گردنِ نمک نشناسی افراخته بودند لشکر بخراسان کشید و بدخواهانِ خاندانِ سامانی را پایمال کرد نوح سبکتکین را بفرنامِ امیر ناصرالدین و پسرش محمود را بفرنامِ

امیر سیف‌الدوله سرافراز فرمود و پس از آن محمود بخراسان

و سبکتکین بغزنین فرمان راندند تا در سال سی ۳۸۷/۹۹۷

سد و هشاد و هفت تازی و نهسد و نود و هفت فرنگی

که سبکتکین پس از بیست سال پادشاهی درگذشت و

پسرش اسماعیل شاه غزنین گشت

در پادشاهی اسماعیل

نویسنده‌گان خاور و باختر در باره سرگذشت اسماعیل

به ویژه روزگار پادشاهیش درمیان یکدیگر هم بیکدلی

همراهی نه‌نموده‌اند بیشتر آنان اورا در شمار پادشاهان

نیز نیاورده‌اند تا بسال فرمان فرمائی او چه رسد

و پاره از انیان چند ماه و برخی سه یا چهار سال

میدانند مگر چنانچه از پیروی بدست می آید چیزیکه روی
داده این ست که سبکتگین اسمعیل را جانشین خود ساخت زیرا
که بزرگان غزنین اورا بفرمان پدرش بتخت برداشتند
و از روی نوشتهٔ که محمود پس از بتخت نشستن اسمعیل
باو فرستاد نیز همان هویدا میگردد چه دران مینگارد
که پدر هم که ترا جای نشین خود ساخت از رهگذر دوری
راه میان من و تختگاه بود و اندیشه نمود که مبادا تا
رسیدن من بغزنین از دست برد بداندیشان رشتهٔ
بند وبست شهر بشوریدگی گراید و گنجینهائی که فراهم
آورده رنجهای بیشمار ست یکباره از دست برود
پس درین سخنی نیست که سبکتگین اسماعیل را جانشین
خود ساخته مگر این را نمیتوان گفت که آیا اندیشهٔ او
همان بوده که محمود سروده یا آنکه چون سبکتگین

غزنویان   اسماعیل

مرد دادگری بود تخت غزنین را باسماعیل از آنروی که
دخترزادهٔ الب‌تکین بود روا شمرده نه بمحمود و این نیز
دشوار است که براستی بتوان گفت چند سال پادشاهی کرد
چه بیشتر نویسندگان خاور و باختر مرگ سبکتکین و بر
تخت نشستن محمود را در یکسال یاد کرده‌اند و چون
بسپارش خرد این راه نوردیده میشود چنان مینماید که
باید آغاز نامه‌نگاری محمود باسماعیل که تختگاه پدر را گرفت
و لشکرکشی او از خراسان بغزنین در درون یک سال
انجام یافته باشد پس محمود چنانکه در داستانها نگارش
پذیرفته اسماعیل را بگرفت و در سال سیصد و ۳۸۷/۹۹۷
هشتاد و هفت تازی و نهصد و نود و هفت فرنگی پای
بر تخت غزنین نهاد

در شهریاریِ محمود

در اینکه پادشاهِ بزرگواری بوده هیچ سخنی نیست مگر آنچه
را که همهٔ نویسنده‌گان در بارهٔ او نوشته‌اند اگر بنگاریم
شگفت انگیز درونِ خوانندگان خواهد شد چه گروهی اورا
کَنِس و کنجوس شمرده‌اند بدست آویزِ اینکه از آنچه
به پیمانِ انجامِ شاهنامه فردوسی را نوید داده بود بیش
از بخشِ شانزدهمین نداد برخی او را دارایِ دهشِ بلند
و بخششِ ارجمند دانسته میگویند در روزگارِ او بازار
دانش بدان فراخی روائی یافت که فرزانگانِ نامورِ گیتی در
گاهِ او پیدا شدند و در آبادیِ جهان آنمایه خواهشمند
بود که غزنین در روزگارِ او نخستین شهرِ رویِ زمین
شد پارهٔ گفته‌اند خوش آمد دوست بود و هیچکس در
درگاهِ او جز از راهِ ریشخند بجایگاهِ بلند نتوانستی رسید

و ستایشهای عنصری را که دیگدان سیمین و زرّین در آتش پزخانه میداشت براستی گفتار خود گواه آورده میگویند که مانند فردوسی فرزانهٔ را بعنصری برتری نداد ازآنروی که او مانند عنصری زبان چاپلوسی نداشت ازینسوی براستی پیوسته که مایهٔ کار نفرمودن آنچه بفردوسی زبان داده بود بدآموزی دستور او حسن میمندی بود بدینگونه که پس از گذرانیدن شاهنامه محمود فرمود که فردوسی را بدانچه نوید داده شده سرافراز نمایند و حسن چون با او میانهٔ نداشت گزارش نمود که آنمایه زر کسی که در همهٔ زندگی خود سد یک آنرا یک جا ندیده نمیتوان داد به بیم آنکه مبادا از زور خوشی بمیرد و محمود آنرا پسندیده نخست یک بخش آنرا فرمان داد و پس ازآنکه سرزنشهای مردم بگوشش رسید به بددلی حسن

داستانِ ترکتازانِ هند

پی برده از کرده پشیمان شد چنانچه همان مایه که فرموده
بود نزدِ فردوسی روانه نمود مگر آن هنگامی رسید که
مرده اورا از خانه بگورستان می بردند نیز در سرگذشتهای
که از او نشان میدهند می نگارند که پیره زنی خراسانی
نزدِ او بنالش آمد که پسر نو جوان مرا که با کالای بازرگانی
از غزنین بخراسان می آمد راهزنان بلوچ که در نزدیک
آن راهها برای زدنِ کاروانها دژِ استواری بدست
آورده اند کشته هرچه داشت بتاراج بردند بفریادِ من برس
و دادِ من بده محمود پاسخ داد که این از آن روی
دست داده که آنجایگاه از تختگاهِ من بسیار دور افتاده
زن گفت باندازهٔ کشور بدست باید گرفت که نگهبانی
آن بتوان کرد محمود از شنیدنِ این سخن چنان بهم برآمد
که نگرندگان چنین دانستند که بیگمان بگوشمالِ وی

فرمان خواهد رفت گردیده شد که خشم محمود برخودش بود
چنانکه از جای برنخاست تا چند دستهٔ سوار برای
نگاهبانیِ آن راهها برنگماشت
همچنین بسیاری نوشته‌اند که دلش در کیشِ محمدی
استوار و در پاسِ آیین‌های آن پایدار بود و از
دیرباز آرزوی پادشاهی از آرزوی داشت که بتواند
با بیگانگان بجنگد و آن کیش را در کشورهای آنها پهن
کند و پرستش یزدان را بگونهٔ محمدیان روائی دهد
و از همین بود که القادر بالله خلیفهٔ آن روزگارِ
بغداد فرجامهای گرانبهای پادشاهی باد فرستاد و او را
فرنامهای امین‌الملّه یمین‌الدّوله سلطان محمود داد
برخی نیز چنین نوشته اند که در همهٔ جنگهائیکه سبکتگین
بر جیپال چیره گشت محمود سردار بزرگِ لشکرِ پدر

بود و چون یک دو جنگ بهمراهیِ پدر با هندوان بیازمود و آن گونه پیلانِ تناور که بخواب هم ندیده بود و آن مایه گنجهایِ سیم و زر که بسی بیشتر از گنجایشِ زاغرِ او می‌نمود بدستِ او و پدرش درآمد دلش باندیشهٔ تاخت و تازِ هند از دست رفت و در بدست آوردنِ سودهایِ جهانی هیچ تکه چرب‌تر از تاختنِ بر هند ندید پس ازآن دراین آرزو ببسر میبرد تا سبکتکین بمرد و چون پای بر تختِ شهریاری فشرد گستردنِ کیشِ محمدی را بهانه ساخت و آن را میانجیِ آراستهٔ پیش‌بُردِ آرمانهایِ دیرینهٔ خود شناخت پس کارزارِ بیگانه کیش را دست‌آویزِ یافتنِ پیلهایِ کوه پیکر و گنجینهایِ زر و گوهر نموده سالی بهندوستان تاخت

اکنون برابرِ گفتهٔ همهٔ داستان سرایان که در خوبیهای محمود نوشته‌اند باید ما اورا هم در دادگری و خداپرستی یگانهٔ روزگار شمریم و هم در خونخواره‌گی و یغماگری بیهمتای گاهِ خود یا گونهٔ سخن را گردانیده بگوییم منشِ او بنگاهِ شناختهائی بود که دوشمانِ یکدیگر بودند پس بهتر همین ست که چشم از خوبی او بپوشیم و بنگارشِ کارهای او بکوشیم و بگوییم که چون محمود از رهگذرِ اسماعیل بیاسود روی برو نمود و چنانکه در داستانِ ایران نگارش پذیرفته کارهایِ خراسان را انجام داد پس ازآن در درازنایِ سی و چهار یا پنج سالِ پادشاهیِ خود هفده بار بهندوستان یورش برد اگرچه بجز یک یا دو همهٔ آنها بکامیابی برخوردند مگر بسیاری ازآنها آنچنان فیروزمندانه انجام یافتند

که شایستهٔ نگارش اند و زیبنده آنست که از همه شان یاد شود تا هریک از آنها در جایِ خود شناخته گردد که هرچه گونه بود برایِ سزا دادنِ سرکشان برایِ تاخت و تاز یا برایِ لشکرکشی و کشورستانی وگرنه چنان خواهد نمود که محمود خاکِ هند را گرمسیرِ خود ساخته بود و هر سال که از رهگذرِ خراسان و ترکستان دلش آسوده بود بدان سوی جنبش می‌نمود و ببازیچه دستی نیز بتاراجِ آنسامان می‌کشود و اگرچه پارهٔ یورشهایِ او را ده یا دوازده یاد کرده اند مگر شاید ایشان برخی از آنها را بچیز نگرفته اند و از همین روی میانِ چگونگیِ آنها چنانکه میانِ شمارهٔ آنها جدائی افتاده

سپارشِ خامه گزارشِ یورشهای محمود را بکشورستانِ هند

یورشِ نخستین

چون محمود دادیارانه دهنهٔ فرماندهیِ خراسان و بلخ را
بدست گرفت بسیستان تاخت و خلیف پورِ احمد فرماندهٔ
آنجا را فرمان برِ خویش ساخت و بغزنین بازآمد درهمان
سال که سی سد و نودِ تازی و پایانِ نهسد و ۳۹۰ / ۹۹۹
نود و نهِ فرنگی بود روی بهندوستان نهاد دژی
چند گرفته تختگاهِ خود برگشت درآن میان ایلک خان
که بازماندهٔ سامانیانرا برانداخته تختِ بخارا را دست
یافته بود به بیمِ آنکه مبادا محمود آهنگِ او کند پیام بری
بدو فرستاده شادمانیِ خود را بپادشاهیِ فرهنگانهٔ او در
کشورِ خراسان وانمود ساخت محمود نیز با او بنیادِ
یگانگی را استوار ساخته دختِ او را خواستگاری کرد
ایلک خان آنرا پذیرفته رشتهٔ یگانگیِ شان بتابِ

پیوندِ تازه توانائی بی اندازه پیدا نمود و باز پس از چندی
بشمشیرِ پیکار بریده شد

یورشِ دوّمین

در ماهِ دهم سالِ سیصد و نود و یکِ تازی باز با ده هزار
سوار آهنگِ هندوستان نمود و در روزِ دوشنبه ۳۹۲/۸/۱
هشتمِ نخستین ماهِ سالِ سیصد و نود و دوِ تازی که پنجم ۱۰۰۱/۸/۵
هشتمین ماهِ سالِ یکهزار و یکِ فرنگی بود در پیشاور بجیپال
که دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر
پیل همراه داشت برخورد جنگ درگیر شد هر دو گروه
بهم درآویختند و از هر سوی کوششِ شایستهٔ هویدا
گشت سرانجام چند هزار تن از هندوان کشته شدند
و جیپال با چهارده تن از پسران و خویشانش گرفتار
شد محمود از پیشاور بشهرِ بهتنده که در این گاه زیر

فرمانِ راجهٔ پتیاله است تاخت و آنجا را یغما نموده خواستهٔ

فراوان بدست آورد جیپال را به پیمانِ دادنِ

باج زنهار بخشیده با گرفتارانِ دیگر از بند رها نمود از

بزرگانِ افغان هرکدام کج باخته بودند بکشت و هرکدام

براستی پا نهاده فرمانبر بودند بچاکری گرفته در آغازِ بهارِ

فیروزمندانه روی بغزنین نهاد

جیپال پس از بازگشتِ محمود خودرا بر تودهٔ آتش

بسوزانید و تختِ خودرا بفرزندِ خویش اندپال داد

گویند در آئینِ هندوانِ آن روزگار کسی که دوبار بدستِ

پادشاهِ بیگانه گرفتار میشد دیگر شایستهٔ پادشاهی نتوانستی

بود

یورشِ سوّمین

در سالِ سیصد و نود و پنجِ تازی و یکهزار و ۱۰۰۴

۳۹۵

داستانِ ترکتازانِ هند

چهارِ فرنگی محمود باز سرِ بارهٔ ترکتازی را بسوی هند برگردانید
چنین مینماید که جنبش انگیزِ این بارِ محمود آن بوده که رجهٔ
پهتنده که بهی راو نام داشت و باجگزارِ لاهور و در
یورشِ گزشته از دستبردِ محمود همین بجان رهائی
یافته بود از دادنِ آنچه باد می افتاد سرباز زد و انندپال
چگونگی را بمحمود نوشت و آگهی داد که او در بهاتنه که دژِ
استواریست نشسته کسی را بچیز نمی شمرد محمود از ملتان
گزشته پائینِ آن شهر فرود آمد پس از دو سه روز کارزار
سخت شکست بلشکرِ هندو افتاد بهی راو باندرونِ سوی
درآمد محمود آنرا گرد گرفت و به انباشتنِ کنده فرمان
داد و چون نزدیک شد که بسنگ و خاک پرگردد کار
بر بهی راو تنگ شد لشکرِ خودرا بیرون فرستاد و
خود شباشب از دژ باگروهی از نزدیکانِ بارگاه بیرون

رفته بیکی از بیشهائیکه کنارهٔ آبِ سند بود پناه برد محمود چند تن از جنگجویانِ سپاه را دنبالِ او روان ساخت ایشان باو رسیدند او چون از همه سوی راهِ گریز را برخود بسته دید خودرا بدستِ خود کشت لشکریان سرِ اورا نزدِ محمود آوردند کشورش به پنجاب افزوده شد دویست و هشتاد پیل با گنجینه و بندهٔ بسیار بدستِ محمود آمده بغزنین بازگشت

یورشِ چهارم

در سالِ سیصد و نود وششِ تازی و یکهزار و پنج فرنگی ۳۹۶ ۱۰۰۵ محمود بآهنگِ گرفتنِ ملتان روی براهِ هندوستان نهاد مایهٔ این ستونه آن شد که در سالِ گذشته هنگامیکه محمود گردِ دیوارِ بهاتنه بود از ابوالفتح داود که در ملتان هم خودش و هم پدرش نصیر و هم نیایش

شیخ حمید دست نشاندهٔ خانهٔ غزنین بودند کارهای ناشایستهٔ
سرزد که آتشِ خشمِ محمود افروخته شد مگر درآن هنگام
روی خود نیاورده بغزنین شد و سالِ دیگر از بیراهه
آهنگِ گوشمالِ او نمود در پیشاور به لشکرِ انندپال
برخورد انندپال بیک کارزار شکست خورده بکشمیر
گریخت بر سرِ این جنگ دوگونه سخن گفته شده یکی
آنکه چون ابوالفتح از آهنگِ محمود آگاه شد از انندپال
یاری خواست و او پذیرفته لشکری بر سرِ راهِ محمود روانهٔ
پیشاور ساخت محمود آن لشکر را شکسته روی به
انندپال نهاد و چون لشکرِ محمود بسوده که در کنارِ
آبِ چناب و بنزدیکیِ وزیرآباد است رسید انندپال
هراسان گشته بسوی کشمیر گریخت دیگر آنکه چون محمود
از بیراهه رفت انندپال بدگمان شده در پیشاور محمود را

پیشباز نموده و شکست خورده بکشمیر گریخت مگر در پیرآ
رفتنِ محمود و سرِ راه گرفتنِ انندپال براو در پیشاور سخنی
نیست پس ازآنکه انندپال بکشمیر گریخت محمود
اورا دنبال نکرده روی بسوئی نهاد که آهنگ نموده
بود و از راهِ بهتنده بملتان رسیده آنجارا درمیان گرفت
پس از یک هفته ابوالفتح زنهار خواست و بدادنِ
گناهگاری و دوچندان باج که هرساله میداد گردن نهاد
محمود بپذیرفت و شاید جزاین هم چارهٔ نداشت
زیراکه در همان گاه پیکی از ارسلانِ جاذب که محمودش
بر هرات گماشته بود فرارسید و بنامهٔ محمود را آگهانید
که لشکرِ ایلک خان بسرداریِ سپاداش تکین بخراسان
آمد جعفرتکین از سرکارِ ایلک بداروغگیِ بلخ نامزد گردید
بیشتر بزرگانِ خراسان چشمِ سلطان را دور دیده بفرمانِ

ایلک گردن نهاده‌اند محمود که این آگهی یافت پوزشِ
ابوالفتحِ داودِ لودهی را پذیرفت و ناهنجاریِ انندپال
را نیز در دل گزاشته کار و بارِ بهتنده را بسکپال که رجه
زاده بود و در نیشاپور بدستِ ابوعلیِ سیمجور کیشِ محمدی
پذیرفته بود سپرد و خود بغزنین رفته لشکرِ ایلک خانرا
بشکست و ایلک را با لشکرش بدانسویِ رودِ بکتر تارانیده
بغزنین برگشت

در همان روزها که بکارزارِ ایلک می پرداخت آگهی رسید
که سکپال که اورا آبسار مینامیدند سر از فرمان باززده است
محمود از همانجا گروهی را از سرداران که درآنسامان تیول
و جاگیر داشتند با لشکری برایِ سزادادنِ او از پیش
فرستاده خود نیز بدنبال روان گردید مگر پیش ازآنکه
بخاکِ هند درآید اورا دستگیر ساخته نزدِ محمود آوردند

محمود گنهگاریِ سنگینی ازاو گرفته او را تبکینِ کنجور سپرد و او در بند بود تا بمرد پس محمود آنسال را بغزنین فته بیارمسید

ستونهٔ پنجم

در سالِ سیصد و نود و نه تازی و یکهزار و هشتِ فرنگی ۳۹۹ / ۱۰۰۸ محمود چون دامانِ کشورِ خود را از گردِ پیشتازیِ لشکرِ ایلک یکباره پاکیزه ساخته بود اندیشهٔ کینه‌جوئی آن خیره‌گی که از انندپال هنگامِ کیفرِ ابوالفتح در پیشاور آشکارا شده بود سر از گوشهٔ درونش برزد نوغانِ بهار بود که لشکرش را فراهم آورده آهنگِ او نمود ازآنسوی انندپال نیز از همان روز که بر درِ پیشاور از فشارِ لشکرِ محمود بکشمیر گریخت همیشه دست و پایِ خود را فراهم داشته بیدارِ پیرامونِ خود و هشیارِ جنبشهایِ محمود میبود اگرچه

داستانِ ترکتازانِ هند

شنید که محمود بی آنکه با او از درِ ستیزش درآید بغزنین رفت مگر چون بخوبی میدانست که آن گردِ رنجشیکه از رفتارِ گذشتهٔ او بر رخسارِ دلِ محمود نشسته بی شست وشوی دستِ کینه‌خواهی دور نخواهد شد دمی بر بسترِ آسایش نغنود و یکدم از کوششِ گردآوریِ سازِ سپاه و سامانِ جنگ نیاسود ایلچیانِ چرب زبان براجگانِ دور و نزدیک روانه داشت و همه را یاد داده بود تا چون بدرگاهِ آنان رسیدند زبانها ریختند و دلهای بزرگ و کوچکِ مردمانِ آنجاها را بر دشمنیِ محمدیانِ غزنین برانگیختند و چنان دست جنبانیده همه را آمادهٔ کار ساختند که سپاهِ بسیاری از هرسوی گرد آمد گنجِ فراوانی از مردمانِ کیش پرورِ شهری و روستائی فراهم گردید و لشکرِ انبوهی با پولِ بی اندازه و هرگونه ساز و سامانِ نیازیدهٔ اردویِ گرانی بسرکردگیِ راجگان

دهلی اجمیر گوالیار کالنجر اوجین و قنوج بجنبش در آمده
در لاهور با اندپال پیوستند و از آنجا همه باهم روی
براه نهاده در پیشاور بر سرِ راهِ محمود نشستند محمود با سپاه
خود برابرِ آن لشکرِ بیکران فرود آمد و چون بر پشته
فراز شده آن دریایِ پهناور را بدید چارهٔ کار را جز آن
هیچ ندید که فرمود تا کندهٔ گردِ پیرامونِ سپاهش کنند
و سپاه را از رفت و آمد بیرونِ آن بازداشت گویند
محمود با آنکه از فزونیِ مردانِ دشمن و کمیِ سپاهِ خویشتن
در نهادِ کارِ خود فرومانده بود باز سراسیمه نگشت و
جز از نگاهبانیِ اردویِ خود تا چهل روز هیچ آشکارا نمود
از نهالِ آن کار همین بار آمد که روز بروز بر شمارهٔ
آن لشکر و اندازهٔ توانائیِ راجگان افزوده گشت چنانکه
همه نوشته‌اند که تا آنروز در هیچ گاه هرگز آنمایه سپاه

داستانِ ترکتازانِ هند

از هندوستان دریکجا فراهم نگشته بود زیراکه فرستادگان
انندپال بیدادِ محمدیان را بهمه چنین وانمود ساخته بودند
که این گروهِ ستمگر هرکه دست یابند چه زن و چه
مرد که از جنگ جان بدر برده باشد یا در جنگ هم
نیامده باشد اورا مانندِ بندگان دستگیر نموده میانِ خود
خرید و فروخت میکنند از خواستهٔ هیچکس نمیگزرند
هرچه بیابند تاراج مینمایند و نماز خانها و پرستشگاهها را
ویران میسازند پس در دور کردنِ همچنان آسیبی که جان
و خواسته و کیش از بیدادش زنهار نتوانند یافت اگر
هرکس هرچه دارد از گنگ و گویا و جنبنده و برجا
بفروشد و بجان و توان بکوشد بسیار بجا خواهد بود
ازاین روی هرکس هرچه توانست داد تا جائیکه زنانِ
بینوا دست بند و گوشوارِ خود فروختند و زیورهایِ زرین

و سیمین خودرا گداخته بهای آنهارا برای سپاهی
سربازان زادبوم فرستادند و مردان توانا دستمایه
خودرا با ساز جنگ سودا نموده خودرا باردوی هندو
رسانیدند گروه گهکر و کوهستانیان آنسامان نیز
که بدلیری نامور بوده‌اند همه روی به پهنهٔ کارزار
نهادند محمود با آنهمه انبوهی سپاه دشمن هیچ روی
خودرا نباخت مگر چون به برتری جائیکه بدست آورده
بود پشت گرم بود نمیخواست یورش ببرد و بجنگ
پیش دستی نماید هندوان نیز پای رزمجوئی پیش
ننهادند سرانجام محمود برای آنکه دشمن را بسوی خود
کشد یکدسته کمانداران لشکر را فرمان داد که بکنارهای
اردو رفته خشم انگیز مردان دشمن شوند مگر آنچه ازاین رفتار
هویدا شد دوشمان اندیشیده او بود زیراکه تیراندازان

بجایِ آنکه جنگ و گریز نموده دشمن را باهستگی توی
کار آرند خودنمائی کرده آن پایان نزدیکِ لشکرِ دشمن
رفتند که گروهِ کهکر و کوهستانیان نزدیکِ سی هزار
تن سر و پا برهنه با گونه‌گون افزارِ جنگ و باچستی
و چالاکیِ شگرف آن لشکر را درمیان گرفته ازانجا
بهردو بازوی اردو تاختند و ازکنده گذشته ریختند
در سپاهِ محمود و با شمشیرهایِ هندیِ بسیار تیز و کج کاریهای
خونریز اسب و مرد را چنان تبردستی از پای درآوردند
که در یک چشم‌بهم‌زدن بشماره چهار هزار تن کشته برخاک
افتادند چیزی نمانده بود که محمود جای تهی کرده جنگ
را پس اندازد مگر یزدانش یاوری کرد و تیری بر
پیشانیِ پیلی که پادشاهِ دشمن برآن سوار بود چنان
خورد که زبان بسته سرش را برگردانید و پشت بجنگگاه

رو بگریز نهاد لشکریان آن رفتار را نشانهٔ شکستِ خویش
پنداشته دسته دسته راهِ خود گرفتند محمود چون چنان
دید نگزاشت پای لشکرش از جای در رود آماده کارشد
پهنهٔ جنگ بدست سپاهش افتاد ده هزار تن از مردان
کاری را دنبالِ ایشان فرستاد و خود از پی روان شد
دو برابرِ آنچه از محمدیان کشته شده بود از هندوان کشت
تا پنجاب همه جا بدنبالِ آنان تاخته نگزاشت یکدم آرام
بیابند خود نیز نیارمید تا همه را مانندِ برگهای خزان رسیده
که پریشان یا خود در وزیدن جای تندبادِ سخت بر شاخ
خشک مانده باشند پراکنده و بیکار نمود ازاین کارزار
چنان آزمایشی بدستش آمد که رشتهٔ پیوستگی هندوانرا
بدان گونه پاره پاره ساخت که دیگر پیوند پزیر نماند
چون از هرسو راه آمد وشد آگهی را براجگان هندو و

داستانِ ترکتازانِ هند

شهرهاشان برببست و فراهم جاهای آنها را بهم درشکست
دست بتاراج گشود و کارِ شکسته‌بندیِ رنجِ لشکرِ خود را
بمومیائیِ یغما درست نمود درآنمیان گوشزدِ او
کردند که در زیرِ کوهِ همالیا تبخانه ایست که آنرا نگرکوت
مینامند و در همه رویِ زمین جائی نیست که آنمایه زر
وسیم و گوهر گرد شده باشد که درآنجا از روزگارِ راجه
بهیم تاکنون فراهم شده است و این همه پُریِ گنجینهای
گوناگونِ آن برایِ آنست که راجه بهیم در زندگیِ خود
هرچه داشت از زر و گوهر همه را بدانجا فرستاد زیراکه
آن گل‌زمین بچشمِ او جایِ بسیار درستی بود پس ازآن
همه راجگان و بزرگان و توانگرانِ کشورستانِ هند ازآن‌روی
نیز که چشمه زبانهٔ آتش از زمینهایش برمی‌آید آنجا را
بزرگ و پاک شمرده همیشه چیزهایِ گرانبهایِ خود را نیاز مینمودند

روانهٔ آنجا کرده‌اند محمود آهنگِ آنجا نمود و چون بپایین
آن رسید سپاه را گذاشته با تنی چند از سرداران و بزرگان
اردوی خود روی ببالا نهاد از آنجا که سپاهِ نگاهبان
بیاریِ اندپال رفته بود آن فرخنده جای پاکیزه از مردان
پاسبان تهی مانده بجز برهمنان نمازی و پرستارانِ
بتخانه و پرستش کنندگانِ خاک نشین و جاروب کشانِ
آستانه گزین کسی آنجا نبود که با آن لشکرِ گران که از
بالا نگاهِ شان درآمده بود بتواند پایداری نمود دروازه‌های
آن کوشکِ توانگر را گشاده همه روبروی محمود بر خاک
افتادند و بتخانه را سپردِ چاکرانِ او نمودند محمود بفرمود
تا هرچه از سالهایِ دراز درآن سرزمینِ پاکیزه اندوخته
شده بود همه را پاک بخانهٔ تاراج نویسانِ شاهی درآورده
فراگرفتند گویند از چیزهائیکه درآن بتخانه بمحمود رسید

داستان ترکتازان هند

هفت سد هزار درست بود پاره نوشته‌اند هفت سد
من تبریز سامانهائیکه از زر و سیم ساخته شده بود
دویست من زر ناب دو هزار من سیم خام و بیست من
سنگهای گرانبهای رنگارنگ همچون مروارید و گوهرهای
زرد و سرخ و سبز و کبود و جز آنها از آنجا گیرش آمد
پس با سری خوش و دلی شاد بغزنین برگشت
در سال دیگر بفرمود تا بیرون شهر در فرجای گشاده خانهای
چوبین بنیاد نهادند و جشنی شاهانه برپا کرده همه
زیردستانرا درآنجا بمیهمانی خواندند و آنچه از یغمای آنسال
برده بود درآنجا نهاده بمردمان بنموده چشم‌شان را بدیدار
آنها روشن ساخت و پس از سه شبانه روز که در
پایان خوشی و خرمی بسر میبرد برخی از آن اندوختها را
به پیشوایان کیش بخش نموده بازمانده را بگنجور خسروی سپرد

ستون هشتمین

در سالِ چهار سد و یک تازی و یکهزار و ده فرنگی سنه ۴۰۱ / ۱۰۱۰ هم غور را از محمدِ سوری گرفته بیفزود و هم ملتان را بگشود و ابوالفتحِ لودهی فرماندارِ آنجا را بند نموده بغزنین برد و اورا در دژی از کشورِ غور بداشت تا بمرد

چون همهٔ رویدادهای آنسال را پیش هم میگذاریم دانسته نمی‌شود که چیره‌گیِ محمود بغور از رویِ خواهشِ هنگامی بوده یا ناگزیری یا زبردستی زیراکه پارهٔ نوشته‌اند که در همان سال چون محمود از غور بملتان شد سپه‌کشانِ او غرجستان را که نزدیکِ سرچشمهٔ رودِ مرغاب افتاده و پیوسته هست بکوهستانِ غور و فرمانده‌ِ آنجا را شار مینامیدند گرفتند و برخی گرفتنِ غرجستان را در سالِ دیگر و گروهی در سالِ چهار سد و سه تازی نوشته‌اند و غور بر کوهستان

داستانِ ترکتازانِ هند

بلندی است میانِ بلخ و مرو در خاوریِ هرات و
برینِ کوهستانِ هندوکش که راهی بر بیرون نداشت
مگر از یک تنگنایِ دشوارگزار و آباد بود بیک تیرهٔ
افغان که سور نام داشتند اکنون جایِ شگفتی است که
پارهٔ نوشته‌اند آن کشور در سالِ یک سد و یازده بدست
سردارانِ لشکرِ تازی گشاده شد و مردمش بدستِ آنها
بکیشِ محمدی درآمدند و بسیاری نگاشته‌اند که چون محمود
بفریبِ جنگ و گریز آن گروه را از نشیمنِ استوارِ خود بیرون
کشید و بکشورِ آنها دست یافت سردارِ آنها را که محمدِ سوری
نام داشت گرفتار کرده آن مردم بدکنش بیگانه کیش را
بزورِ شمشیر براهِ محمدی درآورد دانسته نمی‌شود
که اگر آن گروه بیگانه کیش بودند سردارِ ایشان نام
خود را محمدِ سوری از کجا یافته بود و اگر از پیش مسلمان

شده بودند محمود بیگناهی چرا بآن گروه آن مایه ستم
روا داشت که سردارِ ایشان محمدِ سوری یا محمد پورِ سوری
نگینِ زهرآلودی که داشت از فشارِ اندوه بمکید و
بمرد در جائیکه کشورِ غرجستان را از شار که گرفتار
سپه‌کشانِ او گردیده بدرگاه آورده شده بود ازآنروی
که بیگانه کیش نبود بزرِ نخریدتا بیداد بر مسلمان نرفته
باشد پس اگر گرفتنِ غرجستان در همان سال یا
سالِ دیگر بوده جنبشِ محمود را بغور می‌توان ناگزیری
شمرد یا خواهشِ هنگامی بدینگونه که گرفتن و داشتنِ
آن کشور از بیمِ دستبردِ غوریان دشوار بینمود یا آنکه
جایِ استواری برایِ بند کردنِ ابوالفتحِ لودهی
جزآن سراغ نداشته چه آنچه درآن سخنی نیست
این است که محمود تا غور را بدست آورد در دم ملتان

رفت و ابوالفتح را گرفته درآنجا فرستاد و اورا

در همانجا در بند بنهاد تا بمرد و محمدِ سوری فرمانده

غور همان محمد است که زاده‌گانِ او خانهٔ غزنین را

پس ازآن زیروزبر ساختند و درین هم گفتگوئی

نیست که غرجستان پس از گشاوِن غور بدستِ

سرداران محمود بازشد و از داشتن آن هردوجای

بسی کارهای خراسان و ترکستان آسانی انجام پذیرفت

تاختِ هفتم

در تهانیسر که نزدیکیِ رودِ جمنا افتاده بتکدهٔ بسیار

باستانِ بزرگی بوده پر از بتهایِ بسیار و بتی بزرگتر

از همه درآن برپای بوده جکسوم نام آراسته بگوهرهای

گوناگون و بدانستِ هندوان همراهِ جهان هستی

پذیرفته آن بتخانه را خانهٔ خدای دانسته همیشه برای

نماز و آستانه‌بوسی پاکدامنانِ هندو هزارها فرسنگ راه
پیموده خود را برآن جایگاهِ پاک میرسانیدند و از آنروی
که همواره همهٔ توانگرانِ آنگروه مگرنه با دستِ تهی آهنگ
آن مینموده‌اند آن بتکده بزرگ انباری گشته بود
پر از سیم و زر و کالای از هرگونه زیور و گوهر
چون چگونگیِ آنجا را بپایهٔ تختِ محمود گزارش نمودند در
سالِ چهارسد و دوِ تازی و یکهزار و یازدهِ (سال ۴۰۲ / ۱۰۱۱)
فرنگی آهنگِ آنجا کرد چون گزارش از کشورِ پنجاب بود
و با انندپال درِ دوستی میگوفت به بیم آنکه مبادا از
رهگذرِ لشکرش گردی بروی پیمانی که با او بسته بُد
بنشیند اورا از آهنگِ خود آگهی داد و فرمود که چند
تن از کار شناسانِ بارگاهِ خود را باردویِ گران
شکوه بفرستد تا همه جا همراه بوده هر سرزمینی که

بسته بکشورِ اوست وانمایند تا از دستبردِ لشکرِ غزنین
آسوده بماند انندپال جز آنکه بفرمانِ محمود گردن نهد
چاره ندید بنکداران را فرمان داد که از هرگونه چیزهای
خوراکی که اردوی را بدان نیاز افتد همچون گندم
و برنج و روغن و مانند آنها بلشکرگاهِ محمود فرستاده
گماشتگانِ خود را نیز روانه نمایند که لشکریان از چیزها
تنگی نکشند دو هزار سوار نیز بسرکردگیِ برادرِ خود
بچاکری فرستاد و از محمود درخواست نمود که چون
تهانیسر پرستشگاهِ سروشگانیِ مردمِ این کشور است اگر چشم
از تاختن بر آنجا بپوشند و باجی که هر ساله از راجه
آنجا رسد بسنده فرمایند من نیز بسپاس داریِ این برداشت
هر ساله پنجاه زنجیر پیل با دیگر چیزهای پاکیزه بندگی
خواهم نمود سلطان بپاسخِ نامهٔ او نگاشت که درخواهِ آن

مهربان پذیرفته نتواند شد زیرا که جنبش با انگیختهٔ اندیشهٔ
همایون ماست بشکستن بتها و برانداختن بت پرستی
از هند و بازیافت پاداش آنجهان نه تنها به یافتن
سودهای این جهانی چون این آگهی براجهٔ تهانیسر رسید
پیکها بسوی راجگان همسایه روان ساخت که محمود
با سپاهی گران سر ویرانی کشور من دارد اگر شما با
یاری ننمائید من پایداری نتوانم کرد و پس از من شما
یک بیک پایمال ترکتازیهای او خواهید شد مگر پیش
از فراهمی لشکر هندو محمود با سپاهش بر در تهانیسر رسید
شهر را از مردان جنگی تهی دید دست بیغما برگشود
بتخانها را ویران نمود بتها را بشکست و بت جگ سوم
را با هرچه اندوخته که در بتخانها بود و دویست هزار
برده بغزنین برد گویند یکی از سنگهای گرانبهائیکه

درآن بت‌کدها یافتند یاکندی بود که سنگینیِ آن ده هزار و هشتصد نخود بود (شست نخود همسنگِ یک تولهٔ هندست) سلطان خواست که پس از انجامِ کارِ تهانیسر دهلی را بگیرد مگر بزرگانِ درگاهش راهش را باین گفتار بزدند که آن کار هنگامی دست تواند داد که دل از رهگذرِ انندپال آسوده و پنجاب یکباره زیرِ فرمانِ کارگزارانِ غزنین باشد محمود آنرا پسندیده بغزنین بازگشت

یورشِ هشتم

درآنروزها انندپال بمرد و پسرش که جیپالِ دوم مینامیدندش برجایِ پدر بتختِ لاهور برآمد چنین مینماید که از بادِ جوانی بوئی از سرکشیِ او

به بسیجیِ محمود فرا رسید که در سالِ چهارسد و (۴۰۴)
چهارِ تازی و یکهزار و سیزدهِ فرنگی (۱۰۱۳) لشکر بلاهور کشید
جیپالِ دوم نخست در دژِ نندونه که جایِ استواری
بود پناه گرفت و چون از انبوهیِ سپاهِ محمود
آگهی یافت ترسیده لشکری در دژ گذاشت و
از رخت و سامان هرچه توانست برداشت و بدرّهٔ
کشمیر گریخت. محمود دژ را گرد گرفت و بسازِ باره کشائی
پرداخت. کار را بر مردم دژ تنگ ساخت. لشکرِ اندرون
زنهار خواسته دژ را دست دادند. محمود سرداری
بر آن گماشته خود روی بکشمیر نهاد. چون آنجا رسید
شنید که جیپالِ دوم بجایِ دیگر پناهیده. پس خواستهٔ
بسیاری از آنجای نیز بدست آورده بغزنین
برگشت.

تاختِ نهمین

گویا دره‌های دلکشِ اندوه فرسا و کریوه‌های سرسبز خوشنما و مرغزارهای روان افزایِ آن سرزمین دلِ محمود را ربوده بودند یا آنکه چون آنجایگاه مایهٔ نومیدیِ او شده بود از دست یافتن بجیپالِ دوم

دیگر باره در سالِ چهارصد و شش تازی و یکهزار و پانزدهِ فرنگی بپایِ کینه جوئی راه نوردِ سوی کشمیر شد دژِ لرکوت را درمیان گرفت و از سامانِ شهرکشائی آنچه توانست آماده کرده بکار برد مگر کاری از پیش نبرد از یک سوی لشکر از کشمیر رسید و از هرسوی سختی زمستان سپاهش را فروگرفت با آنکه تندیِ بارندگی برف راهِ گریز را بربسته بود باز چاره جز آن ندید که پای از کارزار پس کشید هنگامِ

(۴۰۶ هـ / ۱۰۱۵ م)

بازگشت راه را گم کرد و لشکرش آنمایه سختیها کشیدند که در همهٔ زندگی نیازموده بودند یکی از داستان‌نویسان فرنگ مینگارد که درآن لشکرکشی کارِ شگفتی که از رفتار محمود پدیدار شد همین بود که با زیانِ اندک بغزنین باز رسید چه بایستی که خودش و همهٔ سپاهش تباه شده باشند

تاختِ دهم

اگرچه محمود در دو لشکرکشیِ گذشته جز آنکه کامیاب نشد و تیرهایِ اندیشه‌اش همه بسنگ آمد دوچار آسیب هایِ سخت نیز گردید مگر در همان روزها که از کشمیر برگشت خوارزم را بخون خواهیِ شوهرِ خواهرش که بدستِ شورش انگیزان کشته شده بود بیفزود و اگرچه در چهار سال پیش از آن از خلیفهٔ بغداد خواهش نموده بود که فرمانِ

داستانِ ترکتازانِ هند

بخارا و سمرقند و پاره زمینها را که از خاکِ خراسانست
بنامِ او بفرستند و چنین مینماید که بجز سمرقند فرمانِ
دیگر جاها بنامِ او از بغداد آمده سپُردِ چاکرانِ او شد
مگر نیز در همان دوسال از آنرویِ که ایلک‌خان مرده
بود و پسرش طغان‌خان بکارِ تاتارهایِ ختن میپرداخت
با آنکه خودش از خوارزم دور تر نرفت آن اندازه از
کشورِ ترکستان بدستش آمد که خاکِ کشورستانش تا آب
دریایِ مازندران پیوست و رودِ آبهی درمیانِ حدّ مـ
روشش افتاد با این همه باز اندیشهٔ هند از دلش
جای تهی نمیکرد و میخواست در دلِ هندوستان
راهی برایِ خود و بازماندگانش باز نماید از لشکرِ
ترکستان نیز دلش آسوده نبود پس آنهارا بنویدِ تاراجِ
هند همراه گرفته روی بدانجا آورد چون به هرات رسید

چندروزی بیارمید پس ازآن در پایان سال ۴۰۸ ق / ۱۰۱۷ م چهارسد و هشت تازی و یکهزار و هفده فرنگی سان یک سد هزار سواره و بیست هزار پیاده دیده از هرات کوچ کرد و از پیشاور گذشته بکشمیر نزدیک شد دارای آنجا پیشکشهای شایسته نزد او فرستاده به مهربانیهای شاهانه سرافرازی یافت و بفرمان او با لشکر خود پیشاپیش اردوی محمود روان شد محمود تا سه ماه همه جا از زیر دامنهای کوهستان های برینی راههائی را بدانائی هوش و راهبری خرد خود نوردید که هرگز پیموده نشده بود از نزدیکی سرچشمه های هفت رودخانهٔ ژرفی که در راه او بود از جاهائیکه پایاب شان کم می نمود گذشت و چون از جمنا تا شد بسوی فرودین برگشته ناگهان خود را بردر پای تخت غنوج رسانید.

داستانِ ترکتازانِ هند

غنوج دران روزگار یکی از شهرهای نامورِ هندوستان
بوده وگرچه در گرد و برِ آن پای تخت های بسیار بزرگ
میبوده اند مگر از رهگذرِ آبادانی و توانگری هیچ کدامِ آنها
با آن همسری نتوانستند نمود با اینهمه راجه آنجا که نامش
کوره بود بفروتنی از تاخت و تازِ لشکرِ محمود رهائی
یافت بدینسان که چون در برابرِ انبوهیِ سپاهِ محمود
تابِ ایستادگی در خود ندید بزینهار آمد پارهٔ نوشته اند
که خودش و نزدیکانش همه بکیشِ محمدی درآمدند
و این باید راست باشد زیراکه محمود اورا پناه داد
با او پیمان بست که اگر دشمنی نیز آهنگِ او نماید در
تباهیِ او انبازی خواهد کرد و پس از سه روز بی آنکه بگزند
آسیبی بکشورِ او رسد روی بمیرت نهاد هردت نام
که راجه آنجا بود دژ را بنگاهبانان سپرده بسوئی گریخت

نگاهبانان باندازهٔ شست هزار تومان پول و سی زنجیر
پیل پیشکش فرستاده زنهار بافتند ازآنجا بدژ مهاود
که بر کنارهٔ رودِ جون و نزدیک میرت بود شتافت
راجهٔ آنجا که گل چند مینامیدندش از درِ زنهار در آمده به
نوازشهای شاهانه برخورد دیگر بدبختانه چیزی روی داد
که هردو سپاه بهم درآویختند راجه نخست زنان
و فرزندان را و پس ازآن خود را بدستِ خود کشت
هشتاد پیلِ دمان با خواستهٔ بسیار بدستِ یغماگرانِ
لشکرافتاده ازآنجا آهنگِ متّرا نمود

متّرا ازآنروی که زادبومِ کرشن بود ایزدی خانهٔ بزرگِ
هندوان بوده و از همهٔ هندوستان مردم برای
آستانه بوسیِ پرستشگاههایِ آنجا رنجِ راههایِ دور را
بر خود هموار مینموده اند و از آمد وشدِ آنها آبادانیِ آن

داستانِ ترکتازانِ هند

شهر بجائی رسیده بود که از ژاژِ نگارش بیرون است
فراوانیِ کاخهایِ کودمان بنیادهایِ بلندپایهٔ باستان و
بتخانه‌هایِ دیرپایِ آن شهر که از سنگ و گچ ساخته
و پر از بتهایِ زرین و سیمین و سنگینِ گوهرنشان بود
و در بلندی و استواریِ بنیاد و نازک کاریهایِ در و
دیوار شگفت انگیزِ رهنوردانِ باریک‌بینِ جهان گردیده بود
مایهٔ برتریِ آن شده بود بر دیگر شهرهایِ آبادِ نامورِ هندوستان
چنانکه خودِ محمود در نامه که بفرماندهِ غزنین نوشت ستایش
آن را بدینگونه سروده بود که درین شهر هزار کاخ شناسا
از سنگِ سپید ساخته‌اند همه چون پیمانِ درست آئینان
استوار و بسانِ کیشِ راست اندیشان پایدار اگر
مانند هریک از آنها را بخواهند در جایِ دیگر بسازند باید
کرورها پول در درازنایِ دویست سال بکار برند

و بجز اینها آن مایه بت کده‌های بلندشکوه آباد است
که شماره آنها کارِ آسانی نیست
محمود دست بتاراجِ آن شهر برگشود و تا بیست روز
هرچه بود و نبود همه را یغما نمود بتهارا بفرمانِ
او شکستند بتخانه‌ها را آتش‌زده سوختند پنج بت از
زر بود که چشمهای شان از گوهرِ سرخ نشانده بود
و بریکی از آنها گوهرِ [illegible] یافتند که سنگینیش نه
هزار و شش سد مثقال بوده و بتهائی که از سیم
خام ساخته بودند کوچک و بزرگ بیش از یک سد بود
که چون همه را درهم شکستند یک سد و بیست
شتر از زر و سیم بار شده اگرچه شهر را آتش
زدند مگر در ویران نمودنِ بتخانه‌ها و کاخها گفتگوئی
میرود زیراکه پاره نوشته‌اند ازبسکه استوار بودند

نتوانست چنان کند و برخی برآنند که ازبس خوش
ریخت و خوشنما بودند دلش نیامد که ویرانِ شان سازد
محمود ازآنجا سراغ نمود که درآن نزدیکیها برکنارِ آبے
هفت دژِ بسیار استوار هستند که راجهٔ آنها باج گزار
دهلی است روی بدانها آورد راجه چون شنید پریشان
شده روی به گریز نهاد سلطان بر همهٔ آن دژها
فراز شده در هرجا چندین بتخانهای کهن به چشمش درآمد
فرمود تا همه را از هرچه سامان که درآن ها بود تهی نمود
روی سوی دژِ منج نهاد آنجای پُر بود از مردانِ جنگی
محمود آنرا درمیان گرفت و راهِ رفت وآمد را تا پانزده
روز از درون و برون بربست و چون نزدیک شد
که کشاده گردد یکدسته از راجپوتان که نگهبانِ دژ بودند
با افزارِ جنگ بیرون آمده کارزار نمودند تا کشته شدند

بازماندگان یا خودرا تباه ساختند یا بازنان و
فرزندان خودرا در خانهای خود سوزاندند که دوچار
خاری گرفتاری نگردند محمود گنجینه‌های آنجارا نیز
بدست آورده به تختگاه چندپال شتافت چندپال
پیش ازآنکه محمود برسد چیزهای گرانبهای خودرا برداشته
باکسان و فرزندان و مردم خاندان خود به بلندیهای
آنسامان پناه برد محمود ازآنچه برجای مانده بود نگذشت
ازآنجا به نشیمن چندرای تاخت او نیز پیش از رسیدن
محمود با اندوخته و گنجینه و یاران خود بکوهستان گریخت
محمود ازآنجا هم هرچه بدست آمد مفت خود دانست
گویند چندرای پیلی داشت در پایان درشتی که در
همه هندوستان به بی‌مانندی نامور بوده و پیش ازآن
محمود هرچه کوشیده بود که آن را به بهای بسیار گران

بجز او کامیاب نشده بود درآنروزها اورا دیدند که بی
پیلبان رو به لشکرگاهِ محمود می‌آید اورا گرفته نزدِ محمود
بردند و او به یافتنِ آن پیل شادمانیها آشکارا نموده
اورا خداداد نام نهادند پس ازآن با یغمای بیکران
و پنجاه و سه هزار برده و پنجاه پیل بغزنین رفت

یورش‌های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم

از آغازِ سالِ چهارسد و دوازده‌ِ تازی و یکهزار
و بیست و یکِ فرنگی تا پایانِ سالِ چهارسد ۴۱۲ / ۱۰۲۱
و چهارده‌ِ تازی و یکهزار و بیست و سهٔ فرنگی محمود
چهار یا پنج بار بهندوستان تاخت

نخستین بار که تاخت یازدهم است

چنان شنید که نندا راجهٔ کالنجر که بانبوهیِ سپاه در

همهٔ هند انگشت نماست از مسلمان شدنِ کوره‌راجهٔ
قنوج بخشم آمده با او سرِ جنگجوئی دارد چنین مینماید
که جیپالِ دوم نیز که پیش از آن چندبار از برابرِ
لشکرِ محمود گریخته بود بانندا در دشمنیِ محمود یکدله
شده بود زیراکه چون محمود بیاریِ کوره لشکر بهند
کشید جیپالِ دوم برلبِ آبِ جون سرِ راه بمحمود
گرفت و گرچه چند دسته از لشکرِ محمود بچالاکی از آب
گذشته سپاهِ جیپال را درهم شکستند بازهم تا محمود
بقنوج رسید نندا کوره را کشته بکالنجر برگشته بود
محمود درپیِ او روان گشت چون باو رسید دید که
با سی و شش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و
ششصد و چهل پیل آمادهٔ کارزارست باآنکه محمود
از دیدارِ آن رستاخیزِ بزرگ و دل واپسیِ دنبالِ

داستانِ ترکتازانِ هند

خود از رهگذرِ جیپالِ دوم در اندیشۀ جنگ نیفتاد
دانسته نگردیده که چه روی‌داد که نندا شباشب از لشکرگاه
خود پای‌پس نهاد و همۀ سامانِ خودرا در جای بگذاشت
زیراکه چون روز شد و محمود بدان آگهی یافت نخست
فرمود تا از همه سوی رخنهای کمان را بدستهای
لشکر برببندند و بآسودگی هرچه یافت تاراج نمود و
بهیچ چیزِ ناگواری برنخورد میتوان گفت که محمود باندیشه
کجبازیِ او پی برده نخست گودالهای فریبِ اورا
بخاشاکِ پیش‌بندی بینباشته پس‌ازآن کارِ خودرا
بانجام رسانیده گویند از سامانِ یغما یکی
پانسد و هشتاد پیل بود ازان نندا که در بیشۀ نمودار
شده بچنگِ محمود افتاد پس ازآنجا روی بغزنین نهاد
دوّمین بار که تاختِ دوازدهم است

این یورش را پاره نوشته‌اند به کشوری بود سرد سیر میانِ هندوستان و ترکستان که مردم آنجا بت‌پرست بودند و ازین آشکار میگردد که باید در دامنهای کوهستان هندوکش بوده باشد و محمود گرفتنِ شهرهای آن کشور را مایهٔ آسانی کارِ کشمیر که همسایهٔ لاهور بود شمرده زیراکه در همان سال چون دو شهرِ بزرگ از آنسامان بدستِ خودش و سپهدارانش گشوده شد و مردمانش بکیش محمدی درآمدند در دم از آنجا بکشمیر رفت

سوّمین بار که تاختِ دوازدهم است

چون بکشمیر رسید نخست لوه‌کوت را درمیان گرفت و پس از یکماه کوششِ بسیار از دست یافتن برانجا نومید شده روی از آنجا برتافته آهنگِ لاهور نمود

چارمین بار که تاختِ چاردهم است

در همان سال بشهرِ لاهور فرود آمد جیپالِ دوم تابِ ایستادگی نداشت باجمیر پناهید محمود لشکریان را برایِ تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاده کشورِ پنجاب را از سرکشان تهی نمود و از بزرگانِ دربارِ خود فرمانفرمایان بدانجاها برگماشت و جابجا لشکرهایِ آماده بگذاشت آن کشورا یکبارگی بقلمروِ خود بیفزوده روی بتختگاهِ خود نهاد جنبشِ این بارِ محمود بگونه کشورگیری و زیردست سازی بود نه از شمارِ ترکتازی خاکهٔ پادشاهیِ مسلمانان در خاکِ خاوریِ آبِ سند از همان روز افتاده پایهٔ فرماندهیِ آن گروه رفته رفته بنیاد گرفت تا آنکه از کلکارِی لشکرکشانِ دیگر کاخِ بلندپایهٔ از کشورانیِ مسلمانان در زمینِ هندوستان برپا شد

یورشِ پانزدهم

در همان سال بارِ دیگر محمود لشکری آراسته نموده باندیشهٔ
سزادادنِ نندا سراپرده بیرون زد نخست دژِ گوالیار را
درمیان گرفت راجهٔ آنجا بگزانیدنِ سی وپنج زنجیر پیل
زنهار یافت پس بکالنجر شتافت نندا نیز از درِ زینهار
درآمد و بدادنِ سه سد زنجیر پیل گردن نهاده خواهانِ
آشتی شد سلطان درخواه و پیشکشِ او را پذیرفت
نندا پیلان را بی پیلبان از درِ دژ بیرون فرستاد
ترکان بفرمانِ محمود آنها را گرفته سوار شدند نندا از فرازِ
دژ میدید بیمش از سپاهِ محمود بیشتر گردید چون خداوندِ
منشِ روان بود و درسخن پیوندی دستگاهِ شگرفی میداشت
چکامه‌ها بزبانِ هندی در ستایشِ محمود سروده نزدِ او
فرستاد چون آنرا بفرمودهٔ محمود پارسی کردند و او دید
برخود ببالید و آن مایه خوشی باو دست داد که فرمانِ

پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواستهٔ بسیار بگونهٔ ارمغان نزدِ نندا فرستاد او نیز چندین بار افزون از آنچه محمود فرستاده بود از زر و گوهر و چیزهایِ خوبِ گرانبها بدستِ مردمانِ بخرد به اردویِ محمود روان ساخت و آشتی میانِ هردو برجای مانده سلطان بکشورِ خود رفت

یورشِ شانزدهم

درآن روزها که محمود بر سرِ کشمیر و لاهور بود ترکستانیان چشمِ او را دور دیده سرکشی آغاز و دستِ تاخت و تاز بگوشه و کنارِ کشور دراز کرده بودند و کارگزارِ هرات محمود را بدان آگهانیده بود که او چون از کارِ لاهور آسوده شد آهنگِ ترکستان نمود از رودِ آمویِ بگذشت دشت نشینانِ آنسویِ رود را از شورش بینداخت و پادشاهِ ترکستان او را دیدن کرده پیمانِ آشتیانه

بستند پس از آن محمود بهرات و غزنین آمده در دهم ماهِ هفتمِ سالِ چهارسد و پانزدهِ تازی و ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و بیست و چهارِ فرنگی باندیشهٔ ویرانیِ سومنات با لشکری که داشت و سی هزار تن که از ترکستان بخوشیِ خود باُمید تاخت و تاراج بی سالیانه و ماهوار همراهِ او افتاده بودند خرگاهِ دلاوری بیرون زده در نیمهٔ ماهِ هشتمِ تازی و ماهِ دهمِ فرنگیِ همان سال بملتان فرود آمد پیداست که در آن گاه دشواریهای کارِ محمود تا چه پایان بوده زیراکه پیمودنِ آنچنان راهی در پیش داشت که بجز شهرستانهایِ آبادِ پربیم یکسد فرسنگ بیابانِ ریگِ روان یا دشتهایِ کلوخستانِ سختِ بی هیچ آبِ بسیار کم گیاه بایستی از پیش برداشته خورده بینان دانند که گذشتنِ از چنان کشوری با لشکرِ

۴۱۵ ماه ۷ — ۱۰۲۴ ماه ۹

گرانی بگونهٔ دوستانه نیز کار آسانی نیست تا بجنبشهای
دشمنانه چه رسد که بلشکرهای خونخوار هم برخورد از همین
میتوان شناخت که پردلی و تاب محمود در کشیدن رنجهای
سخت و شکیبائی و بردباری او در انجام کارهای سنگین در آزمایهای
روزگار تا چه اندازه بوده لشکر را فرمود که اگر بخواهند
محمود را از خود خوشنود گردانند هر کس هر مایه از آب و
کاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد
و اگر سوار است بترک بربندد همهٔ سپاهیان آنچنان
کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را
از آنچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند همه جا
کوه و بیابان نوردیدند تا بی آنکه چشم زخمی بایشان رسد
از آن دشتهای خونریز گذشته بسیاهی اجمیر فرا رسیدند
هندوان که آن آسیب ناگهانی را همچون مرگ آسمانی

غزنویان محمود

بر درِ سرای خود ایستاده دیدند جای تهی نمودند راجه
اجمیر که هایِ جانِ خودرا در همان دید که روی بگریز نهاد
کشورش را پایمال نمودند پای تختش را که از باشندگان
تهی مانده بود تاراج کردند همه شهر و بیرونِ شهر بجز
دژی که بر سرِ کوه و سرکوب شهر بود بدستِ لشکریان
درآمد چون جنبش انگیزِ سپاه‌کشی محمود رسیدن بجای
دیگر بود و دشواریهای راه نیز بسر رسیده بود بگرد گرفتن
و گشادنِ آن دژ نپرداخته روی بدانسوی نهاد که
اندیشیده بود شاید گزارِ او از میانِ دره‌های کوهسارِ اره‌والی
بود که بریگستان پیوند داشت زیراکه نخست با نهلواره
که در آن روزگار پای تختِ گجرات بود رسید مگر بدانگونه
ناگهان که راجه آنجا با آنکه یکی از پادشاهانِ بزرگِ هندوستان
بود با شتابِ بسیار ناگزیر بگریز شد محمود آنجا را نیز یغما نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

ره نوردِ سوی سومنات گردید

سومنات بتخانهٔ بسیار پاکِ سروشگانیِ هندوان بوده در
بخشِ کاتیاوار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانیِ آن
بدستِ محمود آباد گردیده و پارهٔ گویند کرشن درآنجا پیدا
و پنهان شد آنچه داستان سرایان در توانگری
و بلندیِ پایهٔ آن سروده اند راست یا دروغ نزدیک
بیکدیگر سخن رانده اند افزونی آمد و شدِ هندان بدانجای
در همین روزها و شکوهِ بزرگواریِ آن در چشمِ مردمانِ هند
گواهی میدهد که باید آنچه اوشان نوشته اند چندان دروغ
نباشد و تا اندازهٔ شگرفی راست باشد چه نوشته اند که
هر روز آن بت را می شسته اند از آبِ گنگ که سه سد
فرسنگ از آنجا دور بوده و آن از آنچه درین روزها دیده
میشود که از آب گنگ راجگانیکه سد فرسنگ از آن دورند

دست نماز میگیرند هیچ شگفت نمی نماید جائیکه راجگانرا
در سد فرسخی آبِ گنگ دست یاب شود آشکارست
که بتِ بزرگِ ایشان را در سیسد فرسخی بناگزیر همدست
تواند شد دیگر نوشته‌اند که دوهزار دِه برای هزینهٔ
دستگاهِ آن از راجگان و پادشاهانِ هند واگزار شده بود
دوهزار برهمن بپرستشِ آن بت میپرداخته‌اند پانسد
زنانِ خنیاگر و سیسد مردانِ نوازنده داشته زنجیریکه
زنگِ بزرگِ بتخانه بدان آویخته بود که هنگامِ نماز
آنرا مینواختندی از دویست من زرِناب ساخته
شده بود و بلندیِ بتِ سومنات پنج گز بوده که سه
گزِ آن از زمین بیرون و دوگزِ آن بزمین اندرون بوده
همچنین از توانگریِ آن بتخانه آن مایه نوشته‌اند که
خامه از نگارشِ همهٔ آنها بفرسودگی میگراید ـ

محمود چون بدانجا رسید دید که سومنات بر پایان
آبخست نمائی است که همین از یکسوی بمیانجی گردنهٔ باریکی بزمین
پیوسته است و از هر سوی استوار است بدیوارهای بلند
کلفت و کنگره‌ها و باره‌های ستبر همه پر از مردانِ نگاهبان
که بآوازِ بلند فریاد میکردند و لشکرِ بیرونی را بخشم
بتِ بزرگ میترسانیدند محمود بیلداران و کلنگداران
لشکررا پیش خواند و فرمود تا در دم دیواری که پیش بند
آنها بود از میان برداشتند هندوان به بت پناهیده
بزاری ازآن یاری خواستند لشکر در پیِ آنها با نردبانها
بر دیوار فراز شدند راجپوتان که آوازِ مسلمانان را
از سرِ دیوارها شنیدند بدور کردنِ ایشان شتافتند
و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تابِ ایستادگی
نیاورده با زیانِ بسیار پس نشستند روزِ دیگر محمود

فرمانِ یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجائی
نرسید زیراکه تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
جانِ خود دست برداشته بودند آنها را سرنگون میساختند
روزِ سوم شاهزادگان همسایه که به پشتی سومنات
گرد آمده بودند فرارسیده آمادهٔ کارزار شدند و محمود را
ناگزیر کردند براینکه دست از یورش بردارد و بپایِ خود
دشمن تازه را پیش بازنماید هردو سپاه با زور وشور
بسیار گرم کارزار شدند هنوز چهرهٔ فیروزی ناپدید
بود که راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی بکمکِ سپاهِ
هندو دررسید از دیدنِ آن رویدادِ ناگاه لرزه در
اندامِ مسلمانان افتاد و نزدیک بود هراسِ کارگری
در نهادِ شان جای گیرد که محمود چنانچه در همچنین جاها
خوی همیشهٔ او بود از اسب فرود آمده روی بفرسوی

بر خاک افتاد و با چشمی پر از اشک و زبانی پر از لابه فیروزیِ بر دشمنِ بیگانه را از درگاهِ دوستِ یگانه خواستگار شد از دیدارِ آن رفتار خونِ همهٔ مردانِ سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش کنان بدنسان رو بسپاهِ دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیر ایشان بتواند شد پنجهزار تن از سپاهِ هندو کشته بر خاک افتاد و بازماندهٔ تیغ چنان از هم شکسته و پراگنده شدند که نگهبانان را امیدی نماند و باندازهٔ چهار هزار مرد آزآنها در کشتیها نشسته پارهٔ از ایشان از سویِ آب جان بدر بردند و بیشترِ ایشان تباه شدند

محمودْ با بزرگانِ دربارِ خود بآن بتخانه درآمد و چون نگاهش بآن کاخِ بلند افتاد که پنجاه و شش ستون داشت همه آراسته بسنگهای گرانبها و دیگر چیزهایِ گوهرنشانرا

بنگرید هوش از سرش بیرون پرید پس از آنکه
اندکی گوشه و کناره بتخانه گردش نمود فرمود تا بت را
بشکنند برهمنان که در آنجا بودند پیش پای او بر
خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گزافی
از شکستن آن بت بگذرند نزدیکان تخت نیز
سپارش نمودند که سود گرفتن زر بسیار از شکستن
یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد مردم
بت فروشی هر چند به بهای گران باشد بر بت شکنی
افزایشی ندارد این بگفت و با گرزی که در دست
داشت چنان بر چهره آن بت نواخت که بینی آن
شکسته شد و چون بفرموده محمود آنرا درهم شکستند
گویند از شکمش که تهی بود آنمایه گوهرهای رنگارنگ و
مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت

که چشمهایِ همهٔ نگرندگان خیره گشت و آنانکه برایِ
نشکستنِ بت بمحمود گزارش نموده بودند شرمنده گشتند
و محمود از اندیشهٔ خرد افروزِ خویش برخود بالید
گویند انچه از تاراجِ سومنات بدستِ محمود و لشکریانش
آمد بسی بیشتر از آنها بود که پیش از آن در چندین بار
تاخت و تازِ جاهایِ دیگرِ هندوستان یافته بود
هنگامیکه راجهٔ انهلواره بردرِ سومنات از محمود شکست
خورد بکنداپه پناه گرفت و آن دژی بوده پیوسته
بدریا چنین می‌نماید که باید آن دژ برپشتهٔ بوده باشد
که نزدیک بکناره بگونهٔ آبخست از آب برآمده بوده
زیراکه نوشته‌اند چون محمود بدآنجا رسید آبی دید که
هرچند شناوران خواستند پایابش را بیابند نتوانستند
محمود چون بدآنجا رسید پس از اندیشهٔ بسیار دانست

که اگرچه از آسیبی تهی نخواهد بود مگر ازان کار راهی بسوی
گشودن آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
که آب دریا آغاز ببرش نمود و تا آب کم شد خود پیش
پیشاپیش لشکر افتاده اسب در آب انداخت و بیک
یورش آنجارا بدست آورد مگر بر راجه دست نیافت
اندوختهای او را ازآن دژ برداشته بانهلواره بازآمد
و تا پایان نوغان بارش آنجا بماند چون از شگفتکاریهای
ابر نوبهاری مرغزارهای هندوستان نمونهٔ بوستان
بهشت شد اندیشهٔ آوردن پای تخت غزنین را
بگجرات و دادن آنجا را بمسعود دامن گیر دل محمود گشت
و شناسائی کانهای زر و گوهر پیکو و سیلان مهرافزای
اندیشهٔ او گردید مگر بزرگان درگاه او از بهتری و
برتری خراسان و آشامان سخنانی راندند که دل

محمود را از فریفتگی رهانیده خواهانِ بازگشتِ بغزنین ساختند آنگاه محمود خواست که از خاندانِ شاهانِ پیشین کسی را بر تختِ گجرات نشاند که هم مردم ازاو خوش باشند و هم او در فرستادنِ باج پیمان نگاهدارد گفتگو بر سرِ دو دابشلیم نام رفت یکی از آنها فرمانده شهرِ دوردستی بود و دیگری از بزرگیِ جهان کناره جسته گوشه گرفته بود محمود دومین را برگزیده فرمان داد تا اورا براجگیِ گجرات خواندند او نخست سر ازان کار باززد به پوزشِ آنکه چون سایهٔ سلطان ازاین کشور دور گردد آن دابشلیم آهنگِ من خواهد نمود و مرا چون تازه برروی کار آمده ام تاب برابریِ با او نخواهد بود سرانجام به پیمانِ اینکه محمود با او بجنگد و اورا بچنگ آورده بدو سپارد تن در داد

اگر چون سلطان اورا دستگیر ساخت دابشلیم گوشه نشین درخواست نمود که اورا با خود بغزنین برند و هرگاه اورا بخواهد فرستند زیراکه از روی آئین همچنان سرائیکه پادشاه گرفتار را در آن بتوانند در بند گذاشت آماده نداشت محمود این نیز پذیرفت درینجا نویسندگان همزبانی ننموده‌اند برخی نوشته‌اند که محمود اورا بغزنین برد و پس از چند سال دابشلیم گوشه‌نشین چون دل مردم را بدست آورده خود را در دل بزرگان کشور جای داد و خانهٔ زیر تخت خود برای بودوباشِ دابشلیم گرفتار بنا نمود که در همانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و بیاشامد و کارهای دیگرش را هم همانجا بکند تا بمیرد آراسته نمود کس فرستاده اورا از نزد سلطان بخواست و سلطان بفرستادن او نزد دشمن او تن درنمیداد و انجام باندرز

داستانِ ترکتازانِ هند

دستورانِ خود که آنهم بدکیشِ بت پرستی است و از
دادنِ او بدستِ دشمنِ او روی زیانی در آئینِ مردانگی
پدیدار نیست بسپردِ او گردن نهاد و چون او را بنزدیکی پایتخت
رسانیدند دابشلیم گوشه‌گزین با دلی خرم او را پیشباز
نمود تا آفتابه لگن را که نشانهٔ خواری است بگردنش آویخته
بشهرش درآورد و در فرودگاه نخستین چون از شکار
خستگی یافته بود دستمالِ سرخی برروی خود کشیده بیارمید
و شاهبازی از بالا آنرا گوشت پنداشته خواست در رباید
که از آسیبِ چنگلِ او چشمِ دابشلیم گوشه نشین
کور شد و دیگر شایستگی شهریاری از روی آئین در او
نماند پس دابشلیم گرفتار شهریار و او بخانهٔ فرستاده شد
که برای آن دگر ساخته بود و از نگارشِ برخی چنین
برمی آید که این سرگزشت پیش از بازگشتِ بغزنین رو نمود

و روی راستی این کار در آئینهٔ اندیشه چنین نمودار میشود که باید محمود اورا باخود بغزنین برده آنجا اورا بدستِ کسان داشلیم گوشه نشین سپرده باشد چه اگر همچنین کاری پیشِ چشم محمود رخ نموده بود میتوان گفت که شاید دیگریرا میتراشید و نمیگزاشت کارِ تختِ گجرات بدانگونه یکسو نشود که داشلیم گوشه‌گیر که برگزیده خودش بود درآن زندانِ نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه پس از چند سال زیراکه از بازگشتِ آن بارِ محمود بغزنین تا به مردنش بیش از چهار سال نکشید

محمود پس از یکسال و چند ماه که در گجرات بماند آهنگِ بازگشت بکشورِ خود نمود و چون شنید که راجهٔ اجمیر و راجهٔ انهلواره با لشکرِ گرانی سرِ راهی راکه ازآن بسومنات تاخته بود براو بسته بودند و سرِ جنگ نیز ازآن روی که

داستانِ ترکتازانِ هند

در کارزارها و سختیهایِ راه از شمارهٔ لشکرش بسی کاسته شده بود نداشت از پهلویِ ریگستان راه را کج کرد و بسوی خاوریِ سند روی براه نهاد

رهنماهایِ او برهمنهایِ سومنات بودند که بجایشه بازاریان جان خودرا برخی کینه‌جوئی نموده پیش‌آهنگ لشکرِ او شدند پس از چند روز گمراهی در بیابانهایِ بی آب و گیاه دنبالهٔ جانهایِ بسیاری از مردمِ سپاه اگرچه فریبِ آنها آشکارا گشته کشته شدند مگر کارِ سپاه نیز بجاهایِ باریک کشید سرآمدِ رنجهائی که کشیدند و سختیهائیکه دیدند یکی نبودنِ آب بود دیگری گرمیِ تابِ آفتابِ سوزندهٔ دشتهایِ خشک که هردم هزاربار بر تشنگیِ ایشان میافزود پارهٔ دیوانه شده بمرگ از سختی رهائی یافتند و برخی سرهایِ خودرا چندان بزمین زدند تا بجهانِ دیگر شتافتند

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیر بزرگ خوشگواری رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راه ملتان بغزنین شتافتند

هفدهمین یورش

در پایان سال چهارسد و هفده تازی و یکهزار و بیست و ششِ فرنگی محمود تا بغزنین رسید (۴۱۷ / ۱۰۲۶) بی آنکه خودرا آسایشی دهد برای سزا دادنِ جتان که در کوهستان چندجای داشتند و هنگام بازگشت محمود از سومنات دستبردها بلشکر او رسانیده بودند سپاهی برداشته آهنگِ ملتان نمود جتان جای خودرا تهی کرده در کشتیها نشسته بآبخستهای رودبار آبِ سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا دنبال نمود و از آبخستی بآبخستی انداخت شان تا راهِ

داستانِ ترکتازانِ هند

آمد و شدِشان را از یکدگر بند کرد و کشتیهاشانرا گرفته مردانِشانرا بکشت و زنان و بچگانِشانرا گرفتار نموده بغزنین آورد

پس ازان دیگر بهندوستان نیامد سرِ اسبِ ترکتازی را بدانسوی برگرداند نخست ترکمانهایِ سلجوک را که از آبِ بخز گذشته سامانِ خراسان را زیانِ بسیاری رسانیده بودند بسزا رسانید پس آن کینهٔ دیرینه که دربارهٔ خانهٔ بویه در کُنجِ سینه اش پنهان شده بود چون شنید که بانویِ فخرالدوله از گیتی رفته سر از نهادش برآورد زیراکه در آغازِ روزگاریکه محمود در خراسان و غزنین بود فخرالدوله دیلمی بمرد و بانویِ آگاه دلِ او ازآنرو که فرزندش کودک بود خود بکارِ کشورداری میپرداخت محمود کشورِ

ویرا از بزرگِ خاندانِ شاهی تهی دیده دندان بگرفتن
آنجا تیز کرد نامهٔ بآن کتایون فرستاد که یا زر را بنامِ
من کن یا آمادهٔ کارزار باش وی بپاسخ نگاشت
که هنگامیکه شوهرِ دلیرم کالبد نگذاشته بود هر آینه
مرا از رهگذرِ سلطان هراسی بود مگر اکنون که شوهرم
از جامهٔ هستی برهنه شده هیچ بیمی ازاو بدلِ من
راه نمی یابد چه میدانم که او بیش ازان جوانمرد است
که شکستنِ بیوه زنی را بشمارِ نامآوریهای خویش درآرد
و نیز چون میداند که انجامِ کارِ جنگها در پسِ پردهای نهان
پوشیده است بیش از آن بخرد است که اندیشهٔ
همچنین آهنگی پیرامونِ یادِ خجسته بنیادش نگردد چه اینرا
هم خوب میداند که ننگِ شکست یافتن از بیوهٔ که از
جادوگریهایِ آسمان چندان شگفت نیست آنچنان

داستانِ ترکتازانِ هند

زنگی است که تا دامانِ رستاخیزِ بزرگ از چهرهٔ داستان
روزگارش ستره نخواهد شد سلطان چون سخنان
نامهٔ وی بدید برخود بپیچید و بروی بزرگواریِ خود نیاورد
آن هنگام را دست از کشورِ وی برداشت و
آن بارِ سنگین را بدلِ خود گرفت تا آنگاه که شنید
مجدالدوله پس از مرگِ مادر بتخت برآمده و چنانکه باید
هم پادشاهی نمیتواند کرد روی به ری نهاد مجدالدوله
بیرونِ شهرِ ری بخرگاهِ خودِ محمود درآمده زینهار خواست
مگر محمود ناجوانمردانه اورا و کسانش را بندکرده به
غزنین فرستاد و بشهر اندرآمده گنجینه‌هایِ سدسالهٔ
خانهٔ بویه را بچنگ آورد و همهٔ کشور را بدست گرفت
در اصفهان و قزوین که مردمانش از رویِ ستیز
دست درآوردند کشتارِ بزرگی نموده هرکه را یارایِ سر

سر جنبانیدن بود از پای درآورد پس آن کشور را به

مسعود پسرِ بزرگترِ خود داده به غزنین آمد و در آنجا

روزِ پنجشنبه بیست و سوم ماهِ چهارم سالِ چهار

سد و بیست و یک تازی و بیست و نهم ماهِ چهارم سالِ

یکهزار و سی فرنگی پس از سی و چهار یا سی و پنج سال

جهانگیریِ گیستی را واگزاشت

۴۲۱ س ۲۳ ماهِ ۴ پنجشنبه — ف ۱۰۳۰ ۲۹ ماهِ ۴

امیر محمد پورِ محمود

چون محمود سرایِ زندگی را از رختِ هستیِ خود بپرداخت

دو فرزند ازو بجای ماند مسعود و محمد مسعود باندکی بیشتر از یکپاس

یا لختی کمتر از نیمروز زودتر از محمد به گیستی آمد از نیروی خود را

بزرگتر از محمد میدانست اورا بدیدهٔ کوچکی میدید و چشمِ

فرمانبریِ ازو میداشت محمد نیز از آنجا که بزرگتریِ مسعود

بیش از سه چهار چاغ نبود دلش نمیخواست بزرگیِ

داستانِ ترکتازانِ هند

او گردن نهاده پیروِ فرمانهای او گردد محمود در روزگارِ زندگیِ خود رفتارِ هردو را بسنجید و منشِ هریک را دو شمان خویِ آندگر دید پس مسعود را که در جهانِ جوانی تهمتنی بود یگانه و در هندوستانِ جهانبانی برهمنی بود فرزانه از خود دور میساخت و بکشورهای دوردست میفرستاد و محمد را که بهیچروی سر از فرمانِ پدر نمی‌پیچید و برپائی که پدر میگزاشت او برمیداشت از خود جدا نمی‌نمود مگر هنگامیکه بکشورِ دیگری میرفت اورا در تختگاه بجایِ خود میگزاشت و همهٔ نشانه‌هایِ جانشینی را دربارهٔ او هویدا میداشت تاجائیکه از خلیفهٔ بغداد خواهش نمود که در نامه‌ها نامِ محمد را پیشتر از نامِ مسعود بنگارند تا دیگران پیرویِ آن نموده برتریِ محمد برجهانیان روشن گردد چنانکه گویند چون آن فرمان را در دربارِ محمود بخواندند بزرگانِ بارگاه

امیر محمد پورِ محمود

تابِ شنیدن نیاورده برخود بپیچیدند و چون مسعود از آن
بزم برون شد یکی از دانشمندانِ دربار در پیِ او روان
گردیده خود را باو رسانید و دلشکستگیِ خود و همهٔ بزرگان
را از پس افتادنِ نامِ او هویدا گردانید مسعود در زبانِ
تازی پاسخی داد که مضمونِ بلندیِ دانش و افزونیِ
خردِ او بود و فارسیِ آن چنین است که شمشیرِ راستگو
تراز سخن پرداز و آگاه تراز نامهٔ دراز است
پارهٔ نوشته اند که چون آن دانشمند ببارگاه برگشت
محمود او را نزدِ خود خوانده بپرسید که دنبالِ مسعود رفته
باد چه گفتی و او آنچه میانِ او و مسعود گذشته بود بی
فزون و کم و کاست بازراند محمود گفت من نیز میدانم
که پس از من کشور بدستِ مسعود خواهد آمد زیرا که او
از هر دری به محمد برتری دارد مگر این کوشش را که

من اکنون برای محمد میکنم باندیشهٔ اینست که آن بیچاره
دست کم در روزگارِ زندگیِ من بچشمِ سرانِ سپاه
بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزیِ هوش و زیرکیِ سرشت
و درستیِ کارِ محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بوده
که در جایِ خود نشسته از چگونگیِ بیرونِ در آگاه بود باری
محمود چون ری را از مجد الدوله دیلمی چنانکه گفته شد
بگرفت آن کشور را به مسعود بخشید و محمد را جانشینِ
خود ساخت و چنان دانست که این رفتار مایهٔ خرسندیِ
مسعود شده اورا از دستبردِ بکشورِ برادر بازخواهد داشت
مگر آن اندیشهٔ خامی بود زیراکه آنچه کوشید که مسعود به
برتریِ محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده
و به غزنین رفته آنجا بمرد
و بزرگانِ دربار بفرمانِ محمود محمد را که آن هنگام در

امیر محمّد پورِ محمود

گورکان بود بپادشاهی خواندند و بر تختِ غزنین نشانیدهٔ
کوچکیِ خود را باو وانمود کردند

محمّد افسرِ خسروی بر سر نهاد سپه‌سالاریِ لشکر را به
برادرِ پدرِ خود یوسف پورِ سبکتکین و کارگزاریِ کشور
را به خواجه ابوسهل احمد پورِ حسنِ همدانی داد پس
سرِ گنجینه برگشاد و بزرگان و زیردستان همه را
بهرهٔ بنواخت و کسی‌را از بخششِ خود نومید ننواخت
تا همهٔ مردم در روزگارِ او که با فراخی و آسایش هم‌پهلو
بودند سر به بسترِ آرامشِ چندروزه نهادند

اگرچه همگنان بداد و دهشِ محمّد خوش بودند مگر پادشاهی
مسعود را خوشتر می‌پنداشتند شاید از بیمِ شمشیر
بران و گرزِ گرانِ مسعود بیمی در دل داشتند که هنوز
از شهریاریِ محمّد دو ماه نگذشته بود که پارهٔ از چاکرانِ او

داستانِ ترکتازانِ هند

درفشِ شورش برافراشتند امیرایاز پورِ اسحق علیِ دایه
را باخود یکدل ساخت و بندگان را روبخود کرده روزِ روشن
در بنگاه شتافتند و بر اسبانِ شاهی نشسته راهِ بست
پیش گرفتند

محمد تا ازین کار آگاهی یافت سوبندرایِ هندو را که یکی
از بزرگانِ درگاهِ او بود با لشکرِ هند و بدنبالِ آنها روان
ساخت چون اینها به آنها رسیدند جنگ درگرفت
سوبندرای با شمارهٔ شگرفی از هردو سوی کشته شده
به نیستی گرائیدند امیرایاز و علی دایه روی از رزمگاه برتافته
به پیشگاهِ مسعود شتافتند و در نیشاپور اورا یافتند

گویند روزیکه محمود جامهٔ تن تهی ساخت مسعود در اصفهان
بود و پس از چهل روز در همدان از مرگِ پدر آگهی یافت
دردم به ری شتافت و کارگزارانِ هشیار برآن

غزنویان امیر محمد

کشورها گماشته روی به غزنین نهاد

اکنون همان سرگذشت که سی و پنج سال پیش از این در میان

محمود و برادرش اسمعیل روی داده میانِ مسعود و محمد

رخ مینماید

در راه نامه به برادر نوشت که مرا بکشورهائیکه خامه بند تواند

خواهشی نیست و نیز بهرهٔ خود را از اندوختهای پدر بتو وامیگذارم

به پیمان اینکه زر را بنامِ من بکنی و نامِ مرا در فرنامه‌ها

پیش از نامِ خود یادنمائی زیراکه من از تو بزرگترم محمد دل

به پیامِ برادر نداد پاسخِ سخت بازرانده آمادهٔ پیکار گشت

هرچه چاکرانِ تخت کوشیدند که از اندیشهٔ جنگ

بیفتد سخنِ کسیرا نشنید و با لشکریکه داشت سراپردهٔ

جنگجوئی بیرونِ غزنین زده روزِ نخستینِ ماهِ روزه به تکیاباد

فرود آمد و همهٔ ماه را در آنجا بیاسود گویند روزِ جشن

روزه بی هیچ مایه وانگیزی کلاه از سرش برزمین افتاد
نزدیکانی که ایستاده بودند آنرا بشگونِ بد گرفته نشانهٔ
برگشتگیِ روزگارِ او شمروند

پس در شب سوم ماهِ دهم تازی امیرعلی خویشاوند
و امیریوسف پورِ سبکتگین و امیرحسینِ میکال باگروهی
دیگر هم پیمان شده گردنِ سرکشی برافراشتند و به
پیراسونِ خرگاهِ امیرمحمد برآمده اورا از پرده‌سرا بیرون آوردند
و در دژِ خلج بند نمودند و باهمهٔ سرکردگان و سپاهیان
برایِ پیشبازِ مسعود بسویِ هرات شتافتند

مسعود از هرات به بلخ رفته احمدحسین را بگلو بیاویخت
علی خویشاوند را نیز بکیفرِ نمک نشناسی کشت

امیریوسف را بزندان فرستاد و بفرمود تا امیرمحمد را
در همان دژ کور نمودند امیرمحمد پنجماه و چند روز پادشاهی

گرد پس ازان ده سال کمابیش در زندان گزرانید و
پس از کشته شدنِ مسعود یکسالِ دیگر نیز پادشاهی کرد
بفرمانِ مودود پورِ مسعود کشته شد

شاه مسعود پورِ محمود

چون محمد را کور کرد در ماهِ یازدهم سالِ چهار سد و (۴۲۱ ماهِ ۱۱)
و بیست و یکِ تازی و یکهزار و سیِ فرنگی در (۱۰۳۰)
بلخ دیهیمِ شهریاری بر سر نهاد و پس از آنکه راهِ غزنین
را از خارهای دامنگیرِ گردنکشان پاکیزه ساخت در
آغازِ سالِ چهارسد و بیست و دوِ تازی ره نوردِ آن شهر
گردید و بتختِ غزنین برآمد و در همان سال لشکر فرستاده
گچ و مکران را از عیسی رهائی داده برادرِ او ابوالعساکر که
به مسعود پناه آورده بود بگونهٔ باجگزاری واگذاشت
هنگامیکه تختِ غزنین به پیکرِ همایونِ مسعود زیور

داستانِ ترکتازانِ هند

گرفت ریخت کارها بنهادی بود که اگر دیگری آرایشِ
اورنگِ خسروی میشد باندک روزگاری افسرِ شاهی
از خانهٔ غزنین بیرون رفته بدستِ بیگانگان میآمد و اگر
پیکرهٔ کارها نه بدانگونه بود چندی نمیگذشت که بیش از نیمه
گویِ زمین بهرهٔ شرهنگانِ لشکرِ او میگشت زیراکه آنچه
مایهٔ آن شد که پادشاهی تاچندپشت در خانهٔ غزنین زیست
نمود دلیری و بهادریِ مسعود بود که تاچندی جلوِ پیشرفتها
و دستاندازیهایِ سلجوقیان را گرفت و بجزاو کسی نبود
که دربرابرِ آن گروه که در روزگارِ خودِ محمود چند بار از
رودِ آمویه گزشته دستبردها نموده بودند ایستادگی بتواند نمود
اگرچه سلجوقیان لشکر به هندوستان نکشیدند مگر
چون باکشانیدگانِ هند کارزارها نمودند اگر اندکی از بنیادِ
خانهٔ ایشان نوشته شود بدنیست

در بنیادِ خانهٔ سلجوق

سلجک که اکنون سلجوقش مینامند بدانستِ همهٔ
نویسندگان از تخمهٔ افراسیاب بوده چون پدرش وفات
که سردارِ تهمتنِ بسیار دلیرِ بیغو و اویلخانِ ترکمانانِ تاتار
بود بمرد بیغو اورا بجایِ پدر برگزید و روز بروز برآبرو بیش
بیفزود و چنان دستِ اورا در کارهایِ برونی و درونیِ
دستگاهِ خود گشاده ساخت که روزی بسرایِ شاهی
درآمده از همهٔ خانمان و شاهزادگان بالاتر نشست یکی از
بانوان آن جنبش را نپسندید و بکوشید تا دلِ بیغو را برِ او
زهرناک گرداند سلجک باندیشهٔ بیغو پی برد از سوار و
پیاده و گله و رمه باندازهٔ که توانست فراهم کرده
راه نوردِ سوی سمرقند شد در چند روز بسیاری از ترکمانان
دشت باو پیوستند و از همانجا آغازِ ترکتازی نمود هرماه

بسوئی میتاخت و هرچندگاه شهریرا درمانده میساخت
فرمانفرمایانِ ترکستان را بستوه آورد و تا نزدیکیِ بخارا
را آبشخورِ مردانِ خود گردانید از پادشاهانِ همسایه
کسی نماند که از دست اندازیِ او رها شده باشد و از
آنرو که بر هر لشکریکه با اُو برابر شد دستیافت
و همه را شکست و او پیوسته دلِ سپه کشانِ دور
و نزدیک از هراسِ تاخت وتازِ او در لرزه بود
و هرجنبانی از بیمِ جنبشهایِ او آسوده نبود چهار فرزند
دلیر داشت میکائیل اسرائیل موسی پیغو یا
(ارسلان) میکائیل در جوانی هنگامیکه دژی را گرد
گرفته بود بزخمِ تیریکه از سویِ دشمن بسینه اش
رسید از پایِ درآمد اورا دو پسر بود طغرل بیگ
وچغر بیگ سلجک آن هردو را بجان پرورید وجانشینیِ

خود را با آنها داد پس از مرگِ سلجک هردو برادر وار بیافتهٔ
پدر بزرگِ خود فرمان راندند و هرگز از رفتارِ ایشان
چیزیکه رهنمونِ دودلی و جدائی باشد نمودار نشد
در درست نمودنِ کارِ دوستان و شکست دادنِ به
دشمنان چنان یگانه میکوشیدند و مردانه می جنبیدند
که گفتی آن دو تهمتنِ شیر افگن دو دستِ یک تن اند
که بکارِ یکدیگرند نه برادر چه جوششِ آنها بسی بیشتر از مهرِ
برادری بود ایلک خان که بازوهایِ کشورش از
آشوبِ آنها شکستگی یافته بودند با لشکرِ ترکستان آهنگِ
برکندنِ ریشهٔ آسیبِ ایشان نمود
آن دو برادر تابِ برابریِ سپاهِ ایلک را در خود
ندیده به بقراخان پادشاهِ چین پناهیدند بقراخان اگرچه
در گرامی داشتنِ پایگاه و افراشتنِ جایگاهِ ایشان پایانِ

مهربانی آشکارا کرده چنانکه شایستهٔ بزرگیِ خودش و پایهٔ آنها بود پذیرائی نمود مگر ایشان فریفتهٔ دوستیِ او نشدند و پیش بینی را کار بسته هر هفته یکی شان روانهٔ دربارِ پادشاه میشد بقراخان دید که یافتنِ آن هردو در یکجای ناشدنی است طغرل بیگ را گرفته بندیِ او نهاد

چغر بیگ تا شنید با ترکمانیکه همراه داشت ریخت بلشکرگاهِ بقراخان هرچه توانست از آنها کشت یکصد و سی تن از سرکردگانش را گرفتار نموده دررفت چون آگهی بخان رسید از کرده پشیمان شده طغرل بیگ را از زندان بپارگاه خواست خواستهٔ بسیاری باو بخشیده پوزش کنان خواهش نمود که چون باردویِ برادر رسد افسرانِ لشکر اورا آزاد نماید طغرل بلشکرگاهِ برادر رسیده کسانِ خان را رهائی داد پس هردو برادر پشت به پشتِ یکدیگر

واده جنبشها نمودند و رفته رفته کارشان بجائی رسید
که خاندانِ کهنِ پادشاهانِ دور و نزدیک را زیردست
ساخته بر کشورانشان دست یافتند
چنانکه از فرزندان سلجک سه گروه به پادشاهی رسیدند
گروهِ نخستین که از نژادِ طغرل بیک پورِ میکائیل
بودند در خراسان و عراق و پارس و آذربایکان پس
از پنجاه سال زدوخورد با پادشاهانِ همسایه و چندبار
زیردستیِ محمود را گردن نهادن و باز سرکشی کردن و با
پسرش مسعود جنگها نمودن در سالِ چهار سد و پنجاه
و چهارِ تازی افسرِ خسروی بر سر نهاده بیش از یکسد
و پنجاه سال با پایانِ بزرگی و توانائی و ناموری کشور
راندند گروهِ دومین که از پشتِ چغربیک پورِ میکائیل
بودند از سالِ چهار سد و پنجاه و ششِ تازی تا بیش

از یکصد و چهل سال در کرمان فرمانروائی کردند

گروهِ سوم پس از آنکه پادشاهی از خانهٔ آن دو گروه برافکنده

شد بازماندگانِ همانها بباختر تاختند و در قسطنطنیه نزدِ

پادشاهِ آنجا که کیشش ترسا بود جایگاهِ بلند یافتند و رفته

رفته تختِ آنجا را بدست گرفته و بزورِ شمشیر کشورِ بسیاری

از اروپا و آسیا و افریک زیرِ فرمان آورده تاکنون

بپادشاهیِ آن سامان می‌پردازند و اگر پادشاهیِ روس

با لشکرهایِ گران و خردمندیهایِ شگفت جلوِ پیشرفتِ فیروزیهای

آنها را نمیگرفت دور نبود که تاکنون خودرا دارایِ همهٔ

کشورستانِ باختری نموده بودند

۴۲۲ در همین سال که چهار سد و بیست و دوِ تازی

و ۱۰۳۱ و یکهزار و سی و یکِ فرنگی بود سلطان مسعود

از غزنین آهنگِ اصفهان نمود چون به هرات رسید

غزنویان مسعود

مردمانِ دور و نزدیکِ خراسان، از بیدادِ ترکمانانِ سلجوقی
نزدِ او به فریاد آمدند مسعود سپاهی بسرکردگیِ عبدالرئیس
پورِ عبدالعزیز بر سرِ آنها فرستاد آن لشکر خودرا به سلجوقیان
رسانیده و چندبار جنگ کرده آنها را پس نشاندند
مگر بی آنکه کارِ ایشان انجام یابد مسعود بغزنین برگشت آنجا
شنید که علیِ تکین یکی از کارگزارانِ او که در آن سویِ رود
بفرماندهی نامزد بود سرِ شورشی بجنبش آورده التونتاشِ
سپهسالار را که در خوارزم بود فرمانداد که برایِ سزادادن
او به بخارا و سمرقند رود پانزده هزار سپاه نیز بیاریِ
اُو فرستاده خود روی بخراسان نهاد پس از آنکه کارهای
آنسامان را ایگونه بسامان آورد از آنجا در سالِ ۴۲۴
چهار سد و بیست و چهارِ تازی و یکهزار و سی و ۱۰۳۳
وسه ئ فرنگی بسویِ هندستان تاخت و دژهای

داستانِ ترکتازانِ هند

درهٔ کشمیر را بگشود چون هندوستان چنانکه دیگر جای های زمین در آن سال پر از تنگی های سخت و بیماریهای گوناگون بود بیشتر نرفت بغزنین بازگشت

در سالِ دیگر که چهار سد و بیست و پنجِ تازی و یکهزار و سی و چهارِ فرنگی بود تبرستان را زیردست ۴۲۵ نمود گرگان را بگشود و روی به غزنین نهاد همین ۱۰۳۴ که به نیشاپور رسید مردمِ آنجا از ستمِ سلجوقیان دادخواهی نمودند مسعود دو دستهٔ لشکر بسرکردگیِ بکتغدی وحسین پورِ میکال برایِ آگهانیدنِ آنها فرستاد چون باوبهٔ ترکمانان نزدیک شدند یکی از ترکمانان نزدِ ایشان رسیده پیام سپارد که اگر سراپایِ زمینِ چراخورِ مارا بما بنمایند ما پا از اندازهٔ خود بیرون نخواهیم نهاد و بجز بندگی و فرمان برداری از ما چیزی هویدا نخواهد گشت

بکتغدی چنانکه باید بافرستادگانِ ترکمانان پیش نیاید درشتی

آغاز نهاد و پاسخهای سخت داد که اگر دست از کردارهای زشت

برداشته وکسی نزدِ مسعود فرستاده نامهٔ ازاو بنام

من بیارید دست از شما بردارم وگرنه بجز شمشیر میان

ما و شما چیزی میانجی نتواند شد ترکمانان که اینگونه سخت

روئی دیدند پای مردانگی افشرده در پهنهٔ کارزار ایستاده

شدند و سپاهِ بکتغدی و میکال را چنانکه شاهکارِ ایشان

بود بجنگ وگریز فریب داده باندرونِ دشت کشیدند و

آنجا خودرا به شکستگی زده پراگنده گشتند سپاهِ غزنین

ریختند بتاراجِ آلاجیقهای ترکمانان و هرچه توانستند یغما

نمودند ترکمانان دست و پای خودرا فراهم نموده تنگناها

وگریزگاه ها را بر لشکرِ غزنین بستند

هنگامِ بازگشت سرِراه برآنها گرفته از پسِ سنگها برون

جستند تا دو شبانروز چنان جنگیدند که سپاهِ غزنین
را یکباره بهم درشکستند و دلِ مسعود را از تباهیِ لشکرِ او
خستند حسین پورِ میکال گرفتار شد و بکتغدی با هزارگونه
خاری گریخته در نیشاپور پیشِ مسعود آمد مسعود در سالِ
چهارسد و بیست و شش از نیشاپور روی به غزنین نهاد
۴۲۶ هنوز آنجا نرسیده بود که از هندوستان پیکی رسید
۱۰۳۴ و اورا از سرکشیِ احمد پورِ نیالتگین آگهی داد
مسعود جی سنگه را که یکی از سردارانِ هندو بود بگرفتنِ
او فرستاد او به هندوستان رفت و با احمد پیکار نمود
کشته شد

مسعود که این آگهی یافت دردم تولک پورِ حسین را
که بزرگِ هندو بود بکشتنِ احمد نامزد فرمود احمد
از تولک شکست خورده روی بگریز نهاد تولک دنبال

اورا رهانکرد چون بآبِ سند رسیدند احمد بآب زد
که از رود بگذرد آب اورا ببرد و مرده‌اش را بکنار
آورد تولک فرمود تا سرِ اورا بریده نزدِ مسعود روانه
ساختند

در سالِ چهار سد و بیست و هفت کوشکِ نو ۴۲۷
که مسعودش بنیاد نهاده بود ساخته و تخت و دیهیمِ ۱۰۳۵
زرّینِ گوهرنگار بدانگونه که فرمان داده بود پرداخته شد
تخت را در آن کاخ نهادند و دیهیم راکه گویند از هفتاد من زرِ ناب
بود از بالایِ آن بزنجیرهایِ زرِ سرخ فروآویختند
مسعود بر آن تخت نشسته سرِ خود را تا پیشانی در آن دیهیم
فروبرد چنانکه از دور گفتی کلاهِ اوست و دربارِ بزرگی گرفته
خواستهٔ بسیاری بزیردستان بخشش نمود پس فرزندِ خود
مودود را کوس و درفش داده به بلخ فرستاد و خود با

لشکرِ شایستهٔ روی بهندوستان نهاد نزدیکِ دوسال
درآنجا ماند و چند دژِ نامور را همچون هانسی و سون پت
و مانندِ آنها بگشود و بزرگانِ دربارِ خودرا بفرمانفرمائیِ
آنها برگماشته آهنگِ غزنین نمود چون به لاهور رسید
آگهی یافت که طغرل بیک ترکمان به بلخ تاخت و مودود
از پیشِ یورشِ او برخاسته بغزنین آمد همچنین سلجوقیان
چند بار از آب گزشته و درخراسان ریخته کشتار و
تاراشِ بسیاری نمودند و بیشترِ فرمانفرمایانِ ترکستان
سر از فرمان باززده اند

مسعود فرزندِ خود مجدود را بارزانی داشتنِ درفش و کوس
بنواخت و اورا با تابکیِ ایاز فرمانفرمایِ لاهور ساخت
سنه ۴۲۸ و ازآنجا بغزنین آمده در سالِ چهار سد و بیست
و هشت باندیشهٔ برافکندنِ ریشهٔ ترکمانان سنه ۱۰۳۶ ع

روی به بلخ نهاد طغرل بیگ چون از جنبشِ مسعود آگهی
یافت بلخ را واگزاشته راهِ خود پیشگرفت

مسعود از بلخ آهنگِ سرکوبیِ گردن کشانِ ترکستان
نمود هرچه بزرگان بارگاه و سرانِ سپاه گفتند که
نخست باید سلجوقیان را سزاداد نشنید و گفت نخست
کارِ اینها را میسازم پس از آن بآنها می پردازم پس
بفرمود تا بندی بر رود بسته لشکرِ خودرا از آب
گزرانید سردارانِ آن سویِ رود تابِ ایستادگی
نیاورده پارهٔ زینهار آوردند پارهٔ جای تهی نموده بگوشه
خزیدند مسعود بی آسیبِ جنگ بکارِ شهرگشائی
میپرداخت که یکایک از نزدِ دستورِ او احمد پورِ عبدالصمد
که در بلخ گزاشته بودش نوشته بدین آگهی باو رسید
که چغربیگِ سلجوقی از سرخس آهنگِ بلخ نموده و مرا

آن توانائی نیست که با اُو روبرو شوم مسعود دردم از ترکستان به بلخ بازگشت

ازین سوی طغرل بیگ چالاکی نموده به غزنین تاخت و از اسبان و شتران شاهی و مردمِ غزنین هرچه توانست یغما و گرفتار نموده دررفت و چغربیگ هنگامِ نزدیک شدنِ مسعود به بلخ راه ایلچ کرده به مرو روی نهاد مسعود با پسرِ خود مودود آنهارا دنبال کرده به گورکان رفت و درآنجا یکی از سرکشانِ دیگررا گرفتار ساخته بسزا رسانید که ناگاه پیام بری از نزدِ ترکمانانِ سلجوقی دررسید و پیغام آورد که اگر جائی برایِ چراخورِ جانورانِ و بودباشِ زنان و بچه گانِ ما بما نشان بدهند که زنان و فرزندان وچهارپایانِ ما آسوده باشند همه ماها بنده وار در اردویِ شاهی بچاکری می آئیم و برای

ناموریِ پادشاه شمشیر میزنیم مسعود ازرویِ جوانمردی یا
ناگزیری درخواهِ ایشان پزیرفت و کس نزدِ پیغو که سردارِ
بزرگِ آن گاهِ ایشان بود فرستاده گفت که گروگانی برای
نگاهداشتِ پیمانِ خود بدهد تا آنچه خواسته است باو داده شود
پیغو دستاویزی که مایهٔ آسایشِ دلِ مسعود بود داد
و مسعود دشتِ فراخی از پایانهایِ کشورهایِ برینی و باختری
خود بآنها واگزاشته راهِ هرات پیش گرفت

نمیتوان گفت که چرا جائی برایِ چراگاهِ ایشان داد و
ایشان را بنوکریِ خود چنانکه درخواست کرده بودند نگرفت
چه آنچه از داستانهایِ باستان هویدا میگردد ترکمانها بدست
هرکه افتادند که اندک خردی و فرهنگی داشت بسی کشوران
همسایه را زیردست ساخت چنانکه افراسیاب سلجک
چنگیز تیمور و اکنون که بدستِ سرتیپهایِ روس

افتاده اند باید دید که آن گروهِ توانا باآنکه از رهگذرِ بسیاریِ زورِ لشکری از ترکمانها و هزار مانندِ آنها بی نیازند با داشتن آنها پس ازین چه کارهایِ سترگ انجام دهند شاید بزرگان دربارِ مسعود برایِ سودِ خود باندیشهٔائیکه همه انگیختهٔ رشک و ویژهٔ بزرگانِ خاورزمین است اورا بدآموزی کرده باشند یاآنکه خودِ مسعود از بزرگانِ آنها که درآن هنگام زادگان سلجک بودند اندیشناک بوده یاآنکه چون اخترِ سلجوقیان رو به بلندی داشته مسعود بخوبیهایِ آن برنخورده بارے در راهِ هرات یکدسته از ترکمانان خودرا بدنباله‌هایِ لشکرِ مسعود زده تنی چند بکشتند و لختی سامان بتاراج بردند مسعود تاشنید گروهی از لشکریان را بدنبالِ آنها روان ساخت تاهمه راکشتند و سرهایشان را نزدِ مسعود آوردند مسعود فرمود تاهمه سرهارا برخران بارکرده نزدِ پیغو

فرستادند و باو گفتند که اینست سزای آنکه پیمان شکنند
پیغو پاسخ داد که آنها از ما نبودند ما نیز از دستِ آن ناکسان
بستوه آمده بودیم و بآنها همان رسید که مامیخواستیم

مسعود از هرات به خراسان شد چون نزدیکِ توس
رسید یک تیپِ ترکمان اورا پیشباز نموده بیشترِ شان
در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزادادنِ کسانیکه
باسلجوقیان ساخته بودند پس از آن به نیشاپور آمده
زمستان را آنجا بسر برد

در آغازِ سالِ چهارسد و سی آهنگِ طغرل بیگِ
سلجوقی کرد بهرجائیکه پیشِ جنگِ لشکرش روی مینمود
ترکمانها از آنجا برخاسته پس می نشستند

یکسال باو و لشکرش همین گونه رفتار کردند تا روزِ هشتم
ماهِ نهمِ سالِ چهارسد و سی و یکِ تازی

۴۳۱ / ۹ / ۸ — ۱۰۳۹ / ۵ / ۹

که از شش سوی اورا و لشکرش را درمیان گرفتند
مسعود راهِ چاره را از هرسوی بسته یافت آمادهٔ جنگ شد
ترکمانان نیز با لشکرهایِ آراسته دست به پیکار گشودند کار
زارِ بزرگی روی نمود ناگاه گروهی از سپه‌کشانِ لشکر ازمسعود
روی برتافتند و سپه به پشت کشیده سویِ دشمن
رفتند مسعود ازین کار نیز شکستی در دلِ خود راه نداد
شمشیرِ خون‌فشان آخت و باگرزِ گران و نیزهٔ جان‌ستان
خود اسب به پهنهٔ کارزار تاخت و چندتن از سرانِ سپاه
را بی سر ساخت و چندین‌تن از لشکرِ دشمن را برخاک
انداخت درآنمیان شمارهٔ بزرگی باز از سرهنگانِ لشکرِ
او پشت به جنگ و روی بگریز ره‌نوردِ سویِ غزنین شدند
مسعود چون روبرویِ خودرا از دشمنان پر و پشتِ سر
خودرا از دوستان یکباره تهی دید با پایانِ دلیری و مردانگی

اسب از پهنهٔ کارزار برون تاخت وهیچکس را یارای آن
نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنهٔ اسبش بیازد
تاآنکه تندرست بمرو رسید آنجا آنچه از لشکریانِ او که
در آن نزدیکی ها پریشان بودند براُو فراهم گشتند پس
ازآنجا از راهِ غور بغزنین شد حاجبِ شیبانی و علیِ دایه
وبکتغدی و سرداران دیگر را که مایهٔ بدنامیِ او شده بودند
بگرفت و بدژهایِ هندوستانِ شان دربند نمود

مسعود در چارهٔ کارِ ترکمانانِ سلجوقی درماند و برایِ آن درد
درمانی به ازین نیافت که به هندوستان رفته سامانی
فراهم آرد که چارهٔ کارِ آنها را بس باشد پس شاهزاده
مودود را با خواجه محمد پورِ عبدالصمد وچهار هزار کس دلاوره
به بلخ فرستاد و شاهزاده مجدود را از لاهور خواسته
با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تانگهبانِ آن سامان

باشد و شاهزاده ایزدیار را بر غزنین گماشت و همهٔ گنجینه‌های
زر و گوهر را که از روزگارِ محمود در دژها بود بفرمود بغزنین
آورده بر شتران بار کردند و با اندوخته‌هایِ دیگر راه‌سپرِ
راهِ لاهور شد.
در راه فرمان داد که برادرش محمدِ کور را از دژی که
زندان بود بیرون آورده پیشِ او برند چون پیشخانهٔ او
بکنارِ آبِ سند رسید پارهٔ از بندگانِ نزدیکِ مسعود
چشمِ شان بر بارهایِ گنجینه افتاد و چنانکه خویِ افغانان
است هوشِ شان پرید و رگِ آزِ شان بجنبید دستِ
یغما گشودند و بارهایِ زر و گوهر را از پشتِ شتران در ربودند
پس دیدند که بی دستاویزی استوار همچون پادشاه کردش
و مانند آن نمیتوان آن تکه‌هایِ چرب و شیرینِ خوش مزه
را از گلو فرو برد گردِ محمدِ گور که در همان هنگام نزدیکیِ آن

جایگاه فرودآمده بود جوشیدند و اورا بپادشاهی برداشته

در تباهی مسعود کوشیدند در دو سه روز همهٔ سپاه

از مسعود برگشتند و او در دژی بود نزدیک رود که اورا

گرفته نزدِ محمدِ کور آوردند محمد فرمود اورا در جایِ استوار

بند نمودند و چون نابینا بود پادشاهی را به پسرِ خود احمد

واگزاشت احمد نیز با خسرو چندان آشنائی نداشت

در سالِ چهار سد و سی و دو تازی و یکهزار و ۴۳۲

چهل فرنگی روزی با سلیمان پورِ یوسف پسرِ ۱۰۴۰

سبکتکین و پسرِ علیِ خویشاوند بر سرِ مسعود رفت و بی

گفتهٔ پدر اورا زنده در چاهی افکنده سرش را بخاک

بینباشت

در کواسِ او

مسعود پادشاهی بود دلیر و فرزانه با دانشمندان بدل

و جان آشنا و از نادانان و تن پروران بیگانه باآنکه روزگارِ
شهریاریش اندک بود آنمایه نامه‌ها در هرگونه دانش
و آن اندازه کاخها و بنیادها درگاهِ او نوشته و نهاده
شد که دودمانِ اُلُب تکین چراغهایِ تازه یافت
و نامِ خانهٔ غزنین بلند آوازه گشت و در هندوستان
بنیادِ شهریاریِ محمدیان استواری گرفت دوازده
سال کمابیش پادشاهی کرد

مودود پورِ مسعود

مودود در بلخ از کشته شدنِ پدر آگهی یافت خواست
که از همانجا آهنگِ کشندگانِ پدر نماید دستورِ او احمد
پورِ عبد الصمد نگذاشت و اورا برآن داشت که نخست
بغزنین رفته پای بر اورنگِ خسروی گذاشت از
محمدِ کور سوکنامهٔ در مرگِ مسعود باور سید که در آن

پس از آشکار نمودنِ اندوهِ بسیار نوشته بود که مسعود را دوسته کس که پدرانشان بفرمانِ او کشته شده بودند خون خواهی نمودند دیگریرا درآن کار دستی نیست مودود بپاسخِ سوکنامهٔ محمد نگاشت که کسانیکه بی گناهی خونِ پادشاهی را میریزند بزودی باپیچ کیفرِ کردارِ خویش میگردند پس در همانسال بارهٔ کینه جوئی را بسوی محمد تاخت از آنسوی محمد پسرِ کوچکِ خودرا که نامش نامی بود بسپهسالاری ملتان برگماشت و خود از کنارِ آبِ سند به پیشبازِ مودود شتافت هردو لشکر در جائیکه پارهٔ آنرا لکهومان و برخی دیپور نوشته اند بهم برخوردند جنگِ خونخواری پدیدار و مودود را فیروزی نمودار شد محمد با فرزندانش و همه سرداران گرفتار شدند و بجز عبدالرحیم پورِ محمد که هنگامِ گرفتاری مسعود پاسِ بزرگواریِ اورا در جائی که دیگران ناسزا

نموده بودند نگاهداری کرده بود گردنِ همه‌شان در یک چاغ دوچار
تیغ آبدار گردید مودود از آنجا بغزنین آمده در سالِ چهار
سد و سی و سه ۴۳۳ احمد را از کارِ دستوری برداشت
خواجه طاهر پورِ محمدِ باج نویس را بجایِ او برگماشت
و محمد پورِ احمد را که از بزرگانِ بارگاه بود برایِ انجامِ کارِ
نامی پورِ محمدِ کور بملتان فرستاد او بدآنجا رفت و نامی
را بجنگ آورده بکشت آنگاه هیچ دل و اپسی برایِ
او نماند جز اندیشهٔ برادرِ کهترش مجدود که به پشتیبانیِ
ایاز هنگامِ کشته شدنِ مسعود از ملتان به لاهور رفت
و آنجا کارش بالا گرفته بر هانسی و تهانیسر فرماندار گماشته
بود و از آبِ سند گرفته تا دورترین خاکی که بدستِ لشکرِ
غزنین گشاده شده بود فرمان میراند مودود لشکرِ گرانی
برایِ گرفتنِ او به هندوستان فرستاد

غزنویان   مودود

در هنگامهٔ   د با سپاهِ فراوانی باندیشهٔ گرفتنِ دهلی
در تهانیسر ن... از آهنگِ لشکرِ غزنین آگهی یافت
از گرفتنِ دهلی روی برتافت و با همان سپاه به لاهور
شتافت اگرچه بیمی ازاو در دلِ سپاهِ غزنین راه یافت
و سرانِ لشکر در برگشتن از مودود و گرویدن به مجدود
دودل شدند مگر بازیگرانِ نهانی از پسِ پرده بازیچه‌هایی
تازه بیرون آوردند چنانکه مجدود روزِ ششمِ ماهِ دوازدهم
همان سال به لاهور رسید و بامدادِ روزِ دهمِ همان ماه
اورا در خرگاه مرده یافتند و از هیچ روی رازِ آن کار
آشکار نشد بدین گونه مودود دارایِ کشورهائی شد که
از هندوستان در دستِ مجدود بود
مگر باآنکه با دخترِ یکی از زادگانِ طغرل بیگِ سلجوقی شادی
کرده پیوندِ خویشیِ دامادی را استوار میداشت باز از

داستانِ ترکتازانِ هند

رهگذرِ سلجوقیان یکدم آسوده نبود همهٔ کشورانِ خاوریش
تاختن جایِ ترکتازانِ آن گروه بود و چنان راهها را برو
تنگ گرفته بودند که نمیتوانست از جای بجنبد سرانجام
پس ازآنکه آنها چندبار هرات و قندهار و بلخ را
چاپیدند سرِ سمندِ کشورگشائی را بسوی دیگر برگردانیدند
چنانکه در زیرِ فرمانِ طغرل بیگ آنچه گشاده بودند بجهان
بخشش کرده طغرل روی بباختر نهاد و لشکر بمرز و بومِ ایران
و روم و نام آوران و ارمنستان و گرجستان کشید
و دخترِ خلیفهٔ بغداد را بزنی گرفته همانجا پادشاهی بدست
آورد ازنیروی مودود اندکی آسوده شد و به پرداخت
گردنکشانِ آنسویِ رود و سزادادنِ ابوعلیِ غوری
که او نیز با لشکرِ غور بهرات و بلخ تاخت و تازے
مینمود

غزنویان　　مودود

اگرچه مودود گردنکشانِ ترکستان را زیردست نمود
و ابوعلیِ غوری را نیز بچنگ آورده نابود ساخت مگر در میان
همین کشمکش رایِ دهلی از یکسوی دید که میانِ بزرگانِ
غزنین که در هندوستان فرمان میرانند خانه‌جنگی و دودلی
روزبروز رومی بافزایش می‌نهد و از سویِ دیگر شنید
که مودود نیز سرش بکارهایِ کشورانِ باختری بند است
و به هندوستان نمی‌تواند پرداخت پس نامه‌ها براجگان
همسایه روان نموده همه را باخود یکدل ساخت و با سپاه
آراستهٔ از دهلی بیرون تاخت شهرستانِ هانسی و تهانیسر
و نگرکوت را نیز از چنگِ گماشتگانِ غزنین بدرآورده
روی بلاهور نهاد آن شهر را گرد گرفت مگر بکوشش و
پایداریِ دژاگیان که در نگهبانیِ شهر پایِ مردانگی فشرده
چندین بار بیرون ریختند و با سپاهِ هندو دلیرانه جنگیدند

داستانِ ترکتازانِ هند

آن شهر بدست رایِ دهلی نیامد رایِ دهلی تا چندی
بر همان شهرهائی که نوشته شد فرمان راند بتخانها از نو
بنیاد نهاد بازارِ بت پرستی گرم شد و هندوها از دور
و نزدیک آنمایه زر و گوهر به بتخانهایِ تازه رسانیدند که
پیش از دستبردِ لشکرِ غزنین درآنجاها از سالهایِ
دراز گرد شده بود

چندتن از راجگانِ پنجاب نیز باهم یکی شده خواستند
که لاهور را از گماشتگانِ غزنین بگیرند مگر سردارانِ غزنین
بمغزِ کار برخوردند و دانستند که مایهٔ آنهمه شکست نادرستیِ
کردارهایِ ناشایستهٔ خودشان بوده و هیچ چیز چهرهٔ چیرگی هندوانرا
نیفروخته جز آتشِ دودلی و ناسازگاریِ خودِ شان بایکدیگر
پس همه باهم به بندگیِ سودود پیمان بستند و همه
پهلو به پهلو و پشت به پشتِ یکدیگر داده راجگان را بهم

درشکستند و فرماندهیِ پنجاب را چندی بدستِ خود گرفته
یکی را ببزرگی برگزیدند

مودود پس ازآنکه شهریارانِ ترکستان را زیرِ فرمان
آورد همه از جان و دل باو زبان دادند که در برافکندنِ
ترکمانان هیچگونه یاریِ خودرا دریغ ننمایند ازپیروی مودود
بکابل و ازآنجا بدژِ سانکوت رفت که گنجینه‌های
آنجا را برداشته بخراسان رود و آن کشور را ازچنگِ
ترکمانان بیرون آرد چون بدآنجا رسید سینه پهلو کرد
و روز بروز زورِ درد افزون میشد ناگزیر عبدالرزاقِ
دستور را فرستاد که سیستان را ازچنگِ سلجوقیان
بیرون آرد وخود بغزنین برگشت چون بدآنجا رسید پس
ازیکهفته در روزِ بیست و چهارم ماهِ هفتم سالِ ۴۴۱ ۲۴ ماه ۷
چهارسد وچهل و یکِ تازی و یکهزار و چهل ونه ۱۰۴۹

فرزنگی چراغ اندیشهٔ کشورکشائیش به تندبادِ مرگ فرومرد
نه سال جهانبانی کرد

مسعودِ دوم پورِ مودود

چون مودود چشم از جهان فروبست فرزندِ او مسعود چهار ساله بود علی پورِ ربیع همو را بر تخت نشاند باشتکینِ حاجب که از بزرگانِ دربارِ محمود بود بپادشاهیِ آن کودک گردن ننهاد ازینروی میانِ علی پورِ ربیع و باشتکین بهم خورد بزرگانِ شهر باشتکین را پشتی نمودند از برادرانِ مودود همین ابوالحسن علی در شهر بود علی پورِ ربیع خواست او را ازمیان بردارد تا باشتکین را امیدگاهی در دست نماند او بباشتکین پناه برد باشتکین بهمدستیِ بزرگانِ دربار مسعود پورِ مودود را پس از پنج روز پادشاهی از تخت برداشته علی برادرِ مودود را بجایِ او نشانید

پارهٔ هم نوشته اند که علی برادرزادهٔ چهارسالهٔ خود را گشت و بر تخت نشست

علی برادرِ مودود و پورِ مسعودِ نخستین

نخستین روزِ ماهِ هشتمِ سالِ چهار سد و چهل و یکِ تازی به تختِ غزنین برآمد

علی پورِ ربیع در دم از زر و گوهر و سرگردگان و بندگانِ پادشاهی هرچه توانست برداشت و رو به هندوستان گریخته تا ملتان و سند را از چنگِ افغانانیکه در آنجا فرمان میراندند فراچنگِ خود گرفت علی زنِ برادرِ خود مودود را که دخترِ چغر بیگِ ترکمان بود همخوابهٔ خویش ساخت و برادرانِ خود مردان شاه و ایزد یار شاه را که در دژِ نای بفرمانِ مودود زندان بودند به غزنین آورده هردو را گرامی داشت درِ گنجینه برگشاد و هریک از بزرگ و کوچکِ

چاکرانِ تخت را از آن بهره بداد و خواست که ازین داد و دهش دلِ مردم را بسویِ خود بگرداند زیراکه گفتگوے سرجنبانیِ عبدالرشید بر زبانها بود
چنانکه عبدالرشید خود را به غزنین رسانیده تخت ازاو بگرفت

علی دو سال پادشاهی را بخوشی گذرانید

عبدالرشید

بگفتهٔ برخی داستان سرایان پورِ محمود و به نگارشِ همه بفرمان مودود در دژی میانِ بُست و اسفراین زندان بود
عبدالرزاق پورِ احمدحسنِ میمندی که دستورِ مودود و به فرمانِ او نامزدِ سیستان شده بود پیش ازآنکه به سیستان رسد مرگِ مودود را شنید و درآن نزدیکیها به دژی رفته چندی بیارمید و راهِ نامه و پیام با خواجه ابوالفضل

و رشید پورِ التونتاش و نوشتکینِ کرخی بازگشود
و هردوشان را در پادشاهیِ عبدالرشید باخود یکدل
نمود و در پایانهایِ سالِ چهارسد و چهل و سهِ ۴۴۳
تازی و یکهزار و پنجاه و یکِ فرنگی عبدالرشید را ۱۰۵۱
بپادشاهی برداشتند و روی بغزنین نهادند علی
پورِ مسعود از پیش برخاست و ایشان بشهر درآمده
عبدالرشید را بتخت برگزیدند عبدالرشید علی را
بدست آورده در دژی بندنمود نوشتکینِ کرخی را فرمان
فرمایِ هندوستان کرده به لاهور و طغرلِ حاجب
را که برادرزنِ مودود بود بسکستان فرستاد

نوشتکین با لشکری به لاهور رسیده نخست علی پورِ
ربیع را که درآنجاها کارش بالاگرفته بود بهزار افسون
و زبان ریزی دلداریها داده نزدِ عبدالرشید فرستاد

داستانِ ترکتازانِ هند

پس از آن آن کشورها که بدستِ هندوها افتاده بودند بازگرفت

طغرل در سکستان پیغو را شکست داده آن کشور را بدست گرفت و چندان نگذشت که دارایِ سپاهِ انبوهی شده در اندیشهٔ گرفتنِ تختِ غزنین افتاد پس با لشکری به غزنین آمده عبدالرشید را با هرچه از نژادِ محمود که بدستش افتاد بکشت بزور با دخترِ مسعود پیوندِ زناشوهری نمود و نامهٔ ریشخندانه به نوشتکین که از لاهور بفرمان عبدالرشید آهنگِ غزنین نموده بود نوشت

نوشتکین نزدیکِ پیشاور آن نامه را یافت و از خواندن آن دودِ ناخوشش از مغزش برآمده جهان در پیشِ چشمش تاریک شد. پیکها بسویِ غزنین دوانید و نوشته‌ها بدخترِ مسعود و بزرگانِ غزنین نگاشت همه پر از سخنانیکه

هیچکس را تابِ خواندن و شنیدن نبود چنانکه گیرائی آنها
خونِ همهٔ مردمِ شهر را بجوشش آورده در روزِ نوروزِ
شاهی هنگامیکه طغرل برتختِ محمود نشسته دربار گرفته
بود ریختند در بارگاه و اورا با شمشیر پس از چهل روز پادشاهی
پاره پاره نمودند

در پیِ آن نوشتکین بغزنین درآمده با بزرگان انجمن ساخت
و از نژادِ محمود سراغ جست سه تن ازاوشان در
دژها بند بودند فرخ زاد ابراهیم شجاع مهرهٔ پادشاهی
بنامِ فرخ زاد افتاد اورا آورده برتخت جای دادند
عبدالرّشید یکسال کمابیش دارایِ دیهیم بود

فرخ زاد

پارهٔ اورا پسرِ عبدالرّشید و برخی پورِ مسعود میدانند
درسالِ چهار سد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و ۱۰۵۲ ۴۴۴

و پنجاه و دو فرنگی زیب‌افزای اورنگِ سروری شد
نوشتکینِ کرخی را دستورِ خویش ساخته دستِ او را در کشاد
و بستِ همهٔ کارهای کشوری و لشکری آزادی بخشید
درآنمیان داؤدِ سلجوقی که پریشانی‌های پی در پی خانهٔ غزنین
را شنید لشکر بدانسوی کشید نوشتکین با سپاهی
آماده او را پیشباز نمود تا بهم رسیدند بیکدیگر درآویختند
و آنمایه خون ازیکدیگر ریختند که گفتی زمین را با خون آمیختند
و خاکش را بپرویزنِ شنگرف‌گون بیختند سرانجام
بادِ فیروزی بر پرچمِ درفشهای نوشتکین وزیده داؤد
و بازماندهٔ سپاهش گریختند لشکرِ غزنین آنها را دنبال
نموده از آنچه آنها در جای گذاشته بودند دارای سرمایهٔ
شگرفی شدند و با دست و دلِ پر بغزنین بازگشتند
پس از آن فرخزاد خود با سپاهِ بی‌شمار و سازِ

غزنویان فرخ زاد

سامانِ بسیار روی بخراسان نهاد سلجوقیان کل سارق
را که از بزرگانِ ایشان بود با لشکری فراوان بسوی
آنان روانه نمودند
چون هردو لشکر رو بروی هم شدند آنچنان جنگِ
سختی دست داد که پهنهٔ کارزار بلرزه درافتاد این بار
نیز شکست بلشکرِ سلجوقیان رسید کل سارق با چند
تنِ دیگر از بزرگانِ لشکرِ سلجوق بدستِ سپاهِ غزنین
گرفتار شدند چون این آگهی به چغربیگ رسید نزدیک
بود که ازانبوهِ اندوه دمش بریده شود پس اندکی خود
داری کرده پسرِ خود الب ارسلان را بجنگِ فرخ زاد
نامزد فرمود الب ارسلان بسپاهِ نوشتکین برخورده هردو
لشکر آغازِ چالش نمودند و پس از کوششِ بسیار
سلجوقیان پیروزمند شده چندتن از بزرگانِ غزنین را

دستگیر کرده باخود بردند فرخ زاد چون از گرفتاریِ سرانِ
لشکرِ خود شنید بفرمود تا کل سارق و دیگرانِ
سلجوقیان را از بند برآورده بجامه‌هایِ گرانبها سرافراز و
راه‌ها را برویشان بازنمودند
چغربیگ چون اینگونه رفتارِ فرخ زاد را شنید او نیز
سردارانِ غزنین را رها نمود
چندی پس از آن فرخ زاد در سالِ چهارسد و پنجاهِ
تازی بدردِ سینه پهلو کالبد تهی ساخت شش سال
بارهٔ خسرویرا به پهنهٔ پیکارِ سرکشان تاخت

ابراهیم پورِ مسعود

پس از فرخ زاد تختِ غزنین را بفرِ پیکرِ خویش آرایش
داد و سرِ همهٔ مردمانِ کشورِ خویش را برهنمونیِ
خرد دآموزگاریِ هوش بر بسترِ آسایش نهاد

ن ۴۵۰
و ۱۰۵۸

غزنویان ابراهیم

ملکشاهِ سلجوقی با لشکری فراوان آهنگِ کشورِ او
کرد ابراهیم تابِ برابریِ اورا درخود ندید فریبی کاربست
و بدانگونه که دلش میخواست بکارگرافتاد نامه ها بسرانِ سپاه
و بزرگانِ درگاهِ ملکشاه نوشت چنانکه هرکه بخواند چنان
داند که بزرگانِ بارگاهِ ملکشاه برایِ بجاآوردنِ خواهشِ
ابراهیم و یافتنِ بخششهایِ او جنبشِ انگیزِ ملکشاه بسویِ
غزنین شده اند و انیکه چون بسپاهِ غزنین برابر شوند ازملکشاه
بگسلند و به ابراهیم بپیوندند
آنها را به پیکِ پخته کاری داده روانهٔ اردویِ ملکشاهش
نمود و آنچه بایستی بکار برده شود زبانی باو فرمود
فرستاده نامه ها را برداشته هنگامیکه اردویِ ملکشاه نزدیکِ
اسفراین فروکش شده بود آنجا رسید
چون بایستی که آن نامه ها به ملکشاه رسد در جائی که دور

از دستوران و اندرزگرانِ خود باشد و همچنان جائی دست نمیداد مگر در شکار

روشن است که خوبیِ کار درین بود که ملکشاه ازبسکه خواهشِ شکار داشت در هر فرودگاهی تنها با چند تن از شکاریان برایِ نخچیر و گردش سوار میشد و آن فرستاده را رنجِ نگرانی رخ نمود همان روز که آنجا رسید بسوی شکارگاه رفت شکارچیان اورا گرفته نزدِ ملکشاه بردند ملکشاه ازو سُراغ گرفت و جستجویِ کارهایِ او نمود فرستاده پاسخِ درستی نداد فرمود تا بتازیانه اش بزدند آنمردِ تا تابِ خوردن داشت چیزی نگفت چون بیتاب شد فریاد برآورد و گفت نزنید تا بگویم ملکشاه فرمود تا دست نگاهدارند آنگاه با هزارگونه ترش‌روئی و تلخ زبانی چنان وانمود ساخت که برایِ بزرگانِ دربارِ ملکشاه

غزنویان — ابراهیم

از غزنین نامه ها دارم ملکشاه پرسید نامه ها کجا یند
او باز پریشان گوئی آغاز نهاد و پس از یکبارِ دیگر تازیانه
بفرمانِ ملکشاه خوردن بگردشِ چشم و جنبشِ ابرو آگاهی
جامهٔ خود را نشان داد و چون جامهٔ او را شگافتند
نامهٔ چندی میانهٔ ابره و آستر یافتند
ملکشاه آنها را خوانده چگونگی را پنهان داشت و دل از
تاختِ غزنین برداشته بجایگاهِ خویش برگشت
در آن میان ابراهیم پیامبری نزدِ ملکشاه فرستاده
خواهانِ آشتی و خواستگارِ دخترِ او شد برایِ پسرِ
خودش مسعود
ملکشاه هردو خواهشِ او را بجای آورد
اگرچه بر ملکشاه روشن شد که چهرهٔ آن کار از نگارخانهٔ دستانِ
ابراهیم بود که برایِ رنگ نمودنِ او پدیدار شد

داستانِ ترکتازانِ هند

و اینرا نیز میدانست که از ابراهیم بزورِ بازو توانا تر و به
نیروی لشکر افزون تر است مگر هرچه پس ازآن بزرگان
دربارش بگرفتنِ غزنین کوششها نمودند تن درنداد و گفت
راست است که من ازاو در هرچیز بیشم مگر چون او در
فریب برمن چیره شد مانند آن است که من ازاُو کمترم
و پس ازآن باابراهیم بدینگونه آشتی کرد که هیچکدام
دست بکشورِ یکدیگر دراز نکنند و پس ازآن رایا از
رهگذرِ آن نامه‌ها دلش پاک نشد و در بدگمانی بماند یا از
اندیشهٔ دیگر آنچه ازاو آشکار شد همین بود که پیمان نگاه
داشت و دیگر درفشِ یورش بسوی غزنین برنیفراشت
ابراهیم از رهگذرِ آنسوی بدینسان خودرا آسوده ساخت
و باهمگیِ هوش و خرد بکارِ هندوستان پرداخت
نخست لشکری فرستاده کشورهایِ تازه بگشودند و برآنچه

پیش گرفته شده بود افزودند پس در سالِ چهارسد و هفتاد و دو خود بسویِ هند لشکر کشید و از لاهور ۴۷۲ ۱۰۸۰ بیش از هفتاد فرسنگ گزشته چندین دژ هایِ سخت بگشود

نوشته اند که در بدست آوردنِ یکی از آنها که نامش دره بود رنجهایِ بسیار کشید و پادشاهانِ همسایه از رهگزرِ سختیِ راه هرگز آهنگِ آنجا نموده بودند و مردمِ آنجا آزاد وخودسر میزیستند

ابراهیم فرمود تا چند هزار تبردار همه جا پیشاپیشِ لشکر راهها را از درختانِ انبوه پاک میکردند و چون نوغانِ بارشِ هند نیز فرارسیده بود سه چهار ماه کشید تا لشکر برآن سرزمین فرود آمد

چون آنجا را گرفتند آشکار شد که بومیانِ آنجا از نژادِ

داستانِ ترکتازانِ هند

مردمِ خراسان بوده اند که افراسیاب از هرزگیِ آنها به تنگ آمده همهٔ آنها را شهربدر ساخته بود و آنها همه جا آمده تا بدانجا رسیده رخت زندگانی نگسترده اند و اینها که از نژادِ آنان بوده اند مانندِ هندوان بت پرستی می نمودند

باری ابراهیم با سد هزار بندهٔ نکورخسار و زر و گوهرِ بی شمار روی بغزنین نهاده آنجا در سالِ چهار سد و نود و دوِ تازی و یکهزار و نود و هشتِ فرنگی درگزشت ۴۹۲ ت ۱۰۹۸ ف

در خویِ او

گویند سلطان ابراهیم بسیار خداترس و پرهیزگار بود هرگز پیرامونِ کاری که در پس نارو بود نگشت هر سال سه ماه روزه میگرفت چند خامه را خوش مینوشت بینوایان را بخواسته مینواخت و زیردستان را با فروتنی پیش میآمد ازرقیِ سخن پیوند و ابوالفرجِ رونی

غزنویان مسعودِ دوم

از ستایش گرانِ نامورِ گاهِ او بودند چهل سالِ پارسی یا کمابیش
چهل و دو سالِ تازی کشور راند چهل پسر و سی و شش دختر
از او بجای ماند

مسعودِ سوم

پورِ دومِ ابراهیم چون پای بر اورنگِ سروری گزاشت
داد و دهش آغاز نهاد و بسیار از بخششِ خود بی بهره نگزاشت
نان پاره هائیکه پدرش بنامِ پادشاهان و بزرگانِ دور
و نزدیک کرده بود همه را جاوید ساخت و بر هر آئینی که
از نو نهاده بودند و بیرون از دادگری بود خامه کشید و آئین هائی
پسندیده که رهنمونِ آسایش و آزادیِ مردم بودند
از نو در میان آورد خواهرِ سلطان سنجرِ سلجوقی را که نامش
مهدِ عراق بود بزنی گرفت طغان تکین را به هندوستان
فرستاد او از رودِ گنگ بگزشت و زمینِ پهناوری بر کشورهای

هندیِ غزنین بیفزود و لاهور را پای تختِ کشورهایِ هند ساخته بغزنین بازگشت

۵۰۸ مسعودِ سوم در سالِ پانصد و هشتِ تازی و یکهزار ۱۱۱۴ و یکصد و چهاردهِ فرنگی پس از شانزده سالِ شهریاری رخت از گیتی برون کشید

ارسلان شاه

بجز یکی از داستان نویسان که نوشته است پس از مسعود پسرِ او شیرزاد نام افسرِ غزنین بر سر نهاد و پس از یکسال پادشاهی برادرِ او ارسلان اورا کشته تخت ازو بگرفت همه برانند که ارسلان شاه پورِ مسعود پس از پدر دارایِ تخت و دیهیم گشت مگر درین سخنی نیست که تا دستش بکار و بارِ خسروی بند شد سرِ ستمگری بلند کرد و همهٔ برادرانِ خود را از پای درآورد

غزنویان ارسلان شاه

بجز بهرام که از جنگِ بیدادِ او گریخته بسنجر پناه برد سنجر گردِ دلداریِ خواهرزادهٔ خود برآمد و برایِ آگهانیدنِ ارسلان روی بغزنین نهاد مگر از رهگذرِ خواهرِ خود اندیشناک بود و نمیدانست که چگونه رفتار بکند که مایهٔ پشیمانی نگردد تا در نیست که نامهٔ از وی باد رسید و از آن آشکارا شد که وی نیز از بیدادِ ارسلان که چندین پسرانِ ویرا پیشِ چشمش از پای درآورد دلِ بریانی دارد پس با دلِ آسوده خود را بغزنین رسانید ارسلان با لشکری آماده و یکصد و شصت زنجیرِ پیل او را بیک فرسنگیِ شهر پیشباز نمود و پس از نادردِ سختی تابِ ایستادگی نیاورده به هندوستان گریخت سنجر چهل روز در غزنین مانده پس بهرام را بر تخت نشاند و خود سویِ خراسان راند ارسلان چون از بازگشتِ سنجر شنید با لشکرِ هندوستان بغزنین شتافت

داستانِ ترکتازانِ هند

بهرام از سرِ راهِ او برخاسته بیامیان گریخت سنجر سپاهِ خراسان را بیاریِ او فرستاد تا او رفته ارسلان را شکست داد و تخت را داور شد ارسلان ازآن شکست بمیانِ افغانان گریخت لشکرِ خراسان دنبالِ او رفتند و اورا گرفتار کرده به بهرام سپردند پس بفرمانِ بهرام کشته شد سه سال دستِ شهریاریش بنابکاری کشاده بود

بهرام شاه

چون بجایِ برادر و بهیمِ پدر برسر گزاشت چند بار بهندوستان تاخت نخستین بار بگوشمالِ گردنکشانِ لشکرِ لاهور که دست نشاندهٔ برادرش ارسلان بودند پرداخت و گماشتگانِ خودرا برکار کرده بغزنین شد

بازچون شنید که سپه سالارِ لاهور لشکرِ فراوانی از ایرانی و تازی و افغان و خلج فراهم نموده راهِ خودسری پیش

گرفته است بهند تاخت و بااو جنگیده نابودش ساخت و

سالار حسین پورِ ابراهیم را سپه سالارِ آن کشور گردانیده

بغزنین رفت

بهرام شاه در آغازِ شهریاریِ روزگارِ خودرا بهم نشینیِ

دانشوران میگزرانید و هرگونه رفتاریکه شایستهٔ پادشاهِ

بزرگِ دادگرِ بخشندهٔ بود ازاو هویدا میگشت چنانکه سنائی

و نظامی و حسنِ غزنینی که در روزگارِ او بوده اند نامه ها بنامِ

او نوشته اند مگر در انجامِ کار کردارِ ناپسندی از دستِ

اُو سرزد که هم مایهٔ تباهی و بدنامیِ خودش شد و هم

به ورافتادنِ خانه اش وکوتاه شدنِ دستِ نژادش

از پادشاهی کشایند

دامادِ خود قطب الدین محمدِ سوریرا که فرماندهِ غور بود کشت

سیف الدینِ سوری بکینخواهیِ برادر آهنگِ غزنین نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

بهرام شاه ناگزیر روی بگریز نهاد و در کوهستانهای خاوری پنهان شد

مردمِ غزنین درِ مهربانی و یاری کوفتند و بجاروبِ چاپلوسی هرگونه گردِ رمیدگی که در دلِ سیف الدین از رهگذرِ آنها بود یکباره روفتند

سیف الدین بافسونهایِ مردمِ غزنین و برفتارهایِ خوشِ خودش که در جایِ آنها هویدا میساخت فریفته شد و از مردمِ غزنین آسوده دل گشته برادرش علاء الدین را بابیشترِ بزرگانِ لشکر بغور فرستاد و خود در غزنین بماند

چون زمستان رسید و راهِ آمدوشدِ غور بسته گردید مردمِ غزنین که با بهرام شاه در نهان راه داشتند اورا بغزنین خواندند

سیف الدین چون شنید که بهرام شاه با سپاهِ آماده نزدیکِ غزنین رسیده است خواست که از پیش

غزنویان بهرام شاه

برخیزد مردمِ غزنین نگذاشتند و پیمان بستند که تادمِ واپسین
برایِ او جانبازی کنند مگر چون هردو لشکر بیرونِ غزنین
بهم رسیدند از گردِ او پاشیدند سیف‌الدین با چندتن از
غوریان تنها ماند پس اورا گرفته نزدِ بهرام شاه بردند
بهرام شاه بغزنین درآمد و فرمود تا رویِ سیف‌الدین
را سیاه کرده برگاوِ لختِ ناتوانی نشاندند و در کوچه ها
و بازارهایِ غزنین گردانیده با خواریِ بسیار در شکنجه کشیدند
و سرش را نزدِ سنجر فرستادند مجدالدین وزیرِ اورا
نیز دار زدند

چون این آگهی بعلاءالدین رسید جهانِ روشن در پیشِ
چشمش تیره‌وتار گردید و با لشکری توانا بکینه‌جوئی خونِ
برادر بغزنین شتافت ازینسوی بهرام شاه یک ایلچی نزدِ
او فرستاده پیام داد که اگر میخواهی گردِ دودمانِ پادشاهانِ

غور بسپهرِ نابودی نه پیوندد از همان ره که آمدی برگرد و
اندیشهٔ این سوی مکن که هرگونه سامانِ برکندنِ ریشهٔ ترا آماده
در دست دارم و خود با سپاهِ گرانی در پیِ ایلچی روان شد
علاء الدین پاسخ راند که مرا بکشورِ تو چشمداشتی نیست آنچه
مرا بجنگِ تو واداشته است این است که از روی
آزمایشی که از خوی روزگار بدستِ من آمده میدانم که تو
از من شکست خواهی خورد زیراکه تا جهان بوده جهان بانان همیشه
با یکدیگر پیکار نموده اند و یکدیگر را گرفتار ساخته اند مگر آزار بهم
نرسانیده اند و هیچگاه از دستِ آنها در جای یکدیگر
آنچنان کاری که تو با برادرِ من کردی سر نزده مگر آنگاه که روزگارِ
بزرگیشان بسر رسیده و بختِ تختشان برگشته باشد
سرانجام کارِ ایشان بچالش کشید و پس از نبردِ
بیمناکی که نزدیک بود پای غوریان از جای در رود با مردی

غزنویان بهرام شاه

و دلاوریِ سترگی ایستادگی نمودند شکست بلشکرِ غزنین

افتاد و دولت شاه پورِ بهرام شاه که نوجوانِ دلاور و سپه

سالارِ لشکرِ پدر بود کشته شد بهرام شاه به هندوستان

گریخته آنجاها از فشارِ رنجهائی که خود بدستِ خود برایِ خود

خرید و از بسیاریِ اندوهِ مرگِ فرزندش در سالِ ۵۴۷

پانسد و چهل و هفتِ تازی و یکهزار و یکسد و پنجاه و دوِ ۱۱۵۲

فرنگی پس از سی و پنجسالِ تازی یا سی و چهار

سالِ پارسی که بپادشاهی گزراند بمرد

اگرچه دل گواهی میدهد که آنچه علاءالدین باغزنین و

مردمش پس از گرفتنِ آن کرد مانندِ سوزاندنِ

آن که درآن روزها نخستین شهرِ آسیا بود و کشتارِ

مردان و زنانِ آن که با ساز و آواز دنبالِ سیفالدین

سوری افتاده رسوائیها بسرِ او آورده بودند و ویران نمودن

داستانِ ترکتازانِ هند

هر بنیادی که از نشانهای پادشاهانِ غزنین بود از آنروی کرد که ازآن گروه آن گونه رفتارِ زشت با برادرانش شده بود مگر آن بدنامیِ جاوید که از کردارِ خودش داغِ چهرهٔ داستانِ زندگیِ او شد بهزار فشار سیاه تر است ازآنکه بهرام شاه بر سرِ نامِ نیکِ خود آورد

خسروشاه

و جابجا شدنِ تختِ البتگین از غزنین به لاهور

پورِ بهرام چون پدرش بمرد از ویران شدنِ تختگاهش شنید بلاهور رفته آنجا را پای تخت نمود باجگزارانِ هندیِ او اورا با جوششِ فراوان و دلگرمیِ بسیار پزیرائی نمودند و ازاینکه پای تختِ پسرانِ سبکتگین یکباره به هند آمد و از داشتنِ پادشاهانِ خود در مرزِ بومِ خود خوشدلی آشکار کردند

غزنویان خسروشاه

اگرچه پارهٔ نوشته‌اند که بهرامشاه در غزنین مرد و خسروشاه
همانجا به تخت برآمد و با علاءالدین که براو تاختن آورد جنگیده
شکست خورد پس ازآن زنان و فرزندانِ خودرا برداشته
به لاهور آمد

مگر این گفتار را فروغی نتوان داد زیراکه علاءالدین با بهرام جنگ
کرد و اورا شکست داده و آواره گردانیده یکسر بغزنین شد
و تا آنجا رسید کشتار آغاز و هرچه بود ونبود در هفت روز
آتش زده ویران نمود چنانچه بعلاءالدینِ جهانسوز فرنامیده شد
وازآنجا روانهٔ فیروزه‌کوه شده چندی بباده‌نوشی گزرانید
و سرگزشتِ آن روزهایِ او در داستانِ پادشاهانِ غور
نوشته خواهد شد

و این نیز که نوشته اند از لاهور لشکر بغزنین کشید و علاءالدین
ازپیش برخاسته خواهانِ آشتی شد و خسروشاه پشت گرمی

سنجر نه پزیرفت و پس از آنکه سنجر بدستِ غزان گرفتار

شد علاءالدین بغزنین روی نمود و خسروشاه بلاهور برگشت

نباید درست باشد زیراکه سنجر چهار سال در چنگِ غزان

گرفتار بود یک سال پس از رهائی مرد و مایهٔ نیسالِ او را

(رشاه مرد) یافتند و آن پانسد و پنجاه میشود و بهرام در

سالِ پانسد و چهل و هفت که سه سال پیش از مرگِ

سنجر بود بمرد از ینروی هنگامیکه خسروشاه بتختِ لاهور

برآمد سنجر بدستِ غزان گرفتار بود پس خسروشاه به

پشت گرمیِ کدام سنجر لشکر از لاهور به غزنین کشیده و

سر از آشتی کردنِ با علاءالدینِ جهانسوز باززده باشد

مگر اینکه گفته شود که خسروشاه در سالِ پانسد و چهل و نه

که شنید سنجر رها گردیده بامیدِ یاریِ او بغزنین شد

و چون آنجا رسید آوازهٔ مرگِ او را شنیده باز بلاهور برگشت

خسروشاه در سالِ پانسد و پنجاه و پنجِ تازی و یکهزار و ۵۵۵ یکسد و شصتِ فرنگی در لاهور چشم از تختِ غزنین پوشید ۱۱۶۰ هفت سال و چیزی پادشاهی کرد

خسرو ملک

در لاهور بجایِ پدر بر تختِ فرماندهی نشست همه کشورانیکه پیش از آن بدستِ سپهکشانِ غزنین گشاده شده بود زیرِ فرمان آورد گردِ دلداریِ بزرگ و کوچک برآمده خرد و بزرگِ زیردستان را در پیرویِ فرمانِ خویش خوش داشت غزنین نیز بدستِ چاکرانِ او گشاده شد و زیرِ فرمانِ او بود تا در سالِ پانسد و شصت و هفتِ تازی که غیاث الدینِ غوری از گماشتگانِ او بازگرفت

مگر شهاب الدین محمدِ غوری بگرفتن و داشتنِ غزنین بسنده نکرده چشم بر کشورانِ هندیِ پسرانِ سبکتکین نیز دوخت

داستانِ ترکتازانِ هند

نخست همهٔ افغانستان را تا پیشاور و ملتان و سند بدست آورد پس در سالِ پانصد و هفتاد و ششِ ۵۷۶ تازی و یکهزار و یکصد و هشتاد و یکِ فرنگی ۱۱۸۱ با لشکری آراسته بلاهور آمد خسرو ملک دژگزین شد شهاب الدین دید که کلیدِ کشادنِ دژ از هیچ روی پدیدار نیست با خسرو ملک آشتی نمود و فرزندِ او ملکشاه را که کودکِ خردسال بود گروی گرفته برگشت

چهار سال پس از آن باز یورشی برد و کامیاب نشد تا در سالِ پانصد و هشتاد و دوِ تازی ۵۸۲ و یکهزار و یکصد و هشتاد و ششِ فرنگی ۱۱۸۶ رنگِ شگفتی برانگیخت و بآنچه دلش میخواست رسید

نامهٔ دوستانه بخسرو ملک نگاشت و نوشت که ملکشاه جوان شده آرزوی دیدارِ پدر دارد و من اینک اورا

به نزدِ شما میفرستم

درپیِ نامه ملکشاه را با ارمغانهایِ گوناگون روانهٔ لاهور ساخت و بزرگانی که برنگاهبانیِ او گماشته بود فرمود که اورا باهستگی برند و در راه اورا بباده نوشی وادارند و در هر فرودگاهی یکروز و دوروز بمانند

ازینسوی خود با بیست هزار سوارِ یکه تاز از راهِ دیگر الوار شبگیر نموده و پیش از رسیدنِ ملکشاه بدآنجا رسیده ارگِ پادشاهی را گرد گرفت خسرو ملک چون از هیچ سوی گریزگاهی ندید خودرا سپردِ او نمود و شهریاریِ خانهٔ غزنین در هندوستان نیز بهمین جا انجام یافت بیست و هفت سال برتختِ لاهور فرمان راند

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

آنچه نویسندگانِ کارهایِ جهان دربارهٔ بنیادِ خانهٔ غور نوشته اند

همانندِ یکدیگر نپسند برخی سوری نامی را که همگاهِ شاهانِ خانهٔ روی کرو پسرش آن محمدِ سوری بوده که بدستِ محمود گرفتار شده خودرا از مکیدنِ نگینِ زهرآلود کشت به بیست و پنج یا بیست و نه پشت به دهاکِ ماردوشِ تازی میرسانند و نامِ نیاکانِ او را یک بیک یاد مینمایند مگر دستاویزِ استواری که رهنمونِ راستیِ گفتارِ آنها بتواند شد درکار نیست

و پارهٔ برآنند که سلطان محمودِ غزنینی پس از فروشدنِ محمدِ سوری پسرِ او ابوعلی را بجایِ او نشاند و او چون سر از فرمانِ محمود باززد محمود عباس پورِ شیث پسرِ محمدِ سوری را که برادرزادهٔ ابوعلی بود بجایِ او برگماشت

عباس با سلطان ابراهیم بهم زد و در جنگ بچنگِ لشکرِ او افتاد و فرمانفرمائیِ غور بدستِ فرزندش محمد آمد

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

و او فرمانِ شاه را چاکری نمود تا درگذشت پسرِ او قطب‌الدین محمد حسین که بسیاری او را نیایِ بزرگِ پادشاهانِ غور میدانند جایِ پدر گرفت و در کارزاری از زخمِ تیری که از لشکرِ دشمن بچشمش رسید چشم از جهان فروپوشید

و پسرِ او سام از دژخوییِ پادشاهانِ غزنین به هند گریخت آنجا پیشهٔ بازرگانی پیش‌گرفته در اندک روزگاری پولِ بسیاری بهم بست و خواهانِ بازگشتِ زادبوم شد با زن و فرزند بکشتی نشست کشتی شکست و همه در گرداب فروشدند مگر پسرِ او عزالدین یا اعزالدین حسین که بخواستِ خدا و دستیاریِ تخته پارهٔ تندرست بکنار رسید گویند شیری هم که در آن کشتی بود بهمان تخته آویخت و تا سه شبانروز در دریا همراه مهربانِ او بود تا چون بخشکی رسیدند بسوئی گریخت حسین سیاهیِ شهری از دور بدید چون بدانجا رسید

داستانِ ترکتازانِ هند

شب بود در بازاری بخفت گزمه ها بگمانِ آنکه دزد است
اورا گرفته بزندان بردند هفت سال برنجِ زندان گذرانید
تا فرمان‌دهِ آن شهر بیمار شد و برایِ بهبودیِ او
رهائیِ زندانیان فرمان رفت و او نیز آزاد شد حسین
ازآنجا روی بغزنین نهاد در راه دوچارِ راه زنانی شد
که گرد و برِ غزنین را تاخته بودند و سلطان ابراهیمِ غزنینی یکدسته
سوار برایِ گرفتنِ آنها نامزد فرموده بود آنها چون حسین را
جوانِ بلندبالا و تهمتن یافتند اورا اسب و سازِ جنگ داده
از همراهیِ او یکی بر شمارهٔ خود افزودند در همان شب گماشتگانِ
ابراهیم برآنها دست یافته همه را بسته نزدِ او بردند شاه
فرمود تا همه را روبرویِ او گردن زنند چون دژخیم
دست ببستنِ چشمِ حسین گشاد حسین آهی از دل برکشید
و سخنانی بر زبان راند که دلِ اورا بدرد آورد دژخیم سرگذشتِ

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ غور

اورا شنیده بسرکردهٔ خود بازگفت و او آنرا بپایهٔ تختِ بلندِ خسروی گزارش نمود شاه حسین را پیشِ خود خواند و چگونگی را بپرسید و چون همهٔ سرگزشتِ حسین رابشنید و دانست که او دیروز براه زنان پیوسته بود اورا ببخشید وبجامه های سرافرازی خوشنودش نموده دربانِ خویشش ساخت و دخترِ یکی از خویشانِ خودرا باوداد حسین روزبروز کارش بالاگرفت تا در روزگارِ مسعود پورِ ابراهیم که فرمانِ پادشاهی غور یافت برخی نیز اعزالدین حسین را فرزندِ بی میانجی قطب الدین حسین میدانند

باری هرچه باشد درین سخنی نیست که نیاکانِ پادشاهانِ خانه غور از کهن ترینِ تیره هایِ افغان بوده اند که سالهای دراز درآن سرزمین بزرگی نموده اند و از رویِ داستان هیچگاه زیردست نیز نشده اند تاچندسال پس از

کشته شدنِ یزدگرد که بدستِ لشکرِ تازی بکیشِ اسلام نیز در آمدند

اعزالدین حسین را از شکم زنی که از شاهزاده خانمانِ خانهٔ غزنین داشت هفت پسر پدید آمد که آنها را هفت اخترِ گردنده نیز گفتندی نخستین ایشان فخرالدین مسعود دوم قطب الدین محمد که دامادِ بهرام شاه بود سوم شجاع الدین علی که در جوانی ورپرید چهارم ناصرالدین محمد پنجم سیف الدینِ سوری ششم بهاءالدینِ سام هفتم علاءالدین حسین تا زندگی و چون بپادشاهانِ خانهٔ غزنین و سلجوق کوچکی مینمود زندگی خودرا ببزرگی و آسایش گزرانید تا جهان را پدرود گفت پسرانِ او که هفت برادران بودند پس از روزگاری که چون خوشهٔ پروین فراهم ماندند مانندِ دختران لاشِ از همدگر جدا شدند با دو سه تن از آنها که بپادشاهی بامیان

و بدخشان و زمینِ داور نامور شدند ما را کاری نیست زیراکه به هند نیامدند و از آنها که باندیشهٔ ما بستگی دارند اگرچه نخستینِ شان شهاب الدین است مگر چون پیوستگیِ آنچه او را به هند کشید به قطب الدین است از قطب الدین آغاز میشود

قطب الدین محمد

پادشاهِ غور و داماد بهرام شاهِ غزنینی بود شهرِ فیروزه کوه را بنیاد نهاده تختگاهِ خود ساخت برای شکارگاهِ ویژهٔ خویش زمینی را باندازهٔ دو فرسنگِ چهار گوشه از دو سوی دیوار کشیده در گوشه و کنارِ آنها کاخهایِ شاهانه برافراشت و دستگاهی خسروانه بهم بست راست یا دروغ به بهرام شاه را آگهانیدند که قطب الدین سرِ پای نهادنِ بر تختِ غزنین دارد بهرام شاه بآمدنش فرمانداد و چون او بپایهٔ تخت رسید گرفتارش

نمود و چیز خورش کرد

سیف الدینِ سوری

همراهِ برادرش از غور بغزنین رفته بود آنجا تا بخت برادرش را برگشته دید بفیروزه کوه شتافت و با لشکری آماده بغزنین برگشت بهرامشاه تاب برابری نیاورده بسوی هند گریخت و چنانکه در سرگذشتِ بهرامشاه گزارش رفت سیف الدین پس از برآمدنِ بتختِ غزنین گول شهرنشینان را خورده برادر خود بهاء الدین سام را با لشکر بغور فرستاد و بدبختانه او و وزیرش مجد الدین بدستِ بهرامشاه که بخواهشِ مردم غزنین از سوی هند بازگشت پس از رسوائیها کشته شد

علاء الدین

چون بهاء الدین سام از پیشگاهِ برادر فرمانِ والائی یافت با سپاهِ بالائی به فیروزه کوه شتافت هنوز آنجا زمستانرا

بسر نبرده بود که آگهی جانگدازِ برادرِ خود سیف الدین را شنید
و با آنمایه سرگرمی و جوشش بفراهمیِ سپاهِ کینه‌توش پرداخت
که از بیماریِ آبله فروشد علاءالدین همان لشکر را برداشت
و درفشِ خونخواهی بکینه‌جوئیِ خونِ بیگناهِ برادر بسویِ غزنین برافراشت
و چنانکه گفته شد بغزنین دست یافت و آن شهرِ آراسته
را در یکهفته تودهٔ خاکستر ساخت و بجز ازانِ محمود و مسعود و
ابراهیم آتش بگورِ همه پسرانِ سبکتکین کشید و استخوان
همه‌شان را سوخته ساخت ازآنجا بپارهٔ شهرهایِ خراسان
دست اندازی کرده روی به فیروزه‌کوه نهاد و چندی درآنجا
بجوشش گزرانی پرداخت برادرزادگانِ خود غیاث الدین محمد
و شهاب الدین محمد پسرانِ بهاءالدینِ سام را نخست فرماندهی
کشوری بداد پس ازآن ازایشان بدگمان شده هردو را دربند
نهاد و چون خودرا بیش ازآنکه در دل داشت توانا دید دست

داستانِ ترکتازانِ هند

دست از فرستادنِ اندک پیشکشی که هرساله نیاکانِ او به
پادشاهانِ سلجوق میفرستادند بازکشید و بلخ و هرات را
از گماشتگانِ سنجر بچنگِ خود درآورد ازنیروی کارش باسنجر
بجنگ انجامید و در کارزار بدستِ لشکرِ او گرفتار شد سنجر
نخست اورا زندان کرد وچون شنید که مردِ سخندانِ دانشمند
و چامه سرای سخن پیونداست و در شیرین زبانی و شگفت
گفتاری یکتایِ روزگارِ خود است اورا پیشِ خود خواند وپس از
چندروزی با دلی خوش بکشورِ خویشش فرستاد و اوبفیروزه کوه
آمده روزگاری بخوشی و آسایش گزراند تا در سالِ پانصد
و پنجاه و یکِ تازی ویکهزارویکسد و پنجاه و ششِ فرنگی ۵۵۱ھ / ۱۱۵۶ع
که کالبدش از جامهٔ جنبش برهنه ماند

سیف الدین محمد

پورِ علاءالدین چون در شهرِ فیروزه کوه پای بر تختِ غور گزاشت

غوریان سیف الدین محمد

نخستین کاریکه کرد این بود که بند از غیاث الدین و شهاب الدین که اورا معز الدین نیز میگفتند برداشت و آنها را بفرمانفرمائی کشوریکه پیش داشتند برگماشت دستِ بخشندگی باز داد و دهش آغاز نمود از خوبیهائی که در سرشتِ او بود و نیکوئیهائی که در کنش داشت در روزگارِ او یکتن از بازیافتِ سود گونه بی بهره نماند و زیانی بجانی نرسید هرکه بدرگاهش روی نهاد اورا بدانچه درخواهِ او بود فرمان داد هیچیک از کارهائیکه بدستِ او از درِ هستی درآمد در درستیِ خوی و راستیِ منش کمتر از آن نبود که دربارهٔ برادرزادگانِ پدرِ خود نمود اگر روزگارِ پادشاهیِ او تادیر کشیدی گلِ چهرهٔ کارِ زیردستان رنگِ دیگر پذیرفتی و باغِ آرزویِ امیدوارانرا گلهایِ خندان شگفتی مگر از رهگذرِ خشمیکه از دیدارِ ناگواری بروچیره شد تخمِ دشمنی در دلِ یکی از چاکرانِ کینه جویِ خود کاشت و جانِ گرامیِ خودرا برسرِ

داستانِ ترکتازانِ هند

آن کار گزاشت و در آغازِ خسروی از پای درآمد گویند روزی در بارگاه چشمش افتاد بر یکی از سرداران خود که از سرتا بپایش آراسته بود بزیورهای گوهرنشانِ گران بها که همه از آنِ زنِ خودش بود که پس از گرفتار شدنِ پدرش بدستِ لشکرِ سنجر از بشن و بر وی گشاده بخشش کرده بودند

سیف الدین از دیدنِ آنها بیتاب شد و رشتهٔ شکیبش چنان گسیخته گشت که اورا از دستِ خود کشت برادرِ آن مرد ابوالعباس نامی آن رفتاررا دید و درآندم دم نزد خشمِ خود فروخورد و آن کینه در دل گرفت و در کشیکِ بزنگاهی بود تا هنگامیکه سیف الدین را بر درِ غزنین با غزان سرگرمِ کارزار دیده نیزهٔ به پهلویِ اوزد و او از اسب فرو غلتید چشمِ یکی از ترکان بکمرِ شمشیرِ زرنگارِ او افتاده دیدهٔ آز بدان دوخت وخواست که آنرا از میانش بگشاید چون تنگ بود دست نداد

آن ترک خواست که با کارد آنرا ببرد شکم سیف‌الدین را نیز بدرید و مرغ روانش دردم بسوی آسمان برین پرید یک سال و اندی داور افسر بود

غیاث‌الدین

در سال پانصد و پنجاه و دو تازی و یکهزار و یکصد و پنجاه و ۵۵۲ هفت فرنگی در شهر فیروزه‌کوه تخت غور برآمد و ۱۱۵۷ لگام بندوبست کارهای کشور را بدست خود گرفت و برادر خود شهاب‌الدین محمد را در شهریاری انباز خود نموده افسار همه کاروبار لشکر را بدست او داد و اورا به تکیاباد فرستاد گویا گوشمال روزگار آن هردورا بنوای راست پیش از آن کوک کرده بود که پس ازآن آن دوبرادر چنان همدردانه در انجام دادن کارها کوشیدند که گفتی اندیشه‌های درونی ایشان مانند تارهای بربط بی میانجی گفتگو هم آهنگ بود

هرچه او میخواست این میکرد هرچه این بدل میگزراند او بر زبان
میراند گویند یکی از برادر یا برادرزادگانِ پدرِ ایشان که داورِ
زمینِ فراخی بود از سویِ خاوریِ بلخ تا نزدیکِ سرچشمهٔ
رودِ بکتر و تختگاه به بامیان داشت که درآن روزها تخارستانش
مینامیدند تا شنید که سیف الدین درگزشت لشکر به
تختگاهِ او کشید و این دو برادر اورا پیشباز نمودند چون
هردو سپاه روبرویِ هم شدند جنگِ خونریزی دست داد
و او روی بگریز نهاد چون ایشان اورا هراسان و گریزان
دیدند هردو بی‌آنکه یکی از اندیشهٔ دیگری آشکار آگاه شده باشند
از اسب هایِ خود پیاده شدند و دویدند که پایِ اورا ببوسند
و چون نزدیک باو رسیدند آنمایه فروتنی وانمودند که او پنداشت
ایشان اورا ریشخند میکنند یا میخواهند اورا بفریبند
برایِ آنکه گرفتارش کنند مگر چون دید که سامانِ گرفتاری فراهم

است و سوارانِ لشکرِ ایشان از هرسوی گردِ اورا گرفتند لگامِ کشید
وخودرا سپردِ ایشان کرد مگر آنچه اندیشیده‌بود دور از راستی
نمود زیراکه ایشان بازهم پائین کوچکیِ خودرا باو وانمود کردند و اورا
باپایانِ سامانِ بزرگی به تختگاهِ خودش رسانیدند و او دارایِ
افسرِ آن سامان بود تامُرد و کشورِ او پس از دو سه پشت
مانندِ کشورانِ برینی و باختریِ ایشان بدستِ خوارزمشاهیان افتاد
تا پنجسال سرگرمِ اینگونه خانه‌جنگیها بودند پس ازآن پرداختند
بکارِ کشورهایِ همسایه

درآنمیان خانهٔ سلجوق سرنگون شد غیاث‌الدین بخشِ خاوریِ
خراسان را بیفزود و شهاب‌الدین از تکیاباد تا بزنگاهی بدستش
میآمد یورش بغزنین برده با فرمانفرمایانِ آنجا که گماشتگانِ
پسرانِ سبکتکین بودند زدوخوردی مینمود تا درسالِ پانسد
وشصت و هفت که غیاث‌الدین از فیروزه‌کوه آهنگِ غزنین نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

و برادر را نوشت که او نیز از تکیاباد با لشکرِ خود روی بدآنجا نهد
غیاث‌الدین پیش از آنکه لشکرِ تکیاباد برسد غزنین را از چنگِ
کسانِ خسروملک رها ساخت و آنجارا بشهاب‌الدین داد
بغور برگشت و فیروزه‌کوه و غزنین و هرات را نشستگاهِ خسروی
ساخت و نمازخانهٔ شاهانه در هرات بنیاد نهاد پس از آن
شهاب‌الدین در روزگارِ پادشاهیِ برادرِ خود بفرمانِ او
(سنه ۵۷۲ / ۱۱۷۶) در سالِ پانصد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکصد و هفتاد
و ششِ فرنگی تا سالِ پانصد و نود و دوِ تازی و یکهزار و
یکصد و نود و پنج فرنگی یازده بار یورشش به هندوستان
برد و آنجا را نیز از بچه‌گانِ سبکتکین تهی نموده پادشاهیِ برادر
خودرا روائی داد و در هندوستان از شهریاریِ پیروانِ
کیشِ تازی چنان بنیادِ بلندِ استواری نهاد که با آنکه
بدستِ انگریزان ویران شد هنوز پاره از کاخهایِ کوچکش

برپاست و در روزگارِ پادشاهی خود نیز دو بار تا ملتان و پنجاب آمد

یورشِ نخستین

در سالِ پانسد و هفتاد و دوِ تازی و یکهزار و یکسد و ۵۷۲

هفتاد و ششِ فرنگی بملتان تاخت آنجا را بگرفت و ۱۱۷۶

روی به یوچ نهاد و آن شهری بود بر کنارِ آمیزگاهِ رودهای

پنجاب و آبِ سند راجهٔ آنجا دژنشین شد شهاب الدین

آنجا را گردگرفت و فریبی بکار برد که راجه بدستِ نزدیکانِ

خودش کشته شد و شهاب الدین آن شهر را گرفته

از آنجا کامیابانه به غزنین برگشت

یورشِ دوم

دو سال پس از آن بملتان و یوچ رفت و از آنجا از راهِ ریگستان

به گجرات شتافت فرمانفرمائیِ آنگاهِ آنجا را رای بهیم دیو داشت

که از نژادِ بیرم دیو بود شهاب الدین را پیشباز نمود و چنان

لشکرش را بهم درشکست که اورا ناگزیر بگریز ساخت شهاب‌الدین با همان مایه زیانی که به محمود هنگامِ بازگشتِ از گجرات رسید بغزنین بازگردید

یورشِ سوم

یکسال پس‌ازآن به پیشاور تاخت و آنجا را بدستِ یکی از بزرگانِ درگاهِ خود سپرده به غزنین واپس شد

یورشِ چهارم

یکسال پس ازآن لشکر به لاهور کشید خسرو ملک که پیش از آن خود از آسیبِ شورشهایِ راجهٔ دهلی و دیگر راجگانِ همسایه و نیز از رهگذرِ دوشمان پیشگی و دودلیِ سردارانِ افغان که همراهش بودند در کشمکشها افتاده ناتوانیِ بسیار در پیکرهٔ کارهایش راه‌یافته و پایهٔ شهریاریش سست شده بود چون از رسیدنِ لشکرِ غور آگهی یافت در چهار دیوارِ لاهور

پناه گرفت و پیغامِ آشتی به شهاب‌الدین فرستاد و برای
نگهداشتِ پیمان فرزندِ کوچکِ خود ملکشاه نام را با یک زنجیر
پیلِ سپید که از آن بهتر نداشت نزدِ او روانه نمود شهاب
الدین از او پذیرفته از گردِ لاهور برخاست و بغزنین برگشت

یورشِ پنجم

سالِ دیگر لشکر به سند کشید و همهٔ کشور را تا کناره‌هایِ دریا
فراچنگِ خویش آورد و با خواستهٔ بسیار بغزنین رفت

یورشِ ششم

در سالِ پانصد و هشتاد باز به لاهور رفت و خسرو ملک
تابِ ستیز نیاورده دوباره دژگزین شد شهاب‌الدین گرد
و برِ لاهور را تاخت نمود و دژِ سیالکوت را یا از نو بنیاد
نهاد یا دهکدهٔ کوچکی بوده آنرا بزرگ و استوار ساخت
و سرداری را با آنمایه لشکر و ساز و سامانِ جنگ

که نگاهبانیِ آنجا را بتواندکرد برآن گماشته روی به غزنین نهاد

یورشِ هفتم

شهاب الدین را آگهی دادند که پس از بازگشتِ او خسروملک گروهِ کهکر و دیگر کوهستانیانِ آن سامان را گردِ خود فراهم کرده و به سیالکوت بی‌آنکه کاری از پیش ببرد تاخت نموده کمر بست که خسروملک را از میان بردارد مگر چون دید که آن اندازه لشکر که پاسخِ آن کار را بدهد فراهم نمیتواندکرد بااو بهمان فریب پیش آمد که پیش از این گفته شد

نخست پیشِ بزرگانِ دربارِ خود چنان وانمود ساخت که از رهگذر باخترزمین هراسان است چنانکه درمیانِ مردم همین گونه چو افتاد و رفته رفته بگوشِ خسروملک نیز رسید پس پیغامِ آشتی بخسروملک فرستاده فرزندِ او ملکشاه را نیز به لاهور روانه ساخت و بیست هزار سوارِ گزیده آماده نمود که به خراسان

میروم مگر از بیراهه بسوی لاهور تاخت خسرو ملک گول خورد و لشکر
خود را از آمادگی انداخته با تنی چند به پیشباز فرزند شتافت که
یکایک شهاب الدین از جائی سر برآورد که میان اردوی او
و شهر لاهور بود و شباشب اردوی اورا گرد گرفت خسرو ملک
چون از هیچ روی یاوری ندید تن بآنچه پیش آمد در داد
پاره هم نوشته اند که این کار در خود شهر لاهور دست داد
اگر این راست نباشد شهاب الدین خسرو ملک را برداشته
به لاهور برد و فرمانده ملتان را بدآنجای خوانده فرمانفرمای پنجاب
ساخت و همه بچه گان سبکتکین را از آنجا با خود بغزنین برد
پس همه را نزد غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد غیاث الدین
همه شان را در غرجستان بند نمود و آنها آنجا بودند تا در
شورش خوارزمشاهی که سر ببر کشته شدند

یورش هشتم

داستانِ ترکتازانِ هند

چون دلِ شهاب‌الدین از گردِ اندیشهٔ زادگانِ سبکتکین پاکیزه و آسوده شد چهره گشادنِ هندوستان که از دیرباز زیرِ نگاهِ اندیشه‌اش بود بدیدهٔ آهنگِ او خودنمائیها کرده ادرا آمادهٔ کار ساخت

اگرچه با داشتنِ همچنان سرزمینهایِ لشکرخیزی مانندِ کشورهائیکه میانِ رودِ بکتر و آبِ سند است گرفتنِ هندوستان از راجگانِ پرپولِ کمزوریکه همیشه از دستِ بیگانگان هرکه بوده و از هرکجا که آمده کتک خورده اند کارِ دشواری نبود مگر از رهگذرِ دلیرانِ جنگجویِ گروهِ راجپوت که از روزگارِ نخست تا اینَدم همیشه ننگشناسی و دلاوری روسپید و سربلند شده اند و درآن روزها برایِ راجگانِ هند شمشیر میزدند چندان آسان هم نمی‌نمود چنانکه در سالِ پانسد و هشتاد و هفتِ تازی و یکهزار و یکسد و نود و یکِ فرنگی بالشکری ($\frac{587}{1191}$)

غوریان غیاث الدین

آراسته آهنگ هندوستان نمود و شهر تپنده را از دست
گماشتگانِ راجهٔ اجمیر که نامش پرتهوی بود و بر دهلی نیز فرمان
میراند به تیز جنگی در ربود و سرداری را با یکهزار سوارِ نامی بر آنجا
نگاهبان فرموده خواست برگردد که راجهٔ اجمیر با لشکری که گویند
شمارهٔ آن بدویست هزار سواره و پیاده و سه هزار زنجیر
پیلِ جنگی میرسید و همه از گروه راجپوت و بسرکردگیِ راجگانِ
راجپوت بودند سرِ راه براو گرفت در پهنهٔ فراخی میانِ تهانیسر
و کرنال که آنرا تیراوری مینامند آن دو لشکر بهم برخوردند
جنگ درگیر شد لشکرِ شهاب الدین بآئینِ خود دسته بدسته
تازه میشدند یک تیپ پس از دیگری یورش برده میجنگیدند
تا ترکشهاشان از تیر تهی میشد مگر در آن روز نشانهٔ شکستی
در سپاهِ دشمن ندیدند که از تهی شدنِ ترکش اندیشه
نموده بآئین با تیغ و نیزه یورشِ خود را بانجام رسانند

از انبوهی و خیرگیِ سپاهِ هندو هردسته که برگشت دیگر پیش نیامد و بناگزیر راهِ خود پیش گرفت زیراکه سپاهِ هندو کوشید بشکستنِ هردو پهلویِ لشکرِ غور و شهاب‌الدین که در دلِ لشکرِ خود سرگرمِ چالش بود ناگهان شنید که پایِ هردو بازویِ سپاهش از جای دررفته و دید که همراهِ خودش نیز همان سرداران مانده‌اند که درگزیدنِ جنگ و تن درندادنِ برفتنِ لاهور از آغاز بااو هم‌آواز بودند درآن گیرودار چنان دلیریِ شگرفی ازاو آشکار شد که ازکمتر کسی شنیده شده شمشیر از نیام برکشید وخودرا زد در دلِ سپاهِ هندو آنهم بجائی که انبوه‌تر وهنگفت‌تر ازآن جائی نبود و خودرا رساند به نزدیکِ پیلِ کهندی رای که برادرِ راجه و سپه‌سالارِ لشکر و فرمانفرمایِ دهلی بود و زخمِ نیزهٔ بر دهانش زد که ازآسیبِ آن چند دندانش فروریخت وخودش نیز زخمِ گرانی از دستِ

او خورد چنانکه جویِ خون از بر و آستینش روان شد و چیزی
نمانده بود که از اسب فروغلتد که یکی از پیادگانش به اسبِ
او برجست و اورا در بر گرفته از میانِ پهنهٔ کارزار دربرد
و باآنکه لشکرِ هندو سپاهِ غور را تا پانزده فرسنگ
دنبال کردند چشم زخمی به شهاب‌الدین نرسید تا بلاهور
درآمد و همراهانش که پراگنده شده بودند باو پیوستند
پس از آبِ سند گذشته نزدِ برادرِ خود به فیروزه‌کوه رفت
و از آنجا به غزنین خرامید و چندی آنجا بخوشی گذرانی بیارمید
و دربارهٔ شکستی که خورد باکسی از بد و خوب سخنی نگفت
تا از زبانِ خودِشان شنید و دانست که کدام‌هاشان
مایهٔ آن نامردی شده بودند پس آنهارا سزایِ سخت داد
آبرویشان بریخت چنانکه گویند فرمود تا همه را بر خر سوار کرده
و توبره‌هایِ پر از جو بر سرِشان زده در کوچه و بازار بگرداندند

و با چوبشان میزدند تا جو را مانندِ خر میخوردند

یورشِ نهم

شهاب الدین پس ازآن شکست اگرچه در آشکار هیچ رنجش و اندوهی هویدا ننمود شب و روز بآراستنِ بزمِ باده میپرداخت و بشادی وخوشی خودرا از هرگونه اندیشه‌هایی جانکاه آسوده میساخت مگر در پیشاور بایکی از بزرگانِ غور گفته بود که اگرچه اکنون بکینه‌خواهی میروم بگونه‌ئی که سرکرده نکند و ده هزار سوارم از دلیرانِ ترک و تاجیک و افغان همه با خودهایی گوهرنگار و زره‌هایِ از تارهایِ سیم و زر بافته و شمشیرهایی آبدار و نیزه‌هایِ جوشن‌شگاف وکمانهایِ چاچی و تیرهایِ خدنگ و اسبهایِ آموخته و برگستوانهایِ رنگ برنگ و با هرگونه ساز وسامانِ جنگ مگر ازآنروز که آن شکست خوردم تا اینندم بهیچروی دلم از اندیشه‌هایِ دلگیر نیارمیده

و سرم از جوشِ اندوه نرهیده و تنم رویِ بستر ندیده
باری در سالِ پانسد و هشتاد و نهِ تازی و یکهزار و ۱۱۹۳ ۵۸۹
و یکسد و نود و سهِ فرنگی با همچنان لشکرِ آراستهٔ بهمانجا
فرود آمد که شکست یافته بود پریتهوی راجه نیز از آمدنِ او آگاه
شده بود و نوشته ها فرستاده یکسد و پنجاه راجه از راجپوتانه
و سیسد هزار سوارِ راجپوت و سه هزار پیلِ جنگی بهمان
جای اورا پیشباز نمود و پیامبری نزدِ شهاب الدین فرستاده
پیغامهایِ هراس انگیز باو داد شهاب الدین فرستاده اش را
خوشدل ساخته پیامِ بسیار چرب و نرمی که رهنمونِ زبونی
و بیچارگیِ خودش بود باو بازفرستاد و چنان وانمود ساخت
که چون او از پیشِ خود پای در کاری نمیتواند نهاد چگونگی
را به پیشگاهِ برادر خواهد نگاشت پس بفرموده او کار خواهد کرد
راجه از افسانهٔ او سر بالشِ آسایش گزاشت و سپاه

را از آمادگیِ کارزار بازداشت شهاب‌الدین پیش از برآمدن
سپیده از جوئی که میانِ اردویِ او و لشکرِ هندو بود گذشت
و چنان ناگهان درمیانِ آنها ریخت که گمان نتوانستند کرد
که او بدان آسانی و زودی جنبش توانستی نمود مگر باآنکه سراسیمگیِ
آنها بیش از اندازه بود باز از رهگذرِ افزونیِ شماره چیزی نگذشت
که از دنباله و کناره‌هایِ اردو لشکرِ گرانی فراهم شده خود را به
کمکِ سپاهِ پیشرو رسانیدند و بچهار بخش گشته از چهار
سوی روی بستیز و آویز نهادند شهاب‌الدین دید که رنگِ
کار برگشت و چیزیکه نیندیشیده بود نمودار گشت سپاهِ خود را
فرمانِ جنگ و گریز داد و بی آنکه بگذارد رشتهٔ پیوستگیِ مردانش
ازهم بگسلد پی درپی پس نشست تاآنکه رده‌هایِ دشمن از آئین
افتاد پس سرِ اسب را برگرداند و با دوازده هزار سوارِ یکه
آهن پوش همه با شمشیرهایِ برهنه و نیزهایِ تیز بتاراجِ جان

و تنِ مردانِ دشمن بآسیبی تاخت که لرزه بر اندامِ انبوهِ جنگجویان
انداخت و سرداران دیگر نیز از هرسوی روی بکارزار نهاده بیکدستبرد
همه‌شانرا پراگنده و نابود ساخت فرمانفرمایِ دهلی بابسی سرداران
دیگر کشته برخاک افتادند پرتهوی راجه از میان گریخت اورا دنبال
کرده گرفتار نمودند و بفرمانِ شهاب الدین از جهانِ هستی بیرونش
کردند. شهاب الدین دژهایِ آن کشور را بچنگ آورده روی
به اجمیر نهاد چون مردمِ آنجا دست درآوردند کشتارِ بزرگی نمود
بازمانده شمشیر را به بندگی گرفت و کشورِ اجمیر را به پسرِ
پرتهوی راجه بدادنِ باجِ سنگینی واگذاشته آهنگِ دهلی نمود
گماشته راجه که درآنجا بود بدادنِ پیشکشِ بسیاری فرماندهی
آنجا را بنامِ خود گرفت شهاب الدین از گردِ دهلی برخاست و
قطب الدینِ ایبک را که یکی از بندگانِ شایستهٔ پرآبرویِ او بود
در پس از او بتختِ هندوستان برآمد در شهرِ کهرام که

که بیست فرسنگیِ دهلی بود بجایِ خود گزاشته باخواسته و بندهٔ
بسیار روی فراسویِ غزنین نمود قطب‌الدین که مردِ سپاه‌کشِ
کارشناسی بود پس از بازگشتِ شهاب‌الدین آرام نه نشست
دهلی و میرت و کویل را که میانِ رودِ گنگ و جمن افتاده بود نهاز
چنگِ کسانِ پرتهوی راجه و کهندی راجه درآورد و فرمانفرمائیِ
هندوان ازاینجا به نیستی گرائید

یورشِ دهم

در سالِ پانصد و نود و یکِ تازی و یکهزار و یکصد و نود و ۵۹۱ / ۱۱۹۴
چهارِ فرنگی باز به هند آمد و در کنارِ رودِ جمن بسویِ برینی اتاوه
با جیچند رای که از خاندانِ راتهور و پادشاهِ غنوج بود کارزار نمود
او را شکست داد و غنوج و بنارس را بدست گرفت این فیروزی
یکی دیگر از بزرگترین خانهٔ شهریاریِ هندوان را ویران ساخت
و کشورداریِ محمدی کیش را آن‌مایه گنجایش داد که به پرگنهٔ بهار رسید

و راهی برای لشکرکشانِ پیروانِ وخشور محمد به بنگال گشاد چنانکه

چون راجهٔ غنوج بتیرِ قطب الدین که پیش جنگِ لشکرِ شهاب الدین

بود کشته شد پس از دست یافتنِ بهگیِ سامانِ اردویِ راجه

که یک پیلِ سپید نیز درمیانِ پیلهایش بود بغنوج آمده گنجینه‌هایِ

پادشاهی را تاراج کردند و ازآنجا به بنارس رفته گویند یکهزار

بتخانه را ویران نموده نمازگاه ساختند و درهمه شهرهائیکه در

خامه‌روِ آن دو کشور بود تاختند و مردمانش را در زیرِ فرمان

آوردند و بازماندهٔ خانهٔ راهور از غنوج و بنارس دست برداشته

به ماروار افتادند و درآنجا خانه از نو بنیاد نهاده تاکنون مرزبانی

مینمایند شهاب الدین آنچه از کشورستانِ هند درین بار بدست آورد

بدستورِ پیش به قطب الدین سپرده روانهٔ غزنین شد پس از بازگشت

او یکی از هچشمانِ راجهٔ اجمیرکه هیمراج نام داشت و از همان

خاندان بود لشکر بر سرِ پسرِ پرتهوی راجه کشید و میخواست

اجمیر را بدست آورده پسرِ پرتهوی را بگناهِ آنکه پیروِ محمدیان گشته بکشد قطب الدین با بهیمراج پیکار نموده پسرِ پرتهوی را از رهگذرِ او آسوده ساخت ازآنجا به گجرات تاخت و آن کشورِ توانگر را ببادِ تاراج درداد ازآنجا بفرمانِ شهاب الدین بغزنین رفته به دهلی بازآمد

یورشِ یازدهم

سالِ دیگر باز به هند لشکر کشید و دژِ تهنکر را که در خاورِ آگره است و در اینگاه بیانه‌اش میگویند بکشود و بکشورِ بندیل کند رفته گرداگردِ دژِ استوارِ گوالیار را سنگرها ساخت و خاکریزها برافراشت مگر پیش ازآنکه کارِ خودرا بانجام رساند اورا از غزنین خواندند کسی ندانست که مایهٔ آن چه بود پاره گمان کردند که همسایگانِ برینی بخراسان تاخته اند برخی اندیشیده اند که باید از سوئی هراسی به کشور راه یافته باشد مگر آنچه روی نمود این بود

که خود از گردِ گوالیار برخاست و آن کار را سپردِ سرداران خود کرده
به غزنین شتافت گوالیار پس از روزگارِ درازی که گردگرفتهٔ لشکرِ
غور بود هنگامی گرفته شد که قطب‌الدین باز ناگزیر بود برانیکه باهنگِ
اجمیر کوچ کند و آن راجه را که دست‌نشاندهٔ مسلمانان بود از آسیبِ
همچشمان رهائی دهد زیرا که دوباره از گجرات و ناگور بدستیاریِ
یک تیره از راجپوتانِ کوهستانی که آنها را میر میگفتند و نزدیکِ
دهلی میماندند براهِ تاختنِ براو پای فشرده بودند قطب‌الدین دراین
بار شکست خورده دوچارِ دشواریهایِ سخت گشته باتنِ خسته و دلِ
رنجور به تنگنایِ درماندگی درافتاد و راهِ رهائی را گم کرده سررشتهٔ
کار از دست بداد درآنمیان سپاهِ پشت‌بند بیاریِ او از غزنین
دررسید لشکرِ دشمن که قطب‌الدین را گردگرفته بود از پیش برخاست
و زخمهایش نیز آنمایه بهبودی یافت که بخوبی میتوانست
باهنگِ کینه‌جوئی جنبش نمود پس از راهِ پالی نادول و سروهی

دشت نوردِ راهِ کشورِ گجرات شد چون بخاکِ سروهی رسید شنید که دو راجهٔ بزرگ از باجگزارانِ مهراجِ گجرات بر کوهِ آبو در جاهایِ استواری اردو زده‌اند قطب‌الدین دانست که اگر آنها را نادیده گیرد و بجایِ خودِشان آسوده گزارد باید بناگزیر لشکرِ بسیاری در دنبالهٔ خود بدارد از نیروی فرازِ بلندیها برآمد و خودرا ناگهان بر سرِ ایشان رسانیده بیک تاخت لشکرِشان را پراگنده ساخت و جایشان را بگرفت و به اَنْهَلْواره رفته کشورِ گجرات را زیرِ فرمان آورد و پس از تاخت و تازِ آن کشور سپاهی در آنجا ساخلو گزاشته باز بدهلی آمد سالِ دیگر دژهایِ گوالیار و کالپی را که در کشور بندیل کَند است بیفزود و بدایون را که روهیل کندش نیز می‌نامند بگشود میخواست که از رودهایِ گنگ و جمن گزشته دست بجاهایِ دیگر زند چون بندرِ محمد بختیارِ خلج بود که برایِ همان کار میکوشید جنبشی ننمود تا به بیند او چه کرده است و چون آگهی رسید دانسته شد

که او در همان روزها کشورانِ اود و بهار را تا تختگاهِ بنگال زیرِ نگینِ فرمان آورده بود

شهاب‌الدین در آن هنگامها با شاهانِ خوارزم که شهریاریِ سلجوقیان را در ایران زیروزبر ساخته بودند بر سرِ پادشاهیِ ترکستان بهمراهیِ برادرِ خود غیاث‌الدین هنگامه‌آرایِ رزم بود

ازین روی به هندوستان نپرداخت تا در سالِ پانصد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و دوِ فرنگی که در خراسان میانِ توس و سرخس اردو زده بود و بمرگِ برادرش آگاه ساختند ۵۹۹ / ۱۲۰۲

غیاث‌الدین چهل و هفت سالِ تازی یا چهل و پنجالِ پارسی شهریاری کرد و همیشه با شهریارانِ ترکستان زمین در زد و خورد بود

اگر شهاب‌الدین پولهائی را که شمارهٔ آنها را خدا میداند از تاراجِ هندوستان برایِ هزینهٔ لشکریکه بکارِ آنسوی می‌پرداخت

ببرادر نمیرساند چیزی نبود که جلوگیرِ ترکتازانِ آن سرزمین گردد و اگر غیاث‌الدین بزرِ هند و لشکرِ جاهائیکه در دستِ او بود سرِراه برلشکرِ خراسان و ترکستان نمیگرفت شهاب‌الدین را هرگز تاخت و تازِ هندوستان دست نمیداد هردو باپایانِ یکدلی در انجام دادنِ کارها کوشیدند تا این مایه ناموری برایِ خود درگیتی گزاشتند سرانجام اگرچه ازینسوی هندوستان کشاده شد مگر ازآنسوی درهایِ چاره از دستبردِ خوارزمشاهیان به غیاث‌الدین بسته گردید تا ناگزیر شهاب‌الدین را از هندوستان خواند و دیگر اورا ازخود جدا نکرد و همه جا باهم بکوشش بودند تا هنگام آمادگیِ کارزارِ بزرگی که پیش از آغاز شدنش بیمار گردیده روی به تختگاهِ خود نهاد و از همان بیماری در هرات فروشد و در همان پرستشگاهِ بزرگی که درآنجا ساخته بود بجاکش سپردند

شهاب الدین محمدِ غوری

تا از مرگِ برادر آگهی یافت بباد خیز شتافت و آنجا پاره کشورهای باختریِ برادرِ خودرا به برادرزادگان و خویشاوندان بخش نموده به غزنین شد و بفرموده غیاث‌الدین دیهیم خسروی بر سر نهاد و با تردستیِ بسیار لشکری آراسته نموده بارهٔ رزمخواهی بسوی خوارزم راند و پس از جنگهایِ بسیار کار را بخوارزمشاه چنان تنگ گرفت که او فریادنامه‌ها ببزرگانِ تاتار فرستاده ازایشان یاری خواست. شهاب‌الدین تا از رسیدنِ لشکرِ تاتار بکمکِ خوارزمشاه شنید چنان سراسیمه گردید که هرچه بار و بنه در اردو داشت همه را آتش زده با شتابِ بسیار بخاکِ خود اندرون شد مگر لشکرِ تاتار و خوارزم دنبالِ اورا رها ننمودند آمدند تااورا در دژِ اندخود که میانِ بلخ و هرات است گردگرفتند و بدادنِ پولِ بسیاری آشتی نموده ازآن تنگنایِ جان او بار رهائی یافت درآنمیان شورشِ بسیاری ازپیچیدن آوازهٔ مرگ

او در همهٔ کشورانِ فرودینی و خاوریِ خانهٔ غور افتاد و بجز هرات
و شهرهائیکه بدستِ برادرزادگانِ شهاب‌الدین یا زیرِ فرمان
قطب‌الدینِ ایبک بود همه جا از بندوبست افتاد یکی از بندگانِ
شهاب‌الدین ایبک نام از کارزار گریخت و بفریب فرمانده‌ِ
ملتان را کشته دارایِ آنجا شد و کهکران از شنیدنِ همان
آگهیِ بیفروغ که شاه کشته شده از کوهستانهایِ برینی فرودآمده
ریختند به پنجاب و لاهور را گرفتند یلدوز باآنکه یکی از بندگان
فرمانبرِ راست بازِ پاکدلِ شهاب‌الدین بود غزنین را بدست گرفت
شهاب‌الدین باچند تن از همراهان که بااو مانده بودند از اندخود
به غزنین آمد وچون دید که در برویش نگشادند و هیچ هم نمیتواند
کرد به ملتان شتافت ایبک اورا پیشباز نموده درجنگ کشته شد
و شهاب‌الدین ملتان را باز بچنگ آورده بالشکرِ آنسامان
بغزنین رفت و پوزشِ یلدوز را پزیرفته اورا ببخشود

اگر چیرگیِ چنگیزیان که تازه سربلند کرده بودند بخوارزمشاهیان اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که خوارزمشاه نزدِ شهاب الدین ایلچی بغزنین فرستاده خواهان آن شد که رشتهٔ آشتی را استواری دهند و شهاب الدین درخواهِ اورا پذیرفته با لشکریکه داشت روی بسزادادنِ کهکران نهاد ازآنسوی قطب الدینِ ایبک نیز با لشکرِ دهلی باو پیوسته کهکران راکه دستِ ناهنجاری بخواسته و آبرویِ مردم بیش از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بکیفرِ کردارِشان رسانیدند . و لاهور را بازگرفته بیشترِ گروهِ کهکر را بکیشِ محمد درآوردند پس کار و بارِ اندرونیِ کشورِ پنجاب را بندوبست نموده قطب الدین را بدهلی بازگردانید و بآهنگِ تاختنِ بر خوارزمشاه فرمانها برایِ گردکردنِ سپاهِ فراوانی بفرماندهانِ کشورهایِ برینیِ خود فرستاد و از لاهور سراپرده بیرون زد

داستانِ ترکتازانِ هند

چون از آبِ سند گذشت بفرمود تا پرده سرایِ اورا نزدیکِ
جائی که آن را رِتَک میگفتند برلبِ آب زدند تا از بادهای
دلکشی که از رویِ آب میوزد دمی تازه کند
گروهی از کهکران که خویشانِ شان در جنگِ واپسین کشته شده بودند
برایِ کینه خواهی دیده بر بنگاه دوخته داشتند تا آنده که از
کنارهٔ دیگرِ رود بکویِ خرگاهِ پادشاهی را که رو بآب بود از نگهبان
تهی یافتند هنگامِ نیمشب آهستگی شنا کرده از آب گذشتند
و بی آنکه دوچارِ کسی شوند بچادرِ خوابگاهِ شهاب الدین درآمده
چندین زخمهایِ کاری براو زدند و رشتهٔ زندگیِ او گسیخته شد
$\frac{602}{3 \text{ ماهِ } 8}$ روزِ سومِ ماهِ هشتمِ سالِ ششصد و دو تازی و پانزدهم
$\frac{1206}{15 \text{ ماهِ } 3}$ ماهِ سومِ سالِ یکهزار و دویست و ششِ فرنگی
مردهٔ اورا بهمراهیِ دستور و همهٔ بزرگانِ دربارِ او با ساز
و نوایِ سوگ روانهٔ غزنین نمودند

غوریان   شهاب‌الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمردهٔ شهاب‌الدین افتاد زره از تن کند سازِ جنگ بگشود جامه بدرید و خاک برسر کنان آنمایه زارید که همه را بگریه درآورد

یکی از داستان‌سرایان مینویسد که بلندیِ پایهٔ شهاب‌الدین در جهانبانی و کشورستانی اگر از آنِ محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد بود و یکی از نگارندگانِ فرنگ میگوید باآنکه شهاب‌الدین و سرهنگانش تا دورترینِ شهرهایِ هندوستان را زیرِ فرمان آوردند و اگر در گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیز بگونهٔ زیردست و باجگزار بود و محمود همین پنجاب را بیفزود هنوز شهاب‌الدین بهزاریکِ بلندیِ پایهٔ محمود نمیرسد زیراکه او همین بگرمیِ هنگامه سرگرم بود و بس و محمود بکارِ دانش بیشتر از کارزار دلبستگی داشت چنانکه تاکنون در بیشترِ رویِ زمین نامِ محمود بر زبانهاست و شهاب‌الدین را بیرونِ چهاردیوارِ غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

که اگر شهاب‌الدین براستی هزارها فرسنگ هم از محمود پیش
می‌افتاد باز بگردِ او که این راه را برایِ او گشاده رستهٔ فراخی
از بهرش کوفت نمیرسید و برتریِ نخستینی و بیشیِ پیشی و
افزایشِ کشایش ویژهٔ محمود است

شهاب‌الدین اگرچه در روزگار برادر بپادشاهی انباز بود مگر سه
سال و چیزی بی انباز سرش زیرِ افسرِ خسروی ماند

محمودِ غوری

از آنجاکه شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمندِ بندگانِ
ترکی بود آنها را به بهایِ گران میخرید و هرکدام را که شایستهٔ
بزرگی میدید مانندِ بچهٔ خود می‌پرورید تا اورا زیبندهٔ اورنگِ سروری
میگردانید چنانکه چون جامهٔ شهریاریش به تیغ کهکران دریده شد
کشورهایِ چیدهٔ او بدستِ بندگانِ او بود و ازانها سه تن کشورشان
بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدینِ ایبک در هندوستان ناصرالدینِ قباچه

در سند و ملتان و یلدوز درغزنین فرمان میراندند براینهمه باز همگی بزرگان کشور از بندگان سرور تا آزادگان مهتر بپادشاهی برادر زادهٔ او محمود پور غیاث الدین گردن نهادند و او چون در تختگاه فیروزه‌کوه سر خود را با فسر پادشاهی غور آراسته ساخت از بدفرجامی ستمگری اندیشه و دادگری را پیشه خود نمود راه یگانگی با خرد و بزرگ چنان پیش گرفت که کس را بهانهٔ بدگوئی از رفتار او بدست نیامد هرکس هرچه دردست داشت فرمان آن را بنام او نگاشت هیچکس را از جای خود جنبش نداد و اگر داد جای اورا فراتر نهاد تا همه ستایش اورا بزبان یکدلی گفتند و فرمایشش را بجان و دل شنفتند فیروزه‌کوه را پای تخت فرمود و بفرمانفرمائی غور و هرات و سیستان و بخش خاوری خراسان بسنده نمود پس ازآنکه شهریاری بامیان را که شاخهٔ زیردستی ازهمان درخت بود بآبیاری مهر برادرانه سرسبز داشت و کسیرا ازاه

داستانِ ترکتارانِ بند

گول و فریب بر سرِ آن نگماشت فرمانِ شاهی و نشانِ نیکخواهی به قطب‌الدینِ ایبک فرستاد و بندگانِ دیگر را نیز که دارایِ کشورها و شهرها بودند نامهٔ آزادی و خودسری که پایانِ آرزویِ ایشان بود بداد

میتوان گفت که در همهٔ روزگارِ پادشاهی کارِ بد نکرد اگر علیشاه را که از بیمِ برادرِ خود محمدِ خوارزمشاه باو پناه برده بند ننهاده بود و هنگامیکه همراهیانِ آن شاهزاده آزادیِ اورا به لابه درخواست نمودند بخواهشِ خوارزمشاه بندِ او را سخت‌تر ننموده بود زیرا که آن کار مایهٔ آن شد که کسانِ علیشاه خشمناک گردیده ریختند بخوابگاهِ او و پیکرش را بزخمهایِ گران خستند و دیدهٔ جهان بانیش را از دیدارِ رخسارِ زندگی بستند و آن امیدهایِ نیکی و آن آرزوهایِ نکوکرداری که همهٔ مردم را از میانجیِ او بخانهٔ غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پودِ جامهٔ پیوستگیِ

کشورهایِ دودمانِ غور همین بارشتهٔ هستیِ محمود پیوندِ خویشی و دربست آئینی داشت که تا ازآن جدا شد روی بکوریدگی گزاشت دردم خانه جنگیِ خونریزی آغاز و به پاره پاره شدنِ پیکرِ خسرویِ آن خانه انجام یافت محمود پنجسال به نیکنامی فرمان راند پس ازآن پسرِ او بهاءالدین و آتسز فرزندِ علاءالدین چندروزی پیِ یکدیگر بنامِ شاهی رسیدند و بی آنکه کاری ازپیش ببرند به نیستی گرائیدند و کشورهائیکه زیرِ فرمانِ محمود بود یکی پسِ دیگری بدستِ خوارزمشاهیان افتاده چراغِ دوده غور فرومرد

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

چنانکه گفته شد شهاب‌الدین پسر نداشت و پس ازاو ازپشتِ او بیش ازیک دختر نماند ازنیروی در روزگارِ زندگیِ خود خواهانِ بندگانِ ترکی بود و هرکدام را که پسند میفرمود بهر بهائی که میگفتند میخرید و هرکدام را که وا میزد بمفت نمیگرفت سوداگران که این

خویِ اورا شناختند جستجوهایِ رسا بکار میبردند و تا یک بندهٔ نازنینِ بزرگ منشِ درست نشان سراغ مینمودند کوششی که درکار بود بجاآورده اورا بدست می‌آوردند و بی‌آنکه بدیگری نشان دهند یکسر نزدِ او میبردند و او آنها را گرفته چنانکه بچهٔ شاهزادگان را پرورش مینمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه بندگان را گردِ خود خوانده نوازشهایِ پدرانه میفرمود یکی از دستوران زبان بستایش برگشود و برایِ خوشامدِ شهاب‌الدین نیایش نمود که اگر کردگارِ زمین و آسمان پسری بخودِ شهریارِ جهان می‌بخشود دیدهٔ ما بندگان را بدیدارِ بختِ جوانِ او روشنیِ دیگر دست دادی و فرجایِ امیدِ چاکرانِ تخت را پرتوِ آفتابِ کشور افتادی شاه فرمود باکی نیست و من از نداشتنِ فرزندِ نرینه پروائی ندارم زیراکه پس از من از میانِ همین گروه شهریارانِ نامور گردنِ سروری خواهند برافراشت و از پادشاهیِ کشورهائی که بدست آورده‌ام

در بنیادِ خانهٔ پادشاهانِ بنده

نامِ مرا تا روزگارِ درازی زنده خواهند داشت

قطب‌الدین را که بندهٔ ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فروختند و او چون بزیورِ شایستگیِ نهاد و بایستگیِ سرشت آراسته بود همراهِ خواجه‌زادکانِ خود بدبستان رفت و از آموزگارِ آنها راهِ نوشتن و خواندن بیاموخت رنجِ بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانستنِ زبانِ پارسی و تازی سرمایهٔ ژرفی بیندوخت و دارایِ دستگاهِ شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه‌زادگانِ خود در هرکار پیش افتاد

اگر گمانِ تنگدستی نرود میتوان گفت که همان رشک‌انگیزِ درونِ ایشان گردیده که چون پدرِشان مرد اورا به بهایِ سنگینی فروختند بازرگانی که اورا خرید پیشکشِ شهاب‌الدینش کرد و بخششِ فراوان یافت قطب‌الدین چنان خردمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از چند روز دلِ اورا بسویِ خود در ربود شاه دیدهٔ نوازش

براو بینداخت و از دیگرانش گرامی تر همی داشت تا درفشِ سپهبدیش را برافراشت روزیکه شهاب‌الدین بهمراهیِ برادرش غیاث‌الدین با سلطان شاهِ خوارزمی می‌جنگید قطب بفراهم آوریِ خوراک نامزد بود در راهی که برایِ همان کار میرفت بلشکرِ سلطان شاه برخورد و آنها اورا گرفتار کرده نزدِ شاهِ خود بردند شاه فرمود تا اورا در پنجرهٔ آهنین کرده آنرا بالایِ استر ببندند در آنمیان جنگ درگرفت خوارزمشاهیان شکست خورده گریختند و قطب‌الدین همچنان در میانِ پنجره بر پشتِ استر بجای ماند لشکریان اورا بهمان گونه پیشِ شهاب‌الدین بردند و او چون شنید که قطب‌الدین دلیرانه با سپاهِ دشمن جنگ نموده و از رهگذرِ کمیِ لشکر گرفتار شده اورا در آغوش کشید و از خودش دیگر جدا نکرد تا پس از کشودنِ هندوستان که اورا آنجا بجایِ خود گزاشته بغزنین رفت آنگاه قطب‌الدین در هندوستان

بفرمانفرمائی و کشورکشائی پرداخت و چون انگشتِ کوچکش شکسته
بود اورا قطب‌الدینِ ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان
چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد
نگردید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهایِ گوناگون نواخت و رشتهٔ
یگانگی و دوستیِ با بزرگان را به پیوندِ خویشی استوار ساخت دخترِ
تاج‌الدینِ یلدوز را گرفت و دخترِ خود را به ناصرالدینِ قباچه داد پس ازآن
التمش را که یکی از بندگانِ نامورِ او بود و پس ازاو بتختِ هندوستان برآمد
دامادِ خود ساخت و ازآن سال که دهلی را بچنگ آورد شانزده سال
کشید تا سرش بافسرِ فرماختگی رسید

قطب‌الدین

چون شهاب‌الدین درگذشت و محمودِ غوری بتخت نشست فرمانِ
پادشاهیِ هندوستان و نامهٔ آزادی بنامِ قطب‌الدین نگاشته روان
ساخت قطب‌الدین از دهلی بآهنگِ پیشبازِ آن سرافرازی نامه

داستانِ ترکتازانِ هند

جنبش نمود و در لاهور پس از یافتنِ فرمانِ خسروی روزِ سه‌شنبهٔ
(سه‌شنبه ۱۸ ماه ۱۱ سنه ۶۰۲) هژدهم ماهِ یازدهمِ سالِ ششصد و دوِ تازی و یکهزار
(۱۲۰۶ ف) و دویست و ششِ فرنگی پای بر تختِ لاهور گزاشت
و پس از چند روز که مردمِ آنجا را بنواخت به دهلی رفت از آنروز
کشورِ هندوستان فراخته و تیغِ شهریاریش از نیامِ زیردستیِ
غور و غزنین آخته گردید ناصرالدین قباچه از آغازِ برتریِ او گردن
نهاده کشورِ سند را در پناهِ محمودِ غوری سنجک دار بدست
گرفت مگر یلدوز از نگهداشتِ آئینِ پیوند و رشته داری پروائی
نکرد و باین اندیشه که هندوستان همیشه زیرِ فرمانِ غزنین
بوده اکنون هم باید چنان باشد با لشکری به لاهور تاخت و
فرماندهِ آنجا را بیچاره نموده شهر را بگرفت قطب‌الدین با
لشکرِ دهلی روی به پنجاب نهاد و اورا با یلدوز دو جنگِ بسیار
سخت دستداد و پس از آنکه از هردو سوی کوششهای

بندگان قطب الدین

دلیرانه و جنبشهایِ مردانه هویدا گشت شکست بلشکرِ یلدوز افتاد و ناگزیر روی بگریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چون بکوهستان پناه برد بغزنین درآمد

پس از پای نهادن بر تختِ غزنین شب و روز بباده نوشی پرداخت مردمِ غزنین که چنان دیدند بنهانی کس پیشِ یلدوز فرستاده اورا برفتارِ قطب الدین آگهانیدند یلدوز آهنگِ غزنین نمود قطب الدین هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جز گریختن از بیراهه و شتافتنِ به لاهور چارهٔ ندید پس از آن چون از رهگذرِ یلدوز دلش آسوده نبود از لاهور بیرون نرفت همانجا پرداخت بکارهائی که مایهٔ آسایشِ مردم بود تا در سالِ ششصد و هفتِ ۶۰۷ تازی و یکهزار و دویست و دهِ ۱۲۱۰ فرنگی که در چوگان بازی با اسب برگشت و کوههٔ زین بر پیکرهٔ سینه اش آمده استخوانهایش بهم در شکست و کالبد تهی نمود چهار سال پادشاهی کرد

آرام پورِ قطب‌الدین

بزرگانِ دربارِ دهلی پس از قطب‌الدین پورِ او آرام را بتختِ جهانبانی برداشتند چون او جوانِ خودسری بود و پدرش نیز تا آن روزگار بنیادِ پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود که شاهزادهٔ اندک سالِ خودپسندی بآرامی خسروی تواند کرد بزرگانِ دیلم و افغان که در دربارِ دهلی بودند از کرده پشیمان شدند و چارهٔ برای آلایشی که بآسایشِ کشورهایِ دور و نزدیک رخنه یافت ندیدند جز آنکه شمش‌الدینِ التمش را که بنده و دامادِ قطب‌الدین بود از بداون بپادشاهی خواندند زیراکه ناصرالدینِ قباچه از سند جنبش نموده ملتان و چندین شهرِ دیگر را بدست گرفت بزرگانِ خلجِ بنگال را ازخود دانستند و راجگانِ گوشه و کنار در پارهٔ سوانه‌ها آشوب برپا کردند و بیشترِ کارها از آئین افتاد شمش‌الدینِ التمش با سپاه بداون بدهلی آمده در سالِ ششش سد و هفتِ تازی و یکهزار و دو سد و ده و یازده

و دویست و یازدهِ فرنگی بر تخت نشست آرام از پیشِ او برخاست
و در نزدیکیهایِ دهلی مانده نامه ها بسپهبدانِ پدر نوشت و چون آنها
را گردِ خود یافت به دهلی شتافت شمش الدین اورا پیشباز
نموده بیرونِ دهلی آتشِ پیکار بالا گرفت سرانجام آرام را جای
آرام نمانده بسوئی گریخت شمش الدین بر تختِ دهلی آرام گرفت
روزگارِ پادشاهیِ آرام بکمتر از یکسال کشید

شمس الدینِ التمش

بگفتهٔ بیشترِ داستان سرایان با یوسفِ پیمبر همگشت بوده همان
راه را که او نوردیده این نیز پیموده گویند ازبسکه خوشکل و
گلفام و دلفریب و خوش اندام بود پدرش که یکی از ایل بگیان
تاتار بوده مهرِ فراوانی باو میورزیده ازینروی برادرانش رشک بردند
و ببهانهٔ شکار اورا از پدر جدا کرده بفروختندش پس ازآنکه
چند دست گشت بغزنینش آورده به شهاب الدینش نمودند

داستانِ ترکتازانِ هند

شهاب الدین فرمود تا اورا به نیم بهائی که برای او خواستند بخرند و چون شنید که فروشنده گردن ننهاد فرمود در غزنین کسی اورا نخرد بازرگان نومید شده به بخارا بردش و پس از یکسال باز آوردش و آن هنگامی بود که قطب الدینِ ایبک از هند بفرمانِ شهاب الدین بغزنین آمده بود اورا دید و خریدارِ او گردید شهاب الدین باو گفت چون من گفته ام در غزنین کسی اورا نخرد اکنون که تو میخواهی بهتر آنست که در هند بخری قطب الدین به فروشندهٔ او پیام کرد که اورا در هند نزدِ من بیار و چون به هند رسید اورا به پنجاه هزار زرِ سیم خرید و دانشمندان برایِ آموزگاریش گزید هرچه نشانهای بزرگی ازو بیشتر میدید پایهٔ اورا فراتر میگردانید تا سرانجام دخترِ خودرا باو داد و بفرماندهیِ بداونش فرستاد و چنانکه در داستانِ آرام نگارش یافت دارایِ دیهیمِ دهلی گشته شهنشاهِ هندوستان گردید و راه هایِ کشورِ خودرا از خار

بندگان شمس الدین التتمش

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید

یلدوز از غزنین نخست جامهٔ گران بهائی نزدِ او فرستاده آنرا نشانِ برتری و نازِ خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین تاخت و او برابرِ لشکرِ خوارزم پای نتوانست فشرد بسوی هند گریخت و از اندیشهٔ گرفتنِ هند رشتهٔ پیوندِ خویشی را از هم گسیخت در سالِ ششصد و دوازدهٔ تازی و یکهزارو [۶۱۲ / ۱۲۱۵] دویست و پانزده فرنگی خودرا به تهانیسر رسانید شمس الدینِ التمش در نزدیکیِ تراوری اورا پیشباز نموده در جنگ گرفتارش کرد و اورا به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد

ناصرالدینِ قباچه که بدو دختر دامادِ قطب الدین بود و در بندگیِ شهاب الدین چاکریها کرده آئینِ لشکرکشی و کشورکشائی را چنانکه بایست بدست آورده بود در آن سالها با لشکرِ خوارزم و خلج که بر غزنین دست یافته بودند در زدوخورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصرالدین را

داستانِ ترکتازانِ هند

تباه کنند و شمس الدین را نیز از تختِ دهلی سرنگون ساخته
بهمهٔ کشورستانِ هند دست یابند مگر ناگهان لاخیزِ دشت او بارِ
بیمناکی از میانِ تاتارستان بآهنگِ خوارزمیان سربلند کرده همهٔ
کشورستانِ آن سرزمین را بزیرِ دامانِ تباهی درکشید و تا
چندی شاهانِ اینسوی آسوده ماندند چنگیزخان که در مغولستان
سرکردهٔ کوچکی بود هرسه گروهِ مغول را بزیرِ فرمان آورد و از
همهٔ مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن هم تا امروز
لشکری بدان شماره کمتر فراهم شده است و دستهایِ
بیست هزار و پنجاه هزار تا دویست و سیصد هزار بهرسوی
روان ساخت هرچه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش
را کشتند چنانکه نشانهٔ فرودگاهِ لشکرش ویرانی بود و پس
پیش آهنگِ تباه رسیدگانِ آشوبِ ایشان محمدِ خوارزمشاه بود
که این تباهی را از کشتنِ ایلچیانِ چنگیزخان برایِ خود بدستِ خود

بندگان شمس الدین التمش

خرید لشکرش از هرسوی که روی آورد پایمالِ سمِ اسبانِ تاتار گردید کشورش سراسر زیر و زبر و شهرهایش تودهٔ خاکستر شدند باجگزارانش همگی یا کشته شدند یا زیرِ زنجیرِ بندگی درآمدند و خودش از شنیدنِ سرگذشتهایِ دردانگیزی که به نزدیکانش از ستمگاریِ سپاهِ چنگیزخان رفته بود در شکنجهٔ اندوه جان سپرد و پسرش جلال الدین بدورترینِ شهرهایِ کشورهای خاوریش رانده شد درمیانِ این رویدادها ناصرالدین دمی تازه کرد و لشکر به لاهور و بدیگر شهرهایِ آن مرزبوم کشید و با شمس الدینِ التمش اورا دوبار جنگِ سخت دست داد و در هر دو شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال الدینِ خوارزمشاه پس از جنگ آزمائیهایِ بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتنِ بر لشکر تاتار باز در سالِ ششسد و هژدهِ تازی ۶۱۸ از زبردستیِ آن گروه به پنجاب دررسید و لشکرِ تاتار درپیِ او و چنگیزخان

داستانِ ترکتازانِ هند

در دنبالِ لشکرِ خود روان بود جلال الدین رسید بکنارِ آب سند که
درآن روزها نیلابش میگفتند آبِ آتش رفتاری در پیش و لشکرِ
خونخواری در پسِ خود روان دید دادِ مردانگی داد و در برابرِ سپاهِ مغول
ایستاد از بامداد تا پسین چندین بار شکست بلشکرِ تاتار داد از آنها
میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکرِ تاتار مانندِ مور و ملخ
دسته دسته پی درپی میرسید و بر شمارِشان افزوده میشد سرانجام
جلال الدین درماند و درمیانِ تیربارانِ لشکرِ مغول چتر بدست گرفته
اسب در آب انداخت و با هفت تن از کسانش آنسوی شد
و چتر را بر زمین زده زیرش ـ بیاسود گویند در همانگاه چنگیزخان
بدآنجا رسید و بر دلاوری و جوانمردی و بیباکیِ جلال الدین آفرینها
گفت و آرزو کرد که کاشش او پسرِ خودش میبود جلال الدین
از همان شب تا روزِ دیگر یکصد و بیست تن از یارانش را گردِ
خود یافت و در بیشه هایِ کنارهایِ آب گردش مینمود و بر

بندگان شمس الدین التمش

زورِ خود می افزود نوشته اند بامدادِ همانروز شنید که در آن نزدیکیها
گروهی با اسب و هرگونه سازِ خوشگذرانی د شکار بباده نوشی
سرگرم و هم آغوشِ دلبرانِ ساده نرمند مردانِ خودرا که پنجاه
و پنجتن بودند فرمود تا از بیشه چوب دستیهایِ استوارِ خرکش
آماده ساختند آنگاه ریخت بر سرِ آنها و آنها تا خواستند
مایهٔ گیر و دار را بدانند چیست کارِشان بانجام رسید و
جلال الدین هرچه از آنها بچالاکی نگریختند کشت و اسب و سازِ
شان را بدست آورده پیادگانِ خودرا سوار ساخت و بهمین گونه
در چند روز دارایِ چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکرِ مغول
سامانِ گزشتنِ از آب می چینند روی بدهلی نهاد از آنسوی
سرگردگانیکه بفرمانِ چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال الدین
نرسیدند اینسویِ رود را تاراج نموده بازگشتند جلال الدین نامهٔ
بالتمش نوشته ازاو پناه خواست التمش از بازخواستِ چنگیزخان

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رد جائی که سازگارِ منشِ بندگانِ
ایشان باشد نیست و پیشکش‌هایِ فراوانی نیز که دلِ او را خوش
دارد باو فرستاد جلال‌الدین دانست که درونِ کار چیست از آنجا
روی برتافت و بسویِ کوهستان شتافت گروهِ کهکر را رویِ بخود کرد
و سرکردگانِ خود را بهمراهیِ آنها برایِ تاراج بهر سوی فرستاد
تا پس از چندی دارایِ ده هزار سوار و خواستهٔ بسیار گردید آنگاه
دخترِ رایِ کهکران را که بدستِ شهاب‌الدین بکیشِ اسلام
درآمده بود خواستگاری نمود و پسرِ او را بنامِ قلیچ خانی داده
بهمراهیِ یکی از بزرگانِ اوزبک که جهان پهلوانِ بارگاهِ او بود
و هفت هزار سوار بر سرِ ناصرالدینِ قباچه فرستاد ناصرالدین
با بیست هزار سوار کنارِ آب جائی را که نزدیکِ اوچه بود لشکرگاه
ساخت جهان پهلوانِ اوزبک بشبیخون چنان براو تاخت
که او خود را با هرچه داشت باخت

لشکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی
نشسته جان بدر برد سردارِ جلال الدین بلشکرگاهِ ناصرالدین درآمد اردوی
اورا بدستگرفت و چگونگی را بجلال الدین نوشته او نیز بدانجا رفت
مگر از شنیدنِ روی نمودنِ لشکرِ دهلی بدانسوی ماندنِ آنجا را
درست ندید روی به اوجه نهاد و در بارگاهِ ناصرالدین فرودآمده کسان
نزدِ او فرستاد و پارهٔ خواهشها کرد که همه برآورده شد جلال الدین
چون از ناصرالدین چاکریها دید زیانی بکشورِ او نرسانید تا چون نوغان
گرما رسید بکوهستانِ سردسیر روی نمود و در راه چندین شهر
را تاراج کرد هنگامیکه شهری را گرد گرفته بود آگهی یافت که شاهزاده
جغتای خان بفرمانِ چنگیزخان بگرفتنِ جلال الدین نامزد گردیده میآید
دست از آن شهر برداشت و بامیدِ دوستی روی به ناصرالدین
آورد ناصرالدین چون از آمدنِ لشکرِ تاتار بدنبالِ جلال الدین آگهی
یافته بود سر از پذیرائی او باز زد جلال الدین از سرِ ملتان و ناصرالدین

گزشت و به اوجه آمد مردمِ آنجا نیز همانگونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
جلال‌الدین اوجه را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان
به تهته درآمد رایِ آنجا که نامش جبشی بود از پیش برخاست و با
گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان آب‌خستی رفت
جلال‌الدین در تهته ماند و بتخانهٔ بزرگی که در آنجا بود بشکست
و فرمود تا نمازخانهٔ بجایش بسازند از آنجا لشکر بانهلواره (پای تخت
آن روزهایِ گجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکرِ تاتار
از ایران بیرون شده دست از گرفتنِ گجرات و سند برداشته
(ه ۶۲۰ / ۱۲۲۳ ف) لشکرش را بازخواند و در سالِ ششصد و بیستِ تازی
و یکهزار و دویست و بیست و سهٔ فرنگی از راهِ کچ و مکران روی
بایران نهاده بکرمان سردرآورد و باز در ایران لشکرها فراهم
نموده شکست‌ها بسپاهِ تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتنِ
او از آبِ سند و درآمدنش بخاکِ ایران در کوهستانهای

بندگان شمس الدین التمش

دوردستِ آذرآبادگان به نیستی گرائید دو سال در گرد و بر کشورِ پنجاب
و سند بدآنگونه که نگاشته شد زیست نمود و اگر چشم از ایران
پوشیده بود و بهمانسان در هند جنبش مینمود درین سخنی نیست
که درفشِ شهریاریِ خودرا در همهٔ کشورستانِ هند برمیفراشت
جغتای خان که بدنبالِ جلال الدین آمده بود ملتان را گرد گرفت
و ناصرالدینِ قباچه پولِ هنگفتی باو پیشکش فرستاد و اورا از روی
نمودنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران آگهی داد تا او از درِ ملتان
برخاست و برایِ گرفتنِ جلال الدین بسویِ کچ و مکران شتافت
و آن مرز و بوم را یغما نموده زمستان را در کالنجر ماند درآن گاه تنگیِ
سختی در ارودویِ او پدیدار شد نزدیکِ سی هزار هندیانِ
بیچاره را که به بندگی گرفته بود برایِ چارهٔ آن کار کشت پس ازآن
مرگی درمیانِ لشکرش افتاد از جلال الدین هم نومید شد ناگزیر
به توران برگشت نویسندگانِ فرنگ لشکرکشیِ واپسینِ تاتاررا

داستانِ ترکتازانِ هند

سویِ پنجاب بسرکردگیِ جغتای باور نمیکنند چنین میدانند که لشکر
از تاتار آمد و رفت مگر آن از دو چیز براستی میپیوندد یکی کشتنِ
چندین هزار هندیانِ بیگناهِ بی دست وپا برایِ فرونشاندنِ آتشِ
تنگیِ خوراک در اردو در جائیکه اگر آنها را آزاد میساختند
آنهمه خونهایِ ناروا را بگردن نمی گرفتند و خواهشِ شان نیز
برآورده میشد و مرگی هم در لشکرِ شان نمی افتاد دیگر آنکه چون
مرگی در لشکرِ شان افتاد ببرگشتن شتافتند زیراکه آنگونه کشتار
بکارهایِ چنگیز و فرزندانش میماند و ترسیدنِ از مرگ و مِهر نیز ویژهٔ
آن خاندان بود شاید آنهم از مهربانیهایِ یزدانی بوده و براستی
آن گروه را در راهِ دیگر مردمان و آبادانیهایِ هند داده زیراکه اگر
در کشته شدنِ آنها مرگی درمیانِ لشکرِ جغتای خان نمی افتاد
چیزی نبود که اورا از کشتارِ مردمان و سوزانیدن و یغما کردنِ همهٔ
کشورستانِ هند بدان آسانی بازدارد ناصرالدینِ قباچه هنوز

بندگان شمس الدین التمش

دست و پای خودرا از پریشانیهای گزشته فراهم نکرده بود که
شمس الدین التمش در سال ششصد و بیست و دو (۶۲۲ / ۱۲۲۵) تازی و یکهزار و دویست و بیست و پنج فرنگی بر سر او تاخت و او
را شکسته و سراسیمه ساخت چنانکه او بسوی بکر رفت و
شمس الدین دستور خود را بدنبال او فرستاد و خود شهر اوجه
را درمیان گرفته پس از دو ماه بگشاد ناصرالدین چون از افتادن
اوجه بدست دشمن آگاه شد و دنبال خودرا نیز از دشمن تهی ندید
پسر خود بهرام را بدرخواست آشتی نزد شمس الدین روانه
داشت و خود با خواسته و اندوخته و زنان و فرزندان برای
پناه گرفتن به آب خستی که درآن نزدیکی بود بکشتی نشست هنوز
گفتگوی آشتی درمیان بود که شمس الدین را آگهی دادند که کشتی
جان ناصرالدین قباچه از وزیدن بادهای دوشمان بگرداب نابودی
فروشد پس کشور سند یکباره بشهریاری دهلی افزوده گشت

داستانِ ترکتازانِ هند

التمش در همین سال با همان لشکر برای فرونشاندنِ آشوبِ بختیارِ خلج که در بهار و بنگال دم از خودسری میزد آهنگِ آنسوی نمود و کشورِ بهار را ازاو گرفته پسرِ مهترِ خود را فرنام ناصر الدین داده برآن برگماشت و محمدِ بختیار را بدانگونه که زیرِ فرمانِ دهلی باشد به بنگال گذاشت و به دهلی برگشت مگر پسرِ او پس ازآن لشکر از بهار به لکهنوتی (پای تختِ آنروزهایِ بنگال) کشید بختیار را از پیش برداشت و بنگال را بیفزود التمش (ت ۶۲۳ — ف ۱۲۲۶) از سالِ شش سد و بیست و سهِ تازی و یکهزار و (ت ۶۳۰ — ف ۱۲۳۲) دویست و بیست و ششِ فرنگی تا شش سد و سیِ تازی و یکهزار و دویست و سی و دوِ فرنگی پرداخت به کشودن و افزودنِ کشورهائیکه در گوشه و کنار جنبشهایِ خودسرانه مینمودند تختِ رنتامبور را که بارها بدستِ سپاهِ دهلی افتاده و باز از رهگذرِ سختی و استواریِ جای که بر کوهِ بلندی بود

سر از فرمان برتافته بود بدست آورد پس از آن شهر بزرگ مندو
را که در خامه رو مالوه و از روی ریخت استوار بود بگشود گوالیار
را که از دست رفته بود بازگرفت و از گرفتن یوجین که تختگاه کهن
اوجین بود و ویران نمودن بتخانهٔ بزرگ ناموری که در آن برپای بود
همهٔ کشور مالوه که در آنروزها شاید سوالکش مینامیدند شمس الدین
را شد گویند بتی که در آن بتخانه بود ساختهٔ بکرماجیت یا خود
پیکر او بود که هندوها شمار سال خود را از روزگار او میگیرند
و یکهزار و دویست سال بود که ساخته شده بود آنگاه همهٔ کشورهای
آباد کشورستان هند بجز یک وتائی که در شمار هیچ بود به بندگی
دهلی سر فرود آوردند مگر همه در کوچکی نمودن یکسان نبودند پارهٔ
یکباره زیردست و فرمانبر شدند و از برخی هنوز بوئی از سرکشی
می آمد و از آنروز تا پایان شهریاری پادشاهان مغول تخت دهلی
باآنکه گاهگاهی زیر و بالا میشد بهمهٔ هندوستان فرمان میراند

شمس الدین پس ازاین کشایشها روی به ملتان نهاد
و در راه بیمار شده اورا باز بدهلی آوردند و از همان بیماری
در روزِ بیستم ماهِ هشتم سالِ شش سد و سی و سه { ۶۳۳ / ۲۰ ماهِ ۸ — ۱۲۳۶ / ماهِ ۴ }
تازی و ماهِ چهارم سالِ یکهزار و دویست و سی و ششِ فرنگی
رخت بربست بیست و شش سال جهانبان بود

رکن الدین فیروزشاه پورِ التمش

چون شمس الدین تختِ دهلی را گزاشت پورش رکن الدین که
در روزگارِ زندگیِ پدر بفرمانفرمائیِ بدایون و گوالیار و لاهور کامیاب
شده بود در دهلی بود بجایِ پدر بر تخت پای نهاد چون جنگهای
با هندوها همه در روزگارِ التمش بپایان رسیده بود و یگونه
هم آهنگی نیز درمیانِ بزرگانِ کشور بود آشوبی برپا نشد و جائی
بهم نخورد بزرگانِ دربار تخت به بندگیِ او گردن نهادند و خوشیدلیها
بکامروائیِ او آشکارا کردند مگر چون دیدند که رکن الدین افتاد

بندگان فیروزشاه

بکارهای بازیچه و برباد کردنِ گنجینه بزنانِ خواننده و بخشش کردنِ اندوخته‌هایِ قطب‌الدین و شمس‌الدین میانِ مردانِ نوازنده و لگامِ کشور را واگزاشت بدستِ مادرِ خود که کنیزی بود از نژادِ ترک و وی همهٔ زنان و کنیزانِ سرایِ التمش را از آتش افروزیِ رشکِ دیرینه گرفتار نمود و آزارهایِ گوناگون از پای درآورد همه باهم همزبان شدند و اورا گرفته زندان کردند و خواهرِ او رضیه را بر تخت نشاندند و او در زندان مرد یا بمرگِ خدائی یا آنکه چیز خورش کرده باشند هفت ماه پادشاهی کرد

رضیه بیگم

این کتایون نخستین زنی است که میانِ پیروانِ کیشِ (اسلام) بر تخت نشست و بخودیِ خود کشور راند گویند بهمهٔ نشانهائیکه زیبندهٔ پادشاهانِ بزرگِ دادگر تواند بود آراسته و بجز اینکه زن بود بهر هنر پیراسته بود آئینِ فرماندهی را از روی

سرشت نیکو میدانست ازینروی در روزگارِ پدر نیز هنگامیکه
او لشکر بسوئی میکشید با بودنِ شاهزادگانِ جوان وی بکار
و بارِ کشور میپرداخت پدر نیز چون شاهزادگان را بکارِ باده نوشی
و بازی کوشی سرگرم و این شاهزاده خانم را بدادگری و خردمندی
و تیزهوشی آماده یافت ویرا جانشینِ خود ساخت تا سرانجام
در سالِ ششسد و سی و چهار تازی و یکهزار و { ۶۳۴ / ۱۲۳۶
دویست و سی و ششِ فرنگی از پرده برون آمد و با جامهٔ
دلاوران دربر و کلاهِ جهانداران بر سر پای بتخت برنهاد و
چاکرانِ تخت و بزرگانِ کشور را بارداد پس ازآن همهٔ ویرانیها
را که در روزگارِ فیروزشاه بکشور راه یافته بود دوباره آباد نمود
میتوان روشِ ویرا بکنشِ همهٔ پادشاهانِ پیشین که
مرد بودند برتری داد اگر دلبستگی بیکی از بندگانِ زنگیِ خود پیدا نکرده بود
چنانکه باد در آغاز مهربانی کرد و در اندک روزگاری کارِ اورا آنچه

بندگان رضیه بیگم

بالائی داد که بپایه والائی رسید ازینروی بزرگانِ آستانش از وی
دلتنگ شده نهانی انجمن‌ها کردند و برایِ از تخت فرودآوردنش لشکرها
برانگیختند نخستین کسیکه سر بشورش برافراشت فرماندهٔ تبهنده
بود که التونیه نام داشت و یکی از سرکردگانِ ترک بود
رضیه خانم با لشکری آماده روی به برکندنِ ریشهٔ او نهاد
در راه لشکرِ ترک که همراهِ وی بودند ولدارِ ویرا کشتند و خودش
را گرفتار کرده نزدِ التونیه فرستادند و بدلی بازگشته بهرام شاه
پورِ دیگرِ شمس الدین را بپادشاهی برگزیدند رضیه خانم آنجا
نیز دلِ فرمانفرمایِ تبهنده را ربوده به پیمانِ اینکه تخت
را برایِ وی از دستِ دیگران وارهاند بهمخوابگیِ او درآمد پس
آن زن و شوهر هردو کوشیدند و لشکرها فراهم نموده برایِ
تخت دو جنگِ بزرگ با دو لشکریانِ بهرامشاه کردند مگر
کامیاب نشدند ازین گذشته در جنگِ دوم بدستِ دشمنان

افتاده کشته شدند رضیه خانم سه سال و نیم فرمانده کشور بود

معزالدین بهرام شاه پورِ التمش

۶۳۶
۲۸ ماه ۹
سه شنبه
۱۲۳۹ ف

روزِ سه شنبهٔ بیست و هشتم ماهِ نهم سالِ ششصد و سی و هفتِ تازی و یکهزار و دویست و سی و نُه فرنگی پس از گرفتاریِ رضیه بیگم به تختِ دهلی برآمد

هیچ اندیشهٔ در دل نداشت بجز کُشتن و نابود ساختنِ بزرگانی که برایِ سودِ خود اورا بتختِ جهانداری برداشته بودند مگر پیش ازآنکه کارِ خود را بانجام رساند لشکرِ مغولِ چنگیزخانی بکشورش تاختند و رخنه بلاهور نمودند لشکرهائیکه برایِ دورکردنِ آنها گردشده بلاهور رفتند هنگامهٔ تازهٔ برپا کردند نظام الملکِ مهذب الدین که دستورِ شاه و این هنگام سپه سالارِ همان لشکر بود و پیش ازآن از رسانندهٔ شاه دو زخم خورده مگر جان بدر برده بود بشاه نوشت که این لشکر از رهگذرِ بدلیِ

سرکردگان سرِ جنگ با دشمن ندارند اگر فرمان رود پارهٔ از آنها را که سرِ بی آبروئی دارند از میان بردارم شاه از رویِ سادگی آن

چرندها را باور نموده بپاسخ نگاشت که آنها همه کشتنی میباشند

یکروز جایِ خود همه بسزا خواهند رسید اکنون را با ایشان بساز

تا گاهِ سزادادنِ شان فرارسد دستور همان نوشته را بسرکردگان

نمود و همه را از شاه برگرداند و با ایشان بسویِ دهلی شتافت

و بدستیاریِ شهرنشینان که دلِ شان از شاه تنگ شده

بود بهرام شاه را گرفتار نموده کشتندش دو سال و دو ماه

بکشتنِ بزرگان فرمان راند

علاءالدین مسعود شاه پورِ رکن الدین

پس از کشته شدنِ بهرامشاه اعزالدین که اورا بلبنِ بزرگ

می نامیدند پای بر تختِ دهلی نهاد مگر بزرگانِ شهر بدربارِ

او نرفتند شاهزادگانیرا که در کاخِ سپید زندان بودند از بند

بیرون آوردند و از میانِ آنها علاءالدین مسعود پورِ رکن‌الدینِ فیروز
را بپادشاهی برگزیدند در ماهِ یازدهمِ سالِ شش سد [۶۳۹ ماه ۱۱ و ۱۲۴۱]
و سی و نهِ تازی و یکهزار و دویست و چهل و یکِ فرنگی
دیهیم بر سر نهاد و هیچ کار که تازگی داشته باشد نکرد زیرا
که آن خونریزیها و بدآئینیها که از چندی در دربارِ دهلی روائی یافته بود
کهنه شده بود و چشم و گوشِ مردم از آنها پر بود مسعود نیز
در همان گونه کارها کوتاهی نکرد جز اینکه شاید بادهٔ ناب بیشتر از
دیگران میخورد آری کارِ تازه که در روزگارِ او هستی پذیرفت
آمدنِ دو دسته لشکرِ مغولِ چنگیزی بود یکی از راهِ تبت به بنگال
و یکی از راهِ قندهار بسند برای چارهٔ نخستین کمکی بسرداران
بنگال فرستاد و آنها لشکرِ مغول را از خاکِ خود بدر کردند
و برای دومین خود با لشکری آراسته بسوی اوجه شتافت
و پیش از رسیدنِ او بدآنجا لشکرِ مغول از گردِ اوجه برخاسته

راهِ خود پیش گرفتند و او به دهلی برگشت چون بزرگانِ کشور از ناهنجاری
او بستوه آمدند با یکدیگر سازش کرده پیکی به ناصرالدین فرستاده
اورا بپادشاهی خواندند و روزِ بیست و ششم نخستین ماهِ سالِ
ششصد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و دویست و چهل ۶۴۴ / ۱۰ ژوئن / ۱۲۴۶
و ششِ فرنگی علاءالدین را گرفته زندان کردند و همانجا روزِ
زندگیش شام شد نزدیکِ پنجسال خسروی کرد

ناصرالدین محمود

پسرزادهٔ شمس الدینِ التمش است نامِ پدرش نیز ناصرالدین
بود در روزگاریکه ناصرالدین پورِ التمش فرمانفرمایِ بهار و بنگال بود
کارهائی کرد که پدرش را بدو امیدواریها دست داده مهرِ فراوانی
از او در دلش پدید آمد و چون شنید که در خانهٔ او پسرے
زائیده شد و خودش از جهان رفت دلش بسیار بسوخت
و ازبسکه باو دلبستگی داشت نامِ اورا بفرزندش گزاشت

داستانِ ترکتازانِ هند

پس این ناصرالدین که دوم باشد اگرچه بی پدر بود مگر در زیرِ سایهٔ پرورشِ نیایِ مهربان نوازشها دید تاآنکه او نیز از گیتی رفت و ناصرالدین بچنگِ نمادریِ نامهربان درافتاد وی اورا مانندِ بندی نگاهداشت و او درآن روزها از بارِ گرانِ سخت گیریِ روزگار آزارِ بسیار دید و همه را برخود از سپرِ خویش بدست پیش آمدِ روزگار آسان کرد چنانکه در همانجا رنجها کشید و در خوشنویسی سرآمدِ همگانانِ هنرورِ خود شد تا در روزگارِ علاءالدین که اورا فرمانده‌یِ بهرایچ دادند و او درآن کشور بدانگونه رفتار نمود که زبردست و زیردست را از خود شاد داشت تا آنگاه که مردم از علاءالدین برگشتند پایِ اورا بر سرو چشمِ خود جای دادند چون ناصرالدین بتختِ شاهی برآمد باآنکه کارها روی به نیکوئی نهاد بازهم همهٔ روزگارِ پادشاهیش پر از آشوبِ درونی و برونی بود مگر چنان پرزور نبود که کارِ کشور رایکباره از آئین بیندازد

بندگان ناصرالدین محمود

غیاث‌الدینِ بلبن را که بندهٔ ترکی و دامادِ التمش بود دستورِ خویش
نمود و اورا بفرنامِ الغ‌خانی سرافراز ساخته همهٔ کارهای خسروی را سپرد
کارسازیهایِ هشیارانهٔ آن دستورِ خردمند فرمود چون گردی که
سرد رویِ کشور را تیره و تار داشت از رگبزرِ سپاهِ چنگیزخان
برخاسته بود که همهٔ کشورانِ باختریِ آبِ سند را فروگرفته بودند
بلبن برایِ آنکه دیواری پیشِ رویِ آنها کشد همهٔ کشورهایِ سواحل
بریني را در زیرِ یک خامه‌رو درآورده شیرخان را که خویش
نزدیک و مانندِ خودش بندهٔ بود بفرمانفرمائیِ آن برگماشت
و شاه را اندرز نمود که خود بسویِ پنجاب جنبش فرمود چون بکنارِ
آبِ سودره رسیدند شاه درآنجا ماند و دستور روی بکوهِ جود و
کناره‌هایِ آبِ سند نهاد آن سامان را یغما کرد و گروهِ کهکر
را که سراز فرمان پیچیده و در سالِ پیش لشکرِ مغول را
بسویِ هند رهبری نموده بودند سزایِ سخت داده بیشترشان

را از تیغ گزرانید و زمینداران را ناگزیر ساخت به نگهداشتنِ لشکرِ آماده زیراکه برایِ همین زمین بآنها داده شده بود که از بدهِ آن تنخواهِ لشکری بدهند که نگهبانِ سامانِ کشور باشد و آنها آمدنیِ زمین را پاک میخوردند و لشکر نمیگرفتند پس ازآن شاه و دستور هردو کوشیدند که از هندوان هرکه در شوریدگیهایِ گزشته کجروی گزیده بود اورا براهِ راست درآرند و از سالِ ششسد و چهل و شش تا ششسد و چهل و نهِ تازی و از یکهزار و دویست و چهل و هفت تا یکهزار و دویست و پنجاهِ فرنگی هر راجه گردن از فرمان برتافته بود یا میخواست برتابد سرِ او لشکر کشیده اورا زیردست نمودند نخست کشورهایِ هردو کنارهٔ رودِ جمن را که در بوندیل کند است از روبرویِ دهلی تا کالنجر پس ازآن از نزدیکیِ دهلی تا چمبال و از همسایگیِ رنتامبور تادورترین جاهایِ چتور همه را بدست گرفتند پس ازآن دژِ استوارِ نروار

(در کنار: ۶۴۶ — ۱۲۴۸ / ۶۴۹ — ۱۲۵۰)

بندگان ناصرالدین محمود

که آن نیز در بندیل کند است با شهرِ چندیری بچنگ آوردند
و همهٔ شهرستانِ ماله را که پر از شورش بود باز فراچنگ گرفتند
تا اینها بکارهایِ درونی میپرداختند شیرخان که فرمانفرمایِ پنجاب بود
گزشته ازاینکه کشورِ خودرا از آسیبِ لشکرِ مغول نگاهداشت
برآنها یورشها برد و تا غزنین را از چنگِ آنها درآورده بدهلی
افزود درآنمیان فرماندهِ اوجه نیز سر بشورش بلند کرد و شیرخان
از غزنین بملتان شتافته اورا بیچاره ساخت و ازآنجا بدرگاهِ شاه
روی نهاد

ناصرالدین روزِ بیست و دومِ ماهِ دهمِ سالِ شش سد | ۶۵۰ ن ۲۲ ماهِ ۱۰ و ۱۲۵۲ ف
و پنجاهِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و دوِ فرنگی از راهِ لاهور
بسویِ اوجه و ملتان روی نمود چون بکنارِ آبِ بیاه رسید چند
تن از فرمانفرمایانِ پرگنه‌ها با لشگرهایِ آراسته باردویِ او پیوستند
یکی ازآنها عمادالدین نامی که دست پخته‌یِ خودِ غیاث‌الدین و کارش

از پرتوِ او بسیار بالا گرفته بود خودی بشاه رسانید اگرچه آن مایه که
برایِ کشتنِ دستور گرفته بود بر نیامد باز هم در آنچه از دیر باز
اندیشیده بود چندان نومید نشد زیراکه ناصرالدین بدمِ او فریفته
شده غیاث‌الدین را فرمود که چندی برود در هانسی که پارهٔ نانِ
خودِ اوست و دیگران را همراه گرفته بدهلی آمد عمادالدین آنجا
چشمِ غیاث‌الدین را دور دیده بزرگان را از جایهائی که داشتند
جابجا نمود هرچه دست‌نشاندهٔ غیاث‌الدین بود از کار انداخت
و دوستانِ خود را که بیشترشان شایستگی هم نداشتند روی
کار آورد چنان جادوئی در کارهایِ پادشاهی بکار برد که با آنکه نشانهایِ
شورشش در گوشه و کنار آشکار و دلِ شاه نیز پریشان
و از پذیرفتنِ اندرزهایش هم پشیمان شده بود باز بردن
سویِ راهی که او مینمود پای نمی‌نهاد
تا آنکه ده تن از فرماندهانِ لشکرکش یکزبان شده به شاه

بندگان ناصرالدین محمود

نوشتند که اگر عماد را از دستوری برسپداری ما همه از جان و دل
پیروِ فرمانِ توایم و برای پای‌بوسی بارگاه نیز روی خواهیم نهاد
وگرنه بچاکریِ ما چشم نداشته باش که آن رشتهٔ امیدِ نیکی که
مارا باستواریِ رفتارِ شاهانهٔ تو بود پاره پاره شده و با بودنِ
این دستورِ نابکار پیوند نتواند یافت اگرچه نامِ دیگری را برای گزینش
بجایِ او در نامه نبرده بودند مگر بر همه کس آشکار بود که آن کیست
چنانکه بسیاری آن را بخت ویژهٔ خودِ غیاث‌الدین دانستند. شاه
چون با آن سردارانِ فراوانِ سپاه تابِ ایستادگی نداشت
درخواستشان را پذیرفت و به آمدنِ غیاث‌الدین بر سرِ
کارِ خودش فرمان رفت و او بدهلی آمده دهنهٔ کار را یکباره
بدست گرفت

عماد چندتن از بزرگان را پس از آنکه نامزدِ بداپون شد با خود
یکدل ساخته سرکشی آغاز کرد و گرچه چندان نکشید که گرفتار

کشته گشته شد گر از ناهنجاریهای او تخمِ آشوبی در دلِ رانهٔ ستنبور و فرمانفرمای کشورِ سند کاشته شد که تا دو سال براندا خته نگشت

۶۵۶ / ۱۲۵۸ } در سالِ شش سد و پنجاه و ششِ تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و هشتِ فرنگی باز لشکرِ مغول بسوی پنجاب تاخت آورد ناصرالدین باهنگِ دور کردنِ آنها از دهلی سراپردهٔ سرخ برون زد و پس از سه چهار ماه که بفرمانِ او سپاه از همه جا فراهم شدند آهنگِ آنان نمود و چون در راه شنید که سپاهِ مغول بی جنگ و ستیز بجایِ خود برگشته اند پیشتر نرفت فرمانفرمائیِ پنجاب را باز به شیرخان سپرده برایِ آگهانیدنِ ارسلان خان و قتلیچ خان که سر از فرمان باززده برایِ همراهی جنگ با مغول باردو نیامده بودند روی بکرهِ مانکپور نهاد و ایشان به پیمانِ زنهار از درِ بندگی درآمده به بخشش و نوازشِ شاهانه

برخوردند غیاث الدین در سالِ شش سد و پنجاه و هفتِ (۶۵۷ ت / ۱۲۵۹ ف)
تازی و یکهزار و دویست و پنجاه و نهِ فرنگی بفرمانِ شاه کمر
بست بفرونشاندنِ آشوبِ راجگانِ راجپوت و میوات و سرکشانِ
کوه‌پایه و مالوه که باز آغازِ خودسری نموده بنافرمانی گرائیده بودند
اگرچه آن کارِ بسیار دشواری بود مگر غیاث الدین بجنبشهایِ هشیارانه
آنها را که در پسِ تنگناهایِ استوار بودند بفرجایِ گشاده پیش
کشیده پایِ مردانگی در پهنهٔ ستیز و آویز بیفشرد و بیش از
ده هزار تن از آنها کشته پس از آنکه جاهایشانرا بدستِ کسانِ
خود سپرد دویست و پنجاه تن از بزرگانشان را زنجیر کرده با
خود بدرگاهِ دهلی برد و شاه فرمود تا همه را در راسته و بازارهای
شهرِ دهلی گردن زدند

(۶۵۸ ت / ۱۲۶۰ ف)
در ماهِ سومِ سالِ شش سد و پنجاه و هشتِ تازی و یکهزار و
دویست و شستِ فرنگی ایلچیِ هلاکوخان پسرزادهٔ چنگیزخان

که خودش نیز شهنشاهِ بسیار بزرگی بود به دهلی نزدِ ناصرالدین آمد
و ازرویِ آنچه همه نوشته اند بآسانی باور میتوان کرد که در
بسیاریِ آب و تاب و افزونیِ سامانِ خسروانی و آراستگیِ
کاخهایِ پادشاهی داستانِ بارگاهِ دهلی همچنان روزیرا تا آندم
بخود ندیده بود گویند پنجاه هزار سوار از ایرانی و تازی و ترک
و خلج و افغان همه با اسب و ساختِ پاکیزه و پوشاک هایِ
زردوز و دویست هزار پیاده هایِ تیغ بند با جامه هایِ زربفت و
دو هزار زنجیر پیل و سه هزار بارکشِ آتشبازی برایِ پذیرائیِ
ایلچی بیرونِ شهرِ دهلی رده بسته و پیلان کشیده بودند چیزهایِ
دیگر را از همین روی میتوان دانست که تاچه پایان بوده پس ازآن
چیزیکه شایستهٔ نگارش باشد رخ ننمود تا روزِ یازدهمِ ماهِ پنجمِ
(٦٦٤ / ١١ ماهِ ٥) سالِ ششصد و شصت و چهارِ تازي و ماهِ دوم
(١٢٦٦ / ماه ٢) سالِ یکهزار و دویست و شصت و ششِ فرنگی

بندگان محمود

که پس از بیست سال پادشاهی چشم از جهان فرو پوشید
در خوی و گواس او

ناصرالدین پادشاهی بود بسیار نیکبخت در هر جنگ که در پادشاهی
او دست داد بر دشمنان فیروزمندی رخ نمود هرگز دل کسی را
آزرده نساخت و چون در کودکی از دست نامادری آزار بسیار
دیده گویا با بینوائی خو کرده بود که هیچگاه دست بگنجینه پادشاهی
دراز نکرد و از دست رنج نویسندگی گذران کرده روزگار بسر میبرد
روزی یکی از نامه‌هائیکه نگاشته خامه او بود بدست یکی از بزرگان
دربار افتاد و او برای خوشامد شاه آنرا ببهای گرانی خرید
شاه چون آنرا شنید پس از آن هر نامه که نوشت بنهانی
برای فروختن به بازار فرستاد در همه زندگی بیش از
یک زن نبرد که کار خانه و پخت و پز را هم از وی میگرفت
روزی زنش گفت من از چیز پختن تنگ آمده‌ام و انگشتهای

من از دیک شوئی پینه کرده اگر کنیزی برای تخت و پز بخری بخشایش
شگرفی بجایِ من خواهد بود شاه از شنیدنِ این سخن بهم برآمد
و گفت این کشور که از خدایِ بزرگ سپردِ من شده است
برایِ آسایش و خوشگذرانی نیست اگر در ان دست اندازیِ بیجا
کنم پاسخ خدا را روزِ رستخیز چه دهم من و تو هردو باید مانندِ
مردمانِ دیگر کار کنیم و بخوریم من باید بنویسم و تو باید بدستور
گزشته در کار و بارِ خود بمانی

در خانهٔ اندرونیِ او بجز خرده ریزی که زندگانیِ یک مرد را بس
باشد یافت نمیشد چندانکه بارگاهش از دستگاهِ شاهانه رنگین
بود سرایِ زنانه اش از سامانِ آرایش ساده میماند

روزی یکی از بزرگان هنگامی نزدِ او آمد که او چیز مینوشت و بدانسته
خود گزارش نمود که این وات دوبار نوشته شده است شاه دم
خامه گردِ یک وات راند و نشانِ افزونیِ آنرا گزاشت و چون

آنمردِ برون رفت آن نشان را بزدود یکی از چاکرانِ گستاخ که همه را دید زبان بپرسش کشاده گزارش نمود که مایهٔ نخست نشان گزاشتن و پس ازان آنرا ستردن چه تواند بود شاه با نرمیِ بسیار فرمود که آنچه نوشته بودم درست بود اگر باو میگفتم او از نادانیِ خود شرمنده میشد و زنگی بر آیینهٔ دلش می نشست که هرگز زدوده نمیشد پس من نشانی کردم که زدودنش بسی آسان بود

این ستیزِ مردم و رنجِ جهان هست از بهرِ تو چون گنجِ روان
با تو آنها را بدو بدخو کنند تا تو را ناچار رو آنسو کنند

غیاث الدینِ بلبن

شمس الدینِ التمش چهل بندهٔ نامدار داشت که همه فرمانفرما و کشورکشا و دارایِ کوس و درفش بودند و آنها را ترکانِ خواجه تاش و ترکانِ چهل کانی نیز میگفتند پس از مرگِ

داستانِ ترکتازانِ هند

التمش همه انجمن ساختند و کشورهایِ خوبِ هند را میانِ
خود بخش نمودند

چون خویِ لشکرِ چنگیزخان چنان بود که بهرجا دست یافتند نخست
کشتار پس از آن بازماندهٔ تیغ را گرفتار کرده در کوچه و بازار
شهرهایِ خود میفروختند و از آنروی که با ایل‌هایِ کم‌زورِ خودِ
ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیوند بیشترِ ترکانِ
خواجه‌تاش در دربارِ دهلی بایکدگر آشنا یا خویشِ نزدیک
درآمدند و پارهٔ یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی از دادن
و گرفتنِ دختر پیوندِ خویشی را اگر از پیش نداشتند بهم رسانیدند
غیاث‌الدین یکی از آنها بود که در کودکی به بغداد دستِ یکی از
پولدارانِ برده افتاد و آنمرد چون شنیده بود که شمس‌الدین
خریدارِ بندگانِ ترک نژادِ بزرگ زاده است او را که چنین بود
با چندین بندگانِ بلندخاندانِ دیگر به دهلی نزدِ التمش برد و

بهای گرانی برای آنها یافت پس ازآن غیاث‌الدین در دربار التمش جای گرفت و کارش رُو به بلندی نهاد مگر در روزگار دیگر پادشاهانِ این خانه بلندیها و پستی‌هایِ بسیار بیازمود هم بنواها رسید و هم روی بینوائیها دید زیراکه از هیچ کار روگردان نبود اگر دشمنی سربلند میکرد در دور کردنِ او جانبازی مینمود و اگر دوستی باندیشهٔ گزندِ کسی میافتاد برای زوردادنِ آن کار باو انبازی میفرمود تا در پادشاهیِ ناصرالدین محمود که بپایهٔ بلندِ دستوریِ بزرگ سرافراز شد و آن چاکریِ ارجمند را چنان خوب انجام داد که کسانیکه لافِ شایستگیِ آن میزدند دانستند که آن پایه جامه‌ایست که درزیِ بازارِ نخست همین باندامِ او چست دوخته‌است برازندهٔ اوست و زیبنده دیگران نیست از دستوریِ او تا بنامِ پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از آن زبردستی و چیره‌گی که ویژهٔ خسروانِ خودسر است بسی

داستانِ ترکتازانِ هند

آنسوی افتاده بود گویا همین یکی نزدِ دلها شناسانِ درخورِ پادشاهی
بودنِ او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخِ سفید
و دیهیمِ خسروی را بسر برداشت و سرجنبانی نبود که خوشدلیِ
خود را بکامیابیِ او هویدا نمود

چون نمایشِ تختِ دهلی بافرِ همایونِ بلبن آرایش یافت نخست
از کارگزارانِ کشور آنها را که ازرویِ نژاد کمینه و از رهگذرِ دانش
و داد فرومایه بودند از کار بینداخت و کسانی را که بزیورِ بلندیِ
خاندان و آزموده کاری آراسته بودند شایستهٔ چاکری شناخت
دستِ هندوها را از رسیدنِ بکارهایِ بلند باندیشهٔ آنکه مبادا
بمسلمانان برتری جویند کوتاه ساخت پایِ هرکارگزاریکه یکبار
در کارهایِ سپردهٔ باو از جای بلغزید چنان لگدی بر سرش کوفت
که دیگر برنخاست و کسی هم دستگیریش نتوانست کرد اگر گاهی
کسی گناهی میکرد که مایهٔ تباهی بود همه آن شهر را که زادبومِ

بندگان غیاث‌الدین بلبن

او بود ویران یا همهٔ آن ایل را که همگروهِ او بود بیجان میساخت چنانکه
چون درازدستیِ گروهِ میوات از اندازه بیرون شده بود و از روزگارِ
فرماندهیِ فرزندانِ التمش کارِ شان این بود که هرشب تا پشتِ
دروازهٔ دهلی را میچاپیدند و کارِ راهزنیِ ایشان بجائی رسیده بود
که پیش از فرونشستنِ آفتاب دروازه‌هایِ دهلی را از بیمِ آنگروه
می‌بستند و ازآنروی که پناه‌گاهِ ایشان جنگلهایِ انبوه بود که گذرگاهی
سخت داشت کارگزارانِ کشور در چارهٔ کارِ آنها فرومانده بودند
بلبن در پایانِ سالِ تخت‌نشینیِ خود آهنگِ آنگروه نمود نخست
ببریدنِ بیشه‌ها فرمان داد و در هرزمینی که از درخت‌ها پاک
میشد سامانِ کشتکاری فراهم مینمود و جابجا کشیک‌خانه‌ها بنیاد
نهاده نگاهبانان در آنها می‌نشاند تا رسید به نبگاهِ آن گروه آنگاه
دست به کشتار و تاراج برگشاد گویند یکصد هزار تن ازآن
گروهِ راهزن کشته شد و بیچارگان از آسیب تاخت و تازِ

داستانِ ترکتازانِ هند

ایشان رهائی یافتند راهِ هندوستان نیز که میانِ جونپور وبهار و بنگاله بود از دستبردِ راهزنان بند شده بود آنرا نیز ازکشتنِ گروهِ دزدان کشاده نمود پس ازآنکه همهٔ راه‌ها راکه از رگذرِ سرکشانِ رهزنِ آلودهٔ گردِ بی‌آسایشی بودند بجاروبِ درخشِ شمشیرِ کینه‌توزی پاکیزه وروشن ساخت آنگاه بسویِ لاهور روان شد و دیوارِ شهر ودیگر جایهائی که پیش ازآن ازلشکرِ مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس ازآن افتاد به ورانداختنِ بندگانِ خواجه‌تاش و نابودساختنِ سرکشانِ اوباش هرکدام ازآنان راکه دانست پس ازخودش سری بلند خواهدنمود ازپای درانداخت و هرکدام از اینان راکه برهمزنِ آسایشِ مردم بودند بشمشیرِ خشم بی‌سر ساخت تا جائی که از شیرخان نیز که پس ازخودش بزرگترینِ بندگانِ خواجه‌تاش و خویشِ نزدیکش هم بود نگزشت و اورا بزهرکشت

بندگان غیاث الدین بلبن

چون لشکرِ مغول از بیمِ شیرخانِ خواجه تاش که از روزگارِ ناصرالدین

فرمانفرمایِ لاهور و دیگر کشورهایِ سوانهٔ برینی بود پای نمی‌توانستند پیش

نهاد در سالِ شش سد و شست و هشتِ تازی ۶۶۸/۱۲۶۹

و یکهزار و دویست و شست و نهِ فرنگی که شیرخان از گیتی رفت

باز بسامانِ هندوستان آغازِ تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزندِ

مهترِ خود محمدخان را که جای نشینش نیز بود فرمانفرمایِ سند و لاهور

و دیبال پور و همهٔ کشورهایِ آنسوی که بدستِ شیرخان بود ساخت

و بدادنِ هرگونه ساز و سامانِ پادشاهیش بنواخت و مردمانِ دانشمندِ

کارشناس همراهِ او کرد و فرزندِ کهترِ خود بغراخان را که فرنامش

ناصرالدین بود به سمانه و سنام برگماشت و فرمود که هنگامِ تاختِ

لشکرِ مغول هریک از جایِ خود بجنبش درآید که لشکرِ دهلی نیز بیاریِ

ایشان خواهد رسید همهٔ نویسندگان در ستایشِ شاهزادهٔ نخستین

که در هرگونه دانش و هنر یکتایِ روزگارِ خود بوده یکزبانند امیرخسرو

داستانِ ترکتازانِ هند

نیز روی بدرگاهِ او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینیِ او روزگار
گزرانیده از پرتوِ نیکوئیهایِ او پرورشها یافت آستانِ او آرامش
جایِ همهٔ مردمانِ بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ مینمود
رنگها میریخت و میانجی‌ها برمی‌انگیخت تا اورا بسویِ خود میکشید دوبار
کسانِ خودرا نزدِ سعدی به شیراز فرستاده اورا بنویدهایِ گوناگون
پیشِ خود خواند و سعدی (که شاید پیش ازآن در جامهٔ درویشی
به هند آمده و برگشته بود) بپوزشِ پیری و ناتوانی نپزیرفت و چکامهایِ
خودرا همراهِ پاسخنامهٔ او فرستاده امیرخسرو را سفارش نمود که
گرامیش دارد

این شاهزاده از دهلی به لاهور شد و لگامِ کارهایِ سوانه را بدست
گرفته بکارِ کشور میپرداخت و سالی یکبار باپیشکشهایِ گران بدرگاهِ
پدر آمده پس از چندروز بازمیگشت

چون بلبن کارهایِ اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

بندگان غیاث الدین بلبن

هنگامِ آسایش است شورشِ بنگال رخ نمود و چنان بدشواری گرانید که خودِ شاه را هم بناگزیر تویِ کار کشید تغرل که یکی از بندگانِ خودِ شاه و فرمانفرمایِ بنگاله بود جاجنگر را که آنسویِ رودِ بکناست و درین روزها تیره مینامندش بگرفت و خواسته و گنجینهٔ بسیاری از سامانِ پادشاهیِ آنجا بدست آورد و هیچ بخشی از آن بدرگاهِ والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش را در کشمکشِ تاخت و تازِ لشکرِ مغول میدانست اندیشهٔ پادشاهی کرد و این نخستین جنبشِ سرکشیِ او بود درآنمیان بلبن چنان سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهیِ بیفروغِ مرگِ او بهمهٔ هندوستان درپیچید تغرل خان آن دروغ را راست پنداشت و اندیشهٔ دیرینِ سر از گوشهٔ نهادش برداشت و پس از آنکه نامِ پادشاهی بر خود گذاشت چترِ سرخ بر سر گرفت و جشنِ تخت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمانِ خسرو

داستانِ ترکتازانِ هند

بمژدهٔ بهبودیِ پادشاه دررسید مگر تغرل از کرده پشیمان نشد و بسخت روئی پای بفشرد این رفتارِ تغرل بلبن را از جا دربرد چنانکه دردم فرماندهِ اوده را پیشِ خود خواند فرماندهیِ لکهنوتی را باو واگزاشت لشکری آراسته بسرکردگیِ چند تن از سپهبدانِ نامور همراهِ او کرد و برایِ کشتنِ تغرل روانهٔ بنگالش نمود تغرل که در داودهش بی مانند بود سرداران را بدادنِ زرِ بسیار رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاهِ بلند یافتند ازاینروی چون بجنگ پرداختند تغرل خان آن لشکر را بهم درشکست و سپهبدش را بگریزاند بلبن از شنیدنِ آن رویداد هوشش از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزارِ تغرل گریخت بر سرِ دروازهٔ دهلی بگلو بیاویختند و لشکری گران تر ازآن به پیکارِ تغرل فرستاد تغرل آن لشکر را نیز شکست داده اردویِ سپه سالارِ بلبن را بدست گرفت بلبن که این آگهی یافت

بندگان غیاث الدین بلبن

چنان پایِ شکیبش از جای دررفت که با آنکه جوششِ نوغانِ بارش بود
درنگ را ننگِ روزنامهٔ کردارِ خود شناخت و دردم فرمان
داد تا کشتیِ بسیار بر رودِ گنگ آماده سازند و خود بسویِ سنام
و سمانه بیرون شد و بغراخان را با لشکرِ آن کشور همراهِ خود آورده
از گنگ بگزشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغرل از
آهنگِ بلبن شنید دست و پایِ خود را فراهم نموده از خواسته
و لشکر هرچه داشت برداشت و روی به بیشه‌هایِ جاجنگر گزاشت
بلبن به لکهنوتی درآمد و فرماندهی بر آنجا گماشته خود بدنبالِ تغرل
شتافت و پس از چندروز که نشانی ازو نیافت یکی از سرداران
را که باربیگِ برلاس می‌نامیدندش با هفت‌هزار سواری که بسراغِ تغرل فرستاد
برلاس محمدشیرانداز و برادرِ او مقدر را با چهل سوار برای زبان‌گیری
همه جا چندفرسنگ پیشاپیشِ لشکرِ خود روانه داشت مقدر
یکروز شنید که تغرل در نیم‌فرسنگیِ آنجای فرودآمده است و فردا

را سرِ کوچ کردن دارد که به جاجنگر برود پس بر پشتهٔ برآمده دید که بارگاهِ تغرل برپاست اسبان و پیلان در چرا و مردان در پایانِ بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی باروی تغرل نهاد از میانِ چادرها گزشت و هیچکس سرِ راه براو نگرفت تا نزدیکِ سراپردهٔ تغرل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشیدند و هرکه برابرِشان درآمد کشتند و غریوکنان ریختند بسراپردهٔ تغرل

تغرل از دیدنِ آن رویداد چنان دانست که لشکرِ شاهی اردوی اورا فروگرفته از راهِ آبریزه که پشتِ سراپرده بود بر اسبِ لخت نشسته خواست که از آبِ مهاندی بگزرد و خودرا بجاجنگر برساند درآنمیان اردو درهم برهم شده بود سواران پیِ اسب میگشتند که بگریزند بزرگانِ دربارِ تغرل در سراپرده آمدند چندین تن کشته درآنجاها افتاده دیدند و چون نشانی از تغرل نیافتند ناگزیر باندیشهٔ

بندگان غیاث الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده دنبالِ تغرل را دل نکرد تا لبِ

آب در همانگاه که تغرل میخواست با اسب بآب بزند اورا بایک

تیر از پای درآورد پس از اسب فرودآمده سرش را برید وتنش

را در آب افکند و چون دید که سوارانِ تغرل بجستجوی او درتکادو

بودند سر را زیرِ خاک کرد و خود برلب آب بجامه‌شوئی نشست

تا آنکه سوارانِ تغرل یکباره ناپدید و گردِ لشکرِ برلاس پدیدار گشت

آنگاه سر را از زیرِ خاک برآورده به برلاس نمود و چگونگی را بازگفت

برلاس براو آفرین گفت و سر را باآنچه گذشته بود نزدِ بلبن

فرستاد بلبن نخست برآشفت و بر بی‌پروائیِ آنها دشنام ها

گفت مگر پس از آن هرسه‌شانرا بسرافرازیهایِ گوناگون بنواخت

از آنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچه‌ها و بازارهایِ شهر دارها برپا

نمودند و هرکه از نزدیکان و کسان و زنان و فرزندانِ لشکریان

تغرل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

داستانِ ترکتازانِ هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچکِ آن خاندان نبخشیدند پس فرمانفرمایی بنگال را به پسرِ خود بغراخان واگزاشته بجز پیلان و گنجینه‌های شاهی همهٔ سرانجامِ تغرل را باو داد و بازماندهٔ گرفتارانِ لشکرِ تغرل را به دهلی فرستاده هنگامِ پدرود از بنگال پنج اندرز به پسرِ خود بغراخان داده روی به دهلی نهاد

نخست آنکه فرمانفرمایِ بنگال را با شهنشاهِ دهلی چه خویش باشد و چه بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاهِ دهلی آهنگِ او نماید اورا باید بشهرهایِ دوردست رفته بماند تا بنگال از سپاهِ خسروی تهی گردد دوّم آنکه درِ گرفتنِ باج از زیردستان میانه‌روی را کاربندد و سپاه را آنمایه تنخواه دهد که هزینهٔ سالانهٔ‌شان را بس باشد و به تنگی و پریشانی گزران ننمایند سوّم آنکه در انجامِ کارهایِ کشور بی‌کنگاشِ دانایانِ بخرد دست نیازد چهارم آنکه در کارهایِ لشکر بدیدهٔ کاوش نگه کند و یک چشم بهمزدن دلِ خود را

بندگان غیاث‌الدین بلبن

از اندیشهٔ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از همنشینیِ هرکه اورا از این کار بازدارد پرهیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبرویِ خود شناسد
پنجم آنکه خودرا سپردِ کسی نماید که از جهان روی برتافته بر درِ یزدان نهاده باشد

چون بلبن به دهلی رسید فرمود تا گرفتاران را در کوچه و بازارهای شهر بدار کشند مگر بسفارشِ پیشنمازِ بزرگ همه‌شان را بخشید فرزندِ مهترِ او شاهزاده محمدخان که از بازگشتِ پدر شنید از ملتان با پیشکشهای شایسته روی به دهلی نهاد پدر را از دیدارِ او شادمانیِ بی‌اندازه دستداد و تا سه‌چهار ماه از بودنِ باهم خوشدل بودند که یکایک آگهیِ تاخت وتازِ لشکرِ مغول پی‌درپی فرارسید و کارِشان ناگزیر بجدائی انجامید
پس بلبن فرزندِ دلبند را دوازده اندرزِ پدرانه داده باو پدرود کرد و به ملتانش فرستاد نخستین آنکه چون پای بر اورنگِ خسروی نهی کارِ پادشاهی را که براستی جانشینیِ خداست آسان و کوچک

نشماری و آبروی این پایهٔ بلند را که خدایش همتا نیافریده به گرد
کردارهای ناشایسته و خاشاک رفتارهای ناپسندیده آلوده نسازی
و از راه دادن مردمان فرومایه و نادان بنزدیک پایهٔ تخت جهانداری
فروغ این گوهر گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگام خشم
خودداری را کارفرمائی و خشم نرانی مگر در جای خودش و گنجینه را که
از رهگذر رنجهای چندین هزار هزار مردمان بیچاره فراهم میگردد در
برآوردن خواهشهای دل خود برنیندازی و بکوشی تا همه در راه
آرایش و آسایش مردمان بکار برده شود دست بیدادگر را از
سر ستمدیدگان کوتاه داری و بر روی هم رفته همه آن کنی که خوشنودی
خدا درش باشد سوم آنکه همیشه از رفتار و کردار کارگزاران
آگهی بدست آری و تا برآید بزبانهای خوش و بخششهای دلکش ایشان
را از کاریکه ناروا باشد بازداری چهارم آنکه کار پیشوائی را بمردم
راست باز پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پرتو نیک نهادان

بندگان غیاث الدین ملبن

دادگر روشن داری تا بندگانِ خدا که گله‌هایِ سپرده کشورند و باید که در سایهٔ شبانیِ تو در مرغزارِ آسایش بچرند در راهِ کیش و هنجار زندگانی گرفتارِ گرگانِ خونخوار و پلنگانِ ستمگار نگروند پنجم آنکه چه در هوا‌ی و چه در انجمن سنگینیِ پلّه جهانبانی را بگفتگوهایِ شوخی و خنده‌انگیز که جاشنی بخشِ منشِ سبک‌سرانِ بادسنجِ یاوه‌دراست ناچیز نگردانی
ششم آنکه دانشمندانِ بخرد و آموختگانِ کارآزموده و فرزانگانِ کارشناس را که بزیورِ سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی پهلو بپهلوی بندگی دهی و در پرورشِ ایشان بکوشی که آرایشِ تخت و آسایشِ کشور وابسته بهستیِ آنگروه است و از نادانانِ بیدانش و گرچه توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که ویرانیِ بنیادِ خسروی از دست اندازیِ آنهاست بکار و بارِ پادشاهی
هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هرکه را خدایِ بزرگ مردانگی نداد هیچ نداده مردانگیِ تو باید پادشاهِ مردانگیهایِ جهان باشد

وگرنه چنان است که ترا مردانگی نداده‌اند پس بکوش که در هرچه پای نهی اندیشه‌ات آنچنان بلند باشد که بالاتر ازآن بنگاهِ خرد درنیاید

هشتم آنکه هرکه را سربلند سازی بگناهِ اندک ازپای نیندازی که پادشاه را چاکرانِ دوست‌خویِ نیک‌اندیش باید و اگرچنین فتار نکنی هرآینه ازتو نومید شده دلهاشان بدشمنی و بدخواهیِ تو گرویده خواهد شد و اگر روزی بسزادادنِ یکی از بزرگان ناگزیر شوی اورا چندان مرنجان که جایِ آشتی نماند زیراکه اگر دلش بزخمِ آزار آنسان خسته گردد که بهبود نپذیرد چنان شگافها در درودیوار کشورراني خواهد افتاد که مالهٔ هیچ گلکارِ دانا درزبندیِ آنرا فراخور تواناییِ خود نشناسد

نهم آنکه هیچگاه گوش بسخنِ سخن‌چینان ننهی ازین گذشته هرکه را دارایِ این خوی شناسی بکشورها اورا از پیشِ خود دور کنی زیراکه بر هراسی که مایهٔ ویرانیِ کشور و تباهیِ لشکر بوده در

بندگان غیاث الدین بلبن

دلِ بزرگانِ دربار راه نیافته بجز آنگاه که سخنِ سخن چینی در دلِ پادشاه کارگر افتاده دهم آنکه بی کنگاشِ بخردان پا بهیچ کار نگذاری و خودرا از بارِ هرکاری که از دستِ دیگران برآید سبکدوش داری و از آغاز نمودن کاری که دانی انجام نمی پزیرد پرهیز نمائی یازدهم آنکه استواریِ بنیادِ کاخِ فرمانفرمائی را بینا بودن برفتارِ بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بدِ مردم دانی و در همهٔ کارهاے کشوررانی به ویژه کیفرگری میانه روی را کار فرمائی چه اگر سزاے گناهگار را بیش از اندازهٔ گناه درکنارش نهی امیدِ زیردستان از نیکیِ تو بریده گردد و اگر اورا فروگزاشته از سزا دادنش کناره جوئی بیمی که از تو در دلِ سرکشان است بریده خواهد شد دوازدهم آنکه چون تندرستی و هستیِ پادشاه مایهٔ آسایشِ زیردستان است در درست داشتنِ خود نگهبانی کنی تا دلِ بندگانِ خدا شکستهٔ آشفتگی نگردد و برادرِ خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

واگزاری و سخنِ کسیرا دربارهٔ او باور نکنی اورا بازویِ زورمند
و پشتِ ارجمندِ خود شناسی و اگر چنان شود که براو خشم رانی
چندان مران که در چارهٔ آن درمانی
شاهزاده محمد به ملتان درآمد و سپاهِ مغول را که بدان سوانه دست
یافته بودند براند درآنمیان تختِ ایران به پیکرِ ارغون خان پسرزادهٔ
هلاکوخان زیور گرفته بود و تیمورخان که یکی از سپهبدانِ نامورِ خانهٔ
چنگیزخان بود بفرمانفرمائیِ افغانستان و بلخ و بدخشان سرافرازی یافته
او چون سرِ خود را از انجامِ کارهایِ درونیِ کشور آسوده دید باندیشهٔ خونخواهیِ
مغولانی که در جنگهایِ با شاهزاده محمدخان کشته شده بودند با بیست هزار
سوارِ مغول آهنگِ فرودین نمود و از میانِ لاهور و دیبالپور سربرآورد
و آنجاها را تاخت وتاراج نموده روی به ملتان نهاد شاهزاده در سه
فرسنگیِ شهر بر لبِ آبِ لاهور که از کنارِ ملتان میگزرد اورا
پیشباز نمود آتشِ پیکار افروخته و انبوهِ بزرگی از لشکرِ هردو سوی

بندگان غیاث الدین بلبن

سوخته شد سرانجام شکست به لشکرِ مغول افتاده روی بگریز نهادند
شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه هنگامِ نمازِ نیمروز رسید
با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سرکردگان
مغول که او را می پائید با دو هزار سوار رو باو برگشته همه شان را
گردگرفت شاهزاده و مردانش با چالاکی بسیار بر اسب های
خود سوار شده آمادهٔ کارزار شدند ولی پس از ناوردِ سختی شاهزاده و
بیشترِ یارانش کشته و بازمانده دستگیر شدند

امیر خسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند
پس از آن از رهگذرِ چامهای سوز و گداز که در کشته شدنِ شاهزاده
محمد ساخته پیشِ فرزندش کیخسرو بملتان فرستاد رهائی یافت
چون این آگهیِ جانگداز به بلبن رسید پشتش که از بارِ زندگیِ هشتاد
ساله کمان شده بود خمیده تر و پیمانهٔ دلش که از پر شدنِ روزگار

جوانی و افتادن بدستِ پایانِ پیری موی برداشته بود ترکیده تر گردید
اگرچه چنان فرا سنود که بخواستهٔ خدا و کردهٔ او خوشنود است
و از رگیزیِ مرگِ فرزند چون بخواستِ ایزدی روی داده اندوهناک
نیست مگر در دلِ شبها آوازِ زاریِ دردانگیزِ او بگوشِ کسانیکه
نزدیک بودند میرسید بلبن کیخسرو پورِ محمدخان را که جوانی بود نوخاسته
جانشینِ پدرش ساخته به ملتانش فرستاد چندی نگذشت که بیمار
شد و بغراخان را برای دلداریِ خود از لکهنوتی به دهلی خواند تا بغراخان
بدهلی رسید بیماریش زور آورده بستری شد بغراخان سوکِ برادر
گرفته گردِ دلجوییِ پدر برآمد بلبن نیز به نیرویِ دمِ دلکشِ فرزندِ دلبند
جانی تازه یافت و بغراخان را اندرزهایِ بسیار گفت از آنها
یکی اینکه تو میدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرِ تو کیقباد و
پسرِ برادرت کیخسرو هردو جوانند و خواهشهایِ جوانی را در گیتیِ
جهانبانی راهِ آمد و شدِ سودمندانه بند است و ازین کنون تا دمِ

بندگان غیاث الدینِ بلبن

واپسینِ من چندانکه گنجایشِ جدائی داشته باشد نمانده پس بهتر همین است که تو از من دور نشوی زیراکه دمِ رفتنِ من اگر اینجا باشی به تختِ دهلی برآئی و بنگاله زیرِ فرمانِ تو خواهد بود وگرنه باید پیروِ فرمانِ هرکه پادشاهِ دهلی گردد باشی

بغراخان نخست تن بفرمانِ شاه درداد مگر پس از چند روز که بلبن را در پایانِ بهبودی یافت از مرگِ او نومید شد و بی آگهیِ پدر به بهانهٔ شکار روی به لکهنوتی گزاشت بلبن چون رفتارِ او را شنید از مرگِ محمدخان برش دشوارتر گزشت و بیماریش بدانگونه پرزور برگشت که دانست جان بدر نخواهد برد پس بزرگانِ دهلی را پیشِ خود خوانده فرمود که اگرچه من بغراخان را جانشینِ خود ساختم مگر چون او سخنِ من نشنود از او خوشنود نیستم و چون محمدخان در زندگیِ خود همیشه از تهِ دل فرمانبرِ من بود پسرِ او کیخسرو جانشینِ من است اورا از ملتان بخوانید و بر تختِ دهلی بنشانید

دستوران و بزرگان در آن هنگام فرمانِ شاه را گردن نهادند مگر چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدینِ کوتوال از آنروی که دشمنِ محمد خان بود گفت که کیخسرو بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی را زنده نخواهد گزاشت شایستهٔ پادشاهی کیقباد پسرِ ناصرالدین بغراخان است دستوران و بزرگان که از کواسِ او آگاه و خواهانِ آشوب بودند و هنگامهٔ خانه‌جنگی را گرم می‌پسندیدند کیقباد را بپادشاهی برداشتند و چون کیخسرو بفرمانفرمائیِ کشورهائیکه پدرش داشت خوش بود آوازی هم بلند نشد

در کواسهایِ بلبن

آنچه نویسندگان دربارهٔ خوی و کواسِ بلبن نوشته‌اند چون پیشِ کارهایش گزاشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و در اینکه او دادگر یا بیدادگر بود جایِ اندیشه است زیرا که از یک سوی نوشته‌اند که یکی از بزرگان که فرماندهیِ بدایون را باو داده بود در مستی

بندگان غیاث‌الدین بلبن

نوکری را زیرِ تازیانه کشت زنش بدربارِ بلبن هنگامیکه در بدایون رفت دادخواهی نمود بلبن فرمود تا اورا روبروی آن زن چندان تازیانه زدند که بمرد و کالبدش را بر سرِ دروازهٔ شهر آویختند و همچنین فرماندهِ اود که یکی از بندگانِ سر افرازش بود کسیرا زیرِ چوب کشت و زنِ او فریاد به بلبن برد اورا پانصد تازیانه زده بآن زن داد و گفت که از امروز بندهٔ تست خواهی اورا بکش خواهی ببخش و ازین روی چون به تغرل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیرِ خشم از پای در آورد اینگونه کارها که بدانستِ بیشترِ داستان سرایان دستاویزِ پایانِ دادگریِ اوست پزیرفته میتوان شد اگر کشتنِ بندگانِ نامور و بزرگانِ کشور و شاهزادگانِ سرور ببهانه‌هایِ گوناگون برای آرامشِ جانشینان در آئینِ جهانبانی درست باشد و کشتار نمودنِ بزرگ و کوچکِ دزدان و آشوب‌انگیزان که شمارِ شان

داستانِ ترکتازانِ هند

از سد هزار بگزرد برایِ آسایشِ مردم درکیشِ کشوررانی روا بود
آری آنچه درآن سخنی نمیرود اینست که پادشاهِ بزرگوارِ بلندمنشی
بوده درهمهٔ روزگارِ پادشاهیِ خود باکسی که خونش پاک نبود همسخن
نگشت و بجز مردمِ والانژاد را بدربارِ خود راه نداد

گویند پولداریکه از سالها تنخواه‌دارِ پارهٔ کارخانجاتِ شاهی بود به یکی
از نزدیگانِ درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواستهٔ
بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاهِ شاه
گزارش یافت باآنکه پیش‌کشش از شمارِ گنج روان بود نه
پزیرفت و فرمود همزبانی با بازاریان بزرگیِ شاه را درنگاهِ
مردم میکاهد و آن شکوهیکه از نامِ پادشاه برنگینِ دلهایِ
زیردستان نگاربسته سترده میگردد

چنین میدانست که بزرگیِ پادشاهان درنگاهِ دوستان و بیمِ
ایشان دردلِ دشمنان بسته بانبوهیِ آب وتابِ دربار

بندگان غیاث‌الدین بلبن

و فراوان شکوهیِ سواریِ آفتاب‌وارِ ایشان است زیراکه بارگاهِ خود را
آنچنان زیبی داد که دستِ دیگر پادشاهی بآن نرسید و سواریِ خود
را آن سان شکوهی نهاد که رشک انگیزِ نهادِ خسروانِ دیگر شد
ازبسکه دلش شیفتهٔ پایگاهِ مهتری و فریفتهٔ دستگاهِ سروری بود
هرچه خودش بر شکوهِ دورباشِ سواری و کروفرِ دربارِ شهریاری
نتوانست افزود روزگار بپاسِ دلاسائیِ او کمکش نمود شاید پایهٔ
تختش برایِ بازیافتِ پایانِ بلندبختی همین نیازمندِ ردهٔ از پادشاهان
بزرگ بود و بس که چنگیزخان را برانگیزاند و او ازلبِ دریایِ
ارال تا آنسویِ رودِ اروند کشورها رابسوزاند وکشورداران را بگریزاند
تاآنکه پانزده پادشاهِ بزرگ بدرگاهش پناه آوردند و در روزهایِ بار
برابرِ اورنگِ آسمان رنگش ایستاده میشدند زیراکه در همهٔ خاورزمین
از هنرمندانِ گزین و دانشورانِ یکه‌چین سرشناسی نمانده بود که بآستان
او روی ننهاده و ببارگاه او جای نیافته بود

داستانِ ترکتازانِ هند

از شهرِ دهلی بهرسوی تا دوازده فرسنگ را شکارگاهِ ویژهٔ خود ساخت نوغانِ زمستان را شب وروز به شکار میپرداخت و هر هفته یکهزار سواره و یکهزار پیاده بهمراهیِ او در شکار کشیک داشتند که خورد و نوشِ آنها از سرکار میرسید گویند در انجامِ سازوسامان آن شکارگاه آنمایه کوشید که نامش رفته رفته گوش زدِ پادشاهانِ دور و نزدیک شد وچون در بغداد به هلاکوخان رسید گفت بلبن باید پادشاهِ دوراندیشِ خردمندی باشد زیرا که این کار در آشکارا شکار است و در راستی ورزشِ سواری دادنِ خود و لشکرِ خود است برایِ آمادگیِ جنگ

وهمچنین در روزگارِ او آباداتیِ دهلی از بنیادهایِ بلندپایهٔ پرشکوه باندازه رسید که هیچگاه بدآنگونه نبود او همهٔ کارهایِ روزبهی را دریکبار آغاز نمود چنانکه چندان نگذشت که پادشاهِ بزرگ و فرمانش بهمهٔ کشورستانِ هند روان گشت و در دلِ پادشاهانِ فارس وخراسان

بندگانِ معزالدین کیقباد

و ترکستان بزرگی جای گرفت

اگرچه نوشته اند که از آغازِ جوانی تا انجامِ روزگارِ خانی باده می نوشید
و چون بپایهٔ بلندِ خسروی رسید دیگر کسی اورا درآن کار ندید گر
چون داستانِ بزم آرائیهایِ بیرشبهٔ او شنیده میشود و از آن همه
خواهشی که اورا بساز و آواز بود اندیشیده میگردد شاید همین
را راست توان دانست که کسی می خوردنِ اورا ندید

باری در پایانهایِ سالِ شش صد و هشتاد و پنجِ تازی و } ۶۸۵ / ۱۲۸۶
یکهزار و دویست و هشتاد و ششِ فرنگی با دلی پر از آرمان
جهان را پدرود گفت بیست سال و چند ماهِ فارسی یا بیست و
یکسالِ تازی جهانبان بود

معزالدین کیقباد

بزرگانِ دهلی پس از مرگِ بلبن کیقباد پورِ بغراخان را که هژده ساله
بود بتخت برداشتند کیقباد نظام الدین دامادِ فخرالدینِ کوتوال

را دستورِ خویش خواند

پس آن شاه و دستور از آنچه مایهٔ برباددادنِ آبروی پادشاهی و دستوری بود خرده فروگزاشت نکردند در ویرانیِ سرایِ خسروی و تباهیِ جانهایِ گرامی با آنکه هم‌اندیش هم نبودند چنان گوشهٔ کارِ یکدیگر را گرفتند که هنوز سالِ سوم تخت‌نشینی به نیمه نرسیده بود که هر دوشان کشته شدند و بنیادِ خانهٔ غور از بیخ برکنده شد

کیقباد چنان آماده کار بود که گفتی او تودهٔ باردتی بود و افسرِ خسروی اخگرِ جهانسوزی

هنوز درست بر سرش جای نگرفته بود که شهر و بیرونِ دهلی از زنانِ سیمبر و دخترانِ خنیاگر و پسرانِ خوش‌آواز و مردانِ چنگ‌نواز پرشد و آبدارخانها میکده‌های آراسته گشتند

نظام‌الدین نخستین کارش این بود که در بیرون دوسه تن از کسانِ خود را بچاکریِ تختِ خسروی برگماشت بدانگونه که آنها

بندگان عزالدین کیقباد

میانِ شاه و دیگر بزرگانِ بارگاه میانجی بودند و در اندرون زنِ خود را که دخترِ فخرالدینِ کوتوال بود بپرده‌سرا فرستاده وی در چندروز رازدار و مادرخواندهٔ شاه شد و از درون و بیرون چنان کرد که از فرمانهایِ پادشاه که اوشان بهمهٔ بزرگانِ کشور میرسانیدند همه از شاه نومید شده دشمنیِ جاویدِ اورا بدل گرفتند چندان نگذشت که بهمهٔ وابستگانِ تخت آشکارا شد که نظام‌الدین آن پیشه را باندیشهٔ بدست آوردنِ تخت و دیهیم پیش گرفت و چون دیدند که دستشان از هیچ سوی بدامنِ شاه نمیرسد بیشترِ آنها چارهٔ کارِ خودرا درهمین یافتند که دستِ بندگی و پیروی به نظام‌الدین دادند

پس ازآن نظام‌الدین افتاد درپیِ کشتنِ کسانیکه هنوز از رهگذرِ امیدیکه بشاه داشتند یا ازرویِ بلندیِ جایگاهِ خودشان باو نه پیوسته بودند این کار را نیز بدانگونه که دلش میخواست انجام داد

آنگاه خواست که بکار شاه بپردازد و اورا از میان برداشته
دلدار بهشت رخسار پادشاهی را در آغوش کشد باز از بودن
کیخسرو اندیشید و ترسید که مبادا او سر پادشاهی برافرازد
و مردم گرد او را گرفته کارش بدشواری برخورد

اگرچه ناصرالدین بغراخان نیز میتوانست لشکری بجنبش آرد مگر از
رهگذر او دلش آسوده بود زیراکه میدانست او بنگال را خوش
کرده خواهشمند تخت دهلی نیست و کشتن کیقباد را هم از
آب خوردن آسانتر میپنداشت زیراکه چنانکه خودش خواسته بود
اورا همیشه گرفتار مرگ سرمستی و پای بند زنجیر بیهوشی میدید
پس بکوشید تا دل کیقباد را از سخنان رشک انگیز بر کیخسرو بخشم
درآورد

ازآنسوی کیخسرو بمیانجی پنهان نگارانی که در دهلی داشت برآنچه
در دربار میگذشت آگهی می یافت و چون شنید که دستور براوده شدن

بندگان معزالدین کیقباد

آرزوی خود را بسته به کشته شدن او دانسته و اینرا نیز میدانست که
او دران کار کامیاب خواهد شد راه دوستی و یگانگی را با تیمورخان
فرمانفرمای افغانستان گشاده ساخت و از ملتان برای دیدن او به
غزنین رفت تا اگر بشود بیاری او در پنجاب برابر نابکاریهای
نظام الدین پایداری کند تیمورخان چنانکه شایستهٔ بزرگی کیخسرو
بود اورا پذیرائی نمود از نیروی کیخسرو دلتنگ شده به ملتان برگشت
و نامهٔ به کیقباد نوشته کسان خودرا نیز نزد او فرستاد و چنین
نگاشت که مرا بجز از کوچکی کردن بتو چارهٔ و بجز پیروی فرمان
تو گزیری نیست و از دل تو نیز آگهم و میدانم که با من بر سر
مهری و بهیچ روی اندیشهٔ گزند من نداری مگر اینکه دشمنان
بدخواه درمیانند و نمیگزارند که نشانی از مهربانیهائی که با من
داری نمودار شود اگر همان جای پدر مرا بمن دهی که در سایهٔ تو
آسوده باشم از جوانمردی دور نخواهد بود کیقباد بپاسخ نوشت

که پیشِ من از تو کسی گرامی‌تر نیست و من از تو نزدیک‌تر
خویشی ندارم ترا باید بزودی بی هیچ اندیشه و بیم به دهلی
نزدِ من آئی تا ترا از اینجا با دورباشِ پادشاهی به ملتان فرستم
و بلندیِ پایهٔ تو بر جهانیان روشن گردد کیخسرو آهنگِ
دهلی نمود

نظام‌الدین با کیقباد گفتگوهایِ پیشینه را تازه کرد و نامِ چندتن
از بزرگان را که آنها را نیز میخواست بکشتن دهد بر زبان آورد
و گفت کیخسرو با آنها پیمان بسته است که ترا بکشند و اورا بجایِ
تو بتخت بردارند و در هنگامِ مستی از سخنانِ خشم‌انگیزِ آن
اندازه گفت که شاه بکشتنِ او فرمان داد نظام‌الدین در دم
نزدیکانِ خود را به پیشوازِ کیخسرو فرستاد و اوشان در رهتک
باو برخورده ناگهان بر سرِ او ریختند و اورا با همهٔ کسان
و همراهانش از جهانِ زندگی بیرون کردند

بندگان معزالدین کیقباد

بغراخان نیز در دهلی پنهان‌نویسانِ هوشیار داشت و سرِ موئی نمی‌جنبید که آنها اورا در دم بدان آگاه نمی‌ساختند در آن روزهایِ گذشته که کیقباد از آبِ ارغوانی بیخود و از خوابِ جوانی گم‌کرده خرد بود و اگر گاهی سری از بالشِ مستی برآورده دلی بکارِ کشورداری میداد بیش از آن نبود که بدگوئیِ بزرگانِ بیگناه را از نظام الدین شنیده بکشتنِ شان فرمان میراند بغراخان نامه‌ها باو نوشت و در همه اورا از نیک و بدِ خودش آگهانید مگر بهیچ روی کارگر نیفتاد سرانجام چاره جز آن ندید که با لشکرِ بنگال آهنگِ دهلی نمود

کیقباد نیز با لشکرِ دهلی به پیشبازِ پدر شتافت هردو لشکر بر دو کناره آبِ کاگره فرود آمدند بغراخان دید که اگر جنگ بشود فرجامش بسیار نکوهیده خواهد بود یک نامهٔ دیگر که پر از سخنانِ مهرانگیز بود نگاشت و در آن پایانِ دلدادگی و آرزویِ خودرا بدیدارِ فرزند وانمود ساخته خوبیهایِ دیدنِ یکدیگر را پیش از جنگ بر آن افزوده باو فرستاد

داستانِ ترکتازانِ هند

کیقباد از خواندنِ نامه بیتاب شد و دردم خواست که از آب
گزشته بپابوسِ پدر شتابد دستورش نظام‌الدین اینجا نیز کارِ خود
را کرد و اورا از آهنگِ سروشکانیِ خود بازداشت و گفت راست
است که او پدر است و تو پسر مگر اینکه تو پادشاهِ بزرگی و او چاکر
زیردست و پاسِ آبرویِ پایهٔ خسروی را شایسته‌تر اینست که او
بدرگاهِ تو آید پس بهمین گونه پاسخ نگاشتند که بغراخان باید کیقباد
را پادشاهِ هند دانسته بنده‌وار روی بآستانِ بلند گزارد بغراخان
برایِ آنکه بندگانِ خدا کشته نشوند تن بدان خاری درداد و روی به
اردویِ فرزند نهاد کیقباد فرمود تا بارگاه بیارا ستند و خود به
گفتهٔ دستور بر تخت نشست هنگامِ درآمدن ببارگاه چاوشان اورا
همانگونه شناساندند که فرماندهانِ دیگر را چنانکه چندجای اورا بکورنش واداشتند
و فریاد برآوردند که بغراخان بدرگاهِ جهان پناه پناه آورده بغراخان از
دیدنِ آن ناهنجاری بگریه درآمد و چون نزدیکِ تخت رسید و کیقباد دیگرن

پدر را پر از اشک دید تاب نیاورده از تخت فرود آمد و خود را بر پای پدر انداخت بغراخان زیر بغلش را گرفته بلندش کرد و تا دیر دست در آغوش یکدیگر داشته از بسیاری خوشی میگریستند چنانکه همهٔ مردمان دربار بگریه در آمدند دستور نیز خودی بگریه انداخت پس پسر دستِ پدر را گرفته بر بالای تخت بنشاند و خواست که دست بسینه بپای تخت بایستد پدر نگذاشت و او را به پهلوی خود جای داده باهم بنشستند و پیمانِ مهر و پیوندِ پدر و فرزندی را بر سرِ پیمانه‌های میِ سرخِ کهن و دوستکانی‌هایِ بادهٔ نابِ اندوه‌شکن از نو بستند

آنگاه بغراخان برخاست فرموده بلشکرگاهِ خود رفت و کیقباد خوانهای میوه و شیرینی در پی او روان نمود و روزِ دیگر باردوی پدر رفت تا بیست روز همین‌گونه دید و بازدیدها و خورد و نوش درکار بود و هر روز از بغراخان سوغاتهایِ خوبِ بنگال بنامِ پسر و از کیقباد ارمغانهایِ پاکیزهٔ دهلی برایِ پدر بگونهٔ یادبود فرستاده میشد سرانجام

بغراخان چون دید که از بندوبستِ نظام‌الدین با کیقباد چندانکه او را از
آنچه دانسته است بیاگهاند تنهائی دست نمیدهد پسر را گفت من
باید ببنگال بروم تو از دستورانِ خود انجمنی ساز تا من آنچه گفتنی
است بگویم و بروم کیقباد چنان کرد و بغراخان برابرِ همه روی سوی
او کرده بآوازیکه همه بشنوند گفت ای فرزند اگرچه آنچه از کارهای تو
شنیدم همه مایهٔ رنج و جای دریغ بود مگر شنیدنِ دو چیز بیشتر
خرمنِ شکیبِ مرا برباد داد و مرا چنانکه دیدی بسوی تو کشید
نخست آنکه از میخواریِ پیاپی هوش و خردِ تو بکاستگی گرائیده
و از بسیاریِ نزدیکیِ زنان آن چهرهٔ لاله‌فام و آن رخسارِ شنگرف
گون که داشتی همرنگِ زردچوبه گردیده دوم آنکه ارزشِ پایهٔ جهانداری
را نمیشناسی و بهای پروردگانِ دایهٔ کشور را که چاکرانِ آستان
و کمربستگانِ بارگاهند نمیدانی و ازین دو کار که تو پیشهٔ خود کرده
هم جانِ تو از دست میرود و هم در بنیادِ خانهٔ که نیاکانِ تو

بندگان معزالدین کیقباد

برنجِ بیشمار سامان نهاده اند شکست می‌افتد و نزدِ من ازین برتر
چیزی نیست پس میخواهم که در آینده رفتارِ گزشتهٔ خود را واگزاری
و جز آن کنی که تاکنون کرده و بدانی که آنچه بر تو از شمارِ نمازِ یزدان
است و کارِ دیگری بر آن پیشی نتواند گرفت همین نگهبانیِ تندرستیِ
خود و آبادانیِ خانهٔ نیاکانِ تست که بی کشیدنِ رنجی بدستِ تو افتاد
و اگر بخواهی بگفتهٔ من کار کنی درمانِ نخستین اینست که دست از باده
نوشی برداری و از نزدیکیِ زنان کناره جوئی و گرنه بزودی تنت
از نیرو بیفتد و دیگر بار از اینها مزهٔ برنتوانی داشت و چارهٔ دومین چنین
است که بدانی خداوندِ جهان همهٔ آفریدگان را برایِ یکتنِ تنها
نیافریده و همهٔ کویِ زمین را روزیِ یکدمان نفرموده هماگونه که شاه
و دستور از بدهِ کشور روزگار بخوشی و آسایش میگزرانند دیگران
نیز باید باندازهٔ کوشش و شایستگیِ خودشان بهره بردارند پاداش
آنکه پادشاه برایِ رنجهائیکه پدرانش در بدست آوردنِ دیهیم

کشیده‌اند یا از رهگذرِ سختیهائیکه خودش برایِ بدست آوردنِ تخت
برخود هموار ساخته باید فرمانش بر همه روان باشد و همگنان ببزرگیِ
او سر فرود آرند نه اینکه شمشیرِ کشتار در میانِ خویشانِ کامگار و
بزرگانِ نامدار نهد مانندِ تو که برادرزاده گرامیِ مرا و بندگانِ نمک پرورده
پدر مرا که بازویِ زورمند و دست افزار بازیافتِ ناموریهایِ بلندِ تو بودند
یکدسته پارهٔ نمک نشناسانِ بدکیش از میان برداشتی و از خاندانهایِ
کهن آنچنان سرجنبانی را که اگر کار افتد بخودیِ خود بتواند ترا از تنگنای
درماندگی وارهاند بجا نگذاشتی دستور را نیز بیش ازین سزاوار نیست
که پادشاه را در شاهراهِ دادگستری و زیردست پروری ره آموزی
کند و نگذارد کسی از بهره که آنِ اوست بنومیدی برخورد نه آنکه دست
اورا در کار و بارِ پادشاهی چنان گشاده دارند که هرچه دلش میخواهد
بکند و بدهِ کشور را که دانه دانه از خرمنهایِ دست رنج و مزدوریِ
مردمانِ بیشمار گرد میشود و باید در راهِ فراهم آوریِ سامانِ آزادیِ

بندگان معزالدین کیقباد

و نیک بختی و آسایشِ خودشان پاشیده گردد از هرسوی بخود کشیده
چنانکه آرزوی اوست بکار برد و اگر درباره پادشاه کج اندیشی را پیشه
کند کسی را یارایِ آن نباشد که بدخواهیِ اورا بپادشاه روشن
گرداند و اگر یارایِ آن داشته باشد دستش نرسد اکنون دستورِ تو
مردِ تیزهوشی است مگر اینکه هنوز چندتنِ دیگر از مردمانِ هوشیارِ
خردمند در دربارِ تو بجامانده اند و همه شان هم بدین انجمن درند بهتر
آنست که آنها را در کارهایِ خسروی بااین دستور انباز کنی و کشور دای
را بچند بخش کرده هر بخشی را بیکی از آنها واگزاری و خود نگرانِ
آنها باشی و هیچکدامِ شان را بیشتر از دیگران رازدارِ خود نسازی
تا از دمدمه رشک آتشِ دشمنیِ تو در دل شان افروخته نگردد
چون سخنش باینجا رسید پسر را در برگرفته اورا پدرود کرد و سرش
را نزدیکِ گوشش او برده آهسته گفت که برایِ همین آمده ام که
ترا بیاگهانم که اگر تو درکشتنِ نظام الدین درنگ نمائی او در نابود

ساختنِ تو شتاب خواهد کرد زیراکه آنچه پیش از کشتنِ تو برای رسیدن
بآرزوی خود اورا درکار بود همه را بانجام رسانیده است آنگاه باردوی
خود رفته سوی بنگال شتافت و بیارانِ خود گفت که من از امروز
دست از کیقباد و از تختِ دهلی شستم

کیقباد اگرچه پیمان بست که باندرزهای پدر کار کند مگر هنوز به دهلی
نرسیده بود که بادهٔ خوشبوی پیمان شکن و سادهٔ مهروی سیمین تن
دست بیکی کرده راهش را بزدند و پس از چند روز که به دهلی
رسید به بیماریِ تنزغه گرفتار شد و روز بروز بیماریش روی
بافزایش نهاد آنگاه پندِ واپسینِ پدر را که در گوشش گفت بیاد
آورده باندیشهٔ کشتنِ نظام الدین افتاد و چون از بیخردی نتوانست
آن کار را از روی دوراندیشی انجام دهد باو از درِ پرخاش درآمد
وگفت ترا باید به ملتان رفته کارهای آنجا را بآئین آری نظام الدین
دانست که شاه از دور فرستادنِ او چه در سر دارد و در رفتن کوتاهی نمود

بندگان معزالدین کیقباد

درباریان که کینهٔ دیرینه ازاو در دل داشتند چون دلِ پادشاه را
براد خشمناک دیدند بی بیم بدگوئیِ اورا آغاز نموده فرمانِ تباهیِ اورا
از پادشاه گرفته بزهرش بکشتند و جلال الدین فیروزِ خلج را که فرماندهٔ
سمانه بود بفرمانِ شاه به دهلی خوانده پیشکارش نمودند
درآنمیان بیماریِ شاه چنان زورآور شد که در کاخِ کیلوکهری رنجور
و بیتاب مانده از جایِ خود نمیتوانست بجنبد و بجز چندتن از پزشکان
کسی باو نماند ازینروی بزرگانِ دربار باندیشهٔ پادشاهی افتاده دوگروه
شدند ترکان ازیکسوی به پرده سرا درآمده کیومرس پورِ کیقباد را که
کودکِ سه ساله بود بر تخت نشاندند و سردارانِ خلج گردِ جلال الدین
فیروز فراهم گشته بپادشاه نمودنِ او کمر بستند سردارِ ترکان که
نامش ایتمر کچن بود بدیدنِ جلال الدین فیروز روان شد و میخواست
که کارِ او را بفریب بسازد چون جلال الدین از اندیشهٔ او آگاه
شده بود چنان کرد که چون ایتمر بر درِ جلوخان رسیده خواست که

از اسب پیاده شود اورا پاره پاره کردند و دردم پسرانِ جلال الدین سوار شده در اردوی کیومرس با پانسد سوار بر ترکان بتاختند و کیومرس را با فرزندانِ فخرالدینِ کتوال گرفته نزدِ پدر فرستادند از فیروزیِ فیروز و کشته شدنِ ایتمر، و شکستِ ترکان و گرفتاریِ کیومرس بدستِ آنان شورشی درمیانِ مردمانیکه از سردارانِ خلج بیزار بودند بیفتاد و همه گرد گشته خواستند بر سرای جلال الدینِ فیروز ریخته آشوبی برپا کنند فخرالدینِ کتوال که پسرانش در دستِ فیروز گرفتار بودند آنها را پراگنده ساخت در همان روز بسیاری از بزرگان به جلال الدین پیوستند و او چند تن از ترک زادگانی را که پدرانشان بیگناه بفرمانِ کیقباد کشته شده بودند بکاخِ کیلوکهری فرستاد و آنها رفتند و با چوب دستیهایِ خود بر سرِ کیقباد کوفتند چنانکه مغزش در دهانش ریخت و مردهٔ اورا از دریچه بآبِ جمن انداختند آنگاه از لاف زنانِ پادشاهیِ دہلی بجز بغراخان که دور بود دو تن

بندگان معزالدین کیقباد

نزدیک بودند یکی کیومرس همان کودکِ سه ساله جلال الدین چنانکه گفته

خواهد شد اورا از میان برداشت و همین خونِ بیگناهی بود که در همهٔ زندگی

بگردن گرفت دیگری ملک جهجو برادرزادهٔ غیاث الدین بلبن کشورِ کره را باو

تیول داده بدان سامانش فرستاد و خودرا سلطان جلال الدینِ فیروز

نام نهاده در کاخی که کیقباد در کیلوکهری بنیاد نهاده بود فرود آمد

ازکشته شدنِ کیقباد که در سال شش سد و هشتاد و هفت

تازی و یکهزار و دویست و هشتاد و هشتِ فرنگی رویداد پادشاهی ۶۸۷ / ۱۲۸۸

بندگان سپری شد و بنیادِ خانهٔ غور یکباره سرنگون گشت

در بنیادِ خانهٔ خلج

خلج نامِ گروهی است که پارهٔ از داستان سرایان پدر یا سرگروهِ آنها را غالج خان میدانند که دامادِ چنگیزخان بود و از رهگذرِ هراسی که از خانِ تاتار یافت با مردمِ خود به کوهستانِ بومیِ افغانستان رفته آنجا را نشیمن ساخت و رفته رفته فرسودهٔ زبانها شده غالج غلج و غلج خلج گردیده و برخی بنادرستیِ گفتارِ آنها برخورده آنرا نمی پذیرند و میگویند که در داستانِ پادشاهانیکه پیش از چنگیزخان بجایهٔ هستی درآمده اند دیده میشود که درمیانِ بزرگانِ دربارِ شان از گروهِ خلج نیز بوده اند پس میشود که غالج خان از گروهِ خلج بوده باشد نه اینکه گروهِ خلج از نژادِ او باشند و آنچه همدوشِ راستی است اینست که خلج نامِ تیره ایست از ترکانِ چادرنشین که از روزگارِ باستان در سوانهایِ ترکستان و خراسان و افغانستان سردسیر و گرمسیر میکرده اند و چنین مینماید که پادشاهانِ پیشین آنهارا از جاپایِ

خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

خود بجاهای دیگر کوچانیده‌اند زیراکه اکنون در بسیاری از شهرهای ایران
و افغانستان مردمانی هستند که باین نام خوانده میشوند چنانکه در
اسفهان بشمارِ بیست خانوار در یک کوچه هستند که کارِ شان
چارواداریست و بکارِ بارکشی میانِ تهران و اسفهان می‌پردازند و جائی
را که ایشان می‌مانند کوچهٔ خلج‌ها می‌نامند و خودِ من چندبار از ایشان
یابو و استر برای بنه از تهران به اسفهان و از اسفهان به تهران
گرفته‌ام دیگر آنکه حسین‌خانِ خلج که پیشکارِ سپهدار فرماندهِ اسفهان
بود و از آنروی که پارهٔ آئینهای سخت نهاده بود جوانانِ نوبرآمده بخواهشِ
نهانیِ سرجنبانانِ اسفهان اورا کشتند از خلج‌هایِ ساوه بود و این
چیزی است که در روزگارِ کودکیِ نامه‌نگار دست داد و هنوز از یاد
نرفته است و این نیز که نویسندگانِ هرزبان آنها را خلجی باری
نوشته‌اند درست نیست زیراکه چنانکه گفته شد خلج نامِ تیره ایست
از ایلِ ترک چنانکه قاجار افشار شاملو قراگوزلو شاهی‌سون و مانندِ آنها

و آنچه تاکنون دیده شده مردم هرگروه را با نامِ تیرهٔ خود بی (ی) نوشته‌اند

همچون خان باباخانِ قاجار نادرشاهِ افشار سهراب خانِ شاملو شاهنوازخان

قراکوزلو سکندرخانِ شاهی‌سون شیرخانِ افغان نوروزخانِ خلج

میتوان گفت اسب یابندهٔ ترکی و شمشیرِ ترکمانی مگر میتوان گفت

آزادخانِ ترکمانی و اگر پاره از سخن پردازان نگاشته اند (قزلباشیهٔ

قندهار یا افشاریهٔ ابیورد) از آنروی بوده که با زبانِ تازی خو گرفته اند

چه آنرا نیز هنگامی توانسته اند که گروهی را بنامی که ویژهٔ آنست

یاد نموده اند نه نامِ یکیکِ آنها را با نامِ تیره و اگر (قزلباشهایِ قندهار

و افشارهایِ ابیورد) مینوشتند در پارسی درست تر بود مگر چون در

زبانِ آمیخته آنگونه نوشته اند چندان جایِ خرده گرفتن نیست

باری جلال الدین فیروزِ خلج چنانکه برخی نویسندگان یاد نموده اند اگر

یکی از بنده زادگانِ ایبک یا التمش یا بلبن بوده باشد پادشاهیِ

بندگان به کیقباد یا پسرِ سه ساله اش کیومرس انجام نمیابد

خلجها جلال الدین فیروز

پایانش اینکه پادشاه گردش از خانهٔ بندهٔ بخانهٔ بندهٔ دیگری سرخ نموده

که دو تیره بوده اند

این پادشاه پیش از آن فرمانده سمانه بود و پس از تباهی نظام الدین

از آن سرزمین خوانده شد و چنانکه نگارش یافت کیقباد را نابود گردانیده

چندی فرزندش کیومرس را بنام پادشاهی بدست گرفت و پس از

یکدوماه که همهٔ بزرگان را روبخود گردانید اورا نیز کشته در هفتاد

سالگی نام پادشاهی برخود نهاد خوی او در اندیشهٔ کشوربانی و در پیشهٔ

کیفررانی دوشمانِ منشِ بلبن بود او شهری را برای گناه یکتن زیر

وزبر میساخت و این گناهگاری را بسزا نرسانید اگر نرمی این و درشتی

اورا یکجا کرده پس آنرا بدو بخشِ همسان نموده هردو را بدادندی شاید آئین

جهانداری در روزگارِ هردو بهنجارِ پسندیدهٔ برخوردی و فرجامِ کارها

نیکو شدی مگر چون خواستِ ایزدی جز آن بود چنان نشد

جلال الدین تا آن پایان ساده دل بود که سواره بدرونِ سرای

داستان ترکتازان هند

پادشاهی درنیامد و برای بلبن افسوسها خورده همان جائیکه در بارگاه
او داشت برای خود گزید و پای بر تخت او ننهاد و با همه بمهر و خوشی
پیش آمد با دوستان کهن خود همانگونه راه رفت که پیش از پادشاهی
می پیمود هفته نمیگذشت که آنها را با هرکه اندک دانشی داشت دو سه بار
بر سر خوان خود نمیخواند ملک ججهو برادرزادهٔ بلبن که به کره فرستاده بودش همه
بازماندگان خانهٔ بلبن را پیش خود گردکرده سر از فرمان او برتافت
و با لشکر آنسامان به دهلی شتافت ارکلیخان فرزند دوم جلال الدین
با سپاه دهلی اورا پیشباز نمود آن لشکر را بشکست و ججهو را با همهٔ بستگانش
گرفتار کرده بدرگاه پدر آورد جلال الدین فرمود تا همه را از بند رها نموده
پیش خود بار داد و در باده نوشی ایشان را با خود انباز نمود و پس
از چند روز مهمانیهای سنگین ججهو را با کسانش نزد فرمانده ملتان
فرستاده سفارش نمود که ایشان را نیکو دارد و او در آنجا بخوشی
و آسایش روزگار گزرانید تا بمرد

روزی دید که میانِ نزدیکانش فچخی افتاده چون مایهٔ آنرا پرسید شنید که چند تن از بزرگانِ کشور دربارهٔ کشتنِ او انجمنها کرده‌اند دردم همهٔ شان را ببارگاه خواند و از انبوهِ سادگی رو بآنها کرده فرمود که شنیده‌ام شماها اندیشهٔ کشتنِ من کرده‌اید اگر راست است بمن بگوئید از برای چه تا اگر بتوانم چارهٔ آن را بکنم و چنان رفتار نمایم که شماها از اندیشهٔ کشتنِ من بیفتید گفتند ما سرِ کشتنِ تو نداریم سخنِ ما در اینست که تو از سرزمینِ گنه‌بخشی بسیار آنسوتر افتاده‌ و بدکاران را بسزا نمیرسانی گفت من درین پایانِ پیری دژخیمی نمیتوانم کرد اگر شما را پادشاهِ خونخوارِ ستمگاره باید این شمشیر اینک برگیرید و سرم را از تنم جدا کنید این بگفت و شمشیرکه پهلویِ دستش بود از نیام کشیده پیشِ آنها افکند ایشان بازگفتند که شاید پادشاهِ گیتی‌پناه بمغزِ گفتارِ ما برنخورد ما نمیخواهیم که پادشاهِ خونریزی بخسروی مانندِ تو مهربان و بنده‌پرور برگزینیم ما میگوئیم که خشم و بخشایشِ شاه هریک

بجایِ خود باید بکار برده شود نه اینکه بجایِ خشم نیز مهربانی کند چنانکه
تو کردهٔ و مایهٔ این همه ویرانی گشتهٔ
گفت هنوز از پادشاهیِ من چهار سال نگذشته است که همهٔ بنیادهای
نیمه کارهٔ پادشاهانِ پیش را از کار برآوردم و شهری ازنو ساختم
چگونه چشم پوشی من ازگناهِ مردم مایهٔ ویرانی گردیده باشد گفتند آن
ویرانی که ما میگوئیم باآنچه بدریافتِ همایون گزشت دوتاست آنچه ما میگوئیم
این است که فرماندهانِ کشور فرستادنِ زرِ درآمد را بند کرده اند
راهِ آمد و شدِ کاروانها از شهرها بشهرها از انبوهیِ راهزنان بسته شده است
در همهٔ خامه روِ کشور کوره راهی هم نمانده که از آسیبِ دزدان آسوده
مانده باشد سرکشان ازگوشه وکنار گردانگیزِ شورشهایِ گوناگون شده
فرجایِ آسایشِ زیردستان را تیره و تار ساخته اند اگر یکسالِ دیگر در
بهمین پاشنه بگردد گزشته ازاینکه از تباهیِ دهکانان گنجینهٔ شاهی
که سرمایهٔ آبادساختنِ شهرهایِ تازه است تهی می ماند پادشاهی

خلجها — جلال الدین فیروز

را نیز پدرود باید گفت و خود را دستگیرِ دشمنان باید دید چه راجگانِ هست
که مانندِ اژدرها در مغاکهای بیچارگی چنبره بسته آمادهٔ کاراند تا ما را بدین
سان بی دست و پا نگرند بیکدم همه مان را بیوبارند و نشانی از ما در
جهان نگزارند

جلال الدین بناگزیر در سالِ شش سد و نود و یکِ تازی ۶۹۱/۱۲۹۲ و یکهزار و دویست نود و دوِ فرنگی با لشگری آراسته باهنگِ
گوشمالِ سرکشانِ ماوه که بیشتر از همه جا مایهٔ آشوب شده بودند
روی بدانسامان نهاد این کار را چنانکه شایستهٔ آفرین باشد از پیش
برداشته بود اگر در گرفتنِ چند دژِ استوارِ شورش انگیزان برایِ پرهیزِ
از خونریزی کوتاهی نکرده بود. شاید از آمدنِ لشکرِ مغول بر سرِ پنجاب
آگهی یافت که پس از فراهم نمودنِ سامانِ باره‌کشائی از گردِ دژِ
رنتمبور برخاسته بدهلی رفت چه در همان سال باهنگِ تاراندنِ
یورشگرانِ مغول از پنجاب روی بدان سوانه نهاد و درین جنگ

نیز از آغاز داد مردانگی داد چنانکه در لشکرِ مغول که یکصد هزار سوار بود
شکست افتاد و چندین تن از سرکردگانش گرفتارِ لشکرِ فیروز شدند
مگر هنگامی که باید یکی از آنها را نگزارد زنده در رود با آنکه میتوانست
چنان نکرد خواهشِ آنهارا بپزیرفتن درخواستِ آشتی برآورده
ساخت و آن لشکرِ شکست خوردهٔ بی‌پاشده را بخشش‌ها داده و
سردارِ شان را که خویشِ نزدیکِ هلاکوخان بود فرزندِ خود خوانده
بکشورِ خویششان بازفرستاد درهمین گیرودار الغوخان نبیرهٔ چنگیزخان
با چهار هزار سوار به جلال الدین پیوست و او الغون را نوازشهای
شاهانه فرموده دخترِ خود را باو داد و آنمایه بایشان مهربانی فرمود
که زمینِ فراخی را از بیرونِ دهلی گرفته سراها و کاخها برای خود
ساختند و هنوز آن سرزمین را مغل‌پوره مینامند.

پس ازآنکه جلال الدین فرزندِ خود ارکلیخان را بفرمانفرمائی ملتان
و لاهور و سند نامزد فرموده بشهرِ نو درآمد چندی در آنجا بیارمید

خلجها جلال‌الدین فیروز

و دوباره در سالِ شش سد و نود و دوِ تازی و یکهزار و دویست و نود و سهِ فرنگی لشکر بمالوه کشید و این بار نیز مانندِ نخستین کار را بانجام نرسانیده به دهلی برگشت مگر برادرزادهٔ دلیرِ او علاءالدین که بدرشت خوئی و بزرگ‌منشی در آن روزگار همتا نداشت و از اندیشه‌های فیروز همیشه بیزاری می‌جست ازو دستوری یافت که برود و شورش انگیزانِ بوندیل کند و خاوِ سوی مالوه را بستر ابرساند پس علاءالدین رفت و از آنگروه نامی بجا نگزاشت و همهٔ دژها و باره‌ها که در دستِ شاهانِ دادیار مانده بود به جنگهایِ خونریز رها نمود و آنمایه خواسته و گنجینه بدستِ او افتاد که بافزودنِ لشکرِ فراوانی توانائی یافت و چون فیروز به جنبشهایِ فیروزمندانهٔ او آگاه شد خوشدلی‌ها هویدا ساخت و فرماندهیِ اوده را بر کشورهائی که پیش از آن بدستِ او بود بیفزود و آنچه جهان بانویِ شاه دربارهٔ علاءالدین بدگوئی کرد با آنکه نزدِ او بسیار گرامی بود گوش بسخنانِ وی نداد و او را فرمود

که بر سپاهِ خود بیفزاید و شاهزادگانِ خانهٔ بلبن را پیشِ خود بخواند
چون علاءالدین دید که از آنگونه لشکرکشیِ او دلِ اودرش بدست آمد
خواهانِ آن شد که گامی چند پیشتر نهد و بجائی که تا آنگاه پایِ لشکرِ
پیروانِ کیشِ وخشور محمد نرسیده است لشکر کشد پس با هشت
هزار سوارِ گزیده از کره بآهنگ کشورِ دکن سراپردهٔ کشورگشائی بیرون
زد و از دلِ جنگلهایِ هنگفتی گذشت که از هیچ سوی راهِ ساخته و کوفته
نداشت و سرزمینِ چندین راجه را بپیمود و همه جا چنین آشکار نمود
که از پادشاه روگردان شده بدنبالِ پیشه و کارِ نوکری نزدِ راجهٔ
راجمندری میرود تا رسید به الچپور از آنجا بسوی باختر کج کرد
و بر بارهٔ دیوگر که تختگاهِ راجه رام دیو بود و اکنون دولت آبادش
مینامند تاخت آورد رامدیو که راجهٔ بسیار بزرگی بود و بر
همهٔ کشورهایِ مراتهستان فرمان میراند و پادشاهانِ هند در بلند
پایگیِ او همزبان بوده اورا پادشاهِ بزرگِ دکن میدانستند هنگامی

خلجها جلال‌الدین فیروز

از آهنگِ لشکرِ مسلمان آگهی یافت که ازبسکه با آسایش خوکرده بود شهر را از لشکرِ نگاهبان یکباره تهی گزاشته زن و فرزند را نیز بجاکپوسیِ یکی از بتخانهای دوردست فرستاده بود چه از روزگارِ پیشین آئینِ پیکار میانِ گروه راجپوت بهمین گونه درکار بود که اکنون میانِ همهٔ پادشاهان رویِ زمین است که پیش از جنگ آگهی میدهند و این پیشه همین ویژهٔ لشکرِ اسلام بود که اگر کار میافتاد یکایک بر سرِ دشمن میتاختند و همین یکی مایهٔ این بود که بیشترِ شاهانی را که برایِ گرفتنِ کشورِ شان میرفتند ناآماده و در پایانِ خفتگی می یافتند چنانکه علاءالدین رامدیو را یافت برینهم رامدیو چالاکی نموده دردم از مردمِ شهر سه چهار هزار سوار آماده ساخت و علاءالدین را پیشباز نمود و پس از اندکی ستیز و آویز روی بگریز نهاده در دژِ استواری که بر یکی از پشته‌هایِ نزدیکِ شهر بود و در همان روز بتردستی چندهزار گونی پر از دانه‌هایِ خوراکی در آن انبار کردند پناه گرفت و لشکرش یا کشته یا پراگنده شدند

داستانِ ترکتازانِ هند

و شهر بدستِ دشمن افتاد

علاءالدین خواسته و گنجینه‌هایِ شاهی را با چهل زنجیر پیل و چند هزار
سر اسب برایِ خود گرفت و شهر را بدستِ تاراجِ لشکریان
بخشید تا هرچه بدستِ شان افتاد یغما کردند و بازرگانان را برای
آشکار نمودنِ پولهایِ پنهانِ خود در شکنجه نهادند و چون در شهر
چیزی بجا نگذاشتند به گردگرفتنِ دژ پرداختند و چنین وانمود ساختند
که این لشکرِ پیش جنگِ سپاهِ پادشاه است اینک لشکرِ پادشاهی
خواهد رسید و همهٔ پناه‌گاه‌هایِ راجه را با خاک یکسان خواهد نمود
راجه از شنیدنِ این آگهی برخود بلرزید و بدانگونه که دلِ علاءالدین
میخواست پیمانِ آشتی بست علاءالدین از گردِ دژ برخاست و رو به
بازگشت نهاد پسرِ رامدیو که همراهِ پدر نبود تا در بند بماند از دستبردِ
علاءالدین آگهی یافته از هرسوی لشکری فراهم نمود که شمارِ شان
بسی بیشتر از سپاهِ علاءالدین بود و بافزودنیِ سپاه پشت گرم شده

خلجها جلال‌الدین فیروز

در ساخت و سازِ آشتی با پدر همداستان نشد و باشتابِ بسیار خودرا رسانیده در دو فرسنگیِ شهر سرِ راه به علاءالدین گرفت و گفت اگر میخواهید از ما بشما آزاری نرسد و بجایگاهِ خود تندرست برگردید آنچه از تختگاهِ ما بدست آورده اید و از مردمانِ ما بزور و ستم ربانیده اید بازدهید و گرنه پیکارِ ما را آماده باشید علاءالدین از شنیدنِ این گفتار بیتاب شده دودِ ناخوشی از مغزش برآمد و باآنکه شمارِ لشکرش از نیمهٔ مردمانِ دشمن هم کمتر بود سرِ بارهٔ جنگجوئی را برگردانید و یکهزار سوار گردِ دژ فرستاده خود آمادهٔ چالش گشت.

پس ازآنکه از هردو سوی کوشش هایِ مردانه هویدا شد نزدیک بود که پایِ لشکرِ علاءالدین از جای دررود که از یکسوی آن دستهٔ سواریکه به پائیدنِ جنبش هایِ پاسبانانِ دژ برگماشته بودند از خوش بختی نمودار شده خودرا زدند بدنبالهٔ لشکرِ پسرِ رامدیو و لشکرِ او آنها را سپاهِ پادشاهی پنداشته لرزه باندامِ پایداریِ همه‌شان افتاد و دردم پریشان شدند

این فیروزی خواهشهایِ علاءالدین را از اندازه بیرون برد

راجه ازآنرو که چشم براهِ لشکرهایِ دوردست بود که بیاریِ او بیایند تن درنمیداد و شاید اگرچنین میشد کارِ علاءالدین بدانگونه که دلش میخواست اگر بانجام هم میرسید بسیار دیر میکشید مگر روزگار بازیِ دیگر ازپرده بیرون آورد یکایک به پیشگاهِ راجه گزارشش رفت که آن جوال‌ها که از دستِ پاچگی پر از گندم و نخود دانسته بدژ جا داده بودند پر از نمکند و برایِ خوراک چیزی نمانده راجه دردم چند تن از کسانِ خود را که برهمنان بودند پیشِ علاءالدین فرستاده از جنبشِ ناهنجارِ پسرِ خود پوزشش خواست و چنان وانمود ساخت که او خود درآن رفتار با پسر همداستان نبود و ببرآوردنِ همهٔ خواهشهایِ علاءالدین گردن نهاده آشتی را ببهایِ بسیار گرانی خرید و آن را بسی ارزان شمرد گویند هفت من مروارید دو من سنگهایِ گران‌بها از هر رنگ شش سد من زرِ ناب یکهزار من سیمِ خام و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و بسی چیزهایِ

دیگر که همه مانندِ آنها شگفت انگیزِ اندیشهٔ خرده بینان است پیشکشِ علاءالدین نموّالچپور را نیز باو واگزاشتند که اگر خواهد بدست گیرد و گرنه براهِ سپارد که آمدنیِ آن هرساله به کره نزدِ او فرستاده خواهد شد علاءالدین با دلی شاد و نهادی خرم و دست و چشمی پر از هرگونه خواسته‌های شاهانه از راهِ خاندیس روی به مالوه نهاد هنگامِ تاختن بر دیوگر دویست فرسنگ راه پیمود همه را در میانِ زنجیرهای کوهِ وندیا که دیوارِ بزرگی است میانِ هند و دکن و بریدنِ همچنان راه‌های دشوار گزار که پر بود از کوهستانیانِ ناوک افگنِ خونخوار با نبودنِ سیورسات کارِ آسانی نبود همین ویژهٔ هوشیاریهایِ علاءالدین بود و بس و چون گاهِ بازگشت کوشید بجستنِ راهِ دیگری که آن نیز در آنچه نگارش یافت کمتر از راهِ نخستین نبود چنین مینماید که علاءالدین یا میخواسته است راهِ تازهٔ نزدیکتری پیدا کند یا می‌ترسیده است که مبادا آنچه بدست آمده بتاراج رود یا آنکه بهانهٔ دیگری برایِ رهائی از چنگِ ستیزآورانِ

داستان ترکتازان هند

راه نخستین در دست نداشته زیراکه هنگام رفتن گفته بود که برای یافتن
نوکری نزد راجهٔ دکن میروم و درین سخنی نیست که هرکدام ازینها باشد
رهنمون سختی نیروی مردانگی و لشکرکشی اوست .

جلال الدین از همان روز که شنید برادرزاده اش با هشت هزار سوار
بی آنکه ازو دستوری یابد بسوی فرودین جنبش نموده است دلش بیتاب
شد و از نرسیدن نامهٔ او روزبروز پریشان تر میگشت زیراکه او
را بسیار دوست میداشت و نمیدانست چه بر سرش آمده و
از اندیشهٔ او نیز آگهی نداشت چه درباریان در گفتن چیزهائیکه مایهٔ بدگمانی
شاه باو بود هیچ کوتاهی نمیکردند اینگاه که شنید علاء الدین دولت آباد
را گرفته و از راجهٔ دکن آن مایه زر و گوهر و سامان خسروانی از پیل
و اسب و دیگر چیزهای گرانبها بدست آورده که پادشاهان دهلی را هیچگاه
بدست نگردیده خوشدلی بسیار آشکارا نمود و همین مایهٔ افزایش دشمنی
مردمان دربار به علاء الدین شد پس شاه را بیاگهانیدند که فیروزمندیهای

خلج‌ها جلال‌الدین فیروز

علاءالدین و فزونیهایِ توانائیِ او سرانجام اورا به راه‌هایِ بد واخواهد داشت اگر جلوِ پیشرفتِ کارهایِ او بسته نشود روزی بیاید که کار بر ما دشوار گردد وچهرهٔ چاره از آئینهٔ اندیشه هیچ گره‌گشائی نمودار نگردد اکنون را بهتر ازین هیچ نیست که سرمایهٔ توانائیِ او را چنانکه بدگمان نشود بدان اندازه بکاهند که لشکرِ تازه نتواند گرفت و نیرویِ داشتنِ نیمهٔ آنچه اکنون دارد برایش بجا نماند جلال‌الدین چنان دریادل یا خود دل ازدست داده بود که همهٔ این سخنانِ بخردانه سودمند را ازین گوش شنید و ازآن گوش بیرون کرد و خودرا بدستِ خواهشهایِ علاءالدین واگذاشت .

گویند علاءالدین بخوبی میدانست که دشمنانِ او درد ربار این جنبشِ خودسرانهٔ اورا نزدِ شاه دست‌آویزِ بدگوئیهایِ بسیار کرده‌اند و دلش پر ازبیم و آسایشش یکباره بریده شده بود ازآنرو آهنگِ کشتنِ شاه نمود نمیتوان گفت علاءالدین پایانِ مهربانیِ شاه را در بارهٔ خود نمیدانست

داستانِ ترکتازانِ هند

یا خوی او را که بر دشمنانِ بددلِ سرکشِ خود نیز می‌بخشید نیازموده بود باید
چنین دانست که یا در راستی از هراسِ چیرگیِ دشمنانیکه در دربار داشت
سراسیمه یا خود کالیوه شده بود یا آنکه آرزوی گرفتنِ تخت چشمِ او را
از دیدنِ مهربانی و پرورشهایِ پدرانهٔ اودرِ پیرِ خود جلال‌الدین چنان
پرکرد که سنگدلانه برکشتنِ او کمر ببست و آن کار را نشانهٔ نمک‌نشناسی
و بی‌آزرمی و ناسپاسی نه‌پنداشت برادرِ خود الماس بیگ را که
که در جهان‌آشوبی و فریبندگی دومِ خودش بود پیشِ شاه فرستاد
و او آمده بشاه چنان وانمود ساخت که راهِ نیامدنِ علاءالدین بخاکبوسیِ
پایِ همایون اینست که او از بیمِ خشمِ شاه بددل شده است و در
کشتنِ خود به‌خوردنِ زهر یا آوارهٔ بیابانِ گمنامی گردیدن دودل است
چنانکه چندبار میخواست زهر بخورد و من نگذاشتم اگر شهریار با چند تن آهنگِ
کره فرماید هم مایهٔ دل‌آسائیِ او خواهد بود و هم شاید او هرچه از تاخت و
تازِ دکن بدست آورده بگذراند سرانجام آنمایه افسون بآن پیرمردِ بیچاره

دمید که گفت بسیار خوب شما بروید و نگزارید او زهر بخورد یا سر در بیابانِ
آوارگی گزارد تا اینکه من از پی برسم پس از آرزوئی که بدیدارِ علاءالدین داشت
برفتن شتاب نموده لشکر را از خشکی روانه داشت و خود با چند تن از بزرگان
دربار بر رودِ گنگ به کشتی نشسته زودی به کنارهٔ نیستیِ خود گزاشت الماس بیگ
برادر را آگهانیده بود که کار چنانکه دل میخواست برآمد و او گردهٔ کشتنِ
جلال‌الدین را ریخته هردو راهِ آمدنِ او را میدیدند که کشتی از دور
پدیدار و دانسته شد که مردمِ بسیاری از بزرگان در کشتی همراهِ شاه
میباشند علاءالدین الماس را بیاموخت تا او بر کشتی رفته گزارش
نمود که اگر پادشاه بی این گروه یا با دو سه تن که بی افزارِ جنگ
باشند پیاده شود علاءالدین را برای آمدن بپای بوس هیچ هراسی
درجا نماند شاه آنرا نیز پزیرفته بر کنار فرود آمد علاءالدین از دور دویده
خود را بر پایِ شاه انداخت شاه یک نوکِ سیلی چنانکه پیرانِ مهربان
بفرزندانِ گرامی زنند بر رخسارِ علاءالدین زده او را باندیشهٔ نادرست

او سرزنش کرد که آیا روا بود از کسیکه ترا از آغازِ کودکی تا پایانِ جوانی بجان پروریده از فرزندانِ خود دوستر داشته باشد هراس و رمیدگی پیدا کرده ازو دوری گزینی و او را بدردِ جدائی خود رنجور داری علاءالدین در پاسخِ آن نوازش برآن نشانه که باکسانِ خود برای کشتنِ شاه درمیان نهاده بود چشمکی بزد و یکی ازآن مردم نخست پیش آمده شمشیری بشاه زد و تا شاه گفت علاءالدین چه کردی که گردش را گرفته بر زمینش افکندند و سرش را از تن جدا نموده بر سرِ نیزه کردند و در همهٔ اردو و شهر بگردانیدند و این رویداد پسینِ روزِ هفدهم ماهِ

(ش ۶۹۵ / ۱۷ ماهِ ۹ — ف ۱۲۹۵ / ۱۹ ماه ۷)

نهم سالِ ششسد و نود و پنج تازی و نوزدهم ماهِ هفتم سالِ یکهزار و دویست و نود و پنجِ فرنگی رخ نمود هفت سال بکامرانی و خوشرفتاری با زیردستان کشور راند و در سخن پیوندی و چامه‌سرائی دارای دستگاهِ فراخی بود

علاءالدینِ خلج

چون سرگذشتِ کشته شدنِ جلال الدینِ فیروز گوشزدِ مردمانِ دهلی شد
مهین بانوی او به بیمِ آنکه مبادا تاتارکلیخان را از ملتان بخواهند و بیاید کار
از دست رفته باشد فرزندِ کهترِ خود شاهزاده قدرخان را که کودک بود
رکن الدین ابراهیم شاه نام نهاد و بتختِ دهلی برداشت علاءالدین چون
بیشترِ بزرگانِ دهلی را با خود دشمن میدانست دودل بود که آیا بسوی
لکهنوتی تاخته آن کشور را بدست گیرد و از سود آن لشکری فراهم نموده دست
بجاهایِ دیگر زند یا آنکه همان جاها خودسرانه بماند تا ببیند چه پیش میآید درین
اندیشه با سردارانِ خود کنگاج مینمود که شنید بزرگانِ دهلی از جهان بانو
برگشته اند زیراکه ایشان از پادشاهیِ قدرخان خوشنود نبودند علاءالدین
آنرا نیک شگونیِ بهروزیِ روزگارِ خود شمرده بآهنگِ بداون سراپرده بیرون
زد همهٔ نزدیکانِ بزمِ خود را بنوازشهایِ گوناگون بنواخت و در هر فرودگاهی
مردمِ بیگانه و بومی را بجامه و خواسته خوشدل ساخت تاآنکه در چند
روز آوازهٔ زربخشیِ او بشهرهایِ دور و نزدیک در رسید و پژواک

داستانِ ترکتازانِ هند

گرویدنِ دلهایِ مردمان ببزرگی و سروریِ او بگوششِ چاکرانِ آستانش
بازگردید چنانکه چون به بداون رسید همهٔ بزرگان و سرکردگان و سپاهیانکه
بفرمانِ ابراهیم‌شاه از دهلی به پیکارِ او نامزد شده بودند باو پیوستند
و از بخششهایِ برون از اندازهٔ او از تنگدستی رستند باز چون شنید
که جهان بانو فرزندِ بزرگِ خود ارکلیخان را از ملتان به دهلی خوانده و او
از رهگذرِ کمزوریِ خود و پرزوریِ دشمن فرمانِ ویرا نپذیرفته روی به دهلی
نهاد ابراهیم‌شاه با سپاهی اورا بیرونِ دهلی پیشباز نمود پس ازاندک
زدوخوردی تابِ ستیز درخود ندیده به دهلی برگشت و در همان شب
تا شنید که سردارانِ پدرش رویِ چاکری باردویِ علاءالدین نهادند
ازخواسته وگنجینه هرچه توانست برداشت و با همهٔ زنانِ پرده سرا
روی به ملتان گزاشت علاءالدین به دهلی درآمده تخت و دیهیمِ خسروی
را ویژهٔ خویش پنداشت وکسانِ خویش را بکارخانجاتِ پادشاهی
برگماشت و همه را به تنخواه‌هایِ دوچند و ده‌چند و فرنامهایِ ارجمند

سربلند ساخت پس برادرِ خود الماس بیگ را که بعنوان خوانده الغ خانی سرافرازش نموده بود با تنی چند از سپاه‌کشان و چهل هزار سوار برای از ریشه برآوردن درختِ فیروزشاهی و بریدنِ شاخ و برگِ آن به ملتان فرستاد ایشان ملتان را گرد گرفتند پس از دو ماه شهرنشینان و لشکریانِ ملتان از شاهزادگان خانهٔ فیروز روگردان شده نزدِ الغخان رفتند و پسرانِ فیروز درچارهٔ کارِ خود فروماندند سرانجام بسوگندهایِ بسیار و پیمانهایِ استوار فریب خورده همراهِ یکی از پیشوایانِ کیش بدیدنِ الغخان آمدند او پایگاهِ همه‌شان را گرامی داشته بجایگاهی که نزدیکِ خودش بود میهمان نمود و سرگذشت را به علاءالدین نوشته پیک‌هایِ بادرفتار از پیش روان ساخت و خود با همهٔ خانمانِ فیروز روی به دهلی نهاد درمیانِ راه کتوالِ دهلی با فرمانی از علاءالدین رسید که از رویِ آن بزرگ و کوچکِ مردان دودمانِ فیروز را با الغون خان که پسرزادهٔ هلاکوخان و دامادِ جلال‌الدین بود کشتند رخت و سامانِ‌شان را تاراج کردند و زنان را به دهلی برده زندان

داستان ترکتازان هند

نمودند آنگاه علاء الدین پرداخت در بدست آوردن دلهای مردم و دور کردن
رنجشی که یافته بودند از رهگذر ستمی که بر برادر پدر خود و بازماندگان او رانده
بود از بخششهای فراوان بزیردستان و از دادن فرماندهی شهرها
ببزرگان آن هر دو کار را انجام داد و چون یکدو بار بسرکردگی الغخان و
ظفرخان لشکر فرستاده یکصد هزار سپاه مغول را که به پنجاب ریخته
تاراج و کشتار بسیاری نموده بودند بشکست و بازیان بسیار بآنسوی
آب سند تاراندشان و دانست که از همین فیروزیها بیم او در دل فرماندهان
و فرمانبران جای‌گیر شد افتاد به تباه ساختن بزرگان نمک نشناسی که
که از پسران فیروز روی برتافتند و بجز دو سه تن که ازو چیز نگرفته
تا دم واپسین با فرزندان فیروز مانده بودند همهٔ آنان را بازپرس درآورده
هرچه داشتند از ایشان بگرفت گویند ازین رهگذر بیش از چهار کرور
ایران بگنجینهٔ شاهی درآمد

چون لشکری که شهاب الدین غوری بگونهٔ ساخلو در گجرات گذاشته بود در

خلجها علاءالدین

پایانهای روزگار قطب‌الدین ایبک رفته رفته از شمارشان کاسته شد راجهٔ انهلواره توانائی پیدا کرده بود و خود را از بند فرمان دهلی آزاد نموده داو بارا بکشور گجرات فرمان میراند علاءالدین در آغازهای سال شش‌سد و نود و هفت تازی و یکهزار و دویست و نود و هفت فرنگی برادر خود الغ‌خان (۶۹۷ / ۱۲۹۷) و نصرت‌خان دستور را با سپاهی بباز یافت آن کشور فرستاد ایشان با راجهٔ آنجا پیکار نموده پیروزی یافتند و راجه را بسوی دکن گریزاندند. رام دیو راجهٔ دکن او را پناه داده بگانه را که از خاک گجرات و در آن هنگام در خامه رو دکن بود باو واگزاشت سپه‌کشان علاءالدین گجرات را تاراج و بتخانها را ویران کردند و بت بزرگی را که نامش بده بود و هندوها پس از ویرانی سومنات آنرا ساخته بجایش کار گزاشته بودند با همهٔ پیلان و گنجینه و اندوخته و زنان پرده‌سرای شاهی باخود به دهلی بردند نصرت‌خان کنبایت را نیز بتاخت و آنجا بندهٔ بسیار خوشگل آفتاب رویی را که نامش کافور بود و پس از این

کارش بجاها میرسد از خواجهٔ او بزور گرفته با خود برد در راه خواستند از یغمائی که بدستِ لشکریان افتاده پنج یک بستانند و در رسانیدنِ آن سخت گیری و درازدستی را از اندازه بیرون بردند سپاهِ نومسلمانِ تاتار که همراه بودند و همیشه بر سرِ همین چیزها پا از هنجار بیرون می نهادند زیرِ این بار نرفته دست درآوردند و بهنگامِ شب بسراپردهٔ الغخان ریختند الغخان از راهِ دیگر گریخته خود را ببارگاهِ نصرت خان رسانید ترکان خواهر زاده پادشاه را الغخان پنداشته با برادرزادهٔ نصرتخان که کشیک چی باشی الغخان بود کشتند نصرت خان دردم فرمان داد تا همهٔ سپاه فراهم شدند جنگ میانِ ترکان و دیگر لشکریان درگیر شد سرانجام ترکان شکست خورده روی بگریز نهادند چون این آگهی در دهلی به علاء الدین رسید فرمود تا زنان و بچه گانِ شان را بگونه که کمتر گوشی تابِ شنیدنِ آن دارد کشتند و خودِشان از همانجا نزدِ راجهٔ رنتمبور پناه برده در سایهٔ او روزگار گزرانیدند تا پس از چندی که علاء الدین بر آن شهر دست یافت

و پاکشان را از تیغ گزرانید الغخان و نصرت خان آنچه از تاراجِ گجرات که ویژهٔ راجه بود به پیشگاه گزرانیدند علاءالدین کملادیوی را که میانِ زنهای راجه از همه خوشگل‌تر بود مسلمان نموده بزنی در پرده سرا برد و تا چشمش به کافور افتاد دل از دست بداد و پای او را بجایگاهِ بلند نهاد کافور بزیورِ شایستگی سرشت آراسته بود تا مهربانیِ شاه را آرایشِ روزگارِ خود دید در اندک روزی از همهٔ نزدیکانِ بارگاه درگزشت و سرآمدِ سپهبدانِ علاءالدین گشت.

باز در پایانهایِ همین سال آگهی رسید که بشمارِ دویست هزارِ لشکرِ مغول بسرکردگیِ قتلغ خان پسرِ داودخان که فرمانفرمایِ ترکستان بود بسویِ ملتان و سند و پنجاب پیش میآیند بی آنکه جائی را بچاپند یا کسی را آزاری برسانند چنانکه گفتی آن هنگام همهٔ کشورِ هند را ازآنِ خود می‌پنداشتند علاءالدین سپاهی را به پیشبازِ آنان فرستاد چون لشکرِ هند به پنجاب رسید آنها از آبِ سند گزشته بودند و سرِ راهِ شان را نتوانستند گرفت

همه جا از پیشِشان پس نشستند تا نزدیکِ دهلی رسیدند و زن و مرد
مردمانِ شهرها و آبادیها و دهکده‌ها نیز که سرِ راهِ ایشان بود چون ایشان
را سراسیمه و گریزان دیدند از بیمِ آنها جایهایِ خود را واگذاشته
دسته دسته به دهلی درآمدند چنانکه گویند در کوچه‌ها و بازارها راهِ آمد و شد بند
بود و از آنروی که خوراکی نیز بشهر کم میرسید شهرنشینانِ دهلی دوچارِ
تنگیِ بسیار سختی شدند علاءالدین با آنکه پسندِ دستورانش نبود نگهبانیِ شهر
را به علاءالملکِ کتوال سپرده خودش با هرچه لشکر که داشت روی
بدشمن نهاد گویند با سیصد هزار سوار و دو هزار و هفتصد پیلِ جنگی
از دهلی بیرون شد برخی نوشته اند از روزیکه پایِ لشکرِ پیروانِ کیشِ
(اسلام) به هند باز شد تا آنگاه هرگز همچنان دو لشکری دریکجا روبرو نگشته
بودند علاءالدین هردو بازویِ لشکرِ خود را به الغ‌خان برادرِ خود و ظفرخان
که یکی از سپهسالارانِ نامورِ او بود بیاراست و خود با انبوهی از سرانِ
سپاه و دوازده هزار مردِ کاری و بسی پیلهایِ جنگی در دل جای گزید

لشکرِ مغول تابِ یورشهای دلیرانهٔ پی درپیِ ظفرخان را که با پیلانِ جنگی و مردانِ کارآزموده بر ایشان میبرد نیاورده بهرسوئی که تاخت آورد از پیشِ او جای تهی کردند آن تهمتنِ جنگجوی دنبالِ سپاهِ کتک خوردهٔ تاتار را رها نساخت ازپیِ ایشان همی تاخت و سرانِ دلیر و مردانِ مانندِ شیرِ آنها را از زخمِ شمشیر بر خاکِ نیستی انداخت الغ خان که بایستی با لشکرِ پشت بند او را کمک نماید از رهگذرِ رشکی که از ناموریهای گذشتهٔ او در دل داشت چنان نکرد و یکی از سردارانِ تاتار که پشتِ او را تهی دید لگام بازکشیده سرِ اسبِ کینه توزی برگرداند و با سپاهِ خود گردِ او را گرفته پاره پاره اش کردند ظفرخان درین ناوردِ انجامین نیز آنچنان نبردهای رستمانه با دشمن نمود که کم از دلیریهای پیشینِ او نبود و پیش ازآنکه کشته شود ترکشها تهی کرد و بسیاری را بخاک افکند علاءالدین نیز که در پلهٔ رشک بر کارهای او سبکدوش تر از برادرش الغخان نبود از کشته شدنِ او بیشتر شادمان گردید تا از شکست یافتنِ لشکر مغول چنانکه به دهلی برگشته

بزمِ باده بیاراست و همهٔ سردارانیکه بپایِ دلیری روبروی لشکرِ مغول
رفته بودند بپایِ تخت بخواست و هریک را فراخورِ هنرِ او ببخشش و جاگیر
سرافراز نمود و یکی از سرهنگان را که هنگامِ جنگ پایداری نکرده
بشهر برگشته بود فرمود تا بر خر نشانده گردِ شهر بگردانیدند علاءالدین
که در سرشت سرکش و تندخوی بود ازین کشایشها برخود بیشتر ببالید
و پایِ خودبینی بر تارکِ سپهرِ برین بمالید و پیش از آنکه سکندروار بجهانگیری
نامدار شود خود را سکندرِ دوم خواند و چون هرچه درآنروزها بر زبان میراند
باآنکه سراسر بیفروغ یا در راستی همه دروغ بود کسانیکه گردش بودند
از بیم درشت خوئیِ او در راست نمودنِ گفتارِ او سخنانی می بافتند
که او خود را بیشتر از آن می شمرد که پیشتر از آن دانسته بود چنانکه با بیدانشی
و نیاموختگی بلند پروازیها نموده لافِ پیغمبری زد و گفت محمد نیز نوشت و
خواند نمیدانست بیاریِ مردیِ خردِ بزرگوار و دستیاریِ چهار یار آئینِ تازه
نهاد و بزورِ شمشیرِ او و یارانش مردم را بکیشِ تازهٔ خود درآوردند

من نیز پایهٔ کیشِ تازه بنیاد نهم و بهمدستیِ برادران و دیگر یاران توران و ایران و بام‌آوران و فرنگستان و زنگبار را بگشایم و همهٔ مردمِ روی زمین را بپوسِ خود درآورم و مانندِ محمد و اسکندر به پیمبری و جهانگیری نامور شوم.

برخی نوشته‌اند از پیدا نمودنِ کیشِ تازه میخواست که همهٔ بومیانِ هندوستان را یکی کند و دوئی و بیگانه کیشی را از میانِ هندو و مسلمان بردارد و چنان کند که در پرستشِ یزدان انبازی تواند کرد اگر این راست باشد میتوان اورا مردِ هشیار مغزِ بسیار دوراندیشی شمرد و اگر همین برای آن بوده که در پیامبری و جهان گشائی نیز نامِ کسی بر نامِ او پیشی نجوید در خیره سری و تیره مغزیِ او سخنی نمیرود.

سرانجام باندرزهایِ علاء الملک کتوال آگهیده شده از اندیشه هایِ مردِ رنگذار بیرون آمد زیراکه او پیرمردِ تومندِ کهنی بود و از بیباکی و سخت گیری و زودرنجیِ او پروائی ننموده دست از جان شسته آنچه در دل داشت

بر زبان راند تا آنکه بر او روشن شد که کاریرا که چنگیزیان با آنهمه کشور کشائیها که کردند از پیش نتوانستند برد از کوششِ او و یارانش انجام نخواهد یافت و پیش از آنکه بجاکِ بیگانه لشکرکشد اگر بازماندهٔ کشورستان هند را که زیرِ فرمانِ راجگان است بچنگ آورده از فراوانیِ کشاورزی آباد و دلِ مردمانش را از دادگستری شاد دارد خجسته‌تر خواهد بود

۶۹۹
۱۲۹۹

پس در سالِ ششصد و نود و نهِ تازی و یکهزار و دویست و نود و نهِ فرنگی الغخان را از سمانه و نصرت خان را از کره پیشِ تخت بخواند و با لشکرِ گرانی بگرفتنِ رنتمبور که پایانهایِ روزگارِ کیقباد یکباره از زیرِ فرمانِ دهلی بیرون رفته در دستِ راجهٔ توانائی از نژادِ راجهٔ پیشینِ دهلی آمده بود گسیل فرمود

ایشان نخست دژِ جهاین را که در راه بود گرفته ساخلو در آن گزاشتند و از آنجا به رنتمبور رفته آنجا را گردگرفتند روزی نصرت خان فرازِ یکی از سنگرها که برایِ سرکوبِ دژ راست کرده بودند برآمده هرسو می‌گریست

و از آسیبِ سنگی که از کشکنجرِ بالایِ باره براو رسید درگذشت همیر دیو راجهٔ رنتمبور بران آگهی یافته با دولیست هزار سواره و پیاده از دژ برون آمد و خود را بسپاهِ دهلی زد الغخان پایداری نتوانست کرد و از پیشِ لشکرِ هندو برخاسته به جهاین آمد و چگونگی را به علاءالدین نگاشت علاءالدین دردم بآهنگِ رنتمبور سوار شد درمیانِ راه روزی برایِ شکار از لشکرگاه دور افتاد و بیش از دو سه تن باو نماند برادرزادهٔ او سلیمان‌شاه که فرنامش اکتخان بود و در دربارِ خسروی جایگاهِ بلندی داشت چون از دور پادشاه را دید که تنها با چند تن بر پشتهٔ نشسته آنچه بر جلال‌الدین از برادرزادهٔ او رفته بود بیادش آمد و چنان پنداشت که اگر او نیز با برادرِ پدرش علاءالدین همان کار کند که علاءالدین با اودرِ خود کرد مانندِ او بپادشاهی خواهد رسید

پس آنچه در دل گذرانید با یکصد سوارِ تاتارِ نومسلمان که نوکرش بودند درمیان نهاد و همه باو همداستان شده بآهنگِ گشتنِ علاءالدین سوی او

راندند و چون نزدیکِ او رسیدند پیش ازآنکه دربارهٔ ایشان گمانی رود
اورا تیرباران نمودند علاءالدین دو زخمِ تیر برداشته خودرا بمردن انداخت
سلیمان شاه میخواست از اسب پیاده شده سرش را از تن جدا
کند که کسانِ علاءالدین دویده پیشِ او برخاک افتادند وگفتند
علاءالدین کارش ساخته شد اکنون باید زود بسراپرده شتافت و
زیورِ تختِ جهانداری شد سلیمان شاه آنرا باور داشته بسوی بارگاه
تاخت و آوازهٔ کشته شدنِ شاه را بلشکرگاه درانداخت و بتختِ
جهانبانی برنشسته بزرگان را بارداد و پس از بجاآوردنِ آنینهای
تخت نشینی میخواست بخواجه سرا رود سرهنگِ درگفت یا باید من کشته
شوم یا کشتهٔ علاءالدین را بنگرم تا تو بتوانی درونِ پرده سرا شوی
ازآنسوی علاءالدین بهوش آمد و سردارانیکه بفرمانِ او بشکار رفته بودند
باو رسیدند زخمهایِ خودرا ببست و به بیمِ آنکه مبادا سلیمان شاه بزرگان
را باخود کرده باشد میخواست به جهاین پیشِ الغخان رفته آنجا گردِ چاره کار

برآید اندرز گرانش نگذاشتند و گفتند نخست باید به بارگاه شتافت و تا
سلیمان شاه مردم را نفریفته او را از میان برداشت علاءالدین روی به
لشکرگاه نهاد و هرچه پیشتر میرفت دسته دسته سرانِ بارگاه و سوارانِ
سپاه باو میپیوستند و چون به پشته که نزدیکِ اردو بود برآمده چترِ سفید
خود را که نشانِ خسروی بود نمودار ساخت کسی نماند که بسوی او نراند سلیمانشاه
که چنان دید سراسیمه و هراسان گردید و گریز را بپادشاهی برگزید سواران
درپیِ او شتافتند او را در افغان پور یافتند و سرش را بریده بدرگاه
شاه فرستادند علاءالدین پس از تازه کردنِ روزگارِ دیهیم گذاری و
کشتنِ قتلغخان برادر شاه سلیمان و همهٔ وابستگانِ شان و به شدنِ زخمهایش
روانهٔ رتنبور شد و الغخان از جهاین بچاکری او دررسید پس فرمود تا
کار را بباره نشینان تنگ گرفتند و سنگرها گرداگردِ دیوارِ شهر برافراشته
راهِ آمد و شد را بدرونیان بربستند و هرگاه که از کشکنجیرهایِ فرازِ
باره گلوله هایِ سنگی و دیزی هایِ پر از انگشتِ افروخته بر لشکرِ بیرون

باریده میشد و گروهی بخاکِ نیستی می‌افتادند علاءالدین سرکردگانِ خودرا به خامه‌روِ راجه میفرستاد و آنها رفته از راجپوتان و سرکشان هزارچندِ آن را تباه ساخته رختِ شان را یغما میسنمودند سرانجام پس از یکسال و چند ماه در سالِ هفت سدِ تازی و یکهزار و سیسدِ فرنگی رنتمبور گشاده شد راجه با همهٔ وابستگانش کشته شد علاءالدین به شهر درآمد و دستوران و سرکردگانِ راجه را که برای خوشامدِ او راهِ نمک نشناسی با خداوندگارِ دیرینِ خود پیموده آبروی چاکری را ببادِ بی‌شرمی درداده بودند بپادافراهای گوناگون رسانید و هرچه از زر و گوهر و اسب و پیل و خواسته و گنجینه که از شمار بیرون و ویژهٔ راجه بود همه را با شهرِ رنتمبور و خامه‌روِ آن به الغخان بخشیده به دهلی برگشت

سنه ۷ | ف ۱۳۰۰

الغخان تا چندماه آن شهر را در دست گرفته بآئین آورد پس ازآن بیمار شده میخواست به دهلی رود در راه فروشد

در روزگاریکه علاءالدین گردِ دژِ رنتمبور بود رودادهای شگفتی رخ نمود ازآنها

یکی اینکه دو خواهرزادهٔ او که فرماندهِ بداون و اوده بودند سر بشورش بلند نمودند و علاءالدین به زمینداران آنسامان نوشت تا همهٔ کسانی راکه سرمایهٔ آن آشوب بودند از پای درآوردند و خواهرزادگانِ شاه را باردو فرستادند شاه فرمود تا روبروی خودش چشمهایِ هردوشان را کندند آنگاه به آزارهایِ گوناگون جانشان راگرفتند

دیگر اینکه حاجی مولا نامی از خانهزادانِ فخرالدین کتوالِ پیش چون دید که روزگارِ دوریِ پادشاه دیرکشید و علاءالملکِ کتوال نیز همراهِ شاه است و مردم ازکسیکه بجایِ او کارِ کوتوالی میکند خوشش نیستند اندیشهٔ خسروی کرده بزور روزِ روشن بدرِ خانهٔ او رفت و او را بیهانهٔ اینکه فرمانِ شاه بنامِ او رسیده بیرون خواند و تا او از خانه بیرون آمد بدانگونه که همراهیانِ خودرا از پیش آموخته بود او را پارچه پارچه کردند پس بمردم چنان وانمود ساخت که آن کار بفرمانِ شاه کرده شد میخواست باکتوالِ نارین دژ نیز همین راه به پیماید او

داستانِ ترکتازانِ هند

بر فریبش پی برد و بدام نیفتاد حاجی مولا چون به نارین دژ دست نیافت به نواخانه رفته زندانیان را رها نمود و آنها را بجائی برد که انبارهای ساز وسامانِ جنگ بود پس همه‌شان را به پژه و افزارِ جنگ بیاراست و لشکرِ جانبازِ خود ساخت و جوانی را که مادرش از تخمهٔ التمش بود بزور از خانه برآورده بر تخت نشاند و بزرگانِ دهلی را بآستان بوسیِ او واداشت چون این آگهی به علاءالدین رسید خودداری را کار بست و الغخان را بخواباندن آن آشوب گسیل فرمود و او هنگامی به دهلی رسید که هم حاجی مولا و هم پادشاهِ تازه را کشته سرهایشان را باردویِ علاءالدین فرستاده بودند بر این هم الغخان شمشیرِ کشتار برهنه ساخت و هرکه را که بدو اندک گمانی از شورشگری میرفت با همهٔ مردانِ خاندانِ فخرالدین که حاجی مولا وابسته بآن بود باآنکه درآن شورش بهیچ روی دستی نداشتند ازپای درآورد و بسویِ اردو بازگشت در کشتنِ حاجی مولا نوشته‌اند حمیدالدین نامی که یکی از سرداران علاءالدین بود با پسرانِ دلیرِ خود از شهر بیرون رفته از هرسو سپاه

گردآورد و ناگهان بشهر درآمده بر سرِ حاجی مولا رفت و چون روبرو شد
پیاده شد و به حاجی درآویخته اورا از اسب پائین کشید و بر زمینش افکند
بالایش نشست و باآنکه کسانِ حاجی چندین زخم باو زدند تا جانِ اورا
نگرفت اورا رها ننمود پس سرِ اورا با سرِ پادشاهِ تازه بر نیزه کرده در
شهر بگردانید و گردِ آشوب اندکی فرونشست

علاءالدین چون چیزی نخوانده بود در آغازِ کار از همنشینیِ دانشمندان کناره
میجست و چون چند نامه در پارسی بخواند خوشش بخواندن آنچنان آشنا
شد که هر نوشتهٔ دشوارخوانی را بآسانی میخواند و همین مایهٔ آن شد که خواهان
گفتگویِ مردم دانشور گشت پیش ازآن همیشه زیرِ پاسایِ محمدی میزد و میگفت
دانشآموختگانِ کیش برایِ آنند که راهِ پرستش به بندگانِ خدا بنمایند نه آنکه
دست اندازی بکاروبارِ پادشاهی و بندوبستِ کشور نمایند در بر بستگام
هرچه بدلش میگذشت میکرد خواه پسندیده بوَد خواه نکوهیدهٔ آن وپس
ازآنکه مغزش از پرتوِ دانش روشنائی یافت آن تاریکیِ تندباری

داستانِ ترکتازانِ هند

کمی کاسته شد و دلش جویایِ پندِ خردمندان گشت و با آنها انجمن ساخته
برایِ دورکردنِ آنچه مایهٔ آشوبِ درونی و برونی بود چاره‌جوئی مینمود ایشان
چند راه باو نمودند که همه را پسندید و در پیمایشِ هریک چنان کوشید
که در اندک روزگاری همه را بپایان رسانید گفتند اگر پادشاه از
رفتارِ بزرگان و زیردستان آگاه باشد چارهٔ زیانِ بداندیش را
بآسانی پیش ازآن میکند که هویدا گردد نه پس ازآن چه هرگاه زیانی
هستی گرفت اگر راهِ چارهٔ آن بدست هم بیاید دوچارِ دشواریهایِ سخت
شدن ناگزیری است و بسا باشد که با برداشتِ سختی‌ها بازکار از دست
رفته باشد و راهِ رهائی از هیچ سو پدیدار نشود در انجام دادنِ اینکار به
دستیاریِ پژودگان کارِ رازجوئی را بجائی رسانید که گفتی نیرویِ شنوائیش
آئینهٔ کردارِ جهانیان شد
دیگر آشکار ساختند که پیوندِ خویشی میانِ بزرگان مایهٔ پایداریِ سرکشیِ
ایشان است فرمان داد تا بزرگان درمیانِ خود دختر داد و ستد نکنند

مگر بفرمانِ پادشاه همچنین به بینشِ چشم مستان آهو گرفتند که می نوشی
بویژه آشکار و پی‌درپی پردهٔ چشم را میدرد رازِ دل را آشکار میسازد
و مایهٔ هرگونه آشوب است که برپا میگردد خودش دیگری می خورد وچنان سزاهای
سخت در کیفرِ باده‌نوشی بکار برد که تا روزگارِ درازی جامی از باده بدهانی
درون نرفت و نامی از می از زبانی برون نیامد فراوانیِ سیم و زر را
نیز دستاویزِ بلندپروازیِ همگنان شمردند

هرکس هرچه داشت بزور ازو بگرفت تاآنکه هفت خانه را نیازمندِ یکدیگر
ساخت مگر درانجام ازآنروی که پیکرهٔ کارها بآئینِ درستی درآمد توانگری
روی بافزایش نهاده برکوچک و بزرگ پرتوافکن شد و بستنِ راهِ
دشمنِ بیگانه را بدیوارهایِ استوارِ لشکرهایِ گران رهنمون شدند چون
بی‌تنخواه کم گرفتن و داشتنِ لشکرِ گران دست بهم نمیداد و آن نیز بسته
بارزانیِ همهٔ چیزهایِ بایستنی بود برایِ هرچیز نرخنامهٔ درمیان نهاد که درهمهٔ
خامه‌روِ او یک پشیز ازآن کم و بیش هیچ چیز را نفروختند زیرا که از

آبادچه‌هایِ سرکاری گندم و جو و دیگر دانه‌هایِ خوراکی گرفته انبار کردند و هرکه
میخواست ازرویِ همان نرخنامه میدادند

علاءالدین { ۷۰۲ ه / ۱۳۰۲ م } درمیانه‌هایِ سالِ هفتصد و دو تازی و یکهزار و سیصد و
دو فرنگی برایِ گرفتنِ دژِ ورنگل که زیرِ فرمانِ راجهٔ تلنگ بود لشکری از
راهِ بنگال روانه فرمود و خود با سپاهی بآهنگِ گرفتنِ چتور از دهلی
برآمد چتور دژِ استواری بود بالایِ کوهی در خاکِ میوار و یکی از پناه‌جاهای
گزیدهٔ راجپوتانِ سسودیا بود علاءالدین آن جای را گردگرفت و در ماهِ
نخستینِ سالِ هفتصد و سه پس از ششماه فروگیری آنجا را بگرفت
و به پسرِ بزرگِ خود خضرخان داده اورا جانشینِ خود ساخت راجهٔ آنجا
رتن سنگ را در بند کرد و او پس از یکسال گریخته با علاءالدین ستیزه‌ها
کرده سرانجام کشته شد چگونگیِ او نوشته خواهدشد علاءالدین میخواست
سراپردهٔ کشورگشائی را آنسوتر زند که ناگهان اورا از آهنگِ لشکرِ
مغول بسویِ هند آگهی دادند و او با شتابِ بسیار خود را به دهلی رسانید

و نامه‌ها بهرسوی که لشکر داشت نگاشت که در دهلی فراهم شوند هنوز سرِ لشکرِ بیرون پیدا نشده بود که ترغی خانِ مغول با یکصد و بیست هزار سوارِ تاتار بر لبِ آبِ جمن فرود آمده دهلی را فرو گرفت علاءالدین چون دید که شمارِ لشکرِ دهلی در برابرِ دشمن بسیار کم است بچارهٔ کار درمانده و بناگزیر از دهلی بیرون شد و در جائی که آنرا سیری مینامیدند فرود آمده گردِ لشکر را کنده و خاربست استوار نموده چشم براهِ سپاهِ خویش نشست از آنسوی سردارِ تاتار راهِ درآمد به دهلی را بند کرده بود چنانکه سردارانیکه فرمانِ شاه را یافته بودند جابجا ماندند و پیش نتوانستند رفت مغولان هرروز بمیانِ دهلی درآمده انبارها را تهی مینمودند و هرشب خود را بکنارهای اردو زده زیان کاری میکردند و پس از آنکه دو ماه گردِ دهلی نشسته مردمِ شهر و لشکر را بیچاره ساختند و نزدیک بود که کار را بانجام رسانند یکایک از گردِ دهلی برخاستند و در زیرِ پردهٔ تاریکی یک شب ناپدید شدند پس از آن آشکارا شد که بکشورِ خود باز گشتند

مگر اینکه تا هنوز مایهٔ آن دانسته نشده برگشتنِ نادرشاه نیز از دهلی به ایران همین گونه یکایک دست داد و پس از چندی بر همه هویدا گشت که نامهٔ فرزندِ او رضاقلی میرزا و آگهانیدنش بشورشِ بزرگانِ ایران جنبش انگیزِ بازگشتِ ناگهانیِ او شد و چون مایهٔ واگزاشتنِ سپاهِ تاتار دهلی را بر کسی آشکارا نشد مردمِ شهر آن را از گیرائیِ دمِ نظام الدین که پیرِ گوشه نشین و رهبرِ روشن نهادِ درستِ آئینِ آن روزگار بود دانستند علاءالدین چون بیاریِ کارسازِ نهانی بی آسیبِ جنگ از بارِ تنگِ زیردستی سبکدوش شد و بران پیروزیِ شگفت سرافراز گردید از آن نازی که بر بلندیِ پایهٔ پادشاهیِ خود داشت اندکی پائین آمد و برایِ آنکه هم یورش برد و هم چارهٔ کارِ یورشگران کند بر شمارهٔ سپاهِ خود بیفزود چه نرخِ چیزهای بایستنی نیز بدان اندازه که لشکر بتواند با تنخواهِ کم گذران کند ارزان شده بود پس سیری را تختگاه نموده کوشکِ هزار ستون بنیاد نهاد و شهر پناهی از نو گردِ دهلی راست کرد و باره هائیکه بر سرِ راهِ در آمدن

مغول بودند استوارگردانیده به سردارهای کاردیده سپرد

در نرخنامه که درمیان نهاد هیچ چیزرا از چیزهای گیتی فروگذاشت نکرده بود تا جائیکه بهای هرگونه بنده و اسب و دیگر جانوران را نیز نگاشته بود

گویند یکی از شوخ‌منشان بارگاه روزی پادشاه را سرخوش دیده گزارش نمود که پادشاه جهان برای هرچیز نرخی نهاده اند بجز لولیان بازار و زنان شهر که بازارشان گرم و خریدارشان بسیارند و چون نرخ کالای ایشان را اندازه درکار نیست بیشتر سپاهیان و توانمندان شهر تباه شده و بینوا گشته این گروهند پادشاه لبخنده فرموده برای هرگونه لولی و رامشگر خواننده و نوازنده نیز نرخنامه نویسانده به کلانتر شهر فرستاد نرخ گندم را گویند منی هفت و نیم چیتل نرخ جو یک من چهار چیتل و تنخواه سالیانه سپاه سرشکن هرتنی را یکصد و پنجاه و شش تنکه سیم بود من آنروزها چهل سیر و هر سیری بیست و چهار توله و هر توله همسنگ شست نخود پول همسنگ شست نخود زر یا سیم را تنکه زر و سیم می‌گفتند

یک تنکهٔ سیم برابرِ پنجاه جیتل و هر جیتلی همسنگِ هشت نخود یا بگفتهٔ برخی همسنگِ یکسد و پنج نخود مس بوده و چون تنکهٔ زر چندان روائی نداشته و بیشتر بآطریانِ شاهی فراهم میگشته اگر گاهی کسی آنرا میفروخته با تنکهٔ سیم از بیست تا بیست و پنج داد و ستد میشده

آنگاه با همان تنخواه که پیش از آن به دویست تا دویست و پنجاه هزار سپاه میداد چهار سد و هفتاد و پنج هزار سوار روی کار آورد و چون در سالِ هفتسد و چهار شنید که علی بیگ دخترزادهٔ چنگیزخان با چهل هزار سوار بسوی هند تاخته و از دامنهٔ کوهِ سوالک تا سوانهایِ امروهه را زیر و زبر ساخته بهیچ روی دلش از جا در نرفت لشکرِ خونخواری بسرکردگیِ کافور و تغلقِ آخربیگی بجنگِ او فرستاد و ایشان رفته لشکرِ مغول را بهم در شکستند و بسیاری از آنها را کشته علی بیگ را با تریال خواجه که سپهدارِ بزرگِ او بود بزنجیر بستند و با بیست هزار اسب که برده یافته بودند بدرگاهِ علاءالدین آوردند و او در بیرونِ شهر هردو سردار را زیرِ پایِ پیل انداخته اسبها را

ببزرگانِ دربارِ خود بخشش نمود و هشت هزار سرِ مغول را که همراه آورده بودند
فرمود تا در باروهایِ شهرِ سیری که برمیفراشتند بجایِ خشت بکار بردند
پس تغلغ را نوازشها فرموده بسپه سالاریِ پنجاب و الغخان را بفرمان فرمائی
گجرات سرافراز فرمود و هریک را بجایگاهِ خود فرستاد عین الملکِ ملتانی
را هم با سپاهِ فراوانی بگرفتنِ مالوه و اوجین و چندیری و جالور نامزد
گردانید کوکا راجهٔ مالوه با چهل هزار سوارِ راجپوت و یکصد هزار پیاده او را
پیشباز نمود جنگِ سختی میانِ هردو سپاه درپیوست سرانجام عین الملک
لشکرِ کوکا را بشکست و کشورش را بگرفت چندیری و اوجین را نیز
بگشود و فیروزی نامه به دهلی فرستاد گویند هفت شبانروز دهلی را به
خوشیِ این کشایش چراغان نموده آئین بستند و پدرام ساختند
کاتردیو راجهٔ جالور چون از افتادنِ مالوه بدستِ لشکرِ دهلی آگهی یافت
بزنهارِ عین الملک شتافت و بشناسائیِ او بپای بوسِ تختِ خسروی
سربلند شده یکی از بندگانِ بارگاه شد

داستانِ ترکتازانِ هند

در چگونگی گرفتاریِ رتن سینگ راجهٔ چتور و گریختنِ او نویسندگان همراهی نکرده اند برخی نوشته اند که علاءالدین دو بار بر چتور یورش برد و مایهٔ یورشِ او را نیز آوازهٔ خوبروییِ پدمنی دانسته اند که زنِ راجه و در خوشگلی و نکو رخساری سرآمدِ نازنینانِ گاهِ خود بوده و نامِ راجه را هم بهیم نوشته میگویند که علاءالدین چتور را گرد گرفت و به راجه پیام فرستاد که اگر پدمنی را بدهی کشورت از دستبردِ لشکرِ من میرهد راجه آنرا نپذیرفت باز گفته فرستاد که اگر بگزاری یک نگاه ویرا ببینم به همان بسنده خواهم کرد راجه آنرا به پیمانِ اینکه با دو سه تن به شهر درآید گردن نهاد علاءالدین بشهر رفته رومانِ ویرا از آئینه دید و دل از دست داد پس راجه را بدوستی فریفته همراهِ خود باردو برد و آنجا با او دغا ورزیده گفت رهاییِ تو بسته بدادنِ پدمنی است چون پدمنی شنید به علاءالدین پیغام فرستاد که من نزدِ تو خواهم آمد اگر هفتصد پالکی برایِ من بفرستی که همزادانِ خود را همراه بتوانم آورد علاءالدین چنان کرد پدمنی هفتصد مردِ کاری

از راجپوتانِ جنگجوی در پالکی ها نشانده باردو روانه ساخت آنها بجائی که راجه در بند بود فرودآمده راجه را رهانیدند و او بر اسبِ تیزرفتاری نشسته به شهر اندر شد و راجپوتان زیانِ بسیاری بلشکرِ علاءالدین رسانیدند علاءالدین بخشم آمده باز شهر را گردگرفت و چون کاری ازپیش نتوانست برد به دهلی رفت و سالِ دیگر با ساز و سپاهِ بسیار آمده گردِ شهر نشست و کار را بر درونیان تنگ ساخت راجه بیرون آمده چالش آغاز نمود و بجز یک پسرش که بیرون بود با همهٔ فرزندان و کسانش کشته شد علاءالدینِ ناکام هنگامی بشهر درآمد که پدمنی با همهٔ زنانِ خوشگل بر توده هایِ آتش و خرمنهایِ هیزم افروخته خاکستر شده بودند

اگرچه بدانستِ برخی اینگونه رفتارها بکردارِ پارهٔ مسلمانهایِ آن روزگار میماند مگر اینکه من نمیتوانم باورکرد که مرد تا هر پایان که بی آزرم هم باشد بدینگونه چهارپایانه چشم بر زنِ دیگران بدوزد بویژه در جائیکه آن سرگزشت راجپتان نیز نوشته باشند که خردِ دوربین براستیِ آن گواهی تواندداد و آن چنین است

که چون علاءالدین آهنگِ چتور کرد راجه رتن سینگ زنان و پردگیانِ خودرا

یکی از کوهستانهایِ دشوارگزار فرستاد و پس ازآنکه بدستِ علاءالدین

گرفتار شد چنانکه گزشت در زندانِ او بود تا گوش زدِ او کردند که راجه

دختر بسیار خوشگلی دارد پدمنی نام علاءالدین ویرا از راجه خواستگاری

نمود و او پزیرفته بکوهستان فرستاد تا پدمنی را بیارند راجپوتان که خویشِ

راجه بودند از شنیدنِ آن بهم برآمدند و خواستند راجپوتی را بفرستند

تا در نوکریِ راجه مانده اورا بزهر بکشد پدمنی آنرا نه پسندید و گفت اگر

از من بشنوید من راهی بشما بنمایم که هم من نروم و هم پدرم رهائی یابد

راجپوتان رهنمائیِ ویرا پیروی کرده مردانِ دلیر در پالکیها نشانیدند و با

سواره و پیادهٔ بسیاری فراخورِ همراهیِ شاهزاده خانمی که چندین سد زنانِ

پرستار باخود داشته باشد روانه ساختند و در راه و بیراه براینکه

پدمنی به دهلی نزدِ پدر میرود آوازه درانداختند یکپاس از شب گزشته

بشهر درآمده یکسر بسویِ زندان خانهٔ راجه راندند و تا آنجا رسیدند باشمشیرهای

برهنه از پالکیها برآمده از نگهبانان هرکه جلوشان درآمد گردن زدند و سواران راجه

را بر یدکِ تازه‌دمِ بادرفتاری نشانیده از میان بدر بردند و تا غوغا پیچیده بود

و چگونگی آشکار شد و لشکر بدنبالِ آنها روان گشت راجه راهِ خود را پیموده

و بکوهستان رسیده دوباره تنومندی یافت

علاءالدین چون شنید که راجه با توانائی بسیار پی‌درپی گروه‌گروه چتور را

می‌تازد بهتر آن دانست که فرزندِ خود خضرخان را از آنجا به دهلی خواند و فرمان

فرمائیِ آنجا را واگذاشت بیکی از همچشمانِ راجه رتن‌سینگ که نامش

مالدیو و از خاندانِ دیگرِ راجپوت بود مالدیو رتن‌سینگ را از میان برداشته

تا پایانِ روزگارِ علاءالدین باجگزارِ دهلی ماند و سالی یکبار با پیشکشهایِ شایسته

به دهلی آمده با نوازشهایِ شاهانه به تختگاهِ خود برمیگشت و در جنگها نیز

با سپاهی که داشت بیاریِ لشکرِ علاءالدین میرفت و با دشمنانِ او

پیکار مینمود پس از آن یکی از پسرانِ رتن‌سینگ برو دست یافت

در سالِ هفتصد و پنج باز لشکرِ مغول بسرداریِ یکی از بزرگانِ [۷۰۵]

داستانِ ترکتازانِ هند

نامورِ تاتار بخونخواهیِ علی بیگ و خواجه ترپال روی به ملتان نهادند و از آنجا
گذشته به سوالک درآمدند و از تغلق شکشت خورده سردارِشان با شمارهٔ
بسیاری از لشکر دستگیر شد تغلق آنها را به دهلی فرستاد و بفرمانِ
شاه همه‌شان را زیرِ پایِ پیل انداختند گویند از سرهایِ ایشان تاجِ
هندی بیرونِ دروازهٔ بداون برپا نمودند در سالِ دیگر باز لشوانهٔ هند
تاختند و بهمان هنگامهٔ پارینه که بر سرِ یارانِ گذشته‌شان آمده بود درافتادند
پس ازآن تا روزگارِ محمد تغلق شاه سپاهِ مغول به هندوستان نیامد و
تغلق هرسال به فرودینِ افغانستان تاخت وتازی مینمود و باز میآمد
بگفتهٔ همهٔ نویسندگانِ اسلام در آنهمه یورشها که از سپاهِ مغول نوشته‌اند
فیروزی با مسلمانان بوده و لشکرِ تاتار نامسلمان بوده اند و این را باآنکه
نامِ علی بیگ و مانندِ آنها بر سرِ سردارانشان بوده میتوان باور
کرد چندان دشوار نیست باری که زیرِ آن نمیتوان رفت این است
که نیز همه نوشته‌اند که در هرجنگی چندین هزار زنانِ شان بدستِ

لشکرِ (اسلام) افتادند و همه را مانندِ کنیزانِ هند و در بازارها فروختند زیراکه لشکرِ ترکتازِ تاتار که به یغما و تاخت وتازِ شهری میرفت بویژه در کشور دوردستِ بیگانه هرگز زن و بچه باخود نمیبرد آری میتوان گفت که چون مغولان بهر شهری که میرسیدند تیغ درمیانِ مردمش می‌نهادند تا هنگامیکه تاب ایستادگی درآنها میدیدند پس بازمانده را بآسانی دستگیر ساخته بشهرهای خود برده میفروختند شاید در هند پیش ازآنکه سپاهِ پیشبازی بایشان برنخورده ایشان کارِ خود میکرده اند

چون علاءالدین سرش از دمدمهٔ ترکتازانِ تاتار آسوده شد افتاد باندیشهٔ رامدیو راجهٔ دیوگر که از دیرباز در فرستادنِ باژی که هرساله میفرستاد کوتاهی کرده بود در آغازهایِ سالِ هفتصد و ششِ تازی و یکهزار وسیصد و ششِ فرنگی کافور را که فرنامِ ملک کافور داده بودش بچندین نشانهای سروری نواخته بایکصد هزار سوار روانهٔ دکن نمود و چندی از بزرگانِ کاردیده نامور را بکوچکی نمودن و فرمانِ او را شنودن برگماشته همراهِ او کرد و

ف ۷۰۶ / ۱۳۰۶

داستانِ ترکتازانِ هند

عین الملک فرماندهِ مالوه را برایِ سربراهیِ او سپارش نوشت و به
الپ خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که با لشکرِ خود روی به دکن نهاده
باو پیوندد و فرمانِ اورا پیروی کنند کلادیوی چون شنید که لشکری به
گرفتنِ دکن نامزد گردیده در هنگامیکه علاءالدین را نیازمندِ خود دید باهمان
کرشمهائیکه ویژهٔ وی بود رازِ دلِ خویش را پیشِ او باز نموده گفت از
شما چه پنهان که خدایِ بزرگ درخانهٔ شوهرِ نخستینم رای کرن که از پیش
لشکرِ دهلی برخاسته برامدیو پناه برد و اکنون در بگلانه روزگار بسر میبرد دو دختر
ماه رویِ نازپرورد بمن ارزانی داشت یکی درکودکی فروشد دیگری که باید اکنون
جوان شده باشد همراهِ پدرش ماند اگر بسپه سالاران فرمان رود که ویرا
بهرگونه که توانند بدست آرند گویا که مرا خریده اند و آزاد کرده اند زیراکه از زنگ
پیوستگیِ تن و بستگیِ روان که درمیان است دلم را از اندوهِ دوری خستگی
هست و جانم را از آزارِ انبوهِ رنجوری رستگی نیست اگر این نیز راهِ آمدگی
پیمودی شیون یکبار و زاری یکبار بودی مگر اینکه چون میدانم زنده است

هرگاه اندیشه‌اش که در هر چشم بهم زدنی است در دلم رخت می افکند گوئی
کارد بر جگرم میکشند علاءالدین به لابه و زاریِ همخوابهٔ تازه دلش بسوخت
و خواهشِ ویرا بجای آورد فرمانی به کافور نوشت و فرمانی به سنجر برادر زن
خود که پیش از گرفتنِ دهلی به فرنامِ الپ خانی سرافرازش کرده بود و در
آن روزها فرمانفرمایِ گجرات و بکمکِ کافور نامزد بود

کافور از ماله فرمانهایِ شاه را پیشاپیش بدستِ مردمانِ بخردِ دانا بهمهٔ
راجگان فرستاد و چون همه سر باززدند آهنگِ ایشان نمود

الپ خان که از گجرات به دکن نامزد شده بود و راهش از نشیمنِ رای کرن
بود چون فرمانِ آوردنِ دیول دیوی دخترِ کملادیوی را یافت دمی آرام نگرفت
تا بسوانهٔ بگلانهٔ رسید و کس نزدِ راجه فرستاده اورا بدادنِ دختر نویدهای
بسیار داد و هیچکدام سودمند نیفتاد کار به پیکار کشید چند بار هردو لشکر
برای چالشِ بایکدیگر از جایهایِ خود جنبش نمودند مگر هیچیک از آنها هم آغوشِ
فیروزی نشد و آن گفتگویِ شگفت یکسو نگشت

داستانِ ترکتازانِ هند

چون پیش از آن سنگلدیو پسرِ رامدیو دیول دیوی را از رای کرن خواستگاری نموده و پاسخِ سخت شنوده بود که مرانه‌زادهٔ هرچند دارایِ جایگاهِ بلند باشد اورا نسزد که با راجپوت وگرچه بینوا بود دمِ برابری زند درآنگاه از شنیدنِ آن آگهی خواهشِ او که بنومیدی برخورده بود باز سرِ آرزو برافراشت و برادرِ کهترِ خود بهیم دیو را نزدِ رای کرن روانه داشت و پیغام داد که اگر اکنون دخترِ خود را از من که هندو هستم دریغ داری بدستِ مسلمان خواهد افتاد رای کرن آن پیام را بترازویِ خرد سنجید و سنگلدیو را به دامادی برگزید و دیول دیوی را همراهِ بهیم دیو به دیوگر فرستاد و یکدسته سوار همراهِ ایشان کرد الب خان تا شنید که رای کرن چنان اندیشه دارد سرانِ سپاه را گرد کرد و گبنورهٔ دردانگیزی بر ایشان خواند پس با جوش و خروشِ بسیار براو تاخت و او را شکسته و گریزان ساخت و چون به نشستگاهِ رای درآمد و دیول دیوی را نیافت دود از نهادش برآمد و باین اندیشه که وی همراهِ اوست اورا که بسویِ دیوگر گریخته بود

دنبال کرد و تا نزدیکیهایِ دیوگر ازو نشانی نیافت پس بر سرِ چشمه فرود آمده
اندوهگین همی نشست از آنجا چندتن از سرداران برفتند برایِ دیدنِ
آوازهٔ ایلوره که مانندِ تختِ جمشیدِ فارس در سنگتراشی مایهٔ شگفتِ نگرندگان
است و باآنکه میانِ نمونهایِ کارهایِ هنرمندانِ باستان در آشکار نمودنِ
کارهایِ بزرگ و هنرهایِ سترگ که ساخته و پرداختهٔ دستِ مردم است
بر شگفت‌کاریهایِ گیتی است که گنبدِ بیرمان یکی از آنهاست بسی پیشی
میگیرد اینجا نخستین بار است که ایلوره در داستان
یاد شده است

چون آنگروه گردِ سپاهی از دور دیدند چنان دانستند که لشکریانِ رامدیو
برزم‌جوئی پیش می‌آیند آمادهٔ کارزار شدند و آن خود همان بدرقهٔ بهیم‌دیو و دیولدیوی
بود از آنسوی نیز چون دیدند که لشکرِ آمادهٔ جلوِ راهِشان درآمد آن را دشمن
شمرده بکوشش ایستاده شدند و پس از اندک ناوردی بندوها گریختند
اسبِ دیول‌دیوی بزخمِ تیری از رفتار بازماند و خودش بدستِ آنها

داستانِ ترکتازانِ هند

افتاد و تا شناخته شد در دم ویرا نزدِ الب خان بردند الب خان که نزدیک
بود از اندوه بمیرد از دیدنِ وی گویا زندگانیِ تازه یافت دیگر آنجا زیست
نکرد همان دم سوار شد و دیول دیوی را با خود به دهلی برده دلِ پادشاه را از خود
خوش و چشم کلادیوی را بدیدارِ جگرپاره روشن ساخت

علاءالدین پس از چند روز که فرزندِ خود خضرخان را پای بندِ مهرِ دیول دیوی
دید ویرا بزنیِ او درداد

کافور چون بمرزبومِ دکن رسید راهِ دلداری و مهربانی را با بزرگ و کوچکِ
مردمان پیش گرفت و با همه بگونهٔ از درِ خوش رفتاری و نوازش درآمد که
بی آنکه خونی ریخته شود خاکِ مرهته ستان را پاک بچنگ آورده درمیانِ بزرگانی
که همراهِ او بودند بخشش نمود و نامهٔ پراز سخنانِ بیم و امید به رامدیو نوشته
بدو فرستاد و خود درپیِ آن روی به دیوگر نهاد

چون آوازهٔ دادگریها و بی آزاریهایِ کافور و لشکرش بگوشِ رامدیو رسیده بود
از خواندنِ نامهٔ او دلش بسپردنِ خویش گرائید و از بدفرجامیِ ستیز و پرخاش

هراسید زیراکه باآن یکی همه نوید سربلندیها و امیدواریها دید و ازین بجز بیم گزندِ جان و ویرانیِ خاندان بوئی نکشید پس فرزندِ مهترِ خود سنکلدیو را در دیوگر گزاشت و خود با دیگر بچگان و خویشان و پیشکشِ بسیاری از هرگونه چیزهایِ گرانبها باردویِ کافور آمده خود را بسپردِ او نمود کافور نامهٔ فیروزی به دهلی نگاشت و رامدیو را با پیشکشها و پیلانِ او برداشته روی به دهلی گزاشت و پس از گزرانیدنِ برتره‌هایِ او نیکی‌هایِ اورا درگاهِ پادشاه بازنمود و آنمایه روبرویِ شاهش ستود که شاه زبان بآفرینِ رامدیو برگشاد و درگرامیداشتنِ او و آشکار نمودنِ هرگونه نوازشهایِ خسروانه در بارهٔ او زبان داد چنانکه پس از چندی فرمانفرمائیِ دکن را باو واگزاشت و چترِ سفید که ویژهٔ خودش بود با فرنامِ رایِ رایان باو ارزانی داشت و شهرِ نوساری راکه زیرِ فرمانِ گجرات بود بدو بخشید و از ساز و سامانِ پادشاهی آن اندازه که درکار بود با یکصد هزار درست پول باو داده اورا با فرزندان و خویشان روانهٔ دکن نمود پارهٔ یکصد هزار تنکهٔ سیم

داستانِ ترکتازانِ هند

نوشته‌اند که هنگِ روپیهٔ اکنون است و آن درست نیست رامدیو
به دکن رفته همهٔ آن کشور را بدست گرفت و تا پایانِ زندگی سر از پیروی
فرمانِ علاءالدین نپیچید برخی برآنند که اینهمه سرافرازیها که علاءالدین رامدیو
را داد از آنروی بود که شالودهٔ پادشاهیِ او از اندوخته‌هایِ دیوگر بنیاد گرفت
و علاءالدین آنرا فراموش نکرده بود و پارهٔ میگویند همین برایِ یک
سفارشِ کافور بود

درآنروزها که کافور بر درِ دیوگر بود علاءالدین خود با سپاهی آهنگِ گرفتنِ
سیوانه و جالور نمود که در خاکِ ماروار و برین رویهٔ گجرات بودند
چون چندین بار لشکرِ دهلی رفته و کشایشی بدست نیامده بود علاءالدین
خود آنجا را فروگرفت و راه و رخنهٔ شهر را از هرسوی بند کرده کار را
بر درونیان تنگ ساخت ستلدیو راجهٔ آنجا بیچاره گشت و مانندِ پیکرِ خود را از
زرِ ناب ساخته ریسمانِ زرینی برگردنِ آن آویخت و نزدِ علاءالدین فرستاد
و سد زنجیر پیلِ توانا با خواستهٔ فراوان. و ارمغانهایِ شایان همراهِ آن

کرد و درخواست نمود که از گناهِ او چشم بپوشد علاءالدین خندید و آنها را پذیرفت و گفت تا خود بدرگاه نیاید بخشیده نخواهد شد ستلدیو ناچار ببارگاه شتافت علاءالدین از آنچه در شهر بود سرِ سوزنی بجا نگزاشت همه را برداشت چیزهایِ شایستهٔ پادشاهی را به کارخانجاتِ خسروی فرستاد و بازمانده را به تنخواهِ سپاه و شاگردپیشه داد و همهٔ آن کشور را ببزرگان بخشش نموده راجه را همین بفرماندهیِ دژکه از همه چیز تهی بود برگماشت و به دهلی بازگشت

در همان روزها جالور نیز که پیش ازآن از لشکرکشیِ عین‌الملکِ ملتانی بچنگ آمده و بدستِ سرکشان افتاده بود بازگشوده شد

چون پیش ازآن علاءالدین لشکری از راهِ بنگال برایِ گوشمالِ راجه در تلنگ فرستاده بود و آنها بنومیدی برخورده دوچارِ تباهی نیز شده بودند و پارهٔ شان پریشان و شکسته بال برگشتند کافور را با سپاهی در سال هفت سد و نهِ تازی و یکهزار و سیسد و نهِ فرنگی از راهِ دیوگر {۷۰۹ / ۱۳۰۹}

داستانِ ترکتازانِ هند

بدانجا نامزد فرمود

نوشته اند که آن لشکر بدرخواستِ راجۀ ارلیسه از بنگال از راهِ ناپژوهیده فرستاده
شد و راجه از رهگذرِ رشک بر فراخیِ کشورِ تنویِ همسایۀ خود آن درخواست
را نمود مگر اینکه کسی ننوشته است یا نوشته است و من ندیده ام که
کوششِ راجۀ ارلیسه که بر سرِ بهتری و سروری بود از کجا برخاست
و درچه پایان فرونشست و نیز بر سرِ لشکرِ دہلی که بدبختانه کاری از پیش
نتوانستند برد چه آمد که کافور را برایِ دور کردنِ بدنامی با رفتارنامۀ که درراهْ
با لشکرِ خود و در ورنگل با راجۀ آنجا چگونه راه رود به دکن باز فرستاد
شاید در سخت نگرفتنِ با بزرگانِ لشکر و دادنِ اسبِ خوب بسپاهیانِ
خود چون از دستِ شان بردد کافور کوتاهی نکرده باشد چنانکه در رفتارنامه سپارش
رفته بود مگر دانسته نمیشود که آنچه دربارۀ رفتارِ با راجه نگارش یافته بود چرا
بکاربرده نشد زیراکه آن چنین بود که اگر راجه اندوخته و گنجینه و پیلانِ خود
بدهد و بدادنِ باجِ هرساله گردن نهد باو جنگ نباید کرد و کشورش را

نباید گرفت و کافور تا پای به پرگنهٔ اندور که سرزمینِ تلنگ است نهاد فرمان به کشتار و تاراج درداد آبادانیهای برینی را زیر و زبر ساخت و بهرجائی که تاخت به برنهیدنش پرداخت تا همهٔ راجگانِ کوچکی که دارای زمین و فرمان بودند سراسیمه شده روی به ورنگل نهادند کافور آنجا را گردگرفت و پس از چندماه بگشود و لدَرْدیو راجهٔ آنجا را ناگزیر ساخت بدادنِ سیصد پیل و هفت هزار اسب و زر و گوهرِ بسیار و فرستادنِ باجِ هرساله و به دهلی برگشت

درین آوَرْز رامدیو چاکریهایِ شایسته که اردویِ بزرگی را هنگامِ تاختن بر کشورِ بیگانه درکاراست به پیشگاهِ کافور آشکارا نمود و خودش نیز تا چند روزها راه همراهی کرده هرروز زیرِ سایبانِ سرخ که ویژهٔ پادشاهان و علاءالدین برای بلند ساختنِ جایگاهِ کافور باد ارزانی فرموده بود می آمد تا آنکه بدستوریِ کافور سواره و پیادهٔ خود را بچاکری گزاشته خود به دیوگر بازگشت

سالِ دیگر کافور را بگرفتنِ دورترینِ جاهایِ کشورِ دکن که تا آنگاه دست نخورده بود فرستاد باید یادآورد که کشورِ دکن درآنروزگار درسه بخشِ فراخ و در زیرِ

داستانِ ترکتازانِ هند

فرمانِ سه رای بزرگ بود و دیگر راجگانِ کوچک و زمینداران نیز بودند
مگر اینکه همه باجگزارانِ آن سه تن بودند نخستین مهاراشترا که پای تختش دیوگر
بود و آن پس از آنکه محمد تغلق شاه پای تخت را از دهلی بدآنجا برد چنانکه خواهد آمد
به دولت آباد نامیده شد دیوگر یا دولت آباد نهاده بود در برین و باختر رویهٔ کشوری
که اکنون در دستِ سرکارِ نظام دکن است و تخت نشینش رامدیو بود دوم تلنگانه
که تختگاهش ورنگل و آن پیوسته بود به برین و خاورسویهٔ خاکِ همان کشور که
گفته شد و افسرگزارش لدردیو از راجگانِ خانهٔ اندرا بود و هردو خاندان از گروه
راجپوت بودند جز اینکه خانهٔ نخستین با آن گروه که اکنون مراته میخوانندش آمیخته بود
سوم کرناتک که بیشترِ مردم آنجا را کنری و زبانشان را نیز کنری میگویند پادشاهِ نشینِ
آن کشور دِوارهٔ سمندرا و آن شهر در نافِ کرناته و در سی فرسنگیِ برین و باختر رویهٔ
سرینگاپتم افتاده بود شاید اکنون هم از ویرانهایش چیزی بجا مانده باشد
و دیهیم دارش راجه بلال از زادگانِ خانهٔ بلاله که او نیز از گروهِ راجپوت بود مگر
از تیرهٔ دیگر

کافور از راهِ دیوگر آهنگِ کرناته کرد و چون رامدیو مرده بود لشکرِ اوْرَوَندی در نزدیکیهایِ گنگ گزاشت و از رودِ گوداوری گزشته پس از چالشِ بسیار سختی شکست به لشکرِ کرناته داد دِوارَهٔ سَمُدْرا را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته فرمانبری خانهٔ بلاله را بدو انجام داد و ازآنجا بسرزمین هایِ خاوری و فرودینِ دکن تاخته تا رامیشور که برابرِ سیلان و پایان ترین جایِ آبخست نمایِ دکن ست بزیر نگین آورد و در همه جا بتخانها ویران ساخت و بت ها شکست در معبر که بر لب دریاست پرستش گاهی ساخت پارهٔ معبر را ملبار دانسته اند و آن درست نیست زیراکه چون کافور بدانجا رسید همین نام را داشت و کیشِ محمدی نیز درآنجا پیدا شده بود ازین هویدا میگردد که پیش از رسیدنِ لشکرِ علاءالدین اسلام درآنجا از راهِ دریا رسیده روائی یافته بود و از نامِ معبر نیز روشن میگردد که چنین بوده زیراکه آن سخنی ست در زبانِ تازی بچمِ گزرگاه و برخی هم آنرا معابر نوشته اند

کافور پس ازآنکه همهٔ کشورِ دکن را بجز پارهٔ سوانهایِ باختریِ آن که ملبار

درآنست بجنگ آورد با پردهٔ بسیار و یغمایِ بیشمار در سالِ هفت سد و یازده تازی و یکهزار و سی سد و یازدهِ فرنگی به دهلی بازآمد گویند سه {۷۱۱ و ۱۳۱۱} سد و دوازده پیل و بیست هزار اسب و نود و شش من زرِ سرخ و چندین پشنکوهایِ ساختهٔ زرِ ناب و بسی مرواریدهایِ گرانبها در کوشکِ هزارستون سیری به پیشگاهِ خسروی گذرانید و علاءالدین بسپاسداریِ آن فیروزی درهایِ گنج‌خانه بگشود و از بزرگانِ دربار تا پیشوایانِ کیش همه را به ده من و پنج من زرِ ناب بنواخت و بر بازماندهٔ زرها فرمود تا نامش را نگاریده تنکه ساختند و بگنجینه بروند

نمیتوان گفت درین سال یا پیشتر ازین علاءالدین نومسلمانان را که مغول بودند از نوکری بیرون کرد و چون شنید که اندیشهٔ کشتنِ او دارند فرمود تا همه‌شان را که شمارِشان به پانزده هزار میرسید در هرکجا که بودند کشتند و تخمِ شان را براندا ختند شاید کشته شدنِ شان درهمین سال دست داده باشد مگر اینکه از نوکری انداختن شان دانسته نمیشود که کی بوده زیراکه برخی نوشته‌اند چون شاه آنها را از چاکری

انداخت فرمود میخواهند پیشِ بزرگانِ دهلی نوکری کنند میخواهند جایِ دیگر روند
پس پارهٔ ازآنان بنوکریِ بزرگان سرفرودآوردند دیگران آنرا برایِ خود نپسندیدند
و بامیدِ اینکه پادشاه باز بر سرِ مهر خواهد آمد چشم براه و گوش بدر نشستند و
چون روزگاری برآن گذشت و اندوختهایِ خود را بکار بردند درماندهٔ تهی دستی
گشتند آن اندیشه نمودند باری چه درین سال و چه بیشتر ازآن چیزیکه زیرِ آن
نمیتوان زد اینست که خونِ ناروایِ آنهمه بیگناه با زن و بچه پایپچ کردار
علاءالدین شد چه آن گروه اگرچه خویِ شهرآشوبی در سرشتِ شان آمیخته بود
مگر اینکه از هیچ جا آگهی بدست نمیآید که درآن گاه گناهی ازایشان سرزد
شده باشد و اگر خودِ آنها گناهگار بودند باری در پاکیِ زن و بچه شان سخنی
نمیرود چنانکه کردن کشیِ سنکلدیو که پس ازمرگِ پدر بتختِ دیوگر برآمده بود از
نفرستادنِ پیشکشهایِ سالیانه علاءالدین را بگمان انداخت و در کرناتک
نیز شورشی پدیدآمده بود پس یکبارِ دیگر که چهارمین بار بود کافور را بالشگر
بدانسوی روانه فرمود کافور به دیوگر درآمده راجه را کشت و همهٔ کشورِ مهاشترا و

کرناته را لگدکوبِ سپاهِ خود ساخته همهٔ راجگانیرا که تا هنوز دادیارانه کشورِ خود به دست داشتند بزبردستی باجگزار گردانیده به دهلی برگشت پارهٔ نوشته‌اند که از کرناتک باز به دیوگر رفت و پیشکشها به دهلی فرستاده همانجا ماند و سرِ بازرفتنِ به دهلی نداشت وچون علاءالدین بیمار شد اورا از دکن و الب خان را از گجرات بخواند و او تا از بیماریِ علاءالدین آگهی یافت دانست که هنگامِ برآمدنِ آرزوهایِ دیرینه نزدیک رسیده به دهلی شتافت چون بدآنجا رسید دست‌آویزهایِ رسائی برایِ پیشرفتِ کارِ او فراهم شده بودند همه را پیش کرد و همچشمانِ خویش را به آسانی از چشمِ پادشاه بینداخت

شاهزادگانِ بزرگ خضرخان و شادیخان را بدبستنِ این گناه که در کشتنِ پادشاه با برخی از بزرگانِ بارگاه همداستان شده‌اند به دژِ گوالیار فرستاده زندان بانانِ سخت‌گیر برآنها بگماشت مادرِ ایشان را که کشوربانو بود درِ دهلیِ کهنه زندان نمود بگناهِ اینکه چون از هم‌آهنگیِ فرزندان و برادرانِ خود آگهی

داشت. ازآنرو هنگامِ بیماریِ شاه در پرستاری کوتاهی کرد الب خان را که تازه از گجرات آمده بود با برادرش بکشتن داد زیراکه اورا خارِ راهِ اندیشهٔ خود میدانست. علاءالدین که از پیش شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ کافور بود و هرگز آرزویِ خودش را بخواهشِ او پیشی نداده بود برایِ دلجوئیِ او دل از فرزندانِ دلبند برکند و با همهٔ رشته دارانِ خود پیوندِ خویشی را بر کنار گزاشت و در همه جا بگفتهٔ او کار کرد تا مردم از گوشه و کنار بسرزنش برخاستند. بزرگانِ دربار ازآن سنگدلیها و ستمگریها که علاءالدین پس از همهٔ بیچارگان دربارهٔ زن و فرزندان و خسپورگانِ خودش آشکارا ساخت دل شکسته شدند و راههایِ چاره براو بسته شد.

هنوز مردم ازآن غوغا نیفتاده بودند که آوازهٔ سرکشیِ لشکرِ گجرات گوشِ دهلی را کر کرد. درپیِ آن آگهی رسید که راناهمیرچتور را بجنگ آورده لشکرِ ساخلو را دست و پا بسته از بالایِ دژ بزیر افکنده همراهِ آن پیکی رسید و هویدا ساخت که هرپال دامادِ رامدیو در دکن آشوبِ بزرگی برپا نموده و لشکرهایِ

مسلمان را ویران گردانیده است   این شورشهایِ پی درپیِ چاره ناپزیر که شورانگیزِ رنجهایِ روانی بودند بر دردهایِ تنانیِ علاءالدین بیفزودند تا آنکه در روزِ ششم ماهِ دهم سالِ هفت سد و شانزدهِ تازی و نوزدهم ماه دوازدهم سالِ یکهزار و سیسد و شانزدهِ فرنگی مرگ او را در ربود برخی برآنند که از رسانندهٔ کافور بزهر فرو شد علاءالدین بیست سال و چند ماه پادشاهی کرد

(۷۱۶ ت ۶ ماه ۱۰ — ۱۳۱۶ ف ۱۹ ماه ۱۲)

در خوی و کواسِ جهانداریِ علاءالدین

اگر کسی همهٔ گونه هایِ آن روزِ هند را که علاءالدین بتخت نشست بگزارد پیشِ نمونه هایِ آنروز که او بر تخته افتاد بزودی چنین خواهد دانست که جدائی میانِ آن هردو روز بیست سال نه از دویست سال هم باید افزون بوده باشد زیرا که گونهایِ آنروز همه رهنونِ ویرانیِ کشور و پریشانی لشکر بودند و نمونه هایِ این همه سرمایهٔ کشادنِ شهرهایِ دور و دراز و گرفتنِ لشکرهایِ نمک شناسِ جانباز آنروز فرمانِ دهلی تا چهل فرسنگی

فرودین سوی آن روان نبود و آرامش بدان اندازه بود که بارها تا
پشتِ دروازه را چاپیدند و کسی نبود بپرسد چرا و این روز فرمانش
از فرودین و خاورروبه بجائی روان گشت که پشتِ آن بجز دریا نبود
و آسایش و آرمش چنان بود که در همهٔ درازنا و پهنای کشورستانِ
هند هم کاروانها با بارخانهایِ کالایِ گرانبهایِ بازرگانی بخوشی و دل
آسائی رفت و آمد میکردند و هم تهاروان و بنرفروشانِ جهان‌گرد و خانه
بدوشانِ زمین‌نورد بهره از هرجا که میخواستند می‌نشستند و برمیخاستند
و در هیچ راهی بدچشمی را یارای آن نبود که بر چیزِ اوشان نگاهی کند
تا بچشم زخم چه رسد و در هیچ فرودگاهی هیچ روستائی زهرهٔ آن نداشت
که اورا در خرید و فروش به نیم پول گول زند بنیادِ چاپارخانهایِ پیاده
بنامِ (یام) از دهلی تا بهرجا که لشکرش می‌نشست در هند ازو پای
گرفت و رویدادهایِ شهرهایِ دور که بیش از سه‌ماه راه بود به کمتر
از دو هفته بدو میرسید در روزگارِ او بیش از هشتاد جنگ با دشمنان

دست داد در همهٔ آنها پیروزی بهرهٔ لشکرِ او شد پیش ازآن کشتی ازبزرگان
دارایِ خواستهٔ بی‌اندازه بودند و دیگران همه بی‌چیز و فرومایه و تنگدست
و در روزگارِ او بینوایان و درویشان همه فراخورِ کار و بارِ خود با توانگران
یکسان گشتند گویند هفتاد هزار شاگردپیشه داشت که بکارهایِ خاصگیِ
او می‌پرداختند و پیشهٔ هفت هزارِ شان گلکاری بود و بس چنانکه
هرکاخِ بلندبنیادی را که فرمایش میداد بکمتر از دو هفته میساختند
تا هنگامیکه خودش رسیدگی میکرد کارها همه روی بافزایش و برتری
نهادند و در سالِ انجامین که در بیشترِ کارها بویژه در آموزگاریِ فرزندان
خودسستی را بیش ازآنکه پسندیده بود بکار برد و آنها سرگرمِ خوشگذرانی
شده بکارِ کشورداری نتوانستند رسید چنان شد که گزارش یافت

عمر پورِ علاءالدینِ خلج

پس از مرگِ علاءالدین کافور بزرگانِ دهلی را بدربار خواند و ازرویِ نوشتهٔ
که از علاءالدین بایشان نمود پسرِ هفت سالهٔ او عمر را بر تختِ پادشاهی

نشانده شهاب‌الدینش خواند و خود لگامِ کارها بدست گرفت و باآنکه خواجه
بود مادرِ عمر را همخوابهٔ خود ساخت جهان بانو را زندان نمود و کس به گوالیار
فرستاده هردو مهین فرزندانِ شاه خضرخان و شادیخان را کور کرد و عمر را
هرروز بر بامِ هزارستون آورده بزرگان را بپایهٔ تختِ او بار میداد آنگاه او را
بپرده‌سرا نزدِ مادرش فرستاده خود در خرگاهی که بالایِ بامِ هزارستون برای
او افراشته بودند می‌نشست و با خواجگانِ سرای دربارهٔ کشتنِ فرزندِ سوم
علاءالدین که نامش مبارک بود کنگاج مینمود تا شبی گروهی از نگاهبانان
را بسرائی که مبارک دربند بود فرستاد که او را بکشند مبارک چون چشمش
بآنها افتاد باندیشهٔ آنها پی برد و گردن بندِ گوهرنشانی که برگردن داشت گشوده
با لابهٔ بسیار نزدِ ایشان گزاشت و ایشان را بپاسِ بزرگیِ خاندان و سپاس
پرورشهایِ پدرِ خود یادآوری نمود نگاهبانان را دل بزاریِ او بسوخت
گردن بند را برداشته نزدِ سرهنگانِ خود بردند و سرگذشت را بازگفتند
آن هردو سرهنگ که کشیکِ آن شب باآنها بود بر کافور خشمناک گردیده در

همان شب که سی و پنج روز از مرگِ علاءالدین گذشته بود بنجرگاه درآمده
کافور را با کسانش کشتند و مبارک را از زندان برآورده بکاریکه کافور داشت
برگماشتند مبارک خان تا دو ماه بنامِ برادرِ خود کشور راند پس ازآن با بزرگان
سازش نموده اورا کور کرد و به گوالیارش فرستاده خود بتخت برآمد تا سهٔ ماه
و سه روز نامِ پادشاهی بر عمر بود

مبارک شاه خلج

۷۱۷ ماهِ ۱ روز ۸ | هشتمین روزِ نخستین ماهِ سالِ هفتصد و هفدهِ تازی و بیست و دوم
۱۳۱۷ ماهِ ۳ روز ۲۲ | سومین ماهِ سالِ یکهزار و سیصد و هفدهِ فرنگی مبارک شاه کلاهِ
خسروی بر سر نهاد چون روزگاری رنجِ زندان آزموده بود در آغازِ کار
نرم دل و مهربان بود و پس از چندی که از بادهٔ پرزورِ آرامشهایِ سروری
سرمست شد سیه‌مستی آغاز نهاده سخت دل و نامهربان شد اگرچه تا
بتخت نشست آن دو سرهنگ را که کشندهٔ کافور و رهانندهٔ خودش
بودند کشت و از نگاهبانانِ در کسیرا در شهر نگذاشت همه‌شان را پراگنده

نموده به روستاهایِ دوردست بر نوکری فرستاد مگر اینکه آن کار انگیختهٔ پیش
بینی و دوراندیشی بود چندان سزاوارِ سرزنش نیست آنچه شایستهٔ آفرینست
اینست که هفده هزار مردمِ بیچاره که در زندان بودند همه را رها نمود هریک از
بزرگان را بافزودنِ فرنام و تنخواه و جاگیر خوشدل و سرفراز نمود تنخواهِ ششماهه
بهمه سپاه بخشش داد بازماندهٔ خانهٔ جلال‌الدین را گرامی داشته برایِ هریک
نان پاره راست کرد هرچه از خواسته و زمین که بروزگارِ پدرش از
زبردستی در سرکار آمده بود همه را بازداد همگی باجهایِ تازه و گمرک‌هایِ بی‌اندازه
را که پدرش بر دست رنجِ پیشه‌وران و گله‌چران و کالاهایِ بازرگانان نهاده
بود برداشت و نرخنامهٔ بدانِ چنانی را نیز درمیان نگذاشت عین‌الملک
ملتانی را که یکی از سردارانِ کهنِ پدرش و گجرات یکبار بدستِ او کشوده
شده بود برایِ خوابانیدنِ شورشِ آنجا که بپایانِ سختی رسیده بود برگزید
چنانکه او آن کشور را پس از جنگِ بزرگی دوباره بچنگ آورده آرام

داد

[۷۱۸ هـ / ۱۳۱۸ م] در سالِ هفتصد و هژده خودش با لشکری آراسته برای گوشمالِ [هرپالدیو] که با راجگانِ دکن دست یکی کرده دیوگر را که نشیمنِ مسلمانان بود درمیان گرفته بودند آهنگِ آنسوی نمود هرپال پس از اندک زدوخوردی تابِ ستیز نیاورده روی بگریز نهاد مبارک لشکری بدنبالِ او فرستاد تا اورا بگرفتند و بیاوردند پس فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند و سرش را بر دروازهٔ دیوگر آویختند در دیوگر نمازخانهٔ بزرگی بنیاد نهاد مرزستان را از چنگِ راجگان درآورد و بسردارانِ خود بخشش کرد در هیچکار پیروی به خویِ پدرِ بزرگوار نکرد مگر در مهرورزی بیکی از بندگانِ خود پدرش دل از دست دادهٔ کافور شده اورا به پیشوائی خود برگزید و خودش گرفتارِ هندوبچهٔ که بنده و پروردهٔ یکی از سرهنگانِ علاءالدین بود شده دستِ بندگی باو داد و نامش را خسروخان نهاد خسروخان در بیخ از هراسی پروارهای گجرات بود و گروهِ پروار در پیشِ دیگر هراتای هندو بدان مایه ناپاکست که مردمِ آنرا در شهر دستوری خانه ساختن نیست باید دور از

شهر بابند و بکارهای پلیدی همچون خاکروبیِ سراها و جاروب‌کشیِ راه‌ها پردازند

مبارک خسروخان را از دیوگر چتر و دورباشِ شاهی داده روانهٔ ملبار نمود و

چند تن از سردارانِ بزرگ را همراهِ او کرد و خود فراسویِ دهلی شد در راه

اسدالدین نامی که اودرزادهٔ علاءالدین بود و پایهٔ بلندی داشت چون اورا همیشه

سرمستِ بادهٔ ناب دید باندیشهٔ بدست‌آوردنِ پادشاهی آهنگِ جانِ او کرد

مبارک بمیانجیِ یکی از دمسازانِ او باندیشهٔ او پی برده اورا با همرازانش

از پای درآورد و چون به جهاین رسید سرداری به گوالیار فرستاد تا هرسه

پسرانِ کور شدهٔ علاءالدین را کشت و وابستگانش را به دهلی آورد آنگاه مبارک

دیولدیوی زنِ برادرِ خود خضرخان را بپرده‌سرا فرستاد

چون دلش از رگزرِ کسانیکه شایستگیِ پادشاهی داشتند آسوده شد

و دکن و گجرات و دیگر جاهایِ کشورِ هند نیز از گردِ شورشِ سرکشان پاکیزه

گشت یکایک ناهنجاری پیشه کرد خودسری و سرکشی آغاز نهاد و راهِ خونریزی

و ستمگری پیش گرفت ظفرخان فرمانفرمایِ گجرات، و ملک شاهین راکه

داستانِ ترکتازانِ هند

از بزرگانِ نامورِ کشور بودند بی‌گناهی بکشت و با اینهمه رفتارهای ناخوش افتاد
درمیانِ زنانِ پرده‌سرا و در جامهٔ خنیاگری و پای‌کوبی با آنها انبازی نمود
ازبسکه آن کار را خوب میدانست دلش میخواست که آن هنرِ او را همه
به‌بینند ازآنروی همراهِ زنانِ بازیگر در جامهٔ ایشان بخانهٔ بزرگان میرفت
روزها که از پرده‌سرا ببالایِ کوشک هزارستون برمی‌آمد چندین دسته زنان
و دخترانِ خنیاگر را همه از سرتاپا لخت و برهنه و مانندِ خودش سرمستِ
بادهٔ شبانه همراه می‌آورد و آنها روبرویِ او بزرگان را که برایِ باریابی
بپایهٔ تخت آمده بودند دستگاهِ خنده میساختند
خسروخان بدستیاریِ سرکردگانی که همراهِ او بودند فرماندهانِ ملبار را
بیچاره ساخت و پس ازیکسال با پیلانِ بسیار و گنجینه‌هایِ زروگوهرِ
بیشمار به دهلی آمد در چند روز بکرشمه‌هایِ دلبسند چنان دلِ پادشاهِ
بدکار را بدست آورد که در همهٔ کاروبارِ خسروی هرچه میخواست میکرد
چندین تن از بزرگان را که کوچکی باو نمیکردند بکشتن داد دیگران چون دیدند

که هرکه از راه نیکخواهی و اندیشهٔ نمکخوارگی پندی به پادشاه داده سخنی دربارهٔ خسروخان
باو میگوید شاه در همان شب آنرا با خسروخان درمیان نهاده روز دیگر فرمان
کشتن او میرسد دم از اندرز درکشیدند شاه را به خسروخان و خسروخان را
به شاه واگزاشتند و از نزدیکی دربار دوری جستند و پارهٔ که آبروی خاندان
را ناچیز شمرده خوداندیش بودند خودرا به خسروخان بستند

خسروخان بدینگونه در سال هفتصد و نوزده تازی و یکهزار و سیصد { ۷۱۹ و ۱۳۱۹
و نوزده فرنگی فرمانش برکه و مه روان گشت بزرگان دیرین را
خانه‌نشین کرد دوستان خود را روی کار آورد و کلیدهای دروازه‌های
سرای پادشاهی را بدست و نگهبانی آنرا بگردن خود گرفت و شهررا
پرکرد از چهلهزار سوار و پیادهٔ هند و همه از تیرهٔ پست پروار گجرات
که از هرای خودش بودند و در شب نخستین یا پنجمین ماه سوم { ۷۲۱ ۳/۱ یا ۵ و ۱۳۲۱ ۳/۲۴
سال هفتصد و بیست و یک تازی و بیست و چهارم ماه سوم سال
یکهزار و سیصد و بیست و یک فرنگی کار مبارک را ساخت و سرش

را از سر و رِ سرای بزیر انداخت و کوشک را چراغان نموده چند تن از بزرگان را که سرجنبان بودند شباشب به دربار خواند همچون عین الملکِ ملتانی که تازه از دیوگر آمده بود و جوناخان که پدرش غازی خان فرمانفرمای پنجاب بود و مانندِ اینها پس همه‌شان را تا بامداد نگاهداشت و چون روز شد هندوانِ پروار و دیگر بزرگانِ شهر را نیز به دربار آوردند خسروخان بر تختِ دهلی نشسته خود را ناصرالدین شاه خواند و سرداران را در پیشِ پایِ تخت ایستاده داشت برادرِ خود را خانخانان خوانده دخترِ جلال‌الدین را باو داد زنِ مبارک را خود گرفت دیگر زنانِ پرده‌سرا و دختران مبارک را به هندوها داد و از رسوائی و پرده‌دری و بی‌آبروئی خرده فروگذاشت نکرد گویا روزگار تیغ کینه‌جوئی خونِ بیگناهِ جلال‌الدینِ فیروز را بدستِ خسروخان داد که آتشِ شمشیر نمکبدانِ علاءالدین افکنده دودِ دودمانش را بابرِ نیستی رسانید تا بجائیکه از نصرتخان نیز که خواهرزادهٔ علاءالدین و از چند سال پیش درویش شده از جهان گوشه گرفته بود نگذشت

و بجز مردم آن خاندان گروهِ بسیاری را نیز بگمانِ تنها از پای درآورد
پس از آن دست به گنجینه زد و زر و گوهرِ بیشماری به هندوها بخش
نمود و برای آنکه دلِ مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
سردارانِ بزرگ را بکارهای بلند برگماشت یکی از آنها جوناخان بود
مگر اینکه او مانندِ دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه نگاری پرداخت
و پس از چند روز از دهلی گریخته به پنجاب نزدِ پدر رفت غازی خان با
سپاهِ آن سو آهنگِ دهلی نمود خسروخان لشکرِ هندو را به پیشبازِ او فرستاد
و چون میانِ آن هردو سپاه جنگ درگرفت سپاهِ بی سروپایِ پروارکه چون
گاوِ پرواری بودند در برابرِ لشکرِ کارکشته شیرمانندِ غازیخان تاب نیاورده
شکست میانِ شان افتاد چندانکه هرچه داشتند ریختند و گریختند
غازیخان آنچه از اردویِ سپاهِ خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکریان
خود بخشش نموده روی به دهلی آورد خسروخان با آنکه هراسان شد چاره
بجز جنگ ندید و با گروهی که همراهِ خود داشت از دهلی بیرون آمده

در پناه جایِ استواری اردو زد و روزِ دیگر از بامداد تا شام جنگِ سخت
کرده همه دلاورانش کشته شدند و خودش بگوشهٔ پنهان شد روزِ دیگر
که انجاهینِ روزِ ماهِ هفتمِ سالِ هفت سد و بیست و یکِ تازسے و بیست
و دومِ ماهِ هشتمِ سالِ یکهزار و سیسد و بیست و یکِ فرنگی (ب ۷۲۱ ۳۰ ماه ۷ — ف ۱۳۲۱ ۲۲ ماه ۸)
بود او و برادرش خانخانان هردو بدست افتاده کشته شدند غازیخان
رو بشهر نهاد بزرگ و کوچک شهر برای پیشبازِ او بیرون رفتند
کلیدهایِ دروازهایِ شهر و سراهایِ پادشاهی را سپردِ او نمودند و او را
بآئینِ سروری بشهر درآوردند غازیخان از سرشناسان و کدخدایانِ
شهر انجمنی ساخته درمیانِ آنها بپاخاست و گفت ایمردم از روزیکه
آگهیِ کشته شدنِ خداوندگارِ خود مبارک و دیگر پسرانِ خانهٔ علاءالدین را
شنیدم تا اینگاه بارِ اندوهی که از سنگینیِ بسیار تنم را خست و خارِ
اندیشهٔ که بدستِ آزار بر دلم شکست چنان تاب از تنم و شکیب از دلم
بدربردند که گفتی هرگز روی آرام ندیده بودم و اینهم که بیاریِ خدایِ بزرگ

دادگر کشندهٔ خداوندانِ تخت و افسر را بکیفر رسانیدم اندکی دلم آسوده شد و بیش ازینهم از خدایِ خود چیزی نمیخواستم

اکنون شما ها بگردید و بجوئید شاید از خانهٔ جلال الدین یا علاءالدین کسیرا بیابید که سرش زیبندهٔ افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هرکه را میخواهید از میانِ خود بپادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکریِ او میان بربندم همه یکزبان گفتند که از خانهٔ این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شایستگی تخت و دیهیم آنچنان کسیرا باشد که ویرانیهایِ نهادِ دردمندان را به اندودگریِ شادیِ همیشه آباد کرده سراهایِ آزادیِ جاوید در دلهایِ زیردستان بنیاد نهاده باشد دارائیِ دیهیم و تخت سزاوار تو خواهد بود و بس که از سالهایِ دراز در برابرِ لشکرِ تاتار جانِ خود را سپرِ آسایشِ مردمانِ هند ساختی و اکنون درختی را که بآبیاریِ نمک نشناسی پای گرفته و به پیرایشِ نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و دادِ دلِ جگرتفتگانِ آتشِ بیچارگی را از ستمگرِ سرکشِ خونخواره گرفتی پس غازیخانِ تغلق

بخواهشِ همگنان خود را غیاث‌الدینِ تغلق خوانده پای تخت برنهاد و خانهٔ پادشاهیِ خلج یکباره از بنیاد درافتاد مبارک شاه چهار سال و چهار ماه دارایِ دیهیم بود خسروخان نیز پنجاه و دو سه روز فرمان راند

در بنیادِ خانهٔ تغلق

هنوز روزگارِ پادشاهیِ بندگان سپری نگشته در خانهایِ همین گروه گردش مینماید زیراکه غازیخان پسرِ تغلق خان بود که پارهٔ اورا قتلغ نیز نوشته‌اند و او یکی از بندگانِ ترکیِ غیاث‌الدینِ بلبن بود که با دختری از گروهِ جات پیوندِ زناشوهری بست و غازیخان که اورا همیشه بنامِ پدر میخوانند از شکمِ ویست و چون خسروخان را از پای درآورد بزرگانِ دهلی اورا غیاث‌الدینِ تغلق شاه خوانده بر تخت نشانیدند پس ازآن هفت تن

(ماهِ ۸ ۷۲۱ تا ماهِ ۱۱ ۸۱۴) از آغازِ ماهِ هشتمِ سالِ هفتصد و بیست و یک تا ماهِ یازدهمِ سالِ هشتصد و چهارده نود و سه سال و چهار ماهِ تازی و از سالِ یکهزار (۱۳۲۱ ع تا ۱۴۱۲ ع) و سیصد و بیست و یک تا یکهزار و چهار صد و دوازده نود

و یک سال و چند ماهِ پارسی بنامِ این خانه پادشاهی کردند
دولت خانِ لودی نیز که درین شمار و ازین خانه نیست پانزده ماه بر تختِ
دهلی جای داشت

غیاث‌الدینِ تغلق شاه

چون بپایهٔ شهریاری سربلند شد از همان راهی که پیش ازآن در دست
داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته‌های شاهی که خسروخان بمردم
پیشان ساخته بود همه را بخوشی یا بزبردستی از ایشان بازگرفت و
گنجینه‌هایِ چندین ساله را که یکباره تهی شده بود باز پر ساخت و کوشید
به آباد نمودنِ آنچه بویرانی گرائیده بود و در هرکه شایستگیِ هرکار دید اورا نومید
نگذاشت بکاریکه درخورِ او بود برگماشت بزرگان را بدادنِ فرنام و جاگیر
و فرماندهی خورسند داشت و در سوانهایِ برینی بلشکرهایِ گران دیوارِ
استواری جلو یورشِ مغول بست پنج پسر داشت جوناخان بهرام خان
ظفرخان محمودخان نصرتخان فرزندِ مهترِ خود جوناخان را فرنامِ الغخان داد

جانشینِ خویش ساخت و چون لدردیو راجهٔ ورنگل آغازِ خودسری نهاده بود
اورا با چند تن از سپه‌کشان بدانسوی فرستاد جوناخان بسرزمینِ تلنگ
رسیده دست بتاراج برگشاد و تا ورنگل همه جا در جنگهای با لشکرِ راجه
که پایداریها نمودند بکامیابی برخورد مگر اینکه ورنگل را از رهگذرِ استواریِ
باره نتوانست گرفت و از وزیدنِ بادهایِ گرم نیز ساختنِ سنگرهایِ سرکوب
دست نمیداد میخواست که در آغازِ بارشِ دست به آنکار زند درآنمیان
گندگیها و بدبوییها در اردو پیدا شد و بیماریهایِ گوناگون هستی یافته
مرگی در مردمِ لشکر افتاد شاید برایِ همین که جوناخان ازآنجا کوچ کند
در اردو چو انداختند که غیاث الدین مرده و دهلی برهم خورده است ازآنروی
لشکریان دل‌شکسته شدند سه چارتن از سردارانِ نامور با سپاهِ خود از
لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیوگر
پس نشیند و چون چنان کرد هندوها اورا دنبال کردند و هرچه از لشکرِ
او یافتند بکشتند و سپاهِ آن سردارانِ نانجرد نیز با سردارانشان بهرسوی

که رو آوردند گرفتارِ هندوها گشته بآزارهایِ گوناگون کشته شدند چنانکه مرتگان

پوستِ ملک تکین را که یکی از آنها بود از تن برکشیده آن را بکاه بیاگنده

نزدِ جوناخان فرستادند جوناخان از آنهمه لشکر که از دهلی باخود برد بیش از

سه هزار تن بازپس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانسته کاریِ

جوناخان دانست زیراکه گزشته از کارهائیکه در روزگارِ پادشاهیِ خود کرد

سالِ دیگر با لشکری آهنگِ دکن نمود بیدر را که جایِ استوارِ کارآمدی بود

بجنگ آورد ورنگل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دهلی برد

غیاث‌الدینِ تغلق در سالِ هفت سد و بیست و چهارِ تازی و{ ۷۲۴ / ۱۳۲۴

یکهزار و سیسد و بیست و چهارِ فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصرالدین

بغراخان که پدرِ کیقباد و پسرِ غیاث‌الدینِ بلبن و از چهل سال در لکهنوتی

افتاده بود و چون در ریختش سرکشی نبود از پادشاهانِ خلج نیز کسی آزاری

باو نرسانیده بود درآنگاه باآنکه پیر هم شده بود با پیشکشهایِ شایان

نزدِ غیاث‌الدین آمد و از او نوازشها یافته بفرمانفرمائی لکهنوتی و پارهٔ

جایهای دیگر و چتر و دورباشِ شهریاری سربلند شد اگر پیش از مردنِ بلبن اندرزِ پدر را پزیرفته از دهلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که دران روز از خانه‌زادِ پدرِ خود بیافتنِ فرماندهی سرافراز گردد آری چون خواست خدا چنین بود سر از پندِ پدر باززد

شاه شورشهائی که در هونارکانک که اکنون داکه اش مینامند برپا شده بود همه را فرونشاند و هنگام بازگشت ترهت را بگرفت و راجهٔ آنجا را دستگیر ساخت و آهنگِ بازگشت به دهلی نمود چون نزدیکِ تختگاه رسید جوناخان برای پیشبازِ او از شهر بیرون آمده در سرائیکه از چوب برای فرودگاهِ او ساخته بود با بزرگانِ شهر بهره اندوزِ چاکریِ پدر گشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سرِ خوان برخاستند بزرگان برای دست شستن و جوناخان برای پیش خواندنِ سامان و پیلانِ پیشکشی بیرون رفتند که بناگاه آن سرای چوبین

فرودآمد و غیاث‌الدین با پنج تنِ دیگر درآن زیر چپسیده شد

این رویداد در ماهِ سوم سالِ هفت سد و بیست و پنج تازی {۷۲۵ ماهِ ۳ / ۱۳۲۵ ماهِ ۲}
و ماهِ دوم سالِ یکهزار و سه سد و بیست و پنج فرنگی دست داد

پارهٔ نوشته‌اند که این کار از بندیشِ جوناخان شد زیراکه از
بسیاریِ مهرِ پدر بر برادرِ کوچکِ خویش بیمناک شده‌بود و میترسید
که مبادا اورا جانشینِ خود سازد

برخی نوشته‌اند که چنین بندیشی شدنی نیست چه هرچند کار را بجائی رسانیده
باشند که در هردم که بخواهند آنرا سرنگون کنند بازهم جوناخان را
هرگز آن دلِ آسوده که در زیرِ آن بنشیند و چاشت بخورد دست
ندادی پاره نوشته‌اند که استواریِ بنیادِ آن خانه بس نبوده واز
آسیبِ پایِ پیلان که گردِ آن می‌گشتند پایه‌اش ازجای دررفته شاید
این از همه درست‌تر باشد..

غیاث‌الدینِ تغلق شاه چهار سال و چند ماه پادشاهی کرد، و از بنیادهایِ

از یکی تغلق آباد است که گویند بارهٔ بسیار بلندِ خوبِ استواری دارد

محمد تغلقشاه

چون غیاث الدینِ تغلقشاه از فرود آمدنِ خانهٔ چوبین در شکنجهٔ مرگ فشرده شد فرزندِ مهترِ او جوناخان که فرنامش الغخان بود تا سه روز بسوگواری پرداخت و پس از چهل روز که اخترِ گردنده بکامرانی و فرخی رهبر بود از تغلق آباد به دهلی آمده افسرِ خسروی را زیبِ سر ساخت و خود را محمدشاه خواند

در آن روز بارهایِ تنکه هایِ زر و سیم بر گردونها و بر پشتِ پیلان بار کرده همراهِ سواریِ او گرداندند و در کوچه ها و شهرها که آئین بندی کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشتِ بامها افشاندند گویند بلندنگاهی و بزرگ منشیِ محمد بدان اندازه بود که اگر همهٔ کشورستانِ هند را بدرویشی بخشیدی آنرا بچیز نشمردی و همچنین فراخورِ بخشندگی دلیری داشت که مانندِ سپاهِ افراسیاب را در اندیشه

خود هیچ می پنداشت گاهِ بزم چون ابرِ بهار در بارندگی میانِ بلندی و پستی
جدائی ننهادی و روزِ رزم چون آتشِ خشمِ آسمانی خاکِ هستیِ تر و خشک را ببادِ
نیستی دردادی شمارهٔ کسانیکه بدادنِ روزانه و ماهانه و سالانه از رهگذرِ گزران
آسوده شان ساخت از اندازهٔ گنجایش بیرون بود و اندازهٔ غنوزیکه بنامِ
آموختگانِ دانش پژوه و دانشمندانِ هر گروه مینوشت از شمارِ آسایش
افزون مینمود اگر فراخورِ گنجایشِ گنجینه و اندازهٔ آسایش بکسانیکه
روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجامِ کارش چنان نکوهیده
نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گذاشت ناگزیر کارش بجائی رسید
که خانهٔ مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته اند هیچیک
از بزرگانِ دربار را از بخششِ خود نومید نساخت همه را آنمایه زر و زمین
داد که هرگز بدیدهٔ امیدِ شان روی ننموده بود یکی از آنها را که نامش
تاتارخان و برادرخوانده اش بود دریکبار بیست کرورِ ایران تنکهٔ سرخ
که هریک تنکه برابرِ بیست روپیهٔ اکنون بود و سد زنجیر پیل و یکهزار اسب

داستانِ ترکتازانِ هند

بخشیده بهرام خانش خواند و فرماندهیِ بنگال و یکدو کشورِ دیگر را برآن
افزوده بدان سویش روانه داشت آموزگارِ فارسیِ خود را در یکروز هشت
کرورِ ایران تنکه بخشش داد و سالانه و ماهانهٔ آموزگار و سخن‌پیوند و همنشین
و دیگر نزدیکانِ بارگاه را بهمین اندازه‌ها و شماره‌هایِ گزاف برنهاد تا گنجهای
کهن را تهی گردانیده برایِ بازیافت چیزیکه پاسخِ آنهمه هزینه‌هایِ بیهوده
را بدهد اندیشه‌هایِ دور و دراز بافت و هیچکدام انجام نیافت و مایهٔ افزایشِ
زیانهایِ تازه گشت در سالِ هفت سد و بیست و هفتِ تازے و
یکهزار و سه سد و بیست و هفت فرنگی تیمورشین یا ترمشرین خان ۷۲۷ / ۱۳۲۷
که سپه‌کشِ نامدار و ایلخانِ الوسِ جغتای بود با لشکری از تاتارستان
باهنگِ گرفتنِ دهلی به پنجاب درآمد و از آنجا بنزدیکیهایِ دهلی رسیده لشکرگاه
ساخت محمدِ تغلقشاه از فرجامِ جنگ اندیشید و بمیانجیِ ایلچیانِ چرب‌زبانِ
بخرد آنمایه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از درِ دهلی برخاست و به
یغمایِ گجرات که سرِ راهش بود بسنده کرده چشم از تاراجِ دهلی بپوشید

و از راه سند و ملتان بکشور خود بازگشت

از جائیکه داستان ترکتازان هند آغاز میشود این نخستین بار است که
بر سر دهلی دشمن سخت را بپول خریدند و دومین هم ندارد
پس ازآن محمد در اندک روزگاری همهٔ کشورهای دوردست هند را زیر فرمان
آورد و چنان چوبی زمین زد که دورترین شهرهای دکن و بنگال هماگونه بآیین
درآمدند که گرد و بر دهلی و آنمایه باج کشورهای زیردست و بده زمین‌های دوردست
به دهلی آمد که روزگار هیچ پادشاهی از پیشینیان او در یاد نداشت مگر اینکه
دهش او بدان پایه بود که آنهمه گنجهای روان در برابر بخششهای او ناچیز
نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه‌های ناروا درافتاد ازآنها یکی اینکه شنیده،
بود که در کشور چین از دو سد سال پیش ازآن بنام (چاز) یا (چاس) شهروا
ساخته بکار میبردند ازآنروی بروائی شهروا را سرمایهٔ افزایش توانگری
وابسته فرمود پول سیاه را بجای پول سرخ و سپید بکار برند و مردم
همان پول مس را بهای سیم و زر بردارند و چند توله مس را تنگه ساخته

بهای یک درست و یا یکروپیه (که آنها را تنکهٔ سرخ و تنکهٔ سفید می گفتند)
بدانگونه که نگار گرفته داد و ستد کنند بندوبستِ این کار را چنانکه راهِ دغا و دزدی
بسته گردد از آغاز نتوانست کرد بازرگانانِ بومی خروارها مس بهمان نگار کرده
بهای پولِ زرد و سپید کالا خریدندی و آنها را بیرونِ هند فرستاده بزر
فروختندی سوداگرانِ بیرونی که کالا می آوردند پولِ مس را بهای زر نمیپنداشتند
و اگر کالایِ شان نافروش بماند با چیزهای دیگر سودا کرده آنها را میبردند پس
از آنکه بسیاری بینوا شدند و بسیاری بنواها رسیدند و همهٔ کارها بویژه کارِ
داد و ستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنمونیِ اهرمن پیموده
گشت و چارهٔ آنرا چنان پنداشت که فرمود هرکس پولِ تنکهٔ مس دارد
بهر بهائی که نگارش پذیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بهایِ سد هزار
یکِ تنکهٔ مس که در دستِ مردم بود داده نشده بود که برجهانیان روشن
گشت که گنجینه تهی شد یکی از نویسندگانِ فرنگ مینویسد که بفرمانِ
محمد تغلق شاه شهروایِ تنکهٔ مس از هفت سد و سی تا سی و دو در میان

دیگر آنکه   مردم داد و ستد میشد

بر بدهٔ زمین های میان دو آب و چراگاه های چارپایان دو چند و سه چند بیفزود

در آنمیان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کار کشاورزی

زمین ماند پس آن هر دو دست بهم داده ریشهٔ دهگانان را از بن برآوردند

و بیشتر آبادانیها بویرانی گرائید

دیگر اینکه چون دید که ایلخان جغتای از داشتن سپاه فراوان دارای گنجینه های

هنگفت شد برای تاختن بر ایران و توران و بدست آوردن اندوخته های آنسامان

بجز آنکه برای نگاهبانی کشور در کار بود سه سد و هفتاد هزار سوار گرفت

آنها را کار نتوانست فرمود و بیشتر درآمد کشور در تنخواه آنها بکار رفت از آنرو

چندی نگذشت که در رسانیدن هزینه و ماهانهٔ ایشان درماند و تنگدستی

رشتهٔ پیوند آن سپاه را از هم گسیخته پراگنده شدند و بهرسوی روی آوردند

آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه سد هزار سوار بسرکردگی خواهرزادهٔ خود خسرو ملک بگرفتن چین نامزد فرمود

داستانِ ترکتازانِ هند

تا از یغمایِ آن کشورِ نوامندجایِ زیانها را پرکند و سرمایهٔ شگرفی برایِ دادودهش خود بدست آرد خسروملک بدآنگونه که دستوری یافته بود از راهِ کوهستانِ هیمالیا (که درآن روزها شاید هماچل مینامیدندش) روانهٔ چاین شد در راه چند دژ کوچک بنیاد نهاد وچند دسته سوار درآنها برایِ نگاهداشتِ راهِ بازگشتِ لشکر بگزاشت وچون بسرزمینِ چاین رسید از فراوانیِ سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواریِ سنگرها بترسید ولشکریانِ واماندهٔ گرسنهٔ خود را نیز دید که هراس بر دلهاشان راه یافته و توفانِ بارش نیز نزدیک رسیده بود پس بی‌آنکه دست بکاری زند پای واپس نهاد چینیان دنبالِ شان کردند و هرچه ازایشان یافتند کشتند و اگر بارشهایِ سخت جلوگیرِ شان نگشته بود شاید یکتن از لشکرِ دهلی را برایِ کوهستانیان زنده نمیگزاشتند گرچون آنها نیز ازکشتار و تاراجِ ایشان بهره داشتند ایشان از چینیان رهائی یافته گرفتارِ کوهستانیان شدند چنانکه هنگامِ بازگشت از راهی که رفته بودند سر درنیاوردند زیراکه بلندیها از انبوهیِ درختانِ نوخیز بیشه‌هایِ هنگفت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیب‌ها را آب فروگرفته بود ازینروی از کوهستانیان نیز زیانِ بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنهٔ هموارِ فراخی درآمدند که از آنجا گذشته بودند و باآنکه تنگی در اردویِ شان بپایانِ سختی رسیده بود جائی را برای دور کردنِ خستگی گزیده فرود آمدند شبانگاه باران سختی باریدن گرفت و بامدادِ آن گرداگردشان را چنان آبی فروگرفته بود که از هیچ سوی راهِ رهائی نیافتند و آنها که بر پشتهٔ دیگر فرود آمده بودند دست از خسروملک شسته رو به هند نهادند کوهستانیان بر بیچارگیِ لشکرِ هند پی برده از آنسو بکشتی‌ها نشسته سامانِ خسروملک و یارانش را که از گرسنگی تباه شده بودند تاراج نمودند و ازینسوی سرِ راه بر رهائی یافتگان و آن سوارانیکه خسروملک هنگامِ رفتن برایِ نگاهبانی جابجا گذاشته بود گرفته بیشترِ شان را کشتند و کسانیکه از دستِ آنها نیز جان بدر برده به دهلی رسیدند بفرمانِ محمد کشته شدند درآنروزها که مردم از ستم و درازدستیِ محمد تغلقشاه تنگ آمده خانه‌هایِ خودرا رها کرده آوارهٔ بیابانها و دربدرِ جنگلها بودند شاه آن مردم

را هم آسوده نمیگذاشت فرگفت میداد که همهٔ لشکریان فراهم شوند و
آمادهٔ شکارِ یک ماهه یا دوماهه گردند پس با همهٔ سپاه از شهر بیرون آمده
کشوری را گرد میگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پیرامونِ خود بکاهند
و بسویِ درون بجنبش درآیند و هرکرا بیابند بکشند همانگونه که چنگیزخان شکار
جانوران میکرد او شکارِ مردمان مینمود گویند در هربار بیشترِ آن ستمدیدگان
دهکانانِ بی‌پشت و پناه بودند

چون اندیشه‌هایش از رویِ خرد نبود میتوان گفت که این کارهایِ بزرگ
را نیز برایِ خاموش کردنِ آتشِ گرانی و تنگسالی که بسیار بالا گرفته
بود میکرده نه ازبرایِ سزا دادنِ آن مردمِ آواره که از رویِ درماندگی براه‌زنی
و گنده دزدی گذران مینمودند

چون اینگونه ناهنجاریها در کارهایِ کشور دست داد ریشهٔ سرکشیهایِ تازه
در زمینهایِ هند پای گرفت نخست اودرزادهٔ محمد که فرنامش گرشاسب
بود در مالوه سرِ شورش بلند و بیشترِ بزرگانِ دکن را رو به خود کرد

پادشاه خواجهٔ جهان را با لشکرِ گجرات بگوشمالِ او فرستاده خود درپیِ او روان گشت گرشاسب از دیوگر برآمده خواجهٔ جهان را پیشباز نمود درآنمیان که جنگ درپیوسته بود یکی از سردارانِ بزرگ روی از گرشاسب برتافت و به لشکرگاه خواجهٔ جهان شتافت گرشاسب دست و پایِ خودرا گم کرده روی به گریز نهاد و بخاک کرناتک درآمده به راجهٔ کنبیله که دوستِ او بود پناه برد خواجهٔ جهان سپاهی به دنبالِ او فرستاده خود به دیوگر درآمد تغلقشاه نیز آنجا رسیده اورا با لشکرِ فراوانی برایِ انجامِ کارِ گرشاسب نامزد فرمود خواجهٔ جهان در دو جنگ از گرشاسب شکست خورده در جنگِ سوم که لشکری از دیوگر بیاریِ او رسید فیروزمند گشت راجهٔ کنبیله گرفتار شد و گرشاسب بتختگاهِ بلال گریخت بلال اورا گرفته نزدِ خواجهٔ جهان و او نزدِ تغلقشاهش فرستاد شاه فرمود تا پوستش را به کاه بیاگندند و در کوچه و بازارِ شهرِ دیوگر بگردانیدند آنگاه محمدتغلقشاه خواست که از کشورِ هند جائی را تختگاهِ خود بسازد که بجایِ درمیان باشد

و دوریش از هرسوی لبوانه‌هایِ خامه رو یکسان بود دانشورانِ درگاه گفتند همچنین جای شهرِ اوجین ست برخی دیگر خواهشِ دلِ شاه را دریافته دیوگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و نامش را دولت آباد نهاد (ازاینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردمِ دهلی را را بازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمانِ بی چیزیکه در دهلی خانه داشتند بهایِ خانه‌هاشان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند و برخی را هم هزینهٔ راه داد و فرمود تا از دهلی تا دولت آباد در هر فرودگاهی سرائی ساختند و درختانِ کهن از جاهایِ دیگر از ریشه برآورده در همهٔ آن درازنا بر هردوسویِ راه بنشاندند تا مردم از دهلی تا دولت آباد زیرِ سایهٔ راه بروند و برایِ خود در دولت آباد بنیادهایِ بلند نهاد و کاخهایِ شاهانه ساخت گرداگردِ شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوهِ ایلوره که نزدیکِ آن بود باغها و دریاچه‌ها ساخت تا آنکه دولت آباد شهرِ آراستهٔ شد و دهلی چنانِ ویران گشت که باآنکه بزرگترینِ شهرهایِ آن روز بود

بنگاهِ جانوران شد و شکستگیِ بزرگی در کنونهٔ مردم همه جا فرا رسید
بیشتر از همین یکی که فرمان بهمهٔ شهرهایِ هند رفته بود برایِ کوچانیدن
و آوردنِ مردم به دولت آباد شورشهایِ پی در پی برخاست چنانکه علی نامی
که برایِ راه انداختنِ همین کار به ملتان رفته بود با دامادِ فرماندهٔ آنجا ملک بهرام
که غیاث الدینِ تغلق بیاریِ او تختِ دهلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدستِ
چاکرانِ او کشته شد و ملک بهرام از بازپرسِ محمدشاه اندیشید و چارهٔ
جز آن ندید که درفشِ سرکشی برافرشت و پنجاب را گرفته آمادهٔ ستیز
شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سالِ هفت سد و سی و نهِ {۷۳۹ / ۱۳۳۸}
تازی و یکهزار و سه سد و سی و هشتِ فرنگی آهنگِ او نمود و پس
از جنگِ خونریزی شکست به بهرامشاه افتاده کشته شد محمد از آنجا
به دهلی آمد و چون مردمِ دولت آباد از رنجِ سختی بستوه آمده پراگنده
شده بودند محمد یکدو سال در دهلی مانده کسانی را که هنوز نرفته بودند بزور
روانهٔ دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازماندهٔ لشکرِ خسرو ملک

داستانِ ترکتازانِ هند

به دهلی آمده کشته شدند

در سالِ هفتسد و چهل و یکِ تازی و یکهزار و سه سد و چهلِ فرنگی {۷۴۱ ت / ۱۳۴۰ ف} هنگامیکه تیغِ کشتار درمیانِ مردمِ شهرِ بسیار بزرگ غنوج نهاده پیش میرفت او را آگاه نمودند از شورشِ بنگال و کشتنِ فخرالدین نامی خداگانِ خود قدرخان فرمانفرمایِ آنجا را و بچنگ آوردنِ او همهٔ آن کشور را

در اندیشهٔ خوابانیدنِ آن بود که آگهی رسید از سرکشیِ محمدحسن نامی در کشوریکه پیوسته بود به یالودِ گرامندل و هیچیک از آنها دگرباره بدست نیامد زیراکه محمد بکارِ بنگال نپرداخت و نشاندنِ آشوبِ دکن را پیشنهادِ آهنگِ خود ساخت و چون بخاکِ ورنگل رسید مرگی در لشکرش افتاد و چند تن از سپه‌کشانِ لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت

گویند چون بنزدیکیِ بیدر رسید یک دندانش افتاد آن را همانجا بخاک سپرد فرمود تا گنبدی بالایش ساختند

چون آگهی رسید که افغانان از آبِ سند گذشته در پنجاب سرگرمِ تاخت
و تاز میباشند تغلقشاه آموزگارِ خود را بفرمانفرمائیِ دولت آباد و کشورِ مرهته
و فرماندهان بر دیگر جایهایِ کشورِ دکن برگماشت و با همان رنجوری در پالکی
نشسته روانهٔ دهلی شد و فرمود هرکه میخواهد به دهلی برود و هرکه میخواهد در
دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روزِ دوم که از دهلی با لشکری بسویِ پنجاب رفت مادرش گیتی را بدرود
گفت و چون پوزش نامهٔ هم از بزرگِ افغانان رسید و دانسته شد که بکشورِ
خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون
رفتند گروهِ کهکر لاهور را گرفتند تاتارخان فرماندهِ آنجا را کشتند
و آن کشور را زیر و زبر ساختند پس در سالِ هفت سد و چهل و
سهِ تازی و یکهزار و سه سد و چهل و دوِ فرنگی خواجهٔ جهان را فرستاد
تا او رفته آن گروه را از لاهور بیرون کرد

۷۴۳ / ۱۳۴۲

چون در همهٔ آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهاده بود که نان

داستانِ ترکتازانِ هند

گیرِ کسی نیآمد و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چندبار درِ گنج گشاد و پولِ بسیاری به کشاورزان داد که چاه کَنند و کشت کنند پارهٔ از بی‌چیزی آن پول‌ها را میخوردند و برخی هم که در کندنِ چاه و شیار کردنِ زمین بکار میبردند از رهگذرِ کمی باران آن چاه‌ها در هنگام خشک میشدند و چیزی بدست نمیآمد از آنروی محمد همه‌شان را میکشت

درآنمیان دو تن از راجگانِ دکن سربلند کردند یکی از سالِ هفتسد و سی و ششِ تازی و یکهزار و سه‌سد و سی و ششِ فرنگی آغازِ کار کرد ۷۳۶ ۱۳۳۶ و خانهٔ افتادهٔ بلال را دستکاری مینمود تا در سالِ هفت سد و چهل و چهارِ تازی و یکهزار و سه سد و چهل و سهِ فرنگی که با یکی از ۷۴۴ ۱۳۴۳ زادگانِ لدردیو همدست شده او کرناتک را و پسرِ لدردیو و زنگل را بدست آوردند ساخلوِ مسلمانان را بیرون کردند و دادیارانه فرمان راندند گویند آن راجه که کشورِ خانهٔ بلال را بدست آورد خواست که راهِ درآمدِ مسلمانان را از کرناتک به بندد پای تختِ خود را نزدیک آورد و درجایِ استواری

شهری بنامِ پسرش بیجن گر بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین ست
که اکنون بیجانگرش میگویند

چون روزگارِ تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راهِ چاره پدیدار نگشت
محمد باز فرمود تا کسانیرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند گویند
که هرکجا میخواهند بروند و خود از آنجا بیرون آمده برلبِ رودِ گنگ فرودآمد
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم در آنجا کوخها و کومه‌ها و کازه‌ها بسازند
و بمانند و آنجای را سرگدواری نام نهاد و چیزهایِ خوردنی و بایستنی از
هرسوی بدآنجا میرسید و اندکی فراخی و ارزانی دست داد عین‌الملک از
کشورانِ اوده و ظفرآباد که در فرمانِ او بود آمایه پول و سرانجام‌هایِ دیگر
به سرگدواری فرستاد که پادشاه براو آفرینها گفت

از ۷۴۵ تا ۷۴۶

از سالِ هفت سد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب
برپا شد نخست در کَرَه که فرماندارِ آنجا زرِ بده را فراهم نتوانست کرد
و از بیم بازخواستِ شاهی سر بشورش برداشت عین‌الملک با برادرانش

اورا گرفته بکشتند

دیگر در بیدر و گلبرگه که مایهٔ آنها نیز همچنین چیزی شد و قتلغخانِ آموزگار از
دولت‌آباد به بیدر رفت و بیاریِ لشکرِ مالوه سرکشانِ هردو جا را گرفته
نزدِ شاه به سرکرداری فرستاد شاه آنها را شهربدر کرد و آنها تا
غزنین رفته چون ازآنجا دستوری نیافته بازآمدند همه‌شان کشته شدند
دیگر عین‌الملک چون فرمان یافت که از اوده دست برداشته به دکن
رود باآنکه آن نوازشِ شاه بود بپاداشِ چاکریهایِ او او آن را گونهٔ
دیگر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلغ آموزگار که هم خودش
باو مهربان‌ست و هم میداند که زیردستان اورا میخواهند گرفتن و بمن دادن
بی‌آلایشی نخواهد بود و چون پیش ازآن در ظفرآباد گروهی از نویسندگان
را که از آتشِ خشمِ شاه گریخته بودند پناه داده بود و ازآن رهگذر همیشه
لرزشی در دل داشت بر سرِ این فرگفت بدگمانیش فربه‌تر شد
برادرانش را از اوده و ظفرآباد برایِ رفتنِ به دکن بخواند و چون آنها

نزدیک رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته بآنها پیوست
چون شاه شنید که برادرانِ عین‌الملک شبانگاه بنزدیکیهایِ اردو
آمده همهٔ پیلان و اسبان را از چراگاه بلشکرگاهِ خود برده‌اند بیتاب
شده دردم فرمانِ فراهی سپاه داده آمادهٔ کارزار شد
عین‌الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستمِ شاه
بستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیشِ اوشان خواهند رفت
از آبِ گنگ گزشته برابرِ اردویِ شاه فرود آمدند و روزِ دیگر پای
رزم‌جوئی به پهنهٔ کارزار نهادند پادشاه از دلیریِ ایشان چنان بخشم
درآمد که اگر میتوانست همهٔ رویِ زمین را خاکستر میساخت دردم سوار شد
و با شمشیرِ برهنه بسویِ دشمن تاخت پیادگان را بی‌سر ساخت و سواران
را برخاک انداخت عین‌الملک که چنان دید پایِ ایستادگیش از جای
بلغزید یک برادرش کشته و یکی با زخمِ تیر هنگامِ گریز در آبِ گنگ
فرو شد و خودش زنده دستگیر گشت اگرچه از هستیِ محمد تغلق شاه

کارهایِ شگفت پدیدآمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخشود و فرمود عین الملک مردِ خوب سرشت نکواندیشِ همه چیز درستی است بپاکی او دلِ من گواه است و گردِ این گناه انگیختهٔ شورشِ منشانِ آشوب پناه است پس اورا بنوازشهایِ گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت چون محمد تغلقشاه از آنهمه کشتارها که مینمود دلش خنک نمی شد و میدید که بزرگانِ بارگاه فرمانِ اورا در کشتنِ مردمان درست پیروی نمی کنند چنان پنداشت که آن گروه از رهگذرِ شکوهِ خون و بلندیِ منش و فرهیِ خاندان اگر فرمانش در جائی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی ندارند پس باین اندیشه که پست سرشتان زیرِ فرگفت هایِ شاهی بهرچه باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورشِ کمینگان و یکی از آنان را فرمانده مالوه ساخته هنگامِ روانگی فرمود که هر شورشی در هرکجا برپا شده است انگیختهٔ یوزباشیان بوده تا توانی در برکندنِ ریشهٔ ایشان کوتاهی مکن در آنگاه یوزباشیان را (امیرانِ سده) می گفتند و شاید بیشترشان

نیز مغول میبوده اند آن مرد که عزیزِ خمار مینامیدندش چون به مالوه رسید بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنامردی کشت پادشاه چون بدان آگهی یافت فرجامهای بزرگی و تن پوشهای ویژه بدو فرستاد و فرمود تا همهٔ بزرگانِ کشور نیز نامهٔ مهرت بدو فرستاده اورا آفرینها گفتند و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سرِ کارها بودند چون شنیدند که باگونهٔ آنها اینگونه کردار پیش آمدنی ست همه دست و پای خودرا فراهم نموده آمادهٔ رهائیِ جانِ خود شدند

در آنروزها از کشورِ دکن همین دولت آباد و مراتدستان بجا مانده بود و پادشاه چند تن از سرداران را بجایِ قتلغخانِ آموزگار بدانجا نامزد فرمود آبادچه‌هایِ شاهی را به هفت کرورِ هند تنکهٔ سفید نخچیر داد که هر کرورش بیست کرورِ ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهایِ پادشاهی بازیافت نتوانستند نمود زیراکه دهکانانِ آن کشور با نیک رفتاریهایِ قتلغخان خو کرده بودند و چون پس

ازو بسخت گیریهای دیگران برخوردند تاب نیاورده پریشان گشتند

در سالِ هفت سد و چهل و هشتِ تازی و یکهزار و سه سد (۷۴۸ / ۱۳۴۷) و چهل و هفتِ فرنگی خانجهان که دستورِ گجرات شده بود با گنجینه و اسبانِ پادشاهی از راهِ دیوی و بَرُدَه به دهلی میرفت که یوزباشیانِ گجرات سرِراه براو گرفته تاراجش کردند و او شکسته و زیان رسیده بانهرواله گریخت

پادشاه از شنیدنِ این آگهی خشمناک گردیده روی به گجرات نهاد در راه شنید که عزیزِ خمار که از مالوه آهنگِ یوزباشیانِ گجرات کرده بود بآنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونهٔ کشته شد

چون شاه به کوهِ آبو که سوانهٔ گجرات است رسید یکی از بزرگان را که نامش شیخ معزالدّین بود بسزادادنِ سرکشان فرستاد و چون او نزدیکی دیوی رسید خانجهان نیز باو پیوست و هردو باهم شورش انگیزان را بهم درشکسته گریزانیدند شاه از آبو به بهروج آمد و عمادالملک را

به دنبالِ گریختگان فرستاد عمادالملک کنارِ رودِ نربده فرودآمده همانجا ماند و
فرمان بکشتنِ یوزباشیان داد تا پس ازچند روز که هرکدام کشته نشدند
آواره گشتند پس ازآن شاه شهرهایِ کنبایت و سورت را که
در پایانِ توانگری و آبادی و ارزانِ خودش بودند چنان بدستِ تاراج درداد
که گفتی شهرهایِ دشمنِ او بودند
آنگاه ببرادرِ قتلغخان که فرنامش عالم‌الملک و در دولت‌آباد میبود و پارهٔ
اورا دامادِ پادشاه نیز نوشته‌اند فرگفت فرستاد که یوزباشیانِ دکن
را زنده نزدِ او فرستند تا آنها را برابرِ خودش بکشند و او آنها را
از هرکجایِ دکن که بودند به دولت‌آباد خوانده ازآنجا به نگهبانیِ علیِ جاندار
و احمدِ لاچین به درگاهِ شان فرستاد یوزباشیان که ازجانِ خود گزشته
بودند در راه باهم یکدل شده احمدِ لاچین را کشتند و سامانش را یغما
کرده به دولت‌آباد شتافتند و درچند روز سپاهِ ساخلو را روبخود
کرده شهر را بجنگ آوردند عالم‌الملک را زنهار دادند و دیگر کارگزاران

پادشاهی را کشتند و اندوختهای دولت آباد را درمیانِ خود بخش نمودند
یوزباشیانِ گجرات نیز که درگوشه وکنار پنهان بودند از شنیدنِ آن
سرگذشت درچند روز بآنها پیوستند و اسمعیل مخ را ازمیانِ خود
بپادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند شاه از شنیدنِ آن داستان
برافروخته شد و دردم از بهروچ به دولت آباد شتافت یوزباشیان
از شهر بیرون آمده باپایانِ آمادگی رده جنگ بستند وچنان
دلیرانه جنگیدند که پادشاه ولشکرش را سراسیمه ساختند واگر سرهنگِ
پیش جنگِ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش
از پدیدارشدنِ شکست یا فیروزی که باکدامشان خواهد بود شب دررسید
و ازیکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش ازآنکه آن کارِ بزرگ را یکسو کند از شورشی که بتازه
درگجرات برپا شده بود آگهی یافت ناگزیر دست از سرکشانِ دکن باز
داشته بدانجا روی نهاد وچنان برای خوابانیدنِ آن آشوب شتافت

داشت که مردم دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بنه او را
یغما کردند و کسانش را کشتند و بآنها نپرداخت و بزودی خود را به بهروچ
رسانیده سرداران خود را بکوفتن سرکشان برگماشت ایشان آنان
را چنان بیچاره ساختند که آنها از گجرات گریخته به شاهزادگان راجپوت
تهته پناه بردند محمد به نهرواله درآمد و هر روز گروهی را بگناه سرکشی
نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات ببارگاه آمده پیشکشها
میگذرانیدند و فرنامها و فرپوشها میستاندند که یکایک از دکن آگهی رسید
که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز باخود انباز نمودند و
از سرداران و لشکریان پادشاهی هرکه نگریخت از شمشیر خشم ایشان جان
بدر نبرد و عالم الملک یکی از آنها بود که نتوانست بگریزد و چون اسمعیل خان
افغان پادشاهی را گزاشت نمود بزرگان یوزباشی بخواهش او پیروی
نموده بجای او حسن گانگو را که از خویشان بود بپادشاهی برداشتند
و علاءالدینش فرنام دادند

داستانِ ترکتازانِ هند

(این حسنِ گانگو همانست که در دکن خانهٔ بهمنی ازو بنیاد گرفت)

محمد شاهِ تغلق در چارهٔ شوریدگیِ کشور درماند خواست که چند تن از سپه
کشانِ نامورِ خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گردِ حسنِ گانگو لشکرِ
بسیاری فراهم شده از فرجامِ آن کار اندیشیده برآن شد که نخست
دلِ خود را از رهگذرِ سرکشانِ گجرات که به تهته پناه برده اند آسوده سازد
پس ازآن بخودیِ خود بانجام دادنِ کارِ دکن و بسزا رسانیدنِ حسن
پردازد تا دو سال درآنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بویِ
بدگمانی میداد پاک کرد و باآنکه از دیرباز رنجور بود با لشکری آراسته روی
به تهته نهاد و گرچه سرکشان بر لبِ آبِ سند سرِ راهش بگرفتند
مگر اینکه او از رود گزشت و به تهته رسید هنوز کاری ازپیش نبرده بود که
بیماریش زور آورد و در روزِ بیست و یکم نخستین ماهِ سالِ هفت
سد و پنجاه و دوِ تازی و بیستم ماهِ سومِ سالِ یکهزار و سه

(۷۵۲ ۲۱ ماه ۱ و ۱۳۵۱ ۲۰ ماه ۳)

سد و پنجاه و یکِ فرنگی گوهرِ جان به گنجورِ مرگ سپرد

درکواسِ او

کارهائیکه از دستِ محمدشاهِ تغلق سرزد همه دوشمانِ یکدیگر بودند دهلی به آنچنانی
را ویران و دیوگر را آباد نمود سرتاسرِ دکن در روزگارِ او کشوده شد
و هم در روزگارِ او از دست رفت گونهٔ راه‌ها چنان بود که فرماندهان
کشورهایِ نزدیکِ پایِ تخت زرِ بهرهٔ زمین‌هایِ کاشتکاران را که گرد
کرده بودند از بیم راهزنان یارایِ فرستادن نداشتند و کارِ چاپاری
به آئینی بود که از هرگوشهٔ کشورهایِ دوردست از هرچه روی میداد
به تختگاهِ او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برندهٔ آن
بوده است

او در هند نخستین کس ست که برایِ چاپاری اسب در راه‌ها گزاشت
و نیز او انجامین مردست که آئینِ آسایشِ زیردستان را از همهٔ کشورستان
هند برداشت کشتارِ چنگیزخان و پیرامنش مردمِ بیگناهِ کشورِ بیگانه را
باآنکه تا رستخیز بر زبانها خواهد بود برابرِ خونریزیهایِ ناروائی که او در کشورِ

داستانِ ترکتازانِ هند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی‌های همهٔ زندگیِ کسانیکه درین شیوه نامور شده اند پیشِ بخششهایِ یکروزهٔ او از شمارِ بشیز نزدِ کانِ گوهر خیز است از باده پرهیز میکرد و همیشه سرش از مستیِ خونخوارگی گران بود با آنکه در هرگونه دانش بویژه فر دانش آنچنان دستِ رسائی داشت که نامه‌هایِ فرزانگانِ یونان را بدیگران می‌آموخت باز دست بدامنِ پادشاهِ گبت زد برایِ همین که بازماندهٔ خانهٔ عباس بود ایلچی نزدِ او فرستاد و بندگیِ خود را بدرگاهِ او آشکارا نمود و چون فرستادهٔ او به هند آمد تا دو فرسنگ بیرونِ شهر او را پیشباز نمود و چون باو رسید از اسب فرود آمده چندگام پیاده جلوِ اسبِ او رفت در پذیرائیِ او شهر را چراغان نمود و نامِ خلیفه را بجایِ نامِ خود بر پول نگاشت و گوهریکه از آن گرانبهاتر نداشت با دیگر چیزهایِ خوب و تازه نزدِ او فرستاد و فرمود که نامِ نیاکانِ خودش را که فرمان از بغداد نداشتند پس از نمازِ آدینه بر زبان نیارند

از یکسو بیمارستانها در همهٔ خامه رو کشور خود بنیاد نهاد و تا هر جا که میتوانست بخودی خود پرستاری بیماران می‌نمود و از دیگر سو دسته‌دسته مردمان تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده بگور میکرد در روزگار او رفت و آمد ایلچیان شکوه‌مند از چین به دهلی و از دهلی به چین دست داد گویند با خوشنویسی در نگارش نامه‌های پارسی و تازی چنان شیوا بود که نوشته‌جاتش دست بدست میگشت و مردمان دانشمند آنها را وامیگرفتند و زیور دبستان می‌نمودند از چامه‌هایش آنچه تاهنوز هست روشنگر آنست که در چکامه‌سرائی و سخن‌پردازی نیز دارای دستگاه بلندی بوده است بیست و هفت سال تازی بدانگونه که گزارش یافت کشور راند

فیروزشاه تغلق

چون نوروز گرگین که داماد تیمورشین ایلخان جغتای بود پیش از آن به هندوستان آمده در دربار محمد تغلقشاه یکی از سرداران بزرگ

داستانِ ترکتازانِ هند

شد شاید محمد دران دو سال که در گجرات مانده بفراهم نمودنِ سپاه و گردآوریِ سامانِ جنگ میپرداخت به شناسائیِ او سپاهی از ترکستان بمزدوری خواسته بود که چون از آبِ سند گزشته بنزدیکِ تهته فرود آمد التون بهادر نامی با پنجهزار سوار بکمکِ او دررسید و در همان دم که محمد چشم از جهان و سامانش فروپوشید از نابنجاریِ لشکریان چنان لرزشِ بیمناکی به بنیادِ کارگاهِ جهانداری درافتاد که نزدیک بود رشتهٔ آئین بگسلد و پیکرهٔ آسایش از هم بپاشد زیراکه فیروز زیرِ بارِ خسروی نمیرفت و باآنکه در پاداشِ پرستاریهایِ چاکرانه که در بیماریِ محمد هویدا نموده بود محمد روبرویِ همهٔ چاکرانِ تخت اورا جانشینِ خود ساخت باز سر از دیهیمِ شهریاری بازمیزد و میخواست به آستانه بوسیِ خانهٔ خدا برود

بزرگانِ هند نخست کوشیدند بچارهٔ نافرمانیِ لشکر و از همه بهتر آن دیدند که در همان روز التون بهادر را خواسته بسیاری داده ازو خواهش

نمودند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود التون بهادر پوزشِ ایشان
را پسندید و خواهش و بخششِ شان را پزیرفته دردم کوچ کرد و سه
فرسنگ از اردو دور رفته فرودآمد نوروزِ گرگین درهمچنین هنگامی
از اردو جدا شده بالتون بهادر پیوست و اورا بران داشت که روزِ
دیگر درگنوئه که اردو راه افتاده بود خودرا زدند به پیش خانه و چند بارِ
شترِ زروگوهر با چیزهایِ دیگر یغما نموده رو به ترکستان برگشتند چاکرانِ
شاه چون بدان سرگزشت آگهی یافتند دوریِ آنها را سرمایهٔ نواهایِ
تنومند شناختند بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش
را نیز بر زبان نیاورده روبراه نهادند

وچون رفتنِ آن گروه جلوکشِ آرمشِ دیگر لشکریان شد در فرود-
گاهِ نخستین که دو روز از مرگِ محمد گزشته بود فیروز برادرزادهٔ او
را بتخت برنشانیدند فیروزشاه چند تن از سپهکشان را با لشکر
برایِ خوابانیدنِ آشوبِ شورشِ انگیزانِ گجرات که به سند رفته

داستانِ ترکتازانِ هند

بودند درآنجا گزاشته خود از کناره‌های آبِ سند به جنبش درآمده به
اچه و از آنجا به دهلی آمد و شورشِ دیگری را نیز فرونشاند و آن چنان
بود که خواجه جهان که پیرمردِ شکسته شدهٔ نود سالهٔ بود کودکِ شش ساله را
تخت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسرِ محمد تغلقشاه است
و از همین روی مردم را به بندگیِ او درآورده فیروز را نیز بچاکریِ او
خوانده و چون پیش نتوانست برد پوزش خواست فیروز او را بجان
زنهار داده به کوتوالِ هانسی سپرد دستِ یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت
برخی شان را در بند و پارهٔ شان را شهر بدر کرد و روزِ دومِ ماهِ
هفتم همانسال به تختِ دهلی برآمده بزرگان را بمهربانیهایِ گوناگون به
نواخت تنخواه و نان پاره و جاگیرِ مردم هرآنچه در روزگارِ محمد میافتند
همه را بپزیرفت و امیدوارانیکه از کشورهایِ دور نزدِ محمد تغلقشاه آمده بودند
همه را بخششهایِ شایان داده با دلِ خوش و دستِ پر به نیاو بومهای
خودشان فرستاد

تغلق ها — فیروزشاه

چون به گیتی آمدنِ فرزندش شهزاده محمدخان را که روزِ دوشنبه سومِ ماهِ پنجم همین سال بود بسیار فرخنده دانست و اورا خجسته پی شناخت جشن ها گرفت و خواستهٔ بیرون از شمار بخشش داده در سالِ هفت سد و پنجاه و چهارِ تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و سهِ فرنگی لشکر به بنگال کشید و همهٔ آن کشور را تاخت و تاراج نموده با الیاس فرمانفرمایِ آنجا که خود را شمس الدین شاه خوانده تا بنارس را زیرِ نگینِ فرمانِ خود درآورده بود جنگ نمود و اورا شکست داده ساز و سامان و پیلانِ اورا بچنگ آورد مگر از استواریِ پناه گاهِ او بر او دست نیافت تااینکه نوغانِ بارش دررسید و ناگزیر به دهلی برگشت در سالِ هفت سد و پنجاه و پنج در نزدیکیِ دهلی شهری بنیاد و نامش را فیروزآباد نهاد

{ ۷۵۴ / ۱۳۵۳ }

سالِ دیگر برایِ شکار به دیبال پور رفت و از رودِ ستلج جوئی فراخ بریده تا سی فرسنگ دور برد و همچنین چندین جوی از رودهایِ دیگر بریده

به هانسی برد و درآنجا دژی ساخته نامش را حصارِ فیروزه نهاد و شهر دیگر نیز بنامِ فیروزآباد بساخت وچند آبگیرهایِ ژرف که مایهٔ آبادانی و آسایشِ مردم بود بفرمانش کندند و از آبِ همان جویها پرکردند

{۷۵۷ / ۱۳۵۶} در پایانِ سالِ هفت سد و پنجاه و هفتِ تازی و یکهزار و سه سد پنجاه و ششِ فرنگی ایلچیان از گبت و لکهنوتی به درگاه آمدند یکی برای سپردِ پادشاهیِ هند به فیروز و سفارشِ پادشاهانِ بهمنی دکن و یکی برایِ استواریِ پیوندِ دوستی و خواهشِ دست برداشتنِ چاکرانِ فیروز از بنگال فیروز آن هردو ایلچی را خوشدل بازگردانید و ازآن روز کشورانِ دکن و بنگال از فرمانِ دهلی بیرون شدند

{۷۵۹ / ۱۳۵۸} در سالِ هفت سد و پنجاه و نه تازی و یکهزار و سه سد و پنجاه و هشتِ فرنگی ایلچیان از نزدِ شمس الدین شاهِ بنگالی باپیشکش هایِ شایسته به درگاهِ فیروز آمده بگونهٔ خوبی پذیرفته شدند و با بارهایِ پارچه هایِ سنگین و اسبانِ تازی و همراهیِ دو سه تن ازکسان

فیروز بباز گشتِ بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال
رسند شمس‌الدین مرده و پسرش سکندرشاه جای او گرفته بود بهدین
سال لشکری از مغول تا به دیبالپور رسید و پیش از آنکه لشکرِ دهلی
بآنها برخورد آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفتصد و ت ۷۶۰ ف ۱۳۵۹
و شصتِ تازی و یکهزار و سیصد و پنجاه و نهِ فرنگی آهنگِ لکهنوتی
نمود و تا دورترینِ بخش‌های فرودین و خاوریِ بنگال را بنوردید
سکندرشاه پیشکشِ بسیار با بسی پیلهایِ ابرفتار نزدِ فیروز فرستاده
پیمانِ دوستیِ کهن را تازه کردند

فیروز پس از تاختِ جاجنگر و کشورِ دو سه راجهٔ دیگر و شکارِ پیل
در آن سامان به دهلی برگشت و پرداخت بانجامِ کارهائی که مایهٔ بهبودیِ
گونهٔ زیردستان بود تا پس از چند سال که از رفتارهایِ ناشایستهٔ
جامِ مانی که یکی از شاهانِ راجپوتِ تهته و از خاندانِ سما بود که
سومره‌ها را تازه از تخت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به سند کشید

داستانِ ترکتازانِ هند

ونشیمنِ جام را گرد گرفت هنوز گشایشی نشده بود که نوغانِ بارشش
نمودار و تنگیِ سختی نیز در اردو پدیدار شد ازینروی فیروز ازآنجا
به گجرات رفت و فرماندهی از نو بر آن گماشته پس از انجامِ بارشش
به تهته بازگشت جام به زینهار آمد فیروز اورا با خود به دهلی برده پس
از چندی اورا بنواخت و به تختگاهِ خودش روانه ساخت و چون فرماندهٔ
گجرات در سالِ هفت سد و هفتاد و پنج تازی و یکهزار و سه سد و
۷۷۵ ت
۱۳۷۴ ف
هفتاد و چهارِ فرنگی درگذشت اندک شورشی در گجرات هویدا شد
و فیروز آنرا پیش از آنکه سربلند کند بفرستادنِ فرماندهی دیگر فرونشاند
پس از آن دیگر رویدادِ بزرگی هویدا نشد اگر گاهگاهی سرکشی در
گوشه و کنار پای میگرفت خودش به بهانهٔ شکار بدانسوی تاخته
اورا بیدست می نمود درآمیان نیک و بدِ آن سرزمین و چگونگیِ
کنهٔ مردمِ آن سامان را نیز وارسی میکرد و آنچه رهنمونِ آبادی
بود بپرداختنِ آن فرمان میداد تا در سالِ هفت سد و هشتاد

و هفتِ تازی و یکهزار و سه سد و هشتاد و پنج فرنگی که از رهگذرِ (۷۸۷ / ۱۳۸۵)
سستیِ پیری چنانکه بایستی بکارها رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته لگامِ
فرماندهی بدست دستورش خانِ جهان افتاد و او پس از آنکه یکدو سال
بخودیِ خود فرمان راند و دید که هرچه میگوید پادشاه آنرا بی اندیشه می پذیرد
در اندیشهٔ خسروی افتاد و در پیمودنِ راه آرزو برداشتنِ شاهزادگان را
نخستین گام شناخت

در سالِ هفت سد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان
بویژه محمدخان با چند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشهٔ تباهیِ
شاه دارند شاه بگرفتاریِ اوشان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگذشت
آگهی یافته بیدارِ کار شد و یکروز خود را بپردهٔ سرا افگنده با افزارِ جنگ
نزدِ پدر رفته خود را بر پایِ او انداخت و گفت اگر آنچه دستور دربارهٔ
ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز بر خود
نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور

داستانِ ترکتازانِ هند

نابکار اندیشهٔ دیگر دارد و اینکه تاکنون ترا زنده گزاشته است ازآنروست
که ما برپائیم چه اینرا خوب میداند که پس از برداشتنِ ما ساختنِ کارِ
تو آسان ست و پیش ازآن دشوار

گفتارِ شاهزاده در دلِ شاه کارگر افتاد و اورا بکشتنِ دستور و رهائی
دادنِ شاهزاده ظفرخان که بچنگ دستور افتاده بود دستوری داد
شاهزاده دردم با دوازده هزار سوار و پیلانِ جنگی خانهٔ خانجهان را گردگرفت
و او ظفرخان را کشته ازخانه برآمده پیکار نمود و زخمی برداشته بگریخت
شاهزاده از وابستگانش هرکرا یافت گردن زد و خانمانش راتاراج
نموده نزدِ پدر رفت فیروز اورا ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاهی
را بدو سپرده خود ازجهان گوشه گزید

ناصرالدین محمدشاه در روزِ ششم ماهِ هشتم همان سال پای بر تختِ جهانبانی
نهاد و سررشتهٔ کشوررانی بدست گرفت و فرنام به پارهٔ بزرگان داده
یکی را که ملک یعقوب نام داشت سکندرخان خوانده فرمانفرمایِ گجراتش

نمود و خود برای شکارِ دو ماهه به کوه پایهٔ سرمور رفت

سکندرخان چون به میوات رسید خانجهان را نزدِ او آوردند و او فرمود تا سرش را بریده نزدِ ناصرالدین بردند ناصرالدین در شکار گاه شنید که یوزباشیانِ گجرات سکندرخان را کشته زختش را یغما نمودند در دم به دهلی بازگشت مگر بجای آنکه برای خوابانیدنِ آشوبِ گجرات بجنبش درآید افتاد بخوش گزرانی و کوتاه نمودنِ دست بزرگانِ کهن خاندان و روی کار آوردنِ جوانانِ ناشایسته که همبازیانِ او بودند از ینروی بزرگان ازو برگشتند و نبیرگانِ فیروزشاه را که برادرزادگانِ ناصرالدین بودند با خود یکجا کردند بندگانِ شاهی را نیز که یکصد هزار سوار میشدند رو به خود نموده با ناصرالدین محمد شاه از روی پرخاش برخاستند محمد در یک جنگ بر آنها دست یافت مگر آنها خود را بپرده سرا رسانیده فیروز را بدست آوردند و روزِ دیگر که سپاهِ محمد چشمِ شان به چترِ پادشاهی افتاد باندیشهٔ اینکه پادشاه به ناصرالدین بخشم آمده او را گزاشته بلشکرِ روبرو پیوستند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوهستان سرمور که درمیانِ نزدیکیهایِ هردوچشمهٔ رودِ جمن و ستلج ست پناه برد و آن گروه غیاث‌الدین پورِ شهزاده فتح‌خان را که در سالِ ۷۷۶ هفت سد و هفتاد و شش درجوانی فروشده از رهگذرِ بسیاری شایستگی داغِ جگرگاه بر دلِ فیروز نهاده بود به تخت برنشانیده چنان وانمودند که آن بفرمانِ فیروزشاه است پس ازان فیروزشاهِ تغلق (۷۹۰ / ۳ ماهِ ۹ و ۱۳۸۸ / ۲۳ ماهِ ۱۰) در روزِ سومِ ماهِ نهم سال هفت سد و نودِ تازی و بیست و سومِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و هشتِ فرنگی پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهانبانی روی ازگیتی برتافت

درخوی و کواسِ او

فیروزشاهِ تغلق یکی از پادشاهانی بود که تختِ دهلی مانندِ او را کمتر یافته بود اگرچه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آرد

درخوی و کوشش او

مگر اینکه در مرزبانیِ آن کشورانیکه از هندوستان بدستش بود چنان
فرزانه‌وار رفتار نموده آنها را بآئین آورد و نگاهبانی نمود که دستِ کمتر
کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که
دهشهایِ فیروز در برابرِ آن ناچیز بوده مگر آن ازرویِ هنجار و میانه
روی و چنانکه بر همهٔ مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگیِ
فیروز باندازهٔ بود که هیچکس در روزگارِ او از بخششِ او نومید و نا
شاد نزیست باآنکه باج را هم از همهٔ چیزهائیکه پیش از آن بستم نهاده
بودند برداشت باز گنجینه‌اش همیشه پر بود در روزگارِ او یکتن کشته نشد
که خونش ازرویِ آئین و یوسن روا نبود آرامشِ کشور و -
آسایشِ مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بنالش نه گشود
پیش ازآن هرچه درجنگ از دشمن بدستِ لشکریان می‌افتاد از پنج
یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخشِ دیگر را خود میبردند
فیروز پنج یکِ آنرا چنانکه دریوسن آمده است برایِ خود خواست و

داستانِ ترکتازانِ هند

چهار پنج یک را برای آنها گزاشت همهٔ بادافراهای ناستوده را که
پیش از او روائی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روزِ کار
او گوشی بریده نشد و چهرهٔ کسی بی بینی نگشت و هیچگاه فرمانِ خود
را بر فرگفتِ یوسِ پیشی نداد مگر در جائیکه باید دستی بریده یا کسی
کشته شود گویند روزی در بزم او داستانِ پیشینیان میخواندند و
چون رسیدند بنامِ پادشاهی که در یکروز پانصد جفت چشم برکند و هزار
گوش و بینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر بخود نیامد
پس از آن فرمود که پادشاهان برای آبادی جهانند نه برای ویرانی
و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چمنستانها که برای زیورِ شهر
ساخت پنجاه بند جلوِ رودخانها برای کشت کاری سی آبگیر و فرغرهای
بزرگ برای اندوختنِ سرمایهٔ کشاورزی یکصد کاروانسرا یکصد گرمابه یکصد
و پنجاه پل یکصد بیمارستان چهل نمازخانه و سی دبستان بنیاد نهاده آباد
نمود و بنامِ هریک از اینها فراخورِ هزینهٔ آن زمینی از خواستهٔ خود جدا فرمود

در خوی و کواس او

یکی از نویسندگان انگریز میگوید شماره کارهائیکه از فیروز نوشته اند مارا
بکمابیش آن کاری نیست سخن درینست که آنچه از نشانه‌های او
که اکنون بزیور هستی آراسته است برای گواهی بزرگی کارهای او
که پیش ازو از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر
از همه شایستهٔ آفرینست و بیشتر داستان نویسان ببزرگی آن بزوده
آن را جداگانه یاد نموده اند بریدن جوئیست از آبگاه رود جمن که از
کوهستان سرازیر میشود و آوردن آن از راه کارنال بهانسی و حصار
که آن هردو را هم خودش آباد نموده است و آن اکنون برود گاگر میرسد
و پیش ازین باز برود ستلج می پیوسته که نزدیک ترین رودهای پنجاب
است

آشکار است که آن رود را برای کشاورزی بریده زیرا که چون پس
از فیروز از کار افتاد یک بخش آن که تا شست فرسنگ آنسوی حصار
است سرکار انگریز دوباره بکار کشتکاری درآورد از آب آن آسیاهائی

داستانِ ترکتازانِ هند

که گندم آرد میکنند و روغن میگیرد میگردانند و پیش ازآن اینگونه کارها
در هند نبود اگرچه ازروی تیر نائیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان
گفت که بکارِ کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخورِ آن کشتی ها و ناوها ساخت
وکالای بازرگانی را از جائی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیداست که آنرا همین
برای کشتکاری بریده‌اند چنانکه زمینِ فراخی را زرخیز ساخته و مردمانش
را از شبانی بکشاورزی انداخته گویند روزی نزدِ فیروز نام کوهی را
بروند و گفتند ازآن آبی بیرون آمده در رودِ ستلج میریزد و آنرا سرستی
میسنامند و آنسوی سرستی جوی دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن
گریوه را که درمیانِ آن دو جوی ست بردارند هردو آب یکی شده به
مهرهند و ستار خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بدآنجا رفته
پنجاه هزار بیلدار وکلنگ دار بکندنِ آن پشته برگماشت و ازمیانِ آن استخوانهای
پیل و مردم بیرون آمده که نیمه سنگ شده و نیمه هنوز استخوان بوده است
واستخوانِ دستِ مردم سه گز بوده تاکجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاه است

تغلق شاه غیاث‌الدینِ دوم پورِ
فتح‌خان فرزندِ فیروزشاه

چون بر تختِ پادشاهی جای گرفت لشکر برایِ گرفتار نمودنِ ناصرالدین محمدشاه فرستاد و او در سرمور از آمدنِ سپاهِ دهلی آگهی یافت خودرا برکوه کشید و زنان و فرزندان و کسانِ خودرا در جایِ استواری گزاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خودرا به دژِ نگرکوت که پناه‌گاهِ آراسته بود رسانیده آسوده بنشست سپاهِ دهلی نومید شده برگشتند

غیاث‌الدین پس از مرگِ فیروز خوشگذرانی پیشه ساخت و با همان کسانیکه اورا شاه کرده بودند درانداخت آنها نیز بندگانِ پادشاهی را که گروهِ زورمندِ توانایِ پایِ تخت همانها بودند به غیاث‌الدین برانگیزانیده در بیست و یکمِ ماهِ دوم سالِ هفتصد و نود و یکِ تازیـ

سال ۷۹۱
۱۳۸۹
ماه ۵

و ششم ماهِ پنجم سالِ یکهزار و سه سد و هشتاد و نهِ فرنگی -
پس از پنجاه و نیم جهانداری دستش را از تخت و سرش را
از تن جدا کردند

ابوبکر شاه پورِ ظفرخان پسرِ فیروزشاهِ تغلق

بزرگانِ دهلی پس از کشتنِ غیاث الدین ابوبکر را که از پسرِ دیگر
نبیرهٔ فیروزشاه بود بر تخت نشانیدند دستور او به آرزوی خسروی
اندیشهٔ کشتنِ او نمود او بآهنگِ دستور پی برده از همان باده که برای
او در شیشه کرده بود چنان پیاله بدو پیمود که او را سرست بیهوشیِ جاوید
نمود و بندکانی را که با او در آن اندیشه همراه بودند به دنبالِ او روان
ساخت و همین مایهٔ استواریِ پادشاهیِ او میشد اگر ناصرالدین او را
آرام میگذاشت

یوزباشیانِ سمانه فرماندهِ آنجا را که نیکخواهِ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزدِ ناصرالدین فرستاده او را بپادشاهی خواندند ناصرالدین دردم از

کوهستانِ نگرکوت به سمانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگانِ آنجا که از ابوبکر رنجیده بودند در چنبرِ بندگیِ او فراهم شدند و او در آنجا بر تخت نشسته در اندک روزگاری دارای سپاهِ فراوانی شد و روی به دهلی آورد ابوبکر نیز با لشکرِ بسیار آمادهٔ پیکار گشت جنگ میانِ هردو درپیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره سازِ نبرد چیده پای چالش پیش گزاشت تا چند ماه بدینگونه میانِ آن دو پادشاه جنگ درگیر بود دهلی گاهی بدستِ او و گاهی بدستِ این می‌افتاد پس از آنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکباره بر دهلی دست یافت و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روزِ بیستم ماهِ دوازدهمِ سالِ هفتصد و نود و دوِ تازی و ماهِ یازدهمِ سالِ یکهزار و سه‌سد و هشتاد و نهِ فرنگی پس از یکسال و نیم وهیمیم داری در زندان مرد {۲۰ ماهِ ۱۲ ۷۹۲} {ماهِ ۱۱ ۱۳۸۹}

ناصرالدین چون از بندگانِ فیروزشاهی بسیار آزارها یافته بود فرمود هرکدامشان پس از سه روز از دهلی بیرون نرفته باشد زنجش از آن

کس است که خونش بریزد پارهٔ از آنان که نمیخواستند از دهلی بیرون روند خود را بگونهٔ دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه‌زادِ دیرینیم نه زرخریدِ فیروزشاه چون در زبانِ اردو پارهٔ از واتها هست که جز آنانکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیتوانند راند آنها را به گفتنِ سخنِ کهراکهری پژوهیدند و هرکدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سرباز میزدند بگفتنِ گوشت می آزمودند

ناصرالدین محمدشاهِ تغلق پورِ فیروزشاهِ تغلق

پس ازآنکه از رهگذرِ ابوبکر آسوده شد بارِ دوم به تختِ دهلی برآمد اگرچه در همهٔ روزگارِ پادشاهیِ او کشور بندوبستِ درستی نداشت مگر اینکه در هرجا که شورشی هویدا شد یا خود بدانجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را خوابانیده نگذاشت پا بگیرد چون در تخت‌نشینیِ نخستین فرحت الملکِ

سکندرخان را که دست نشانده او بود کشته سامانش را تاراج کرد و ناصرالدین اورا بسزا نتوانست رساند درین بار که باز پادشاه شد ظفر خان را برای گوشمالِ او در سالِ هفتصد و نود و سه به {۷۹۳ گجرات فرستاد ظفرخان فرحت الملک را از میان برداشت و خودش در گجرات پس از مرگِ ناصرالدین مظفرشاه شد

راجپوتانِ راهتور نیز در آنسوی رودِ جمن بشورش بلند کردند پاره نوشته اند که مشتِ بزرگانِ کشور در فرونشانیدنِ آن باز شد وزیرِ ناصرالدین هندوئی بود که مسلمان شده بود برادرزاده او که هنوز هندو بود و در دربارِ محمد جایگاهِ بلند داشت دروغی براو بست و بر راستیِ گفتارِ خود نزدِ محمد گواه گذرانید ناصرالدین برای همان اورا کشت و ازهمین روی دستاویزِ بسیار استواری برای رنجشِ مردم بدستِ همه داد چون ناصرالدین در جالیسر درفشِ کامیابی برافراشت و آنجا را برای خود خجسته روی میدانست شهری در آنجا بنیاد نهاده محمدآبادش

خواند و بیشتر هنگام را بآبادیِ آن میپرداخت در همانجا روزِ هفدهم ماهِ سومِ سالِ هفتسد و نود و ششِ تازی و یکهزار و سه سد و سهِ فرنگی درگذشت بر رویِ همرفته شش سال و نیم شهریاری نمود

سکندرشاه پورِ ناصرالدین

همایون خان پس از پدر به تختِ دهلی برآمده فرنامِ سکندرشاه برخود نهاد و پیش از آنکه دست بکارِ بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا کند بیمار شده پس از یکماه و نیم دیهیم داری دم فروبست

ناصرالدین محمود پورِ ناصرالدین محمد

چون سکندرشاه از گیتی رفت بزرگانِ دهلی را بر سرِ تختنشینی گفتگوهایِ بسیار درمیان آمد سرانجام خواجهٔ جهان که دستور بود فرزندِ کهترِ محمد را که نامش محمود و کودکِ نارسیدهٔ بود به دلخواهِ خود بر تخت نشاند و چون سرِ هیچیک از سرانِ سپاه و بزرگانِ بارگاه از

اندیشهٔ خودسری و سروری تهی نبود همه بر بندگیِ او گردن نهادند این پادشاه
از رهگذرِ نارسیدگی خودش بکارهایِ کشور رسیدگی نمیتوانست کرد
ناگزیر کار بدستِ سرجنبانانِ کشور افتاد بر پهم آنها بسنده نکردند
کسانیکه بآرزویِ خود نرسیدند نصرتخان پسرِ فتحخان پورِ فیروزشاه
را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه
فرنامش کردند و تختش را به فیروزآباد نهادند آنگاه رزم آزمایِ
پهنهٔ آشوبگری شده تا دو سه سال هنگامهٔ زدوخورد میانِ
دهلی و فیروزآباد که هردو تختگاهِ هند شده بودند گرم بود درمیانِ این نا
هنجاریها که آن دو ناصرالدین در هرچند روز در دستِ گروهی از گردن
کشان بودند و آنها از تیشهٔ بدبختی ریشهٔ خود برمیفلکندند گجرات از دهلی
جدا شد مظفرخان فرماندهِ آنجا گردنِ سروری برافراشته در
سالِ هشت سد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادیِ دکن
باز زیرِ فرمانِ دهلی درآمده بود خودسر گشت خاندیس همچنین ازینها

داستان ترکتازان هند

گذشته که تا روزگارِ اکبر از دهلی جدا بودند از گرداگردِ دهلی تا همهٔ سرزمینهای برینی پر از آشوب شد و هر شهری در هرچند روز بجنگِ سرکشی درمیآمد و باز بیرون میرفت تاجائیکه دستور نیز کشورِ جونپور را برای خود گرفته دارای فرمان شد گویا در آنروزها سرنوشتِ پادشاهیِ دهلی چنان بود که بایستی یکباره پایمال شود زیراکه کشورهائی که در آنروزها از آن جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کارفرمایان و کارکنانِ آن سرزمین با آنهمه جنبشهایِ خونریز و کردارهایِ شورانگیز که هویدا ساختند در برکندن ریشهٔ آسایش و بندکردنِ راهِ بازرگانی و بازداشتنِ دهکانان از کشتکاری شاید هنوز دستِ رسائی نداشته نیازمندِ دستگیریِ بیگانگان بودند که کارپردازانِ نهانی ایشان را یاوری نمودند چنانکه تیمور مانندِ خشمِ آسمانی از پسِ پردهٔ نهانی آشکار و تباه‌کارانِ کشور را دست مایهٔ رسایِ ویرانی و کشتار شد

اگرچه تیمور آنچنان پادشاهِ نامداریست که آگاه‌دلانِ همهٔ رویِ زمین او را

را بخوبی بشناسند و از تزکِ تیموری نیز که سادگیِ سخنانش براینکه
خودش نوشته است گواه است نژادِ او وکارهایِ او روشن.
میگردد مگر چون او در داستانِ هند که اندوختهٔ این نامه است
بسرمایهٔ سودمندی انبازی نموده چون خامه بنامِ او رسید نخواست
که دستِ این نامه را از سامانِ خانهٔ او و گرچه اندکی باشد تهی گزارد
تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خواهانِ شناختنِ بنیادِ خاندانِ
او شوند بگشادنِ نامهٔ دیگری نیاز نیفتد

در نژادِ تیمور

تیمور شبِ سه‌شنبهٔ بیست و پنجمِ ماهِ هشتمِ سالِ هفت {۷۳۶ / ۲۵ ماهِ ۸}
سد و سی و ششِ تازی در کش که اکنون شهرِ سبزمی
نامندش بگیتی آمد روزِ دوازدهمِ ماهِ نهمِ سالِ هفتسد و هفتاد و {۷۷۱ / ۱۲ ماهِ ۹}
یک در سی و پنج سالگی در بلخ بتختِ خسروی فرازرفت و روزِ
چهارشنبهٔ هفدهمِ ماهِ هشتمِ سالِ هشت سد و هفت {۸۰۷ / ۱۷ ماهِ ۸}

داستانِ ترکتازانِ هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنج سال
و یازده ماه و شش روز کشورستانی در فاراب که اُترار میخوانندش
دست جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بخاکش سپردند
اگر پسرانِ چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشاوندانِ خود را کارِ
دستوری دهند گواهیِ نویسندگان دربارهٔ نژادِ تیمور براینکه نیاگانِ او
دستورانِ جغتای خانِ چنگیزی بوده اند و براینکه او خودش بپانزده پشت
با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود
و آنچه اگر را بیکاره میگزارد اینست که نیایِ او بزرگ گروهِ برلاس یا
خان تیرهٔ از آن گروه بوده که از دویست سال پیش از آن در شهرِ سبز
که زاد بومِ تیمور و در چهل فرسنگیِ خاورروبهٔ بخارا و ده فرسنگیِ فرودین
و خاورسویهٔ سمرقندست و زبانِ مردمش ترکی و فارسی ست نشیمن
گزیده باجگزارِ ایلخانِ تاتار بود تیمور از آغاز با برادرزنِ خود امیرحسین
که از بزرگانِ ترکستان بود بدست شده بیاریِ او بیشترِ ترکستان را

بجنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دلهای بزرگان را بر او شورانیده سرانجام براو دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با دلِ آسوده بکشورستانی پرداخت نخست تاتارستان و ترکستان را زیر فرمان آورد پس از آن خراسان و اسفهان و فارس و آزر آبادکان و بسی دیگر کشورهای باختری را زیردست ساخت

و بر پاره از کشورهای روس و سیبریا تاخت و تخم پسرانِ چنگیز را از آن سامان برانداخت و چون از بغداد و مازندران به سمرقند برگشت آهنگِ هندوستان نمود

تاختنِ تیمور به هندوستان

میرزا پیرمحمد نبیرهٔ تیمور که بگرفتنِ افغانستان نامزد شده بود در آغازِ بهارِ سالِ هشت سدِ تازی و یکهزار و سه سد و نود و هشتِ فرنگی {۸۰۰ت / ۱۳۹۸ف} از راهِ کوهِ سلیمان به اچه درآمد و آنجا از آبِ سند گزر کرده ملتان را گرد گرفت و پس از شش ماه آنرا بگشود چون در نوغانِ بارش

داستانِ ترکتازانِ هند

شمارهٔ شگرفی از اسپانِ لشکرش تباه شدند چاره همین دید
که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانیِ گرداگردِ خود پرداخت ازآنسوی
تیمور از سمرقند به کافرستان آمده گروهِ سیاه‌پوش را اندک گوشمالی
داده از کوهستانِ هندوکش به کابل فرودآمد پس از راهِ هریوب
و بنو بر لبِ آبِ سند بجائی که ونکوت مینامیدندش دررسید و به
پایمردیِ پلی که ازچوب و نی برآب بستند ازآب بگذشت و همهٔ آبادانیها
را که در راهش بودند پایمال نموده دوازدهم نخستین ماهِ سالِ هشت
سال ۸۰۱ / ۱۲ ماهِ ۱ } سد و یک به تُلَنبه درآمد و دامنهٔ آن شهر را لشکرگاه ساخته
زنهاربهائی بر مردمِ شهر نهاد و لشکریان ازآنها بگرفتند

چون ازچیزهایِ خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور بگرفتنِ کاه و دانه فرمان
داد و ندانست که لشکریان را برایِ یغمایِ شهر دستاویزی بیش از
آن درکار نبود چنانکه روزِ دیگر هنگامِ بهانهٔ کافتنِ انبارهایِ گندم و جو ارزنی
از داشتهٔ شهرنشینان بجا نماند و خونِ شان نیز بر سرِ خوانِ شان ریخته شد

تاختنِ تیمور به هندوستان

درآنمیان میرزا پیرمحمد بآمدنِ تیمور آگهی یافته لشکری بساخلو در ملتان گزاشت و با بازماندهٔ سپاه در روزِ چهاردهمِ ماهِ دومِ همان سال بر لبِ آبِ ستلج باو پیوست تیمور ازآنجا به اجودین درآمد و چون خاکدانِ یکی از مردانِ خدا درآن شهر بود بر مردمیکه ازآنجا نگریخته بودند بخشوده روی به شمشیر نهاد و از رهگذرِ استواریِ آن مردم ازهرسوی روی بدان نهاده در شهر جای تنگ شده بود نخست مردمانیکه بیرونِ باره بودند کشته شدند پس ازآن شهر که به پیمانِ زنهار سپرده شده بود بر سرِ بهانهٔ با همهٔ مردمش بآتشِ بیداد سوخته گشت ازآنجا به سامانه آمد و در راه بهر شهر که رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همهٔ شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغمای مردم و آبادانیهای چپ و راستِ راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سامانه به دهلی روی نهاد کشتارِ بزرگی دست نداد زیراکه درآن شهرها کسی بجا نمانده بود مگر اینکه سپاهیانش بسیاری را دستگیر ساخته بهمراه داشتند

داستانِ ترکتازانِ هند

گویند بامدادِ روزیکه میانِ تیمور و محمودِ تغلغشاه بیرونِ دهلی جنگ شد یکصد هزار تن از آن بیچارگان کشته شدند و مایهٔ اش بیش ازین نبود که به تیمور گفتند دیروز هنگامیکه سپاهِ دهلی از شهر بیرون آمده خود نمائی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر همین تیمور فرمود هرکس از آنچه دستگیر نموده اگر آنرا که بیش از پانزده سال دارد زنده گزارد خودش کشته خواهد شد باری روزِ هفتم ماه پنجم همان سال بود که محمود تغلغشاه با لشکرِ دهلی بسرداریِ ملواقبال خان و یکصد و بیست پیلِ جنگی روبروی لشکرِ تیمور رده آرای پیکار شد مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهایِ خارا شگاف سرنگون ساخته لشکرِ دهلی را بهم در شکسته پریشان گردانیدند

محمود بسویِ گجرات گریخت و شهر به پیمانِ زینهار سپرده شد و تیمور بشهر درآمده بر تختِ دهلی نشست و خودرا شاهنشاهِ همه هندوستان خواند و از بزرگانِ دهلی هرچه بودند گردن نهادند اینجانیز

پیمانِ زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که بر
سرِ هر شهر پیمانِ زینهار دادنِ تیمور به مردمِ آن و پس از گرفتن
بتاراج دادنِ آن و کشتنِ مردمانش از بسکه بسیار رُخ نموده نمیتوان
گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوهٔ کشورکشائیِ او بوده یا انگیختهٔ خیره‌سری
و سنگدلی و نافرمانیِ سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت
که این هردو مایهٔ آن کار شده‌اند هم پیمان‌شکنیِ تیمور و هم خونخوارگیِ
لشکرش زیراکه تیمور شهر را زینهار داد و زینهاربهائی بر مردمِ
شهر بنهاد و لشکریان را برستانیدنِ آن از مردم برگماشت و این فرمان
را نیز داد که هرکجا انباری از چیزهایِ خوراکی سراغ کنند آنرا بزور
بستانند و خودش بزمِ پنجروزه بشادیِ فیروزی چید که در آنچنان روزها
ازرویِ فرمانِ خودش کسی را یارایِ گزارش و سپارش نزدِ او
نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خویِ سپاهیگری آگاه نبود و نمیدانست که این

داستانِ ترکتازانِ هند

گروه برایِ یک پیاز مردی را از پا درمی‌آوَند که آنها را بباز یافتِ زنهاربها برمی‌گماشت و دستوریِ بدست‌گرفتنِ انبارهایِ مردم را نیز بهمهٔ لشکر میداد

ازین گزشته او خود در تزوک میگوید که چون سردارانِ من مرا بگرفتنِ هندوستان خواندند من سر ازآن باززدم و گفتم اگر ما در هندوستان بمانیم خونِ ما تباه می‌شود و فرزندانِ ما در گرمایِ هندوستان سست و کم‌هوش و بیکاره خواهند شد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهشمند یورشِ بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به یغمایِ آنجا بسنده کنیم و برگردیم گردن نهادم ازین گفتار پرهویداست که در همانَدم که پیمانِ زینهار میداده شکسته شدنِ خودبخود آنرا پیشِ چشم خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمانِ زینهار داده آنرا دادگرانه نگاهداری کنند چرا آنهمه رنجهایِ راه‌هایِ دور را بر خود هموار می‌نمودند.

پس باید دانست که پیمان را نیز برایِ آن مینموده اند که مردم شهر

را زنده گیر آورده ببرند و بفروشند یا بشمارِ بندگانِ خود درآورند چنانکه مردمِ بیچارهٔ دهلی هنگامِ دادنِ پولِ زنهاربها تا توانستند درازدستی‌ها و سخت و سستی‌هایِ لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیاوردند بپایِ ستیز برخاستند و همچنین بیتابیِ هندوهایِ دهلی را از ستمِ فیروزمندان از همین که بچگان و زنانِ خود را سوزاندند و برابرِ دشمنِ خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تا چه پایان بوده

ونیز چون لشکرِ مغول دهلی را از همه چیز تهی نمود با آنکه نوشته‌اند در پارهٔ از کوچه‌هایِ دهلی از پشته‌هایِ کشته راهِ آمد و شد بند بود باز در میانِ لشکریان کسی نبود که کمتر از یکصد بندهٔ بدست داشته باشد

تیمور از میانِ گرفتاران هرکدام که سنگتراش و گلکار یا دارایِ هنری مانندِ آنها بود برایِ خود گرفت تا در سمرقند نمازخانهٔ بنامِ او مانندِ آنکه فیروزشاهِ تغلق از سنگِ سفید بر کنارِ رودِ جمن ساخته بسازند

داستانِ ترکتازانِ هند

تیمور پس از پانزده روز که دید در دهلی کسی برپا و چیزی بجا نماند روی به
میرت نهاد و مانندِ لاخیزِ خونریز که بهر دیوارِ استواری میرسد بُنشِ رخنه
سازی آنرا از پای می اندازد آن بارهٔ کوه بنیاد را به نیروی آهون
گری که ویژهٔ لشکریانِ او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزراند
پس از رودِ گنگ گزشته بکنارهای آن سر بالا رفت تا هردوار
که آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راه نیز بر دامنهٔ کوهها هرچه هندو یافت کشت و همه جا بجامهٔ
سپاهیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاه از پایِ کوهستان ها رفت
تا به جمّو رسید که برین سویهٔ لاهور است درآن راه نیز ازآنچه راهنمونِ
خویش بود هیچ کوتاهی نکرد و ازآنجا بسوی فرودین برگشته افتاد در
راهی که آمده بود و هندوستان را گزاشت بدستِ شوریده گی و
تنگی و مرگی

چون تیمور دهلی را رها کرد پیش ازآنکه به پانی پت رسد خضرخان که

بازگشتِ تیمور از هند

در میوات بسر میبرد روی به درگاهِ او نهاده نوازشش یافت و هنگامِ
جدائی تیمور اورا فرمانفرمایِ لاهور و ملتان و دیبالپور ساخت
پس از رفتنِ تیمور دهلی و تختش تا دو ماه بی‌کس و بیکار بود
سرکشانِ گوشه وکنار همه دم از دادیاری زدند هرکس هرجای راکه
در دست داشت ازآنِ خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند جونپور
وقنوج و اَوَدَه وکُرّه را خواجه‌جهانِ دستوردرچنگ گرفته خود را
(سلطان الشّرق) خواند ماوه بهرهٔ دلاورخان شد و همچنین هرگردن
کشی دارایِ کشوری گشت درمیانِ آنها نیز زدوخورد تا روزگارِ
درازی برپا بود اقبال‌خان که یکی از سردارانِ محمودشاه بود به دهلی آمد
مردمانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دهلی روی بآبادی نهاد
دهلی کهنه همچنان ویران ماند اقبالخان گردوبرِ دهلی را زیر فرمان آورده
در ماهِ پنجم سالِ هشت سد و سه لشکر به بیانه کشید و فرماندهِ [۸۰۳ ماهِ ۵]
آنجا را زیردست کرد و چون بمردنِ خواجه‌جهان آگهی یافت به جونپور

شتافت و کاری ازپیش نبرد ازینروی ناصرالدین محمود را که درگجرات
از مظفرخان نومید شده به مالوه رفته بود به دهلی خواند و اورا سرِدست
گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه پسرِ خواجهٔ جهان را
از جونپور بردارد این بار نیز از آمادگیِ دشمن بنومیدی برخورد ناصرالدین
محمود باین اندیشه که ابراهیم شاه خانه‌زاد است و اگر باو پناه برد
تختِ جونپور را باو خواهد سپرد بی‌آنکه با او ازدرِ پرخاش درآید
شبی به بهانهٔ شکار ازاردو جدا شده نزدِ او رفت و چون چنانکه اندیشیده
بود هویدا نگشت بارِ دویِ اقبال خان باز نیامد به غنوج رفت و فرماندهِ
آنجا را که گماشتهٔ ابراهیم شاه بود بدرکرده همانجا بنشست اقبالخان
به دهلی برگشت و درمیانِ دو سال دو بار به گوالیار تاخت و کاری
نساخت پس ازآن به غنوج بر سرِ ناصرالدین رفت و با او جنگها
نموده از استواریِ باره دستش بجائی نرسید ازآنجا در سالِ هشت
صد و هشت ۸۰۸ﻫ به سمانه رفت فرماندهِ آنجا بهرامخان گرگ بچه

که از خانه‌زادانِ فیروزشاه بود تابِ ایستادگی در خود ندیده بکوه پناه برد
اقبال‌خان اورا دنبال نموده به پیمانِ زینهار پیشِ خود آوردش از آنجا
روی به ملتان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دلِ آسوده
به تختِ دهلی بالا رود در راه پیمان شکست و بهرامخان را زنده پوست
از تن برکند نزدیکِ اجودن خضرخان با لشکرِ پنجاب اورا پیشباز
نمود روزِ نوزدهم ماهِ پنجم همان سال از خضرخان شکست خورده ۸۰۸ش ۱۴۰۵
اسبش زخم برداشت و نتوانست سوارش را از میان دربرد
لشکریان باو رسیده سرش را بریده نزدِ خضرخان آوردند دولتخان
لودی و اختیارخان در دهلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
دردم ناصرالدین را از قنوج به دهلی خواندند و او باچندتن به دهلی
درآمده باز پای برتخت گذاشت و دست بکارهائی زد که فرجامِ
نیک نداشتند دولتخانِ لودی را به سمانه برسرِ بیرمخان که از
بنده‌زادگانِ فیروزشاه بود فرستاد وخودش روی به قنوج نهاد

ابراهیم شاه سرِ راه براو گرفته نگذاشت از لشکرِ محمود شاهی چشم زخمی
بکشورش برسد محمود نومیدانه به دهلی برگشت بزرگان از لشکرکشی
هایِ ناسودمندِ او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاگیرهایِ خود
رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آمادهٔ گرفتنِ
دهلی گردید و اگر پیش از گذشتن از آبِ جمن از جنبشِ مظفر شاهِ
گجراتی که مالوه را بجنگ آورده آهنگِ جونپور نموده بود نمی شنید و
بیرگشتن ناگزیر نمی شد درین سخنی نیست که دهلی را میگرفت

درآنمیان دولت خان بیرمخان را زیرِ فرمان آورده به دهلی برگشت
و محمود از سالِ هشت سد و ده تا چهارده چندین بار در گوشه
و کنار بر سرِ سرکشان تاخت و هیچکدامِ شان را چنانکه باید پیرو
فرمان نساخت از آنسوی خضرخان پس از بازگشتِ دولت خان
سمانه را بگرفت و یکدو بار از لاهور به دهلی لشکر کشید و محمود تاب
ستیز نیاورده به فیروزآباد رفته بارهنشین شد اگرچه خضرخان هیچ بار

براو دست نیافت مگر در هربار سرزمینی از دستِ کارگزارانِ دهلی بیرون برده بکشورِ خود بیفزود سرانجام ناصرالدین محمود در ماهِ یازدهمِ سالِ هشت سد و پانزده رختِ پادشاهیِ کشورِ آوارگی را بجهانِ دیگر {ماهِ ۱۱ ۸۱۵} کشید نزدیک بیست سال نامِ پادشاهی براو بود و جهانبانیِ بندگانِ خانهٔ غور براو بپایان رسید

پادشاهیِ دولت خانِ لودهی

پس از مردنِ ناصرالدین بزرگانِ دهلی دولت خانِ لودهی را بپادشاهی خود برگزیدند و او در ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد و شانزدهِ تازی {ماهِ ۱ ۸۱۶ و ۱۴۱۳} و یکهزار و چهار سد و سیزدهِ فرنگی به تخت برآمد در همان ماه بسویِ نشستگاه‌هایِ راجگانِ نزدیکِ دهلی سواری نموده پیشکشها گرفت میخواست سرمایه بدست آورده ساز و سامانِ لشکر فراهم کند که از آهنگِ خضرخان آگهی یافته به دهلی برگشت خضرخان با پنجاه‌هزار لشکر از پنجاب آمده اورا در دژِ سیری گردگرفته کار را براو تنگ ساخت

دولت خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در ماهِ سومِ سالِ هشت سد و هفده خود را سپرد و کرد خضر خان او را در دژِ فیروزآباد زندان نمود و او هم در آنجا فرو شد یکسال و سه ماه فرمان راند

در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

برخی از داستان سرایان نژادِ خضر خان را به پیغمبرِ تازی وخشورِ محمد میرسانند ازینروی اورا سید میخوانند پدرِ او ملک سلیمان ست و او چیلهٔ ملک مردان ست که یکی از بزرگانِ دربارِ فیروزشاه و فرماندهِ ملتانِ بود پس از مرگِ ملک مردان فرزندِ او ملک شیخ که از پشتِ او بود فرماندهِ ملتانِ شد و چون او بی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزندخوانده ملک مردان بود فرماندهِ ملتان گردید و پس از او خضر خان بفرمانِ فیروز جایِ پدر گرفت و بکارِ خود بود تا روزگارِ ناصرالدین محمود که سارنگخان فرماندهِ دیبالپور در سالِ هفت سد و نود و هشتِ

تازی براو تاخت و او را بی سروسامان ساخت و او در آوارگی {۷۹۸
بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمانِ او دارای کشور
های ملتان و پنجاب و دیبالپور شد داستان نویسان برای سید
بودنِ او دو دستاویز دارند نخست آنکه میگویند روزی سید جلالِ بخاری
میهمانِ ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکرانِ او بود آفتابه لگن برای
دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتن این سید برچنین کار
پسندیده نیست از آنجا او را سید دانستند دستاویزِ دوم از نخستین
رسواترست میگویند چون کارهایش بکارهای پیغمبر می ماند چنانکه دلیر
و دادگر و بخشنده و پرهیزگار بود باید سید بوده باشد چون ایشان
دو دستاویز نوشته اند یکی هم من مینگارم و میگویم کسانیکه به سخت
دلیِ تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او بر زادگانِ پیغمبر مهربان
بود پس از همین که در هندوستان بجزاو بر کسی نه بخشود
چنین هویدا میگردد که باید او را از نژادِ پیغمبر دانسته باشد هوشیاران

فرواندیش میدانند که نامِ سید بر نیاکانش نبود و برخودش هم پس
از گرفتنِ تختِ دهلی گزاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون
همهٔ داستان سرایان اینرا خانهٔ سیدان نوشته‌اند من نیز پیروی
نموده گزارش مینمایم که باین نام بجز خودش سه تن از سالِ هشت
(از ۸۱۷ تا ۸۵۵) سد و هفده تا هشتسد و پنجاه و پنج سی و هشت سال در
دهلی فرمانفرمائی کردند نخستینِ ایشان

سید خضرخان

هنگامی فرمانفرمائیِ دهلی بدستش افتاد که کشورها ویران و از مردمان
آنانکه از خشمِ تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و باآنکه
او نیز مانندِ دیگر پادشاهانِ دهلی بیشترِ هنگام را به لشکرکشی و گوشمال
دادنِ سرکشانِ هرسوی میپرداخت باز رفتارش با کوچک و بزرگ
چنان خوش بود که در اندک روزگاری سرِ مردمان بربسترِ آسایش
رسید و اگرچند شهرِ راجگان را ویران و شکسته نمود بدستگیریِ

سیدها — سید خضر خان

از پاافتادگان نوشداروی دلهای خسته و گشاینده درهای بسته نیز شد و بجز بدگمان شدن و کشتنِ چند تن از بزرگانِ لودی و خانه‌زادان محمودشاهی که پیش از آن از دولتخانِ لودی جدا شده با او پیوسته بودند خونِ چندانی هم نریخت با آنکه کوشش‌های فراوان نمود چهار انگشت زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رهگذرِ خوشامد یا نمک‌شناسی نامِ پادشاهی بر خود ننهاد فرنامِ پادشاهیِ پنجاب و ملتان را بنامِ تیمور میراند و فرلوسِ دهلی را بنامِ میرزا شاهرخ میخواند و هرساله پیشکشهای شایستهٔ بدرگاهِ او میفرستاد گویند باندازهٔ با مردم درست راه رفت که در هفدهمِ ماهِ پنجمِ سالِ هشت سد و بیست و چهارِ تازی [۸۲۴ / ۱۷ ماهِ ۵] پس از هفت سال و چند ماه کشوررانی چون بسرای جاودانی شد همگنان از مرگِ او اندوهگین گشتند و تا سه روز سوک گرفته سیاه پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بتختِ پادشاهی برگزیدند

سید مبارک شاه پورِ سید خضر خان

داستانِ ترکتازانِ هند

در سالِ هشت سد و بیست و چهارِ تازی و یکهزار و چهار
سد و بیست و یکِ فرنگی پس از پدر دارای تختِ دهلی شد
جشنِ شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگارِ او نیز جنگ
و آشوب میانِ راجگانِ باجگزار و زمینداران و گماشتگانِ
او از کارهای روزانه بود مگر چون خودش از هنرِ لشکرکشی و جنگ
آوری بهرهٔ بزرگی داشت بسی از سرکشان پرگنه‌ها را درمانده نمود
بهرهم ریشهٔ آشوب از بیخ برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جای
دیگر سر بر می‌آورد از همین روی تا پایانِ روزگارِ زندگی خود دمی نیاسود یا با
سرکشان بکارزار میپرداخت یا در فراهم آوریِ سپاه میکوشید
آنچه پدرش هرساله بدرگاه میرزا شاهرخ میفرستاد او بند کرد
از نیروی شیخ علیخان فرماندهِ کابل بدستاویز کمکِ یکی از سرکشان
که او را بیاریِ خود خوانده بود به پنجاب درآمد کهکران نیز بامیدِ تاراج
گردِ او فراهم شدند و او از رودِ ستلج گزشته بهر آبادانی که

رسید ویران و کشتار نمود و با یغمای بیکران به کابل برگشت و این
کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را
بکشت یکبار از لشکرِ پادشاهی شکست خورد و انجامین بار که مبارک شاه
خود برای دورکردنِ او بجنبش آمد او از پیشش برخاسته به کابل شتافت
پارهٔ از لشکرش تباه شد و رختش به یغما رفت

مبارک شاه کنارِ رودِ جمن شهری بنام مبارک آباد بنیاد نهاد
و از بسکه دلبستگی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدنِ جاهای نوساخته
بدانجا رفت وآمد میکرد ناگاه در روزِ آدینهٔ نهم ماهِ هفتم سالِ ۸۳۷ / ۹ ماهِ ۷
هشت سد و سی و هفت هنگامیکه در کاخِ پادشاهی مبارک آباد
فرودآمده میخواست به نماز بایستد چند تن از هندوان و پروردگانِ خودش بامردمان
شان برسانده سرورالملکِ دستور گردِ آن کاخ را گرفته نگزاشتند
کسی بدرون رود و خودِ شانرا به پادشاه رسانیده اورا کشتند
درکواسِ او

مبارک پادشاهِ خداشناسِ نیک‌نامِ فرخنده‌سرشتی بوده گویند
هرگز باکسی بدرشتی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از
بزرگان که مردِ بسیارکُهنگی بوده و همیشه فرماندهیِ چندین شهرهایِ
زرخیز به دستش بود بمرد و آنمایه اندوخته ازو بجا ماند که گنجینه‌هایِ خسروی
بپایش نمیرسید مبارک فرمود تا همهٔ آنها را با شهرهائی که در
جاگیری یا زیرِ فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزده سال به دادگری
کشور راند

سید محمد شاه

پارهٔ اورا پسرِ فریدخان پورِ خضرخان میدانند و بسیاری او را
پورِ مبارک شاه مینویسند سرورالملک در همانروز که مبارک شاه کشته شد
اورا بر تخت نشانید و همهٔ کارخانجات بدست گرفته خودرا خانِ جهان
و دستورِ بزرگ خواند دستِ سردارانِ کهن را از کار کوتاه ساخت
سدپال و سدارنِ کهتری و خویشاوندانِ شان را که کشندگانِ مبارک

بودند به بخشش جاگیرها و فرماندهی‌ها خوشدل و سرافراز نموده در اندیشهٔ
کشتنِ محمد شاه افتاد نخست از بندگانِ مبارک شاهی و سرجنبانانِ
پای تخت به بهانهٔ کنگاج انجمن ساخت و برخی از آنها را کشت و پاره
را در بند نمود فرمان دهانِ کشورانِ دوردست از شنیدنِ آن
رفتار دل آزرده و نومید شده در نافرمانیِ او باهم یکدل شدند
دستور پسرِ خود یوسف را با دو سه سردارانِ بزرگ به همراهیِ
کمال الملک نامی که مردِ سرشناسی بوده بگوشمالِ آنان برگماشت کمال
الملک چون مردِ نمک شناسی بوده در راه بخوبخواهیِ خداوندگارِ خود اندیشهٔ
کشتنِ یوسف پسرِ سرورالملک را در دل گزرانیده نگرانِ بزنگاه
بود کسانیکه همراه بودند باندیشهٔ او پی برده زود سرورالملک را آگاه نمودند
سرورالملک چند تن از بندگانِ نامیِ خود را به بهانهٔ کمک دنبالِ کمال
الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که هوشیارِ کارِ خود بوده
نگزارند آسیبی بفرزندش برسد

پیش از رسیدنِ آنها یارانِ یوسف نیمه‌شبی اورا برداشته رو به
دهلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که با خودش هم‌اندیش بودند
پیشِ خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و با لشکرِ فراوانی روی
به دهلی نهاد سرورالملک تابِ ایستادگی نیاورده در دژِ سیری
پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گردِ آن دژ برنخاست و مردمِ
لشکر از همه‌سوی روی به آستانِ او نهادند محمدشاه نیز در آنمیان
بنابکاریِ دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون
افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دستِ دستور را از دامانِ
زندگی کوتاه نماید دستور باندیشهٔ شاه پی برده روزِ هشتمِ ماهِ نخستینِ
(۸۳۸ ه ماه ۱ — ۱۴۳۴ ع) سالِ هشت سد و سی و هشتِ تازی و یکهزار و چهار سد و سی
و چهارِ فرنگی با وابستگانِ خود آهنگِ کشتنِ پادشاه با تیغهایِ آخته
پایِ ناجوانمردی بسراپردهٔ خسروی نهاد شاه از رهگذرِ گمانِ بدی که
براو داشت پیش‌بندیِ کارِ خود کرده بود نگهبانان را فرمود تا

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را سخت دید خواست بگریزد سپاهیان شاهی از جایهای خود بیرون جسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواند و او با همهٔ لشکرش از دروازه‌ها بشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستان دستور چه مسلمان و چه هندو تنی را زنده نگزاشتند

روز دیگر محمد شاه پای بر گاه نهاد و همهٔ بزرگان کشور و سرداران لشکر که در پای تخت بودند بپایهٔ تخت گرد آمده از نو سر به چنبر بندگیش درآوردند و هریک از ایشان فراخور شایستگی خود سرافرازی و نوازشی یافت کمال الملک تنش از فرجامهٔ دستوری بزرگ بر بالش نازرسید و یاوران خود را ازآنچه درکار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همهٔ سران سپاه را با لشکر به دهلی خواند و با فر جمشیدی و چتر خورشیدی بملتان رفت و کارهای آن سوانه را بآئین آورده به دهلی بازگشت و پیشهٔ تن آسائی پیش گرفته خوش گزرانی آغاز نمود

و بکار و بارِ کشور نگاهی باز نفزود نخست ملک بهلولِ لودهی که فرنامش اسلام خان و فرماندهِ سرهند بود دست به دیبال پور و لاهور برگشود و پانی پت را نیز بیفزود محمد لشکری فرستاده اورا بکوهستان گریزاند و از سردارانِ افغان که پا گرفتهٔ دستگیریِ فیروزشاهِ تغلق بودند هرکرا یافت از پای درآورد بهلول دوباره سپاهی گردآورده کشورانِ باخته را بازبرد و پادشاه دیگر براو دست نیافت راجگان و سرکشان که چنین دیدند سر بشورش برآورده از دادنِ باج و بدهِ خود پهلوتهی نموده کارپردازانِ شاهی را پاسخِ سخت دادند شاهانِ دادیار که کشورهاشان تازه از بندگیِ دهلی آزاد شده بودند دیده بر گرفتنِ تخت دوختند ابراهیم شاه از جونپور بر پارهٔ پرگنه‌ها دست اندازی کرد محمود شاهِ خلجی از مالوه بآهنگِ گرفتنِ دهلی لشکر کشیده بیک فرسنگیِ دهلی رسید و چون کسیرا در برابر ندید گماشتگانِ خود را به کشور برگماشت محمد شاه از هیچ سوی یاوری و دادرسی نیافت دستِ چاره‌جوئی بدامنِ

بهلولِ لودهی زده ازو یاری خواست و او با بیست هزار سوارِ یکه خودرا
بر درِ دهلی رسانید شاید محمدشاه ازخودِ بهلول بیشتر ترسید که خودش
به پهنهٔ پیکار درنیامد و سپه‌کشان را فرمود تا ردهٔ جنگ بیاراستند
بهلول و لشکرش پیش‌جنگِ سپاهِ دهلی شده آن روز تا شب
دادِ مردانگی و دلیری دادند و چنان جنگی کردند که از آسیبِ دشمنِ
بدان پرزوری چشم‌زخمی بلشکرِ دهلی نرسید در همان شب محمودشاهِ
خلج را ازجنبشِ احمدشاهِ گجراتی بسویِ کشورِ او آگهی دادند ازینروی
او در دل پیِ میانجی میگشت مگر اینکه بر زبان نیاورد و نگذاشت که آن
سخن از اردویش بیرون رود

چنین مینماید که ستارهٔ محمودشاهِ خلج رو به بلندی داشته یا هنوز
روزِ پادشاهیِ محمدشاه سر نرسیده بود که چون بامداد شد محمد چند
تن از نزدیکانِ خود را باردویِ محمود فرستاده خواهانِ آشتی شد
و او که آن را بنمازِ شب ازخدا میخواست دردم پزیرفت و روی

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باززد و دنبالِ دشمن را
رها نمود از آنها بسیاری کشت و بنه و پس خانهٔ ایشان را به یغما
برد مگر اینکه محمود شاهِ خلج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
رسید همهٔ نویسندگان برین کردارِ محمد زبانِ سرزنشش درازکرده
اند و هوشمندان دانندکه تاچه اندازه کارِ بجائی کرده است زیراکه
اگر روز دیگر جنگ میشد بدوچیزپای لشکرِ مالوه ازجا درمیرفت
یکی دلاوریِ لشکرِ بهلول که همه افغان و مغولِ جنگجویِ جنگ آزموده
بودند و دیگر دل شکستگی و خودباختگیِ سردارِ لشکرِ مالوه از شنیدنِ تاختِ دشمنِ
همسایه بکشورش و این نیزخود آشکارست که پس از انجامِ کارِ لشکرِ مالوه
بهلول از گردِ دهلی برنمیخاست تا برتختِ آن نمی نشست از همین یکی
نیز بیمی که از بهلول در دلِ شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
که تاچه پایان بود که او را فرنامِ خانِ خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
فرمانفرمائیِ لاهور و دیبالپور را بنامِ او کرده فرزندِ خویشش خواند

بهلول از آن پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آنسامان را فرمانبر خود ساخت و بسوی دهلی تاخت و بی آنکه کاری بسازد برگشت و محمدشاه دمبدم بیچاره و درمانده شد تا در سال هشت سد و چهل و نه تازی و یکهزار و چهارسد و چهل و پنج فرنگی پس از دوازده سال و نیم کشوررانی از کشمکشهای جهانی رها شد

۸۴۹
۱۴۴۵

سید علاءالدین پور محمدشاه

تا دارای تخت و فرمان شد ناشایستگی او بر همکس نمایان گشت با آنکه فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دهلی خوانده نمیشد آن چنان جاگرفته بود که باندرز دلسوزانهٔ دستوران خردمند از جا در میرفت و دل آزرده شده کینهٔ ایشان را بدل میگرفت در پادشاهی او سیزده تن از فرمان او بیرون رفته در پرگنه هائی که فرمان میراندند درفش خودسری برافراشتند بهلول که خود از آغاز بپادشاهی

او گردن ننهاد چنانکه روزِ تخت‌نشینی همهٔ بزرگانِ کشور به دهلی آمدند
بجز او که با سپاه آمد و دهلی را گرد گرفت و از کشودنِ آن نومید
شده به پنجاب برگشت علاءالدین سالی به بدایون رفته آنجا را
خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای‌تخت را از دهلی
بدآنجا برد بزرگان کوششِ بسیاری نموده در آغاز او را تا چند
روز از آن اندیشه بازداشتند انجام پندِشان سودمند نیفتاد چنانکه
چون از هرسوی سرکشی آغاز و در بنیادِ پادشاهی رخنه‌ها و تباهی
بازشد پادشاه روزی از دستوران چاره‌جوئی نمود آنها چون با
دستورِ بزرگ دشمن بودند گفتند هرشورشی که برپا شده مایهٔ آن
حمیدخان بوده از نیروی بزرگان از و خوش نیستند اگر پادشاه
او را از کار بیندازد همه روی بنده‌گی بدرگاه خواهند نهاد و گردآنِ
آنان ببارگاهِ جهان پناه درمانِ همهٔ دردهایِ کشورست پادشاهِ بیخرد
حمیدخان را گرفت و زندانش کرده نگهبانان باد برگماشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بداون با او همزبان نشده بودند در دهلی واگذاشته روی به بداون نهاد و آنجا پرداخت آراسته نمودنِ باغِ خود باز بآستانِ او گزارش رفت که اینکه تاکنون بزرگان سر به چنبرِ بندگی درنیاورده اند ازآنروست که حمیدخان هنوز زنده است پادشاه بکشتن او فرمان داد خویشانِ حمید بدان آگاه شده اورا از بند رهائی داده ازآنجا دربردند حمید به دهلی گریخت و درآنجا همگیِ رخت و سامانِ شاهی را بچنگ آورده زن و فرزندِ شاه را از دهلی بیرون کرده ببداونِ شان فرستاد و به بهلولِ لودهی نوشت که اگر سرِ پادشاهی داری اینک شهرِ دهلی و اینک تخت و دیهیم بیا که راه برایِ تو گشاده است و راهدار از راه دور افتاده بهلول که ازخدا همچنین روزی را آرزو میمنمود بشاه نوشت که برایِ گوشمالِ حمید میروم و با لشکری آراسته راهِ دهلی پیمود و در سالِ هشت سد و پنجاه و چهارِ تازی دیکهزار و چهار {۸۵۴ / ۱۴۵۰}

داستانِ ترکتازانِ هند

سد و پنجاهِ فرنگی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نمازِ
آدینه نامِ خود را پس از نامِ علاءالدین بر زبان آورند پس از
چند روز فرزندِ خود را به دهلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بکارهای
آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راهِ نیکخواهی حمید را
از میان برداشتم و نامِ ترا در پادشاهی بجا گزاشتم علاءالدین
فرشته‌خویِ آرمش‌جویِ درویش‌منش بپاسخ نگاشت من از
همان روز که پدرم ترا فرزندِ خود خواند پادشاهی را ازآنِ تو دانستم
و دل برآن نبستم و برایِ آنکه بگوشه بسنده کنم بدایون را پسند
کردم پادشاهی بتو فرخنده باد که مرا باغِ بدایون بس است پس
ازین تو برادرِ بزرگِ منی بهلول ازآن پاسخ روانش تازه شد
و در هفدهم ماهِ سومِ سالِ هشت سد و پنجاه و پنج تازی و یکهزار
و چهار سد و پنجاه و یکِ فرنگی بتخت برآمده افسرِ خسروی
دهلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و لگامِ کشور را یکباره

۸۵۵ تازی ۱۷ ماه ۳
۱۴۵۱ ف

بدست گرفت

علاءالدین در باغِ بدایون روزگار بخوشی و آسوده‌گی بسر برد تا در
سالِ هشت سد و هشتاد و سهِ تازی و یکهزار و چهار سد ۸۸۳ / ۱۴۷۸
و هفتاد و هشتِ فرنگی که چراغِ زندگیش فرو مرد هفت سال و چند
ماه در دهلی پادشاهی و بیست و هفت سال در بدایون فرماندهی کرد

در بنیادِ خانهٔ لودهی

لودهی نامِ تیره‌ایست از افغان که مرز بومِ ایشان کناره‌های باختری
آبِ سند بوده نژادِ ایشان از پدر به یکی از بزرگانِ افغان و
از مادر به خالد پورِ عبدالله تازی می‌پیوندد و نیایِ خالد را برخی خالد
ولید و پارهٔ ابوجهل میدانند گویند چون خالد پورِ عبدالله را
از فرمانفرمائیِ کابل انداختند به اراک برگشت بکوهِ سلیمان که میان
ملتان و پیشاور ست نشیمن گزید و دخترِ خود را بیکی از سرداران
افغان داده گروهِ بسیاری از پشتِ او و شکمِ وی پا گرفتند

داستانِ ترکتازانِ هند

و از میانِ آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودهی دیگری سُور

و سرگزشتِ اینها که بپادشاهی رسیدند چنین است که چند تن

از افغانانِ لودهی در سوداگری میانِ هند و ایران با هم انباز بودند

یکی از آنان که نامش بهرام و نیایِ بهلول بود در روزگارِ فیروز

شاهِ تغلق از برادرِ خود آزرده شده به ملتان رفت و نزدِ ملک مردان

فرماندهِ آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گزاشت یکی از آنها سلطان

شه چون فرماندهیِ ملتان به خضرخان رسید نوکرِ او شد و هنگامیکه

اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدستِ او کشته شد از اینرو

خضرخان او را نوازش فرموده اسلام خانش فرنام و سرهند

را بفرمانِ او درداد اسلام خان برادران را زیر بال گرفت و

ملک کالا پدرِ بهلول را بیشتر از دیگران نواخت از شگفت کاریهای

روزگار زنِ ملک کالا که دخترِ اوورش بود هنگامیکه به بهلول آبستن

و یا بماه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد در دم شکمِ ویرا پاره کردند

و بهلول را از زندانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدنِ
پدرش بسرهند رفت و از او ورِ مهربانِ خود اسلام خان پرورشها
یافت و آنگونه چاکریهایِ شایان و نوکریهایِ نمایان در بندگیِ او هویدا ساخت
که اسلامخان دخترِ خود را باو داده با داشتنِ پسرهایِ بزرگِ دلیر اورا
جانشینِ خود ساخت اسلام خان دارایِ دوازده هزار سوار بود که
بیشترِ شان افغان و از تیرهٔ خودش بودند وچون بمرد افغانان
بر بهلول و دیگران به قطب خان پورِ اسلام خان گرد آمدند بهلول
بر قطب خان چیره شد و او بدهلی رفته بمیانجیِ بندگانِ بارگاه آستانِ
سید محمد شاه سرکشیِ افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سرهند
کارِ ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرونشاندنش کارِ کوچکی
نباشد شاه سپاهی بسرکردهگیِ ملک سکندر برایِ گوشمالِ آنها
روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوهستان پناهیدند
ملک سکندر دنبالِ شان کرد بهلول زنان و فرزندانِ خود و افغانان

را بجای استواری برد و دیگر افغانان بجنگ ایستاده یا کشته یا گرفتار شدند بهلول پس از آن راهزنی پیشه کرد و چون هرچه گیرش میآمد بمردانِ خود بخش می نمود در اندک روزی سپاهِ بسیاری از افغان و مغول گردِ او فراهم گشته سرهند را باز بدست آورد و لشکرِ حسام خان را که از دهلی بجنگِ او نامزد شده بود شکست داده سامانش را گرفت و بناموری چنان بلندآوازه گشت که به پانی پت درآمده به سید محمد شاه نوشت که مایهٔ سرباززدنِ من از آستان بوسی بودنِ حسام خانِ وزیرالممالک ست که من ازو رنجش دارم اگر او را بکشند من بدرگاه آمده چاکری خواهم نمود شاه حسام خان را برای خوشنودیِ او کشت بهلول با دلِ شاد ببارگاه شتافت و سرهند و جاهایِ دیگر که در دست داشت بجاگیر یافت پس از آن سید محمد شاه برای دورکردنِ محمود شاهِ خلج ازو یاری جست و چنانکه شاه×نگاشته شد× او را فرزند خوانده سرانجام بپادشاهی

رسید و خانهٔ لودهی از او پا گرفته از سالِ هشت سد و پنجاه (از ۸۵۵ تا ۹۳۲)
و پنج تا نهٔ سد و سی و دو هفتاد و هفت سالِ تازی و از (از ۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶)
یکهزار و چهار سد و پنجاه و یک تا یکهزار و پانسد و بیست و ششِ
فرنگی هفتاد و پنج سالِ فارسی با خودش سه تن در هند پادشاهی
کردند. گویند روزی بهلول با دو سه تن به درویشی برخورد درویش
گفت کسی هست که پادشاهیِ هند را به دو هزار تنگه بخرد بهلول یکهزار
و ششسد تنگه داشت همان را پیشِ درویش گذاشت پشمینه
پوش همان را گرفت و گفت پادشاهیِ هند بتو ارزانی باد

افسوس که در روزگارِ ما کسی پیدا نشد که پادشاهی را از زورِ دست
تنگی باین ارزانی بفروشد تا ما اگر بوام از سد به هزار هم بودی می
خریدیم و پیوسته بر زبان میراندیم که «بر درِ میکده مستانِ زخود رفته
بوند» که ستانند و دهند افسرِ شاهنشاهی «

بهلول شاهِ لودهی

داستانِ ترکتازانِ هند

چون بر تختِ دهلی پای نهاد از رهگذرِ حمیدخان بی‌آرام بود زیراکه چون او بشاهیِ هندش رهبری نمود خواهشِ کشتنش را نداشت و از آنروی که او در هند نیرویِ سروری و برتری داشت در دل ازو هراسان بود سرانجام اورا بفریب‌هایِ نازک در بند انداخته خانه‌نشین کرد و فرزندِ بزرگِ خود خواجه بایزید را در دهلی گزاشته برایِ بندوبستِ کارهایِ ملتان و پنجاب و فراهم‌آوریِ سپاه به دیبالپور رفت

پس از آن بزرگانی که از پادشاهیِ لودهی خوش نبودند محمودشاه را از جونپور به دهلی خواندند و او با لشکرِ گران آمده دهلی را گردگرفت بهلول از دیبالپور به دهلی شتافت محمودشاه شکست خورده به جونپور برگشت و باز با لشکری آراسته آهنگِ دهلی نمود این بار پیش از آنکه جنگ شود آشتی کردند براینکه همان سرزمین‌ها که در روزگارِ ابراهیم شاه در فرمانِ دهلی و جونپور بود بجایِ خود بمانند مگر اینکه آن آشتی پایدار نماند تا بیست و هشت سال چندین بار باز لشکر

بر سرِ همدیگر کشیدند و آشتی‌ها کرده باز پیمان شکستند سرانجام در روزگارِ حسین شاه فرزندِ دومِ محمودشاه که پس از برادرِ بزرگش محمد بتختِ جونپور برآمده چندین بار لشکر به دهلی کشیده بود بهلول بر جونپور که از هشتاد سال پیش از آن خودسر شده بود دست یافت و آن کشور را به دهلی بیفزود و بسیاری از تکه‌های کوچک را نیز که از دهلی جدا شده بودند باز زیرِ فرمان آورد.

چون بهلول از پیری شکسته شد کشورانِ خود را که بسوی برینی تا کوهستان همالیا به خاور تا بنارس و به باختر تا روهیلکهند بودند میانِ فرزندان و خویشان و سردارانِ خود بخشش نموده از اتاوه به دهلی میآمد که در راه بیمار شد بزرگانِ لودی او را بران داشتند که همایون فرزندِ خواجه بایزید را جانشینِ خود ساخته سکندر را از دهلی خواند دستورِ شاه بمادرِ سکندر که دخترِ زرگری بود رسانید و وی به فرزندِ خویش نوشت که تا بتوانی میا که بجز بند کردنِ تو بزرگانِ لودی را اندیشه

دیگر نیست سکندر باندرزِ قتلغخان دستورِ حسین شاه که در جونپور
دستگیر شده و در آن هنگام در دهلی زندان و از دانشمندانِ
بخردِ جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آمادهٔ فرمان
پذیرلیست وچندی به بهانهٔ آمادگیِ رخت و سامانِ راه امروز و فردا کرد تا
۸۹۴ ه / ۱۴۸۸ م آنکه بهلول شاهِ لودهی در سالِ هشت سد و نود و چهارِ
تازی و یکهزار و چهار سد و هشتاد و هشت فرنگی پس از
نزدیکِ چهل سال مرزبانی جهان را واگزاشت

در کواسِ او

گویند که این پادشاه بسیار با پرده و پرهیزگار و در کار و بارِ کشورداری
هوشیار بود دانشمندان را بسیار دوست میداشت بمغولان
تا آن پایان نیک اندیش بود که هرکجا یکی از آن گروه را
سراغ مینمود پیشِ خود خوانده فراخورِ هنرِ او نوازشش میفرمود
چنانکه نوشته اند بیست هزار نوکرِ مغول داشت

در انجام دادنِ کارها شتاب زده و جا نگرفته نبود کارها را از روی خرد و شکیب در می‌نوردید با افغانانِ لودی برادرانه و با زیردستان دادگرانه رفتار مینمود

سکندرشاهِ لودی پورِ بهلول

چون بهلولِ لودی درگذشت در اردو میانِ بزرگان بر سرِ تخت نشینی غوغای بیمناکی برپا شد پاره‌ٔ همایون نبیرهٔ بهلول را برخی باربک شاه را که بزرگترینِ فرزندانِ زندهٔ او بود میخواستند به تخت بردارند و مادرِ سکندر سنگِ فرزندش را بسینه میزد عیسی‌خانِ لودی که اُو دَرزادهٔ بهلول بود ویرا پاسخِ سخت داد خانخانان که فرناش در بلندی دومِ شاه بود و نیروی بلند جایگاهی داشت او را سرزنش نمود که درشت گوئی با زنان و فرزندانِ پادشاهی که هنوز مرده‌اش بر زمین ست سزاوارِ بندگان نیست عیسی‌خان گفت در کارِ خویشاوندانِ شاه خود را بمیان میندازد

خانخانان را این سخن گران آمد از انجمن برخاست و با بزرگانی که
دوستِ او بودند مردهٔ شاه را برداشته بکوشکِ فیروز آمد و سکندر را
آنجا بر تخت نشانیده با بزرگانِ دیگر دست بسینه برابرش ایستاده شد
و او را سکندرشاه خواند سکندرشاه کالبدِ پدر را به دهلی فرستاده
خود بر عیسی خانِ لودهی بتاخت و بر او و بر دیگر خویشاوندان که بر
پادشاهیِ او گردن نمی نهادند و بر همهٔ شاهزادگان دست یافت و بر
پاکِ شان ببخشود گویند یکی از سرداران که فرنامش کاله بهادر و
به کمکِ شاهزاده باربک شاه بود چون با لشکرِ شاهی روبرو شد
گرفتار گردیده نزدِ شاهش آوردند و شاه تا چشمش بر او افتاد
از اسب بزیر آمده او را در بغل گرفت و گفت من ترا بجایِ پدر
میدانم خواهشی که از تو دارم اینست که مرا بفرزندی بپزیرے
کاله بهادر با پایانِ شرمساری گفت بجان ایستاده ام اگر بپزیرند پس
با هم سوار شده شاهزاده باربک را در بدایون گردگرفتند باربک

از درِ زینهار درآمده بخشیده شد سکندر شاه اورا به جونپور برده تختِ آنجا
را باو ارزانی داشت وچون از رهگذرِ حسین شاه که هنوز در بهار
با بزرگی و دستگاه بسر میبرد اندیشناک بود که مبادا سپاهی بسامان
آرد آهنگِ او کرد و اورا به بنگال گریزاند تا او به گمنامی مرد وکشورِ بهار
تا سوانهٔ بنگال افزوده شد سکندر شاه روزگارِ پادشاهیِ خودرا در
جنگ و لشکرکشی بسر برد مگر بیش از بهار وچندیری برکشورهایِ پدری
چیزی نتوانست افزود آنها را نیز درجاگیرِ بزرگانِ افغان و مردانِ
خانهٔ لودهی داد

درکارهایِ درونیِ کشور بسیار دادگر و آیین پرور بود جزآنکه با هندوان
درست رفتار ننمود دردژها و شهرهائیکه از ایشان گرفت هرچه بتخانه
بود ویران کرد و گردِشان را برباد داد وتاتوانست آنان را از پرستش
که داشتند بازداشت چنانکه فرمود کسی درآبِ رودهائیکه هندوان
پاک و سرِ کشِ مان میدانند تن نشوید یکی از برهمنانِ فرزانه درمیان

مردم میگفت که نزدِ خدا پرستشهایِ مردم هرکیش که از رویِ راستی
و نیاز باشد یکیست ؛ بسکه هست از همه سو در همه ره راه بتو ؛ بتو
برگردد اگر راه روی برگردد ؛ سکندر چون شنید او را بخواند و با چند
تن از پیشوایانِ کیش بنشاند تا گفتگو کرده او را ازآن دانست بازآرند
و چون او سر باززد و از اندیشهٔ خود برنگشت او را به تیغِ بیداد کشت
سرانجام روزِ یکشنبهٔ هفتمِ ماهِ یازدهمِ سالِ نه سد و بیست و سهِ { ۹۲۳ / ۷/۱۱ / ۱۵۱۸ }
تازی و یکهزار و پانسد و هژدهِ فرنگی پس از بیست و هشت سال
و چند ماه سروری دل از زندگی برگرفت

در کواسِ او

سکندر شاه گزشته از اینهاکه نگارشش یافت در دانشوری دستگاهِ بلندی داشت
و یکی از چامه سرایانِ شیرین منشِ گاهِ خود بود و در چکامه نامِ خود را
گلرخی مینوشت گویند هنگامیکه بجنگِ برادرانِ خود میرفت درویشی
بر سرِ راهِ سواریِ او ایستاده بود و همینکه شاه روبرو شد فیروزیِ او را

بآوازِ بلند از خدا خواست سکندر شاه گفت از خدا فیروزیِ آنرا بخواه
که بر بندگانِ خدا مهربان و فرماندهِ دادگر باشد

ابراهیم شاهِ لودی پورِ سکندر شاه

چون سرِش دارندهٔ افسر گردید تابِ سروری در خود ندید از آنروی
سر از آن رفتارِ پادشاهانه که نیا و پدرش با زیردستان و سرفرازان
مینمودند در پیچید بزرگانِ لودی که همیشه در بارگاهِ پدر و نیایِ او می نشستند
ناگزیر شدند که دست بسینه برابرِ تختش بایستند زیراکه میگفت پادشاهی
خویشی برنمیتابد خویش و بیگانه همه در بندگی یکسانند ازین گله پریادی
خویشانش از او رنجیده برادرش شاهزاده جلالخان را بر تختِ جونپور نشانیدند
ابراهیم شاه که برادرانِ دیگرِ خود را فرموده بود که تا همیشه زندان باشند
در پیِ گرفتاریِ او شد و پس از یکسالِ جنگ و گریز که اورا دستگیر
کرده بیاوردند فرمود اورا در هانسی برده زندان کنند و نگهبانان را
رساند تا در راه اورا نابود ساختند بر سرِ همین کار کشور پر از آشوب

داستانِ تکتازانِ هند

شد و برفته رفته یکباره از آیین افتاد   بدینگونه که

اسلام خان که یکی از سرداران بزرگ بود پس ازآن سر بشورش

برداشت و در جنگ کشته شد

در پی آن از همه نزدیکان بدگمان گشته چند تن از بزرگان پرآبرو و

فرماندهان شهرها را باین گناه که درآن کار دست داشتند از

پای درآورد بسیاری را باندک گمانی از تیغ گزراند برخی را نخست

بزندان   برده آنجا کارِشان را ساخت در آن هنگام که چند تن از سرداران

نیرومند را برای گرفتن جلال خان که به گوالیار پناه برده بود بدآنسوی

روانه نمود (و آنها رفته باآنکه شاهزاده ازآنجا به مالوه نزدِ محمودشاهِ خلج

رفته بود باروی آن دژ استوار را آهون زدند و باروت آگنده سوزانیدند)

در همان هنگام که نزدیک بود آنرا بگشایند برایشان بدگمان شده

فرمان داد که بازگردند و از آنان برخی ترسیده بسرکشانِ دیگر

پیوستند و پارهٔ هم که آمدند رفتارِ خوبی ندیدند

هرچه آگهی بد کرداریهایِ او پیشتر میرفت سرکشی و شورش بیشتر میشد فرماندهانِ خاوری یکباره سر از فرمانِ او برتافتند و از گماشتگانِ آبادچه ها گرفته تا فرماندهانِ شهرها و کشورها همه تندرستیِ خودرا و بجا ماندنِ آبرویِ خودرا در نافرمانی و سرکشی باو یافتند و بچاکریِ دریا خانِ لُهانی که پسرش پس ازین نامِ شاهی برخود میگزارد شتافتند دولت خانِ لودی (که گویند از پشتِ همان دولت خان ست که در سالِ هفت سد و شانزده در دهلی چند روزی پادشاهی کرد) چون از تباهیِ آن همه سرداران شنید از بیمِ جانِ خود از ابراهیم شاه برگشت پنجاب راکه در فرمانِ خود داشت استوار ساخت میرزا بابر راکه ازچندی پیش درکابل فرمان روا بود بیاری خواست بابر که پیش ازآن یکدو بار بر پنجاب تاخته وکاری نساخته برگشته بود و هند را از رهگزرِ نیایِ خود تیمور ازآنِ خود میدانست درخواستِ دولت خان را مژدهٔ جهانبانی و نویدِ کامرانی دانسته در نه سد و سیِ تازی و یکهزار و پانسد $\left\{\frac{930}{1524}\right.$

و بیست و چهارِ فرنگی به پنجاب آمد برخی از سردارانِ افغان یا از رگذر نیکخواهیِ ابراهیم یا از ننگ داشتنِ زیردستیِ بیگانه دولت خان را تاراندند و آمادهٔ جنگ با بابر شدند و در نزدیکیِ لاهور بیک یورش لشکرِ بابر را ازهم درشکستند و شهرِشان بدستِ فیروزمندان خاکستر شد

لشکریانِ بابر ازآنجا آتش به دیبالپور کشیدند و ساخلوش را به تیغ گزرانیدند و درآنجا دولت‌خان به بابر رسید و بابر ازو چیزی دید که مایهٔ بدگمانیش گشت ازینروی اورا با پسرانش گرفته زندان کرد و چون آن بدگمانی دور شد باز بر سرِ مهر آمده رهاشان نمود و بدادنِ جاگیرِشان نوازش فرمود

برابنهم ایشان از رگذرِ بابر آسوده نشدند چون به سرهند رسیدند. هنگامیکه برایِ دهلی کوچ کرده بودند دولت خان با یکی ازپسرانش روی ازو برتافت و به کوهستان شتافت و فرزندِ کهترش را که دلاورخان

لودی ها — ابراهیم شاهِ لودی

نام و از دربارِ دهلی خانخانان فرنام داشت چون مایهٔ رمیدگی بابر ازو شده بود در بند نمود

بابر از همچنان دشمنِ بزرگی که دنبالش ماند اندیشیده به کابل برگشت وکسانِ خود را بشهرهائیکه گرفته بود برگماشت

بابر علاءالدینِ لودی برادرِ پدرِ ابراهیم شاه راکه پیش ازآن از بیم آسیبِ برادرزاده از زندانِ او گریخته درکابل باو پناهیده بود در دنبالِ لشکر گزاشت

دولتخان به پنجاب برگشت و بیشترِ آن کشور را چاپید

علاءالدین از بیمِ او به کابل گریخت و سرانجام تاروپودِ نیروی دولت خان به پنجهٔ سپه‌کشانِ بابر از هم گسیخت

چون بابر خودش در بلخ با اوزبکان سرگرمِ پیکار بود علاءالدین را به هند فرستاد و بهمهٔ سردارانش فرمان داد که اورا یاری کنند علاءالدین از آنان کمک یافته رو به دهلی پیش آمد و بزودی از رهگذرِ

رنجشی که مردم از ابراهیم داشتند دارای چهل هزار لشکر شد
دهلی را گرد گرفت و از ابراهیم شکستِ سخت خورده برگشت
در آن هنگام بابر کارِ بلخ را انجام داده و آهنگِ هندوستان
نموده نخستین روزِ دوین ماهِ سالِ نه سد و سی و دو تازی
(روز ۱ ماه ۲ ۹۳۲) از کابل سراپرده بیرون زد و چون به لاهور رسید از شکستِ
علاءالدین شنید پس از آنجا در پیِ دولت خان رو به کوهستان کوچ
کرد دولت خان به درگاه آمده دژِ خود را دست داد و پس از چند روز
فرو شد فرزندش غازی خان گریخت و دبستانِ او که پر از نامه‌های
گرانبها بود بدستِ بابر افتاد

در آنمیان دلاورخان از بندِ پدر رها شده خودرا به بابر بست و در
روزگارِ پادشاهیِ او و پسرش همایون جایگاهِ بلند داشت
پس از آن بابر رو براه نهاد و از توی کوهستان به راپور که بر
رودِ ستلج و بالای لودهیانه است در رسید و از آنجا یکسر بسوی

دهلی شد در پانی‌پت از اردویِ ابراهیم که با یکصد هزار سپاه و
یکهزار زنجیر پیلِ جنگی برایِ پیشبازِ او به جنبش آمده بود شنیده
فرود آمد و جایِ درستی برگزید توپخانهٔ خود را با رسن هائیکه از تریشه‌ها
چرمِ گاو تابیده بودند بیکدیگر پیوست و رده‌هایِ سرباز پیرامونِ آنها
واداشته جلوِشان را بخاکریز استوار نمود و گرداگردِ لشکرش را که با
کاروباری و اردوبازار بیش از دوازده هزار نبود بسنگرها بند نمود
چون ابراهیم نزدیک آمد او نیز جایِ خود را به خاربند و خاکریز
استوار ساخت مگر اینکه آنمایه پایداری نداشت که بتواند یورشِ
دشمن را ایستادگی نماید

پس از دو سه روز ابراهیم به آهنگِ شکستنِ ردهٔ لشکرِ بابر
از جای به جنبش آمد و تا خودرا به جلوِ سپاهِ بابر رسانید دست بکار
شد

بابر اورا بزنگاه نداد بازویِ راست و چپِ خود را فرمان داد تا بهر دو .

پهلو و دنبالهٔ دشمن یورش بردند و خود بآتش افروزیِ توپخانه پرداخت لشکریانِ مغول سپاهیانِ هند را به تیرهایِ جان شکار بیازروند تا هنگامیکه لشکرِ هند پس از چند جنبشِ ناکاره از آئین افتاد آنگاه بابر آن سپاه خود را که در دل جای داشتند فرمود تا پای پیش نهادند و دشمن را یکبارهٔ بهم درشکستند ابراهیم کشته بخاک افتاد و لشکریانش که دشمن درمیانِ شان گرفته بود راهِ گریز نیافتند و به تباهیِ بیمناکی برخوردند خودِ بابر میگوید که شمارهٔ کشتگانِ لشکرِ هند از دور به نگاهِ اندازهٔ من به پانزده یا شانزده هزار تن درآمد که پنج یا شش هزار تن از آن درجای گرداگردِ کشتهٔ شاه افتاده بودند و آنچه هندیان نوشته اند در جنگ و گریز کمتر از چهل هزار تن کشته نشد

سردارانیکه در لشکرِ ابراهیم بودند همه افغانانِ لودی و لوحانی یا دورگه بودند که یک رگ از افغان داشتند

راجهٔ گوالیار نیز که در روزگارِ ابراهیم باز زیرِ فرمان آمده همراهِ او

لودهی ها　　　ابراهیم شاهِ لودهی

بود درین جنگ که پانی پت گفتندش پهلوی ابراهیم بر خاک افتاد
کسانیکه از آغازِ لشکرکشیِ ناصرالدینِ سبکتگین را تا اینجا خوانده و دانسته‌اند
بخوبی دریافت مینمایند که بررویِ همرفته گوهرِ بابر از کانِ دیگر بوده
اگرچه آیینِ لشکرکشیِ او نیز از رویِ گروهٔ تیمور بود که هر شهیرا که برابرش
پایداری مینمود با خاک یکسان و مردمش را سرببرِ بجان میفرمود مگر
اینکه درین یورش که او بر هند آورد میتوان گفت که در کارهائیکه کرد ناگزیر
بود زیراکه در همچنین هنگامیکه کشورهایِ برینی و باختریِ پدریِ او از زبردستیِ
گروهِ اوزبک پر از آشوب بودند بهزارگونه کوشش سپاهِ اندکی گردکرد
که برایِ ساخلوِ شهرهائی که میگرفت و پیش میرفت هم بس نبود و باز
جنگِ پانی پت را برد بر دشمنِ زبردست چیره گشت کشورش راگرفت
و خانهٔ بنامِ تیمور بنیاد نهاد که کاخهایِ پادشاهیِ آن تا روزگارِ
درازی در پایانِ بلندی و شکوه سایهٔ فرمان بر همهٔ کشورستانِ
هند افگندند و تا هنوز هم همهٔ خاندانهایِ فرماندهیِ هند که پشت به پشت

میگردند از پرتوِ آن پای گرفته‌اند

۹۳۲ / ۱۰ ماهِ ۷ — جنگِ پانی‌پت روزِ آدینه دهم ماهِ هفتم سالِ نه سد و سی و دوِ تازی و بیست و یکم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی دست داد — ۱۵۲۶ / ۲۱ ماهِ ۴

۹۳۲ / ۲۹ ماهِ ۷ — روزِ چهارشنبه بیست و نهم ماهِ هفتمِ سالِ نه سد و سی و دوِ تازی و دهم ماهِ پنجم سالِ یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی به دهلی درآمد و آدینهٔ پس از آنروز در نمازگاهِ بزرگ دریوسِ پادشاهیِ هندوستان را بنامِ او خواندند — ۱۵۲۶ / ۱۰ ماهِ ۵

بدینگونه خانهٔ لودهی بر ابراهیم شاه که نه سال پادشاهی کرد انجام پذیرفت

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ نخستین بپایان رسید

پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌هایِ نویسندگانِ هندوستان دیده‌ام و یاد دارم همه در پایانِ نوشتهٔ خود [illegible] جامه و غلط‌نامه پوزش خواسته به بلندیِ [illegible] خوانندگان چشم‌پوشش و امید بخشش وانمود ساخته‌اند من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ اینگونه بخشش و چشم‌پوشی ندارم زیراکه من پایانِ کوشش خودرا در درستیِ این نامه هویدا ساختم و سرانجام که برایِ نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین بسراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلط‌نامهٔ نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپِ سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپِ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه دادِ آزیر و نگرانی که در درستیِ آن داده شد باز هنگامِ وادیدِ انجامین اینهمه غلط برآمد پس باید دانست که اینگونه غلط‌ها تنها از فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که از رویِ سنگ دانگی رفته‌رفته زدوده شده و در جایِ دیگر آن غلط افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشم‌پوشی

پوزش از پوزش

که من بخوی بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامه خود دارم همین است که نخست در درستیِ هرکاخی از رویِ همان غلط‌نامه که همپایِ آنست اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

غلط‌نامه کاخ نخستین

رویه	رده	نادرست	درست	رویه	رده	نادرست	درست
۸	۲	رویِ	روی	۱۰۰	۱۱	ازان	ازانِ
۲۸	۱۱	بهتر	بهتر	۱۱۹	۶	برگزیده	برگزیدهٔ
۴۲	۱۲	خرده	خردهٔ	۱۲۱	۸	کوهستان	کوهستانِ
۵۳	۱۲	غزمین	غزنین	۱۲۲	۱۲	فرزنش	فرزندش
۵۴	۴	انگتر	انگیز	۱۲۵	۹	بیشر	بیشتر
〃	۷	بخش	بخشِ	۱۳۳	۱۰	غزمین	غزنین
۵۶	۳	سرگزشتهای	سرگزشتهایی	۱۴۲	۹	چون به او به	چون آن دو سردار باو به
۵۷	۲	وستهٔ	وسته	۱۶۶	۱۳	نامهٔ	نامه
۶۶	۴	نمود	نموده	۱۸۵	۱۱	تیروتار	تیره‌وتار
۷۶	۱۰	بود	بوده	۱۹۴	۲	رویِ کر	روی گر
۷۷	۵	پاسپان	پاسبان	۱۹۷	۱۰	نیاکان	نیاگان

غلط نامهٔ کاخِ نخستین

رویه	رده	نادرست	درست	رویه	رده	نادرست	درست
۲۰۴	۴	بود	بودند	۳۲۶	۴	گذشت	گفت بمنستوار
۲۲۰	۷	پیشر	پیشِ رو	۳۴۸	۱	بدست آور	[illegible]
[illegible]	۱۳	سوک	سوگ	۳۵۱	۱۰	پس	پیش
۲۴۰	۱۳	بجای	بجای	۳۵۳	۳	آں	آن
۲۶۰	۱	گشاشیها	گشایشها	۳۵۳	۱۱	رشک	اشکِ
۲۶۸	۵	ازار	آزار	۳۶۵	۱۱	بی تنخواه	بی تنخواهِ
۲۷۱	۱۳	غاث	غیاث	۳۶۷	۸	ماندندِ	ماندند
۲۷۲	۱۱ و ۱۲	برون سوی	برونسوی	۳۶۶	۳	بهایِ	بهایِ
۲۷۵	۶	کشاده	گشاده	۳۷۰	۱۰	آخزبگی	آخوربگی
۲۸۳	۸	سالِ تخت نشینی	نخستین سالِ تخت نشینی	۳۷۳	۹	هیزم	هیزمِ
۳۲۱	۱۲	بسازد چو	بسازد و گر چون	۳۷۷	۷	بر میجورد	بر میجورد

سرگذشتها و رویدادهای کاخ دومین داستان ترکتازان هند

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

پوشیده نماند که اینکه در پائین نوشته شده و از غلط نامهٔ کاغذ دوم افتاده است

روی	رده	غلط	درست
۹	۱۱	۹۹۳	۹۰۳

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

بخواستِ خدا درین که دومین کاخ نامهٔ ترکتازانِ هندست پارهٔ
از بازماندهٔ داستانِ یورشگریِ مسلمانان نوشته میشود

۹۳۲ آغازِ آن از سالِ نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار
۱۵۲۶ و پانسد و بیست و ششِ فرنگیست انجامش در
۱۰۶۸ سالِ یکهزار و شست و هشتِ تازی و یکهزار و شش
۱۶۵۸ سد و پنجاه و هشتِ فرنگیست پادشاهیِ بندگانِ خانهٔ
غور که ترک بودند در کاخِ نخستین بسر رسید مگر هنوز خسروی

ازیشان

از میانِ گروهِ ترک بیرون نرفته زیراکه اگرچه نژادِ تیمور به نیایِ چنگیزخان می‌پیوندد و قتلق نگارخانم مادرِ میرزابابر نیز دخترِ یونس خان بود که فرماندهِ مغولستان و از زادگانِ جغتای خان بوده مگر چون نیاکانِ امیر تیمورِ گورگان از روزگارِ درازی به ترکستان آمده از آمیزشِ با مردمِ آنجا ترکمان آراستهٔ شده بودند و میرزابابر نیز در بیشترِ جاها از مغولان بیزاری جسته و خودرا ترک خوانده چنانکه در یکی از نامه‌هائی که پس از گرفتنِ دهلی ببزرگانِ هندوستان نوشته می‌سراید که (با ترک ستیزه مکن ای میرِ بیان) پس میتوان خانهٔ تیمور را نیز ترک دانست نه مغول که همهٔ مردمانِ جهان دانسته‌اند

اگر در راستی از رویِ آنچه گفته شد خانهٔ تیمور ترک هم باشد چون همهٔ نویسندگانِ جهان آنرا مغول دانسته‌اند نامه‌نگار نیز از پیرویِ ناگزیر است

داستانِ ترکتازانِ هند

پیش از آنکه برویم بر سرِ داستان اینرا باید دانست که درین کاخ
بیش از نیمهٔ یک خانه نیست و آن در راستی بنامِ امیر تیمورِ
گورگان ست چنانکه همهٔ داستان نویسان آنرا خاندانِ تیمور و
تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنامِ مغول
نیز نوشته شده است از آنروست که تیمور را مغول دانسته اند
نه چیزِ دیگر و این خود آشکار است که تیمور دهلی را گشود و راهی
برای تاخت و تازِ فرزندانِ خود باز کرد پس از او نخستین کسیکه
ازین خانه در هند بنیادِ پادشاهی افکند بابر بود و اینکه پادشاهیِ
شیرخانِ افغان که درمیانه روی نمود خانهٔ جداگانه شمرده نشد از
آنست که تخت از دستِ همایون بدر رفت و باز بدستِ خودِ
همایون افتاد و پادشاهیِ شیرخانِ افغان از رویدادهایِ روزگارِ
همایون ست

بابر

بنامِ خداوندِ بخشاینده بخشایشگرِ مهربان

به همداستانیِ همهٔ داستان سرایان سرگذشت بابر (که از خانهٔ تیمور
نخستین پادشاهی ست که پای بر اورنگِ جهانبانیِ هندوستان
نهاد) شگفت انگیزترینِ سرگذشت هایِ همهٔ کشورگشایان ست زیرا
که در میانِ اینهمه شهریاران که بر هند تاخته‌اند هیچکدام را
پیش آمدِ روزگار چنین نبوده که در یک روز دارایِ کشورِ فراخ
توانگری بوده ببخششِ لبی لبی امیدواران را بی نیازیِ
جاوید داده و روزِ دیگر نیازمندِ گذرانِ یک شبه گردیده سر
بر بالینِ بیکسی نهاده باشد و باز بفرازین پایهٔ سروری

داستانِ ترکتازانِ هند

و برتری برآمده بسرزمینِ خسروی خاکهٔ آنچنان بنیادِ بلندی بریزد که تا دویست سال خاکِ بیچاره‌گی در دیدهٔ شاهانِ سرکش به بیزد اگرچه این گونه بلندی و پستی‌ها از رویِ خوی ومنش در رویدادِ بیشترِ بزرگانِ ترک و تاتار ناگزیر نیست برینهم داستانِ بابر را هرکه بشنود هرآینه خواهد گفت که یک گونه تازه‌گی دارد

در نژادِ او که بچند پشت به امیرتیمورِ گورگان میرسد نویسندگان همزبانی نکرده اند پارهٔ اورا از تیمور چهارمین پارهٔ پنجمین و برخی ششمین دانسته

بدانست ایرانیان او پسرِ بایسنقر پورِ شاهرخ فرزندِ تیمورست و اورا چهارمین پادشاهِ ایران از خانهٔ تیمور شمرده اند که پس از الغ بیگ و پیش از سلطان سعید بر تخت نشست

دیگران اورا پسرِ عمر شیخ زادهٔ سلطان ابوسعید پورِ سلطان محمد میرزا

فرزندِ میران شاه میرزا از پشتِ تیمور میدانند

میتواند بود که درمیانِ زادگانِ تیمور دو بابر هستی پذیرفته یکی پسر
بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسرِ عمرشیخ
که در ترکستان و افغانستان و هند خسروی بدست آورده
چنانکه اگر ما گفتارِ همهٔ داستان نویسان را راست و درست
شناسیم باید چنین دانیم که میان فرزندان و نبیرگانِ تیمور
سه عمرشیخ نام بوده اند یکی فرزندِ خودِ تیمور دیگری نبیرهٔ او که پسرِ
پیرمحمد بوده دیگری پسرِ ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیایِ بابر و نبیره زادهٔ تیمور بود در
آذرآبادگان کشته شد کشورانِ برینی و خاوریش را چهار
تن از یازده پسرانش که در روزگارِ پدر فرمانفرمائی
داشتند میانِ خود بخش نمودند سمرقند و بخارا احمدمیرزا را
بلخ محمودمیرزا را کابل الغ بیگ راشد و عمرشیخ که پدرِ

داستانِ ترکتازانِ هند

بابر بود و در روزگارِ زندگی پدرش نخست بفرمانبری کابل
پس ازآن بدارائیِ فرغانه نامزد شده بود همانجا را بهره
خود شناخت

بجز الغ بیگ میرزا هر سه برادر دامادِ یونس خان بودند که
درانگاه ایلخانِ مغولستان بود و از شکمِ دخترِ او خداوند میرزا
بابر را روزِ ششم ماهِ نخستین سالِ هشت سد
و هشتاد و هشتِ تازی و یکهزار و چهار سد و
هشتاد و سه فرنگی در فرغانه به عمرشیخ میرزا داد چون این
فرزند که در یازده سالگی فرماندهِ اندجان شده بود پا به دوازده
گذاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیرالدین خوانده بجای
پدر برداشتند

۸۸۸ / ۶ ماهِ ۱
۱۴۸۳

چون عمرشیخ در هنگام زندگی بارها سمرقند و بخارا و مغولستان
را تاخت و تاز نمود دلِ برادر و برادرزن را آزرده بود پس

از مردنش احمد میرزا که او در و محمود خان پسر یونس خان
که ماموی بابر بود بر کشور او بتاختند محمود خان تا آخسی رسیده
آنجا بیمار شد و به کشور خود بازگشت سلطان احمد میرزا که از
بدآموزی اندرزگرانش کمر بگرفتن پای تخت فرغانه بسته بود گرسنگی
در اسبان سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به سمرقند
نهاد و در راه فروشد آنگاه سمرقند بدست برادرش محمود میرزا
که دارای بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش
بایسنقر میرزا بجایش بنشست پس میان او و میرزا بابر و
میان سردارانشان زد و خوردها دست داد سرانجام با آنکه
محمد خان شیبانی هم بکمک بایسنقر میرزا لشکرکشی نمود باز بیاری
بخت فیروزی بهرهٔ روزگار میرزا بابر شد و در ماه
سوم سال نه سد و نود و سه تازی و یکهزار و
چهار سد و نود و هفت فرنگی به تخت سمرقند برآمد و بایسنقر

۹۰۳ ماه ۳
۱۴۹۷ م

داستانِ ترکتازانِ هند

به کُندُز نزدِ خسروشاه پناه برد

بابر چون از روزگارِ زندگیِ پدرِ خود به کارِ فرماندهی پرداخته بود
با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آئین کشور
داری را خوب میدانست گرچون سمرقند که پای تختِ تیمور
بود و بر کشورهای آنسوی رود فرمان میراند از آمد و شدِ پی در پی
لشکریان به تباهی گرائیده تاب برداشت بارهای سنگینِ
لشکری نداشت و نیز از آنروی که بی جنگ گرفته شد
لشکرِ بابر نتوانست از یغمای آنجا شکمی سیر نماید سپاهیان
دلتنگ شده از گردِ بابر پاشیدند و سپاهِ فرغانه را نیز
باخود انباز نموده زیرِ سایهٔ احمدِ تنبیل یا (تنبول) که یکی از سرداران
بابر بود بنامِ برادرِ او جهانگیر میرزا درفشِ سرکشی برافراشتند
و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتنِ سمرقند ناگزیر شد
به گذاشتنِ آن زیرا که شورش انگیزان جهانگیر میرزا را به پادشاهی

برداشتند و از بابر خواهش نمودند که چون سمرقند بدستِ پادشاه
آمد فرغانه را به جهانگیر واگزارند و چون پاسخِ سخت شنیدند،
روی به اندجان نهادند و پیغام و آگهیِ فرماندهِ اندجان از کمزوریِ خود
هنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرماندهِ اندجان
از او نومید شده آنجای را سپردِ دشمن نمود ازینروی بابر
تا بهبودی یافت به آهنگِ اندجان از سمرقند بیرون شتافت
سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتنِ او بیزاریِ خود را از او
آشکار نمودند بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان
چاره در همین دید که از ماموِی خود شاه محمود یاری جست
شاه محمود به آهنگِ کمکِ او از تاشکند برآمد و ایلچیانِ جهانگیر
میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او
را از آن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز لشکریان چنان
او را تنها گذاشتند که بیش از چند تن از بزرگان با او نماندند

پس بسوی خجند رفت و در آنسامان کوششها نموده پس از
یکسال فرغانه را دوباره بدست آورد مگر ریشهٔ شورشش را از
بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیر میرزا را بدست
گرفته کوشش ها نمودند تا سرانجام از آبِ خجند تا آخسی
را بنامِ او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمانِ آنکه اگر دوباره
سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگزارد
پس از آن بابر چند تن از سرهنگانِ خود را بسوی سمرقند
فرستاد آنها رفتند و چگونگی آنجا را بدست آورده اورا بدان
سامان خواندند بابر آهنگِ آنسوی نمود و پیش از آنکه به
سمرقند رسد شنید که خانِ شیبانی سمرقند را واگزاشته و با
لشکر آهنگِ بخارا نموده پس کمر بست که بهرگونه که بتواند به
سمرقند درآید و با دویست و چهل سوار که همراه داشت نیم
شبی خود را پشتِ دیوارِ سمرقند رساند چهل تن را فرمود

بابر

تا از نردبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بابر بشهر اندر
شد و در همان هنگام همه مردم شهر از آمدن او آگاه
شدند و بدیدار او شادمانی کرده هرچه اوزبک یافتند
بکشتند فرمانده شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود
را به شیبانی رسانید شیبانی در دم بازگشت و بامدادان
که خود را بدر شهر رسانید دروازه‌ها را بسته یافت و نومید
شده به بخارا شتافت

بابر تا ششماه در سمرقند به آسودگی و فرماندهی گزرانید و با
شاهزادگان دور و نزدیک راه نامه‌نگاری باز نموده همه
را از بدفرجامیهای دودلی آگهانید و چنان وانمود ساخت
که اگر سر راه بر پیشتازیهای شیبانی نه بندند و بگزارند که کار
او بهمانگونه بالا گیرد چندان نخواهد گزشت که کشوران همه‌شان
پامال ترکتازیهای سپاه اوزبک خواهد شد برخی از شاهزادگان

داستانِ ترکتازانِ هند

اندرزِ بخردانهٔ اورا بپذیرفتند و پارهٔ اندک سپاهی فرستادند
که مانندِ نفرستادن یا خود بدتر ازآن بود زیراکه کارِ بابر بدآنجا
کشید که انجام بناگزیر تنها در برابرِ زورِ شیبانی ایستادگی
نمود و هرچه داشت بدینگونه بر روی آن گزاشت

در هنگامیکه هنگامهٔ کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بکمک
آمده بودند دست از جنگ بازداشته بتاراجِ رخت و سامانِ
او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشترِ سردارانش
و همهٔ سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به
شهر گریخته دروازه‌ها را بست

شیبانی شهر را درمیان گرفت و کار را بر درونیان تنگ
ساخت و چون سه چهار ماه برآن گزشت و بابر همهٔ
پورشهای اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد
و سختی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند و لشکریان

از دیوارهای باره بزیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانیدند پس ازآن آنها را نرم ساخته بجای کاه و جو به اسبان میدادند و در شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند

بابر نیمه‌شبی با یکصد تن از کسان خود هنگامیکه همه خواب بودند دروازهٔ را گشوده نیمه‌جانی ازآن تنگنای جانکاه بدربرده به کوهستانی کشید

تا دو سال در پایان بینوائی بسر برد و در زمستانها که سرما براو زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزادهٔ را نوازش فرموده به آبادچهٔ میفرستاد تا روزهای سرما را بخوشی و آسایش میگذرانید

سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که باوا

داستانِ ترکتازانِ هند

بودند از پایانِ پریشانی و دست‌تنگی از گردش پاشیدند مگر اینکه برادرش جهانگیرمیرزا که درآن روزها از احمدِ تنبول جدا شده باو پیوسته بود همراهیش مینمود

نوشته‌اند چند بار اندیشید که از گیتی بگزرد و از خاکِ چین بجائی که اورا نشناسند رفته زندگیِ خود را بگمنامی بگزراند مگر برای بخت‌آزمائی یکبارِ دیگر به تاشکند نزدِ ماموی خود محمودخان رفت و او با برادرش احمدخان کمر بست که اندجان را برای او از احمدِ تنبول بازگیرد پس با لشکرِ فراوان او را برداشته آهنگِ آنسامان نمودند احمدِ تنبول که جهانگیرمیرزا را شاه و خودرا پیشکارِ او میدانست با لشکری آراسته ایشان را پیشباز نمود

پادشاهانِ مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری از راهِ دیگر به اندجان فرستادند

بابر

احمد چون این شنید از پیشِ مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبالِ او را رها نکردند

بابر چند شهر که بر سرِ راهِ او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک شد هنگامیکه لشکر بتاراج پراگنده بودند به احمدِ تنبول برخورده جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده روی بگریز نهاد

احمدِ تنبول به اندجان درآمده باستوار نمودنِ باره بپرداخت که لشکرِ مغول از پیِ او بر درِ اندجان رسید بابر نیز بالیشان پیوست و از آنجا با لشکرِ تازه رفت و آخسی را بگرفت

شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازهٔ شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادرِ خود از آخسی بیرون شد ایلخانانِ مغول نیز از درِ اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از نبردِ

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بابر به مغولستان افتاد و شیبانی دنبالِ او تاخته تاشکند را نیز بگرفت بابر همه جا افتان و خیزان از سپاهِ اوزبک گریزان بود تا خود را به ترمد رسانید فرماندهِ آنجا او را گرامی داشته آنمایه ساز و سامان پیشکشِ او نمود که باز سرانجامِ پادشاهی فراهم شد -

بابر برایِ اینکه در آینده چه کند با امیر محمدباقر فرماندارِ ترمد کنگاج نمود او نیز چون دلش از رهگذرِ اوزبکان پرهراس بود گفت شیبانی همه کشورهایِ آنسویِ رود را امروز چراگاهِ الوسِ خود میداند و کارِ ما نیز اکنون از آن گذشته است که با او بتوانیم برآئیم از نیروی من بهتر آن میدانم که خود را به کابلستان افکنیم و دیگر بار رویِ اوزبک را نه بینیم بابر آن گفتار را پسندید و آهنگِ آنسوی نمود

بابر

در آن هنگام کابل در دستِ پسرِ امیر ذوالنون بود و او به زبردستی آنجا را بجنگ آورده بود زیرا که پس از مرگِ میرزا الغ بیگ پسرش عبدالرزاق که بجایِ او نشست خردسال بود و مردی زکی نام در روزگارِ او پایهٔ بلندی بدست آورد و دیگران براو رشک برده بکشتندش و رشتهٔ آسایش در کابل گسیخته شد و محمد مقیم پسرِ ذوالنون آنجا را بگرفت و عبدالرزاق بسویِ لمغان گریخت .

بلخ در دستِ خسروشاه بود که پیش از آن در درگاهِ محمود میرزا کارش بالا گرفته بود و پس از او دستورِ پسرش بایسنقر میرزا شده سرانجام اورا کشته و در بلخ پادشاه شده بود در بندم که بابر گزارشش از بلخ بسویِ کابل بود خسرو از درِ چاکری درآمد و برایِ آنکه چشم از بدکاریهایِ گذشتهٔ او بپوشند تا بابر در خاکِ بلخ رسید به مهمانداریِ او پرداخت

بابر کسانِ خود را فرمود تا سرگردگانِ او را بفریفتند و هفت

هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را رو بخود کردند

خسروشاه که بر آن کار آگهی یافت نیمه‌شبی با دوسه تن از نوکرانِ

نزدیکِ خود گریخت لشکریانش نزدِ بابر آمدند و همهٔ سامانِ

پادشاهی بدستِ او افتاده در سالِ نه سد و دهِ تازی

و یکهزار و پانسد و چهارِ فرنگی روی به کابل نهاد

س ۹۱۰ / ع ۱۵۰۴

پسرِ ذوالنون بزینهار درآمد بابر بر کابل دست یافت و آنجا

به پادشاهی گزرانید

کابل تا بیست و دو سال در دستِ بابر بود و پس از گرفتنِ

هند تا نزدیکِ دویست سال در دستِ فرزندانش

ماند

بلخ را خسروشاه پس گرفت و اوزبکان از او گرفتند

درست است که بابر بپادشاهیِ کابل رسید و آسایشِ گونهٔ

بابر

اورا دست داد گر در راستی رنجهائی که از روزِ نخست بهرهٔ زندگیِ او شده بودند بپایان نرسیدند بیش ازین نبود که در جای دیگر دچارِ او شدند او ترکستان را واگذاشت و همانگونه کشمکشها در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماهِ سالِ نهصد و یازده قتلق نگار خانم که مادرِ دلسوزِ اندوه گسارِ مهربانِ او بود از گیتی رفت ویرانی بسیاری ازین لرزشِ سختی که در همان سال رخ نمود بآبادیهایِ کابل رسید و برادرش جهانگیر میرزا که بفرمانده‌یِ غزنینش برگماشته بود سر از فرمان بپیچید

بابر شکیبائی پیشه کرد آباد نمودنِ ویرانیها را پیش گرفت و برادر را بچنگ آورده از گناهش درگذشت

شاهزادگانِ خانهٔ تیمور که پیش از آن اندرزِ بابر را بچیزی نشمرده بودند اکنون از دراز دستیهایِ شیبانی بستوه آمده همگی آمادهٔ

دور نمودنِ آسیبِ او شده بابر را نیز برای همراهی به خراسان

خوانانند و چون بابر بخاکِ نیمروز درآمد آگهیِ مرگِ سلطان حسین

میرزا را که سرِ همه بود شنید و باز در چارهٔ کار در ماند

که بناگاه ایلچیان از نزدِ دیگر شاهزادگان دررسیده او را بمرغاب

که فراهم جایِ ایشان بود بردند و چون زمستان فرارسید

بی آنکه دست بکاری زنند سریک به گرمسیری روان شدند

و بابر همراهِ بدیع الزمان میرزا به هرات رفت

آنجا شنید که آگهیِ گرفتاریِ بابر به کابل رسید و مغولانیکه

در کابل گزاشته بودِشان جان میرزا را که پسرِ دایزهٔ خودش

بود بپادشاهی برداشتند پس ناگزیر باآنکه راه ها را برف گرفته

و گزارشش از کوهستانهایِ هزاره بود که همه دشمن بودند

روی به کابل نهاد و با بدخواهان جنگ و گریز کرده به تخت گاه

درآمد

ن میرزا و محمدحسینِ گورکان که سرمایهٔ شورش بودند دستگیر
شته پس ازآن بخشیده و آزاد شدند که هرکجا میخواهند بروند
) نزدِ زادگانِ ذوالنون دیگری به سیستان رفت
.آنمیان برادرِ کهترش ناصرمیرزا که فرماندهِ بدخشان بود
پیشِ لشکرِ اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهانگیر
رزا در راهِ خراسان فروشده بود ناصرمیرزا را در جای
بفرماندهیِ غزنین برگماشت
سالِ نهصد و سیزده بُنگاهِ گروهِ خلج را بتاخت و قندهار
زمینِ داور را از پسرانِ ذوالنون گرفته به ناصرمیرزا داد
ود به کابل برگشت و چون شنید که شیبانی برای یاری
سرانِ ذوالنون روی به قندهار نهاده برادر را نوشت که
تابِ ایستادگی دارد پایداری نماید وگرنه بگزارد و به کابل
و او فرمانِ شاه را گردن نهاده به کابل رفت آنگاه

داستانِ ترکتازانِ هند

شیبانی خان از گردِ قندهار برخاسته آهنگِ خراسان نمود
و قندهار دوباره بدستِ بزرگانِ ارغون افتاد

در شبِ سه‌شنبه ماهِ چهارم یازدهمِ همین سال شاهزاده همایون در
کابل بگیتی آمد

بختِ این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنانِ
پدر را یکباره نیست سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از
لشکریان آهنگِ گوشمالِ افغانانِ میمند نمود و چون از کابل
دور شد همان لشکرِ مغول که از خسروشاه جدا شده باو پیوسته
بودند آشوبِ بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پورِ الغ بیگ را به
پادشاهیِ کابل خواندند و مغولانیکه همراهِ بابر بودند بدان آگهی
یافته اورا واگزاشتند و خود را بکابل رسانیده انبازِ
شورشگران شدند

بابر هنگامی چشمش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکران

با او نمانده برایشان پایانِ دلیری را کاربست و با شتابِ بسیار خود را به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیرانه جنگید که پس از پهلوانانِ پیشین مانندش در دلاوری و جنگجوئی کمتر دیده و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سردارانِ بسیار دلیر نامورِ دشمن را بدستِ خود با زخم تیر و شمشیر از پای درآورد و آنگاه خود را بیباکانه به تیپهای سپاه روبرو زد و یارانش با او در هر یورش چنان همراهی نمودند که با آنکه بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوارِ دشمن را از پیش برداشتند کابل باز بچنگ آمد عبدالرزاق گرفتار شده آزاد گشت و چون بار دیگر افزارِ دستِ شورشگران شد از پای درآمد

این رویدادها که تا سالِ نهصد و چهارده تازی و یکهزار و پانصد و هشتِ فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از

٩١۴ / ١۵٠٨

چیره‌گیِ شیبانیان که مانندِ گرگانِ خیره در پیِ بچه‌گانِ گورکان افتاده یک بیک را ربودند و کشورِشان را فزودند می‌شنید و هیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخانِ شیبانی هرات را نیز پس از بلخ بگرفت و اینک با سپاهِ اوزبک آهنگِ کابل دارد پایِ شکیبش ازجای دررفت از بزرگان دربار انجمن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آهنگِ ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر تابِ ایستادگی نماند چند روزی خود را بدآنسوی کشیم تا رویِ رهائی نمودار شود همه گفتند همچنین جای بدخشان است یا هند بابر دومی را پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار ساخته روی به هند نهاد

شیبانی درآنروزها همگیِ کشورهایِ آنسویِ رود را بچنگ آورده در اندیشهٔ اینسوی افتاده بود و در همان سال سوانههای خراسان

و کرمان را تاخته بود و چون پیش از آن هم دستبردِ به خراسان رسانیده با شاه اسمعیلِ صفوی که در آن گاه پادشاهِ ایران بود سخنانِ سخت درمیان آورده بود درین هنگام شنید که شاهِ ایران لشکر به خراسان کشید پس از درِ کابل برخاست و شاه را پیشباز نمود

بابر هنوز بخاکِ هند نرسیده بود که اینرا شنیده به کابل برگشت

۹۱۶ / ۱۵۱۰ محمدخانِ شیبانی از شاه اسماعیل شکست خورده به مرو درآمد و لشکرِ ایران از پیِ او مرو را درمیان گرفتند شیبانی را گزیری بجز جنگ نماند از باره برآمده آمادهٔ پیکار شد و از آسیبِ نخستین ستونهٔ لشکرِ ایران زنجیرهٔ پیوستگیِ سپاهش چنان ازهم گسیخت که هردسته از مردانش براهی رفتند و خودش با پانصد تن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

داستانِ ترکتازانِ هند

پیوند در چهار دیواری گیر افتاده همه‌شان کشته شدند

شیبانی خان در آن روزها که سمرقند را گرفت خانزاده بیگم خواهر بابر را گرفته در بندِ پیوندِ خویش آورده بود در هنگاه که شاه اسماعیل اورا کشته بر مرو دست یافت وی را با شکوهِ بسیار نزدِ بابر فرستاده خود به هرات رفت که زمستان را در آنجا بسر برد

اکنون خوشدلی بابر را که از زبردستی اوزبکان آماده کشته شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدارِ همشیره و تباهیِ دشمنِ بآن بزرگی تا چه پایان بود

ایلچی ها با پیشکشهایِ شایسته نزدِ شاه اسماعیل روان ساخت و از او یاری خواست شاه اسماعیل چهار سردارِ بزرگ با چهل هزار سپاه بکمکِ او فرستاد و بابر بیاریِ لشکرِ ایران از آبِ آمویه گذشته شهرهائیکه بدستِ اوزبک بود از سمرقند و بخارا تا هندوکش همه را بیفزود

در نیمهٔ ماهِ هفتم سالِ نهصد و هفده تازی و یکهزار { ۹۱۷ ت / ۱۵۱۱ و }
و پانصد و یازده فرنگی بارِ سوم به سمرقند درآمد و آنجا را تختگاه
ساخته ناصرمیرزا را فرماندهِ کابل ساخت و لشکرِ ایران را
ببازگشتِ کشورِ خویش دستوری داد

هنوز یکسال برآن نگذشت که تیمور سلطان جانشینِ شیبانی
با عبدالله خانِ اوزبک و دیگر سروارانِ آن گروه آمده بخارا را
گرفتند

بابر باز از لشکرِ اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و
ازآنجا به حصار روی نهاد

شاه اسماعیل باز لشکری بسپهسالاریِ نجمِ ثانیِ اسفهانی برایِ رهائی
او فرستاد

نجمِ ثانی بلخ را بگرفت پس ازآن بابر با او پیوسته روی
بجنگِ اوزبک نهادند

نجمِ ثانی دژِ قراش را از اوزبکان گرفته شمشیرِ کشتار بر مردم شهر نهاد گویند شمارهٔ کشته‌گان که شناییِ سخن مرا نیز در آنها بود به پانزده هزار رسید از آنجا روی به دژِ قچدوان نهاده آنرا درمیان گرفتند لشکرِ مغول که همراهِ بابر بودند براو شوریده رخت و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سروپا برهنه از چادر بیرون آمده به خصار گریخت و سپاهِ اوزبک که مانندِ مور و ملخ از همهٔ ترکستان بدانجا گردشده بودند یکباره یورش آوردند نجمِ ثانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده ناصرمیرزا را فرمانده غزنین ساخت

بابر چون از رنج آزمائیِ آنهمه کشاکشهایِ سخت که درآن کشورها دچارش شد خسته گردید و رویِ آسایشی نیز از هیچ سوی ندید کمر بگرفتنِ هند استوار بست و از سالِ نهسد و بیست و پنج تا سالِ نهسد و سی - چهار بار بخاکِ هند درآمده هربار جائی را میگرفت

بابر

چون از رهگذرِ رویدادی ناگزیر بیازگشت میشد کسانِ خود را بدان
ی برگماشته باز به کابل میرفت
یورشِ نخستین از نیلاب گزشته پارهٔ پرگنه‌هایِ پنجاب را
ت و بیشترِ مردم فرمانِ اورا گردن نهاده پیشکشها
رانیدند د او ایلچی نزدِ سلطان ابراهیم لودهی فرستاده
اهش کرد که چون کشورِ پنجاب زا امیرتیمور بدوستانِ
د بخشید دست از آنجا بدارند وگرنه پایِ لشکر مغول بدیگر
ورانِ ایشان نیز گشاده خواهد شد
آنروزها در خانهٔ او فرزندی پیدا شد و چون آهنگِ
متنِ هند داشت نامِ او را هندال گزاشت درآنمیان
درِ کهکران را تاخت نموده به کابل برگشت
پایانِ همین سال بابر باز رو به هند نهاد و افغانانِ
نتزه را که بر سرِ راه بودند گوشمالِ خوبی داده چون

به پیشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگ بدخشان نموده ناگزیر یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور را با چهار هزار سوار به لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد

در راه شنید که سلطان سعید از نیمهٔ راه به کاشغر برگشت پس روی به افغانانِ خضرخیل آورده کارِ آنها را نیز بساخت و با یغمای بسیار به کابل درآمد

در نه سد و بیست و شش باز تا سیالکوت آمده هرچه افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیهای بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت و از آنجا آهنگِ گرفتنِ قندهار نمود که در دستِ بچگانِ ارغون بود

بابر شهر را درمیان گرفت و همایون را به بدخشان فرستاد خود همانجا نشست

پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از هیچ سوی یار و یاوری ندید از شهر بیرون آمده بسوی سند روان شد و سندِ بالا را که پای تختش بهکر بود از جام فیروز گرفته اورا به سندِ پائین که تختگاهش تهته بود گریزاند پس از آن پسرِ او شاه حسنِ ارغون سندِ پائین را نیز بفزود و بچگانِ ارغون آن جایها را داشتند تا در روزگارِ اکبر پورِ همایون

بابر در پایانهای سالِ نه سد و بیست و هشتِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و دوِ فرنگی قندهار را گرفته بفرزندِ خود شاهزاده کامران داد } ۹۲۸ / ۱۵۲۲

در آن روزها ایلچیان از نزدِ دولتخانِ لودهی که از سلطان ابراهیم برگشته بود رسیده اورا بگرفتنِ هند خواند و بابر در نهسد و سی رو به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگیِ شهر رسید بزرگانِ لاهور همچون مبارک خان و بهار خانِ لودهی

و بهکن خانِ لوهانی اورا پیشباز نموده پس از ناوردِ سختی شکسته و پریشان شدند،

بابر شهر را سوزانیده به دیبالپور تاخت و مردمِ آنجا را بکشت

درآنجا دولت خانِ لودهی با هر سه فرزندانِ خود غازیخان دلاورخان علیخان بدرگاه آمده بباریافت جاگیر سرافراز شدند ولی ازآنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولتخانیان شورش آغاز نمودند بابر ازآشوبِ پشتِ سر ترسیده باز به پنجاب رفت و دولتخان را گریزانیده آن کشور را بمردمِ خویش سپرده به کابل برگشت

۹۳۲ ماهِ ۲ — ۱۵۲۶ ۲۱ ماهِ ۴

باز در روزِ آدینه که نخستین روزِ دومین ماهِ سالِ نُه سد و سی و دوِ تازی و بیست و یکمِ ماهِ چهارم سالِ یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی بود به پنجاب درآمده نخست

ورا از رهگذرِ دولتخان آسوده ساخت و پس از آن چنانکه
کاخ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را
شته دهلی و آگره را بگرفت گنجینه‌های شاهی را بچنگ
رد یک گنجِ سربسته و سه سد هزار روپیه با یک دانه
هرِ رخشان که گویند یکی از گوهرهای بسیار نامورِ گیتی بود به همایون
رزا بخشید و همچنین همهٔ گنجینه‌های دهلی و آگره را به
شاهزادگان و بزرگانِ خانهٔ تیمور بخش نموده هیچیک از
ستانِ خود را بی‌بهره نگذاشت تا جائیکه برایِ هر سری از
دم کشورِ کابل یک شاهرخی که نیم روپیه باشد فرستاده همه
دلخوش ساخت و از اینجاست که او را درویش خوانده
زیراکه هرچه گیرش میآمد همانروز به مردم میداد و برای
ا نمی‌نهاد

ن در روزگارِ شاه ابراهیم لودهی همهٔ کشورهائیکه در خاور رودخ

داستانِ ترکتازانِ هند

گنگ بود از فرمانِ شاه سر برتافته بجنگِ دریاخانِ لوهانی
درآمده بود درایندم بزرگانِ افغانانِ لوهانی و فرلی پسرِ او
بهارخان را بخسروی برداشته محمدشاهِ لوهانی خواندندش کشورِ
بهار را نیز از هردو سویِ گنگ بدست گرفتند و از غنوج
آهنگِ آگره نمودند ازین گزشته در هرکشوری سرکشی
کمر بنافرمانی بسته هیچکس پیرویِ فرمانِ بابر را ننمود و هرکس
در هرجا که بود درفشِ خودسری برافراشته خودرا دارایِ آنجا
دانست و بجز بخشی از برین باختر رویهٔ خودِ دهلی و باریکهٔ از دهلی
تا آگره برکنارِ جمن بدستِ بابر نبود با اینهمه سامانهایِ دیگر نیز
(همچون تهی ماندنِ آبادانیهایِ نزدیک از دهکانان و بدست
نیامدنِ خوراکِ مردم و جانور و مردنِ پارهٔ لشکریان ازبختی
گرما) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت بواگزاشتنِ
هند و برگشتنِ به کابل

بابر

بابرِ سرانِ سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آوازِ بلند گفت که چون از دیرباز همهٔ آرزوهایِ دل که دست به دامانِ اندیشه‌هایِ نهانی زده بودند گرفتنِ هندوستان بود اکنون که تختگاهِ آن بدست آمده رهانمودنِ آن شدنی نیست و من اگر سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هرکه میماند بماند هرکه نمیخواهد پیِ کارِ خویش برود مرا با او سخنی نیست مگر پس از آنکه رفت دیگر رویِ او را نخواهم دید و سرگذشتش را نخواهم شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خواهشِ رفتنِ از هند را ندارد همه‌شان تن بماندن دردادند بجز خواجهٔ کلان که از گرمایِ هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکریهایِ پیشینِ او را بویژه در گرفتنِ هند بیاد آورده فرماندهیِ آلنویِ نیلاب را باو واگذاشت و در پایانِ ارجمندی بدان کشورش روانه

داشت

چون این آگهی بکشورستانِ هند پهن شد فرمانداران‌که گرد و برِ دهلی بودند و بابر را مانندِ تیمور رفتنی دانسته کمرِ سرکشی تنگ بسته بودند نرم شده از پایداریِ او اندیشیدند و یکی پسِ دیگری بدرگاه آمده بندگیِ خود را آشکارا نمودند چنانکه شش‌ماه نکشید که گزشته از همه زمینهائی که در دستِ ابراهیم شاه بود آن کشورهائی که پیش ازاو زیرِ فرمانِ خانهٔ لودهی بودند نیز سر بفرمان نهادند جونپور هم که بجنگِ دیگران افتاده بود بدستِ شاهزاده همایون گشوده شد و هریک از سردارانِ افغان که دارایِ دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاهِ بلند و زمین و جاگیر یافته بشمارِ چاکرانِ تخت درآمدند

نظام خان که دارایِ بیانه بود باآنکه از درازدستیهایِ رانا-سنگا ترسیده از بابر یاری جسته بود باز بدادنِ شهرگرون و تهام

و پس از آنکه از لشکرِ پادشاهی شکست خورده در شهر پناه گرفت و راناسنگا بر کمزوریِ او آگاه شده با لشکر آهنگِ او نمود باز دستِ درماندگی بدامنِ بخشش هایِ بابری زده این بار شهر را سپردِ سرداران پادشاهی نموده خود بدرگاه شتافت و باندازهٔ بیست لک تنکه زمین از میانِ دوآب جاگیر یافت

تاتارخان نیز که در گوالیار بود از ناهنجاریهایِ زمینداران بستوه آمده از بابر یاری خواست و کارِ او نیز بهمان گونه انجام پزیرفت

محمدزیتون که دارایِ دهولپور بود بدلخواهِ خود شهر را سپرده برشتهٔ چاکران درپیوست

از سرکردگانِ افغان هرکدام که پائی بنافرمانی پیش نهاد از لشکرِ شهریاری سرخورده اگر نگریخت گرفتار گشت و گناهانش بخشیده شده از مهربانیهایِ بابر بنواها رسید و از همین

شیوهٔ مهر و بخشش که بابر پیش گرفته دربارهٔ همهٔ بزرگان هند بکار برد همهٔ مسلمانان از رویِ خواهش و خوشی پیرو فرمانِ او گشتند پس ازآن پرداخت بکارِ هندوان که آغاز سرکشی و پیشتازی نموده بودند

راجه همیر که در روزگارِ علاالدین خلج (در ۷۱۶ و ۱۳۱۶) چیتور را بجنگ آورد برآن بسنده نکرد پادشاهی راجپوت را دوباره در همهٔ کشورِ میوار برپا نمود و گسترش اجمیر را بیفزود و چون مالوه از دهلی جدا شد پادشاهانِ تازه اش همیشه با راجگانِ میوار در زدوخورد بودند تا هفت سال پیش از آمدنِ بابر به هند که پادشاهِ آن هنگامِ آن کشور محمود نام از راجه سنگا شکست خورده دستگیر شد

راجه سنگا که از همیر ششمین راجهٔ میوار بود از بخشهایِ خاور مالوه تا چندیری را بر میوار بیفزوده خسروی داددیار شد و همهٔ

بابر

راجگانِ راجپوت همچون راجهٔ ماروار و جیپور و جز آنها او را بسروری پذیرفتند و چون ازروی منش دشمنِ شاهانِ دهلی بود نخست با بابر که آهنگِ دهلی داشت باین اندیشه که او ویران کنندهٔ بنیادِ خانهٔ لودهی خواهد بود راهِ نامه‌نگاری بگشود و چون بابر بر دهلی دست یافت با خود او دشمن شده با او نیز همان راه را به پیمود چنانکه محمود برادر ابراهیم شاهِ لودهی را پادشاه نمود و با همهٔ راجگانیکه دوستش بودند و با لشکریانِ آن بزرگانِ لودهی که از جنگِ شاهزاده همایون گریخته بودند آمادهٔ رهائی دهلی شد

هم بابر و هم سنگا دادِ کوشش را دادند دراینکه حسن‌خان راجهٔ میوات را که هندو بود و مسلمان شده بود بسوی خود کشند بابر فرزندِ او را پیش از آن دستگیر ساخته بود در آنگاه اندیشید که اگر او را نزدِ پدرش فرستد بی سخن همراهی

او را از دست نخواهد داد

شاید حسن خان پیروی فرمانِ بابر را ازروی بیچاره‌گی میکرد اگر فرزندش همانگونه گرفتار میماند زیراکه تا بابر جوانمردانه اورا نزدِ پدر فرستاد گویا دل واپسی حسن خان همان بود که تااو را یافت با پایانِ آسودگی پیوستگی خود را به دشمن آشکارا نموده بجنبش درآمد

سنگا نیز دردم بیاری او خود را به بیانه رسانید و سپاهِ ساخلو را چنان شکست که آنها بازیانِ بسیار ناگزیر شدند که در دژ رفته دروازه‌ها را ببستند و سنگا راهِ آمد وشد را میانِ ایشان و دهلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگانِ هند دلش استوار نبود بجز چهار تن که نظام خان فرمانفرمایِ بیانه یکی ازآنها بود هریک ازآنها را به سوئی فرستاد و یکدسته سپاه برایِ نگرانیِ دشمن روانه نمود

بابر

خود در پیِ آن با همهٔ سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد
چون به فتحپور (آن روزها سیکری) که شش فرسنگیِ
آگره است رسید خود را نزدیکِ لشکرِ دشمن دید
آن سپاهِ پیش آهنگ بابر با آنکه یکدسته لشکرِ پیشانی به کمکشان
رسیده بود شکست خورده برگشتند
راجه که بر آنها تاخته دنبالشان نموده بود چون نزدیکِ دلِ
سپاه که سرکرده اش خودِ بابر بود رسید پیشتر نیامد بلشکرگاهِ
خود برگشت و بابر را هنگامِ خوبی دست داد که در جایگاهِ استواری
فرود آمد

چون یکی از اخترشناسانِ نامور که تازه از کابل آمده بود برهمه
آشکارا نموده بود که از جنبشهایِ بهرام چنین مینماید که به لشکرِ
شاه زیان خواهد رسید در آنگاه که بدان سپاهِ پیش آهنگ
آنچنان زیانِ بزرگ رسید چنان فچخی درمیانِ اردو افتاد

که بابر با آنکه پیشگوییِ اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پایِ خود را گم کرد زیراکه آنچه لشکرِ هند بودند اورا واگذاشته یا سرِ خود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و لشکریانِ نمک‌شناسِ خودش بودند دست و دلِ شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کارِ جنگ پای نهند

بابر میگوید درآندم چنان کنونهٔ بر من دست داد که در دلم گردشی پیدا شد از بازگشتِ گناهان بسویِ خدا و با خدایِ خود پیمان بستم که پس از آنکه بر آن دشمن فیروزی یافتم دیگر گردِ هیچ گناهی نگردم. تا جائی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برایِ آنکه دلی در دلِ سپاهِ خود-بگزارد از کوچک تا بزرگ همهٔ افسرانِ سپاه را بخواند و فرمود اگر ببزرگیِ نام و مردانگیِ شما ها می برازد که در داستانها بگویند که شما از جانِ خود ترسیده از پیشِ لشکرِ

هند برخاستید اینک راهِ دهلی و اینک راهِ کابل گر
چون نزدیکِ من سرخروئیِ کشته شدن در جنگ بسی
بهتر است از زندگیِ بازردروئیِ گریز و سرافکنده شدنِ از
بارِ ننگ در همین جا برای باختنِ جان وسر آماده و ایستاده‌ام
و اگر سد هزار تیر در برابرِ خود بنگرم تا بر زمین نیفتم روی ـ
برنگردانم

گویند گفتارِ بابر در دلِ سرانِ سپاه و مردانِ لشکرچنان
کارگر افتاد که همه یکزبان سوگند یادکردند که ما نیز همراهِ تو
جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم
چون بابر سپاهِ خودرا در جنگِ با دشمن آماده و پایدار دید
و ازآنسوی دمبدم آگهیِ شوریدگی‌هایِ دیگر جایها را می‌شنید
بیش ازآن تابِ شکیب درخود ندید و در روزِ سه‌شنبه { ۹۳۳ / ۹ ماهِ ۶ }
نهمِ ماهِ ششمِ سالِ نهصد و سی و سه که روزِ نوروز

بود سپاهِ خودرا که بیش از بیست هزار نبودند از اردو بیرون آورد توپخانه را بجاهائی که میدانست گزاشت و چاراسبه از چپ و راست همی تاخت و بسخنانِ خوش دل در دلِ مردانِ لشکر گزاشته دلیرشان میساخت و افسران را فرمان میداد که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهمین گونه درپیِ سپاهِ پیش جنگِ خود رو بدشمن که در سه فرسنگی انداخته بود روان شد و چون نزدیکِ یک فرسنگ راه بپیمود فرود آمد و آنجا تا شنید که دیدبانانِ هردو سپاه بهم درآویخته مردانِ لشکرِ او کارهایِ نمایان کرده اند باز بآئینِ نخستین لشکر را بجنبش آورده یک فرسنگ پیش نشست گرانیکه پاکرانش هنوز سراپرده برپا نکرده بودند که سیاهیِ سپاهِ دشمن نمودار شد بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود با سپاهِ هندو که ده راجهٔ بزرگِ لشکرکش درمیانشان

۹۳۳
۱۵۲۷

بود پیش آمد نخست بهرسوی که لشکرِ دشمن تاخت آورد ـ
بابر از جائی که بدان نزدیک بود کمکی رسانیده آن تاخت را
ناچیز میساختند و چون بیش از دو پاس بهمین گونه
جنگ درپیوست فرمود تا همهٔ سپاه از جایِ خود بجنبش
آمده از هرسوی یورش بردند و خود دلِ لشکر را بدست
گرفته بهرسوی که بایستی کمک میرسانید تا آنکه لشکرِ هندو
شکسته و پریشان شد حسن خانِ میواتی که از دویست سال
فرمانفرمائیِ میوات درخانه اش بود بگولهٔ تفنگ از پای
درآمد چندین تن از راجگانِ لشکرکشِ نامورِ دیگر کشته بر
خاک افتادند و راجه سنگا با هزار گونه رنج از رزمگاه جان
بدر برده بسوئی گریخت

بابر در هنگامیکه از بادهٔ این فیروزی سرخوش بود آن
ستاره شناسش را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

ازآن یکصد هزار تنکه باو بخشش داده فرمود تا از کشور
او بیرون رود

نامِ جائی که این جنگِ بزرگ روی نمود درآن روزگار س
بود و اکنون فتحپورِ سیکری میامندش از اینروی
جنگِ فتحپورِ سیکری گفتند

چون پیش ازآن جنگ در دل گذرانیده بود که پس
فیروزی هرکه بخواهد به کابل برود اورا دستوری دهد نخست
به میوات رفت و پس از آنکه آن کشور را بآئینِ ب
خوبی درآورد لشکری از کسانیکه خواهشِ رفتنِ به کابل
داشتند بیاراست و بسرکردگیِ شاهزاده همایون و گنجی
بسیار بدان کشور گسیل فرمود

آنگاه تا ششماه پرداخت بکارهایِ درونی و بآئین آوردن
کشورهائیکه در هنگامِ جنگِ با سنگا (سیکری) سرکشو

بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تهی ساخت لشکر
برایِ گوشمالِ افغانان که در اوده گردنِ سرکشی برافراشته
بودند فرستاده خود به آگره درآمد

یکی از راجگانِ راجپوت که در جنگِ سیکری جان بدر برد
میدنی رای بود سرگذشتِ او چنین است که او در مالوه از
محمودشاهِ دوم پرورشها یافته بجایگاهِ بلند رسید و چون
نمک نشناسیِ او آشکارا شد محمودشاه او را شهر بدر کرد
پس از آن او بیاریِ پادشاهِ گجرات چندیری را که نزدیکِ
بندیل کند و مالوه پیوسته است بدست آورد و در پناهِ راجه سنگا
آن جای را زیرِ فرمان گرفت

بابر آهنگِ او نموده دژِ چندیری را درمیان گرفت { ۹۳۴ / ۱۵۲۸
روزِ دوم که لشکرش سنگرها برافراشته بود خودش از فرازِ
آنها کارهائی را که از خویِ راجپوتان همیشه شنیده و باور نکرده بود

بچشمِ خود دید که ایشان زنهایِ خودرا بدستِ خود کشتند
برهنه از دیوارِ شهر بیرون جستند و خودرا زدند به لشکرِ
مسلمانان و خشمِشان فرونشست تا کشته شدند و لشکر بدرونِ
شهر رفت دویست سه سد تن از سرشناسانِ ایشان که
در خانهٔ میدنی فراهم شده بودند خواستند که بپایِ ستیز
برخیزند وچون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در همانجا کشتند
و میدنی رای یکی ازآنها بوده
درآنمیان آگهی رسید که لشکریکه به اوده رفته بود از افغانان
شکست خورد فرماندهِ چندیری را بیکی از بزرگانِ دربارِ خود
که از خاندانِ دارایِ پیشینِ آن بود داده رو بدان سو نهاد
افغانان سرِ گذرگاهِ رودِ گنگ را گرفته بودند بابر از زورِ توپخانه
نگذاشت آنها نزدیکِ لبِ رود برسند تا آنکه پلی از چهل
کشتی بر رویِ آب بست و لشکری فرستاده آنها را

تا آنسوی رودِ گوگرا تا راندند و خودش نیز بدنبال روان شده نگزاشت جائی آرام گیرند تا آنکه بخاکِ بنگال پناه بردند و او در کناره‌های آبِ گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در پنجم ماهِ نخستینِ سالِ نهصد و سی و پنجِ تازی {۹۳۵ ت ۵ ماه ۱ / ۱۵۲۹ و} و یکهزار و پانصد و بیست و نهِ فرنگی محمدزمان میرزا پورِ بدیع الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود بفرمانهی آگره گماشته خود برای گردش به گوالیار رفت و نمونه‌های هنرهای شگفت که هم از روزگارِ پیشینِ در آنجا بود و هم از زمانِ شمس الدینِ التمش بنیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدنِ باغها و برام گرفتنِ درکاخها دلی واکرده به آگره برگشت

همدران روزها دژِ استوارِ رنتمبور که در دستِ پسرانِ سنگا بود افزوده شد

همدرین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمودِ لودهی که

در جنگِ فتحپورِ سیکری همراهِ سنگا بود افغانان را بخود کشیده و بیاریِ پادشاهِ بنگال نزدیکِ سد هزار لشکر فراهم نموده کشورِ بهار را بچنگ آورده است و همچنین بلوچان باهم یکدلی نموده شورشِ بزرگی در ملتان برپا نموده اند

بابرشاه بدست آوردنِ بهار را برخوابانیدنِ آشوبِ ملتان نخستین تر دانسته آهنگِ آنسوی نمود و چون به پیوستگاهِ رودِ گنگ و جمن که الهآباد باشد رسید و شنید که محمود بسوی بنارس میآید لشکری بسرکردگیِ محمدزمان میرزا بجنگِ او نامزد فرمود

چون درمیانِ افغانانیکه به محمود پیوسته بودند پارهٔ دم از نیکخواهیِ جلال الدین پسرِ محمدشاهِ لوحانی میزدند میانِ آنها با افغانانِ لودهی بهم خورد و تا از جنبشِ بابر آگاه شدند رشتهٔ

یکدلیِ ایشان ازهم گسیخته شد و هنگامیکه محمود از پیشِ لشکرِ محمدزمان میرزا برخاست آنها نیز ازهم جدا شدند برخی به بابر پیوستند و پارهٔ گریخته و پراگنده شدند

چون بابر همهٔ بخشهای بهار راکه بر فرودینِ رودِ گنگ بودند بدست آورد درپیِ گرفتنِ آنها شد که بر برینِ آن و در دستِ شاهِ بنگال و پر از لشکرِ بنگالی بودند پس هنگامیکه استپلچیِ بنگال بدرخواستِ واگزاشتنِ آن بخشها نزدِ بابر آمد بابر بیتاب شده ازگنگ گزر نمود و روی به لشکرِ بنگال نهاد

ارودیِ آن لشکر آنسویِ رودِ گوگرا درجائی بود که به پیوستگاهِ آن با رودِ گنگ نزدیک بود

بابر دید که برایِ رسیدنِ بآن سپاه ازآن رود نیز باید تا شد وچون بنگالی ها کشتیها نیز برآب داشتند اندیشید که مبادا هنگامِ گزشتنِ ازآب آسیبی برسانند نخست کشتیها

آماده ساخت و کشتیهای آنها را از سرِ راه دور کرد و چون
بنگالیان آمدند که سرِ راه بر گزرگاهِ لشکرِ بابر گرفته نگزارند که
از آب بگزرد توپخانهٔ بابری که بر هردو لبِ آب رسیده
بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاهِ بابر که بخشکی پیاده
میشد بر لشکریانِ روبروی خود یورش میبرد و بهمین گونه
جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند

پادشاهِ بنگال پس ازین شکست در دم خواهانِ
آشتی شد بابر پزیرفت و آهنگِ بازگشتِ به آگره فرمود

ناگاه بابر شنید که افغانانیکه از سپاهِ بنگال جدا شدند بسرکردگیِ
باین و بایزید از آبِ گوگرا گزشتند و لکناهور را گرفتند
پس از همانجا راهِ خود را بدانسوی کج کرد و چون افغانان
شکسته شدند لشکری به دنبالِ آنها فرستاده خود بسوی آگره
روان شد

آن لشکر افغانان را همه جا دنبال کرده در بندیل کند رشتهٔ پیوندِ شانرا یکباره ازهم گسلانیدند تا چند ماه بابر نیز از رهگذرِ بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت

درآنمیان همایون برادر کهتر خود هندال میرزا را در بدخشان گزاشته خودش بدرگاه آمد برخی نوشته اند بابر اورا به هند خواست پارهٔ نگاشته اند باآنکه سرخود آمد بازهم باپایانِ مهربانی پزیرفته شد

چون درپیِ همایون آگهی رسید که سلطان سعید فرمانداِر اورگند آهنگِ گرفتنِ بدخشان ازجایِ خود بجنبش آمده میتواند بود که همایون پیش ازآن آگاه شده خودرا برایِ چاره جوئی بدرگاهِ پدر رسانیده که باآنکه بی دستوری آمد در پایانِ مهربانی پزیرفته شد

چنانکه بابر دردم فرمانده‌یِ بدخشان را به میرزا سلیمان پورِ میرزاخان

داده هندال را به هندوستان خواند و به سلطان سعید نوشت
که چون از پیش چیزی که مایهٔ دشمنی تواند شد در میان نیامده
دانسته نشد که جنبش انگیزِ آهنگِ ایشان از چه روی بوده اکنون اگر
هندال میرزا را شایستهٔ پرتوِ مهر نمیدانند میرزا سلیمان که
هردو سوی را از شمار فرزندان است بفرماندهیِ بدخشان
فرستاده شد هویداست که پاسداریِ او را فرو نخواهند گذاشت
چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید سلطان سعید
از گردِ بدخشان برخاسته بود سلیمان بدخشان را در دست گرفت
هندال به هند آمد و آن کشور از چنگِ پسرانِ
بابر بیرون رفت

بابر بیمار شد و چون چند ماه گذشت و از هیچ سوی روی
بهبودی پیدار نگشت همایون را که بگرفتنِ کالنجر فرستاده بود
بخواند و او را جانشینِ خویش ساخت

چندی نگذشت که همایون چنان سخت بیمار شد که بمردنش
چیزی نمانده بود و همان مایهٔ مرگِ پدرش شد
گویند چون بابر دید که پزشکان درهای چاره را در دورکردنِ
بیماریِ همایون بسته دیدند و دست از درمان بازکشیدند
گفت که اکنون یک چارهٔ دیگرهست که باید من آنرا بکار
برم زیرا که آن از دستِ دیگری برنمیآید و آن اینست که
من خودرا برخیِ او گردانم این بگفت و برخاست و هرچه
دوستانش که ایستاده بودند خواستند که اورا ازآن اندیشه
بازدارند نشنید و سه بار گردِ رختِ خوابِ او گردیده بنماز
ایستاد و پس از گزاشتنِ دوگانه بدرگاهِ یگانه آن اندیشه چنان
در دلش استواری یافته بود که تا چند بار بآوازِ بلند گفت
دردش را بجانِ خود گرفتم پس ازآن همه دیدند که
همایون باآنکه از شمارِ رفتگانش دانسته بودند جنبیدن گرفت

و در پدرش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دمِ واپسین
نزدیک رسید فرزندان و دستورانِ خویش را پیش خواند
و اندرزهائیکه داشت بهمه نموده روز دوشنبهٔ پنجمِ ماهِ
پنجم سالِ نهصد و سی و هفتِ تازی و بیست (۹۳۷ / ۵ ماه ۵)
و ششمِ ماهِ دوازدهم سالِ یکهزار و پانصد و سیِ (۱۵۳۰ف / ۲۶ ماه ۱۲)
فرنگی روانِ پاکش از جامهٔ تن برهنه گردید و مردهٔ او را
به کابل برده در جائیکه خودش فرموده بود بخاک سپردند
و نیسالِ او را (بهشت روزی باد ۹۳۷) یافتند

درخوی و کواسِ او

گویند در روزکاریکه بابر پادشاهِ اندجان بود چند کاروانِ چین
با کالایِ بازرگانی هنگامیکه گزارشان بخاکِ او بود بارندگیِ
بسیار شد و همه در برف فروشدند چون بابر بدان آگهی
یافت فرمود تا هرچه بود از زیرِ برف برآورده در جایِ درستی

گزاشتند آنگاه کسانِ خود را به چین فرستاده دریافت نمودند
و آنها را که دارایِ آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همهٔ‌شان
را بمهربانی پزیرفته مهمان نمود پس ازآن در گنونه که نیازمندِ
یک پول بود همهٔ آن کالایِ گران بها را سپردِ ایشان
فرمود

پردلیها و مردانگیهائیکه ازو هویدا گشت همان گونه تنومند بودند
که دادگریهایِ او و بخشندگیهایِ او بدان اندازه از هنجار بیرون
بودند که در افزونی بر دادگری و دلیریِ او می چربیدند
با آنهمه خواستها و گنجینه‌ها که بیشترِ هنگام نزدِ او میآوردند
هرگز یک پول نداشت

از همین چیزهاست که نویسندگانِ خاور و باختر همه یکزبانند
که بابرشاه داوری بود فرزانه و دادگری یگانه در همهٔ زندگی
بر کسی خشم نراندی و بجز در هنگامِ جنگ بر [illegible]

نگرودسے

او نیز مانندِ پدر بزرگش سرگزشتِ زندگیِ خود را بنامهٔ خود نگاشته
چنانکه در روزگارِ اکبرخانِ خانان پورِ بیرمخان آنرا از ترکی بپارسی
درآورده

از رویِ نامه‌ها یکه در روزهای جدائی بچاکرانِ خود نگاشته
آشکاره میشود که آنها را یارانِ همراه می انگاشته نه بندگانِ درگاه
پاکدلیِ او چنان بود که چون هنگامهٔ کارزار با دشمنِ
زبردستی گرم می نمود فیروزیِ خود را از خدا نمی‌خواست می
گفت خدایا سرافرازیِ این روز را روزیِ آن کن که کار برای
خوشنودیِ تو کند نه برایِ آرزویِ دلِ خود

اگرچه هرکه سرگزشت نامهٔ بابر را دیده از رویِ خواهشِ دل
زبانش بستایشِ آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنرا ستوده
اند دیگران پیشدستی نه نموده اند

یکی از بزرگانِ ایشان دربارهٔ آن میفرماید که سرگزشت نامهٔ بابر آنچنان نگاشته شده است که بکارِ ما فرنگیان همان میخورد و بس زیرا که درآنچه دیگر نویسندگانِ خاورزمین از داستانِ پیشینیان و کنونیانِ خود نوشته اند بجز بزرگ داشتنِ شاهان و بزرگ نمودنِ کارهای ایشان و بزرگ آوردنِ سخنان اندیشهٔ دیگر نداشته اند و بابر آنچنان نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوی و منشِ مردمانِ آسیا و کیش و کنشِ گروه هایِ گوناگونِ آنجا و راه و روشِ بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهادِ نشست و برخاست و چگونگیِ گزرانِ زندگانیِ ایشان چنان آگاه می شویم که گوئی درمیانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و به رازهای هر در و دشت و هر ده و شهر که بابر دیده چنان پی می بریم که پنداری خودمان آن راه را بارها پیموده ایم و آن جایگاه

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوریِ یکجا از دیگرجا چنداست و در
هرکجا کدام گونه سنگ و خاک و روئیدنی و گل و میوه
بهم میرسد و اینهمه را در همان دم درمییابیم که بر نوشته اش
می نگریم زیراکه هرچه از خامهٔ او تراوش نموده از هرجامه که
رنگِ پیچیدگی دارد برهنه و بزیورِ شیوائی آراسته است
شگفت تر از همه اینست که بابر در پایانهایِ زندگیِ
خود مینویسد که از روزیکه پا به یازده گزاشتم تا اکنون هرگز
یاد ندارم که در ماههایِ روزه دو روزه در یکجا گرفته باشم و
این نیز از نگارشِ او هویدا میگردد که در همهٔ زندگی هرگاه
جنگی درپیش نداشت روزِ خود را بشکار و داسیاری یا به
دیگر بازیهایِ سواری میگزاشت و گردشهایِ دور و دراز
درگوشه و کنارِ کشورِ خود می نمود و در هرکجا که میرفت ریسمانِ
پیمایشی که پیدا کردهٔ خودش بود همراه میبرد و زمینهایِ

نوردیده را بدان می پیمود و با اینهمه در زبانِ ترکی و فارسی آنمایه چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که آتش افروزِ رشکِ سخن‌سنجانِ جهان گردیده

سواریِ انجامیدنش این بود که از کالپی تا آگره راهِ پنجاه فرسنگ را در دو روز بپیمود و در دو جا که بپود گنگا و جمنا رسید چنانکه همیشه بر سرِ هر رودخانه که میرسید کارش همین بود شناب کرده از آب گذشت

بابر در دوازده سالگی بر تختِ اندجان نشست و در پنجاه سالگی پس از بیست و هشت سال پادشاهی که پنجسالش در هند بود رختِ هستی ازجهان بربست و با آنهمه رنجهایِ سخت که کشید و سختیهایِ ناگوار که چشید کمتر بامدادی بشام و شامی ببام رسید که بزم باده نچید و با جوانانِ گلفام و نازنینانِ سیمین اندام گلهایِ کامرانی نچید ÷ بابر اندوهِ جهان

را بنه از بهرِ جهان ÷ از جهان بادهٔ گلرنگ و رخِ خوب خوش است

۹۳۷ هـ ۵ ماهِ ۶ همایون شاه پورِ بابرشاه ۱۵۳۰ م ۱۲ ماهِ ۲۷

داستانِ همایون اگر از سرگذشتِ بابر در شگفت افزائی بیشتر نباشد کمتر هم نیست چنانکه چون بابرجهان را بفرزندِ مهترِ خود همایون واگزاشت همایون سه برادر داشت شاهزاده کامران میرزا که فرمان فرمایِ کابل و قندهار و بامیان بود و شاهزاده هندال و میرزا عسکری که در هند بیکار بودند و چون شنید که کامران پرسشِ پدر را بهانه ساخته با لشکرِ کابل آهنگِ گرفتنِ پنجاب روی به هند نهاده است از بدفرجامیِ پیش آمدن او در هنگامیکه پایهٔ پادشاهیِ خودش هنوز در هند استوار نگشته اندیشید و بهتر همین دید که فرمانِ پنجاب و کشورهایِ آنسویِ آبِ سند را با آنچه پیش در دست داشت بنامِ

او نوشته نزدش روان ساخت و کشور سَنبَل را به هندال
و فرمانفرمائی میوات را به میرزا عسکری ارزانی داشت و در این
اندیشه افتاد که چون کشورانی که بر آب سند بودند از هند
جدا شدند تا لشکر نامدار پدرش در دست است بجای
آنها چیزی از خاک هند به دهلی بیفزاید و این را ندانست که
همهٔ زمین های لشکرخیز را بآسانی از دست داد و پس روی
به بندیل کهند نهاد و دژ کالنجر را درمیان گرفت

هنوز کار آنجا را بانجام نرسانیده بود که شنید بابن
و بایزید (همان سرداران افغان که بر سر لکهنور از بابر شکست
خوردند و در بندیل کهند از دنبال کردن لشکر بابر پریشان
شدند) خود را به محمودخان پور سلطان سکندر لودهی رسانیده
به سرکردگی او جونپور را به جنگ آورده اند
ناگزیر از راجهٔ کالنجر پیشکش گرفته به جونپور روان شد و پس از

ناوردِ خونریزی رشتهٔ پیوستگیِ افغانان را از هم گسلانیده چونپور را بدست آورد و از آنجا بسویِ بارهٔ استوارِ چنار که نزدیکِ بنارس بود روی نمود

چنار در آنگاه در دستِ همان شیرخانِ افغان بود که پس از آن تختِ دهلی را از همایون گرفت

چون او در آن هنگام تابِ ایستادگی با لشکرِ همایون نداشت از این سوی همایون نیز چون از جنبشهایِ شورش انگیزِ بهادرشاهِ گجراتی گوشش زدش شده بود هردو در دل خواهشمندِ آشتی بودند پس پیمانِ دوستی بسته دژِ چنارِ را بدستِ شیرخان واگذاشت و شیرخان فرزندِ خود قطب خان را با پانصد سوار بچاکریِ همایون یا به گروی داده همایون از درِ چنار برخاست مگر هنوز با بهادرشاهِ گجراتی روبرو نشده بودند که قطب خان بسویِ چنار گریخت

چون پیش از آن محمد زمان میرزا که نبیرهٔ سلطان حسین میرزا و خویشِ نزدیکِ همایون بود با چند تن از سردارانِ جغتایی سازش نموده بود که همایون را از میان بردارد و پادشاهیِ هند را بچنگ آرد و این راز آشکار گردیده بداندیشان بسزا رسیدند و محمد زمان میرزا خودش در دژ بیانه زندان شد و نگهبانان را فریفته از بیانه بگریخت و به گجرات نزد بهادر شاه پناهیده ارجمندانه پذیرفته شده بود همایون درآنگاه که به آگره رسید اورا از بهادر شاه بخواست

بهادر شاه که درآن روزها کشورِ مالوه را به گجرات افزوده و بر همهٔ کشورانیکه از دهلی جدا شده بودند دستبردها نموده بود و شاهان برار و خاندیس و احمدنگر بپاسِ بزرگیِ خود کوچکی باو می‌نمودند چنان بر بلندیِ پایه و شکوهِ سروریِ خود مینازید که پلّه خواهشِ همایون را سنگی ننهاد و پاسخ درستی نداد از نیروی میانِ

داستانِ ترکتازانِ هند

آن هردو پادشاه گفتگوهای دشمنی دراز و درهای کینه‌جوئی بازگشت

علاءالدین پورِ بهلول شاهِ لودهی که در روزگارِ بابر پس از گرفتنِ دهلی ازو پرورشها یافته فرمانده پانی‌پت و سیکری شد پس ازآنکه در شاه‌راه نمک‌شناسی پایِ رفتارش اندک لغزشی نمود بگونهٔ زندانیِ گرامی به بدخشان فرستاده و از آن سرزمین نان‌پارهٔ باو داده شد

شاید از رسانندهٔ کامران میرزا یا از رهگذرِ دیگر بدخشان را رها کرده به گجرات رفت و در همان هنگام به بهادرشاه پیوست که میانِ او و همایون سخنانِ خشم‌انگیز رفت و آمد می‌نمود

بهادر در همچنان روزی پایگاهِ اورا یاریِ آسمانی دانسته بر سر و چشمِ خود جای دادش و بر همه چنان وانمود ساخت که امروز بجز این شهریار که خداوندزادهٔ همهٔ پادشاهان

هند است کسی روادارِ تختِ دهلی نیست و خرد و بزرگ
را سزاوار همین است که در یاریِ او بجان بکوشند و جامهٔ
پادشاهی را که زیبندهٔ بالایِ فرخندهٔ اوست باو بپوشند پس
اَنمایه پولِ فراوان به علاءالدین داد که او در چند روز چهل هزار
سوارِ افغان از سرسوی گردِ خود فراهم کرد
پس ازآن بهادرشاه آن لشکر را بسرکردگیِ تاتارخان پورِ
علاءالدین بر سرِ آگره فرستاد و تا آگهی یافت که آنها دژِ بیانه
را گرفته گرد و برِ آگره را می‌تازند خودش لشکر به چتور کشیده
آنجا را درمیان گرفت و چون شنید که آن لشکر دژِ بیانه را
از دست داده از آسیبِ سپاهِ شاهزاده هندال میرزا که بفرمانِ
همایون بجنگ نامزد شده بود پراگنده گشتند و تاتارخان با سه
صد تن از سرکردگان در یکجا کشته شدند شکسته دل شد و به
پیشکشی از رانا بسنده کرده از گردِ چتور برخاست و به گجرات

بازگشت

سنه ۹۴۰ / ۱۵۳۳ } همایون برای نگهبانی دهلی دژِ استواری برکنارِ رودِ جمن بنیاد نهاده نامش را (دین پناه) نهاد

بهادرشاه که اورا سرگرمِ آن کار دید دوباره لشکر به چتور کشید و آنجا را گردگرفت

همایون آن دژ را به سردارانِ نامی سپرده با لشکر روی به سارنگ پور نهاد و گفتگویِ جنگ را با بهادرشاه از سر گرفت

بهادرشاه باز پاسخهایِ ناتراشیده داد و فرستادگانِ همایون که از درگاهِ بهادرشاه برگشتند گفتند که دلیریِ او ازآنست که او سرکارِ همایون را پای بندِ آئین می شناسد و چنین میداند که تا هنگامیکه او بزیردست ساختنِ ناسلمانان می پردازد پادشاه با او جنگ نخواهد کرد

همایون برای پرهیز از همان بدنامی دست نگهداشت و چون شنید که بهادرشاه چتور را گرفته و روی سوی خودش نهاده اورا پیشباز نمود و هر دو لشکر در جائی بهم رسیدند که مندسور می نامیدندش

بهادرشاه توپخانهٔ بسیاری همراه داشت که توپچیانش پرتگیزانی بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشیِ او رومی خان نامی بود از مردمِ اسلامبول

پس جایِ بسیار درستی برایِ توپخانه برگزید و توپ ها را سوار کرده گردِ آنها را به کنده استوار ساخت و تا دو ماه هر روز بجنگ پیپرداخت و اندیشه اش آن بود که لشکرِ همایون را بنزدیکِ توپخانه برده تباه نماید و چون پادشاهِ مغول باندیشهٔ او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررسِ توپخانه نروند از اینروی بهادر تیرش بسنگ آمد

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوارِ تیرانداز و جنگ آزموده مغول گرداگردِ لشکرگاهِ بهادر را بتاختند و راهِ آمد و شد را به اردویِ او ببستند ازینروی خوراک به بهادر نرسید و تنگیِ خونریزی دراردویش پیدا شد چنانکه جانورانیکه در اردو بودند همه بکار آمدند

بهادرشاه چون دیدکه لشکریان را از زورِ گرسنگی دمِ واپسین فرارسیده از بیمِ گرفتاری نیم شبی از پسِ سراپردهٔ خود با چند تن از بزرگانِ نامورِ خود رو به مندو به گریخت و سپاه را بخودشان واگزاشت آنها نیز چون باخبر شده و از گریزِ پادشاهِ خود آگاه گشتند پراگنده شدند

همایون بهادرشاه را دنبال نمود در راه بهرکه رسید اورا بکشت تا رسید بر درِ مندو وچون بهادرشاه خودرا به دژ رسانیده باره گزین شده بود آنجای را گردگرفت و پس از

چندی شبی با سیصد مرد از دیوارِ باره برآمده گجراتیان در
تاریکیِ شب ندانستند که شمارهٔ مغولان که بدژ درآمده اند
چند است از سویِ دیگر بگریختند
بهادرشاه با چند هزار سوار به جانپانیر افتاد و ازآنجا چون
شنید که همایون به دنبالِ او میآید آن اندازه زر و گوهر
که توانست از بارهٔ محمدآبادِ جانپانیر برداشته به احمدآبادِ
گجرات و ازآنجا به کمبایت گریخت
همایون پارهٔ آن شهرها را تاراج نموده شامگاهِ روزیکه
بهادرشاه از کمبایت برآمده آنجست دیو گریخت بدآنجا
رسید و دید که جا تر است و بچه نیست
آنجا شنید که همگی اندوختههایِ شاهانِ گجرات در جانپانیر
است پس بدآنسوی برگشته آنرا درمیان گرفت
گویند یکسویِ آن دژ رو به جنگلِ سختی بود که زمینداران

از میانِ آن چیزهایِ خوراکی بپایِ دیوار میرسانیدند و باره نشینان آنها را از دیوار بالا میکشیدند

همایون بدانسوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از هرسوی جنگ درانداختند و خودش با سیصد تن که یکی از آنها بیرمخان بود میخها به پایینِ باره فروبرده کمندها برپا کردند و بر باره فراز شده خودرا به دروازه رسانیده بگشادند و لشکر باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هرچه از لشکرِ گجرات یافتند (بجز فرماندهِ آنجا اختیارخان و کسانِ او که بزینهار درآمدند) همه را بکشتند و همه گنجینه‌هایِ شهریارانِ گجرات که اندوختهٔ سالهایِ دراز بود بچنگِ تاراجِ لشکرِ همایون درافتاد

پس ازآن چون همایون شنید که بهادرشاه از سپارده‌یِ عمادالملک را به احمدآباد فرستاد و او آنجا رفته باندازه

پنجاهزار لشکر فراهم نموده است آهنگِ احمدآباد نمود عمادالملک
از احمدآباد برآمده به میرزاعسکری که سرکردهٔ لشکرِ پیش جنگ
بود برخورد و بیک آسیبِ لشکرِاوشیرازهٔ فراهمی سپاهش
ازهم پاشید و همایون به احمدآباد درآمده آنجا را به میرزاعسکری
و دیگر شهرهایِ گجرات را به بزرگانِ جغتای داده سمندِ
کشورگشائی را بسویِ برهانپور تاخت و هرچه توانست بداندیشان
زیان رسانیده به مندو شتافت که پی درپی از یکسوی آگهی
ناهنجاریهایِ شیرخان و از یک روی چگونگیِ سرکشیِ میرزا
عسکری و روی نهادنش به آگره گوشزدِ همایون شد و
ناگزیر روی به آگره نهاد
سرگزشتِ میرزاعسکری چنین است که چون بفرمانفرمائیِ
احمدآباد سرافراز شد بریکی از بزرگان که نامش غضنفر
بود از رهگذرِ لغزشِ زبانی خشم نموده زندانش کرد و

او از بند رهائی یافته نزدِ بهادرشاه رفت و او را بر آن داشت
که لشکری آراسته نموده آهنگِ احمدآباد کرد
برخی از بزرگانِ شورش پسند میرزا عسکری را گفتند که اگر
خود را پادشاه دادیار خوانی مردمِ سپاه از رویِ یکدلی کوشیده
دشمن را نابود خواهند ساخت میرزا برابرِ مردم سر از آن
اندرز باززد و با لشکری که داشت بهادرشاه را پیشباز
نمود و در جائیکه نزدیکِ لشکرِ بهادرشاه بود فرود آمده ـ
هنگامِ شب به گلولهٔ توپ خرگاهِ بهادرشاه را سرنگون ساخت
و بی آنکه تا بامداد بماند و جنگ کند باین اندیشه که از گرفتنِ
شهرِ جانپانیر که تختگاهِ گجرات است پادشاهِ خودسرِ گجرات
تواند شد روی بدآنسوی نهاد فرماندهِ جانپانیر او را راه نداد
پس او چون شنید که احمدآباد نیز بدستِ بهادرشاه افتاد
از رویِ درماندگی فراسویِ آگره شد که در آنجا لشکرِ درستی

فراهم کرده دست بکار زنند که درآنمیان سواریِ همایون از مندو دررسید و چارهٔ بجز پوزش ندید

همایون از گناهِ او چشم پوشید و میخواست سامانی به چیند و سامانهایِ از دست رفته را باز بچنگ آرد که فرماندهِ جانپانیر بدرگاه رسید و دانسته شد که آن شهر را بی جنگ بدستِ دشمن داده درپیِ آن آگهی رسید که مالوه نیز بدستِ دشمنان افتاد ازین روی دست و دلش از کار سرد شد و تا چند ماه بهیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از هرسوی سربشورش بلند کردند و مردنِ سلطان جنید برلاس که درهمین سال روی نمود ازآنروی که او از سردارانِ نامی و فرماندهِ جونپور و سنگرِ استوارِ جلوِ پیشتازیِ افغانان بود بیشتر مایهٔ دل شکستگی همایون شد

٩۴۳ / ١۵۳۶

براینهمه چون دید که شیرخان بپایِ شهرآشوبی بیابانهای

دور و درازِ ناهنجاری را درنوردیده بخودیِ خود در روزِ هژدهم

۹۴۴ / ۱۸ ماهِ ۲ } ماهِ دومِ سالِ نه سد و چهل و چهارِ تازی

۱۵۳۶ / ۱ ماهِ ۷ } و نخستین روزِ ماهِ هفتمِ سالِ یکهزار و پانسد و سی

و هفتِ فرنگی توپخانه و سامان را از رویِ آب روان ساخته

خود از کنارِ رود بآهنگ جونپور جنبش نمود و چون در آن روزها

شیرخان نگهبانیِ دژِ چنار را به غازیخان سور گذاشته خود

به سرِ بنگال رفته بود همایون آن جای را در میان گرفت غازیخان

تا دو سه ماه خودداری کرد در آن میان رومی خان از بهادر

شاه روگردان شده نزدِ همایون آمد و چون همایون میدانست

که بالاگرفتنِ کارِ بهادرشاه از پرتوِ کاردانیهای رومی خان بود

او را گرامی داشته توپخانهٔ خود را باو واگذاشته گرفتنِ دژ

را ازو خواست

رومی خان دید که بر آن باره از سه سوی که بخشکی است

همایون شاه پور بابر شاه

از رهگذر استواری رخنه نمیتوان افکند پس ازآنسوی که رو بآب گنگ بود آغاز کار نمود و بدستیاری کشتیها برآن باره دست یافت

۹۴۴ / ۸۵۶۱۴ — ۱۵۳۸ / ۱۰۶۸

گویند دست راست سه سد تن از توپچیان ساخلو را پس از گرفتن دژ برید همایون پس از گرفتن چنار ازآنجا کوچ کرده به کنارههای رود گنگ سرازیر شد و پیش ازآنکه به پتنه برسد محمود شاه بنگالی از جنگ جلال خان پور شیرخان شکسته و زخم خورده باردو در رسیده ازو یاری جست ازآنروی همایون در آغازهای سال نهسد و چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میان راه جهانگیربیگ مغول را از پیش فرستاد که دژ سیکراکلی را که بر سر خاک بهار و بنگال و چون یکسوی آن آب گنگ و سوی دیگرش کوهستان دشوارگذار بود در استواری همتا نداشت

بجنگ آرد و میرزا هندال را نیز برای خوابانیدنِ آشوبِ
سلطان میرزا نامزد فرمود

شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگِ همایون
بسوی چنار آگهی یافت بانجامِ کارِ بنگال شتافت و بزودی
بر گور که پای تختِ آن کشور بود دست یافت و چون شنید
که همایون بارهٔ چنار را گرفته ره نوردِ سوی بنگال است فرزند
خود جلال خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سر راه
بر لشکرِ همایون گرفته نگزارد پیش بیایند تا او مردمِ خاندان
خود را با اندوخته ها و سرانجام هایِ پادشاهانِ بنگال که در گور
بدست آورده از میان دربرد و به رهتاس برساند و
اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست بنگرد ایستادگی
ننموده به گور برگردد چنانکه جلال خان پیش از جهانگیر بیگ
بدآنجا رسیده چند روزی بیاسود و همان روز که جهانگیر آنجا

رسید جلالخان براو بتاخت و خودش را زخمدار و لشکرش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکلی رسید جلالخان ازپیش برخاسته بسوی کوهستان نزدِ پدر شتافت و همایون ازآنجا سوار شده بی آنکه دچارِ دوشمانی شود به گور درآمده آن شهر را بدست گرفت

درآنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران را نیزآسایش دهد که از همانجا رنجهای گوناگون که اورا به تنگنایِ بیکسی و درماندگی درافکندند آغاز شدند

نخست توغانِ بارش چنان پرزور فرارسید که کسانیکه زنده بودند در زندگیِ خود رودِ گنگ را بدآنگونه لبالب ندیده بودند و جویهایِ باریک رودخانهایِ ژرف شده راهِ آمد ورفت بند شد ازهمین روی شمارهٔ شگرفی از لشکریان و

جانورانِ اردویِ همایون روی به تباهی نهاد

در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده هندال میرزا که به خوابانیدنِ آشوبِ سلطان میرزا نامزدِ بهار شد به آگره رفته و درفشِ خودسری برافراشته دهلی را گرد گرفته است از آنسوی شیرخان که از تباهیِ لشکرِ همایون و سرکشیِ هندال میرزا شنید از رهتاس سپاه به بهار کشید آنجا را با بنارس بگرفت چنار را دوباره بدست آورد جونپور را درمیان گرفت و دسته‌هایِ لشکر بهرسوی بخش نموده تا غنوج را جابجا زیرِ چادرهایِ سپاهِ خود درآورد همایون همینکه دید راه‌ها برایِ جنبشهایِ لشکری باز شد دوسه تن از سردارانِ بزرگِ مغول را با لشکری که میتوانست در بنگال گزاشته خود روی به آگره نهاد

در راه محمد زمان میرزا از بهادرشاهِ گجراتی جدا شده با او

پیوست و پوزشش پزیرفته شده نوازشش یافت
پس ازآن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده
کامران میرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانهٔ کمکِ
برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه
خوانده و کمر بگرفتن دهلی استوار بسته و خواست در رفتن
شتاب نماید که راهِ خود را بسته دید

شیرخان با لشکری آراسته در جوسار برابرِ اردویِ همایون
سراپردهٔ جنگ جوئی برافراشت
چون دانسته شده بود که شیرخان از درِ جونپور برخاسته
با شتابِ بسیار بدآنجا رسیده و در همان روز ده فرسنگ
راه نوردیده بود سرانِ سپاه به پیشگاهِ همایون گزارش نمودند
که تا از خستگی و کوفتگیِ راه درنیامده ازین بهتر هیچ نیست
که دردم براو بتازیم همایون از رهگذرِ پارهٔ کنگاشش ها

بدان کار تن درنداد و فردایِ آن روز دیدند که شیرخان جایهایِ خوب بدست آورده برابرِ اردویِ خود چنان سنگرها برافراشته که نه میتوان بدان سوی گزر نمود و نه میتوان براو یورش برد و شنیدند که شیرخان نامِ پادشاهی نیز بر خود گزاشته اکنون سرش دارایِ افسر است

همایون نیز اردویِ خود را بکنده و خاکریزِ استوار ساخت و تا دو سه ماه که هردو اردو برابرِهم بودند باآنکه شیرشاه آزارها و زیانها رسانید همایون میکوشید بفراهم آوردنِ سامان کشتیها برایِ ساختنِ پل تا بپایمردیِ آن از رودِ گنگ گزشته از کنارهایِ آندستِ رود راهِ آگره را بسپرد

درآنمیان روزبروز بر شمارهٔ لشکرِ شیرشاه افزوده میشد سرانجام هنگامیکه نزدیک بود پل ساخته شود شیرشاه مردمِ رازدارِ خودرا فرستاده با همایون آشتی کرد به پیمان

اینکه بنگاله و رهتاس بدستِ شیرشاه باشد و فرپوس
و سومهٔ آن هردو کشور بنامِ همایون باشد و چون دانست که
سپاهِ مغول را از رهگذرِ او چندان هراسی در دل نماند
روزِ دیگر که ششمِ ماهِ دومِ سالِ نه سد و چهل } ۹۴۶ ماه ۲ / ۱۵۳۹ ماه ۶
و ششِ تازی و بیست و ششمِ ماهِ ششمِ سالِ یکهزار و
پانسد و سی و نهِ فرنگی بود چادر و خرگاهِ خود را با لشکری
بجایِ خود گزاشته گزیدهٔ سپاهِ خود را برداشت و پوشیده
رو بدنبالِ اردویِ همایون روانه شد و به هنگامِ شب برگشته
هنوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکرِ خود را سه بخش
نموده از سه سوی چنان بر اردویِ همایون تاخت که همه
را سراسیمه ساخت

لشکرِ همایون هیچ راهِ گریزی نیافتند جز بسویِ رود
همایون خواست که پایِ مردانگی افشرده تا جان دارد به جنگد

سردارانش نگذاشتند و لگامِ اسبِ او را گرفته بسویِ آب کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همهٔ سرداران و لشکریانش با اسب بآب زدند و بیشتر آنانکه از شمشیرِ دشمن جان بدربردند در آب مردند

پیش از آنکه همایون بکنارهٔ دیگر رسد اسبش درغلتید و در آب فروشد و خودش بیاریِ آب کشی که بر خیکِ دمیدهٔ خودش سوار بود تندرست جان بدربرد و بجز مردمِ بندستانی که همراهِ اردوبازار بودند نزدیکِ هشت هزار مغول که محمد زمان میرزا یکی از آنها بود در آب فرورفتند

همایون با بازماندهٔ تیغِ آبدار و رودخانهٔ خونخوار روی سویِ آگره نهاد

گویند آن مردِ آب کش را که نامش نظام بود چون به آگره رسید بر تخت نشانیده پادشاهیِ نیمروز (یا دو چاغ) در

در پاداشش آن چاکری بدو داد و او در دارائیِ همان اندازه
پادشاهی همهٔ کسان و دوستانِ خود را بی‌نیاز گردانید
چون شاهزاده کامران از آمدنِ همایون شنید از رویِ برادر
شرم نموده به الورِ نزدِ هندال میرزا رفت و از آنجا بام
روی ببارگاهِ والا نهادند
درآنمیان جهانگیربیگ و ابراهیم بیگ مغول از بنگال و سلطان
میرزا که شاهزاده هندال بجُنبانیدن آشوبِ او نامزدِ بهارشده
خود پیروِ رفتارِ او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست
داده به آستان رسیدند و گناهِ همهٔ آنها که سر از فرمان
برتافته بودند بخشیده شد
پس ازآن همایون باندازهٔ که توانست زبان ریزی کرد
که برادران را با خود یکدل ساخته آن دشمنِ زبردست
را از پای بیندازد و کوشش‌هایش سودی نه بخشید

سرانجام کامران میرزا خواجه کلان بیگ را با سردارانِ نامور به لاهور فرستاده خود از پیِ او روان شد و سه هزار سوار بچاکریِ همایون گزاشت

درمیانِ آن چند ماه که همایون در شکسته بندیِ کارهاے خوو و رام کردنِ برادرانِ خردباختهٔ رمیده هوش میپرداخت شیرشاه همهٔ کشورهائیکه پیش ازآن گرفته و از دست داده بود بازگرفت و بنگال را نیز بچنگ آورده همه را بآئین آورد و با لشکرِ فراوان که برخی پنجاهزار سوار نوشته‌اند برلبِ آبِ گنگ نزدیکِ قنوج فرودآمده پسرِ خود قطب خان را بدین سویِ آب فرستاد

همایون لشکری به پیشبازِ او روان ساخت و آن سپاه نزدیکِ کالپی به قطب خان برخورده جنگ کردند و قطب خان را با بسیاری از سردارانِ افغان کشته سرِ اورا نزدِ همایون

فرستادند و برای برداشتنِ آشوبِ شیرشاه روی نمودن
سواریِ همایون را بدانسوی درخواست نمودند
در ماهِ یازدهم سالِ نه سد و چهل و ششِ {ماه ۱۱ سال ۹۴۶
تازی و یکهزار و پانسد و چهلِ فرنگی پاره نوشته‌اند {ماه ۴ سال ۱۵۴۰
که همایون با یکسد هزار سوار از آگره برآمد و رسیده به غنوج
از آب گزشته برابرِ اردویِ شیرشاه فرود آمد
اگرچه پس از یافتنِ آنهمه تباهی فراهم آوریِ یکسد هزار
سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته اند که آن
هردو لشکر تا یکماه برابرِ هم نشسته هیچکدام در جنگ پیشدستی
نمودند میتوان گفت که سپاهیِ لشکرِ همایون بیک سد هزار
میرسیده و شمارهٔ مردانِ جنگی و دلیرانِ کاری از چهار
یکِ آن نیز کمتر بوده زیراکه چون سلطان میرزا و فرزندان
او و آن سه هزار سوار که کامران بجاکریِ برادر گزاشت

از اردویِ همایون جدا شدند پشتِ لشکر شکست و دلِ
لشکرکش از پیکانهایِ نومیدی خست و این نیز آشکار
است که سپاهِ سلطان میرزا و پسرانش بیش از سه
چهار هزار تن نبوده اند

باری همایون چون دید که گاهِ بارش اینک فرا میرسد
و از رهگذرِ نمناکیِ جای هر روز از شمارهٔ سپاهش کاسته
می‌شود روزِ دهمِ نخستین ماهِ سالِ نهصد و چهل
و هفتِ تازی و شانزدهمِ ماهِ پنجمِ سالِ
یکهزار و پانصد و چهلِ فرنگی برایِ آنکه اردویِ خود را بزمینِ
بلندی برزند بجنبش درآمد و هنوز مردمِ اردو دست و
پایِ خود را فراهم ننموده بودند که شیرشاه مانندِ خشمِ
آسمانی و مرگِ ناگهانی بر سرِ ایشان تاخت و پس
از نبردِ سختی لشکرِ همایون را پریشان ساخت

(ب ۹۴۷ — ۱۰ ماهِ ۱)
(ف ۱۵۴۰ — ۱۶ ماهِ ۵)

لشکرِ همایون تا دو فرسنگ اسبِ گریز را تاخته بآب رسیدند و چون از پیِ سپاریِ دشمن جایِ ماندن نبود همه بآب زدند و هرکه روزش بسر نرسیده بود جان بدر برد

گویند همایون اسبش زخمِ کاری برداشته چون بر لبِ آب رسید ناتوانی براو چیره شد و همایون پیلی درآنجا دید که خواجهٔ برآن نشسته بود اسب را رها کرد و بر پیل بالا رفت و چون دید که پیلبان در راندنِ پیل در آب سستی مینماید او را از بالایِ گردنِ پیل بزیر انداخته آن خواجه را بجایِ او نشاند و از آب تاشد و چون بکنارهٔ دیگر رسید لبِ رود مانندِ دیوار راست و از آب چنان بلند بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود. و دوتن از سربازان که بر لبِ رود بودند دستارهایِ خود را بهم تابیده یک سرِ

آنها به همایون دادند و از یک سرِ دیگر که در دستِ خود
داشتند اورا بالا کشیدند

گویند پایه آن دو سرباز بوالائی رسید

همایون پس از دو سه روز هردو برادرِ خود میرزا عسکری
و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاهِ گریخته باو
پیوسته رو سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است
از گنجینه‌ها و سامانِ پادشاهی که در آگره و دهلی بود هرچه
توانست با زن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران از و که دشمنِ خانگیش میدانست بیشتر می ترسید
تا از شیرشاه از نیروی با او درست کنار نیاید و کس نزدِ شیرشاه

۹۴۷ س / ۱ ماهِ ۳ — که بدنبالِ همایون رو به لاهور می آمد فرستاده
۱۵۴۰ ف / ۵ ماهِ ۷ — با او پیمانِ دوستی بست و پنجاب را باو
واگذاشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکباره تنها

گزاشت

روی برتافتنِ همایون از هند و پناه بردنِ آن پادشاه به سند

همایون چون دید که شیرشاه دنبالِ او را رها نمیکند و از کامران نیز نومید شد آهنگِ سند نمود و ایلچیِ چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهایِ پاکیزه نزدِ شاه حسینِ ارغون روانه ساخت و ازو خواهش نمود که با او در گرفتنِ گجرات همراهی نماید

۹۴۷ / ۲۳ ماهِ ۶
۱۵۴۰ / ۳۰ ماهِ ۱۰

حسینِ ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از بی‌چیزی پریشان شدند و هندال میرزا نیز ازو جدا شده به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود - دلاسائی‌ها داده بر سرِ بهکر فرستاد و خودش از راهِ

آنچه به سهوان رفت

میرزا یادگار بهکر را بگرفت و همایون تا یکسال گردِ سهوان نشسته کاری نساخت و تنگی در لشکرگاهش بدانگونه سخت شد که به گوشتِ جانوران میگذرانیدند

درآنمیان حسینِ ارغون یادگار میرزا را رو بخود کرد و به کشتی سوار شده لشکرها بهرسوی گذاشته راهِ آمد و رفت را بند و کار را بر همایون بسیار تنگ کرد

همایون از کمکِ میرزا یادگار نومید شده از درِ سهوان برخاست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شباشب کشتیها را از روی آب دور فرستاد

بامدادان که همایون شنید که از کشتیها چندی را هم زیر آب فرو برده‌اند فرمود تا آنها را برآوردند و بهرگونه که توانست از آب گذشت

همایون شاه پور بابرشاه

یادگار میرزا نخست از درِ بندگی درآمد و همایون نیز از گناهِ او گزشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان همایون را از خود ساخت پایِ پیکار پیش نهاد و همایون نیز کمر بجالش بست مگر مردم درمیان افتاده یادگار را سرزنش نموده اورا از نابکاری بازداشتند و نگزاشتند که در خانهٔ دشمن خونِ یکدیگر را بریزند

همایون ماندنِ خود را درآنجا درست ندید دوستیهایِ مالدیو راجهٔ ماروار را بیاد آورده آهنگِ کشورِ او نمود و پس از آنکه دشت هایِ خشک و بیابانهایِ بی آب و گیاه را درنوردیده با پایانِ خستگی و ماندگی به جودپور رسید نشانهایِ دشمنی از راجهٔ که دوستِ خودش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر شد که برایِ نگهبانیِ جان و آبرویِ خود به پناهِ دیگرے گریزد ازینرویِ بسویِ امرکوت روان شد و آن دژی بود

داستانِ ترکتازانِ هند

در پایانهای دشتِ چول که از آبِ سند چندان دور نبود
کنونهٔ آن هنگامِ همایون را اگر کسی بدیدهٔ
اندیشه درنگرد خواهد دانست که دشواریهای کارِ او بچه پایان
برخورده زیراکه پرده‌سرایِ پادشاهی را همراه بیابانهایِ
خشکِ بی‌آب را درپیش و لشکریانِ مالدیو را درپس
داشت

برخی نوشته‌اند پس ازانکه چند روز راه رفتند و بسیاری
از کسان و جانوران از بی‌آبی مردند و اسبِ همایون از
پای درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گردِ سپاهی از
دور نمایان شد و همایون پرده‌نشینان را با بنه پیش
فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست
مرد نبودند پای مردانگی افشرده برابرِ سپاهِ دشمن درآمد
و چنان مردانه جنگید که سردارِ دشمن کشته شد و لشکرِ هندو

روگریز نهاد و شتر و اسبِ بسیاری بدستِ ایشان -
افتاده از رهگذرِ سواری آسوده شدند

پاره نوشته اند که سردارِ آن سپاه پسرِ راجه مالدیو بود و
چون بمردمِ همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا
کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن
چند روز تشنگی بدستِ کسانِ همایون بود گرفتند مگر چون
نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که
همراهِ پسرِ مالدیو بودند نخست آنها را برایِ اینکه چرا
بی دستوری نجاکِ راجه درآمدند و نیز برایِ اینکه در کشورِ
راجه گاوهایِ ماده کشتند سرزنشها نموده دشنامِ بسیاری
دادند و پس ازآن آنها را اندکی آب که بنوشند
و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راهِ خویش
گرفته در پیِ کارِ خود روید

باری پس از آزمودنِ رنجهایِ بیشمار به امرکوت رسید و از همراهیانِ او کسانیکه در راه گم شده بودند هر کدام نمردند در آنجا براو گرد شدند

در آن راه روزی بچاهی رسیدند که از بسکه گود بود از لبِ چاه آواز به پائین کاورو نمیرسید چنانکه هرگاه دول به بالا میرسید برایِ آگاه کردنِ کاو دہل می‌نواختند و پارهٔ از تشنگی چنان سراسیمه یا خود دیوانه شده بودند که خود را در آن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آبِ خوشگوارِ شیرین نزدیکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز رویِ آب ندیده بودند آنمایه آب خوردند که بترکیدند یا نترکیده بمردند

چون در آن روزها که همایون به حسین شاهِ ارغون پناهیده بود

شبی نمادری او که مادرِ شاهزاده هندال بود او را در پرده سرا مهمان نمود همایون آنجا دخترِ ناکدبانوی بسیار خوشگلی دید حمیده نام و چون از نژادش پرسید دانسته شد که پدرش آموزگارِ هندال میرزا و زاد بومش شهرِ جام بود و چنان فریفته رخسارِ وی شد که درم ویرا بزنی گرفت و داغش را بر دلِ هندال میرزا گزاشت

میتوان گفت که مایه جدائیِ هندال میرزا از همایون همین شده باشد

یکی از سختیهای بسیارگرانی که همایون را در آن راه بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پا بماه بود چه آشکار است که سوار کردن و پیاده کردنِ همچنین خانمی در راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به همچنان

راهیکه گفته شد چه رسد

همایون در امرکوت از راجهٔ آنجا که نامش رانا پرشاد بود بدانگونه مهمان نوازی و مهربانی دید که همهٔ سختیهای گزشته را فراموش کرد پس زنانِ شاهی را آنجا گزاشته به همراهیِ راجه رانا پرشاد و لشکرِ راجپوتِ او و یکصد سوارِ مغول که خودش فراهم کرد روی بگرفتنِ سند نهاد

روزِ دیگر که پنجمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سد و چهل و نهٔ تازی و چهاردهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانسد و چهل و دو فرنگی بود شاهزاده اکبر از شکمِ حمیده به گیتی آمد

۹۴۹ ۵ ماهِ ۷
۱۵۴۲ ۱۴ ماهِ ۱۰

چون این آگهی در فرودگاهِ دوم به همایون رسید بجز یک نافهٔ مشکِ تاتار باخود چیزی نداشت که بنامِ او

دستی به داد و دهش برگشاید همان را گشود و به همراهیانِ خود بخشش نمود و از خدا خواست که نامِ شاهنشاهیِ آن شاهزاده همانگونه چهار سویِ زمین را فراگیرد که بویِ آن نافه

پس از آن شهرِ جیون را که بر شاخهٔ از آبِ سند و درمیانِ تهته و امرکوت بود به جنگ از سردارِ آن جای بگرفتند

و اگرچه ارغونیان بیورشهایِ پی در پی ایشان را سراسیمه میساختند از آنروی که راجگانِ همسایه هرروز با ایشان می‌پیوستند و شمارهٔ مردانِ شان به پانزده هزار سوار رسید بخوبی پایداری نمودند مگر چونکه هنوز بخت از همایون روی به برگشتگی داشت راجه با آنهمه چاکریهایِ دوستانه و یاوریهایِ مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولِ ناشناسیدهٔ

بی آبرویی بسیاری دید و چون گله کرد کیفرِ کردارِ آن
مغول بدان مایه اندک بود که راجه خشمناک از اردو بیرون
شد

هویداست که راجگانی که بدوستی او بکمکِ همایون آمده
بودند نیز همانگونه رفتار نمودند و همایون ناگزیر شد که تنها
برابرِ سپاهِ ارغون ایستادگی نماید

درآنمیان شیخ علی که یکی از سردارانِ جنگجوی او بود
در جنگ کشته شد و دیگری که نامش منعم خان بود گریخت

در همان هنگام بیرم خان که در جنگِ غنوج
از دستِ شیر شاه جان بدر برده بود پس از آوارگیهای
بسیار خود را به همایون رسانید

شاه حسینِ ارغون دید که از رهگذرِ سختیِ جائی که همایون بدست
آورده است او را بآسانی دستگیر نمیتواند ساخت پس

دوریِ اورا سرمایهٔ آسایشِ خود دانسته از خواسته‌خود
چیزیکه هزینهٔ اورا تا افغانستان بس باشد بگونهٔ پیشکش
گزرانیده اورا راه داد که کوچ کند

درآنروزها شاهزاده کامران میرزا قندهار را از هندال میرزا
گرفته به میرزا عسکری داده بود

همایون باین اندیشه که اورا رونجود کند و آنجا را بچنگ
آرد آهنگِ قندهار نمود

همینکه به شال رسید که چهل فرسنگیِ قندهار بود سواری
بتاخت و سراسیمه از راه رسیده از اسب پائین
جست و دهنهٔ اسب را بدست گرفته باندرونِ سراپرده
رفت و به همایون گفت که من فرستادهٔ یکی از نیکخواهانِ
توام و آمده ام که ترا بیاگاهانم که هرچه زودتر تا پای و پاکش
داری بگریز که میرزا عسکری اینک برایِ گرفتار نمودنِ تو

فرا میرسد زیرا که حسین شاهِ ارغون اورا بر بی سامانیِ تو و خوبهای دستگیر ساختنِ تو آگهانیده است

همایون بیش از آن نتوانست به جنبد که سوار شده و بانوی خود را بترک گرفته با سی چهل تن از بزرگان که بیرمخان یکی از آنها بود از میان دررفت و چون بسوی گرمسیر گریخت از بیم گرما شاهزاده اکبر را با چادر و خرگاه و سامانِ اردو همه را در جا گزاشت

سنه ۹۵۰ ۱۷ ماهِ ۹ — ۱۵۴۳ ۱۶ ماهِ ۱۲ | میرزا عسکری پس از اندک هنگامی به اردو رسید و چون دید که همایون دررفته است چنین وانمود ساخت که جنبشِ او از روی دشمنی نبود برای پزیرائیِ برادر بود و برادرزادهٔ شیرخواره را از روی مهربانی به دامن برنهاد و نشانه هایِ دلبستگی هویدا ساخته اورا با همهٔ سرانجامِ اردو به قندهار برد

همایون از آنجا به سیستان درآمد

احمد سلطانِ شاملو که به فرمانِ شاه تهماسب سردار و فرماندهٔ
آنجا بود اورا پیشباز نموده به شهر درآورد و بدانگونه
که شایستهٔ بزرگی همایون بود با او پیش آمد
گویند هرچه داشت پیشکشِ همایون کرد و همایون از آنها
باندازه که درکار داشت برگرفت و بازمانده را باو واگذاشت
پس از آن فرماندهِ سیستان اورا نزدِ فرمان
فرمایِ هرات شاهزاده سلطان محمد فرستاد
شاهزاده روزیکه همایون به شهر درمیآمد تا بیرونِ شهر
اورا پیشباز نموده جایگاهش را گرامی داشت و سرگذشت
اورا به بارگاهِ گردون پیشگاهِ خسروی بنگاشت
پس از آن ازروی فرمانِ شهریاری همایون از هرات
به مشهد و از آنجا به قزوین درآمد و درمیان راه درهر

فرودگاهی هم بزرگانِ آن سرزمین بچاکریِ او رسیده
بندگیِ او مینمودند و هم از نزدِ شاه سرداری به پیشبازِ
او رسیده در هرجا اورا بجاهایِ دیدنی گردش میدادند
که دلتنگ نشود.

در بنیادِ خانهٔ سُور

سور نامِ پدرِ تیره ایست از افغانان که در کاخِ نخستین همراه
بنیادِ خانهٔ لودهی چگونگیش بنگارش درآمد
شیرشاه پیش از روزگارِ خانی نامش فرید و نامِ
پدرش حسن بود
ابراهیم خان پدرِ حسن در روزگارِ پادشاهیِ بهلولِ
لودهی با حسن فرزندِ خود از افغانستان به هند آمد و چون
میگفتند که ابراهیم از نژادِ پادشاهانِ غور است هم
ابراهیم و هم پسرش حسن هردو از خاندانهایِ سردارانِ

بزرگِ سور دختر گرفتند و بچاکریِ یکی از بزرگانِ دربار سرافرازی یافتند
باید دانست که میانِ این سور و آن سوری که فرزندان خانهٔ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگذشت هریک در جایِ خودش گفته شده
باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر داشت فرید خان و نظام خان و چون پادشاهی به اسکندر لودهی رسید از خدایگانِ خود جمال خان که فرمانفرمایِ جونپور شده بود دو آبادچهٔ بزرگ از کشورِ بهار برای نگهداشتنِ پانصد سوار تیول یافت یکی سهسرام دیگری خواص‌پور
حسن پس از آن از شکمِ کنیزکان شش پسر دیگر بهم رسانید و از آن روی که با مادرِ فرید دل‌بستگی نداشت او را گرامی نمیداشت

فرید که پدر را نامهربان یافت ازو جدا شده به جونپور نزدِ جمال خان شتافت

حسن به جمال خان نوشت که فرید را دلداری داده نزدِ من فرستید زیراکه میخواهم اورا بکارِ دانش آموزی وادارم

جمال خان هرچه کوشید که اورا نزدِ پدر فرستد کوششِ او سودمند نیفتاد و پندش پذیرفته نشد

فرید هم در جونپور کمر بدانش آموزی بسته در چند روز نامهایی را که در آن روزگار دانش پژوهان را بکار بود در نوشت و دانشمندی یگانه و سخن سنجی فرزانه گشت

آنگاه حسن به جونپور آمد و بمیانجیِ خویشاوندان میانِ پدر و پسر آشتی شده حسن داروغگیِ جاگیرها را به فرید داد و اورا روانهٔ سهسرام نمود

در بنیادِ خانهٔ سور

فرید به تیولِ پدر درآمد و چندان نگذشت که بخوبی رفتار و درستیِ کردار و راستیِ گفتار پرگنه‌ها را از کدخدایان سرکش تهی و از آبادانیهایِ دلکش پر ساخت و پس از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی و آراستگی و آرام و آسایش در همه جا به رو بدید فرزند را آفرین‌ها گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزانِ خود دلبستگیِ شگفتی داشت و پیش از آن بوی زبان داده بود که چون پسرانِ تو سلیمان و احمد بزرگ شوند داروغگیِ جاگیرها را بآنها خواهم داد درین هنگام دمی همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود یادآوری مینمود و حسن بپاسِ آبرویِ فرید آن را به پوزشهایِ گوناگون میگذرانید

فرید از آنچه میانِ پدر و زن پدر میگذشت رفته رفته ـ

آگهی یافت و دست از کار کشیده روی از داروغگی
برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که
برادرانِ تو نیز چندی دست اندر کار شده سررشتهٔ
بدست آرند و مانندِ تو شوند و داروغگیِ پرگنات را به سلیمان
و احمد واگزاشت

فرید از پدر رنجیده با برادر خود نظام که از یک مادر
بودند روی به آگره نهاد و آنجا نزدِ دولت خانِ لودی
که سپهبدِ بزرگی بود نوکر شد و در چاکریِ او کارهایِ نمایان
هویدا ساخت و رفتارش با کوچک و بزرگ بدان پایه
نیکو بود که هرکس او را می شناخت دوستش میداشت
تا آنگاه که پدرش مرد و دولت خان فرمانِ
دارائیِ سهسرام را از ابراهیم شاهِ لودی بنامِ او و
برادرش نظام گرفته بدانسویِ شان فرستاد

فرید به جاگیرِ پدر درآمد و نابرادریهاش سلیمان و احمد
از پیشِ او برخاسته نزدِ محمدخانِ سور که در آن روزها
فرمانفرمایِ جونپور بود رفتند و ازو برایِ بازیافتِ آنچه
از مرده‌ریگِ پدر بایشان میرسید کمک خواستند
محمدخانِ سور به فرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ
یافت که از همه چیز بهره بایشان داده خواهد شد مگر از
فرماندهی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشما میرسد
بزور از فرید خواهم گرفت
فرید که این سخن شنید از فرجامِ کار اندیشیده دست
و پایِ خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا ببیند-
انجامِ کارِ بابر که به هند آمده است با سلطان ابراهیم
لودهی بکجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه
و دودمانِ لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته شد

از بیمِ محمدخان سهسرام را گذاشته نزدِ بهادرخانِ لوهانی
که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در
چاکریِ او جایگاهِ بلندی یافت
تا آنکه روزی در شکارگاه شیری از برابر پدیدار شد
و فریدخان با آن روبرو شده با شمشیرش بکشت و
سلطان محمد در همانجا او را نوازشها فرموده شیرخانش
فرنام داد و اتابکیِ فرزندِ کوچکِ خود جلال خان را باو سپرده
بپایهٔ ترخانیِ او سرافرازش نمود
شیرخان پس از چندی پروانگیِ چند ماه گرفته به جاگیرِ خود
رفت و چون در آمدن دیر کرد محمدخانِ سور که در آن هنگام
نزدِ سلطان محمد بود همان را دستاویزِ سرکشیِ او کرده
از سلطان محمد فرمان گرفت که جاگیرِ پدری او را میانِ برادران
بخش نماید و پس از بازیافتِ دستوری محمدخان نخست

کس نزدِ او فرستاده پیام داد که فرمانِ سلطان محمد چنین است
و چون پاسخِ ناگواری شنید لشکری به همراهیِ نابرادرهای
او سلیمان و احمد فرستاده اورا شکسته و گریزان ساختند
شیرخان دانست که نزدِ سلطان محمد با بودن
دشمنی مانندِ محمدخان نمیتواند رفت زیراکه سلطان پاسِ
آبرویِ اورا هرگز فروگزاشت نخواهد کرد پس بهتر آن دانست
که با پیشکشهایِ شایسته نزدِ جنیدِ برلاس که آن هنگام
در جونپور دست نشاندهٔ بابرشاه بود شتافت و بیاریِ او
با لشکری آراسته بجاگیرِ خود رفت و محمدخانِ سور را به
کوهستانِ رهتاس گریزانده پرگنه‌هایِ خودِ اورا نیز بدست
آورد و بنامِ بابرشاه بر خاکِ سلطان محمد تاخت و چون
مردمانِ او که به کوهستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سپاهِ
کمکی را به بخششهایِ فراوان خوشدل ساخته با پیشکشهایی

خوب نزدِ جنید فرستاد

پس از آن پرگنه‌های محمدخانِ سور را بازپس داد و
گفت که تو بجای پدرِ من هستی جنبشِ من انگیختهٔ کینه‌جوئی
با تو نبود برای گوشمالِ برادرانِ من بود

محمدخان جوانمردیِ او را ستوده به پرگنه‌هایِ خود درآمد و
شیرخان با دلِ آسوده برادرِ خود نظام‌خان را درجاگیر
گزاشته نزدِ جنیدِ برلاس رفت و هنگامی باو
رسید که بسویِ آگره آمادهٔ کوچ بود

جنید او را باخود نزدِ بابرشاه برد و او به بندگیِ بابر درآمده
در شمارِ سپه‌کشانِ او با او به چندیری رفت و از و فرمان
بهار را با آنچه در دست داشت گرفته سامانِ شکوه‌مندی
فراهم نمود

چون چندی برآن گزشت از بابرشاه بدگمان شده نیم‌شبی

از لشکرگاهِ خسروی روی به جاگیرِ خود گزاشت و پوزشنامه به جنیدِ برلاس نگاشت که چون نامهٔ از برادرم رسید و مرا به جنبشهایِ دشمنانهٔ محمدخانِ سور و سلطان محمد آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاهِ شهنشاهی پروانگی بدست آرم به آهنگِ جاگیرِ خود سوار شدم چنان نشود که این آهنگِ ناگزیرانهٔ مرا بگونهٔ دیگر گمان کنند

شیرخان که از پادشاهِ مغول هراسیده و بیمناک شده بود برادرِ خود را از جاگیر برداشت و رو سویِ سلطان محمد گزاشت و باز به اتابکیِ فرزندِ خردسالِ او جلال خان سربلند گشت درآنمیان سلطان محمد دستِ زندگیش از دامانِ کشورداری کوتاه شد و بانویِ او نیز که بنامِ فرزندِ خردِ خود و همدستیِ شیرخان آغازِ کشوررانی نمود دنبالِ او

روان گشت و کشورِ بهار پی جنگ و پیکار بچنگالِ شیر کشورشکار افتاد

شیرخان تردستی را از دست نداد و در اندیشهٔ گرفتنِ بنگال افتاد

محمودشاهِ بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست یافت و گماشتهٔ حاجی پور را زبون خود نمود قطب خان فرمانده منگیر را بگرفتنِ بهار و برداشتنِ شیرخان نامزد فرمود

قطب خان در جنگ کشته شد و سامان و پیلانِ سپاهِ بنگال بدستِ شیرخان درافتاد

افغانان از بالا گرفتنِ کارِ شیرخان براو رشک بردند و جلال خان را بدست گرفته نزدِ شاهِ بنگال رفتند و کشورِ بهار را باو پیشکش نمودند

محمودشاه ابراهیم خان پسرِ قطب خان را با لشکری بکمکِ جلال خان داده روانهٔ بهارستان ساخت و این بار نیز بگونهٔ نخستین انجام یافت ابراهیم خان کشته شد لشکرِ بنگال شکسته گشت جلال خان به بنگال گریخت و سامانِ بنگالیان بدستِ دلاورانِ سپاهِ شیر افتاد پس از آن شیرخان دژِ چنار را بگرفت که یکایک شنید که محمودشاه پسرِ سکندرشاهِ لودهی از بابرشاه شکست خورد و برنگ آمیزیِ سردارانِ افغان روی به بهار آورد

پس یا از رهگذرِ اینکه خود را پروردهٔ خانهٔ لودهی میدانست یا اینکه تابِ ایستادگی درخود ندید کشورِ بهار را بناگزیر واگزاشت و سردارانِ افغان آنرا میان خود بخش نمودند و شیرخان برایِ فراهم آوریِ سپاه به سهسرام

رفت

درآنمیان بابرشاه مرد و محمودشاهِ لودی آهنگِ جونپور نمود
و شیرخان را به لشکرگاه خواند

همایون بر سرِ کالنجر بود که از جنبشِ افغانان به سرداریِ
محمودشاه آگهی یافت و به پیشبازِ آنان شتافت

شیرخان با لشکرِ خود آهنگِ کمکِ محمودشاه نمود و چون
دلش از بابن و بایزید که مایهٔ گرفتنِ کشورِ بهار شده
بودند پر بود در نهان به همایون نوشت که من بناگزیر با
افغانان همراهی مینمایم مگر چونکه دستپرورده بابرشاهم
هنگامِ هنگامهٔ جنگ روی بگریز خواهم آورد و از همین
رهگذر خوب میدانم که چیرگی بهرهٔ لشکریانِ فیروزِ سرکارِ
همایون خواهد شد

چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیرخان چنان کرد که

به همایون نوشته بود و همایون فیروزی یافت
افغانان پراگنده شدند و محمودشاه به پتنه افتاده گوشه
گزید و از آنجا در سالِ نه سد و چهل و نه به اودیسه
رفته همانجا فرو شد
همایون پس از آن به آگره رفت و کس نزدِ شیرشاه
فرستاد که دژِ چنار را واگزارد و چون شنید که سر از
دادنِ آن باززده روی به چنار نهاده آنجا را درمیان
گرفت
شیرخان از درِ کوچکی درآمد و چاکریهای پیشینهٔ خود را
هم به بابر و هم به همایون هنگامِ جنگِ با محمودشاه
یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگزارند
او پسرِ خود قطب‌خان را با یکدسته سوار در نوکری
همایون میفرستد

۹۴۷ / ۱۵۴۰ } پارهٔ شیرشاه را نمک نشناس و نابکار نوشته اند
و میگویند که در سرشت سرکش و بدنهاد بود و در هرجا
و هر هنگام از آنمایه زبردستی و سرکشی که با خداوندان
و خداوندزادگان خود توانستی کرد خردهٔ فروگذاشت ننمود
واگرگاهی پیشِ یکی ازایشان بندگی و فروتنی هویدا
ساخت آن هنگام برا وَ درآن کار ناگزیر بود
برخی نگاشته اند که چون او مردی بود که خودرا از پله
پستِ چاکری بپایهٔ بلندِ خسروی رسانید و همچنان خاندان
شهریاریِ بزرگِ زبردستِ ده پانزده ساله را بفریب
یا به دلاوری از هند که زادبومش بود برکنده ساخت
دیهیم سروری را براو ناروا نتوان شناخت و او
از همه کسانیکه درگیتی همچنین بنیادهایِ ارجمند نهاده اند
بیشتر شایستهٔ آفرین است

شیرشاهِ افغان

بسیاری میگویند که او افغانِ آراسته بود و با پروردگان
خود همان کرد که جز آن نمیتوانست

باری بهتر اینست که رشتهٔ سخن از دست نرود زیرا که
اینگونه گفتار بجوی و گواسِ او بیشتر بستگی دارد تا به
کردارِ او و خوانندگان چون بسراپایِ کارهایِ او و رفتارش
فرونگرند خود به نیک و بدِ خوی و سرشت او پی خواهند برد

چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریزاند
ازآنسوی شاهزاده کامران چنانکه گذشت پنجاب را تهی
کرد و شیرشاه دردم همهٔ آن کشور را بزیر نگینِ فرمان
آورده دژِ استواری در جائیکه کارآمد میدانست بنیاد
نهاده نامش را رهتاس نهاد و خواص خان را که یکی
از بندگانِ نامورِ او بود و بپایمردیِ هوشیاریهایِ او
به پادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همرایِ

هیبت خان و لشکرِ فراوانی در آن سوانه گزاشته خود
به آگره برگشت

آنجا تا شنید که خضرخان گماشتهٔ او در بنگال سر
کردن فرازی دارد بدآنجا رفت و کشورِ بنگال را بچندین
بخش کرده هر یک را به سرواری داد و چنان
بندوبستی کرد که راه‌های شورش را از هرسوی درآیند
فروبست و به آگره برگشت

۹۴۹ ق / ۱۵۴۲ م } از آنجا آهنگِ گوالیار که بدستِ سردارانش
کشوده شده بود نموده مالوه و رنتمبور را از چنگِ گماشتگان
پادشاهانِ پیش درآورده روی به آگره نهاد و پس
از فراهمیِ سپاه و بندوبستِ کشور به دژِ رای سین
لشکر کشید

۹۵۰ ق / ۱۵۴۳ م } آنجا که در دستِ پسرِ راجه سلهادی بود

شیرشاهِ افغان

که از نوازشهایِ بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بر چندین پرگنه‌ها دست انداخته بود شیرشاه او را که پورنمل نام داشت به پیمانِ زینهار از دژ برآورد

گویند چون بشمار دو هزار زنانِ مسلمان را در پرده‌سرای خود بکارِ خنیاگری گزاشته بود پیشوایِ مسلمانان کشتنِ او را با دادنِ پیمانِ زینهار درست دانسته فرمانداد و شیرشاه فرمود تا همهٔ لشکر و پیلانِ جنگی گردِ پورنمل را که با زنان و فرزندان و چهار هزار راجپوت در یکجا فرود آمده بود گرفتند

پورنمل که کار را باژگونه بنگرید چاره در همین دید که پایِ مردانگی پیش نهاده آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ رستمانه که مانندِ آن کمتر شنیده شده خودش و همهٔ یارانش پایمالِ پیلانِ دلیر و نخچیرِ شمشیرهایِ دلاورانِ

لشکرِ شیر شدند

شیر شاه به آگره رفت و پس از چند ماه با هشتاد هزار مردِ کاری آهنگِ گرفتنِ ماروار نمود
[۹۵۱ هـ / ۱۵۴۴ م]
مالدیو راجهٔ آنجا با پنجاهزار سوارِ راجپوت که همه به دلاوری نامور بودند او را پیشواز نموده در خاکِ اجمیر برابرِ اردوی شیر فرود آمد و تا یکماه هیچکدامِ شان بجنگ پیشدستی ننمودند

شیر شاه چون خود را دچارِ سختی دید از همان فریبهائی که شاه کارِ او بود رنگی روی کار آورد زمیندارانی را که از درازدستیهای مالدیو دل آزرده بودند پیشِ خود خواند و ایشان را نویدها داده برآن داشت که نامها در زبانِ هندوئی از سپهدارانِ راجپوتِ مالدیو به شیر شاه نوشتند و همچنین پاسخهای آنها را از شیر شاه به سرداران مالدیو

در همان زبان نگاشته چنان کرد که آنها بدستِ مالدیو افتادند

مالدیو که از پیش از سردارانِ خود یک گونه بدگمانی داشت از خواندنِ آن نامه‌ها بدگمانیش افزون‌تر شد و از پیشِ لشکرِ شیرشاه برخاست و سرداران هرچه کوشیدند که آن اندیشه را از دلِ او بیرون کنند نتوانستند

سرانجام یکی از سرداران گفت که برایِ همین که پاکبازیِ ما راجپوتان بر تو روشن گردد من میروم و با شیرشاه جنگ می‌کنم تا اینکه کشته شوم یا فیروزی یابم و با دوازده هزار سوار که از ایلِ خود داشت در همان شب که مالدیو به شهرهایِ دوردستِ خود رفت از او جدا شده بآهنگِ شبخون روی به لشکرگاهِ شیرشاه نهاد و چون راه را گم کرد به هنگامِ روز به اردوی

شیرشاه رسیده در دم با چنان زور و شوری جنگ
درانداخت که شیرازهٔ پیوستگیِ هشتاد هزار سپاهِ افغان
را در اندک هنگامی ازهم پاشانده همه‌شان را پراگنده
ساخت

شیرشاه میخواست بگریزد که یکی از سرکردگانش با
لشکرِ آراستهٔ در رسیده و دلیرانه بر سپاهِ راجپوت
بتاخت و دیگران نیز پردل شده کمکِ او نمودند و -
راجپوتان را از میان برداشتند

مالدیو از شنیدنِ آن سرگذشت از کشتنِ سردارانِ
بیگناهِ خود و دست کشیدن از جنگ که انگیختهٔ فریبِ
شیرشاه بود پشیمان شده به کوهستانِ جودپور پناه
برد

چون کشورِ ماروار از رهگذرِ کم آبی زرخیز نیست و باریه من

شیرشاهِ افغان

آن بیشتر ارزن است گویند شیرشاه چون پس از
دل بمرگ نهادن فیروز شد گفت نزدیک بود که پادشاهیِ
هندوستان را برای یکمشتِ ارزن بباد دهیم
پس از آن شیرشاه دژِ چتور را گرفته به رنتمبور رفت و
آنجا را به تیولِ پسرِ خود عادلخان داده روی به دژِ کالنجر نهاد
و چون راجهٔ آنجا که پیش از آن از رفتارِ او با پورنمل
آگاه شده بود سر از پذیرفتنِ پیمانِ او باززده پاسخ از
تیر و شمشیر داد آن دژِ استوار را درمیان گرفت
و لشکر را فرمود تا از هرسوی بر باره یورشش برند
و خودش نیز سرگرمِ شلیکِ توپ و خمپاره بود که ناگاه
یکی از گلوله‌هائی که میان تهی و پر از باروت و گوگرد بود بر
سرِ دیوارِ باره خورده برگشت و درمیانِ باروتخانهٔ که
نزدیکِ شیرشاه بود افتاده بترکید و شیرشاه و شیخ خلیل

که رهبرِ او بود و ملا نظام که دانشمندِ بزرگی بود و دریاخانِ
شیروانی که سپه‌سالارِ او بود سوختند (این شیخ خلیل
همان است که به درِ جوسار نزدِ همایون رفته او را به
فریبِ آشتی بفریفت و شیرشاه روزِ دیگر بر او تاخته
بسوی آبِ گنگش بگریزاند)
شیرشاه با آنکه سوخته شده بود باز دست از جنگ برنداشت
ازین سنگر بآن سنگر میرفت و سپاه را به یورش
برمی‌انگیخت و چون در پایانِ همان روز او را
از گرفتنِ دژ آگاه ساختند یزدان را سپاس گفت
و دم در کشید و در سهسرام بخاکش سپردند

۹۵۲ — ۱۲ ماه ۳
۱۵۴۵ — ۲۲ ماه ۵

در خوی و کواسِ او

به همداستانیِ همهٔ نویسندگان شیرشاه شهریارِ
دادگرِ بخشنده بوده

پارهٔ میگویند اینکه او همیشه با دشمنان خود به فریب
پیش میآمد و پیمان شکنی می‌نمود گناه او نبود کسانی همراه
او بودند که در راه کیش پرستی باآنکه خودشان پاس
آئینهای آن نمی‌نمودند اورا برآن وامیداشتند که چنان
کند مانند آن ستمکاری ناهنجار که بر در رای سین
ازو آشکار شده زنگ چهرهٔ داستان کردار او
گشت و مایهٔ آن دیگران بودند

رفتار او با دشمنان هرچه بود بود آنچه درآن سخنی نیست
اینست که در لشکرکشی و کشورداری جایگاه بلندی
بدست آورد چنانکه گویند پس ازآنکه همهٔ هندوستان
را زیر فرمان آورد از پایانهای رود گنگ تا رهتاس
باختری که بر لب آب سند است شاهراهی ساخت
بدرازنای یکهزار فرسنگ بر هردو سوی آن درختان سایه‌ور

میوه دار بنشاند بر سرِ هر نیم فرسنگ چاهی کند و در هر فرودگاهی سرائی بنیاد نهاد که ره‌نوردان و جهان‌گردان را از دشواریهای رنجِ راه آسایش دست دهد و نیز در هر سرائی خوراک پخته و خام به هریک از مسلمان و هندو از دستِ همرایِ خودش داده میشد

و به همین گونه راهی از آگره تا مندو ساخت که دویست فرسنگ بود

چون با آنهمه کوتاهیِ روزهایِ پادشاهی آنمایه کارهای سودمند بانجام رسانید اگر شهریاریش تا دیر میکشید هرآینه هندوستان گلستانِ پیراسته میشد

شیرشاه در هند پانزده سال در خانی و سرداری گزرانید و پنجسال در شاهی

سلیم شاه پور شیرشاه

سلیم شاه پورِ شیرشاه

چون شیرشاه مرد فرزندِ مهترِ او عادلخان که جای نشین
بود در رنتهبور بود و از آنروی که در سرشت سست
و خوشگذران و آرامش جوی بود همیشه در هنگامِ جنگ
به بهانهٔ از پدر دوری میگزید
چنانکه چون شیرشاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویزِ فراهم
آوریِ سپاه و سامانِ جنگ برای کمک رسانیدن
به پدر در رنتهبور بماند و فرزندِ کهترِ او جلالخان که از آشکار
نمودنِ کوششهایِ سپاهیانه در هر جنگ خودرا در نگاه
سردارانِ لشکر بزرگ ساخته و در دلهایِ مردم جای
گرفته بود در خاکِ پتنه میماند. شاید از برایِ نزدیک
بودنِ او به اردو یا براستی از رهگذرِ شایستگیِ او
بزرگانِ لشکر اورا بپادشاهی خواندند و او با شتابِ
بسیار خودرا بر درِ کالنجر رسانیده افسرِ شاهی بر سر

۹۵۲
۱۵ ماهِ ۳
۱۵۴۵
۲۵ ماهِ ۵

نهاده او را اسلام‌شاه خواندند مگر بر زبانها به سلیم‌شاه نام برده شد

پس از آن نامه به برادر فرستاد که برای اینکه تا آمدنِ تو کشور از آئین نیفتد این کار را کردم پادشاهی از آنِ تست باید بسوی آگره روی نموده بر تخت بنشینی

پس از آنجای آهنگِ آگره نمود در راه خواص خان که فرمانفرمائیِ پنجاب و ملتان را نیز برای شیرشاه از بلوچان رها نموده بود باو رسید و با او به آگره درآمده جشنِ تخت‌نشینی را تازه کردند

سلیم‌شاه بدستورِ پیش نامه به عادل خان نوشته خواهانِ دیدارِ او شد و چون پاسخ یافت از روی خواهشِ او چهار تن از سردارانِ بزرگِ خود را که خواص خان یکی از آنها بود نزدِ او فرستاد و آنها رفته

او را دلاسائی داده بگردن گرفتند که او را از هرگونه آسیبی نگهداری کرده پس از دریافتِ دیدار برای گذرانِ او از شاه کشوری بنامِ او گرفته روانهٔ آن سویش نمایند

عادلخان بگفتارِ آنها پشت گرم شده روی به برادر نهاد

سلیم شاه برای آنکه هنگامِ درآمدنِ به آگره نوکرانِ عادلخان را بدرونِ شهر راه ندهند فرمود تا نزدیک سیکری (اکنون فتحپور) برای پذیرائیِ او جائی را آراسته نمودند و خودش به شکار رفته هنگامی که عادلخان بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفته برادر را دیدن نمود و از رویِ مهربانی با او پیش آمده هردو برادرانه بایکدیگر گرم جوشیدند پس از آن جای روی به آگره نهادند

آنجا سلیم شاه دید که بند و بستی که کرده بود
به کامیابی برخورد و نوکرانِ عادلخان همگی به شهر درآمدند
اندیشهٔ دیگر نمود و چاپلوسی های فریب آمیز هویدا نموده
دستِ برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت
چنانکه پیش نگاشته بودم نامِ پادشاهی را برای همین
برخود نهادم که سرکشانِ افغان پادشاهی را برهم
نزنند اکنون تو شهریاری و من چاکر
عادلخان از بیم آنکه مبادا در نهان رنگی بکار برده باشد
از تخت فرود آمد و دستِ او را گرفته بجای خود نشانده
نشاند و گفت شهنشاهی به تو فرخنده باد و کورنشِ
چاکرانه بجا آورد و دیگران هم چنان کردند و در همان دم
بپایهٔ تختِ خسروی سپارش نمودند که از روی
پیمان هم امروز باید بیانه را به تیولِ عادلخان داده

اورا بدآنجا فرستاد

سلیم‌شاه پذیرفته خواص‌خان و علی‌خانِ نیازی را نیز همراهِ اوکرد

دو سه ماه برآن گذشت سلیم‌شاه درپیِ گرفتاریِ عادلخان شد و او باندیشهٔ سلیم‌شاه پی برده به میوات نزدِ خواص‌خان رفت واوفرستادهٔ شاه راگرفته کندهٔ زرینی راکه شاه برایِ عادلخان بدو داده بود بر پایِ او نهاد و بیزرگانِ دربارِ شاه نامه‌ها فرستاده رویِ دلهایِ همه‌شان را از شاه برتاباند و بهمراهیِ عادل‌خان با لشکری گران به آگره شتافت

سلیم‌شاه درآغاز خواهانِ جنگ نبود خواست که سردارانیراکه باخواص‌خان دوستی داشتند نزدِ او فرستاده اورا از سرکشی فرودآرند گرپس از روا

داشتنِ شان باندرزِ یکی از بزرگان ازآن کار پشیمان شده آنها را بازخواند و با سپاهی آراسته دشمن را بیرون آگره پیشباز نمود و جنگِ خوبی کرده پیروزمند شد

عادلخان بسوی بهار گریخت و دیگر ازو کسی نشانی نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبالِ خواص خان و علیخانِ نیازی روانهٔ میوات نمود و آن لشکر بآنها رسیده جنگ کردند و شکست خوردند و چون لشکرِ دیگری بکمکِ شان رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها بکوهِ کمایون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سرِ ایشان فرستاد و خود به چنار رفته اندوختهٔ آنجا را به گوالیار روانه داشته

به آگره بازآمد

قطب خان که از پیش با خواص خان در نهانی سازشها داشت درین هنگام که شنید سلیم شاه جلال خان و برادرش را بگناه سازش با خواص خان در راه چنار بکشت سراسیمه شد پیش هیبت خان نیازی به لاهور گریخت و او بفرمان شاه قطب خان را گرفته به آگره فرستاد و شاه او را با چندین تن دیگر از سرداران که بر آنها بدگمان بود در گوالیار بند نمود

درآنمیان همگی سرداران افغان که گناهی بخود راه بردار بودند به خواص خان پیوستند

سلیم شاه هیبت خان را از لاهور و شجاعت خان را از مالوه بخواند

هیبت خان نیامد و شاه در دل براو خشمناک گردیده

شجاعت خان را که آمد نوازش فرموده به مالوه باز فرستاد
وخود برای آوردن گنجینهٔ رهتاس رفت
سعید خان برادرِ هیبت خان که در چاکری شاه بود از راه
گریخته به لاهور نزد برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آگره
برگشته لشکر را از هر سوی بخواند و روی به لاهور نهاد
هیبت خان و خواص خان با لشکرِ پنجاب
و افغانان نیازی و همهٔ کسانی که از سلیم شاه هراسیده
بودند بآهنگِ جنگ او را پیشباز نمودند. مگر اینکه چون
بخت رهنمونِ سلیم شاه بود در شبِ پیشِ آنروز میان
خواصخان و هیبت خان گفتگو بر سرِ سروری و برتری
بجائی کشانیده شده بود که مایهٔ رنجش گردیده به هنگامِ
جنگ از هم جدا شدند
خواص خان سرِ خود گرفت هیبت خان و دیگر سرداران -

سلیم شاه پورِ شیرشاه

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا در رهتاس
باختری که از بنیادهای پدرش بود دنبال کرد و آنجا
سپاهی به سرکردگیِ خواجه اویسِ شیروانی برای برکندن
ریشهٔ آنها گزاشته به آگره برگشت

نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند
سرانجام از لشکرِ شاهی شکست خورده به میان کوهستان
کهکر افتادند و چون آن سرزمینِ استواری
بود تا دو سال در نگاهداریِ خود پای افشرده پس
ازآن ازهم پاشیدند

۹۵۴ / ۱۵۴۷

زن و بچهٔ هیبت خان نیز در آنمیان گرفتار شدند و چون
شاه سلیم کهکران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر
گریختند

فرماندهِ آنجا برای خوشنودیِ شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

با آنها جنگ کرد و هیبت خان و برادرش سعید را کشته
سرهاشان را نزدِ سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از پنجاب برمیگشت که کامران میرزا از همایون
شکسته و گریخته پیشِ او آمد و چون ازو مهربانی ندید
روی ازو برتافته بکشورِ کهکران گریخت
سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بگلویش انداخته
بودند آگهی دادند که همایون به آبِ سند رسید
گویند همانَدم سوار شد و آنروز در دو فرسنگی فرود آمد
از آنجا با لشکرِ گران و توپخانهٔ گردون توان روی به
لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که همایون از
لبِ آبِ سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز
آمد و همانجا در آسایش بماند و از بزرگان و سرکردگان
هرکرا کج اندیش می یافت یا گمانِ بدی باو میبرد گرفته

سلیم شاه پورِ شیر شاه

زندان میکرد یا میکشت

خواص خان که از آغازِ پادشاهیِ او سر بشورش بلند
کرد تا پایانِ این سال دربدر و به کوهستان میگشت
آنگاه به سَنبَل نزدِ تاجخانِ کرانی که یکی از
بزرگانِ نامورِ سلیم شاه بود پناه برد و او بفرمودهٔ
سلیم خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده زنهار دادهٔ خود
را کشت و کسانِ خواص خان کالبدِ او را در دهلی برده
بخاک سپردند

۹۵۹ ت / ۱۵۵۲ ف

گویند خواص خان را مردمِ هند یکی از مردانِ خدا
میدانستند چنانکه خونِ ناروایِ او دامنگیرِ سلیم شاه شده
در آغازِ سال نه سد و شست به بیماریهایِ
سخت گرفتار گردیده سرانجام روزِ بیست و دومِ ماهِ
یازدهمِ سالِ * رختِ آخشیجی بنهاد

۹۶۰ ت / ۲۲ ماه ۱۱ / ۱۵۵۳ ف

* نه سد و شستِ تازی و یکهزار و پانسد و پنجاه و سه فرنگی

از کارهایِ تازهٔ که در روزگارِ او پدید آمد سرگزشتِ شیخ علائی است

بدینگونه که چون پدرِ او حسن که جانشینِ شیخ سلیم چشتی و در بیانه جانمازِ پیشوائیِ درویشان گسترده برهنمائیِ گم شدگان راهِ خدا میپرداخت بمرد از آنجا که او فرزندِ مهتر و در دانش و بینش از همه برتر بود بجایِ پدر نشست و کارِ او را پیش گرفت

در آنمیان شیخ عبدالله که از افغانانِ نیازی و از پیروانِ نامورِ شیخ سلیم بود از آستانه بوسیِ خانهٔ خدا برگشته در بیانه فرود آمد و او در آن روزها کیشِ پیروانِ مهدی را برگزیده بود و بدانست آنها سید محمدِ جونپوری همان مهدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علائی راه و روشِ او را پسندیده بدم او فریفته شد

و در همسایگیِ او خانه گرفته با همهٔ پیروانِ خود باو گروید و
از راهِ آئینِ آن گروه پای پس و پیش نگزاشت
و چون نهادِ آئینِ آنها بر همسانی و یگانگی بنیاد گرفته
بود مردمِ بیشماری بآنها گرویدند
بسیاری دست از هرچه داشتند برداشته با آنها
در روائی دادنِ آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسویِ
زنان و فرزندان و خواسته هایِ خود نگاه نکردند
خواص خان که سرگزشتش گفته شد نیز یکی
از آنها بود که روشِ آنها را برگزید و باز از آنها برگشت
کارِ آنگروه این بود که با افزارِ جنگ در کوچه
و بازار می گشتند و هرکه را در کاری میدیدند که بیرون
از آئینِ شان بود او را از آن کار باز میداشتند اگر
نمی شنید او را میکشتند

شیخ عبدالله دید که انجامِ آن کار بد است و چون جلوِ آنها را نتوانست بگیرد شیخ علائی را فرمود که تو باید به خاکبوسیِ خانهٔ خدا بروی و او به همان گونه که در بیانه می گشت با نزدیکِ چهار سد تن آهنگِ خانهٔ خدا نمود و از خواص پور باز به بیانه برگشت

در آنمیان شیرشاه از گیتی رفته و سلیم شاه به تخت برآمده بود و کارپردازانِ کشور و پیشوایانِ کیشِ پیغمبر هردو از رفتار و کردارِ آن گروه بستوه آمده شیخ علائی را به دهلی خواندند و با پیشوایانِ کیش نشاندند تا ببینند از گفتگوهایِ ایشان چه برمیآید

پس از برخاستِ آن انجمن همین آشکارا شد که پیشوایان فرمانِ کشتنِ شیخ علائی را نوشتند

سلیم شاه آنرا نپسندید و گفت به دور کردنِ او

سلیم شاه پورِ شیر شاه

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آبادچهٔ هندیه که نزدیک
نربده که بر سوانهٔ دکن است فرستادند
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرماندهِ آنجا
با همهٔ لشکر باو گرویدند و مردمِ بسیاری پیروِ
ایشان نمودند
شیخ علائی را باز به پای تخت آورده با پیشوایان
انجمن ساختند ملاعبدالله خواصپوری که یکی از آنها
بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میداند
و هرکه مهدی است باید پادشاهِ رویِ زمین باشد
و از همین است که بیشترِ سرداران و لشکریان و
خویشاوندانِ تو باو گرویده اند و چیزی نمانده است که
همه یکباره پیروِ او شوند و دستِ ترا از تخت و دیهیم
کوتاه کنند

برابنهم شاه سلیم تن بکشتنِ او درنداد و او را به بهار
نزدِ رهبرِ خود شیخ تره فرستاد
او نیز در کشتنِ شیخ همراهیِ خودرا با پیشوایان به شاه
نگاشته شیخ را نزدِ شاه روانه نمود
شیخ در راه گلویش آماس کرده چرک نشست
پاره نوشته اند که بیماریِ مرگی بود زیراکه در
آنروزها همه جا پهن شده بود مگر اینکه آنرا درست باور
نمیتوان کرد ازآنرو که آن بیماری چندان دیر نمیکشد
که مرد بتواند آنمایه راه درنوردد
باری او را با همان بیماری نزدِ شاه سلیم آوردند و شاه
سر بگوشِ او برده آهسته گفت که همین بگو که من
از پیروانِ مهدی نیستم و آزاد باش شیخ سخنِ
شاه را بچیز نشمرد شاه فرمود تا او را (۹۵۵) تازیانه

سلیم شاه پورِ شیرشاه

زدند و بتازیانهٔ سوم روانش از تن جدا شد
گویند که بیشتر مایهٔ پرهیزِ شاه از کشتنِ او آن بود که میترسید
مبادا پیروانِ او که در همهٔ کشورستانِ هند پُرند کشور را
برهم بزنند مگر اینکه سرِ موئی پس از او از جایِ خود
نجنبید

در خوی و کوایش او

سلیم شاه شهریارِ دست و دل واز دوراندیشی بوده
گویند درمیانِ سراهائی که پدرش از
آبِ سند تا بنگاله ساخت سرایِ دیگری آباد نمود
تا ره‌نوردان زود زود فرودگاه داشته سامانِ آسایشِ
شان فراهم باشد و درآن سراها از درویش تا
توانگر همه بایستی مهمانِ پادشاه باشند
در آئینِ کشورداری و کوایسِ مرزبانی کمتر از پدرش نبود

بر نرخنامهٔ که پدرش گزاشت کارکرد و چنان
بکارهایِ شهریاری رسیدگی نمود که از مردانِ سپاه
و کشاورزان و پیشه وران و بازرگانان و دیگر کارکنان
که در خامه رو او بودند کسی نبود که باو بد بگزرد و خوشنود
نباشد بیشترِ روزگارِ پادشاهیِ خود را که نه سال بود
در گوالیار بسر برد

محمد شاهِ سورِ عدلی

هنگامِ مردنِ سلیم شاه بزرگانِ کشور فرزندِ دوازده
سالهٔ او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند
و روزِ سوم مبارزخان پسرِ نظام خانِ سور که برادرزادهٔ
شیرشاه و سلیم شاه را هم اودرزاده و هم برادرزن
بود به پرده سرا رفته آن کودکِ بیگناه را در دامنِ
مادرش بکشت و آبرویِ مهرِ ناموگری را که دستاویزِ

بالیدنِ خواهرزادگان است یکباره بر باد داد و سنگدلانه‌های خواهرِ مهربان را که مایهٔ زندگیِ او شده بود سنگی نه نهاد زیراکه گویند سلیم شاه در پایانِ روزهای زندگیِ مهین بانوی خود را که مادرِ فیروزخان و خواهرِ مبارزخان بود چندین بار گفت که اگر فرزندت را دوست میداری بگذار تا من کارِ برادرت را بسازم و اگر زندگیِ برادرت را میخواهی چشم از پسرت بپوش و وی زاریها کرده سلیم را در هربار باین پوزش که او شب و روز سرمستِ بادهٔ ناب است و بجز شنیدنِ ساز و آواز و همنشینیِ بازنان بکاری نمی پردازد و همچنین کسیرا اندیشهٔ پادشاهی هرگز بدل نمیگذرد از آن آهنگ بازمیداشت تا سرانجام همان شد که سلیم فرموده بود

چون مبارزخان خواهرزادهٔ خود فیروزخان را از میان برداشت هم در گوالیار به تخت نشسته خود را محمد شاهِ عادل خواند مگر بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام را مردم ریشخندانه براو نهادند زیراکه چون از سرزمینِ دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهایِ او همه خنک و مایهٔ خنده بود چنانکه گویند میخواست در داد و دهش مانندِ محمد تغلق شاه نام درکند هر روز تیرها بهر سوی می افکند که پیکان هایشان از شست نخود (گلوله) زرِناب ساخته شده بود و میگفت هرکه آنها را بیارد یکی ده روپیه بگیرد بهمین گونه بخششهایِ ناهموارِ بیجا همهٔ اندوخته‌هایِ شیرشاه و سلیم شاه برباد رفت و گنجینه تهی ماند وچون از دانشِ پادشاهی هم بهرهٔ نداشت در روزگار خسرویِ او که بیش از دو سال نبود کشورِ هند

پر از آشوب شد

دو سه تن در آگره و دهلی تخت نشینی کرده دارای دیهیم شدند و پس از همه پادشاهی دوباره بدستِ همایون افتاد

نوشته اند که کارهای بزرگ کشور را بمردمانِ پستِ فرومایهٔ بیدانشِ ناجبرد که مانندِ خودش بودند سپرد نمود

از میانهٔ آنها یکی هیمون نامی بود هندو که اورا هیمونِ بقال مینامیدند زیرا که او در آغاز در آبادچهٔ ریواری گندم فروشی مینموده و در روزگارِ سلیم شاه نوکری یافته داروغهٔ بازار شده بود

عدلی اورا دستورِ بزرگِ خویش ساخت و همهٔ کار و بارِ مرزبانی و شهریاری را لوله کرده در

دستِ او گزاشت و خود به همنشینیِ زنان و باده نوشی پرداخت

هیمون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده بود و بر روی هم رفته در ریخت و بنیاد ناچیزتر از نژاد بود چنانکه گویند بگزرِ سستی و کمزوری بر اسپ سوار نتوانستی شد و در هرجا که میرفت بر پیل یا در پالکی می نشست بر این همه او در میانِ فرومایگانی که از عدلی بزرگی یافتند بزیور شایستگی و زیرکی چنان آراسته بود که در زیر فرمانِ همچنان خدایگانِ دیوانهٔ خودپسندی در آنگونه کشورِ پرآشوبی و درمیانِ آن سان سردارانِ افغانِ پلنگ خویِ کینه جویِ زمختی خودداری نموده بر همه دست یافت و کار را پیش برد و بخردان دانند که اینگونه کار تا چه پایان

دشوار است

چون عدلی از زر و گوهر هرچه بود به کمینه‌گان داد و بیماریِ
بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد بگرفتن .

فرمانداریِ شهرها و تیولها از بزرگان و دادنِ آنها
را به دوستانِ خود

بر سرِ کاری مانندِ اینها که گفته شد یکروز در دربار میانِ
دو سردار گفتگو بجای بد کشید

سکندرخان که نوجوانِ بزنِ بهادری بود تا شنید
که غنوج را از پدرش محمدشاهِ فرملی میخواهند بگیرند و
به سرمست خان بدهند فریاد برآورد که کار باینجا نیز رسید
که جاگیرِ مردی مانندِ پدرِ مرا بگیرند و به شروانیانِ
سگفروش بدهند

سرمست خان که مردِ تنومندِ آهنین مشتی بود به بهانه

اینکه او را از جوش و خروش فرود میآورد دست به
بازوی او دراز کرد و میخواست که او را گرفته به بند
سکندرخان اندیشهٔ او را دانسته دشنه از کمر کشید
و شکمش را چنان درید که مرغِ روانش از
بندِ تن در دم بیرون پرید و چون دید که از هر سوی
بر سرِ او ریختند چند تن را زخمی نموده با همان
دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تخت پائین جسته
به پرده سرا گریخت و اگر بچالاکی در را از پشت
نبسته بود از دستِ سکندرخان که نزدیک بود
دم در باد بر سد جان بدر نمیبرد
سکندرخان پس از آن چند تن را بخاک
انداخت و سرداران همه از پیشِ او گریختند
تا آنکه ابراهیم خانِ سور که شوهرِ خواهرِ عدلی بود

باکسانِ خود بر سرِ او ریخته تکّه تکّه اش کردند و پدرش
نیز بزخمِ شمشیرِ دولتخانِ لوحانی جان سپرد | ۹۶۱ ق / ۱۵۵۴ ع

تاجخانِ کرانی که سردارِ بزرگِ دربارِ سلیم شاه بود
همان روز از گوالیار بسوی بنگال رفت و چون-
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند باو پیوستند درفشِ
خودسری برافراشت
عدلی بالشکر دنبالِ او رفته در نزدیکیِ چنار او را به
شکست و برگشت
تاجخان در همان همسایگی ها پارهٔ شهرهایِ عدلی را
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی
از رهگذرِ دل واپسیِ دیگر باو نپرداخت
بدینسان که عدلی دو شوهرخواهر داشت که هردو از

برادرزادگانِ شیرشاه بودند یکی ابراهیم خانِ سور که فرمانفرمای چنار بود دیگری احمدخانِ سور که فرمانفرمای پنجاب بود

زنِ ابراهیم خان شوهرِ خود را از آهنگِ برادر بکشتنِ او آگهی داد و او از چنار نزدِ پدر گریخت

عدلی عیسی خانِ نیازی را بجنگِ او برگماشت و او در نزدیکیِ کالپی باو رسیده جنگ کرد و شکست خورد و ابراهیم از آنجا لشکرکشیده دهلی و آگره و همهٔ شهرهای آن پرگنه را بدست آورده دارای تختِ دهلی شد از نیروی عدلی گرانیان را بخود واگزاشته از چنار آهنگِ دهلی نمود و چون بکنارِ آبِ گنگ رسید نامهٔ از ابراهیم خان یافت که در آن نامِ همهٔ بزرگانِ بارگاهِ عدلی را نگاشته گزارش نموده بود

که اگر اینها بیایند و بن زبان دهند که از تو بمن
آزاری نرسد من روی بدرگاه خواهم نهاد
عدلی همه شانرا نزدِ ابراهیم خان فرستاد و او با
همه شان چنان از درِ یکرنگی و مهربانی درآمد که از
عدلی روگردان شده بچاکری او گردن نهادند
و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت به چنار
برگشت دست از کشورِ دهلی برداشت و به بخشِ خاورِ
هند بسنده کرد

ابراهیم خانِ سور خود را در دهلی ابراهیم شاه خواند
گردنِ دادیاری برافراشت
احمدخانِ سور چون در پنجاب برآنچه گزشت آگهی یافت
خودرا سکندرشاه خوانده با ده هزار سوار روی به آگره
نهاد و در شش فرسنگیِ آگره برخورد به ابراهیم شاه

که با هفتاد هزار سوار به پیشبازِ او آمده بود و او را بیک جنگ شکسته و پریشان ساخت و دهلی و آگره را بدست گرفت

ابراهیم شاه بسرزمینی گریخت که هنوز در دستِ عدلی بود و بدبختانه برخورد به هیمو که با سپاهِ آراسته و توپخانهٔ گران از عدلی برهائی دهلی نامزد گردیده بود۔ جنگ میانِ شان درگرفت ابراهیم شاه شکست خورده به بیانه نزدِ پدر گریخت هیمو اورا دنبال کرده آن شهر را درمیان گرفت و تا سه ماه ازآنجا برنخاست

چون نزدیک شد که شهر بدست آید عدلی اورا برای خوابانیدنِ آشوبِ محمدخانِ سور که در بنگال - سرکشی آغاز نموده با لشکر آهنگِ گرفتنِ جنار نموده بود

پیشِ خود خواند

هیمو از درِ بیانه برخاست و روی به چپار نهاد

ابراهیم شاه درپیِ او روان شد و در نزدیکیهای
آگره باو رسیده با او جنگ کرد و شکست خورد و
دوباره به بیانه گریخت و پس ازآن بودنِ خودرا
درآن جاها درست ندیده به باولیه رفت سرانجام
همانجا در سالِ نه سد و هفتاد و پنج که سلیمانِ کرانی
برآن جای دست یافت بدستِ او کشته شد

هیمون در چپار به عدلی پیوست و هردو باهم روی
به محمدخان نهاده اورا از میان برداشتند و می
خواستند لشکر به دهلی بکشند که شنیدند که سپاه
کشانِ همایون سکندرشاه را گریزانیده دهلی و آگره
را گرفتند

بدینگونه که چون سکندر شاهِ سور تختِ دهلی را از ابراهیم شاه بگرفت از بزرگان و سردارانِ افغان انجمن ساخت و گفت من بیش از یکی از شمایان نیستم و خود را بر شماها فزونی نمی‌نهم پادشاهیِ هندوستان که از روزگارِ درازی در خانه‌هایِ تیره‌هایِ گروهِ افغان میگردد هرگز بدستِ تیرهٔ دیگری نیفتاد جز آنکه در میانِ مردمانِ آن تیرهٔ دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد شما همه میدانید که سرکشی من نه از خودستائی و نمک نشناسی است از آن است که عدلی بهمرها نی همه شایستگیِ سروری ندارد و لشکرِ همایون نیز اینک بخاکِ پنجاب دررسید و آنرا آسان نمیتوان شمرد اگر شماها به پادشاهیِ من خوشنود هستید من از شما هیچ نمی‌خواهیم بجز همراهی و یکدلی که پاسخِ

دشمنِ زبردست را بهمان میتوان داد و بس وگرنه دیگریرا از میانِ خود برگزینید تا من هم اورا بندگی نمایم

همه یکباره خوشنودی خودرا بپادشاهیِ او آشکارا نمودند و زبان دادند که از پیمانِ خود برنگردند و بنامهٔ آسمانی سوگندها خوردند که اورا در هرکار یاری نمایند مگر اینکه یک هفته نکشید که دودلی و سه‌زبانیِ ایشان بر سرِ بخشش نمودنِ فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت و یکباره این سخن پهن گردید که همایون شاه روی به پنجاب میآید.

درپیِ آن تاتارخان که در پنجاب دست‌نشاندهٔ سکندر شاه بود از پیشِ لشکرِ مغول برخاسته به دهلی آمد پشتِ سرِ او آگهی رسید که مغولان به لاهور

درآمده افغانان را تکه پارچه نمودند و از آنجا گذشته تا سرهند را بدست گرفته اند

سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاهزار سوارِ افغان و راجپوت بسرکردگیِ تاتارخان و هیبت خانِ افغان با ساز و سامانِ درست به پیشبازِ لشکرِ مغول فرستاد و آنها چون بنزدیکِ لشکرگاهِ جغتای رسیدند بیرمخانِ ترکمان که سردارِ لشکرِ همایون بود انبوهیِ سپاهِ دشمن را در نگاهِ مردانگی ناچیز شمرده از آبِ ستلج گذر نمود و هنگامِ فرورفتنِ خورشیدِ جهانتاب خودرا بکنارِ آبِ بچواره رسانیده روبرویِ اردویِ افغان فرود آمد

گویند چون شب دررسید افغانان از آنروی که زمستان بود بیرونِ چادرهایِ خود آتش ها برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگذرانند بیرمخان با یکهزار مردِ تیرانداز در کناره های اردوی افغان رفته اینها در تاریکی و آنها در روشنی هرکه را بنگاه۔ درآوردند آماجِ تیر ساختند افغانان سراسیمه شده بر روشنائی افزودند و از چوب و چر هرچه یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون شود و به بینند که این تیرها از کجا برایشان می بارد مغولان بیشتر خوشدل گردیده چند سردارِ دیگرِ ایشان نیز به بیرمخان پیوسته از هرسوی تیرباری نموده۔ افغانان را آماجِ پیکانِ مرگ نمودند

افغانان باهنگِ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به دهلی گریختند و چون سردارانِ ایشان دیدند که جلوِ پراگندگیِ آنها را نمیتوانند گرفت هرچه داشتند

گزاشتند و جلوریز به دهلی برگشتند

سکندرشاه از افغانان باز پیمان گرفته با هشتاد هزار سوار و توپخانهٔ بسیار روی به پنجاب نهاد - بیرمخان بنوشهره درآمد و بیرونِ آن شهر سکندرشاه را پس از چند روز زدوخورد پیشباز نموده جنگِ سختی شد افغانان شکسته و پراگنده گشتند سکندرشاه به کوهستانِ سوالک گریخت و از آنجا به بنگال افتاده آن کشور را بدست آورد و در همانجا بمرد و دهلی و آگره بدستِ سپه‌کشانِ همایون درآمد

ازین سوی عدلی چون آگهیِ مرگِ همایون را شنید هیمو را با پنجاهزار سوار و پانسد پیل به بیرون کردنِ بزرگانِ مغول از دهلی و آگره و پنجاب نامزد نمود و خود در چنار ماند تا بتواند جلوِ شورشانگیزیهای افغانان

را بگیرد
هیمو هنوز به آگره نرسیده بود که مغولان آنجای
را تهی کرده به دهلی رفتند
هیمو کسانِ خود را بر آگره گماشته به دهلی رفت
و بر سرِ دهلی با لشکرِ مغول جنگیده شکست داد و دهلی
را نیز بگرفت و میخواست رو به لاهور رود که بیرمخان
با شتابِ بسیار لشکری به سرداریِ خانِ زمان
روانه دهلی نموده خود با اکبرشاه به دنبالِ او روان شد
هیمو به پیشبازِ خانِ زمان شتافته نزدیکِ
پانی پت باو رسید و بر پیل سوار شده جنگِ بسیار
سختی نمود
سرانجام افغانان بتاراج پرداختند و مغولان
گردِ پیلِ هیمو را گرفته او را دستگیر کردند و زنده

نزدِ اکبرشاهش بردند و بفرمودهٔ او کشته شد

عدلی چون این آگهی شنید روز بروز از {ب ۹۶۴ ماه ۱۲ / وب ۱۵۵۶ ماه ۱۵} همه چیزش کاسته شد و افغانان هم دربارهٔ او بیمزگیها مینمودند سرانجام خضرخان پسرِ محمدخان بکینه جوئی خونِ پدر بر سرِ او لشکر کشید و او پس از جنگِ سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشتِ همایون شاه از ایران به افغانستان و تاختنِ او بر هندوستان بارِ دیگر و استوار نمودنِ بنیادِ خانهٔ تیمور در دهلی

هنگامیکه همایون بگونه که نگارش یافت از هرات به قزوین رسید شاه تهماسپ که دومین پادشاهِ خانهٔ شیخ صفی بود در سردسیر میماند

همایون بیرمخان را با نامهٔ بدرگاه فرستاده پایان

همایون شاه پورِ بابر

پایانِ آرزوی خود را بدیدارِ خسروی آشکارا نمود و چون
بیرمخان برگشت و پاسخِ نامه را بگونه که دلش
میخواست بیاورد از قزوین روی به اردو نهاد
در مهِ پنجم سالِ نه سد و پنجاه و یک (۹۵۱ ماهِ ۵)
بهره اندوزِ دیدارِ شاه تهماسب شده باگرمی (۱۵۴۴ ماهِ ۸)
جوشی بسیار پزیرفته شد

درمیانِ آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد
نویسندگانِ خاور و باختر در باره سخنانیکه میانِ
آن هردو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهائی نوشته‌اند
که چندان مایهٔ شگفتی نیست مگر در نگاه کسانیکه
از خوی و منش و راه و روشِ پادشاهانِ خانهٔ
شیخ صفی آگاه نباشند آئین شیعه که از شاه
اسمعیل نخستین پادشاهِ آن خانه روائی یافته بود

چنان در دلهاے ایشان جای داشت که از دیدارِ هر مسلمانی که پیروِ آن آئین نبود بیزار بودند و چون شاه تهماسب همایون را چنان میدانست با آنکه فرمودهٔ او بود اورا در همه جا گرامی دارند و فرمان ها بفرمان روایانِ هر شهر و کشور فرستاده بود که همایون بهر شهر که در می آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاهِ خود میکنند فرمانِ اورا فرمانِ شاهِ خود دانند و سرِ موئی پای از راهِ خوشنودیِ او کج نگزارند باز دلش نمی خواست که اورا در بارگاهِ خود به بیند تا آنکه بیرمخان که شیعه بود نزدِ شاه تهماسب رفته چنان وانمود ساخت که ناسازگاریِ برادرانِ همایون با او از همین روی بود که اورا شیعه میدانستند و نیز سلطانه بیگم خواهرِ شاه تهماسب روزی در هنگامِ

خوشی چکامه در ستایشِ وخشور علی که درکیشِ شاه خداوندِ پرهیزکاران و دلاورترینِ جهان پهلوانان و پارسا ترینِ مردانِ خدا بود از ساخته‌هاے همایون نزدِ برادر خواند و شاه را از شنیدنِ آن اندک بیخودے دست داده قاضی جهانِ قزوینی را نزدِ همایون فرستاد تا با او پیمان بسته خواهشهای اورا سرانجام دهد و کارهاے اورا بسامان آرد

قاضی جهان نزدِ همایون رفت و با او پیمانے بست مگر اینکه آن پیمان برسرِ چه بود درست دانسته نشده از نوشتنِ برخی چنین برمیآید که آن دربارهٔ پذیرفتنِ آیینِ شیعه بود و روائی دادنِ آن در هندوستان چنانکه این را نیز نوشته‌اند که همایون روبروے قاضی جهانِ قزوینی دوستیِ خود را به خاندانِ پیغمبرے

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آئینِ شیعه دشمنِ خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوسِ آستانهٔ شیخ صفی و فرزندانِ او که پیشوایانِ پیروانِ آئینِ شیعه بودند رفت

پارهٔ نوشته اند که آن بر سرِ رفتارهایِ آیندهٔ همایون بود با ایران و واگذاشتنِ قندهار بپاداشِ کمکی که ایران باو میدهد چنانکه چون لشکرِ قزلباش قندهار را گرد گرفت هنگامِ گشودن آن همایون شهر را به ایرانیان واگذاشته به کابل رفت

میتوان باور کرد که آنچه نوشته اند همه راست و درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش سر را میگویند و نامِ قزلباش بر ایرانیان از همین است که چون شاه اسمعیل آئینِ شیعه را در همه

کشورِ ایران پهن نمود برای اینکه آن گروه در هرجا شناخته شوند کلاهِ ایشان را از پارچهٔ پشمینه سرخ ساخت و نامِ شان را قزلباش گزاشت
هنگامیکه لشکرِ قزلباش بیاریِ بابرشاه رفته محمدخانِ شیبانی را کشته دستِ آسیبِ اذبکان را از سرِ کشورِ او کوتاه نمودند بابرشاه خواست سرهایِ سپاهِ خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و سپاهیان چون آنرا نشانِ شیعه بودن میدانستند سرازآن باززدند وچون بابرشاه دید که ازآن رهگذر درمیانِ لشکر شورشی برپا خواهدشد ازآن اندیشه بازآمد
گویند روزی بیرمخان نزد شاه تهماسب بود شاه فرمود تا ازآن کلاهها یکی آوردند آنرا داد به بیرمخان که بر

سر بگزارد او گزارش نمود که بی دستوریِ خداوند گارِ خود نمی تواند نشانِ تازه برخود ببندد شاه بهم برآمده فرمود خوشیِ شماست پس به فرمودهٔ شاه دو تن از زندانیانِ اسمعیلی را آورده روبرویش گردن زدند تا از خشم فرود آمد

و همچنین روزی شاه تهماسب کلاهی به همایون داد که بر سر بگزارد همایون چنان کرد که بیکبار بزرگانِ دربارِ هردو شهریار خنده ها سر داده هردو پادشاه را کورنش نمودند

باری از اینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه یکزبانند در اینکه از آراستنِ بزمهایِ باده برایِ همایون در هر شهر و گردش دادنِ به شکار گاه هایِ پادشاهی در هر جای و مانندِ اینها پایانِ

همایون شاه پورِ بابر

سرانجام آنچه شایستهٔ کنونهٔ همچنین میزبانی برایِ آن چنان
مهمانی بود بجاآورده شد و پس از همه سامانِ پادشا
هیِ شگرفی از هر چیز برایِ او آماده ساخته به همراهی
شاهزاده مراد که کودکِ دو ساله و فرزندِ سومِ شاه
تهماسب بود و دوازده هزار سوار از لشکرِ سیستان
به اتابکی و سرکردگیِ بداغ خانِ قاجار و دیگر بزرگانِ
نامدارِ قزلباشش روانه اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجایِ دوازده هزار
چهارده هزار سوار آمادهٔ چاکریِ خود دید شمارهٔ همراهیانِ
خودشش نیز که در ایران با او پیوسته بودند به هفت
سد تن میرسید

در آن هنگام کامران میرزا در کابل میماند و بدخشان
را از سلیمان که خویشِ او و دست نشاندهٔ پدرش

بابرشاه بود گرفته بود
هندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار
فرمان میراندند
کشورِ بلخ در دستِ اوزبکان بود
شیرشاه نیز هنوز زنده و شاهنشاهِ دهلی می بود که

سال ۹۵۲ ماهِ ۱ / سال ۱۵۴۵ ماهِ ۳ — همایون با سپاهِ قزلباش از سیستان به آهنگِ بازگرفتنِ افغانستان و هندوستان

بجنبش آمده شهرهایِ سرِراه را بدست آورده
قندهار را گرد گرفتند
درآنمیان همایون بیرمخان را به کابل نزدِ کامران
میرزا فرستاد که اگر بتواند اورا تابانده نزدِ همایون
برد
چون او نومیدانه برگشت و چندماه نیز گزشت و شهر

کشوده نشد ایرانیان دلتنگ شده دربارهٔ بازگشتِ به ایران پچپچی درمیانِ شان افتاد که از یاوریِ بخت خوراکِ باره‌نشینان روی به نابودی نهاد و از درازیِ روزِ دربستگی بستوه آمده از گردِ میرزا عسکری پاشیدند پارهٔ به خانه‌هایِ خود رفتند و بیشتری خود را از دیوارِ باره سرازیر کرده به لشکرِ بیرون پیوستند همچنین چند تن از بزرگانِ نامورِ کامران میرزا از او جدا شده بچاکریِ همایون درآمدند میرزا عسکری رهائیِ جانِ خود را در همین دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت و خواهرِ بابرشاه را نزدِ او سفارشگرِ خود ساخت

۹۵۲ ماهِ ۷
۱۵۴۵ ماهِ ۹

درگرفتنِ قندهار

همایون فرمود تا شمشیرِ اورا برهنه به گردنش آویخته به بارگاهش درآوردند پس ازآن آغازِ مهربانی نموده پهلوےِ خودش نشاند و ازگناهانِ او درگذشته پایانِ دلبستگیِ خودرا باو آشکار نمود و فرمود تا جشنِ بزرگی برای شادیِ آشتیِ او برپا نمودند مگر اینکه درهمان شب یکدسته نامهائیکه میرزاعسکری هنگامِ گریختنِ همایون بسویِ ایران دربارهٔ گرفتاریِ او به بزرگانِ بلوچ نوشته بود بدستِ همایون افتاد و او ازخواندنِ آنها چنان بهم برآمد که دردم به بند نمودنِ او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیکِ سه سال زنجیر بود

چیزهائیکه نویسندگانِ هند دربارهٔ رفتارِ همایون شاه با لشکرِ ایران نوشته اند انگریزان زیرِ همه اش مینویسند

و میگویند همه برای خوشامدِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور و برای
این بوده که آن بدنامی را از سرِ آغایانِ خود واکنند
و آنچه خودِ ایشان موشگافانه بدست آورده و نوشته اند
اینست که همایون شاه نخست قندهار را سپرد بداغخان
اتابکِ شاهزاده مرادمیرزا نمود و گنجینهٔ آن شهر را
به هزینهٔ سپاهِ ایران داده روانهٔ زادبومِ شان
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد بمرگِ
خدائی مرد کسانِ خود را نزدِ بداغخان فرستاده
خواهش نمود که چون جائی برای نواخانهٔ میرزاعسکر
درست نیست بجز قندهار اگر دستورے دهند او
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بداغخان
آن درخواست را پزیرفت چند دسته سوار به
بهانهٔ نگهبان همراهِ میرزاعسکری کرده لشکرِ آمادهٔ

بسرکردگیِ بیرمخان و دیگر بزرگانِ تاتار در پیِ آنها پویه
راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه ها را بدست
گرفتند و لشکرِ بیرمخان به شهر درآمده خاک در دیدهٔ
مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بساخلو
همراهِ شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند

بداغخان که از آن نابکاری آگاه شد کس نزدِ
بیرمخان فرستاده گفت برایِ گرفتنِ قندهار که
جنگی و فریبی درکار نبود اینک شهر بگیرید ما بکشورِ
خود میرویم

آنگاه بداغخان باندیشهٔ کسانِ همایون پی برده مردمِ
خود را که بیرون ها پراگنده بودند نزدِ خود خوانده به ایران
رفت

بیرمخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهماسب نوشت

که فرمان فرمائیِ قندهار بنامِ بندگانِ شاهنشاهی است
مرا دست نشاندهٔ خود دانند

همایون کارِ قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را آنجا گزاشت و خود درفشِ شهرگشائی را بسوی کابل برافراشت

چون درمیانِ راه میرزا هندال و میرزا یادگار برادرِ بابرشاه با بسی از نامورانِ آستانِ کامران ازو گریخته خود را به همایون رسانیدند هنگامِ رسیدنِ او بر درِ کابل کامران میرزا تابِ ایستادگی درخود ندیده بسوی غزنین گریخت آنجا راهش ندادند بزمینِ داور رفت گروهِ هزاره سراز پزیرفتنش برتافتند روی به بهکر نهاد و در سایهٔ حسینِ ارغون که داورِ سند بود پناه گرفته دامادِ او شد

درگرفتنِ کابل

۹۵۲ ه ماهِ ۹ — ۱۵۴۵ م ماهِ ۱۱

همایون شبِ دهمِ ماهِ نهمِ همان سال به کابل درآمده چشمش بدیدارِ شاهزاده اکبر که هنوز سالِ سومش پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در کابل به آسایش گذراند بگرفتنِ بدخشان که باز به دستِ میرزا سلیمان افتاده بود شتافت

روزِ برآمدن از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرمانده کابل را بکشتنِ او گماشت و چون او دران کار کوتاهی کرد بی آنکه ازو برنجد بدستِ دیگری اورا کشته روی براه نهاد

چون از هندوکش گذشت سلیمان با لشکرِ بدخشان اورا پیشباز نموده از یورشِ نخستین شکست خورده

بگریخت و همایون به بدخشان در تگده چند ماه آنجا بیاسود
درآنمیان کامران از سند آهنگِ کابل نموده
آن شهر را بازگرفت و ازگماشتگانِ بزرگِ همایون
یکدوتن را بکشت و یکدوتن را کور کرد و شاهزاده
اکبر را با زنانِ پرده سرا به نگهبانان سپرد
همایون تا شنید بدخشان را باز به میرزا سلیمان
واگزاشته روی به کابل جنبش نمود در راه هرکجا
به لشکرِ کامران رسید همه شان را پریشان نمود
کامران نیز در یک جنگ شکست خورده به چاردیوارِ کابل
پناه جست
همایون آنجا را درمیان گرفت تا چند روز جنگ
میانِ لشکریانِ هردو درگیر بود و بستگانِ هریک
به دستگیرِ دیگری میشدند کشته میگشتند تا جائی که کامران

شاهزاده اکبر را در گهوارهٔ گزاشته از بالاے دیوارِ
باره سرازیر کرد بامیدِ آنکه همایون بترسد و دست از
جنگ بازدارد برابهمه بازکاری از پیش نبرد و
شباشب یکجایِ دیوارِ شهر را سوراخ کرده بگریخت
و همایون باز به کابل درآمد

۹۵۴ ع ماهِ ۲ — کامران میرزا در تاریکیِ شب بر دامنهٔ کوهِ کابل
۱۵۴۷ ف ماهِ ۴ — بدستهٔ از سوارانِ هزاره برخورد و آنها اورا
لخت نموده هرچه داشت بگرفتند و بامدادان که او را
شناختند سامانش را بازداده و با او تا غوری همراهے
نموده بکسانِ خودش رسانیدند

کامران چون سپاهِ همایون را دنبالِ خود دید ماندن
درآنجا را نیز درست ندیده به بلخ نزدِ پیرمحمدخانِ اوزبک
پناه برد و بیاریِ او بدخشان را گرفته میرزا سلیمان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسویِ کولاب بگریزاند

درآنمیان تابستان گزشت و زمستان دررسید

وچون راه ها از برف بند شده بود همایون نتوانست بجنبش درآید تا آنکه بهار آغاز و راه ها اندک اندک باز شد

آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیشِ خود خوانده لشکر به بدخشان کشید و با کامران جنگ نمود

کامران دِرین جنگ هرچه داشت باخت و در دژِ تالقان پناه گرفت

همایون گردِ آن دژ نشست و کامران از هر سوی راهِ گریز را برخود بسته دید از یاریِ اوزبکان نیز نومید شد ناگزیر خود را سپردِ برادر نمود

همایون با آنمایه مهربانی وخوشرفتاری باکامران.

پیش آمد که مردمانِ هر دو سوی در شگفت آمدند و چون

۹۵۵ ماهِ ۷ دید که هر دو برادرش کامران و هندال نزدِ

۱۵۴۸ ماه ۸ او آزادانه نشست و برخاست مینمایند

آن دیگر را در زندانِ بیکسی از برادران دور نه
پسندید از آرزوی فرمانِ رهائیِ میرزا عسکری را نیز
داده هر چهار برادر در یکجا فراهم شدند و تا چندے
روزگار بناز و خوشی گزرانیدند

۹۵۶ ۱۵۴۹ همایون از آنجا به کابل آمده در آغازِ بهار -

لشکر به بلخ کشید و با بزرگانِ اوزبک جنگیده در شبی
که همه امید داشتند فردا شهر گرفته خواهد شد از شورشِ
کامران و رفتنش بر سرِ کابل آگهی رسید

همایون میخواست که آنرا در آن هنگام فروگزارد و
کارِ بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همهٔ مردان

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیم خونریزی
کامران هراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته
روی به کابل برگشتند و همایون از همراهی آنها ناگزیر
شد

اوزبکان آنرا نشانهٔ شکستگی لشکر همایون پنداشته در پی
ایشان افتادند و جنگ کنان دنبالهٔ لشکر را پریشان
ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسانِ گرگِ خیره در دنبالِ
خود بیباک بنگریدبیش ازآن خاموشی را درست ندید
سرِ اسبِ جنگ جوئی را برگرداند و مانندِ شیرِ خشمگین
غرش کنان برابرِ دشمن تاخت و یکی از سوارانِ
رزمجویِ دشمن را که پیش آهنگِ همه بود با نیزه از
اسب بر زمین انداخت و سرداراسنی که نزدیکِ

بودند نیز بهمراهیِ او کوشیده چندان پایداری نمودند
که اوزبکان را پس نشاندند

همایون درین راه چنان شیرازهٔ فراهمیِ سپاهش
ازهم پاشید که چندانکه کوشید نتوانست لشکرے
گردکند که برایِ آگهانیدن کامران بس باشد
چنانکه چون باو رسید پس ازآنکه در یکدو جنگ
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که
با یازده تن از سرکردگانش با سرِ زخمِ شمشیر-
خورده و اسبِ تیر برداشته جان از پهنهٔ

خونخوار بدر برد

۹۵۷ ه
۱۵۵۰ ع

ازآنجا کامران به کابل درآمد و یکبارِ دیگر آن شهر
و شهزاده اکبر بدستِ او افتاد و همایون با هزارگونه
رنج و سختی که از رهگذرِ زخمِ سرش و آوارگی بردا
شت

نمود خود را به بدخشان رسانید

میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباهیِ-
روزگارِ او نگریسته بیتاب شدند و در دم لشکریِ-
آماده ساخته با شاهزاده هندال کمر بچاکریِ او بستند
همایون به جوششِ آنها پشت گرم شده به
آهنگِ کابل جنبش نمود

کامران با سپاهی که داشت اورا پیشباز کرد
و پس از جنگِ پرزوری شکست خورده چنان
تنها ماند که سر و ریشِ خود را تراشیده بسویِ هندو
کش گریخته درمیانِ افغانان افتاد
درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد همایون او
را پس از چندی از راهِ بدخشان و بلخ {۹۵۸/۱۵۵۱
روانهٔ خانهٔ خدا ساخت و او (در سالِ نه سد و شست

و یک) در خاکِ تازیان مرد ازو بیش از یک دختر نماند اکبرشاه ویرا به یوسف خانِ مشهدی داد

همایون به کابل درآمده چندی درآنجا به آسودگی واکشید و چون شنید که کامران بهمراهیِ افغانانِ مهمند و داوُدزهٔ و خلیلی و بزرگان لمغان در گزرگاهِ خیبر آمادهٔ کار است لشکر بدانسوی کشید

۹۵۸ ش ۱۱ ماه ۱۱ ۱۵۵۱ ف | چون بنزدیکیِ خیبر رسید کامران به همراهی - افغانان بر او شبخون زد هندال میرزا کشته شد و همایون با کسانش به باب سوت که دژِ کوچکی بود میان کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پایِ خود را فراهم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان ساخت

کامران پس از آن از افغانستان یکباره نومید

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه برده ازو یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در بارهٔ او اندیشهٔ نیکو ندارد بگریخت و به راجهٔ نگرکوت پناهید

سلیم شاه که از رهگذرِ کامران دلش آسوده نبود بآهنگِ گرفتن او رو بدانسو نمود ۹۶۰ / ۱۵۵۲
کامران بیمناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاهِ گهکران پناه برد

درآنمیان همایون سرِ سرکشانِ افغان را کوفته برای گوشمالِ زمینداران کشمیر از نیلاب گذشته به هند درآمده بود و پادشاهِ گهکران از بازپرسِ او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگذشت را به همایون نگاشت

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و کامران تا چشمش به برادر افتاد آنمایه فروتنی هویدا ساخت که هرگز پیش از آن ازو دیده نشده بود

همایون نیز مهربانیِ بسیاری باو آشکار نموده بدستِ راستِ خودش نشاند و از دستِ خود خربزهٔ که پیشش بود باو داد و تا دو سه روز به کامرانی و خوشی گزرانیدند { ت ۹۶۱ / و ۳ ماه ۱۵۵۵ / ماه ۹ }

بزرگانِ جغتامی چنان دانستند که همایون هنوز با برادر بر سرِ مهر است و نافرمانی و سرکشی هاے اورا فراموش کرده است همه یکزبان گزارش نمودند که دربارهٔ کامران اندیشهٔ همایون چیست و چون پاسخ یافتند که پس از رفتنِ سردارِ گهکران دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگوی

پیش را تازه کردند

همایون به کشتن برادر چنانکه بزرگان میخواستند تن درنداد فرمود تا چند بار نیشتر بچشم هایش فرو برده کورش کردند

کامران پس از آن دستوری خاکبوسی خانهٔ خدا یافته بدانسوی روان شد

جفتِ او که دخترِ حسین شاهِ ارغون بود آنجا نیز او را رها ننموده با او همراهی کرد و از او جدا نشد تا (روزِ یازدهمِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نه سد و شصت و چهارِ تازی = ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانسد و پنجاه و هفتِ فرنگی) که در همانجا دیدهٔ تاریکش را بخاکِ تیره سپردند

از کامران سه دختر و یک پسر ماند پسرش را که ابوالقاسم

میرزا نام داشت اکبر شاه کشت و دخترانش همه بزرگان
شوهر رفته بودند
چون همایون از رهگذرِ کامران آسوده دل شد میخواست
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی
سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه باز آمده به کابل بازگشت
و تا یکسال در آنجا و در قندهار بشادمانی گذرانید
در آن میان سلیم شاه مرد و رشته پیوستگی
خسروی هند از هم گسیخت چنانکه در داستانِ محمد
شاه عدلی نگاشته یافت و بدینگونه همایون بآرزوی خود رسید
که هنگامیکه سکندرِ سور دهلی و پنجاب را در دست داشت
همایون از دوستانِ خود که در هند داشت نامه ها
یافت که همه او را از نهادِ کارِ پادشاهیِ هندوستان-
آگهانیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

سالِ نُه‌سد و شست و یک در کابل به جهان آمده
بود یا تاجی منعم‌خان در کابل گزاشته خود با پانزده
هزار سوار آهنگِ هندوستان نمود و در
ماهِ دومِ سالِ نُه‌سد و شست و دوِ تازی
و ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و پانسد و پنجاه و پنج فرنگی
بر پنجاب یورش برد و سرداران سکندر را از
آن کشور بیرون کرده به لاهور درآمد

۹۶۲ ماهِ ۲
۱۵۵۵ ماهِ ۱

در آنجا چندی برای بند و بستِ آن کشور ایست
نموده بیرم‌خان را که در پیشاور باد پیوسته بود با سرداران
دیگر مانندِ خضرخانِ هزاره و تردی بیگِ ترک که از
مردم فرغانه بود و سکندرخانِ اوزبک و علی‌قلیخانِ
سیستانی بسوانه‌ها فرستاد و آن گروه پیشاپیش
رفته در هر جا که فرود آمدند فرماندهانِ سکندر از

پیش ایشان برخاسته به دهلی شتافتند و ایشان
دو لشکرِ آراستهٔ سکندر را نیز شکسته به سرهند .
رسیدند

همایون آنجا به لشکرِ گرانی برخورد که سپه‌سالارش
خودِ سکندرِ سور بود و پس از ناوردِ سختی چنانکه
گذشت همایون سکندر را شکسته دهلی و آگره را
دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از باز گرفتن .
دهلی چندان بودی نمود کشوران پیشینهٔ خود را نتوانست
افزود شش‌ماه نکشید که از آسیبِ چشم زخمی سر غلتید
و همای روانش از پنجرهٔ کالبدِ همایون بیرون پرید
گویند روزِ هفتمِ ماهِ سومِ سالِ نه‌سد و شصت
و سه هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب بر بالای بامِ دلستان
نشسته بود که بانگِ نماز بلند شد چوبدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جا در رفت و پایش لغزیده از بالای بام بزمین افتاده بیهوش شد و اگرچه باز بزبان آمد مگر اینکه رنجوریش آشنای بهبودی نبود چنانکه روز یازدهم همان ماه کارش ساخته گشت

مایهٔ نیسال او را چنین یافته‌اند (همایون پادشاه از بام افتاد

درخوی و کواس او

همایون اگرچه در آغاز پادشاهی نیز بخوشگزرانی میپرداخت مگر در همان روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست از کار کشورداری بازداشتی بیش از آن نبود که آن کار مایهٔ کوتاهی شتابهای پسندیده میگشت و کارهائی که بایستی دردم انجام پزیرد آغازشان

دیر میشد مگر اینکه در پایانِ زندگی چنان زیست هم روزگار
بخوشی و آرمش گزرانید و هم دیری و کوتاهی را در
سررشتهٔ کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که
در آغازِ کارکشورانِ پدری از دستش بدر رفت
و در انجام دوباره بدستش درآمد
همه برآنند که پادشاهِ نیکوئی بخشنده دلاور و دانشمند
بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزانگان همنشینی نموده
بهره های ژرفِ دانش و هنر از دمِ خجستهٔ ایشان
اندوختی و تا روزهایِ واپسین راه و روشِ شناسائی
آموختی
دانشِ ستاره شناسی را بویژه هم دوست میداشت
و هم خوب میدانست گویند هفت خانه بنامِ هفت
اخترِ گردنده ساخته بود و هر روز از روزهایِ هفته بهر

همایون شاه پورِ بابر

اختریکه وابسته بود در خانهٔ آن می نشست و گروها گروهِ مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانهٔ همان بار میداد چنانکه روزهاے شنبه در خانهٔ که بنامِ کیوان بود پیشوایانِ آئین و بزرگانِ اوبه و زمینداران و ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانندِ آنها را باردادے.

یکشنبه ها را درخانهٔ آفتاب پادشاهان و شاهزادگان و فرماندهانِ کشور و خداوندانِ دانش و کنش را پذیرفتی.

دوشنبه ها را درخانهٔ ماه فرستادگان و پیکان و ره نوردان و جهان گردان و پژودگان را پیشِ خود خواندے

سه شنبه ها را در سرائی که بنامِ بهرام بود خداوندانِ

لشکر و سرانِ سپاه و جنگجویان و نبرد آزمایان
ناورداندیشان را پذیرا گشتی
چهارشنبه‌ها را در جائی که بنامِ هرمزد بود خواجه‌گانِ
بزرگ و دستورانِ سترگ و نویسندگان و پیشکارانِ
کشور را پذیرائی نمودی
پنجشنبه‌ها را در شکوئی که بنامِ تیر بود یاوران و
شمارگران و پزشکان و کارگزارانِ سرکارِ پادشاهی
را دیدی
و آدینه‌ها را در کوشکِ ناهید پارسایانِ نمازی
و پرستش گرانِ نیازی را همرازی کردی و نوازندگانِ
پرده ساز و خوانندگانِ خوش آواز را دمسازی نمود
کامران و دیگر برادرانِ او او را شیعه
میدانستند و شاید از فراوانیِ مهری که او به بیرمخان

داشت و برای دلجوئیِ او مردمانِ شیعه را بزرگی
میرسانید چنین گمانی در بارهٔ او برده باشند وگرنه .
همایون کارهایش بآیینِ فرزانگان بیشتر می ماند تا به
کیشِ دیگر چنانکه فرزندِ او اکبرشاه که زیرِ دستِ او
پرورش یافته بود کنشِ ستاره پرستیش بر منشِ مسلمانی
می چربید و از همین روش بود که مردمان را در-
کیشهایِ خودشان آزادی داد

اگرچه نوشته اند که همایون نامِ خدا را بی دست نماز
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنمونِ خداپرستی و خدا
دوستیِ اوست نه نشانهٔ سنی بودن یا شیعه بودنِ او
همایون گزشته از دستِ رسائی که در بهرهٔ
دانش و هنر داشت دستگاهِ بلندی در چامه گوئی
و چکامه سرائی نیز برمیفراشت و چامه هایِ او هنوز

درمیانِ مردمان هست که بسیار هم خوب گفته است
پنجاه و یکسال درجهان زیست و بیست
و پنجسال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش
یافت شهریاری کرد فرنگیان زندگی اورا چهل
و نه سال و پادشاهیِ اورا بیست و شش سال بیندازند
کبودِ سالِ تازی از سالِ پارسی که برابرِ فرنگیست
بدان اندازه نیست مایهٔ جدائی را در بارهٔ زندگیِ
او نمیدانم چیست

جلال الدین محمد اکبرشاه

چنانکه خویِ پادشاهانِ خاورزمین است که شاهزادگان
شیرخواره را نیز نامِ فرماندهی نهاده باتابکیِ یکی از
بزرگان فرمان فرمایِ کشوری میسازند همایون اکبر را
باتابکیِ بیرمخان سپه سالارِ لشکرِ پنجاب فرموده بود و

اکبرشاه پورِ همایون

او در کلانور که در خاکِ پنجاب است از رویدادِ جان‌گزاسِ پدر شنیده همانجا پس از بجاآوردنِ آئینِ سوک سیزده سال و نه ماهِ تازی (یا چهار ماهِ پارسی) داشت که به تختِ پادشاهی برآمد و از بزرگانِ کشور نامه‌ها بدرگاهِ او رسید که همه بندگیِ خود را باو آشکار نموده بودند

سـ ۹۶۳
۲ ماه ۲
و ۱۵۵۶

اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر از فراخورِ سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشورِ پرآشوبِ هندوستان را که پای تختش تازه باز بدست آمده بود بآئین توانستی درآورد ازآنروی همهٔ کارهایِ لشکری و کشوری سپردِ بیرمخان شد که هم سپه‌سالارِ پدرش و هم اتابکِ خودش بود بیرمخان از ترکمانهائی بود که در خاکِ

خراسان و باجگزارِ ایران بودند در شیعه بودنِ او سخنی نیست چه یکی از سرکردگانِ لشکری بود که شاه اسمعیل بیاریِ بابرشاه بر سرِ محمدخانِ شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم ثانی بدستِ سپاهِ اوزبک گرفتار شد و لشکرِ ایران پراگنده گشت او از هنگامهٔ گیرودار جان بدر برده خود را به بابرشاه رسانید و چون گزشته از هنرهایِ سپاهی گری و دلاوری در هرگونه شناسائی بویژه دانشِ آواز و کنشِ سازِ دستِ رسائی داشت در اندک روزگاری در آن تیمارِ کارش بالاگرفت و یکی از بزرگانِ نامورِ بارگاهِ خسروی گشت و روزبروز هم در درگاهِ بابرشاه و هم در روزگارِ همایون بر همه چیزش افزوده شد تا بپایهٔ بلندِ فرمانفرمائی همهٔ کشورستانِ

آن خانه سربلند شد

در آن هنگام که آنچنان بارِ سنگینی بر دوشش گزاشته شد راهی که نوردیدنش را در پیش داشت سنگلاخِ ناهمواری بود زیرا که هنگامِ مرگِ همایون او سرگرمِ دور کردنِ سکندرِ سور بود از پنجاب که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان نخجنبش آمده کشورانِ آنسویِ همایون را بدست گرفته و گردِ کابل نشسته از ینسوی شنید که هیمو که سپه سالار و دستورِ محمد شاهِ عدلی بود با سی هزار سواره و پیاده و دو هزار زنجیر پیل آهنگ رهانیدنِ دهلی از چنگِ مغول و خوابانیدنِ آشوبِ سکندرِ سور نموده و پس از یکدو زد و خورد که در گوشه و کنار با لشکرِ مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

از سکندرخانِ اوزبک و دهلی را از تردی بیگخان بی
ستیز و آویز بگرفته

آشکاراست که اکبر از گیتی خردسالی نگاهِ اندیشه اش
آن اندازه دور کار نمیکرد که درمانِ آن دردها را
بتوانستی شناخت از نیروی بیرمخان را خان بابا -
خوانده دستِ او را یکباره بر همهٔ کارهای پادشاهی
گشاده ساخت

بیرمخان بزمِ کنگاش چید و از همهٔ بزرگان چارهٔ تباهی
را پرسید همهٔ بزرگان تا خودِ اکبر نیز بهتر آن دانستند
که به کابل برگردند و آن کشور را بجنگ گرفته استوار
سازند پس از آن هرگاه سامانِ آمادهٔ بهم بسته شد
بر هندوستان تازند

بیرمخان سر از آن باز زد و زیرِ آن بار که در نگاهِ مردانگی

او پر از ننگ بود نرفت و گفت راست است که سپاهِ
ما از پنجیکِ لشکرِ دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه
اگر ما از انبوهیِ سپاهِ دشمن بترسیم در کابل نیز کاری
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیرویِ خرد و رهنمونیِ بخت
خواجه خضرخان را که دامادِ پادشاه و از شاهزادگانِ
مغول بود فرمان فرمایِ لاهور ساخته برابرِ سکندرشاهِ
سور گزاشت و چند تن از سرداران را بیاریِ
منعم خان روانهٔ کابل داشت و پادشاه را برداشته
با همهٔ اردو روی بجنگِ هیمو نهاد
چون به نوشهره رسیدند همهٔ سپهبدان که شهرها
را از بیمِ هیمو تهی کرده درآنجا گرد شده بودند باردو
پیوستند
اگرچه تردی بیگخان همهٔ سامان و سرانجامِ پادشاهی

را که در دهلی بود پیش از آنکه دچارِ دستبردِ دشمن
شود بهمراهیِ ابوالقاسم میرزا پورِ کامران میرزا روانهٔ
اردو نموده بود براینهم بیرمخان براو بدگمان شده اورا
به سراپردهٔ خود تنها خوانده گردن زد و چون اکبر از شکار
برگشت چنان وانمود ساخت که در همچنین هنگامیکه
لرزشهای گوناگون در بنیادِ پایداریِ سپاهِ
مغول رخنه نموده و دشمنی بدان پرزوری چیره
گشته خیرگی مینماید هیچ چارهٔ بجز کشتن او نداشتم
و چندان از درستیِ آن کار گفت که شاه با آنکه
یکی از سپه سالارانِ نمک شناسِ جانبازِ -
بزرگش از دست رفته بود پوزشش را پذیرفت
بیشترِ نویسندگان برآینند که آن کردارِ بیرمخان
چنان کارگر افتاد که همان مایهٔ تیزدستی و چابکی

اکبر شاه پورِ همایون

سپاهِ مغول شد چنانکه در جنگی که با هیمو در پانی پت
رخ نمود بگونه‌ئی که در داستانِ محمدشاهِ عدلی نگارش
یافت لشکرِ هیمو را بشکستند و اردویش را تاراج
نمودند و خودش را دستگیر کرده نزدِ اکبر آوردند که
در دو فرسنگیِ پهنهٔ کارزار اردویش افتاده بود

گویند بیرمخان درخواست نمود که شاه از دستِ فرخندهٔ
خود شمشیر بر تارکِ هیمو گزاشته اندکی فرو برد پس
از آن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر دلش
نمیخواست که دستگیرِ زخم خورده و گرفتارِ ناتوانی
مانندِ او اگرچه نامسلمان باشد کشته شود سرانجام
بیرمخان با دستِ خود او را گردن زده سرش را به
کابل و تنش را به دهلی فرستاد
آنگاه شاه آگره و دهلی را گرفته کس فرستاد تا بازماندگان

هیمو و خواسته و گنجینهٔ او را از میوات آوردند هنوز سرِ آسایشی بر بسترِ آرام نه نهاده بود که آگهی رسید که خواجه خضرخان با سکندرشاهِ سور درآویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و سکندر کلانور را بدست گرفت

شاه آهنگِ پنجاب نمود سکندر تابِ ایستادگی در خود ندیده به دژِ مانکوت که بر سرِ کوهِ بلندی در کوهستانِ سوالک و از بنیادهایِ سلیم شاه بود که برایِ بستنِ راهِ کهکران ساخته بود پناه برد

اکبر همانجا نشسته سرِ راه براو بست و چون هشت ماه برآن بگزشت سکندرشاه بستوه آمده کس فرستاد و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت و برایِ آنکه او را چاکرِ درگاه دانند فرزندِ خود عبدالرحمن

را بگروی نزدِ بندگانِ بارگاه خواهد گزاشت
شاه درخواهِ او را پذیرفت و سکندرشاه فرزندِ خود را
با چند زنجیر پیل و پیشکشهای شایان به | ۹۶۴ / ۱۵۵۷
آستان فرستاده خود از دژ بیرون آمده راهِ بنگال
را که هنوز در دستِ نگاشتگانِ خانهٔ سور بود پیش
گرفت

در آن روزها که اکبر بر درِ مانکوت نشسته بود سردارانیکه
بیاریِ منعم خان رفته بودند از روی فرمان بهمراهیِ
مادرِ شاه و دیگر بیگمانِ پرده سرا و زنانِ بزرگان
و سپاهیان از کابل باردویِ گران شکوه دررسیدند
و آگهی آوردند که سپاهِ قزلباش بسرداریِ یکی از
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی قندهار را از چنگِ گماشته
گانِ بیرمخان درآوردند و محمد حکیم میرزا بدستورِ پیش

بتاچی منعم خان در کابل بفرماندهی ماند

اکبرشاه چندی از مردمانِ کاردیده را به مانکوت گزاشته خود روی به لاهور نهاد و از همانجا بنیادِ بلند پایگیِ بیرمخان به سستی گرایید چه بمیکه از بیرمخان هنگام کشتنِ تردی بیگخان در دلِ سرانِ لشکر و سردارانِ کشور جای گرفت تنها بود همراهِ دشمنی خونریزی بود. چنانکه هردو در جایِ خود کارگر افتادند فیروزی بر دشمنِ زبردستی مانندِ هیمو در جنگِ پانی پت آویخته بدان هم بود و افتادنِ بیرمخان از نگاهِ پادشاه انگیختهٔ آن دشمنی زیراکه تردی بیگ سرداری بود که در روزگار بابرشاه و همایون شاه آنمایه چاکریهایِ شایان هویدا ساخته بود که بس از بیرمخان کسی بآبرویِ او نمیرسید و از همین رهگزر بیرمخان با او هم چشمی می نمود و چشمِ دیدن

اکبرشاه پورِ همایون

او را نداشت تا آنجا که بی جنگ تهی کردنِ وسیلهٔ را
دستاویزِ بزدلی و نمک نشناسیِ او کرده بی فرمانِ شاه
او را نابود ساخت و از همین رفتار دلهای بزرگ
و کوچکِ بندگانِ پادشاهی که پر از امید بنوازشهای
بیرمخانی بود یکایک پر از بیم شدند و چون از ترویج بیگ
نکوئیها دیده بودند چنان از کشته شدنِ او رنجیدند که
با آنکه بیرمخان چون لگامِ فرماندهی بدستش افتاد همهٔ
پیشکشهائی را که بندگانِ پادشاه گاه و بیگاه میگزرانیدند
و باجهای ناروا را همچون سرسے و چراخوری و راهدار
و مانندِ آنها از میان برداشت و کمتر کسی بود که از
نوازشهای او سرفراز نشد باز همچنان دشمنِ او شدند
که سرانجام مایهٔ ویرانی و تباهیِ او گشتند
چون رخنه‌ها از هرسو بسته بود درست نمیتوان گفت

که ازکجا و ازکی چاکرانِ تخت نزدِ شاه یارای بدگوییِ او نمودند زیراکه گویند چون اردو از دژِ مانکوت باهنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار شد و نتوانست همراهِ سواری بماند

نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاهها برای دلوازیِ شاه پیل ها را روبروی او جنگ می انداختند پیلی از آسیبِ همآوردِ پرزورِ خود بیتابانه رو به سراپردهٔ بیرمخان گریخت و یکدوچادر از آسیبِ رفتارِ او فرودآمد و مردم نیز غوغاکنان دنبالِ آن. بدانجای دررسیدند بیرمخان که بر بسترِ بیماری آرام گرفته بود از شنیدنِ آن شور ازجا جسته. بدرش شد و چون مایهٔ آن را پرسید و چگونگی را بپاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمانِ

اکبر شاه پورِ همایون

پادشاه هویدا گردیده از یزدی چنان مینماید که باید پدانشان
پیش ازآن راهی در دلِ شاه یافته باشند و به
گوشِ بیرمخان رسیده باشد وگرنه چه چیز میتواند بود که
مایهٔ بدگمانیِ بیرمخان از شاه شده باشد
بارے چون بیرمخان چنان پنداشت که آن کار
براے آهنگِ جانِ او بود فرمود تا پیلبان راکشتند
و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایهٔ اورنگِ خسروے
گزارش یافته که مایهٔ رنجش و بیمهریِ بندگانِ بارگاهِ
جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چینِ
دو بهمزنِ نابکار روسیاه شود وگرنه بیگناهی نگاهِ مهر
از بندگانِ دیرین برداشتن و تخمِ دشمنی اورا در
دل کاشتن از راه و روشِ بنده پروری دور
مینماید

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبانِ شاه پیامهائی که برای
دور کردنِ آن بدگمانی بس باشد بدو سپرد بازهم
بیرمخان آنچه در دلش گذشته بود از یاد نبرد و رفتارش
با پادشاه چنان شد که گویند دیگر کسی اورا نزدِ شاه
گشاده پیشانی و شگفته روی و خندان ندید

شاه اینگونه رفتارهایِ بیرمخان و آنچه دشمنان گوش
زدش کرده بودند هراسان شده در پانزدهمِ ماهِ
۱۵ ماه ۲ سال ۹۶۵ دومِ سالِ نه سد و شصت و پنج تازی
آهنگِ دهلی نمود و بیست و پنجمِ ماهِ ششمِ همان
ماه به دهلی درآمد

درآنجا بیرمخان مصاحب بیگ پورِ خواجه کلان بیگ را
که از رهگذرِ بزرگی و کهنگیِ خاندانِ خود چندان کوچکی باو
هویدا نمی نمود باندک بهانه کشت

اکبر شاه پورِ همایون

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میانِ بزرگانِ گورکان
برپا شد و شاه برای فراموش ساختنِ آن از دهلی
براهِ آب روانهٔ آگره شد مگر هنوز آن از زبانها
نیفتاده بود که بیرمخان پیرمحمدخان را که | ۹۶۶ / ماه ۱
آموزگارِ اکبر و نوکرِ چهل سالهٔ آن خانه بود و در نزدِ
اکبر آبروی شگرفی داشت بگناه اینکه جایگاهش
بسی بلند شده بود گرفتار نموده در بیانه اش بند نمود
پس از آن اورا از آنجا به گجرات و از گجرات بخانهٔ
خدا فرستاد که در هند نباشد آنگاه
بیرمخان چون دید که اکبر از سرگذشتِ پیرمحمدخان بیش
از همه دلتنگ گردیده داستانِ گرفتنِ گوالیار را
پیش نمود و تا روزیکه آن شهر گشوده شد کارهای
دیگری از دستِ بیرمخان سرزد شد که همهٔ مایهٔ رنجشِ

شاه گردیده دیگران هم کمک کردند و او را یکباره
از چشمِ شاه انداختند

در آن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی-
بهم رسانیده بود که تابِ فرمان پذیری نداشت پس به
سازشِ کسانیکه گرد و پیش بودند بیرمخان را در آگره
گذاشته بآهنگِ شکار سوار شد و از شکارگاه به
بهانهٔ بیماریِ مادر روی به دهلی نهاد و از آنجا فرمانی

۹۶۷ / ۲۸ ماهِ ۶ — ۱۵۶۰ / ماهِ ۳

به همه خامه رو خود فرستاد که از امروز ما
لگامِ شهریاری و فرماندهی را بدستِ
خود گرفتیم از نیروی همه وابستگانِ تخت آگهی
میدهیم که هر فرگفتی که نه از پیشگاهِ خسروی یابند آن
را پذیره ندارند و شایستهٔ پیروی نشمارند

بیرمخان که از آن رویداد بشنید چشمش را بمالید

مگر هنگامی سر از خوابِ دوروزه بینی و کوتاه اندیشی
برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چارهٔ سودمند
درگذشته بود چنانکه دو کس از نزدیکانِ هوشمندِ
خود را با پوزشنامه بدرگاه فرستاد و اکبر آن دو
فرستاده را بار نداد و فرمود تا زندانشان کردند
این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه ساخت
زیراکه او دارایِ سی هزار سوار بود و همهٔ بزرگانِ درگاه
و سرانِ سپاهِ او نگرانِ آن بودند که ببینند
که فرستادگانِ او از نزدِ شاه چگونه برمیگردند و
چون شنیدند که آنها را دربند نهادند دانستند که
بیرمخان دیگر سربلند نخواهد کرد و دسته دسته از او جدا
شده به دهلی نزدِ شاه رفتند
بیرمخان در چارهٔ کارِ خود درماند برخی از سرکردگان

که با او مانده بودند او را بگرفتاریِ اکبر رهبری نمودند پارهٔ
خواستند که مالوه را که گرفتنش بسی آسان بود بدست
آورده خودسرانه زیست نمایند مگر اینکه بیرمخان دلش
راه نداد که آبرویِ چاکریهایِ پاکِ چندین سالهٔ خود
را بآلایشهایِ گردِ نافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند
پس سر از آن هر دو کار باززد و روی به ناگور نهاد
که از آنجا به گجرات رفته رهسپر خانهٔ خدا گردد
چون به ناگور رسید آنجا ماند بامیدِ آنکه شاید اکبر
باز بر سرِ مهر آید مگر اینکه در همانجا فرمانی از شاه
رسید بر اینکه او خود را از کارهایِ پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانهٔ خانهٔ خدا گردد
بیرمخان فرمانِ شهنشاهی را بوسیده کوس و درفشِ
سپه سالاری و فرمان فرمائی را بهمراهیِ یکی از

نزدیکانِ خود نزدِ پادشاه فرستاده خود از ناگور
به بیکانیر رفت و پس از چندی باز دل از هند
برکنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدنِ آن بهم برآمده از دهلی به پرگنه
جهجر رفت در آنجا پیرمحمد خان که از بخت برگشتگیهای
بیرم خان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده نوازش
های گوناگون یافت از آنها یکی اینکه اکبر او را کوس
و درفش داده با سپاهِ بسیار بر سرِ بیرم خان فرستاد
و خود به دهلی برگشت

بیرم خان از سرافرازیِ پیرمحمد خان برآشفته بیش
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراهم
نموده درفشِ سرکشی برافراشت و از آنجا روی
به پنجاب نهاد

پیرمحمدخان دنبالِ او را ول نکرد اکبر نیز دسته هایِ لشکر بگ پیرمحمدخان فرستاده خود در پیِ آنها از دهلی برآمد و خواجه عبدالمجیدِ هراتی را در دهلی بجایِ خود گزاشت

بیرمخان بشهرِ دیباپور نزدیک شده دستورِ خود خواجه مظفرعلی را نزدِ فرمانده آنجا که درویش محمدِ اوزبک نام داشت و دست نشاندۀ خودش بود فرستاده او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزدِ اکبرشاه فرستاد و پاسخِ سخت به بیرمخان داد

بیرمخان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر پیرمحمدخان را نزدِ خود خوانده خانِ اعظم را با چندتن از سردارانِ دیگر بر سرِ راهِ بیرمخان فرستاد و

اکبر شاه پورِ همایون

آنها نزدیکِ دژِ ماچیواره باو رسیده جنگ درانداختند
و پس از ناوردِ سختی که چند تن از سردارانِ
شاهی برخاک افتادند بیرمخان شکست یافته به
کوهستانِ سوالک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم خان از روی فرمان از
کابل بپای بوسی تختِ خسروی سرافراز شد
پس اورا فرنامِ خانخانانی داد و تا از گریختن بیرمخان
به کوهستانِ سوالک آگهی یافت بدانسوی شتافت
چون اردوی شاهی بدآنجای نزدیک
شد پیشتازانِ لشکر بکوهستانِ سوالک برآمده
راه‌ها را از زمیندارانِ آن سرزمین که به پشتیِ
بیرمخان درآمده بودند بسته یافتند برانیهم مردانه
جنگیده آنها را گریزاندند

بیرمخان چارهٔ همه دردها را در همین دید که یکی از بندگانِ
نامیِ خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهای دیرینِ
خود یادآوری نمود

شاه پوزشِ اورا پذیرفته مخدوم الملک را برای
دلداریِ او فرستاد و بیرمخان بهمراهیِ او روی
بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همه
بزرگانِ دربارِ او را پیشباز نموده به
سراپردهٔ شهنشاهی درآورده خردهٔ از پاسِ بزرگواری
او فرونگذاشتند

ب ۹۶۸ ماهِ ۱
ف ۱۵۶۰ ماهِ ۹

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر
پایِ اکبر نهاد و بآوازِ بلند گریه آغاز نمود و اکبر بدستِ
خود سرِ اورا بلند کرده بجائیکه پیش از آن داشت
بنشاند و برایِ دلجوئی او از تن پوشِ همایون زیب

اکبرشاه پورِ همایون

بر دوشِ او ساخته فرمود که اگر سرِ همنشینی ما داری تا بدان سرافرازت نمائیم و اگر اندیشهٔ سروری داری اینک فرمانِ کشورِ کالپی و چندیری و اگر کمر به پرستشِ یزدان بسته تا هرگونه سامانی که درکارست آماده داریم

بیرمخان پاسخ سپارد که چون بنده یکبار چهرهٔ آیینهٔ کردارش بزنگِ گناه آلوده و تباه شد و گرچه به پرداخت گریِ دستِ بنده نوازی هایِ سرکارِ خداوندگاری زدوده نیز گردد بازیچه رو و آرزویِ ماندن به پیشگاهِ شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که از درگاهِ خداوندی گناهش بخشیده شد بنده آنرا مایهٔ نیک بختیِ جاوید و آزادیِ هر دو جهان و پاداشِ چاکریهایِ دیرینهٔ خود میشناسد

اکبرشاه بدانگونه که شایستهٔ بزرگواریِ خودش بود
با او رفتار نموده او را روانهٔ خانهٔ خدا فرمود.
بیرمخان به پتن که از شهرهای گجرات است سیده
بیرونِ شهر خرگاه برافراشت و آنجا
بامدادِ روزِ پانزدهمِ ماهِ پنجم سالِ نه سد و شست
و هشت ۹۶۸ / ۱۵ ماهِ ۵ مبارک خان نامی که از
افغانانِ لوحانی و پدرش در یکی از جنگ ها بدستِ
بیرمخان یا نوکرانِ او کشته شده بود از پای درآمد پس
از آن افغانان اردویِ او را تاراج کردند و چند
تن از چاکرانِ نامورِ او پسرش میرزا عبدالرحیم
را با مادرِ او که دخترِ جمال خان و اودرزادهٔ حسن خانِ
میواتی بود از میان در برده به احمدآبادِ گجرات رسانیدند
و فرماندهِ آنجا اعتمادخان همه‌شان را نزدِ اکبرشاه فرستاد

در گواهی بیرمخان

بیرمخان چنانکه نوشته شد هم از سوی نژاد و هم از روی
دانش و داد بر همهٔ بزرگان گاهِ خود پیشی میگرفت
و از آیینِ بزرگواری و جهانداری آگاهیِ شگرفی اندوخته
داشت هم دارای منشِ چکامه سرائی بود و هم در
دانشِ آواز دستگاهِ بلندی برنیفراشت روزگارِ
زندگیِ خود را با آنهمه کارهایِ لشکری و کشوری که
هویدا ساخت بخوشگذرانی و کامرانی گزاشت
چیزیکه مایهٔ برکنده شدنِ ریشهٔ او شد بیش ازین نبود
که همیشه در برابرِ شاه بجاکریهائیکه از رویِ نیکخواهی
و یکرنگی بدان خانه آشکارا نموده بود خودستائیها میکرد
و از همین رهگزر بیش از اندازه برخود مینازید
و خردمندان دانند که از خویهایِ مردمی همین یکی

است که با آئینِ چاکری پیوندِ خویشی برنمی‌تابد بویژه
در نگاهِ پادشهان که پیکرِ همایونِ شان را کردگارِ
جهان از نازِ ناب آفریده و هستیِ نوامندِ شان
در دستِ دایگانِ ناز پرورش یافته دامانِ بزرگواری
شان از آلایشِ هرگونه گردِ نیازمندی پاک
است

تو بندگی چو گدایان بشرطِ مزد مکن که خواجه خود روشِ بنده‌پروری داند

باری اکبر سررشتهٔ کارهای پادشاهی
را بدستِ خود گرفت اگرچه همچنان بارِ سنگینی فراخورِ
دوشِ جوانِ هژده سالهٔ مانندِ او نبود چه بر همگنان
روشن است که کشیدنِ آن بار بخودیِ خود کسیرا
سزد که از آزمودنِ دانشهایِ شناسائی که سرمایهٔ
بدست آوردنِ رازهایِ فرمانفرمائی است پیمانهای

اکبرشاه پورِ همایون

سرشارِ آگهی چشیده باشد و از پیمودنِ بلندی و پستی‌های روزگار که نخستین پایهٔ ساز و سامانِ کشورگشائی است بآزمون‌هایِ پرکارِ پادشاهی رسیده باشد و هیچیک از اینها بدست نمی‌آید مگر برهنمونیِ کارسازِ نهانی و هم‌آهنگی نوردِ چرخهایِ آسمانی آنهم بسالهایِ دراز مگر چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ و گریز بود و هم از گاهِ شیرخوارگی تا روزگارِ خودشناسی در کشمکشهایِ گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس از مرگِ پدرش نیز چند گاهی از رفتارهایِ بیرمخان به برداشتهایِ ناگوار ناگزیر بود ازینروی باآنکه در آغازِ جوانی بود آنچه دست مایهٔ بزرگی و سروری بود بهره‌روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همه کارهائی را که وابسته بآئینِ شهریاری و کشورداری

بوده بیکباره آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی
بود از شایستگیِ سرشت چنان بکوشید که بکامیابیِ
رسائی نیز برخورد و با آنکه انجام دادنِ آنها در چنان هنگامی
که بیشترِ کشورستان همه در چنگِ سرکشانِ ستیزه جوی
بود بسی دشوار مینمود اکبر همه را بآسانی از پیش برد
نخستین کارش که از همه بخردانه تر بود آزادی
دادن بهمهٔ گروه های گوناگونِ خاسه روِ خود و نیز بیک
چشم دیدن و در زیرِ یک آئین آوردنِ همهٔ
زیردستان چه هندو باشد و چه مسلمان همچون سپردن
کارهای کشوری و لشکری هریک را فراخورِ
شایستگیِ او بی آنکه از هرای او بپرسند و مانندِ آن
چون بجنگ آوردنِ همهٔ کشورهائی که از خانهٔ
تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادنِ آئینِ بهینی

اکبرشاه پورِ همایون

که رهنمونِ آسایش و آرمشِ مردمانِ هرگروه باشد
و داشتنِ چشم ترسی بر همهٔ سرانِ کشور و سردارانِ
لشکر در اندیشه‌اش جای گزین بود درختِ کردارهای
نخستینش چنان بارآور شد که پس از چند سال
که پهنای کشورش بیش ازآن شد که در روزگارِ
پدر و نیایش بود و نهادِ آئینِ پسندیدهٔ بر سر
زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیمِ کارگری
ازو بدلهای همهٔ چاکرانِ خسروی رخت افکند از میان
آنهمه مردم که درخاکِ او بودند چه زیردست وچه زبردست
دلی نماند که از مهرِ چاکریِ او پرنباشد تنی نماند که از
زیرِ بارِ فرمانِ او شانه تهی نماید + که روی از سوی
نمک‌شناسی و نیکوخواهی برتابد

هنگامیکه اکبر برتخت نشست دارای بیش از پنجاب

و زمینهاے گرد و برِ دہلی و آگره نبود در سالِ سوم اجمیر را بی جنگ بگرفت و در سالِ چهارم گوالیار را بیفزود و چند روز پیش از آنکه دستِ بیرمخان از کار کوتاه شد افغانان را از لکهنو بیرون کرد و همهٔ سرزمین هاے خاوریِ رودِ گنگ را تا به جونپور از ایشان تهی نمود

پس از بیرمخان وابستگانِ خانهٔ سور فرزندِ محمد شاهِ عدلی را شیرشاهِ دوم خوانده بزرگیِ خود برگزیدند و آن شاهزاده با چهل هزار سوارِ افغان باهنگ رهائیِ جونپور و دیگر شهرهایِ خانهٔ سور بجنبش درآمد و علی قلیخانِ سیستانی که فرنامش خانِ زمان و یکی از سردارانِ اکبر بود با دوازده هزار سوار رفته او را شکسته و تارانده ساخت

اکبرشاه پورِ همایون

گویند خانِ زمان درآن گیرودار دادِ مردانگی داد
و برادرش بهادرخان چندین سوارِ افغان را که
هریک خودرا برابرِ هزار سوار میدانست بزخمِ
نیزه و شمشیر برخاک انداخت

خانِ زمان ازان فیروزی خودرا گم کرد و پادشاهِ
جوان را خرد شمرده از پیلان نامی و دیگر سامانِ
پادشاهی که درآن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه
نفرستاد

ت ۹۶۸ ماهِ ۳ | ف ۱۵۶۰ ماهِ ۱

اکبر در ماهِ سوم سالِ نه سد و شست
و هشتِ تازی و ماهِ نخستین سالِ یکهزار
و پانصد و شست فرنگی به بهانهٔ شکار آهنگِ آلنوی
نمود و چون نزدیکی کرهٔ مانکپور رسید هردو برادر
با پیشکشهای شایسته و هرچه پیل که در جنگ

گرفته بودند بباگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به
آگره برگشت

چون اکبر پیش ازان ادهم خان را با لشکری
به مالوه فرستاده بود و مالوه در آن روزها در دستِ
یکی از سرداران پادشاهانِ سور بود که باز بهادر
مینامیدندش وگرچه در روزگارِ دستوری بیرم خان
نیز لشکری بدانجا فرستاده شد مگر پیش ازآنکه کاری
انجام یابد بیرم خان از میان برداشته شد و آن لشکر
پس آمد ادهم خان که با لشکرِ جغتای روی
به مالوه نهاد بهرجا که رسید آنجا را بسرهنگانِ خود
داد و پیش رفت تا رسید بر درِ سارنگپور که -
نشیمن باز بهادر بود باز بهادر از شنیدنِ ساز و
آوازِ کنیزانِ گل اندام سرخوش و از کشیدنِ باده‌های

گلفام سرمست بود که یکایک آوازِ سمِ اسبانِ
دشمن بگوششش رسید و یکباره هوششش از سر
بیرون پرید برابهم دست و پای خود را بچالاکی
فراهم نموده ادهم خان را بیرونِ شهر پیشباز
نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوی
برهانپور گریخت و ادهم خان بشهر درآمد و همهٔ
ساز و سامانِ پادشاهی را با کنیزانِ خواننده و نوازنده
بدست گرفت و او نیز مانندِ خانِ زمان در فرستادنِ
بخشی از یغمایِ مالوه بدرگاهِ پادشاهی کوتاهی نمود
اکبر پیش از آنکه کار بجای نازکتری برسد
باندیشهٔ او پی برده بآهنگِ اردوی
ادهم خان سوار شد و با یلغار راهِ سارنگپور را پیموده
بامدادان بخانهٔ ادهم خان فرود آمد

۹۶۸ ب
۱۵۶۱ ف

ادهم خان که آنگونه رفتارِ شاه را دید بمایهٔ آن در دم برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت وگرچه ازگناهِ ادهم خان درگزشت مگر اینکه فرماندهیِ مالوه را بیش ازان در دستِ او نگزاشت ازو گرفت و به پیر محمد خان -

آموزگارِ خود داد

گویند درمیانِ کنیزانِ بازبهادر که بچنگِ ادهم خان - افتادند زنِ هندوئی بود که به مینوچهریِ وے در هندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته از نکوئیِ رخسار و زیبائیِ رفتار و شیرینیِ گفتار در زبانِ خود چامه سرایِ بسیارِ ناموری نیز بود چون خود را در دستِ ادهم خان گرفتار دید و دانست که از

اکبرشاه پورِ همایون

هیچ سوی گریزگاهی نیست درخواست نمود که پس
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یکدست رختی
که از آن بهتر نداشت بپوشید و گلابهای بسیار
خوشبو بر آنها بپاشید و بر تختِ خوابگاهِ خود رفته سر
بر بستر نهاد و شمدی بالای خود کشید پرستارانش
پنداشتند که بخواب رفت و چون ادهم خان را
دیدند که میآید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آبادِ مندو را نشیمنِ خود ساخت
در چند روز همهٔ خاکِ مالوه را از کسانِ بازبهادر تهی
ساخت و دژِ استوارِ بیجانگر را که بجنگ گرفت همهٔ
لشکریانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمانِ بکشتارِ
همهٔ شهرنشینان داد

درآنمیان بازبهادر فرماندهِ برار را به کمکِ خود گرفته ره نوردِ سویِ برهانپور شد

لشکرِ پیرمحمدخان که از زبردستیهایِ او بستوه آمده بودند او را واگزاشته راهِ مندو پیش گرفتند و از نربده گزشتند

پیرمحمدخان که چنان دید ناگزیر به بازگشت شد و چون دید که دشمن دنبالِ او را رها نمیکند جائی نه ایستاد و هنگامیکه میخواست از نربده بگزرد شترانِ بنه به اسبِ او تنه زده پایِ اسبش از جای در رفت و پیرمحمدخان درآب افتاده فروشد و بزرگانِ مغول که همراهِ او بودند تابِ ایستادگی درخود ندیده به آگره رفتند و بازبهادر دوباره (درسالِ نه سد و ششت و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و یکِ فرنگی)

بر مالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبدالله‌خانِ اوزبک
فرماندهِ کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد
بازبهادر تابِ روبروشدنِ با او را در خود ندیده
به کوهستانِ کمبلمیر گریخت و سرانجام زنهارخواسته
بشمارِ چاکرانِ درگاه درآمد

ادهم‌خان آن خویِ سرکشی را که در نهادش
جای‌گیر بود بدانمایه کیفر و سرزنش که نوشته شد
از سرِ خود بیرون نکرد چنانچه به دستورِ بزرگ
که خانِ اعظم شمس‌الدین می‌نامیدندش و پایه‌اش
نزدیک بود که با بامِ بیرمخان برسد رشک برد وچون
نانی که برایِ بیرمخان نزدِ اکبرشاه پخت گلوگیرِ آن
بیچاره شد برایِ این دستور نیز مایه‌ها گرفت وچون

دید که هیچکدام نماستید روزی در کنوئه که بر سرِ
۹۷۰ / ۱۵۶۳ جانماز نشسته بود اورا با زخمِ کارد کشت
و همانجا ایستاده شد
شاید گریختن را ننگِ خود میدانست
شاه از بانگِ غوغائی که بر سرِ آن کار ازمردمِ
درِ خانه بلند شد باجامهٔ خواب بر بام رفت وچون
بسرگذشت آگاه شد پائین آمد و با شمشیر رو به
ادهم خان دویده پرسید که خانِ اعظم را چرا کشتی
ادهم خان پیش دویده هردو دستِ شاه را استوار
گرفته آغاز به لابه و زاری نمود
شاه ازین گستاخیِ او بیشتر بخشم آمده دستِ
خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش
کوفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا اورا از بالای

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند
و چون هنوز جان داشت دوباره بیفکندند تا بمرد

عبدالله خانِ اوزبک که مالوه را گرفت

پس از یکسال و اندی لافِ خودسری زد و
کارهائی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخودیِ
خود بر او بتاخت و چون او به لشکرِ شاهی روبرو شد
پس از اندک زدوخوردی شکست یافت و به گجرات
گریخته به پادشاهِ آنجا پناهید

۹۷۰
۱۵۶۲

اوزبکانِ دیگر که در لشکرِ اکبر افسر بودند آن پدرکشتگی
را که میانِ آن گروه و پسرانِ بابر بود بیاد آورده
بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سرِ آن دارد
که ریشهٔ آن گروه را از بیخ برکند از این روی سر به
شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان همراهی

کردند همچون خانزمان که به فرمانِ اکبر در جاگیرِ خود میماند و آصفخان که بتازگی از فیروزی یافتن بر گره که فرمانروایش خانمی بود و بدست آوردنِ سامانِ پادشاهیِ آنجا سرش گران شده بود
گویند آن کتایون چون از لشکرِ آصفخان در جنگ شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش از کار افتادند برای پرهیز از افتادن بدستِ دشمن خودش را با کارد کشت و گنجینهایِ گرانش بدستِ آصفخان افتاد
آصف خان که چیزهایِ چیده و گزیدهٔ آن یغما را کش رفته بود از ترسِ آنکه یکروز آشکارا خواهد شد در سرکشی با آن گروه انبازی نمود
اکبر بجنگِ ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگزرد همه‌شان را بیچاره ساخت و نزدیک بود که کارِشان را بانجام رساند که آگهیِ یورشِ برادرش حکیم میرزا بر پنجاب گوشزدِ بندگانِ درگاه شد اکبر کارِ شورشیان را بهمان گونه گزاشته روی به یورشیان آورد

مایهٔ آن یورش چنین است که یکسال (سال ۹۶۹ = ۱۵۶۱) پیش از سرکشیِ اوزبکان دو تن از بزرگانِ دربار در ناگور آتشِ خودسری افروخته سر از فرمان برتافتند یکی ابوالمعالی که از مردمِ کاشغر بود و در سالِ نه سد و پنجاه و هشت بچاکریِ همایون رسید و همیشه از رهگزرِ دانشی که بخودش راه بردار بود با بیرمخان همچشمی مینمود دیگری شرف‌الدین و پس از آنکه یک لشکرِ پادشاهی را شکستند روی

به دهلی پیش میآمدند که سپاهِ دیگری رسیده چنان بهم در شکستشان که تا آنسوی نیلاب گریختند و از آنجا با بازماندهٔ تیغ روی به کابل نهادند

نهادِ فرماندهیِ کابل در آنروزها بگونه بود که از روی درماندگی ایشان را بخوبی پذیرائی نموده پایگاهِ شان را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهیِ آن کشور از همان روز که همایون آهنگِ هند نمود بنامِ حکیم میرزا بود و چون او کودک بود دیگران بنامِ او و به زیردستی مادرِ او فرمان میراندند و مادرِ شاهزاده حکیم میرزا از ناسازگاریِ دستوران و کارپردازان چنان بستوه آمده بود که بالایِ آن باندیشه در نمی آمد

درینگاه که گریختگانِ هندوستان بفرزندش پناه آوردند چون از جایگاهِ ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را یاورِ کار و رهبرِ روزگارِ خود شناخته دخترِ خود و دستوریِ فرزندش را به ابوالمعالی داد

ابوالمعالی چون لگامِ کارها را بدستِ خود دید مادرِ زن را در اندرون خواسته ویرا بکشت و در اندیشهٔ برداشتنِ حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان آمده اورا یاوری نمود و ابوالمعالی شکسته و کشته شد

۹۷۱ / ۱۵۶۳

سلیمان کابل را به حکیم میرزا واگزاشت مگر اینکه یکی از بستگانِ خود را میرزا سلطان نام به بزرگیِ او برگماشت و خود به بدخشان برگشت

شاهزاده تابِ زبان درازیهایِ میرزا سلطان را نیاورده اورا از کابل بیرون کرد و چون شنید که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آهنگِ کابل

نموده است ایلچیان نزدِ برادر فرستاده اورا از نهادِ کار آگاه ساخت

اکبر فرمان ها بنامِ بزرگانِ پنجاب و فرماندهِ ملتان نگاشت که اگر سلیمان میرزا بگرفتنِ کابل پای پیش نهد حکیم میرزا را یاری نمایند

درآنمیان سلیمان میرزا به کابل رسید و حکیم میرزا تابِ پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت

در همانجا فریدونخان که به ایلچی گری نزدِ اکبر رفته و برگشته بود باو برخورد پس اورا گفت که پادشاه اکنون سرگرمِ خوابانیدنِ شورشهای خانزمان و دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت از بیزدی بهتر ازین هیچ نیست که لاهور را بگیرید و بزرگانِ پنجاب را رو بخود کرده بیاریِ ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید

حکیم میرزا پارهٔ جاهای پنجاب را گرفته آهنگِ لاهور نمود مگر هرچه کرد که دلِ بزرگانِ آنجا را بدست آرد نتوانست و این رویداد در سالِ واپسینِ جنگِ اکبر بود با سردارانِ اوزبک پس اکبر آگره را به منعم خانِ خانخانان سپرده خود آهنگِ لاهور نمود و چون به سرهند فرود آمد آگهیِ جنبشِ او بدان سامان رسیده حکیم میرزا بسویِ کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود سلیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهایِ کابل باز گشاده بود و حکیم میرزا بی رنجِ کارزاری به کابل درآمده تا چندین سال درآنجا بفرماندهی و آسایش گزرانید

۹۷۴ شب ۱۴ ماهِ ۵
۱۵۶۶ ۱۰ ماهِ ۵

این جنبشِ اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگامِ بازگشت
شنید که شورشگران همهٔ زمین هائی که از چنگِ شان
بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشترِ سرزمینها
و پرگنه های اوده و اله آباد را نیز گرفته اند
همچنین آشکارا شد که فرزندانِ سلطان میرزا نیز سر
بشورش بلند نموده اند

سرگزشتِ سلطان میرزا چنین است که او یکی از
شاهزادگانِ خانهٔ تیمور بود و با بابر به هندوستان
آمد در روزگارِ همایون کجرویها کرد و بخشیده شد و
دستوری یافت که هر کجا که میخواهد برود
هنگامِ تخت نشینیِ اکبر باز با زن و بچه در هند
پدیدار شد و از سرکارِ سنبهل پرگنهٔ آدم پور را
نان پاره یافت

اکبرشاه پورِ همایون

اورا در همانجا چهار پسر به گیتی آمد محمدحسین میرزا ابراهیم
میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینها همه هم در خردی
از دستِ نوازش و پرورشِ شاه بپایهٔ بلند
رسیدند و پس از جنگِ جونپور بفرمانِ والا روانهٔ
جاگیرِ خود شدند

درین هنگام که پادشاه در لاهور بود و آوازهٔ
شورشِ اوزبکان بهمه جا پهن شده بود ایشان نیز
سربلند کرده بر راه‌ها دست اندازی آغاز نمودند و
زمینداران سنبهل بستوه آمده با آنها جنگیدند و
ایشان تاب نیاورده بسوی مالوه گریختند و آنجا
را ازآنرو که فرمانده درستی نداشت بدست آوردند
منعم خان که بجای اکبر در لاهور بود فرستادن
پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفته در دژِ بیانه زندان

نمودند تا همانجا بمرد مگر اینکه خانزمان با ایشان در کشتی
هم پیمان شد و ازین رهگذر نیز کارِ شورشیان بالا
گرفت و پس از آنکه اکبر بر خانزمان دست یافت
ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان هنگامِ گرفتنِ
گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوشِ لوغانِ باش بود آهنگِ
ایشان نمود و دنبالِ ایشان را رها نکرد بر ایشان
تاخت و همه شان را بسوی دیگرِ آبِ گنگ گریزان
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رودِ خونخوار را پناهِ
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب
با دو هزار مرد که سوارِ اسب و پیل بودند از آب
شناب کرده بگزشت و شب را در همانجا پنهان
شد

اکبرشاه پورِ همایون

هنگامِ برآمدنِ آفتابِ جهان‌تاب که دیده
از پرتوِ رویِ او روشن میگردد روز (۹۷۴ / ۱ ماهِ ۱۲)
دوشنبهٔ نخستینِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نُه سد و هفتاد
و چهارِ تازی بر ایشان یورش برده از گردِ
پایِ اسبان و پیلانِ گیتیِ روشن را در دیدهٔ
ایشان تاریک ساخت

سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یکدسته
سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نه پنداشتند که اکبر
در آنها است و بامدادان بایشان خواهد تاخت
از نیروی دست و پایِ خود را گم کردند و در همان
یورشِ نخستین هرچه داشتند باختند

خانِ زمان در پهنهٔ گیرودار بزخمِ گلوله از پای
درآمد و سردارِ دیگرِ شان بهادرخان برادرِ خانزمان

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هر یکی
از آنها بسوئی آواره گشت

اکبر سرهایِ هر دو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد
و بجز سکندرخانِ اوزبک که از اوده به گورکپور
گریخت دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده
در جونپور زیرِ پایِ پیل گذاشت
منعم خانِ خانِ خانان را به فرمانِ فرمائی آنجا برگماشت
و در ماهِ نخستین سالِ نه سد و هفتاد و پنج درفشِ
آهنگ بسویِ آگره برافراشت
چنانکه گفته شد که اکبر همهٔ کارها را دریکبار آغاز نهاد
در همان روزگاران که به ورانداختنِ ریشهٔ سرکشانِ
خانه می پرداخت از پرداختنِ کارِ دشمنانِ بیگانه
نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران هنگام

که از آنان پارهٔ را به کمندِ مهر و نوازشش در دامِ دوستی و بخشش آورده رامِ خود ساخت و پارهٔ را به شمشیرِ خشم و پیکار از پا درانداخت بر اینان نیزگاه و بیگاه سمندِ دلاورے بتاخت تا هرکدامِ شان که بزینهار آمد اورا از چاکرانِ دیرین شناخت و هرکدامشان که چنان نکرد اورا بتازیانهٔ دشمن کشی نواخت

دشمنانِ بیگانه دو گروه بودند یکی راجگانِ راجپوت دیگری بازماندگانِ خانهٔ سور و او نخست به راجپوتان پرداخت چنانکه در سالِ نه سد و شست و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و یک فرنگی که هنوز از افتادنِ بیرمخان چندان نگذشته بود آهنگِ اجمیر نمود و در آن راه پورنمل راجهٔ

۹۶۹
۱۵۶۱

ابیر که اکنون جیپور مینامندش از درِ چاکری درآمده دخترِ خود را بزنیِ او داد و خودش با پسرش بهگواندااس از درِ بندگی درآمده از شمارِ سپه کشانِ بزرگ او شدند و اکبر از اجمیر فرماندهِ آنجا میرزا شرف الدین حسین را بگرفتن میرٹهه که از دژهای راجه مالدیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان هشتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به آگره درآمد

شرف الدین میرٹهه را درمیان گرفت و آهون به بارهٔ دژ زده دیوار را شکستند و دلاورانِ مغول از همان سوی یورش به دژ بردند و راجپوتان از درِ پیکار درآمده آنجا بجنگ هایِ سخت پایداری نمودند و لشکرِ مغول نومید بجایِ خود برگشتند و راجپوتان

اکبرشاه پورِ همایون

بتردستی و چالاکی تا بامداد دیوارِ شکسته را بالا بردند
سرانجام باره‌نشینان چارهٔ بستگی را به سپرد
دژ دیده بزینهار آمدند و شرف‌الدین هردو سردارِ
مالدیو جگمل و دیونداس را به پیمانِ آنکه چیزی بجز
زن و بچه و کسانِ خود را بیرون نبرند بجان زینهار
داده از سرِ راهِ ایشان برخاست
جگمل از سامان و خواستهٔ خود دست برداشته با
کسانِ خود جان بدر برد مگر دیونداس را بختِ
برگشته دامنگیرِ روزگار شده چنان نکرد هرچه داشت
بسوزاند و با پانصد سوارِ راجپوت بیرون رفت
شرف‌الدین ازآن رفتارش آگاه شده
سرِ راه براو گرفت و او پس ازجنگِ سختی
کشته شد و شرف‌الدین دژ را گرفته نامهٔ فیروزی

بدرگاه فرستاد

بهمین گونه اکبر هر کاری را به هنگامی که فراخورِ آن بود آغاز میفرمود چنانکه در سرِ همین سال باآنکه
ق ۹۷۵
ب ۱۵۶۷
هنوز از رنج راه و لشکرکشیهای چند ساله نیاسوده بود آهنگِ چتور فرمود و آنجا تختگاهِ اودیسنگه و او فرزندِ راناسنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرماندهِ دژِ سیوپور که در راهِ اکبر بود شهر را تهی کرده نزدِ سورجن راجهٔ رنتنبور رفت و اکبر کسانِ خود را بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون به دژِ کاکرون که آغازِ خاکِ مالوه است فرود کش شد فرزندانِ سلطان محمد میرزا که بر مندو دست داشتند آن جای را گزاشته به گجرات گریختند

اکبر فرمانِ فرمانئی مالوه را به شهاب الدین احمدخانِ

اکبرشاه پورِ همایون

نیشاپوری داده از کاکرون بسوی رانا اودی سنگه شتافت

رانا دژِ چیتور را با خوراکِ بسیار به هشت هزار سپاهِ کاردانِ راجپوت سپرده خود با زن و فرزند بکوه‌هایِ سخت پناهید

اکبر آن دژ را درمیان گرفت و بساختنِ سیبه بندی و زدنِ آهون فرمان داد و چون دو سیبه آماده شد بدوجایِ باروی دژ آهون رسانیده به باروت بیاگندند و دو هزار مردِ کاری را آماده داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند آهونِ یک سیبه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت و مردانِ هردو سیبه بیکبار یورش بردند آنانکه به آهونِ آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

که از درِ پرخاش درآمدند بچالش پرداختند
د آنانکه بآن دیگر رسیدند چون هنوز آتش باهون
نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
کوشیدند که از شگافها خود را بدرون افکنند
راجپوتان جلوگیر شده بگونهٔ که هردو گروه برای
آبروی ناموری پشت بپشت بودند آهون آتش گرفت
د مردانِ هردو سوی را ببادِ تباهی داده باخاک
یکسان ساخت

گویند پانصد تن از لشکریانِ کاری و پانزده
سر از سرکردگانِ شهریاری درآن رویداد -
نابود شدند

ازدیگر لشکریان آنکه توانست پس نشست و جان
بدربرد د آنکه راه نیافت در اندرونِ باره بماند

اکبرشاه پورِ همایون

اکبر فرمود تا از سرِ نو سپه‌بندی آغاز نمایند

درآنمیان شامگاهی جی مال که سردارِ لشکر درونی و خویش رانا بود بر بالای باره گردش میکرد و هرکجا که رخنهٔ میدید فرمان به بند ساختنش میداد و چون روبروی نشستگاه اکبر رسید اکبر از روشنی چراغها که گرداگردِ او بود اورا شناخت و با گلولهٔ تفنگِ دستِ خود که بر سرِ او خورد او را سر نگون ساخت

راجپوتان از کشته شدنِ او بیدل شدند و چنانکه خویِ ایشان است زنان و بچه‌گانِ خود را با کالبدِ جیمال در آتش سوختند و برای کشته شدنِ بدستِ مسلمان و اندوختنِ پاداشِ آن جهان

۹۷۵ ماهِ ۸
۱۵۶۸ ماهِ ۳

بیرون دویده برخوردند بلشکرِ مغول که بی جلوگیری به باره‌ها برآمده به شهر اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند

آنچه راجپوتان نوشته اند شمارِ کشتگان به هشت هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید و از لشکرِ اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفته راجپوتان درست باشد زیراکه لشکرِ ساخلو بیش از هشت هزار نه‌بود و اگر از مردم شهر دو هزار هم بایشان پیوسته باشند بجایِ آن دو هزار باشند که بفریبِ خوشِ بسیار شیرینیِ جان بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بودند دو هزار راجپوت دست هایِ زنان و بچه‌گانِ خود

را بسته ریسمان ها و زنجیرهای ایشان را بدست
خود گرفته چنانکه لشکریان فیروز گرفتاران دشمن
را میبرند از میان سپاه مغول بیرون بردند
پس از آن اکبر فرمان فرمائی آنجا را به
آصفخان هراتی واگذاشته به آگره برگشت
رانا اگرچه پای تختش از دست او بدر رفت
مگر اینکه در جای استواری که نشسته بود آزادانه روزگار
گزراند تا نه یاده سال پس از آنکه پسر او رانا پرتاب
بجای او نشست و چون او مانند پدرش ترسو
و بزدل نبود سرکشی آغاز نمود و با آنکه از دژی
بدژی پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد
باز در سرکشی آنمایه پای افشرد که پیش از آنکه اکبر بمیرد
در رهائی بخشش بزرگی از کشور خود کامیاب شد و

تختگاهِ تازهٔ بنیاد نهاده آن را بنامِ پدرِ خود اودیپور خواند و خاندانِ پادشاهیِ خود را استوار نموده در سالِ یکهزار و ششِ تازی و یکهزار و پانصد و نود و پنجِ فرنگی رخت بربست و پس از او تا کنون که سالِ یکهزار و سه سد و دوِ تازی و یکهزار و هشت سد و هشتاد و پنجِ فرنگی است و مهارانا سرجون دارایِ فرمان است هفده تن از نژادِ او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نامِ هر یک در جایِ خود گفته خواهد شد زیرا که بیشترِ آنها با پادشاهانِ مغول و فیروزمندانِ انگریز در زد و خورد و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگانِ راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهانِ خانهٔ تیمور دادند روی برتافت و از پیوندِ خویشی با

اکبرشاه پورِ همایون

با همهٔ راجگانیکه با هم پیمانان بیگانهٔ خود رفت و آمد می نمودند سر باززد و آنها را از رهگذرِ همین رفتار پلید شمردهٔ ناپاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمدحسین میرزا از شاهِ گجرات روی گردان شده به مالوه آمده اوجین را درمیان گرفته‌اند پس قلیچ خانِ اندجانی و غیاث الدینِ قزوینی را با سپاهی بر سرِ ایشان برگماشت و ایشان بی آنکه دستِ ستیز برگشایند راهِ گریز پیش گرفته از نربده تا شدند و دوباره به گجرات رفتند

سالِ دیگر اکبر آهنگِ سویِ رنتمبور و کالنجر نمود و چون رنتمبور به جودپور نزدیک بود نخست روی بدانسو نهاده آن دژِ استوار را از رای سورجن

بگرفت و اندیشهٔ گرفتنِ کالنجر فرمود

کالنجر که شیرشاه جانِ خود را به بهای آن داد زیرِ فرمانِ خانهٔ سور بود تا پس از سلیم شاه که بدستِ دیگران افتاد

۹۷۸
۱۵۷۰

درآنگاه راجهٔ آنجا رامچند بود و چون از آهنگِ اکبر آگاه شد پرخاشش با او را سودمند ندید زیرا که از چگونگیِ چیتور و انجامِ کسانیکه سر از فرمانِ اکبر باز زدند بخوبی آگهی یافته بود پس بهتر همین دید که کالنجر را پیشکشِ بندگانِ والا کرد

درهمین سال خدا دو فرزندِ دلبند به اکبر داد - یکی شاهزاده محمدمراد که سومِ نخستین ماهِ این سال بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که بامدادِ روزِ چهارشنبهٔ هفدهمِ ماهِ سومِ این سال پیدا شد

اکبرشاه پورِ همایون

همدرین سال اکبر برای گردش آهنگِ اجمیر نمود و گردِ آن شهر باروئی از گچ و سنگ برآورده به ناگور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتنِ رنتمبور میرفت روزیکه به جودپور رسید مالدیو راجهٔ پیشین آنجا خودش بدرگاه نیامده فرزندِ کوچکش را برای پزیرائی فرستاد و اکبر از رفتارِ او ناخوشش شده جودپور را به رای سنگه راجهٔ بیکانیر که از شاهزادگان همان خانه بود داد و گرچه رای سنگه بپاسِ بزرگتری مالدیو نپزیرفت مگر اینکه اکبر دلش از مالدیو خوشنود نگشت تا اینکه در ناگور چندرسنگه پسرِ مالدیو و رای کلیان مل راجهٔ بیکانیر با پیشکشِ فراوان بدرگاه آمده به نوازشهای شاهانه برخوردند و اکبرشاه دخترِ

راجه کلیان مل را گرفته از راهِ اجودین به دیبالپور و
لاهور رفت و از آنجا روزِ نخستینِ ماهِ دومینِ سالِ
نه سد و هفتاد و نه بحصارِ فیروزه آمد و از آنجا از راهِ
اجمیر به آگره باز آمد و منعم خان سکندر خانِ اوزبک
را بپایهٔ تخت آورده درخواستِ چشم پوشی ازگناهانِ
او نموده پزیرفته شد

در همان روزها که اکبر آهنگِ گردشِ اجمیر کرده چون
به ناگور رسید پیر محمد خان را که خانِ کلانش می خواندند
با گروهی از سرانِ سپاه بگرفتنِ سروهی فرستاده
بود که نامهٔ اعتمادخانِ گجراتی رسید و او را بگرفتنِ
گجرات خواند اکبر میخواست که خواهشِ او را بپزیرد
که آگهی زخم خوردنِ پیر محمد خان از دستِ ایلچی
راجهٔ ناگور رسیده روی نمودنِ باردهیِ پیر محمد خان

اکبرشاه پورِ همایون

را درست تر دانست و چون آهنگِ آنسوی نمود سی
نامه هایِ دیگر از بزرگانِ گجرات رسید که همه همان
درخواستِ اعتمادخان را تازه نموده بودند از نیروی
اکبر سازِ سپاه دیده روزِ نخستینِ ماهِ
پنجم سالِ نه سد و هشتادِ تازی
و ماهِ نهم سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و دوِ فرنگی
از دهلی به جنبش آمد و در راه او را از پیدا شدنِ
شاهزاده دانیال که روزِ چهارشنبهٔ دومِ همان ماه
و سال به گیتی آمده بود آگهی دادند

سنه ۹۸۰ — ۱ ماه ۵
سنه ۱۵۷۲ — ۱ ماه ۹

در آن روزها گجرات از شورش هایِ پی در پی
بزرگان بسیار درهم برهم شده بود و آغازِ پریشانی
از گاهِ مرگِ بهادرشاه بود که بی فرزند مرد و خواهرزادهٔ
او نیز که به پادشاهی برداشتندش پس از یکدو ماه

بی پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که یکی
از بنده زادگانِ هندویِ آن خانه بود چون احمد
شاه کشته شد کودکی را با نجمن بزرگان درآورده
سوگندها یاد کرد که این فرزندِ محمودشاه است و
اورا به پادشاهی برداشته مظفرشاهِ سومش خواند
و بنامِ او لگامِ کشور را بدستِ خود گرفت
چنگیزخان پسرِ اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان
بود با او از درِ ستیزه درآمده بیاریِ میرزایان که
از اکبر گریخته باو پناه برده بودند با او پیکار نموده اورا
بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفرشاه
را از دست نداد
درآنمیان میرزایانِ نیز بر سرِ جاگیر از چنگیزخان
روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکرِ او دست

اکبر شاه پورِ همایون

یافتند مگر اینکه از ناهنجاریهائی که هنگامِ فیروزی هویدا نمودند بیمناک شده در گجرات زیست نتوانستند کرد پس از آنجا برای بازگرفتنِ مالوه رفتند

ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان بدشمنی از چنگیزخان جدا شدند و زورِ او از همین رهگذر بسیار کم شد سامانها برانگیخت و خونِ او را بریخت و میرزایان از شنیدنِ آن بی آنکه لشکرِ دهلی به مالوه برسد از آنجا روی به گجرات نهادند و مایهٔ شورشهای بیش از پیش شدند

در همچنین گونه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را که از افغانانِ فولادی بود از آنجا براند و روی به احمدآباد نهاد

در راه مظفر شاهِ سوم با بیشترِ بزرگانِ نامورِ

گجرات بدرگاه آمده چاکریِ خود را آشکاره ساختند
اکبر به احمدآباد درآمد و از آنجا آهنگِ
گرفتنِ کنبایت و سورت نمود و پیش از آنکه
آن دو جا را نیز بیفزاید سرکشان را پس از
دریافتِ موشکافانهٔ کردارهایِ ایشان به سزا رسانید
ابراهیم میرزا که سرِ میرزایان بود چون شنید که اکبر
به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهی
کرده با یکدستهٔ لشکر خود روی بسوانهٔ برینِ گجرات
نهاد که آنجا لشکرِ آمادهٔ خود را زیرِ بال گرفته کاری
بسازد

اکبر تا شنید برایِ آنکه راه براو به بندد سوار شد
وچنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابرِ
دشمن دید و با آنکه همراهیانِ او بیش از یکصد و

پنجاه و شش تن نه بودند تابِ آنکه لشکر از-
دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که یکهزار
سوار داشت و با آنکه پایداری نتوانست کرد و بکوچه
هائی که درمیانِ درختانِ پرخار بود پناه گرفت -
سرانجام باز بیاریِ راجه بهگوان سینگ و راجهٔ
جیپور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه
بادشمن جنگیدند از آن کوچه ها برآمده یورشهایِ
تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری از آنها
کشته شدند و ابراهیم میرزا با چند تن از پهنهٔ خونخوار
گریخته جان بدربرد و اکبر از آنجا باردویِ بزرگ
پیوسته سورت را درمیان گرفت
ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیهایِ
پتن بهم رسیده دربارهٔ کارِ خود کنگاش نمودند

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورشی برپا کنند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهیِ شیرخانِ فولادی روی به پتن نهند تا اکبر از شنیدنِ آن از گردِ سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجهٔ جودپور سرِ راه براو گرفته اورا شکسته و گریزان ساخت و او پس ازآن چون به دهلی رسید از آهنگِ پنجاب پشیمان شده به سنبل رفت که نشیمنِ پیشینِ او بود

آنجا شنید که بزرگانِ پنجاب همراهِ حسین قلیخان بکوهستان بر سرِ باروی نگرکوت رفته اند و پنجاب از لشکر تهی است ازینروی روی بدآنسو نهاد

اکبرشاه پورِ همایون

که آنجا را چاپیده از راهِ سند به برادران پیوندد حسین قلیخان از جنبشِ او آگاه شده از درِ نگرکوت برخاست و بدنبالِ او شتافت و در نزدیکیِ تهته هنگامی باردویِ او رسید که او بلشکار رفته بود و او هنگامی آگاه شده باردویِ خود برگشت که برادرش مسعود میرزا گرفتار و مردم بسیاری از لشکریانش دچارِ تیغ گشتار شده بودند برا نهیم از جان گزشته آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان او را گرفته نزدِ فرماندهِ ملتانش بردند و او سرش را بریده نزدِ حسین قلیخان برد و بهمراهِ او به آگره درآمده- سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در دژِ گوالیار بند نمودند و او همانجا فروشد

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخانِ فولادی با هشت
هزار سوار پتن را درمیان گرفتند و چون شنیدند
که خانِ اعظم از احمدآباد اینک بکمکِ سیداحمدخانِ
بارهه که در پتن گیر است میآید دست و پایِ خود
را فراهم نموده در دو فرسنگیِ پتن اورا پیشباز
نمودند و پس از جنگِ سختی که یکدو بار هم چیرگی
بهرهٔ ایشان بود شکست خورده بسویِ دکن گریختند
درآنمیان ساخلوِ سورت نیز زنهار خواسته
شهر را سپردِ اکبر نمودند

پس ازان اکبر به احمدآباد آمد و راجهٔ بگلانه که از
راجگانِ بزرگِ سوانهٔ دکن بود شرف الدین حسین میرزا
را که ده سال پیش ازآن از ناگور به دکن گریخته
بود گرفته نزدِ او فرستاد و اکبر او را پس از نواختن

اکبرشاه پورِ همایون

بتازیانه به گوالیار فرستاده تا در همانجا درگزشت
باری اکبر کشندهٔ چنگیزخان را نیز که یکی
از بزرگانِ گجرات و از مردمِ زنگبار بود چون -
مادرش نزدِ او بفریاد آمد بداد وی رسیده زیرِ
پایِ پیل گزاشت و از آنجا فیروزمندانه از راهِ
اجمیر روزِ دومِ ماهِ دومِ سالِ نهٔ سد و | ۹۸۱ ب ماهِ ۲
هشتاد و یکِ تازی و چهارمِ ماهِ ششمِ | ۱۵۷۳ و ماهِ ۶
سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و سهٔ فرنگی گجرات
را باز به دهلی افزوده به آگره درآمد
هنوز یکماه نیاسوده بود که پیکی از گجرات از پیشِ
خانِ اعظم رسید و اکبر را آگهانید که محمدحسین میرزا
با اختیار الملکِ گجراتی همدست شده بر بیشتر
کشورستان دست یافته اکنون گردِ احمدآباد -

نشسته اند اکبر دید که درآن جوشِ بارشِ لشکرِ
آراسته نمیتواند کشید دو هزار سوارِ چیده و یکه بگزیده
بسوی پتن روانه ساخت و خودش با سیسد تن
بر شتران بادرفتار نشسته اسبانِ خود را یدک
کردند و بدان تندی و شتاب راندند که روزِ
نهم بیرون شدن از آگره درآن زورِ بارندگی
پس از یکسد و پنجاه فرسنگ راه بریدن با
سه هزار سوار که بیشترشان پراگنده بوذند برابرِ دشمن
فرود آمد مگر اینکه جای شگفتی است که درجائی که
لشکرِ آراسته از رهگذرِ بارندگی جنبش نتواند نمود۔
شترِ بیچاره که درگل ولای همانگونه درمانده و
بی پاست که ماهی درخاک چگونه میتواند یکسد
و پنجاه فرسنگ راه را اندرونِ نه روز بپیماید

آنهم در بارش
در تیزرفتاریِ شترگفتگوئی نیست سخن در نیست
که آن گنگ زبان بر زمینِ گل بیکار است
باری اکبر با آنکه زورش از نیروی دشمن بسیار
کمتر بود و یکدوبار هم پایِ سپاهش از جای
در رفت سرانجام بیاریِ کردگار که در همه گاه دستگیرِ
روزگارش بود بر آنها دست یافت هردو سردارِ
سرکش کشته شدند و خاکِ گجرات را از آلایشِ
بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت
چون در همان سال که شیرشاهِ دوم (۹۶۸
۱۵۶۰) بر درِ جونپور از خانِ زمان شکست خورده
بخشی از بهار بدستِ سپهکشانِ اکبر افتاده
بود و دیگر بخشهایِ آن با همه خاکهایِ خاوری

در دستِ دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشتِ
همایون سر از فرمانِ محمد شاهِ عدلی برتافته هرچندی در
دستِ یکی از بزرگانِ افغان بود تا به داود پورِ
سلیمانِ لودهی رسید و او برایِ استواریِ کارِ
خود کوچکی نمودن به اکبر را تن درداده بود تا انگاه
(۹۸۱ ت ۱۵۷۳ ع) که یکباره گردنکشی آغاز نمود و اکبر منعم
خان را بگوشمالِ او نامزد فرمود

منعم خان پس از چند جنگ با داود آشتی نموده
به اکبر آگهی فرستاد

اکبر روی ازان آشتی برتافت و راجه تودرمل
را نزدِ منعم خان فرستاده که به کنگاشِ یکدیگر کار
کنند و زبانی باو فرمود که یا بنگال را بگیرند یا
دستِ کم داود را باج گزار کنند

اکبرشاه پورِ همایون

تودرمل به منعم خان پیوست و داود از رهگذرِ یک دشمنِ خانگی نخست باج بگردن گرفت و پس از انجامِ کاریکه داشت پیمان شکست

پارهٔ نوشته اند که چون دستورش براو چیره شده بود اورا کشت و مردم ازاین رفتارِ او بر او شوریدند ازنیروی ناگزیربود

برخی نگاشته اند آن دشمنِ خانگی سپه سالارِ نامدارِ او لودهی خانِ افغان بود و چون او سر از فرمان برتافته با منعم خان راهِ پیک و نامه گشاده ساخته بود داود بیمناک شده بدادنِ باج گردن نهاد و پس ازآنکه لودهی خان را به فریبِ دوستی پیشِ خود خوانده اورا بکشت پیمان شکست و با منعم خان بر رویِ آب درجائی که رودِ سون

به گنگ می پیوندد جنگ نموده شکست خورد و به شهرهای دور گریخت

اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود آن کار یکسو نخواهد شد از این روی در میانِ توغانِ بارش بود که از آگره جنبش فرمود

گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همهٔ شاهزادگان و بزرگان و نیمهٔ سپاه و رخت و سامانِ راه به کشتی نشسته نیمهٔ لشکر را از خشکی روان ساخت و در بنارس فرود آمد و چون لشکرِ خشکی باو پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی جلوگیرش نشد و تا هنگامِ نزدیک شدنِ او به

۹۸۳ هـ / ۱۵۷۵ م } پتنه دانسته شد که یکی از سردارانِ نامورِ افغان که نامش عیسی خانِ نیازی بود از دژ برآمد

و در جنگِ با منعم خان کشته شد
درآنمیان دژِ حاجی پور نیز گشاده گشت و داوُد
سراسیمه شده خواهانِ آشتی شد
اکبر بمیانجیِ ایلچیان داوُد باو پیام فرستاد که چون
باآنکه یکهزار نوکر داشتم که هریک از تو در همه چیز
بیش بودند رفتارهای ناشایستهٔ تو مرا برآن
داشت که خود بسویِ تو جنبش نمایم اکنون گناهانِ
تو هنگامی بخشیده خواهد شد که تو نیز بدرگاه آئی
وگرنه پای از باره برون نه و با من تنها درآویز
پس ازآن دژ اورا خواهد بود که چیره شود
داوُد ازین سخن بیشتر ترسیده شباشب به کشتی
نشسته بسویِ بنگال گریخت
اکبر چهارسد پیلِ اورا که بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بگشادنِ پتنه گزاشته خود به آگره باز رفت

از آنجا خواجه مظفر علی را که یکی از نوکرانِ بیرمخان بود فرنامِ مظفرخانی داده بکمکِ منعم خان و راجه تودرمل روانهٔ بنگال ساخت و خودش به اجمیر رفته باز آمد

چون مظفرخان نزدیکِ کوهی که بر سرِ خاکِ بنگاله است رسید داؤد خان از پیش برخاسته به اودیسه گریخت و سردارانِ پادشاهی او را دنبال کردند

جنید خان پسرِ داؤد سرِ راه بر چند دسته از آن سپاه گرفته دو بار شکست داد مگر اینکه مظفرخان خود را به اودیسه رسانیده با داؤد خان پیکار نمود و یکی از سرکردگانِ بزرگِ پادشاهی که نامش خانِ عالم

اکبرشاه پورِ همایون

و سرتیپ لشکرِ پیش جنگ بود بدستِ سرلشکر پیش جنگِ داؤد که نامش کوجرِ افغان و به دلاوری بلندآوازه بود کشته شد و خودِ مظفر نیز درمیانِ گیرودار دچارِ کوجرِ افغان شده چند زخم از دست او خورد و با این همه روی از پهنهٔ کارزار برنتافت و جنگ کنان خود را بکناری کشیده لشکرِ پراگنده را فراهم نموده از سرِ نو بدشمن یورش برد کوجر را به تیری از پا درآورد

داؤد بگریخت و پیلان و سامانِ لشکرِ او بدست فیروزمندان افتاد و راجه تودرمل بدنبالِ داؤد شتافت تا نزدیکِ کنارهٔ دریای بنگال

پس گفتگوی آشتی درمیان آمده تودرمل مظفرخان را بدان آگاه نمود مظفرخان نیز بدآنجای فرود آمد -

داؤد اورا دیدن نمود و کمر شمشیرِ گوهر نگار از دست خان بخشش یافت پس اودلیه را نیز باو دادند که در میان دوستی باشد

پس از آن منعم خان به فرمان فرمائیِ بنگال و مظفر خان به فرماندهیِ بهار در آن جاها ماندند و تودر مل با دیگر سرداران پادشاهی برگشتند

منعم خان لکهنوتی را دوباره آباد نموده آرامگاهِ فرماندهی ساخت چه آن شهر از روزگارهای پیشین تختگاهِ بنگاله بود تا درگاهِ شیرشاهِ سور که افغانان خواصپور را که تیولِ بزرگانِ خانهٔ سور بود پای تخت نمودند - و لکهنوتی ویران شد

باری او که آنجا به منعم خان نساخت و بزودی بیمار شده درگذشت (۱۹ ماهِ ۲ سالِ ۹۸۳)

اکبرشاه پورِ همایون

اکبرشاه حسین قلیخانِ ترکمان را فرنامِ خانِ جهانی داد
بجایِ او نامزدِ بنگال فرمود مگر پیش از رسیدنِ
او داود تا از مرگِ منعم شنید از اودیسه بیرون
تاخت و لشکرها فراهم کرده بیشترِ خاکِ بنگال را
بدست آورد و لشکریانِ شاهی را ناگزیر ساخت
که همه یکجا گرد شده نگرانِ لشکرِ بهار شدند که بیاریِ
ایشان دررسد

آنگاه خانِ جهان همهٔ سرکردگان را پیشِ خود
خواند و دژِ گرهی را درمیان گرفته به نخستین یورش
آن را بگشود و آهنگِ خواص پور که در دستِ داود
بود نمود و مظفرخان نیز با لشکرِ بهار باو پیوست
گویند شمارهٔ سپاهِ افغان که گردِ داودخان فراهم
شده روبرویِ لشکرِ شاهی درآمدند به پنجاه هزار سیدپس

جنگهای خونریز درگیر و از هر دو سوی دادِ دلیری و مردانگی

داده شد و پس از آنکه هزارها تن از هر دو سپاه کشته بر خاک افتاد داود روی به گریز نهاد و مردانِ لشکر بدنبالِ او رفته دستگیرش نمودند و به فرمانِ خانِ جهانش بکشتند

(۹۸۴ هـ / ۱۵۷۶ م)

پسرِ او جنید نیز زخمدار از جنگ بگریخت و پس از دو سه روز رشتهٔ زندگیش بگسیخت و خانِ جهان بر همهٔ کشورستانِ بنگال دست یافته رهتاس را نیز بگرفت و از پیلان و گنجینه و اندوختهٔ آن سامان هرچه یافت بدرگاهِ اکبر فرستاد

بدینگونه نژادِ خاندانِ پادشاهیِ افغان از بنگال نیز ورافتاد مگر اینکه از چندین رهگذر کارِ فیروزمندان بزودی انجام نیافت و کندنِ ریشهٔ افغانان آسان ننمود

یکی اینکه چون بنگال پیش ازآن بدستِ مغول
نیفتاده بود افغانان درآن سرزمین چنان ریشه
دوانیده بودند که جائی نبود که از ایشان تهی باشد
و نیز هنگامیکه هندِ بالا بدستِ زادگانِ تیمور
افتاد هرچه افغان که درآن سامان بود و سرش
به نوکریِ آن خانه فرود نمیآمد به بنگال میشتافت
و این ها همه زاد و بچه بسیاری کرده شمارِشان
بجایِ بیمناکی رسیده بود
دیگر آنکه از رهگذرِ کوهستانهایِ سبز و خرم و جنگلهایِ
انبوه و درختستانهایِ لبِ دریا ریختِ سوانه هایِ
بنگال چنین بود که شورشگران را هنگامِ گریز پناه
جاها و سرساهایِ بسیار خوب بدست شدی
دیگر آنکه چون مغولان بر افغانان چیره گشتند نخست

کارشان این بود که برای سودِ خود دست اندازی به تیولهای افغانان نمودند زیرا که بدهِ دیگر زمینها را در برابرِ هزینهٔ لشکری نهاده بودند و از آن بیش از اندازه گزران پادشاهان نمیرسید از نیروی افغانان تهی دست و گرسنه شدند و سرجنبانانِ ایشان بازارخواهانِ گروهِ خود را گرد خود فراهم ساخته در گوشه و کنار چندی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زدوخورد میانِ مغولان و افغانان برپا بود تا آنکه از دربارِ دهلی فرمانی از روی آئینِ اکبری که تازه نهاده شده بود رسید و در آن چنان نوشته شده بود که فرمانفرمای آنجا باید گنجیکه از بدهِ زمین گرد شده است بفرستد و تیولها را نیز همه در سرکارِ پادشاهی واگزارند سرکردگانِ مغول که همه دارایِ تیولهایِ افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند
درآنمیان خانِ جهان نیز مُرد
ت ۹۸۷
م ۱۵۷۹
و مغولان نیز سر از فرمان باززدند
اکبر دید که درآنکار شتاب کرد و انجامش خوب
نخواهد بود دردم تودرمل را به بنگال فرستاد
تودرمل از رهگذرِ همکیشی و دوستی که با زمینداران
بنگال داشت نخست کار را خوب ازپیش بردلیکن
ازآن دربجاآوردنِ پارهٔ فرمانهایِ ناهنجارانهٔ مظفرخان
که در دهلی بپایهٔ دستوریِ بزرگ رسیده بود رشتهٔ کار
از دستش بدررفت و اکبر میرزاعزیز را که فرنامش
خانِ اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همهٔ بزرگانِ
مغول و افغان کنار آمده تیولِ بسیاری ازآنها را
دوباره داد و از برخی را به جاگزاشت تا شورشها

بخفت و گفتگو نماند مگر اینکه آنهم پایدار نبود زیرا که در همان روزها که بزرگانِ مغول آغازِ سرکشی نمودند خویشانِ کهنِ داود یکدیگر را گرفته کتو نامی را بسرکردگی برگزیده هنوز شورش نخفته بود که خود را دارای اودیسه ساختند و تا نزدیکِ بردوان را بیفزودند خانِ اعظم که بنگال را از گردِ شورشِ مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه اش چه گزشت که به خوابانیدنِ آشوبِ اینان نه پرداخت

اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سنگه را به سرِ کتو برگماشت و او از آنجا به سرزمینِ افغانان درآمده چون نوغانِ بارشش بود نزدیکِ جائی را که اکنون کلکته اش مینامند لشکرگاه ساخت و

فرزندش به سرکردگیِ لشکرِ گرانی با کتو جنگ درانداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده اش را دستگیر نمود و اگر از زورِ بختِ اکبر در همان زودی (۹۹۸ ق ۱۵۹۰) نمرده بود درین سخنی نیست که کار را به مان سینگه تنگ می ساخت

مان سینگه پس از مرگِ کتو با عیسی خان نامے که اتابکِ فرزندانِ او شد و سردارِ پاکیزه سرشتِ راست منشی بود بدینگونه پیمان بست که فرزندانِ کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسه را بگونهٔ تان پاره در دست بدارند و از آنجا بدرگاهِ اکبر شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشینِ او بر

زمینهائی که بنامِ بتخانهٔ جگناته بود دست اندازی کرده
مردمِ آنجا را برخود بشورانید
اکبر از شنیدنِ آن خوشدل گردیده مان سینگه
را دوباره با لشکری بدانسوی روانه ساخت و او
افغانان را در سوانه‌های بنگال بهم درشکست چنانکه
دیگر کسی از آنان سر بلند نکرد تا هشت سال پس
از آن که عثمان خان پسرِ کتو که چند روزی پای سرکشی
بیفشرد و بزودی چراغِ شورشش فرومرد
در همان روزها که سپه‌کشانِ اکبر سرگرمِ هنگامه
بنگال بودند برادرِ او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر
سرش گرم است و بدانسو نتواند پرداخت آهنگِ
گرفتنِ پنجاب نمود
راجه مان سینگِ راجپوت که از فرماندهانِ پنجاب بود

اکبرشاه پور همایون

لشکر پیش جنگ او را که بسرکردگی شادمان خان بود
بشکست و چون در رهتاس باختری به لشکر
حکیم میرزا برخورد تاب ایستادگی نیاورده بسوی
لاهور گریخت

حکیم میرزا شهر را در میان گرفت و راجه مان سینگه
با سید یوسف خان مشهدی به پاره داری پرداختند
اکبر از شنیدن آن سرگزشت چنان برآشفت
که با آنکه کارهای بنگال و بهار پریشان
بود بسوی پنجاب جنبش فرمود و چون به
سرهند رسید شاه منصور شیرازی را که میگفتند
با حکیم میرزا در بارهٔ آمدن او به پنجاب راه راز
و نامه گشاده نموده بود بکشت

۹۸۹ / ۱۱ ماه ۱
۱۵۸۱ / ماه ۲

حکیم میرزا تا از جنبش اکبر شنید سراسیمه از در

لاهور برخاست و راهِ کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینگه و دیگر بزرگان و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از نیلاب گزشته روی به کابل نهاد
ساخلوِ پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آهنگِ لشکر بود چون به شترگرد رسید برخورد به هفت سد سوارِ افغان که سردارِ شان فریدون‌خان و او یکی از یکّه سردارهایِ حکیم میرزا بود
فریدون بار و بنهٔ شاهزاده را چاپید
راجه مان سینگه با لشکرِ توانا از دنبال رسید و روزِ دومِ ماهِ دومِ همان سال در نزدیکیِ کابل با حکیم میرزا ردهٔ کارزار بیاراست و بیورش گریِ پیلانِ آهنین

اکبرشاه پورِ همایون

پایِ کینه توز و شورشگریِ زنبورک چیانِ آتشین دست
دشمن سوز در یک آب خوردن خاکِ دشت را بخونِ
دلیرانِ لشکرِ حکیم رنگین ساخته بباد خاری در داد
حکیم به غوربند گریخت سپاهِ فیروز اورا دنبال کرد
و بهریکِ از مردانش رسید بکشت
اکبر روزِ هفتمِ همان ماه و سال به کابل در آمد و بجای
آنکه کسیرا بیازارد هریک از مردانِ کابل را فراخورِ
روزگارِ او به بخششی بنواخت
حکیم میرزا کسانِ خود را نزدِ برادر فرستاده
پوزشِ گناهان خواست و پذیرفته شد
پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگزاشته
چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آبِ
سند گزشت بر سرِ جائی که گزرگاهِ آن رود بود

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش را اتکِ رهتاس نهاد و بهگواند اس راجهٔ جی پور را بفرماندهیِ پنجاب گزاشته به آگره باز آمد هنگامیکه اکبر بگرفتنِ گجرات رفت مظفرشاهِ گجراتی پیش از همهٔ گردن کشانِ آن کشور به درگاه آمده نوازش یافت و همراهِ اردو بود تا به دهلی رسید پس از آن تیولِ بسیار خوبی یافته تا هشت سال در دربارِ آگره بسر برد و چنان رفتار نمود که دربارهٔ او بدگمانی را بهیچروی گنجایش نماند چنانکه تا درخواستِ رفتن و ماندنِ در تیولِ خود را پیش کرد دردم پزیرفته شد و او در جاگیرِ خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشهای تازه به سرزمینِ گجرات بکاشت و چگونگی را به نگاشت

اکبرشاه پورِ همایون

و او به گجرات گریخته سرمایهٔ بزرگِ آشوبهای تازه شد
و احمدآباد و بروده و بیشترِ آن کشور را گرفته سرداران
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهرِ
الهآباد که تازه بنیادِ نهاده بود آن داستان
را شنید و اعتمادخانِ گجراتی را که میدانست با آن
گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخته
شهاب الدین احمدخانِ نیشاپوری را که فرماندهِ
احمدآباد بود از آنجا بخواست

۹۹۱ ا
۱۵۸۲ و

اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
روی به احمدآباد نهاد
مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هردوشان
را شکست داده بسوی پتن گریزاند
اکبر چون از شکستِ ایشان آگاه شد میرزاعبدالرحیم

پسرِ بیرمخان را که میرزاخانش میگفتند با لشکر بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و فرماندهِ آنجا قطب‌الدین‌خان را بکشت و رختش را که گویند بیش از چهل کرورِ ایران بود ببرد و دارایِ لشکرِ پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوارِ مغول و راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهری به شهری انداخته درمانده‌اش ساخت و سراسرِ همگیِ کشورِ گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه مظفرشاه را بخامه‌رو جام گریزانید از رویِ فرمانِ

خسروی بدرگاهِ والا شتافته به فرنامِ خانِ خانانی سرافراز شد

مظفرشاه که شنید گجرات ازو تهی شده است باردیگر لشکری از جام بکمک گرفته دست اندازی به گجرات نمود

اکبر باز خانِ خانان را بر سرِ او فرستاد و همین گونه چند بار جنگ ها میانِ ایشان رخ نمود و در بیشتر آنها مظفر میگریخت تا هشت سال پس از آنکه خانِ اعظم فرمانفرمای گجرات شده بر سرِ جام که از زمین دارانِ آن سوانه و پناه گاهِ مظفرشاه بود لشکر کشید و او با یارانِ خود و بیست هزار سوار خانِ اعظم را پیشباز نموده چند تن از سردارانِ پادشاهی و شمارهٔ بزرگی از هردو سوی کشته شده کار سے

از پیش نرفت

سرانجام چهار سال پس از آن جنگ در سال (۱۰۰۳ ت ۱۵۹۴ م) مظفرشاه گرفتار شد و هنگامیکه او را به آگره می بروند در راه گلوی خود را با استره برید و آشوب گجرات یکباره فرو خفت

در همان سال که میرزا خان مظفرشاه را از گجرات بیرون کرده خانِ خانان شد برهان نظام شاه از برادرِ خود مرتضی نظام شاه ترسیده (۹۹۲ ت ۱۵۸۳ م) از دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناهید و اکبر در اندیشهٔ گرفتنِ دکن افتاد و در سالِ دیگر نیز چون چند تن از سردارانِ دکن از صلابت خانِ ترک گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه شان را نزدِ خانِ اعظم که در آنگاه فرمانده مالوه بود فرستاد

و او را بگرفتنِ دکن فرمانداد

خانِ اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن را چیره و سخت روی دید الچپور را چاپید و به آرامگاهِ فرمانرواییِ خود بازگردید

اکبر میخواست لشکرِ آراسته‌ای به دکن فرستد که شاهرخ میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا از بدخشان آمد و او را از دست یافتنِ عبدالله خانِ اوزبک بر آن کشور آگهانید اکبر آن هنگامه را دست نگاهداشت

۹۹۴
۱۵۸۵

و سالِ دیگر چون از کابل آگهیِ مرگِ برادرش حکیم میرزا و گریختنِ سلیمان میرزا از بدخشان بدان شهر دررسید یکباره آن اندیشه را فرو گزاشت و ناگزیرانه آهنگِ کابل نمود و چون جشنِ نوروز درپیش و گفتگویِ دامادیِ شاهزاده سلیم

با دخترِ راجه بهگوانداس در میان بود هردو را بیکبار
انجام داد و خانخانان را فرمان‌فرمای گجرات ساخته
شاه فتح‌الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراهِ او
نموده خود روی به پنجاب نهاد
از میان راه راجه مان‌سینگه را به کابل فرستاد
و خود در اتکِ رهتاس که از بنیادهای خودش
بود فرود آمد
در آنجا ایلچیِ عبدالله‌خانِ اوزبک که پادشاهِ توران بود
از بدخشان بدرگاه رسید
شاید برای آن بود که بدخشان را باو واگزارند زیرا
که اکبر خویشانِ خود را که دارای آن کشور بودند در
رهائیِ آن از چنگ اوزبک یاوری ننمود و هم
شاهرخ میرزا و هم نیایِ او سلیمان میرزا را که

پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاه تخت آمدند
در بارگاه خود جایگاه بلندی داده زیر سایهٔ خود
نگهبانی فرمود

راجه مان سینگه پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد
خافی در کابل گذاشته فرزندان حکیم میرزا را که
همه کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگان دربار
او در اتک رهتاس بدرگاه آورد

چون اکبر سیری در کارهای آن سامان فرو برد
دانست که تا آنکه روزگار درازی در پنجاب نماند
کارهای آن سوانه بانجام نخواهد رسید زیراکه از
بس کشمیر را پیش او ستوده بودند بیش از
اندازه آرزوی گرفتن آن را امید داشت از آنسوی

داستانِ ترکتازانِ هند

افغانانِ سوات نیز هرزگی نموده بودند و افغانانِ روشنائی نیز باز سربلند و راهِ کابل و هندوستان را بند کرده بودند

روشنائی نامِ کیشی است که بایزید نامی از مردمِ هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه در میانِ افغانان رفته لافِ پیمبری زده خود را پیغمبر روشنائی خواند و آنان را پیروِ خود ساخت

همهٔ نامه‌هایِ آسمانی را وازد و هرگونه پرستشهایِ یزدانی را از میان برداشت

نگاشِ او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان که همهٔ فرجایِ بی پایانِ جهان را از هستی خود برکرده است و بخودیِ خود مایهٔ همهٔ پیکرهایِ گوناگونِ تنانی و پایهٔ نیروهایِ روانی است

پیغمبرِ تازی را می‌ستود و میگفت او مردی بود که پیکرِ آخشیجیش در دستگاهِ آفرینش که بر رویِ همرفته فرهستیِ آفریدگارِ پاک است در پایانِ درستی بنیاد گرفته بود

زمین و خواستهٔ آنان را که درین کیش نه بودند ازآنِ پیروانِ خود شمرد و ایشان را نوید داد که روزی بیاید که همهٔ گویِ زمین را زیرِ فرمانِ خود نگرند

چون دید که انبوهی از افغانان باو گرویدند کوهستانِ سلیمان را آرامگاهِ خود ساخت بدرهٔ خیبر دست انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت

نزدیک بود که رخنهٔ فراخی به بنیادِ شهریارے دراندازد که لشکری به برکندنِ ریشهٔ او نامزد شد

و او پس از جنگِ خونریزی شکست خورد و از برداشت
رنجهایِ همان کارزار بزودی بمرد
یکی از فرزندانِ کوچکش که چهارده ساله و نامش
جلاله بود بدرگاهِ اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان
کوهستان چنان بسر میبردند که چاکرانِ تخت از اندیشهٔ
ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را
بافغانان رسانیده جایِ پدر بگرفت و آتش افروزِ
شورشهایِ تازه شد (۹۹۴ﻫ ۱۵۸۵ع)
اکبر شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس را با چندتن
از بزرگانِ دیگر بگرفتنِ کشمیر زین خان را که همشیر
خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداشت
بر سرِ افغانانِ سوات و راجه مان سنگ را به تباه
ساختنِ افغانانِ روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رهگذر آفت و ریختی که دارد دست یافتن
بر آن کار آسانی نیست زیرا که آن کشور فراخ افتاده
است در ناف کوهستان همالیا و بلندیش بیش از
نیمهٔ بلندی کوه آن است و کم کم سرازیر می شود
تا آنکه پائینش بخاک هند میرسد که در همانجا گرم است
و دیگر جاهایش همیشه سرد و سبز و خرم و ریختش چنان
است که فرو گرفتهٔ دیوارهای بلند کوهستانی است که
تیغه های همه شان همیشه از برف سپید است و
بهیچ چیز هم نیازمند بیرون نیست چه از بالای
همان کوه ها جوی های آب شیرین بپائین روان
و مانند اژدهای سیمین همه جا نمایانست و از فراهی
آن آبها دو آبگیر بسیار بزرگ نامور چهره پذیرفته
که پیرایهٔ شگرف مرغزارها و کشت زارهای آن

گل زمینند و سرمایهٔ ژرف سرسبزی و شادابی
باغستانهای آن رشکِ بهشتِ برین که همه پر
از میوه هایِ هرگونه اوکه و گلهایِ زنگارنگ و شگوفه
هایِ رنگینند
گویند راه هائیکه بدرون آن کشور میرود آن اندازه
سخت و دشوارگذار است که گویا همه تنگنائی هستند
مانندِ گردنهٔ اورچینی با بلندیها و پستی هایِ بسیار
که بیشترِشان را از پشته ها و کریوهایِ بلند بریده اند
و در پارهٔ جاها از پهلویِ رودخانه هایِ بسیار تندِ
گود میگذرند
در آن جای هائی که بلندترین کریوهاست که پس
گذار آن رو بدان جلگه سراشیب میشود در بیشتر
ماه هایِ سال از برف چنان پر است که آمد وشد

اکبرشاه پورِ همایون

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد اندکی
آسان است یکدسته نگهبان در آنجاها به نشیند هیچ
بیگانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند
از نیروی راجه بهگوانداس که تاب برداشت
سختیِ سرمای برف را نداشت پس از آنکه
بیاریِ بخت از آرزوی که در آنجای خانه جنگی سختی
پدید آمده بود از راهیکه از نگاهبانان تهی مانده بود
به کشمیر در آمد پارهٔ دوراندیشیها اورا بر
آن داشت که با فرمان دارِ آنجا آشتی
گونهٔ کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را وازد زیراکه اگرچه پادشاهِ آنجا به شهنشاهیِ اکبر گردن
نهاده بود مگر اینکه دستِ اکبر از درآمدنِ بکارهایِ

درونیِ آن شهریاری کوتاه بود پس در سالِ دیگر باز لشکرِ آراسته بدانسوی فرستاد و چون جنگ میانِ شاهزادگانِ آنخانه روی بافزایش نهاده نگاهبانانِ دره‌ها و گردنه‌ها را بپای تخت خوانده بودند باز لشکرِ مغول بی کشیدن هیچ رنجی به کشمیر درآمد و پارهٔ از سپاهِ آنجا بایشان پیوستند و برخی سرِ خود گرفتند

پادشاهِ آنجا خود را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نموده بشمارِ بزرگانِ بارگاه درآمد و از کشورِ بهار تیولِ بسیار خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگِ گل‌گشتِ آن لاله‌زارِ بی‌مانند را نموده درآن اوکهٔ جان‌فزا روانی تازه کرد و پس از آن تا پایانِ زندگیِ خود دو بارِ دیگر ره‌نوردِ سویِ آن

اکبر شاه پورِ همایون

کشورِ دلپذیر شد و جانشینانِ تختِ او آنجای را
سردسیرِ خود ساختند
لشکریکه بسرگردگیِ زین خان و راجه بیربل بسوی
سوات نامزد گشت (ب ۹۹۴ ماهِ ۲ ف ۱۵۸۶ ماهِ ۱) با آنهمه سپاهی
که پس از آن پی در پی بیاری آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایهٔ بزرگِ آن
درشتیِ راه و سختیِ جایِ افغانان بود چه مرز و بوم آن
گروه الکهٔ پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاکِ
هند است و در بارآوریِ هرگونه میوه کمتر از کشور
هایِ سردسیر نیست
سوانه هایِ آن از سویِ برین پیوسته است بزنجیرهٔ کوه
درشتِ هندوکش از باختر بردههایِ بلندِ کوهِ سلیمان
و از فرودین بکمره هایِ پستِ آن کوهسار که بلندیهایِ

داستانِ ترکتازانِ هند

خیبر میسنامندش و دنباله‌اش از کوهِ سلیمان
تا به نیلاب کشیده میشود و آن سرزمین ده یکِ آن
کشوری است که بنگاهِ ویژهٔ افغانان است و مردم
آنجا را بردرانی میخوانند که از دیگر تیره‌هایِ افغانان
پارهٔ خویهایِ نیکو برتری دارند
بخشِ برینِ آنکه کوهستانش پیوسته بکوه‌هایِ برفیِ
هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره
هایِ بسیار خوشنما در بردارد و از پهنا همه برمیخورند
به درختستانهایِ خوش و خرم نشیمنِ افغانانِ یوسف
زه ایست که از آشکار نمودنِ پارهٔ کارهایِ شگفت
گردنِ ناموری میانِ تیره‌هایِ دیگرِ آن سرزمین
برافراشته بودند
شهنشاه بابر که بیشترِ گروه‌هایِ سوانهایِ برین خاوری

را رامِ خود کرد با آن همه مردانگی هایِ شایسته که
در رام ساختنِ یوسف زئی بکار برد و آنمایه زیانها
که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیروِ فرمان
سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سرِ یوسف زئی لشکر
فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانانِ روشنائی
آمیزش نموده بودند زیراکه پیش از آن چند بار
ایشان با آنها جنگ کرده از آئینِ شان بیزاری
می جستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
زیسته خویِ باجگزاری نپذیرفته بودند اکبر میخواست آنها
را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگانِ نامورِ
دیگر و لشکرِ گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
راه هایِ کشاده داشت پیش رفتند و از تباهی

و ویرانی خردهٔ فروگزاشت ننمودند راجه بیربل بر یکی از
دره ها فراز شده رفته رفته جلوِ خود را بسته یافت
و هیچ راهی جز همان که رفته بود ندید و ناگزیر باز
رو به پایین شتافت

زین خان از چند کوه هایِ دشوارگزار و پرتگاه هایِ سخت
گزر کرده در جائیکه بهرسوی سرکوب بود فرود آمده
در گردِ اردویِ خود خاکریز برآورد و چون سپاهِ
خود را از رهگزرِ خستگیها نزدیک به تباهی بنگرید و
نیز چون دید که بر شمارهٔ دشمنِ خونخوار بی اندازه
وپی درپی افزوده میشود به پیوستگی با لشکرِ بیربل
ناگزیر شد

برانیهم توانائیِ ایستادگی درخود ندیدند و نگران ماندند
تا سپاهی تازه بیاریِ ایشان دررسید آنگاه

دست بکار زدند

از رویِ چگونگیِ سرزمینِ یوسف زئی چنانکه نگارش یافت
دانسته میشود که آنگونه مرزبوم چنان نیست که لشکرِ
بیگانه به آسانی بتواند برآن یورش برد یا آنجا را بتازد
چه از هرسوی که بخواهند سر از بلندیهایِ آن
درآرند هنوز بیست یک راه را نوردیده اند
که راه بپایان میرسد و دانستنِ تنگناها و رسیدنِ
از درهٔ بدرهٔ دیگر از میانِ کوه و کمرها که آنها را راه
نمیتوان گفت ویژهٔ خودِ بومیانِ آنجاست چنانکه
آن هردو سپهبد با پایداریِ ستودهٔ پای پیش
نهادند و یکباره سرخوردند

پس ازآنکه پا بکوه نهادند رسیدند بیک تنگنایِ
بسیار استواری و بیربل با کوششهایِ فراوان

خود را از آن بر فرازِ کوه رسانید
روزِ دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگیِ راه بیرون نیامده
بودند دوچارِ افغانان شده چنان لرزشی به بنیادِ
لشکرگاهش افتاد که مردانِ سپاهش هیچ راهی
بجز گریختن و برگشتن بجائیکه بودند نیافتند
زین خان نیز که در پائینِ آن تنگ مانده بود در
همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با
کوششِ بسیار آن مایه خودداری کرد که بدستِ دشمن
نیفتاد

چون شب شد و هردو سپهبد با لشکرِ پریشان
بهم رسیدند آن شب را تا روزِ دیگر رنجِ بسیار
کشیدند و لشکرِ پراگندهٔ خود را فراهم نموده در جائی
که بنگاهِ شان درست آمد فرود آمدند

اکبر شاه پورِ همایون

زین خان میخواست گفتگوی پیمانی با افغانان در میان
نهاده آبروی کشورگیری را بیش از آن تیره نگرداند
راجه بیربل که با او بد بود و در هیچکار با او یکدلی
نمی نمود سرباز زد و چون آگهی یافت که افغانان میخواهند
آن لشکرِ نیمه جان را به شبخون پاک کش نمایند
بی کنگاج زین خان با لشکرِ خود کوچ کرد و همی شتافت
که راه به تنگی برد که از آن بتواند خود را بدشت گشاده
برساند و تا بر سرِ گردنهٔ رسید که آن را گَرَه وگَرگَره
نیز میناميدند خود را میانِ سنگباران و تیربارانِ
دشمن دید

پس از آن دیر نکشید که افغانان با شمشیرهای
برهنه در دست از هرسوی فرود آمده ریختند بر
لشکرِ مغول و هرچه دلِ شان خواست کشتند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین نیفتد بجائی نرسید مردانِ بی‌چکمه و پا افزار اسبانِ بی‌سوار و پیلانِ باردار دسته‌دسته سراسیمه وار درآن سنگلاخِ ناهموار رو بپائین گریختند و بیربل باچندین تن از سرکردگان نامور درآن ستیزوآویز کشته شد

زین‌خان آنروز را آن اندازه کوشید که سپاهِ خود را در جنگ و گریز درمیانِ آنهمه گروهاگروهِ تفنگچیان و تیراندازان و فلاخن‌داران که مانندِ مور و ملخ بیرون ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میباراندند به آئین نگاهداشت تا هنگامِ شام که افغانان اندکی دست نگاهداشتند و باز چون تاریک شد چنان براو تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

بامداد شد همه شان کشته یا دستگیر شده بودند و خودش
جان بدر برده خود را به اتکِ رهتاس رسانید
اکبر از زورِ خشمِ شکستِ لشکرِ خود و
اندوهِ مرگِ بیربل که او را بیش از اندازه دوست
میداشت زین خان را پیشِ خود نخواند و روزگارِ
درازی در سوک واریِ بیربل بسر برد
گویند چون درمیانِ کشتگان کشتهٔ بیربل پیدا نشد
بگمانِ اینکه او شاید درمیانِ گرفتاران زنده باشد
اکبر خود را دلداری میداد و بامیدِ دیدارِ او شاد
میزیست تا پس از روزگاریکه مردی خود را بیربل
خواند و چون پیش از آنکه بدرگاه رسد بمرد اکبر از
نو جامهٔ سوک پوشیده چندی اندوه ناک بود

بیربل از گروهِ برهمنانِ بهات بود آراسته بدانش های گوناگون و پیراسته به هنرهایِ دانش نمون و بگفتارهایِ شیوا و سخنانِ تروتازه خود را در دلِ اکبر جا کرده بود

پس از تباهیِ آن لشکر که پارهٔ آنرا هشت هزار تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه هزار سواره و پیاده یک تن زنده برنگشت اکبر به بیمِ آنکه مبادا افغانانِ یوسف زئی پای پیشتر نهند فرزندِ خود شاهزاده مراد را به ره آموزیِ راجه تودرمل به خاکِ ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست شاهزاده را واپس خواند و انجامِ کارِ یوسف زئی را به راجه تودرمل و راجه مان سینگ واگزاشت آن هردو راجه دژهایِ آراستهٔ یوسف زئی را که

اکبر شاه پورِ همایون

بر سرِ خاکِ ایشان بود بدست گرفتند و تا جائیکه
توانستند آنها را از کشت کاری بازداشتند تا سرانجام
آن گروه بستوه آمده پیرو فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه
بستند که راجه مان سینگه آن هنگام را از رهگذرِ
آنها آسوده گشته به کارِ افغانان روشنائی که در
بلندیهایِ فرودین باختری گردِ جلاله فراهم شده بودند
توانستی پرداخت

مگر آن گروه پس از آن بارها سرکشی نموده با لشکریانِ
پادشاهانِ مغول و نیز با سپاهِ شاهانِ ایران پایداریها
نموده هرگز آزادیِ خود را از دست ندادند

۹۹۵ و ۱۵۸۶ راجه در تابستانِ همان سال بر سرِ آن
گروه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میانِ او
و آنها دست داد بازچنانکه باید فیروزی رخ نمود

تا سالِ دیگر که مان سینگ از کابل آهنگِ ایشان کرد و لشکرِ آراستهٔ بفرمانِ اکبر از نیلاب گزشته رو بدنبالهٔ ایشان نهاد و هردو لشکر روشنائیان را درمیان گرفته چنان بچالاکی دست جنبانند که پایِ روشنائیان از جای دررفت و شکسته و پریشان شدند جلاله نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که باز گروهی را با خود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود

چون گاه و بیگاه افغانانِ یوسف زهٔ نیز سر از فرمان میتافتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوبِ آنها را هم فرونشاند جلاله را آنمایه پایداری دست داد که تا چندین سال با لشکرِ پادشاهی در زدخورد بود و چون شیوهٔ مغول دربارهٔ افغانانِ کوه‌نشین همین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنه‌ها و دره

میسگردند بازمیداشت جلاله از رهگذرِ سختی و تنگی گاهی چنان ناگزیر میشد که جاهایِ استواری که در دست داشت ول کرده پای بجنگ می افشرد و شکست میخورد و باز آمادهٔ کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه به کافرستان برد و یکبار به پای تختِ عبدالله خانِ اوزبک پناهید و باز دست از شورشگری نکشید تا سرانجام (۱۰۱۶ق ۱۶۰۰) لشکرِ توانائی بدست آورده شهرِ غزنین را بگرفت مگر اینکه آن فیروزیِ انجامین او بود زیرا که در همان زودی لشکرِ شاهی او را از آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گرچه زخمش بهبودی یافت مگر چونکه دنبالهٔ او را این بار رها نکردند پیش از آنکه خود را بجایِ استواری رسانیده باز آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشتندش

پس از او جانشینانش تا دو پشت با مغول جنگیدند

چنانکه در روزگارِ جهانگیر که باز در (۱۰۲۰ ه – ۱۶۱۱) شورشِ بزرگی برپا نمودند و کارِشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلوِ پیشرفتِ کارِشان را بستند و از کشته شدنِ احداد (۱۰۳۵ ه – ۱۶۲۵) که نبیره و جانشینِ پیغمبریِ بایزید بود چراغِ خانهٔ روشنائیان یکباره فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجایِ او نشست مگر او چندان مایهٔ آشوب نشد و از رسیدنِ او بدرگاهِ شاهجهان و سرافراز شدنش بپایهٔ بزرگانه پرتوی از رهبری و پیمبری بچراغشان باز نماند و پس از مرگِ او (۱۰۴۳ ه – ۱۶۳۳) که گورش در پیشاور است میرزا پسرِ نورالدین پورِ بایزید در جنگِ دولت آباد کشته شد و کریم داد پورِ جلال الدین پسرِ بایزید را گروهِ جلالی بگماشتهٔ سعیدخانِ ترخانِ نژاد سپردند و او نیز (۱۰۴۸ ه – ۱۶۳۸)

کشته شد پس ازآن از نژادِ بایزید همین اِله‌دادخان پورِ جلال‌الدین
ماند و او نیز بفرنامِ رشیدخانی سرفراز شده در دکن بپایهٔ چهار
هزاری رسید و چراغِ هستیِ او نیز (۱۰۵۸ق ۱۶۴۶) خاموش شد
چنانکه پیش ازین نگارشیافت که اکبر کارهایِ کشور را
تا هراندازه که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود
در همان روزها که لشکر بر سر کشمیر و افغانانِ سوات
فرستاد اندیشهٔ گرفتنِ سند را نیز از دست نداد
میرزا عبدالرحیم خانِ خانان را با چند تن از سرتیپان
و سپاهِ فراوان . از لاهور بگرفتنِ سند نامزد
فرمود چه پیش ازآن چند بار میرزا جانی را که (۹۹۹ق ۱۵۹۱)
فرماندارِ آنگاهِ آن کشور بود بدرگاه خوانده و او
سر از فرمان پیچیده بود
همچنین چهار ایلچی به چهار بخشِ دکن روانه ساخت شیخ فیضی

برادرِ ابوالفضل را که چامه سرا بود به آسیر و برهانپور خواجه امین الدین را به احمدنگر میر محمد امینِ مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون درین سال شهاب الدین احمدخان که فرماندهِ ماله بود در آن کشور بمرد اکبر شاهزاده مراد را که پهاری میخواندندش بفرماندهیِ ماله فرستاد

خانِ خانان بسویِ بریِ سند شتافته دژِ سهوان را که بر لبِ آبِ سند و کلیدِ کشایشِ سندِ پائین و دروازهٔ درآمدن به همهٔ آن کشور بود در میان گرفت

میرزا جانی به همراهیِ زمینداران آنجا به کشتی نشسته در سه فرسنگیِ جائی که خانِ خانان اردو داشت و چنانکه باید استوار بود فرودآمد و دویست کشتی

پر از توپ و توپچی و تیرانداز پیشبازِ خانِ خانان
فرستاد و او با آنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم
نموده بود در برابر آمده پس از یک شبانروز جنگ
لشکرِ سند را بشکست و هفت کشتی آنها را گرفته
دویست تنِ شان را کشت و بازمانده را گریزاند
مگر اینکه هرچه کوشید که بر میرزاجانی دست یابد از
استواریِ جائی که داشت کامیاب نشد

پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بجائی
نمیرسید تنگی در اردوی خانخانان پیدا شد و کم
رسیِ خوراکی او را ناگزیر ساخت که لشکرِ کمی گردِ سهوان
گزاشته خود روی به تهته نهاد و چون در راه شنید
که میرزاجانی آهنگِ سهوان نموده سپه سالارِ
خود دولتخانِ لودهی را با دو هزار سوار بیاریِ لشکریکه

گردِ سهوان گذاشته بود فرستاد و او در دو شبانروز پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر درِ سهوان رسانید که میرزاجانی با پنجهزار سوار آمادهٔ پیکار بود دولت خان آن شب را بیاسود و روزِ دیگر جنگ آغاز نموده ورا بشکست و میرزاجانی باز به پناه گاهِ خود درآمده جای خود را استوارتر ساخت درآنمیان اکبر یکدسته لشکرِ دیگر از راهِ امرکوت بر سرِ او فرستاد و آن لشکر با خانِ خانان و دولت خان از سه سوی رو باو نهاده راهِ آمد و شدِ آب و دانه را براو بستند تا او از تنگی بستوه آمده پیغامِ آشتی فرستاد و به سپردِ کشورِ خود و بآمدنِ بدرگاهِ اکبر تن درداد و چون ببارگاه رسید اکبر ازروی خوئی که داشت آبروی او را افزوده از

۱۰۰۱
۱۵۹۲

سرتیپهای پنجهزاری ساخت و کشورِ سند پس از روزگارِ درازی دوباره زیرِ فرمانِ دهلی درآمد

گویند فرمان دارِ سند دژی داشت که تازیان ساخلوِ آن بودند و همچنین از مردمِ پرتگیز در لشکرِ او بودند و دویست تن از سپاهِ خود را بگونهٔ اروپائیان دوختهٔ سربازی پوشانیده بود

از هنگامیکه همایون یاریِ لشکرِ ایران را که بی آن هرگز بپادشاهیِ کابلستان و هند نمیرسید پاسداری ننموده ناجوانمردانه قندهار را ازایشان گرفت همیشه چشمِ پادشاهانِ ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست آورند و نگاه داشتند تا درآن روزها که فرماندهِ آنجا میرزا رستم که یکی از نبیرگانِ شاه اسمعیل بود واز

چیرگیِ اوزبکان و پرخاشِ برادر و سرکشیِ پارهٔ سرکردکانِ لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانیدو (۱۵۹۴ ع) قندهار را با همهٔ خامه‌روِ آن پیشکشِ او نمود

اکبر او را سرتیپ پنجهزاری گردانیده فرمانرویِ ملتان را باو واگزاشت و چون شاه عباس از چندین رگزر که یکی از آنها آشوبِ اوزبک بود در خود ایران چیان سرش گرم بود که دوستیِ اکبر را بسی بیشتر از قندهار درکار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا اکبر برد از نیروی آن کشور بی آنکه سرِ موئی بجنبش درآید بدستِ اکبر افتاد و از فزودنِ قندهار همهٔ کشورهایِ پدری اکبر که آنسویِ نیلاب بود بازدر زیرِ فرمان آمد

در همان روزها شورشِ انجامینِ کشمیر نیز که انگیختهٔ

میرزا یادگار برادر سید یوسف خان مشهدی بود فرو نشست
گجرات هم از نابودی مظفرشاه از هرگونه خار و
خاشاک بدگمانی پاکیزه گشت و چون خان اعظم فرمان
فرمای آنجا با زن و فرزند و هرچه داشت به کشتی
نشسته آهنگ خاکبوسی خانهٔ خدا کرد اکبرشاه شاهزاده مراد
را از مالوه به فرمانفرمائی آنجا و شاهرخ میرزا را به فرمان
فرمائی مالوه برگماشت
همچنین اوریسه نیز که در زیر بنگال و در دست بیگانه
بود افزوده شده بنگال را آسایش سترگ دست
داد و بجز رانای اودیپور که پای ستیزه کی میافشرد
از بزرگان و راجگان راجپوت نیز تنی نماند که از خواهش
دل سر به اکبر فرود نمی آورد و در همهٔ کشورستان هند
تا به نربده یک گز زمین نماند که از خامهٔ نویسندگان

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشهٔ گرفتنِ دکن ※

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از برادرِ خود گریخته به اکبر پناه برد اکبر او را با فرمانِ گرفتنِ دکن در (۹۹۳ ق ۱۵۸۴) نزدِ خانِ اعظم به ماوه فرستاد و خانِ اعظم تا ایلچپور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند برد به ماوه برگشت و چون اکبر پیش از آن پایهٔ یکهزاری به برهان نظام شاه داده بود او را بیکار نگذاشت از الکهٔ بنکش تیولی داده بهمراهیِ محمد صادق خان بر سرِ افغانانِ میانِ نیلاب و کابل برگماشت تا هنگامیکه شنید فرزندِ او تختِ احمدنگر را بدست آورده او را بخواند و به پیمانِ اینکه پس از دست یافتن بکشورِ پدری برار را پیشکش نماید روانهٔ دکن فرمودش و شکیب را کار بست

تا ایلچیانش از دکن برگشته پاسخهای ناگوار آوردند
اکبر لشکری بگرفتنِ دکن برگماشت و میرزا
عبدالرحیم خانِ خانان را سردارِ آن نموده سال ۱۰۰۲ - ۱۵۹۳
در ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و دو بدانسوی روانه نمود
و به شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آمادهٔ رفتنِ
دکن شود

چون خانخانان به تختگاهِ مالوه رسید کسانِ برهان
نظام شاه نزدِ او آمده کوچکیِ به اورا وانمود ساختند
مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه بمرد و فرزندش
ابراهیم نظام شاه نیز که جای او بگرفت در جنگِ
ابراهیم عادل شاه کشته شد
دستورِ بزرگِ او که پیشوا مینامیدندش کودکی را
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تخمهٔ

نظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیرِ آن
بار نرفتند از روی درماندگی کس به گجرات نزدِ
شاهزاده مراد فرستاد و اورا بپادشاهیِ آنجا خواند
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت
هزار کس از گجرات روی به دکن نهاد و خانخانان
نیز چون آنرا شنیدند ساز و با چند تن از راجگان
لشکرکش که یکی از آنها راجه علیخانِ خاندیسی و دارای
شش هزار سوار بود بجنبش آمد و هردو لشکر در
نزدیکیِ احمدنگر بهم پیوستند
پیشوا چون دید که پیش از رسیدنِ سپاهِ مغول کارها
یک گونه یکسوئی پذیرفت از کرده پشیمان شد و چاره
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندبی بی
واگزاشته خود احمد را که نبیرهٔ برهان نظام شاه بود با

اکبرشاه پورِ همایون

توپخانه برداشته بسوی کشورِ عادلشاهیان رفت
چاند بی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کودکِ
شیرخواره بود خود بکارِ پادشاهی میپرداخت و گویند
زنی بود که در شیوهٔ خردمندی و پیشهٔ مردانگی مانندش
در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگِ سپاهِ مغول
آگهی یافت نامها به پادشاهِ بیجاپور که خویشش بود و دیگر
بزرگانِ دکن نوشت و همه را آگهانید که اکنون هنگام
آنست که ما همه پدرکشتگی را از میانِ خود برداریم و همه
باهم به پردازیم بدور کردنِ دشمنی که میخواهد ما را یکی
پسِ دیگری از میان بردارد
نوشته اند سخنانِ وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنیِ
دیرینه را کنار گزاشته کمر بیاریِ وی بستند
یکی از آن گردن فرازان که نامش نهنگ و از مردمِ

زنگبار بود در دم با لشکرِ خود بیاریِ وی سوار شده روی به احمدنگر نهاد و دو تنِ دیگر به بیجاپور رفتند که به لشکرِ عادلشاهی پیوسته ره‌سپرِ سویِ احمدنگر شوند

درین میان شاهزاده مراد و خانخانان که در ماهِ چهارمِ سال یکهزار و چهار احمدنگر را در میان گرفته بودند بزیرِ باره آهونها کنده و باروت آگنده بودند و باره‌نشینان پی بدان برده دو آهون را از اندرون شگافته باروتش را بیرون بردند و در جستجوی و در کافتنِ دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روزِ نخستینِ ماهِ هفتمِ همان سال با مردانِ آراسته بپایِ باره آمده آهونها را آتش زدند

{ ۱۰۰۴ هجری }

از آتش گرفتنِ آهون دیوارها پریده چنان رخنه‌هایِ بزرگ و شگافهایِ فراخ پیدا شد که اگر همهٔ لشکریان

میخواستند بدرون روند بآسانی می توانستند مگر چون دو آهون آتش نگرفت و از برآورده شدنِ باروت آنها آگهی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدرون می نهند آتش بگیرد و خودِشان تباه شوند پس از بیمِ جانِ خود پای پیش ننهادند و چاندبی بی را آن هنگام دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیرِ برهنه در دست بیرون آمد و هرچه از لشکرِ نگهبان که پس از پریدنِ دیوار جان بدر برده شکافها را برای دشمن گزاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم نمود و جلوِ راهِ درآمدنِ لشکرِ مغول را که آهنگ نموده بودند چنان بمردانِ کار که دل در دلِ همه نهاده بپایداری می ستودِشان بربست که کوششهای مردانه و یورشهای دلیرانهٔ مغولان که تا هنگامِ شام

پی در پی بکار بود به هیچروی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجای خود برگشتند

از آنسوی آن شب را چاندبی بی نیاسود و دمی آرام نگرفت تا آنکه همهٔ مردمِ شهر را از زن و مرد بخواند و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده هر چه از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پریده بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند که بامدادان چون لشکرِ مغول آمدند دیدند که بی آنکه آهوَن هایِ تازه بزنند و باره را دوباره بپرانند راه بدرون نمیتوانند برد و میخواستند چنان کنند که آگهیِ رویِ نمودنِ سرداران دکن با هفتاد هزار سوار بسویِ احمدنگر گوشزدِ سپهبدانِ مغول شد و چون تنگیِ خوراگی نیز پدید آمده اسبانِ شان لاغر شده بودند خواهانِ آشتی شدند

چاندبی‌بی نیز که از باره‌نشینی بستوه آمده بود آنرا از خدا خواست و برابنکه برار را که تازه به احمدنگر افزوده شده بود به شهنشاه اکبر واگزارند و احمدنگر با خامه روشش بهادرنظام‌شاه را بجا بماند آشتی کردند

گویند چاندبی‌بی پس از آنکه از سرب و باروت هرچه داشت بکار برد دست به پول‌هایِ مس و سیم و زر زد و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای خود را بگدازد و گلوله بریزد که گفتگویِ آشتی درمیان آمد

باری شهزاده مراد و خانِ خانان به برار رفته نزدیکیِ بالاپور شهری بنیاد نهاده شاه‌پورش خواندند و همانجا ماندند و چاندبی‌بی بهادرنظام‌شاه را پادشاهِ احمدنگر

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمدخان بود پیشوا نمود

پیشوا فرنامی است که پادشاهانِ بهمنی بدستورانِ خود میدادند و از همین جا است که برهمنانیرا که دستوران راجهٔ ستاره بودند و گروهِ مراتهٔ را به خسروی بهر بلند ساختند پیشوا مینامیدند

آن دستور با دیگر بزرگان سازش نموده سر از پیروی چاندبی بی برتافت و عادلشاه و قطب شاه را نیز بر مغول بخشم آورد چنانکه لشکرِ بیجاپور و گلکنده نیز با سپاهِ احمدنگر یکی شده رو به برار نهادند

خانِ خانان چون بر آن آگهی یافت شاهزاده را در شاهپور گزاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرمان دارِ برهانپور و هشت هزار سوار لشکرِ دکن را که

اکبرشاه پورِ همایون

گویند بیش از پنجاه هزار سوار بود پیشباز نمود
بر کنارِ گوداوری آن هردو لشکر بهم رسیده { ش ۱۰۰۵ ۱۷ ماهِ ۶ — م ۱۵۹۶ ماهِ ۱۲ }
جنگ آغاز نمودند خان خانان خود را زد به پهلوی
راستِ لشکرِ دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه
رامچند و دیگر سردارانِ راجپوت گزاشت و ایشان نخست
بر سهیل خان که سپه سالارِ لشکرِ دکن بود تاخته
همراهیانِ او را پراگنده ساختند
سهیل خود را در پناهِ توپخانه بجایِ سرکوبی کشیده
لشکرِ راجگان را ببادِ گلولهٔ توپ گرفت و هردو راجه
با سه هزار تن کشته بخاک افتادند
سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی
در برابرش نماند لشکرِ مغول را که شکسته و گریزان
بودند دنبال نمود و آگاه نبود که خانخانان تا دنبالهٔ لشکرِ

او را بهم درنوردیده اکنون درپیِ او روان است چنانکه
چون با لشکرش رختِ مغولانِ شکسته را تاراج
نموده بجایِ خود برمیگشتند تاریکیِ شب آنها را فروگرفت
و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هریک
از سپاهش هرجا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین
کرد خانِ خانان هم که هنوز از کشته شدنِ راجگان
و شکستِ آندسته لشکرش آگاه نشده بود چارهٔ نداشت
جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاهِ او جائی بود که بهنگامِ
جنگ زیرِ آتشخانهٔ سهیل خان بود که او نیز درهمان
نزدیکی فرود آمده بود و هیچکدام ازیکدیگر آگهی نداشتند
تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردویِ سهیل خان
چراغها افروخته شد
خانِ خانان پژوهندهٔ بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است. فرمود تا همان توپ‌ها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در اندامِ اردویش افتاد و دانست که دشمنِ هوشیار در پی است فرمود تا چراغان را دردم خاموش کردند و از آنجا بجایِ دیگر رفتند.

پس از آن هردو سردار کوشیدند به گرد کردنِ سپاه خانِ خانان فرمود تا شیپورِ فراهمی لشکر کشیدند و دسته دسته سپاهِ مغول که از دور و نزدیک آوازِ شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان که از فرودگاه هایِ لشکرِ خود آگاه بود کسانِ خود را فرستاده همه را نزدِ خود خواند چنانچه هنگامِ بامداد هردو سپهسالار آمادهٔ کارزار شدند

خانِ خانان پایانِ دلاوری را بکار برده با چهار هزار سواریکه داشت خودرا به سپاهِ دشمن زد که کمتر از دوازده هزار نبودند وچنان دلیرانه کوشید که دکنیان با پایانِ پایداری که نمودند شکسته و درهم برهم شدند سهیل خان چندین زخم خورده بیتاب شد و از اسب افتاد وچاکرانش تردستی نموده او را بر اسبِ دیگر نشانده ازمیان دربردند

از سامانِ لشکرِ مغول که دکنیان روزِ پیش یغما نموده بودند هرچه دور برده نشده بود باز بدستِ سپاهِ خانِ خانان افتاد و او پس ازآن فیروزی روے به شاه پور نهاد

چون پیش ازآن ازدو بهمزنیِ صادق محمدخان میانِ شاهزاده وخانِ خانان اندک بهم خوردهگی پیدا کرده بود

اکبرشاه پورِ همایون

و چندان میانهٔ باهم نداشتند درآندم که اکبر ازچگونگیِ
آن جنگ شنید و اسب و جامه بنامِ خانخانان
فرستاد و همهٔ فیروزیِ آن رزمِ واپسین ازآن‌روی
که شاهزاده را در شاپور گزاشت وخودش تنها
بجنگ رفت بنامِ او شد آتشِ کینه میانِ ایشان
چنان زبانه کشید که دودش بمغزِ اکبر رسید و او
سید یوسف خانِ مشهدی را با شیخ ابوالفضلِ
دستور به دکن فرستاده آن هردو را به پیشگاه
بخواند.
خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بدیدهٔ خشم
نگریسته شد
شاهزاده از رهگزرِ بیماری نتوانست رفت چنانچه از
همان درد فروشد

۱۰۰۷
۱۵۹۸

سرداران تازه به برار آمده چند دژ بگرفتند مگر چون با دکنیان برنیامدند ابوالفضل نامه‌ها نوشت و خوبیهای آمدنِ خودِ اکبر را بسویِ دکن وانمود ساخت

چون اکبر از مردنِ عبدالله خانِ اوزبک دلش از رهگذرِ سامانِ پنجاب آسوده شده بود تا از مردنِ فرزندِ دلبندِ خود و چگونگی دکن بشنید دلش از جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندنِ چهارده سال وران کشور به آگره درآیده روی به دکن نهاد و پیش از آنکه به نربده رسد دژِ استوارِ دولت آباد با چند باره‌هایِ دیگر که بر کوه‌ها بودند گرفته شد

چون به برهانپور که بر کنارِ تپتی است نزدیک رسید لشکری بسرداریِ شاهزاده دانیال و خانخانان

بگرفتن احمدنگر فرستاده خود به گوشمال دادن بهادر خان پسر راجه علیخان پرداخت که در فرمانبری پیروی پدر ننموده در دژ آسیر باره نشین شده بود

چاندبی بی چون از آهنگ لشکر مغول آگهی یافت با سرداران ایشان راه پیک و پیام برای آشتی گشاده نمود و بزرگان لشکر وی از آن کردار بخشم آمدند

چون سپهبدان اکبر آن پای تخت را درمیان گرفتند چاندبی بی آماده آن شد که شهر را سپرد نماید و بجان و خواسته زینهار یابد و بر سر همین چاکران وی مردم شهر را بروی شورانیده ریختند به پرده سرا و آن شیره بانوی خردمند پردل را کشتند

پس از آن چندان نکشید که سپاهِ مغول باره‌های آن دژِ استوار را به آهون از جای برافکنده شهر را بگرفتند و بهادرشاه را با زنانِ جوان و کودکانِ شهر گرفتار نموده بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند و همهٔ گنجینه و اندوخته‌هایِ خانهٔ نظام شاهی را بدست گرفتند

(۹ ف ۱۰۰۱ ماهِ ۲ — ف ۱۰۱۶ ماهِ ۷)

در همان روزها که بهادرخان از فشارِ دربستگی زنهار خواسته شهر را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نمود و اندوخته هایِ دژِ آسیر را که گویند بیش از اندازهٔ شمار بود به پیشگاهِ شهریاری درآوردند شاهزاده و خانِ خانان نیز به برهانپور رسیده پرده هائی را که از احمدنگر بدست آورده بودند همه را پیش نمود

اکبر شاه پورِ همایون

اکبر بهادرشاه را که کودک بود به دژِ گوالیار
فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهانِ عادلشاهی
بیجاپور و قطب شاهیِ گلکنده به پذیرفتنِ پیشکش
خواهانِ آشتی شده بودند اکبر بر آنها نتاخت و دختری
ابراهیم عادلشاه را برای شاهزاده دانیال خواستگار
نموده کسانِ خود را برای آوردنِ وی و بازیافتِ
پیشکش به بیجاپور فرستاده احمدنگر و برار و برهانپور
و آسیرگره و خاندیس را به شاهزاده بخشید
و خانخانان را به اتابکیِ او گماشته لگامِ کارهای
آن کشور را بدستِ ابوالفضل درداد و خود از دکن
روی به آگره نهاد } ۱۰۱۰ / ۱۶۰۱
گویند مایهٔ شتابِ اکبر در بازگشت به آگره رفتار
های ناهنجارِ شاهزاده سلیم بود چه هنگامِ آهنگِ

دکن او را جانشینِ خود ساخته بفرمانفرمائیِ اجمیرفرستاده
او را فرموده بود که با رانایِ اودیپور جنگ کند و راجه
مان سینگ را نیز فرموده بود تا با سپاهِ خود بیاریِ
او رود

سلیم پس از آنکه درنگِ ناروائی در انجامِ دادنِ
آن کار روا داشت پایِ پیش گزاشت و نزدیک
بود به کامیابی برخورد که آگهیِ شورشِ عثمان خان
در بنگال فرا رسید و راجه مان سینگ که فرمانفرمایِ
آن کشور بود ناگزیر شده آهنگِ آنسوی نمود

سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیرویِ دیگران
آزاد یافت و نیز دید که سرتاسرِ لشکرِ پدرش در
کشورهایِ دوردست سرگرمِ کارزاراند اندیشهٔ پادشاهی
سر از نهادش برکرد و خواست که هم در زندگی

اکبرشاه پورِ همایون

پدرش بر تختِ هندوستان نشیند (۱۵۵۶–۱۶۰۵ ف)
پس با لشکری که داشت روی به آگره گزاشت
و چون دید که فرماندهِ آنجا شهر را بدست نداد
به الّه آباد رفت گنجینهٔ آن شهر را که گویند سی
لک روپیه بود بدست آورد کسانِ خود را بر همهٔ
خامه روِ اوده برگماشت و نامِ پادشاهی برخود گزاشت
اکبر از شنیدنِ آن رفتارِ پسر بهم برآمد
مگر چون خویِ او چنان بود که با دشمنان هم سازش
و خوشرفتاری مینمود با فرزندِ که جگرگوشهٔ ارجمندِ
او بود نیز جز این راهی نه پیمود که نامهٔ پدرانهٔ باو
نگاشته از پیِ آن خودش به آگره درآمد و ابوالفضل
را از دکن به پیشگاه خواند
ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همینکه

به نزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت بسرکردگی نرسینگدیو راجهٔ اورچه (از خاکِ بندیل کند) ریختند بر سرِ او و او را با همهٔ یارانش کشتند و رختِ شان را یغما نمودند

پارهٔ نوشته اند او را برای چیزهائیکه داشت کشتند دیگران نگاشته اند که آن رسانندهٔ شاهزاده سلیم بود و این راست است زیرا که خودِ سلیم در سرگزشت نامهٔ خودش که در روزگارِ شاهنشاهیِ خود نوشت مینویسد که آن از رسانندهٔ من بود و این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر پدر را نیز از آنروی کردم که ابوالفضل پدرِ مرا از راه دربرد و او را چنان بدآموزی کرد که زیرِ پیغمبریِ وخشورِ محمد زد و نامهٔ را که براو فرود آمده بود

اکبرشاه پورِ همایون

دروغ شمرد چنانکه چون به تخت برآمد نخستین کارش این بود که راجه نرسنگدیو را که از خشمِ اکبرجان بدربرد بپایهٔ والائی رسانید و تا دمِ زیست اورا گرامی میداشت

باری اکبر از شنیدنِ تباهی ابوالفضل بیتاب وچنان رشتهٔ شکیبش گسسته شد که در گریستنِ زار و ریختنِ اشک همچون ابرِ بهار خودداری نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشارِ اندوه نخفت و نخورد و نیاشامید پس ازآن لشکری [۱۰۱۱ / ۱۶۰۲] بر سر نرسنگدیو فرستاد و در تباهیِ او و کسان و بستگانش چنان فرمانِ سختی داد که پیش ازآن در بارهٔ هیچکس نفرموده بود مگر اینکه نرسنگدیو

بدست نیامد
نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به
فرمانِ فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا
که تا دمِ واپسین بدان آگهی نیافت
شاید اگر چگونگی را چنانکه بود می شنید رفتارش
با سلیم بگونهٔ دیگر میشد و آنمایه مهربانی دربارهٔ او پیدا
نمیساخت و با آنهمه درشتیها و ناهمواریها که در خوی
و سرشتِ او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن
تباه کاریها و سرکشیها که از او دید بازیکی از بانوانِ
خود را که نامش سلیمه سلطانه و شاهزاده سلیم را
پس از مردنِ مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد
تا او را دلداری نموده نزدِ اکبر آورد و اکبر او را
۱۰۱۲ ۱۶۰۳ } نوازشهایِ پدرانه فرموده دوباره به

جنگِ رانای اودیپور نامزد فرمود

سلیم درین بار نیز به بهانه‌های گوناگون چندان
در رفتن به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزار شد
و چون نمیخواست که دیگر باره میانهٔ او و فرزندش
بهم خورد پروانهٔ رفتن به الهآباد که آرامگاهِ فرماندهیِ
خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد
سلیم در اله‌آباد رفته سیه‌مستی آغاز
نهاد و باده‌نوشی پی‌درپی او را که در سرشت
تندخوی بود چنان آنچنان‌تر نمود که هیچکس یارای
همنشینیِ او را نداشت تا جائیکه با فرزندِ مهتر خودش شاهزاده
خسرو نیز که در سال نه سد و نود و شش بگیتی آمده
و در خشم رانی و ستمگری کمتر از خودش نبود نمیساخت
و ناهنجاریِ با او را بجائی رسانید که مادرِ خسرو

که دخترِ راجه مان سینگ بود بیتاب شده زهر خورد و مرد و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود رنجیش آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای در میرفت و فرمانهای ناروا میراند چنانکه گناهکاری را که سزاوارِ اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند
گویند اکبر چون از آنگونه کیفر شنود بیزاری آشکار نمود و فرمود سخت در شگفتم از چنان کسیکه پوست از تنِ مردم زنده برکند و فرزندِ آنچنان کسی باشد که اگر به بیند آن کار را با جانورِ مرده میکنند دلش بهم برمیآید و چارهٔ آشفتگی و پریشان دلیِ خود را در همان دید که بسوی اِله آباد جنبش نمود و از نوردیدنِ یکدو روز راه آگهی رسید که مادرش

اکبرشاه پورِ همایون

سخت بیمار گردیده ناگزیر برای دیدارِ واپسین به آگره برگشت

سلیم که از آهنگِ پدر شنید بهتر همان دید که خود را بچاکریِ پدر رسانیده با مهربانیِ بسیار پذیرفته شد پس از آن اکبر برای آگهانیدنِ او تا چند روز او را خانه نشین کرد و برای آنکه مردم گمان بدی نبرند پزشکان را براو گماشت آنهم سودی نبخشید و تا اکبر او را بدیدهٔ بخشش بنگرید بهتر از پیشترش نزید چنانکه+ یکروز روبرویِ خودِ اکبر با فرزندش خسرو بر سرِ پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله‌اش بجاهایِ بد کشید اکبر گرفتارِ اینگونه دشواریهایِ خانگی و دردِ بیدرمان بود که آگهیِ مرگِ فرزندِ سومش دانیال دررسید و داغِ دیگری بر جگرِ داغدیده‌اش

۱۳ ۱۰
یا ۱۲
۱۶۰۴ م

افزوده یکباره لرزه به پیکرهٔ هستیش درافکند

نوشته‌اند که شاهزاده دانیال از خوردن بادهٔ فراوان پیش از آن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر نگهبانان بر سرِ او گزاشت و آنها چنان براو تنگ گرفتند که پرستارانِ او لولهٔ تفنگ را ازمی پر میکردند و او به بهانهٔ شکارِ مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و باده که در آن بود می خورد تا سرانجام جانِ گرامیِ خود را بر رویِ آن کار گزاشت

نه ماه پیش از آن میرجمال‌الدین دختر ابراهیم عادلشاه را از بیجاپور نزدِ دانیال آورده به همخوابگیِ او درداده بود و خود با پیشکشهایِ آن سامان و ایلچیِ ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازشش یافته

باری اکبر از جدائیِ آن هردو فرزندِ دلبند

و از مرگِ آن همه یارانِ مهربان که روبرویش رخت
بجهانِ دیگر بربستند و نیز از بدرفتاری هایِ سلیم
دیگر رویِ تندرستی ندید روزبروز ناتوانیش زورگرفت
وکم زوریش توانا شد تا آنکه بربستر افتاد
درآنمیان بر سرِ تخت نشینی میان بزرگان پچپچی افتاد
سلیم باآنکه پیش ازآن بجانشینی برگزیده شده بود
و اکبرشاه را نیز بجز او فرزندی نبود از همه سرخورد
و از رهگذرِ بدرفتاری و سرکشیهائیکه نموده بود کسی
از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیروِ
فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همه
بزرگان باندیشهٔ آنکه کارها را بدستِ خود گیرند گردِ
فرزندِ او خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه
راجه مانسینگ که مامویِ او و خانِ اعظم که سرِ

سپهبدان اکبر و پدرزن او بود به هیچروی نمیخواستند
که سلیم به تخت برآید و چنان در به تخت نشاندن خسرو
آماده کار شدند که سلیم بیمناک شده بیماریرا
بهانه کرد و از خانه بیرون نیامد مگر اینکه خسرو با آنها
همراهی نکرد و گفت تا نیای من زنده است من اورا
رها نمیکنم از آنسوی اکبر نیز که سلیم را از چند روز
ندیده بود برای دیدن او بی آرامی میکرد و تا دوسه
بار بر زبان راند که فرزند من سلیم جانشین من
است و بنگال از آن خسرو است
بزرگان که چنان دیدند بویژه خان اعظم در نهان راه
پیک و پیام با سلیم گشودند مانسینگ نیز با آنکه
بر تمک شناسی لشکر خود پشت گرم بود بهبودی روزگار
خود را در همان دید که سلیم را در پادشاهی کردن

اکبرشاه پورِ همایون

باو زبان داد پس ازآن سلیم به پیشگاهِ پدر درآمده
در پایانِ مهربانی پذیرفته شد
آنگاه اکبر اورا فرمود تا همهٔ بزرگانِ پای تخت را در
همان کاخ که بستر او درآن بود بخواند و فرمود که این
برای آنست که میخواهم میان شما و آن کسانیکه
بیش از پنجاه سال در همه کار با من همراهی
کرده در بازیافتِ دستاویزِ بزرگی و شهنشاهی
با من انبازی نموده اند رنجشی پیدا شود
چون سران و سرکردگانِ سپاه و بزرگانِ دربار
خسروی بدان کاخ درآمدند اکبر روی فراسوی
یک بیکِ آنها نموده نخست زبان به سپاسِ چاکری
های آنگروه برگشود پس ازآن پوزش از یک
بیک خواسته فرمود که اگر من در روزگارِ پادشاهی

خود گاهی بریکی از شما ها خشم راندم یا جنبشی از دستم سرزد یا سخنی از زبانم برآمد که در منشِ شما ها ناگوار بود چشم دارم که از من درگزرید و مرا ببخشید که من در آن هنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد سلیم خودرا بر پایِ پدر افکند و اشکها از دیده باریدن گرفت

اکبر از دستِ خود کمهٔ گوهرگاری که آنرا در هند سرپیچ میگویند باو داده فرمود که روبرویِ من بر سرِ خود به بند آنگاه اورا اندرزها نموده فرمود که اگر خوشنودیِ مرا میخواهی با بانوانِ پرده سرا نیک رفتاری کن و هیچیک از دوستانِ مرا در هرپایهٔ که هست فراموش مکن و اورا وامگزار و چنان مکن که کسانیکه از پرتوِ من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوای کیش را که پیر شاهزاده سلیم بود نزدِ او آوردند و در روبروی او آنچه در آیینِ مسلمانی هنگام مرگ بر زبان میرانند تا چند بار همی گفت و مانندِ یک مسلمان بسیار پاکی پس از پنجاه و یک سالِ تازی یا چهل و نه سالِ فرنگی که در کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبست

(سـ ۱۰۱۴ چهارشنبه ۱۳ ماهِ ۹ — ف ۱۶۰۵ ۱۳ ماه ۱۰)

در خوی و کواش او

نگارندهٔ دبستان (که پارهٔ او را کیخسرو پور یا نبیرهٔ آذرکیوان پارسی میدانند و برخی او را شیخ محسن فانی کشمیری نگاشته اند و چندی او را سید ذوالفقار جونی دانسته اند) آنچه دربارهٔ اکبر نوشته است همه رهنمونِ پیمبری اوست و وانمود سازِ اینکه او کیشِ تازهٔ در جهان بنیاد نهاد مگر اینکه از خودِ نگاشتهٔ او نیز چنین برنمیآید که اکبر کیش را

بکیشِ تازهٔ خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی
دیده نشد که پیروِ کیشِ اکبر باشد و نامهٔ بزرگی هم که
بفرمودهٔ او نوشته شده و نامیده بآئینِ اکبری است
پراست از روشِ لشکرگیری و آئینِ کشورداری
و بدهِ کشتکاری و باجگزاری و مانندِ اینها اگر آنرا
بشمارِ نامه‌های آسمانی در توان آورد راهی بجائی میبرد
وگرنه برای همین که او همیشه از پیشوایانِ کیشهای گوناگون
انجمن میساخت و آنها را در گفت و شنید بر سر
آئینِ جنگ می انداخت و خودش را از همه یکسو
میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لاف
آن دستگاه میزده

میشاید که چون او مردِ پاک سرشتِ نیکخوی درست
کردارِ راست گفتارِ نرم دلی بوده و دلِ خویش را

فرودگاهِ فرتابِ ایزدی میدیده و چاکرانِ خود را بهمان گونه راه و روش رهنمونی میکرده خوشامدگویانِ پیشگاهِ او که بارگاهِ هیچ پادشاهیرا بویژه در خاورزمین از آن گونه مردم گزیری نیست آنرا باو بسته باشند و یا آنکه چون او در هر فرمانی که به کارکنان و گماشتگان و کارپردازانِ کشوری میفرستاد سرنامه را بنامِ خدای اکبر می نگاشت و در پایینِ آن همه شان را رهبری می نمود باینکه از یادِ خدا دوری بجویند و در همه گاه و در هرجا او را باخود ببینند و بدانند که نمازِ یزدان همین است نگارندهٔ دبستان آنها را و بسیاری چیزهایِ دیگر را که همه مانندِ همین ها میباشند دیده و آنرا کیشِ جداگانه بنامِ (الهیه) شمرده به نگارشِ آن پرداخته است

از اینها گزشته از روی آنچه پارهٔ موشکافانِ خرده بین هم نوشته اند (که اکبر پیمبری را بگونه که مردم می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته است که این گروه در گیتی بدین جامه خودنمائی کنند نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدایرا بچشم سر دیده و بگوشِ سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویدا و بر آشکار است که همچنین کسی لافِ پیغمبری نیز ند واگر اینگونه کنش و سگالشهای اورا سرمایهٔ کیشِ تازه شمرده اند آن سخنِ دیگر است چنانکه گویند او بر روشِ هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابرِ آفتاب می ایستاد و چیزی میخواند و بآن افزارِ بزرگِ هستی بخشِ جان و خرد سر فرود میآورد و در هر ماهی چند روز روزه میگرفت آنهم نه آنگه یکباره چیزی نخورد

اکبرشاه پورِ همایون

همین از خوردنِ گوشت پرهیز میکرد چنانچه در آئینِ
پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار
ماهش را بدینگونه میگزرانید اینرا هم پارهٔ گفته اند برای
آن بود که بنخوردن خوی پزیرد

نوشته اند که یکسال باران نیامد و مردم از او درخواست
نمودند که به نمازِ باران پردازد و او سر از آن باززدو
فرمود که خدای بزرگ نیازمندیهای مارا بهتر از ما
میداند و چون بد را با کردارِ او که کردگار است آمیزشی
نیست و بجز نیکی از او برنمیآید مارا نمیرسد که در
کارهای او دست اندازی کنیم و از او خواهشِ چیزی
کنیم که خود برای خود خوب میدانیم و از دانستِ او
آگهی نداریم

اگرچه گویند اکبر سال و ماهِ تازی را از میان برداشت

و سال و ماهِ باستانِ فارسی را بجایِ آن گزاشت
و آنرا سال و ماهِ (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت
که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیراکه پیش ازو
این کار را ملکشاهِ سلجوقی کرده آنرا سالِ (جلالی) خواند
و این از آرزوی بود که کارهایِ باجگزاری و کشتکاری
را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس
همچنین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت هایِ پلید یکه
در یوسِ (اسلام) فرّو ناروا بوذند در روزگارِ اکبر
همه روائی یافتند
خوردنِ گوشتهایِ پلید را که نمیدانم اینرا میدانم
که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان
شهاد و ناروا نبود پایانش اینکه در گاهِ اکبر شاید
اندکی بیشتر آشامیده شده و بی پرده تر درمیان آمده باشد

اکبرشاه پورِ همایون

از خوی و روش و کیش و کنش او آنچه در این
سخن نپیرود اینست که چنانچه در آغازِ داستانِ او نگارش
یافت او همهٔ کارهای روزبهی کشور را دریکبار آغاز نمود
و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام
نیافته بود پس اگر گویند که او همهٔ زندگی خود را در
کشورستانی گزراند راست است و اگر گویند در نهادنِ
آئینِ کشورداری بپایان رسانید دروغ نیست و اگر
گفته شود که در خوشگزرانی و گردش و شکار بکار
برد آن نیز درست است زیراکه چون در کارگاهِ آفرینش
استخوان بندیِ پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار
هستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لخت خوشگزرانی
با اندیشه اش سروکاری نداشت و اندیشه اش
از رویِ هنجارِ سرشت چنان بود که یک آب خوردن

اورا بیکار نمیگزاشت و چون زیردستِ پدری همچون
همایون و آموزگاری مانندِ بیرمخان بزرگ شده بود
آنمایه دریافت نموده بود که زندگیِ گرانمایه را بمفت از
دست نباید داد و نیکنامی بدست نیاید جز از همنشینی
دانشمندانِ بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکوداشتنِ
مردانِ لشکر و برگماشتنِ سپهبدانِ هنرور و خوش
گزرانی مزهٔ نه بخشد جز از نمودنِ آن بهنگامِ درخور
پس از چاغهایِ شبانروز برایِ هرکاری
هنگامیرا نشانزد فرمود و از هرچیز سودیکه ویژهٔ آن بود
بنیدوخت

گویند ازبسکه خواهانِ مهدانش بود شبها را بسیار
کم میخوابید و سه پاس آنرا در همنشینیِ با فرزانگان
در دانشِ فرزبود میگزرانید و روزها در بستنِ

اکبرشاه پورِ همایون

آیینِ کشور و آراستنِ تا بینِ لشکر بسر میبرد و از میانِ
نزدیکانِ بارگاهِ او کسی نبود که بدانشش رسائی
آراسته نباشد

میرزا عزیز که همشیر او بود و خانِ اعظم مینامیدندش
یکی از فرزانگانِ بسیار دانشمند گاهِ خود بود

میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرامخان که سپه سالارِ دوم بود
به همچنین

زین خان که سردارِ آموختهٔ کاردانِ روشن دلے
بود و همیشه بجنگ و لشکرکشی میپرداخت گویند چندین
ساز را بخوبی و درستی مینواخت

در سالِ دوازدهمِ پادشاهیش فیضی بدستش افتاد
و شش سال پس از آن ابوالفضل برادرِ او
زیورِ دستگاهش شد

این دو برادر فرزندانِ مبارک نامی بودند که از مردمِ ناگور و در جوانی که کیشِ (سنّی) داشت در آگره آمده دبستانی گشود برای آموختنِ دانشِ یوس و آئین

پس از آن (شیعه) شد و چون چندی بنامه‌های فرزانگانِ باستان سرفرو برد از هردو آزاد شد و روشِ فرزانگان پیش گرفت

مردم بر سرِ همین براو شوریدند و آنمایه ستم براو نمودند که چارهٔ ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست پختِ آموزگاریِ او بودند که دربارهٔ آنها چنین نوشته اند که آن هردو بزبان خود را مسلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند

آن هردو برادر بهرکیشی که بودند مارا بدان کاری
نیست سخن درین است که بسیار بکارِ اکبر خوردند
و دست مایهٔ بزرگِ بالاگرفتنِ کارهایِ کشوریِ او شدند
از آن گزشته نامهایِ بسیار در دانشِ
ایار و مانندِ آن از زبانِ باستانِ هند بزبانِ
پارسی درآوردند

بویژه فیضی نخستین کسی بود که گوهرهایِ گنجینه‌هایِ
سرواد و ریختهٔ نامه‌هایِ زبانِ سنسکرت را که همه پر
از چامه‌هایِ رنگین وچکامه‌هایِ شیرین و نگارش
هایِ نمکین بودند برشتهٔ سخنانِ پارسی بکشانید
همچنین از بزرگان و راجگانِ هندو کسانی
به پیشگاهش باریافته از نزدیکان میشدند که بزیورِ دانش

و هنر آراسته بودند

و با این همه دریافتِ چاشنیِ مزهٔ گردش و شکار
را از دست نمیداد و ورزشِ کارهائیکه بر نیروهای
تنانی می افزود کردارِ روزانه اش بود

بویژه در تباه ساختنِ جانورانِ درنده و تندبار و در
جنگ انداختنِ هرگونه جانورانِ زندبار آنمایه کوشش
مینمود و خوشی میکرد که پیش ازو و پس ازاو دستِ
کسی بدان نرسید

دلاوری و تهمتنیِ او باندازهٔ بود که گویند بیش از دوبار
پیاده و تنها در جنگل جلوِ شیرِ خونخوار برآمد و با زخمِ
شمشیرِ آبدار او را از پای درآورد

نوشته اند که از آنهمه ورزش هائیکه از رویِ خواهشِ
دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسواری

اسب از اجمیر تا آگره راهِ هفتاد فرسنگ را در دو
شبانروز بپیمود چه از اینگونه سواریها بسیار کرد و
بارها چنان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه
رفت مگر اینکه نشانِ خستگی از چهره اش آشکار نشد
با آنهمه بی باکی که داشت در افکندنِ خود
بجاهای بیمناک و با آنهمه خواهش که داشت در
افزودنِ کشورهائی که پیش از آن زیرِ فرمانِ
دهلی بودند باز خواهانِ جنگ نبود همیشه دلش میخواست
فیروزی بی جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامی
روی به پهنهٔ کارزار می نهاد که میدانست گشایش
بسته بنبودنِ خودش است و بس آنهم تا فیروزی
چهره می نمود انجامِ کارِ پیکار را بسپهبدانِ خود
واگذاشته بآرامگاهِ شهنشاهی میشتافت

در کارِ بندوبستِ کشور و بدهِ کشتکاران و زمینداران بیشتر هنگام را خودش سر فرو میبرد تا سرانجام که همهٔ کشورستانِ خود را بپانزده بخشِ بزرگ نموده هر بخش را (صوبه) نام نهاد و هریک را بسپهسالاری داد که او فرمانفرمای آن بخش و همهٔ کارهای لشکری و کشوریِ آن بسپردِ او بود و همهٔ افسرانِ لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همهٔ کارگزارانِ آن بخشِ بزرگ زیرِ دستِ او بودند

بخشِ بزرگ (صوبه) بچندین سرکار و هر سرکاری بچند پرگنه و هر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز بخش میشد و نامِ آن بخشهای بزرگ بدینگونه بود آگره دهلی الهآباد اوده اجمیر لاهور ملتان مالوه بهار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنگر

در آغاز هایِ کار بدستورِ پیش پرگنه ها بجایِ تنخواه سپاه بسرداران واگزاشته میشد و چون ازین رهگذر زیان های بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید و لشکریان نیز چنانکه آئینِ سپاه گری است رفتار نمیکردند چنانچه سوار اسب از خود نداشت هرگاه کار میافتاد بمزدوری میگرفت اکبر دادنِ زمین را به هزینهٔ سپاه از میان برداشت تنخواهِ همه را از گنجینهٔ پادشاهی میداد و همهٔ لشکریان را چهره نگار کرده نامشان بنوشت و اسپها را داغِ پادشاهی زد

این کار را بجائی رسانید که بنامِ جانورانِ باربردار نیز ماهواری که بس باشد نوشت

سرکردگانِ لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

بسته بشمارهٔ سپاهی بود که زیرِ فرمان میداشتند
و شمارهٔ آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون
نبود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارای فرمانِ
بیش از پنجهزار تن نبود و از اینگونه سی تن میشدند
که شاهزادگانِ راجپوت نیز در آن شمار اند
سامانِ بزرگی و دارات شهنشاهیِ او
باندازهٔ بوده که کمتر پادشاهی را آنمایه توانگرے
دست داده
سراپرده و چادرخانهٔ او را چندین هزار شتر میکشیده
و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده
هرکجا که اردو میزده یک فرسنگ و نیم راه در
درازنا و پهنا زیرِ میخهایِ چادر بوده آنهم چنان خوشگل
و خوش‌ریخت که هرکس از بلندی می‌نگریده آن را شهر

اکبرشاه پورِ همایون

بسیار آبادِ بسیار آراستهٔ نوپدیدی میدیده

گویند بجز جانورانِ شکاری که کمابیش نه سد از آنها یوزِ تنها بوده پنجهزار پیل و دوازده هزار اسبِ سواری در پایگاه داشت و از گوهرهایِ گران بها و سیم و زرِ خام و سامانهایِ ساختهٔ زر و سیم ناب آنمایه نوشته اند که به سراپردهٔ او آویخته و در بارگاهِ او بگونهٔ آرایش چیده میشد که نوشتنِ همهٔ آنها مغز را می سوزاند

اکبر اگرچه نوشت و خواند را بانجام نرسانیده بود مگر هرگز نشد که با دانشمندِ فرزانهٔ بگفتگو به نشیند و در سخنانِ دانشوری از او درماند

گاه گاه زبان بگفتن چامه نیز می گشود از اوست

دوشینه بکویِ میفروشان یک ساغرِ می بزر خریدم

واکنون (ز خمار) سر گرانم ؛ زر دادم و دردِ سر خریدم
این نیز - من بنگ نمیخورم می آرید ؛ من چنگ نمیزنم نی آرید

جهانگیر شاه پورِ اکبر

همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش شاهزاده سلیم در دژِ اکبرآباد باورنگ خسرویِ هندوستان پای برنهاد و خود را جهانگیر شاه خوانده دست بکارهائی گشاد که مردم هرگز آنگونه گمان باو نداشتند

۱۰۱۴ هـ / ۱۶۰۵ م

بیشترِ کسانیکه از دیرباز درچاکریِ پدرش بودند بکارهائیکه در دست داشتند برگماشتشان
آئین هایِ سختی که در گمرکِ کالایِ بازرگانان بود از میان برداشت و از بریدنِ گوش و بینی و سرِ گناهگاران

جهانگیر شاه پورِ اکبر

فرمانی بجا نگزاشته کیفرِ بدکرداریِ آنها را به هنجارِ سودمندی نهاد

با آنهمه بی اندازگی که خود وشش در پیمودنِ جامِ می بکار میبرد گنهکاریِ باده‌خواران را بر بادافراهِ سختی سپرد پاره از کردارهایِ آئین (اسلام) که در روزگارِ اکبر فراموش شده بودند باز روی کار آورد و باآنکه خود را پیروِ آئینِ (اسلام) میدانست و نزدیکان خودرا نیز بزور وامیداشت که بفرگفتهای آن کار کنند و نیز باآنکه درمیانِ سال آن روزهائیرا که اکبر روزه میگرفت و از گوشت پرهیز میکرد او نیز همانگونه بجا میآورد باز چنانکه نوشته اند در کیشِ خود چندان استوار نبود و در دلبستگی بکیش و کنش بجهانها از اکبر پس افتاده بود

درآن هنگام که او آرایشِ اورنگِ شهنشهی شد در همهٔ کشورهائیکه اکبر بآئین درآورده بود آسایش و آرامش جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششهای برونی نشانی درمیان نبود بجز سرکشیِ عثمان خان در یکی از گوشه های بنگال و زدوخوردِ با رانای اودیپور و بهم خوردگیِ نهادِ کارها در احمدنگر و کِن از سربلند کردنِ بازماندگانِ خانهٔ نظام شاهی و دوباره بدست آوردنِ آن پایِ تخت با پارهٔ از آنچه بسپه کشانِ اکبر واگزاشته شده بود چنانکه انجامِ هریک از آنها بخواستِ خدا درجای خود نگاشته خواهد شد

تخت نشینیِ جهانگیر مایهٔ دورکردنِ آن رنجش که از پیش میانِ او و فرزندِ مهترش خسرو بود نتوانست شد جهانگیر ازآنجا که مهرِ پدری است چشم از ترشروئیهایِ

جهانگیرشاه پورِ اکبر

او می پوشید مگر خسرو چنان زیست که هرگز نشانِ
رنجیدگی و دل افسردگی رخت از چهره اش بیرون
نکشید تا پس از پنجاه که نیمشبی جهانگیر
را آگاه نمودند که خسرو با چندتن از نزدیکانِ خود
بسوی دهلی گریخت

۱۰۱۴ ب ۸ ماهِ ۱۲
۱۶۰۶ و ۶ ماهِ ۳

جهانگیر در دم یکدسته سوار در دنبالِ او فرستاده
خود نیز بامدادِ همان شب با لشکریکه در پای تخت
داشت پیِ ایشان گرفت
خسرو در راه برخورد به سی سد سوار که ره نوردِ راهِ
آگره بودند و آنها را با خود کرد
پس از آن از دهلی گذشته دست به یغما برگشاد
و هزینهٔ سپاه را از درآمدِ تاراج داد و از همین
رهگذر در هرجا دسته دسته مردمِ سپاه باو پیوستند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار
مردِ گردش فراهم شده بودند
با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فرازین بارهٔ
آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدن پیشاهنگِ
لشکرِ پدر آگاهش نمودند
ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاهِ
شاهی را پیشباز نمود و با آنکه شمارهٔ سپاهش چندین
برابرِ آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و
بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی
بگذرد کشتیش در گل نشست پس اورا گرفتند
و زنجیر کرده نزدِ پدرش آوردند و همهٔ این کارها
بیش از یکماه نکشید
جهانگیر از اندرزگرانِ او و کسانیکه او را از راه دربرده

جهانگیرشاه پور اکبر

بودند پرسید خسرو در پاسخ بگناه خود زبان. برگشاد
و نام هیچکس را نشان نداد
جهانگیر فرمود تا اورا زندان نمودند و هفت تن از
یارانش را که بدست افتادند سنگدلانه بسخت ترین
روشی از پای درآورد
گویند خسرو چون دوستان خود را در آنگونه شکنجه های
جان آزار بنگرید از دیدن آن دیدار دردناک تا سه
شبانروز چیزی نخورد و نیاشامید و بجز گریه وزاری
کاری نمیکرد
چون جهانگیر در آغاز تخت نشینی فرزند دوم خود شاهزاده
پرویز را باتابکی آصفخان بجنگ رانای اودیپور فرستاده
بود در همان روز که خسرو گریخت اورا واپس خواند
و او با رانا آشتی گونه کرده خود را باردوی پدر

رسانید و چون زمستان گذشته و ابرِ بهاری زمین را از هزاران گونه گلهای رنگین رشکِ بهشتِ برین نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشتِ کابل نمود

آنجا با خسرو بر سرِ مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست و پایش بگشادند و او را در باغی که در برین دژ بود سر دادند تا آزادانه برای خود راه برود

میخواست که یکباره از گناهش درگزرد مگر چون شنید که در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو را برهانند از آن اندیشه باز آمد

چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را با لشکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از سر گرفت آنگاه نخست خانخانان را با سپاه برای یکسو نمودنِ کارهایِ دکن فرستاد و پس

۱۰۱۶
۱۶۰۷

ازآن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری ازش ساخته نمیشد نامِ سپهبدی نهاده بدانسویش روانه فرمود

این را دراینجا باید نوشت که احمدنگر بدستِ لشکرِ مغول افتاد یکی از مردمِ زنگ که اورا ملک عنبر میگفتند وخود را در دربارِ نظام شاهی بپایه بلندی رسانیده بود از زادگانِ همان خانه یکی را بپادشاهی برداشت و لگامِ فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تختِ تازهٔ بیرونِ اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد نهاد و شهریاریِ خانهٔ نظام شاهی را که با فتادنش چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت

درآنروزها که لشکرکشانِ جهانگیر بدکن رسیدند ملک عنبر ازآنروی که در دکن از رهگذرِ همچشمِ پرزوری

دشمن بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامیِ کارِ خود را
در آن دید که بدستورِ پیش با خانِ خانان راهِ دوستی
و یگانگی را گشاده داشت و چون شنید که میانِ
سپه‌سالاران دهلی بهم خورده آنرا سرمایهٔ نیک
بختیِ روزکارِ دکن شناخته برایِ پایداریِ بالشکر
مغول به آراستگیِ سپاه کوشید و با آنکه از ایشان
شکست‌ها نیز خورد پایِ آمادگیِ خود را نگزاشت از
جایِ بلغزد و باز لشکرها آراسته نموده احمدنگر را
بگرفت و سردارهایِ مغول را چنان بیچاره ساخت
که خودِ خانِ خانان ببرگشتن برهانپور ناگزیر شد
جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سپه
سالارِ خود را بخواند و خانِ جهان را بجایِ او
نامزد فرمود:

جهانگیر شاه پورِ اکبر

اگرچه منشِ جهانگیر از همنشینیِ نورجهان بیگم که شش سال پس از تخت‌نشینی بهمخوابگیِ خودش درآورد از آسمانِ درشت‌خوئی فرودآمد مگر اینکه در روشِ بدست‌آوردنِ وی آنچنان رفتاری ازو هویدا شد که از سرزمینِ مردمی و مردانگی بجهان‌ها دور مینمود و همان برچهرهٔ روزنامهٔ گردانشِ آنچنان داغکی شد که تا هنگامیکه داستانِ شهریاریش درمیانِ مردمان است به هیچ‌چیز سترده نخواهد شد

سن ۱۰۲۰
و ۱۶۱۱

در نژادِ نورجهان بیگم

نیایِ وی مردی از مردمِ ایران و در فرمان فرمائیِ تهران دارایِ پایهٔ بلند و مایهٔ توامند بود پس ازو پسرش میرزاغیاث که پارهٔ هم خواجه ایازش نوشته‌اند بخت ازش برگشت روزنش سیاه و

کارش تباه شد و نزدیک بود از زورِ پریشانی و بینوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برداشته بامیدِ بازیافتِ کشایشش با یک زن و دو پسر و یک دختر از راهِ خشکی آهنگِ هندوستان نمود چون بخاکِ قندهار رسیدند زنش که آبستن بود بزاد و دختری آورد که پس از آن گیهان بانوی هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست تنگی و بیچارگی کارِشان بجان و کاردِشان باستخوان رسیده بود آن دخترِ خجسته اخترِ سفیدبختِ نیک پی را بدآغاز و نکوهیده پی شمردند و از آنجا که در پرورشش درمانده بودند همان را بهانه کرده درمیانِ راه که پیاده میرفتند بگوشهٔ بیشهٔ زیرِ درختی بنهادندش و راهِ خویش

گرفتند مگر چگونه که مادر در هر گامیکه برمیداشت برمیگشت
و بگوشهٔ چشم جگرگوشهٔ خود را نگاه میکرد و از پردهٔ دل
آتشین آهی برمیکشید تا چون نزدیک شد که از دیده
پنهان شود در همانَدم که از چاهِ خمِ رفتار بر سروِ روان
پیشی میگرفت مانندِ چوبِ خشک پایش پیش نرفت
همانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نهاد

میرزا غیاث که جفتِ خود را چنان دید تاب نیاورد
گفت اندوهگین مشو هم اینجا باش تا من بروم و
ویرا بیاورم هرچه سرنوشت است همان خواهد شد
نوشته اند که چون غیاث نزدیکِ کودک

رسید مارِ سیاهی را بر پیکرِ وی پیچیده دید و سراسیمه
شده دست ها برهم زد و فریادها برکشید تا مار از وی
جدا شده در شگافی که پایِ درختی بود فرورفت و چون

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاسِ یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زنان بمادرش رسانید

پس آن هردو خدایرا نماز برده روبراه نهادند اندکی راه بریدند که آوازِ زنگِ کاروانی از دنبال شنیدند و چون از خستگی و بیجانی وامانده شده بودند درکنارِ راه واگشتند تا کاروان رسید و بازرگانی چشمش برآن دختر افتاده از بس که ویرا خوشگل و خوش اندام یافت دلش خواست که ویرا مانندِ بچهٔ خود بپرورد

پدر و مادرش که همچو چیزی را از خدا میخواستند دردم گردن نهادند

بازرگان برای دایگیِ کودک بهتر از مادرش کسی را

جهانگیرشاه پورِ اکبر

ندید ویرا به پرستاریش برگزید

چون یکدو فرودگاه درنوردیدند پدر و برادرانش را هم
مردمانِ دانا و در هرگونه هنر توانا بجا آورد و دستگاه
خودش را نیازمندِ همچو کسان یافته کارهایِ خودرا
سپردِ ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پوستِ
شان آمده چهرهٔ آسایش برافروختند و چون پی
بازرگان پایهٔ گوهرِ ایشان را برتر ازآن دید که درنوکر
خودش باشند هنگامِ رسیدن به دهلی همه شان را
به اکبرشاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را برکارهای
کوچکی نامزد فرمود

پس ازآن چندان نکشید که کارِشان بالاگرفت
و هریک ازایشان ازآمادگیِ سرشت و شایستگیِ گهر
که داشت بجایگاهی بلند و دستگاهی تنومند سربلند

شد

در آنمیان نورجهان بیگم بزرگ شد و از آموختنِ دانش و بینش هنرهایِ گوناگون را زیورِ نیکوئیِ رخسار نموده مانندِ سروِ نوچه و گلبنِ تازهٔ آغازِ بالیدن نمود و چون با مادرِ خود در پرده سرایِ پادشاهی رفت و آمد میکرد جهانگیر که در آنگاه شاهزاده سلیم بود شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ وی گردیده یکباره دل از دست داد و با یادِ او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پایِ بندِ مهر و گرفتارِ نیکوئیِ چهرِ نورجهان دید که شنید وی نامزدِ شیر افگن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از خاندانِ خودِ میرزا غیاث است پس برای دلجوئیِ فرزندِ خود گسلانیدنِ آن پیوند را دور از

جهانگیرشاه پورِ اکبر

مردمی شمرده میانجی گریِ درآن کار را درست ندانست و فرمود که ویرا بنامزدِ خودش بدهند و از آمد و شدِ باندرونِ شاهی بازدارند

آنگاه شیرافگن خان را از کشورِ بنگال جاگیری داده فرماندهِ بردوانش ساخت

جهانگیر از بادهٔ تیوایِ نورجهان نه چنان ازخود رفته بود که باین چیزها بخود باز آید درآن گاه آن دردرا در دل نهفت و رازِ خود را با کسی نگفت تا هنگامیکه پادشاه شد و تخمِ مهرِ پیچ یارشِ دیرینه که از سالها در رگهایشِ ریشه دوانیده سراپایِ هستیش را فروگرفته بود درچمن اندیشه اش سبز شد و شگوفه هائی بارآورد که رنگ و بویِ شان چندان ستوده نبود

پس از یکسال از تخت نشینی قطب الدین را که شیرِ مادرش را خورده و برادرِ همشیرش میشد فرمانفرمایِ بنگال ساخت و او را فرمود که شیرافگن خان را با آیین از میان بردار و دلدارِ مرا بمن برسانی

قطب الدین به بنگال در آمد و در پیِ کشتنِ شیرافگن خان افتاد

گویند یکبار او را دوچارِ شیر و یکبار دوچارِ پیلِ مست نمود و شیرافگن هردو بار را بزورِ بازویِ پردلی که از نیرویِ مردمی دور مینمود مایهٔ رهائیِ خود شد و پس از آن باندیشهٔ او پی برد و چاکریِ خود را گزاشت نمود و افزارِ جنگ را که نشانِ نوکریِ پادشاه بود از کمر بگشود

قطب الدین به بهانهٔ گردش سوار شد و چون نزدیکِ

جائی که او میماند رسید اورا بدیدنِ خود خواند و او
دشنه در زیرِ جامهٔ خود پنهان کرده نزدِ او رفت
و چون باو رسید ازآنرو که از آهنگِ او آگاه بود
کینهٔ دلِ خود را با همان دشنه ازاو کشید و
خودش نیز بدستِ همراهیانِ او کشته شد
برخی نوشته اند که قطب الدین شیرافگن خان را
سواره بیرونِ آبادی گیر کشید و شیرافگن خان که
یارانش دررفتند تنها آمادهٔ پیکار گردیده پس
ازآنکه چهل تن از نامدارانِ سپاهِ دشمن را که
خودِ قطب یکی ازآنها بود کشت لشکرهای تازه رسید
و گردش را گرفته به تیرباران از پا درآوردندش
آنگاه نورجهان را گرفتار نموده به دهلی فرستادندش
جهانگیر با شادیِ بسیار ویرا به پیوندِ

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان همانگونه که پریرو بود بلندنگاه و بزرگ‌منش و پاک‌خوی نیز بود چون او را کشندهٔ شوهرِ خود میدانست چنان آزیغی از آن کار هویدا ساخت و چنان پاسخی از رویِ بیزاری داد که جهانگیر نومیدانه تا چندی خاموش نشست و چون آلادِ آتشِ مهر اندرونش بمغز زبانه کشید و خرمنِ شکیبش برباد رفت با آنهمه آبرویِ جهانداری خاکساری پیشه کرد درمانِ دردِ خود را از مادرِ نورجهان چاره‌جوئی نمود و زنانِ پرده‌سرا را به همنشینیِ وی برگماشت تا ایشان ویرا و وی دخترِ خود را به همخوابگیِ جهانگیر ناگزیر ساختند پس بزمِ شادی بنامِ سورِ دامادی بدان آب و تاب بیاراستند که زیبندهٔ جهانگیر و برازندهٔ نورجهان بیگم

جهانگیرشاه پورِ اکبر

بود و بس

نورجهان بیگم که پیش از آن بر کشورِ جان و دلِ جهانگیر
دست یافته بود بدست آمدنِ کشورِ آب و گِل او را نیز
نگزاشت بدیر نکشید خودش کتایونِ هندوستان
شد نامِ ویرا با نامِ جهانگیر بپول نگاشتند در هریک
از کارهای خسروی فرمان فرمانِ وی بود پدرش
میرزا غیاث دستورِ بزرگ شد برادرش آصفخان
سپه سالار گشت آنگاه پرداختند بدرستیِ کارهای
کشور و بهبودیِ گنونهٔ مردمان و آئینِ لشکر و تا
روزگارِ درازی هم در آهنگِ خود بکامیابی برخوردند
نورجهان با آنهمه تنومندی و استواری
که از رهگزرِ دلبری در برابرِ جهانگیر داشت بیش از آن
دربارهٔ بهبودیِ منشِ او از دستش بر نیامد که کوششی

داستانِ ترکتازانِ هند

و تندی را از خویِ او بیرون کرد و او را از می
خوردنِ روز باز داشت و چنان کرد که جهانگیر پس
از آن پیرامونِ خونریزیهایِ ستمگرانه نگشت و بر
رویِ هم رفته رفتارش یکگونه شایستگی پیدا نمود
که سزاوارِ نکوهش نبود

پدرِ وی میرزا غیاث نیز یکی از دستورانِ بسیار
دانِ بخردِ از توش درآمد و روشی هویدا ساخت
که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش
زیستند

باری پس از انبازیِ نورجهان به تختِ شهریاری
و دست اندازیِ وی بکارهایِ جهانداری نخستین آگهی
خوشی که رسید انجام یافتنِ شورشِ بنگال بود
از مردنِ عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش نرفته بود جهانگیر
برای آنکه جایِ سستی هایِ پیش را پر کند
به عبدالله خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که
س ۱۰۲۱
و ۱۶۱۲
از آرامگاهِ خود بجنبش آید و روی به دکن نهد راجه
مانسینگ را بکمکِ لشکرِ دکن فرستاد تا بهمراهیِ
شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگِ
همانسوی کنند و اندیشهٔ او از آنگونه جنبشِ لشکری
این بود که همه یکبار بر احمدنگر بتازند و ملک عنبر را سیمه سر
کرده کارِ درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاریِ آن
سرکردگان نمایشِ آن اندیشهٔ راست و درست
باژگونه گشت

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده با شتابِ
بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنامِ او آغاش پزیرد
ازینسوی ملک عنبر که در شیوهٔ جنگ روشِ
راه بران را برگزیده بود از نادانیِ عبداله خان آگاه شده
جنبشِ بیهوشانهٔ اورا رهنمونِ بهروزیِ خود دانسته
دردم لشکرها فراهم نمود و پیادگانِ لشکرِ خود را با آنچه بنه
در جاهایِ استوار گزاشته خود هرچه سوار داشت برداشت
و آمادهٔ پیکارِ عبداله خان شد
در چندین جای سرِ راه بر لشکرِ او گرفته بگونهٔ یغماگران
هر روز در یکجا خود را باردویِ او زد و از یورشهای
ناگهانی و تاخت و تازهایِ راهزنانه دنباله و پیش آهنگ
و چپ و راستِ اردویِ عبداله خان را بی سروسامان
و گوریده و پریشان ساخته بار و بنهٔ که داشتند به
تاراج برد

جهانگیرشاه پورِ اکبر

چون عبدالله خان دید که بسیاری از لشکریانش پایمالِ
ترکتازِ دشمن شدند و رختش به یغما رفت دیگر
جایِ ایستادن ندید از همانجا برگشت و ملک عنبر در پی
او افتاده دنبالهٔ سپاهِ گریخته‌اش را ازهم گسیخته
بشمشیر بگزرانید و چنان عبدالله را سراسیمه ساخت
که تا به پناهِ بلندیها و جنگلهای بیگانه نرسید جائی
آرام نیافت پس ازآنجا بآسودگی به گجرات شتافت
دیگر سپهبدانِ مغول هنگامی نزدیکِ ملک عنبر رسیدند
که او عبدالله را از سوانهٔ دکن بیرون کرده فیروزمندانه
برمیگشت و چون ازآنچه به عبدالله خان گزشته بود
شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشبازِ او خود را
بیکسو کشیدند و در برهانپور یکجا شدند

جهانگیر پیش ازآن مهابت خان را با لشکری به

جنگ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروزی یافته بود مگر از رهگذرِ سختیِ پناهگاهیکه او داشت و هنگامِ گریز همیشه آنجا میرفت براو دست نتوانست یافت و پس ازآنکه مهابت خان را بخواند و عبداله خان را بجایِ او نامزد فرمود او نیز بیش از مهابت خان کاری انجام نتوانست داد از نیروی گرامی فرزندِ خود شاهزاده خرم را با بیست هزار مرد بدانسوی فرستاد و خانِ جهان را نیز همراهِ او کرد

خانِ جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار نمود که او به پدرِ خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده خانجهان را بخواند و تا چندی اورا خانه نشین کرد

شاهزاده خرم درآن جنگ پایانِ دلاوریِ خود را هویدا ساخت چنانکه لشکرِ راجپوت را بشکست و در برابر

رنجها از سختیِ راه ها و استواریِ جایهایِ آن کشور و
ناسازگاریِ اوکهٔ آن سرزمین آنمایه پایداری نمود که
رانا خواهانِ آشتی شد و شاهزاده دردم پزیرفت
نوشته اند که شاهزاده در رفتارِ با رانا پس
از آشتی پیرویِ روشِ نیایِ خود اکبرشاه را نمود
چنانکه تا او را به پیشگاهِ خود دید زیرِ بازوش را گرفته
پهلویِ خودش نشانید و پایهٔ اورا بسیار بلند برداشت
رانا از پزیرائیِ شاهزاده آن سان خوش
گردید که همهٔ زمین هائی را که خاندانِ رانا از خاکِ اکبرشاه
افزوده بودند واگزاشت و پسرِ خود را بهمراهیِ او نزدِ جهانگیر
فرستاد و جهانگیر پس ازآنکه با پایانِ ارجمندی او را
پزیرائی نمود اورا جایگاهِ بلندی داده یکی از سپهبدانِ
نامورِ تختگاهِ خود گردانید

پس از آن شاهزاده خرم یکی از مستیِ بادهٔ آن فیروزی
دیگری برایِ اینکه دامادِ برادرِ نورجهان بیگم بود دوی
از همان رهگذر پشتی بانیِ او را در هر کار می نمود سپهرِ
ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا
شد که پس از جهانگیر هم او دارای تخت خواهد بود
در آن روزها چیزی روی نمود که هم
رهنمونِ بلندیِ دستگاهِ شاهزادهٔ خرم بود و هم
از خویِ جهانگیر شگفت مینمود
عبدالله خان در گجرات دست به ستم برگشود و
روزنامه نویسِ شاهی را نکوهش نمود جهانگیر از شنیدن
آن هردو نابکاری بر او خشمگین شده فرمود تا او را
بند کرده بدرگاه آورند
عبدالله خان که از فرمانِ شاه شنید پیش از رسیدنِ

جهانگیر شاه پورِ اکبر

آن بدرگاه بشتافت و چون با پایِ برهنه و رسنِ بگردن آویخته خود را بر پایِ جهانگیر انداخت از گناهش درگذشت و او را نابود نساخت و چون شاهزاده خرم میانجی شده سفارشِ او را نزدِ پدر کرد باز او را بجایگاهِ سروری سربلند نمود شاهزاده خرم با آنکه بهوشیاری و خردمندی و پشتی گریِ نورجهانِ بیگم و بیکارگیِ برادرش شاهزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رهگذرِ بزرگتریِ او اندیشناک بود و میترسید که مبادا از همان روی تخت ازانِ او شود تا آنکه راجه مانسینگ در دکن بمردِ و آن کشور نیازمندِ سپهسالارِ کاردانِ تنوسندی شد و جهانگیر او را جانشینِ خود ساخته به فرنامِ شاهجهانی سرافراز

فرمود و با بیست هزار لشکر به دکن فرستادش و خودش نیز بسوی مندو جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاز افتد آماده باشد

بختِ شاهجهان آنچنان یاور بود که از روزِ بیرون رفتنش از اجمیر تا برگشتنش به مندو نزدِ پدر بیش از یکسال نکشید و کارهای دکن بگونهٔ دلخواه بانجام رسید

ملک عنبر ازبسکه تنومندی یافته بود دوستان او بر توانائی او رشک برده درین بار که با لشکرِ مغول به پیکار درآمد با او همراهی نگروند و چون شکست خورد

۱۰۲۶ هِ ق } چنان بیدل شدند که چون شاهجهان به دکن درآمد پادشاهِ بیجاپور را برانداشت
۱۶۱۷ هِ ق

که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر خود را بیکس و تنها دید و بر همهٔ خواهشهای شاهجهان

جهانگیرشاه پورِ اکبر

گردن نهاد و از سوی نظام شاه که از پادشاهی جز نامی
نداشت احمدنگر را واگذاشت و همهٔ جاهائی که از مغول
بازگرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان
از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در
مندو باردوی پدر پیوست

ب ۱۰۲۶ ماهِ ۱۰
ف ۱۶۱۷ ماهِ ۹

جهانگیر که از دیر باز خواهشِ رفتنِ گجرات داشت همان
هنگام را برگزید و با شاهجهان بدانسوی روانه شد
تا یکسال درآنجا ماند آنگاه فرمان فرمائیِ
آنجا را برآنچه شاهجهان پیش از آن داشت
افزوده به آرامگاهِ خسروی برگشت

ب ۱۰۲۷ ماهِ ۹
ف ۱۶۱۸ ماهِ ۹

از آنجا برایِ خواباندنِ شورشی که در پنجاب
برپا خاسته بود آهنگِ آنسوی نمود و پس از
گرفته شدنِ دژِ نگرکوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده لشکرِ شاه را بیرون کرده است و آنها در برهانپور نشسته نگرانِ کمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودن باندیشهٔ دشمن همچنین چیزها را در پی دارد پس شاهجهان را با لشکرِ پرزوری دوباره به دکن نامزد فرمود و فرمانها بهر سوی فرستاد برای فراهم نمودنِ گنجینه و رسانیدن باو پیش از آنکه بخاکِ دشمن میرسد

{ ۱۰۳۰ ن / ۱۶۲۱ و } تا چه در دلِ شاهجهان گزشت که گفت من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بسپارند تا من اورا همراه خود ببرم و چون چنین کردند با سرِ خوش و دلِ خرم به آهنگِ دکن لشکر آرائی نمود

جهانگیرشاه پورِ اکبر

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتنِ شاه به کشمیر شنید و چشمِ لشکرش را دور دید باندیشه های دور و دراز دست بکار زد زیراکه پیش از رسیدنِ شاه جهان به مالوه یکدستهٔ لشکرِ او از نربده تاشده بیرونِ شهرِ مندو را سوزاندند و چون از آمدنِ شاهجهان شنیدند برگشتند

شاهجهان از نربده گزشت و دست بتاخت وتاز برگشاد

ملک عنبر بهمان شیوهٔ که در جنگ ویژهٔ خود داشت با او پیش آمد راهِ درآمدِ خوراک را باردوی شاهجهان بند کرد و لشکرِ سوارهٔ خود را برداشته پی درپی راه هایِ دور و دراز را بآئینِ راه زنان برید مگر اینکه هرجا باردویِ شاهجهان رسید او

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او
را مانندِ عبدالله خان نیافت چاره در آن دید که در
برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیانِ بسیار بزرگی
شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائیِ خود را
همین در فروتنی دید درخواستِ آشتی فرستاد
و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت
درآنمیان آوازهٔ نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شهنشاه
از بیماریِ دمه به دکن درافتاد شاهزاده پرویز شتاب
نمود که خود را به تختگاه برساند و درمیان راه از
شنیدنِ بهبودیِ شاهنشاه تیرش بسنگ آمده
برگشت
شاهزاده خسرو بمرگِ ناگهانی فرو شد و شاهجهان
پیش ازآنکه بجنبش آید ازخوب شدنِ پدر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را چیزخور
کرد برخی نگاشته اند که او بمرگِ خدائی مرد مگر
اینکه از بسکه مردنِ او دران هنگامِ نازک
برای شاهجهان خوب و بجا بود این را براو بسته
اند و از نگارش برخی چنین برمیآید که او را شاه
جهان کشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبانوی
خسرو بامدادی بچادرِ شوهرِ گرانمایهٔ خود رفت و
چون او را در خونِ خود آغشته دید چنان شیون
وافغان نمود که همهٔ لشکریان فریادِ ویرا شنیده
غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود را
بچشمِ مردمان دلتنگ وا نمود ساخت که کسی
را براو گمان نرفت مگر پس از آن همه دانستند که

آن کارِ او بود

چون پس از آهنگِ شاهجهان سویِ دکن نورجهان بیگم دخترِ خود را که از پشتِ شوهرِ نخستین خود شیر افگن خان داشت بزنیِ شهریار فرزندِ کهترِ جهانگیر درداد درین اندیشه افتاد که دلِ جهانگیر را که دردستِ خودش بود از شاهجهان برنجاند تا بآسانی او را برآن دارد که شهریار را جانشین خود گرداند وبرای آن کار پیِ بهانه میگشت تا انکه شنید که شاهجهان خسرو را کشت پس همان را دستاویز نموده دلِ جهانگیر را بر شاهجهان بشوراند و او را از دچار شدنِ خودش به همچنان آسیبی بترساند وشب و روز افتاد در رگ وپیِ او تا او را بدانگونه که میخواست به پخت

جهانگیر شاه پور اکبر

جهانگیر از چیرگیِ مهرِ وی ندانست که در کارِ کشورداری
گوش بسخنِ نورجهان دادن و بخواهشِ او
کارکردن از آئین افتادنِ هندوستان و سرکشیِ
شاهجهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آنهنگام نورجهان از آتشِ آنگونه رشکی
که ویژهٔ زنان است کسی را نسوخت و جائی را تباه
نساخت از بودنِ پدرش بود زیرا که او مردی بود
آراسته بهرگونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکیِ گهر
و در روزگارِ دستوریِ او خواستهٔ کسی برباد و رنج
کسی پایمال نشد و هریک از زیردستان بپاداشِ
کوششِ خود رسیده دست رنجِ یکتن از ایشان بیگار
نرفت و چون دخترِ خود را بخوبی میشناخت نمیگذاشت
که وی بکارهایِ مردم و رازهایِ پادشاهی دست اندازی

کند و چون او در همان روزها بمرد نورجهان خودسر
شد و هرچه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخنِ برادرش
آصفخان را سنگی می نهاد هرآینه کارها بدانگونه چهره
نمی بست مگر چون سخنِ او را نمی شنید و خواهشِ
دلِ خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهایِ
برادر با فرهنگ پیشی میداد و از روی نادانی
بازیافتِ آرزویِ خود را بر هرگونه تباهی که از رهگذرِ
آن بکارهایِ جهانبانی پدید میآمد بیشی می نهاد در
پی کاری که خواست افتاد و ندانست که تباهیِ خودش
با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریب هایِ نورجهان در دام افتاده کمرِ وراندا ختن
شاهجهان را بر میانِ پایداریِ استوار بست و
درین اندیشه بود که او را از کشورهائیکه خودش زیر

جهانگیرشاه پورِ اکبر

فرمان درآورده دور سازد ولی بهانه میگشت
که او را بجائی که بیم زیان داشته باشد دراندازد
که بناگاه آگهی دررسید که سپه‌کشانِ شاه عباس
دوم از خراسان و هرات بجنبش درآمده } ۱۰۳۱ ا / ۱۶۲۱ م
قندهار را گرفته اند

جهانگیر آن را دست‌آویزِ برآمدنِ آرزوی خود دانسته
به شاهجهان فرمان فرستاد که با لشکرِ خود برود و
قندهار را از ایرانیان بازگیرد
شاهجهان از روی فرمانِ پدر از دکن آهنگِ
برین نمود و چون به مندو رسید از اندیشهٔ پدر
آگاه شده همانجا بینداخت و به بهانهٔ نارسائیِ
سامانِ لشکر و پارهٔ پوزشهای ناپسندیدهٔ دیگر
ازآنجا پیشتر نتاخت

جهانگیر دانست که نافرمانیِ او باین اندیشه است
که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است
پس شهریار را به رهائیِ قندهار نامزد فرموده به شاه
جهان نگاشت که نیمهٔ بیشترِ سپاهِ خود را برای همراهی
او بپای تخت فرستد و بسرکردگان نوشت که از
شاهجهان جدا شده به شهریار بپیوندند و فرمان
داد تا کشورهائی که در زیرِ فرمان یا در تیولِ شاهجهان
بود به شهریار داده شود
شاهجهان نامهٔ پر از گله و گله گزاری به پیشگاهِ پدر فرستاد
و چنان وانمود ساخت که چشم براهِ فرمانِ اوست
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در دم به دکن
رود و آنرا چاکریِ آنگاهِ خود شناسد
شاهجهان دنبالهٔ پیک و پیام را با آنکه به هیچ روی

جهانگیرشاه پورِ اکبر

سودی نبخشید از دست نداد

درآن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همینکه به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده سرگرم پرسش و پاسخ نامه سپاریِ فرزند بود که نورجهان از آنروی که از کارگزاری های برادرِ خود آصفخان دربارهٔ انجامِ کار شاهجهان ناخوش بود بازیِ دیگر از پرده بیرون آورد

مهابت خان را که فرمان فرمایِ کابل و یکی از سپهدارانِ نامورِ روزگارِ خود و دشمنِ آصفخان بود بپای تخت خواند و چون پایانِ دشمنی اورا با آصفخان که دوستِ شاهجهان بود میدانست دلش را باین استوار کرده بود که او چارهٔ همهٔ کسانی را که وی میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

گویند مهابت خان پسر غوربیگ نامی بود از مردمِ کابل
در روزگار اکبر بسرکردگیِ پانسد سوار سرافراز شد
و در گاهِ جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در
بلندیِ پایه کسی برابرِ او نبود جهانگیر بسیار دوستش
میداشت و از آنرویکه جوانمرد و بخشنده نیز بود
در دیده ها و دلهایِ همه مردمان بسی گرانمایه مینمود
هنگامیکه او باستان رسید جهانگیر با او
بیش از آنکه در خورِ پایهٔ او بود پیش آمد

در آنمیان شاهجهان از شنیدنِ اینکه جهانگیر چند
کس را بگناهِ اینکه با او سروکار داشتند از پای
در آورد از مهر پدر نومید شده با لشکری که داشت
روی بسوی آگره گزاشت

۱۰۳۲ / ۱۶۲۳ } جهانگیر از شنیدنِ آن از لاهور بجنبش در آمد

جهانگیر شاه پور اکبر

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگی بلوچ پور
که در دوازده فرسنگی فرودین سوی دهلی و فرودگاه
لشکر سرکش بود در رسید
شاهجهان که از آمدن پدر آگاه شد بکوهستان نزدیک
میوات کشید و برای آنکه پدرش براو دست نیابد
همه گردنه ها و تنگ ها را بر لشکر بست
گویند اندک زد و خوردی میانشان دست داد و بی آنکه
انجامش پدیدار شود دوباره نامه نگاری میانشان آغاز
گشت و از آن کار این برآمد که شاهجهان از آنجا
بآهنگ مندو کوچ کرد
چنانکه از آغاز انجام اینگونه خانه جنگیها نمایان است که
چگونه یکسو میگردد بهمانگونه شاهجهان از آنجای استوار
بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

را به نگاهبانیِ آن کوهستان درچپاول گزاشته خودش
به اجمیر رفت و لشکرِ گرانی بسرکردگیِ شاهزاده پرویز
و مهابت خان دنبالِ او روان کرد برایِ آنکه آتشِ
آشوبِ او را فرونشانند
رستم خان به گجرات رفته فرماندهِ آنجا را بیرون کرد
و با سرکشان درآمیخت وچون از پیش آمدنِ
لشکرِ شاهی شنید بناگزیر آنجا را گزاشته به برهانپور
گریخت
درآنجا نیزچندان آسوده نزلیست مهابت خان اورا
بدامِ فریب درانداخته کورش ساخت و از زنده
تا شده به خانخانان که تا آندم دم از دوستیِ شاهجهان
میزد درپیوست
شاهجهان که از پیشِ لشکریانِ خسروی برخاسته

بود به تلنگانه و از آنجا به مسولی پتم و از آنجا به بنگال
شتافت و چون زورِ بارشش در پایانِ بلندی
بود سپهبدانِ شاهی در برهانپور انداختند و شاهجهان
با آنکه از همان رهگذر بسیاری از لشکریانش از گردش
پاشیدند بازبی آنکه بنا ترشیده برخورد
آن راهِ دور و دراز را بریده در آغازهای سالِ دیگر
به راج محل که آرامگاهِ فرمان فرمایِ آن کشور بود رسید
و چون او از راهِ پرخاش پیش آمد اورا بشکست
و بنگال و بهار را گرفته بهیم سینگ برادرِ رانایِ
اودیپور را با یکدسته لشکر برپائیِ دژِ اله آباد فرستاد
چون آوازهٔ آن فیروزی در همهٔ کشور
پهن شد سپهبدانِ شاهی از برهانپور فراسویِ
اله آباد بجنبش درآمدند

{ ۱۰۳۳ ه
۱۶۲۴ م }

شاهجهان برای پیشبازِ آنها از رودِ گنگ گذشت
چون مردمِ آن کشور برای خوشنودیِ شهنشاه از
فرستادنِ خوراکی به اردوی او سرباز زدند و در
ساختنِ پلِ چوبی بر روی گنگ برای آمد و شدِ لشکر
پای پیش ننهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگال
تازه گرفته بود او را واگذاشتند چنانکه چون هنگامِ
کارزار در رسید باندک زد و خوردی شکست خورد
لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت
که از دکن پناهگاهی بدست آرد
در آنروزها کنونهٔ آن کشور بگونهٔ بود که برای شاهجهان
خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن
گریخت پادشاهِ بیجاپور و ملک عنبر هر دو سرگرمِ جنگِ
با لشکرِ جهانگیر بودند و چون گزارش به تلنگانه افتاد

پادشاهِ گلکنده هم اورا یاوری نکرد و درین بارِ دوم
کارها بگونهٔ دیگر شده بود میانِ پادشاهِ بیجاپور و
ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتیِ او درآمده
با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر برآنها چیره شده تا
نزدیکی برهانپور دنبالشان نموده بود که از گریختنِ شاهجهان
به دکن آگهی یافت و به آماده ساختنِ سامانِ پذیرائی
او شتافت و او را برآن داشت که او برهانپور را
درمیان گرفت و گرداگردِ آن باره سنگرها برافراشت
چندی برآن گزشت و از فشارِ پایداریِ
لشکرِ شهر کاری ازپیش نتوانست برد و چون شنید
که شاهزاده پرویز با مهابت بسویِ نربده میآیند نگاهبانیِ
جانِ خود را بر گرفتنِ برهانپور بیشی نهاده از گردِ آن
برخاست

چون بدبختی از هر سوی باو روآورده بود این باریارانِ
او بدان شماره ازاو جدا شدند که به تنها ماندنش جز نگرانی نبود
و ازآنجا که منشِ نازکش تابِ برداشتِ آنگونه رنجهای
روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجایِ پیکرش
بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راهِ چاره
بخود بسته دید و بهبودیِ روزگار خود را در همان نگرید
که نامها بسویِ پدر روان ساخته پوزشها خواست و بخشش
لغزشهایِ گزشته را درخواست نموده زبان داد که
سر از فرمانِ پدر نه پیچد

۱۰۳۵ ه
۱۶۲۵ م

جهانگیر فرمود گناهانش برخاسته است اگر
دژِ رهتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز
در دست دارد واسپارد و دو تن از فرزندانِ خود
دارا شکوه و اورنگ زیب را گروی در پای تخت

گزارد که پس ازان بدرفتاری ننماید
شاهجهان بر همهٔ آنها گردن نهاده آن آشوب فرونشست
مگر چونکه نورجهان آن خوی نداشت که آرام بنشیند
مایهٔ برپا شدنِ آشوب دیگری شد چنانکه گفته شود
جهانگیر بآئینِ هرسال که تابستانها را درکشمیر میگزرانید
بآهنگِ آن کوهستان بشادروانِ خسروی بیرون
افراشته بود که آگهی رسید از سربلند گردنِ روشنیان
وناگزیر شد که به کابل رود و با آنکه هم در راه سر
احمد را که برخی فرزند و برخی برادرزادهٔ احدادش
میدانند بدرگاه آوردند و آشوب روشنائیان فرونخوابید
باز از اندیشهٔ خود برنگشت مگر اینکه باآنگونه آسایش
وخوشی که او اندیشیده بود دست نداد زیراکه نورجهان
بیگم اورا بران داشته بود که مهابت خان رافرمان

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ ستمگریها
و دزدیها و نابکاریهائیکه در بنگال نموده است بدهد
چون خودِ نورجهان مایهٔ خواندنِ مهابت خانِ از کابل
شده بود و دشمنیِ وی براو دانسته نشده که از چه رهگذر بوده
پارهٔ نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش
بود و نیز ازاینکه دوستِ تازهٔ شاهزاده پرویز گشته بود
مگر چونکه نورجهان از دشمنیِ مهابتخان با برادرش
آگاه بود و برایِ همین مایهٔ آوردنِ او بپایِ تخت شد
که برادرش نتواند جلوِ پیشرفت هایِ اندیشه هایِ ویرا
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان
زبانِ ریشخند مانندِ دیگران بویژه در برابرِ زن نداشت
و نیز چون بر دست اندازیهایِ بیجایِ نورجهان در
کار و بارِ پادشاهی بخوبی پی برده بود از وی خوشش

نمی‌آمد و ویرا بچیزی نمی‌شمرد ازینروی دلِ وی ازاو بسیار بدرد آمده کمر به تباهیش بست

باری مهابت خان با پنجهزار سوارِ راجپوت که همه نوکرِ خودش بودند به پیرویِ فرمان روبراه نهاد و چون پیش از رسیدنِ ببارگاه بمغزِ کار برخورد بهوشیارِ گرد و برِ خود ماند زیراکه دخترِ خود را از جهانگیر نپرسیده و ازاو پروانگی نگرفته نامزدِ برخوردارخان نامی کرده بود و در راه شنید که جهانگیر همان را بهانه کرده برخوردار را فرمان بگرفتن داده و در برابرِ خود اورا برهنه چوب زده و خانه و دستگاهی که داشته خامه‌بند نموده ازین گذشته

هرچه به اردو نزدیک‌تر رسید چیزهایِ بدتر و سخت‌تر شنید چنانکه در تباهیِ خود به هیچ‌رویِ گنجایشِ گمان ندید

چون کار بدین جا رسید مهابت خان اندیشید

که اگر اکنون پای دلیری و گستاخی پیش نگذارد سرش
خواهد رفت و خونِ نارواي او پایمالِ دو بهمزنی های
نورجهان خواهد شد ازینرو پیش ازآنکه هنگامی
بدستِ دشمن دهد که اورا از لشکرش جدا کنند آمادهٔ
کار شد

جهانگیر بآهنگِ کابل بر لبِ رودِ جهلم اردو زده بود و
آصف خان که دستورِ بزرگ بود با همهٔ لشکر و لشکریان
از بالای پلی که از کلکها و ناوها بسته بودند بآن سوی
رود رسیده بودند همین جهانگیر با یاران و همراهیانِ
خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد
و غوغا کم شود بگونه که دلش میخواهد از پل بگذرد که مهابتخان

۱۰۳۵ ماهِ ۲ و ۱۶۲۶ ماهِ ۳

سپاهِ خودرا اندکی پیش از دمیدنِ سپیده
آراسته ساخته دو هزار تن از ایشان را

بر سرِ پل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوئی شتافت
که اردوگاهِ جهانگیر بود
سپاهش آنجای را دردم گردگرفتند و خودش با
دویست تن از مردانِ گزیده با پایانِ تندی به سراپردهٔ
جهانگیر تاخت

همراهیانِ جهانگیر پیش از آنکه از چگونگی و نهادِ آن یورش
آگهی یابند هریک بسوئی سرِ خود گرفتند جهانگیر که در
خوابِ ناز و از مستیِ بادهٔ شبانه سرگران بود از آوازِ
شمشیرهایِ سواران که گرداگردِ خوابگاهِ او میگشتند
بیدار شد چشمهایش را بمالید و چون رویِ کار را برنگِ
دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس از آنکه سراسیمه
وار اندکی بهرسو چشم انداخت دانست که چه روی
داده فریاد برآورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس

این چه کار است که آشکار مینمائی

گویند مهابت خان پیشِ روی شهنشاه برخاک افتاده بالابه و زاریِ بسیار گزارش نمود که سخت گیریِ دشمنان و سازشِ ایشان در ریختنِ خونِ من مرا برآن داشت که خود را بزور بخاکِ پایِ همایون رسانیدم

جهانگیر از آغاز چنان از آتشِ خشم افروخته شد که خودداری بدشواری توانست کرد مگر خاکساریِ مهابتخان بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانش را نرم ساخت

پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر شهنشاه اکنون بآئینِ هرروزه سوار شده گردش فرمایند بهی که از آن رفتار بر دلِ مردم نشسته برخاسته

خواهد شد

جهانگیر پزیرفت مگر خواهشِ او که بپرده‌سرا رود و رخت بپوشد و بیاید به بیمِ آنکه مبادا با نورجهان همدست شده آتشی برافروزد پزیرفته نشد ناگزیر همانجا جامه در بر کرده بریکی از اسبانِ خود سوار گشت و درمیانِ انبوهِ راجپوتان بیرون آمد و آنها همه او را بندگی بجا آوردند
مهابت خان اندیشید که اگر شهنشاه بر پیل سوار شود کارِ او آسان‌تر خواهد بود پس او را بر آن ناگزیر ساخت و دو راجپوتِ آراسته را بر دو بازویش نشاند با یکی از جامدارانِ شاه برایِ داشتنِ پیاله و شیشه
پیلبان باشی خواست شهنشاه را از میانِ راجپوتان بدر برد و اورا بریکی از پیل هایِ شاهی بنشاند که

داستانِ ترکتازانِ هند

مهابت خان چشمکی باو زد پس ازآن مانندِ گوسفندِ دست‌آموزی که دنبالِ پرورندهٔ خود میرود پیلِ سواری شهنشاه در سراپردهٔ مهابت خان فرود آمد

نورجهان که از گرفتاریِ شوهر آگاه گشت باآنکه سراسیمه‌گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت و چون دید که راهِ رسیدنِ باو بند است بچارهٔ کارِ خود پرداخت

چون فرمانِ مهابت خان بر نگهبانانِ پلِ چناب بود که کسی را از آن سویِ پل نگذارند اینسوی بیاید و اگر کسی بدان سو برود سرِ راه براو نگیرند نور جهان بجامهٔ بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانسوی رود بمیانِ اردویِ شاهی رسانیده برادرِ خود و دگر بزرگان را بخواند و همه‌شان را سرزنش نموده دشنامها داد که خاک بر سرِ هیچنان سرداران و سپهبدان

جهانگیرشاه پورِ اکبر

بادکه دشمن پادشاهشان را در برابرِ چشمشان گرفتار
میکند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشهٔ رهائیِ شوهرش
افتاد

جهانگیر به بیمِ آنکه مبادا خودش درمیانِ زد و خورد از
دست در رود نگینِ پادشاهی خودرا برایِ نشانی نزدِ
نورجهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار
بردارد و با مهابت خان بجنگ پیش نیاید

نورجهان آنرا از فریب هایِ مهابت خان شناخته
بدان کار نکرد آمادهٔ کارزار شد و پژوهندگان بر
کار کرد تا از چگونگیِ اردویِ مهابت خان و نهادِ
جائی که شوهرش در بند است ویرا بیاگهانند

گویند هنگامِ شب یکی از بزرگان که
نامش فدائی خان و فرماندهِ رهتاسِ باختری

بود با یکدسته سوارِ خود کوشید که شتاب کرده از
آب بگذرد و شهنشاه را بگریزاند مگر اینکه او را شناختند
و چنان برش تاختند که بیشترِ مردانش جانِ گرامی
باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت
نمود جان بدر برد

بامدادِ دیگر همهٔ سپاهِ شاهی بسرکردگیِ نورجهان بیگم
که بر پیلِ کوه پیکری سوار شده کمانی در دست
و دو ترکشِ تیر در هر دو برِ خود داشت بجنبش درآمدند
راجپوتان که چنان دیدند پل را آتش زدند

از آنروی لشکرِ شاهی در پائین دستِ رودخانه
گزاری جستند و زدند باب مگر چونکه آن گزارگاه سناره
باریکی بود پر از بلند و پست که آبِ هر دو بازویش
گود بود چنان شد که آب در پارهٔ جاها تا گردنِ

گزندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب کنند و بگزرند از نیروی چون بدینسوی رسیدند مانندِ موشِ آب کشیده سرتاپا خیس بودند و ناگزیرهم بودند که هنوز درست بکناره نرسیده مشت در مشت با دشمن بجنگند

نورجهان برایِ آنکه مردانِ خود را دلیر گرداند نخست پیلِ خود را در آب زد و با کوششِ فراوان خود را بکنارهٔ دیگر رسانید و بدستِ خود چهار ترکش از تیر تهی ساخت مگر چونکه سپاهِ راجپوت جائی که بدست داشتند سرکوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگزشتنِ از آب تیرباری و گلوله باریِ راجپوتان از سرِشان واافت نکرد و اگر دستهٔ از آنها بکوششهایِ بسیار خود را

که همهٔ سرداران و سپهبدان که میخواستند خودداری نمایند بسر فرود آوردنِ براو ناگزیر شدند مگر با اینهمه هنوز از چندین رهگذر بنیادِ تومندیِ او چنانکه مینمود استوار نبود

یکی آنکه فرمان فرمایانِ دور و نزدیک و کارگزارانِ کشور یا خود بر رویِ هم رفته همهٔ چاکرانِ تخت و دیگر مردمانِ هر سرزمینِ کشورستانِ هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند و آن رفتارِ مهابت خان را بگونهٔ نابکاری و نمک نشناسی میدیدند

دیگر آنکه راجپوتان بر مردمانِ لشکر در هر جا و بر سر هر چیز درازدستی را از اندازه درگذرانیدند و دادرسی نبود که بازپرس نماید

دیگر آنکه خودش با همهٔ سردارانیکه با او از راهِ نرچاش

جهانگیرشاه پورِ اکبر

پیش آمده پایداری نموده بودند بدرفتاری را بپایان رسانید و از همین یکی تخمِ کینهٔ او در سینهٔ همهٔ شان ریشه‌های استوار دوانیده آمادهٔ کینه‌توزی بودند و هریک ازاینها در جایِ خود چنان کارگر افتاد که خودِ مهابت خان بیشتر از همه کس دریافت نمود و بهتر همین دانست که با جهانگیر سخت‌گیری را کنار گذاشت و با او از راهِ مهر و چاپلوسی پیش آمد و گوش بسخنِ اندرزگرانِ بخردِ خود نداده در برآوردنِ آرزوهایِ او خودداری ننمود ازینروی جهانگیر نیز بآموزگاریِ نورجهان فریب را کار بست و بهمانگونه سخنانِ چرب و شیرین که در آغازهای پادشاهی از رویِ مهربانی و پرورش با او درمیان می‌نهاد اورا فریفتهٔ ساخت چنانکه تا چندی هنگامِ گفتگو و نشست و برخاستِ با او خوشدلی و خرمی

هویدا نمود تا یکروز بگونهٔ خودمانی در دلِ خود باز و آشکار نمودن رازِ دل آغاز نمود و گفت هیچ میدانی که از چه روی من از آنروز که در بندِ تو ام گفت نی فرمود برای آنکه از افتادنِ در چاهی که آصفخان برایِ من کنده بود رهائی یافتم و از همه شگفت‌تر اینکه نورجهان نیز با آنهمه مهرورزی‌های من با او در تباهیِ من دست داشت اکنون خواهشِ من اینست که در نگهبانیِ من نیکو بکوشی و بر شمارهٔ کشیکِ من از سپاهیانِ خود بیفزائی

مهابت خان آن ریشخندهایِ چرند را بریش خریده ساختگیهایِ او را باور نمود و اورا دستوری داد که به خواهشِ خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک راجپوتان به شکار رود و راجپوتِ تیزهوشی را برگماشت تا مانندِ سایه همراهش میماند و یک چشم‌هم‌زدن ازو

جهانگیرشاه پورِ اکبر

جدا نمی شد

درآنمیان اردو به کابل رسید و نورجهان را آن هنگام بدست آمد که کسانِ خود را رویِ کار کرد تا بپولِ خودش برایِ وی لشکر گرفتند

سپاهی که در سواریِ همراه جهانگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتانِ مهابت خانی دیگری یکه سوارهایِ خودش و آنها را که همیشه در سواریِ همهٔ پادشاهان می بودند (احدی) میخواندند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهانگیر درپیِ آن بود که تا از دستش برآید خود را رها نماید و همین مایهٔ آن شد که یکروز میان (احدیها) و راجپوتان جنگ درگرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چند تنِ شان کشته شدند و چون داوری به مهابت خان بردند پاسخ یافتند که

سرکش بسزای خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که کیست

(احدی)ها ازآن داوری بخشم آمده ریختند بر سرِ کدیستهٔ سوارِ راجپوت بیشترِ شان را کشتند و بازمانده را تاراندند بسوی کوهستان چنانکه درآنجا همه گرفتارِ گروهِ هزاره گشتند

گویند چنان شورشی برپا نمودند که خودِ مهابتخان برای رهائی جانِ خود پناه بسراپردهٔ شاهی برد و با اینکه روزِ دیگر چند تن را که سرمایهٔ آن آشوب بودند بسزا رسانید باز بیشترِ مردمانِ لشکرِ دشمنیِ راجپوتان را که از شمارِ شان کاسته شده بود بر میان بستند

درمیانِ این رویدادها کسانِ نورجهان لشکرِ خوبی گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهای گوناگون

گزاشتند که هرگاه کار افتد خود را برسانند و یک مشتِ شان فرمان یافتند که پراگنده وار در اردو چنانکه پیِ کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند
پس به جهانگیر رسانید که سانِ همهٔ سپاهِ زمینداران و سرکردگان را ببیند و چون برایِ آن کار خودش نیز مانندِ دیگران فرمان یافت خشمگین شده بدزبانیها نمود که اکنون کار بدآنجا رسیده است که مرا نیز در شمارِ چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری در نمیدهم و سپاهِ خود را همراهِ اینها سان نمیدهم
آنگاه پارهٔ از لشکریانِ پیشِ خود را رختِ سربازی پوشانید و هرروز یکی دوتا از نو بر شمارهٔ آنها افزود چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که برای شان تنخواه می ستاند

از ینسوی جهانگیر زور بر سرِ نورجهان گزاشت که باید لشکرِ خود را سان دهی

مهابت خان که آنهمه کارها را یک گونه پیچ در پیچ دید و نیز شنیده بود که افغانانِ دور و نزدیک آماده‌اند که بخواهشِ جهانگیر جنبش نمایند تندرستیِ خود را در آن دید که با او در آن کار همراهی نه‌نمود و جهانگیر تنها برایِ دیدنِ سانِ لشکرِ نورجهان سوار شد

همینکه میانِ ردهٔ سپاه رسید لشکرِ گوشه و کنار گردِ جهانگیر فراهم شدند و سوارانِ راجپوت را که نگهبانش بودند شکسته و پراگنده ساختند و بچالاکی پیوستند به کسانیکه با آنها از پیش در آن کار پخت و پز نموده بودند

مهابت خان دید که مرغِ پریده باز بدست نیاید و توانائی

جهانگیر شاه پورِ اکبر

او بسیار کمتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیدهٔ
بند بریده را به شست اندازد سوار شد و در جای
دور دستی اردو زد و پیک ها فرستاده درخواستِ
بخشش گناهان نمود
جهانگیر در دل داشت که از گناه او درگزرد نورجهان
میخواست که نشانی از نورجهان نگزارد مگر چونکه برادرش
آصف خان در نزدِ او دستگیر بود پوزشِ او را پزیرفت
به پیمانِ آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجامِ
کارِ شاهجهان برود و از آن کار اندیشهٔ وی این بود
که بهر سوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود
شاهجهان پس از سپردِ خویش بخواهشهایِ پدر چنانکه
گفته شد بایکهزار مرد از دکن به اجمیر در آمده در همهٔ
روزگاریکه پدرش گرفتار بود همانجا بماند و از مردنِ

راجه کشن سینگ که دوستِ نیکخواهش بود همهٔ آرزوهایش
بنومیدی برخورده دچارِ رنجهایِ گوناگون شد وبیش
از نیمهٔ مردمش اورا رها کردند پس از ترسِ جانِ
خود ناگزیر شد که از راهِ چول به سند رفت باین
اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار
شد که ازآن آهنگ بازماند

در همان هنگام که سخت گیری روزگار براو بپایان
رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده
پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبالِ او برای
گرفتار نمودنش میآمد میانش با شهنشاه بهم خورد و
اکنون لشکرِ پادشاهی درپیِ او میباشد پس بادلِ
استوار از راهِ گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان
نیز باو پیوست

جهانگیرشاه پورِ اکبر

جهانگیر تا از بند رها شد از کابل به لاهور آمد و آنجا
شکستگیهای اردو را درست کرده بآئینِ هر سال
ره نوردِ سوی کشمیر شد

درآنجا شهریار بیمار شد و چارهٔ بجز برگشتن به او که
گرم تری نبود از نیروی بآهنگ لاهور سراپرده بیرون زد
که یکایک بیماری دمهٔ او چنان پرزور برگشت که اورا
از کار انداخت پس شتاب نمودند که اورا زود به کابل
برسانند و از بریدن بلندیها و پستیهای آن کوهستان
بیماریش بدتر شد چنانکه هنوز نیمهٔ راه را نه نوردیده
بودند که یکروز در فرودگاهی اندرونِ شادروانِ خسروی
پس از بیست و دو سال جهانبانی و
شصت سال زندگانی از کشاکشهای
جهانی رست کالبدِ ویرا در شاه درهٔ لاهور بخاک سپردند

۱۰۳۶ ب
۲۸ ماه ۲
۱۶۲۷ ب
۲۸ ۱۰

(جهانگیر از جهان رفت) بسالِ اوست

در گواسِ جهانگیر

جهانگیر پادشاهی بود که منش و خویِ او را نمیتوان
از رویِ رفتار و کردارِ او اندازه گرفت
میتوان گفت که همهٔ مردمانیکه در باده نوشی مانندِ او
زیستند دارایِ همین گونه خوی و منش بودند
آنچه خود مینویسد اینست که در روزگارِ شاهزادگی
هر روز دستِ کم بیست ساغرِ مَیْ مینوشیده هر ساغر
همسنگِ نیم سیرِ هند که بر رویِ هم رفته سه منِ
تبریز باشد و اگر یک چاغ بی باده میگزرانیده دست
هایش میلرزیده و آرام ازش بریده می شده
و پس از تخت نشینی بیش از پنج جام ننوشیده
آن نیز به هنگامِ شب مگر شاید همین در آغازهایِ

در کواسِ جهانگیر

روزگارِ تخت نشینی خوردنِ روز را ول کرده زیرا که در روزهائیکه بدستِ مهابت خان گرفتار بود هرگاه شکار میرفت جامدارش بر پیل با ساغر و شیشه در پهلویش می نشست از نیروی می توان گمان کرد که هرچه میکرد بفرمانِ باده بود نه از کواسِ منش چنانکه بکشتن دادنِ شیرافگن خان برای بدست آوردنِ همخوابه اش نورجهان

نوشته اند که دوستان و سپهبدانِ پدرِ خود را پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بخزیکدوتن نامِ بیشترِ آنها در داستان ها برده نمی شود چنانکه در روزگارِ اکبر شده است

یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسر بیرمخان است که پس از اکبر چندان از دستگاهِ بزرگیش کاسته نشد

آنهم از چند روی بود

یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در توان آمد

دیگر اینکه اکبرشاه اورا بآموزگاریِ شاهزاده سلیم سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه اورا مانندِ آموزگارِ خود میدید

آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماهِ دومِ سالِ نه سد و نودِ تازی و آغازهایِ سال یکهزار و پانسد و پنجاه و ششِ فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش کشته شد و اکبرشاه اورا پرورش فرمود و چون نشانهایِ بزرگی و شایستگی و آمادگی را در او فراهم دید بنوازشِ او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد و یکسال پیش از مرگِ جهانگیر در دهلی (۱۰۳۶ت ۱۶۲۶ف) از

در کوانسِ جهانگیر

جهان رفت

گویند دخترش زنِ شاهزاده دانیال بود

از چیزهائیکه در روزگارِ جهانگیر رخ نمود و شایستهٔ نوشتن
است ایلچی گریِ سِر تی راو بود که پادشاهِ انگلند جیمزِ
نخستین او را بدربارِ شهنشاهِ هند فرستاد برایِ بند و بست
نمودن دربارهٔ گشودنِ راهِ بازرگانی میانِ هند و انگلند
و این نخستین ایلچیِ بود که از انگلستان به هند رسیده
در اجمیر (ش ۱۰/۲۵ ماهِ ۱ ف ۱۶۱۵/۲۳ ماهِ ۱۲) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه
به مندو و گجرات میرفت او نیز همراهِ اردو می بود
تا پس از سه سال که دستوریِ بازگشت یافت

آنچه این ایلچی دربارهٔ خویِ جهانگیر و نهاد
دربار و گنونهٔ دربارپانِ او نوشته است اگر او جهانگیر
را در یکجا بر آسمان برده درست نوشته است

داستانِ ترکتازانِ هند

و اگر در جای دیگر بر زمین زده آن نیز درست است
بیش ازین نیست که گناهی از خودِ جهانگیر و دربارِیانش
سر زده است که نخستین اورا نزدیکِ سرای خسروی
جای داده اند دومین اینکه اورا دستوری داده اند
که گاه و بیگاه هرجا که شهنشاه نشسته باشد نزدِ او برود
و کسی اورا جلوگیر نباشد سومین اینکه با بودنِ آنها
اورا تا آنمایه دیر نگاهداشته اند

از بزرگ و گرامی داشتنِ جهانگیر آن ایلچی را و از
مهمان نوازیهایِ شاهانهٔ دربارِیانش که دربارهٔ او
آشکار نمودند و مانندِ اینها که خودِ ایلچی همه شان را بدرازا
ستوده است هرچه کرده اند درست کرده اند مگر اینکه
نبایستی اورا در هر کار با خود انباز نمایند و شبها
اورا در بزمِ باده راه دهند و با او درویشانه گفتگو نمایند

در کواسِ جهانگیر

و پیشِ چشمِ او از زورِ مستی گریها کنند و چون
چنانکه نبایست کردند اگر با آنهمه ستایشهایی که او
از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جائی جنبشهای
او را کودکانه نوشته باشد جایِ گفتگو نیست
یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که برایِ کاری که آن
ایلچی رفته بود بیش از دو سال چشم براه ماند و چون
دید که از هیچ رو یکسو نمیشود یک دانهٔ مروارید بسیار
گران بها به آصف خان دمجا داد پس از آن کارش
بزودی انجام پذیرفت و بساختنِ تیمچهٔ در سورت
برایِ بازرگانانِ انگریز دستوری یافت اگر در هر جا
که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخنِ
دیگر است مگر این نخستین جای است از آنچه من
دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بدادنِ دمجازبان

میکشاید چه نزدِ این گروه دادنِ دمجا همان مایهٔ نکوهیدهٔ
است که گرفتنِ آن

آری آنچه خواندنِ آن در نخست مرد را بشگفتی می
کشاند اینست که ایلچی مینویسد که بلندیِ پایهٔ هنرمندا
و ارجمندیِ مایهٔ پیشه وران هند باندازهٔ بود که درمیا
سامانیکه برایِ پیشکش یا گونهٔ ارمغان برده بودم
یک کالسکهٔ بسیار خوبی بود و در چند روز از رویِ
آن چندین کالسکه ساختند که هر یک در کارگری
با آن برابر و در مایه وری از آن برتر بود و نیز مینگارد
که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز
چندین نگارها آوردند پیشِ من که آن یکی که من
داده بودم درمیانِ آنها بود و من بدشواری آن
را شناختم و با اینهمه پس از آن هندیان

چنان زیستند که به همه چیز نیازمندِ انگلستان
شدند تا جائی که کشورِ شان را نیز سپردِ انگریزان
نموده بندگیِ به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
کواسِ هند و اوکهٔ هند و از آن دیگر کشورها اندیشه
میرود بخوبی دانسته میشود که هیچ جایِ شگفتی نیست
همین ایلچی مینویسد که زبانِ دربار و نوشته
هایِ پادشاهی همه در فارسی بود و مردمِ شهر در
اردو سخن میگفتند و خودِ شهنشاه و خانِ خانان
آن زبان را بهتر از همه میدانستند
گویند جهانگیر از کشیدنِ تنباکو که تازه پیدا شده بود
و افسانه هایِ گوناگون دربارهٔ آن میگفتند مردم
را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیراکه
پس از او چندان نکشید که تخمِ این برگِ

کشیدنی در همهٔ خاورزمین سر از خاک برآورده نونهالِ بوستانِ کشتکاری و بازرگانی شد

چون نیمهٔ بیشترِ چاپگرانِ تختِ جهانگیر روزنامه‌نویس بودند آنها یه نامه‌هایِ بزرگ روبریِ خودشش از رویدادهایِ روزگارش نوشته شده که نگارشِ سدیکِ آنها نیز کارِ آسانی نیست و اگر سرتاپایِ آنها بدیدهٔ دریافت درآید میتوان گفت که جهانگیر پادشاه خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهائی بنیاد نهد که سودمندِ گنونهٔ مردم باشد و از شورشِ مهرِ نورجهان از همهٔ آنها باز مانده زیراکه در آغازهایِ روزگارِ تخت‌نشینی زنگی از زرِ ناب در آرامگاهِ خود آویزان داشته و زنجیر دادی ساخته یک سرش را برآن پیوسته سرِ دیگرش را از بالایِ درِ سرایِ

در کوسِ جهانگیر شاه

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا هر ستمکشی که بدادخواهی آید بی آنکه نیازمندِ هیچ میانجی شود آنرا بجنباند و او بخودی خود دربارهٔ او دادگری فرماید

باری جهانگیر بدانگونه که از همنشینیِ نورجهان نیک خوی و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنانِ ویرا از آنچه انگیختهٔ رشک بود باور کند و می اندیشید که زنان تا هر اندازه که دوربین و درست اندیش و بخرد هم باشند باز ازآن رشکی که در سرشتِ گونهٔ ویشان است ناگزیرند کارش بدآنجا نمیکشید و به نیکنامیِ بسیار نامدار میشد

همان ایلچیِ انگریز مینویسد که اگر این پادشاه تندخو بودی هنوز از دیگران بهتر بودی

از آغازِ جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

و همدمیِ درویشانِ مست را هیچگاه از دست نداد

شاهجهان

چون جهانگیر پورِ اکبرشاه شاهدرهٔ لاهور را آرشگاهِ جاودانیِ خود ساخت دو فرزند در گیتی گزاشت شاهجهان و شهریار

چون شهریار دامادِ نورجهان بود وی جهانگیر را در دمِ مرگ برآن داشت که اورا با آنکه فرزندِ کهتر بود جانشینِ خود ساخت مگر این آرزویِ نورجهان خاک شد چنانکه برادرش آصفخان شاهزاده داور را که فرزندِ خسرو پورِ مهترِ جهانگیر بود از زندان برآورده برای پارهٔ دور اندیشیها بپادشاهی برداشت و نامهٔ به شاهجهان فرستاده اورا به تختِ شهنشاهی خواند وخواهرِ خود را سرزنشها کرده بگوشهٔ نشاند و وی

شاهجهان پورِ جهانگیر

دستش از همانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش
پس از آن جائی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیکِ بیست
سال که پس از آن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی
زیست و سالی بیست و پنجلک روپیه از سرکارِ
پادشاهی بوی میرسید

گویند پس از مرگِ جهانگیر و کشته شدنِ شهریار
که از همه چیز نومید شد دیگر از خانه بیرون نرفت
و جامهٔ رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ = ۱۶۴۶)
که رخت ازین جهان بربست و در لاهور نزدیکِ
خاکدانِ جهانگیر در گورخانهٔ که خودش بنیاد
نهاده بود بخاکش سپردند

باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد
و آخریانِ پادشاهی را بچنگ آورده برمردانِ

لشکر بخش نمود و چون شنید که آصف خان
شاهزاده داور پورِ خسرو را بر دست گرفته بسویِ او
روان است هردو پسرانِ دانیال پورِ اکبر را باخود
همداستان نموده اورا پیشباز نمود و پس از جنگ
شکست خورده به نارین دژ گریخت و یارانش اورا
بدست داده در گرفتاری بود تا آنکه بفرمانِ شاهجهان
کشته شد چنانکه هردو فرزندانِ دانیال و همهٔ مردانِ
خانهٔ تیمور کشته شدند بجز داراشکوه فرزندِ خسرو که روزش
بسر نرسیده بود و از چنگِ دشمنان گریخته به ایران
پناه برد و فرنگیان اورا در سالِ (۱۰۴۳ و ۱۶۳۳)
آنجا دیده بودند

چون شاهجهان نامهٔ آصفخان را یافت دردم
به همراهیِ مهابت خان به آگره شتافت و تا آنجا

شاهجهان پورِ جهانگیر

رسید افسرِ سروری بر سر نهاده باورنگِ (ب ۱۰۳۷ ماهِ ۶)
خسروی هندوستان برآمد پایهٔ آصفخان (و ۱۶۲۸ ۲۶ ماهِ ۱)
و مهابت خان را بجایگاهِ بلند برنهاد بزرگ و
کوچکِ چاکرانِ تخت و یاران و دوستانِ خود
را بخششها داد و پاره آئین ها که در روزگارِ اکبر
پدید آمده و آخشیجِ کیشِ (اسلام) بود از میان برداشته
سال و ماهِ تازی را باز در برخی نوشته‌هایِ سرکاری
بکار برد پس ازآن یا از زورِ خستگیهایِ پیش
یا از رهگذرِ بسیاریِ آسایشی که یکایک او را دست
داد تن‌پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به
افراشتنِ بنیادهایِ شاهانه در شهرهایِ بزرگ
و مهمانیهایِ بسیار سنگین
گویند برایِ جشنِ سال گردشِ نخستینِ تخت‌نشینیِ

خود یکدست سراپردهٔ ترمه به کشمیر فرمایش داد که دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و در آنروز فرمود تا جام های بسیاری را پر از گوهر های گوناگون نموده گردِ سرش گردانیدند و بر بالایش پاشیدند و همه را به جامدارها و دیگر مردمان بخشش نمودند و بهای آنچه در آنروز بمردم داده شد از گوهر و زیور و تنکهٔ سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهای جنگ و پارچه و جامه و اسپ و پیل و دیگر چیزها به یک سد و شست لک روپیه رسید

به همین گونه سرگرم خوش گزرانی بود که آگهی شورش های پی در پی در رسید و او را از آسایش باز داشت

نخست تاختنِ اوزبکان بود به کابلستان و دیوارِ بند

شاهجهان پورِ جهانگیر

ساختنِ تختگاهِ آن شاهجهان مهابت خان را با
لشکری بر سرِ آنها نامزد فرمود و چون او به هند
رسید برایِ خوابانیدنِ آشوبِ دکن بازخواندنش
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدنِ
پیشِ جنگِ لشکرِ مهابت خان از گردِ کابل برخاستند

دیگر سرکشیِ راجه نرسینگدیو کشندهٔ ابوالفضل
بود در بندیل کند که آنهم پس از پایداریِ بسیار
پیروِ فرمان شد

دیگر سرکشیِ خانجهانِ لودی بود در دکن گویند
او از خاندانِ پستی بود مگر اینکه آراسته بود به
منشهایِ نافرمانی و کنشهایِ نادانیِ افغانانِ هند
در روزگارِ جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروه
سپاه بپایهٔ افسرانِ بزرگ رسید و با لشکرش

زیرِ فرمانِ پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده
بمرد و لگامِ فرماندهیِ لشکرِ آنجا یکباره به دستش
افتاد و چون جهانگیر بدستِ مهابت خان گرفتار
بود کسی پاپیِ او نشد تا آندم که جهانگیر بمرد و شاهجهان
از دکن آهنگِ آگره نمود و او از همراهیِ آن پادشاهِ
تازه سرباززد

چون ملک عنبر در روزگارِ چیرگیِ مهابت خان رخت
از جهان بربسته و پسرش فتح خان در دستگاهِ
نظام شاهی بجایِ او نشسته بود در آن هنگام که
شاهجهان به تختِ پدر رسید تا چه در دلِ خانجهانِ
لودهی آمد که با پسرِ ملک عنبر آشتی کرد و همه کشور
هائی را که شاهجهان از دکن گرفته و تا آندم در دستِ
مغول بود باو واگزاشت و به مالوه لشکرکشیده مندو

شاهجهان پورِ جهانگیر

را درمیان گرفت

راست اندیشانِ بارگاه رفتارِ او را شنیده بهتر آن دانستند که تخت فرمانرهیِ دکن را باو دادند و چون مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمانِ مالوه را بنامِ او فرستادند و پس از آن که او بخوابانیدنِ شورشِ راجهٔ نرسینگدیو انبازی نمود او را بدربار خواندند و با او با پایانِ مهربانی پیش آمدند

پس از چند روز دوستانِ او راست یا دروغ بداندیشیِ پادشاه را دربارهٔ او وانمود ساختند و گفتند که همین نگرانِ اینست که ترا از کشیکچیانِ تو دور بنگرد که در گرفتنِ تو خونی ریخته نشود

خانِ جهان از شنیدنِ آن داستان درگمان افتاده سپاهِ خود را در همان کاخ که میماند گرد کرده

بنگهبانی خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت شاهجهان کسانِ چرب زبان فرستاد و اورا از بدگمانی بدرآورد مگر چندان نکشید که چیزهائی از گوشه و کنار بدریافتش رسید که بیش ازآن خود داری نتوانست کرد و نابودیِ خود را برِبودنِ دریای مردمیکه دل از رهگذرِ شان آسوده نتواند بود برتری داده دل از جان برکند و آمادهٔ گریز گشت

درانیجا دو دلیِ داستان سرایان بسیار است برخی میگویند که چون در دربار سرهنگانِ پادشاهی را در پیِ گرفتاریِ خود دید پسرش عظمت خان شمشیر کشید و خودِ لودهی با یکصد تن از همراهیان بخانهٔ خود گریخت و چون درآنجا خود را میانِ دشمنان گردگرفته دید در اندیشه فرو رفته بود که ناگاه از اندرون

شاهجهان پورِ جهانگیر

سرای آوازِ گریه و زاری شنید و چون باندرون
رفت همهٔ زنان را بخونِ خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیمِ گرفتاری بدستِ دشمن
برای پاسِ آبروی خود بدستِ خود با دشنه
شکمهای خود را پاره کرده بوده‌اند و لودهی از نگریستنِ
آن دیدار بیتاب شده با فرزندانِ خود سوار
شده از میانِ انبوهِ دشمنان از آگره بیرون رفت
از نگارشِ گروهی چنین برمیاید که کار
باینجاها نکشید همینکه لودهی دانست که شاه در پیِ
تباهیِ اوست در تاریکیِ یک شب با همهٔ سپاهِ
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از پیلان
گرداگردِ زنانِ خود گزاشت و بهمراهیِ دو تن از
فرزندانِ خود و دو هزار سوارِ افغانِ آزموده جنگ دیده

که جلوشان کوس مینواختند از شهر بیرون فرستاد
و خودش در دنبال روان شده با لشکری که
پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به
جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگذاشت پیش
بروند تا هنگامیکه به رود چنبل رسیدند و چون از
بودنِ نوغانِ بارش آب رودخانه پرزور بود
گذشتن از آن آسان نمی نمود ناگزیر سر اسبِ
دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش
کرده بودند و دمبدم بر شمارِ شان افزوده میشد
آغازِ پیکار نمود راجپوتان بگونه که آئینِ ایشان است
از اسبهای خود پیاده شده با نیزه بر سوارانِ
افغان یورش بردند و از هر دو سوی دادِ مردانگی
دادند خودِ خانِ جهان با راجه پرتی سینگِ راهتور

شاهجهان پورِ جهانگیر

دست بشت شد و هردو زخم خورده ازیکدیگر جدا شدند سرانجام لودهی که زورِ دشمن را بسی بیشتر ازخود دید چالاکی کرده اسب درآب افگند و لشکرش نیز چنین کردند وگرچه جز آنها که کشته شدند چندین تن از مردانش درآب فرورفتند مگرخودش با بسیاری از سپاه جان ازآن آبِ جان اوبار تندرست بدربرد

لشکرِ شاهی درآندم اورا دنبال نکردند و تا خود را آماده ساخته ازآب گزشتند لودهی آنمایه دوررفته بود که بی آنکه ازدشمن گزندی باو برسد خود را به روهیلکند رسانیده ازآنجا ازتویِ جنگلهایِ گوندوانه گزشته بسوانهٔ دکن درآمد وچگونگی را بدوستِ دیرینهٔ خود پادشاهِ احمدنگر نوشت

گویند عظمت خان فرزندِ دلیرِ گرامیِ او بر لبِ آبِ
چنبل با دوستانش کشته شد پارهٔ هم نوشته‌اند
در آب فرو رفت

پس از آن کارهایِ آنسوی بدان روی هویدا
شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسویِ
دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته
سپاه که گویند هریک آمیخته از پنجاهزار مرد بود
بسرداریِ ارادتخان و دیگر سپهبدان بدان خاکِ
سرکش روانه داشت

س ۱۰۳۹ ماهِ ۳ — و ۱۶۲۹ ماهِ ۱۰

درآن هنگام نهادِ کارهایِ هرسه پادشاهیِ
دکن که احمدنگر بزرگتر از همه‌شان و پیوسته
بخاکِ مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود
مغولان بیش از نیمهٔ خاوریِ خاندیس و بخشی

شاهجهان پورِ جهانگیر

از برار را که بخاکِ آن پیوسته بود در دست نداشتند
همهٔ کشورهائی که از دکن گرفته بودند از کارگزارے
خانجهانِ لودهی باز بداورانِ پیشینِ شان برگشته بود
ابراهیمِ عادلشاهِ بیجاپوری در همان روزها
که ملک عنبر مرد از جهان برفت و جهانبانی بیجاپور را
به فرزندِ خود محمدِ عادلشاه گزاشت مرتضی نظام شاهِ
احمدنگری که بر تخت نشاندهٔ ملک عنبر بود پس از مردنِ
او کارِ کشوررانی را از دستِ پسرانِ او گرفت
و چون ایشان از آن چالاکی ها و گستاخیها و
پردلیها که بر اندامِ پدرِشان جامهٔ چستی بود بهرهٔ
نداشتند مرتضی در آهنگِ خود کامیاب شد چنانکه
بر مرگِ عنبر چندان نگزشت که فرزندِ مهترِ او فتح خان

را از دستوریِ بزرگ برداشته زندانش کرد و
لگامِ کارها را خود بدست گرفت

برخی نوشته اند که اگر پسرانِ عنبر آن شایستگی
میداشتند که مانندِ پدر مرتضی را در پنجهٔ خود میگزاشتند
بهتر بود زیراکه پس از آن کارهائی که از او هویدا
شد سراسر مایهٔ نیک بختیِ دشمنانش بود چنانکه یکی از
آنها این بود که گولِ خانجهانِ لودهی را خورده بیاریِ
او با لشکرِ شاهجهان پایداری نمود و سرانجام خود
را تباه ساخت

باری خانجهان از گوندوانه بخاکِ احمدنگر درآمد مرتضی
نظامشاه را رو بخود کرد عبدالله قطبشاهِ گلکندهٔ را
نیز از یاورانِ خود ساخت مگر اینکه محمد عادلشاه را
با خود همداستان نتوانست کرد

شاهجهان پورِ جهانگیر

لشکرِ مغول بیاریِ یکدستهٔ دیگر که از راهِ گجرات بخاکِ احمدنگر درآمد آمادهٔ کارزار شد

جنگ میانِ هردو گروه درگیر شد و شکست بمیان دکنیان درافتاد

عبداللهِ قطب شاه که نوبهٔ کارها را بد دید با سردارانِ مغول از درِ پوزش درآمده بجایِ خود نشست

خانِ جهان که چنان دید به بیم آنکه مبادا دستگیرش کرده بدستِ دشمنش دهند ازآنجا کوچ کرد وچون شنید که سپاهیانِ مغول درجستجو وسراغِ اویند بسویِ فرودین گریخت و لشگریانِ مغول راکه درپیش بودند ازاینکه هرروز بسوئے میراند وپی را بآنها گم میکرد بررنجهایِ فراوان درانداخت

سرانجام اعظم خان که یکی از افسرانِ کاردیدهٔ شاهجهان
بود بتاختهایِ پی درپی اورا سراسیمه ساخت و سا
مانش را تاراج کرد و چنان راهها را براو بست که
او از کوهی بکوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیجاپور
رسید بامیدِ آنکه محمدعادلشاه اورا دستگیری نماید
و چون ازو نومید شد دیگر باره به احمدنگر درآمد و دید
که خودِ مرتضی نظامشاه درآنمیان از فشارِ لشکرِ مغول
در تنگنایِ شکنجهٔ بیچارگی سخت درمانده است و سراسر
کشورش از تاخت وتازِ لشکرِ بیگانه و سختیِ تنگسالی
و درافتادنِ مرگی میانِ مردم یکباره روی بویرانی
نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود وخود
را به پیشاور رسانیده آتش افروزِ تیره‌هایِ افغانِ
آن سوانه شود که همه آمادهٔ شورش بودند پس از

شاهجهان پورِ جهانگیر

آبِ نربده در جائی که نزدیکِ بخاکِ گجرات بود گذر
نمود و از کشورِ مالوه گذشته به بندیل کند در آمد و میخواست
شورشِ تازهٔ برپا کند که راجهٔ آنجا بدشمنیِ
او جنبش نمود و دنبالهٔ سپاهِ او را که زیرِ فرمانِ
دریاخان و او یکی از دوستانِ جانیِ او بود ببرید
در آن هنگام لشکرِ مغول نیز فرارسید و شمارهٔ
لشکرِ او از جنگهائی که در راه‌ها او را ناگزیر ساخت
بچهار سد رسیده بود پس با همان مایه سپاه
پایداری نمود مگر اینکه سودی نبخشود زیرا که آنمایه لشکر
هم که بازمانده بود یا کشته یا پراگنده شدند و بجز
سی تن از یارانِ دیرینِ او با او نماند آنگاه آهنگِ
استخرِ کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه
جایِ استوار برساند که در جنگ و گریز فرزندِ مهترش

محمد عزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش نرفت تا آنکه گردنش را گرفتند و با همهٔ یارانش برخاک افکنده سرش را نزدِ شاهجهان فرستادند

۱۰۴۰ ن
۱۶۳۰ ف

مرتضی نظام شاه پس از شکستِ نخستین با آنکه دو تن از سرداران بزرگِ هندویِ او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و خواست که بیک جنگِ دیگر بخت آزمائی کند پس همهٔ لشکریانِ خود را در دولت آباد گرد کرد و به پشت گرمیِ گردنه‌هایِ سختی که از کوهستانهایِ نزدیک بدست آورد و پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در برابرِ فراوانیِ سپاهِ دشمن بیکار ماند و چنان شکستی خورد که ناگزیر بدژهائی که در جاهایِ استوار داشت پناه گرفت

شاهجهان پورِ جهانگیر

درآنمیان خشک سالی که از سالِ (۱۰۳۹ و ۱۶۲۹) تا دو سال از نیامدنِ بارش در کشور پدید آمده بود چنان مایهٔ تباهیِ کشور و مردمِ کشور شده بود که بیش از آن گنجایش نداشت زیراکه از مردمان هزارها آوارهٔ دشتِ گمنامی شدند هزارها بیش از آن که بآرامش جائی رسند مردند هزارها که پای بندِ زن و بچه بودند از زورِ گرسنگی در خانه‌هایِ خود از زندگی سیر گشتند آبادیچه‌هایِ بسیار از باشنده تهی ماندند از نروئیدنِ گیاه گله و رمه و دیگر چارپایان از بی‌کاهی چنان کاهیده شدند که دم از زندگی درکشیدند و از رهگذرِ همین‌ها بیماریِ مرگی پیدا شده بازماندهٔ تیغ تنگسالی را از پای درآورد

مرتضی نظام‌شاه درچنان هنگامی هیچ چاره جز

آن ندید که کسانِ خود را نزدِ اعظم خان که با او
بر سرِ پیگار بود فرستاده پوزش خواست و هر
رفتارِ بدی که از دستِ او سرزده بود بدستورِ
خویش بسته اورا از کار بینداخت و فتح خان پسر
ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستورِ
خویشش ساخت
محمد عادلشاه که پیش ازآن با مغول بفروتنی پیش
آمده بود دریندم که پادشاهیِ احمدنگر را بهمزانوی
تباهی دید پریشیده و هراسان گردید و باین اندیشه
که پس ازانجامِ کارِ آن با او نیز همان رفتار خواهد شد
بیاریِ احمدنگر سر بلند نموده پای به پهنهٔ کارزارِ
مغول نهاد مگر اینکه هنگامی ازخواب بیدار شد
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان ازخمِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

بزندان فرستاده شدن نه چنان دلش از مرتضی
خسته و رنجور بود که از نوشداروی مهربانی تازهٔ
او بهبودی توانستی یافت ازینروی برای آنکه در
بست و گشادِ کار و بارِ کشور همان دست که پدرش
داشت بیابد با سرکردگانیکه زیرِ فرمانِ او داده شده
بودند رازِ دلِ خود درمیان نهاد و بیاریِ آنها پادشاه
و یارانش را بکشت و کودکی را بر تخت نشانیده
خود اتابکِ او شد و پیشکشها بسردارانِ مغول فرستاد
کوچکی و پیرویِ خود و پادشاهِ کودک را به تخت و
فرمانِ شهنشاه وانمود ساخت
شاهجهان پذیرفت و همهٔ لشکر را نامزدِ بیجاپور ساخت
مگر اینکه فتح خان تا پایانِ جنگِ بیجاپور چند بار نافرمانی
و بدپیمانی کرده کتک خورد تا سرانجام که خود را

یکباره بمغول بست چنانکه بباید
محمدِ عادلشاه با لشکرِ مغول جنگ کرده شکست خورد
و به بیجاپور گریخته باره نشین شد
آصف خان با لشکرِ گرانی آنجای را درمیان گرفت
و بافراشتنِ سنگر و سرکوب فرمان داد
عادلشاه تا چندی آصف خان را بفریب های گوناگون
از کارِ جنگ بازداشت چنانکه گاهی باو گفتگوی
آشتی درمیان می نهاد و زبان میداد که خواهشهای
شاهجهان را بندگی خواهد نمود
گاهی سرِ او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که از سوی
بزرگانِ تختگاهِ خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها
در نهانی میخواهند باو بسازند و خداوندکارِ خود را
بدست دهند و بر سرِ پاداشِ آن کردار سخنانِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

بیهوده را دراز میکردند

همچنین گاهی پیغامِ افسرانی که نگهبانِ دروازه‌ها بودند باو میرسید که بما چه میدهید اگر ما هنگامِ شب جایهائیرا که بدست داریم سپردِ سپاهِ شما نمائیم بهمین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به پایانِ سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که بودنِ اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان بناگزیر از درِ بیجاپور برخاست و از دلِ پری که داشت دستِ بیداد برگشاد و پرگنه‌هائی را از آن کشور که تباهی بخاکِ شان راه نیافته بود ستمگرانه ببادِ تاراج درداد و در چاکریِ شاهجهان به دهلی برگشت

و فرمان فرمائیِ آن کشور به مهابت خان سپرده شد

داستانِ ترکتازانِ هند

پس از بازگشتِ شاهجهان از دکن، محمدِ عادلشاه
با فتح خان دست بهم داده با مهابتخان جنگیدند و کارِ
پیکار بدآنجا انجامید که فتح خان در دژِ دولت آباد باره
نشین شد و از رهگذرِ کمکی که گاه گاه از عادلشاه باو
میرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگِ سخت
که همهٔ زورِ خود را فراهم کردند و باز شکست به
دکنیان افتاد

فتح خان خود را سپرد نمود مهابت خان او را بشمارِ
چاکرانِ شهنشاهی درآورد و کودکی را که بر تخت
نشانده او بود گرفته به گوالیار فرستاد
و پادشاهیِ احمدنگر یک گونه بپایان
رسید

ب ۱۰۴۲ ماهِ ۸
و ۱۶۳۳ ماهِ ۲

پس از آن گیرودارها محمدِ عادلشاه تنها مانده درخواست

شاهجهان پورِ جهانگیر

آشتی پیش نمود و چون سودی نبخشید آماده پیکار
شد و چنان چالاکیها بکار برد که چندانکه مهابت خان
کوشید که او را پیروِ فرمان سازد کامیاب نشد
سرانجام هنگامیکه دژ پرنده را درمیان
گرفته بود عادلشاه آنچنان رنگی ریخت که او ناگزیر
از گردِ آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از
آنجا یکایک از پیشگاه شهنشاهی بر سرِ کارِ اتابکی
میرزا شجاع فرزندِ دوم شاهجهان که پیش از آن
نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده
به خانِ دوران و خانزمان واگذاشتند
ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد
محمدِ عادلشاه در پایداریِ خود ایستادگی کرد و شهرهای
نظامشاهی که از گزشتِ فتح خان بپایان رسید باز

سپهری بجنبش درآورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور
خانهٔ نظامشاهی که از ملک عنبر پرورشها یافته و چاکری
های شایسته هویدا نموده بود پس ازآنکه دولت آباد از
دست رفت بسوی خاوریِ دکن تاخت و درچند
روز چنان توانا شدکه یکی را که نزدیک ترین جانشینی
فرماندهی بود برای تختِ احمدنگر تراشیده او را بدست
گرفت و در اندک روزی درفشِ والائیِ اورا در
همهٔ کشورِ نظامشاهی از دریا گرفته تا بخودِ احمدنگر
برافراشت

نامِ آن مرد سهاجیِ بهونسله بود که او و نژادش
پس ازآن کارهائی آشکار نمودند که سرمایهٔ ژرفِ
داستانِ هند شدند و بر سرزمین شهریاری بنیاد
هائی نهادند که تا هنوز بنامِ مراتهٔ برپا میباشند

شاهجهان پورِ جهانگیر

و از بهادری و دلاوری و گستاخی که ازین گروه
هویدا شد لرزشها بپایهٔ خانهٔ تیمور چنان درافتاد که
آن بویرانی و سرنگونی انجامید
چون بستگی سرگذشتِ او و نژادش بداستانِ
هند کمتر از آنِ دکن نیست اگر از خاندانِ او چیزی
نگاشته شود نادرست نخواهد بود

در بنیادِ خاندانِ ساهو

بهونسله در زبانِ هندی جایِ تنگ و تاریک را
گویند و نهادنِ نامِ بهونسله بر سهاجی از آنرو
است که او از تخمهٔ یکی از راناهایِ اودیپور است و
رانایِ اودیپور چنانچه نگارش یافت از نژادِ سورج
ونسی است که داستانش در پوران به نگارش
درآمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترینِ همهٔ

داستان ترکتازانِ هند

راجگانِ باستانِ هند بود

نامِ آن رانائی که پدرِ سهاجیِ بهونسله بود کیلوجی بود و در زبانِ مراته او را کیل کرن مینامند و او بر دختریکه درودگرزاده بود مهر پیدا کرد و از رهگزرِ فرومایگیِ گهر ویرا بخانه نمیتوانست برد پس فرمود تا در سرایِ پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا درآنجا گزاشت پس ازچندی آن دختر از رانا آبستن شده پسری آورد نامش را سهاجی نهادند وچون درآن جای تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجیِ بهونسله اش خواندند

چون آن پسر پا بسالِ رسیدگی گزاشت تابِ شنیدنِ سرزنشها و سرکوفت هایِ برادران راکه از شکمِ شاهزاده خانم بوند نیاورده از او دیپور جدائی

شاهجهان پورِ جهانگیر

گزیده رو به دکن نهاد و در خاکِ مهاراشترا که در آن روزها خانه‌روِ آن دیوگر بود که پس از آن به دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت و تاراج و گاهی بگونهٔ دیگر روزگار میگزرانید و نژادِ او با مراتگان در همانجا بسر میبردند تا در روزگاریکه نظامشاهیانِ احمدنگر و عادلشاهیانِ بیجاپور و قطب شاهیانِ گلکنده از آن گروه آغازِ نوکر گرفتن نمودند و گهونسله هم خودی بمیان انداخت و به جایگاهِ بلند رسید

نوشته‌اند که از میانِ آن گروه مردیکه نامش جادو راو و زنجیرهٔ نژادش بگروهِ راجپوت می‌پیوست و در آنگاه مراتهٔ آراستهٔ بود در چاکریِ ملک عنبر به سر کردگیِ ده هزار مرد سربلندی داشت و بدان مایه توانمند بود که هنگامِ جنگِ با شاهجهان چون به دشمن پیوست

خدایگانِ پیشینش شکست یافت مگر سالهایِ درازی پیش ازآن رویداد مردیکه نامش مالوجیِ بهونسله واز نژادِ همان سهاجیِ بهونسله بود که گفته شد و با چند اسب و مردیکه ازخود میداشت در نوکریِ ملک عنبر بود با فرزندِ پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در یکی ازجشنهایِ هندو بمهمان سرایِ جادو راو درآمد جادوراو در هنگامیکه سرخوش بود سهاجی فرزندِ مالوجیِ بهونسله را با دختر سه ساله خودش بر زانو نشانیده خنده کنان گفت که این هردو جفتِ بسیار خوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر باشند

مالوجی از شنیدنِ آن سخنان برخود ببالید و بآوازِ بلند گفت که ای یارانِ انجمن همه گواه باشید که

دخترِ جادوراو نامزدِ پسرِ من شد

اگرچه درآن هنگام آنگونه پیوند سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ آبرویِ مالوجی بود چه باآنکه بلندیِ خاندانِ او را همه میدانستند از رهگذرِ توانمندی چندان نبود که دخترِ همچنان مردِ ناموری را بجایِ پسرِ خود بتواند خواستگاری نمود چنانکه خویشاوندانِ جادوراو در همان شب که این سخن گفت اورا سرزنشها نمودند مگر اینکه از همان روز بختش از خواب سر برآورد کارش بالا گرفت سرکردهٔ پنجهزار سوار گشت و دارایِ جاگیرِ بسیار فراخی شد که شهرِ بزرگش پونه بود و روز بروز چنان بر همه چیزش افزوده شد که دامادیِ فرزندِ او سهناجی مایهٔ سربلندیِ جادوراو شد و باآنکه از جاهایِ برتر دختر به پسرش میدادند باز همان دخترِ جادوراو را

برای پسرش گرفت • ازین هردو در سالِ (ت ۱۰۳۵ ف ۱۶۲۶) فرزندِ بلنداختری بجامهٔ هستی درآمد که نامش سیواجی و بنیاد نهندهٔ خانهٔ مراته بود که تا هنوز ششش خانهٔ شهریاری درآن گروه از نژادِ او و از آن بزرگانِ دربارِ او در هندوستان برپاست چنانکه پس ازین بخواستِ خدا نامِ او و هریکِ ازایشان در جای خود بیاید

لشکرکشیدنِ شاهجهان بدکن بارِ سوم

چون شاهجهان از شوریدگیِ کارِ دکن شنید و به بیخ و بنِ مایهٔ آشوبِ آن کشور پی برد دانست که اگر خودش باز بدان سوی روی ننماید دیگر کسی نیست که ازآن رشتهٔ پیچ درپیچ گرهی برگشاید پس (ت ۱۰۴۵ ف ۱۶۳۵) از آگره بیرون شده بخاکِ دکن درآ

شاهجهان پورِ جهانگیر

و بدستورِ پیش لشکرهای خود را بچندین بخش کرده
نخست چند دسته‌شان را به بازگرفتنِ احمدنگر فرستاد
و چون آنها رفته سهاجی را از آن کشور بتاراندند
و چند شهرِ بزرگ آنرا بگرفتند همهٔ لشکر را بسوی
بیجاپور برانگیزانید و محمدِ عادلشاه را یکبارِ دیگر بباره‌نشینی
ناگزیر ساخته جایهای استوارش را بگرفت
محمدِ عادلشاه که همیشه برنگ‌آمیزیهای دستِ فریب
به هنگامِ کار از دشمنِ خونخوار جان بدر برده بود
این بارِ پیش از نمودار شدنِ سختی و فروماندگی
آنها را بکار برد آبِ آبگیرها را بیرون کرده چاه‌ها
را پر نموده و تا شش فرسنگ از هر سوی بیجاپور
را از هرچه سرمایهٔ زندگانی مرد و اسب بود تهی
گزاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دسته‌های

لشکرِ خود را میفرستاد تا بیورشهایِ ناگهانی و شبخون
هایِ پی در پی زیانها باردویِ شاهجهان میرسانید
سرانجام هردو سوی ازآنگونه جنگ و پیکار
خسته و بیزار شدند و هردو پیِ میانجی میگشتند
که عادلشاه درخواستِ آشتی نمود و با پایانِ دلگرمی
وجوشش پزیرفته شد
آنگاه براین پیمان بستند که عادلشاه هرساله بیست
لک روپیه باَخریانِ شاهجهان بفرستند و شاهجهان
ازکشورِ احمدنگر آن بخشهائیکه پیوسته بسوانه هایِ خاور
و بریني بیجاپور است به عادلشاه واگزارد
پس از انجامِ کارِ آشتی مغولان افتادند درپی
۱۰۴۶
۱۶۳۷
سهاجی و او را بران داشتند که پادشاه
ساختگیِ خود را دست داد و بخوشنودیِ شاهجهان

شاهجهان پورِ جهانگیر

بشمارِ چاکرانِ تختِ بیجاپور درآمد

پس از آن شاهجهان به تختگاهِ خود برگشت و پادشاهیِ خانهٔ نظامشاهیِ احمدنگر یکباره بپایان رسید

گویند شاهجهان درمیانِ همین یورشِ انجا این که تازه از و به دکن رسید پادشاهِ گلکنده را نخست ترسانید آنگاه به پیمانِ اینکه هر سال چیزی بدرگاه فرستد و روزهایِ آدینه نامِ پادشاهانِ ایران را پس از نماز در کشورش بر زبان نیارند دست ازو کشید

رویدادهائیکه در چند سالِ گزشته در گوشه و کنارِ هندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت که در خورِ نگارش باشد مانندِ گرفتنِ فرمانفرمایِ بنگال دژِ هوکلی را که نزدیکِ کلکته است از پرتگیزان در

سالِ (۱۰۴۱ و ۱۶۳۱) و شورشِ گروهِ بندیله که در فرونشاندنِ آن پسرِ نرسینگدیو کشته شد و یکسونمودنِ یکدسته از لشکرهایِ هواخواهِ خاوری کارِ تبّتِ کوچک را در دو سال که در (۱۰۴۶ و ۱۶۳۶) انجام یافت و شکست خوردن و تباه شدنِ دستهٔ دوم هنگامِ گرفتنِ سری نگر در (۱۰۴۴ و ۱۶۳۴) و گرفتنِ دستهٔ دیگر از همان سپاه کشورِ کوچ بهار را و واگزاشتنِ آن از بدیِ اوکهٔ آن در (۱۰۴۷ و ۱۶۳۷)

افزوده شدنِ قندهار به هندوستان

در همان روزها شاه عباسِ بزرگ که پادشاهِ ایران بود مرده بود و نبیرهٔ او شاه صفی که دارایِ تخت و نگین شده بود دستِ ستم برکشاد و تیغِ بیداد درمیانِ بزرگانِ ایران نهاد و چون فرماندهِ

قندهار علی‌مردان خان را بخواند او از بیمِ جانِ خود آن شهر را سپردِ چاکرانِ شاهجهان نموده روی به دهلی آورد و خود را در پناهِ او آسوده ساخت

شاهجهان او را گرامی داشته | ۱۰۴۷ / ۱۶۳۷

زیرِ سایهٔ پرورشِ خودش نوازشها فرمود و او چون در هنرِ جنگ آزمائی و لشکرکشی کارگشته و در سرشت بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت

شاهجهان نخست او را در کارِ لشکرکشی بر سرِ بلخ بیازمود

پس از آن همیشه او را بفرمانفرمائیِ کشورے مانندِ کشمیر و کابل و دیگر جایها و بسرکردگیِ سپاه هنگامِ جنگها سرفراز میفرمود

گویند به همان سان که از دانائی و کاردانی و دادگری، و دلاوری در دربارِ شاهجهان بپایهٔ بلند

رسید از کارهایِ نیک که سودمندِ همه‌گان باشد
و مهمانیهایِ همکنان و دستگیریِ بیچارگان در دلهای
مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جویِ بزرگی که هنوز در
دهلی بنامِ او روان است گواهِ دیگر کارهایِ او میباشد
از روزیکه بدخشان از چنگِ میرزا سلیمان
بیرون رفت مانندِ بلخ در دست اوزبکان ماند تا
آندم که فرمانده آن نادر محمدخان برادرِ کهترِ امام قلیخان
پادشاهِ ترکستان بود و او برادرزادهٔ خود عبدالعزیزخان
پسرِ نادر محمدخان را رساند که سامانِ بدخشان را
بهم زند و همین یکی خواهش انگیزِ دلِ شاهجهان شد
و او را باآنکه از چند سال پشت به بالشِ آسایش
در داده بود برآن داشت که بباز یافتِ آنچه وابسته
بکشورِ پدریش بود سربلند نمود و پایِ آمادگی پیش

نهاده علیمردان را با لشکری بر آن کشور گسیل
فرمود

علیمردان با سپاه از دلِ کوهستانِ هندوکش
گذر کرده آن کشور را زیروزبر و اوزبکان
را دربدر ساخت و چون پیش آهنگِ لشکرِ زمستان
با سختیِ فراوان نمودار شد به بیم آنکه مبادا راهش
از فرودین بسته گردد بی آنکه جلوِ وزیدنِ بادهای
برفی بندِ استواری برپا نماید و دامانِ آن کشور
را که سراسر آلوده از خار و خاشاکِ بیگانه و
گرد و خاکِ سوارانِ اوزبک بود پاکیزه دارد به
هندوستان بازگشت

۱۰۵۴ ه
۱۶۴۴ م

سالِ دیگر آن کار را سپردِ راجه جگت سنگ راجهٔ
کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

به پولِ شاه از کشورِ خود گرفته بود بسوی هندوکش جنبش نمود و چون بدان کوهستان رسید بیاری همان لشکرِ راجپوت گردنه‌های دشوارگزارِ آن را آتش زد سنگها را شکست تنگها را فراخ کرد راه‌ها راگشاده نمود و با آن زور و شور از روی برف بر سرِ دشمن راند که یورشهای سختِ اوزبکان را دوچارِ نومیدی گرداند

گویند خودِ راجه در آن راه‌های سختِ پربرف بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان بکند و کوبِ زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدا نمودن آنهمه کوشش که به گفتهٔ همه سرمایهٔ سترگِ نازشِ آن گروه است و آشکار ساختنِ همان دلاوری و بهادری و تن بکاردهی که ویژهٔ خودِ شان است

شاهجهان پورِ جهانگیر

وپس باز چهرهٔ کار بگونه پدیدار شد که شاهجهان
چارهٔ ندید جز آنکه خودش آهنگِ کابل نموده
فرزندِ سومِ خود شاهزاده مراد را بهمراهی (۱۰۵۵ ه / ۱۶۴۵ م)
علیمردان خان و پنجاه هزار سوار و ده هزار پیاده بر
سرِ بلخ فرستاد

شاهزاده برهنمائیِ علیمردان یکدو تن از پسرانِ
نادر محمد خان را رو بخود کرد چنانکه آن سردار بلخ را
به پیمان سپردِ شاهزاده نمود و آن کشور بدیگر کشورانِ
شاهجهان افزوده شد

درآنمیان نادر محمد خان نشانهای بدپیمانی (۱۰۵۶ ه / ۱۶۴۶ م)
از شاهزاده دیده به ایران گریخت و پناه به شاه
عباسِ دوم برد

عباس فرودگاهِ او را گرامی داشته بیش از

آنچه شایستۀ جایگاهِ او بود دربارۀ او هویدا نموده
با سامانی که درخورِ پادشاهان بود اورا روانه نمود و لشکرِ
گرانی از خراسان بیاریِ او نامزد فرمود
ازینسوی شاهجهان تا آن هنگام به دهلی برگشته بود
و شاهزاده مراد ازاینکه دسته‌هایِ لشکرِ دشمن در
خاکِ تازۀ او ریخته ویرانی‌ها میرسانیدند بستوه آمد
و از شنیدنِ نزدیک آمدنِ لشکرِ ایران بیدل
شده بیش از آن نیز تاب پیرویِ اندیشه‌هایِ
علیمردان را نداشت ناگزیر بی آنکه از پدر دستوری
خواهد بلخ را رها کرده به دهلی آمده بنگاهِ خشم و
بازپرسِ پدر نگریسته شد و نادرمحمدخان دوباره بر
آن کشور بآسانی دست یافت
۱۰۵۷
۱۶۴۷
سالِ دیگر شاهجهان گشادنِ گرهِ کارِ

بلخ را بناخنِ کوششِ فرزندِ چهارمِ خود شاهزادهٔ اورنگ زیب وانهاده اورا با لشکرِ فراوانی بدان سوی فرستاد و خودش نیز برایِ پشتیبانیِ او به کابل درآمد

اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را بگرفت و نادر محمدخان دوباره به شاه عباس پناه برد و باز بنوازشهایِ شاهنشاهی برخوردیگر پیش ازآنکه سپاهی بیاریِ او نامزد شود درایران بمرد و شاه عباس فرمود تا هرچه مرده ریگِ او بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزندِ او عبدالعزیزخان رسانیدند و او سپاهی در آنسویِ رود گرد نموده از آبِ بگتر گزر کرد و سپاهیان مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

پس از فیروزیهای چند ناگزیر شد که چاردیوار بلخ را پناه جای خود کرد و چگونگی بیچارگی خود را به کابل نگاشت

یکی از نویسندگانِ انگریز که نادرمحمدخان را همه جا نظرمحمد مینویسد چنین می نگارد که او در دومین بار چون از شاهِ ایران و کمک او نومید شد روی بدرگاهِ شاهجهان نهاد و او از آنروی که جان های بسیار و گنجهای بیشمار بر سرِ کارِ بلخ بر باد داده و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر چون درین سخنی نیست که نادرمحمدخان بارِ دوم که به ایران پناه برد همانجا مرد چنانکه کالبدِ او را به مشهد فرستاده آنجا بخاک سپردند و آنرا هم خودش دمِ مرگ گفته بود که چنان کنند پس

میتواند بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر اورنگ زیب تنگ نمود برای آسانیِ کارِ خود کسی نزدِ شاهجهان فرستاده خواهش نموده باشد که از سرِ بلخ درگذرند و آن کشور را باو واگزارند و شاه جهان که خود را از آنگونه جنگهای زیان کار خسته و فرزند را در تنگنایِ درماندگی بسته دیده آنرا پذیرفته و به اورنگزیب گفته فرستاده باشد که جایهائیرا که گرفته واگزارد و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره نوردِ سوی کابل شد و تا هندوکش اوزبکان دنبالِ او را ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاهِ او و آزار بسیار بمردمِ اردو رسانیده سامانها یغما نمودند و چون از گردنه های آن سرازیر شد کوهستانیان و گروهِ هزاره

دست بتاراجِ رختِ او بگشادند و سرما نیز چنان به زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین یکی کشیدند

اورنگ زیب با سرانِ سپاه و بزرگان درگاه خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکریانش هرکدام که به کابل رسید با سری بی سامان و گونه بسیار پریشان بود زیرا که از سختیِ سرما و برف هرچه داشتند برای جانِ خود سپردِ آنگونه راه زنان نمودند

بازگرفتنِ پادشاهِ ایران قندهار را

چنانکه گفته شد از روزیکه علی مردان خان از بیمِ شاه صفی که پادشاهِ ستمگرِ خونخواری بود قندهار را به شاهجهان واگزاشت تا همهٔ روزگارِ پادشاهیِ شاه صفی

شاهجهان پورِ جهانگیر

و نارسیدگیِ عباسِ دوم آن کشور در دستِ کارکنان
شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گونهٔ پدیدار شود و تا
عباس که در ده سالگی به تختِ ایران نشست پا به
شانزده گذاشت با لشکرِ گرانی به قندهار ۱۰۵۸ / ۱۶۴۸
آمده آن را در چلّهٔ زمستان درمیان گرفت و پس
از دو ماه و نیم بگشود

گویند بر درِ قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همهٔ
مردم از او خوشنود شدند چنانکه لشکریانش یک پیاز
از کسی بمفت یا بزور نگرفتند و بفرمانِ او برای
هر چیز که اردویش را درکار بود پول دادند.
آنگاه عباس ساخلوِ بسیار درستی در آنجا گزاشته
به هرات برگشت
شاهجهان که از جنبشِ لشکرِ ایران بسوی قندهار

آگهی یافت دردم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که
با سعدالله خانِ دستور از پنجاب بدانسوی شتابند و
خودش نیز دنبالِ او رو به کابل نهاد

چون درآن هنگام راهِ آمد و شد میانِ هند و کابل
از رهگذرِ برف بند بود اورنگ زیب که پس از هزاران
گونه رنج آزمائی به کابل رسید برای سرانجامِ سامانِ
سپاه ناگزیر چندی در آنجا بماند و درآنمیان کار از کار
گذشته بود

آنگاه اورنگ زیب با لشکرِ بسیار گرانی از کابل به
(۱۰۵۹ هـ / ۱۶۴۹ م) قندهار آمده آن شهر را فروگرفت و سنگرها
و سرکوب ها گرداگردِ آن برافراخت و از آهونهایِ
بسیار رخنه ها بهر سو درانداخت و گاه و بیگاه بسوی
باره و دروازه ها همی تاخت و از شلیکِ توپخانه که

شاه جهان پورِ جهانگیر

بر سنگرهایِ سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه‌ها
بر سراپایِ شهر درانداخته گوشِ باره‌نشینان را
کر همی‌ساخت مگر اینکه شورشهایِ درونیان بر
یورشهایِ برونیان آنمایه چربید که آن همه کوشش
سودی نبخشید
اورنگ زیب با آنکه لشکریانِ ایران بارها از شهر
برآمده سرودستِ اردویش را می‌شکستند و دلِ
او را از زیانی که به سپاهیانش میرسانیدند می‌خستند
باز پایش از جای درنرفت و چون شنید که یکدسته
لشکرِ ایران از هرات بیاریِ شهربندان روانه
شده است جایِ خود از دست نداد و سپاهی
به پیشبازِ آنان فرستاد
آنها خود را دوچارِ آن سپاه نکردند بهرسوی تاختند

و هر جا را که انبارخانهٔ کاه و جو شناختند زبر و زبر ساختند و راه‌هایِ درآمدِ هرگونه خوراکی را بر اردویِ اورنگ زیب چنان بستند که او از رویِ بیچارگی از درِ قندهار پس از چار ماهِ توپ اندازی برخاست و به کابل شتافت زیرا که فرماندهِ قندهار نیز آنمایه دلاوری و پایداری در نگاهداشتنِ شهر بکار برده بود که یک گونه مایهٔ نومیدیِ اورنگ زیب شده بود

۱۰۵۹ ب

شاهجهان پیش از رسیدنِ اورنگ زیب از کابل به هند برگشت از نیروی او در لاهور به پیشگاهِ پدر رسید

سالِ دیگر را شاهجهان بدستورِ هرساله به گلگشتِ کشمیر رفت و همه را در خوشگذرانی‌هایِ گوناگون بسر برد

سال پس از آن را باز لشکرِ انبوهی از گروهِ راجپوت و دیگر لشکریانِ مغول و بیست و هشت توپ بزرگ و کوچک و گلکاران و بیل و کلنگ داران و آهونگران و هرگونه مردانِ کار بسرداریِ اورنگ زیب بر سرِ قندهار فرستاد و سعدالله خانِ دستور را همراهِ او کرد و خودش نیز بدستور روانهٔ کابل شد

۱۰۶۱
۱۶۵۲

این بار نیز با آنهمه فراهمیِ سامانِ آمادگی بجز آنکه کاری از پیش نبردند پس از آنکه هرچه داشتند بپایان رسانیدند چنان کار برِشان تنگ شد که بکابل پس نشستند از آنجا شاهجهان او را بفرمان فرمائیِ دکن فرستاده خودش به دهلی آمد

فرستادنِ شاهجهان لشکرِ بزرگی

بسرداریِ داراشکوه به قندهار بارِ سوم

شاهجهان با آنهمه سنگهایِ نومیدی و گلوله‌هایِ آتش کردار که باربار از کشکنجرهایِ قندهار بر سرِ سپاهش بارید باز گلبن آرزویش جز آنکه پژمرده نشد گلهایِ خندانِ تازهٔ نیز بار آورد مگر اینکه خنده‌ها شان همه بر اندیشه‌هایِ ناشدنیِ او بود چنانکه در زمستانِ دیگر فرماندادتا لشکری در لاهور فراهم شد که بیش از دو برابرِ آن بود که همراهِ اورنگزیب فرستاد و در بهارِ آینده به سرداریِ شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود وخودش هم بسویِ کابل چنانکه خویِ او بود آهنگ نمود داراشکوه از آنجا که فرزندِ مهترِ شاهجهان و

۱۰۶۳
۱۶۵۳

جای نشین او بود همیشه در دربار میماند و همین یکی آتش
رشکِ او را در دلِ برادرانش میافروخت و از
اینکه برادرانش از رهگذرِ لشکرکشیها و داشتنِ فرمان
فرمائی در کشورهای بزرگ گویِ ناموری درربوده بودند
او نیز از آتشِ رشکِ آنان می سوخت تا آندم که پدر
را باز در لشکر فرستادنِ به قندهار آماده دید و میانجی ها
رویِ کار کرده درخواست نمود که او را بسپهبدیِ
آن لشکر بسرفراز فرمایند تا در گرفتنِ قندهار بخت آزمائی
کند و چون درخواهش پزیرفته شد در هنگامِ نیکی
که اختر شناسان نشان دادند بهمان گونه که برای
اورنگزیب و دیگران نیز چنان سپرده بودند از دهلی برآمده در لاهور
که فراهم جایِ سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا
راهِ قندهار را پیموده آن شهر را در میان گرفت

و از آنچه درخورِ گِردگیری و باره کشائی بود خردهٔ فرو گزاشت ننمود

از همه کارگرتری اینکه ده توپ باره‌کوب بر فرازِ پشتهٔ سختِ بلندی کشید که سرکوبِ شهر بود

دیگری اینکه هم‌چشمیِ برادر او را در گرفتنِ شهر چنان بیخود کرده بود که همهٔ سرانِ سپاه را پیش خواند و همه‌شان را در پاسِ آبرویِ مردانگی و ستودگی یافتنِ نشانِ سرخروئی بسخنانِ بلند یادآوری کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار برگشود

گویند توپخانهٔ شهر را بجائی برده بودند که سرکوبِ سراپردهٔ خودش بود مگر اینکه تا توپِ دشمن خاموش نشد او از سنگرِ خود نجنبید و دست از شلیک نکشید و باز چون دید آنهمه کوشش بجائی نرسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

و رویِ نومیدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود
من آن کار را که دو بار بر سرِ اورنگزیب آمد بر خود
نمی‌پسندم ازینروی اندیشهٔ من اینست که تا شهر
را نگیرم ازاینجا نروم پس از همهٔ شماها خواهش دارم
که با من هم اندیش باشید

گویند اگرچه خودش در همان دم دانست که دستش
بجائی بند نخواهد شد مگر چونکه جادوگران و دیگر فریبندگان
که همیشه با او میماندند او را به فیروزی و کامیابی
نوید داده بودند به گولِ آنها فریفته شده بامدادِ
روزِ نهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و شست و
سه پیش از دمیدنِ سپیده با همهٔ سپاه بر شهر
یورش برد و با اینکه لشکریانش بر سرِ دیوار در
رسیدند از کاردانی و دلاوریِ باره‌گیان چنان شکستی

۱۰۶۳ ب
۹ ماه ۱۰
۱۶۵۳ م
ماه ۹

خورد و از شمارهٔ سپاهش آنمایه کاسته شد که چاره
اش همان بود که بسوی کابل گریخت
آنگاه ایرانیان او را دنبال کرده سراسیمه اش کردند
و چون افغانان نیز بدسته های لشکریانش زدند با
زیانی که بیش از آن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد
و از آنجا به لاهور شتافت و قندهار که ازگاهِ گشوده
شدنش بدستِ بابر بیشترِ هنگام را زیرِ فرمانِ
پادشاهانِ آنخانه بود یکباره از دستِ مغولانِ هند
بیرون رفت
پس از آن تا دو سال بخوشگذرانی و آسایش
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگِ
سعدالله خان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

بیش از یکصد سال با همان گونه کارگزاریهایِ بخردانه
که ویژهٔ خودش بود بر درِ آنخانه زیستند
کاریکه در آن روزها انجام یافت پیمایشِ زمینهای دکن بود که
از نزدیکِ بیست سال پیش آغاز شده بود و نیز
بستنِ باجگزاری بر آنها از رویِ دستوری که راجه
تودرمل نهاده بود

آغاز نمودنِ اورنگ زیب رفتارهای جنگجویانه در دکن

پس از آن آسایشِ دو ساله اورنگزیب در دکن
دست بکارهائی زد که انجامِ شان نیکو نبود زیرا که
بدستِ خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالا گرفت
و اخگرهایِ جهانسوزش در گوشه و کنارِ خانه گرد و
هریک از آنها در هنگامِ خود بجای هایِ دیگر درگرفت

و فرو نشست تا آنکه همهٔ رخت و هستیِ آن خانمان شهنشاهی را یکباره بسوخت

خودِ شاهجهان نیز هرگز نمی خواست که به عبدالله قطب شاه آزاری برساند زیرا که از آنروز که با او پیمان آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود به تختگاهِ شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری که مایهٔ رنجشِ شاهجهان باشد از او سرزد نشد مگر اورنگزیب دادخواهیِ میرجمله را که دستورِ عبدالله بود دستاویزِ سترگِ فریبندگی و آتش افروزیِ خود ساخته شاهجهان را از اندرزهایِ بدفرجام از راه دربرد چگونگیِ این گفتار چنین است

در سرگذشتِ میرجمله

شاهجهان پورِ جهانگیر

میرجمله فرنامی بود که پادشاهانِ دکن درآن روزگار
بسپهسالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود
میدادند

عبدالله قطب شاه مردی را که نامش میرمحمدسعید و از
مردمِ اردستانِ سپاهان بود و از زادبومِ خود به
تختگاهِ او رسید بنگاهِ پرورش نگریسته بپایه‌های
بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار
چنان کارش بالا گرفت که کالیجش کلیدِ بست
وگشادِ همهٔ کارهایِ شهریاری گشت و به نیروی
خردمندی و کاردانی مرزی از کشورِ کرناتک بدست
آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسنگ پهنا
داشت و فروگیرِ یک کانِ گوهرِ رخشانِ بسیار
نامدار وچندین دژِ استوار بود

س ازآن چیزی نگزشت که دارای پنجهزار سوار
استه و گنجینهٔ بسیار گشت

باید ازهمین جاست که برخی نویسندگانِ انگریز
سند که او چون به دکن رسید گوهرفروش
و پیش از آنکه بفرنام میرجملگی سرفراز شود نامش
ه دکن پیچیده و نیز پیش از آنکه پناه به اورنگزیب
بجهان برد آوازهٔ توانگری و بزرگیِ او بگوشِ
شاه و شاهزاده رسیده بود

در روزهائیکه او با سپاهش در همان سر
بود فرزندش میرمحمدامین که در تختگاه بجای
ش بود از زورِ جوانی و شورِ توانگری روبروی
ه جنبشهایِ گستاخانه مینمود چنانکه گویند روزی
ایانِ مستی بدربار آمده برنشستگاهِ خسروی

خوابید و از زورِ مستی بالا آورد و همین چیزها دست
مایهٔ بدگوئیِ بزرگانِ دربار شد که پادشاه را از اندیشه
هایِ خودسرانهٔ میرجمله بدگمان ساختند } ۱۰۶۵ / ۱۶۵۴
و این آگهی باو رسیده بیمناک گشت و از همانجا
دست بدامنِ پشتیبانیِ اورنگزیب زد

اورنگزیب میرجمله را پیشِ خود خوانده چگونگی را به پدر
نوشت و در بارهٔ او نزدِ شهنشاه سپارش ها نمود

شاهجهان پایهٔ میرجمله و پسرش میرمحمد
امین را بخواهشِ شاهزاده اورنگزیب بلند برداشته
فرمانِ سختی به عبدالله قطب شاه نوشت که دستورِ
خود را باید از خود خوشنود سازد

عبدالله چون دید که از آن فرمان بویِ زیردستیِ
پادشاهیِ خودش میآید برآشفت و میرمحمد امین را

گرفته زندان کرد و همگی کاچالِ میرجمله را خاصه بندِ سرکار فرمود

شاهجهان از شنیدنِ آن رفتار بهم برآمد و به اورنگزیب نوشت که فرمان اورا بزورِ شمشیر بجا آورده گرداند و او که برای همچنان فرمانی شکیب از روانش بدر شده بود تابی بتوانش آید آنچنان رنگی ریخت که زیبندهٔ خوی خودش بود و بس

اورنگزیب نامهٔ به عبدالله بدینگونه نگاشت که فرزند مهترِ من سلطان محمد میخواهد برای دیدنِ برادرم شاهزاده شجاع از راهِ اودیسه به بنگال برود خواهش دارم که تا جائیکه او در خاکِ گلکنده است هیچگونه کمک را ازاو دریغ ندارند پس اورا با لشکرِ گزیدهٔ ازاورنگ آباد روانه نموده خود نیز با سپاه

۱۰۶۶ ... ۱۶۵۶ ماه ...

مالوه که از پیش آماده ساخته بود سوم ماهِ چهارم آهنگِ
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان
آمدند تا نزدیکیِ حیدرآباد رسیدند که در آنگاه تختگاهِ
گلکنده بود

عبدالله قطب شاه آمادهٔ پذیرائیِ دوستانه و سرگرم
فراهم آوریِ سامانِ مهمانداریی که فراخورِ بزرگیِ همچنان
شاهزادهٔ باشد بود که یکایک جنبشهایِ دشمنانه
از مهمانهایِ دوست روی با آنمایه زور و شور پدیدار شد
که بیچاره از بسیاریِ سراسیمگی هیچ نتوانست کرد جز
آنکه گریخته به دژِ استوارِ کوه بنیادِ گلکنده که در دو فرسنگیِ
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدستِ
تاراجِ لشکرِ مغول درافتاد و پیش از آنکه لشکر
بآیین ورآورده شود همهٔ شهر سوخته و ویران شد

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به هشت فرسنگیِ حیدرآباد رسید چیزی بدریافتِ عبدالله رسیدهٔ محمدامین را با مادرش نزدِ او فرستاد و چون شنید که او نفرستادن سامانِ میرجمله را بهانه کرده رو به حیدرآباد میآید بخشمِ ماهِ چهارمِ همان سال با هر چه داشت از سیم و زر و گنج و گوهر و دیگر چیزهای گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنارِ آبگیر حسین ساگر اردو زده چون خیره روئیِ لشکریانِ قطب شاهی را بنگرید دلیرانه برآنها بتاخت و تا پشتِ دیوارِ شهر لگام بازنکشید و روزِ دیگر شهرِ حیدرآباد را بدست آورده کارخانهایِ پادشاهی را بچنگ آورد

گویند آبادیِ شهر به اندازهٔ بود که باآنکه چندین روز

شاهجهان پورِ جهانگیر

بازارِ یغما گرم بود باز پس از رفتنِ سپاهِ مغول شهر چنان مینمود که گویا دست نخورده بود

عبدالله قطب شاه ازاینکه هر روز پارچهٔ گوهری با چند زنجیرِ پیلی بگونهٔ پیشکش نزدِ شاهزاده میفرستاد سرِ او را گرم میکرد و از سوی دیگر نامه‌ها بخواستنِ یاری و کمک نزدِ عادلشاه به بیجاپور میفرستاد و چون ازو نومید شد و شاهزاده نیز گردِ باروی گلکنده سنگرها برافراشت و جنگها و آویزشها میانِ هردو سپاه روی نمود داماد و مادرِ خود را بمیانجی گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسخنانِ دلپذیر رام ساخته آشتی بر آن شد که عبدالله دخترِ خود را به سلطان محمد دهد با وردگی از زر و زمین و نیز یکصد لک روپیه (که بیش از چهار کرور تومانِ ایران

است) بگشت بدهد و هرساله همان اندازه بفرستد و از باجِ گزشته هرچه پس افتاده است درمیانِ دو سال برساند

آنگاه شاهزاده خانم را باوردکی که بهایِ ده لک روپیه داشت بکیبانوگریِ شاهزاده دادند و دیگر پیمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان مایه هایِ آن پیمان را بسیار سخت دانسته آنها را بسی فرودآورد و بگرفتنِ سالی ده لک روپیه بسنده کرد

میرجمله دوازدهمِ ماهِ ششم باردویِ شاهزاده که کنارِ تالابِ حسین ساگر بود رسیده بآئینِ بزرگانه پزیرفته شد چنانکه شاهزاده اورا درپیشِ خود دستوریِ نشستن داد و ورا در سراپردهٔ خودش بازدید

نیز فرمود

پس ازآن شاهزاده به اورنگ آباد
برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی
از شهنشاه رسید که رهنمونِ سرفرازیِ میرجمله بود
چنانکه اورا بفرنامِ معظم خانی با دیگر نوازشهایِ
شاهانه نواخته بود و شاهزاده ازآنجای اورا با پسرش
به پیشگاهِ شهنشاهی روانه فرمود و او روزِ بیست و پنجم
ماهِ نهمِ همان سال در پایِ تختِ شاهجهان با پیشکشی
که بهایِ پانزده لک روپیه داشت ببارگاهِ شهنشاهی
درآمد و بدیدهٔ مهربانیهایِ خسروانه نگریسته شد و
به یافتنِ پایهٔ دستوری و خامه دانِ گوهرنشان و
بسی چیزهایِ دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز
گردید

ب ۱۰۶۶ ماهِ ۷

و ۱۶۵۶ ماهِ ۵

گویند از چیزهائیکه او پیشکش نمود یکدانهٔ گوهرِ رخشان بود که همسنگِ یکصد و سی و پنج نخود و به بهایِ دو لک و شانزده هزار روپیه (که پنجاه و چهار هزار تومانِ ایران است) و نیز شصت زنجیر پیلِ دمان با دیگر چیزهایِ پاکیزه

باری میرجمله در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریهایِ نیکو کرد و هم ناموریهایِ بسیار یافت و در پرداخت آن رنگ آمیزیها که اورنگزیب پیشنهادِ اندیشه هایِ خود ساخته بود بسیار بکارِ او خورد چنانکه بیاید

محمدِ عادلشاهِ بیجاپوری از روزیکه آشتیِ پسین در میان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاهجهان ازو بسیار خوشنود بود مگر ازاینکه با داراشکوه راه هایِ دوستی و یگانگی را گشاده داشت اورنگزیب را

شاهجهان پورِ جهانگیر

دشمنِ جانیِ خود ساخت و آن شاهزاده همیشه
درپیِ ویرانیِ او بود تا آنکه او بمرد و چون
فرزند نداشت بزرگانِ کشورش که
بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی
آگاه نبود به تخت برداشتند

ب ۱۰۶۷ ماهِ ۱
و ۱۶۵۶ ماهِ ۱۱

اورنگزیب سرگزشت را به پدر نگاشت و به او
وانمود ساخت که این علی را که بزرگانِ بیجاپور
فرزندِ محمدِ عادلشاه خوانده جای‌نشینِ او ساختند
کسی نمیشناسد و دروغ بودنِ شاهزادگیِ او راهمه
کس میداند پس گزیدگیِ جانشینی برای تختِ
پادشاهی که فرزند ندارد از آنروی که باجگزارِ ما بود
بما بیشتر میرسد تا به بزرگانِ آن کشور
شاهجهان آنرا به معظم خان (همان میرجمله) وانمود

و او که بار آمده و بزرگ شدهٔ اوکهٔ دکن بود واز همین روی همیشه پیِ دستاویزی میگشت که خود بدانجا برساند شهنشاه را بگونهٔ دلخواهِ اورنگزیب به بخت و پسر خود محمدامین خان را بجای خود بر سرِ کارِ دستوری در پیشگاهِ شهنشاهی گزاشته در اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست

اگرچه از زورِ لشکری بیجاپور هنوز چیزی کاسته نشده بود مگر چون در آن هنگام آمادهٔ جنگِ بزرگی نبودند و بخشِ گرانی از آن در سوانهٔ کرناتک که از پای تخت دور بود با راجکانِ زیردست رزم آزمائی مینمود برای اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد که به همدستیِ معظم خان بیدر را گشوده روزِ نخستینِ ماهِ یازدهم همان سال دژِ کلیان را نیز بیفزود و در

کارِ گشادنِ گلبرگه بود که درخواستِ آشتی بهر پیمانی که شاهزاده بخواهد از عادلشاه نزدِ او رسید

برخی نگاشته‌اند که این کار هنگامی روی نمود که اورنگزیب خودِ بیجاپور را درمیان گرفته بود زیراکه تاختنِ ناگهانیِ شاهزاده بیجاپوریان را از شاهکاری که داشتند بازداشت و نگذاشت که مانندِ همیشه تا چند فرسنگ گرداگردِ شهر را از هرگونه چیزهائیکه مایهٔ زندگیِ جانور است تهی نمایند و ازهمین رهگذر بآرزویِ خود رسید

باری عادلشاه ناگزیر بود که آشتی را بهربهائی که میدهند بخرد چنانکه یک کرور روپیه پول (که نزدیکِ پنج کرور تومانِ ایران میشود) یک مشت داد و سپردِ زمینهایِ فراخی نیز از کشورِ خود همچون پرگنهٔ کوکن و دژِ

پرینده با خامه روش بر رویِ آن نهاد تا پیمانِ دوستی بسته شد

با این همه نوشته اند که اورنگزیب خواهشِ آشتی نداشت و میخواست که همهٔ آن کشور را با پای تخت بخامهٔ رو خود بیفزاید مگر برخی سامانهای نهانی که اورا از آنها آگهی نبود یکایک آشکارا شد و او را به آشتی ناگزیر ساخت

آگهی یافتنِ اورنگزیب از بیماریِ شاهجهان و افتادنِ لگامِ کارهایِ کشوری بدستِ داراشکوه

نوشته اند که گفتگویِ آشتی درمیان بود که آگهیِ بیماریِ شاهجهان با فرمانی بنامِ او که به اورنگ آباد رود دررسید و معظم خان و دیگر بزرگان را هم که از

شاهجهان پورِ جهانگیر

تختگاهِ شاهجهان به کمکِ او آمده بودند بپای تخت خواندند
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاهِ اندیشه
خود را به نشستگاهِ شهنشاهی دوخت و تا روزگارِ
درازی به کارهایِ دکن نپرداخت و همراهیانِ
او پارهٔ شان بی دستوریِ او بسویِ هندوستان
شتافتند

گفتار در خوی و منش و راه و روشِ پسرانِ شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزندِ دلیر بود که از نیرویِ بزرگی
و سروری چهار آخشیجِ پیکرِ جهانداری و چهار باغ
چمن سرایِ شهریاری و چهار سوی بازارِ شهرستانِ
نامداری بودند و از آنروی که بزرگ تری و کوچکتریِ
ایشان از یکدیگر به بیش از دو سه سال نبود و

همه سرِ فرمانفرمائی داشتند هریک از ایشان در جایِ خود بلندپروازیها نموده گردنِ سرفرازے برمیفراشت
اگرچه آنها درگاهِ خردی بایکدیگر مهر ورزیده برادرانه رفتار مینمودند مگرچون هم در روزگارِ کودکی شاه شاهجهان از نوازشهای پدرانه هریک را بکارِ بزرگی برگماشت سامانِ چشم و همچشمی و رشک بردنِ شان بریکدیگر هم از آن روزگار چیده شد
درآن هنگام که شاهجهان بیمارِ بستری شد و همه ازو نومید شده بودند داراشکوه که فرزندِ مهتر و چهل و دو ساله و درنگاهِ پدر بسیار گرانمایه و ازپیش هم نامِ جانشینی براو بود یکباره لگامِ کارها را بدستِ خود گرفت و چون او همیشه در پایِ تخت

بکارگری پدر میپرداخت اندک دستی هم در بست و
گشادِ شهریاری پیدا کرده بود
دارا شکوه شاهزادهٔ بود نیکوکردار و دانش و هنر را
دوستدار و از خوشگذرانی و بازیچه هائیکه پسند
بیشترِ شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزاری
میجست در بخشندگی و جوانمردی دستی دراز و بداد
و دهش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی برروی
هرکس باز و روئی بسوی همه گشاده داشت دوستی
و دشمنیش با هرکس آشکارا بود و رازی در
دلش پنهان نمیماند
با آنهمه خوی های نیک که در سرشت داشت شتاب
زده و بر روی هم رفته از سرمایهٔ دوراندیشی بی بهره
بود زیرا که آنچه انجام یافتهٔ هوشیاری و پیش بینی

بود همه را از شمارِ رنگ و فریب میدانست
در راهِ کیش و کنش پیروِ آئینِ اکبر بود چه با آن همه
خونگریها که پدرش در کیشِ مسلمانی داشت باز
میخواست که آئین هایِ اکبری را که جهانگیر همین برای
بدست آوردنِ دلِ مسلمانان که از آنها خوش
نبودند واگذاشته بود دوباره بر روی کار آرد و
کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمونِ آمیزش
هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آمادهٔ رواگردانیدن
شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
پندت ها را از بنارس به دهلی آورده و اوشان
را گماشته بود که پنجاه نسکِ (اُوپنی شَد) را بفارسی
درآرند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۷ و ۱۶۵۷) انجام یافت
و یکی از فرنگیان که نامش (اَنکیتولِ دِیوُپران)

بود آن را در(ف ۱۸۰۱) بزبانِ لاتن درآورد و نامش
را (ایوپنی کات) گزاشت

میرزا محمد شجاع که فرزندِ دوم و چهل ساله بود فرمان
فرمائی بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باده نوشیِ
بسیار و خوشگزرانیِ فراوان با آنهمه خواهش که
بدانش و هنر داشت بزرگیِ خود را ناچیز ساخت

مراد که فرزندِ سوم وهی و نه ساله بود کنارنگ
گجرات بود

این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجوئی
پایهٔ بلندی داشت مگر هرگز تنِ خود را به برداشتِ
رنجی برنگماشت که مایهٔ دریافتِ چیزی باشد
که بر هوشیاری و خردمندی و شایستگی او

بیفزاید

بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه
به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنانِ خنده انگیز
او را خوش میساختند آنسوتر نرفت

محمد اورنگزیب که فرزند چهارم و بیست و هشت ساله
بود سپه سالاری و فرمانفرمائی دکن را داشت
و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آگهی بیماری
پدرش ناگزیرش ساخت براینکه درخواهِ علی عادل
شاه را بپذیرفت و یکصد لک روپیه ازو گرفته به
اورنگ آباد و از آنجا بسوی نربده روی نمود

این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران
و با پدر نیز همروی نبود

میتوان گفت که در بیشتر کواسهای مردمی آخشیجِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

داراشکوه بود
در برخی جاها نرم دل و گشاده روی و در بیشترِ هنگام
سخت گیر و درشت خوی بود
با بیدارمغزی و دوراندیشی پرفریب با دودلی و
دوروئی در دو بهرنی بی شکیب و با زیرکی و تیز
هوشی در تیره دلی و خیره سری دارای دستگاهِ
فراخِ پررنگ و زیبی بود
چون از هیچ روی پروای کسی نداشت و مغزِ
اندیشه اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن
را دوست گرداند در هنگامِ نمایش سوگ
وارستگی و رنجش پیوستگی و با همگنان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان از او هویدا میشد
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

جز آنکه در هنرِ سپاهی گری بسیار هوشیار و در
روزِ نبرد مردِ کارزار بوده در دستگاهِ آفرینش خوشکل
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و با بزرگان
دربار براستی و درستی رفتار میفرموده
از آنجاکه در برخی هنگام برای بازیافتِ آرزوی
خود زیرِ فرگفت های آئین زده و در برخی که چندان
دوشمانِ خواهشِ او نبوده پیروی نموده و نیز
از اینکه در آغازهای جوانی یکبار گیتی را واگزاشته
گوشه گزیده و میخواسته است که همهٔ زندگی
خود را در گوشه نشینی و یادِ خدا بسر برد و نیز از اینکه
پس از بازگشت پرداختِ کارهای کشورزانی
چون آموزگاران دانشمندِ فرزانه داشته تا پایانِ
زندگی هیچگاه گفتگوی کیش و آئین را از دست

شاهجهان پورِ جهانگیر

نداده و نماز را همیشه میخوانده پارهٔ او را در کیشِ مسلمانی
پا برجا و در پاسِ آئین های آن پای افشار
دانسته مسلمان ساختنِ او هندوان را بزورِ شمشیر
گواهِ راستیِ پندارِ خود ساخته اند و بسیاری
بر همان گونه کارِ او گمانِ فریبی برده میگویند که پاسِ
آئینِ کیش را دستاویزِ کارگر برآمدنِ آرزوهایِ
نهانیِ خود ساخت چنانکه از چشمِ خود دید که مردم
از آئینی که اکبر در کارِ پرستش نهاد بیزاری جستند
و گروِشِ ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشترِ
آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و
از دارا که آئینِ اکبر را پسند نموده خوش نیستند
و از شجاع که کیشِ (شیعه) را برگزیده بفرسنگها
میگریزند پس دانست که از راه هایِ مسلمانی

کدام هنجار است که او را زودتر بجائی میرساند که میخواهد و همان را برگزیده دست مایهٔ پیشرفتِ کارهای خود ساخت و از همان تا اندازهٔ شگرفی بآرزوی دلِ خود رسید جز آنکه از پیش گرفتنِ راهی که در راستی ناهنجاریِ درستی بود چنان گمراه شد که از بدفرجامیِ آن آنچه نیاگانِ او برهنمونیِ راست روی و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دستِ نژادِ او بیرون شد و آن مسلمان ساختنِ هندوان بود بزورِ شمشیر و روا داشتنِ بدپیمانی با سردارانِ مراته چنانکه بیاید

خودِ شاهجهان دربارهٔ فرزندانِ خود چنین نوشته است که داراشکوه دارای نیرویِ فرماندهی و شایستهٔ تختِ شهنشاهی است و چون دوشمانِ کسانی

شاهجهان پورِ جهانگیر

است که لافِ بزرگی میزنند بجای نیکان بد و بجای
بدان نیک است
شجاع باده پرستِ آراسته ایست
مراد لبت انبانِ ماده پرورِ زن دوستی است
اورنگزیب در رزم و بزم بر همه بیشی میجوید و مردی
است که بارِ سنگین بندوبستِ کشور را بخوبی میتواند
بر دوش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پراست
که کسیرا که از رهگذرِ او دلش پاک باشد هرگز
نخواهد یافت
شاهجهان از مادرِ همین پسرانِ خود دو دختر نیز
داشت نخستین پادشاه بیگم گویند در خوبروئی و
شیرین زبانی یکتای روزگارِ خود بود و از رسائی
هنر و والائیِ گهر شهنشاه را مانندِ موم در دستِ

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستیِ داراشکوه
زده پشتیبانی او مینمود
دوم روشن آرا نه آن سان در نگاهِ کسان گرامی
بود و نه چندان سخنش در رو داشت مگر از تیزیِ
هوش و نیروی زیرکی و زورِ فریبندگی بخیه بستهٔ
رازِ همهٔ مردم پرده‌درا بود و از رهگذرِ همین پیوستگی
به اورنگ زیب بستگی داشت و او را از کارهای
روزانهٔ اندرونِ شاهی آگهی میداد و سرِ مویی از آنچه
در نهان و پیدا روی مینمود نه از نگاهِ دریافتش
پوشیده میماند و نه رسانیدنش بگوشِ اورنگزیب
فراموش میشد چنانکه از آغازِ گرفتاریِ شاهجهان
بربسترِ ناتوانی از دردِ گرده تا گاهِ شاهشِ بند
شدن و نزدیک بمرگ رسیدنش با آنهمه بندوبستها

شاهجهان پورِ جهانگیر

که دارا شکوه نموده بود برایِ پنهان داشتنِ آگهیِ
بیماریِ شاه بویژه از شهرهایِ دوردست بازیکدم
نگزشت که او را از آنچه شده بود آگاه نساخت
دیگر برادران نیز از آنروی یک بیک
از بیماریِ پدر آگاه گردیدند که دارا دوستانِ ایشان
را شهربدر کرد و از زبانِ پدرش نامه‌هایِ
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک
و بداندیشیِ او پی برده پوزشِ شان برخاسته
شد
باری کوششِ دارا در اینکه برادرانش از بیماریِ
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید
شجاع لشکرِ بنگال را فراهم کرده باهنگِ
پایِ تخت روی به کشورِ بهار نهاد

مراد نیز از گجرات بجنبش آمده گنجینه‌های شاهی را
که در همهٔ خامه روِ آن بود بچنگ آورده شهر
سورت را که در دستِ دیگری بود و سراغِ پولِ
هنگفتی درآنجا داشت درمیان گرفت
اورنگزیب پس از رسیدنِ فرمانِ دارا که از سوی
شهنشاه نوشته بود با معظم خانِ (میرجمله) که او را به
پای تخت خوانده بودند سازشی که درکار بود نموده او
را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود دوراندیشی را
کاربست وگرچه چندبار تا نربده آمده برگشت و سامان
سپاه و سپاه‌کشی را سرانجام داد مگر مانندِ شجاع
و مراد نامِ پادشاهی برخود ننهاد و همچنان راهی
پیش نگرفت که گمانِ گردن‌کشی براو تواند رفت
معظم خان به تختگاه رسید و بپایهٔ بلندِ دستوری

شاهجهان پورِ جهانگیر

بزرگ سرفراز گردید

پس از چند روز برساندهٔ خودش اورنگزیب اورا به پیشگاهِ خود خواند و چون بردنِ زن و فرزند و بستگانِ خود دستوری نیافت به بیمِ آنکه مبادا از داراچشم زخمی بآنها رسد با اورنگزیب در نهان چنان بخت ویژ نمود که چون نزدِ او رسید آن شاهزاده او را گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوختهٔ اش را بچنگ آورده سرمایهٔ آمادگیهایِ کارِ خود ساخت و نوکرانش را در شمارِ چاکرانِ خود آورده بکار گرفت و روی سوی برین نهاد

در آنمیان نامهٔ از مراد باو رسیده بود که در آن سرگذشتِ خود را نگاشته ناهنجاریهایِ داراشکوه را وانمود ساخته و خواهش نموده بود که هردو باهم

یکی شده براو بتازند

اورنگزیب باز از آن رنگ ریزیها که شیوهٔ دیرینهٔ
او بود تازه نگاری بر روی کار آورده بپاسخ نگاشت
که اورنگ و دیهیم شهنشهی بر شما خجسته باد که دیری است
تا من از جهان سیر و از جهانداری دلگیر شده
ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جز آنکه
دست از گیتی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا
مانده است در (مکه) بیادِ خدا سر برم و اینک که
شما کمر برکندنِ ریشهٔ کسی بسته اید که از کیش برگشته
است در آن کار که پسندیدهٔ خدا و پیغمبر است
تا جائیکه از دستِ من برآید در یاریِ شما دریغ را
دستورِ خودنمائی نخواهم داد مگر چون تا هنوز پدر زنده
است اکنون را بهتر این است که هردو باستان

شتابیم و اگر دست دهد او را از چنگِ دارا در ربائیم
وگرنه کارِ جسونت سینگِ نامسلمان را که بکارزارِ
ما نامرد گردیده بسازیم

مراد بسخنانِ اورنگزیب فریفته شده بسیجِ راه نمود
و با اورنگزیب که از برهان پور بجنبش آمده بود در
کنارِ آبِ نربده و در خاکِ مالوه بهم پیوستند
ازینسوی دارا شکوه راجه جسونت را با سپاهِ خودش
به مالوه فرستاد که سرِ راه بر آن دو شاهزاده بگیرد و
خودش به آگره در آمده فرزندِ خود سلیمان شکوه را با همراهی
راجه جی سینگ و لشکرِ انبوهی بر سرِ راهِ
شجاع فرستاد

۱۰۶۸ ه
۳ ماهِ ۴
۱۶۵۷ م
ماهِ ۱۱

در آن هنگام شاهجهان بهبودی یافت و بر دارا
که دردم لگامِ فرماندهی را بدستِ او باز سپرد

دلش استوارتر و بدرفتاریِ دیگر شاهزادگان مایهٔ افزایشِ
مهر و نوازشهایِ شاهانه بدان فرزندِ مهتر گشت
آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون
تو باندیشهٔ مرگِ پدر لشکر کشیدی از گناهِ تو میتوان
درگزشت به پیمانِ اینکه اکنون که دانستی پدرت
هنوز زنده است دردم بآرامگاهِ فرماندهیِ خود
برگردی
اندیشهٔ کشورستانی چنان دامن گیرِ دلِ شجاع
شده بود که آن سخن را بی پا دانست نامهٔ را که
شهنشاه بدستِ خود نوشته بود ساختگی شمرد و آنرا از
جادوگریهایِ دارا شناخته رو بپای تخت پیش
آمد
از نیروی سلیمان شکوه در نزدیکیهایِ بنارس بر لب

شاهجهان پورِ جهانگیر

آبِ گنگ باد درآویخته شکستش داد و او پیش
ازآنکه سپاهش پراگنده گردد به بنگال گریخت

چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رود
تاشدند روی به جسونت سینگ نهادند که
نزدیکِ اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه
تا شنید آهنگِ پیشبازِ شاهزادگان لشکرش
را از رودِ سپرا گزرانید و با آنکه آبش بسیار کم
شده بود باز از رهگذرِ ناهمواری و کوه‌نهادیِ زمینِ
رود سختیها دید

۱۰۶۸ ب ۲۵ ماهِ ۶
۱۶۵۸ ب ۳۰ ماهِ ۳

چون هردو لشکر بهم رسیدند راجپوتان دادِ جوانمردی
دادند و ازآنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید
پشتی نکردند بهادریِ مراد کارِ خود را ساخت
جسونت سینگ شکسته و پریشان بسوی

داستانِ ترکتازانِ هند

کشورِ خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراگنده گشتند
پارهٔ گناهِ آن شکست را به قاسم خان
بستند که سردارِ سپاهی بود که راجپوت نبودند و با
آنها که خوب جنگ کردند همدردی ننمودند
اورنگزیب همهٔ سرکردگان خود را نزدِ مراد فرستاد
تا سپاسِ اورا بر اینکه دلیرانه جنبش نمود بجا آورند
و خود نیز نزدِ او چاپلوسیها نموده فریبندگیها به
کار برد
از آنها یکی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سر از
فرمانِ او برنتابد و اورا بجایِ پدر و بزرگترِ خود
بشناسد و بی خوشنودیِ او گامی برندارد
همچنین گاه و بیگاه آنمایه فروتنی و خاکساری در برابر
او هویدا میساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

رفتارهای اورا راست پنداشتند
آن هردو شاهزاده پس ازآن فیروزی آهسته
آهسته پیش رفتند تا نزدیکِ گوالیار برودِ چمبل
رسیدند
داراشکوه پیش ازآن بندوبستی نموده بود که آنها
ازآب نتوانند بگزرند مگر رنگ آمیزیِ اورنگزیب آنرا
بیکار گزاشت چنانچه همهٔ لشکریان بی زیان از
آب تاشدند
گویند درآنروزها که شاهجهان از زورِ گرما بیتاب
شده به دهلی رفته بود داراشکوه محمدامین پسرِ معظم خان
را زندان کرد وپس ازآنکه شاه از شنیدنِ شکستِ
جسونت سینگ باآنکه دلش نمیخواست باز ناگزیر شده
به آگره برگشت دارا تا شنید که شهنشاه آن رفتار

را نپسندیده است دردم برهائیِ او فرمان داد
باآنهمه آز و خواهشی که دارا به دلجوئی
پدر و پیرویِ فرمانِ او داشت بر سرِ جنگِ بابرادران
باید دید تا چه اورا برآن داشت که گردنِ نافرمانی
برافراشت
بسیاری نوشته اند بخت ازو برگشته بود زیراکه شاهجهان
فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و میخواست
بخودیِ خود به بهانهٔ کارزار درآید و ازآن رفتار اندیشه
اشش این بود که میانِ برادران را آشتی
دهد چه میدانست که تا پرچمِ درفشِ او نمودار شود
همه سرِ بندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر
مایهٔ ویرانیِ فرزندانش نگردد بیآینه میانجیِ بزرگ
تباهیِ بزرگانِ کشورش خواهد شد روی نخواهد نمود

شاهجهان پورِ جهانگیر

و داراشکوه زیرِ آن بار نرفت و پیش از آنکه
شهنشاه آمادهٔ جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرمان
پدر را در اینکه دستِ کم چندان بماند که سلیمان شکوه
با لشکرِ گرانش از بنارس در رسد سنگی ننهاد
پشت گرم با انبوهیِ سپاهِ خودش که گویند شماره‌اش
بیک سد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده
در جای خوبی سنگر بست
نوشته اند که شایسته خان برادرزنِ شاهجهان نیز
با او در اینکه خودش باهنگِ جنگ سوار شود
همداستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون
کار از آن گزشته است که شاهزادگان چون
دلِ شان از تندرستیِ آیندهٔ خودِشان استوار

نیست تن بآشتی دردهند مگر همهٔ اندیشهٔ دارا که
سر از همراهیِ شهنشاه باززد از آنروی بود که میترسید
مبادا چون چشمِ شاه بفرزندان افتد خونِ پدری و
فرزندی بجوش آید و بازیِ آنچنانی سر از پرده
برکند که دستِ او را از آن درازی که در بست
و گشادِ کشور دارد که در راستیِ دومِ شهنشاه است
کوتاه گرداند

ب ۱۰۶۸ ماهِ ۹
ف ۱۶۵۸ ماهِ ۶

باری آن هردو لشکر در نزدیکیِ رودِ
چمبل جائی که از آگره چندان دور نبود
بهم نزدیک شده روزِ دیگر روبرویِ هم شدند و
بامدادِ هشتمِ همان ماه دست بکارزار گشادند
مرادِ شکستنِ لشکرِ دارا را با توپخانهٔ اورنگزیب
درست دانست

شاهجهان پورِ جهانگیر

اورنگزیب آنرا نپسندید و گفت اگر توپخانه را که اکنون بزنجیرها بسته و پیوسته بیکدیگر اند ازهم بگشائیم و آنها را از جای خودشان بجنبش درآریم و دیگر باره بچنین داشتن آنها نیاز افتد همگیر شدن شان بسیار دشوار خواهد بود بویژه در چنین جائی که اکنون در دست داریم پس بهتر اینست که بهمین گونه که هست توپخانه پناهِ لشگرگاه و لشکر پشت بندِ توپخانه باشد و بمانیم تا جنبشهایِ دشمن را دیده بدانچه کار افتد رفتار نمائیم

آنگاه هر دو براین یکدل شده هریک پیلِ سواری خود را بسویِ لشکر خود راند که از آنسوی یک تیپ سوارِ دارا بسرکردگیِ رستم خان رو به لشکرِ اورنگزیب بجنبش درآمد و سه هزار سوار از یکرو به لشکرِ

مراد تاخته درمیانِ تیرباران خود را چنان باو رسانید که پیلِ مراد گریخت و بفرمودهٔ او پایهایش را بزنجیر بستند که از جای نجنبد

دارا چون دید که رستم خان از زورِ توپخانهٔ دشمن کاری از پیش نتوانست برد راجه رام سینگ را که سرکردهٔ لشکرِ راجپوت بود بکمکِ سپاه اوزبک بر سرِ مراد نامزد کرده خود با تیپِ سوارهٔ پرزورتری در پیِ رستم خان به لشکرِ اورنگ زیب تاخت و خود نیز کاری نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سویِ دیگر بر دلِ لشکر بجائی که اورنگزیب ایستاده بود همی تاخت و دست از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیاریِ اورنگزیب دررسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

پس از آنکه اوزبکان با چستی و چالاکیِ بسیار به مرادُ
رسیدند او سرگرمِ چالشِ با آنها بود که لشکرِ راجپوت
مانندِ لاخیزی که از کهسار سرازیر شود تندروار
غرش کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که
جلوگیرشان بتواند شد

سردارِ آنها راجه رام سینگ که کمهٔ مرواریدی
بر دستارِ خود داشت پیش تاخت و نیزهٔ خود را بزورِ
بر مراد انداخت و با تندی و خشم به پیلبانِ شاهزاده
گفت پیل را بنشان

مراد نیزهٔ او را با سپر از خود دور ساخت و در دم
با یک تیر او را مرده بر رویِ خاک انداخت
راجپوتان که سردارِ خود را کشته دیدند با آنهمه دلیری
که آشکار نموده بودند چنان دست و پایِ خود را گم کردند

که بجز کشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته ها
از کشتهٔ ایشان نمودار شد

برخی نوشته اند نامِ آن راجه چترسال بود که در روز
گارِ شاهجهان به سپهبدیِ لشکر بلندنام شده بود
در آنمیان دارا به نیرویِ فراوانیِ سپاه
و تندیِ یورشهایِ پی در پیِ ردهٔ توپخانه رابهم در
شکسته کار را بر اورنگزیب تنگ ساخت

اورنگزیب باآنکه نشانهایِ شکست به لشکرش درافتاده
بود دلش را نباخته پیلش را به جاهایِ بیمناک
میراند و آوازهایِ بلند و گفتارهایِ دل پسند
دل در دلِ لشکریان میگزاشت که مراد خود را باو
رسانید

نوشته اند که درمیانِ آن هنگامه راجه روپسینگه

شاهجهان پورِ جهانگیر

از اسپ فروجسته نزدیکِ پیلِ اورنگزیب رفت و
با شمشیر آغاز کرد بریدنِ تنگها و کیانسهایِ آن
که اورنگزیب مردانِ خود را بیاری خواند و پیش از
آنکه او کارِ خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند
درآندم دارا چون دید که جلو بازویِ راستش
از لشکرِ مراد که تازه رسیده بسته شد بناگزیر از زورِ
یورشهایِ روبرو کاست و بهمراهیانِ خود افزوده
از همانجا که بود زور به پیش آورد و در هنگامیکه فریاد
کنان لشکریانِ خود را آفرین میگفت و با جنبشهایِ
دستِ کارِ آنها را نشان میداد تیر تخشی بر پیلِ سواریِ
او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت
تا آنکه او از بالایِ آن خود را بزیر افکنده بر اسپ
سوار شد

مردمِ سپاه از دور چون شاهزاده را بر پیل ندیدند باندیشهایِ دور و دراز افتاده لگامِ پایداری از دست بدادند و چون در همان دم که شاهزاده بر اسپ سوار میشد یکی از چاکرانش که ترکش بر پشتِ او استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد و او را بچالاکی از میان در بردند لشکریانِ نزدیک نیز گمان هایِ بد کرده روی از هنگامه برتافتند و در یکدم همهٔ سپاهِ دارا چنان از آئین افتاد که کسانی هم که در لشکرگاه مانده در کارِ جنگ نه بودند در پیِ رهائی جانِ خود افتادند

مراد و اورنگزیب افتادند در میانِ آن لشکرِ بدآئین و در یک آب خوردن تار و پودِ پیوستگیِ آنها را که خود در کارِ گسستن بود چنان از هم پاشیدند که دارا

شاهجهان پورِ جهانگیر

ناگزیر به گریز شد و پهنهٔ فیروزی بدستِ شاهزادگان افتاد

دارا از آنهمه سپاهِ انبوه که باخود برده بود با دوهزار سوار که بسیارِشان زخمدار بودند هنگامِ شام به آگره برگشت و از فشارِ شرمیکه از نه‌شنیدنِ سخنِ پدر و برباد دادنِ آنهمه لشکر داشت خود را باو نشان نداد از کاخِ خود چیزهایِ گران بهائی که داشت برداشت و با زن و دو تن از فرزندانِ خود بسیجِ راهِ دهلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه به‌پیمود پنجهزار سوار از شاهجهان بیاریِ او دررسید

اورنگزیب پس از آن فیروزی نخست برخاک افتاده دادارِ کارساز را سپاس گفت پس از آن روبرویِ برادر آمده اورا از سرِ نو شادباد گفت

و چون دید که او چندین زخم برداشته از دست مالِ
خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوهِ خود
را از آزاری که از رهگذرِ زخمها باو رسیده بود وانمود
همی ساخت و پس از سه روز هردو برادر رو به
آگره نهادند و چون از یاریِ اختر مراد زخمدار بود
سرکردگیِ سپاهِ او نیز بدستِ اورنگزیب آمد
گویند بر هودجِ مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هرکه
میدید آنرا خارپشتِ بزرگی می پنداشت آنگاه نخستین
شکارِ اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخنانِ ایلچیِ
چرب زبانی او را رو بخود کرد

درآمدنِ اورنگزیب به آگره و خانه نشین و
دربند ساختنِ پدرِ خود شاهجهان را و به
دست گرفتنِ لگامِ شهریاری و به

چنگ آوردنِ تخت و دیهیم شاهنشهی ۱۰۶۸ / ۱۶۵۸

اورنگزیب به آگره درآمد و اندیشهٔ گرفتاریِ پدر کار
او را اندکی دشوار ساخت زیرا که شاهجهان که بخوبی او را
میشناخت چندان نادان نبود که بدامِ فریبِ او در
افتد و ازین نیز ترسید که اگر پدر را بزور دستگیر
نماید مردم براو بشورند و آنچه رشته است پنبه شود
پس برای آنکه چنان کند که پدر مهر از دارا برداشته
براو افکند و فرماندهی را چنانکه در دستِ دارا و در زیر
سایهٔ او بود بدست آرد ایلچیهای سخندان و خردمند
نزدِ او فرستاده پوزشها خواست و در آن کار نا
گزیریِ خود را وانمود ساخت و چون دید که آن همه
کارروائیها بجائی نرسید فرزندِ خود محمد سلطان
را فرمود تا دژِ بالا را که شاهجهان پناهِ خود ساخته بود

یکباره در دستِ خود گرفت و راهِ پیک و نامه را
میانِ شهنشاه و همهٔ کسانیکه بیرونِ آن چاردیوار
بودند بند نمود
بدینگونه که چون ایلچیانِ اورنگزیب دلِ شهنشاه
را آسایش داده گویشش را از مهرِ فرزند و نیک
اختریِ او پرساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دلِ
او از هرگونه رنگِ فریب ساده است چرا خود به
درگاه نمیآید
اورنگزیب از شنیدنِ آن فرزندِ خود محمد سلطان
را هرچه باید آموخته روانه ساخت و او چون بدانجا
رسید و سواران و پیادگان را آمادهٔ کار دید
هیچ نگفت تا بفرگاهِ نیایِ نامدار رسید و چون
شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود

که از بودنِ این سپاه که در دژ فراهمند بیمناک است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر بدرگاهِ والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین است که دیدهٔ خود را بخاکِ پایِ همایون روشن گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان دردم دژ را از خود تهی ساختند و محمد دروازه ها را بدستِ سرهنگانِ خود سپرده شهنشاه را زیرِ نگرانیِ مردمانِ خود گزاشت و چندانکه شاهجهان درماندگی و شکسته بالی آشکار نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بدادِ دلش برسد زیراکه از روزگارِ درازی گوشهٔ آسایش گزیده و سایهٔ دستِ خود را از سرِ سپاه یکسو کشیده بود ازینسوی دلِ سرداران از همان رهگذر

بسویِ شاهزادگان گردیده بود زیراکه ایشان آن گروه را زیرِ فرمانِ خود داشته بجنگ ها میبردند

بدینگونه روزگارِ شهریاریِ شاهجهان بپایان رسید و تا هفت سالِ دیگر که پس ازآن زنده بود دربندِ فرزند ماند

آنگاه اورنگزیب جز آنکه مراد را بیش ازآن درکار نداشت بیش ازآن بودنِ اورا هم مایهٔ زیانِ بزرگِ کارِ خود انگاشت و آسیبِ اورا بدانگونه آسان ازپیش برداشت که سرِ موئی از جایِ خود نجنبید

چون اورنگزیب از هنگامیکه مراد باو رسید شبانروزی نمیگذشت که پیشکشهایِ شایان بنزدش نمیفرستاد و چاپلوسی و خوشامدگوئی را نزدِ او بجائی رساند

شاهجهان پورِ جهانگیر

که بیش ازآن شدنی نبود از نیروی مراد دربارهٔ او هیچ گمانِ بد را بدلِ خود راه نمیداد و بهرچه میگفت گردن می نهاد تا آنکه اورنگزیب دلِ خود را از رهگذرِ شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت اکنون باید برویم و کارِ دارا را بانجام رسانیم پس ازآن هردو بالشکر ازآگره بیرون شدند و در راه روزی اورنگزیب اورا در سراپردهٔ خود به میهمانی خواند و او باخوشی پذیرفته چون به مهمان سرایِ برادر درآمد جشنی دید آراسته بهرگونه ساز وآواز و سامانِ کامرانی و بزمی پراز بادهایِ گلرنگ و باده پیمایانِ شوخ وشنگ و بدانسان که خویِ او بود دوستگانیها بپیمود تا خرد از دست داد و بیخود و مست بیفتاد

اگرچه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست برآرد او را
بکشند مگر بی آنکه از آن ناکام سخنی برآید به فرمودهٔ او
افزارِ جنگش بگشادند و بندش به نهادند و بر پیلش
نشانیده به سلیمگر که در دژِ بالای دهلی است
باسواران نگاهبان فرستادند و برای آنکه پی را
بمردم گم کنند سه پیل دیگر با همانگونه سوار و
نگهبان به سه سوی دیگر روانه داشتند آنگاه او
را از سلیمگر به گوالیار فرستاده همانجا زندانش
نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی در خودِ آگره روی
نمود اگر این راست باشد بیش ازین نیست
که آن سه سواری دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده
شده است پایانش اینکه بخشش به گوالیار وستا

شاهجهان پورِ جهانگیر

و برگش به سلیم‌گر و جاهایِ دیگر برده شده
است

چون اورنگزیب از آغازِ جوانی بسیار دانشمند بود
زیرکیِ او اورا بر آن داشت که همیشه پرهیزگار ماند
و دم از پارسائی و گوشه‌گیری میزد و چنانکه گفته
شد از گیتی بیزاری آشکار نمود و بر زبانها انداخته
بود که میخواهد دست از جهان بردارد و بخانهٔ خدا
رفته آنجا خدا را پرستش نماید از اینرو
نامِ پادشاهی را یکباره بر خود ننهاد و
اگرچه لگامِ کشور بدست گرفت مگر اینکه
دیهیم بر سر نگذاشت و نامِ خود را بر پول نه
نگاشت تا پس از یکسال که بزرگانِ آستان
و پیشوایانِ دین رفته رفته چیزها بگوشِ او خواندند

۱۰۶۸ / ۱۹ ماهِ ۱۱
۱۶۵۸ / ۲۰ ماهِ ۸

داستانِ ترکتازانِ هند

و چنانکه خودش میخواست پندهای خوش و اندرز
های شیرین باو دادند که نزدِ خدا هیچ پرستشی از
دادگریِ میانِ مردم و پرورشِ بندگانِ خدا
بهتر نیست اکنون پسندیدهٔ خدا و پیغمبر همین است
که اندیشهٔ گوشه گیری را بگذاری و پادشاهی
بدست گیری و بدادِ دلِ ستمدیدگان برسی آنگاه
در آشکار برای نگهداشتن کیش و آئین و رسیدن
بدادِ مردمان پادشاهی را برگزیده برای بازیافتِ آرزوی
دیرینهٔ نهانیِ خود و از همین است که در روزِ تخت
نشینی او دو زبانیها پیدا شده است

باری اگرچه اورنگ زیب پدر را هرگز از زندان
رهائی نداد مگر در گرامی داشتن و پاسِ بزرگیِ
او را نگاهداشتن خردهٔ فروگذاشت نکر

شاهجهان پورِ جهانگیر

در خویِ و گواس و کردار و رفتارِ شاهجهان

شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستانِ هند تا زنده است بخوبیهایِ روزگارِ او نازنده است درین سخنی نیست که افزایشِ خاک و فراخیِ کشور درگاهِ اکبر و برخی خسروانِ دیگر بیشتر دست داده است و او باندازهٔ آنان کشور نگشود مگر اینکه آبادانیِ شهرستانها و کشتکاریِ مرزبومها و فراوانیِ پول که سرآمدِ همهٔ چیزهایِ جهان و بنیادِ آئینِ همهٔ کارهایِ جهانیان برآنست باندازهٔ که در فرخنده گاهِ او بمردمِ روزگار روی بادشاهیِ دیگری هویدا نگردیده

آبادیِ دهلی در این گزنشه در

هر پرگنهٔ چندین شهر آراسته آباد شد که هر یکی در
جایِ خود لافِ یکتائی میزد
پیشترها بیشتر چنان بود که پادشاهانِ هند در
یکسویِ کشورِ خود بگوشمالِ گروهی از سرکشان
میپرداختند که از دیگر گوشهٔ سرکشی آغاز میشد در
روزگارِ شاهجهان با آنکه کشمیر را سردسیرِ خود ساخته
هرسال آنجا میرفت و چندین بار آهنگِ کابل
نموده با لشکرهایِ بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از
کران تا بکرانِ این کشورِ باین فراخی گردی بر رخسارهٔ
آسایشِ راه‌ها و آسودگیِ ره‌روان و آرامشِ مردمان
بنشیند یا آنکه سرچشمهٔ روشن و پاک هنگام ...
بومیان و برگا...
تیره و آلوده گر...

پرگنهٔ کوچکی دشمنِ آسایشی سر از جا برداشت
چندان دیر بجای خود نزیست که آوازه اش تا دور
برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتنِ همسایگان
باز بخوابگاهِ نیستی فروگرائید و این همه از پرتوِ نیکی
کوشش و درستی آئینی بود که آن شهنشاه در
کارِ کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیش شهریاری
و کنشِ کشورداری در کشتنِ شاهزادگانِ خانهٔ
تیمور اورا بیگناه توان شمرد میتوان سوگند خورد
که او پس از بابر ساده ترینِ همهٔ ... ...
... خانه بود

سال ... از آغازِ پادشاهیش که کارهای
جهانگیر ...
آنان ... دو

داستان ترکتازان هند

بازوی پرزور پیکر شهریاری بوهند بسر پنجه مرگ
گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود
و همه مردمان را از رفتار خود خوشنود ساخت و
دست بکارهائی زد که شایسته کشوررانی و مرزبانی
بودند و از آنها یکی پیمایش دکن بود
با اینکه او در کیش (اسلام) پای بند نبود در آغاز
شهریاری چون سخنان بیهوده هندوان را
شنید خشمگین شده بر ایشان آزارهای سخت
رسانید و چون دید که بت پرستی خوی ایشان
گردیده و دست از خوی خود برنمیتوانند داشت
بناگزیر مسلمانان و هندوانرا در نگاه آید
شمرد و دیگر اینها
بنیادهای

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار در نگارش نامهٔ داستان
ترکتازان هند انگیختهٔ اندیشه های چندی بود که از
آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود از
روی سپارش و رجسترکردن آن ناگزیری می نمود
وگرچه در خامه رو هند سرکار انگریز و سرکار
نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
مگر چونکه کارخانه های چاپ و باسمه و مانند
آنها چه سرکاری و چه سوداگری در دیگر کشور
های روی زمین نیز بسیار میباشند پس دربارهٔ
چاپ و باسمه نشدن این نامه در کشورهائیکه
برای سپارش و رجسترکردن آن دسترسی
نیست چشمداشت نامه نگار بر دو سوی است

یکی بر دستی آیینِ دادگرانه کارگزارانِ سرکارِ شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگانِ هر کشور و خداوندان و بزرگانِ هر سرزمین است که در آن جا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانندِ آنها برپاست دیگری برگزشت و جوانمردیِ دارندگان و کارفرمایانِ کارخانه هایِ چاپ و باسمه است در کشورانِ دیگر که از رهِ اندک سودی که در چاپ نمودنِ این نامه برایِ خود اندیشند رهنمونِ زیانِ بسیاری برایِ نامه نگار نشوند۔

پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگریِ پاکِ یزدانِ بزرگ است و بس که نکوکار را بپاداش و بدکردار را بکیفر رساند۔

فهرستِ سرگذشتها و رویدادهای کاخِ موبدستانِ ترکتازانِ هند با نشانهء شماره و سال تازی و فرنگی

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

پوشیده نماند که اینکه در پائین نوشته شده است از غلط نامه کارخ سوم افتاده است

روی	رده	غلط	درست
۴۱	۷	۱۶۵۲ ف ۱۲ ماه ۳	۱۶۶۲ و ۱۲ ماه ۳

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر مهربان

بر تخت نشستن اورنگزیب و فرنام عالمگیر بر خود گزاشتن

چون اورنگزیب زیبِ اورنگِ جهانداریِ هندوستان شد خود را عالمگیر خواند و نخستین جنبشش انجام دادنِ کارِ دارا و شجاع بود مگر چون آگهی یافته بود که سلیمان شکوه که مانندِ راجه جی سنگ و دلیرخان سردارانِ لشکرکشِ نامور همراهِ خود دارد میخواهد خود را بیاریِ پدر برساند باندیشهٔ اینکه مبادا آن پسر و پدر بهم رسیده

پرزور شوند یکسو نمودن کارِ آنها را درست تر و نخست تر
دانسته برای دنبال نمودن دارا و بریدن راه سلیمان
شکوه با لشکر از دهلی برآمد و فرمان به دولت آباد فرستاد
که معظم خانِ (میرجمله) از زندان شوخیانه رهائی یابد
و بدرگاهِ جهان پناه شتابد چنانکه او در آگره بارووی
گران شکوه رسیده بنوازشهای شاهانه نازان گشت
داراشکوه که پس از آن شکست بزرگ
از آگره به دهلی درآمد دو سه روز آنجا ماند گنج خانهٔ
آنجا را بدست گرفت و از نو سپاهی گرد کرده
روی به لاهور نهاد و گنجینهٔ بزرگِ پادشاهی آنجا را
نیز بدست آورده لشکرِ گرانی فراهم نمود
چون هر روزه آگهی آنچه درآنجاها روی میداد به
اردوی سلیمان شکوه میر سید جی سینگ و دیگر سپه کشان

راجپوت که همیشه دم از فرمانبریِ دارا میزدند و از آرزوی
که او چون پابندِ کیش نبود همواره با ایشان آزادانه
رفتار مینمود پیرویِ فرمانِ او را از رویِ خواهشِ دلِ
خود میکردند چنانچه برایِ دلجوئیِ او با شجاع کارزار هم
نمودند از شنیدنِ گریزِ دارا و خانه‌نشینیِ شاهجهان
و گرفتاریِ مراد و به تخت برآمدنِ اورنگزیب بیهودی
انجامِ کارِ خود را بهتر آن دانستند که از گردِ سلیمان
پاشیده راهِ خود پیش گرفتند
سرکردگانِ دیگر نیز رفتارِ ایشان را برگزیدند و در دو سه
روز سلیمان خود را کم زور دیده خواست که از اندرونِ
کوهستانها خود را در لاهور به پدر رساند و چون راه‌ها را
از لشکریانِ اورنگزیب بر رویِ خود بسته یافت
چنان تنها و بیکس ماند که ناگزیر شد براینکه به سرینگر

پناه برد
راجهٔ آنجا گفته فرستاد که اگر این پانسد سواریکه همراه داری از خود دور میکنی من ترا پناه خواهم داد
سلیمان نپزیرفت و کوشید که خود را به اِلهآباد رساند
پس از آن در آن راه چون دید که
سیسد تن از سوارانش باز کم شدند دانست که دیگران نیز چنین خواهند کرد و دوباره آهنگِ سرینگر کرده با پنج شش کس از یارانِ نزدیکِ خود به شهر درآمد و باآنکه راجه فرودگاهِ اورا گرامی داشته پایهٔ پزیرائی اورا بلند برداشت بزودی برخودش آشکار شد که بیش از زندانیِ ارجمندی نیست
اورنگزیب پس ازآنکه لشکری برسرِ راهِ سلیمان فرستاد دنبالِ دارا را نیز تا پنجاب از دست نداد و دارا

تا از نزدیک رسیدنِ لشکرِ پیش‌جنگِ برادر آگهی یافت با اینکه سپاهِ فراوانی فراهم آورده بود باز چون بر آزموده کاریِ سپاهِ دشمن و تازه کاریِ از آنِ خود نگریست جنگِ روبرو را درست ندید لاهور را گزاشت و با سه چهار هزار سوار از راهِ ملتان روانه سند شد

نوشته اند در همان روز که دارا شکست خورده از آگره به دهلی رفت شاهجهان فرمانی به مهابتخانِ دوم فرمانفرمایِ کابل برایِ گردآوریِ لشکر و یاوری دارا فرستاد و به دارا نوشت که به پنجاب رود تا اگر سپاهِ کابل بیاری رسیده کاری از پیش برند که بسیار خوب و گرنه الوس هایِ افغان نزدیکند و خاکِ اوزبک و ایران دور نیست بهر سوی که پناه برد

جانش در زینهار خواهد بود و دارا هنگام نزدیک شدنِ سپاهِ دشمن چون از یاریِ کابل نومید شد از پیش برخاست

اورنگزیب از ستلج گزشت و تا نزدیک ملتان او را دنبال نمود که آگهی جنبش برادر دیگرش شجاع را از بنگال بآهنگِ دهلی یافت و دردم بسوی آن تختگاه باز شتافت و آنجا چند روز ماند تا سپاهش آسایش یافت و چون شنید که شجاع با بیست و پنجهزار سوار و توپخانهٔ بسیار به بنارس رسیده روزِ هفدهم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و شست و نهِ تازی و سوم ماهِ نخستین سالِ یکهزار و ششسد و پنجاه و نهِ فرنگی بآهنگ پیشبازِ او از دهلی برآمد و درمیانِ اله آباد و اتاوه

ت ۱۰۶۹ ۲۴ ماهِ ۳
ف ۱۶۵۸ ۲۱ ماهِ ۱۱

جائی که کجوا مینامیدندش سیاهیِ سپاهِ هردو برادر بیکدیگر نمودار شد

شجاع جایِ استواری بدست آورد و تا سه روز هردو سپاه از جایِ خود برآمده خودنمائیها کردند و بی آنکه هیچکدام از ایشان در جنگ پیشدستی کند بجایِ خود برگشتند

بامدادِ روزِ چهارم اورنگزیب از رویِ شیوهٔ که همیشه داشت پیش از برآمدنِ سپیده سپاهِ خود را جابجا بیاراست و کشیکِ جنبشهایِ دشمن رامی‌کشید که یکبارگی غوغایِ بیمناکی از دنبالهٔ لشکرش برخاست و آنچنان هنگامهٔ برپا شد که همهٔ سپاه را از آئین بینداخت و اورا سراسیمه ساخت

اورنگزیب که دشمنِ خونخواری درپیشِ رو داشت ازآن

آشوبِ بزرگ که از پشتِ سرش برپا شد باآنهمه سراسیمگی که درآن تاریکی درو راه یافت خود را نباخت و تا دید که از مردمِ سپاهش پاره جایِ خود را رها کرده بنگهبانیِ رخت و سامانِ خودشان که بتاراج میرفت میپرداختند و پارهٔ بهنهٔ جنگ بیرون میتاختند دردم از پیل فرود آمده در تختِ روانی نشست و بهرسوی همیراند و با نرمی و مهربانی و سخنان خوشش آن سپاهِ افسارگسیخته را بآئین باز آورد و یکدسته لشکر به فرونشاندنِ آن آشوب برگماشت

آن آشوب انگیختهٔ همان جسونت سینگ بود که به دارا شکوه بستگی داشت و او چون کارِ اورا رو بشکستگی دید از فرزندِ او سلیمان شکوه بامیدِ پیوستگی به اورنگزیب برید و چون چنانکه دلش میخواست اورنگزیب را از رهگذرِ آن

بدگمانی که ویژهٔ خودش بود و بس پذیرایِ پیوندِ دوستیِ
خود ندید با شجاع راهِ یگانگی گشاده گردانید و شجاع
در همچنین هنگام دوستیِ اورا نشانهٔ بلندیِ بخت
دانسته درهای مهربانی بر رویِ او گشود پس میانِ
آن هردو بدستکاریِ پیک و پیام رشتهٔ امیدواری
باین پیمان استواری یافت که در همانَدم که شجاع
با برادر سرگرمِ گیرودار است او با لشکرِ راجپوتِ
خود بدنبالهٔ اردویِ اورنگزیب بتازد و بنه و رختش را
بتاراجد مگر از نیک اختریِ اورنگزیب درآندم که اواز
رویِ پیمان دست بکار زد شجاع در خواب بود و او
شورشِ خود را دچارِ یورشِ سپاهِ اورنگزیب دیده
چنان دانست که همهٔ لشکر آهنگِ او نموده اندیش
بهتر همان دید که لشکرِ خود را از یغما بازداشته پس

نشست و بجایِ دور از تیررسی رفت تا ببیند که چه پیش میآید

شجاع هنگامی سر از خواب برداشت که آفتاب بلند بود و همان‌دم سوار شده روی به کارزار نهاد

جنگ از توپخانه آغاز شد و بزودی بستیز و آویز پیوست

از نخستین فشارِ یورشِ سپاهِ شجاع پایِ بازویِ راستِ لشکرِ اورنگزیب به لغزش آمده از جای دررفت و دلِ لشکرش که خودش نیز همانجا بود بلرزش افتاده به تنگنایِ بیچارگی درماند

یکی از سردارانِ شجاع پیلِ خود را که درشت‌تر و پرزورتر بود چنان بر پیلِ اورنگزیب زد که زانویِ آن جانور از آسیبش بر زمین آمد

اورنگزیب خود را باخت و میخواست از پیل فرود آید

که (میرجمله) فریاد برآورد که ای شاه اگر از پیل پیاده
و بر اسب سوار شدی بدان که بازیِ جنگ را
باختی

درآنمیان پیلبانِ آن پیلِ زبردست که آمادهٔ یورشِ
دیگری بود بزخمِ گلوله از مردان اورنگزیب بخاک افتاد
اورنگزیب فرمود تا پایِ پیلش را بزنجیر بستند
و پایداری را بجائی رساند که پیروزی یافت چنانکه پیلِ
شجاع زخم خورد و شجاع از پیل فرود آمده بر اسب
سوار شد و اورنگزیب از همانجا که بود یک یورش
دلِ سپاهِ شجاع را بهم درفشرد و لشکرِ شجاع چون
او را بالایِ پیل ندیدند زهره ها باخته رو بگریز نهادند
پهنهٔ کارزار با یکصد و چهارده توپ و پیلانِ
بسیار بدستِ اورنگزیب افتاد

اورنگزیب پور شاهجهان

شجاع به بنگال گریخت و به دژ منگیر پناه برد

اورنگزیب از همانجا فرزندِ خود شاهزاده محمد سلطان را به دنبالِ او روان ساخت و پس از چند روز لشکر آراستهٔ بسرداریِ (میرجمله) بیاریِ او فرستاد و با چهرهٔ خرّم و دلِ شاد روی به آگره نهاد

۱۰۶۹ ی / ۱۶۵۹ وی

جسونت سینگ که در آن نابدادیهای خود را از پیمودنِ پهنهٔ آن هنگامه کنار کشیده تا گرایشِ نشانهای فیروزی را بسویِ دشمن دید بکشورِ خود رفت و گرچه برای آهنگی که نموده بود چنان زود بر درِ آگره نمودار شد که آگهیِ فیروزی هنوز درست گوشزدِ مردمان نشده بود مگر از بدفرجامیِ آن کار اندیشیده راهِ خود پیش گرفت و تندرستیِ خود را در همین دید که بکوهستانهایِ جودپور کشید

گویند اگر جسونت سینگ همان رهانیدن شاهجهان را
بهانه میکرد کاری از پیش میبرد چه دلهای همه مردمان
آرزومند آن بود چنانکه شایسته خان که فرمانده آگره
بود از خود نومید شده آماده زهر خوردن بود و چون شنید
که جسونت سینگ بآهنگ رهائی شهنشاه جنبش نموده
ازآن اندیشه بازگشت

ب ۱۰۶۹ ماه ۵ ۱۷ — و ۱۶۵۹ ماه ۲ ۲

اورنگزیب پس ازآن به آگره درآمد
و از رفتار جسونت سینگ آگهی یافته ده هزار
مرد بدنبال او فرستاد

همدران گاه از نزد محمد سلطان آگهی رسید که گماشته
شجاع دژ الهآباد را بی جنگ دست داد و خودش در
پی شجاع بسوی بنگال روان است

نمودار شدن داراشکوه در گجرات و سرنهادن

مردمِ آن کشور بفرمانِ او

اورنگزیب از بادهٔ آن فیروزی‌ها هنوز سرش گران بود که آگهی بالاگرفتنِ کارِ دارا مستی از سرش بیرون کرد و او را بساختنِ کارِ دارا هوشیار ساخت زیرا که چون او برادرِ مهتر بود و پدر نیز جانشینِ خودش گردانیده بود و از رفتارهای پسندیده که داشت مردم هم بدل خواهانِ او بودند چنین میدانست که تا نام و نشانِ او از تختهٔ هستی زدوده نگردد پادشاهی خودش پا برجا نخواهد شد از نیروی در برانداختنِ ریشهٔ او یکدم خودداری را گوارا نمیداشت بویژه هنگامیکه آگهی کارهای برادر یک بیک بگوشِ او رسید

بدینگونه که داراشکوه چون دید که مردم کم کم از گردش پاشیدند و بسیاری از جانورانِ بارکشش نیز مردند و

از سپاهی که اورنگزیب بدنبالِ او روان ساخته جان بدر بر نیست بناگزیر از آهنگ سند دست برداشت رخت و سامانِ خود را در بهکر که بر رودِ نیلاب است گزاشت و روی به دشتِ چول نهاد و پس از پیمودنِ ریگستان و نوردیدن دشت و بیابان و آزمودنِ رنجهای بی پایان از گرمای تابستان به کچ در آمده چند روزی بیاسود و از آنجا راهِ گجرات به پیمود و به مرزبانِ آن کشور (که نامش شاهنوازخان و برادرِ شایسته خان و یکدخترش زنِ مراد و یکی دیگرش زنِ اورنگزیب بود) پیوسته به تومندیِ یاریِ او بر همهٔ آن کشور دست یافت و بروچ و سورت نیز بزیرِ فرمانِ او درآمد پس ازآن راهِ نامه گزاری باشاهانِ دکن گشوده باندیشهٔ اینکه به جسونت سنگ به پیوند و آهنگ

هندوستان نمود

اورنگزیب دانست که به جسونت بدگمان شدن و اورا
بنزدیک خود راه ندادن از سوانهٔ خردمندی دور بود و
هیچ جهانداری از دوستی و زیردستی همچنان
شاهی که کشوری بدان پهناوری ولشگری بدان دلاوری
دارد هرگز بی نیاز نتواند زیست پس بجای آنکه دستِ
پشیمانی بهم بساید افتاد درین اندیشه که آن سمندِ
سرکش پابندبریده را دوباره رام سازد و آن مرغِ
پریده را که تا برلبِ بام آمد و از ترش رویِ
خداوندِ خانه پرواز کرد باز بدام اندازد پس از دست
خود نامهٔ باو نگاشت و درآن پایهٔ اورا بفرمانِ والایی
برافراشت و در اینکه پیش ازآن روی از پزیرفتنِ
او برتافته بود چیزهائی نوشت که مایهٔ دورکردنِ هرگونه

گردی که از آن رهگذر بر دامنِ اندیشهٔ او فرونشسته بود
تواند شد و نامه نیز به برادرِ او جی سینگ نوشت پر از
بیم و امید و ازو خواهش نمود که راجه را به نیک
انجامیِ پیوند با او و بدفرجامیِ دوستی با هم‌چشم او
بیاگهاند
این جادوزبانی چنان در دلِ جسونت کارگر افتاد که
با آنکه دارا از احمدآباد یکسر بسویِ او راند و تا به بیست
فرسنگیِ جودپور رسید نامه‌هایِ دوستانه یا خود برادرانه
باو نوشت باز او سر از همراهیش باززد و باو گفته فرستاد
که چون اورنگزیب بسیار پرزور شده است من تنها
مردِ او نیستم اگر به توانی که چند تنِ دیگر از شاهانِ
راجپوت را بخود بکشی من نیز آماده‌ام وگرنه بر من
چشم ندارند که من نمیخواهم از دستِ خود تیشهٔ تباهی

اورنگزیب پورِ شاهجهان

بریشهٔ خانمانِ خود زنم

دارا دانست که کوششهای او در بدست آوردنِ دلِ جسونت بدان گونه که پیش بود هرگز سود نخواهد افتاد با نزدیکِ سی هزار سپاه و سی چهل چرخِ توپ که در گجرات فراهم نموده بود به اجمیر رفت و از بلندیهای نزدیکِ آن شهر جای سرکوبی بدست آورده سنگرش استوار ساخت

۱۰۶۹ ب ۱ ماهِ ۶ و ۱۶۵۹ ۱۴ ماهِ ۲

اورنگزیب از آگره بیرون شده به جیپور رسیده بود که آنچه گفته شد روی نمود پس از آنجا بآهنگِ اجمیر کوچ نموده برابرِ لشکرگاهِ دارا فرود آمد و پس از سه روز توپ اندازی که از سپاهِ خودش نیز بسیاری کشته شدند همهٔ لشکر را فرمانِ یورش داد و با آنکه آن یورش در پایانِ سختی بود دارا تا چندین چاغ پایداری

نمود که ناگاه شاهنوازخان به تیری ازآن دستهٔ
سپاهِ اورنگزیب که خود را ببالایِ خاکریزِ سنگر رسانیدند
کشته بر خاک افتاد و سپاهِ دارا روی بگریز نهاد
برخی نوشته‌اند که چون اورنگزیب دارا را بر زمینِ بلندی
جایِ گزین دید بترسید و بسی سخنانِ سخت وست
باو نوشت تا او را خشمگین ساخته از آنجایِ استوار
به پهنهٔ کارزار بیرون کشد و او هیچ بر رویِ خود نیاورده
جایِ خود را رها نکرد تا آنگاه که اورنگزیب فریبِ دیگری
بر رویِ کار آورد بدینگونه که از سویِ دو سردارِ بزرگ
خود نامه‌ها باو نویسانید که از ما گناهِ بزرگی سرزد که دست
از یاری برداشته از شما جدا شدیم اگر بامدادِ فردا سر
راه بر ما نگیرند ما با دوستانِ خود باردویِ داراشکوهی
درآمده بهرچه فرمانِ والا رود بندگی بنمائیم

داراشکوه آن سخنانِ بیهوده را راست پنداشت
و هرچه پیرانِ سالخورده و مردمِ بخرد زبان باندرزِ او
گشادند از نادانیِ او پزیرفته نشد و چنان دانست که
از پیوندِ آن سرداران بشمار لشکرش بسی افزوده خواهد
شد پس آن هردو سردار در همان هنگام که ازو پاسخ
یافتند بسنگر اندر شدند و سپاهِ بسیاری در پی آنها
روان شد و بازماندهٔ لشکر بر جاهایِ دیگر یورش
بردند و پس از آن پای فشاریِ دارا با آنکه مردانه
چالش نمود بجائی نرسید و از کشته شدنِ شاهنواز
خان چنان بیدل شد که دیگر نه ایستاد و با پایانِ شتاب
روی بگریز نهاد و سپاهش پراگنده شده هریک
بسوئی گریخت تا جائی که سوارانِ کشیکخانهٔ او اندک

اندک سست کرده خود را از او دور کشیدند
دارا هنگام گریز کوششِ بسیار نمود که گنجینه از دست
نرود مگر اینکه در همان گاه آنرا لشکریانِ خودش یغما
نمودند و او از آنجا پس از هشت شبانروز کوچهای
پی درپی همه درمیانِ آفتاب سوزان و گرد و خاکِ بیابان
بنزدیکیِ احمدآباد رسید
درآن راه نیز پارهٔ کوهستانیان بر او ریختند و هرکرا که
اسبش وامانده بود و نتوانست بگریزد کشتند پس در همان
بامداد که چنان میدانست که رنجهایِ بیابان گردیش به
پایان آمده پیکی از شهر دررسید و اورا گفت که دروازه
هایِ احمدآباد را بر رویِ تو بسته‌اند اگر تندرستیِ خود را
میخواهی از همان ره که آمدی برگرد
نوشته اند که چون این آگهی ببرده سرا رسید چنان شیونی

از میانِ پرده نشینان بلند شد که دلِ سنگ از
شنیدنش آب می گشت
آنگاه دارا چنان تنها ماند که با پنج شش تن آهنگِ
سند نموده در کچ فرود آمد زیرا که گروهِ مراته که بازماندهٔ
سپاهِ او بودند خواسته اورا تاراج نمودند وراهِ خود
گرفتند
آنجا پنجاه سوار و دو سد تفنگچی که از بستگان یکی از
نزدیکانش بودند باو پیوستند و چون فرماندهِ کچ را
که پیش ازآن چاکریها باو آشکار نموده بود در پایانِ
دل سردی و بی مهری دید ازآنجا روی به قندهار نهاد
چون به تهته که در راهِ قندهار بود رسید
اگر به ایران میرفت رفته بود و خودش هم میدانست
که اگر چنان کند هم جانش رهائی میابد هم از درِ دلداری

و مهمان نوازی پذیرفته میشود مگر چون همبالینِ دلبندش
نادره بانو که دخترِ اودرِ پرویز بود سخت بیمار شد
و در دمِ مرگ جدائیِ ویرا گوارا نداشت بسوی جوین
که در نزدیکیِ آن سرزمین و در سوانهٔ خاوریِ سند
است روی نمود
گویند فرماندارِ آنجا (سردار جهان خان نام) افغانی بود که
ازبسکه ستمگر بود شاهجهان دو بار فرمان به کشتنش داده
بود و در هردو بار به سفارشِ دارا جان بدربرده بود
ازینروی داراشکوه امید داشت که او از درِ مهمان نوازی
پیش آمده رفتارِ خوبی خواهد نمود
آن سردار در آشکار فرودگاهِ شاهزاده را گرامی داشت
و در نهان همه درین اندیشه بود که چگونه اورا گرفتار
کرده نزدِ اورنگزیب فرستد

در همان روزها نادره بانو از سختیِ رنجهای روزگارِ آوارگی
مرد و دارا چند کس از همراهیان را با دو تن از نزدیکان
خود برده کالبدِ وی به لاهور فرستاده خود راهِ نیلاب
را پیش گرفت

آن سردار شاهزاده را تا یک فرودگاه همراهی نموده از
آنجا بهانهٔ پیش کرده بشهر بازگشت و برادر خود را با
سپاهی بچاکریِ او گزاشت تا او را از خاکِ خود بگزرانند
همینکه او از دیده ناپدید شد برادرش شاهزاده
را با فرزندش سپهر شکوه دستگیر نموده به شهر برد و
پیکها بهر سوی فرستاده کسانِ اورنگزیب را از گرفتاریِ
او آگاه نمودند

در هنگامیکه اورنگزیب در جشنِ سالگردشِ تخت
نشینیِ خود سرگرمِ خوشگزرانی بود این آگهی

۱۰۶۹
۲۴ ماهِ ۹
و ۱۶۵۹
۳ ماهِ ۹

دلخوشی او را یک بر هزار بیفزود مگر آن را تا براستی
نه پیوست آشکار ننمود
آنگاه فرمود تا جشنِ شادکامی را از سرِ نو گرفتند و آئین
بندیِ شهر را همانگونه بجا گزاشته چراغان نمودند
و همچنین بخوشی و شادمانی گزرانیدند تا آن گرفتاران
را بشهرِ دهلی درآوردند

۱۰۶۹ / ۱۵ ماهِ ۱۱ — ۱۶۵۹ / ۲۶ ماهِ ۷

نوشته اند که دارا را بفرمانِ اورنگزیب زیرِ زنجیر
بر پیلِ پالانی نشانیده از دروازهٔ که انبوه مردم
بسیارتر بود بشهر درآورده در کوچه و بازار بگونهٔ گردانیدند
که مردم مانندِ ابرِ بهار بر گونهٔ زارِ او زارزار میگریستند
آنگاه او را در دهلیِ کهنه برده زندان نمودند
روزِ دیگر که فرماندهِ جوین بشهر درآمده رو
به در خانه میرفت مردمِ شهر بدان شتاب و آسیب

رو براهی که او میگذشت دویدند که پارهٔ که از چشم خود دیده نوشته اند که ما چنین دانستیم که هم اکنون اورا پارچه پارچه خواهند کرد مگر بجز تف و نفرین و سرزنش چیزی ازآنها پدید نیامد

روزِ دیگر اورنگزیب سرگروهِ آن مردم را بدست آورده بکشت و دیگر از جائی آوازی بلند نگشت

چند روز پس ازآن شورش اورنگزیب فرمود تا از پیشوایانِ کیش و بزرگانِ دربار انجمنی آراسته کرده بر سرِ کارِ دارا کنگاش نمودند و همه یکدلانه زبان گشودند دراینکه دارا را چون ازکیش برگشته است باید کشت و اورنگزیب آن فرگفت را استوار داشته باآنها همزبان شد

پس ازآن از میانِ دشمنانِ دارا چندکس را

برای انجام کارِ او برگزیدند

کشته شدنِ دارا شکوه

از روزیکه دارا شکوه بزندانِ برادر درافتاد باندیشهٔ آنکه مبادا اورا چیزخور کنند بخواهش خودش هر روز برنج و گندم و چیزهای دیگرِ خشکه باو میدادند و او با پسر سپهر شکوه از دستِ خود آشی می پختند و می خوردند از نیروی هنگامیکه دارا بکارِ پختنِ چاشت میپرداخت آن دژخیمانِ خون آشام دررسیدند و تا چشمِ دارا برآنها افتاد دانست که برای چه کار آمده اند پس با همان کاردِ کوچکی که گوشت و پیاز و سبزی خرد میکرد از جای برجست و خود را بآن گروه زد و با پایانِ دلیری و مردانگی جنگ کرد و چون بر شمارهٔ آنها افزوده شد از پای درآمد

آنگاه پس از آنکه کشتهٔ اورا بر پیل بسته در همه شهر بگردانیدند سرش را از تن جدا کرده نزدِ اورنگزیب بردند و او فرمود تا سر را بر سینی نهاده روبروی خودش پاک بشستند و چون شناخت که آن سر داراست و سرِ دیگری نیست گریه و زاری آغاز نمود و آنمایه چکامه های سوزوگداز و سخنان دردانگیز بر زبان راند که دلهایِ شنوندگان از جای برکنده شد پس از آن فرمود تا سر را در خاکدانِ همایون بخاک سپرده سپهرشکوه را به گوالیار برده زندان نمودند

پس از آن چیزیکه خارِ دیده و بارِ دلِ اورنگزیب ماند همین اندیشهٔ میرزا شجاع بود که میخواست کارِ او را نیز یکسو نموده یکباره آسوده گردد

سرگذشتِ میرزا شجاع چنین است که پس از یافتنِ

آن شکست که نگارشش پذیرفت شاهزاده محمدسلطان و میرجمله دنبالِ اورا رها نکردند و او زود خود را بدرِ منگیر رسانیده میانِ بلندیهای آنجا و رودِ گنگ سنگرِ استوارے برافراخت و آنجا را پناهِ خویش ساخت مگر اینکه میرجمله بیش ازآن کاردان بود که شجاع از دستِ او رهائی توانستی یافت

میرجمله نهادِ یورشش و گردهٔ جنگ راچنان ریخت که او پس نشست و در راج محل پناه گرفت و آن جائی بود که او در روزگارِ فرمان فرمائیِ خودش در بنگال به گونهٔ پایِ تختی آباد نموده بود

رویدادِ شگفتی که درآن روزها پدید شد این بود که چون شاهزاده محمدسلطان در روزگارِ کودکی فریفته و دل باختهٔ دخترِ میرزا شجاع شده بود شجاع دخترِ خود را درآن هنگام

یاد داد که نامهٔ مهرانگیزی باو بنویسد

اگرچه از مایهٔ آشوبی که میانِ پدر و اودرِ شاهزاده برپا بود مهرش سرد شده بود مگر از رهگذرِ این یکی نیز که شاهزاده از بزرگتریهایِ میرجمله ستوه شده بود چون آن نامه را یافت از خواندن آن دوباره چنان آتش مهرش زبانه کشید که خرمنِ شکیبش را بسوخت و باآنکه فرزندِ مهتر و جانشینِ اورنگزیب بود روی بسویِ شجاع نمود و با مهربانی و گرمجوشیِ بسیار پذیرفته شد

شجاع دخترِ خود را باو داد و برایِ جشنِ شادی و سورِ دامادی هنگامِ خوبی هم بدست داشتند زیرا که نوغانِ بارش در رسید و راهِ لشکرکشی و جنگ آزمائی یکباره بسته شد و میرجمله اردوی

۱۰۶۹ / ماه ۹
۱۶۵۹ / ماه ۶

خود را در جائی که اندکی از (راج محل) دور بود زده همانجا بماند تا پس از انجامِ بارشش که هردو سوی آماده جنگ شدند

چون شاهزاده گمانش این بود که سپاهِ اورنگزیب تا او را به بینند باوی پیوندند بر سرِ ردهٔ نخستین ایستاده شد و با اینکه دید که سواره آن سپاه بسوی او میتازند باز از نادانی چنان پنداشت که به بندگی میآیند و چون یورشِ آنها را سخت دید چشمش باز شد و بهمراهی شجاع مردانه جنگید و چون درآن روزها لشکرهای بنگال بزدل بودند و سپاهِ میرجمله کار آزموده چندان دیر نکشید که پهنهٔ کارزار بدستِ میرجمله درآمد و شاهزاده پس ازآن شکست از اندیشهٔ باد افراهِ پدر که بجز بنگال بر همهٔ هندوستان دست

یافته بود بیمناک و هراسان گشت و سررشتهٔ چارهٔ از دستش بدر رفت

درآنمیان آگهی رفتارهای او به اورنگزیب رسیده بود و او آنچنان نامه به شاهزاده نوشت که گویا آن کردار از رسانندهٔ پدر ازو سرزده و در پایان نامه چنان نوشت که اکنون که بر همه چیزِ شجاع آگهی یابی بیشتر نزدِ او ممان اگر میتوانی دخترش را بی آگهی او همراهِ خود بیاوری بیار وگرنه در بندِ وی هم مباش ول کن و بزودی بیا

پس چنان بندوبست نمود که آن نامه بدستِ میرزا شجاع افتاد

شجاع از خواندنِ آن نامه سخت در گمان افتاد و چنین دانست که او با پدرِ خود درساخته روی بدو نهاده است و بدان اندازه بدگمان شد که شاهزاده را گفت که

زنِ خود را بردار و از بنگال بیرون رو
شاهزاده چندانکه راستی و پاکبازیِ خود را آشکارا نمود
کارگر نیفتاد و آرزوی اورنگزیب نیز از نوشتنِ آنچنان نامه
همان بود که بآسانی برآورده شد

ش ۱۰۷۰ / ۶ ماه ۹ — ف ۱۶۶۰ / ۲۷ ماه ۱
چون شاهزاده را از هیچ سوی پناهگاهی بدید
درنیامد ناگزیر بآستانِ پدر بازگشت نمود
اورنگزیب که از رفتارِ فرزند بخشم آمده کمر به رفتنِ بنگال
بسته بود تا از بازگشتِ او شنید آن اندیشه را یکسو
نهاد و دردم فرمان داد تا او را گرفتار کرده در دژِ گوالیار
بند نمودند و او درآنجا تا چندین سال بارکشِ رنجِ زندان
بود

میرزا شجاع به داکه گریخت و میرجمله درپیِ او افتاده چنان
کار را براو تنگ کرد که او درآنجا نیز زیست نتوانست نمود

و چاره در همین دید که لشکرِ خود را رها کرد و با چند تن از نزدیکانِ خود براجهٔ اراکان پناه برد و دیگر کسی ازو نشانی نیافت

برخی نوشته‌اند که آن راجه اورا با زنان و فرزندان و کسانش با دامِ فریب بجنگ آورده همه‌شان را بکشت و همین را نیز برخی برای خشنودیِ اورنگزیب دانسته‌اند و نباید آن راست باشد زیرا که اورنگزیب تا یکسال از رهگذرِ اینکه آگهیِ درستی از سرگذشتِ شجاع بدستش نیامده بود آرام نداشت

پارهٔ چنین نیز نوشته‌اند که چون شجاع چندی در کشورِ راجه ماند با مسلمانانِ آن سرزمین درساخت و میخواست که بیاریِ آنها دستِ راجه را از کشورش کوتاه گرداند و راجه باندیشهٔ او پی برده کارش را ساخت و شاید

همین درست بوده باشد و راجه پس از کشتنِ او و همراهانش به بیمِ آنکه مبادا اورنگزیب را مهرِ برادری بجوشش آمده از او خونِ آنها را بازخواست نماید آن کردارِ خود را پنهان داشته باشد و از همین روی کسی از ایشان نشانی بدست نیاورده

باری اورنگزیب هنوز درباره شجاع اندیشمند بود که دلش از رهگذرِ سلیمان شکوه به گمانهای ناهموار در افتاد

سلیمان پس از چندی که در کوهستانِ همالیا آواره و سرگردان بود به راجهٔ سری نگر پناه برده بود که اورنگزیب او را از راجه بخواست و چون پس از نگاشتنِ چندین نامه که همه پر از بیم و امید بودند از اینکه راجه او را بسپرد نماید نومید شد راجه جی سینگ را درمیان انداخت و او چون هندو بود بزبانی که داشت راجهٔ

سری نگر را تخت چنانکه او باندرزِ جی سینگ سلیمان را
سپردِ سرهنگان شهنشاهی نمود

آنها اورا همراهِ نگاهبانان روانهٔ دهلی نمودند
و چون ایشان بشهر نزدیک رسیدند او را
برپیل نشانیده در کوچه و بازار گردانیدند آنگاه نزدِ شهنشاهش
آوردند و بفرمانِ او کند از پایش برداشتند و زنجیر
دستش را همچنان گزاشتند

(ب ۱۰۷۱ ماه ۵ — و ۱۶۶۱ ماه ۳)

شاید اورنگزیب میفرموده که شاهزادگانِ زندانی را برای
آنکه لاغر شوند یا آنکه بنیادِ رگ و پیِ ایشان به سستی
گراید داروهای زهردار بنوشانند که سلیمان شکوه چون
بپایهٔ تختِ شهنشاهی رسید گزارش نمود که اگر مرا یکباره
بکشند بهتر از آن است که هر روز این چیزهای ناگوار
را بخورانند

گویند آن شاهزاده را بگوشهٔ بیارگاه درآوردند که مردم دربار در گریه خودداری نتوانستند کرد تا جائی که خودِ اورنگزیب نیز بگریه درآمد یا خود را بگریه انداخت و در پاسخ شاهزاده آهسته زیر لب گفت آسوده باش که با تو رفتارِ خوبی خواهد شد مگر آن پیمان بسر برده نشد زیرا که سلیمان شکوه و برادرش سپهر شکوه و فرزند کوچک میرزا مراد همه در میان چند روز در گوالیار مردند و شاهزاده محمد سلطان که پسرِ خودِ اورنگزیب بود تا چند سال زنده ماند و هم در زندان آزادانه زیست می نمود

شاهزاده مراد که هم در گوالیار زندان بود چند ماه پس از گرفتاریِ سلیمان شکوه رسنی از کنگرهٔ باروی دژ فرو آویخت که بدستگیریِ آن از دیوار فرود آمده بگریزد و چون هنگامِ آن کار فرارسید با زنِ هندوئی که یارش بود پدرود

میکرد که وی (با آنکه پیش از آن پذیرفتارشِ ساخته بود)
چنان ناله و زاری نمود که نگهبانان از آهنگ شاهزاده
آگهی یافتند

چون این سرگذشت به اورنگزیب رسید زنده بودنِ
مراد را سرمایهٔ بیمِ گزندِ روزگارِ خود دید پس فرمود
تا فرزندِ کسی را که مراد در روزگارِ فرمانفرمائی خود در گجرا
بیگناه کشته بود جستجو نموده بدست آوردند و باو یاد دادند که
بخونخواهی پدر نالش کند و او نیز چنین کرد
آنگاه بفرموده اورنگزیب انجمنِ دریافت آراسته شد و
پس از آزمایشِ نیکو براستی پیوست که مراد پدرِ آن
کودک را ستمگرانه کشته است و فرمان بکشتنِ او رفت
و او هم در زندان کشته شد و دلِ اورنگزیب از سوی
برادران و برادرزادگان آسوده گشت و خودسرانه بی آنکه

گردی از رهگذرِ گردن کشی بر دامانِ اندیشه اش نشیند
بر همهٔ هندوستان فرمان روا شد

چون در روزگاریکه اورنگزیب در دکن بود راجهٔ بیکانیر سرکشی کرده از او جدا شده بود و از همین روے پیش ازین اورنگزیب لشکری برای آگهانیدنِ او فرستاده بود بهمدران روزها آگهی رسید که او سر بفرمان نهاده بندگیِ خود را آشکار ساخت

[س ۱۰۷۲ ماهِ ۴ / ع ۱۶۶۱ ماهِ ۱۱]

میرجمله پس از آنکه کشورِ بنگال را که از آسایش افتاده بود دوباره بآئین آورد آهنگِ گرفتنِ آسام نمود و آن کشوری است زرخیز که بر درازنایِ رودِ برهماپتر است و از دو سوی بدیوارِ کوهستانی بند است که همه پوشیده اند بانبوهِ درختانِ کهن

چون او از واکه لشکر بدانسوی کشید تخت کشور کوچ بهار را بچنگ آورد پس از آن همهٔ خاک آسام را درنوردیده بر گهیرگانگ که پای تخت آن کشور بود دست یافت

پس از آن شاخ و برگ بسیاری از ناز و بهروزی براگهی آن فیروزی چیده براورنگزیب فرستاد و وانمود ساخت که تا درفش اورنگزیبرا در تختگاه چین برنیفرازد دست از کشورستانی برنخواهد داشت

۱۰۷۲ / ۸ ماه ۶ — ۱۶۵۴ / ۱۲ ماه ۳

این آرزوی میرجمله برآورده نشد چه پیش از آنکه او بجنبش درآید توغان بارش دررسید و راه های راست و هموار خلابهای دشوارگزار شدند چنانکه او از جای خود نتوانست بجنبد و بومیان آن کشور از هرسوی سربلند کردند و راه درآمدن خوراکی را باردوی او بند

نمودند و در رسانیدنِ هرمایه زیانی که باردوےِ او
توانستند کوتاهی نکردند اگر اسبانِ لشکرگاهِ اورا گاه وجو
روزی شدی یا راه‌ها بگونهٔ بودی که سوارها برآن گزار
توانستندی نمود شاید به آبادچه‌هایِ دور و نزدیک تاخته همه
چیز بدست می آوردند و آنگونه درمانده و بیچاره نمی شدند
مگر هیچیک از آنها چهره پرپز نبود و چنان شکستگیِ خونخوارے
در لشکرگاه پدیدار شد که چون روزگارِ بارش بسر
رسید باآنکه لشکرِ خوبی بفرمانِ اورنگزیب بکمکِ او
آمد باز اندیشهٔ بلندپروازی را از سر بیرون کرد و
مانندِ سپاهِ شکست خورده و گریخته پای واپس نهاد
با اینهمه باز میرجمله با راجه همچنان پیمانی بست { ۱۰۷۳ ه ۹ ماه ۲ — ۱۶۶۳ ف ۳ ماه ۱ }
و باجی ازاو گرفت که آبرویش بجا ماند و پیش از آنکه
به‌داکه رسد درفشِ سیاه‌کشی بجهانِ دیگر زد

چنین مینماید که او ازین اندوه که بگونهٔ دلخواهِ خود کارے
انجام نتوانست داد جانش از دست رفته باشد نه از پیری
و ناتوان شدن از رنجهای لشکرکشی و کشورگردے
زیراکه این را هم نوشته اند که باآنکه پیر بود هنگامِ جنگ
مانندِ یک سربازِ دلیرِ جان ارزان چالشی می نمود
چون اورنگزیب از مردن او آگهی یافت
دلش را آسایش گونهٔ دست داد زیراکه از بلندیِ
پایه و نیرویِ تنومندیِ او دلش ازینگونه رشک و بیمی
تهی نبود چنانکه نوشته اند که لشکریکه به کمک او فرستاد برای
همین بود که او را از هندوستان دور کند و بخاکِ
بیگانه اندازد پس با دلِ آسوده جایگاهِ بلندِ او را دردم
بفرزندِ او محمدامین داد
از جشنِ پنجم سالگردشِ تخت نشینیِ اورنگزیب چندان

نگذشته بود که از بیماریِ سختی بستری شد و زبانش بند آمد چنانکه همه دست از زندگیِ او شستند

درآنمیان آوازه درافتاد که مهابت خان از کابل و راجه جسونت سینگ از کشورِ خود باهنگِ رهائیِ شاهجهان بجنبش درآمده اند و چنان لرزشی در دلهایِ مردم راه یافت که بزرگانِ بارگاهِ خودِ شاهنشاه دو گروه شدند یکی را اندیشه این بود که فرزندِ دومِ پادشاه را که معظم نام داشت به تخت بردارند و دیگری برایِ پادشاهی پسرِ سومِ او اکبر کمر بسته بودند و بر سرِ آن باهم در گفتگو بودند که شهنشاه چشمش باز شد و چون سر بلند کرد دانست که بیهوشیِ او مایهٔ آگهیِ مرگِ او شده است

دردم بزرگانِ درگاهِ خود را بار داد و روزِ دیگر دو سه تن از نامورانِ ایشان را بخوابگاهِ خود خوانده پهلویِ

بسترِ خود نشاند و باآنکه زبانش هنوز درست وا
نشده بود فرمود تا به همشیرهٔ او روشن‌آرا نوشتند
و نگینِ بزرگِ پادشاهی‌را که سپردِ وی بود از وی
گرفته نزد او آوردند و او آنرا پیشِ خود نگهداشت
که مبادا دیگری بی فرمانِ او آنرا بکار برد پس از
همین رفتارِ او کشور آسوده شد و هرکس بجایِ خود
نشست و او نیز بزودی بهبودی یافت و چون زورِ
دست و پایِ خود را مانندِ پیش ندید آهنگِ کشمیر نمود
تا دران اوکهٔ دلپذیر ناتوانی را یکباره از خود دور کند
اورنگزیب همدران کشور بآسایش میپرداخت
که آگهی آشوبِ تازهٔ دکن اورا از آرش جایِ آسودگی
دور ساخت

در بنیادِ گرفتنِ خانهٔ مراتهٔ برنگزیبی

چالاکدستیهای سیواجی

چنانکه پیش ازین اندکی در سرگذشتِ خاندانِ بهونسلا نگارش یافت سهاجی پس از گرفتنِ دخترِ جادورای کارش بالا گرفت و از مردنِ پدرزنش که پسری نداشت بدارائی جاگیرها و فرنامِ راجه‌گی سربلند گردید و در روزگارِ کمزوریِ شهریارانِ عادلشاهی و نظامشاهی بر پاره یالوده‌ها که بر لبِ دریا بودند دست یافت و هنگامیکه شاهجهان از پدرِ خود جهانگیرشاه رنجیده به دکن درآمد او خود را بآن پادشاه رسانیده چاکریهای شایسته نمود و چون آن پادشاه به تختِ جهانداری برآمد او را به نوازشهای شاهانه و سرتیپیِ شش هزاری پنجهزار سوار نواخته بدادنِ فرجامه‌های والائی و واگزاشتنِ دو پرگنه پونا و سونا که بگونهٔ جاگیر از سرکارِ عادلشاهی و نظامشاهی

پیش از آن یافته بود سرافرازش فرمود

سهاجی پس از آن دژی از سنگ بر کوهستان دکن بنیاد نهاده آنجا را آرامگاه فرماندهی خود ساخته بفرونشاندن آشوب سرکشان میپرداخت

چون در آن روزگار همگی بزرگان مراته در نوشت و خواند دستی نداشتند و آموختن و بکاربردن دانش و کنش هنوز ویژهٔ برهمنان بود ایشان کارهای سرکار خود را بسپرد مردمان آن گروه مینمودند چنانکه در سرکار پادشاهی نیز شمارهٔ شگرفی از همان گروه بر کارهای گوناگون نامزد می بودند از نیروی سهاجی بهونسله نیز برهمنی را که نامش داداجی کوندو بود بکارهای جاگیر ویژهٔ خود برگماشته اتابکی فرزند دوم خود. سیواجی را هم باو واگذاشت و با فرزند مهتر خود به میسور رفت

سیواجی مانندِ دیگر بزرگزادگانِ مراته در هنرِ سپاهی گری و سواری و شکار و کارهای لشکری پرورش یافت و سپاهِ سوارهٔ پدر را زیرِ فرمانِ خود گرفت و چون یکسوی پونه کوهستان و سوی دیگرش دشتستان است بریدنِ گردنه‌های گردوبر را پیشهٔ خود ساخت و رفته رفته مراته گانِ رهزن منش گردِ او را گرفتند و هم در روزگارِ کودکی چنان خواهشمندِ آن کار شد که درازدستیش از اندازه بیرون رفت و افزودنِ خاک را با راهزنی انباز نمود

چون رفته رفته دزدیهای او گوشزدِ مردمانِ دور و نزدیک گشت و دانسته شد که در همهٔ راهزنی های بزرگ او نیز دست اندر کار بوده داداجی که او سالار بست و گشادِ کارِ جاگیر با خود انباز نموده بی کنگاشِ او کاری نمیکرد

در بدفرجامیِ آنگونه کارها باو آغازِ گوشه زدن نمود و در پرده او را پندهایِ پدرانه همی داد

سیواجی درآن هنگام (۱۰۵۳ ق ۱۶۴۲) شانزده ساله بود از اندرزهایِ داداجی بدشش آمد و بیش ازآن بزرگتری و اتابکیِ او را برنتافت و در آشکار بسویِ کارهائی شتافت که پیش ازآن به بهانهٔ شکار میکرد و چنان میدانست که بر مردمان پوشیده است این کار از چگونگی و نهادِ گردنه‌ها و راه‌هائی که از اندرونِ کوهستان به آبادانیها میرفت و نیز از گنونه و شمارِ مردمانیکه در هر دهی میماندند و از رفتارِ مردمِ چادرنشینِ دشتی او را آگهی رسائی بدست داد و او بر خوی و منشِ بهیل‌ها و کولی‌ها که جابجا در رنجیرهایِ بیرنیِ کوهستانِ پونه میماندند و راموسی‌ها که در

فرودین بود و باش داشتند و گروهی از مرانه‌گان که
نامشان ماولی بود و در سوی باختریِ آن شهر از
روزگارِ درازی سختیهایِ فراوان در آن زمینهایِ
افتاده آزموده بودند بخوبی آگهی یافت
پس از میانِ مرانگان مردمی را که میدانست
بکارش میخورند بچاکری برگزید و در اندیشهٔ افزایشِ
خاک و بدست آوردنِ دژهایِ استوار افتاد
چون دژهائیکه در آن خاک و در زیرِ فرمانِ بیجاپور بودند
بزرگانِ آن کشور یکی از رهگذرِ دوردستی دیگر از مایهٔ
ناسازگاریِ او که چندان در بندِ آن نبودند که آنها را
چنانکه بایستی نگاهبانی نمایند پارهٔ هنگام یکی از افسران
در آن جاها میماند با چند تن از سپاهیانِ بومی که نه
جامهٔ شایسته و نه ماهوارِ درست داشتند و بیشترِ

هنگام سپردِ کدخدایانی بودند که در نزدیکیهای آنها به فراهم آوری باج میسپرداختند

سیواجی همانگونه کارگزاری را بهانهٔ درستی شناخته بدربارِ بیجاپور درخواست فرستاده روشن نمود که اگر آن دژها دستِ من باشد بهتر است تا اینکه در دستِ کدخدایان باشد و پولِ درستی هم نایه گزاشت ویکی از آنها را که نامش پورنا و آن دژِ استواری بود بر شش فرسنگیِ پونه بسویِ فرودین باختریِ آن شهر (در سالِ ۱۰۵۷ ت ۱۶۴۶ ع) بی جنگ و پیکار بدست آورد

چون سیواجی از هرسوی راه های درآمدنِ بآن دژ را از ساختنِ سرکوبها به بست و دژِ دیگری برکوهی در نزدیکیِ آن بنیاد نهاد بزرگانِ بیجاپور سخت درگمان افتاده از رویِ درشتی نامه ها به سهاجی

نوشتند و گله‌گزاریِ بسیاری از رفتارِ پسرش نمودند
سهاجی پوزش‌نامه‌ها بدرگاهِ بیجاپور فرستاده
فرمانها بنامِ پسرش سیواجی و داداجی نوشت که
ایشان باید اندیشهٔ درازدستی را از دلِ خود دور
کنند و دیگر پیرامونِ همچنان کارها که مایهٔ بدگمانیِ
چاکرانِ تختِ آن کشور است نگردند
داداجی پس از خواندنِ آن نامه‌ها آنچه از پیرِ آموزگار
یاد داشت همه را به سیواجی برخواند تا او را پیروِ
فرمانِ پدر سازد و از آن آهنگ باز دارد مگر جز
آنکه سخنش کارگر نیفتاد مایهٔ آن نیز شد که سیواجی
خود را از او دور کشید در کاریکه پیشنهادِ اندیشه
داشت شتاب نمود آمدنیِ جاگیرِ پدرش را که
بایستی به او برسد بندگرو و دو دژِ دیگر که در سوانهٔ

جاگیرِ پدرِش و در دستِ گماشتگانِ او بودند
(چاکی و سوپا) نخستین را بجنگ آورد و دومین را
بیچاره ساخت و در آن جاگیر گردنِ خودسری برافراشته
آغازِ دست‌اندازی بجاهایِ دیگر کرد .
آنگاه سیواجی نخست سنگر را که دژِ استوارِ
در نزدیکیِ پونه بر سرِ کوهی بود از داونِ دمجا بفرمانده
آنجا که مسلمان بود بی جنگ بچنگ آورد پس از آن
پورندر را که از همه استوارتر و آن نیز بر کوهی ساخته
شده بود بفریبهایِ ناروا زیرِ فرمانِ خود درآورد چنانکه
گویند آن در دستِ برهمنی بود و پس از او میانِ
دو فرزندانش بر سرِ فرماندهیِ آن جنگ درافتاد
و او با هریک از آن دو برادر که هر دو دوستش
بودند درپرده سازش نموده آتشِ دشمنیِ سختی

میانِ آنها برافروخت و گروهی از ماولیهای مراته را بشورش برانگیزاند و خودش دارایِ آنجا گشت (سـنـ ۱۰۵۸ ف ۱۶۴۷)

به همین گونه مانندِ شیری که در بیشهٔ خود هوشش خود بهرجای برگماشته چشم بهرسوی میدوزد تا شکارِ خود را بچنگ آرد سیواجی دژهای استوارِ آن سوانه را یکی پسِ دیگری بدست آورد و در اندک روزگاری دارایِ همهٔ سرزمینهائی شد که میانِ چاکن و نیرا افتاده بودند

چون بهدران روزها پادشاهِ بیجاپور در بیرون سرگرمِ گرفتنِ کشورهایِ فرودینی بود و در درون با پایانِ دلبستگی بساختنِ بنیادهای بلندیکه پس از آن مایهٔ نامورِیِ آن پایِ تخت شدند میپرداخت از آنگونه فراخیها

که سیواجی با پایانِ شتاب هر روز بکشورِ خودش راه میداد خونی هم از بینی کسی بیرون نیامد و در هیچیک از آبادانی هائیکه در آن گرد و بر بودند نیز چهرهٔ بی آسایشی و بهم خوردگی پدیدار نگشت و از همین یکی اندازهٔ شگرفی از ناهنجاریهای او از نگاهِ بزرگانِ بیجاپور پوشیده ماند تا آنکه گنجینهٔ پادشاهی را که برای بردن به بیجاپور بار بود در راهِ کوکن بزد و چون کارکنانِ پادشاهی در پیِ جستجوی راهزن برآمدند هم اینرا دریافت نمودند که آن کارِ که بوده و هم دانستند که پنج دژِ بسیار استوارِ کارآمد که درمیانِ گردنه ها بر بلندیهای کوکن بنیاد داشتند بدستِ سیواجی درافتاده

همدران زودی برهمنی که از افسرانِ سیواجی بود کار

را بر فرماندهِ بریِنی کوکن تنگ نمود و اورا که مسلمانی
بود ناگزیر ساخت که بسپردِ همهٔ دژهایِ خود فرمان نوشت
پس ازآن کلیان راکه آرامگاهِ فرماندهیِ او بود باهمهٔ
خامه روِ آن ازاو گرفت و او را نزدِ سیواجی فرستاد
سیواجی ازبخ نمودنِ آن فیروزی چنان
شگفته شد که در پوست نمیگنجید و ازروی خویِ بزرگی
که خداوندش به بخشِ شگرفی بهره مند فرموده بود پایهٔ
پزیرائیِ آن فرماندهِ بیجاپوری را گرامیداشته باخوشندلی
روانه اشش فرمود
چون سیواجی چنانکه گفته شد همان چیزهائی را آموخت که
بزرگانِ مراتهٔ میآموختند از نوشت وخواند آنمایه بی بهره
بود که نامِ خود را نمی توانست بنویسد یا بخواند مگر اینکه
درکاردانی و هوشیاری و دانستنِ افسانهاے

که نامه هایِ بزرگ از آنها پر بودند سرآمدِ مردمان همرایِ
خودگشت و از همین روی کمر به دشمنیِ مسلمانان و بر
رویِ کار آوردنِ آئین هایِ پیشینهٔ هندوان و تازه
کردنِ آنچه به درازدستیِ مسلمانان از میانِ آن گروه
ورافتاده بود استوار ببست و چون دید که از همین یکی
دلهایِ هندوان بدوستیِ او گرویده شد رفتاری
به هنجارِ گفتارِ پیغمبرانِ کیشِ خود پیش گرفت و پرستشِ
بت هایِ هندوان را که خدایانِ آن گروهند از رویِ
آئینِ آنها پیشه کرد و پارسائی و پرهیزگاری را نیز بر
آنها بیفزود

هریک ازین کردارها یکه گفته شد در جایِ خود چنان
کارگر افتاد که چندان دیر نکشید که آوازهٔ نامداریِ
سیواجی گوشزدِ مردمانِ دور و نزدیک شد و کارش

چنان بالا گرفت که دربارِ بیجاپور آنرا از تردستیِ خودش دور شمرد و باور نمود که رسیدنِ بدان پایه بی رهبری و آموزکاریِ پدرش بوده از نیرو سے بزرگانِ آن دربار بی آنکه ناخوشي و خشمِ نهانے خود را آشکار نمایند پدرِ او سیهاجی را نزدِ خود بمهانی خوانده اورا گرفتند و در جای سر پوشیده که یکدر داشت زندانش نمودند و گفتند که اگر سیواجے تا آنمایه روز بدرگاه نیاید آن در را نیز پوشیده خواهند ساخت (۱۰۶۰ ف ۱۶۴۹)

گویند آنکه مایهٔ گرفتاریِ او شد بزرگِ خاندانِ گورپاره بود و سیواجی پس از آن با او از درِ کینه توزے درآمده بسزایِ سختش رسانید

چون سیواجی از آنگونه گرفتاریِ پدر شنید دودِ ناخوش

از مغزش برآمد و چنان از برای پدر بی‌آرام و بیمناک شد که میخواست بسپردِ خویش گردن نهد مگر باز چون از بدپیمانی و دغابازیِ دشمن بیاد آورد دانست که اگر خود را بسپرد نماید بیش از آن نخواهد شد که پدرش در زندان از رنجِ تنهائی رهائی میابد و روزگارِ جدائی پسرش بپایان میرسد پس بهتر همین دید که زاری نامه بدستِ پیکهایِ چرب زبان بدرگاهِ شاهجهان فرستاد و چاکریهایِ خود را که در نگهبانیِ سوانه‌هایِ کشورِ شاهنشاهی بجا آورده بود یادآوری نموده از او یاری جست

شاهجهان فرستادگانِ او را نوازش فرموده فرمانِ سرتیپیِ پنجهزار سوار بنامِ او داد و برایِ رهائی پدرش به بیجاپور سفارش فرمود

برخی نوشته‌اند دربارِ بیجاپور سهاجی را بسپارشِ

شاهجهان رها نمود

گروهی نگاشته‌اند که چون کرناتک بهم خورد و سرکشان جاگیرِ سهاجی را تاخت نموده پسرِ بزرگش را کشتند و در همهٔ خامه روِ بیجاپور مردمانِ جنگجوی کمر بشورش بستند و نزدیک بود که تخت بیجاپور سرنگون شود بزرگانِ آن کشور چارهٔ کار را درین دیدند که سهاجی را برای خوابانیدنِ آن آشوبها رها نمودند و چون دیده میشود که سهاجی تا چهار سال در زندان ماند گفتهٔ گروهِ دوین درست‌تر مینماید مگر درین سخنی نیست که درمیانِ آن چهار سال دربارِ بیجاپور به بیم آنکه مبادا سیواجی لشکرِ مغول را بر سرِ بیجاپور کشاند آزاری به سهاجی نرسانید و سیواجی نیز از رهگذرِ گرفتاریِ پدر در جای خود آرام نشست

سیواجی تا پدرش از بند رها شد (۱۰۶۴ق-۱۶۵۳) و پادشاه
بیجاپور را سرگرمِ خوابانیدنِ آشوبِ کرناتک دید دوباره
دست بکار زد و همان درازدستیهای پیشینه را پیش
گرفت و کشورِ کوهسارِ فرودینِ پونه را به چنگ آورد
گویند آن سرزمین فراخ از گردنه های
پونه بسوی فرودین کشیده بود تا به بالای رودِ کشنا
و در دستِ یک راجهٔ هندوئی بود و پیش از آن سیواجی
چندانکه کوشیده بود که آن راجه را در ناهنجاری باخود
انباز نماید پیشرفتش نشده بود درین هنگام سامانی
فراهم کرد که اورا کشتند و کشته شدنِ ناگهانیِ او
چنان مایهٔ بی آرامیِ مردم شد که درآمدنِ آن کشور بدستِ
سیواجی از کارهای ناگزیرِ آن هنگام گشت
پس از آن سیواجی کارش همین بود که

دژهای کوه بنیاد را میگرفت و از نو بنیاد هم می نهاد و بهمین گونه بر نیروی خود میافزود که شاهزاده اورنگزیب بفرمانِ پدر به دکن درآمد (۱۰۶۶ ه ۱۶۵۵)

سیواجی با او نیز راهِ فریبی که در سرشتِ او بود به پیمود چنانکه نخست کسانِ خود را نزدِ او فرستاده بندگی خود را بآستانِ شهنشاهِ مغول آشکار نمود و بمیانجی او از دربارِ دهلی فرمانِ داشتن آنچه بجنگ آورده بود بدست آورد و چون چشمِ اورنگزیب را که بجنگِ پادشاهِ گلکنده میپرداخت دور دید در خاکِ شهنشاهی آغازِ تاخت و تاز نموده چنان ناگهان خود را بر درِ شهر جونیر رسانید که مردمِ آنجا بجز سپرد کاری نتوانستند کرد

سیواجی از آنجا یغمای بیکرانی بدست آورده خواست

با احمدنگر نیز همان گونه رفتار نماید پیشرفتش نشد زیراکه
پیش از آنکه مردم آنجا را بتواند سراسیمه ساخت کار
اورنگزیب در گشایش کشور بالا گرفت و او را ناگزیر
ساخت براینکه کسان خود را نزد اورنگزیب که دران
هنگام گرد بیجاپور نشسته بود فرستاده پوزشهای
گوناگون خواست و چشم پوشی گناهان خود را ازو
درخواه نمود

اورنگزیب که از بیماری پدر شنیده دیدهٔ اندیشه‌اش
بسوی دهلی بیشتر گشاده بود تا به دکن آن هنگام را
خاموش ماند تا آنگاه که از برهانپور بسوی مالوه در
جنبش بود و باز درخواست نامهٔ سیواجی بدینگونه پیش
او دررسید که بنده برای چاکری در اردوی والا آماده
است به پیمان اینکه از گناه من درگزرند و دژ کلیان را

با خامه رد کوکن که من گرفتم و اکنون بخاکِ سرکارِ پادشاهی افزوده شده است بمن واگزارند

اورنگزیب در دم گناهِ اورا بپیمانِ اینکه دو سه هزار سوار بنوکری بفرستند ببخشید و دیگر خواهشهایِ اورا برآینده گزاشت

چون سیواجی نیز مانندِ او در همچنین جایها پرکار و در فریبندگی هشیار بود در فرستادنِ سوارانِ خود کوتاهی نمود و گفت تا هنگامیکه شاهزاده بدآنچه من خواسته ام زبان ندهد مرا در چاکریِ خود نخواهد یافت

اورنگزیب اورا پاسخی نداد و در پیِ کارِ خود رفت

سیواجی تاختنِ بیجاپور را پیشنهادِ اندیشهٔ خود ساخت

در آنمیان ابراهیم عادلشاه چنانکه گفته شد مرده و بزرگان

اورنگزیب پورِ شاهجهان

دربارِ او کودکی علی نام را فرزندِ او شمرده به تخت برداشته بودند و خود کشور میراندند و چون ستیزه جوئیِ سیواجی را از اندازه بیرون دیدند و از آمادگی و کامیابیهایِ او نیز شنیدند که چهل دژِ بسیار استوار بنیاد نهاده و بهمان شماره را بجنگ آورده دانستند که اگر بیش از آن خاموش نشینند تاگزیر تخت و کشور را بدرود خواهند گفت از نیروی پانزده هزار سپاه بسرکردگیِ افضل خان به نشاندن آشوبِ او فرستادند

افضل خان بامیدِ تابانیدنِ او برهمنی را که رازدار و از رهگذرِ او دلش پاک و استوار بود با پیغام هایِ درشت نزدِ او فرستاده او را به بدفرجامیِ سرکشی بیاگهانید

سیواجی آن برهمن را بگونه که میدانست پخت

و با او سازش نموده بازش گردانید
آن فرستاده نزدِ خان باز آمده گفت که سیواجی
آمادهٔ سپردِ خویش است و از بیمِ کیفرِ سرکارِ خان
زهرهٔ آن ندارد که چنان کند و هرچه از دریافتهایِ
خود وانمود ساخت ازهمین گونه بود
پس از آن افضل خان از راههایِ پیچ در پیچ جنگلهایِ
دشوارگزارِ آن دره ها خود را نزدیکی پرتاب گر که آرامگاهِ
فرماندهیِ سیواجی بود رسانید که پیکی از او در رسید
و پیام آورد که من سرِ بندگی دارم و از جانِ خود میترسم
اگر شما تنها بپائینِ دژ بیائید و مرا دیدن کرده به بخششِ
خود پشت گرم نمایید بیم از دلِ من بیرون خواهد رفت
افضل خان پذیرفت و لشکرِ خود را گزاشته
با چند تن روانه شد و چون نزدیکیِ جائی که بایستی

یکدیگر را ببینند رسید آنها را نیز گزاشته بایکتن
پیشرفت
سیواجی لشکرِ خود را گرداگردِ کوه‌ها و گردنه‌ها گزاشته
فرمان داده بود که تا آوازِ شیپور از بالای باره بلند
میشود بسپاهِ دشمن بریزند و زرهی زیرِ جامه پوشیده
دشنهٔ برآن بست و پنجهٔ آهنینی که بسیار تیز بود
مانندِ دستکش دست نموده در آستینِ درازِ خود پنهان
داشت و بایکتن از باره سرازیر شده ترسان
و لرزان پس و پیشِ خود را نگریسته میرفت
تا بدانجای رسید و افضل خان را بغلگیری کردن
همان بود و پنجهٔ آهنین را به پهلویِ او زدن همان
افضل خان جامهٔ تن زیبِ نازکی پوشیده
بود و تا رفت بخود بجنبد دشنهٔ از دستِ سیواجی

بر شکمش فرو رفت و کارش ساخته شد و گرچه شمشیری
بر سرِ سیواجی زد مگر چون او در زیرِ دستارِ خود خودی
بر سر داشت زخمی باو نرسید و او بیک زخمِ دیگر
از همان دشنه کارِ خان را بپایان رسانید که آوازِ
شیپور بلند شد و سپاهِ مراته ریختند بر لشکرِ خان
که از کشته شدنِ سردارِ خود سراسیمه شده بودند و آنها
را بی آنکه دست درآزند یا کشتند یا پراگنده ساختند
یا دستگیر نمودند و سامان و سرانجامِ شان بدستِ
مراته افتاد (سنه ۱۰۷۱ و ۱۶۵۹)
پس از آن از گریختگان هرکدام که از گرسنگی و
آوارگی در جنگلها نمردند باز بدستِ مراته افتادند و سیواجی
با همه شان مهربانی نمود و آنها که از همان گروه بودند
برشتهٔ سپاهِ او بپیچیدند و دیگران از و هزینهٔ راه یافته

بخانه‌های خود برگشتند

گویند یکی از سرکردگانِ مراته که در لشکرِ افضل خان
بود بخواست که بچاکریِ سیواجی درآید و سیواجی
اورا بخششها داده روانه‌اش فرمود

این فیروزی بیشتر از پیش سیواجی را بلندآوازه
ساخت پس با دلِ شاد آغاز کشورگیری نمود و در
اندک روزگاری همهٔ دژهایِ استوارِ آن سامان
را بجنگ آورده بگرفتن بازماندهٔ کشورِ کوکن میپرداخت
که شنید سپاهِ پرزورتری از بیجاپور باهنگ او جنبش
نموده و ناگزیر بازگشت شد (۱۰۷۲ ـ ۱۶۶۱)

آنگاه سپاهِ خود را بدو بخش نمود یک بخش را
بنگهبانیِ دژها برگماشت و دیگر را واداشت به بندکردن
راهِ خوراک به لشکرِ بیجاپور و خودش در دژِ بسیار

سخنے که نپاله میگفتندش باره‌نشین شد
سیدی جوهر که مردمِ زنگ و سرکردهٔ لشکرِ بیجاپور
بود آن دژ را گردگرفت و راه را بر درونیان بست.

چون چهار ماه برآن گزشت کار بر سیواجی
چنان تنگ شد که چارهٔ بجز سپردِ خویش نداشت
مگرچون از کارهای گزشتهٔ خویش اندیشید دانست
که در آئینِ مسلمان اکنون خونِ او از هرکار که
پسندیدهٔ یوس است رواتر است پس پیرِ
گشته شدن را بخود مالیده چالاکیِ فریب آمیزی را
کاربست

چنانکه نوشته اند نخست پیغامِ آشتی نزد جوهر فرستاده
و بسپردِ خویش به پیمانِ چندی که پزیرفته شد تن دَرداد
آنگاه دل بدریا زده دردلِ تاریکیِ همان شب که بامدادش

بایستی خود را بسپارد از دژ بیرون آمده راهِ گریز پیشگرفت و تندرست جان ازآن گردابِ مرگ بدربرد

بزرگانِ بیجاپور گریختنِ سیواجی را از بدآئینیِ جوهر دانسته او را بپای تخت بازخواندند و پادشاه را با لشکرِ گرانی بر سرِ سیواجی آورده (۱۰۷۳ ه - ۱۶۶۱ ع)

او را از دژی بدژی افکنده نزدیکِ همهٔ آنچه را بجنگ آورده بود درمیانِ یکسال بدست گرفتند و چون کارهایِ بیجاپور رو به تباهی نهاده بود ناگزیر برگشتند و پرداختند بکارِ جوهر که از رهگذرِ آن بدگمانی که بزرگان دربارهٔ او نموده بودند بخشم آمده در کرناتک درفشِ سرکشی برافراشته بود

تا نزدیکِ دو سال که سرِشان در نبردِ جوهر گرم بود

سیواجی باز آنچه باخته بود برد و کشورِ خود را دوباره فراخ ساخت چنانکه در همان هنگام بمیانجیِ پدرش سهاجی با بیجاپور آشتی کرد و کشوری در دستش ماند باندازهٔ هشتاد فرسنگ از خاکِ کوکن که در میانِ گوه و کلیانِ بسویِ دریا بود

نیز بر بالایِ گردنه‌ها از برین بسویِ پونه تا به فرودینِ مریچ که بر رودِ کشنا است نزدیکِ پنجاه فرسنگ زمین در درازنا و از خاور بباختر سی فرسنگ در پهنا آنهم در جائی که بهین ترینِ آن بوم بود گردهٔ کشورش شد

با آنمایه زمین چیزی نگذشت که دارای هفت هزار سوار و پنجاه هزار پیاده شد و دوباره بخاکِ مغول آهنگِ ترکتازی نمود دژهایِ شان را که در نزدیکیِ جونیر بود

بگرفت و سوارهٔ لشکرش تا نزدیکیهای اورنگ آباد
را بتاخت

درآن هنگام شایسته خان (پسرِ آصفخان برادرزادهٔ
نورجهان و برادرزن شاهجهان) از سوی شهنشاهِ
دهلی فرمانفرمای دکن و آرامگاه فرمانهیش اورنگ آباد
بود و چون ازآنگونه گستاخی و بیباکی گروه مراته شنید
بیتابانه سوار شد و ازآن شهر برآمده لشکرِ
سیواجی را شکسته و پریشان نمود دژِ چاکن راگرفت
و تا پونه سیواجی را دنبال کرد و او به دژِ سینگر
که در سه چهار فرسنگیِ پونه بود پناه برد
شایسته خان در شهرِ پونه بسرائی فرودآمد که سیواجی
درآنجا بارآمده بود و از گزاشتن و داشتنِ دستهای
لشکر به نگاهبانیِ جنبشهایِ دشمن و پاسبانیِ

فرودگاهِ خود که مبادا از سپاهِ آراستهٔ سیواجی یا از مردمان
شهر چشم زخمی رسد چنان بند و بستی کرد که از آن
رهگذر آنگونه آسوده زیست که گفتی در خانهٔ خود آرمیده
است
سیواجی رنگِ دیگری ریخت و آن را چنان چوب
پرداخت نمود که از فریبندگیِ آن گروهِ مرانه تا هنوز
بر خود میبالند
شامگاهی از دژِ سینگر برآمد و راه را جابجا بدستهای
لشکرِ پیادهٔ خود سپرد و با بیست و پنج تن از
تیرهٔ باهلی رسید به بیرونِ دروازهٔ شهر و آنجا
خود را انداخت میانِ انبوهی از مردمان که با سازِ
شادی و نوازِ سورِ دامادی بشهر میرفتند چنانکه
پیش با آنها بند و بست کرده بود و بهمین گونه رفت

تا رسید بنزدیکِ خانهٔ خود و از دریکه پشت خانه بود خود را بدرون انداخته یکایک با همراهانِ خود دست بکشتار برگشاد و با تردستی و چالاکیِ بسیار کارِ خود را انجام داده بیرون رفت و به پیادگانِ خود پیوسته به سینگر درآمد شایسته خان که در خوابگاهِ خود آن رستخیز را بنگرید بیتابانه جست و خیزی نموده خود را از دریچه بیرون انداخت و بزخمِ شمشیری در همانجای دو انگشتش بیفتاد و چون هنگامهٔ گیرودار فرونشست پسرِ خود را با بیشترِ نزدیکانِ خود کشته یافت پس از آن جنگِ با مراته را پس انداخته چگونگی را به اورنگزیب که ره نوردِ سوی کشمیر بود نوشت (۱۰۷۳–۱۶۶۲) و آن رویداد را بگردنِ جسونت سینگ گذاشت که بهنگام لشکری بکمکِ او نفرستاد

جسونت سینگ پس از آن کوشید که دژِ سینگر را بگیرد
و چون دید که کوشش سودی نه بخشید به اورنگ آباد
برگشت
اورنگزیب از نوشتهٔ شایسته خان آشوبِ دکن پی برد
پس اورا از آن کشور بخواند و به بنگالش فرستاد
و فرزندِ خود شاهزاده معظم را سپهسالارِ دکن نموده
جسونت سینگ را بیاوریِ او نامزد فرمود
از اینگونه جابجا نمودنِ فرماندهی سیواجی را که در آن
جنگها آزمایشهای خوب پیدا شده بود هنگامِ درستی
بدست آمد که هرچه دلش میخواست کرد چنانکه چون دیده
بود که از سوارانِ یکه کارها بهتر از پیش برده شده
بودند تا از سپاهِ پیاده چهار هزار سوار برداشت و
ناگهان خود را رساند بر درِ شهرِ سورت که از

نگهبانان تهی و از سامانِ توانگری پربود (پ ۱۰۷۴ ۱۵ ماهِ ۶ ف ۱۶۶۴ ۵ ماهِ ۱)
و تا شش روز آن شهر را یغما نموده از چیزهای
بیش ارز و گوهرهای گرانبها و سیم و زر باندازهٔ یک
کرورِ هند که چهار کرور تومانِ ایران باشد همراهِ خود
برده در دژِ رای گر بنید وخت

گویند بجز بازرگانانِ انگریز و دچ که درهای تیمچه‌های
خود را بسته پایداری نمودند کسی از دستِ تاراجِ
او تندرست بدر نرفت

چند روز پس از آن ترکتازی سهاجی پدرش
با آنکه بسیار پیر بود در شکارگاه از اسب افتاد و بمرد
چنانکه چون سیواجی از یغمای سورت برگشت از آن
رویدادِ ناگزیر شنیده جامهٔ سوگ بپوشید و پس از
انجامِ کارِ سوگواری همان رفتارهای پیشینه را آغاز نمود

نخست جاگیرِ خود را بآئین درآورد و فرنامِ راجگی برخود نهاده نامِ خود را بر زر نگاشت

آنگاه ازیکسوی بنامِ پادشاهِ بیجاپور به فرودین تاخت و سپاهش تا نزدیکیهای مدراس و تانجور را بلرزه درآورد و هرکجا که بلشکرِ بیجاپور برخوردند بجنگ و گریز پرداختند و خودش از یکروی بخاکِ کوکن درآمد دژِ ایکر را که در همان خاک و پیش ازآن تختگاهِ خود ساخته بود استوار نمود و بپرداخت بفراهم آوریِ کشتیها چنانکه گویند یکبار در هشتاد و هفت کشتی چهار هزار مرد نشانده از کناره به کناره میبرد و کشتیهای مغول را که کالایِ بازرگانی داشتند یا پر بودند از مسلمانانیکه بجاکبوسیِ خانهٔ خدا میرفتند تاراج می نمود و مرزهائیکه پیوسته به دریا و زیرِ فرمانِ بیجاپور بودند همه را تاخت و تاز

نمود آنهم بگونهٔ که مردمانِ آن سرزمینها از مرگِ خود آگاه
بودند و از آن تباه‌کاریِ ناگهانی آگهی نداشتند و همچنین
برای زدنِ گردنه‌ها سوارانِ خود را فرستاد (۱۰۷۶ / ۱۶۶۵)
خودش گاهی بتاخت و تازِ خاکِ بیجاپور و گاهی به
یغمای مرزِ مغول میپرداخت و بهمین گونه روز بروز کارش
بالا گرفته با پادشاهِ مغول ستیزه‌گیها کرد تا آنکه اورنگزیب
براو خشم گرفت و درپیِ در انداختنِ ریشهٔ او شد
گویند اورنگزیب از شنیدنِ آنهمه درازدستیهای او چنان بخشم نیامد که از یغمای شهرِ
سورت و از گرفتنِ کشتیهای مسلمانانیکه بخانهٔ خدا
میرفتند و مایهٔ بدآمدنِ او از تاراجِ سورت هم از آن
روی بود که همهٔ مسلمانانِ هند از آن شهر به کشتی
می نشستند چنانکه آنرا در آن روزها (باب المکه) میگفتند

با آنهمه بیداد که از سیواجی بر مسلمانان رفت
و خونِ کیش پرستی اورنگزیب را بجوش آورد باز
آن بدگمانی که در سرشتِ او آمیزش داشت باندازهٔ
بود که نگزاشت لشکرِ آراستهٔ تنها بسرکردگیِ یکی از سپهبدان
خود بر سرِ سیواجی نامزد نماید و بیشتر مایهٔ بددلیِ او
از آنها این بود که بیشترِ آنها پیش از آن دوست
و نیکخواهِ داراشکوه بودند و او آنها را بفریب و چرب زبانی
از او برگردانیده رامِ خود ساخته بود و از آنها نیز که چاکرانِ
کهنِ خودش بودند چونکه بدگمانی خردهٔ پیوند تا گسلِ
هستیش بود دلش بگونهٔ دیگری پاک نبود از ینروی
راجه جی سینگ را به همراهیِ دلیرخان بر سرِ سیواجی
برگماشت که هردو با لشکرِ خود همپایِ هم کار کنند و
راجه را فرمود که پس از انجامِ کارِ سیواجی به بیجاپور

اورنگزیب پورِ شاهجهان

بتازد آنگاه فرزندِ او راجه رام‌سینگ را در دربارِ خود نگاهداشت و چنین آشکار نمود که دیگری شایستگیِ جایِ پدرِ او را ندارد و در راستی اندیشه‌اش این بود که چون جی‌سینگ فرزندِ خود را در دربار به بیند کجروشی را پیشنهادِ خود نخواهد ساخت و فرزندِ او گروگانِ رفتارِ او خواهد بود چون اورنگزیب آن دو سردار را به دکن نامزد فرمود راجه جسونت‌سینگ را با شاهزاده معظم به دهلی بازخواند راجه جی‌سینگ پس از آنکه با دلیرخان از نربده گذشت خودی به اورنگ آباد رسانیده بهره‌اندوزِ چاکریِ شاهزاده معظم شد و از آنجا بی آنکه بدشمانی برخورد به پونه در رسید و دردم دست بکار شد دژ پورندر را گردگرفت و آنرا به دلیرخان واگزاشت که سنگر و سرکوب گردِ آن برپا نماید و خودش سنگرها را دربیا

گرفت و دسته‌های لشکرِ خود را پیش فرستاده تا راجگر را لگدکوبِ پایِ اسبانِ خود ساخت

سپرد نمودنِ سیواجی خود را به راجه جی سینگ بهادر

سیواجی هنوز بر دریا و خشکی بتاخت و تاراج می پرداخت که از جنبشهای جنگجویانهٔ جی سینگ آگهی یافت و در دم بسوی رای گر شتافت درآنجا همهٔ افسرانِ خود را از هرکجا که بودند به پیشگاه خوانده دربارهٔ جنگ و آشتی با لشکرِ مغول که سردارِشان جی سینگ بود کنکاش نمود

اگرچه دربارهٔ هراس خوردگی سیواجی در همین جای همه نوشته اند مگر اینکه همین یکی که پیش از آن هرگز با کسی کنکاش ننموده بود و در اینجا برای آن کار

همهٔ سرانِ لشکر و کشور را پیشِ خود فراهم ساخت
گواهِ بسیار پسندیدهٔ ایست که سراسیدگیِ او باید بپایهٔ
بسیار بلندی رسیده باشد چنانکه چون از پایداری
خود نومید شده دانست که برابریِ باجی سینگ مشت
بر درفش زدن است راه پیک و پیام با راجه
گشاده ساخت

چون جی سینگ از فریبندگی و دستانِ سیواجی بخوبی
آگاه بود نخست بفرستادگانِ او بیش ازین زبان
نداد که اگر سیواجی به پیشگاه آید زنهار خواهد یافت و
پس از آنکه بسخنانِ ایلچی زبان آوری که نامش
رگھوناتھ پنت بود در سادگی و یکرنگیِ سیواجی دلش
استوار شد باو فرمود که به سیواجی بگو که تو میرایِ
راجپوت من بتو زبان میدهم که اگر سر بفرمان

نی جز آنکه شهنشاه از همهٔ گناهانت درگذرد در نگاهبانی و پرورش تو نیز هیچگاه خردهٔ فروگزاشت ننماید

چون سیواجی از زبانِ فرستادهٔ خودش چیزهائی شنید که مایهٔ دلاسائیش گردید از رای گرد بسوی پرتاب گر جنبش نمود و از آنجا برای آنکه پی را بلشکریانِ خود گم کند بسوی جوالی شتافت آنگاه ناگهان راه را چپ کرد و با چند تن از کوهستان گذشته باردوی جی سینگ درآمد و پیغام فرستاد که سیواجی راجه آمده است (۱۰۷۶ ه ۱۶۶۵)

جی سینگ یکی از کسانِ خود را برای پذیرائی او بیرون فرستاد و چون نزدیکِ سراپرده رسید خودش بیرون آمده اورا بغلگیری نمود پس از آن دستش را گرفته بچادرِ خودش برد و بدستِ راستِ

خودش نشانیده باپایانِ مهربانی و دلجوئی با او پیش آمد
و همهٔ نویدهائی را که پیش از آن بمیانجیِ ایلچیِ او
باو داده بود از سر گرفت و دوباره همه را بر زبان آورد

سیواجی پس از گفتگوهایِ بسیار که در همه
فروتنیِ خود را آشکار می نمود دستوری یافت و در
چادرهایِ خود که پیوسته بسراپردهٔ جی سینگ برایش
زده بودند رفت سیواجی

شب را در آنجا بیاسائید و روز دیگر برایِ دیدن دلیرخان
که هنوز گردِ پورندر نشسته بود آهنگِ آشنوئی نمود

دلیرخان تا آن گاه چندین بار یورش
بدژ بالا برده و چندین بار هنگامه ها با ساخلو و
نگاهبانانِ آنجا برپا کرده بود تا چشمش به سیواجی
افتاد بیشتر از کینهٔ که از او برایِ این در دل داشت

که او را در گفتگوی آشتی انباز نموده بود با تندی و خشم
بسیار گفت که تا یکی انجامین مردمان دژ را از تیغ نه
گزرانم دست برنخواهیم داشت
سیواجی با پایانِ آلفتگی و شکسته بالی گفت که آنها با
شما برای من پایداری میکردند اکنون همه مانندِ من
بنده اند و مرا بجز اینکه پرستشکارانِ شهنشاهی درآیم
دیگر آرزوئی نیست و اگر باور نمیکنید اینک آنچه بدستِ
من است بگیرید من بخوشی و خرمی میدهم که بآرزوی
خود برسم
سیواجی این بگفت و دسته کلیدیکه درآن کلیدهایِ
همه دژهای او بود پیش نمود
درهمین سخن گفتگوی جنگ بپایان رسید
پس ازآن پیمانی میانِ شان بدینگونه بسته شد که

سیواجی آنچه از خاکِ مغول گرفته بازدهد و از سی و دو
دژِ استواریکه از بیجاپور گرفته یا آباد نموده بیستش را با
خامه روِ آنها واگزارد و دوازدهِ دیگرش را با فرمان روِ
آنها و جایهای دیگر که از پیش داشت بنامِ جاگیر از سوی
شهنشاه نگاهدارد و فرزندش سنباجی که در آنگاه پنج
ساله یا هشت ساله بود از پیشگاهِ خسروی بپایهٔ جاگریِ سپرِ
پنجهزار سوار (منصب) پنجهزاری سربلند باشد
ازاینها گزشته سیواجی درخواستی پیش کرد که اگرچه
درآن هنگام چنانکه باید پزیرفته نشد مگر پس ازآن
برایِ درازدستی و زدوبردِ گروهِ مراته چنان دستاویز
رسائی شد که تا هنوز برهمان کار میکنند و از همین
یکی بپایانِ پیش بینی و دوراندیشیِ سیواجی پی میتوان برد
درخواستش این بود که فرمانِ بلوکی چند

در بالایِ گهات از خاکِ بیجاپور که سایِ سالانه اش
باندازهٔ پنج لک (پولِ آنگاه) باشد بنامِ (چوتهه) چهار یک
و (دیسمکهی) ده یک باو بدهند که خودش آن را بازیافت
نماید و در گرفتن آن فرمان باندازهٔ خواهشمند بود که
پیشکشِ چهل لک (پولِ آنروزها) بگردن گرفت که
سالی سه لک از آن را بدهد تا شماره اش پر شود و
نیز چند هزار تن بر لشکریکه باید از رویِ پیمان بچاکری
آماده سازد بیفزاید

پاره نوشته اند که این خواهش بجایِ آن بیست دژ
استوار بود که از بیجاپور گرفته یا بنیاد نهادهٔ خودش
بودند و به شهنشاه واگزاشت که پورندر و سینگر در
شمارِ آنها بودند

برخی می نگارند که برایِ کوششها و چاکریهایِ پدرش بود

که بدربارِ بیجاپور نموده بود و اینها را نیز از رویِ فرمانی
گفته اند که اورنگزیب پس از دیدنِ آن پیمان نامه به
سیواجی نوشت وگرنه راستیِ آن هنوز دانسته
نشده زیرا که بیشتر نویسندگان میگویند که اورنگزیب
آن را نپذیرفت و آنچه خودمراتگان نوشته اند چنان
نیست که آنرا نپذیرفته باشد

باری اورنگزیب نامهٔ درازی به سیواجی نوشت
و پس از آنکه در آن فرمان اورا بیرداشتها و نوازشهای
شاهنشاهی امیدوار ساخته چنان وانمود کرده است که

همهٔ بندهایِ پیمان نامه را پسند فرموده بجز (چوتهه ی)
و (دیسموکی) و دربارهٔ آن نیز چنین فرموده که پذیرفتنِ آن
بسته باین است که در دمِ بخششِ یکساله چهل لک
را بفرستد و بهمراهیِ جی سینگ به بیجاپور لشکر کشد

از بجا آوردنِ بندِ نخستین سخنی در میان نیامده
مگر درین سخنی نیست که در لشکرکشیِ بسویِ بیجاپور
به همراهی راجه جی سینگ کوتاهی نکرد

لشکرکشیدنِ راجه جی سینگ به خاکِ بیجاپور به همراهی سیواجی

راجه جی سینگ سیواجی را که دو هزار سوار و هشت
هزار پیاده با خود داشت همراه گرفته آهنگِ بیجاپور نمود
و تا رسیدند بجائی که علی عادلشاه برای ناوردِ با ایشان
لشکر آماده نموده بود همهٔ دژهائی را که در راهِ شان
بود بی رنجِ کارزار بگرفتند و در یکدو جنگ که با سرداران
عادلشاهی دست داد و آنها مردانه پایداری نمودند سپاه
مراته چنان دلیرانه کارزار کردند که آوازهٔ پردلی و آمادگیِ
ایشان در شهرهایِ دور و نزدیک به پیچید چنانکه

چون بگوشِ اورنگزیب رسید نشانِ گرانمایهٔ بلندپایه
برایِ سیواجی فرستاده پس ازآن دو نامه باو نوشت
که در یکی او را فرخنده باد گفته و در دیگری او را بپای تخت
خوانده نویدها داده بود
ازآن نویدها یکی اینکه پس ازگرامی داشتن فرودگاه
او او را دستوریِ بازگشت به دکن خواهد داد

رفتنِ سیواجی به دهلی و گرفتار شدنش درآن تختگاه

چون سیواجی درمیانِ آن روزهائیکه باجی سینگ
بسر برد ازگفتگوهایِ او دلش یک گونه استواری ازبزرگِ
مغول پیدا کرده بود پس ازخواندنِ نامهٔ شهنشاه آمادهٔ
رفتن به دهلی شد پس رگهوناتهه پنتِ شاستری را
ازپیش بدان پای تخت فرستاد باین نام که بندگان

خسروی را از آمدنِ او آگهی دهد و در پرده میخواست که او اندیشهٔ چاکرانِ تخت را که دربارهٔ او دارند بدست آرد آنگاه فرمان فرستاد که همهٔ افسرانِ بزرگ در رای گر فراهم شوند و تا آنها در آنجا گرد شدند خودش همهٔ دژهایِ خود را سرکشی نموده در هریک بندوبستِ پختهٔ روی کار آورده به رای گر در آمد و سه تن از بزرگ کاردانِ خود را بفرماندهی برگزیده با فرزندِ خود سنباجی و پانسد سوارِ گزیده و یکهزار ماولی روانهٔ دهلی شد

(۱۰۷۳ـ ۱۶۶۶ع)

چون بدان پای تخت نزدیک رسید اورنگزیب رام سینگ پسرِ جی سینگ را با یکی از افسرانِ خرد تا بیرونِ شهر پیشوازش فرستاد

سیواجی با آن تیزهوشی که داشت باید همانجا بمغز

کار رسیده و به اینکه بندگانِ شهنشاهی دربارهٔ او
چه در سر دارند برخورده باشد مگر چنین مینماید که از بسکه
سرش گرمِ اندیشه‌هایِ گوناگون بود بآن راه نیفتاد یا
آنکه بدان برخورد و بناگزیر رویِ خود نیاورد تا هنگامیکه
بدربارِ شاهی درآمد و پایهٔ خود را بیش از افسرانِ پنجهزاری
که بسی فرودتر از آنِ بزرگانِ دیگر بود ندید و آنجا
چنان بدش آمد و درگمان افتاد که چون از دربار
بجائی رفت که برایِ او آراسته کرده بودند بیمناک
شد

پس از آن سیواجی را آگهانیدند که شهنشاه ایدرشیده
است که آینده اورا بدربار نخواند
پارهٔ نوشته اند که فرمان رفت بر اینکه پسرش بدربار آید و
خودش در خانه بماند

سیواجی برای آنکه از دودلی بیرون آید رگهوناتهه پنت را با گزارش نامهٔ بشهنشاه فرستاد و در آن چیزهائی را وانمود ساخت که مایهٔ آمدنِ او بپای تخت شده بود

از آنها یکی پیروی فرمانِ پادشاهی بود که او را بپای تخت خوانده بودند

دیگر امیدِ پاداشِ چاکریهائی که بسپهبدان و لشکریانِ شاهی نموده بود

دیگر آرزوی اینکه برشتهٔ نوکرانِ خسروی درآید

دیگر به پشت گرمیِ نیک اندیشیهایِ خودش که دربارهٔ بندگان والا در دل داشت

سیواجی پس از اینها نگاشته بود که اگر شاهنشاه نمی خواهند که او را به شمارِ چاکرانِ خود درآرند او را دستوری دهند که بجاگیرِ خود برگردد زیرا که او کهٔ هندوستان باو و همراهیانش

که پروردهٔ دکن میباشند سازگاری ننموده

اورنگزیب پاسخ درستی نداد و در پیِ آن کوتوالِ شهر را فرمود که نگاهبانان گردِ خانهٔ او بنشاند و بیگاه او را نگزارند بی نگاهبان بیرون رود: مرغ زیرک که میرمید از دام: باهمه زیرکی بدام افتاد: اگرچه پادشاهی هندوستان تا چندین پشت پس از اورنگزیب درخانهٔ مغول ماند مگرچون اندیشه برویدادهائیکه پس ازاین رخ نموده فرومیرود روشن میگردد که همین رفتارِ اورنگزیب که در پزیرائی سیواجی آشکار شد یکی از مایه هایِ کارگرِ پرزورِ افتادنِ آن خانه بوده اینرا نیز نمی توان گفت که چه چیز اورنگزیب را برآن داشت که آنگونه رفتار نمود

همهٔ داستان نویسانِ هند بر سرِ این کار گفته اند که

از بسکه دردِ کیش پرستی داشت و از بت پرستان و ناگرویدگان بدش میآمد چشم از همهٔ سودهائی که از دوستیِ سیواجی بدست آمدنی بود بپوشید و در بدرفتاریِ با او خودداری نتوانست کرد

من میگویم اگر این راست است پس آنهمه کوششها در دوست ساختنِ راجگان هندو پیش از آن چرا بکار برد و این چگونه دردِ کیش پرستی بود که بایستی همین بجایِ یکتن هویدا شده باشد آنهم پس از آزمون هایِ بسیار که از مانندگانِ او هر دشمنی را که دوست ساخت از رهگذرِ دوستی او بسودهایِ بسیار برخوردار شد پس اینگونه رفتار انگیختهٔ هیچ چیز نتواند بود بجز بدبختی که هنگامِ کار دیدهٔ مردمِ بینا را خیره میسازد و خردِ خرده بین را تیره میگرداند

و اورنگزیب را وامیدارد که هنگامِ باریابیِ سیواجی پیمانهائی که کرده و نویدهائی که داده همه را یکباره فراموش کند پیشکشهایِ اورا نگاه نکند و خودِ اورا باندازهٔ ناکس و فرومایه انگارد که آن بیچاره از زورِ شرمندگی بیتاب شده در پسِ ردهٔ درباریان رفته بیهوش بیفتد و چون به هوش آید بگوید که اکنون که مرا اینگونه خار و بی آبرو نمودید بهتر آنست که مرا بکشید چه اگر جانِ مرا میگرفتید ازین رسوائی و بی آبروئی که بمن دادید خوشترم میآمد و پس از آن بی یافتنِ دستوری و بی گرفتنِ فرجامهٔ پادشاهی که همچنان باریافتگانِ نورا میدادند از دربار بیرون رود

گریختنِ سیواجی از دهلی

چون سیواجی خود را بستهٔ بندِ گرفتاری دید افتاد

در پی چاره رهائی و آن کار را بدان شیرینی بانجام رسانید که تا روز رستاخیز دهان چاره جویان گشایش دشواری بردن نام آن شیرین است

گویند نخست بیشتر همراهیان خود را به بهانهٔ اینکه بیمار شده اند دستوری گرفته بدکن روانه شان ساخت و چون در بند بودن خودش چندان سخت نبود که از خانه بیرون نتوانستی رفت بیش از آن نبود که هرکجا که میرفت یکدسته نگاهبان همراهش میرفتند از اینروی او همیشه بزرگان را بخانهٔ خودشان رفته دیدن مینمود و سوغات و یادبود نیز برایشان میفرستاد

درآنمیان بیمار شده پزشکان هندو را بخواند و به فرمودهٔ ایشان دواها خورد و اندکی بهبودی هم یافت چنانکه برای همین بخشش بسیاری بایشان داد و هربندوستی

که درکار بود با ایشان نمود

همدران چند روز که بیمار بود بفرمانِ او هر روز پولِ بسیاری با خوانچه‌ها و لوده‌هایِ شیرینی بر درِ خانه و درهایِ نمازخانه‌ها و بر سرِ راه‌ها به برهمنان و بینوایان بخش میکردند بدینگونه که خوانچه‌هایِ شیرینی‌هایِ گوناگون را نخست پیشِ خودش میبردند و پس از آنکه یک نگاه آنها را میدید بیرون میفرستاد

چون این کارِ هرروزه درچشمِ نگاهبانان بکهنگی پیوست شامگاهی خودش با پسرش سنباجی بر دو خوان یا در دو لوده درازکشیدند آنگاه بالایشان را به شیرینی پوشانیدند و ازآن خانه بدر بردند بی آنکه کسی آگهی یابد و چون رسیدند بیرونِ دهلی آنجا با پسرش بر اسبی که برایِ او نگاه داشته بودند دو پشته سواره

شده روزِ دیگر رسیدند به متهرا که آنجا چند تن از دوستان برهمن و یکتن از یارانِ یکدلِ او زاهش را میدیدند و چون او را تندرست یافتند بدیدارِ کامیابیِ او شادمانی کرده خدایرا سپاس گفتند

سیواجی آنجا فرزندِ خود را در خانهٔ برهمنی که از مراتگان پونه بود سپرد که پس از آن اورا به دکن رسانیدند و خودش بجامهٔ درویشانِ هندو درآمد و رو براهِ دکن نهاد و از آن جامه بیرون نیامد تا آنکه پس از نه ماه (۱۰۷۸ ماهِ ۸ ش ۱۶۶۶ ۲۹ ماهِ ۱۲) به رای گر رسید و بازماندهٔ همراهیانش هم همانگونه بجامهٔ گوسائی از راه‌های گوناگون ره‌نوردِ سوی دکن شده از دریوزگیِ درِ بتخانه‌ها و پرستش‌گاه‌های هندو گزران نموده دیر یا زود بخانهای خویش رسیدند نگاهبانانِ سیواجی که در دهلی بر درِ خانهٔ او

اورنگزیب پورِ شاهجهان

بودند از آرزوی که او از رهگذرِ بیماری از چندین روز از
شبستانِ خود بیرون نمیآمد درپیِ او بلند نشدند تا شامگاه
روزِ دیگر و چون بر سرِ نوکری که بر درِ خوابگاهِ او میماند
رفتند او را در بسترِ بیماری یافتند و هرچه از او پرسش
نمودند بجز جفنگ پاسخی نشنیدند پس پای پیش نهادند
و بدرونِ خوابگاه رفته دیدند که جا تُهی است و بچه نیست
و تا بخود جنبیدند کار از کار گذشته بود و چون اورنگزیب
از گریختنِ او آگاه شد باآنکه بر سرِ دربار فرمود که من
میخواستم او را با سرفرازیِ بسیار دستوریِ بازگشت
براد بومِ خودش دهم باز دربار آمدنِ رام سینگ را
باین گناه که او را در آن کار یاوری نموده بند نمود

مردنِ شاهجهان

درهمان روزها شاهجهان پادشاهیِ جهانِ نابودی را

۱۰۷۶
ه ـــ
۱۶۶۶
م } پدرود گفت

اگرچه اورنگزیب در روزگارِ گرفتاریِ او فرموده بود که از دژِ بالا بیرون نرود مگر چنان کرده بود که او در همانجا آزادانه فرمان میراند و بگونهٔ که دلش میخواست رفتار می نمود

سالِ مردنِ شاهجهان فرخنده‌ترین و سرفراز ترینِ سالهایِ شهریاریِ اورنگزیب بود زیرا که او یکبارهٔ از دل واپسی بیرون آمد همهٔ کشورهائیکه زیرِ فرمانِ او بودند در پایانِ آسایش مانند کنارِنگِ کشمیر او تبتِ کوچک را زیرِ فرمانِ او آورد فرمانفرمایِ بنگالِ او زمین هایِ زرخیزی که برکنارهٔ خاوریِ دریایِ بنگال و از کشورِ چیتاگانگ بود بیفزود و ایلچیانِ پادشاهانِ دور و نزدیک بدرگاهش آمدند همچون ایلچی پیشوایِ (مکه) و دیگر شاهزاده گانِ تازی و پادشاهِ زنگ و خانِ اوزبک و آنکه

بیشتر از همه مایهٔ ناموریِ روزگارش شد فرستادهٔ شهریارِ ایران بود که او را با یک ایلچیِ بلندجایگاهِ فراخ دستگاهی برگردانید و همان مایهٔ بهم خوردنِ میانِ آن هردو شهنشاه شد زیرا که اورنگزیب سرنامه را که به شاه عباسِ دوم فرستاده بود چنین نویسانیده بود که این نامه از شهنشاه اورنگزیب بفرماندهِ ایران برسد.

گویند شاه عباس از دیدنِ آن سرنامه چنان بهم برآمد که دردم بجنبشِ لشکر فرمان داد و چون اورنگزیب آگاه شد که سپاهِ ایران به نزدیکیِ قندهار دررسید دروا و هراسان از کردهٔ خود پشیمان شد و دانست که آن کار از رویِ نادانی شد پس هیچ چارهٔ جز آن ندید که مهربانیِ بسیاری بسردارانِ خود آشکار نموده خودش آمادهٔ پیشبازِ لشکرِ شاه شد که بناگاه شاه عباس

رخت از جهان بربست و چون شاه سلیمان که بجای
او نشست از آرزوی که بر کشورِ خودش هنوز از پرگزرِ
خردسالی درست دست نیافته بود دستورش آن سپاه
را بازخواند و اورنگزیب آسوده شد و دلش دیگر بهیچ
سوی نگران نماند جز به بیجاپور و چارهٔ آن کار را چنین
اندیشید که فرزندِ خود سلطان معظم را فرمانفرمای دکن نموده
راجه جسونت سینگ را یاورِ او ساخت و راجه جی سینگ
را که بر درِ بیجاپور به نومیدی برخورده بود به پیشگاه خواند

سرگزشتِ جی سینگ چنین است که چون
سیواجی به آهنگِ دهلی ازو جدا شد کارِ لشکرِ مغول
رو به تباهی نهاد

جی سینگ بیجاپور را درمیان گرفته گرواگردِ شهر سرکوب
و سنگر برافراشت و پیش ازآنکه کاری انجام دهد چاپ

دشواریهایِ گوناگون شد

سپاهِ دکن راهِ خوراکی را باردویش بستند و سوارهٔ
آن کشور بیورشهایِ ناگهانی سراسیمه‌اش ساختند
پادشاهِ گلکنده چون دید که لشکرِ مغول کاری از پیش
نبرد دلیر شد و لشکری بسرکردگی نیکنام‌خان بکمکِ بیجاپور
فرستاد و درآن سال بارندگی هم بسیار کم شد و از
همین رهگذر رنجِ تنگابی در اردویش چنان بالا گرفت
که جانِ لشکریان از خشک کامی بلب رسید

اورنگزیب نیز لشکری بیاریِ او نفرستاد و چنان دانست
که همین از فرستادنِ یک ایلچی بدربارِ گلکنده و ترسانیدنِ
شهریارِ آنجا را کارها همه درست میشوند از نیروی جی‌سنگ
ناگزیر به اورنگ‌آباد رفت و چون لشکرش برایِ نگاه
داشتنِ همهٔ دژهائی که از سیواجی یا بیاریِ او از بیجاپور

گرفته و در دست داشت بس نبود همین دو سه دژ
را به لشکرهایِ گران استوار ساخت همچون لوگره و سینگر
و پورندر

همچنین دژهایِ مهالی و کرناله را که در خاکِ کوکن بودند
بی لشکرِ نگاهبان نگذاشت و بر چند دژِ دیگر که کاه و دانهٔ
چند ماهه اندوخته داشتند چند دستهٔ سپاه برگماشت و
بازمانده را فرمود تا دروازه‌هایشان را سوزاندند و پناه‌گاه
هایِ شان را ویران نمودند و سپاهِ کمی در هر یک
بگونهٔ دیدبان نشاند مگر اینکه مورو پنت که گماشتهٔ سیواجی
بود همهٔ آنها را که ویران کرده بودند بی آنکه بگزارد درنگی
بکار رخ نماید دوباره گرفت لشکریانِ مغول را بیرون راند
و همه را از سرِ نو آباد ساخت

در آنمیان آوازهٔ بازگشتِ سیواجی از رسیدنِ او بخاکِ

کوکن و باز بجنگ آوردنش بخشِ کلیان را گوشزدِ مردمانِ دکن شد زیرا که چون سیواجی تندرست به رایگر رسید و از چگونگیِ روزگارِ جی سینگ و نهادِ کارِ دکن شنید چهرهٔ کارها را بسی دلکش تر از آن که اندیشیده بود دید و آرام ننشسته دردم دست بکار زد

جی سینگ فرماندهیِ دکن را از روی فرمانِ اورنگزیب همدران روزها بسپردِ شاهزاده نموده روی به دهلی نهاد و در راه فرو شد

گویند چون اورنگزیب از مرگِ او شنید بسی افسوس کرد و زبان گشاد براینکه یکی از دوستانِ نیکخواهِ بزرگش از دست رفت

هنگامیکه اورنگزیب شاهزاده معظم و جسونت سینگ را بجایِ جی سینگ و دلیرخان فرمانفرمایِ دکن ساخت [۱۰۷۷ ق / ۱۶۶۷]

آنچه از پیر آموزگار در فریبندگی یاد داشت همه را برای دوباره گرفتار نمودنِ سیواجی بآن هردو یاد داد تا جائیکه هردو را فرمود که اگر دیدید از همهٔ دامهائیکه برای شکارِ او گستردیدیکی هم کارگر نگردید با من بجنگِ زرگری برخیزید و به آشکار درفشِ سرکشی برافراشته ستیزگی نمائید و او را با خود در دشمنیِ من انباز نموده به بهنهٔ کارزار درآرید وکارِ خود را انجام دهید

با اینهمه باز سیواجی جز آنکه بدام نیفتاد آن هردو شکاریِ توانای تیزچنگ را نیز بدامِ فریبِ خود درانداخت وبیشتر از همه چیزیکه دست مایهٔ بزرگِ کامیابیِ او شد خوی و منشِ خودِ آن هردو بزرگوار بود

سلطان معظم با آنکه شاهزادهٔ دلیرِ جوانمردِ پردلِ نیکخوئی بود دست بباد و آرام جوی و خوشگزران نیز بود و آشکار است

که اینگونه خویها نیکیِ گوهرِ مرد را می‌پوشاند
ازاینها گزشته برداشتِ چیرگیهایِ جسونت سینگ را
نیز درکار داشت
جسونت نیز باآنکه راجهٔ ستوده کرداری بود آزمندیش باندازهٔ
بلندی داشت که برهمه هویدا گشته بود و اندیشهٔ نیکخواهیِ
هندوان را نیز بیش ازخواهشِ کامیابیِ خداوندگارِ مسلمان
خود در دل می‌پرورید و آگاه بودنِ او به بدگمانیِ اورنگزیب
در بارهٔ خودش ازآرزوی که پیش ازآن دوستِ دشمنِ
او بود برآنهمه افزوده شده بود پس بخوبی میتوان گفت که
گماشته شدنِ چنین شاهزادهٔ بفرمانفرمائیِ دکن همان بود
که دلِ سیواجی میخواست بویژه بهمدستیِ چنین راجهٔ که
در دهلی اورا دوستِ خودش هم ساخته بود
باری سیواجی چندان دیر نکشید که جسونت را به دمجایِ

سنگینی آبستن ساخت و بمیانجیِ او پیشکشِ بسیار درستی به شاهزاده فرستاد و به سفارشِ هردو با شهنشاه بگونهٔ آشتی کرد که سودمندیش بهتر از امید و برتر از آرزوی خودش بود که پیش ازآن داشت چنانکه بخشهایِ فراخ از سوانهٔ کشور همچون پونه و چاکن و سوپه باو واگزاشته شد جاگیرِ تازهٔ از خاکِ برار باو دادند فرزندش سنباجی را (منصبدار) نمودند و راجگیِ خودش را پزیرفتند و او پس ازآن دلش از رهگزرِ دشمنی بدان تنومندی آسوده شده لگامِ اسبِ ترکتازی را بسویِ بیجاپور و گلکنده رها کرد

آن هردو کشور چون هنگامه‌هایِ بزرگ با سپهبدانِ مغول درپیش داشتند نه خواستند آنچنان همسایهٔ زبردستی را دران هنگام از خود برنجانند ازنیروی بیجاپور سالی

اورنگزیب پورِ شاهجهان

سه لک وگلگنده سالی پنجلک روپیه بگردن گرفتند که به سیواجی برسانند برایِ همین که دست از سرِشان بردارد و آنها را ندیده انگارد

سیواجی آنرا پذیرفت و چون سرِ خود را از هرگونه رنج وآزار آزاد و جهانِ گزران را از آسایش وآرمش آباد دید پرداخت به سرانجام دادن و به آئین درآوردنِ کارهایِ کشور و لشکر و درمیانِ دو سالِ آن هردو راه را بپایِ خردمندی چنان درنوردید که اگر پادشاهِ مغول ده سال میدوید بگردش نمیرسید

اورنگزیب درآن دو سال همه را نگرانِ این بود که فرمان فرمایانِ دکن سیواجی را بفریب گرفتار کرده نزدش خواهند فرستاد و درپنهان داشتنِ آرزویِ خود تا تاب داشت دندان برجگر گزاشت وچون دانست که آن

گرهِ سخت بناخنِ چاره‌سازیِ آنان گشاده شدنی نیست
و آن شکارِ بریده‌بند دوباره بدامِ فریب نخواهد افتاد
به آشکار فرمان بگرفتنِ سیواجی داد و همین یکی ملیهٔ آن
شد که باز کارشان بجنگ کشید
اگرچه اورنگزیب مایهٔ شکستنِ پیمان گردید مگر اینکه سودهائیکه
ازآن کار اندیشیده‌بود همه به سیواجی ﴿ ۱۰۸۰ ه / ۱۶۷۰ م ﴾
برگردید چنانکه نخستین سودی که او یافت باز بدست آوردنِ
سینگر بود
بدینگونه که تاناجی مالوسری که یکی از دوستانِ یکدل و
سپه‌کشانِ دلاورِ سیواجی بود بایکهزار ماولی هنگامِ شب
بران گریوه که جز آنکه در دستِ نگهبانان بود در آشکار
گزرگاهی هم نداشت فراز شده پیش ازآنکه باره‌گیان آگهی
یابند بهمدستیِ مردانِ خود کمندها به کنگره‌هایِ دیوارِ آن باره

استوار برافکند

چون سردارانِ مغول نیز بهای بلندپایگی آن دژ را نشناختند ساخلوِ خوبی از سپاهِ راجپوت با افسرِ آزموده کارے درآنجا گزاشته بودند از نیروی آن یورشگرانِ شبخون زن هنگامی بران دژ دست یافتند که سردارِ شان با نیمهٔ مردمِ خودشان کشته شدند

نوشته اند سیواجی درانیکه فرجامِ آن کارِ سخت بچه رنگ رخ خواهد نمود چنان دلش از بیم و لرزه پر بود که چون ازگرفتنِ آن دژ شنید آنمایه شادمان گردید که هریک ازآن سپاه را به بخششِ بازوبندِ سیمینی خوشدل گردانید و همان را آزمونِ نیکی شگون و رهنونِ بختِ همایون شمرده آمادهٔ باره کشائی شد و از باره هاے سنگین و دژهایِ روئین چندیرا بگشود و بر سرِ چندی

تیرش بسنگ آمد

اینهمه توانائی و درازدستیِ سیواجی برایِ آن بود که جسونت سینگ را دوستِ خود میدانست و از ناآمادگیِ شاهزاده معظم آگهی میداشت زیرا که آن هردو سردار بارها از اورنگزیب که فرمان جنگِ با سیواجی را بایشان فرستاده بود درخواستِ کمک نمودند و او از رهگذرِ همان بدگمانی که داشت باندیشه هایِ بیهوده درافتاده هرگز بفریادِ ایشان نرسید و سیواجی را هنگامِ خوشنشینی بدست افتاده شهرِ سورت را دوباره و خاندیس را بتازه تاراج کرد و یک سد و شست کشتی آماده ساخته خودش بر زنگیانِ جنجیره که سپاهِ دریائیِ شاهِ بیجاپور بودند بتاخت

سیواجی شهرِ سورت را بگونه که دلش میخواست

تالان کرده با یغمایِ شگرفی از آنجا بیرون آمد و این از
آنروی شد که فرماندهِ آنجا که از سویِ شهنشاه بود یکدو
ماه پیش از آن مرده و ساخلوِ آنجا یا بفرمانِ جسونت سنگ
که دوستِ یکدلِ سیواجی بود یا از بیم یورشِ سیواجی
که شنیده بودند با پانزده هزار سوار آهنگِ تاختنِ آن
شهر را دارد آنجای را تهی کرده بودند و سیواجی
با دلِ آسوده بی دوشمانی هرچه دلش خواست کرد
دو ماه پس از آن دو تن از سرهنگانِ خود
را بسویِ برین نامزد نمود یکی پرتاب راو گوزر که با ده هزار
سوار خاندیس را بتاخت و از آن سرزمینهائیکه تازه
بدستِ مغول افتاده بودند (چوتهه) چهاریکِ بدهِ شان
را بازیافت نمود (این کار از همین جا آغاز و پس از
آن گروهِ مراته را دستاویزِ تاخت و تاز شد چنانکه بهر

کشوریکه تاختستند همین را بهانه ساختند و مردم هرجا که
دادنِ چهاریکِ خود را پس نینداختند خود را از آسیبِ
هرگونه تاخت و تالانی آسوده شناختند)

دیگر موروپنت پیشوا که با بیست هزار پیاده رفت و چندین
باره‌های سنگین را بگرفت که اوندها و پتا و سلهیر از
شمارِ آنها بودند

در آنروزها که سپهبدانِ مغول به بهانهٔ کمرسیِ سپاه و
نگرانیِ لشکرِ دهلی دست از کار برداشته بودند سیواجی
دست بهرکاریکه زد درخورِ آرزویِ او بانجام رسید بجز
تاختنِ او بر جنجیره زیرا که این جنبشِ او مایهٔ آن شد
که سپاهِ زنگ که سه چهار سردارِ بسیار نامور داشتند
نوکریِ بیجاپور را ازآنروی که هنگامِ تاختنِ مراته ازآن
تختگاه یاوری نمیافتند واگزاشتند و به سپه دارانِ

مغول که در آن سوانه بودند پیوستند و همین یکی مایهٔ
تنومندی زور دشمن بزرگ سیواجی شد تا سرانجام
که اورنگزیب از آنگونه پیشدستیهای دلیرانهٔ سیواجی شنید
و دانست که از جسونت سنگ کاری ساخته نمیشود و
از روی آن بدگمانی که داشت دلش این را هم
نمی خواست که سپاه تازه بیاری او فرستاده بر زور
او بیفزاید از نیروی مهابت خان را با چهل هزار سپاه
به سپهبدی دکن برگماشت و دست او را به بند و بست
کارهای لشکری آن کشور بی آنکه بهمدستی شاهزاده
بستگی داشته باشد گشاده داشت و جسونت را بپایهٔ
اورنگ خسروی خواند مگر اینکه بر او هم دلش استوار
نبود چنانکه یکی از دستوران را همراه او کرد که در پردهٔ
نگران کارهای او باشد

مهابت خان به دکن درآمد و سپاهِ آنجا را نیز چنان فراسوی خود گرفت که یکهزار تن هم در اورنگ آباد برای همراهی شاهزاده بجا نگزاشت آنگاه روی بجنگِ سیواجی نهاد و آغاز کرد بگرفتنِ دژهای او

۱۰۸۱ / ۱۶۷۰

چندی از دژهای او را گرد گرفت بارهٔ اوندها و تیار را دوباره بجنگِ لشکریانِ مغول درآورد مگر از یورشِ توفانِ بارشش که با تندی و شورشِ بسیار فرارسید بناگزیر دست از کار بازکشید و سپاهِ خود را بلشکرگاه گرد نمود و چون روزگارِ بارشش سپری شد آماده کارزار گشت

چنانکه بفرمانِ او نیمهٔ لشکرکه زیرِ فرمانِ دلیرخان بود به چاکن یورشش برد و نیمهٔ دیگر دژِ سلهیر را درمیان گرفت.

سردارِ انجا (سلهیر) ازآنروی که خوراکی باندازهٔ که درکا

داشت در دژ فراهم نموده بود دو هزار سوارِ گزیده بیرون
فرستاد و آنها در نزدیکی سلهیر به یکدسته سپاهِ افغان
برخورده پاکشان با خاکِ نیستی همسان شدند

سیواجی که نگاهداشتنِ سلهیر را از رهگذرِ خوبیهایِ نهادِ
آن از همه نخستین تر میدانست برایِ اینکه رویِ لشکرِ
مغول را ازآنسوی برگرداند موروپنت و پرتاب راو
گوزر را با بیست هزار سوار بر سرِ مهابت خان فرستاد
و او تا شنید بیشترِ سپاهِ خود را بسرکردگیِ اخلاص خان
به پیشبازِ لشکرِ مراته روانه نمود

پرتاب راو که سپه‌کشِ لشکرِ پیش جنگِ مراته بود ازآرزوی
که مراته تاآن هنگام با سپاهِ مغول در پهنهٔ کارزاری
روبرو نشده بودند تا ازپیش آمدنِ اخلاص خان شنید
ازآرزوئی که به بخت آزمائیِ جنگ پهنه باآن گروه داشت

بسی شادمان گردید و در همانجا که رسیده بود بایستاد تا سپاهِ اخلاص خان به تیررس رسیدند پس با دلِ استوار و اندیشهٔ پایدار برآنگروه که راهِ درازی را هم بریده بودند بتاخت و بهرسوی آن لشکر جنگ دراندخت تا نشانهٔ شکست شان را هویدا ساخت لشکرِ اخلاص خان خواستند بگریزند راهِ باز گشتِ خود را از سپاهِ موروپنت که درمیانِ جنگ خود را بچالاکی به پشتِ سرِ آنها رسانیده بودند بسته یافتند

اخلاص خان چاره درهمین دید که سپاهِ شکسته و پراگنده را باز بآئین درآورده پایداری نمود مگر چون {۱۰۸۲ و ۱۶۷۲} سپاهِ مراته پس وپیشِ او را فراگرفته بودند کوششِ او سودی ننمود شمارهٔ بیمناکی از لشکرش بخاک افتاد

بیست و دو تن از افسرانِ نامورش کشته و چندین تن
از سپه‌کشانش زخمدار و گرفتار شدند
کشته و زخمیِ لشکرِ مراته به نزدیکِ یکهزار رسید و یکی
از سردارانِ بزرگ که نامش سَنْراوکَزی و یکی از
پیروانِ کهنِ سیواجی و سرکردهٔ پنجهزار سوار بود کشته شد
و مراته پس از یافتنِ این فیروزی که نخستین جنگِ
پهنهٔ ایشان بود بناموری و دلاوری بلندآوازه گشتند
و بگونهٔ که سیواجی اندیشیده بود لشکرِ مغول از گردِ سلهیر
برخاسته همه‌شان از هرکجا که بودند در اورنگ‌آباد فراهم
شدند
بگفتهٔ نویسندگانِ مراته سردارانِ گرفتار را سیواجی
به رای گر فرستاد و با ایشان در پایانِ مهربانی و جوانمردی
رفتار نمود تا هنگامیکه زخمهایِ شان بهبودی یافت آنگاه

همه‌شان را ارجمندانه دستوریِ رفتن داد و از میانِ آنها و از سپاهِ گریخته هرکدام که چاکریِ سیواجی را برگزید او را بپایه‌ٔ که داشت بشمارِ لشکرِ خود درآورد و شمارهٔ همچنین مردم را نیز بسیار گزاف نوشته‌اند

اورنگزیب هنگامی از آن شکست آگهی یافت که چهرهٔ دشواریهایِ سخت از سویِ دیگر بدیدهٔ مرزبانیِ او خودنمائی کرده بود از نیروی مهابت خان را با شاهزاده معظم از دکن خواند و خانجهان بهادر را که فرمانفرمایِ گجرات بود بیاوریِ دلیرخان فرمانفرمایِ دکن فرمود و جنگ را در آن کشور تا چند سال پس انداخت

پرداختنِ اورنگزیب بجنگِ افغانانِ برین و خاوری

چون راهِ آمد و شد میانِ هندوستان و کابل با دیگر

کشورانِ باختری از خاکِ افغانانی میگذشت که همه دزد و راهزن و سرکش و خونریز بودند سرکارِ پادشاهی را ازیکروی رام کردنِ آن گروه درکار بود و ازیکروے بآئین داشتنِ آنها همیشه دشوار مینمود و چارهٔ کار را از همین جسته بودند که آن تیره هائیرا که برکناره های راه مینماندند بنامِ چاکریِ نگاهبانیِ راه ماهانه و سالانه میدادند و هرگاه ناگواری رخ مینمود پس از دریافت گاهی چنان هم میشد که گناه‌گار را بسزا میرسانیدند و برروی همرفته آنها را میانِ بیم و امید نگاه میداشتند برا اینهم افسرانِ شهنشاهی گاه و بیگاه ناگزیر میشدند که درازدستیهایِ تیره هایِ کوچکی را که ایلخانیِ سرجنبانی نداشتند بردباری نمایند زیراکه تیره هایِ بزرگ باآنکه درمیانِ آنها نیز آئینِ درستی نبود باز پیرویِ فرمانِ ایلخانی خود را که از بلندیِ پایهٔ پادشاهی

آگهی داشت نموده مایهٔ آشوب بزرگی نمیشدند بهمین گونه کارهای
آن سوانه میگذشت تا آنکه اورنگزیب از آن بدگمانیِ ناستودهٔ
که داشت چنان پنداشت که آن هرزگیها که از افغانان
سرمیزند از رسانندهٔ بزرگانِ آنهاست و فرماندهان خودش
آنرا پوشیده میدارند و بهمین گمان در سالِ (۱۰۷۸ ق ۱۶۶۷)
محمدامین خان پسرِ (میرجمله) را که بپایه و فرنامِ پدرش
سرفراز شده بود فرمانفرمایِ کابل نمود و خشمیکه در سرش
از همهٔ افغانان (از تیره هایِ کوچک گرفته تا به ایلِ بزرگِ
یوسف زئی) جای گیر شده بود باو وانمود فرمود
محمدامین خان به کابل درآمد و شورش انگیزان و گندهدزدان
را چنان بسزا رسانید که تا چندی جلوِ بالاگرفتنِ آشوبِ
ایشان بسته شد و اگر گاهی چهرهٔ ناگواری پدید میشد چندان
کارگر نبود که رهنمونِ رنجِ لشکرکشی شود تا در سالِ

(۱۰۸۰ ف ۱۶۷۰) که افغانان باهم یکدل شده سر بشورش برافراشتند و در جنگِ بزرگی لشکرِ محمدامین را یکباره چنان بهم درشکستند که گردنِ خود را از بندِ بندگیِ مغول آزاد و تا زن و فرزندِ آن سپه‌دار را گرفتار نمودند

پس از آن افغانان مردی را درمیانِ خود بپادشاهی برداشتند که نویسندگانِ آسیا او را یکی از ایلخانیانِ آنها میدانند و اروپائیان میگویند که مردِ جهاندیدهٔ پرفریبی بود که خود را بنامِ شجاع و از ایلِ دیگر افغانان بایشان وانمود افغانان نامِ او را بر پول نگاریدند و آزادبهایِ بسیار گزافی گرفته زن و بچهٔ محمدامین را بازدادند و خودسرانه رفتار نمودند

اورنگزیب از شنیدنِ آن سرگذشت دود ناخوش از مغزش برآمد و باین اندیشه که بارِ آن جنگ را بر

دوششِ خود کشد از دهلی بیرون شده به حسن ابدال درآمد

بزرگانِ بارگاه درآنجا ازرویِ اندرز راهش را بزدند و او را به پندهایِ دلپذیر ازآن آهنگ بازداشتند چه آن کار را درست ندانستند که شهنشاه بخودیِ خود لشکر بکشوری کشد که بدانند بیمِ هزارگونه آسیب هایِ چاره ناپزیر درکار هست و هیچ امیدی بباریافتِ فیروزیِ رسا و کامیابیِ بسزا نیست ازینروی شهنشاه فرمود تا فرزندِ خود محمد سلطان را که در سال (۱۰۷۰ ف ۱۶۶۰ عی) بزندانش فرستاده بود رها نمودند و او را بسرگردیِ لشکر بر سرِ افغانان روانه نمود و خودش تا بیش از دوسال در همان سوانه‌ها ماند و پس ازآنکه زمینهایِ گشادهٔ افغانان بدستِ لشکرش افتاد خود به دهلی برگشت و جنگِ

با آنان را بسپه‌کشانِ خود واگزاشت و چون چهرهٔ آسایشِ هندوستان بگونهٔ دیگرگشت ناگزیر بی آنکه آزادی و خودسری افغانانِ را که تازه بدست آورده بودند اِزشان بازستاند سردارانِ خود را فرمود تا با آنها بگونه‌که پیشرفتشان شد کنار آمدند

پیش‌آهنگِ شورشهائیکه خوابانیدنش از همه دشوارتر بود و بهمین چالاکی اورنگزیب آنرا آسان نمود آشوب ستنامیان بود

گردِ آن آشوب از اینجا بلند شد که گروهی درویشانِ هندو که نزدیکِ شهرِ نارنول جای گزیده بودند (برخی ایشان را پیرِ زنِ هندویِ پارسائی میدانند که نامش بستامیا بود و در خاکِ راجپوتِ مروار گوشه‌گیری گزیده به پرستشِ یزدان میپرداخت) و آن گروه باآنکه مردم آزار

نبودند برای دور کردنِ آسیب از خود همیشه با افرازِ جنگ میگشتند
روزی یکی از آن مردم را با یکی از گزمه های شهر زد و خوردی دست داد و دیگر مردمانِ پولیس به کمکِ او دست درآورده آن درویش را کتکِ سیرِ هنگفتی زده سر و دستش را بشکستند
درویش یارانِ خود را فراهم نموده پای کینه جوئی پیش گزاشت و با آن گروه بجنگ ایستاده شد و پس از کشت و خونِ بسیار فرمانده آنجا که چندین هزارِ آنها را یکایک فراهم دید با لشکرِ شهری و سپاهِ آراستهٔ که در فرمانِ خود داشت بخوابانیدنِ آشوبِ ایشان درفشِ چالش برافراشت
درویشان ایشان را بهم درشکستند و شهرِ نارنول

را بدست گرفتند

پس ازآن شمارهٔ آنان در چند روز به بیست هزار رسید و بسیاری از راجگان و زمینداران آن سوانه بایشان گرویدند و چون چندین بار لشکرِ آراستهٔ از دهلی بر سرِ ایشان رفت و در هر بار شکسته و پریشان گردید و بهر جای که آن گروه روی آوردند چیره شدند هوشِ مردمان در نهادِ آن کارِ شگفت تیره شد و بخردانِ هوشیار در آشکار نمودنِ رازِ نهانِ آن کار فروماندند ازینروی درمیانِ مردم چو افتاد که آن زن جادوگر است و به نیروی روانِ دیو و اهرمن که بفرمانِ خود درآورده اینگونه کارهای شگفت را هویدا میسازد چنانکه از دستِ خود آشی پخته پیروانِ خود را میخوراند و درایشِ آن اینست که کسی آنان را بچشم نمی‌بیند

و تیر و تیغ و گلوله بر تنِ شان کار نمیکند و آنها دیگران
را می بینند و هر زخمی که از آنها بدیگران میرسد مرهم
نمی پذیرد

این آوازه چنان ترس و لرزه به سراپای لشکرِ
اورنگزیب درانداخت که چندانکه کوشید که زنگِ این
اندیشهٔ کج را از آیینهٔ دلِ آنها بزداید سودمند نیفتاد و
چون شنید که آن گروه باهنگِ گرفتنِ دهلی نزدیک
رسیده اند چاره در همین دید که فرمود تا سراپردهٔ اورا
بیرون زدند و در آنجا کرشمهٔ چندی از رویِ نامهٔ
آسمانی بر چند پارچه از دستِ خود بنوشت و فرمود تا آنها
بر پرچمِ درفش هایِ لشکر فروبستند و گفت این تیغ بندی
است یزدانی که در پیشِ آن بیکارکننده همه تیغ بندهای
آهرمنی است و آن درفش که دارندهٔ آن است

پیشاپیشِ هر لشکریکه باشد رهنمونِ فیروزی است وگرچه
با سپاهِ دیوان روبرو شود
پس از این گفتار دلهایِ مردانِ لشکر استوارشده
روی بجنگِ آن گروه نهادند و به آسیبِ یک یورش
همه‌شان را پایمال نموده از تیغ بگزراندند
برابنهم گردِ آن آشوب که انگیختهٔ جنبشهایِ ایشان و مغزِ
آسایشِ کشور را پریشان کرده بود یکباره فرونه‌نشست
زیراکه آن آوازه هایِ بی سروبن تیره هایِ گوناگونِ خامه‌رو
کشورِ اجمیر و آگره را بگونهٔ برآشفته نموده بود که همهٔ آنها در
راهِ آن گروه آمادهٔ جانبازی شده با افزارِ جنگ
از خانه هایِ خود بیرون تاختند و کارکنانِ سرکارِ پادشاهی
را چنان سراسیمه ساختند که اورنگزیب را چارهٔ نماند
جز آنکه خود بآهنگِ فروفشردنِ آن مردمان سوار شد

و آرام نگرفت تا کشور را دوباره بآئین درآورد مگر چون هنوز زخمِ دلش از ناکامیِ جنگ با افغانان بهبودی نیافته بود که آزارِ آنگونه جنبشِ هندوان نمکی بر ریشِ تازه اش پراگند از همین جا خونِ کیش پرستیش بجوش آمد و بارِ سنگین آزادبها را بر دوشِ هندوان نهاد و رفتارِ خود را پس ازآن با آن گروه بدتر کرد و با ایشان چنان سخت گیریها نمود که از چشمِ شان افتاد و همین مایهٔ سستی پایهٔ شهنشاهیِ خانهٔ او شد

این آزادبها را لشکرکشانِ تازی در آغازهایِ روزگارِ کشورستانیِ خودِ شان بنامِ (جزیه) بر مردمی نهادند که نه میخواستند مسلمان شوند و نه میخواستند با لشکرِ (اسلام) جنگ کنند و آن همراهِ زورِ لشکریِ تازیان

درپسِ پردهٔ نابودی نهان شد وگرچه درمیان چند
بار نامش درمیان آمد مگر اینکه پا نگرفت تاآنکه اورنگزیب
از رهگذرِ دشمنیِ هندوان که همهٔ هستیش را فروگرفته
بود آن را دوباره برپا نمود و چون بایستی خانه‌اش
ویران شود برآنهم بسنده نفرمود و فرمانِ کوتاه ساختنِ
دستِ هندوان را از کارهای پادشاهی برآن بیفزود
چنانکه فرمانی هم به همهٔ کارفرمایانِ کشورِ خود فرستاد
که ایشان باید دردم هرچه هندو در دستگاه‌های خود
دارند از کار بیندازند و بجایِ آنان مسلمانان را برگمارند
این فرمانِ اورنگ زیب از بیخ ناخوانده ماند زیراکه ازروزگار
پیشینِ همهٔ کارهایِ کشوری که بسته بباجگزاری و نویسندگی
و آیارگری بود دردستِ هندوان بود و اگر میخواستند
که آنان را ازکار بردارند کسی را نداشتند که بجایِ

شان برگزارند

آری آنچه از این فرمان بهرهٔ روزگارِ اورنگزیب شد جز این نبود که هندوان ازو بدل برگشتند و با همه دلسوزی که همیشه در چاکریِ پادشاهانِ خانهٔ مغول هویدا می‌نمودند و آنمایه نمک‌شناسی که در بندگیِ خداوندگارِ خود از روی راستی و سادگی بکار میبردند و هرگز نشد که برآوردنِ آرزویِ برادرانِ کیش و کنش خود را بر سودهایِ کشوریِ شهنشاه برتری دهند یکباره دست و دلِ شان از کار سرد شد و آن دلسوزی که از روی منش در کارهایِ سپردهٔ بخود آشکار می‌نمودند از فرجای اندیشهٔ پاکشان رخت بربست

اورنگزیب دلِ خود را از گرفتنِ آزادبها خوش ساخت و از دشمن ساختنِ هندوان پروائی ننمود

اگرچه هندوان از آغاز که چگونگیِ آزادبها را شنیدند
و دانستند که مسلمان شدن کار آسانی نیست وداد ن
پول هم برای ماندنِ در کیشِ خود دشوار مینماید (چراکه
پول است جان نیست که بآسانی بتوان داد) شکیب از
دستِ شان رفت سرِ شورش بلند کردند و پای بیورش
پیش نهاده خروشیدن آغاز نمودند مگر اینکه جوشِ
شان باندک پهی فرونشست چنانکه هندوانِ شهر
و بیرونهای دهلی مانندِ مور و ملخ ریختند بدرهایِ سرایِ
پادشاهی و فریادکنان کاخهایِ خسروی را فروگرفتند
و اورنگزیب داد و نالشِ همه را شنید و هیچ بروی
خود نیاورد تاآنکه روزِ آدینه رسید و بدستور باهنگ
نمازخانه سوار شده از درِ کاخ بیرون شد و چون به
جلوخان رسید همه جا را از گروهِ هندوان چنان پردید

که اگر سد هزار انبارِ ارزن از آسمان فرو میریخت یکدانه‌اش بر زمین نمیرسید
اورنگزیب ناگزیر همانجا بماند و چون ایستادنش دیر کشید و دانست که از نرمی کاری ساخته نمیشود دورباشِ خود را فرمود تا بزورِ مردم را پس و پیش کنند و آنها را از پیش تارانده راه را گشاده سازند که بناگاه چوبداران و دیگر پیادگانِ سواریِ شاه ریختند بر سرِ آن مردم و رشتهٔ فراهمیِ آن انبوه را دریکدم چنان از هم گسلانیدند که چندین تن از آنها زیرِ دست و پایِ پیلان و اسبان پامال شدند و راه‌ها نیز از گردِ گستاخیِ ایشان پاکیزه شد و بی آنکه دیگر پایِ کوشش فراپیش نهند دادنِ زنهاریها را بگردن گرفتند و از آن کار هرچه بهرکس میافتاد میداد و دم نمیزد مگر چونکه برداشتِ

آن ستم را ازروی بیچارگی و درماندگی برخود هموار نموده
بودند دلهای همه‌شان از اورنگزیب برگشت و از رفتارهای
دیگرِ او و سامانهای دیگر نیز دست بهم داده مایهٔ آن شد که گروه
راجپوت که از روزگار درازی دوست جانبازِ پادشاهانِ
آن خانه بودند کمرِ دشمنی اورا در میانِ پایداری استوار
بربستند و مردم هندوستان بدل با آنها شدند و چون
آن بوی ناخوشش در فرجای دکن بپیچید مغزِ مردم
آنجا را نیز چنان پریشان ساخت که همه بجان خواستگارِ
پیروی فرمانِ مراته شدند.

آنچه پس از گرفتنِ آزادبها از همه ناشایسته‌تر نمود
رفتارِ او بود با زن و بچهٔ جسونت سینگ که در راهِ او
شمشیر میزد و با دشمنانِ افغانِ او در ستیز و آویز بود
نوشته‌اند که راجه در کابل هنگامی از بستن

آن باجِ ناروا به هندوانِ بینوا آگهی یافت که تا آنسوی
نیلاب داشتند از مردم خواهی نخواهی رباهی نمودند و چون
پای خودش هم درمیان بود از اندوه چنان رنجور شد
که تا مردنش دیر نکشید } $\frac{1088}{1677}$

بیوهٔ او دو فرزند کودکی که ازو داشت برداشت و بی
آنکه از اورنگزیب دستوری رفتن بیابد رو به هند گذاشت
و چون برلبِ آبِ سند رسید از آنروی که راهنامه
نداشت نگاهبانان نگذاشتند که از آب بگذرد

لشکریانِ وی بر سرِ آن ناهنجاری دست درآوردند
و کار میانِ شان به پیکار کشید

سرانجام بزور از گذارگاهیکه از نگاهبانان تهی بود از
آب گذشتند

اورنگزیب همین کار را بهانهٔ بدست گرفتنِ پسرانِ

جسونت نموده ایشان را دستوریِ درآمدنِ به دهلی
نداد و لشکری فرستاد تا اردویِ شان را درمیان گرفتند
راجپوتان که آن رفتارِ شاه را دیدند برافروخته
گشتند و همه باهم یکدل و آماده شدند که تا دمِ واپسین
آبرویِ مردانگیِ خود را نگاهبانی نمایند
سردارِ ایشان که نامش دورگاداس بود آنها را
از ستیزندگی بازداشت و کارِ خود را به پختگی انجام داد
نخست فرستادنِ پارهٔ مردانِ سپاه را
با زنان و بچه‌گانِ ایشان به زادبومِ شان از پیشگاهِ
شهنشاهی دستوری خواست و یافت و چون هنگامِ
کار رسید هردو پسرانِ راجه را با مادرِ شان همراهِ
دیگران بجامهٔ بیگانه روانه داشت و دو کودک را که همسالِ
آنها بودند با زنی از وابستگانِ وی بجایِ آنها نگاهداشت

درآنمیان اورنگزیب ازآن دستوری که داده بود درگمان افتاده پشیمان شد و کس فرستاد که پسران راجه را با مادرِ شان بکاخِ پادشاهی درآرند و راجپوتان سرازآن فرمان باززده گفتند که ما تا جان داریم رانی و راجه زادگانِ خود را بدست نمیدهیم

اورنگزیب لشکری فرستاد که بزور ایشان را از راجپوتان گرفته بنزدِ او برند

دورگاداس راجپوتان را فرمود تا پس از اندک زدوخوردی پراگنده شده در جایِ دیگری که چند فرسنگ دور ازآنجا بود فراهم شوند و ایشان نیز چنان کرده ازآنجا روی به جودپور نهادند و درمیانِ این کشاکشها زن و بچهٔ راجه تندرست به جودپور رسیدند و پس ازآن فرزندِ مهترِ راجه تا روزگارِ درازی در ماروار فرمان راند و تا دمِ واپسین

اورنگزیب پورِ شاهجهان

اورنگزیب دست از دشمنیِ او برنداشت و آن زن
و بچهٔ ساختگیِ راجه که راجپوتان بفرمانِ دورگاداس هنگامِ
جنگ و گریز رها کردند و رفتند بدستِ لشکرِ دهلی افتاده نزدِ
اورنگزیب شان بردند و او ایشان را زن و فرزندِ
راجه جسونت سینگ دانسته پایهٔ ایشان را بلند و جایِ شان
را ارجمند داشت و فرمود تا هرگونه سامان که شایانِ سردارانِ
والاشکوه باشد برایِ ایشان آماده داشتند تا آنکه رسانیدن
آنها را بکشورِ پدریِ خودِ شان دست آویزِ تاختنِ برجودپور
نموده روی بدانسوی نهاد

راجپوتان که از رهگذرِ آزادبها (جزیه) دلِ شان از اورنگزیب
پر بود چون از جنبشِ او آگهی یافتند همه یکجا شدند و
پیمان بستند که تا جان در تن دارند در نگهبانیِ
خود بکوشند

از بزرگانِ راجپوت کسیکه به آن گروهِ سرکش نپیوست رام سینگ راجهٔ جیپور یا امبیر بود که مردمِ خاندانش از چند پشت با شاهزادگانِ خانهٔ تیمور دختر داد و ستد کرده بودند و از همین رهگذر پیوندِ خویشی میانِ او و شهنشاه در پایانِ استواری بود و آنکه یاوریِ فرزندانِ جسونت سینگ را بهانهٔ آشکار نمودنِ دشمنیِ دیرینهٔ خود ساخت که با اورنگزیب داشت راج سینگ رانای اودیپور یا میوار بود که دردم درفشِ پایداری برافراشت و یکباره زیرِ دادنِ آزادبها زده در دشمنیِ مغول چنان پایِ ایستادگی بیفشرد و سرشتیش کارها را چنان خوب ازپیش برد که چون اورنگزیب با لشکرِ خود به اجمیر رسید همهٔ راجپوتانِ بخشِ باختریِ راجپوتانه را آمادهٔ کارزارِ خود دید

اورنگزیب پورِ شاهجهان

پس ازآن اورنگزیب دسته‌هایِ لشکر بهرسوی برسرِ
سرکشان روانه نمود و فرمود که ماروار را ویران کنند
و خودش با سپاهِ گزیدهٔ روی به رانا آورد
و چنان کار را براو تنگ ساخت که بناگزیر او
بسپردِ خویش درخواست فرستاد.

۱۰۸۹ ماهِ ۱۲
۱۶۷۹ ماهِ ۱

اورنگزیب درخواهِ او را پذیرفت و بگونه که او را امید نبود
با او رفتار نمود کشورِ او را باو واگذاشت و سرزمینی باندازهٔ
آزادبهائی که براو نهاده بود برآن بیفزود و چیزی ازاو
نخواست جزاینکه پیمانی ازاو گرفت که در یاریِ جودپور پای
پیش نگذارد و پس از هفت ماه و چند روز که از دهلی
بیرون رفته بود باز بدان تختگاه درآمد مگر هنوز درست
نیاسوده بود که آگهیِ شکستنِ رانا آن بندِ پیمان را که
دربارهٔ یاری نمودنِ جودپور نموده بود بگوشش رسید

و باین اندیشه که اگر در آمادگی کارزار درنگی بکار رود رشتهٔ پیوستگی دشمنان استوار و گسستن آن بسی دشوار خواهد شد در گردآوری همهٔ سپاه خود شتاب نمود و با لشکر گرانی باز رو به اجمیر نهاده شاهزاده معظم را از دکن و شاهزاده

ن ۱۰۹۰ ماه ۷ | اعظم را از بنگال بخواند

ف ۱۶۸۰ ماه ۷ | از آنجا گزیدهٔ سپاه خود را بسپهبدی شاهزادهٔ اکبر و بهمدستی تهورخان روانهٔ اودیپور ساخته بفرمانفرمای گجرات نوشت که از آنسوی با لشکر آن کشور بر سوانه های گجرات بتازد

رانا از شنیدن سرکردن یورش ناگهانی دشمن از هر سوی چنان سراسیمه و بیم زده شد که در دم نشیمن پادشاهی را واگذاشته بکوهستان اراولی پناه برد و شاهزاده اکبر که نیمهٔ سپاه خود را بکوفتن دشت سار کشورش

نامرد نموده بود با نیمهٔ دیگر خودِ او را هنگامِ گریز دنبال نمود مگر
اینکه بر او دست نیافت و او خودش را به کوهستان
رسانید

همدران هنگام شاهزاده معظم به اوجین رسید و فرمان
یافت که به همانگونه بکشورِ رانا بتازد

شاهزاده اعظم را هم تا به پیشگاه رسید فرمود تا بر سرِ
جودپور یورش برد و آن سوانه‌هایش را که پیوسته بجای
راناست زیروزبر سازد

فرمانِ اورنگزیب به هرسه شاهزاده دربارهٔ چگونگی و نهادِ
کارِ جنگ یکسان بود همه‌شان را چنین فرمود که پارهٔ از
لشکرِ خود را برگمارند و نگزارند که پرِ کاهی بدان کوهستان
که رانا پناه گرفته برده شود و با بازماندهٔ سپاه هرچه آبادی
بینند ویران و هرچه خانه یابند با خاک یکسان کنند

خرمنها و کشت زارها و مرغزارها را بسوزانند درختانِ میوه‌دارِ
باغها را از ریشه برکنند زنان و بچه‌گان را چندانکه یابند
دستگیر نمایند مردان را بکشند و بر رویِ همرفته بهر چیز و هر کس
که در خاکِ راجپوت برپا باشد سامانِ ویرانی بکشانند و مزهٔ
تباهی بگونهٔ بچشانند که از دادنِ هرگونه آزاری که سزاوارِ
سرکشانِ ناهنجار است خردهٔ فروگزاشت نشود
شاهزادگان پیرویِ فرمانِ پدر را تا جائی که توانستند
و پیشرفتشان شد کوتاهی نکردند
اگرچه آنمایه ستم و آزار در نگاهِ خداوندانِ دانش و داد
از سرزمینِ مردمی باسمانها دور مینماید مگر اینکه نوشته اند
که باآنکه راجپوتان نیز کوتاهی نکردند (چنانکه پایانِ کوشش را
درنگاهداشتِ جاهایِ استوارِ خود بکار بردند در همهٔ روزهای
جنگ با بیست و پنج هزار سوار و پیادهٔ بسیار راه ها

برلشکرِ مغول بریدند به شبخونهایِ پی درپی سراسیمه شان ساختند وگاه وبیگاه رخت و بنه شان را هم تاراج کردند)

باز آنگونه تباه کاریهایِ لشکرِ مغول که نوشته شد چنان کارگر افتاد که پس ازآن تا خانهٔ تیمور برپا بود ازآنگروه تنی هم سرکشی ننمود و بارها شد که ایشان با دشمنانِ شاهانِ آنخانه پیکار هم نمودند مگرچون دلِ بندگانِ خسروی ازآنها استوار نبود چاکریهایِ نمایانِ ایشان چنانکه پیش ازآن بزبانِ پسندیدگی ستوده میشد نشد تا بهمانگونه پشتیبانِ تختِ آن خانه بمانند

باری اورنگزیب را آنمایه سود که نگارش یافت بی زیانهایِ بیمناک بدست نیامد

رنجی که براو از همه سخت تر نمود این بود که فرزندِ ارجمندش از دست رفت و خودش بارها در تنگناهایِ خونخوار درافتاد

بدینگونه که دورگاداس در نگاهداشتِ آزادیِ زادبومِ خود تنها با نبازیِ راجپوتان در آشکار نمودنِ هرگونه کوششی که از مردانِ جنگجوی در چنان هنگامه‌ها هویدا میگردد بسنده نکرد موشکها دوانید تا بگوشِ شاهزاده معظم رسانید که اگر بندگانِ والا ما را از خود دانند و از بارِ زیردستیِ شهنشاه برهانند ما که گروهِ راجپوت هستیم تا آن برازنده دیهیم را بر تختِ دهلی نه‌نشانیم از پای نه‌نشینیم

معظم با آنکه شاهزادهٔ بخرد و پخته کارِ سنجیدهٔ بود چون جانشینیِ تخت از آنِ برادرِ مهترش بود چیزی نمانده بود که فریفتهٔ جادو زبانیِ دشمن گردد مگر برهنمونیِ بختِ بلند آنرا وازد و چون همان افسانه‌ها بگوشِ شاهزاده اکبر که کهتر از همهٔ برادران و درآن گاه بیست و سه ساله بود خوانده شد با آنکه هم از روزگارِ خردیِ پدر آنمایه مهر باو میورزید

که همه چنین میدانستند که تختِ شهنشهی پس از اورنگزیب باو خواهد رسید باز از جاگرفتگی با پایانِ دلجوشی آن را پزیرفت

پیوستنِ شاهزاده اکبر با سپاهِ خود بهزرگانِ راجپوت

از اینکه شاهزاده اکبر با لشکرِ خود به دورگاداس پیوست دستاویزی برای سرزنشِ او بدستِ بخردانِ خرده بین نمیآید و آن کردارِ او مایهٔ شگفتیِ دوراندیشانِ تیزهوش نمیگردد چه آن شاهزادهٔ نوجوان از خامیِ منش و تهی بودنِ از فرجام اندیشی و پربودنِ از آرزوی بازیافتِ تختِ خسروی زیرِ بارِ آن ناهنجاری رفت چنانکه تا بدانجا رسید او را بر تخت نشانده پادشاهش خواندند و همهٔ آئینهائیکه برای تخت نشینیِ پادشاهان بود بجاآوردند

تهورخان دستورِ بزرگ شد مجاهدخان که او نیز مردِ بزرگی بود سپه‌سالار گشت و همهٔ سپاه زیرِ فرمانِ سرانِ خود گردن به پادشاهیِ او نهادند

آنچه شگفت‌انگیز درونِ خرده‌بینان است این است که اورنگزیب با آمایه بدگمانیِ بیمناکی که ویژهٔ خودش بود درینجا دلش از اکبر بد نشد و چندانکه شاهزاده معظم اورا بیاگهانید از آنچه میانِ دورگاداس و اکبر از آغاز گذشته بود به هیچ‌روی سودی نبخشود و در پاسخ همه بر زبان میراند که اگر این سخنان راست هم باشند از اکبر که تازه جوان است چه برمیآید و از سرکشیِ او چه کاری ساخته تواند شد

شاید سرِ بدگمانیِ او ازبسکه گرم جایِ دیگر بود بکارِ اکبر نتوانست پرداخت زیراکه همهٔ آگهی‌هایِ سادگانهٔ معظم را

انگیختهٔ رشک بر اکبر شمرد تا جائیکه چون شنید که اکبر با
هفتاد هزار لشکر برای گرفتاریِ او باهنگِ اجمیر میشتابد
(از آنرو که سپاهِ خود را دسته‌دسته بجاهای گوناگون
فرستاده بود کمتر از یکهزار مرد نزدیکِ خود داشت) به معظم
نگاشت که از لشکرِ خود هرچه بتوانی گردآوری بردار و
بزودی خود را بمن برسان و با اینهمه چون به پیشگاهش
گزارش نمودند که اینک شاهزاده معظم با سپاهش
فرارسیده فرمود تا توپخانه را به لشکرِ او ببندند و نگذارند
تنی از آنان پیش آید

باری بختِ اورنگزیب یاوری نمود و یگگونه دودلی درمیان
لشکرِ اکبر پیدا شد و آن شهنشاه از آن تیزهوشی که
داشت در همچنان تنگنایِ تاریکی بدان پی برده از جا در رفت
و برادرِ مجاهدخان را که مردِ بخردِ کاردانی بود با یکدسته

سوار بیرون فرستاد و هنگامِ روانگی باو فرمود که چندانکه بتوانی خود را نزدیکِ دشمن برسان و بکوش که راهی با برادرت بدست آری

چون برادرِ مجاهد خان چنان کرد که دستوری یافته بود مجاهد خان که از نخست دلش با اکبر پاک نبود و بناگزیر سر به پادشاهیِ او فرود آورده بود دیدنِ برادر را بهانه ساخته از اردویِ اکبر برآمده باو پیوست و این رفتار چنان کارگر افتاد که در همان روز بیشترِ سرگردگان آنرا پیروی نمودند و روزِ دیگر که اکبر تهور خان را با سپاهِ پیش جنگ بیرون فرستاد او همه جا بدان درشتی و آسیب تاخت نمود که مردم چنان پنداشتند که راستی سرِ جنگ دارد و چون نزدیک رسید دیده شد که دوستانه به لشکرِ شهنشاه درآمد

درآن هنگام رویدادی رخ نمود که تا هنوز راستیش
آشکار نگردیده

دراینکه تهورخان را بردرِ شادروانِ خسروی پارچه‌پارچه کردند
همه یکزبانند دراینکه چرا چنین کردند هرکس چیزی نوشته
یکی می‌نگارد که او خود را بسراپردهٔ شاهی رسانیده
آهنگِ کشتنِ شهنشاه نمود

دیگری سروده که او چون بنزدیکِ شامیانهٔ خسروی رسید
سر از گشادنِ افزارِ جنگ باززد و بر سرِ آن کار گفتگو
بدانجا کشید که چنان کردند

دیگری گفته که آن رسانندهٔ خودِ شهنشاه بود که چنان کنند
و بهرکه رسند چنین گویند که نگارش یافت

آنگاه آوازهٔ کشته‌شدنِ تهورخان در اردویِ اکبر پهن
شد و راجپوتان دیدند که سپاهِ مسلمان یکباره از گردِ

اکبر پاشیدند و اندیشیدند که اکنون باید با همهٔ لشکرِ مغول برابری نمود و چون آن کار را بیش از گنجایشِ زاغرِ خود نگریدند تندرستی جانِ خود را بر همه چیز نخستین تر دانسته راهِ پراگندگی پیش گرفتند چنانکه بجز دورگاداس که با سه هزار سوار برای نگهبانیِ شاهزاده که آهنگِ گریز و اندیشهٔ پناه بردنِ بگروه مرانه داشت تنی از مسلمان و هندو در جای نماند

شاهزاده از آنجا کوچ کرده از راهِ کوهستان به گجرات رسید و تندرست به گوکن که در خاکِ مراته بود فرود آمد و دورگاداس که درآن هنگام پانسد سوار با او بجا مانده بود تا آنجا نیز همراهی اورا رها ننمود اینهمه شد مگراینکه کارِ پیکار جز آنکه یکسو نشد کاسته نیز نگشت لشکرِ مغول بهمانگونه سمندِ تاخت و کشتار به

خاکِ راجپوت تازاندند و تا توانستند ایشان را از مرز و بوم
خویش تاراندند و گرچه آتشِ جنگ در همهٔ کشورِ میوار و جودپور
برافروخته بود مگر آنکه بیشتر از همه از زیانِ گرمیِ آن سوخته گشت
رانای اودیپور بود که کشورِ زرخیزش از رهگذرِ نزدیکی
سرتاسر پایمالِ اسبانِ مغول و در پنجهٔ گیرودارِ آن گروه
بود چه خاکِ جودپور با آنکه دور دست افتاده بود شوره زارهای
فراخ نیز داشت و از همین یکی چندان دچارِ تباهی نگشت

راجپوتان نیز دست از شاکارهای خود برنداشتند
چون دیدند که در خاکِ خود با سپاهِ مغول برنمیآیند
ریختند بکشورِ مالوه و بدستِ کینه توزی نمازخانه های
مسلمانان را تاراج کردند نامه های آسمانیِ ایشان
را سوزاندند آخوندها را بدیدهٔ بی آبرویی نگریسته خاریها
دادند و از آنچه در تباه کاری توانستند خردهٔ فروگذاشت

ننمودند

سرانجام اورنگزیب هم ازآن جنگهایِ ناسودمند خسته و بیزار شد و هم دید که از رهگذرِ آن پیکار از کارهائیکه زیانِ شان بسی کمتر و سودِ شان بیشتر است بازمانده ازینروی آنچنان رنگی ریخت که رانا درخواستِ آشتی پیش نمود و آن باپایانِ خرسندی دردم پزیرفته شد آنهم بگونهٔ که همهٔ بندهایِ پیمان نامه بجز یک یا دو چنان بود که دلِ رانا میخواست

آزادبها یکباره سربگریبانِ گمنامی فروبرد آن سرزمینی که ازرویِ پیمان نامهٔ پیش برابرِ آن به رانا واگزاشته شده بود بنامِ گنه گاری که چرا شاهزاده اکبر را یاری نمود بازگرفته شد و آنکه از همه بیشترمایهٔ سرخروئیِ رانا گشت این بود که از اورنگزیب زبان گرفت که چون اجیت سنگ

فرزندِ جسونت بزرگ شود کشورش را بدستمش دهند
اورنگزیب بدان آشتی که پنداشت در آینده
مایهٔ آسایشِ آن کشور خواهد شد دلِ خود را خوش کرده
لشکرش را از آنجا برداشت و بسوی دکن کشید مگر
چهرهٔ آن کار چنانکه او انگاشته بود پدیدار نشد چنانکه راجپوتان
باختری در سرکشی پایدار ماندند چندان دیر نکشید که
جنگِ با رانا از سر گرفته شد و بجز جیپور و سرزمینهای
کوچکی که بسوی خاور بودند و فرماندهانِ جداگانه داشتند
همهٔ راجپوتان تا پایانِ شهریاری اورنگزیب دستِ
ستیز و پرخاش کوتاه ننمودند و با آنکه همهٔ تختگاه های
آن کشورستان در چنگِ مغول ماندند باز بارها شد
که راجپوتان سپاهِ مغول را سراسیمه ساختند و بجاکهای
ایشان که نزدیکِ کشورِ شان بود بتاختند و همه را

از سوادِ آبادی دور انداختند و اگر رنجِ جنگهایِ خانگی
گریبان‌گیرِ روزگارِ شان نگردیده بیکدیگر نمی پرداختند
شاید که فیروزیِ رسا و زبردستیِ پابرجائیرا بهرهٔ کردارِ
خویش می یافتند

گفتار در چگونگیِ دکن بروزگارِ فرماندهیِ خانجهان و لشکرکشیدنِ اورنگزیب بدان کشورِ شوریده سامان

چون خانجهانِ کوکلتاش فرمانفرمایِ آن خامه‌رودِ دکن
شد که زیرِ فرمانِ پادشاهِ دهلی بود (۱۰۸۲ ه ۱۶۷۲ م)
سری بکارهایِ آن کشور فروبرد و چون زورِ دشمنان
را با نیرویِ خود سنجید دید که اگر همین بتواند آنچه در
دست است نگهداری کند کارِ بزرگیست که انجام داده
پس دست از پیشتازی بازکشید و بخودداری
پرداخت

دلیرخان که در فرماندهی دومِ او بود و در یورشیکه به تازگی بر چاکن برده و کامیاب نشده بود آن اندیشه را نه پسندید و گفت که ما باید دست از پیشتازی برنداریم و با همین سپاهِ اندکی که داریم بر دژهای استوارِ مراته یورش بریم

خانجهان از او نپذیرفت و گردنه هائی را که گذرگاه مراته بود بسپاه و تنگ ها را به توپخانه بند نمود تا از تاخت و تاراج آن گروه آسوده باشد مگر اینکه مراتگان جنبش های او را بیکار گزاشتند و بجایِ آنکه از گردنه هائی که در دستِ او بود تاشده بر خاندیس بریزند سوارهای ایشان دسته دسته سر از گریبانِ اورنگ آباد و احمدنگر برآوردند

خانجهان از چند راه دنبالِ ایشان تاخت و بگردِ

شان نرسید و چون لوغانِ بارشش نمودار شد
در پیرگام که بر رودِ بیمابود فرودکش نمود
هم در آنجا دژی بنیاد افکنده نامش را بهادرگر
نهاد چه در آن هنگام نامِ خودش بهادرخان
بود و پس از آن فرنامِ خانجهان بهادری یافت
در همان روزها که او به افراشتنِ آن
بنیاد میپرداخت سیواجی دزدانه با دوازده هزار
سوار بر گلکنده تاخت و مردمِ آنجا که سالارِ زورآوری
بر سر نداشتند زرِ بسیاری فراهم کرده پیشکشِ
او نمودند و شهر را از آسیبِ تاراجِ او برهانیدند
سیواجی در آن شهر دربارِ شاهانهٔ نمود
و خود را در آن دربار راجهٔ گلکنده خواند و چون از آنجا
آهنگِ بازگشت نمود بیشترِ لشکرِ سوارهٔ خود را بتاخت و تاز

خاکِ مغول نامزد فرمود و آن سپاه از شهرها بنامِ (چوت)
سری گرفتند و دهکده‌ها را یغما نمودند

اگرچه مراتگان ازآن جنبش زیانِ بسیاری به آبادانیها
رسانیدند مگر خودشان چندان سودی نبردند زیراکه لشکرِ
مغول که درپیِ ایشان می‌بود جابجا بدسته‌هایِ ایشان
برمیخورد و آنها هرچه بدست آورده بودند میریختند و می‌گریختند
و مغولان نیز همان را پروهٔ شگرف شناخته بیش از آن
دنبالِ شان نمی‌نمودند

بهمین گونه زدوخوردها میانِ مغول و مراته دست میداد
که علی عادلشاه مرد (۱۰۸۳ و ۱۶۷۲ ماه ۱۲) و بزرگانِ تختِ بیجاپور
فرزندِ یکتایِ او سکندر را که در آن هنگام پنجساله
بود بپادشاهی برداشتند و لگامِ کاروبارِ کشوررانی
را بچنگِ خود گزاشتند

چگونگیِ آن بدینگونه است که درمیانِ بزرگانِ تخت بجز دستور چهار تن بسیار زورمند و دارایِ پایهٔ بلند بودند عبدالمحمد که دستورِ بزرگ بود از پاک گوهری باآنها (خواص خان عبدالکریم بهلول خان مظفرخان) که بجز برتریِ خود اندیشه نداشتند و سرافرازیِ خود را بر هرگونه سودهایِ کشورپیشی می‌نهادند هم اندیشش نبود و باآنکه همیشه دلش میخواست که آتشِ آشوبِ خودخواهیِ آنان را پیش ازآنکه زبانه کشد و یکباره رخت و سرانجامِ تخت و بختِ پادشاهی را بسوزاند فرونشاند مگرچون درسامانِ آن کار درمانده و ناتوان بود و آن نیرو درخود نمیدید که دوستان و بستگانِ آنها را که هریک اندیشهٔ جداگانه داشتند روبخود کند و از راهِ دوروئی و دودلی بازدارد ناگزیر دم درکشیده بود تاآن روزها که علیِ عادلشاه بربسترِ

بیماری سرغلتید و امیدِ بهبودی ازاو بریده شد و او را هنگامی
بدست آمد که با آن همه پخت وپزی کرده به شبستانِ شاهی درآمد
و شاه را واداشت براینکه سپارشهای او را بپذیرد
بدینسان که خواص خان آتابک و جایستادِ فرزندِ او سکندر باشد
و خودش با آن سه بزرگ دیگر لشکرِ بیجاپور را بخش کنند
و هریک با بخشی ازآن برود و سوانه را نگهبانی کند
خواص خان پس از مرگِ علی عادلشاه که در همان چند روز
دست داد ازآنروی که جایستادِ سکندر شده بود و یگونه فرمان
روائی بدستش آمده بود از روی پیمانی که کرده بود رفتار ننمود
چه گلبرگه بنامِ عبدالمحمد بود و چون آن سوانه پیوسته بخاکِ مغول
بود باندیشهٔ اینکه مبادا با بزرگانِ آن گروه از درِ یگانگی درآید
ویگگونه برتری براو پیدا نماید تن برفتنِ او درنداد رفتنِ عبدالکریم
را نیز بجائی که در پیمان یاد نموده شده بود بهمین گونه اندیشه‌ها

دستوری نداد تنها مظفرخان را بسویِ کرناتک فرستاده
عبدالمحمد را بر پشتخندهایِ زبانی خرسند داشت و سپه سالاری
لشکر را به عبدالکریم داده دیگران را بچرب زبانی خوشنود گذاشت
چون در سرکار هریک ازاین بزرگان برهمنان
بسیار نوکر بودند آبی در پای تخت خورده نمیشد که آگاهیِ آن به سیواجی
نمیرسید و او تا از مردنِ علی عادلشاه شنید چشم از پیمانهائی
که پیش ازآن با عبدالمحمد بسته بود بپوشید و به پنهانی لشکر
فراهم گردانید (ت ۱۰۸۳ = ۱۶۷۳ ماهِ ۳) و یکدستهٔ آن را بگرفتنِ
پناله نامزد فرمود و شهرِ هوبلی را که درآن گاه چهارسویِ
داد و ستدِ کشور بود تاراج نمود چنانکه پروهٔ که ازآن شهر
بدستِ لشکرِ او افتاد که سردارِشان اناجی دتّو بود سرآمد
همهٔ یغماهایِ پیشینِ او بود
چون سیواجی دلش میخواست که در جنگِ با بیجاپور درچنان

هنگامِ نازک درنگی دست دهد و نیز بیش از اندازه خواهشمندِ
گرفتنِ آن شهرهایِ اَن کشور بود که برکنارِ دریا بودند نخست
کشتی هایِ خود را بگرفتنِ آنها نامزد نمود آنگاه راهِ گفت و
شنود با خانِ جهان بگشود و اندیشه‌اش از آنگونه کوشش
چنانکه گفته‌اند این بود که بمیانجیِ سپارشِ او دوباره زیرِ سایهٔ
پرورش و نگاهبانیِ شهنشاه درآید
کسی ندانسته که از پسِ این پرده چه بازی میخواسته است (۱)
بنماید مگر چون دید خانجهان بدامِ فریبش درنیامد لشکرها
برسرِ دژهایِ گوناگونِ بیجاپور فرستاد و دیسموک‌ها را به
سرکشی ورغلانید و تا نزدیکِ دو سال با سپاهِ بیجاپور در
زد و خورد مانده لشکرش گاهی شکسته و گاهی چیره میشد مگر
سرانجام پس از برداشتِ بارِ جنگهایِ بسیار و رنج
چندین ماهه گردگرفتنِ دژها بآرزویِ دلِ خود رسید و بجز (۲)

جاهائی که ازآن سوانه در دستِ انگریزان و زنگیان وپرتگیزان
بود بر همهٔ سرزمینهایِ فرودینِ گوکن باآنچه بر بالایِ گردنها
بود که سویِ خاور از بلندیهایِ رودِ کشنا میگذشت دست
یافت
پس ازاین گشایشها چون سیواجی شنید که از رهگذر دادِ
و دهش که در کیشِ او ستوده بود میانِ بزرگانِ رجحان
بسروری بلندآوازه گشته و نیز چون از دیرباز خواهانِ آن
بود که سرِ خود را بدیهیمِ خسروی زیور بخشد در رایِ گر
دوباره جشنِ شاهانه برپا نمود و همهٔ آئین هایِ تخت نشینیِ
پادشاهانِ مغول را بجا آورده افسرِ سروری بر سر گذاشت
و فرنامهایِ خسروانه برخود نهاده همسنگِ خود را از زرناب
کشید و آنرا بر برهمنان بخشش نموده خواسته بسیاری
بیاریانِ خود داد و از همان روز همهٔ فرنامهایِ بزرگانِ

دربارِ خود را که در فارسی بود به سنسکرت درآورد

چنین مینماید که خانجهان چند روز پس از رسیدنش به دکن پیمانی با سیواجی بدینگونه بست که هیچکدام بکشورِ یکدیگر کاری نداشته باشند زیراکه سیواجی هرگز در آشکار بکشورِ مغول نتاخت و از چشم پوشی و خاموشی خانجهان سیواجی در پیشبردِ همهٔ کارهائی که در زیرِ نگاهِ اندیشه اش بودند بکامیابی برخورد تا درین هنگام (۱۰۸۶ـ۱۶۷۵) که از دسترِ یکدسته لشکرِ مغول بخاکِ مراته که سردارِ شان دلیرخان بود سیواجی شکستنِ پیمان را از سوی آنها دانسته دست بکارزد و بی آنکه خود بجنبش آید سردارانش را بالشکر فرستاد تا آنها ریختند بخاکِ مغول و تا دلِ خاندیس و برار را تالان نمودند دو دژِ نامور بچنگ آوردند و از آبِ نربده که پیش از آن هرگز نگذشته بودند تا شده خاکِ گجرات

را تا بروچ بچاپیدند

پس از آن سیواجی که از دیرباز در سر داشت که جاگیر پدرِ خود را بچنگ آرد و گشایشهای خود را بسوی فرودین هند چندگام پیشتر برد و این اندیشه که مبادا لشکرِ مغول سرراه براو بگیرند همیشه دامنگیر آهنگ او شده بود درین هنگام چنین دانست که از آن تاخت و تازِ لشکرِ او سرداران مغول بیمناک شده بیش از آن پاپی او نخواهند شد و چنان کرد که دلش میخواست

جاگیرِ پدرش تا آنگاه در دست برادرِ کهترش وینکاجی بود و او خود را بپادشاهی بیجاپور بسته از همان رهگذر از دست اندازی دیگران آسایش گونهٔ بهرهٔ روزگارش بود تا آنهم که سیواجی از یکروی پادشاهی بیجاپور را کمزور دید و از یکسوی دلِ رگهونات نارائین را بدست آورده با او سازش

نمود و او را روبخود کرد

رگهونات نارایِن که پس از آن بسیار بکارِ سیواجی خورده مردی بود آراسته بزیورِ هوشیاری و خردمندی و در روزگارِ زندگی شاه جی گماشتهٔ او بود بر سرِ همین جاگیر و پس از مرگِ او دستورِ ویِنکاجی شد تا آنکه میانه‌اش با او بهم خورد

سیواجی با آنکه همچنان مردِ کارشناسی را با خود کرد که به تازگی از برادرش گسسته و باو پیوسته بود باز آن دوراندیشی که داشت او را دستوری نداد که آنچنان راهِ دور و درازی را درنوردد بی آنکه دوستِ توانائی درپی خود داشته باشد

از نیروی دوستی پادشاهِ گلکنده را برگزید که هم از بیمِ لشکرِ مغول هراسان و هم از آتشِ رشکِ پادشاهیِ بیجاپور بریان بود و چون او را به پیمانِ اینکه با دوستانِ او دوست و با دشمنانِ او دشمن باشد لوی کار آورد

با سی هزار سوار و چهل هزار پیاده روی به گلکنده نهاد
چون سیواجی بدانجا رسید بی آنکه پیرامونِ هیچگونه
تاخت و تالانی بگردد چندی بینداخت تا پیمان نامهٔ با پادشاه
گلکنده استوار ساخت بدینگونه که درآن آهنگ بجز جاگیر
پدرش هرزمینی را که بیفزاید و هر دژی را که بگشاید با او
بخش نماید و پادشاه را باید که او را به پول و توپخانه
یاری کند و همهٔ سپاهِ خود را آماده دارد که از لشکرِ مغول
و بیجاپور جنبشِ ناگواری پدیدار نگردد
آنگاه سیواجی با دلی از اندیشهٔ دنبالهٔ خود آسوده روی
به فرودین نهاد و در کرنول (۱۰۸۸ ت ۱۶۷۷) از رودِ کشنا
تا شده از درونِ خاکِ کدپا به پهلوی مدراس رسیده
از آنجا خود را یکایک بر درِ چنجی رسانید که نزدیکِ دویست
فرسنگ از سوانهٔ کشورِ خودش دور و یکی از دژهای

استوارِ بیجاپور بود که بتازگی آنرا بفرماندهِ آنجا برای کارسے واگزاشته بودند و آنجای را بگرفت

سیواجی درمیانِ راه یک بخشِ سپاهِ خود را برگماشت تا ولور را درمیان گرفته سرانجام بگشوند و خودش با برادرش دیدن نموده گفتگوی بخش نمودن مرده ریگِ پدر را با او درمیان نهاد و چون دید که بجائی نمیرسد آن هنگام را خاموش ماند

پس ازآن ارنی و بسی دژهای دیگر را گرفت و همهٔ جاگیرهایِ پدرِ خود راکه در میسور داشت بزور از چنگِ برادر بدر آورد

بهمین گونه بکشورستانی میپرداخت تا هنگامیکه در کرناتک از جنبشهایِ دلیرخان و رفتنش به پیرگام شنید و همچنین لشکرفرستادنش بهمراهیِ سپاهِ بیجاپور برسرِ گلکنده گوشزدش گردید و بیش ازآن ماندنِ خود را درآن

سوانه درست ندید آنچه بدست آورده بود به نابرادرِ خود سنتاجی سپرد و بسوی برین بازگشته بلاری و ادونی را نیز که در راهش بود بگرفت و تا به رای گر رسید شنید که برادرش ونکاجی تاچشم او را دور دیده به آهنگِ بازگرفتنِ جاگیرِ پدری پروبالی گشاده بلند پروازیها میکند و چون کارهای دیگر در پیش داشت نرمی را پیشه کرده نامه که از مهر و اندرز آمیخته بود به برادر نگاشت و آن کارگر افتاده درمیانِ شان آشتی براین شد که جاگیر در دست ونکاجی باشد و او هرساله نیمهٔ درآمدِ آن را به سیواجی رساند و آنچه سیواجی از کشورِ بیجاپور گرفته بود برای خودش باشد

درمیانِ آن هژده ماه که سیواجی از خاکِ مراته دور بود نهادِ کارهای دکن بویژه بیجاپور که بسی پیشتر از رفتنِ او بر ویرانی بنیاد گرفته بود بسیار زیرو بالا شد

خواصخان در همان روزها که جایستادِ سکندرِ عادلشاه گشت و سررشتهٔ کارها را بدستِ خود گرفت از آرزوی که بهتریِ کارِ خودش را بر همهٔ سودهایِ کشوری نخستین‌تر میدانست راهِ گفتگو با خانجهان باز و برایِ خوبیِ کارِ خود با فرمانفرمایِ مغول دوستی و یگانگی آغاز نمود و با او پیمانی بدینگونه بست که بیجاپور را زیردرفشِ شهنشاهیِ مغول دانسته خودش نگهبانی کند و پادشاه بی‌بی خواهرِ سکندر را بیکی از پسرانِ اورنگزیب دهد

چون چگونگیِ این پیمان برهمه آشکار شد میانِ سرجنبانانِ کشور فیخی درافتاد و بیشتر از رهگذرِ بدفرجامیِ بندِ دومِ همان پیمان‌نامه نالش به عبدالکریم بردند که خودش او را بدوشمانِ عبدالمحمد برهمه بزرگ ساخته بود و کارِ آن دلتنگیِ همه‌گانه بدآنجا کشید که از رسانندهٔ آنها خواصخان

بدستِ کریم نامی از مردمِ شیراز کشته شد و عبدالکریم
جالیش را بگرفت و فرمان داد تا سامانِ کار آماده ساخته
برای چالش مردانه جنبش نمایند
مردمِ بیجاپور فرمان اورا با آن خوشی و چالاکی پیروی
نمودند که چون خانجهان لشکر بدانسوی کشید پس از
زد و خوردِ بسیار که در پیشرفتِ‌شان چیرگی با لشکرِ بیجاپور
بود ناگزیر شد که میانجی گریِ دلیرخان را دربارهٔ برگزیدگیِ
عبدالکریم بپذیرد
اورنگزیب که از همهٔ این رویدادها آگهی مییافت درآنروزها
سرگرمِ فرونشاندنِ آشوبِ راجپوتانه بود و از رهگذرِ بدگمانی
نمیخواست لشکریکه برای گرفتنِ همهٔ دکن بس باشد نزدِ
خانجهان فرستد و هناخته‌اش این بود که چون دلش
ازآنسوی آسوده گردد یکباره همهٔ زورِ خود را زی دکن

کشد و کارِ آن کشور را بسازد ازینروی به فرستادنِ ایلچیانِ پرریو ورنگ بپای تختهای دکن برای برافروختنِ آتشِ ناسازکاری میانِ شاهانِ آن کشور بسنده میکرد تا آنکه خانجهان را از فرمانفرمائیِ آن کشور بینداخت و دلیرخان را جاگزینِ او ساخت

درآن هنگام عبدالکریم که آسایشِ کشور را اندکی تنومندی داده بود بکارِ خود درماند زیراکه از یکروی چون از آنچه بر خواص خان از دوستیِ مغول گذشت آگاه بود آنرا برای خود زهرِ کشنده میدانست و از یکسوی دلیر خان که دستگیر و پشت و پناهش بود مانندِ بیشترِ سپاهی که خود زیرِ فرمان داشت از گروهِ افغان بود

با اینهمه عبدالکریم سرانجام چارهٔ ندید جز اینکه پیرویِ فرمانِ دلیرخان را برگزید و همپایِ او برای جنگِ

با قطب شاه با آنکه از چندی با او درِ آشتی میکوفت به گلکنده لشکر کشید مگر اینکه آن جنگجوئی سودی بروزگارِ هیچکدامِ شان نه بخشید چه بهانهٔ جنگ آوریِ آن هردو سردار دوستیِ قطب شاه بود با سیواجی و مادوپنتِ هندو که دستورِ قطب شاه و سرمایهٔ بزرگِ آن یگانگی و از سیواجی زبان گرفته بود که عبدالکریم را از جا ایستادیِ عادلشاه انداخته برادرِ او سرجی شیل را بر جایِ او بگمارد چنان بیدارِ کار و هشیارِ رفتارِ فرمانفرمایانِ مغول و بیجاپور بود که آن دو سردار هنگامِ پیکارِ لشکرِ دشمن را چنان از خود پرزورتر دیدند که پایِ ایستادگی شان از جای دررفت و نهالِ آن جنگ بجز میوهٔ ننگ برای آنها باری نیاورد

از لشکرِ بیجاپور شمارهٔ شگرفی از نیافتنِ تنخواه بدردِ دست تنگی

جان سپردند و در آنها که نیمه جانی برای شان مانده بود
آنمایه تاب و توان نبود که در برابرِ دشمن پایداری کنند
در پیِ آن تباهی عبدالکریم بیمار شد (۱۰۸۹ ق ۱۶۷۸)
و دیگر سر از بستر برنداشت
دلیرخان برای آنکه آسایشِ کشور یکباره از دست نرود
مسعود نامی را که از مردمِ زنگ و داماد سیدی جوهر
و جاگیردارِ ادونی بود بجایِ عبدالکریم برگماشت و برگزیدگیِ او
از رگبزرِ توانگریِ او بود چه او از پهلویِ چند کس بنوایِ
شگرف رسید چنانچه یکی از آنها عنایت الله جاگیردارِ
ادونی بود که دارایِ خواستهٔ بسیار و گنجینهٔ فراوان بود
و به مسعود مهر ورزیده مرده ریگ خوارِ خودش ساخت
و از همین روی آنمایه توانمندی داشت که دادنِ وامهایِ
دلیرخان را با آنچه از تنخواهِ سپاهِ بیجاپور که پس افتاده بود

بگردن گرفت و نیز نوشته داد که از روی پیمان نامهٔ خواجه‌خان
رفتار نموده همهٔ بندهای آن را بجاآورد بدینگونه که بهیچ
روی در هیچ باره از گفتهٔ دلیرخان بیرون نرود کشورِ
را بآئینِ بهین نگاهداشته رشتهٔ آرمش را استواردارد و
با سیواجی راهِ دوستی را هرگز نگشاید و پادشاه‌بی‌بی را
باردوی مغول فرستد

مسعودخان پارهٔ از ماهوارِ پس افتادهٔ لشکرِ پیاده را
همانجا داد و روی به بیجاپور نهاد و چون بدانجا رسید
بخشِ بزرگِ سپاهِ سواره را بی آنکه تنخواهِ پس افتاده
شان را بدهد چنانکه زبان داده بود از نوکری بینداخت
و آنها بهرسوی پراگنده شده پارهٔ شان را مورو پنت
بنوکریِ سیواجی خواند و دیگران به لشکرگاهِ مغول پیوستند
پس از آن مسعود چون دید که از پیمانِ فرستادن

اورنگزیب پورِ شاهجهان

پادشاه بی‌بی باردوی مغول دلهای مردم سخت بشورش
درآمده بر همه‌شان زبان داد که هرگز پیرامونِ آن کار
نگردد و از همین یکی همه‌شان را دوستدارِ خود ساخت

دلیرخان پس از بستنِ آن پیمان از مسعود
جدا شده بسوی بیرگام کوچ کرد و آگهی جنبشِ او سیوا
را چنانکه گفته شد از کرناتک نارواً بسوی برین کشید
چه او از سرزمینِ کشورگشائی بدین بیم پاواپس گزاشت
که مبادا دلیرخان بر دژهایِ او دست یابد

ازآنسوی اورنگزیب چون کارنامهٔ دلیرخان را برخواند بر
سودهایِ کارگزاریِ او بسنده نکرده شاهزاده معظم را
فرمانفرمایِ دکن ساخت و سپهبدیِ لشکر را هنگامِ
جنگ بدستورِ پیش به دلیرخان واگزاشته باو نوشت
که اکنون گاهِ آن نبود که سرانجامِ بیجاپور را نیمه کاره

گزاشته بدستبردِ خاکِ مراته کمربندی این همان هنگام
بود که با بزرگانِ بیجاپور درسازی تنخواهِ پس افتادهٔ سپاه
آن کشور را کارسازی نمائی هرچه از افسرانِ آنجا بتوانی
بسویِ خود کشی و خامه روِ پادشاهیِ آنجا را زیرِ نگهبانیِ
چاکرانِ شهنشاهی درآری و چون تو همچنان هنگامِ
دلپزیر را از دست دادی شاهزاده معظم را بفرمانفرمائیِ
آن سوانه فرستادم تا تو با دلِ آسوده بهرگونه که پیش
رفتت شود چنان کنی که گفتم

دلیرخان برایِ اینکه هم فرمانِ اورنگزیب را پیروی نموده
و هم درگرفتنِ بیجاپور شتاب زدگی نکرده باشد پیامبرے
بدان پایِ تخت فرستاده ازرویِ پیمان روانه نمودنِ
پادشاه بی بی را بازخواست نمود و مسعود سرازآن باززد
درآنمیان افغانانِ لشکرِ بیجاپور که ازآهنگِ

دلیرخان آگهی یافتند خودرا از چاکریِ آن کشور یکسو کشیدند و دیگران اگرچه بزورِ فریب کارپردازانِ اورنگزیب مایهٔ آشوب شده بودند و باآنکه از پیوستگی بشهریاریِ بیجاپور هم بیزاری میجستند باز تن بزیردستیِ مغول درنمیدادند یکی از سرانِ گروه دومین را ملک برخوردار که بالیوزِ اورنگزیب بود ورغلانید تا او مردان خودرا باافزارِ جنگ فراهم نمود و از مسعود فرستادنِ پادشاه‌بی‌بی را درخواست آنهم درهمچنان هنگامی که او سامانش آماده نبود

پادشاه‌بی‌بی دید که بر سرِ وی اکنون جنگِ خونریزی درمیانِ شهر برپا خواهد شد و بستنِ جلوِ آنرا چنین دانست که خودرا دلیرانه درمیانِ آن هنگامه انداخت و آهنگِ خودرا برفتنِ در اردویِ مغول برهمه آشکار ساخت

و از همانجا روانه شد مگر هنگامی باردوی دلیرخان رسید که سپاهِ او برای گردگرفتنِ شهر پیش میآمدند

دلیرخان ویرا از همانجا با دورباشِ آراسته به اورنگ آباد فرستاد و سپاهِ شهنشاهی را از راهی که پیش گرفته بودند باز نداشت

مسعود بکارِ خویش درماند و دست بدامنِ یاریِ سیواجی زد (۱۰۹۱ سال ۱۶۷۹)

سیواجی باآنکه خواهشِ مسعود را پزیرفت مگر چون لشکرِ سوارهٔ خود را گرد نموده به هشت فرسخیِ اردویِ مغول رسید که بیجاپور را درمیان گرفته بودند آنها را توانا تر ازآن دیدکه بتواند برابرِ آنها سپید شود ازینروی سرِ سمندِ ترکتازی را بسویِ برین برگرداند و از رودِ بیما و گوداوری گزشته بخت بنجاکِ مغول و آبادانیها و دهکده هایِ آن بوم را

زیروزبر ساخت و با یغمای بیشمار روی براهِ رای گرنهاده
بود که ده هزار سوارِ مغول بفرمانِ شاهزاده او را دنبال کرده
نزدیکِ سنگمنیرباو رسیدند و از کشته شدنِ یکی از سردارانِ
نامورش یک بخشِ لشکرِ او از آئین افتاد
سیواجی چون دید که درهای رهائی از همه سو بسته است
با سپاهی که هنوز بآئین بودند از جان گذشته خود را
بسوارهٔ مغول زده از سرِراه دورشان ساخت و راهِ گریز
پیش گرفت مگراینکه هنوز راهِ چندانی نه نوردیده بود که دوباره
سرِراه خود را از سپاهِ دشمن که کمکِ تازه یافته بودند
بسته دید و سپاهِ خود را در برابری نمودنِ با آن گروه
در پایانِ درماندگی یافت
اگر سیواجی درآن تنگنای سرآسیمگی بدستیاریِ یکی از
رهشناسانِ هوشیار که ازجلوداران لشکرش بود. از

اندرونِ کوهسارها از راهی که هرگز بچشمِ کسی در نیامده بود
نمی گریخت درین سخنی نیست که از آن دشتِ خونخوار جان
بدر نمیبرد

چون سیواجی از آنجا تندرست به پتنا رسید و شنید
که مغولان به اورنگ آباد برگشتند دیدهٔ آزش بر دژهائیکه
بنزدیکیهایِ آن و شمارشان به بیست و هفت میرسید
دوخته شد و فرمانداد تا چند دستهٔ سرباز از کوکن به مورو
پنت پیوسته هرچه از آنها را بتوانند بدست آرند

هم در آنجا از مسعود پیام رسید که دلیرخان خود را به
پشتِ دیوارِ شهر رسانیده و هیچ چیز بجز یورشی از
بردن او را پس نمی نشاند و ازین بهتر هنگامی نیست
که بسویِ فرودین بجنبش آئی و شهر را از دستبردِ
دشمن وارهانی

سیواجی با لشکر آهنگِ بیجاپور نمود و بناگاه شنید پسرش
سنباجی گریخته و به دلیرخان پیوسته پس آن سپاه را
بسرداریِ همبیر راو بهمان سوی روانه ساخت و خودش
برایِ بازآوردنِ فرزند به پناله برگشت
سنباجی پیش از آن زنِ برهمنی را بزور کشیده بود
و پدرش اورا تا چندی در دژِ پناله بند نمود تا آن
هنگام که او از بند آزاد شده چشمِ پدر را دور
دید و بسویِ دلیرخان شتافت و دلیرخان اورا بی
افزارِ جنگ باپایانِ گرامندی پزیرفت و اورا دست مایهٔ
رو بخود ساختنِ گروهِ مراته دانسته پایه‌اش را بلند
برداشت و چگونگی را به شهنشاه نوشت و پیش از
آنکه فرمانی ازاو بیاید سنباجی را راجهٔ مراته خوانده
بایکدسته لشکر از درِ بیجاپور به بهوپالگر فرستاد که انجاپین

دژِ خاوریِ سیواجی بود چنانکه آن نیز گرفته شد

همبیرراو که بفرمودهٔ سیواجی روانهٔ بیجاپور شد در راه برخورد به هشت نه هزار سوارِ مغول که سردارِشان همان رنمست خان بود که چند روز پیش از آن سیواجی را هراسیمه ساخته بود و بیک آسیبِ یورشِ او شکسته و پریشان گشت پس از آن باند ازلشکرِ تازه که از نزدِ سیواجی باو رسید دمی به توانش درآمده راهِ درآمدِ خوراک و دیگر سامان را باردویِ دلیرخان بند ساخت

مسعودخان نیز در خودداری کوشش را بجائی رسانید که دلیرخان باآنهمه دلیری و مردانگی که داشت چاره بجز برخاستن-از درِ بیجاپور ندید

همدران هنگام فرمانِ اورنگزیب دررسید شاهزاده معظم

را دوباره نزدِ خود خواند خانجهان بهادر را باز سپه سالارِ
لشکر و فرماندارِ کشور دکن ساخت و اندیشهٔ دلیرخان
را دربارهٔ سنباجی نه‌پسندیده فرمود تا او را بند کرده
به دهلی فرستد مگر دلیرخان که از روی مردانگی به نگهداشت
تندرستی و آزادیِ او زبان داده بود او را در نهان بگریزانید
و خود را به نادانستگی انداخت

سیواجی بپاداشِ این یاوری از بیجاپور فرمان خواست
و یافت که هر سرزمینی که از خاکِ آن پادشاهی گرفته
از آنِ خودش باشد و بیجاپور را پس از آن بر جاگیری که
به پدرش سهاجی داده شده بود سخنی بجا نماند آنگاه
به نزدیکیهایِ شهرِ بیجاپور رفته با مسعودخان دیدن نمود
و تا دیر به تنهائی با او در گفتگو بود پس از آن به رای‌گر
شتافت و دستِ برادر را از کارپردازیِ جاگیرِ پدر

کوتاه ساخت

چون ینکاجی شنید که پادشاهِ بیجاپور جاگیرِ پدرش را
به سیواجی واگزاشت چنان از شکنجهٔ اندوه فشرده شد
که پس از آن دست بهیچ کاری دراز نکرد و از گیتی
گوشه گزیده به پرستشِ یزدان کوشید

سیواجی که چنان شنید نامهٔ از روی مهربانی باو نوشت
مگر بجائی نرسید

سیواجی نیز در همان روزها بیمار شده بندهای زانوهاش
آماس کرد و بهبودی نیافت تا آنکه به تب بسیار سنگینی
کشید و روزِ هفتمِ آن که پنجمِ ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و
شش سد و هشتادِ فرنگی بود سمندِ ترکتازیِ روانش
بشمشیرِ خونخوارِ مرگ پس از پنجاه و سه سال زندگی
پی شد

در خوی و کُواسِ سیواجی

اگرچه نامه‌نگار از کارهایِ سیواجی بیش از آن رانگاشت
که به داستانِ هند بستگی داشت یا رشتهٔ سخن را
بگزارشِ آن پیوستگی بود چه پیوندِ بیش از همه سرگذشت
او بداستانِ دکن است که چون به نیرویِ ایزدی
خامهٔ کردارسپار بدانجا رسد بخواستِ خدا سرموئی
از آن را فروگذاشت نخواهد نمود باز هم همین مایه که دیگرجا
از کارهایِ او نگارش یافت تیزنگاهانِ بخرد و مردشناسان
هوشیار را برایِ این بس است که بپایانِ تنومندی
خرد و ستبریِ مغز و بزرگیِ دل و سترگیِ آب و گلِ
اوپی برند و به بلندیِ پایه و فراخمندیِ مایه و شناسائی
کار و رسائیِ سرشارِ او برخورند و بدانند که توانائی او در
سانگیرهایِ لشکرآرائی و دانائیِ او در سانگینهایِ کشورگشائی

و شکیبائی او در هنگامهای رنج آزمائی بچه اندازه بوده
و چون این همه را دانستند ازین یکی نگذرند که با آنکه هرکجا
آتشِ تاراج افروخت شهرها از زبانش تودهٔ خاکستر
شد و رختها از گرمیِ هنگامه اش بسوخت باز در
هنگامِ آشتی و آسایش در ترازویِ آئینِ دادگستری
و در پلهٔ شاهینِ هنرپروری در روزگار خود همسنگی نداشته
شوخی نیست نوجوانِ خردسالِ نارسیدهٔ
دست بکار زند و گروهِ بی سروپایِ ماولی مراته را که برهنه
میگشتند و بکارِ پختن و دوختن سری فرونبرده بودند توی
کار آورده بپرورد و کارِ آنها را از دزدی و راهزنی
بجائی رساند که به دستیاریِ ایشان لشکرهایِ شهریاری
را سراسیمه و دلهایِ سپهبدانِ پهنهٔ نامداری را از
رنجِ درماندگی دونیمه گرداند و با اینهمه رفتارش چنان

باشد که مانندِ اورنگزیب شهنشاهی را پس از رنجاندن بسیار و اندوه دادنِ بی‌شمار هنگامِ آگهی یافتنِ از مرگِ خودش که برترین پایهٔ آرزوی دیرین و بهترین مایهٔ شادیِ دلنشین او بود بدینگونه آفرین‌خوان و ستایشگرِ خود سازد که (او سردارِ فروغنده گوهرِ فراخ زاغری بود این آمادگی و شایستگی در هم بود و بس که برای شهریاریِ تازهٔ بنیاد نهد، در هنگامیکه من بویران ساختن خانه‌هایِ پادشاهیِ کهن میکوشیدم و با اینکه لشکرهای من تا نوزده سال با او جنگیدند باز روزبروز بر همه چیزِ خود افزود)

یکی از گزیده‌ترینِ سانهایِ سیواجی این بود که با گرفتاران سپاهِ دشمن بهنگامِ جنگ چه سرباز و چه سرهنگ هرگز بجز مهربانی و جوشش و دادنِ آزادی و بخشش

رفتاری نمود

ازین یکی هم نمیتوان براو آهوئی گرفت که در هرگاه انجامِ فرکاری بسته بجنگ بود یا فریب و کشادگیِ دستِ او در هردو یکسان بود دومین را برمیگزید و از نخستین کناره می جست

برنشاندنِ برهمنان راجه رام فرزندِ کوچکِ سیواجی را بجایِ او و بازگرفتنِ سنباجی تختِ پدر را از برادرِ کهتر و بکیفر رسانیدنِ برهمنان

چون سنباجی برساندهٔ دلیرخان چنانکه گفته شد از آسیبِ گرفتاریِ بدستِ اورنگزیب جان بدربرده نزدِ پدر شتافت سیواجی اورا دوباره در دژِ پناله زندان نمود و او در همانجا بود که پدرش مرد

ازآنجا که سیواجی چند روز پیش از مردنش بیکدوتن از دستورانِ خود گفته بود که (اگرآنچه من بدشواریِ بسیار پیدا کرده ام بدستِ سنباجی که ستمگرِ آراستهٔ ایست درافتد همه را بآسانی برباد خواهد داد) پس از مردنِ او دستورانش باآنکه برخی شان پیش ازآن باهم یکدل نبودند اکنون برایِ سودِ خود که نگینِ فرماندهی را در انگشت و کلیدِ آخریانِ پادشاهی را در مشتِ خود داشته باشند همان را دستاویزِ کنگاشِ خود نموده فرزندِ ده سالهٔ او راجه رام را که مادرش از زبان آوری و جایگاه جوئی در زندگیِ شوهرش همهٔ آن دستورانِ برهمن را رو بخود کرده بود بجایِ او برگزیدند و برایِ آنکه دور از سنباجی آن کار را بانجام رسانیده راجه رام را راجه سازند مرگِ سیواجی را ازاو پنهان داشته نگهبانانِ تازه

فرستادند که بندش را سخت تر نمایند
بر دو سه دژ آمایهٔ لشکر که برای نگرانی درکار بود بفرستاد
و ده هزار سوار در خودِ رایگر آماده داشته راجه رام را
یکماه پس از مرگِ سیواجی به تخت برداشتند
پس از آنهمه کاردستیها سنباجی پیش از رسیدنِ
آن سپاه که برای نگهبانی یا خود گرفتاریِ او نامزد شده
بود بهگلیِ سرگذشت پی برد و چنان رفتاری نمود که سرکرده
ساخلوِ پناله که بر سرِ او بود دژ را بگذاشت و بگریخت و
ساخلوِ پاره به بندگیِ او گردن نهاد و چون آن سپاه
که فرستادهٔ برهمنان بود بنزدیکیِ پناله رسید و شنید
که دژ بدستِ خودِ سنباجی است پیرویِ ایشان نمود
و سنباجی بخشش چنان یاوری کرد که ازینسوی میانِ
دستورانِ برهمن نیز بهم خورده افتادند بجانِ یکدیگر پس

او چون شنید که لشکرِ ساخلوِ رای گر دم از چاکری او زده برخی از گردن‌کشان و هنگامه‌جویان را گرفتار نموده‌اند آهنگِ آن تختگاه کرد و در پایانِ ماهِ ششم همان سال شاهانه به رای گر درآمد و چون تختِ راجگی را زیرِ پایِ خود دید دست بستم برکشاد و پای از مرز مردمی بیرون نهاد

از دستورانِ برهمن گرفته تا بسردارانِ کهن بهر کس اندک گمانی از انبازیِ آن فنچخی برد او را یا از پای درانداخت یا زیرِ زنجیرِ گرانش دربند ساخت

راجه رام را زندان نمود و مادرش را بسخت‌ترین آزاری در شکنجه کشیده جانش بگرفت

چون کارهایِ درونی را بدینگونه ساخت، بانجامِ کارزارهای بیرونی پرداخت و ازآنجا که میدانست پدرش ازبسکه

آرزومندِ گرفتنِ جنجیره و رام ساختنِ زنگیانِ آنجا بود
چندین بار لشکر بدانسوی کشید آن کار را از همه نخستین تر
شناخت و چون آنجا همسایهٔ نزدیکی بود درفشِ سپهبدیِ
لشکر را بدست خود برافراخت و آنجا را درمیان گرفته
در پیشبردِ آن کار آمنایه پای ایستادگی بیفشرد که به کارِ
جایهایِ دیگر نپرداخت چنانکه گویا اگر آن کار را بانجام
میرسانیدی بر همهٔ هندوستان دست میافتی
از همین یکی پایانِ سرگرمی اورا در آن کار میتوان
دانست که از شاهزاده اکبر که با پدر سرکشی نموده روزش
سیاه و روزیش تباه شده رو به گجرات گریخت
نامهٔ باو رسید که از آن دانسته شد که او بخاکِ
مراته پناه آورده و باآنکه از روی آوردنِ او بسوی
خودش بسی برخود ببالید و آنرا سرمایهٔ شگرف

نازشِ خویش شمرد باز برایِ پیشباز و پذیرائیِ او از
جایِ خود بجنبید و مهمانداری بچاکریِ او برگماشت
(ماهِ ۶ ۱۰۹۳ ت ماهِ ۶ ۱۶۸۱ پ) و باآنکه بشهنشاهیِ او زبان کشود باز اورا
دیدن ننمود

شاید این یکی برایِ آن بوده باشد که برخی از هنگامه‌جویان
که هنوز در دل از سنباجی خوش نبودند چون نزدیک
شدنِ شاهزاده اکبر را به رایگر شنیدند و چشمِ سنباجی
را دور دیدند کسان نزدِ شاهزاده فرستاده درخواست
نمودند که جانشینیِ سیواجی را بنامِ راجه رام فرمان دهد
چنانکه آن رازِ نهان آشکار شد و سنباجی همهٔ آنها
را که یکی شان بزرگترینِ دستورانِ پدرش بود گرفته
زیرِ پایِ پیلانِ تناور انداخت و همین گونه پاکشان را
نابود ساخت

اگرچه اینگونه درازدستیها و سنگدلیها برای اینکه دلهایِ مردم را ازو برگرداند بس بود مگر او آنچنان کارهایِ دیگر نیز پیش گرفت که بر بیزاریِ مردم بیفزود

برهمنی کلوشا نام از هندوستان درآمده خود را باد رسانیدهٔ دلِ او را بربود و بگونهٔ فریفتهٔ خودش ساخت که بی گفتهٔ او آب تنها ازگلویش پائین نرفت و چون او مردی بود که از آئینِ جهانبانی و راه و چاهِ کشوررانی آگهی نداشت اورا رهبری ننمود جز بسویِ کارهائیکه مایهٔ ویرانیِ سرایِ فرماندهی او بود و او برساندهٔ آن رهبرِ پارسا دستِ همهٔ دستورانِ پدر را ازکار یکباره کوتاه نمود و بخواهشِ خود پنجهٔ نارسایِ اورا کلیدِ بست وگشادِ همهٔ کاروبارِ کشور فرمود و ازاین رهگذر امیدیکه ازاو در دلهایِ مردم نشسته بود جایِ خود را برنجش واگزاشت و اینهمه رهنمونِ آن شدند که

او در هر کاری که پا نهاد بنومیدی برخورد

چون آن دستورِ تازه خواهشِ او را در گرفتنِ جنجیره بیش

از اندازه دید اندیشهٔ او را پیروی کرد تا هویدا سازد

که نیکخواه است و از سویِ دیگر او را بکارهائی واداشت

که بجز دل شکستگیِ مردم و تباهیِ او سودی نبخشید

اندیشهٔ او آن بود که بندی بهبندد و آن آبخست را

با خشکی پیوند دهد و پس از آن با کشتیها بر آن آدا

یورش برد

چون همهٔ آن کارها را بانجام رسانید تباهیِ کارش

آغاز شد چنانکه زنگیان از جایِ خود بجنبش آمدند و آبادیه

های او را تاراج کردند

هنوز از فشارِ آن اندوه سر در گریبان بود که شنید

کشتیهایِ او را نیز بر دریا سراسر بهم در شکستند

چون سنباجی بکار زنگیان درمانده و بیچاره
شد چسبید به فرنگیان که در آن همسایگیها جای گزین شده
بودند و نخست پرداخت بجنگ پرتگیزان باین بهانه که
ایشان زنگیان را یاری نموده اند
پس از آن خود را با انگریزان زد و این نخستین جنگی
بود که مراته را با انگریزان دست داد زیرا که پیش از آن
سیواجی با پرتگیزان زد و خوردها نموده بود و با انگریزان
آشتی داشت
در آنمیان آگهی یورشهای لشکر مغول بسامان مراته
گوشزد او شد و او را بناگزیر از آن سوی پس خواند
مگر اینکه او دستی بسوئی دراز نتوانست کرد زیرا که
در همان روزگار که او خودش بر در جنجیره بود سرداران لشکرش
با آنکه دکن را آرام نگذاشته بودند باز از بدرفتاری او

از آیین افتادند و چون تنخواه گیرِ شان نیامد رشتهٔ فراهمی شان گسسته شده دسته دسته شدند و گوشه و کنارِ کشورِ خود و بیگانه را یغما نموده گزران میکردند و این از آنروی شد که سنباجی تنها براین بسنده نکرد که کارهای کشور را لوله کرد و در دستِ کلوشا گزاشته خودش آباسایش واکشید ازین گزشته دستِ تباهی نیز برگشاد و آن گنجها را که سیواجی با آمایه رنج فراهم کرد بادِ نیستی درداد و پای از اندازه چنان بیرون نهاد که باآنکه کلوشا بر بدهِ زمینهایِ کشور بیفزود که از همین یکی مردم بیشتر از او رنجیدند باز درآمدِ باجگزاری پاسخِ هزینه‌هاے بیهودهٔ شهریاری را نتوانست داد

درهمچنین هنگامی اورنگزیب با رانایِ اودیپور آشتی کرده یک بخشِ سپاهِ خود را برایِ تاختنِ سامانِ

جودپور در آنجا گزاشت و با همهٔ سپاهی که در همهٔ کشوران

خود داشت درفشِ کشورستانی بسویِ دکن { ۱۰۹۵ / ۱۶۸۳

برافراشت و در برهانپور فرود آمده از آنجا به اورنگ آباد

در آمد

اورنگ زیب در هریک از آن دو شهر چندی بیند اخت

و همهٔ آنروزها را بفرکارهای باجگزاری و کشور افزایی

پرداخت

کم خردیِ او را از همین جا میتوان دریافت که با آنهمه

زیانها که از رهگزرِ گرفتنِ آزادبها (جزیه) از هندوان بود

باز درین هنگام اندیشه نمود که آنرا بزور از هندوانِ دکن

بستاند مگر خدا پدرِ بزرگانِ درگاهش را بیامرزد که

همه شان پایِ خود را در یک موزه کرده سر از پذیرفتنِ

آن فرمان برتافتند

اورنگزیب پورِ شاهجهان

اورنگزیب چون از آن یکی نومید شد آغازِ پیشتازی
نموده دو دستهٔ لشکرِ گران بسپهبدیِ دو فرزندِ خود بتاخت
وتازِ دو سوی نامزد فرمود شاهزاده اعظم را بگرفتنِ درهای
که نزدیکِ پیوستگاهِ زنجیرهایِ چندور با گردنه ها بودند
و شاهزاده معظم را بتاخت وتازِ کوکن و سر درآوردن از
فرودین سویِ کشورِ سنباجی و کنارههایِ خاکِ بیجاپور
چون راههایِ آن هردو سوی که { ۱۰۹۶ / ۱۶۸۴
اورنگزیب آن دو شاهزاده را با لشکر روان نمود از
رهگذرِ کمیابیِ خوراکِ اسب و مرد و پریِ جنگلهایِ انبوه
شایستهٔ نوردیدن نبودند هیچیک از نویسندگان براندیشهٔ
او در درستیِ آن کارپی نبرده اند مگر هنگامیکه دیده باریک
بین برکارهایِ دیگرِ او می نگرد چنین پنداشته میشود که
اندیشهٔ او از آن جنبش چنین بوده که نخست سنباجی

را سراسیمه سازد و او را از آهنگِ تاخت و تاز بکشورِ بیگانه بیندازد و پس از آنکه بیجاپور را باین اندیشه که او اکنون با مرانه درافتاده و بجایِ دیگر نمیپردازد بخوابِ گرانِ آسودگی دراندازد ناگهان از دو سوی برآن کشور بتازد و درفشِ پادشاهیِ خود را در آن پایِ تخت برافرازد چه با آنکه شنید که آن هردو لشکر از چندی بگذر به تباهی های خونریز برخورده اند باز هنگامی که خانجهان را با یک بخشِ لشکر در اورنگ آباد گذاشته خودش روی به احمدنگر نهاد آن هردو شاهزاده را بتاختنِ بر بیجاپور فرمان داد { ۱۰۹۷ / ۱۶۸۶ }

اگر اورنگزیب چنین هم اندیشیده باشد که گفته شد امیدش برآورده نشد زیراکه از یکسوی شاهزاده معظم با آنکه درازنای کوکن را درنوردید و بدو شمانی برنخورد باز هنگامیکه نزدیک گوه رسید از اسب و رمه بیش از یک و تائی درازدو لشکرش

پیدا می‌شد و مردمِ لشکرش از تنگی بجان آمده بودند چه
سنباجی نیز گردنه‌ها را در جلوِ او بست و کشتی‌هائیرا
که برای او از راهِ دریا خوراک میبردند یغما نمود.

یکی از سختیهائیکه بدتر ازین‌ها آزمود این بود که توفانِ
بارش اورا فرا گرفت و از دیر و بی‌گاه رسیدنِ
خوراکیهای ناسازگار مرگی در لشکرش افتاد

و از سویِ دیگر شاهزاده اعظم نیز برای کاریکه رفته بود
دستش بجائی بند نشد و در یورشِ بیجاپور نیز تیرِ هردو
بسنگ آمد زیرا که شاهزاده اعظم باآنکه شولاپور را گرفته
روی به بیجاپور نهاد بازتابِ برابری با سپاهی که به پیشبازِ
او فرستاده بودند نداشت و ناگزیر بدانسوی رودِ بیما پس
نشست و معظم که از برداشت دردهای بی‌درمانِ
خود توانائیِ پذیرفتنِ فرمانِ پدر نداشت چون از کمک

نومید شد به احمدنگر شتافت آنهم پس از آنکه از آنهمه سپاهِ گزیدهٔ خود تنها یک مشت مردمانِ شکستهٔ پریشان در سواریش بودند

از همه شگفت‌تر اینکه چون سنباجی از جنبشِ اورنگزیب بسویِ احمدنگر آگاه شد تاخت و تازِ سپاهِ مغول را در خاکِ خود یاد آورده کمر بکینه توزی ببست و سوارهٔ بسیاری باهستگی در برینِ کوکن فراهم نموده چون لاخیزی که ناگهان از کوهسار سرازیر شود بکشورِ مغول بتاخت و شهرِ بزرگِ برهانپور را سوزانده با خاک برابر ساخت و با شتابِ بسیار به کوکن بازگشت مگر اینکه در راهی که او رفت و بازآمد از هرچه آبادانی بود تودهٔ خاکستری بجا ماند و اینگونه جنبشِ او بدانگونه پوشیده و شتابان بود که چون خانجهان شنید با لشکر بجائی شتافت که چنین

اورنگزیب پورِ شاهجهان

میدانست آنجا بی‌سخن جلوگیرِ او خواهد شد مگر اینکه بگردش
هم نرسید

چون بارِ سنگینِ اینهمه نومیدیها دلِ اورنگزیب را
خسته کرد خودش روی به شولاپور نهاد و لشکری بیاریِ
شاهزاده اعظم داده روانهٔ بیجاپورش نمود مگر باآنکه از آنجا تا
بدان تختگاه راهِ چندانی نبود بازِ لشکرِ بیجاپور راه خوراک
را باردویِ شاهزاده بسته سراسیمه‌اش ساختند و چیزی
نمانده بود که یکباره تباهش کنند که غازی الدینخان خوراکِ
بسیار باردویش رسانیده از آن دشتِ خونخوار رهایش داد

غازی الدینخان نیایِ پادشاهانِ خانهٔ همین روزگار
دکن است که خاندان (نظام) میخوانندش

۱۰۹۷ / ۴ ماه ۸ / ۱۶۸۶ و / ۷ ماه

پس از آن اورنگزیب دلش تاب نیاورد
و خود برایِ بازدیدِ خجالش شهرِ بیجاپور روان شد

همدران روزها شنید سنباجی تا چشمِ لشکرِ مغول را دور دید دوباره دست بتاخت و تاز برگشاد و شهرِ آباد بروچ را با آن سرزمینهایِ گجرات که پیوسته براهِ بازگشتش بود ببادِ تاراج درداد و راست یا دروغ گوشزدش گردید که آن جنبشِ سنباجی از رساندهٔ شاهانِ دکن بوده

چون از داستان نامه‌هایِ آن روزگار چنین برمیآید که پیمانی میانِ ابوالحسن پادشاهِ گلکنده و سنباجی بسته شد شاید همین یکی خشم انگیزِ بهانهٔ اورنگزیب و دست آویزِ فسانهٔ رنگ و فریبِ او شده باشد که آن هنگام را دست از سنباجی برداشت و سپاهی بیورشِ گلکنده برگماشت مگر بدگمانیِ او که هرگز او را دستوری نمیداد که سپاهِ درستی زیرِ فرمانِ سپهدارِ بزرگی

بجائی فرستد در اینجا نیز کارِ خود کرد سپاهِ او چنانکه نگارش خواهد یافت با لشکرِ گلکنده برنیامد و او ناگزیر فرزندِ خود شاهزاده معظم را با لشکرِ بسیاری بدانسوی فرستاد و فرماندهی لشکرِ بیش را نیز باو داد

چون گنونهٔ گلکنده در آن هنگام با ازانِ بیجاپور که یکباره رو به پریشانی نهاده همانندی بود خوشتر آنست که اندکی از چگونگیِ آن نگارش یابد

هنگامیکه سلطان عبدالله قطب شاه جهان را گزاشت چون فرزندی نداشت سرجنبانانِ کشورش پس از کشمکش بسیار دامادِ او ابوالحسن را که تاناشاه خواندندش بپادشاهی برگزیدند و خواجگیِ او به سید مظفر داده شد و چون او بپایهٔ دستوری رسید آوندش گنجایشِ آبروی آن پایهٔ بلند را نداشت و بزودی خود را فراموش کرد

پایِ بخردیش از جای دررفت
نخستین نشانهٔ کالیوگیِ او آن بود که خواست ابوحسن را
خانه‌نشین یا پیروِ فرمانِ خود ساخته برایِ او بیش از نامِ
پادشاهی بجا نگزارد
شاه باندیشهٔ او پی برد و خواست که دستِ او را بی آنکه
خونی ریخته شود از کار کوتاه کند و زورش نرسید
دستور نیز همان اندیشه پخت و کوشید که شاه را از
میان بردارد از پیشش نرفت و رشتهٔ آن رنجش میانِ
آن شاه و دستور باندازهٔ استوار شد که کسی را نیروی
گسستنِ آن نماند
سرانجام مادوناپندت که از برهمنانِ کرناتک و با داشتنِ
پایهٔ پیشکاری کارهایِ خانگیِ سیدمظفر را هم بدست آورده
بود با ابوحسن در نهان کنار آمد و سید را از میان

برداشته گوشه‌نشینش کرد و خودش دستورِ وینکنا برادرش پیشکار شده لگامِ همهٔ کارهایِ کشور را بدست گرفتند و چون با مسلمان بویژه با مغولان بدل دشمن بودند بجز یکتن که نامش محمدابراهیم بود دستِ همه‌شان را از کار کوتاه نموده و هندوان را روی کار آوردند.

محمدابراهیم با آن دو برادرِ برهمن از خوش‌آمدگوئی و چاپلوسی چنان پیش آمد که سپهدارِ لشکر و به (خلیل‌الله خانِ پلنگ‌حمله) فرنامیده شد

ابوالحسن بدانگونه سرگرمِ خوشگذرانی بود که به نیک و بدِ آن کارها آگهی نمیافت تاآنکه از ناآزمودگی نامه بگماشتهٔ خود که در اردویِ اورنگزیب داشت بدینگونه نگاشت که ما تا این هنگام پاسِ بزرگواریِ شاهنشاه را داشته پایِ ستیز بسویِ او پیش ننهادیم اکنون که او سکندرِ بی‌پدر را بی‌کس

و بی‌یار دیده تختگاهش را گردگرفته است ما را باید که بیاری او کمر بندیم راجه سنبا را با لشکرِ گرانِ مراته بدوشمانیِ او برانگیزانیم و (خلیل الله خانِ پلنگ حمله) را با چهل هزار سوارِ گلکنده برابرِ او بفرستیم و مزهٔ ستم و درازدستیِ او را که بر ناتوانان روا داشته باو بچشانیم

اورنگزیب از احمدنگر به شولاپور فرود آمده اردو زده بود که این نامه بدستش افتاد و زبانهٔ خشمش از خواندنِ آن بالا گرفته شاهزاده معظم را با خانجهان بگوشمال ابوحسن نامرد فرمود و او خلیل را با چند سردارِ دیگر به پیشبازِ ایشان روانه ساخت

سردارانِ گلکنده به خانجهان که از پیش آمده بود برخورده پس از چندین جنگهایِ سخت که دو سه بار خانجهان و لشکرش را نیز بیچاره ساختند شکستِ بزرگی یافته

روی بگریز نهادند و پس از جنگِ واپسین که خانجهان
فیروزی یافت چگونگیِ آنرا با چیرگیِ دشمن به پیشگاهِ شهنشاهی
نگاشته دستوریِ آهنگِ شاهزاده معظم را بدانسوی
درخواست نمود

اورنگزیب شاهزاده را بهمرهیِ چندین سپهبدِ دیگر روانه
داشته خانجهان و لشکرش را نیز بسپردِ او فرمود
چون شاهزاده به گلبرگه و ازآنجا به ملکهیر رسید خانجهان
بدو پیوست و ازهمانجا باز میانِ ایشان و سردارانِ
گلکنده ستیزوآویز آغاز شد و بگونهٔ پیش انجام یافت

چون سپهکشانِ گلکنده شکست یافتند
از یکروی درخواستِ آشتی میفرستادند و از یکسوی
شبخون ها زده یورشهایِ دزدانه میبردند

اورنگزیب چون از فیروزیِ سپاهِ خود شنید گناهِ اینکه

چون بر دشمن دست یافتند چرا آنها را دنبال نکردند بر شاهزاده و خانجهان خشمگین شده نامه‌هایِ رنجش آمیز بگونهٔ بایشان نوشت که دلِ آن هردو سردار از کار سرد شده یکباره دست از کارزار برداشتند و هرزگیهایِ سپاهِ گلکنده را ندیده می انگاشتند تا آنکه نامهٔ دیگری ازاو نگرنت دررسید و آنها را پس از چهار ماه باز آمادهٔ کار ساخت آتشِ پیکار میانِ آن هردو گروه افروخته بود تا آنکه میانِ دکهنیان دودلی درافتاد و سپاهِ حیدرآباد بشهرِ خود برگشته به ابوالحسن چنان وانمود ساختند که مایهٔ شکستِ ایشان خلیل الله‌خان شد که با شاهزاده درساخته بود و این گفتگو برایِ مادونا که میخواست تخمِ مغول را براندازد دستاویز درستی شده چنان چکشی برایِ خلیل نزدِ پادشاه زد که شاه را درپیِ کشتنِ او انداخت

اورنگزیب پورِ شاهجهان

چون این آگاهی به خلیل‌الله‌خان رسید بناگزیر دست
از چاکریِ ابوحسن کشیده به شاهزاده معظم پیوست (۱۰۹۶)
و بپایهٔ ششهزاریِ ششهزار سوار و فرنامِ مهابتخانی
سربلند گردید و هم در آن سال در شولاپور چهره‌سای
آستانِ شهنشهی شده به بخششهای خسروانه سرافراز
گشت و در سالِ دیگر بفرماندهی برار نامزد شد و چون
بفرمانفرمائیِ پنجاب رسید هم در انجا سپاهِ هستی بکشورِ
نابودی کشید (۱۰۹۹) و خود نامِ مهابتخان نیسالِ مرگِ
اوست

چون آگهیِ پیوستنِ خلیل‌الله‌خان به شاهزاده معظم و
فرارسیدنِ لشکرِ شاهزاده به حیدرآباد گوشزدِ ابوحسن شد
چنان لرزشِ شگفتی بسرزمینِ دلهایِ مردم درافتاد
که تا خودِ ابوحسن دست و پایِ خود را گم کرد و از انبوهِ

اندیشه‌ها و چیرگیِ هراس چنان کالیوه گشت که بی آنکه با کسی
کنگاش کند سرِشب خانمان و زنانِ پرده‌سرا با هرچه
از زر و گوهر و چیزهایِ گران‌بها که میتوانست برداشت و
خود را به کلکنده رسانیده باره‌گزین شد و مردم از شنیدنِ
آن رفتارِ شاه بی آرام گشته هرکه آبرویِ خود را دوست
میداشت دست از خواسته و خانمانِ خود برداشت
و با زن و بچه روی به کلکنده گزاشت

بازارخوابان و بی سروپایانِ شهر که کنونهٔ آبرومندان را
چنان دیدند دستِ تاراج بخواستهٔ مردم و سرمایهٔ بازرگانان
برگشادند و در کارِ یغماگری پیش آهنگِ لشکرِ شاهزاده شدند
که بامدادِ همان شب چون لاخیزِ خونخوار بشهرِ حیدرآباد درآمد
و در تاخت و تاراس از کارخانجاتِ پادشاهی و خواستهٔ
بازرگانان و دیگر شهرنشینان ارزنی بجا نگزاشتند و از

تباهی و ویرانی خرده فروگزاشت ننمودند و درآن کار باندازهٔ
بیخودانه جنبش نمودند که شاهزاده نیز چندانکه کوشید جلوِ
درازدستیِ آنها را نتوانست گرفت
سرانجام ابوحسن بگردن گرفت که آشتی را بهر بهائی
که میخواهند بخرد و لابه وزاری را بجائی رسانید که دلِ
شاهزاده بر بیچارگیِ او بسوخت و زبان داد که به پیشگاهِ
شهنشاهی برای گذشتن از گناهانِ او سپارش نماید
به پیمان اینکه ابوحسن یک کرور و بیست لک روپیه
(نزدیکِ پنج کرور تومانِ ایران) بجز آنچه هرساله میرساند
بدهد و ازچند شهرِ کوچک که پیش ازآن بجنگِ چاکرانِ
شهنشاهی درآمده بود دیگر سخنی درمیان نیارد و مادونا
و ینکنا را گرفتار نموده زندان کند .
ابوحسن همهٔ بندهایِ پیمان را پذیرفت مگر گرفتارِ

آن دستور و پیشکار را که از نیروی خود بیرون میدید از نزدِ برخی از بزرگانِ دربارِ او بویژه کسانیکه در دل دشمنِ جانی آن دو برادر بودند بی آنکه ابوالحسن را آگهی دهند آنچنان سامانی چیدند که نزدیک بتخانهٔ که پیوسته بباروی دژ بود هنگامیکه آنها برای کاری بگفتگو نشسته بودند بر سرِشان ریخته سرهاشان را از تن جدا نموده نزدِ شاهزاده فرستادند و او چگونگی را به پیشگاهِ پدر نگاشته درخواهش درآشکار پذیرفته نشد مگر از رنجشی که شهنشاه در دل از شاهزاده و خانجهان داشت چیزی کاسته نشد

اورنگزیب سعادت خان را برای بازیافتِ زرِ پیشکش و بازماندهٔ سالیانهٔ پیش به گلکنده فرستاد

شاهزاده که درخواستِ فرستادنِ فرمانِ نوازش آمیز با فرجامهٔ گران بهائی برای ابوالحسن بآستانِ پدر پیش

کرده بود از رهگذرِ تنگیِ سختی که در اردویش پیدا شده بود
به گوهیر رفته چشم براهِ پاسخ نشست
درآنمیان در حیدرآباد آوازه درافتاد که میرهاشمِ حیدرآبادی
که پیش ازآن خود را بآستانِ شهنشاهی رسانیده
بنوازشهایِ خسروی برخورده بود با چند سردارِ دیگر
و چند دستهٔ لشکر بفرمانِ اورنگزیب فرجامهٔ سرفرازی
و گوهرگران بها برایِ ابوحسن میاورند و چون آن آگهی
براستی پیوست گوشِ ابوحسن را پرکردند که او برای
گرفتنِ حیدرآباد میآید نه برایِ کارِ دیگر و ابوحسن آن
سخنان را باور داشته سردارانِ خود را به پیشبازِ
آن گروه فرستاد و میرهاشم درآن هنگامه کشته
و برخی بزرگانِ نامور زخمدار شدند.
همدران روزها اورنگزیب چین قلیچ خان را که نامش

خواجه عابدخان و پدرِ غازی الدینخانِ فیروزجنگ و ورنیای
خاندانِ پادشاهیِ اکنونیِ دکن است بدستاویزِ بازیافت
زرِ پیشکش از ابوحسن با سپاهِ آراسته به دکن نامزد
فرمود و شاهزاده معظم و خانجهان را بدرگاه خواند
چون کارِ بیجاپور چنانکه گفته شد بدیر کشیده بود اورنگزیب
(۱۰۹۷ / ۴ ماه ۸ و ۱۶۸۶ / ۱۳ ماه ۷) آهنگِ آنسوی نمود و خانجهان را برایِ
گوشمالِ گروهِ جات که خیرگیها نموده آسایشِ گرد و برِ
اکبرآباد را تیره ساخته بودند روانه کرده روزِ بیست ویکمِ
همان ماه بر درِ بیجاپور رسیده شاهزاده معظم و
غازی الدینخانِ فیروزجنگ را با دیگر سپهبدانِ نامور
بکمکِ شاهزاده محمد اعظم نامزد فرمود
چون محمد معظم دید که سرداران تازه که زیرِ فرمانِ خودش
بودند در فراهمیِ سامانِ باره کشائی کوشش هایِ شایان

و مردانگیهایِ نمایان آشکار میسازند و بیجاپور خواه مخواه گشاده خواهد شد پس بیشتر از رشکی که با برادر داشت نخواست که آن فیروزی بنامِ او شود و شاه‌قلیخان را برایِ اینکه در نهان نزدِ سکندر که دارایِ بیجاپور بود فرستد برگزید سکندر نیز سیدعالم را در دلِ شبها از شهر بیرون فرستاده با معظم در تنهائی گفتگو مینمود و چون از پرتوِ آن پیک و پیام در دو سه یورشِ لشکرِ اورنگزیب که امیدِ کامیابی بود نومیدی روی نمود پرده از رویِ آن کار برافتاد و اورنگزیب کوتوال را بگرفتنِ آن هردو فرمان داد

شاه‌قلیخان گرفتار شد و پس از آنکه بزبانِ خوش پاسخِ درستی نداد زیرِ چوب و شکنجه هرچه بود و نبود هویدا نمود

آنگاه اورنگزیب هنگامه‌جویانِ نابکاری را شهربدر نمود و سیدعبدالله‌خانِ بارهه را که او نیز ره‌نوردِ آن ناهنجاری بود زندان کرد و معظم را پیشِ خود خوانده آغازِ گله‌گزاری نمود

شاهزاده چندانکه پرهیز و بی‌گناهیِ خود را در آن کار آشکار نمود بجائی نرسید زیرا باآنکه فرزندِ مهتر و جانشینِ تختش بود هر روز نشانهایِ سردمهری ازو بیشتر نمایان میشد و شاهزاده دم نمیتوانست زد

سرانجام از کوششهایِ غازی‌الدینخان و دیگر سپهبدان که دارِ نجابتش و یورش هویدا گردید و نیز از رهگذرِ تنگی و نابودیِ خوراکِ مردم و دیگر جانوران سردارانِ شهر بستوه آمده زنهار خواسته کلیدِ شهر را نزدِ شهنشاه فرستادند و سکندر از رویِ فرمان گرفتار

شده به دژِ دولت آباد فرستاده و لگامِ فرمانده‌یِ بیجاپور بدستِ روح الله‌خانِ بخشی داده شد

۱۰۹۷ ماهِ ۱۱ و ۱۶۸۶ ماهِ ۱۰ / ۱۵

برخی نیز نوشته‌اند که سکندر در اردویِ اورنگزیب سپردِ نگاهبانان بود تا پس از سه سال که از جامهٔ هستی برهنه شد و مرگِ ناگهانیِ او مردم را باین گمان انداخت که اورنگزیب او را بزهر کشت

رویِ نمودنِ اورنگزیب بسویِ گلکنده

چون اورنگزیب بیجاپور را بیفزود و آن تختگاه را که از انبوهِ کاخهایِ شاهانه و بنیادهایِ گران‌شکوه بسی بیشتر از اندازهٔ گنجایشِ خامه‌روِ آن مینمود از آب و تابِ بلندپایگی بینداخت غازی‌الدینخان را بگرفتنِ دژِ ابراهیم‌گده نامزد فرمود و خود به بهانهٔ آستان‌بوسیِ خاکدانِ سید محمدِ گیسودراز در پایان‌هایِ نخستین ماهِ سالِ یکهزار و

نود و هشتِ تازی آهنگِ گلبرگه نمود و از آنجا روی به حیدرآباد نهاد
ابوحسن که فراخورِ زرِ پیشکش گوهرهایِ گران بها نزدِ سعادتخان گماشتهٔ اورنگزیب فرستاده و از همین روی دلش آسوده بود از شنیدنِ این آگهی سراسیمه شد و با آنکه آمادهٔ جنگ نبود بفراهمی سپاه پرداخت و چند تن از سردارانِ نامورِ خود را با آنمایه لشکر که توانست بهم بست و به پیشبازِ اورنگزیب فرستاد
آن سرداران در هشت فرسنگیِ حیدرآباد به لشکرِ پادشاهی برخورده آمادهٔ کارزار شدند و چون شنیدند که غازی الدینخان بهادر ابراهیم‌گده را گرفته اینک با سپاهِ انبوه باردویِ شهنشاهی می‌پیوندد تابِ ایستادگی در خود ندیده پای پس نهادند و روزِ بیست

و چهارمِ ماهِ سومِ همان سال اردوی شهنشاهی به تیررسِ حیدرآباد رسیده همانجا بنیداخت و فرمانِ والا به افراشتنِ سنگر و کوفتنِ آبامهای باره به توپهای اژدها پیکر بسرگردگانِ لشکر دررسید

پس ازآن سپاهِ دکن پای دلاوری پیش نهاده پیرامونِ لشکرِ پادشاهی درآمده جنگ درانداختند و از هردوسوی کوششهای مردانه هویدا گردیده چندتن از سرشناسانِ سپاهِ اورنگزیب کشته و زخمی شدند و پس از همه جنگجویانِ دکن پای از پهنهٔ کارزار پس کشیدند

درآمیان غازی‌الدینخان نیز با لشکر باردوی والا پیوست و دسته‌هایِ سپاه را بهرسوی واداشته راهِ رفت و آمد را بباره‌نشینان تنگ بربستند و بفراهمیِ سامانِ باره‌کشائی پرداختند

برای‌ینهم لشکرِ ابوحسن هرروز از سوئی برون ریخته جنگ درمی‌پیوستند و چنان مردانه میکوشیدند که چندین بار گویِ پیشی در پهنهٔ دلاوری از مردانِ اورنگزیب در ربودند چنانکه یکروز عابدخان که فرنامش چین قلیچخان و یکی از بزرگانِ نامورِ دهلی بود هنگامیکه بیرونِ باره سرگرمِ هنگامهٔ گیرودار بود بزخمِ گلولهٔ زنبورکی که بر شانه اش خورد از پای درآمد

گویند آن تهمتنِ شیردل دوزانو نشسته بود که استخوان‌های خوردشده از شانه‌اش برمیآوردند و زخمش را بخیه میزدند و او بی آنکه ابرو خم کند یا هیچ نشانهٔ آزردگی از چهره‌اش آشکار شود با نزدیکانِ خود در گفتگو بود تا پس از دو سه روز که مرغِ روانش از دامِ پیوندهایِ تنانی برپرید و در همان نزدیکیها بخاکش سپردند

چون کارِ پیکار میانِ تجالندگان و تجالیدگان

تا چند ماه بگونه که نگارش یافت کشیده شد نشانه‌هایِ ناتوانی

و شکستگی در هردو سوی پدیدار گشت

ازینسوی چند تن از نامورانِ نزدیکانِ ابوحسن باردوی

شهنشاهی پیوسته به پایه‌های ارجمند رسیدند

ازآنروی در اردویِ خسروی یکی از رهگذر خشک سالی

دیگری ازاینکه سپاهِ شهرهایِ دوردستِ حیدرآباد با

لشکرِ سنباجی راه درآمدِ خوراکی را باردویِ والابند کرده بودند

تنگیِ خونخواری پدیدار شد و کارِ بی‌برگی و بینواییِ

کشورگشایان بجائی رسید که پاره از لشکریان تاب

گرسنگی نیاورده نزدِ ابوحسن رفتند

اورنگزیب درچنان هنگام شاهزاده اعظم را که از درِ

بیجاپور برایِ بندوبستِ اوجین و اکبرآبادش فرستاد

و او درآنگاه ازآن سوانه به برهانپور برگشته بود نزدِ خود خواند همچنین به روح‌الله‌خان فرمان رفت که بزودی از بیجاپور خود را باردوی والا رساند
پس از رسیدنِ آن دو سردار نیز چندین بار یورشهای لشکرِ شاهی بیکار ماند و با اینکه برای پرانیدنِ آبامهای باره آهونها زدند باز از کاردانی و دلاوری عبدالرزاقخانِ لاری که از سردارانِ شیردل نمک‌شناسِ ابوحسن بود آتش دادنِ آهونها تفِ سر بالا شد چنانکه آن سردار پی بآهونها برده و مردمِ بارگی را واداشت که به تردستی چندی ازآنها را از باروت تهی نموده از آب پر کردند و دو سه تای آنهارا که بیش از نیمه نتوانستند از باروت تهی نمود چون توپچیان و آهونگرانِ پادشاهی آتش زدند ازآنروی که بسوی خودِ شان باروت بجا مانده بود چون

دیوار و باره از زورِ باروت برکنده شد بر سرِ خودِ شان فرود آمد
و این کار بیش از دو بار آشکار شد و در هر بار یکهزار
و دو هزار از مردمِ اردوی والا نابود گردیدند و نیز در هر بار
پس از تباهیِ خونخوار که از همان رهگذر بلشکریان شهریار
میرسید عبدالرزاقِ لاری با سپاه از دژ بیرون آمده
بر سنگرهایِ سرکردگان و بزرگان اردو میتاخت و زیان
بسیار بمردمِ اردو رسانیده بسیاری را دستگیر نموده
به درونِ دژ نزدِ ابوحسن میبرد و او با دستگیر شدگان
مهربانی نموده بزرگانِ شان را بفرجامه‌هایِ گران بها
و بخششهایِ شاهانه برخوردار فرموده نزدِ اورنگزیبِ شان
میفرستاد
اورنگزیب از پایه و آبرو و جایگاهِ آنها به همین گناه که
چرا دستگیر شدند کاسته از نزدِ خود دورِ شان مینمود

گویند جلالِ چیله نام که فرنامش سرِ راه خان
و از نزدیکانِ رازدارِ بارگاهِ خسروِ کشورستان بود
باری گرفتار شد و در پیشگاهِ ابوحسن مانندِ دیگر بزرگانِ
گرفتار پس از آنکه بنوازشهای شاهانه برخورد و به
فرمودهٔ ابوحسن همهٔ انبارخانه‌ها و غورخانه‌ها و اندوخته‌های
دژ را باو نمودند ابوحسن گزارشنامهٔ باو سپرد و پیغام
چندی هم زبانی باو فرمود که به پیشگاهِ شهنشاهی بسپارد
و او چون باردوی والا رسید و اورنگزیب از سر
گزشتش شنید فرمود که نامه را به فیروزجنگ بهادر
دهند تا گزیده آنرا اگر درخورِ شنیدن داند بپایهٔ تخت
برساند و جلال را فرمود که در پایان شب پسِ پردهٔ
هوازی آمده آنرا گزارش نماید
پیغامِ ابوحسن به اورنگزیب از زبانِ جلال این بودکه

اورنگزیب پورِ شاهجهان

من خود را یکی از بندگانِ آستان میدانم اگر از بنده
دانسته یا بیهوشانه گناهی سرزده است که در نگاهِ کمر
بستگانِ درگاه ناپسند افتاده بیش از آن بسزای
خود رسیدم و اکنون بچشم‌پوشی بندگانِ بارگاهِ
شهنشاهی امیدوارِ بخشش چون درین سخنی نیست
که اگر این دژ بکوششِ لشکریان شهنشاهی کشوده
گردد آهنگِ تختگاهِ خسروی فرموده لگامِ فرمانروائی آن
را سپردِ یکی از بندگانِ درگاه خواهند نمود پس امید
بنده به بزرگ منشی هایِ شاهانه این است که آن بنده
من باشم و از همین کار سودهایِ بسیار بهرهٔ روزگار
بندگانِ والا خواهد شد چه هرکه بدان چاکری برگماشته
گردد از آرزوی که این کشور از آمد و شدِ سپاهِ شهریاری
پایمالِ تباهی گشته و یکباره سر بویرانی نهاده آمدنی های

آن پاسخ هزینه‌های او و همراهیانِ او را نتواند داد و نیز
چندین سال باید بگزرد و گنجینه‌ها تا ویرانیهای آن بآبادانی
های نخستین برگردد پس بجای آنکه چیزی بآخریانِ جهان
بانی رساند پولها از سرکارِ پادشاهی برای همین کارها
خواهد گرفت و آشکار است که آنچه بنده به گماشتگانِ
سرکاری خواهد رساند از نیروی دیگری برنمیآید چه اگر
درخواستِ این درماندهٔ بیکس پزیرفته گردد پس
از بازگشت تا هنگامیکه ازین مرز و بوم بیرون شوند در
هر فرودگاهی یک کرور روپیه پیشکشِ چاکرانِ درگاه
خواهم نمود و برای هر یورشی که بپایِ همایون بر دَر
آورده شده است زرِ بسیاری بگونهٔ باانداز بندگی میکنم
و اینهمه را برای آن میکنم که بیش ازین خونِ مسلمانان
ریخته نشود و لشکریانِ خسروی دچارِ رنج آزمائی نباشند

اورنگزیب پورِ شاهجهان

براینهم اگر اندیشهٔ والا بریک پای ایستاده است و از
پزیرفتنِ درخواهِ بنده روگردان باشند دستوری دهند تا
باندازهٔ شش سد هزار من گندم و برنج که در دژ اندوخته
شده و جلالِ چیله بچشم خود دیده برایِ آسایشِ
چند روزهٔ سپاه باردوی گران شکوه فرستم

اورنگزیب پس از شنیدنِ این پیامها گفت که اگر ابوحسن
از فرمانِ ما بیرون نیست باید که دست بسته بدرگاهِ ما
روی نهد پس ازآن آنچه زیبندهٔ مردانگیِ ما باشد با
او رفتار خواهد شد و روزِ دیگر باز بفراهمیِ سامانِ باره‌گشائی
فرمان داد و پس ازآنکه روزگارِ خجاشش بهشت
ماه و ده روز کشید و کوششِ سردارانِ نامور و بهادران
لشکر بجائی نرسید روح الله خان رنگِ پر ریوی ریخت
و در پایانهایِ ماهِ یازدهم همان سال گلگنده (۱۰۹۸ ق / ۱۱ ماه / ۱۶۸۷ و)

گرفته شد

چگونگیِ آن چنین بود که روح الله بمیانجیِ رُستم خانِ افغان که از سرداران شهنشاهی بود و پیش از آن زیرِ فرمانِ شاهزاده معظم دو بار سیواجی را سراسیمه ساخت با عبدالله خانِ افغان که از چاکرانِ نامور ابوالحسن بود راهِ پیک و پیام بگشود و چون او نگهبانِ دروازهٔ گُرکی بود با روح الله در ساختن او را به درآمدنِ در دژ راهنمونی نمود تا آنکه باره را بگشادند و ابوالحسن را نزدِ شاهزاده اعظم که با لشکرِ خود از همان دروازه که در دستِ عبدالله خانِ افغان بود بدرون آمده در چادرِ کوچکی که برایش زده بودند نشسته بود بیاوردند و او گردن بندِ مروارید که داشت از گردنِ خود برآورده نیازِ شاهزاده نمود و شاهزاده پذیرفته او را نوازش فرمود و از آنجا نزدِ اورنگزیبش فرستاد

اورنگزیب اگرچه او را پیشِ خود نخواند مگر فرمود تا با او بجز رفتارهائی که شایستهٔ پادشاهان بود هویدا ننمودند و پس ازآنکه سردارهایِ خود را بگرفتنِ شهرهایِ خامه روِ حیدرآباد فرستاده اندوخته ها و خواسته هایِ پادشاهیِ آن، کشور را بچنگ آورد روی به بیدر نهاد و ازآنجا ابوحسن را بهمراهیِ جانسپارخان به دژِ دولت آباد فرستاد و بفراهم داشتنِ هرگونه سامانِ آسایش که دلخواهِ او باشد فرمان داد و ابوحسن هم درانجا پس از چهارده سال گیتیِ زندگی را هم واگزاشت

۱۰۹۹ ماه ۱۱ / ۱۶۸۸ ماه ۱

زندان نمودنِ اورنگزیب شاهزاده معظم را با زن و فرزندانش

اگرچه اورنگزیبِ بدگمان را همان مایهٔ دلتنگی که پیش

ازآن از شاهزاده معظم بر سرِ جنگِ با لشکرِ حیدرآباد و بر درِ بیجاپور بخود راه داده بود برای زندان کردنِ او بس بود مگر در آغازهای گردگرفتنِ گلکنده نامه نگاری شاهزاده باابوالحسن دستاویزِ بدگوئی بداندیشان شده آتش افروزِ خشم و بین پادشاه گشتند چنانکه فرزندِ دلبند را بازن و بچه (ب ۱۰۹۸ ه) زندان کرد و شاهزاده تا هفت سال باآنکه بیگناه بود در زندان ماند وگرچه بر همه روشن بود که نامه نگاری شاهزاده باابوحسن بجز این اندیشه نبود که میخواست کار میانِ او و پدرش بپیکار نکشد و خودش میانجی آشتی آن هردو گردد و اگرچهرهٔ آشتی و آسایش در آئینهٔ امید پدیدار نگردد باری کلیدِ کشودنِ آن دژ و فرودنِ آن کشور بدستِ خودش باشد مگر چون اورنگزیب پیش ازآن

اورنگزیب پورِ شاهجهان

درچنین هنگامها خودش در جایِ پدر پر از بداندیشیها بود و تا هرکجا که توانست آنها را بکار هم برد و بآرزویِ دل نیز رسید بهمانگونه اندیشه‌هایِ فرزند را دربارهٔ خود کج پنداشت

یکی از نویسندگانِ انگریز که درآنروزها در هند بسر میبرد و بیشتر در اردویِ پادشاهی میگزرانید مینویسد که من هیچ بندهٔ زرخریدی را نزدِ خواجهٔ خود بدانگونه خاکسار و فرمان بردار ندیدم که شاهزاده معظم را نزدِ اورنگزیب

همچنین نگارندگانِ هرگروه بدین گفتار همداستان اند و ازین روشن میگردد که چون اورنگزیب از رهگذرِ آزمندی و بدگمانی آنمایه بیداد در جایِ خویش و بیگانه روا داشت هرتخمیکه کاشت بجز تباهیِ روزگار و ویرانیِ خاندانِ شهریاریِ خود سودی برنداشت چنانکه چندان نگزشت که میانِ

فرمانفرمایانِ او که در دکن داشت دوراجی درافتاد وهم آنان که بایستی سرمایهٔ آسایشِ کشور باشند پیرایهٔ آزار آشوب شدند
اگرچه اورنگزیب پس ازکشادنِ بیجاپور وگلکنده برخی از افغانان و دیگر لشکریانِ آن هردو کشور را بشمارِ سپاهِ خویش درآورد دیگر بازماندگان یا به سنباجی پیوستند یا برایِ خود دسته دسته شده بتاخت و تالان گزران نمودند و از زمینداران آنانکه دوردست بودند هرگونه کوشش که توانستند برایِ آزادیِ خود هویدا ساختند و چون مراتگان را بیخ و بنِ برهمخوردگیِ کشور میدانستند دردزدی و راهزنی پیرویِ آنان را گزیده پارهٔ هنگامرا با ایشان درآن کار انبازی نیز نمودند و آنان که در نزدیکی یا همسایگی فرماندهانِ مغول بودند چون از نهادِ کشوررانی فیروزمندانِ

تازهٔ خود که انگیختهٔ فرگفت هایِ کیشی بود و ازآن خوش
نبودند آگاه شدند آنان را بدیدهٔ بیزاری نگریستند و ازهمین
روی در هرجا که کار افتاد دشمنانِ شان را یاری کردند
و چهرهٔ کارها برنگی نمودار شد که اورنگزیب که پس از
گرفتنِ گلکنده چنان پنداشت که اکنون آغازِ روزکارِ
جهان افروزیست تادمِ مرگ آب خوش از گلویش
پائین نرفت

باری چون اورنگزیب از گرفتنِ بیجاپور و گلکنده بخت
کشورکشائیِ خود را بیدار یافت غازی الدینخانِ فیروزجنگ
را بفرمانفرمائیِ دکن گزاشته لگامِ فیروزمندی بسوےِ
فرودین تافت و همهٔ سرزمینهایِ آن سوانه را تا آنجاها
که یکروز زیرِ فرمانِ آن دو کشور درآمده بودند بجنگ آورد
جاگیرهایِ شاه‌جی را که در میسور بود بگرفت وینکاجی را

بسوی تانجور انداخت و مراگانیرا که بر سرزمینهای تازه گرفتهٔ
سیواجی فرمان میراندند ناگزیر ساخت که به پناهِ دژهای
خود گریختند مگر چنانکه ابوحسن در پیغام زبانی خود یاد
کرده بود اورنگزیب را از گرفتن آنهمه کشور چندان سودی
بدست نیامد زیرا که از دشواری بند و بست آنها بناگزیر
هر سرزمینی را بگونهٔ دیسموک بزمینداری واگذاشت و
سردارانِ لشکر را بفرماندهی گذاشت بدینگونه که بدهٔ زمین
را از زمینداران بازیافت نموده چهاریک آنرا برای
خود بردارند و از سه چهاریکِ دیگر هزینهٔ سپاه را
داده آنچه ماند بشهنشاه فرستند

پناه بردنِ شاهزاده اکبر به ایران و گرفتار شدنِ سنباجی و کشته شدنش بفرمانِ شهنشاه هندوستان

اگرچه سرکردگانِ سنباجی درمیانِ آن رویدادهاے شگفت کوششِ خود را در تاخت و تالان و زد و خوردِ با لشکریانِ مغول بجای آوردند مگر اینکه جنبشهایِ ایشان انگیختهٔ خوی و منشِ ایشان بود نه از رویِ فرمان و کارگزارے سنباجی زیراکه او در همهٔ روزگاران از خانهٔ دلگشائی که در [سنگامیش ور] از خاکِ کوکن برایِ خوشگذرانی برگزیده بود بیرون نیامد و رفته رفته دشتستان هایِ مراته به دستِ لشکرِ مغول افتاد و گرچه نویسندگانِ مراته آنگونه سستیها و بیکار نشستن هایِ اورا بجادوزبانی هایِ کلوشا که دستورِ ارجمندِ او بود بسته اند چنانچه گرفتاریِ او را نیز از نمک نشناسی و نابکاریِ او دانسته اند مگر براستی پیوسته است که اندیشهٔ ایشان درست نیست زیراکه سنباجی چنان یکبارگی خود را بدریایِ باده نوشی و زن پرستی درافکند که دیگر

چشمش بر کنارهٔ هوشیاری نیفتاد هرچه نوش کرد ساغرِ
باده و آنچه در آغوشش کشید دلبرِ ساده بود و این نیز هویدا
گردیده که کلوشا همراهِ او گرفتار و با او کشته شد چنانکه بیاید
چون شاهزاده اکبر که به سنباجی پناه برده بود
چندی گذشت و چندانکه با او یک سخن بگوید او را در هوشِ
خود ندید دانست که کارش از نزدِ او ساخته نخواهد شد
ازینروی جدائی اورا برگزید و به ایران رفت و از دریای
فارس بخاکِ آن کشور فرود آمده در اسپهان خود را به
شاه صفی پسرِ شاه عباسِ دوم که شاه سلیمانش نیز می
نامیدند رسانیده درخواست نمود که لشکری بیاریِ او دهد
تا با پدر جنگیده داورِ هندوستان گردد و چون آن شهریار
درآن هنگام نمی‌خواست که با پادشاهِ هندوستان
دراندازد درخواهش را نپذیرفت مگر از رفتارهائی که شایستهٔ

پادشاهان بود دربارهٔ او کوتاهی ننمود برانیهم پس از چندی شاهزاده دل آزرده شده از اسپهان بشهرِ توس رفت و همدرآنجا (۱۱۱۹ و ۱۷۰۶) فروشد

درهمان روزها که سنباجی سنگامیشور را خوش کرده بود و همدرآنجا با چند تن از نزدیکان خود بخوشگذرانی میپرداخت تقرب خان بفرمانِ اورنگزیب فرمانده کولاپور بود و آنجا اگرچه بیش از بیست فرسنگ از سنگامیشور دور نبود مگر دیوار دشوارگزاری از زنجیره‌های گردنه‌های سخت درمیان بود و از همین رهگذر سنباجی و نزدیکانش بودنِ تقربخان را در همسایگیِ خویش بچیز نشمردند تا آنکه آگهی کنونهٔ ایشان بگوشِ او رسید و چون او مردِ سپاهی منشِ دلیری بود با چند تن از سوارانِ تکیه آهنگِ سنگامیشور نمود و چنان چالاکانه جنبش کرد که پیش ازآنکه کسی آهنگِ

اوپلی برد بر درِ آن شهر رسید

برخی چنین دانسته‌اند که نامهٔ از اورنگزیب باو رسید و او
از روی دستوری که در آن نامه بدو داده شده بود آن
رفتار نمود مگر چون اورنگزیب همدران روزها درین اندیشه
بود که کار روائی درستی آغاز نماید که دژهای سنباجی یکی
پس دیگری بدست آید و برای انجام آن کار نامهٔ به
تقربخان نوشته بود که دژِ پرناله را درمیان گیرد شاید چنان
پنداشته‌اند که آن نامه برای رفتن بر سر سنبا بوده
مگر درین سخنی نیست که آن جنبشِ تقرب انگیختهٔ دلاوری
خودش بود نه آویخته به نیروی فرمانِ اورنگزیب

باری سنباجی افتاده در دستِ خواب یا خود سرمستِ
بادهٔ ناب بود که یکی از بندگانش آگهی نزدیک رسیدنِ
سوارهٔ مغول را باو داد

سنباجی که آن آگهی شنفت از زورِ سیه‌مستی برآشفت
و بآن بیگناه گفت که اگر یکبار دیگر چنین سخنان بر زبان
رانی چنان زبهرِ سزای سختی بچشانمت که دیگر روی
زندگی نه‌بینی

درین بودند که تقرب خان دررسید و خانه‌اش را
درمیان گرفت و سنباجی از برِ زورِ مستی نتوانست
مانندِ دیگر همراهیانش که گریخته جان بدر بردند چنان کند

کلوشا در کوششی که برای رهائیِ او آشکار
نمود زخمدار و با خداوندگارش گرفتار شد

آنگاه تقربخان هردوشان را با ساز و سزا بلشکرگاهِ
اورنگزیب فرستاد و او فرمود تا هردوشان را بر شتر
سوار کرده با هرگونه ساز و آوازِ دهل در همهٔ اردو بگونهٔ
که انبوهِ بزرگی از نگرندگان گردِشان را گرفته بودند گردانیده

از روبروي خودش بگذرانند پس فرمود تا هردوشانرا
در بند نمودند

شاید اورنگزیب بامیدِ آنکه دژهاي اورا بآسانی بدست
آرد نمیخواست اورا چنان زود نابود نماید مگر چون سنباجی
از دیدنِ آن بی شرمی و بی آبروئی دیدهٔ خردش از
خواب بی آزرمی بیدار شده مرگ را از خدا میخواست
پاسخِ او به اورنگزیب که اورا بکیشِ (اسلام) خوانده
بود چنان سخت بود که در کشتنِ او به بدترین گونه شتاب
نمود

گویند دشنامهاي بسیار بد بشهنشاه و کیشِ او و پیغمبر
او داد ازآنروی سزایِ ناسزائی درکنارش نهادند
مگر بگونهٔ که تا از اورنگزیب هم آنمایه سنگدلی و تندبارے
دور مینمود چنانکه نخست چشمهایش را با آهنِ افروخته

تباه نمودند آنگاه زبانش را بریدند پس ازآن سرش
را با سرِ کلوشا از تن جدا ساختند و چون آگهی (ن ماهِ ۱ ۱۱۰۰)
این بیداد که براو رفت بگوشِ مراتگان رسید (ب ماهِ ۸ ۱۶۸۹)
با اینکه ازاو بدشان آمده بود دلِ شان بر روزگارِ تباهِ او
بسوخت و چنان پرواسهای همگروهی دلِ شان را بدرد آورد
که آن دشمنی که با مغول برداشتند یک بر هزار افزوده
شد و نخستین کارشان این بود که بزرگانِ ایشان در
رای‌گر فراهم شده فرزندِ کودکِ او را که پس ازآن شاهو
خواندندش براجگی پذیرفتند و راجه رام برادرِ کوچکِ
سنبا را جایستادِ او نمودند و کمر بستند که پایانِ دشمنیِ
خود را با مغول آشکار کنند مگر ازپیش نتوانستند برد
زیرا که نیروی مغول را همچنان میدانستند که پیش ازآن
زیرِ فرمانِ سپهکشانِ خود با ایشان جنگها کرده بودند و

اورنگزیب پورِ شاهجهان

نهادِ کار چنان نبود همان مایه که از زورِ خودشان کاسته
شده بود بر نیروی مغول افزوده گشته بود ایشان مانندِ
سیواجی تهمتنِ فرزانهٔ را که گروهِ بی سروپای مراته را
بپایهٔ شهریاری رسانید کم کرده و آنان همانندِ اورنگزیب
شهنشاهِ پرریو و فریبی را که تازه بردو کشورِ نامور دست
یافته بفیروزیهای خود می نازید درمیانِ خود داشتند چنانکه
تا شنیدند که اورنگزیب نزدیکِ پونه رسیده و یکدسته
لشکر بسرداریِ ذوالفقارخان پسرِ اسدخان به گردگرفتن
رای گر که پای تختِ شان بود نامزد نموده ساخلوی با سیورسات
درآن دژِ استوار گزاشته راجه رام را برداشتند و بیرون
رفتند تا ببینند چه پیش میآید

لشکریانِ اورنگزیب رای گر را گرد گرفتند و پس ازآنکه
کارِ جنگش تاچند ماه کشید بدستیاریِ یکی از سرکردگانِ

ماولی که نومیدیِ از رسیدنِ بپایهٔ که آرزو داشت
دلش را از بزرگانِ مراته سخت رنجانیده بود برآن
دست یافتند و فرزندِ کودکِ سنبا را نیز ۱۱۰۱/۱۶۹۰
بدست آوردند و چون از راجه رام سراغ نمودند دانسته
شد که دژهایِ خود را که در دکن داشت واگزاشت و
بآهنگِ جنجی که در کرناتک و از دورترین دژهای او بود
با چند تن از یارانِ خود در جامهٔ بیگانه از دلِ مرزبومهای
خونریز گزشته است

چنانکه گفته شد راجه رام تندرست بدآنجا رسید و چون
از گرفتاریِ برادرزاده شنید خود را راجه خواند و از
نیک بختیِ دستورِ فرزانهٔ که از برهمنانِ پریلاد بود بهرهٔ
روزگارش شد چه آن برهمن بدان اندازه آماده
بود که بزودی خود را نخستینِ دستورانِ او ساخت

و چون رنگِ کارها را دیگرگون یافت به هیچ کار برخورد
و نگذاشت بزرگانِ مراته بیش از آن از رفتاری که با خوی‌شان
شان سرشته بود بیکار مانده آزادانه بخواهشِ منشی
جنبش نمایند

در نهادِ پیشهٔ تازهٔ که مراتگان برگزیدند

چون گروه مراته که از نام و ننگ بهیچ روی آگهی نداشتند
زیر دستِ سیواجی پرورش یافته درفشِ سروری
و ناموری برافراشتند و چاشنیِ بزرگی و سپهکشی به
دهانِ شان مزه کرد درین هنگام که همچنان سردارِ
دانشوری از میانشان رفت و دشمنِ زبردست چیره
شد و تابِ پایداری در خود ندیدند روشِ دیگر
برگزیدند بدینگونه که از میانِ ایشان آنانکه سرانِ لشکر
بودند همان پیشهٔ راهزنی و تاخت و تالان را پیش گرفته

اورنگزیب پورِ شاهجهان

سرزمینهای روشن و پاکِ آسایش را به گردِ بی‌آرامی
تیره و ناک ساختند و آنانکه دارای زمین و مرز بودند
در آشکار سر بفرمانِ مغول نهاده در نهان با آنان انبازی
نموده هرگاه که کار میافتاد مردانِ خود را بسرکردگی خویشان
خود پوشیده به کمکِ آنها میفرستادند و از آنچه در یغما
بدست میآمد به بخشِ خود میرسیدند و بهمین رفتار
در جامهٔ دوستی آنمایه زیان به اورنگزیب رسانیدند
که هرگز در دشمنی از پیششان نمیرفت چه این خود آشکار
است که همچنان گروهی که بجز راهزنی و یغماگری آئینی
ندانند و فیروزی بر دشمن را از تاختنِ براو و چاپیدنِ
او بیرون نشناسند و دلِ هریک از مردمِ آن جداجدا
چنان پر از آز و اندیشهٔ تاراج باشد که رشتهٔ فراهمی
ایشان هیچگاه گسسته نشده باشد مگر هنگامِ چپاو که در آنجا

برادر نیز پروایِ برادر نداشته هرگاه برهنمونیِ فرمانِ‌یانِ خود بر همان کار دلیر شوند با دشمن آن کنند که لشکرِ آراسته در هویدا نمودن مانندِ آن درماند چنانکه اورنگزیب از آسیبِ همین گونه رفتارهایِ آنگروه چنان بیچاره شد که در چارهٔ دستبردِ ایشان درمانده گشت و تا زنده بود از دکن بیرون نتوانست شد و از همین رهگذر شکستِ بیماکی به بنیادِ شهریاریِ هندوستانش درافتاد و پس از او جانشینانش آنمایه توانائی درخود ندیدند که باستواریِ نخستینش بازآرند و بناگزیر آن خانهٔ بلندپایه یکباره سرنگون شد و چون اورنگزیب چند روز پس از گرفتنِ بیجاپور و حیدرآباد و کشتنِ سنبا بارها با بزرگانی که رازدارش بودند در نهانخانه بیچارگیِ خود را بر زبان رانده میگفت که باجگزارانِ نافرمانِ من در پرده چنان

بازی کردند که مرا بازی دادند و بازیِ ناموریِ فرماندهی را از من بردند ازین است که بیشترِ نویسندگان افتادنِ خانهٔ مغول را از همان روز دانند که بیجاپور و گلکنده گرفته شد

فرستادنِ اورنگزیب ذوالفقارخان پسرِ اسدخان را بگرفتنِ جنجی

اورنگزیب چنین دانست که اگر جنجی نیز بدست آید شهریارِ مراته هم در دکن مانندِ آن دو پادشاهیِ دیگر یکباره پایمال گردیده و سرِ خشبانی درآن کشور بجا نمانده است ازینروی ذوالفقارخان را پس از گرفتنِ رای گر بدانسوی (۱۱۰۲ / ۱۶۹۱) نامزد فرمود و چون آن سردار بدانجا فرود آمد دید که لشکرش باآنکه بسیار فراوان است برایِ گرد گرفتنِ آنجای هم بس نیست تا بگشادن و گرفتن چه رسد ازینروی درخواست

کمک به اورنگزیب فرستاد و درآمیان یک بخشِ سپاهِ خود را آنجا گذاشته با بخشِ دیگر بباز یافتنِ باج از تانجور و دیگر کشورهای فرودینی شتافت

اورنگزیب بجای آنکه درخواستِ اورا پذیرفته لشکری بکمکِ او فرستد سپاهی زیرِ فرمانِ فرزندِ خود شاهزاده کام بخش بگرفتنِ واکینکیرا روانه نمود و آن دژی بود از بیجاپور و با آنکه در دستِ سرکرده یکی از تیره‌های بیابانیِ جان ازانِ دکن بود چنان استوار بود که همه کوششهایِ شاهزاده را بیکار نمود

هنوز نشانی از گرفتنِ دژ هویدا نگردیده بود که از یکسوی ترکتازانِ مراته بکوشش و کنارِ اردویِ شاهزاده نمودار شدند. و او از همین رهگذر درخواستِ کمکِ پدر دیگری به پدر فرستاد

چگونگیِ تازه دست بکار زدنِ مراتگان چنین است که چون

راجه رام در جنجی رسیده خود را راجه خواند دو تن از سردارا

کاردانِ خود سنباجیِ کورپاره و دناجیِ جادو را بباز دید

کشورِ خود فرستاد

هنوز آن دو سردار بکشورِ مراته نرسیده بودند که تیپ

تیپ لشکریان بیجاپور که اورنگزیب از کار انداخته بود تنها

برای خود تاخت و تاز آغاز نموده بودند و از همین یکی راه‌ها

از آسایش افتاده بود

تا آن دو سردار در چنان هنگام در آن خاک پدیدار

گشتند سوارانِ مراته از هر دهی بیرون تاخته زیرِ درفشِ

ایشان فراهم شدند

هم در آن هنگام رامچند پنت که در ستاره برای

بندوبستِ بازماندهٔ کشورِ مراته گماشته شده بود نامه‌ها به

سوی روان ساخت و افسرانِ مراته را آزادی داد درینکه آن چاریکی را (چهوت) که شهنشاهِ مغول بگونهٔ (سردیسموکی) از خاکِ دکنی خود بنامِ فرماندهِ مراتگان نوشته است بروند و بازیافت نمایند و در هرآبادی که آنرا بخوشی دادند با آن کاری نداشته باشند و هرجاکه سر ازآن باززدند آنرا باخاک یکسان کنند و ازهمین شاه کار درچند روز لشکرِ فراوانی در مرزبومِ خود گردکرد } ۱۱۰۴ هـ ۱۶۹۲ م

چیزِ دیگرکه بیشتر مایهٔ دلیری و انبوهیِ آن گروه شد این بود که رامچندرپنت گفت آنچه بگونهٔ باج بدست میآید تنخواهِ سپاه است و آنچه از تاراج بجنگ می افتد ازآنِ خودِ تاراج کننده است و ازاینها گزشته بازیافتِ ...کی نیز برایِ خودِ افسران بنامِ (گهانس دانه) ... و جو یا (سیورسات) فرمان داد و از آوازهٔ این

یکی انجامین کسانیکه دارایِ ده پانزده سوار هم بودند از آن بپس
در خانه نشستن را درست ندیدند و لشکرِ سنباجی و دناجی
هم با آنها در آن کار انبازی نمودند چنانچه گروهِ مراته
یکبارگی همگی بهر سوی پخش شدند و سرتاسرِ کشورِ دکن
ناگهان پر از آتشِ آشوب و بیداد گشت
چون آنجدائی که میانِ ریخت شورشگریِ دیورش
آوریِ مراتگان و گردهٔ جنگ آزمائیِ مغول بود دورتر از
اندازهٔ منشی می‌نمود کار بر اورنگزیب دشوار گشت و با آنکه
پایانِ کوششِ خود را بجا آورد و در بیشترِ جاها در آغاز فیروز
مندی هم یافت باز تا زنده بود در آتشِ خشمِ بر سر
کشان همی سوخت و اگر بدیدهٔ باریک‌بین نگریسته شود
آن آتش را خود از دستِ خود برافروخت
درین سخنی نیست که هرکه به نهادِ رفتارِ لشکرکشیِ آن

روزگارِ آن هردو گروه برخورد دردم خواهد دانست که جز
آنچه شد ناشدنی بود چه سپهکشانِ مغول که روی به
هنگامهٔ کارزار می‌نهادند جامهٔ هنگفتی بر تن و زرهٔ
سنگینی بالای آن می‌پوشیدند که تیر و شمشیر برتنِ
شان کار نکند و سوار میشدند بر اسبهایِ هیونِ
پیکرِ خوشنما با زین‌هایِ بزرگ و دهنه‌هایِ آگنده به توپاهایِ
پربها و برگردنِ اسب‌هاشان زنگها با زنجیرهایِ سیم
و زر بسته بود و زین پوشهایِ آنها زمینه‌اش از پیلام
و کناره‌اش از پیلونهایِ زنگارنگ بود و از هردو پهلوی
اسبهاشان دو گاودم تبتی که از رهگذرِ پاکیزه موئی و خوش
گلی گران بها بودند آویخته بود

سربازانِ شان با آنکه از دلیری و جنگ‌آوری تهی نبودند
و بهنگامِ رزم‌آزمائی مردانه می‌جنبیدند باز آمایه گران

اورنگزیب پورِ شاهجهان

جان نبودند که زیرِ بارِ رنجهایِ سخت تاب آرند و از پوشیدگیِ روزگارِ کوشش خسته نشوند

با اینهمه شمارهٔ لشکریانِ پادشاهی باندازهٔ که بایستی باشد نبود چه بسیاری از افسران همهٔ سپاهی که بنامشان تنخواه می‌ستاندند درکار نداشتند و دیگران آن شمار را از نوکرانِ خانگی و لاچین‌هایِ خود پرکرده بودند

پس از اینها همه خوب آشکار میشود که در آن روزگار تا هرجا که مغول کاری از پیش برده از همان نامی بوده که پیشینیانِ ایشان پیدا کرده بودند چه اورنگزیب از نشانهای نیاگانِ بزرگِ خود چیزیکه داشت همان بزرگیِ جایگاهِ شهنشاهی و فراخیِ دستگاهِ شهریاری بود

نوشته‌اند که هرکجا او یا یکی از پسرانش اردو میزد بیش از یک فرسنگ گرداگردِ آن بود آنهم با کنده، آراسته و باره افراشته و کم از هزار هزار مردم در آن نبود مگر اینکه از انبوهِ مردمانِ اردو بازار که از هیچ پیشهٔ تهی نبود ده یک آن نیز مردِ جنگی نمی نمود

همچنین بزرگانِ دربار نیز در والاشکوهیِ اردویِ خود پیروی به خدایگانِ خود میکردند تاجائیکه سربازان هم در چادرهایِ خود سامانِ آسایشِ خود را فراهم داشتند و از همین بود که هنگامِ کوچ بهرسوی که آهنگ مینمودند گلازنه‌هایِ پیل و شتر و گاو و کاریهایِ بارکشی که از دو بازویِ شان انبوه‌هایِ زن و مردِ پیشه‌هایِ گوناگون سواره و پیاده ره‌نورد بودند تا چند روز از هم وا نمی افتادند

میتوان باور کرد که برای مژگان از همچنان سپاه و آنگونه سپاه‌کش شکار فربه‌تری بدست نمی‌شد زیراکه آن گروه مردمانی بودند کارکشته هرگونه تلخ و شورِ روزهای بینوائی را چشیده بار سخت و سستیهای روزگار را کشیده بارها بلندی و پستیِ کارهای جهان را دیده و با نیک و بدِ پیش آمدِ هرهنگام خو گرفته

خوراکِ ایشان بیش از یک گرده نانِ جوار و یکدو پیاز نبود همان را چاشتِ بهشتی میدانستند

پوشاکِ ایشان جز این نبود که دستارِ کوچکی بر سر می‌پیچیدند زیرجامهٔ بسیار تنگی که همین رانشان را می‌گرفت می‌پوشیدند و پارچهٔ نازکِ یک لائی داشتند که یک سرش را چست بر میان می‌بستند و یک سرش را شل میگذاشتند تا اگر نیاز افتادی آنرا

بازکرده یک شاخی بر دوش می انداختند
درمیانِ آنها پیاده بسیار کم یا خود هیچ نبود همه سوار
می شدند بر اسبهایِ ریزه اندامی که در خاکِ خودِشان
پیدا میشد مگر چنان پرزور و بردبار که با آنکه راه هایِ دور
و دراز را بر پشت ایشان می پیمودند مانندِ اسبِ ترکمان
خستگی را نمی دانستند چیست و چنان آموخته که درمیان
دو چهار اسپه باندک جنبشِ پایِ سوار بهرسوی که او
میخواست برمیگشت یا چرخ میخورد و زینِ شان تکلتوئی
بود و یک گلی یا جاجیم کوچکی تاه کرده برآن می بستند
که هرکجا می انداختند هرچیزکه میخواستند همچون زیرانداز
و رواندازو سایبان و مانندِ اینها ازآن میساختند چه
بجز سردارانِ شان کمترکسی بود که چادر داشت
و برپا مینمود

افزارِ جنگِ ایشان شمشیر و تفنگ و نیزهٔ بود که چهار
پنج گز درازیش بود و در هنرِ نیزه بازی بسیار پخته
کار بودند و بگونه آنرا کار میفرمودند که ویژهٔ خودشان بود
هرگاهکه به ترکتازی میرفتند هنگامِ شب هر
کجا که فرود میآمدند همه بالایِ زمین میخوابیدند و بندِ نیزهٔ
خود را ببازویِ خویش استوار کرده لگام اسب را
بدست میگرفتند چنانکه اگر از دیدبانانیکه داشتند نشانهٔ
نمودار میشد که رهنمونِ نزدیکیِ دشمن بود در یکدم همه بر
اسبهایِ خود سوار شده آمادهٔ جنگ یا گریز میشدند
شاه کارِ شان این بود که هرکجا دستهٔ
از لشکریانِ مغول برآنها میتاخت دردم ازهم میپاشیدند
و هرکی بسوئی میگریخت یا خودرا به پناهِ پشته ها و کریوه ها
و بیغوله ها میرسانید و اگر دشمن آنها را در آن هنگام

دنبال میکرد هر سواریرا که تنها میدیدند چند تنِ شان
بچالاکی گردِ او را گرفته بخاکش میافکندند و اگر باز باو
کمکی میرسید که تابِ پایداری درخود نمیدیدند درچشم
بهمزدنی پراگنده میگشتند و در شگفت ها و پوکنی ها دسته
دسته فراهم شده می ماندند تا دنبال کنندگانِ شان
دل شکسته شده با اسپهای خسته و وامانده برمیگشتند
آنگاه یا بر بلندیها فراز شده برتیپِ ایشان تفنگ
درمیکردند یا بر دنباله و پیرامونِ هردو بازویِ آنها
ریخته نیزه هایِ خود را بکار میبردند و چند دسته شان رخت
و سامانِ باربرداریِ آنها را به یغما میبردند
چیزیکه بیشتر از همه مایهٔ کارگریِ اینگونه جنبشهایِ مرآته میشد
این بود که بومیان با ایشان یگانه و با دشمنانشان
بیگانه بودند و در رسانیدن هرگونه آگهی بایشان جان

یاری مینمودند و هرچیز را تا میتوانستند از بدخواهانشان پنهان میداشتند و از همین رهگذر بارها بارهای گنجینهٔ مغول که از جائی بجائی برده میشد دستخوشِ تاراجِ آن گروه گشته پس از بیچاره شدنِ نگهبانانِ شان بیغما میرفت و بسا هنگام شد که اردوی ایشان بسوئی روی نموده بود بی آنکه از جنبشِ مراته آگاه باشند و آن گروه که از همه چیزِ ایشان آگهی یافته بودند از اندرونِ کوهستانها راه هایِ دور را بریده ناگهان از جلو و دنبالِ ایشان سر درمیآوردند و راهِ آب و خوراکی را بر رویِ ایشان می بستند و خواب و آرامِ ایشان را میگرفتند تا پس از یکدو روز که آنها بسپردِ خویش ناگزیر میشدند آنگاه سوارانِ شان را پیاده و برهنه میساختند هرچیزشان که اندک ارزشی داشت میستاندند و سردارِ ایشان

را برای گرفتنِ رهائی بها گرفتار کرده میبردند
چون دیدند که از مرد و گنجینه و دیگر سامانهای لشکری از
هندوستان برای اورنگزیب کمک میآید سنتاجی و
داجی بدانسوی شتافتند و هر راهی که میانِ لشکرِ شهنشاهی
و آن کشور بود برستند چندین بار رخت و سرانجامیکه
به دکن میآمد تالان کردند و چون با لشکرِ شهریاری برابر
شدند پایداری نموده شکست دادند و دستبردهای کامیابانه
پی در پی را بجائی رسانیدند که دلِ مغولان با آنکه آنها را
به چیزی نمی شمردند از رهگذرِ ایشان پر از بیم و هراس شد
اورنگزیب بویژه آندم دلش از جای در رفت
که شنید آهنگِ آن دو سردار بسوی گوداوری ۱۱۰۵ ھ ۱۱۹۳ ف
و سوزاندن و تباه ساختنِ آن سرزمین را که پیش آهنگِ
فیروزمندیهای دیگرِ ایشان شد انگیختهٔ جوش و خروشی

بود که از رهگذرِ لشکر فرستادنِ او بسوی جنجی در رگ و پوستِ شان پیدا گشته بود و چنان از آتشِ آن خشم برافروخته شد که هیچ چیز دلِ او را خنک نتوانست ساخت بجز اندیشهٔ فرستادنِ لشکرِ تازه بگرفتنِ جنجی

فرستادنِ اورنگزیب شاهزاده کام‌بخش را با لشکر به رهبریِ اسدخان برایِ بچنگ آوردنِ جنجی و بدآمدنِ ذوالفقارخان از آن کار

چون اورنگزیب دید که روزبروز بر زورِ مرهتگان در برِ بنا خاوریِ دکن افزوده میشود و اندیشید که اگر جنجی بدست نیاید و پس از آن راجه‌رام نیز از فرودینِ آن کشور سربلند کند کارها بسی دشوارتر از آن میشوند که بهتند پس سپاهِ درستی بسرداریِ اسدخان

بدانسوی نامزد فرموده فرمان به شاهزاده کام‌بخش فرستاد که گردگرفتنِ بارهٔ واکینکیره را به روح‌الله‌خان واگذاشته خود آهنگِ جنجی نموده آنجای را درمیان گیرد و شاهزاده ۱۱۰۶ / ۱۶۹۴ درآن سرزمین به اسدخان که لشکرِ گرانی همراه داشت پیوست

چون نزدیکِ پائین‌گهات رسیدند برخوردند به چندین دسته‌هایِ سوارهٔ دشمن و کارمیانِ ایشان به زدو خورد کشید و گرچه سرانجام آنان را بهم شکسته خودرا بردرِ جنجی رسانیده آنجا را درمیان گرفتند مگراینکه کاریراکه با شتابِ بسیار خواستندی انجام دهند اندکی پس افتاد

درینجا نیز رفتارِ همیشهٔ اورنگزیب کارِ خود را کرده و مایهٔ رنجشِ هردو سوی شد

شاهزاده ازین بدش آمد که فرماندهیِ لشکر را یکباره باو وانگزاشته بود

ذوالفقارخان ازآنجا دل آزرده شد که با آنهمه چاکریهای شایستهٔ پیشینِ او بی آنکه در نوکریِ کنونیِ او هیچ گناهی سرزده باشد اورا از فرمان انداخته دیگریرا بر سرِ او بگماشت

ازآنروی چون دستوران برهمن راجه رام به برگماشتگیِ شاهزاده و نهادِ فرمانِ اورنگزیب آگهی یافتند ازرویِ منش دانستند که کار بکجا خواهد انجامید و در نهان با ذوالفقارخان که از چیرگیِ خشم آمادهٔ پزیرائی همان بود درِ دوستی کوفتند و تا آنمایه کامیاب شدند که کارِ باره‌گشایان دیر کشید

ذوالفقارخان در همهٔ کارهائی که بایستی شتاب کند درنگ کرد و هرگونه آگهی که از دشمن پنهان کردنی بود

باو آشکار نمود

اورنگزیب در همان روزها که شاهزاده و اسدخان را به جنجی فرستاد باین اندیشه که اکنون سپاهِ مراته همه بسوی فرودین خواهند کشید آهنگِ کشنا نمود و در گلگله فرود آمده اردو زد و چون شنید که سنباجی هنوز بسوی برین میرود و لشکریان رامچندر بسوی خاور تاخته همه جا تا سولاپور باج (چهوت) چهاریک بازیافت نموده اند سالِ دیگر بسوی بیما برگشت و در بیرماپوری که بر کنارِ آن رود و در نزدیکیِ پندرپور بود فرود آمده همانجا را لشکرگاه و تا چند سال درهونِ فرماندهی ساخته از آنجا بهرسوی فرمان میراند

همدرآنروزها برگروهِ پرتگیز بددل شده و در هر سرزمینی که جا گرفته و خانه کرده بودند جنگ درانداخت [۱۱۰۷ / ۱۶۹۵]

اورنگزیب پورِ شاهجهان

و ریشهٔ مردمِ بسیاری را که باجگزارِ ایشان شده
در برینِ کوکن بی پناه بودند و نتوانستند مانندِ دیگران
خود را به دمن که جایِ استوارِ آن گروه بود رسانیده
آسوده گردند به تیغِ بیداد درانداخت
سرانجام فرمانفرمایِ ترکیز درباریانِ شهنشاه را
بدادنِ دمجا بخت و ایشان درمیان افتاده به بهانهٔ
اینکه از آن گروه توپ هایِ باره کوب گرفته دژهایِ
مراته را بجنگ خواهند آورد آشتی دادند
همین گونه رویدادی میانِ انگریز و مغول رخ نمود انگریزان
در دژِ بمبئی باره گزین شده بیاریِ توپخانهٔ خود تندرست
ماندند مگر اینکه یکی از کشتیهایِ بزرگِ مغول ۱۱۰۸ / ۱۶۹۶
که مردم را به مکه میبرد در سورت چند تن از بزرگان
ایشان را گرفت و برد و آنان چندی در زندانِ

اورنگزیب بودند تا آنکه کار همانگونه بخوشی گزشت
درآنمیان رویدادهایِ شگفت نیز بر درِ جنجی نمودار شد
که بیشترشان انگیخته‌ٔ کینه توزیِ ذوالفقارخان بودند
ازآنها یکی اینکه سنتاجیِ گورپاره کمر بست که راجه رام
را از خجالیدگی برهاند و بهمراهیِ دناجیِ جادو بیست هزار
سوارِ چیده برگزیدند و با خود برداشته به جنجی شتافتند
و بازمانده‌ٔ سپاهِ مراته را زیرِ فرمانِ دو افسرِ کاردیده
که زیرِ دستِ سیواجیِ بزرگ شده بودند همانجا گزاشتند
که سرِ اورنگزیب را گرم دارند تا اوشان کارِ خود
بکنند
پس آن دو سردار از راهِ ستاره انداخته ازسوی
باختریِ لشکرگاهِ بزرگِ شهنشاهی گزشتند و چون
نزدیکِ جنجی رسیدند سنتا بخشِ سومِ لشکر را با جادو

از پیش فرستاد و آن سردار کوچ بر کوچ شتافته
پیش از آن که کسی از آمدنش آگهی یابد خود را زده به بنگاه
یکی از بزرگانِ مغول که نزدیکِ دژ افتاده بود که فرمانها
بچپ و راست برای گرد گردیدنِ لشکر روان شد
مگر چون مغولان از مرگِ خود آگاه بودند و از آن رستخیز
ناگهانی آگهی نداشتند تا برفتند بخود بجنبند دناجی جادو
که از دژ نیز کمکِ خوبی از لشکر و دیدبان باو فرا رسید
بسیاری از آن گروه را کشت

سنتاجی در راه به علیمردان خان برخورد که سپاهِ
درستی همراه داشت و پس از جنگِ خونخواری اورا
شکست داده همگی رخت و بار و بنه اردویش را یغما
کرد و خودش را هنگامِ گریز گرفتار کرده نگاهداشت تا
پس از آن که رهائی بهایِ شگرفی گرفته اورا داد

آنگاه چنانکه خویِ مراتگان است که پس از هر فیروزی
شیر میشدند بهرسوی که خرگاهِ مغول برپا بود بتاختند
و انبارهایِ کاه و دانه شان را تباه ساختند و راهِ رفت
و آمدِ شان را چنان تنگ بربستند که نه آگهی بایشان
توانستی رسید نه سیورسات و همدرآنمیان چو انداختند
که شهنشاه مرد و چون این آگهی بی فروغ را همه جا
پهن کردند گزارشنامه ها به کام بخش فرستادند و زبان
دادند که در شهنشاه ساختنِ او هیچگونه کوششی و
دریغ ندارند

کام بخش فرمانداد که همهٔ سپاهِ خودش هنگامِ ... لرد
شوند و چون گسیرا باندیشهٔ خود درآن کار آگاه ساخت
اسدخان و ذدالفقارخان چنان دانستند که او بامراتگان
سرِ پیوند دارد و او را در همانجا که بود در بند گزاشتند

ونگهبانان از لشکرِ بسیار براو بگماشتند
مراتگان از آنچه گزشت شنیدند و جنگ را تازه کردند
مغولان خواستند پایداری کنند و چون دیدند
که لشکریانِ کامبخش سر از یاری باززدند دست از
جنگ بازکشیده توپخانهٔ خود را از کار انداخته همانجا انداختند
و آهنگِ بازگشت نمودند و یکایک خود را در میانِ
دشمن دیدند

پس از آن جنگ میانِ ایشان برپا و در چند دم
ایستاده شد مگر اینکه دانسته نشده که خواهشِ بازداشته
شدنِ پیکار از کدامین سوی آشکار شده
آنچه هویداگشت این بود که پیمانی میانِ اسدخان و
سنتا بسته شد بدینگونه که مغولان با دلِ آسوده به وندی
داشش برگردند و همانجا نگرانِ پاسخِ شهنشاه باشند

گویا یکی از بندهایِ پیمان این بوده که شهنشاه دستوری دهد که اسدخان در آن مرزبوم فرمانفرما باشد اورنگزیب که فرجامِ آن کار را نیکو ندید فرمان داد که شاهزاده با اسدخان به پیشگاه آیند و خود با اردوی گران شکوه به بیجاپور آمده ذوالفقارخان را بسپهسالاری لشکر و گرفتنِ جنجی برگماشت و چون شاهزاده به پیشگاه رسید پایهٔ او را بیشتر از پیشتر برافراشت

ذوالفقار پس از یافتنِ آن فرمان بگرد گرفتنِ جنجی پرداخت و به بستنِ گناهِ پیمان شکنی بر مراتگان و بکیفرِ گناه رسانیدنِ آن گروه که چند دژِ مغول را گرفته بودند و سرراه بر سیورساتی که برایِ اردویِ او میرفت تنگ بربسته بودند بسویِ فرودین شتافت و دژها را پس گرفته پیشتر رفت با راجهٔ ترچناپولی

پیمان نامهٔ دوستانهٔ داد و ستد نمود و راجهٔ تانجور را ناگزیر
نمود که چندی از مرزهای پدر خود وینکاجی را بچنگ
آورد و باج هنگفتی از او بازیافت نموده به جنجی برگشت

همدر آنروزها که ذوالفقار بر در تانجور بود سناجی
دست یغما برگشاد و کرناتک بیجاپور را بباد نیستی درداد

اورنگزیب از بیجاپور لشکر پر زوری بسرکردگی
دو سه تن بسزا رسانیدن او نامزد فرمود و آنها رو براه
نهاده به قاسم خان که سرنگهبان آن سوانه بود پیوسته
همگی بسراغ سنتا آمادهٔ کوچ شدند و پیش خانه شان
هنوز در فرودگاهی درست خرگاه برپا نکرده بودند که لشکر
سنتا ریخت بر سرشان و از پای درآوردشان
و پیش از آن که سرکردگان پیلان خود را برای سواری
آماده کنند مرانگان همه با هم تاخت نموده از هرسوی

پیرامونِ شان درآمدند و آن گروه را که دست و پایِ
خود گم کرده بودند نگذاشتند از آسیمگی رهائی یابند روزها
گلوله و شبها تیرِ تخش برِشان می باریدند تا پس از
سه روز جنگ و گریز که آنها خود را به پناهِ کوهی
رسانیدند

برهمنانِ آنجای انبارهایِ خوراکی که داشتند بهایِ
گران بایشان فروخته از بالایِ دیوارِ دژ سرازیر میکردند
تا پس از چند روز که آنهم بپایان رسید
سنتاجی شنید که لشکری بیاریِ ایشان میآید و هنوز
دور بودند که بر سرِ شان ریخت و شکستِ شان داد
چنان پراگنده شان ساخت که آگهیِ ایشان نیز به
سرکردگان نرسید
همهٔ آنها بیچاره شده خود را سپرد نمودند بجز قاسم خان

که زیرِ بارِ ننگِ گرفتاری نتوانست رفت و زهر

خورد و مرد

دیگر سرکردگان پس از آنکه مراتکان لختِ شان کردند

رهائیِ خود را به بهای گرانی خریده به پیشگاهِ شهنشاه

رفتند و بدیدهٔ خشمِ پادشاهی نگریسته شده بجاکرهای

پست نامزد و بشهرهای دوردست فرستاده شدند

همت خان که یکی از افسرانِ خسروی بود

و در کوششی که برایِ رهائیِ پسرِ خانجهان بهادر

و دیگر بزرگان نموده تیرش بسنگ آمده بود ازاردوی

والا درخواستِ یاری نمود و یافت و چون با همان

سپاهِ کمکی که برایِ مراته بس می نمود بسراغِ سنتا

بلند شد در پهنهٔ فراخی باو رسید و چنان یورشِ

مردانهٔ براو برد که اگر سپاهِ مراته اندکی پای افشرده

بودند تنی هم ازشان زنده نمی ماند مگر چنان نکردند تا دشمن را سخت و پرزور دیدند روی بگریز نهادند

همت خان دنبالِ شان تاخت و آن گروه بهمان شیوهٔ که شاه کارِ شان بود اورا کشیدند بسرزمینِ سختی و آنجا سرِ اسبِ پرزه جنگی را برگردانیده به پیرامونش درآمدند و خودش را کشتند و سپاهش را شکستند و رخت و سامانش را به یغما بردند

پس ازآن سنتاجی بسوی جنجی برگشت و ذوالفقار خان که از تانجور برمیگشت براو تاخت و تا بسی دور اورا دنبال نمود و چون ازجائی که بود آهنگِ گردگرفتنِ جنجی نموده بدانسوی روی نمود سنتاجی با او که در پاشنهٔ سپاهِ خود بود تا یک فرودگاه همراهی کرد

همین گونه کارهایِ ذوالفقار مردم را در گمان می انداخت
تا جائی که میگفتند یورشهایِ او هم برمراتب ساختگی بود
و بیشتر از همین یکی که چون آمد و جنجی را درمیان گرفت (۱۱۰۹ / ۱۶۹۷)
باز در نهان راه پیک و پیام را با راجه رام گشاده
داشت میتوان باور کرد که در گرفتنِ جنجی سستی
را کار فرموده از آرزوی دست بدست میمالید که شهنشاه
بمیرد و در کرناتک شهریاریِ خود را دادیارانه برپا نماید
و اگر داودخان که یکی از سرهنگانِ او بود از خشمیکه بر
نامسلمانان داشت هنگامِ مستی توپخانه را بباره می
بست که مایهٔ اندک زدوخوردی شود درین سخنی نیست
که خونی بردرِ جنجی تا ذوالفقار بود ریخته نمیشد چنانکه رفته
رفته همین گونه سخنان بگوشِ اورنگزیب رسیده
دربارهٔ او چنان برآشفته شد که دوستانیکه ذوالفقار

در دربار داشت اورا آگهانیدند که اگر از رویِ فرمانیکه تازه
شهنشاه بتو فرستاد رفتار نکنی وجنجی را با همهٔ سرجنبانانِ
همراه که در آن سوانه اندنگیری هیچ چیز نیست که آتشِ
خشمِ شهنشاهی را فرونشاند و ترا از سوختن در آن
وارهاند

چون ذوالفقارخان آنگونه نامه‌هایِ دوستانِ مهربانِ
خود را دید از فرجامِ کار اندیشید پس راجه رام را از
همهٔ آن نگارشها آگهی داد و باندرزهایِ دوستانه
اورا آمادهٔ گریز ساخت وچنان بندوبستی نمود که از
میانِ لشکرِ خودش بی آنکه چشم زخمی باو رسد بگریخت
و در ولاری به مناجی موره که یکی از سپهبدانِ خودش
بود پیوست و ذوالفقار پس از آن بچند روز بیامد و
نردبانِ کوششِ کمندانداز انِ آتش رفتار

س ۱۱۰۹
ب ۱۶۹۸
ماه ۱

برآن دژ دست یافت و برای آنکه پی را به شهنشاه
گم کند چند تن از مردمِ راجه رام را فرمانِ زندانِ
جاودانی داد مگر در همان گیرودار باآنکه او چنان نمیخواست
بسیاری پایمالِ مرگ و لگدکوبِ پای نیستی شدند و
یکدو تن از بزرگ و بزرگ زادگانِ مراته نیز از آن
شمار بیرون نبودند

در همان روزها که ذوالفقارخان جنجی را بچنگ آورد و
به پایهٔ سپهبدی نخستینِ خود برگشت بخشش کمک کرد
و درمیانِ لشکرکشانِ مراته خانه‌جنگی آغاز شد
میانِ دناجیِ جادو و سنتاجیِ گورپاره از پیش بهم خورده
بود و چون راجه رام از اندرزِ پریتی نیدهی خود را درکنار
کشید آن دشمنی آشکار نگشت تا آن اندرزگر بخرد بمرد
و آن رشکی که در گوشهٔ دل راجه از سالها به ناموریهای

سنتاجی خفته بود سربلند نمود و آتش افروزِ دشمنیِ دیرین

دناجی که بر سنتا داشت شده دل در دلِ او گزاشت

و اورا بنابود ساختنِ سنتا برگماشت

ازینروی هنگامیکه در نزدیکیهایِ بیجاپور بودند از رهگزرِ جادو

زبانیهایِ جادو یا ازگروانگیزی و سنگ اندازیِ دیگری

آبِ لشکریانِ سنتا تیره گردیده با سپهبد شان در

یک جوی نرفت و سنتا ناگهان لشکرِ پرزوری که آمیخته

از سپاهِ خودش و ازآنِ دناجیِ جادو بود در برابرِ خود

دید و ناگزیر با چند تن از نزدیکانِ خود روی بگریز نهاد

دناجیِ جادو چند دسته سپاه بدنبالِ او روان

ساخت و با نیمهٔ لشکرِ مراته که از سنتا جدا شده بودند -

آهنگِ کرناتک نمود

اورنگزیب که از دودلیِ آن گروه شنید شادمان گردید

و دانست که شکارِ ماهی اکنون است که آبِ جوی گل‌آلود
شده پس پنهان‌نویسانی را که درمیانِ مراته داشت
پولهایِ هنگفت فرستاده دستِ شان را بهرگونه بخشش
که کار افتد برگشاد و آنها کوششهایِ خودِشان را بجا
آورده از هر رویدادیکه درمیانِ آن گروه روی مینمود
شهنشاه را از بهرهٔ شگرفی خوشنود میساختند چنانکه آن
سپاهی که دنبالِ سنتا تاختند او را از بیابانی به بیابانی
انداختند و چون او را در هنگامیکه او دشمن را دور
دانسته در جوئی تنِ خود را می‌شست بدیدند براو ریخته
سرش را از تن جدا کردند آن سر را نزدِ اورنگزیب
فرستادند

همدرآن زودی ناگوجی منی که کشندهٔ سنتا بود درخواست
شهنشاه فرستاد که دوباره برشتهٔ چاکرانِ شاهی درآید

و شهنشاه مانندِ پیش اورا از خانه زادانِ خود چنانکه بود بشناسد

اورنگزیب این چاکریِ تازهٔ اورا بدیدهٔ آفرین نگریسته درخواهش را پزیرفت و پایهٔ اورا بسی بلندتر از آنکه پیش داشت برافراشت

سنتاجیِ گورپاره یکی از سرهنگانی بود که داستانِ مرته را به بهادریهایِ او گنجایشِ نازهایِ بیکران است در ستایشِ او همین بس است که تا چند سال لرزه در اندامِ جنگجویانِ مغول درانداخت و کشته شدنش بدان پایان اورنگزیب را آسوده ساخت که کشنده اش را باآنکه راندهٔ درگاه بود به مهربانیهایِ گوناگون بنواخت

راجه رام که پیش از نمایشِ آن رویداد به ستاره رفته آنجا را آرمشگاهِ سروریِ خود ساخته بود پس از

اندک آسایشی با سپاهیکه داشت بسوی برین { ۱۱۱۱ / ۱۶۹۹
جنبش نمود و درآن سوانه چندین تن از سردارانِ
بسیار نامورِ مراته که درخاندیس وگنگ توری و برار
بتاخت وتالان میپرداختند باو پیوستند و او بسپهبدی
آنچنان لشکریکه بدان شمار هرگز زیرِ درفشِ سیواجی
فراهم نشده بودند روی به گنگ توری نهاد و بازیافتِ
چوتهه (چهاریک) و سردیسموکی که خواستهٔ پدریِ خود
میدانست فرمانداد
همهٔ کسانیکه سر بفرمانش نهادند بزنهارش درآمدند
و از ساخلوِ مغول که جابجا میماندند هرکدام که دیدند ودم
نزدند از آسیبِ او جان بدربردند وآنانکه ناکامیابانه
دستی درآوردند به تیغِ بیباکی سرِشان از تن جدا
بشد بهمین سان از دلِ ناندیر و برار وخاندیس

گزر نموده چهاریکِ خود را بازیافت نمود و هرکجا که پول ندا‌شتند بدهبند پیروی برفتارِ پدرِ خود سیواجی نموده از کدخدایان دستاویز گرفت و سه تن از بزرگانِ اردویِ خود را فرمان داده به بگلانه و خاندیس و برار گزاشت تا آنچه براجه دادنی بودند بازیافت نمایند و خودش هنگامِ بازگشت دست تاراج به جالنه برگشاد و آنجا سرگرمِ تاخت و تاز بود که ذوالفقارخان با لشکرِ گرانی ناگهان بر سرِ او ریخته سپاهش را چنان درهم شکست که همه روی بگریز نهادند و مغولان با آن زور و شور درپیِ آن سپاهِ شکسته فتادند که راجه رام پس از برداشتِ رنجهایِ بسیار خود را بدژِ سینگر رسانید

ریختنِ اورنگزیب گردهٔ تازه برایِ کاستنِ زورِ مراته و گرفتنِ او دژهایِ آن گروه را از رویِ

همان گروه و مردنِ راجه رام

چون اورنگزیب از لشکرکشیِ راجه رام آگهی یافت بزمِ
کنگاشی بیاراست و همهٔ بزرگانِ بارگاه را برای
پرسیدن آنجا خواست و در چارهٔ سرکشیِ مراته پوییِ
هریک را پرسید و از آن اسدخان را پسندید چه آن
دستورِ خردمند چنین گفت که از گذشتنِ ساخلوِ بسیار
در جایهایِ گوناگون جلوِ پیشرفتِ تاخت و تازِ مراته بسته
نمیشود ما را باید که همهٔ سپاهی را که درین کشور پراگنده
داریم یکجا فراهم کرده دو بخش کنیم یک بخشِ آنرا
بجنگِ سپاهِ مراته که سرِ شهرآشوبی دارند برگماریم و در
همان هنگام بخشِ دیگر را برایِ باره کشائی بر درِ دژهایِ
ایشان بگذاریم پس اورنگزیب در پیمودنِ راهِ انجام
آن کارِ نیک فرجام که بایستی هم از آغاز پیش گرفته باشد

بگرد آمدنِ سپاه فرمانها داد و از همه کارگرتر یکی بسپهسالار جنجی فرستاد

ذوالفقارخان که از روی نمودنِ دناجیِ جادو بسوی کرناتک از مراته بدش آمده چندین بار براو تاخته و بارها لشکریان مراته را تا آنگاه بیچاره ساخته بود تا آنگونه فرمان از شهنشاه یافت باردویِ گران‌شکوه شتافت

پادشاه گرفتنِ دژهایِ مراته را بگردنِ خود گرفت و لشکر گرانی زیرِ فرمانِ نبیره اش (شاهزاده بیداربخت پسر عظیم‌شاه) همراهِ ذوالفقار کرده بتاختنِ بر راجه رامش دستوری داد و او چنانکه گفته شد آن کار را بانجام رسانید

اورنگزیب از ناخوشنودیِ سرانِ سپاه و افسرانِ بارگاهِ خود که در برماپوری خانه‌هایِ بسیار خوب ساخته

آنجا را بگوئهٔ شهرِ با فروزیبی آراسته نموده بودند پروائی
نکرده لشکرگاهِ خود را از آنجا برداشت و پس از
بیست روز بر دامنهٔ دژِ وسنت‌گر فرود آمده آنرا
بتوپ بست و پس از سه روز بگشاد و نامِ آنرا
(کلیدِ فتح) گزاشت و از آنجا دو سه دژِ دیگر را گرفته
روی به ستاره نهاد و چون رامچندر پنت که سالارِ
آن دژ بود از روی نمودنِ آن آسیبِ ناگهانی
آگهی نداشت دربارهٔ فراهمیِ چیزهایِ بایستنی پیش
بندی را کار نه‌بسته بود چنانکه بیش از خوراکِ دو ماهِ
ساخلوِ آن دژ آنجا آماده نبود که اورنگزیب آنرا فروگرفته
سراپردهٔ خود را بسویِ باختر افراشت خاور را به تربیت
خان و فرودین را به شرزی خان واگزاشت
پس آنها همه جایهایِ سپرده به خود را گرفته رشتهٔ

استواری برای کارِ چاپاری بیکدگر پیوسته و راهِ آمد
وشد را بر درونیان یکباره بسته نمودند و بجز رامچندر
پنت که پیشتر او را از رهگذرِ بیماریِ راجه رام به سینگر
خوانده بودند و (پرشرام تریم بک) که او نیز خود را پیش
از انجامِ کارِ نجاتش به دژِ پرلی درانداخته بود کسی
نتوانست پای از دژ برون گزارد

چون رامچندر از آنجا (ستاره) به سینگر رفت آوازه
درانداختند که او دژِ ستاره را دانسته از آنچه
درکار داشت تهی گزاشت و چون این سخن
بگوشِ اورنگزیب رسید برای پیشبرد دیگر کارها نامهٔ
دوستانهٔ سودمندی باو نگاشت و آن بدستِ
پرشرام تریم بک افتاده تا روزگارِ درازی میانِ
هردو رنجش و دلخوری شد چه اگر او سامانِ بایستنی

دژ را آماده ساخته بود گرفتنِ آن چندان آسان نمی‌نمود
چنانکه پس از دو ماه که خوراکِ باره‌گیان بپایان رسید
چون پرشهرام تریم بک از دادنِ پولِ بسیاری به اعظم‌شاه
برای چشم‌پوشیِ او در فرستادنِ گندم و چیزهای دیگر
از یارانِ خودش بنزدِ بارگیان کامیاب شد کارِ باره‌کشائی
تا چند ماه دیر کشید و باآنکه سویهای باختر و فرودین و برین
و خاوریِ آن را بتوپ بسته بودند چون دیدند که آرزوی
دل بدست نمیآید برآن شدند که گوشهٔ برین خاوری
آنرا که استوارترین تیغهٔ آن بود آهون زنند و تربیت
خان آن کار را بگردن گرفته پس از چهار ماه و نیم
دو آهونِ پخته بی‌آنکه باره‌گیان آگه شوند آماده { ۱۱۱۱ ب / ۱۷۰۰ ف }
کار نموده هردو را آتش زدند مگر برای آنکه همه
باره‌گیان را بدانسوی کشند از اورنگزیب پیش از آن

کار درخواست نمودند که باپایانِ شکوه‌مندی بدانسوی سوآری
فرماید و چون اندیشهٔ درستی کرده بودند هنگامیکه آهونِ
نخستین را آتش دادند سدها مردمِ مراته همراهِ پرپاک
جی که سالارِ دژ بود بسویِ همان آبام و بر پشتِ باره
برایِ دیدنِ شکوهِ سواریِ پادشاه انبوه شده بودند که
چندین شاخِ کریوه شکافته شد و چند آبامِ آن دژ کوه‌بنیاد
را برپرانده باندرونِ دیوار افکند و بسیاری از باره‌گیان
را بهم درفشرد مگر آهونِ دومین را که بزرگتر و آهونگران را
از آن پشت‌گرمی بیشتر بود چون آتش دادند از آنروی
که چنانکه بایستی برآورده و پرکرده نشده بود چنان سخت
و پرزور بسویِ بیرون پرید که گویند بیش از دو هزار تن
از مغول خرد و مرد شدند
پرپاک جیِ سرلشکر از ترکیدنِ آهونِ نخستین در جائی که

پیوسته به بتخانهٔ بهاولی بود زیرِ خاک نهان شد و چون
خاک را برکندند و او از زیرِ آن زنده برآمد آنرا هَمَوَنان
خجستگی و نیک‌بختی شمرده خواستند که باز پایداری کنند
مگر چون شاهزاده اعظم بیش ازآن زیرِ بار نرفت که
که از رسیدنِ خوراکی بباره‌گیان چشم‌پوشی نماید بناگزیر
تن به سپردِ باره دردادند و هموَرا درآن کار نزدِ شهنشاه
میانجی ساخته دژ را دست دادند و از همین یکی جز اینکه
گشادنِ آن باره بنامِ شاهزاده گشت نامِ آن نیز که
ستاره بود اعظم‌تاره شد

۱۱۱۱
۱۷۰۰

در نیمهٔ ماهِ چهارمِ همان سالِ فرنگی که دو ماه چند روزکم
به نوغانِ بارشش مانده بود ستاره گرفته شد
پس ازآن سپاهِ مغول دژِ پرلی را درمیان گرفت
و ساخلوِ آنجا چند روزی خودداری نموده در آغازهای

ماهِ ششمِ فرنگی که هم آغازِ نوغانِ بارشش است (و انگریزان آنرا (مَنسون) مینامند و پس ازین همه جا بدان نام یاد کرده خواهد شد) دست دادند که یکایک (منسونِ) فرودین و باختری با همان زور و شور که ویژهٔ آن است فرارسید اردوی مغولان را که از پیش بچاره سازی نپرداخته بودند فروگرفت و آن سپاه چنان درمانده شد که پیش از آنکه از بندیها سرازیر شده رسیدند به خواص پور که بر کنارههای رودِ ماهن افتاده و بارشش اندکی سبک و کمزور بود بسیاری از رخت و سامان و تن و جانشان به تباهی برخورده دچارِ سختی هایِ جان گزای شدند

درآنمیان شهریاریِ مراته از رهگذرِ چندی زیرو بالا شد و بزرگترین مایهٔ آن مردنِ راجه رام بود که پس از آنکه بر درِ جالنه از ذوالفقار خان شکست خورده (از آنروی که

که آن سپهدار دنبالِ اورا تا چندین روز رها نکرد و او هنگامِ گریز برای رهائیِ جانِ خود از سواری و اسب تازیِ پی درپی ناگزیر بود) چون به سینگر رسید بیمار بیفتاد و چون ششش از کار افتاده بود تا یکماه از جگرِ خون پالا خون بالا آورد و در نیمه‌های ماهِ بسومِ فرنگی که یکماه پیش از افتادنِ (ستاره) بود، سینگر از جهانِ هستی رخت بربست

دو فرزند از او ماند مهترش دو ساله از شکمِ تاره بائی از خاندانِ ماهیتی نامش سیواجی کهترش سه ساله از شکمِ راجس بائی دختِ گهاتگی نامش سنباجی

تارابائی بدستیاریِ رامچندرپنت و دناجیِ جادو و سناپتی و دیگر بزرگان دردم لگامِ فرماندهی بدست گرفته فرزندش را بجایِ شوهر نشاند و بیکدلیِ همهٔ بزرگان راجس بائی را

را زندان نمود و از همین رهگذرِ مرگِ راجه رام که آگهیش پس
از یکماه باردوی شهنشاهی رسیده ره‌آموزِ شادمانیِ بسیار
شد در آینده چندان سودمندِ روزگارِ پیروزمندانِ مغول
نگشت

در خوی و کواسِ راجه رام

راجه رام از شایستگیهای پدرش سیواجی از آنچه به لشکر
کشی بستگی داشت دارای اندک بهرهٔ بود مگر از آنچه
پیوستگیش بکارِ کشورداری بود هیچ بهرهٔ نداشت
از خویهائیکه ویژهٔ خودش بود یکی بخشندگیِ بسیار بود همین
به نزدیکانِ خودش دیگری نرم‌دلی و مهربانیِ بی‌پایان بود
بجایِ همه کس و اگر تباهیِ سنتاجیِ گورپاره در نامهٔ
کردارش نگارش نیافته بود در خونریزیِ بیجا به بیگناهی
او گواهی توانستی داد و اگر آن کار را بگردنِ دشمنانِ

سِنتاگزارند که او را برآن داشتند او درآن گناه بی دست میگردد مگر اینکه سست آخشیجی و کم‌مغزی درکواسِ منشیِ او بجا میماند

اگرچه سپه‌کشانِ اورنگزیب پس از گرفتنِ ستاره درمیان چهارچنبال همهٔ دژهایِ بلندپایهٔ مراتهٔ رایکی پسِ دیگری بچنگ آوردند مگر از رهگذرِ تندبادِ چندی در بنیادِ شهنشاهیِ مغول لرزشها درافتاد و از همانجا استواریِ پایه‌اش روی به سستی نهاد تا پس ازآنکه رویدادهایِ ناگوارِ دیگر هم بهنگامهایِ گوناگون دست بهم داده خاکِ آن سرایِ والا راببادِ نیستی دردادند

ازآنهایکی ویرانیِ کشورِ دکن بود که هم از لشکرکشی هایِ مغول و هم ازتاخت وتاراشهایِ مراتهٔ یکباره از نهادِ آبادی بیفتاد و بدهِ آن پاسخِ هزینه‌هایِ لشکری و

شکوه‌مندیِ دربارِ اورنگزیب را نداد و از همین یکی
کار بجائی رسید که رفته‌رفته کشتکاران همان سان
نیازمندِ خوردنی شدند که سپاهیانِ شاهی و چون در گنجینهٔ
خسروی چیزی نمانده بود برایِ خرید آنچه درکار داشتند
نمی‌توانستند به شهرهای دوردست پول بفرستند و اگرچه
اورنگزیب فرمانها میداد که از هندوستان همه چیز با پولِ
بسیار به دکن روانه دارند مگر چونکه راجپوتان تا هنوز دست
از ستیز و پیکار برنداشته بودند و از روزگارِ درازے
گروهِ جات نیز پیرویِ آنان نموده تا درِ آگره را میزدند و
گروهِ دیگری هم در ملتان زیرِ درفشِ گرد گروند سر به
شورش برداشته مایهٔ آشوبِ بزرگی شده بودند با آنکه آن
کشور نیز از تباهی آزاد نبود باز پولها و چیزها بود که هر روز
از هندوستان بار میشد و کاروانها بود که پی در پے

به دکن روانه میگشت و مرزگان نیمهٔ کمترِ آن ها را هم میگزاشتند
درست بجایِ خود برسد
دیگر رفتارِ شاهزادگان بود که همه دارایِ لشکرِ فراوان
و شکوهِ بی پایان بودند و از همین روی هریک از ایشان
سرِ تاجداری داشت و گردنِ شهریاری برمیفراشت
و میخواست که پس از پدرِ خود خداوندِ تخت و دیهیم
شود و بزرگانِ دربار نمیدانستند کدام یک از ایشان
را از خود خوشنود دارند و اورنگزیب که با پدرِ خود شاهجهان
کج باخته بود بهمان گونه دربارهٔ ایشان بدگمانی مینمود و اندازهٔ
نشانه هایِ مهر و کینِ نهانیش که از رفتارِ او در جایِ
هریکِ از ایشان بهنگام هایِ گوناگون آشکار میشد چنان
ناهمسان بود که بزرگانِ کشور در هرچندگاه پارچهٔ فرجامهٔ
جانشینی را در کارگاهِ اندیشهٔ خود باندازهٔ بالایِ یکی از

ایشان میافتند و بازآنرا از دودلیِ پادشاه بر اندامِ او
چست نمی یافتند

پیش از همه پایانِ مهربانیِ دلِ او به شاهزاده معظم
که فرزندِ مهتر و برازندهٔ جانشینیش بود هویدا میگشت تا
آنکه از او بدگمان شده زندانش نمود و پس از هفت
سال (۱۱۰۶ ق ۱۶۹۴) که آزادیش فرمود بفرمانفرمائیِ کابلش
فرستاد که دورترینِ سوانهٔ کشورستانش بود و کوششِ
بسیاری کرد که او را از آنجا هم دورتر انداخته بربجهایِ
خونخوارش دراندازد و هیچبار درخواستِ اورا که برای
آمدنِ به پیشگاهِ همایون میداد نه پذیرفت

پس ازآن آن نگاهِ مهر را که از او برداشت به شاهزاده
اعظم انداخت و با او نیز بسر نرسانید
درمیان از او هراس یافت و گرچه زندانش نکرد مگر

کاری کرد که برای خودش سودی نداشت جز آنکه اورا
از خود اندیشناک نمود و پایانِ آز و خواهشِ خود را به
فریبندگی هویدا ساخت
گویند گمانِ آهنگِ جنبشهایِ خودسرانه براو برده به پیشگاهِ
خودش خواند و چون از پوزش او به بیمناکیِ او پی برد
فرمود که در شکارگاه بنازشِ دریافتِ پیشگاهِ همایون
خود را سربلند سازد مگر نه با همراهیِ بسیار
شاهزاده بفرمانِ پدر گردن نهاده بیرون رفت
اورنگزیب پوشیده چنان کرد که هنگامِ رسیدنِ او جائی
را که بایستی او را به بیند به لشکرهایِ گزیده از هر
سوی بربست و پی درپی به بهانهٔ اینکه همراهیانش
هنوز بسیارند در پزیرائیش درنگ نمود تا آنکه از شمارهٔ
آنها گام بگام کاسته شد چنانکه چون نزدیکِ جائے

رسید که پدرش بود بیش از سه تن همراهش نبودند که از آنها نیز دو تن اسبها را نگاهداشتند و شاهزاده با یکتن به پیشگاهِ پدر در رسید آنهم پس از آنکه همهٔ افزار های جنگِ شان را از تن واکردند

شاهزاده دست از جانِ خود شست و بیمِ زندان شدنِ جاوید را بر تنِ خود مالید گر پدر خود را هنگامِ پذیرائی دربارهٔ خود جز آنکه اندیشیده بود دید

اورنگزیب اورا پدرانه در بر گرفت و چون آمادهٔ شکار اندازی بود تفنگِ پری که در دست داشت باو داد که نگهدارد آنگاه او را در چادرِ هوازی برد که در گوشهٔ زده بودند

آنجا شمشیرِ شگفت کاری را که خواستهٔ خاندانی بود برهنه ساخته آنرا نخست بستود و بهانگونه در دستِ او داد

که بیازماید و برای آنکه باو وانماید که زیرِ جامه چیزی پنهان نه بسته است گرمی را بهانه کرده یکتا پیرهن شد و از نمودنِ هرگونه نشانهای مهربانی کوتاهی نکرد تا آنگاه که دلِ او را از رهگذرِ خود استوار دید پس به بخششهای گوناگون او را بنواخت و فرمود اکنون بهتر آنست که برگردی وگر نه چاکرانت بیمزده گردیده پراگنده خواهند شد و آن سخن راست بود زیرا که چون شاهزاده برگشت دید که زنانش گریه و زاری میکردند و چنین میدانستند *کامد سرِشان از آنچه میترسیدند* و همچنین اردوی خود را چنان یافت که اگر یکدم دیرتر رسیده بود از هم می شکست

شاهزاده اعظم با آنگونه رفتاریکه آن روز از پدر دید باز پس از آن هرگز دلش از رهگذرِ او آسوده نشد و هرگاه

نامهٔ پدر را میدید تا آنگاه که آنرا گشاده نمیخواند و بخوبی از آنچه
درآن نگارش یافته بود آگاه نمیشد دلش آرام نمیگرفت
بهمین گونه شاهزاده کامبخش را با آنکه از آنروی
که مادرش (جودپوری) سوگلیِ پرده‌سرا بود از همه بیشتر دوست
میداشت بازخواست که زندانش کند و چون بیگناهی
او بپایهٔ راستی پیوست چنان نکرد
دیگر پریشان اندیشگیِ سرداران کشور و افسرانِ لشکر بود
که از رهگذرِ پیریِ اورنگزیب بآرزوهایِ زیانمند دم بدم نگران
مرگِ او بودند و میخواستند که تا او سرش را زمین بگزارد
آن هنگامه برپا نمایند که اگر از آتشِ بیدادِ مرهٔته جائی
نیم سوخته مانده باشد پاک سوز شود و اگر دلی از گرمیِ کیش
پرستیِ خودشان بتیغ ستم کشیده نشده باشد دستِ کم بریان
گردد و شمارهٔ اینگونه مردم شگرف بود و بجز آنها پارهٔ

افسران جابجا در سوانه ها بودند که از هر دو سوی تنخواه بخود میکشیدند و از همین یکی خواهشمندِ آن بودند که کارها بهمان گونه بگذرد که میگذشت

دیگر دوچندان شدنِ شمارهٔ ترکتازانِ مراته بود زیرا که بجز لشکریانِ سیواجی که باز دست بکار زدند چندین هزار مرانگانِ جان ارزان که نیان کاریتر از سپاه آراسته بودند فراهم شده در تاخت و تالان همپیمان شدند و برای همان کار برون ریختند در گونهٔ که بجز اسب که سوار شوند و جاجیمیکه همهٔ کارِ خود را از آن بگیرند و همیانی که سامانِ یغمایِ خود را در آن پرکنند هیچ چیز نداشتند و بهمین گونه بدان گوشه هایِ کشور تاختند که از رهگزر دوری کمتر دچارِ آسیبِ ترکتازی شده بودند و هر آبادی که یافتند ویران ساختند و از هر دهی که دودی بلند میشد دود

از نهادش برآورده بچراغش انداختند

باری کار اورنگزیب بدانجا که مردم امیدوار بودند نینجامید
و تا چند سال دیگر زنده ماند و تا دم واپسین از کوشش
های ناسودمندیکه در افکندن خانهٔ شهریاری مراتة و گرفتن
آزادی آن گروه در دل داشت باز نه ایستاد و پس
از بچنگ آوردن ستاره و پرلی دژهای دیگر افتاد نخست
پناله را بگشاد و پس از آن درمیان چهار سال (۱۱۱۲ ه / ۱۷۰۱ م)
دژهای ویشلگره دسینگره پورندر راجگره تورنا چندن-
-وندن پندوگره یکی پس دیگری بدست سپه کشانش
درافتادند و کامیابی انجامین که زردرویش بیشتر از سرخرویش
بود گرفتن واکینکیره بود چه آن بیش از ده استوار دیواری
نبود آنهم در دست یک سرکردهٔ گروه بندیتی و شهنشاه
ناگزیر شد که برای گرفتن آن خود بدانسوی جنبش نموده

درمیانش گیرد

برابنهم چند ماه کشید تا آنرا بجنگ آوردند مگر هم از آغاز
های کارِ مراتگان چنانکه گفته شد بر زورِ خود افزودند (س ۱۱۱۲ / و ۱۷۰۱)
از سورت و برهانپور باج گرفتند بلندپروازیها نمودند در
هرسال پروبالِ ترکتازی بسوی کشودند و بدستوریکه داشتند
هرجاکه مردمش در دادنِ چوتهه (چهاریک) کوتاهی نکردند
از یغمایِ آنجا پرهیز کردند و بر رویِ هم‌رفته آنگونه جنبشهایِ
سرکشانه هویدا نمودند که پادشاه وسپهکشانش در چارهٔ
خوابانیدنِ آشوبِ ایشان درماندند چه همان اندازه که
بر نیرویِ آنان افزوده از زورِ ایشان کاسته شده بود
چنانکه گفته شد آنگروه سر و جانِ خود را برخی
یغماگری ساخته بودند و شهنشاه را بایستی سپاهِ خود
را برایِ جنگِ با آنها ماهوار دهد و پولی در گنجینه نمانده بود

پیش از آن شهنشاه تنخواهِ سپاه را دو ماه بدو
ماه میداد و تا اندازهٔ ژرفی آراستگی پسندیده بهرهٔ
روزگارِ لشکرش بود و چون چنان نتوانست کرد رشتهٔ
کارها روی بکوریدگی گزاشت و کارِ شوریدگی بدانجا
کشید که سپاه برایِ بازیافتِ تنخواه فریادها بلند نمودند و
اورنگزیب پاسخِ آنها را جز اینکه داشت نتوانست داد
و آن این بود که میخواهند بمانند میخواهند بروند پس پارهٔ
از آنها را از نوکری بیرون کرد و بسیاری را بنامِ
بازیافتِ آزادبها بخامه روِ کشور فرستاد
از آنهم سودی بدستِ اورنگزیب نیامد افسرانش ده یکِ
آنرا که بدست میآوردند به گنجینه نمیرسانیدند و از این
گزشته در هرجا که او زمین داری برمیگماشت مرانگان
هم برایِ بازیافتِ چوتهه سرکردهٔ برمیگماشتند چنانکه مردم

گویا در زیرِ فرمانِ دو پادشاه بودند
با اینهمه دستِ یغماگریِ مراته باندازهٔ دراز شد که کناره
هایِ اردویِ شهنشاهی هم آرام نبود از چپ و راست
گله و رمه‌شان را میچاپیدند هرچه از هرجا برایِ مردمِ
اردو میآمد ازانِ آن گروه بود اگر لشکرِ سبکی بسزادادنِ
ایشان روانه میشد آنرا ناگزیر گریزان مینمودند یا خود نابودش
میساختند اگر سپاهِ سنگینی بر سرِشان میرفت دردم ناپدید
میشدند و چنان پی را بدشمن گم میکردند که او را تا چندین
روز بسویِ دیگری میدوانیدند و چندان دیر نمیکشید که
خود را بسویِ دیگر بشهرِ دوردستی رسانیده آنرا تاراج
میکردند و بر ریشِ پیرویِ شهنشهی و سپاهش میخندیدند
همدرین ستیز و آویزها بودند که یکایک { ۱۱۱۶ / ۱۷۰۵ }
از هرسوی آگهی ها دررسید که لشکرِ گرانی از مراته از نربده

تاشده تا دلِ مالوه را بچاپیدند خاندیس و برار را زیرو
زبر نمودند و پانزده هزار سوارِ شان به گجرات ریخته سپاهِ
آن سامان را بشکستند و خاکِ آن کشور را چنان
ببادِ تباهی دردادند که هرسوی نگریسته شود بجز کشته‌های
سربازِ سیه روز و کِشته‌ها و خرمن‌های پاک سوزده کده
های ویران و مردمانِ بی خانمان بنگاه درنمیآید

اورنگزیب از شنیدنِ این داستان پریشان شده
ذوالفقارخان را به مالوه بر سرِ مراتگان غازی الدینخان
را به (صوبه داریِ) برار و شاهزاده اعظم را بفرمانفرمائیِ
گجرات نامزد فرموده هریک را با سپاهِ گرانی که بدانست
همه برایِ خوابانیدنِ آشوبِ مراته بس بود روانه نمود
مگر بگونهٔ که ازگنونهٔ هردو گروه نگارش یافت چنان نبود و
کارِ مراته چنان بالا گرفت که پس از گرفتنِ راجگره

و تورنا هنگامیکه اورنگزیب از نزدیکیِ پونه برخاسته به بیجاپور رفته بود چندی از سرداران مغول بویژه شاهزاده کام‌بخش خواهانِ آن شدند که با مراته گفتگوی آشتی درمیان نهند

کام‌بخش که دربارهٔ آشتی بیش از همه پای‌فشاری مینمود از آرزوی بود که از چندی پیش اندیشهٔ آن داشت که پادشاهیِ بیجاپور را آزادانه بنامِ خود کند و برایِ بازیافتِ همین آرزو درنهان با مراته درساخته آنها را پیوسته بنویدِ برآوردنِ پارهٔ خواهشهایِ ایشان امیدوارمیداشت تا آندم که هنگامِ آن رسید که شهنشاه را با دناجیِ جادو در گفتگویِ آشتی تویِ کار آورد چنانکه بمراتگان نخست سخنی که پیش کردند هناختهٔ رهائیِ ساهو فرزندِ سنباجی بود

اورنگزیب میخواست بگوید که آبروی بزرگواریِ خودش ریخته نشود ده یکِ آمدِ شش (صوبه) دکن را بنامِ آن گروه بنویسد و نامِ آنرا دیسموکی بگزارد به پیمانِ آنکه چند دسته سوار شان بگردن گیرند که آئینِ کشور را نگاهبانی کنند

مراتگان که زبانِ شهنشاه را نرم یافتند در اردویِ دناجیِ جادو فراهم شده خواهشهایِ ناستوده کردند وگونه نیازمندیشان رنگِ دیگر پزیرفت

اورنگزیب آنرا مایهٔ سرکشیِ نهانیِ ایشان دانسته گفتگو را با آن گروه بند و ایلچی خود را که در اردویِ آنها داشت بخواند و چون شنید که تا او از اردویِ ایشان بیرون شد براو بتاختند دانست که آنچه اندیشیده بود درست بود و از کرده پشیمان نشد و با آنکه سرکردگانِ خودسر

مراته بویژه تیرهٔ گورپاره چندین بار گرد و برِ بیجاپور و گلبرگه و بیدر را نیز تاخته بودند باز تن بدانگونه آشتی که آن گروه پیش کردند و اورنگزیب آنرا درخورِ خود نمیدانست نداد

همدرین روزها بود که تیرهٔ پندیتی از پیروی رفتارِ مراته پر زور شده بودند و با آنکه سرکرده شان چندین بار گنه کاریهای سنگین بسپه دارانِ مغول داده بود باز سرجای خود نشسته تا چشم آنها را دور میدید نزدیک آمده از هرگونه زیان رسانی کوتاهی نمیکرد و چون هنگامیکه پادشاه دژهای مراته را گردگرفته بود دناجیِ جادو مردمِ خاندانِ خود را از زن و بچه بدژِ او که واکینکیرا بود فرستاده بود میانِ او و مراته یگانگی شایستهٔ پیدا گشته بیشتر مایهٔ افزونیِ توانائیِ او شده بود و آنچه جنبش انگیزِ اورنگزیب شد همین یکی بود که بخودیِ خود آهنگِ جایگاهِ او نموده بهترینِ سپه کشانِ خود ذوالفقار

خان را که پس از راندنِ نیم آجیِ سندیا از مالوه به اورنگ آباد برگشته بود از آن شهر و داؤد خان را که تازه بارهٔ استوارِ ولور را از موناجی موری گرفته بود از کرناتک بدالنوی بخواند

آن دو سپهدارِ نامدار یکی پسِ دیگری باردویِ شهنشاهی درآمده واکینکیرا را درمیان گرفته بتوپ بستند و پس از زیانِ سنگینی که بهردو سوی رسید آنجا را بگرفتند

درآن هنگام چند تن از سردارانِ مراته که بهمهٔ دشتستانها و برین سویهٔ کشور ترکتازی مینمودند روی به دژهایِ خود برگشتند و یکی راپسِ دیگری از چنگ سردارانِ مغول درآوردند

راجچند رپنت که بکمندِ دلاوری خود را بکنگرهٔ پناله و پورنگر رسانید بگرفتنِ آنها نامور شد

پرلشرام تریمبک وسنت گر و ستاره را بازگرفت مگر شهنشاه را از دست رفتنِ سینگره و راجگره و روهیره آنمایه ناگوار آمد که سخت بیمار شد و بسیار دیر کشید تا آهستگی بهبودی یافت و ذوالفقارخان را که بتازگی به نگهبانیِ ساهو برگماشته بود به بازگرفتنِ سینگره نامزد فرمود

آن سردار با آنکه از کام بخش که مایۀ پیش کردنِ درخواستِ آشتی شده بود بدش میآمد و این را هم میدانست که شهنشاه ازآن کارِ نادرست پشیمان شده بود باز از خواهشی که برهائیِ ساهو داشت او را برآن داشت که نامه ها بمراتگان نگاشت که او را پادشاهِ نیک خواه خودشناخته دژ را وست دهند و چون ازآن کار که برایِ استواریِ دلِ مراتگان بس نبود دردم سودی بدست نیامد آن دژ را پس ازآن ازآنروی که ساخلوش سیورساتِ

درستی نداشتند بآسانی بگرفت و تا از آنجا برگشت شنکر
جی نارایین پیش از آنکه لشکرِ مغول بفراهمیِ سیورسات
پردازد چالاکی نموده از دستِ کسانِ ذوالفقارخان
پس گرفت چنانکه دیگر بدست نیامد

چون از مایه‌هایِ گوناگون که تاکنون نگارش یافت آشکار
است که روزگارِ مردمِ دکن درهمچنین کنونهٔ باید بچه تباهی
برخورده باشد پس میتواند بود که اورنگزیب دربارهٔ یافت
شدنِ چیزهایِ خوراکی احمدنگر را بهتر از جاهایِ دیگر دانسته
آهنگِ آنسوی فرمود

این را نیز که برخی جنبش انگیزِ آن آهنگ را این اندیشه
دانسته اند باور میتوان نمود که میخواست دلِ لشکریانِ خود
را از هراسی که از رهگذرِ چیره‌گیِ مراته یافته بود تهی گرداند
زیراکه با آنهمه سنگینیِ اردو و گرانیِ لشکر که در سواریِ

شهنشاه بدان سوی روی نمود دلِ مردمِ سپاه چنان
ازآن گروه بیمزده شده بود که چون هنگامِ کوچ مراتکان
خود را برآن اردویِ ناآراسته زدند چند دسته لشکر
از برابرِ شان گریختند و اگر از کوششهایِ مردانه و
یورشهایِ دلیرانهٔ اخلاص خان پسرِ تقرب خان که در
گرفتار نمودنِ سنباجی چاکریهایِ شایسته هویدا نموده
و ریندم فرامش خانِ عالم بود مراتکان روی از هنگامه
برنتافته اندکی پایداری نموده بودند درین سخنی نیست که
اورنگزیب دستگیرِ سرپنجهٔ توانائیِ آن گروه شده بود
باری اورنگزیب باگونهٔ شوریده و پریشان و سپاهِ گریزه
بی سروسامان درهمان احمدنگر فرود آمد که بیست { ۱۱۱۸ / ۱۷۰۶
و یک سال پیش ازآن با فرِّ خورشیدی و شکوهِ جمشیدی
باهنگِ تاختن بر پادشاهانِ دکن و ویران ساختنِ خاندان

هایِ کهن سراپردهٔ جنگجوئی از آنجای برون زد و چون نگاهی به سراپایِ بنیادِ هستیِ خود کرد و دانست که جنبشِ او بسویِ آن شهر لشکرکشیِ انجامینِ او بود و ایندم که در بست و کشادِ کارهایِ کشور و اندرزِ پسرِ میانی و فرزندِ کهتر میزند از دمهایِ واپسین اوست دیگر دست بکاری که انگیختهٔ اندیشه‌هایِ فرماندهی و کشورستانی باشد نزد چنانکه ذوالفقارخان هنگامی که مراتگان را دنبال کرده بود شنید که دناجیِ جادو برادرِ پسر و برادرزادهٔ سنتاجیِ گورپاره از آرزوی که ایشان جاگیرِ تارابائی را چاپیده بودند تاخته و ایشان را بیچاره ساختهٔ و از رهگذرِ دوستیِ کهنی که با سنتا داشت از کشنا برایِ یاریِ بازماندگانِ او گذر نموده دناجیِ جادو را از پیش رانده بود که آگهی رسید که اورنگزیب روزِ بیست

اورنگزیب پورِ شاهجهان

و هشتمِ ماهِ یازدهمِ سالِ یکهزار و یکصد و هژدهِ (۱۱۱۸ ب ۲۸ ماهِ ۱۱)
تازی و بیست و یکمِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و (۱۷۰۷ ب ۲۱ ماهِ ۲)
هفتصد و هفتِ فرنگی پس از هشتاد و نه سالِ فرنگی
یا نود و یکسالِ تازی زندگی و پنجاه سالِ فرنگی یا پنجاه
و یکسال و اندِ تازی پادشاهی لشکرِ کشورستانی بجهانِ
دیگر کشید و از همانجا آهنگِ بازگشت نموده شتافت
که خود را بان بخشِ لشکرِ دکن رساند که شاهزاده اعظم
از رهگذرِ نزدیک بودنِ باردوی بزرگ زیرِ فرمانِ خود
آورده بود

اورنگزیب پنج پسر و پنج دختر داشت پسرانش شاهزاده
محمد سلطان * بهادرشاه نامش معظم شاه * اعظم شاه *
محمد اکبر * و کام بخش دخترانش زیب النسا * زینت النسا
زبدة النسا * بدر النسا * و مهر النسا * زیب النسا از شکمِ

دلرس بانو دخترِ شاهنوازخان بود در سالِ (۱۰۴۸) تازی پیدا شد و در (۱۱۱۳) درگزشت گویند شوهری برایِ خود نگزید و دوشیزه از جهان رفت در سخن پیوندی و چکامه سرائی دارایِ دستگاهِ بسیار شگفتی است نامِ خود را در چامهای خود (مخفی) مینویسد

درخوی و کواسِ اورنگزیب

باور نمیکنم که درگیتی کسی باشد که چون بسراپایِ داستانِ کردار و رفتار و گفتارِ اورنگزیب بنگرد بمغزِ خوی و کواسِ منشیِ او پی برد و از رویِ راستی بتواند گواهی داد که او مردی چنین یا چنان بوده چه کارهایِ او هریک در جایِ خود چنان دوشمانِ دیگری است که نه میتوان او را کیش پرست خواند نه نغوسانه بخشنده نه کنک نه ترسو نه دلیر نه نرم دل نه سنگین دل نه سخت گیر

نه آمرزگار

باری در دو سه خوی که ویژهٔ خودش بود و کسیرا با او لافِ انبازی نمی‌سزد سخنی نیست

نخست بدگمانیِ بیمناکی است که میتوان گفت همان مایهٔ آن شد که کوششهایش دچار نومیدی شدند و نهالِ رنجهایش میوهٔ تباهی بار آورد نه آنچه دیگران اندیشیده‌اند چه از داستان سرایانِ خاور و باختر کمتر کسی دیده شده است که اورا بدین خویِ پسندیده نستوده باشد که او درمیانِ همهٔ پادشاهانِ دهلی پس از سکندرِ لودهی در پاکدامنی و پرهیز گاری همانند نداشت و از دست آویزهایِ راستیِ گفتارِ ایشان یکی اینست که برایِ پاسِ آبرویِ دینِ (اسلام) هرگز فرمانی که نه از رویِ یاسایِ کیش بود نراند و کسیرا برایِ خوشنودیِ دلِ خود بکیفر نرسانید و از همین بود که

بزرگانِ درگاه و سران و افسرانِ سپاه بیمی از او در دل نداشتند و هرچه دلشان خواست کردند تا آنکه پاکِ کوششهائی که او در همهٔ زندگیِ خود برایِ فراخیِ کشور و آراستگیِ لشکر و بندوبستِ کارهایِ جهانداری نمود بی‌سود مانده چهرهٔ کارها بگونهٔ پدیدار گشت که شناسانِ شوریدگی و پریشانی بود و بس

دیگری اینکه او در یکی از اندرزنامه‌هایِ خود نوشته بود که هزینهٔ بخاک سپاریِ او را از چهار روپیه و نیمی (یک تومان پولِ ایران) دهند که از بهایِ آوندهایِ ساختهٔ دستِ خودش پس انداخته بود و آن هشتصد و پنجروپیه را که از بهایِ (قرآن)هایِ نگاشتهٔ خامهٔ خودش فراهم گزاشته بود به بینوایان بخش کنند مگر اینکه چون اندیشه به سرگذشتِ سنباجیِ ستم رسیده فرومیرود نه میتواند اینگونه نگاشته‌هایِ

داستان سرایان را درست انگاشت و نه میتواند آن‌انسان دستاویزهای پنداشتهٔ ایشان را استوار داشت چه اگر گویند که کشتنِ سنبا از روی فرگفتِ یوس بود که همهٔ پیشوایانِ کیش یکزبان فرمانِ دادند که او را ورآن گزیری نبود پاسخ اینست که اگر اورنگزیب یکباره پیروِ فرمانِ یوتی گرانمند بود پس چرا در جاهای دیگر آن پیروی را کار نفرمود چنانکه هنگامیکه آهنگِ گرفتنِ بیجاپور نمود از (قاضی شیخ الاسلام) دربارهٔ جنگِ با پادشاهانِ آن کشور که مسلمان بودند پژوهش نمود و چون او سختی ناروائیهای آن کار را باو وانمود ساخت از آنروی که دوشمانِ خواهشِ خودش بود بر او خشمناک گردیده پس از آن چنان رفتارهای ناگوار با او هویدا ساخت که آن بیچاره به بهانهٔ خاکبوسی خانهٔ خدا هندوستان را برای

اورنگزیب گزاشت و گریخت

نیز هنگامیکه بر درِ گلکنده بود (قاضی القضاه قاضی عبدالله) چون دید که او در گرفتنِ گلکنده و گرفتاریِ ابوحسن پای افشاری میکند پایانِ بدفرجامیِ آن کار را باد وانمود کرد و گفت چون ابوحسن (مسلمان) و پیرویِ فرمان را نیز گردن می نهد جنگِ با او دوشمانِ آئین (اسلام) است و (مسلمان) را سزاوار نیست که پیرامونِ همچنان کاری گردد و اورنگزیب را شنیدنِ آن سخن که از رویِ آئینِ مسلمانی بود چنان ناگوار آمد که فرمود تا او را از لشکر گاه بدر کردند

و اگر گویند که چون پادشاهانِ دکن شیعه بودند اورنگزیب از آنها بدش میآمد باز نا پیرویِ او به فرگفت هایِ آئین براستی می پیوندد

برای‌نهمه اگر گفته شود که چون سنباجی نامسلمان بود و ناسزا گفت شهنشاه در بارهٔ او گفتهٔ پیشوایانِ آئین را کار بست باز پاسخ همین است که اگرچه سنبا از برداشتِ بارِ آنگونه خاری که باو داده به اردویش درآوردند بیتاب شده به سربازان و لشکریان برای همینکه اوزا زودتر بکشند دشنامها داده ناسزا نیز گفت مگر اورنگزیب بفرمودهٔ پیشوایان میتوانست او را بکشد بی آنکه نخست زبانِ او را بریده چشمهایش را باهنِ سرخ برکند پس درست شد که یکی از مایه‌های بزرگِ از دست رفتنِ همه چیزِ او بدگمانیِ ناستودهٔ بود که در سرشتِ خود داشت

دوم گیتی داری و فریبندگی و هنگامه سازیِ بی پایانیست که دیدهٔ دوربین را خیره و خردِ خرده دان را تیره میگرداند از شاگردپیشگانِ درگاه گرفته تا به شاهزادگان

کسی نماند که از او بدگمان نشد مگر در همان دم که او را از رهگذرِ همان بدگمانی از سرِ کاری که در دستِ او گزاشته بود برمیداشت باندیشهٔ اینکه شاید بیگناه باشد یا به بیم اینکه مبادا دلش ازو برگشته بداندیشی پیش گیرد به کارِ دیگرش برمیگماشت و دیگری را اگر بانبازیِ او در آن کار نامزد نمیساخت دستِ کم بنگرانیِ او وامیداشت

رفتارش با هریک از بستگانِ کاروبارِ شهریاری چنان نبود که در ششماه یکسان باشد مگر در راهِ بنده‌پروری و چاکرنوازی در هر هنگام بیک هنجار می‌پوئید و هیچگاه از آن راه پائی پس و پیش ننهاد

روزی نبود که چندین تن از نزدیکان یا گماشتگان را از نگاه نمی‌انداخت مگر در همان میان باز در فرستادنِ بخششهائی که هنگامِ مهربانی بایشان میفرمود همچون در فرستادنِ نوکرانِ خود

به خانه‌هایِ ایشان برایِ پرسیدنِ تندرستیِ خودشان
و مردمِ خاندانِ شان و در درآمدنِ از درِ هرگونه دلجوئی که
میانِ خویشاوندان هویدا میگردد دربارهٔ ایشان هرگز
کوتاهی نمی‌نمود و هرکس را که یکبار فراخورِ روزگارِ او نوازش
فرمود در هیچ هنگام آنرا فراموش نفرمود

در همان‌دم که زبان به بدگوئی و سرزنشِ چاکری گشاده
میداشت که از او رنجشی یافته بود اگر آگهی میآوردند که اکنون زن
کنیزِ او مرد بی آنکه درنگی بکار رود مردمِ خود را برای پرسه و
دلداری نزدِ او میفرستاد و آنچه در چنین هنگام‌ها بهمه
میداد نزدش روانه مینمود با اینهمه چاکرانِ هیچ پادشاهی
هرگز آنمایه دغا بخداوندگارِ خود نکردند که نوکرانِ اورنگزیب
با او میکردند

سوم پشتِ کارِ بسیار شگفتی بود که آنرا پیشِ پشتِ کارِ

اکبر نیز نمیتوان گزاشت چه او اگرچه بارِ انجام دادنِ کارهای
بسیار بزرگ را بر دوشِ خود گرفت مگر در انجامِ هیچ
کار به تنهائی ایستادگی ننمود و همه را بدستیاریِ مردمانِ
بخرد و هوشیار از پیش برداشت و اورنگزیب همهٔ کارهای
کشور را چه کوچک و چه بزرگ بخودیِ خود میدید و کیرا
در انجامِ کاری با خود انباز نمی نمود آنهم بگونهٔ که خردهٔ از دست
اندازیِ خودش فروگزاشت نمی شد چنانکه بکارگزاشتن و
از کار برداشتنِ هریک از چاکرانِ خسروی و از کاری
بکاری برگماشتنِ آنها و هویدا نمودنِ اندازهٔ تنخواه و ماهوار
و سالیانهٔ ایشان و گرچه فرومایه‌ترینِ نویسندگان بودی همه
وابسته بفرمانِ خودش بود و با اینهمه با هریک از آنها
جداجدا بی میانجیِ دیگری راهِ نامه‌نگاری گشاده میداشت
و همهٔ نامه‌هائی را که بایشان میفرستاد از دستِ خود مینگاشت

آنهم بدانگونه پسندیده و شیوا که کسیرا یارای آن نبود که
برآن خردهٔ بگیرد و از نگاشته‌های خامهٔ او کمتر نامهٔ بود که
چکامهٔ از فارسی یا پارهٔ از (قرآن) درآن نمی بود
چهارم یکدندگی و چشم‌پیدی و ستیزه‌جوئی بود اگرچه
اینگونه خوی کمابیش تا یک اندازه در سرشتِ همه هست
مگر در گلِ اورنگزیب از اندازه بیرون سرشته شده بود
و میتوان گفت که اینهم یکی از مایه‌های بزرگِ تباهیِ بچه
گانِ تیمور شد زیرا که از رهگذرِ همین کواسهها در بسی
جایها جزآن کرد که رهنمونِ درستیِ کار و سودمندِ نیکیِ
روزگارش بود
اگر سیواجی را که روی به پیشگاهش نهاد گرفتار نکرده
و چون او رهائی یافت در دوباره گرفتار نمودنش پای‌سخت
ننموده بود بسی کارها را کهازآرزوی انجامشان پر بود به

آسانی از پیش برمیداشت مگر چونکه پایانِ پادشاهیِ خانهٔ بابر نزدیک رسیده بود خوی هایِ ناپسندِ او سر از نهانخانهٔ هستیِ او برآورده دودِ آن دودمان را به ابرِ نیستی رسانیدند سپاهی را که بایستی پرورش نموده مرانگانش را بدادنِ تنخواهِ خوب و به بی نیاز داشتنِ آنها از هرگونه سامانِ گزران و به پرستیر داشتنِ دست و چشم شان از آنچه دلِ ایشان میخواست از یغماگری بازِشان داشته زیرِ فرمانِ سپه‌کشانِ خود لشکر آراسته ساخته هم خود شاد و هم همگروهانش را دست مایهٔ پیشبردِ همه کارهایِ سترگِ خود گرداند گرفتار نمود و چون او رهائی یافت و گروهِ مراته دشمنِ جانی او شدند بجایِ آنکه پادشاهانِ دکن را که مسلمان بودند از رویِ راستی باخودیگانه ساخته بهدستیِ ایشان تخمِ مراته را وراندازد هم با اوشان درانداخت و هم

بدنبالِ آن گروه تاخت و چون دیریست که گفته‌اند که برداشتنِ
دو کمبزه با یکدست ناشدنی است چنان شد که شد
ازین دو فرکارِ شگرف گزشته در همه جا همین رفتار نمود.
ذوالفقارخان که برای گرفتنِ جنجی بس بود دستش را از کار
کوتاه ساخته شاهزاده کام‌بخش را از درِ واکینکیرا برداشت
و بجایِ او برگماشت و سرانجام هریک از آن دو کار رو
سیاهی بار آورد
همین از کینه که بکیشِ زردشت و پیروانِ آن داشت
در سالِ دومِ تخت‌نشینیِ خود فرمود که چون سال
و ماهِ پارسی نهادهٔ آن گروه است آنرا از میان بردارند
و سال و ماهِ تازی را بجایش بگزارند و در هرجا که کار افتد
همان را بکار برند و با آنکه تا روزگارِ درازی همهٔ کارگزاران
کشور باو نامه‌ها نوشته فریادها پیش کردند که همچنین سالی را

که گنجایش چهار نوغان را ندارد چگونه توان در آئینِ کشاورزی
بکار برد و از روی آن باژِ زمین را از کشتکاران باز یافت
نمود سودی نه بخشید و از آن اندیشهٔ نادرست دست برنداشت
و همچنین از سودِ بسیار بزرگی که از رهگذرِ دادوستدِ هندوان
بدست میآمد برای همین اندیشه درگذشت که آنچه از پیشهٔ
آنها بدست آید از آنرو که آمیخته با بت پرستی است ناپاک
است و نامش را چنین گزاشت که در یوس ناروا است
مگر بر گمرکِ چیزها و راهداری و مانندِ آنها که در راستی
نکوهیده و دور افکندهٔ یوسِ (اسلام) است بسی بیفزود
و آزادبها را (جزیه) نیز توی کار آورد آنهم با آن زور و شور
که در هنگامیکه جسونت سینگ داشت برای او در کابل شمشیر
میزد و در برابرِ دشمنانِ سختِ او ایستاده جنگ میکرد
نامهٔ او را در آن باره بگونهٔ یافت که کسی بدشمنِ خود هم

آنچنان نمی نویسد

برا ینهمه با آنکه از بدهِ زمین هم چیزی نکاست باز اندازهٔ بیمناکی
از آمدنِ کشورش کم شد بی آنکه سودی به باجگزارانِ بینوا رسد
زیرا که زمینداران و افسرانِ باج بندی تا جائی که پوشیده
میتوانستند داشت آنچه را شهنشاه بخشیده بود در آواریکه خود
با سرکار داشتند نی نوشتند و تا هر جا که پیشرفتشان میشد
آن را از زیردستان وامیرباندند و آنچه را افزوده بود از
از جاهائی بازیافت مینمودند که وابسته بخودِشان نبودند
یکی از آخوندها را یکدسته سوار داد و فرمود که در بازارها
و کوچه هایِ شهر بگردد و مردم را از باده نوشی و هر کاریکه
انگیختهٔ خوشگزرانی بود بازدارد و هندوان را نگزارد کارهائی
را که بسته بآئینِ بت پرستی بود آشکار نمایند
هم بدینگونه جز آنکه مایهٔ تباهیِ بسی بتخانه ها شد سدها نمازخانهای

مسلمانان را نیز پس ازآنکه به دکن آمد از کشورِ بیجاپور و احمدنگر و گلکنده که هنوز چیزی ازآنها برپاست میانجیِ بزرگِ ویرانی گشت و یک نمازخانه برایِ مسلمانان خودش آباد نمود

چند سال پس ازآن هندوان را ازگرفتنِ همه جشن هایِ خودشان بازداشت و فرمان به برانداختنِ سرود و نوازندگی و خنیاگری نگاشت و نوازندگان و خوانندگانِ پادشاهی را نیز از کار انداخته ماهوارِشان را بند نمود همین کار را با ستاره شناسان و چکامه سرایان دربار کرد و هیچ پروائی از بلندیِ جایگاهی که داشتند و غنوز و ماهوارهایِ بسیاری که میگرفتند ننمود تا جائی که ماهوارِ شاهِ چکامه سرایان را نیز (ملک الشعرا) برید و غدغن فرمود که دیگرکسی چکامه نسراید و چامه نگوید و کسی

نزدِ او از سخن سنجی و سخن پیوندی سخنی بر زبان نراند مگر
اینکه دانسته نشده که انجامِ غدغن انجامین یکجا پایان یافت
زیراکه از آنهمه نامه‌ها که از دستِ خود بزیردستان نوشت
و شمارهٔ ژرفی از آنها هنوز در دست است چنانکه گفته شد
یکی هم پیدا نمیشود که در آن پارهٔ از سخنِ پیوسته و چکامه
نگارش نیافته باشد

هنگامیکه خانجهان لشکرِ گلکنده را شکست داد و چون آنها
گریختند از رویِ کنکاش دنبال شان نکرد تا بدانست
اورنگزیب کارِ شان را انجام داده باشد در نامهٔ که باو نوشت
این پاره را گنجانیده بود (ای بادِ صبا این همه آوردهٔ تست)
و همچنین نعمت خانِ عالی که از ایران آمد و (شیعهٔ) پرزوری
بود چنانکه خودِ اورنگزیب هم میدانست کارِشش در درگاهِ
او از رهگذرِ سخن بافی و چکامه سرائی بپایهٔ والائی رسید

و از بزرگانِ بارگاهش نیز کمتر کسی بود که سخن پیوند نبود
و در روزگارِ هریک از پادشاهانِ این خانه کسانی کارِ شان
بالا گرفته بپایهٔ سرداری میرسیدند که سخن پیوند بودند
باری دو سه سالی برآن گزشت که باز نیمهٔ باژ و گمرکی
که بر همه نهاده بود از مسلمانان کم کرد و از هندوان راهی چنان
گزاشت و برروی همرفته آنچه بدانستِ خودش دربارهٔ بهبودی
کشور بآئین آورد انگیختهٔ همین خویهایِ نامبرده بود که گزارش
یافت

پس ازاینها همه نومیدیِ اورنگزیب را در آرزوهائیکه داشت
تنها از رهگزرِ آنگونه رفتارهایِ او نمیتوان انگاشت چه اگر
بدیدهٔ نهان بین ازرویِ راستی نگریسته شود کارهایِ دیگری
از دستِ او سرزد که همه راهنمونِ آزمانهایِ جهانی و بدبختیهای
جاودانیِ او شدند

اورنگزیب پورِ شاهجهان

از همه بدفرجامتر این بود که با پدر بجنگ برخاست و او را
گرفتار نموده در زندان بداشت تا رشتهٔ زندگیش گسیخت
و در پیشِ چشمِ او خونِ ناروایِ برادرانِ نازنین و
برادرزادگانِ بیگناه را بریخت

گویا دیدهٔ کردارش را پیهٔ آزِ جهانبانی گرفته بود که بهیچروی
بدیِ فرجامِ آن نابکاریها را ندید تا آنکه همان جنبشهایِ
خونخوار با پیچ رفتارش شده یکدم رویِ آرامش ندید و
مایهٔ سترگِ نومیدیِ بچه‌گانِ خود از چشیدنِ چاشنیِ جهانداری
گردید چنانکه پس از بدست آوردنِ لگامِ شهریاری
تا چندین سال با افغانان و راجپوتان در زدوخورد بود آنمایه
رنجهایِ گوناگون را برداشت نمود که کشیدنِ آنها هم
ویژهٔ خودش بود و بس

پس از آن شصت و پنجسال از زندگیش گزشته بود که

از نبرده به آهنگِ گرفتنِ دگن گرز نمود و تا پایانِ زندگیِ خود که کم از بیست و پنجاه نبود آسیبی نبود که دچارش نشد و رنجی نماند که گرفتارش نگشت هیچگونه سختی نماند که نیازمود و هیچگونه دشواری نبود که برداشت ننمود

راهزنیهای مراتگان بسراپای کشورِ فردوسیش و دستبردهای آن گروه بدسته‌های شکرش از کارهای روزانه تنگیِ خوراک و کم رسیِ چیزهایِ بایستنی اردویش را از هم نشینانِ همیشه و خشک سالی‌های بسیار خونخوار پس از هرچند سال درازنا و پهنای مرزش را از آتش افروزهای خانه سوز می بودند

اگر تابستان بود از آرزوی که چادر و خرگاه نشیمن میداشت و چادر و خرگاه زیرِ آفتاب آتش تاب برمیفراشت و نیز از رهگذرِ کوچهائی که در آفتاب سوزنده مینمود از تفِ گرماهایِ

جان آزار تنش پر از تب میشد و از کمیابی یا خود نایابیِ آبهای
خوشگوار جانش بلب میرسید
اگر نوعانِ دیگری بود از وزیدنِ بادهایِ خیره و انگیزیدنِ گردهای
تیره خودش جان بسر و اردویش زیروزبر میگشت یا از
ریزیدنِ بارشِ ابرهایِ تیره و خیزیدنِ لاخیزهایِ چیره خودش
آسیمه رو و نیمهٔ اردویش در گردابِ نیستی فرو میشد
در سالِ یکهزار و نود و هشت که گلکنده را گرد گرفته بود آغازِ
شبِ چهاردهم ماهِ هشتم باد و بارشی در پایانِ تندی و
سختی اردویش را بهم درشکست هرچه چادر بود سرنگون
شده به آب و گل فرونشست رخت و سامانِ کار
خانه‌هایِ پادشاهی ببادِ تباهی رفت و بجز کسانیکه بر فرازِ
پشته‌ها جای گزیده بودند تنی تندرست نماند
هم در آن شب اورا آگهانیدند که لشکرِ دشمن دست

کشتن و بستن به آسیب رسیدگانِ اردو گشاده اند و
چون بفرمودهٔ او خواستند پیلانِ پادشاهی را ببرند و غازی
الدینخان را که در نمازخانهٔ بلندی پناه گرفته بود بیارند تا مگر
او چارهٔ بیندیشد از گودیِ آبهائی که جاهایِ نشیب را پر
کرده بود راه نیافتند

همچنین هنگامیکه در بیرماوری اردو زده بود یکبار در دلِ
تاریکیِ شب ناگهان آبِ بیما بلند شد و اردویش را فرو گرفت
و از باریدنِ آنچنان بارشِ سنگینی که مانندش را مردمِ
آن روزگار کمتر دیده بودند یک بخشِ اردویش را آب
برد و بخشِ دیگرش زیرِ آب رفت و به تباهیِ خودش
با آنکه سراپرده بجایِ بلندی داشت چیزی نماند
شمارهٔ مردمِ اردویش که در آن شب بگردابِ مرگ
فرو شدند دوازده هزار بود و شمارهٔ اسب و استر و شتر

اورنگزیب پورِ شاهجهان

وگله و رمه که از دست رفتند بدست نیامد

همین گونه آسیبِ بیمناکی بر درِ دژِ پرلی که پس از ستاره
گرفت بر او رسید که در سراسیمه ساختن و بیچاره گردانیدنِ
او کمتر از دیگران نبود زیرا که برایِ رهائیِ جانِ خود و لشکریانِ
خود چون از آن سرزمینِ سخت بجنبش آمد راه‌ها و دره‌های
سوئی را که آهنگ داشت از جویهایِ تند و لاخیزهایِ پرزور
بسته یافت و بناگزیر بسوئی شتافت که نه آب بود و نه آبادانی
و نه گلبانگِ مسلمانی و از همین رهگذر بسی از مردمان و جانورانِ
اردویش در دشتستانِ نابودی گم شدند

با کشیدنِ آنسان رنجهایِ سخت در پایانِ پیری که جوانانِ
زبردست تابِ آنرا ندارند باز دل از کار برنمیداشت و روی
از فرماندهی برنمیتافت کلیدِ بست و گشادِ کارهایِ کشوری
و لشکری بایستی بدستِ خودش باشد کسی را بی دستوری

او آبی را که در دست داشتی وگرچه لب تشنه بودی نوشیدن نشایستی و بدستورِ همیشه که هرجا اردو میزدند زمینهٔ آن را خودش میافکند و لشکرش هر دژی راکه فرو میگرفتند کردهٔ آنرا نزدش میفرستادند تا ایشان را راهنمائی کند که از کدام سوی یورش باید برد باز کارِ کوچکی هم نبود که خودش دستی در آن نداشت و با اینهمه هرگز از سختیهای روزگار روترش ننمود چگونگیِ آنها را بگونهٔ سرگزشت برایِ فرزندان و سردارانِ خود که دور بوند موبمو مینوشت مگر از خستگیِ خود سخنی نمیراند و در همانجا خدایرا در اینکه او را از چنان آسیب جان اوبار رهائی بخشیده سپاس میگفت و همین یکی مرد را میانِ سخت جانی و شکیبائیِ او بگمان می اندازد دیگر درین سخنی نیست که استخوان بندیِ تنانی و نیروهایِ روانیش بدانمایه درست و استوار بوده که تا پروانسهایِ بیچگانه اش

نیز نادمِ مرگ از کار نیفتادند و همه در جای خود درست
کار میکردند مگر نیروی شنوائی که اندکی سست گردیده بود
آنهم نه باندازهٔ که همسخنان بدان پی برند
یکی از انگریزان که اورا در سالِ هفتاد و هشتم زندگی
او دیده مینویسد که او کوتاه بالا و ریزه اندام و باریک
و پشتش از بارِ دیرینه سالی اندکی خمیده بود بینی کشیده
داشت بارِ ریشِ گردی که سپیدیش بر روی سبزرنگ
از دور نمایان بود
جامهٔ او تن زیبِ سپیدِ سادهٔ بود
از بزرگانِ دربارِ خود که درمیانِ شان دست بر چوب
دستیِ خود نهاده ایستاده بود به یکدانهٔ کومیدِ بسیار درشت
که در دستار داشت شناخته میشد که پادشاه اوست دهم
درآن گاه گزارشنامه هایِ مردم بود که پی درپی بدستِ

او میدادند و او آنها را گرفته بی چشمک میخواند و بدستِ خود چیزی برآنها نوشته باز میداد و از گشادگیِ پیشانی و خنده هایِ زیرِلب و نشانهایِ مهربانی که از چهرهٔ او نمودار میشد پیدا بود که در پرداختنِ بآن کارها دلش خوش و روانش شاد همی بود

بهادرشاه پورِ اورنگزیب

اگرچه اورنگزیب پیش از مرگ بدستِ خود نوشته و گزاشته بود که شاهزاده معظم را شهنشاه دانند و کشورستانِ هند را میانِ او و شاهزاده اعظم بخش کنند یکی کشورهایِ برینی و خاوری را بدست گرفته دهلی را پایِ تختِ خود کند و دیگری آگره را تختگاه ساخته به کشورهایِ فرودینی و فرودین باختری با همهٔ کشورانِ دکن بجز گلکنده و بیجاپور که از آنِ کام بخش است

فرمان راند و نیز چند روز پیش از مردنش چون شاهزاده اعظم (که از گجرات به پیشگاه آمده بود) و کامبخش هردو درازدو میبودند باین اندیشه که مبادا درآن پایانِ پیری کاریرا که خودش با شاهجهان کرد ایشان با او کنند هردو شان را از نزدِ خود دور ساخت چنانکه فرزندِ کهترِ خود شاهزاده کامبخش را روزِ دوشنبهٔ هفدهم ماهِ یازدهم سالِ یکهزار و یکسد و هژدهِ تازی به پادشاهیِ بیجاپور سرافراز نموده بدانسویش فرستاد و فرمود که با ساز و سامانِ پادشاهانه چندانکه تواند بآرمشگاهِ شهریاریِ خود شتاب نماید و روزِ پنجشنبهٔ هشتم همان ماه فرزندِ میانیِ خود شاهزاده اعظم را بفرماندهیِ مالوه فرستاده فرمود که راهِ آن کشور را با درنگِ بسیار درنوردد و در هر فرودگاهی دو روز و سه روز بماند مگر چون اورنگزیب روزِ آدینهٔ

بیست و هشتمِ همان ماه درگذشت و نگاب مرگِ او
از پیکی که فرستادهٔ دخترش زیب‌النسابیگم بود به شاهزاده
اعظم که چند فرسنگ راه پیموده بود رسید او در دم
ازجائی که بود کوچ کرد و در پسینِ روزِ شنبهٔ بیست و
نهمِ همان ماه بسرای بلند شهنشاهی دررسید و
در روزِ دوشنبهٔ دومِ ماهِ دوازدهمِ همان سال کالبدِ
پدر را به اورنگ آباد فرستاده روزِ سه‌شنبهٔ دهمِ
همان ماه که جشنِ بزرگِ مسلمانان است (عیدِ قربان) به
تختِ شهنشاهی برآمده گنجینه و دیگر کارخانه‌جاتِ
پادشاهی را بچنگ گرفت اسدخان را بدستورِ پیش
دستورِ بزرگ پسرش ذوالفقارخان را چنانکه بود
سپه‌سالار خواند و دیگران را نیز بر سرِ کارهائی که داشتند
بگماشت و خود را شهنشاهِ بزرگِ همهٔ هندوستان

دانست

درآن هنگام شاهزاده معظم فرمانفرمایِ ملتان پسرِ دومش
عظیم الشان کنارنگِ بنگال و دو فرزندِ دیگرش خجسته اختر
و رفیع القدر در سوانهٔ ایران بودند و چون آگهیِ بیماریِ
اورنگزیب همه جا پهن شده بود هریک از ایشان از
جایِ خود برایِ پیش بندیِ کار بجنبش درآمده بود

آمدنِ شاهزاده معظم از کابل و کشتنِ برادرانِ خود را در جنگ و رسیدنش به تختِ شهنشاهیِ هندوستان

برخی تخت نشینیِ اورا در راه (۱۱۱۹ / ماهِ ۱) برخی در کابل (۱۱۱۹ / ماهِ ۳)
نوشته اند مگر از دو روی به تخت برنشستنِ او در کابل
پذیرهٔ راستی نیست یکی اینکه در هژدهم ماهِ سوم جنگِ
او با برادرش اعظم شاه آغاز شد دیگر آنکه آگهی مرگِ

اورنگزیب در راه باو رسید نه در کابل پس اگرچنین هم شده که در دو روز بر تخت نشسته باشد میشاید که یکروز که سه شنبهٔ نخستین روزِ ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و یکسد و نوزده بود سرسری در راه باشد و ${}^{1119}_{ماهِ\ 3}$ یکروز پس از دست یافتن بر برادر (${}^{1119}_{ماهِ\ 3}$) با پایانِ ترک و آئین

باری چون از کابل به هندوستان رسید و از مرگِ پدر شنید نامهٔ به برادر نوشت که اگر باندرزنامهٔ پدر کار کنید و بدانچه او برایِ ما هردو نوشته است بسنده نمائید من کشورِ فراخِ دکن را بشما وامیگزارم و بهیچروی از هندوستان که بنامِ من است پای فراتر نمی‌نهم و جهانیان دانند که تا چه اندازه نیکیِ هنگامِ ما هردو برادر و بهبودی و آسایشِ کشور و مردمِ کشور در زیر

اینگونه آشتی خفته است و چون پاسخ بجز از توپ و تفنگ نیافت به آماده ساختنِ سامانِ جنگ شتافت

درآنمیان شاهزاده معزالدین که از ملتان با لشکرِ بسیار و سامانِ فراوان بجنبش آمده بود در لاهور به پیشگاهِ پدر رسید و از آنجا هردو باهم روی به اکبرآباد نهادند .

از آنسوی عظیم الشان از بنگاله با سپاهی گران و گنجینهٔ فراوان و سامانِ بی پایان خود را به اکبرآباد رسانید

پارهٔ نوشته اند که عظیم الشان هشت کرور روپیه (سی و دو کرور تومان پولِ ایران) همراه داشت و درمیانِ راه نیز بیش از یک کرور روپیه بدست آورد

پس از آن مختارخان فرماندهِ اکبرآباد را که پدرزنِ شاهزاده بیداربخت و نیکخواهِ اعظم شاه بود گرفته زندانش کرد و هرچه اندوخته و سامانِ پادشاهی که بفراوانی دراکبرآباد

فراهم بود همه را بچنگ آورد مگر دژِ بالا از آنروی بدست
نیامد که سرنگهبانِ آن دست بدامنِ پوزشش زد و گفت
که اورنگزیب را سه فرزند است که بر سرِ شهنشاهی گفتگو
دارند و هنوز کارِ ایشان یکسو نگردیده و هیچکدامشان دارای
تخت نشده اند چون یکتن از ایشان بتخت نشیند این
دژ بالو واگزاشته خواهد شد اکنون را بسپردِ کسی نخواهم کرد
چون عظیم الشان را درآندم کارهایِ دیگر درپیش
بود که بندوبستِ آنها برگرفتنِ دژ نخستین تر بود درآنگاه
اینگونه گستاخیِ آن سردار را سنگی ننهاد
پدرِ او معظم شاه آن گنجینه‌هایِ ژرف را دیده بیرون
از اندازه خوشش گردید زیرا که از رهگزرِ کمیِ پول دستِ
سپاه بپایانِ تنگی رسیده بود پس نخست سپاسِ
خدایرا بجا آنگاه بآسایشِ دل کارِ لشکر را بسامان آورد

اعظم شاه چون شنید که برادرش به آگره در رسید
باهنگِ کارزارِ او ازجایِ خود کوچ نموده با شتابِ بسیار
خود را به گوالیار رسانید چنانکه بیشترِ ساز و سامانِ جنگ و
همهٔ توپخانه دنبال ماند پس بنگاه را با اسدخان در گوالیار
گزاشته خود روی به دهولپور نهاد و چون آوازهٔ رفتنِ او
بدانسوی گوشزدِ معظم شد او نیز باهنگِ آنجای جنبش
نموده روزِ یکشنبهٔ یازدهم ماهِ سوم نزدیکِ جائی که نامش
جاجو بود فرود آمد مگر هنوز چادرهایِ پیشخانهٔ او را نیفراشته بودند
که شاهزاده بیداربخت با چند تن از بزرگانِ نامدار بر سرِ
شان ریختند و مردمانِ دکن که همراه بودند آغازِ کُشت
و بُرد نموده چادرهایِ شان را آتش زدند
عظیم الشان بدان درازدستی آگهی یافته با لشکرِ خویش
آمادهٔ کارزار شد و روزِ یکشنبهٔ هژدهمِ همان ماه هنگامه

زد و خورد و رستاخیزِ گیرودار گرم گشته نزدیک بود که شکست
بلشکرش درافتد که پدر و برادرش در هنگامِ خوب
بگمک رسیدند و در آن جنگ هردو فرزندانِ اعظمشاه
(بیداربخت و والاجاه) کشته شدند و ازین رویداد جهانِ
روشن در چشمِ او تیره و تار شد و کمر بست که خود نیز
در بیشهٔ کارزار رفته بفرزندانِ خود که تابِ جدائیِ ایشان
را نداشت بپیوندد

پس با دلاوری و پافشاریِ بسیار بر پیل سوار شده جنگ
میکرد مگر چون مرگش نزدیک رسیده رویِ ستاره‌اش
به پستی گرویده بود بسیاری از دوستان و همراهان و بهادرانش
کشته شدند و خودش نیز بگلولهٔ تفنگی که از لشکرِ دشمن به پیشانیش
خورد دردم از پیل سرنگون شد و جانش از دستبردِ رنجِ روزگار
آسوده گشت

گویند چون اعظم‌شاه از پیل افتاد یکی از سرداران که نامش
رستم‌دل‌خان بود پیل خود را بسوی او رانده سرش را از
تن جدا کرد و آنرا با فرزندِ کهترِ او شاهزاده عالی‌تبار که بالای
پیل پهلوی پدرِ خود جای داشت نزدِ معظم برد و پادشاه سر
و کالبدِ برادر را دیده با ناله و زاری بسیار بگریست و فرزندِ
کودکِ او را بر دامن نهاده پس از آن همیشه او را بهمان
چشم میدید که فرزندانِ خود را

باری معظم پس از آن فیروزی کالبدِ برادر را بخاک
سپرد و تختِ هندوستان را از آنِ خود شمرده خویش
را بهادرشاه خواند

۱۱۱۹

روزیکه شاهزاده اعظم آماده کارزار بود ذوالفقارخان گزارش
نمود که چون امروز از وزیدنِ بادهای تندیکه روبروی ما
می‌وزد چشمِ دلیران کار نمیکند و آفتاب نیز بلند شده است

اگر امروز برا دست بکار نزنند تا فردا که توپخانه و زورِ لشکریِ ما که دنبال مانده برسند بهتر خواهد بود

شاهزاده گفتارِ او را سنگی ننهاد و ذوالفقارخان همان سخنان را از سر گرفته بر زبان راند که اگر سپارشِ این بندهٔ نیکخواه پسند سرکارِ جهان پناه نیفتد بهتر اینست که دستوری دهند تا او سرِ خود گیرد

اعظم شاه که بدلاوریِ خود و بهادریِ یارانِ دیرینِ خود نازان بود پاسخهایِ ناگوار داده روی از سویِ او برتافت

ذوالفقار بیتاب شده با رنجشِ بسیار ازو روگردان شده نزدِ پدرِ خود اسدخان که در بنگاه بود رفت و چون آن پدر و پسر بدآنچه گزشت آگهی یافتند بدرگاهِ والا شتافتند و بگونهٔ که دستهایِ خود را با دستمال بسته بودند ببارگاهِ شهنشاهی درآمدند

بهادرشاه از جایِ خود برخاست و دستِ آصف الدوله اسدخان را بگشود و فرزندِ خود معزالدین را فرمود تا دستِ نصرت جنگ ذوالفقارخان را بگشاید

پس ازآن شهنشاه آئمایه مهربانی بایشان وانمود ساخت و به بلندیِ پایهٔ ایشان پرداخت که رشک انگیزِ درونِ همسرانِ شان شد چنانکه منعم خانِ دستور را که در کابل بدوستیِ خود برگزیده زبان داده بود که چون تخت نشیند اورا دستورِ بزرگِ خود سازد به اسدخان برتری نداد وچون بالایِ دستوری که به منعم خان زبان داده بود پایهٔ ندید پایهٔ تازهٔ بلندتری برایِ اسدخان بیافرید و اورادربار جایستادِ خود گردانید و بسی سرفرازی هایِ دیگر ویژانِ او گردانیده ذوالفقارخان را سپه سالارِ بزرگ ساخت

چون روزِ جنگ جی سینگ راجۀ انبیر برایِ اعظم شاه
و برادرِ بویجی سینگ برایِ خودش شمشیرها زدند در دل
داشت که انبیر را از جی سینگ گرفته به بجی سینگ دهد
پس هم برایِ اینکار و هم برایِ فرونشاندنِ آتشِ سرکشیِ
اجیت سینگ پسرِ جسونت سینگ که در جیپور برافروخته
شده بود در آغازِ سالِ تخت نشینیِ خود از اکبرآباد آهنگِ
آن سامان فرمود و چند دژ از آن راجگان گرفته برایِ
آنکه آسایشِ کشورِ بیش از آن آلوده نگردد آشتی گونۀ
با راجپوتان کرده نوشتۀ از ایشان گرفت که سر از فرمان
او نپیچند و در کشورِ او دست از تاخت و تاز بردارند
اگرچه این پیمان مایۀ ناموریِ او نشد مگر آن هنگام را
آنمایه سودمند بود که توانست به آسودگی برگشته کارِ برادر
را یکسو کند زیرا که پیمانش با راناي اودیپور چنین بود

که خاکِ کشور او تا جائی باشد که در روزگارِ اکبر بوده در آئینِ پرستش و بجاآوردنِ آنچه بسته به آن است همانگونه آزاد باشد که درگاهِ آن شهنشاه بود و درگذاشتنِ لشکری که برای چاکری ناگزیر بود اکنون ناگزیر نیست بگونهٔ که دلش میخواهد بکند و برروی همرفته از زیردستیِ او بجز نامی بجا نماند

همین گونه پیمانی با اجیت سینگ بست بجز بند انجامین را که با او کنار نیامد و او را بگزاشتنِ لشکری برای چاکری ناگزیر داشت مگر باجی سینگ از رهگزرِ همان دشمنی که گفته شد کار را تنگ گرفت ساخلوی در تختگاهش واگزاشت و خودش را فرمود که با سپاهش همراهِ اردو باشد و باآنکه سپهداریِ آن لشکر را باو داد او را از فرماندهیِ برآن نومید ساخت و از همین بود

که چون اسدخانِ آصف الدوله را برای انجام کارهای کشوری
به شاهجهان آباد فرستاده خودش (روزِ یکشنبهٔ هجدهم ماهِ هشتم
سالِ یکهزار و یکصد و نوزده) از اجمیر با جی سینگ و اجیت
سینگ روی به دکن نهاد همین که لشکر به نربده رسید
اجیت سینگ نیز ناگواری از رفتارِ پادشاه دید و آن هر دو راجه
لشکرِ خود را برداشته از اردو بیرون رفتند و با هم
هم پیمان شدند که در سرکشی با مغول پایداری نمایند
بهادرشاه که انجام دادنِ کارِ کام بخش را بر هر کارے
نخستین تر میدانست درآندم روی خود نیاورد و ره گرای
سوی بیجاپور شد زیرا که جز آنکه میدانست که سرکشی درگلِ
کام بخش سرشته شده است اینرا هم گوشزدش کرده بودند
که شاهزاده کام بخش چون از مرگِ پدر آگاه شد آنمایه
نشانهای مهربانی از اعظم شاه یافت که هم خودش و

هم بادِ بسش از او خوشنود شده گردن بپادشاهیِ او نهادند
چنانکه او نوید داده بود که پادشاهیِ حیدرآباد را نیز بر بیجاپورِ او
بیفزاید و پس از آنکه از کشته شدنِ او شنید اندوه
ناک گردیده بفراهمیِ سامانِ جنگ بپرداز و شهنشاهیِ
بهادرشاه را نمی‌پذیرد و همچنین سخنانِ سخت نیز در پاسخ
نامه‌هایِ دوستانهٔ خود از او شنیده بود از نیروی چون دید که
کار بآشتی پیش نیرود آهنگِ او نمود و روزِ سه‌شنبهٔ سومِ
ماهِ یازدهم همان سال در نزدیکیهایِ حیدرآباد باو رسید
و هر دو لشکر آراسته تا نزدیکِ نیمروز کوششهایِ مردانه
هویدا نمودند تا آنکه لشکرِ بهادرشاه چیره شد و جانفشانیِ یاران
یکدلِ کامبخش بجائی نرسید و چون خودش از بسیاریِ
زخم از هوش رفت بازماندگانِ سپاه بیشترشان گریختند
و کامبخش که با پسرانِ خود بر پیل بیهوش

۱۱۱۹
۱۷۰۸

افتاده بود گرفتار شد چنانکه اورا بر همان پیل نزدِ بهادرشاه آوردند

بهادرشاه فرزندِ خود معزالدین را به پیشبازاوروانه داشته فرمود که فرودگاهِ اورا گرامی دارد پس شاهزاده اورا در سراپردهٔ شکوه‌مندی فرود آورد و بهادرشاه خود بدیدنِ او رفته چون برادر را بدانگونه دید در گریه خودداری نتوانست کرد پس با زاریِ بسیار باو گفت که هرگز دلم نمیخواست شما را بدینگونه ببینم و کام‌بخش نیز مانندِ پرواک همین سخنان را بر زبان رانده کالبد تهی کرد و بهادرشاه پسرانِ اورا نیز مانندِ پسر اعظم‌شاه با پایانِ آزادی و ارجمندی پرورش نموده هرگز دربارهٔ ایشان بگفتارِ فرزندانِ خود که راهنمونِ آزارِ ایشان بود گوش نداد

واگزاشتنِ بهادرشاه فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ

دکن را به ذوالفقارخان و گماشتنِ ذوالفقارخان داودخانِ پنی را بفرمانرانیِ آن کشورستان و بستنِ داودخان پیمانِ تازه با مراتگان

در همان روزها که اعظم شاه از احمدنگر بآهنگِ جنگِ برادر ره نوردِ سویِ اکبرآباد بود ذوالفقارخان رهائیِ ساهوراجه پورِ سنباجی را که تا آنگاه در جنگِ مغول مانده بزرگ هم شده بود به پیشگاهِ او سپارش نمود و بگردن گرفت که اگر تا انجام هم از رهائیِ او ناگواری پدیدار گردد پاسخ آنرا خودش خواهد داد و اعظم شاه بسپارشِ او و در اینکه چون او بکشورِ پدریِ خود دست یابد با مغول بجز رفتارِ پسندیده کاری هویدا نسازد از او پیمان گرفته آزادش نمود و راجه ساهو روی بکشورِ مراته نهاد که پادشاهیِ آن بخودش میرسید

درآن هنگام تارابائی بنامِ پسرِ کودکِ خودش بر مراته فرمان میراند و آن گروه بدوروی بفرمانهیِ وی خوش نبودند یکی اینکه میدانستند که تختِ راجگی ازآنِ ساهو فرزندِ سنباجی بود و اینکه فرزندِ کودک ویرا پس از مرگِ پدرش راجه رام و افتادنِ رای گرپچنگِ مغول تختِ راجگیِ خودشان برداشتند برای این بود که ساهو گرفتارِ دشمن بود و ایشان نیازمندِ راجهٔ بودند که بنامِ او کشوررانی کنند

دیگر اینکه در زیرِ فرمانِ وی چنانکه دلِ شان میخواست بتاراج کشورانِ همسایه نمی توانستند پرداخت از بیرِ سردارانشان تا ساهو را میانِ خود دیدند دو بخش شده هریک بسوئی رفتند و همین یکی درمیانِ ایشان مایهٔ خانه جنگیِ بسیار سختی شد و درهمچنین هنگامیکه دشمنِ خود را که بپایانِ کمزوری و پریشانی درافتاده بود میتوانستند

بآسانی از میان بردارند افتادند بجانِ یکدیگر
از همین رهگذر شاهزادگانِ مغول را آنمایه آسایش دست
داد که توانستند کارهایِ خانگیِ خود را انجام دهند چنانکه
بهادرشاه چون کارِ کام‌بخش را ساخت فرمانفرمائیِ همهٔ
کشورانِ دکن را به ذوالفقارخان واگزاشت. مگراینکه دربارهٔ
مراته باآنکه میخواست کار را باآن گروه یکسو نماید فرمانِ
درستی نداد چه ذوالفقارخان میخواست پیمانِ آشتی را
بدانگونه که اورنگزیب اندیشیده بود با ساهو درمیان نهد
و منعم خانِ دستور میخواست همان را با تارابائی به
کنار آید و شهنشاه را دلخوریِ هیچیک ازآن دو
بزرگوار پسند نبود مگر چون بودنِ ذوالفقارخان در
اردویِ همایون ناگزیری بود هنگامِ جدائیِ از دکن
ذوالفقارخان. داودخانِ پنی را که یکی از سردارانِ

افغانِ دکن و در جنگهایِ اورنگزیب کارهایِ نمایان هویدا
ساخته بود بجایِ خود در دکن گزاشت

آن فرمانفرما پس از کوچ اردویِ همایون آن پیمان
را بگونهٔ که ذوالفقارخان میخواست با ساهو بست
مگر بدینگونه که تا هنگامیکه او بر سرِ فرمان است چوت
(چهاریک) به مراتگان داده شود بی آنکه پایِ یکی از آن گروه
درمیان باشد

از همین یکی و دیگر کاروانیهایِ داودخان کشورِ دکن تا پایان
روزگارِ بهادرشاه چنان در آسایش بود که او توانست
با دلِ آسوده بجاهایِ دیگری که سترگیشان کمتر از دکن
نبود بپردازد چنانکه از دکن آهنگِ سزادادنِ جی سینگ و
اجیت سینگ نمود که هنگامِ آمدنِ به دکن بر درِ نربده
درفشِ سرکشی برافراشتند و پس از آن با سردارانِ

پادشاهی جنگیده سه تن از نامورانِ ایشان را کشتند و بهادر را چنان بخشم درآوردند که چون باهنگِ کینه جوئی آنها روی به اجمیر نهاد چیزی نبود که جلوگیرِ شتابِ او شود بجز همان آگهی که باو رسید از شورشِ گروهِ سیکهه در پنجاب و افتادنِ سرهند بدست ایشان و او را ناگزیر ساخت که درآندم با راجگان آشتی گونهٔ نموده به ورانداختنِ ریشهٔ آشوبِ آن گروه شتابد

پس ازآن بهادرشاه از رهگذرِ همان ناگزیری که نگارش یافت پیش ازآنکه به بنگاهِ راجگان رسد ایشان را بنویدِ بخششِ گناهان و دادنِ زینهار باردویِ والا خواند و چون ایشان بیمِ خود را از درآمدنِ باردویِ همایون آشکار نمودند شاهزاده عظیم الشان را نزدِ شان روانه نمود و او در همان راهی که شهنشاه می پیمود راجگان را که بسردگیِ لشکرِ خود بودند

دیدن نمود و همهٔ خواهشهایِ ایشان را بجا آورده از
رویِ پیمانی که با رانایِ اودیپور بسته شده بود پیمان نامهٔ
با ایشان درمیان نهاده بکشورِ خویشِ شان فرستاد

پایِ گرفتنِ گروهِ سیک در پنجاب

[۱۱۲۱ ه / ۱۷۰۹ م] بزرگ و پیشوا و پیمبر این گروه مردی بود
نانک نام از کهتریانِ هندو که در روزگارِ ابراهیم شاهِ
لودهی انباردارِ دولتخان بود و درویشی بدو رسیده
دلش را ربود

برخی گفته اند آن درویش کبیر بود و کبیر یکی از درویشانِ
نامورِ هند است که در گزشتنِ از گیتی و رسیدنِ به
رازهایِ جهان و نیکیِ خوی و پاکیِ دل و روان یگانهٔ
روزگارِ خود بوده

نانک انبارهایِ دولتخان را آتش زده بتاراجِ داد

و دست از زن و فرزند برداشته بگوشه‌نشینی و تن‌کاهی
پرداخت
دولت خان از شنیدنِ آن سخت بخشم آمد و چون
نشانه‌هایِ درویشی دراو دید دست ازو برداشت
نانک پس ازچندی درگیرائی دم خداوندِ دستگاهِ فراخی
شده دارایِ پیروانِ بسیار شد و نامه‌ها در زبانِ (جت)
(یا جات) که دهگانانِ پنجاب بودند درپاوند بنگاشت
و درمیانِ پیروانِ خود که گروهِ سیکهه باشند بگزاشت
و ایشان آنها را از شمارِ نامه‌هایِ آسمانی دانسته
رهبرِ کردار و دستاویزِ پندارِ خود شناختند و دارایِ
کیشی تازه شدند
نانک خدایرا می‌ستوده ره‌نوردِ هنجارِ یگانگیِ هستی بود
جهان و جهانیان را نمودِ بی‌بود و رنگِ نیستی اندود میدانسته

و چون بت پرستی را نکوهیده و پرستشِ یزدان را بآئین
هر کیش ستوده می پنداشته گروهِ بسیاری از مسلمان
و هندو باو گرویدند مسلمانان اورا بابانانک و هندوان
اورا گرونانک خواندند
(گرو در هندی آموزگار را گویند) نانک گزشته از پایهٔ
خدائی که گروهِ سیکهه او را دارای آن میدانند مردی
بوده نرم دل و نیکخوی و بخرد و چون دید که هندوستان
آباد است از دو گروهِ بزرگ که مسلمان و هندو باشد
خواست که آنچنان آئین و پرستشی درمیان گزارد که
هردو گروه باهم درآمیزند پس از آئین هایِ هردو
کیش هرکدام که بهم نزدیک و پسندیدهٔ هردو گروه
بود دست چین نموده بنامِ خود نامهٔ ساخت و آنها را
به پیروانِ خود آموخت و یکتائی خدا و یافتنِ پاداش

بهادرشاه پورِ اورنگزیب

دکیفر را بر همه روشن گردانید و چیزهائی گفت که کسی
سر از گفتارِ او باز نزند
گوشتِ خوک و باده را ناروا شمرد تا مسلمانان خوش
باشند و آزارِ جانوران را نیز نکوهیده و نادرست انگاشت
تا هندوانش به پسندند
پیروانش پس از او گوشت خوردند تا جانشینی او به گرو
ارجن مل رسید و او مردم را دوباره از آن کار بازداشت
مگر پسرِ او گروهر گوبند هم گوشت خورد و هم شکار کرد
گروِ ارجن مل از بابانانک گروی پنجم بود و چون تا گاه اکبر
شاه از آنرو که آن گروه بکردارِ زیردستان و درویشان
هندو میماندند نه کسی پای ایشان شد نه زورِ ایشان هویدا
گشت از اینروی هم خودِ شان آسوده ماندند هم آزارِ
شان بکسی نرسید تا آنکه جهانگیر پورِ اکبرشاه گنه گارِ سے

سنگینی بر گروی پنجم آنها نهاد و چون او در برداشت
آن بار درمانده شد اورا بسته در آفتابِ گرمِ لاهور
بر ریگستان واداشتند تا به سختی جان داد
چون گناهِ او بیش از آن نبود که خسرو پورِ جهانگیر هنگام
سرکشی بر پدر از دم فرخندهٔ او یاری جست و او
نیکیِ روزگار اورا از خدا خواست خون همهٔ پیروانِ او
بیشتر از این یکی بجوش آمد که اورا بیگناه بازخواست
نموده بدان بادافراه رسانیدند و همین مایهٔ دشمنیِ
بسیار سختی شد که از مغول در دلِ آنگروه جای گرفت
مگر در آندم دم نزدند زیرا که جهانگیر فرزندِ او گروهرگوبند
را که شمشیر بسته هنرِ سپاهگری می آموخت باآنکه او
را در لشکر بپایه و مایهٔ کوچکی رسانیده بود (چنانکه پس
از او آنرا (پایه را) بنامِ هریک از گروهائیکه بجانشینی میرسید

بهادرشاه پور اورنگزیب

میکردند) باز برای بازیافت بازماندهٔ آنچه بر پدرش بنام گنه‌کاری نهاده بود به گوالیارش فرستاده آنجا زندانش کردند تا پس از دوازده سال که او را رهائی داد و او پس از مردن جهانگیر در پنجاب رفته از پیروان خود لشکر ساخت و بکینخواهی پدر کمر بست و چندین بار با لشکریان شاهجهان نزد و خوردها کرده سرانجام باآنکه چند تن از بزرگان مغول را در جنگ کشت تاب ایستادگی نیاورده به کوهستان پنجاب پناه گرفت و ریشهٔ آن دشمنی که در بیشهٔ نهاد آن گروه بیخ یافته بود به آبیاری تیغ اورنگزیب درخت های تناور برآورد چه اورنگزیب که کمر بجنگ همهٔ بیگانه‌کیشان چست بسته بود تیغ بهادر را که گروی آنگاه ایشان بود گرفته بکشت

پس ازآن فرزندِ او گوبندسینگ که از نانک گروی
دهم بود همهٔ زندگی خود را درکارِ خونخواهیِ پدر گزرانید
و پیروانِ او درویشی را گزاشته لشکرِ خونخوار شدند
و بسیار دلیر و سخت یغماگر و زیان کار برآمدند مگر باز
هم با لشکرِ آزموده کارِ اورنگزیب کاری از پیش نتوانستند
برد بیک جنگ همه پراگنده شدند و دو فرزندِ گوبند
سینگ گرفتار شده کشته شدند و خودش نیز ازآن
اندوه دیوانه شده بمرد یا بگفتهٔ برخی پس ازآنکه جایهای
استوارش بدستِ دشمن افتاد و مادر و بچه گانش
کشته شدند و شمارهٔ مردانش روی به پستی یا خود
به نیستی نهاد پریشان شده بخاکِ مغول درآمد و درنابدیر
دکن بدستِ یکی از دشمنانِ خانگیِ خود کشته شد مگر پیروان
او را هنوز آن فراخ سینگی بود که باز همپای شده

بجنگند و به همین اندیشه در کوهستانِ برینی نشسته راه
می پائیدند و بر آمادگی خود می افزودند که پژواک آوازهٔ مرگ
اورنگزیب در همان کوهستان بگوشِ شان رسید
و گاهِ آمدن بر کشورهای برینی بدستِ شان آمد
در آن گاه گروی ایشان بندا نامی بود از همین گروهِ
سیکه که نزدِ گروگوبندسینگ سرسپرده جانفشانی ها در
راهِ دلدادگی باو هویدا ساخته پس از او جانشینِ او گردید
و سرانجام نامِ گروگوبندسینگ را نیز بر خود نهاد و
از پیروانِ خود انبوهی را آمادهٔ کار ساخته در همان
روزها که شاهانِ مغول را در دکن سرگرمِ خانه جنگی
دید از جایِ خود بیرون ریخته بخشِ خاوریِ پنجاب را
فروگرفت و در هیچ جا از کشتار و تاراج خردهٔ فرونگذاشت
و بی آنکه اینگونه خشمِ او و پیروانش انگیختهٔ جوشِ همکیشی

باشد بهر شهریکه رسیدند پرستش گاه هایِ مسلمانان را ویران کردند مردمش را کشتند آخوندها را گرفته سر بریدند و کارِ ستمگری و سنگدلی را بجائی رسانیدند که دستِ کمتر کسی بدان رسید زیرا که مرده هائیرا هم که بخاک سپرده بودند از گور برآورده می انداختند که جانورانِ مردارخوار بخورند وگرچه اینگونه بیدادها را در راهِ خود از سویِ خاوریِ رودهایِ ستلج وجمنا تا سهارنپور بهر جا رسیدند کردند مگر بیش از همه جا در سرهند که فرماندهش را شکست داده بجنگ آورده بودند آشکار نمودند

سرانجام سرهنگانِ پادشاهی که جابجا ساخلو داشتند بر سرِشان ریخته گریزشان دادند و آنها بسویِ سرچشمهٔ ستلج برگشته بجائی فرود آمدند که میانِ لودهیانه و کوهستان بود و آن جائی بود که آنرا پیش از آن بنگاهِ خود ساخته بودند

که اگر راهِ دشتهای گشاده بسوی شان بسته شود گریزگاهِ شان نزدیک باشد مگر چشمِ شان از آن شکست نترسید باز سر برگرداندند و درین بار از یکسوی تا نزدیکیِ لاهور و از یکسوی تا نزدیکِ خودِ دهلی را چاپیده فروگرفتند و همین بود که بهادرشاه را ناگزیر ساخت در اینکه با راجپوتان آشتی کرده خودش بر سرِ آنها شتافت

تاختنِ بهادرشاه بر گروهِ سیکه بجنگ آوردنِ دژهاشان و گریختنِ بندا

پس چنانکه گفته شد بهادرشاه کارِ راجپوتان را یکسو نموده بر سرِ گروهِ سیکه تاختن آورد و آنها را بهم درشکسته بکوهستانِ شان گریزاند

بندا بدژِ استواری پناه برد بهادرشاه برای آنکه ریشهٔ آشوبِ آن گروه را یکباره از بیخ برکند آنرا درمیان

گرفت مگر سیکان تا دمِ واپسین پایداری نمودند چنانکه خود
داری کردند تا پس از روزگاری که خوراکِ شان یکباره
بپایان رسید پس با دلِ استوار همه باهم یکجا شده از
دژ برون ریختند و مردانه جنگیدند تا کشته شدند و بندا
خودش از میان دررفت و دژ بدستِ لشکرِ بهادر
شاه افتاد

گویند درآن هنگامه مردی خود را چنان وانمود ساخت
که گویا خودِ بنداست و چون اورا بندا شناخته گرفتند و
با آوازِ ساز و دهل باردویش آوردند دانسته شد که او
بندا نبود هندوئی بود از پیروانِ او که خود را برخیِ او
ساخته باندیشهٔ اینکه چون او بنامِ بندا گرفتار شود خودِ بندا
بآسانی میتواند گریخت و اگر در گرفتاری کشته شود برخیِ سرِ
او باشد

بهادرشاه با آنکه بر جان بازیِ او آفرین گفت باز فرمود تا
اورا در پنجرهٔ آهنین کرده به دهلی بردند پس رستم دلخان
را با لشکری در آنجا برایِ انجامِ کارِ سیکان و گرفتاری
بندا گزاشته خود به لاهور آمد و چون او بی دستوری
آنجا را ول کرده بدرگاه آمد شهنشاه دستِ اورا از کار
برید و جاگیرهایش را هم گرفته خانه‌نشینش ساخت
و محمدامین خان را بجایِ او فرستاد

در همان روزها دو سه تن از بزرگانِ نامورِ دربارِ
او مردند از آنها یکی غازی الدینخانِ فیروزجنگ بود که در
احمدآبادِ گجرات درگذشت و از خودِ بهادر نیز نشانه‌های
کالیوه‌گی پیدا شد یکی از آنها این بود که فرمود همه سگها
را که در شهر و اردو بودند بکشند و هنگامهٔ سگ‌کشی
بجائی رسید که در شهر و اردو بهنگامِ روز سگی دیده نمیشد

مگر در دلِ شبها نزدِ کسانیکه با آنها خوی گرفته بودند می آمدند و بازپیش از دمیدنِ سپیده از آبِ راوے شنا کرده آنسو میشدند و همهٔ روز را در آن سوی رود بآسایش میگزرانیدند تا روزِ نوزدهم ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و یکسد و بیست و چهارِ تازی که بهادر شاه در لاهور پس از هفتاد و دو سالِ تازیِ زندگی و پنجسال جهانبانی رو بجهانِ نابودی نهاد

۱۱۲۴ / ۱۹ ماهِ ۱
۱۷۱۲ / ماهِ ۲

درخوی و کواسِ بهادرشاه

بهادرشاه که اورا شاهِ عالم نیز میگفتند از بیشترِ پادشاهانِ پیش نرم‌دل‌تر و شایسته‌تر بود و همیشه در انجام دادنِ کارهایِ بزرگ کوشش مینمود

بخشش باندازهٔ بود که هرگز نشد کسی از او چیزی بخواهد و از او نومید برگردد چنانکه گویند از بسکه مردم درخواستِ

فرنام دادند و او هیچکدام را وانزد پایه‌های (منصبِ) شش هزاری و هفت هزاری و فرنامهای جنگی و (ملکی) و روائی و راجگی آن مایه روی بافزایش نهاد که دیگر فرنام را آبروئی بجا نماند

بهادرشاه دانشمندِ فرزانه و دارای هرگونه دانش و هنر بود و مردمانِ دانشمند را دوست داشته همیشه با آن گروه همنشینی مینمود

بخوشیِ دلِ خود کیش و آئینِ (شیعه) را برگزیده بود و انجمن‌ها فراهم آورده دانایانِ هردو روش را نشانید تا باهم گفتگو نمایند و میخواست که آئینِ (شیعه) را روائی دهد مگر چونکه شمارهٔ ره‌روانِ راهِ دیگر از چندین هزار برابرِ آن آئین هنوز افزونتر بود از پیش نتوانست برد

جهاندارشاه

پس از مرگِ بهادرشاه نخست فرزندِ دومِ او عظیم الشان
که در روزگارِ پدر نگرانِ کارخانه‌جاتِ پادشاهی و از این
رهگذر نزدیک‌تر از دیگر شاهزادگان بود بجای پدر بر نشست
و آن کار بخوشنودیِ همهٔ بزرگانِ نزدیک چهره بست
بجز ذوالفقارخان که هم شاه و هم بزرگانِ درگاه از
رشکی که بجایگاهِ او داشتند با او دشمنی ورزیدند
ذوالفقارخان درآنمیان خودی به معزالدین رسانیده او
را بپادشاهی خواند

معزالدین بی‌پولی و کم‌بودیِ سامانِ جنگ را از آنچه در
دست بود بهانه کرده گفت که من هرچه دارم در ملتان
دارم و تا رسیدنِ آنها دست نگاه خواهم داشت
ذوالفقار بگردن گرفت که از پول و سامانِ
جنگ آنچه درکار است کارسازی نموده برادرانِ او

جهاندارشاه پورِ بهادرشاه

رفیع‌القدر و جهان‌شاه را نیز به پیمانِ اینکه پس از دست یافتنِ بر عظیم‌الشان کشور را بخش کنند با او همداستان خواهد کرد

معزالدین آنرا از یاوریهایِ نهانی دانسته تن درداد و ذوالفقارخان چنان کرد که زبان داده بود

پس هر سه برادر با ذوالفقار و لشکرش روی به عظیم‌الشان نهادند و پس از چند روزِ گیرودار گلولهٔ توپی بر پیلِ سواریِ عظیم‌الشان خورد و آن جانور او را برداشت و دوان دوان تا کنارِ رودِ راوی آمده از بالایِ بلندی خود را در آب انداخت و بجز بالا آمدنِ گل و لای از تهِ آن گرداب نشانی از آنها پدید نگشت

پس از آن رفیع‌القدر و جهان‌شاه که از رویِ پیمان امیدوارِ بخش نمودنِ کشور بودند یکی پسِ دیگرے

۱۱۲۴ ماهِ ۵ و ۱۷۱۲ ماهِ ۵ یا ۶

کشته شدند و معزالدین به تختِ شهنشاهی برآمده خود را جهاندارشاه خواند و ذوالفقارخان را بدستوریِ بزرگِ کشور برگزید

جهاندارشاه تا تخت و دیهیمِ شهنشهی را بنامِ خود یافت افتاد بجانِ شاهزادگانِ خانهٔ تیمور و هرکدامشان را به چنگ آورد بکشت و فرزندانِ اعظم‌شاه و کامبخش از بچنگ افتادگانِ او بودند

ذوالفقارخان دردم سوارِ کار شده لگامِ فرمان را از آغاز تا انجام بدستِ خود گرفت و با شهنشاه سرگرانی وگستاخی آغاز نهاد

شاید ذوالفقار پیرامونِ آنگونه دلیریها نمیگشت اگر جهاندار آن رفتارهایِ ناشایسته و نابکاریهایِ نابایسته را پیش نمیگرفت رفتارش این بود که شب و روز مست افتاده بود

و اگر گاهی برآمدنش در دربار بدرخواستهای پی در پی
ذوالفقارخان ناگزیری بودی با سر و دستارِ ژولیده و
شوریده بدربار میآمدی

نابکاریش چنین بود که دل و جان باختهٔ زنکهٔ خنیاگرِ سرِ بازار
نشینی شده بود لال کنور نام و ویرا فرنامِ امتیازمحل بیگم داده
برادران و خویشاوندانِ ویرا که همه دنبک زن و چالاکچی
بودند و پیشهٔ خوانندگی و نوازندگی داشتند بپایهٔ بزرگی
رسانیده بفرنامهای خوشحال خانی و نعمت خانی و مانندِ
اینها سرفرازشان ساخت و از همین رهگذر رنجش
انگیزِ دلِ ذوالفقارخان و مایهٔ بیزاری و روگردانیِ همهٔ
بزرگانِ کهن از درگاهِ خودش گشت

پس میتوان گفت که دلیریها و گستاخیهای ذوالفقار
بجای همچنان پادشاهی بیجا نبوده و درین سخنی نیست

که اگر شهریار رفتارهایِ درستِ پسندیدهٔ هویدا می نمود
او نیز راهِ چاکریِ اورا بآئینِ بندگی می پیمود مگر چون بیشترِ
فرمانهایِ پادشاه بگونهٔ بود که ذوالفقار تابِ بردنشان
را نداشت ازدرِ ناهنجاری درآمده گستاخی مینمود چنانکه
چون پادشاه نعمت خان را که اودرزادهٔ خانم بود بپایهٔ
پنجهزاری و خوشحال خان برادرِ ویرا بپایهٔ هفت هزاری
رسانیده فرمانِ (صوبه داری) اکبرآباد را بنامِ او کرد.
ذوالفقار آن را نخوانده و خوشحال خان را گفت که این
کار بی پیشکش چند هزار دهل و تنبک انجام نمی یابد
خوشحال خان بمیانجیِ خواهرش آن سخن
را بپادشاه رسانید
شاه به ذوالفقار پیغام داد که اگر این سخن راست است
هرآینه شوخی کرده باشید

ذوالفقار پاسخ فرستاد که شوخی نکردم راست گفتم زیرا
که کسانیکه پیشهٔ خوانندگی و پای‌کوبی و سازندگی داشتند
چون به‌کارِ فرمانفرمائی که پیشهٔ بندگانِ کهن و بنده‌زادگان
نوبرآمده است نامزد شوند ایشان بیکار خواهند ماند از آنرو
خواهشِ آنگونه پیشکش کردم که کارِ آنان را بپایان
دهم

همچنین چین‌قلیچ‌خان پسرِ غازی‌الدینخانِ فیروزجنگ
که بجز ذوالفقارخان کسیرا هم‌چشم خود نمیدانست پس
از مرگِ اورنگزیب که روزگار را ناسازگار دید گوشه
نشینی گزید و بجز دانشمندانِ گوشه‌نشین بدیدنِ کسی
نرفت روزی بآهنگِ خانهٔ یکی از ایشان سوار شد
و سواریِ او در بازار بدوربـاش زنِ سبزه‌فروشی
زهره نام برخورد که برپیل نشسته بود و برایِ دیدنِ

خواهرخواندهٔ خود لال‌کنور به پرده‌سرایِ پادشاهی میرفت و چون
دورباشِ وی راه را بزور بر سوارِیِ آن بزرگ تنگ
نمودند و هنگامِ رسیدنِ پیلِ وی برابرِ چین قلیچ‌خان
ناسزائی نیز از زبانِ وی بیرون آمد خانِ بزرگ منش
فرمود تا ویرا از پیل پائین کشیده لگدکوبش کردند و همراهیانش
را نیز کتکِ پاکیزه زده پریشان ساختند پس از آن
از بیخردیِ پادشاه اندیشیده بخانهٔ ذوالفقارخان که پس
از مرگِ اورنگزیب نرفته بود رفته سرگذشت را بازگفت

ذوالفقارخان بر دلیرِیِ او آفرینها گفته او را
دلداری داد و بخانه‌اش فرستاد

از آنسوی زهره خودی به لال‌کنور رسانیده و وی فریاد
بپادشاه برده چیزی نمانده بود که فرمانِ ناگواری بیرون آید
که پیغامِ دلیرانهٔ ذوالفقار جلوش را ببست

همچنین سرآمدِ همهٔ دستاویزهایِ اینگونه دلیریهایِ ذوالفقار
این بود که مردی نزدِ او بفریاد آمد که شوهرِ زنِ پارسایی
خوبروئی بود و چون دانسته شد که خوشحالخان ویرا از
دریچهٔ خانهٔ خود دیده و دل از دست داده اکنون میخواهد
بزور و زبردستی بآرزویِ دلِ خود رسد فرمود تا او
را کشان کشان نزدِ او آوردند پس چوبِ هنگفتی
باو زده در جایِ دوری بزندانش فرستاد و رخت
و سامانش را بنامه بندِ نویسندگانِ سرکارِ خسروی
درآورد

جهاندارشاه اینگونه دلیریها را از ذوالفقار دیده از چندین
رهگذر دم نتوانست زد مگر دشمنیِ اورا در دل میگرفت
بدینگونه بود گستاخی هایِ ذوالفقارخان که خرد
مندان دانند اگر جز آن میکرد کاری از پیش نمیرفت

چنانکه سرانجام هم نرفت

لشکرکشیدنِ فرخ سیر بدستیاریِ سید عبدالله خان فرماندهِ بهار و برادرش سید حسینعلی خان فرماندهِ الهآباد از بنگال بر سرِ دهلی و سپرد نمودنِ ذوالفقارخان جهاندارشاه را و کشته شدنِ او و جهاندارشاه بفرمان فرخسیر

فرخ سیر فرزندِ عظیم الشان یکی از شاهزادگان بود که به جنگِ جهاندارشاه نیفتاد و چون دانست که جهاندارشاه درپیِ گرفتار نمودن و کشتنِ اوست به نگهبانیِ خود پرداخت و عبدالله خان فرماندهِ بهار و برادرش حسین علیخان فرماندهِ الهآباد را که دست نشانده و دوستِ پدرش بودند با خود همراز ساخت و چون از چندین سال هم پدرش و هم خودش فرمان فرمایِ بنگال بودند پایه و مایهٔ بهم بسته بود

که توانست لشکرِ درستی آماده نموده بآهنگِ دهلی جنبش نماید
چنانکه سپاهِ گرانی در الهآباد فراهم ساخته لشکری راکه
جهاندار پیشاپیشش فرستاده بود بشکست و چون بنزدیکیهای
آگره رسید به جهاندارشاه و ذوالفقارخان برخورد که با هفتاد
هزار مرد آمادهٔ پیکارِ او بودند پس جهاندار و ذوالفقار
از یکسو و فرخ سیر و سیدها از یکسو هریک لشکریان
خود را جابجا زیرِ فرمانِ سپهبدانِ نامورِ ایرانی و تورانی
واداشته رده آرای پهنهٔ دلاوری شدند (۱۱۲۴ ب ۱۴ ماهِ ۱۲) و چون
آنروز کاری از پیش نرفت شباهنگام عبدالله خان
گزرگاهی از رودِ جمنا که پایابش نزدیک بود پیدا کرده
از آب گزشت و یکدو فرسنگ راه بسوی شاهجهان
آباد بریده فرود آمد
همدران دم فرخ سیر درپیِ او با لشکر از آب گزشته

بدو رسیده آنروز را همانجا ماندند

حسین علیخان از جایِ خود نجنبید و برایِ آنکه دشمن را
خوابِ خرگوشی دهد بجز خودنمائی آنروز را کاری نکرد تا
در شبِ دیگر که فرخ سیر و سیدعبدالله خان از آب
گزشته روی به اردویِ جهاندارشاه برگشتند چنانکه
چون روزِ دیگر حسین علیخان با لشکرش در برابرِ سپاهِ
جهاندار نمودار شد او خواست که بر حسین علیخان یورش برد
ناگهان فرخ سیر را در پشتِ سرِ خود دید و آن زمینهٔ
جنگی که ذوالفقار در لشکرآرائی ریخته بود بهم خورده رستاخیز
شگفتی برپا شد مگر باز مردانگی نموده و از سپهدارانِ
تورانی که در آن جنگ همراهِ جهاندار بودند محمدامین خان
و چین قلیچ خان بود که دست از گوشه گیری برداشته دوباره
تویِ کار آمده بود

باری نبردِ بزرگی میانِ آن هر دو سپاه دست داد شمارهٔ
شگرفی از سپهبدان و نامورانِ هر دو سوی کشته شدند
حسین علیخان درمیانِ تیپِ دشمن گیرافتاده پس از
کشته شدنِ همراهیانش از رنجِ زخمهایِ بسیار بی
هوش بر زمین افتاد

چیزی نمانده بود که عبدالله خان نیز بهمان راه پوید مگر در هنگامیکه
ازمیان برون تاخته نمیدانست کجا میرود به پشتهٔ بلندی
رسید و ازآنجا پیلهایِ سواریِ زنانهٔ جهاندار را که درآنجا نهان
بود نزدیک دید و اندکی ماند تا دوستان و یارانش دررسیدند
پس ازهماندم که آوازِ شیپورِ شادیانهٔ فیروزیِ لشکرِ
جهاندار برخاست خود را بیاراست و یکایک بدانسوی
تاخت چنانکه ازآسیبِ یورششِ پیلخانهٔ زنانهٔ جهاندار
بهم خورد پیلان رمیدند مردان درپیِ ایشان دویدند

و در یکدم چهرهٔ کار فیروزی چنان دیگرگون گشت که جهاندار هیچ چارهٔ ندید جز آنکه خود را بسواری لال کنور رسانیده در پایان روز روی به اکبرآباد نهاد

ذوالفقارخان با آنهمه چیرگی دشمن باز خود را نباخت و تا یکپاس از شب رفته در پهنهٔ کارزار پای بیفشرده مردم خود را بجستجوی جهاندارشاه و فرزندش اعزالدین فرستاد تا اگر هرکدام ازآن دو بدست افتد اورا راست کرده آبروی ریخته را باز بر روی کار آرد مگر بدبختانه نشانی ازآنها بدست نیامد و آوازِ شادیانه در سپاه فرخ سیر بلند شد

چون آن آواز بگوش فرخ سیر رسید فرمود که اگر باد فیروزی بپرچم درفش ما وزیده پس مایهٔ پایداری ذوالفقار خان چیست و چون بفرمان او دریافت نمودند و دانسته شد

که جهاندار و اعزالدین گریخته‌اند باو پیغام فرستاد که آنانکه دم از پادشاهی میزدند روی از هنگامهٔ گیرودار برتافته سرِ خود گرفتند اگر پایداریِ شما انگیختهٔ اندیشهٔ بدست آوردن شهریاریست آن سخن دیگر است و اگر میخواهید به پادشاهیِ یکی از نژادِ اورنگزیب سرفرودآرید مرا بجایِ جهاندار بشناسید

چون ذوالفقار این پیغام بشنید و از جهاندارشاه نومید شد با پایانِ شکوه‌مندی از همانجا روی به شاهجهان آباد گزاشت

جهاندار که در پسینِ روزِ کارزار بگریخت به اکبرآباد رسیده شب را آنجا بیاسود و در پایانِ همان شب بهمراهیِ لال کنور و چندتن از نزدیکان با ریشِ تراشیده و در جامهٔ بیگانه آهنگِ شاهجهان آباد نمود و چون بدانجا رسید

خود را بخانهٔ اسدخان انداخته در بند افتاد

ذوالفقار در پیِ او فرا رسیده میخواست جهاندار را از بند برآورده دوباره با فرخ‌سیر بجنگد اسدخان اورا ازآن آهنگ بازداشت پس میانِ پدر و پسر گفتگو بدرازی کشیده پس از همه ذوالفقارخان خواست روی به دکن که (صوبهٔ) خودش بود گذارد چه میدانست که پس ازآنهمه دشمنی ها و پدرکشتگیها که در دوستیِ بهادرشاه با فرخ‌سیر و پدرش آشکار نمود بدو امیدِ بهبودی نتوانست داشت. باز آصف الدوله با پسر همداستان نشد و او را به پشت گرمیِ درگذشتنِ فرخ‌سیر از گناهانِ او بسپردِ جهاندارشاه امیدوار ساخته هردو برآن شدند که آن پادشاه را نزدِ فرخ‌سیر برده بپاداشِ آن چاکری پوزشِ گناهانِ خود خواهند

عبداسدخان پس ازآن فیروزی چون برادرِ خودرا نیافت کسانِ خودرا از هرسوی بجستجویِ او فرستاد و پژوهندگان اورا زخم خورده و بیهوش برخاک افتاده یافتند و چون عبداسدخان اورا زنده دید از خوشدلی در پوست نگنجید

حسین علیخان که پس از بیهوشیِ درازی چشم گشاد تا از انجامِ کارِ جنگ و فیروزیِ خودشان شنید چنان شادمان گردید که رنج زخمها را فراموش کرد

در گنونهٔ جهاندارشاه

جهاندارشاه یکی از شاهزادگانی بود که در خاندانهایِ پادشاهی بهنگامی پیدا میشوند که بختِ سروری ازآن برگشته و ستارهٔ بلندیش روی به پستی نهاده مگر او ازآن تیره بود که خود نیز بدستیاریِ خویهایِ ناشایسته سرمایهٔ بزرگ

ویرانیِ آن میکردند پس از یکسال پادشاهی بدستِ فرخ سیر کشته شد

فرخ سیر

۱۱۲۵ ۷ ماهِ ۱ — ۱۷۱۳ ۴ ماهِ ۲

چون جهاندارشاه را شکست داد بامدادِ روزِ دیگر همهٔ بزرگان را بارداده تخت چین قلیچ خان و محمدامین خان و دیگر سردارانِ تورانی را بنوازشاتِ خسروانه سرفراز نموده عبدالله خان را با چند تن از بزرگانِ دیگر از پیش برایِ بندوبستِ پای تخت و بدست آوردنِ کارخانه جاتِ پادشاهی به شاهجهان آباد روانه نموده پس از یکهفته خود نیز بدانسوی جنبش نمود و پانزدهمِ ماهِ دیگر بر درِ آن تختگاه فرود آمده عبدالله خان را فرنامِ قطب الملکی و (منصبِ) هفت هزاری هفت هزار سوار داده دستورِ بزرگِ کشور ساخت

برادرش حسین علیخان را نیز بفرنام امام الملکی و همانگونه پایه و مایه سربلند گردانیده سپه سالارِ بزرگِ کشور گردانید
محمد امین خان را اعتماد الدوله خوانده بر جایگاهش بیفزود
چین قلیچ خان را که پنجهزاری بود هفتهزاری نموده نظام الملکش فرنام داد و (صوبه داریِ) دکن را که بنامِ ذوالفقار خان و در دستِ داود خان پنی بود باو واگذاشت و چون (صوبه داریِ) برهانپور بنامِ خودِ داود خان بود فرمانِ احمد آباد گجرات را بنامِ او نوشت
ازاینگونه مهربانیهایِ او دربارهٔ بزرگانِ توران بویژه نظام الملک و محمد امین خانِ اعتماد الدوله هویدا میگردد که ایشان همپایِ لشکرِ جهاندار با فرخ سیر جنگ کرده باشند مگر چونکه ایشان از شاهجهان آباد همراهِ

جهاندار بیرون آمده روزِ جنگ هم در لشکرِ او بودند واین را نیز نوشته اند که فرخسیر (قاضی عبیدالله) تورانی را که در بنگال (قاضیِ) جهانگیرنگر بود از پیش به تختگاه فرستاده بود که دلِ بزرگانِ توران را بسویِ او بگرواند چنانکه چون او آن چاکری را بانجام رسانید بپاداشِ آن فرنامِ خانِ خانانی و (میرجمله) یافته به (منصبِ) هفتهزاریِ هفت هزار سوار سربلند شد می شاید که آن (قاضی) خودرا ور شاهجهان آباد به نظام الملک (درآنگاه چین قلیچ خان وگوشه نشین بود) و دیگر بزرگانِ تورانی رسانیده آنها را تویِ کار آورده باشد و ایشان ازآنرو که از ناهنجاریهایِ جهاندارشاه بیزاری جسته بودند بپادشاهیِ فرخسیر تن درداده پیمانهائی با او درمیان نهاده باشند باری همین (قاضی) که پس ازاین خانخانان

فرخسیر پورِ عظیم الشان

نامبرده خواهد شد در همان چند روز خودرا در دلِ فرخسیر جاکرده
میخواست که کسی بالادستِ خودش در درگاهِ شهریار
نباشد و چون جایگاهِ ذوالفقارخان را بلندتر از همه میدانست
نخست در پیِ ویرانی او افتاده فرخ سیر را برآنداشت که او
را از میان بردارد

حسین علیخان باندیشهٔ فرخسیر و خان خانان پی برده به ذوالفقار
پیغام داد که اگر بمیانجیِ من بدرگاهِ شاه آئید سرِ موئی
از شما کم نخواهد شد و در راستیِ این سخن گنجایشِ
گمانی نبود چنانکه خانخانان از آن پیام آگاه شد و دانست
که اگر چنان شود او بآرزویِ خود نتواند رسید پس تقرب
خان را که مانندِ ذوالفقار ایرانی بود فریفته با نامهٔ آسمانی
نزدِ او فرستاده سوگندها یاد کرد که در نگاهداشتِ جان
و آبرویِ او سرِ موئی فروگزاشت نکند و اینرا نیز وانمودش

ساخت که چون دلِ فرخسیر از سیدها پاک نیست اگر
همراهیِ آنها را برگزینند بی سخن خونِ شان ریخته خواهد شد
و چون پادشاه میخواهد به پشتیِ مردانگیِ شما کارِ ایشان را
بسازد هرگاه شما را بهمراهیِ او نزدِ خود به بیند هرآینه دلش
از شما سرد خواهد شد و همچنین خودِ خانِ خانان نزدِ ایشان
رفته بسی سخنانیکه در اندیشهٔ آن پسر و پدر درست مینمود
بایشان شنوانید تا هردو تن به آن کار در دادند و بمیانجیِ
او روی بدرگاهِ فرخسیر آوردند

پس از آن ذوالفقارخان را با دستِ بسته به پیشگاهِ
همایون رسانیده پدرش اسدخان زبان بستایشِ
شهریار گشوده با لابه و زاریِ بسیار بخششِ گناهانِ
پسر را درخواست نمود

فرخ سیر دربارهٔ ایشان بیش از اندازه مهربانیهاسی

فرخسیر پورِ عظیم الشان

زبانی آشکار نموده پاسِ ناتوانی و پیریِ اسدخان را بهانه
کرده فرمود که او بخانه رود و ذوالفقار بماند زیرا که بر سرِ
کاری بکنگاشِ او نیاز افتاده
آنگاه ذوالفقارخان را در چادری نشانیده دورش
را گرفتند و هماندم که فرخسیر آغاز کرد بفرستادنِ
پیغامهایِ سخت او به انجامِ کارِ خود پی برد و پیغامهایِ
درشت و سختِ اورا پاسخهایِ نرم و درست داده آنچه
گزشته بود براستی باز نهاد کشته شدنِ عظیم الشان را
بگردنِ پادشاه گزاشت و بیگناهیِ خود را هویدا ساخت
و چون دید که فرخسیر بر سرِ کینه جوئی است و سخنانِ
او بگوششِ فرو نمیرود از رویِ آن دلیری و بهادری
که ویژهٔ منشِ او بود تن بزبونی در نداد و درشت گوئی
آغاز نهاد که از پشتِ سر تسمهٔ بگردنش افکنده

کشیدندش و با زخمهای کارد و دشنه از پای درآوردندش
و همان روز (۱۱۲۵ ش ۱۶ ماهِ ۱۱) بفرمودهٔ فرخسیر جهاندارشاه را در
اندرونِ شاهجهان آباد به تسمه کشیدند و روزِ دیگر که او
با شکوهِ شهنشاهی بشهر درآمد سرِ پادشاهِ کشته را
بر نیزه کرده تنش را بر پیل بستند و با تنِ ذوالفقار
خان که بر دمِ پیلش بستند در همهٔ شهر گردانیده
بیرونِ دروازه بیفگندند و اسدخانِ آصف الدوله را
نیز بفرمانِ پادشاهِ تازه با زنانِ پرده سرایِ خودش
و پسرش سواره دنبالِ آن پیلان گردانیده در
سرایِ خانِ جهان بهادر در بند گزاشتند و هرچه داشتند
همه را بخامه بندِ خسروی درآوردند
آصف الدوله چند سالِ دیگر زنده ماند و در جدائیِ
فرزند رنجها کشید و چون زندگیش به نود و چهار سال

رسید (۱۱۲۹ ه ۱۷۱۶) بر بسترِ مرگ بیارمید و هندوستان را از هستیِ دستورِ دانشمندِ نیکونهادی مانندِ خودش تهی گزاشت

گویند هنگامِ مردنِ او فرخسیر که با سیدها بهم زده در چارهٔ کارِ آنها درمانده بود کسی را بدلجوئیِ او فرستادهٔ از کشتنِ ذوالفقارخانِ بیگناه پورش خواست و گفت که کشتنِ او و رنجانیدنِ شما کارِ بدی بود که در بارهٔ خود کردم و سخت پشیمانم که گرانمندیِ شما را به نگاهِ گوهرشناسی ندیدم اکنون اگر از رویِ مهربانی راهی بمن بنمائید که بر سیدها دست یابم از آئینِ بزرگی دور نخواهد بود

آصف الدوله در پاسخِ او پیغام داد که شما به تیشهٔ بیداد ریشهٔ نهالِ خاندانِ دوسد سالهٔ ما را برانداختید

و اینک گرفتارِ کیفرِ کردارِ خودید و هیچیک از اینها بیرون
از فرِ خواهِ ایزدی نیست و دربارهٔ دست یافتنِ بر
سیدها که از نخست لگامِ همهٔ کارهایِ کشور و لشکر
را بدستِ ایشان واگزاشته دستشان را به بست
و گشادِ هر کار گشاده داشتید اکنون را بیش ازین نمی
توانم گفت که چون راهِ چاره از هرسوی بسته است شما
را باید که با ایشان سرِ موئی از سامانِ دلتنگی درمیان
نگزارید و تا میتوانید به خوش داشتنِ دلِ ایشان بکوشید
و در نگهبانیِ خود بیدار بوده نگرانِ هنگامِ درست
باشید و اگر جز این کنید بیمِ گزندِ خویش را از
دل دور ننمائید

باری فرخسیر بر تختِ هندوستان جای گزید و گنه‌گار
و بیگناه هریک از بزرگان که بدستش افتاد برگاویش

تسمه کشیده در کشتنِ آنگروه کار را بجائی رسانید
که دیگرکسی را یارایِ آن نبود که به پیشگاهِ او روی نهد
همهٔ اینگونه کارها همان بود که دلِ خانخانان
میخواست چنانکه اعزالدین پسرِ معزالدین و عالی تبار پسرِ
اعظم شاه و همایون بخت برادرِ کهترِ خود را هم از دو
بهرنی‌هایِ او کور کرد و هنوز گرد دلداری تنی هم از بزرگان
برنیامده بود (بجز خانخانان و چند تن از نزدیکانِ دیگر
که همه چون او در نژاد فرومایه و از سامانِ دانش و
داد بی‌بهره بودند) که آتش افروزیِ او خانمانِ دوستی
و یگانگیِ پادشاه را که با سیدها داشت بسوخت دلِ
شاه را با آنان برافروخت و در دل آنان بیم و هراس
بیندوخت

اگرچه خانخانان از بیخ شایستگی نداشت مگر برایِ این

بس بود که دلِ پادشاهِ جانگرفتهٔ بیخردِ کودک منشی مانندِ فرخسیر را بخود کند و بی آنکه نگاهی به فرجامِ کارها کند او را بواژگون ساختنِ بنیادِ شاهنشهی وادارد و ازین یکی بپایانِ سبکسری و دهن بینیِ فرخسیر میتوان پی برد که خانخانان هم از آغازِ کار میانِ آن شاه و دستور را پر زور بهم زد چنانکه تا فرخسیر به شاهجهان آباد رسید کارهایِ عبدالله خان را که از پیش آمده بآئین درآورده بود در نگاهش از جنبشهایِ سرکشانه وانمود ساخت و از رویِ همین زمینه شاه را برآنداشت که فرماندادتا کسانیرا که او از رویِ شایستگی بکارهایِ بزرگ برگماشته بود ازکار بردارند و آنان را که خانخانان نشان داده بود و برازندگی نداشتند بجایشان برگمارند

پس آن کشمکش که درآنمیان سربرداشت تا تخمِ

فرخسیر پورِ عظیم الشان

دشمنی خونخواری دردلِ آن شاه و دستور نه کاشت فرو نه نشست و چندان نگذشت که آن تخمهای نابکار در دلِ آن هردو بزرگوار درختانِ تناورِ زهردارِ پرخار و کشنده همه کسانی شدند که در سایهٔ آنها سری یا از شاخ و برگشان بری یا خود از کنارِ شان گذری داشتند بهرگونه که بود اگر کارِ دشمنی میانِ آن هردو یکسو شدی روزگارِ مردم بدانگونه تباهی نینجامیدی مگر آن نیز از روی منش دشوار مینمود چه فرخسیر بابی آزمایشی بُردل و بانادانی کوته اندیش بود و کسانی هم که گردش بودند از خودش تنگ آوندتر و ناخردمندتر بودند

سید عبدالله خانِ قطب الملک نیز در پارهٔ چیزها کمتر از فرخسیر نبود چنانکه از فراوانی خواهشی که بخوشگذرانی و همنشینی زنان داشت راجه رتن چند را که گندم فروشی بود از

مردمِ شهرِ خودش نگرانِ همهٔ کارهایِ کشور نموده خودش بهیچ کار رسیدگی نمیکرد بجز آنچه بنافرمانیِ شاه بستگی داشت

(۱) راجه رتن چند که دست اندرکارِ عبدالله خان بود انجام میداد و کارها باو و به خداوندگارِ او پیشکشی میدادند بفرمانِ پادشاه بود در دست نوشتهٔ خانخانان را که آنهم شورشِ بیمناکی درمیانِ مردم افراشتند زمین میگزاشت که خانخانان برایِ دریافتِ نیکنامی از کف بود و از آزروی و هرکس هرچه میخواست بنامش مینوشت (۲) چیزی نمیگرفت . مردم او را بیشتر از سیدها میخواستند

سرانجام شاه و خانخانان چارهٔ کارِ آنها را درین دیدند که جدائی میانِ هردو برادر اندازند پس حسین علیخان را که سپه سالار بود بر سرِ اجیت سینگ راتهور فرستادند

که پس از اورنگزیب در جود پورپیسی‌ها بر سرِ مسلمانان
آورده نمازخانه‌هایِ شان را ویران کرده بود و بهادرشاه
از سرگرمیِ فرونشاندنِ آشوبی که گروهِ سیک در پنجاب
برپا نموده بودند باو نتوانست پرداخت
چون حسین علیخان را بدانسوی روانه داشتند در نهان
به اجیت سنگ نگاشتند که هیچ چاکری بهتر ازین نیست
و آنچه ترا بهرچه خواهی برساند همین است که با حسین علیخان
مردانه بجنگی و براو دست یابی و سرش را بآستانِ
والا فرستی
راجه باآنکه آنچنان سرمایهٔ دلیری بدستش افتاد بازچون از
نیرویِ لشکری و بازویِ برتریِ آن سردار شنید تختگاهِ
خود را واگزاشته با زن و فرزند بکوهستان کشید و کسانِ
خود را نزدِ او فرستاده خواستگارِ آشتی شد

حسین علیخان که از رسیدنِ نامه‌های پی درپیِ برادر بایدشبه
که شاه دربارهٔ کشتنِ او بافته بود پی برد تابِ ماندن وجنگیدن
نیاورد خواهشِ راجه را پزیرفته آشتی برآن شد که
راجه پسرِ خود را با پیشکشی شایان بچاکریِ پادشاه فرستد
و دخترِ خود را به زنیِ پادشاه دردهد و چون راجه آنهمه
را گردن نهاد باشتاب بنیاد خود را به پیشگاه رسانید
و دید که کینهٔ فرخسیر یک بر هزار افزوده شده است و دیگر
چیزی نیست که بتواند آن دشمنی را از دلِ او بیرون کند
چه فرخسیر دربارهٔ کشتنِ عبدالله‌خان هرگونه کوششی که
توانسته بجای آورده و نومیدی برخورده رازش برهمه
آشکار شده بود و پایانِ آن دشمنی برجهانیان روشن
گردیده بود و کسیرا یارای آن نبود که از درِ میانجی‌گری
درآمده سخنی از روی نیکخواهی به پیشگاهِ پادشاهی برزبان

راند

درمیانِ همان هنگامه آزی که سیدها را (مانندِ دیگر بزرگان) بفراوانیِ سامانِ بزرگی بود حسین علیخان را برآنداشت که درخواستِ (صوبه داری) همهٔ کشورانِ دکن را پیش نمود و اندیشهٔ او چنان بود که فرمانفرمائیِ آن کشور را بنامِ خود کرده مانندِ ذوالفقارخان داودخان پنی را بجایِ خود بکشوررانیِ آنسامان برگمارد. و هرسال از پهلوی او پولِ هنگفتی بچنگ آرد و خود در پایِ تخت بماند

پادشاه از دادنِ فرماندهیِ دکن سرنه‌پیچید مگر به پیمانِ اینکه خودش بدان کشور رود و حسین علیخان درهمچنان هنگامی میترسید که برادرِ خود را در پایِ تخت تنها بگزارد و برسرِ همین بازسخنانِ رنجش آمیز و گفتگوهایِ خشم انگیز درمیانِ ایشان برخاست و کار بجائی رسید که قطب الملک

و برادرش حسین علی دیگر بدربار نرفتند و به نگهبانیِ جان
خود پرداختند چنانکه لشکریانِ خود را نزدیکِ خانه‌هایِ خود
گزاشتند و گرداگردِ سراهایِ خویش سنگرها برافراشتند
چون چندی بدینگونه گزشت و در آن نابسامانی
بیمناک کارِ کشور از سامان افتاد و از هیچ سوی چهرهٔ
یکسوئی پدیدار نگشت مادرِ فرخسیر که درمیانِ شاه و
سیدها هنگامِ بستنِ پیمان و آمدنِ بر سرِ جهاندارشاه
هم میانجی و هم گواه بود بخانهٔ سیدها رفت و گفت
چون هنگامِ پیوندِ دوستی و یگانگیِ شما با فرزندِ من پایِ
من درمیان بود هرگز نشد که من نگاهداشتِ سویِ شما
را فروگزارم چنانکه همیشه در آشکار و نهان بداندیشهایِ
فرزندِ خود را که دربارهٔ شما داشت بشما وانمود ساخته
شما را بیدارِ کار و هشیارِ رفتارِ خودتان گردانیدم تا هم

فرخسیر پورِ عظیم الشان

از رهگذرِ آگهی های گران بهایِ من تا ایندم چشم زخمی بشما نرسیده است پس اگر سخنِ مرا گوش و بداندیشهایِ فرزندِ مرا فراموش کنید و بدربار آئید باز من در پرورشِ اندیشهٔ نیکی که دربارهٔ شما دارم کوتاهی و خودداری را هرگز برخود گوارا نخواهم داشت و اگر فرزندِ من دوباره بسویِ کج اندیشی گراید بدستورِ پیش شما را در تاریکیِ ناآگهی نخواهم گزاشت

حسین علیخان نوشته هایِ پادشاه را که دربارهٔ کشتنِ او به اجیت سینگ فرستاده و اجیت سینگ برایِ آنکه او را باخود یگانه ساخته آمادهٔ نگاهبانیِ جان و آبرویِ دخترِ خود سازد همه را باد داده بود بوی نمود و گفت این است رفتارِ فرزندِ شما با ما چاکران و چنین است پاداشِ آن پادشاه بچاکریهایِ این دو جانفشان

مادرِ شاه از دیدنِ آن نامه شگفتی نمود زیراکه بیش از آنها خودش بچشم خود دیده بود مگر اینکه گفت من آنها را برای شرمنده کردنِ فرخسیر باو خواهم نمود چنانکه بگفتهٔ خود کار کرد و فرخسیر از آنگونه کردارِ خود پوزش خواست

چون گفتگویِ آن مهین بانوی سنجیدهٔ بخرد بدآنجا کشید عبدالله خان و حسین علیخان بسوگندهایِ وی آسوده دل شده روی به پیشگاهِ والا نهادند و چون برابرِ شاه رسیدند زبانِ پوزش بر و شمشیرها از کمر گشاده نزدِ او گزاشتند و بخششِ لغزشهای گزشته خواسته گفتند که اگر افسونگریِ زبانِ بداندیشان و بد خواهان از رهگزرِ ما بندگان گردی بر دامنِ دلِ پاکِ چاکرانِ والا نشانیده اینک شمشیر بدستِ فرخندهٔ خود ما را گردن زنند و بخونِ گلویِ ما آن گرد را بشویند و از این در سخنان چندانکه در چنین هنگامه‌ها شناختهٔ چنین

فرخسیر پورِ عظیم الشان

مردم و دستورِ اینگونه دستوران است بر زبان راندند و فرخ سیر از سرزبان ایشان را دلداری داده سرانجام میانِ شان آشتی برآن شد که حسین علیخان خود به دکن رود و خانخانان نیز از ماندنِ بپای تخت نومید مانده بفرماندهیِ عظیم آباد سرفراز شده روانهٔ آنسوی شود.

ازبسکه فرخسیر از شناسائیِ کارهای کشورانی و رسائیِ دانشِ دوراندیشی بی بهره و فرومایه بود میتوان گفت که آن پافشاریِ او در آشتیِ با سیدها و بدست آوردنِ دلِ ایشان نه برای آن بود که آن شکستگیِ پیکرهٔ بندوبستِ کشور که از بهم خوردگیِ میانِ ایشان دست داده بود روی بدرستی نهد و آن کوریدگی که از شورشِ ایشان برشتهٔ آسایشِ مردم درافتاده بود بگشادگی و بهمواری پیوندد چه تا دخترِ اجیت سنگ را که در خانهٔ حسین علیخان بود پس ازگرفتنِ جشنِ بسیار

بزرگِ چندین روزهٔ شادیِ کدخدائی و آئین بندی و چراغان
شهر و آتش بازیهایِ گران شکوهِ ستایش بهر بپیوندِ
زناشوهری درآورده بخانهٔ خود برد و خانخانان به عظیم آباد
و حسین علیخان بسویِ دکن آهنگ نمودند داودخانِ پنی
را (صوبه‌دار) برهانپور ساخت و در نهان　　{ ۱۱۲۷ ه / ۱۲ ماه / ۱۷۱۵ م }
نامه‌ها باو (نوشت) که باید او زودتر خود را به برهانپور رسانیده سامان
درستی فراهم کند و خود را زیرِ فرمانِ حسین علیخان ندانسته
با او برابری کند و نابود ساختنِ او را سرمایهٔ بزرگِ
امیدواریِ خود شناسد و بداند که پاداشِ آن چاکری
فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ دکن خواهد بود
داودخان ازرویِ فرمان به برهانپور آمد و نیماجیِ سندهیا
را که یکی از بزرگانِ مراتهٔ و از روزگارِ بهادرشاه بچاکرهایِ
مغول درآمده (منصبِ) هفت‌هزاری داشت پیشِ خود

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

خواند و در آن شهر بآمادگی میپرداخت که حسین علیخان
دررسید و چون اورا در پایانِ خودسری دید باو پیام
فرستاد که چون فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ دکن بامن است
باید که سر از فرمانِ من برنتابی و چاکرانه مرا پیشبازگنی
و اگر سرِ فرمانبریِ من نداری درست تر همین است که بی
آنکه شکستی در آئینِ آرمشِ کشور اندازی سرِ خویش گیر
و نزدِ پادشاه روی

داودخان تن به هیچیک از آندوکار درنداده آمادهٔ جنگ
شد و حسین علیخان با بیش از بیست هزار سوار برابرِ او
رده آرایِ پهنهٔ پیکار گردیده هردو لشکر بهم ریختند و پس
از ناوردِ خونریزی که بسی از سرداران و لشکریانِ
حسین علیخان کشته شدند نخست شکست بلشکرِ او افتاده
دسته دسته سپاهیانش رو به گریز نهادند مگر هنگامیکه

داودخان پیلِ خود را بسوی حسین علیخان میراند و دررسیدن باو شتاب مینمود و از نزدیک آمدنش نیز لرزه بر اندامِ همراهان حسین علیخان درافتاده بود و او هم از گریختنِ سپاهِ خودش و از چیرگیِ داودخان خودرا باخته بود و نزدیک بود که همه بدستِ او جان دهند گلولهٔ تفنگی بر سرِ داودخان خورد و دردم جان سپرد

ازهمین روی چهرهٔ کارِ کارزار رنگِ دیگرگرفت لشکریان داود رو بگریز نهادند سپاهِ حسین علی شادیانهٔ فیروزی نواخته دست بتاراجِ اردویِ داود برگشادند و کشتهٔ داود را بفرمان حسین علی بدمِ پیلِ سواریِ خودش بسته در برهانپور بگردانیدند و همهٔ خواستهٔ بنی بدستِ حسین علیخان افتاده ازآنجا فیروزمندانه آهنگِ سزادادنِ سرکشانِ مراته نمود

گویند چون آگهیِ کشته شدنِ داود بزنش رسید که یکی از

شاهزاده خانمهای هندو و تا خاندیس همراهِ او آمده بود در دم همانجا با دشنه شکم خود را پاره کرده بمرد

در از دستیهای گروهِ سیکهه گرفتار شدنِ بندا سرگروهِ شان و انجامِ کارِ ایشان بدستِ مسلمانا

پس از درگذشتنِ بهادرشاه در لاهور از جانه جنگیهای پی در پی که میانِ فرزندانِ او رخ نمود کسی بجنبشهای سرکشانهٔ بندا که سرگروهِ سیکهه بود و پیروانش که از جنگِ بهادرشاه جان بدر بردند نپرداخت و آن گروه را هنگامِ خوبی همدست شد که سامانِ آمادگیِ خودشان را فراهم نموده باز آغازِ تاخت و تاز نمودند و اگر گاهی یکی از سردارانِ پادشاهی که بفرمانرهیِ پنجاب یا بساخلوِ آن کشور نامزد بوده دنبالِ او بلند میشد یا از او شکست میخورد یا کاری از پیش نمیبرد تا در روزگارِ فرخسیر که بایزیدخان نامی از

همان سوانه آهنگِ او نموده بود و یکی از سیکان خود را در چادریکه او به نماز ایستاده بود باو رسانیده او را گشت و زنده بدر رفت و فرخسیر بفرمانفرمای کشمیر عبدالصمد خانِ تورانی که فرنامش دلیرجنگ بهادر و دارای چند هزار سوار مغول بود نوشته او را نوید داد که اگر او بندا را گرفته گردِ آشوبِ پیرامن او را فرونشاند فرمانفرمائیِ پنجاب نیز بنام او یا پسرش داده خواهد شد

آن سردار از کشمیر بجنبش آمد و چند تن از سرهنگانِ نامور نیز با توپ و توپخانه بکمکِ او از پای تخت فرستاده شد

عبدالصمد خان که سوارانش همه مغول بودند

به کوههای پی درپیِ دورودراز بندارا به تنگنایِ فروماندگی درانداخت تا سرانجام پس از چند جنگ که در بیشترش فیروزی با بندا بود او را در گورداس پور که دژِ استوار

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

و نشیمنِ او بود باره گزین ساخت و آن جای را فروگرفته راهِ آمد و شد را بر رویِ بارگیان تنگ بربست و پس از چندی که همهٔ جانورانی را که در کیشِ شان { ۱۱۲۸ / ۱۷۱۶ } ناروا بود بخوردند و در دژ از چیزهایِ خوردنی نامی هم بجا نماند بستوه آمده زنهار خواستند و دژ را دست دادند

بندا با همهٔ پیروانش دستگیر شده بسیارِ شان کشته شدند و خودش را با هفت سد و چهل تن از سرشناسانِ نامور بر شترهایِ برهنه و خرهایِ بی پالان سوار کرده پوستینهایِ وارونه پوشانیده با رسوائیِ فراوان به دهلی فرستاد

فرخ سیر فرمود تا همانگونه همه شان را در کوچه و بازار گردانیده پیروانش را تا هفت روز گردن زدند پس از آن خودِ بندا را نشانیدند و پسرش را که کودک

شیرخواره بود بر دامنش نهاده کاردی بدستش دادند و
اورا گفتند که پسرش را بدستِ خود بکشد و او چون
سر از آن کار باززد سنگدلانه روبرویِ او شکمِ آن
کودکِ بیگناه را پاره کرده جگرش را برآوردند و باو
نمودند سپس با کاردهایِ تافتهٔ آهنین گوشتهایِ تنش را
پارچه پارچه از استخوانهایش برکندند
آنگاه مسلمانان افتادند بجانِ آن گروه و هرکجا آنها را دیدند
بگونهٔ کشتند که مردم گاو و گوسفندِ کوهی و آهوانِ دشتی
را شکار میکنند و چون آن گروه از سر تا بپا یک موی
تنِ خود را نمی ستردند و جامهٔ کبود می پوشیدند هرکجا
که بودند شناخته میشدند و از همین یکی چنان کوفته و پایمال
شدند که دیگر سربلند نگردند تا در روزگارِ رنجیت سنگ
که بخواستِ خدا داستانش گفته خواهد شد

کارگزاریِ حسین علیخان بهادر در دکن و بلند شدنِ آتشِ دشمنی میانِ فرخ‌سیر و سیدها و سوخته شدنِ رختِ هستیِ آن پادشاه

کشورِ دکن در روزگارِ فرماندهیِ داودخان ازآنروی که آن
سردارِ بخرد با مراتگان بخوشی کنار آمد از آسیبِ تاخت و
تازِ آن گروه تا اندازهٔ شگرفی آسوده ماند و چون فرمانفرمائی
آن کشور به چین قلیچ خانِ نظام الملک بهادر رسید آن
سپهکشِ دانشمندِ دوراندیش روشِ دیگر پیش گرفت
و آن چنین بود که از بزرگانِ مراته کسانیرا که کمزور بودند
مهربانی فرموده یاوریها نمود تا بر سرِ آنانکه پرزور بودند
بلافِ برابری و همسری برخاستند و با آنانکه توانا بودند
از راهِ دوستی و یگانگی پیش آمد و اگرگاهی برای
خاموش ساختنِ آتشِ آشوبی که پارهٔ از سرکشان

و راهزنانِ آن گروه برمیافروختند به آبیاریِ شمشیر
نیازی می‌افتاد در آن کار نیز کوتاهی نمینمود و همین
سانِ رفتارِ او مایهٔ آن شد که کشور را آسایش گونهٔ دست
داد و چندی از بزرگانِ ایشان خواستگارِ پیوندِ دوستیِ
مغول شدند و درین سخنی نیست که اگر فرمانفرمائیِ او
تا دیر میکشید آتشِ آشوبِ آن گروه یکباره فرومی‌نشست
و سرِ مردمِ آن کشور بر بالشِ آسایش درستی میرسید
مگر چونکه فرمان رانیِ او بیش از سه سال نکشید چهرهٔ
کارهای آن بوم رنگِ دیگری پذیرفت

سید حسین علیخان چنانکه نگارش یافت پیش از آنکه آرامشِ
کشور از درستیِ کارهایِ نظام الملک چنانکه باید رخ نماید
فرمانفرما شد و همان اندازه آسایشی هم که دست داده بود
یکباره نابود گشت تیپ هایِ سوارِ مراته از هر گوشه

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

سربلند نموده دست بتاخت وتاز بگشادند آبادچه های
مغول را که برسوانه بودند گرفته به باره و سنگر استوار
نمودند و از همانجا هرهفتهٔ بسوئی تاخته آبادانیهای گرووبر
را تاراج میکردند

از میانِ آن گروه ستیزنده تر و بی باک تر از همه یکی
که نامش کهندی راو دابری بود در خاندیس راهِ درازی
را بدست آورده جابجا دژهایِ گلی ساخته مردمِ ایلِ خود
را درآنها نشانیده بود و سرِراه برکاروانها گرفته اگر
زود بدادنِ چهاریکِ کالا و دیگر سامانِ خود تن درمیدادند
همه چیزشان در زنهار بود وگرنه رختِ شان را یغما نموده
لختِ شان میکردند و سرمیدادند و از همین رهگزر راهِ
آمدوشد در شاه راه هایِ بزرگ که از هندوستان و
دکن به سورت پیوسته بود بسته شده بود ازنیروی

حسین علیخان ذوالفقار بیگ بخشیِ خود را با هشت هزار سوار و پیاده بر سرِ او فرستاد

چون آن سردار از کوتلی که میانِ اورنگ آباد و خاندیس بود گزشت کهند و در سوانهٔ بگلانه جائی که پنجاه فرسنگیِ باختر رویهٔ اورنگ آباد بود باو برخورد و بی آنکه دست به ستیز آویزد روی بگریز نهاد و بهمان شاه کار که همیشه در جنگِ با مغول شیوهٔ آن گروه بود باو پیش آمد

ذوالفقار بیگ سخنِ کسانیرا که از راه و روشِ آن گروه و چگونگیِ آن جای ها آگهی داشتند نشنید و آنها را دنبال کرد بهر دهیکه نزدیک شد مردمانِ آنرا تهی کرده دور رفتند و چون از آنجا گزشت باز آمدند

کهند و ذوالفقار را درپیِ خود دوان برد تا جای

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

سختی که همهٔ سپاهِ خود را پخش و پراگنده ساخته بسوی
بلندیهائیکه گرداگردِ آن دشت بودند فرستاد و خود را با
چهار سد سوار باو نموده پس از اندک زد و خوردی
که چندی از لشکرش کشته شدند خود را بشکستگی انداخته
بهمان سوی که میخواست گریخت و او را بدانجا کشید
روزِ دیگر ذوالفقار بیگ ناگهان خود را درمیانِ
لشکرِ دشمن دید و از هیچ سوی گریزگاهی ندیده خودش
کشته گشت و همراهیانش به شمشیرِ سپاهِ مراته پارچه پارچه
شدند و اگر یک دتائی از میانِ آنان به خواستنِ زینهارِ جان
بدر بردند بجز آن نبود که از اسب پیاده و از جامه و افزارِ
جنگ برهنه شان ساختند و ول کردند
حسین علیخان دیوانِ خود را که هندوئی بود با دیگر سردارانِ
مسلمان بکینه جوئیِ خونِ ذوالفقار بیگ بر سرِ کهندو فرستاد

و چون او پس از آن فیروزی نزدِ راجه ساهو رفت اوشان
با و نتوانستند رسید همین همراهانِ دیگر که بتاخت و تازِ گرد و برِ
احمدنگر آمده بودند برخورده جنگها کردند و برخی هنگام شکست
هم دادند مگر بر روی همرفته جز آنکه دستشان بهیچ جا بند نشد
از پای نیز درافتاده خسته شدند و حسین علیخان ناگزیر شد که همهٔ
خواهشهای آن گروه را پذیرفته آشتی نماید چه از اینها
گزشته آگهی هائی که از پای تخت میرسید از آنرو که همه
رهنمونِ افزایشِ دشمنی میانِ شاه و برادرش بودند او
را پریشان و کم دل نمودند و از فرمانهائی که فرخسیر به راجه-
ساهو و بزرگانِ درگاهِ او و نیز بفرماندهانِ مسلمان که در
حیدرآباد و بیجاپور و هردو کرناتک بودند میفرستاد و همه را
در نافرمانیِ او و در جنگ نمودنِ با او و برانداختنش
نویدها داده امیدوار میساخت همراهان شیردل ترشدند

فرخ سیر پور عظیم الشان

و فرماندهان مسلمان دلیرانه جنبیدند چنانکه بجز مبارزخان فرماندار حیدرآباد از بزرگان نامور کسی به اورنگ آباد برای دیدن او نرفت

همین رویدادها بود که اورا برآنداشت تا با راجه ساهو آشتی نمود آنهم بگونه که پیش ازآن مراتگان از اورنگزیب خواسته بودند و دستشان بجائی بند نشده بود نه بدانگونه که داودخان آنان را توی کار آورده بود چنانکه داودخان (چوتهه) را چهاریک از جاگیر خود و شاهزادگان برداشته از بازمانده بده کشور بگردن گرفت که برساند بی آنکه پای مراتئه درکار باشد و همچنین ده یک بده کشور را که مراتگان پس از چهاریک از بازمانده بنام سردیسمکهی خواسته بودند و اورنگزیب نپذیرفت و داودخان هم بگردن نگرفت حسین علیخان بدادن هردو تن درداد آنهم بدانگونه که

گماشتگانِ مراته در هرجای پهلویِ افسرانِ کشورِ مغول نشسته آنها را بازیافت نمایند

بر اینهمه نوشته داد که سوانحهٔ کشورِ راجه ساهو همان باشد که در روزگار سیواجی بود به افزایشِ آن دژها که از خاک مغول تازه بدست آورده و در چنگِ خود داشتند

۱۱۲۹ ه
۱۷۱۷ م

بر راجه ساهو پیش ازین بار نیفتاد که اورا بایستی سالی دو لک روپیه بدهد و پانزده هزار سوارِ مراته آسایشِ کشور را نگهبانی نماید و از پاسخِ هرگونه زیانی که از رهگذرِ ناآسایشی روی نماید برآید

اگرچه فرمانروائیِ راجه ساهو بر مراتگان در آن هنگام دارایِ دستگاهِ بلندی بود باز هم چنان نبود که پیمانیرا که بسته بود نگهداری توانستی نمود زیراکه پارهٔ از سرکردگانِ مراته هنوز بودند که برایِ سودِ خودخواهان

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

آسایشِ کشور نبوده فرمانِ اورا درست نمیبردند مگر اینکه
حسین علیخان هم چندان در بندِ نگهداریِ آن بندِ پیمان نامه
نبود آنچه دلش میخواست همان ده هزار سوارِ مراته بود
که پس از آن از راجه گرفت و همراهِ خود به شاهجهان
آباد برد

درمیانِ آن سه سال که در دکن چنان گزشت که نوشته
شد رویدادهایِ چندی هم در شاهجهان آباد رخ نمود که هم
مایهٔ افزایشِ بی آرامیِ مردم گشت و هم دستاویزِ استواریِ
رشتهٔ دشمنی میانِ شاه و سیدها شد
قطب الملک چنانکه نگارشیافت از بسیاریِ مهرکیه به زنان
داشت و همیشه بکامرانی و خوشگزرانی میپرداخت همهٔ
کارهایِ دستوری بدستِ دیوانِ او رتن چند افتاده بود
و او هرچه دلش میخواست میکرد و مردم از درازدستیهایِ

او بستوه آمده بپادشاه فریاد میبردند

پادشاه فرمان بگرفتنِ رتن چند میداد و فرمانش از زوریکه قطب الملک داشت ناخوانده میماند و پادشاه بیشتر خشمناک شده بر سرِ انجمن‌ها سخن از ستیزه‌گیهایِ دستور درمیان آورده در برانداختنِ او از همه چاره‌جوئی مینمود و بجائی نمیرسید و همهٔ آن سخنان بگوشِ عبدالله خان (همان قطب الملک) رسیده برستیزه‌گی میافزود و بر تناوریِ نیرویِ خود کوشیده بفراهم آوریِ سامانِ برابری میپرداخت

از همین سنگ اندازیها سرچشمهٔ روشنِ آسایشِ روزگارِ مردم تیره و تار شده بود که فرخسیر هشت هزار لشکر را که گرفته و نزدِ خود گزاشته بود چون تنخواهِ یکساله باایشان نرسیده بود و ایشان بر درِ سرایِ پادشاهی غوغا بلند نموده بودند

از نوکری انداخت

این درد هنوز از سرِ مردم دور نشده بود که آوازهٔ آمدنِ خانخانان از عظیم آباد و ناگهان رسیدنش بر درِ سرای شاهنشاهی گوشِ مردمانِ دور و نزدیک را کر ساخت چه او در آن شهر و خامه روش لشکرِ بسیاری از مغول بگرفت و با آنکه گنجینه‌هایِ شاهی را هم بر سرِ آن کار گزاشت باز در رسانیدنِ تنخواهِ آنان درماند و آن سپاه از بی سامانی دستِ بیداد بمردمِ شهر گشادند و خانخانان تا چشمش را گشاد خود را دچارِ شورشِ مردمان و سپاهیان دیده تابِ ایستادگی در خود ندید و شباشب از آن کشور گریخته در پانزده روز خود را به شاهجهان آباد رسانید و چون پادشاه در آن هنگام دلباختهٔ رکن الدوله اعتقادخان بود بگناهِ اینکه چرا بی دستوری بدرگاه آمد بارش نداد و او ناگزیر

پناه به عبدالله خان برد و آنجا نیز بارِ درستی نیافت چه مردم
در هنگامیکه آنگونه گفتگوها درمیان بود رسیدنِ ناگهانیش را
چنان پنداشتند که فرخسیر برایِ انجامِ کارِ سیدها او را
بیاریِ خود خوانده و همین نیز مایهٔ بدگمانیِ عبدالله خان شد
که او را پیشِ خود راه نداده به ملتان که زادبومش بود فرستاد
کارگرتر از همه سامان هایِ شورش انگیزی برآمدن
همین اعتقادخان بود بپایه هایِ بلندیکه شایستگیِ آنها را نداشت
چه او مردی بود محمدمراد نام از فرومایگانِ کشمیر که بمیانجیِ یکی
از زنانِ پرده سرا که وی نیز زادبومش کشمیر بود خود را
در تنهائی به پادشاه رسانیده تباهیِ سیدها را بگردن گرفت
و از همین یکی در چند روز نزدِ پادشاه کارش بالا گرفته
بجایگاهِ بلند رسید و بفرنامِ رکن الدوله اعتقادخان سربلند
شده روزی نبود که از بخششهایِ بیجایِ پادشاه بچیزهایِ

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

گران بها بهره یاب نمیشد پس فرخسیر بهداستانیِ او و یارانِ دیگرِ خود چند تن از بزرگانِ نامور را که دشمنِ سیدها شناخته شده بودند برای انجامِ کارِ آن دو برادر بپای تخت خواند و همه را به پیمانِ اینکه کارِ سیدها را بسازند نویدِ پایه‌هایِ بلند داد

ازآنها یکی نظام الملک بود که دشمنیش با سیدها آشکار میشود چه دکن را از او گرفته و به حسین علی داده او را به مرادآباد که جایِ کوچکی بود و فراخورِ بزرگیِ او نبود فرستاده بودند.

دیگر جی سینگ راجهٔ امبیر بود که پیش ازآن او را بر سرِ گروه جت فرستاده بودند و پس ازآنکه او رنج بسیار کشیده کوششهایِ بی شمار بکار برده آن گروه را یکباره بیچاره ساخت سید عبدالله با یکی از گماشتگانِ آنان که به دهلی

آمده بود گفتگو نموده آن گروه را زنهار داد و چاکریهای نیکوی
او را برنگِ گناه آلوده نموده بدنامش کرد

دیگر سربلندخان فرماندهِ بهار بود

وگرچه راجه اجیت سنگ را نیز باین اندیشه که پدرزنِ پادشاه است
و در دشمنی با برادران همراهی شاه را رها نخواهد کرد به پیشگاه
خواندند مگر او از آنرو که از بددلی و ترسوگریِ پادشاه آگاه بود از
فرجامِ آن کار اندیشیده هم از نخست بدانسو پیوست و خود
را بی گفت وشنید به عبدالله خان بست و از همین رفتارِ او
پی بخردمندیِ او میتوان برد که تا چه پایان کاردان و مردم
شناس بوده که باآنکه پادشاه دامادش بود بازسویِ او را
فروگذاشت نمود چه دیگران که راهِ او را نسپردند از بیخردی
و سبکسریِ پادشاه جز آنکه سودی نبردند بزیانی نیز برخوردند
چنانکه نامِ مرادآباد را که در فرمانِ نظام الملک بود گردانده رکن آباد

فرخسیر پورِ عظیم الشان

نام نهاد و بجاگیرِ رکن الدوله داد و سرِ آن هردو سپهبدِ نامدار
بی کلاه ماند

نظام الملک بهادر از رویِ پیمان و نویدیکه باو و سربلندخان
داده بود دوست بار به پیشگاهِ خسروی گزارش نمود که اگر
خامه دانِ دستوری بهرکدام از ما دو تا که در نگاهِ بندگانِ
والا پسند افتد داده شود بزرگیِ قطب الملک بی سخن رگ
برگ خواهد شد و در آن هنگام اگر نافرمانی کند سزا خواهد یافت
و بجز این راهی برایِ پایمالیِ او در دست نیست چه او
یکی از چاکران است و هنگامی سرش به سنگ خواهد آمد که
یکی از خواجه تاشانِ او با او برابر شود و پادشاه سنگین و
رنگین در جایِ خود نشسته باشد نه هنگامیکه پادشاه خود روبروی
او ایستادگی نماید و مایهٔ افزونیِ دلیریِ او شود و در هربار
این پاسخ شنید که ما برای پایهٔ دستوری بهتر از رکن الدوله

کسی را نمیشناسیم و چون کسانِ دیگر نیز که همان پرسش
نمودند همین پاسخ یافتند همه بیدل شدند و از گردِ او
پاشیده برخی از کار گوشه گزیدند و نظام الملک بهادر
یکی از آنان بود و پارهٔ به قطب الملک پیوستند
همین گونه مردم میانِ بیم و امید نگرانِ جشنِ روزه بودند
که درپیش بود چه دل نشینِ بیشتری از مردم همین شده بود
که در آن روز عبدالله خان کشته خواهد شد و برخی چنین
میدانستند که در گرفتار شدنش سختی نمیرود و در راستی
اگر فرخسیر هر کدام از آن دو کار را کمر می بست که بکند
میتوانست چه گذشته از دورباشِ بزرگی و شکوهِ شهنشاهی
نزدیکِ هشتاد هزار سواره و پیاده از چاکرانِ خسروی
در تختگاه فراهم بودند و گردِ عبدالله خان بیش از چهار
پنجهزار مرد نبود و آشکار است که همهٔ نوکرانِ دستور

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

بجز چند تن از خانه زادانِ نمک شناس در همچنین هنگامه‌ها
پیش و پسِ خود را می نگرند که اگر ناگواری روی نماید دم درکشند
در روند مگر اینکه نامردی و کم دلیِ فرخسیر باندازهٔ بود که در آن
روز هم هیچیک از آن دو کار پدیدار نگشت و قطب الملک
از شنیدنِ آنهمه سخنانِ سخت و سست که از زبانِ دوست
و دشمن در سرتاسرِ کشور پهن شده بود بجان رنجش یافت
و هراس بر دلش چیره شد چنانکه فرمود تا از هر گروه
که باشد بیست هزار سوار برای او بگیرند و درین نگاه
نکنند که از مردمِ باره باید باشد چنانکه دستورِ پیشِ
او بود
پس از آن به برادر نوشت که خود را بزودی برساند
حسین علیخان نامهٔ بپادشاه نوشت که چون دیرگا
هیست که چشم از بهره اندوزیِ گنجینهٔ دیدارِ همایون نومید

است و نیز اوکهٔ دکن با من نساخته اگر بوسیدنِ آستانِ والا دستوری دهند پایانِ بنده پروری همان خواهد بود

فرخ سیر که آن نامه را دید بیش از اندازه ترسید و بمیانجیِ راجه اجیت سنگ با قطب الملک آشتی نموده بخانهٔ او رفت و رشتهٔ دوستی و یگانگی را به تازگی سوگندهایِ سخت استواری داده بکاخِ خسروی برگشت و پاسخِ نامهٔ حسین علی را چنین نگاشت که اگر خواهند برایِ اینکه اوکهٔ دکن سازگاری ننموده به گجرات روند وگرنه ما نیز خواهشمندِ دیدارِ ایشان هستیم پس آنرا بدستِ اخلاص خانِ بهادرشاهی که از دوستانِ یکرنگِ سیدها بود به دکن روانه نمود

حسین علیخان چون آن نامه را خواند بر سرِ انجمن

فرخسیر پورِ عظیم الشان

بآوازِ بلند گفت که اگر دلِ پادشاه دربارهٔ ما پاک باشد
ما نیز بجز فرمانبری هناختهٔ دیگری نداریم. بیش. از این نیست
که با پادشاه دیدن نموده بآرامگاهِ فرمانفرمائیِ خود برمیگردیم
بزرگان و افسرانِ کشورِ دکن که همراهیِ او را
برگزیده بودند از شنیدنِ آن سخن خوشدل شدند و
حسین علیخان چندی از دژهایِ دکن را بدستِ والبتگانِ
خود برخی را بدستِ بزرگانِ مراته که بجاکریِ او درآمده
بودند واگزاشته با سی چهلهزار سواره و پیاده که ده هزارِ
شان سوارِ مراته بودند (ن ۱۱۳۰ ماهِ ۱۲) از اورنگ آباد برآمده به
برهان پور رسید و از آنجا با پایانِ بزرگی و شکوهمندیِ
پادشاهی کوچ نموده در پایانهایِ ماهِ سومِ همان ب ۱۱۳۱ ماهِ ۱
سال بیرونِ شهرِ شاهجهان آباد فرود آمده ب ۱۷۱۸ ماه ۱۲
اردو زد

فرخسیر یکایک چشمش را باز کرد و از سردارانِ کارآمدِ نامدار
بجز راجه جی سنگ کسی را گردِ خود ندید زیرا که پیش از آن
چون قطب الملک شنید که نظام الملک از پادشاه نومید
شده گوشه گزید و سربلندخانِ مبارزالملک از همان روی
میخواهد که آنچه از اسب و پیل و زر و زیور که دارد بدهد
و از پریشانیِ بده کاری وارسته شده بجامهٔ درویشی
درآید بخانهٔ ایشان رفت و گردِ دلجوییِ هر دوشان برآمده
وامهای سربلندخان را از پیشِ خود داده بفرماندهیِ کابلش
فرستاد نظام الملک را نویدِ فرماندهیِ مالوه داد و امین الدینخان
اعتماد الدوله را نیز که بی دستوریِ پادشاه از مالوه آمده
گرفتارِ خشمِ او شده بود دلی در دلِ او نهاد و بدینگونه همه
را رو بخود کرده بود و آنانکه هنوز گردِ پادشاه بودند همان مردمِ
فرومایه و ناشایسته بودند که او را بسوی رهنمونی مینمودند

که نمایشگاهِ تباهیِ او بود چه باآنکه باو گفتند که حسین علیخان
در خرگاهیکه بیرونِ شهر برایِ او افراشته‌اند بدستورِ
پادشاهان فرود آمده فرموده است که ما از امروز خود را از
چاکرانِ شاه نمیشماریم ازینروی بجاآوردنِ رفتارهایِ
بندگیانه را برخود روا نمیشماریم باز بگفتهٔ جی سینگ که ره‌آموزِ
بهبودیِ روزگارش بود کار نکرد و سخنانِ یارانِ نامردِ
خود را پسندید و جانش را بالایِ آن گزاشت

جی سینگ میگفت شمارهٔ لشکری که هم اکنون گردِ شهنشاه
بنگهبانیِ جانِ فرخنده اش فراهمند بیش از دو برابرِ همهٔ
سپاهیانِ هردو برادر است اگر بندگانِ والا همین به
آهنگِ گوشمالِ ایشان سوار شوند درین سخنی نیست
که از کوششهایِ لشکری گزشته مردم بازار ایشان
را سنگسار خواهند نمود و چندان دیر نخواهد کشید که سرانِ

لشکرشان چون پادشاه را بر آغایانِ خود خشمناک بنگرند اگر
با اوشان بستیز برنخیزند بسوی ما بگروند و اگر بسوی ما نگروند
سرِ خویش گیرند و از همین یکی هردو برادر در یکپاس
یا دو پاسِ روز تنها مانده هرکجا بگریزند بگرفتاری برخورند
مگر یارانِ پادشاه برداشت هرگونه خاری آشتی را بر
آنگونه جنگ نخستین تر شناختند و تباه ساختنِ سیدها
را بجنبشهای بخردانه که نمیدانستند چیست وابسته داشتند
و از نزدیکانِ پادشاه آنانکه بزرگانِ مغول بودند و هوش
و خردی بسزا داشتند از آنروی که پادشاه را شناخته
رفتارهایش را آزموده بودند سودِ تندرستی خود را در آن
دیدند که دربارهٔ هیچکدام از آن دو کار دم نزدند و از فرمان
بریِ پادشاه که ایشان را برفتنِ نزدِ قطب الملک میفرمود
و از اینکه چون نزدِ او میرفتند کنده مغزیها و تلخ‌رویهایِ

خودش و نازشها و بالشهای پاسبانانش را دیده با دلِ خسته وجگرِ تفته برمیگشتند درکارِ خود سخت درمانده بودند و نمی دانستند که انجامِ کار چه خواهد شد و ازهمین رویدادها دربیابانِ بی پایانِ اندیشه‌هایِ گوناگون سرگردان بودند که ازیکسوی سرِ فرستادگانِ قطب الملک پیدا شد واین پیام ازاو بپادشاه رسید که برادرم میگوید اگرچی سینگ را که دشمنِ خونیِ ماست دستوری دهند که بکشورِ خود رود و سرکردگیِ توپخانه و دیگر لشکریانیکه نگهبانِ دژ و دروازه‌هایِ آن میباشند با داروغگیِ کارخانه‌جاتِ شاهی بدستِ کسانِ ما سپرده و لگامِ بندوبستِ کاخها و سراهایِ خسروی بدستِ ما داده شود ما هردو برادر بی هراس و بیم هرروز بدرگاه آمده ازکورنشِ پایهٔ تختِ بلند بهره اندوز خواهیم شد فرخ سیرِ دیوانه بی آنکه باکسی کنگاش نماید

دردم پاسخ داد که بخواهشِ هردو دستور کارهائی را که خواسته اند سپردِ ایشان وکسانِ ایشان مینمائیم مگراکنون را بگماشتگیِ رکن الدوله باشد تا جشنِ نوروزکه آنهم از میان برداشته گردد و به راجه جی سینگ فرمود که بزودی بکشورِ خود رود چنانکه او در همان روز سومِ (ماهِ چهارم) روی به انبیر نهاد

قطب الملک باراجه اجیت سینگ (پنجم ماهِ چهارم) سوار شده دردژ آمد و مردمِ فرخ سیر را از دروازه ها برداشته کسانِ خود را نشاند وچنان کرد که بجز رکن الدوله و دو سه تنِ دیگر از نزدیکانِ پادشاه وخواجه سرایان کسی با او نماند و درهنگامیکه لشکرِ حسین علیخان و سوارهٔ مرانه گرداگردِ دژ را فروگرفتند یکپاس بروز مانده حسین علیخان با دورباشِ شاهانه و شکوهِ بسیار به پیشگاهِ خسروی درآمده

فرخسیر پورِ عظیم الشان

باریاب شد مگر چنانکه دستور بود آئینِ زمین بوسی بجا نیاورد
و پس از گفتنِ چند سخنانِ ناگوار باردوی خود برگشت
تا روزِ هشتم که قطب الملک با راجه باز نزدِ پادشاه رفت
و آن بار تا کلیدهای خوابگاهِ پادشاه را نیز بدست آورده
آگهی به برادر فرستاد و او در دم سوارانِ خود را فرمود
تا دسته دسته به شهر درآمده پیرامونِ دژ را فروگرفتند
و راهِ آمد و شدِ دیگران را بربستند و حسین علیخان بدستورِ
نخستین سوار شده جائی نزدیک بدژِ پادشاهی فرود آمد و
قطب الملک با راجه نزدِ پادشاه رفته زبانِ گله گزاری
برگشاد و فرمانِ پادشاه را که دربارهٔ کشتنِ حسین علیخان
به داودخان نوشته بود بیرون آورده نشانِ او داد و
گفت برادرم میگوید این بود پاداشِ چاکریها و جانفشانی
هائیکه ما بشما و نیایِ شما نمودیم و چون گفتگو میانِ ایشان

بجایِ بدگشید فرخ‌سیر برخاست و اندرونِ سرا رفت
قطب الملک و راجه راه میدیدند که شاه بیرون آید وگفتگو
را یکسو نمایند که از پیشِ حسین‌علیخان پیغام رسید که
شهر بهم‌خورده مردم بشورش درآمده اند و دیگر جایِ درنگ
نیست بهرگونه که توانی کار را بانجام برسان که پایِ سوارِ
مراته از یورشِ پارهٔ دوستانِ فرخسیر از پیش دررفت
و نزدیکِ یکهزار و پانسد تن از ایشان کشته شد و همه از
شهر بیرون گریختند اگر در گرفتاریِ فرخسیر دیری دست
دهد شاید که گونهٔ کار رنگِ دیگر پزیرد و بنیادیکه برافراشته
ایم واژگونه گردد

قطب الملک فرمود تا سیدهایِ باره شباشب ریختند
بپرده‌سرایِ شاهی و کنیزان را که به‌نگهبانیِ دروازها سپرده‌ختند
دور نموده فرخسیر را با خواریِ بسیار بیرون کشیده درجایی

تنگ و تاریک زندان نمودند و عبدالله‌خان نام افغانی
را که از نوکرانِ نزدیکِ قطب‌الملک بود بر نگهبانیِ او
گزاشتند و چون روز شد (چهارشنبهٔ نهم ماهِ چهارم)
آوازهٔ بر تخت نشاندنِ رفیع‌الدرجات را بشهر در انداختند
چون فرخسیر هنوز هم خوی بچه‌گانه از سرش
بیرون نرفته بود پس از آنهمه رسوائی با آنکه در زندان
میل هم در چشمش کشیدند (با اینکه درست کارگر
نیفتاده بینائیش تباه نشده بود) باز دست از گفتنِ سخنانِ
کودکانه بر نداشت و همه روزه به قطب‌الملک پیغام میفرستاد
که اگر باز مرا بر تختِ پادشاهی بنشانید من سوگند میخورم که
هرگز از گفتهٔ شماها بیرون نروم و چون از آنسوی پاسخی
نمی‌شنید دست بدامنِ عبدالله‌خانِ افغان شده میگفت
اگر چندان کنی که مرا به جی سینگ برسانی من ترا بهرچه

آرزوی تو باشد خواهم رسانید

چون آنگونه سخنانِ فرخسیر به قطب الملک رسید فرمود تا چیز خورش کردند و آن کار هم تا دو بار کارگر نیفتاد بارِ سوم هنگامیکه از زورِ زهر جان بسر شده بی‌تابی میکرد و زبان به ناسزا گشاده بود بفرمانِ آن دستور تسمه بگلویش کشیدند و چون تسمه از سر دو دست استوار گرفته دست و پا میزد با زخمِ چوبدستیهای کلفت دستهایش را از کار انداختند و کارش را ساختند

بدینگونه فرخسیر پس از شش سال و چهار ماه و اندی پادشاهی و دو ماه رنج آزمائی زندان روزش بسر رسید

اینکه نوشته اند که چون عبدالله خانِ افغان دید که فرخسیر آهنگِ گریختن از زندان نموده او را کشیده زد و او تابِ آن گستاخی را نیاورده سرش را چنان برسنگ

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

زدکه دردم جان داد دروغ است شاید هنگامیکه چوبدستیها
بر دستهایش میزدند که تسمه را ول کند زخمِ چوبی سرش
را شگافته باشد پس آنرا بدانگونه وانمود کرده اند

درکواسِ او

فرخسیر پادشاهِ ساده دلِ بی ساخته نادانی بود و بروزگارِ خود در
بخشندگی همانند نداشت و اگر دستور و سپه سالارِ کم آزِ کارکنی
با آموزگارانِ دانا و اندرزگرانِ مهربانِ توانا و همنشینانِ
دانشمندِ بینا در پایِ تختِ خود فراهم میداشت شاید خانهٔ
تیمورچیان زود نمیافتاد

در روزگارِ پادشاهیِ او ۱۱۳۱/۱۷۱۹ هنگامهٔ میانِ هرایِ (شیعه)
و (سنی) برپا شد و از آتشِ آن که افروختهٔ عبیدالله
ملتانی بود نزدیک رسید که بسی از بندگانِ خدا تباه شوند
مگر فرخسیر از شریعت خان که (قاضی) دربار بود مایهٔ آنرا پرسید

و چون شنید که عبیدالله سرِ آشوب انگیزی دارد فرمود تا آنچه برای یافتنش بپای تخت آمده بود باو دادند و بزبانِ خوش بزادبومِ خودش باز فرستادند

همچنین در احمدآبادِ گجرات آشوبِ بزرگی میانِ مسلمان و هندو برخاست که مردمِ بسیاری از هردو سوی کشته شدند و چون داودخانِ پنی که در آن روزها فرماندهِ آن کشور بود هندوان را پشتی نمود بر مسلمانان سخت گزشت مگر دلجوئی‌های فرخسیر زنگِ شکستگی از چهرهٔ دل‌هایِ ایشان بزدود

رفیع الدرجات

چون قطب الملک فرخسیر را گرفت و به سیاه‌چالِ زندان درانداخت رفیع الدرجات را که فرزندِ کهترِ رفیع القدر و نبیرهٔ بهادرشاه و از شکم دخترِ اکبر پورِ اورنگزیب و بیست سال از زندگیش گزشته بود از زندان برآورد و چون هنگامه

رستخیزی در شهر میانِ مردم برپا شده بود برای خوابانیدنِ آن آشوب بی آنکه او را بگرمابه فرستند یا جامهٔ شاهانه بپوشانند ۱۱۳۱ ماهِ ۴ گردن بندِ مرواریدی بگردنش انداخته بتختِ پادشاهی ۱۷۱۹ ماهِ ۲ برنشاندش و پس از آنکه آبها از آسیاب افتاد و شورشِ مردم فرونشست دستِ کاوشش برگشاد و از رخت و گنجینه و سامانِ پادشاهی هرچه بود و نبود جامه بند نمود و از هرگونه چیزهای ویژهٔ شاهنشهی از پیل و اسب گرفته تا گوهر و زیور تیرش را دستچین کرده یا بکارخانه‌هایِ خود برافزود یا با برادرش بخش نمود تا جائیکه از کنیزان و پرستارانِ پرده سرا نیز هرکدام شان که خوشگل و دل آرا بودند به شبستانِ خویشش فرستاد و چون بود و نمودهایِ پادشاهی بر سرِ آن دست نشاندهٔ تازه از نامِ تنها هم بسی کمتر بود هردو برادر با دلِ آسوده و پایانِ پشت گرمی به نیرویِ بزرگیِ خودشان چسپیدند به

کارهایِ فرماندهی و کشوررانی و بی‌آنکه دوشمانی در برابر بنگرند
هرچه خواستند کردند رکن‌الدوله را گرفته هرچه داشت ازش
گرفتند و برایِ چیزهایِ گران بهایِ دیگری که فرخسیر باو داده
و در میان نبود شکنجه‌ها براو نهادند
بجز تیولِ دخترِ اجیت سینگ بهرکس که فرخسیر جاگیری داده بود
پس ستاندند و برایِ آنکه سری بشورش بلند نگردد بجز
یکدو تن که پیش ازآن بندگیِ خود را بیکی ازآن دو برادر
آشکار نموده بودند کسی را از جائی که داشت برنداشتند
نظام‌الملک بهادر که پیش از نمایشِ آن آشوب
گوشه گزیده بود و هنوز هم تن بکار درنمیداد خواهی نخواهی
بفرماندهیِ مالوه اش برگماشتند
سربلندخان را که چند روز پیش ازآن بفرمانفرمائیِ کابل
نامزدش نموده بودند از میانِ راه بازپیشِ خود خوانده

رفیع الدوله پورِ رفیع القدر

پس از نوازشِ بیش از پیش بهان سویش فرستادند
از کارهای درستِ پسندیدهٔ که آن دو برادر کردند
همین بجا آوردنِ خواهشِ راجه اجیت سینگ بود در همان
روزِ دربارِ جشنِ تخت نشینی در برانداختنِ آیینِ آزادبها(جزیه)
که عنایت الله خان در روزگارِ فرخسیر دوباره بکار آورده چند
روزی چون چراغِ بامداد بیچه فروغی نمودار ساخت
رفیع الدرجات که میتوان گفت نمایشی هم از پادشاهی بر
او نبود از آرزوی که بیماریِ دمه داشت پس از داشتنِ
۳ ماه و چند روز نامِ پادشاهی (روزِ شنبهٔ بیست و یکم
ماهِ هفتمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و یکِ تازی) پادشاهی
گیتی را برایِ سیدها گزاشت

رفیع الدوله

پس از مردنِ رفیع الدرجات آن دو سید برادرِ بزرگتر

او رفیع الدوله را پادشاه ساخته همان راه را پیمودند که
پیش از آن می پوئیدند

در روزگارِ این پادشاه خسروِ دیگری نیز بر تخت نشست و
آن شاهزاده نیکوسیر پورِ کهترِ شاهزاده اکبر بود که در اکبرآباد زندانش
کرده بودند و چون آگهی مرگِ رفیع الدرجات و بر تخت نشستنِ
رفیع الدوله باو رسید هم بیاریِ سرهنگانِ نگهبان و دیگر
بزرگانِ آن شهر بتختِ شاهی برنشسته آغاز فرمانروائی نمود

قطب الملک پس از شنیدنِ آن سرگزشت

بهمراهیِ برادرِ خود حسین علیخان رفیع الدوله را برداشته
آهنگِ آنسوی نمود و دژِ اکبرآباد را درمیان گرفته پس از
چند روز که نیکوسیر و بارهگیان پایداریِ نیکوئی آشکار
نمودند آنرا برگشود و همهٔ کسانیرا که مایهٔ آن کار شده بودند
بسزا رسانیده نیکوسیر را در بند نمود

رفیع الدوله پورِ رفیع القدر

همدرآن جای رفیع الدوله که شکم روش گرفته بود بیماریش زورآور شد و هنوز پلهٔ روزهایِ شهریاریش با ازآنِ برادرش همسنگ نشده بود که راهِ برادر را بپیمود مگر اینکه مردنش را تا چند روز پنهان داشتند چه بچز روشن اختر فرزندِ خجسته اخترِ جهانشاه پورِ بهادرشاه که از روزگارِ نیایِ خود معزالدین با مادرِ خویش در دژِ شاهجهان آباد بسر میبرد و درآن هنگام هژده ساله بود کسیرا نداشتند که بیشتر درخورِ پادشاهی باشد ازینروی همینکه نشانهایِ مرگ را در چهرهٔ رفیع الدوله دیده از زندگیش نومید شدند در پایانهایِ ماهِ دهم بود که دو تن از سیدهایِ باره را که خویشِ نزدیکِ خودشان بودند برایِ آوردنِ او به شاهجهان آباد فرستادند و رفیع الدوله چند روز پیش از رسیدنِ او به اردو درگذشت

کالبدِ اورا پس از رسیدنِ روشن اختر بیرون فرستاده درخاکدانِ (خواجه قطب الدین) پهلویِ برادرش بخاک سپردند

آنگاه روشن اختر را چهار چاغ از روزِ شنبه پانزدهم ماهِ یازدهمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و یکِ تازی برآمده بر تختِ جهانبانیِ هندوستان نشاندند و او را (ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه) خواندند *

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ سومین انجام پذیرفت

پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌هایِ نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و یاد دارم
همه در پایانِ نوشتهٔ خود از لغزشِ خامه و غلط‌نامه پوزش خواسته
به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشم‌پوشش و امیدِ بخشش وانمود ساخته‌اند
مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ اینگونه بخشش و چشم
پوشی ندارم زیراکه من پایانِ کوشش خود را در درستیِ این نامه
هویدا ساختم و سرانجام که برای نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین
بسراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلط‌نامهٔ نیاز افتاد
این نیز آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپ سربی و با همه
شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه دادِ آزیر
و نگرانی که در درستیِ آن داده شد باز هنگام وادیدِ انجامین اینهمه
غلط برآمد پس باید دانست که اینگونه غلط‌ها تنها از فرویشِ
نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که جائی از روی سنگ
دانگی رفته رفته زدوده شده و در جایِ دیگرِ آن به غلط افتاده است

پوزش از پوزش

و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمداشتی که من
بخویِ بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که نخست در
درستیِ هرکاخی ازرویِ همان غلط‌نامه که همپایِ آن است اندک
رنجی برخود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۸	مهابتجان	مهابتخان	۲۰۳	۱۱	نبرده اند	نبرده است
۴۰	۱۰	آسام	اسام	۲۰۵	۱۲	بیدرمان	بیدرمان
۵۵	۷	کون کن	کوکن	۲۱۶	۱۲	تاراس	تاراش
۵۶	۱۳	افسانهای	افسانهائی	۲۴۱	۵	همهٔ روزگاران	همهٔ آن روزگاران
۶۵	۱۳	بگوئه	بگوشه	۲۶۰	۱۱	کاریها	گاریها
۷۳	۱۲	ازآنجا	درآنجا	۲۶۳	۱۲	کریوه	گریوه
۱۱۲	۱۱	کریوه	گریوه	۲۶۳	۱۳	بیغوله	پیغوله
۱۱۸	۱۳	باندازه	باندازهٔ	۲۶۴	۱۳	بایشان جان	بایشان بجان
۱۲۲	۶	مرزبانی	مرزبانئی	۲۹۲	۱۳	هردو رنجش	هردو مایهٔ رنجش
۱۶۸	۵	شهناه	شهنشاه	۲۹۲	۱۳	بایستنی	بایستنی
۱۷۰	۱۲	چنجی	جنجی	۲۹۴	۶	کریوه	گریوه

غلط نامه کاخ سومین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۷	۸	دوساله	ده ساله
۳۰۱	۵	سر تاجداری	سر جهانداری
۳۰۲	۱	میافتند	میافتند
«	۷	دورترین	دورترین
۳۰۷	۹	همیانی	انبانی
۳۲۳	۱۱	سال و ماه	سال و ماه
۳۲۸	۸	هماه	همان
۳۵۶	۲	دنبال	دنبال
۳۵۶	۷	نازان	نازان
۳۶۷	۱۳	بسردگی	بسرکردگی
۳۶۸	۱۳	بتاراج	بتاراج
۳۷۶	۱	مسلمانان	مسلمانان

در روزگاری که دیهیم شهریاری و تخت جهانداری و آیین پا
کشورِ دکن آراسته بود بتارک و فرّ و برز و پیراسته بود به پر
تیغ و گرزِ بادشاهِ سپهر بارگاهِ فراوان سپاه مرزبانِ نجرد نامدار
و خدیوِ بزرگ کامگار مهرِ سپهرِ دانش و بزرگواری و ماه آسمان
بینش و کشورداری فروغِ اختر بخشندگی و دریادلی و فروزِ گوهر
گردون شکوهی و فرهی برازندهٔ تخت فرمانفرمائی و فرازنده بخت
کشورآرائی (نواب) کامیاب والاسپه جنگ نظام الدوله
نظام الملک آصفجاه که بلندیِ شهریاریش روزافزون
و بدخواهش از سرنگون باد نگارشِ این نامه که نامیده
است بداستانِ ترکتازانِ هند در آغازِ سالِ یکهزار و سه سد و
یکِ تازی بنامِ یزدانِ پاک آغاز شد و ... های بی پایان
او در پایانهای سالِ یکهزار و سه سد و ... تازی
انجام یافت

سپرد کمپانی مشرز جهانگیر بی. مرزبان شد
ماه دوم سال یکهزار و سه سد و نه تازی و یکهزار و هشتسد و نود و دو فرنگی

PUBLISHED FOR THE AUTHOR

NAWAB DOWLUT YAR JANG BAHADOOR

BY

Messrs. JEHANGIER B. MARZBAN & Co.,

BOMBAY.

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگِ نامه نگار در نگارشِ نامهٔ داستان
ترکتازانِ هند انگیختهٔ اندیشه‌هایِ چندی بود که از آنها
یکی بدست آوردنِ سودی بود برایِ خود از اثرِ روی
سپارش و رجستر کردنِ آن ناگزیری مینمود
و گرچه در خامه‌نامهٔ هندِ سرکارِ انگریزی سرکارِ نظام دکن
این نامه رجستر و سفارش شده چون کارخانه‌هایِ
چاپ و باسمه و مانندِ آنها چه سرکاری و چه سوداگری
در دیگر کشورهایِ رویِ زمین نیز بسیار بیاباشند
پس دربارهٔ چاپ و باسمه نشدنِ این نامه
در کشورهائیکه برایِ سپارش و رجستر کردنِ آن
دست رسی نیست چشمداشت نامه نگار بر دو سوی
است یکی بر درستی آیین دادگرانه کارگزاران

سرکارِ شاهنشهان و خسروان و شاهان و رادمردان
هر کشور و خداوندان و بزرگانِ هر سرزمین است
که در آنجا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانندِ
آنها بر پاست دیگری بر گزنشت و جوانمردی
دارندگان و کارفرمایان کارخانه‌هایِ چاپ و
باسمه است و کشورانِ دیگر که از رهگذر زندگ
سودی که در چاپ نمودن این نامه برای خود اندیشند
رهنمون زیانِ بسیاری برای نامه‌نگار نشوند
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگری
پاکِ یزدانِ بزرگ است و بس که نکوکار را به پاداش
و بدکردار را بکیفر رساند —

فهرست سرگذشتها و رویدادهای کاخ چهارم داستان گلستان هند

با شمارهٔ روی و سال تازی و فرنگی

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

داستانِ ترکتازانِ هند

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

محمدشاه

(۱۱۳۱ — ۱۷۱۹) چون محمدشاه زیب افزایِ اورنگِ سرورِ هندوستان شد با اینکه از رهگزرِ کشته شدنِ فرخسیر و از گمانِ اینکه مردنِ رفیع الدرجات و رفیع الدوله نیز بمرگِ خدائی نبوده دلهای همهٔ مردم از سیدها برگشته بود بازبه رهنمونیِ مادرِ خود که کیبانوی بخردِ جهاندیدهٔ بود در آغازِ کار بدلنوازیِ ایشان پرداخت و هردو برادر را بسیار گرامی داشت و ازاینکه قطب الملک بیش از پانزده هزار روپیه

ماهانه بنامِ مادرش ننگاشت و بر همهٔ کارخانه‌های پادشاهی
سپیدهائی را که از الوسِ خودش بودند برگماشت و جز از
مردمِ آن گروه کسی را نزدِ او بار و راه نداد هرگز روی
ترش ننمود و آن دلتنگیِ زهرناکی را که در نهان با آن
دو برادر داشت آشکار نفرمود گرچون کج اندیشی او دربارهٔ
ایشان بجا بود و سخت گیریِ ایشان براو بیجا چندان نگذشت
که بکارپردازیِ کارکنانِ نهانی سامانِ تباهیِ هر دو برادر
فراهم شد و او بر هر دوشان دست یافته از تنگنای
گرفت وگیریِ آن دو گیتی خوار رهیده بفراخ جایِ دست و
دل وازی و آزادی بیاسود

از هیزم‌تری که آن دو برادر به همگنان فروخته بودند نخستین
دودی که برخاست و دیدهٔ دست درازی‌شان را
تیره و مغزِ بلندپروازیِ شان را خیره ساخت دودلی و ناسازگاری

زیان کاری بود درمیانِ هردو برادر آنهم بر سرِ بخشِ نمودنِ اندوخته‌هائی که از اکبرآباد بدستشان افتاده بود و همین یکی که با رنجشِ دلهایِ مردم دست بهم داد برایِ این بس بود که دود از دومانِ شان برآرد و خاکِ خاندانهایِ بنگالِ شان را برباد دهد

رتن چند که هنوز دیوانِ قطب الملک بود و کاروبارِ کشور از کوچک تا بزرگ همه بدستِ او ساخته و بدانشِ او پرداخته میشد از آنروی که دوستی و یگانگیِ آن دو برادر را سرمایه بزرگیِ خود میشناخت هرچند کوشید که گندِ آن ناخوشی به بینیِ نزدیکان هوشمند نرسد بجائی نرسید و در چند روز آن دو دلی گوشزدِ نهادِ مردمانِ دور و نزدیک شده سرمایهٔ استواریِ رشتهٔ امیدواریِ بداندیشانِ ایشان گشت زیرا کمتر کسی پیدا میشد که از آن دو برادر

رنجش نیافته باشد پس بزودی لگامِ کارهایِ درونی از دستشان بدر رفت از هرگوشهٔ سرکشی گردن نافرمانی برافراشت و در برابرِ هیچکدامشان چنانکه باید پایداری نتوانستند کرد تا آنکه بسوانهٔ تباهیِ خود درپیوستند

نخست فرماندهِ الهآباد که هندوئی بود سرِ بشورش بلند نمود و گرچه چون حسین علی آهنگ او فرمود او بمرو گر برادرزادهٔ او که نامش گردهر بهادر بود همان راهِ اودرِ خود را پیمود و پرداخت به استوار نمودنِ دیوار و بارهٔ دژِ الهآباد

حسین علیخان اندیشید که چون الهآباد از سه سوی پیوسته بآبِ گنگا و جمناست و نیز گردهر بهادر مردِ دلاورِ جنگجوئی است شاید گشودنِ آن دژ بدیر انجامد و کارهایِ دیگر که سترگی آنها بیشتر است زمین ماند و درآنمیان پایدارِ

او دستاویز دلیری دیگران گردد پس فرستادهٔ او را خوشدل
باز فرستاد و به برآوردن خواهشهای او زبان داد به پیمان
اینکه اله آباد را واگزارد و بفرماندهی کشور اوده رود
گردهر بهادر همه را در آن هنگام پزیرفت مگر در تهی کردن
اله آباد امروز و فردا کرده باز بفراهم نمودن چیزهای خوراکی
میپرداخت و چون از او بازپرس نمودند و پاسخ شنیدند
که تهی کردن اله آباد بسته برفتن رتن چند است ناگزیر
او را بدانجا فرستادند

رتن چند با لشکر درستی (۱۱۳۲ ماه ۶) به اله آباد درآمد و گردهر بهادر
را بسوگند بر آب گنگا که از سوگندهای بزرگ هندوان
است دل آسوده کرده اله آباد را از او بگرفت و اوده را باو
داده به تختگاه باز آمد

همدران روزها در کشور بوندی میان برادران بر سر کشورداری

بهم خورد بده سینگ بر کشور دست یافته بهیم سینگ را بیرون کرد و او به سیدها پناه آورد

حسین علیخان سید دلاور علیخان را با شش هزار سوار که بیشترشان از باره بودند بکمکِ او روان ساخت و فرمود پس از یکسوئی کار او را با سپاهِ بوندی برداشته بر سرِ خاک مالوه رود و تا رسیدنِ فرمانِ دیگر همانجا بماند

همچنین شورشِ حسین خانِ افغانِ خویشگی

در فرودینِ پنجاب بالا گرفت و چون او از هیچ سوی سر نخورده بود به نیروی بازوی خود پشت گرم شده پای تاخت و تاز بیشتر نهاد و چون کارش بکشتنِ کارکنانِ فرمانفرمای پنجاب و تاراج نمودنِ گنجینه‌های سرکاری رسید عبدالصمدخان از لاهور با لشکرِ آراسته آهنگِ او نموده در بیست فرسنگیِ آن شهر باو رسید و چون هشت نه

هزار سوارِ دلاورِ افغان همراهِ حسین خان بود جنگِ خونریزی میانِ هردو سپاه دست داد بسی از افسرانِ نامور و بسیاری از سپاهیانِ تناورِ هردو سوی برخاک افتادند پس از آنکه چندین بار پایِ سپاهِ لاهور ازپیش دررفته بیشترشان بگریختند بپایداری و کوششِ شصت هفتاد تن از یاران یکی از سرکردگان که همه مغول و مغول زاده بودند عبدالصمد خان که از یورشهای سنگینِ حسین خان سراسیمه شده بود کمکِ درستی یافت و حسین خان بگلوله از پای درآمده سپاهش بهم درشکسته شد و عبدالصمد خان فیروزمندانه به لاهور برگشته لقبِ نامِ سیف الدوله سرفراز گردید

نیز آشوبِ بسیار بزرگی از نادانی و بی‌آزرمی یکی از پیشوایانِ مسلمان که نامش ملا عبدالنبی و فرنامش محتوی خان

محمدشاه پورِ خجسته‌اخترِ جهانشاه

و از مردمِ کشمیر بود همدر آن شهر میانِ هندو و مسلمان
برپا شد و خانه‌هایِ بسی هندوانِ بیگناهِ بیچاره سوخته زن
و فرزندِشان از پا درآمدند و چندین هزار خونِ ناروایِ
مسلمانان و هندوان ریخته شد تا سرانجام از کشته شدنِ
آن پیشوایِ نادان که پس از آن شورش تا چند ماه
فرماندهیِ کشمیر را نیز در نمازخانه نشسته میکرد آن آشوب
یکباره فرونشست

سرآمدِ همه گردن‌کشی نظام‌الملک بهادر بود در کشورِ مالوه
که کشورِ دکن را از چنگِ دست‌نشاندگانِ سمیدها بدرآورده
پادشاهیِ خودرا درآنجا چنان استوار بنیاد نهاد که تا امروز
از نژادِ او بنامِ نظامِ دکن پشت به‌پشت به پادشاهیِ
این کشور میپردازند و هم امروز که یکشنبه (۳ ن ۱۳ و ۱۸۸۶ ب — ۱۱ ماهِ ۴ ۱۷ ماهِ)
و خامهٔ راستی‌نگار بنگارشِ داستانِ آن روزگار

رسیده اورنگ آرایِ پادشاهیِ آن خانه در دکن سرکارِ آسمان دستگاه پادشاهِ جم بارگاه میرمحبوب علیخان بهادر فتح جنگ نظام الملک آصفجاه بهادر‌اند که از نظام الملکِ نخستین که بنیاد نهندهٔ این خانه بود پشتِ پنجم و باخودِ آن بزرگوار پادشاهان نهم میباشند و اکنون سالِ سومِ تخت نشینیِ همایونِ شان است

نامه نگار در روزگارِ افضل الدوله بهادر که این گوهرِ یکتا را سپهرِ آفتاب زا بود بدین تختگاه رسید و از پرورشهای پدرانهٔ سالارجنگِ گوهرشناس که دستورِ بزرگ این کشور بود به آموزگاریِ فارسیِ آن نونهالِ چمنِ شهریاری سرفراز شد چنانکه در همان روزها که بدانش آموزیِ آن پادشاه زادهٔ خجسته اختر میپرداخت به پروانگیِ آن سپندارِ انجمن بزرگ منشانِ شاهور چامه‌ها و چکامه‌هایِ نظام الملک را با

از آنِ فرزندش ناصرجنگ و نبیره‌اش عمادالملک فراهم نموده
بزیورِ چاپ درآورد و گزارشِ روزگارِ هریک از ایشان
را در زبانِ آمیخته نبشته بر نامه‌هایِ پساوندِ ایشان بیفزود)
چون ازین ره سخنان بداستانِ دکن بیشتر بستگی دارد بهتر
این است که بی آنکه رشتهٔ سخن از دست رود سرِ خامه
را برگردانیم بگزارشِ آنچه وابسته بداستانِ هندست
گردن افراشتنِ نظام الملک جنگ نمودنِ
او با سرکردگانِ سیدها و بیرون آوردنِ کشورِ
دکن از چنگِ دست نشاندگانِ آن دو برادر
حسین علیخان مانندِ برادرِ خود سید عبدالله خانِ قطب
الملک مردِ زود رنج کله پر باد و کینه جویِ درشت خوئی بود و
از هرکس که باندک مایهٔ دلگیری رنجش میافت با هزارگونه
پوزش و چاکری آنرا فراموش نمیکرد و از همین بود که

دستِ دو سه تن از فرمانده‌هان را که هنگامِ بازگشتِ او از
دکن بزمین بوسیِ او چاکری نکرده بودند از کار کوتاه نمود و
دوستانِ خوش آمدکارِ خود را بجایِ آنان رویِ کار آورد
از آنها یکی مرحمت خان فرمانده‌ِ داری ماندرو بود
که خواجم قلیخان را بجایِ او برگماشت و او از آن روی
که نمیدانست انجامِ کار رسیده‌ها بکجا خواهد کشید در واگزاشتن
جایِ خود درنگِ بسیار بکار برد و چون خواجم قلیخان سرگذشت
را بدربار نوشت حسین علیخان به نظام الملک نگاشت
که آن کار را چنانکه او پیش فرمان داده بود بانجام رساند
مرحمت خان چون دید که پایِ نظام الملک درمیان
آمد جایِ خود را واگزاشت و از آن روی که یارایِ رفتنِ
به تختگاه نداشت خودش را به نظام الملک بست
نظام الملک که از بلندی خاندان و شایستگی و کارشناسیِ

او آگاه بود او را گرامی داشته برهانیدن دژ رات گره از جنگ چترسال زمیندار که ناروا بر آن دست یافته و فرمان بازگرفتن آن از پای تخت به نظام الملک رسیده بود نامزدش فرمود

مرحمت خان آن دژ را بجنبشهای دلیرانه بگرفت و نظام الملک بندوبست کشور ماله را بپاداش آن چاکری او سپرد او نمود و او سرگرم کار شده دهی چند را از سرزمین چندیری که نشیمن سرکشان بود بتاخت و مردم را از دست درازی آن گروه آسوده ساخت و برای پیشبرد همین کارها لشکر بسیاری گرد خویش فراهم نمود

همچنین چون هنگامیکه نظام الملک بکشور ماله رسید از هر گوشه آشوبی سر بلند نموده بود خوابانیدن آنها

اورا نیز بگرفتنِ سپاهِ درستی ناگزیر ساخت
پارهٔ اینرا نیز نوشته اند که آن کار از رساندهٔ امین الدینخان
بود که با پادشاه بزبانِ ترکی گفتگو مینمود و دیگران نمیدانستند
که درمیانِ ایشان چه گفت وشنید میشود
بهرگونه که باشد لشکرگیری نظام الملک و مرحمت خان
بگوشِ قطب الملک رسید و سیدحسین علیخان به
نظام الملک نوشت که چون برایِ بندوبستِ دکن باید
ما مالوه را اردوگاه نموده خودنیزدرآنجا فروکش کنیم بهتر
این است که فرماندهیِ یکی از چهارکشوران برهانپور
ملتان اکبرآبادیاالهآباد را برایِ خود برگزینید وآنجا
را واگزارید
نظام الملک پاسخی نگاشت که چون خوانده شد هردوبرادر
گماشتهٔ سرشناسِ اورا که در پایِ تخت داشت درتنهائی

پیشِ خود خوانده سخنانِ ناشایسته دربارهٔ خدایگانِ او برزبان
راندند (نوشته‌اند بر پیشانیِ نامهٔ او این پساوند نگارشیافته
بود ؛ من بیوفا نیم بوفا میخورم قسم ؛ من چون شما نیم بشما
میخورم قسم ؛
همین که نظام‌الملک بمیانجیِ گماشتهٔ خود بر آنچه آن دو برادر
دربارهٔ او گفته بودند آگهی یافت بفراهمیِ سامانِ نگاهبانیِ
جان و آبرویِ خود شتافت چه دانست که گردِ رنجشی
که اکنون بر دامانِ دلِ سیدها نشسته بهزار گونه آبهایِ
آغاره پوزش شسته نخواهد شد و دیگر در همچنان کشوری
که لگامِ فرمانش در دستِ همچنین دو برادرِ ستیزه‌جو ست
خود را بجائی رسانیدن از کارهایِ ناشدنی است پس کمر
بست که پایِ خود را از میانِ آن سازشهایِ ناروایِ
بزرگانِ نمک نشناس پس کشد و برایِ خود جایِ درستی

بدست آرد و از همین روی آهنگِ گرفتنِ کشورِ دکن نمود زیرا که در روزگارِ فرمانفرمائیِ پیشِ خود هم با بزرگانِ مسلمان آن سرزمین و هم با مراتگان چنان راه رفته بود که بیشترشان خواهانِ کشوررانیِ او بودند پس امیدوار بیاوریهایِ نهانی شده در آشکار درفشِ دادیاری برافراشت و با مرحمت خان و چندین تن از یارانِ دیگر که از پیش داشت و هم تازه بدست آورده بود و دوازده هزار سوار از سرونج برآمده از آبِ نربده گزر نمود

(۱۱۳۲ هـ نیمهٔ ماهِ ۶ / ۱۷۲۰ م ماهِ ۴)

چون آگهیِ جنبشِ نظام‌الملک باردویِ شاهی رسید حسین علیخان به دلاورعلیخان نوشت که بهمراهیِ راجگان لشکرِ خود را برداشته بدنبالِ نظام‌الملک بتازد همچنین به عالم‌علیخان برادرزادهٔ خود که در اورنگ آباد

بفرمانفرمائیِ دکن میپرداخت نوشت که با لشکرِ شایسته
سرِ راه بر نظام الملک به بندد

نظام الملک بجنبشهایِ بخردانه دژهایِ آسیرگره و برهانپور
را از چنگِ دست نشاندگانِ سیدها بدرآورده فرماندهان
و سپاهیانِ آن هردو دژ را بدادنِ تنخواهِ دو سالهٔ ایشان
که پس افتاده بود روبخود کرد و چون شنید که دلاورعلی
رو به برهانپور میآید از آن شهر برآمده با او جنگ درانداخت
و او را و بسیاریِ از سرانِ سپاه و لشکرش را کشته
برخاک انداخت پس از آنجا بسویِ عالم علیخان تاخت

عالم علیخان باآنکه چندی از سردارانش (۱۱۳۲ ب ماهِ ۸)
به نظام الملک پیوسته بودند هنوز دارایِ سپاهِ (۱۷۲۰ ف ماهِ ۶)
گرانی بود

نظام الملک در بالاپور که از خاکِ برار بود باو برخوردم راتیگانی

آونگان ماندند

خودِ سیدها گزشته از چیرگیِ کنونیِ دشمن و ناپدیدیِ آیندهٔ انجامِ کار که بازیگرِ روزگار زیرِ آن پرده چه در سر دارد چون از پادرآمدنِ جوانانِ نازنینِ خود را بنگاهِ اندیشه درآوردند آشکار است که چگونه دلی داشتند

گویا بهرهٔ آن روزگارِ پای‌تختِ هندوستان بجز از لرزش و بی‌آرامی چیزی نبود زیرا که درمیانِ رسیدنِ آن نگاهای ناگوار زمین لرزشِ پرزورِ بسیار شگفتی نیز خود را درمیان انداخت (۱۱۳۴ / ۹۵۱۲۲)

روزِ آدینه که مسلمانان در پرستش‌گاهِ خود پس از گزاردنِ نمازِ بشنیدنِ فرپند میپرداختند یکایک زمین جنبید و تا چهل روز در هر روز چندین بار خانه‌ها و سراها را بلرزه درمیآورد و آوازهای هراس انگیز از زیرِ زمین

برآمده در آسمان می‌پیچید و مردم را سراسیمه میگردانید
چنانکه در دهلی کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها درافکنده
خانه‌های کهن را بینداخت و سرائی نماند که شکافی بدر و دیوار
آن راه نیافت

هم درچنین گونه آن دو برادر را باد افراهِ روزگار برانداشت
که انجمنها برپا کردند و در بارهٔ بستن جلوِ آن آسیب چاره
جوئیها نمودند

پادشاه دراینجا نیز برهنمونیِ مادرِ خردمندش بجز آنچه خوشنودی
سیدها درآن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر دری
سخن‌های گوناگون درآن انجمنها بمیان میآمد

حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار درنمیداد و از همین بود که هرروز فرجای
تختگاه پر از آگهی‌های کشته شدن یا زندان شدن

آونگان ماندند

خودِ سیدها گزشته از چیرگیِ کنونیِ دشمن و ناپدیدیِ آیندهٔ انجامِ کار که بازیگرِ روزگار زیرِ آن پرده چه در سر دارد چون از پا درآمدنِ جوانانِ نازنینِ خود را بنگاهِ اندیشه درآوردند آشکار است که چگونه دلی داشتند

گویا بهرهٔ آن روزگارِ پایِ تخت هندوستان بجز از لرزش و بی آرامی چیزی نبود زیرا که درمیانِ رسیدنِ آن نگابهایِ ناگوار زمین لرزشِ پرزورِ بسیار شگفتی نیز خود را درمیان انداخت ($\frac{۱۱۳۲}{۹۵۱۲۲}$)

روزِ آدینه که مسلمانان در پرستش گاهِ خود پس از گزاردنِ نماز بشنیدنِ فرپند میپرداختند یکایک زمین جنبید و تا چهل روز در هر روز چندین بار خانه ها و سراها را بلرزه درمیاورد و آوازهایِ هراس انگیز از زیرِ زمین

برآمده در آسمان می‌پیچید و مردم را سراسیمه میگردانید
چنانکه در دهلیِ کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها درافکنده
خانه هایِ کهن را بینداخت و سرائی نماند که شکافی بدر و دیوارِ
آن راه نیافت

هم درچنین گونه آن دو برادر را باد افراهِ روزگار برآنداشت
که انجمنها برپا کردند و در بارهٔ بستن جلوِ آن آسیب چاره
جوئیها نمودند

پادشاه دراینجا نیز برهنمونیِ مادرِ خردمندش بجز آنچه خوشنودیِ
سیدها درآن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر درسِ
سخن هایِ گوناگون درآن انجمنها بمیان میآمد

حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار درنمیداد و ازهمین بود که هرروز فرجاسِ
تختگاه پر از آگهی هایِ کشته شدن یا زندان شدن

امین‌الدینخان بود و هرشب امین‌الدینخان بزرگانِ تورانی را با مردانشان گردِ خود فراهم کرده بنگهبانیِ جانِ خود هشیار میماند

سرانجام همه یکدل شدند دراینکه حسین‌علیخان پادشاه را با بزرگانِ درگاه و سرانِ سپاه برداشته برایِ گوشمالِ نظام‌الملک به دکن رود و قطب‌الملک به شاهجهان‌آباد رفته به بندوبستِ کارهایِ کشور و نگاهبانیِ خانه پردازد از اینروی فرمانها بهرسوی برایِ گردشدنِ سپاه فرستاده شد و درچندروز از لشکریانِ تازه و افغان و راجگانِ همسایه باندازهٔ پنجاهزار سواره و پیاده فراهم شده روی به دکن نهادند

روی نمودنِ حسین‌علیخان با پادشاه به دکن و کشته شدنِ او در راه

چنانکه نگارش یافت قطب الملک آهنگِ شاهجهان آباد و حسین علیخان با پادشاه و لشکرِ آراسته و توپ و توپخانه برای جنگِ با نظام الملک از اکبرآباد برآمده هریک راهِ خویش را پیش گرفت (۱۱۳۲ و ماه ۱۱)

امین الدینخان که با پادشاه در تباهی سیدها همراز بود اندیشید که اگر حسین علیخان با این لشکر و این سازوسامان به نظام الملک برخورد هرآینه براو دست خواهد یافت و اگر نظام الملک که (نبیره او در خودش است) از پا درآید آبروی بزرگانِ تورانی بر خاکِ خاری ریخته خواهد شد و چون کشتنِ حسین علیخان. را در نیروی خودش به تنهائی نمیدید برای خود در آن کار دوستِ دمسازی پیدا کرد و آن سید محمد امین نامی بود از مردمِ نیشاپورِ خراسان که (در آغاز بازرگانِ پولداری بود و در هندوستان چاکریهای لشکری هویدا نموده بپایهٔ بسیار

بلندی رسید و بهرامِ سعادت حالی سرفراز گردید و رفته
رفته کارش چنان بالا گرفت که در لکنهور بنیادنهندهٔ
خانهٔ پادشاهیِ اوده شد) درآن روزها با لشکریکه داشت
همراهِ اردوی پادشاه بود و از رهگذرِ مغول بودن ستاره اش
با امین الدینخان همپائی نموده دوستِ یکرنگِ او شد و چون
پیش ازآن آگهی یافته بود که آن دو برادرِ سید ازیکدیگر
باین اندیشه و بندوبست جدا شدند که یکی شان پس از
دست یافتنِ بر نظام الملک یا هنگامِ رسیدنِ باو پادشاه
را با امین الدینخان و هریک از بزرگانِ تورانی که اندک
گمانِ بدی باو داشتند بکشد و دیگری شان در شاهجهان آباد
به نگهبانیِ خانه بپردازد در کشتنِ حسین علیخان با امین الدینخان
همداستان شد
پس آن هردو برایِ آن کار مردی را برگزیدند مرحیدرنام

از مردمِ کاشغر و از الوسِ جغتای که جوانِ دلاورِ کینه توز و
نبیرهٔ میرحیدر نویسندهٔ داستانِ رشیدی بود و از دوستهای
کیش دشمنِ خونخوارِ هم آئینانِ حسین علیخان بود چنانکه
از همین رهگزر دردم انجامِ آن کار را بگردن گرفت
آنگاه میرحیدر یکی از دوستانِ خود را که او نیز مغول بود و
در بیباکی دومِ خودش میدانست باخود همدست نموده آمادهٔ
کار شد تا هنگامیکه اردویِ گران شکوه در بیست فرسنگیِ
فتح پور افتاده بود و حسین علیخان پادشاه را بپرده سرایِ
خود رسانیده در پالکی نشسته به اردویِ خود میرفت برسر
راهِ او ایستاده و آمادهٔ بیرون آوردنِ فریادنامه از بغلِ
خود شد

چوبداران او را راه ندادن حسین علیخان از دور دیده آنها را از آن
کار بازداشت و او را پیشِ خود خوانده فریادنامه اش را

که در آن از ستمِ امین الدینخان دادخواهی نموده بود بگرفت و بخواندنِ آن پرداخت و میرحیدر بچالاکی دشنه از کمر کشیده شکمش را بیک زخم چنان درید که جگرش شگافته شد (چهارشنبه ۶ ماهِ ۱۲ (۱۱۳۲))

حسین علیخان در دم چنان لکدی براو زد که پالکی فرو غلتید و همین سخن را گفت که پادشاه را بکشید و از پالکی مرده سرنگون گشت

نوراللهخان که پسرِ او درزهٔ حسین علیخان بود و پیاده همراهِ پالکی عموزادهٔ خود میرفت بزخمِ شمشیر میرحیدر را کشت مغولِ دیگر که همدستِ میرحیدر بود کشندهٔ دوستِ خود را از پای در آورد که مغولان از هرسوی ریختند و سرِ حسین علیخان و نوراللهخان را از تن جدا کرده نزدِ پادشاه بردند و از سرکردگانِ باره و وابستگانِ حسین علیخان هرکدام که

دست درآورده بسوی خرگاهِ شهنشهی پایِ دلاوری پیش نهادند به تیرِ جان‌شکافِ مغولان از سرِ بخاک افتادند و آنکه از همه بیشتر پایداری نمود غیرتخان خواهرزادهٔ حسین‌علیخان بود که تا از هنگامهٔ جانگزایِ ماموی خود شنید از سرِ چاشت دست نه‌شسته برخاست و بی‌آنکه بفراهمیِ سپاه خود فرمان دهد بر پیل سوار شد و با همان دو سه هزار سوار که گردش بودند روی بخرگاهِ پادشاه نهاد مگر به جنبشهایِ امین‌الدین‌خانِ اعتمادالدوله پیش از رسیدنِ او بزرگانِ تورانی بر درِ سراپردهٔ خسروی فراهم شده بودند تا از آهنگِ او شنیدند آمادهٔ کارزار شدند

سعادتخان گوشش بسخنِ مادرِ شاه که نمیخواست فرزندش از پرده‌سرا بیرون آید نداده پای باندرون نهاد و پادشاه را خواهی نخواهی بیرون آورده بر پیل نشانده در دلِ لشکر

بپای داد و خودش سپاهِ پیش جنگ را برداشته روی به غیرت خان نهاد

درآنمیان لشکریانِ هردو سوی دسته دسته بسردارانِ خود پیوستند و جنگِ خونریزی آغاز شد و به کشته شدنِ غیرتخان و چندین تنِ دیگر از سپه‌کشانِ باره و بتاراج رفتنِ گنجینه و کارخانه‌های اردوی حسین علیخان انجام یافت

نوشته‌اند بجز پول که در گنجینه بیش از یک کرورِ هند (چهار کرور تومانِ ایران) بود اندازهٔ نهندرهای دیزهٔ حسین علی خان که در اردو داشت و ببادِ یغما رفت بشمار درنیاید و آنچه در دنبال داشت که آنهم کم از این نبود بچنگِ پادشاه افتاد و بازماندهٔ لشکر زیرِ سایهٔ شاه درآمدند

۱۱۳۲
۱۲ ماه ۲
۱۷۲۰
۱۰ ماه ۵

آگهی یافتنِ عبدالله خانِ قطب الملک

از کشته شدنِ برادر و برداشتنِ سلطان ابراهیم را بپادشاهی و بجنگ برخاستنِ با محمدشاه به خونخواهی

قطب الملک به بیست و پنج فرسنگیِ شاهجهان آباد رسیده بود
که نامهٔ از رتن چند رسید و او را بر آنچه گذشته بود آگهانید
پیدا است که بر او چه گذشته و بر مردم اردو که
بیشترِشان از سیدهایِ باره بودند چه رفته باشد
اگرچه سپه‌کشانِ باره میخواستند از همانجا بسویِ اردویِ
شهنشاهی برگردند و پیش از آنکه لشکرهایِ پریشان گردِ شاه
فراهم شده بر زورش افزوده شود کارش را بسازند
مگر قطب الملک آنرا نپسندید و خواست که از نژادِ اورنگزیب
شاهزادهٔ را در دست گرفته لشکر بر سرِ محمدشاه کشد از اینرو
دو تن از گزیدگانِ دوستانِ خود را برایِ آن کار فرستاده

بنجم الدین علیخان که (صوبه دارِ) شاهجهان آباد بود نوشت که
در فراهمیِ سامانِ جنگ یکدم آسایش را برخود روا
ندارد

پس آن دو تن (شجاعت خان و مرتضی خان) سلطان
ابراهیم پورِ رفیع القدر نبیرهٔ بهادرشاه را از زندان
که در خانهٔ خودشش بود برآورده (۱۱۳۲) بر تخت نشانیدند
و او را ابوالفتح ظهیرالدین سلطان ابراهیم خواندند و
قطب الملک دو روز پس ازآن بآستانِ والا رسیده
بپادشاهیِ او سرفرودآورد و گردِ دلجوئیِ بزرگانِ کهن برآمد
هرکه تن بهمراهیِ او درداد بجایگاهِ شایسته و بخششهایِ
خوب سرفرازش ساخت و پولِ هنگفتی که گویند بیش
از یک کرورِ هند بود بیرون ریخته در راهِ گرفتنِ سپاه
بکاربرد و بدان اندازه بر تنخواهِ لشکر بیفزود که ازمردمِ

بازار هم هرکه یابوئی داشت بشمارِ سواره و هرکه نداشت
به ترتیبِ پیاده درمیآمد چنانکه در دو سه روز بیش از
نود هزار لشکر فراهم شد و او آن سپاه را با سلطان
ابراهیم برداشته (ب ۱۱۳۲ ۱۷ ماهِ ۱۲) از شاهجهان آباد کوچ نمود
و تا هنگامیکه برابرِ لشکرِ پادشاه رسید که بیش از سه
هفته نکشید از فراآمدنِ چورامن راجهٔ گروه جات و
لشکریانِ برادرانش که پس از پیوستنِ بشاه ازاو
جدا شدند و (به اردوی قطب الملک پیوستند) نزدیکِ
پانزده هزار بر سپاهیکه گزارشیافت افزوده شد
ازآنسوی محمدشاه اگرچه نگران بود که سپاهِ بسیاری از
هرسوی باردویش فرارسد مگر بجز چهار هزار سوار که راجه
جی سینگ با شتابِ بسیار نزدش فرستاد و محمدخانِ بنگش
که با سه هزار سوار خود را باو رسانید و عزیزخان

روهیله و بایزیدخانِ میواتی دیگرکسی از سردارانِ نامی با لشکرِ پادشاه نتوانست رسید

باری آن هردو لشکر میانِ آگره و دهلی برابرِ یکدیگر فرود آمدند و تا دو سه روز باستواریِ جاهایِ خود پرداخته بامدادِ روزِ چهاردهم نخستین ماهِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و سهِ تازی جنگ آغازیدند و سرداران و دلاورانِ هردو لشکر بآهنگِ تباهیِ یکدیگر دست به شلیکِ توپ و تفنگ و انداختنِ تیر و زدنِ شمشیر آزیدند و پس از یکروز و یکشب که دلیرانِ هردو سپاه بهم درآویخته دادِ مردی دادند (و باآنکه همه گرسنه و تشنه بودند بازجنگ از میانشان واُفتاده نشد فیروزی گاهی بدینسوی و گاهی بدانسوی می نگریست) از پایداریِ حیدرقلیخان که سالارِ توپخانهٔ محمدشاهی بود و بهادریِ سعادت خان لرزه براندامِ سپاهِ

۱۱۳۳
۱۵ ماهِ ۱
۱۷۲۰ و
ماهِ ۱۱

قطب الملک افتاده تهمتنانِ نامورِ باره کشته شدند و سپاهِ
شان پریشان گشت و روزِ دیگر که هنوز هم رشتهٔ جنگ
گسسته نشده بود قطب الملک گرفتار شد و آوازهٔ شادیانهٔ
فیروزی از لشکرِ محمد شاه برآمد
حیدر قلیخان قطب الملک را با برادرش نجم الدین علیخان
بر پیلِ خودِشان نشانده بنزدِ پادشاه آورد و او از سپید
بودنِ آن دو برادر اندیشیده آزاری بایشان نرسانید
سلطان ابراهیم را نیز بچنگ آورده زندانش
کردند و از سرتاسرِ اردوی قطب الملکی آنچه بتاراج نرفته
بود بچنگِ گنجورانِ خسروی درافتاد
نوشته اند روزیکه حسین علیخان کشته شد امین الدینخان
پیغامهای دوستانه به رتن چند فرستاده اورا نزدِ خود
خواند و او از جانِ خود ترسیده روی از او برتافت

و پس از آنکه بز[...] سرگزشت را نوشته همراه سه سواری نزدِ قطب الملک فرستاد در پالکی نشسته راهِ خانهٔ خود گرفت و یکدسته از بازارخوابانِ اردو که پیش از آن از او بدل رنجیده بودند بر سرِ او ریختند رختش را یغما کردند و خودش را از پالکی بیرون آورده با مشت و لگد چندانکه خواستند بزدند آنگاه برهنه پیشِ امین الدینخان نش آوردند و چون با لابه و زاریِ بسیار بجان زینهار خواست بفرمودهٔ امین الدینخان جامه باو پوشانیده زیرِ زنجیر زندانش کردند و او بهمان گونه بود تا روزیکه محمدشاه پای در پهنهٔ کارزارِ قطب الملک نهاد و نخستین فرمانش این بود که سرِ رتن چند را از تن جدا کرده پیشِ پای پیلِ سواریش افکندند

محمدشاه برجایگاهِ حیدرقلیخان افزوده سعادت خان را

بهادر جنگ فرنام داد و روزِ شانزدهم همان ماه اردوی
خود را از آن جنگ گاه جنبش داده روی به تختگاه نهاد
و روزِ بیست و دوم با فرِّ خورشیدی و بُرزِ جمشیدی
و آنگونه شکوهِ شهنشاهی که در آن روزها کمتر دیده شده
بود بشهر درآمده بر تختِ بلندِ نیاگانِ خود جای گرفت
قطب الملک در زندانِ پادشاه بود تا بمرد (۱۱۳۵ / ۳۰ ماهِ ۱۲)
برخی نوشته‌اند که دو بار زهرشان دادند چه بارِ نخستین
کارگر نیفتاد و این نباید دروغ باشد زیراکه در بادافراهِ
کارفرمایِ روزگار بلندی و پستی و بیشی و کمی چهره نمی‌پزیرد
در نژاد و گواسِ آن دو برادر
اینها سه برادر بودند از یک پدر و یک مادر برادر کهتر
شان سید نورالدین علیخان نام داشت و هنگامیکه سلطان
معظم لشکر بر سرِ برادرِ خود شاهزاده اعظم کشید این هر سه

برادر از سرکردگانِ لشکرِ پیش جنگِ معزالدین بودند و
از بسکه بی باکانه خود را بلشکرِ دشمن زدند برادرِ کهتر از پای
درآمد و دو برادرِ دیگر زخمهایِ بسیار برداشته پس از آن
بهبودی یافتند

نامِ پدرِ ایشان سیدعبدالله خان و از سیدهایِ باره بود
و نامِ قطب الملک که برادرِ مهتر بود نخست حسن علیخان
بود روزیکه محمدفرخسیر به تختِ دهلی برآمد اورا سیدعبدالله
خان نام نهاده قطب الملکش فرنام داده دستورِ بزرگِ
خویش ساخت و برادرِ دوم حسین علیخان را بفرنامِ
امیرالامرائی سربلند گردانیده سپه سالارِ سترگِ خودخواند
همهٔ داستان نویسانِ خاور آن دو برادر
را دارایِ خویهایِ پسندیده و خداوندِ شناسهایِ گزیده
دانسته اند و هردوشان را با دلیری و بهادری آشنا

و از بیداد و ستم بیگانه و در داد و دهش یگانه شمرده‌اند
و جنبشهایِ نکوهیدهٔ ایشان را نیز که دربارهٔ خداوندگاران
خود آشکار ساختند ستوده چنین میگویند که برای نگهداشت
جان و پاسِ زندگی و آبروی خود در آنگونه کارها ناگزیر
بودند مگر اینگونه سخنان را در نگاه دانشمندِ پاکبازی که از
هرگونه اندیشه‌هایِ پشتی گری ساده باشد فروغی نیست از
اینروی که اگرگشتنِ فرخسیر را از جنبشهایِ ناگزیرے
بتوان شمرد بر دست گرفتنِ فرخسیر و لشکرکشیدنِ بر سرِ
بهادرشاه و بیچاره و نابود ساختنِ او و دستورانِ
کهن خانهٔ تیمور را باری پوزشی نمی‌توان نهاد چه آن
پادشاه و دستورانش در پیِ ریختنِ خون و آبروے
ایشان نیفتاده بودند و ایشان در زیرِ سایهٔ پادشاهیِ
او جایگاهِ بلندی نیز داشتند آری اگر در کیشِ دلاورے

که هردو (پوتره حسین علی) در پرورشِ آن گواسِ والا
داراي دستگاهِ بسیار فراخي بودند در آنچه کردند بخشیده
توانند شد درین سخني نیست که در بلنديِ اندیشه و دانشِ
منشِ پادشاهانِ هنرپیشه هریک در جايِ خود همانند
نداشته جز آنکه عبدالله بیش از اندازه خواهشمندِ خوشگزراني
و همنشینيِ زنان بوده و شاید همین یکي مایهٔ آن دشمني
شده باشد که بر سرِ اندوختهاي اکبرآباد میانِ هردوشان
راه یافت و دشمنانِ گوشه‌نشین را در تباهيِ ایشان
دلیر ساخت

در نهادنِ نامِ باره بر آن گروه نویسندگان چیزها نوشته‌اند
برخي میگویند پیشینیانِ ایشان در مینا بازارِ دهلي از بسکه
هرزگي کردند فرمان رفت که ایشان بیرون شهر
بمانند و چون بیرون را در زبانِ اردو (باهر) میگویند

باهر رفته رفته فرسودهٔ زبانها گشته باره شد و برآنها ماند
پارهٔ نوشته اند باره نامِ شهریست که آنها درآن
زیست میسمودند و باره در اردو دوازده را میگویند
باری این سیدها گروهِ توانائی بودند که زادبومِ
شان بخشِ خاوریِ پرگنهٔ مظفرنگر بود و در روزگارِ
شمس الدینِ التمش بدین نام شناخته شدند
چون محمدشاه به تختگاهِ خود آرام گرفت پس ازچند
روز سردارانِ پنجاب و دیگر سوانه‌ها که پیش ازآن به
اردویِ شان خوانده و از رهگزرِ دوریِ راه بهنگام نتوانستند
رسید چهره سایِ آستانِ بلند شده هریک فراخورِ خودِ
جایگاهی فراتر ازآنکه داشت سربلند شد
نامهٔ بپاسخِ فرمانِ خسرویِ از نظام الملک بفرخنده بادیِ
آن فیروزی رسید و دلِ چندی از بزرگان راکه از

سوی دکن بیتاب بود آسوده گردانید
چون از روزگارِ درازی آمدنِ کشور همه از رویِ دلخواهِ
آن دو برادرِ سید بکار برده میشد آفریانِ خسرویِ
چنان تهی مانده بود که پنجره‌ها و دریچه‌هایِ سرایِ شهنشاهی
را که از زر و سیم ناب بودند گداخته و پول ساخته به
کار برده بودند و دیگر چیزی نمانده بود که پاسخِ هزینهٔ کارخانه
هایِ شهریاری را که نزدیک بود از آئین بیفتند بدهد
محمد شاه خواست بازیافتِ آزادبها را (جزیه)
باز در کار آورد و از اندرزهایِ گران بهایِ راجه جیت
سینگ از آن اندیشه افتاد و از دست تنگی اندیشمند
بود که ناگهان گنجینهٔ هنگفتی با پیشکشهایِ شایان از نزدِ
مرشد قلیخان فرمانفرمایِ بنگال به پیشگاه در رسید و اندکی
مایهٔ دوریِ تنگدستی گردید

درآنمیان امین‌الدینخان که هنگامِ کشته شدنِ حسین علیخان بپایهٔ والایِ دستوری رسید به بیماریِ دردِ شانه یا گرده گرفتار شد و پس از سه ماه و بیست و دو روز که بدستوری گزرانید (بامدادِ سه شنبهٔ بیست و نهم سالِ یکهزار و یکصد و سی و سه تازی) از همان درد ره سپرِ جهانِ دیگر گشت

در نژادِ امین‌الدینخان و سرگزشتِ نمود و انمود

امین‌الدینخان پسرِ خواجه بهاءالدین قاضیِ سمرقند و برادر زادهٔ خواجه عابدِ چین قلیچخان بود که نیایِ نظام‌الملک است گویند در پایانهایِ روزگارِ اورنگزیب میر محمد حسین نامی از مردمِ مشهد پیدا شده نامهٔ بزبانِ فارسیِ باستان نگاشته نامش را (آغوزهٔ مقدسه)

گزاشته کیشی از نو پدید آورد و نامِ خود را (نمودوانمود) نهاد و چون از دانش و هنر و نیز از سیم و زر دارای سرمایهٔ ژرفی بود تا گاهِ بهادرشاه پیروانِ بسیار و گرویدگانِ بی شمار بهم بسته آنها را (فرود) خواند میگفت هریک از جانشینان واپسین پیمبران رادوپایه بود یکی (بیگوئی) دیگری (پیشوائی) و بیگوئی به نهمین که من باشم و پیشوائی به دوازدهمین که (مهدی) باشد انجام پزیرفت چنانکه فرتاب و درتاب به پیمبران فرود میآمد به من نیز فرود میآید

و همچنین میگفت فرود آمدنِ فرتاب بر من بدو گونه است یکی چنین است که نخست گویِ رخشندهٔ مانندِ آفتاب بچشمم نمودار میشود و سخنانِ چند بر آن نگارش یافته که بر میخوانم و اینکه پس از آن بیهوش میشوم از آن نیست

که فروغِ آن مرا فرومیگیرد و درآن هنگام بر من آنگونه دشوار
میگذرد که دیگریرا تابِ برداشتِ آن نمیباشد
دیگری این است که آوازی بگوشِ دلم برمیخورد و آن
سخنان را که نوشته‌ام و مینویسم درمی‌یابم
روزی سه بار (پیش از برآمدن آفتاب و نیمروز
هنگامیکه آفتاب میانِ آسمان است و پس ازفرورفتن
اخترِ جهانتاب که سرخی هنوز بجا است) برایِ فربودانِ
خود نماز درمیان گزاشته آن را (دید) نام نهاده بود و
آن دید بدینگونه بود که خودش یا جانشینش به نمازگاه
درآمده درمیان ایستاده میشد و برچهار سوی او ازفربودان
چندانکه آنجا آمده بودند چهار رده مانندِ چهار دیوارِ خانهٔ که
چهار گوشه باشد بسته میگشت و هر ردهٔ بردهٔ که روبرویش
بود نگریسته سخنانیکه ساخته و پرداختهٔ خودِ او بود بر زبان

میراندند پس ازآن هرده بهمان سوی سرفرود آوردهٔ
بدستِ چپِ خود میگردید چنانکه ردهٔ برین رویه باخترِرویه
باخترِرویه فرودین رویه فرودین رویه خاوررویه خاوررویه
برین رویه گردد آنگاه نخست بزمین فرو و پس ازآن
برآسمان فرا می نگریستند و در هرهنگام سخنانِ ویژهٔ
ازهمان سان داشتندکه میخواندند و چون نگریستن برهر
شش سوی بانجام میرسید (دید) پایان یافته پراگنده
می گشتند

این سید که لافِ پیغمبری زد رفته رفته از انبوهیِ پیروان
و فراخیِ دستگاهِ بزرگواری کارش چنان بالاگرفت
که محمدفرخسیر نیمشبی چنانکه کسی پی بدان نبرد بخانهٔ او رفته
زمینِ چاکری بوسید و چون حسن علیخانِ قطب الملک بخوشگزرانی
و حسین علیخان نه بلشکرکشی میپرداخت کسی باندیشهٔ ریشه کنیِ

او نیفتاد تا امین‌الدینخان رویِ کار آمد و بگرفتاریِ او فرمان داد و چون این آگهی باو رسید سخنانِ چندی در زبانِ فارسیِ باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچهٔ کاغذی نگاشته نزدش فرستاد

نوشته‌اند که چون آن نگاشته به امین‌الدینخان رسید دردم شکمش بسته و دردِ شانه‌اش آغاز شد پس بیشتر خشمگین شده فرمود که همین دم کشان کشان اورا نزدِ من آرید مگر زنانِ پرده سرا باندیشهٔ اینکه مبادا دمِ آن مردِ خدا کارگر افتد یا از ریخته شدنِ خونش آسیبی بجانِ امین‌الدینخان رسد چوبداران را از آن کار بازداشتند و هنگامِ شام فرزندِ او قمرالدینخان با چندین هزار روپیه نزدِ آن مرد رفته با لابه وزاریِ بسیار رویِ پایش افتاد که از برایِ خدا آنچه خوانده واخوان . و او نپذیرفت

قمرالدینخان خواهش نمود که آن روپیه را بدرویشانِ درِ خانه بخش نماید از آن نیز سرباززده گفت مرا بمردهٔ ریگ گیتی نیازی نیست شما میدانید و درویشان هرچه میخواهید بکنید پس درویشان آن پولها را میانِ خود بخش نمودند (این همه از پیِ آنست که زر میخواهند) قمرالدینخان بخانه برگشت و هرچه پزشکان درمان نمودند تا جائیکه بدستور و آب ریختن ها چاره جوئیها نمودند باز گشایشی دست نداد و چون شب بپایان رفت روزش بسر آمد

ازاین رویداد پارهٔ مردمان و همهٔ پیروانِ (نمودوانمود) مردنِ امین‌الدینخان را از نفرینِ او دانستند و دانستِ ایشان را از فروغِ راستی رنگی نمودار نیست زیرا که در جایِ دیگر نوشته‌اند که سه‌شنبهٔ بیست و دوم همان ماه محمدشاه باهنگِ شکار سوار شد و به پیشگاهِ

شاه گزارش رفت که چون امین‌الدینخان بیمار است
از همراهی پورش خواسته است و از آنروز اگر همان روز
را نخستین روزِ بیماریش بگیریم تا روزِ مردنش یکهفته
کشیده است پس میشاید که او در بیماری فرمان به
گرفتن (مودوامود) داده باشد و چون از نبشته او چیزی
دلنهادش نشده بخشم آمده باشد و چیرگی خشم بیماری
او را زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز اندیشهٔ
ماست راستی این چیزها را خدا میداند و بس
باری پس از مرگ (مودوامود) میان فرزندان
و شاگردانش بر سرِ جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
فرومایگی و بی پایگی کارشان برجهانیان روشن گشت
و چندان نگذشت که چراغِ پیشوائی شان بیفسرد
پس از مرگِ امین‌الدینخان فرنامِ او را که اعتمادالدوله

بود به پسرش قمرالدینخان دادند و گزرانیدنِ کارِ دستوری
را در هنگام سپردِ عنایت الله خان داشتند
سعادتخانِ بهادرجنگ را برهان الملک خوانده بفرماندهی
اکبرآباد و حیدرقلیخانِ معزالدوله را بفرمانفرمائی گجرات
نامزد نمودند و این یکی برای آن بود که میخواستند گجرات
را از چنگ راجه اجیت سینگ که دوستِ سید ها
بود بیرون آرند
راجه در آن هنگام دارایِ دو فرماندهی بود یکی گجرات
که سید عبدالله خان بپاسِ دوستی باو داده بود دیگری
اجمیر که پادشاه بمیانجیِ مادرِ خود در آنروزها که با عبدالله خان
سرِ جنگ داشت بنامِ او نگاشت و در آن که به نگینهٔ
شهنشاهی آرایش پزیرفته بود محمد شاه سوگندها یاد
نموده بود که اگر بیاریِ سیدها پای پیش نگزارے

وخود را یکباره بکنارکشی تا من زنده‌ام آن هردو فرماندهی بنامِ تو خواهد بود

اگرچه درآن روزها محمدشاه فرموده بود که زنگی از پیشِ بامِ سرایِ پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رو به بیرونِ دیوارِ دژ فروآویختند که اگر دست ستم دیدهٔ بجائی نرسد بدستگیریِ آن زنجیرِ داد دادخواهی تواند نمود مگر چنان زود خودرا بگردابِ خوشگزرانی درانداخت که دامانِ آبرویِ کشوررانی را تر ساخت بویژه هنگامیکه دخترِ محمد فرخسیر را (شبِ سه‌شنبهٔ نوزدهمِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکسد و سی و سهِ تازی) بزنی گرفت و ویرا بدلداریِ خود برگزید و یکباره روی از بست وگشادِ کارهای پادشاهی برتافت و لگامِ فرماندهی افتاد بدستِ چاکرانِ تخت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسالِ خودش

بودند و خوش آمدگوئی و چاپلوسیِ آنان بزرگانِ کهن را
از کارهایِ ناگزیری شد زیراکه هرچه آنان میخواستند
بشاه میگفتند و شاه بگونهٔ که آنان دلنهادش می نمودند
فرمان میداد و ازهمین روی کارهایِ کشور رو به تباهی
نهاد و رفته رفته رشتهٔ آسایش از آئین افتاد چنانکه
شاه در سپردِ فرماندهیِ گجرات به حیدرقلیخان از نوشتهٔ
که به راجه اجیت سینگ فرستاده و زبانیکه باو داده بود فراموش
فرمود و از همان چهرهٔ کارها رنگِ دیگر پزیرفت
هنوز گماشتهٔ حیدرقلی بخاکِ گجرات درنیامده بود که برای
بدست آوردنِ خوشنودیِ او و حیدرقلیخان یکدو تن
از کارگزارانِ فرماندهِ پیش که ازاو رنجش یافته بودند
ببیدادِ گماشتهٔ او راکه راجپوتی بود و ازاو هم خوش
نبودند دستاویز نموده مشتی از افغانان را با مردمِ شهر

برانگیزانده بر سرِ او تاختند و آن سردارِ راجپوت بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود گریخت

برانیهم بسنده نکرده فرمانِ اجمیر را بنامِ مظفرخان نوشته روانهٔ آنسویش نمودند و او هنوز بدانجا نرسیده بود که شنید راجه اجیت سینگ با سی هزار سوارِ راجپوت و دیگر زمینداران آنسامان به اجمیر درآمد او نیز چون دستش تهی بود چندی از آبادانیهای خاکِ اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهگذر تنخواهِ سپاهش را داده سختگیریِ آنها را از سرِ خود دور کند و چون از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود هویدا نگشت هرچه داشت بلشکریان بخش نموده به انبیر نزدِ گماشتهٔ راجه جی سینگ

رفت و فرجامه و فرمانی که از پادشاه برایِ فرماندهیِ اجمیر یافته بود نزدِ صمصام الدوله فرستاد

چون آگهیِ آنگونه کردارِ مظفرخان به اجمیر رسید پسرانِ اجیت سینگ هردو بچاپیدنِ آبادچه‌هایِ پادشاهی افتادند برخی زمینداران از رسانندهٔ راجه شهرِ نارنول را چنان تالان نمودند که برتنِ کسی جامهٔ هم بجا نماند و بسیاری از مردمِ شهر که بپایِ خواسته و آبروی خود دست درآوردند گشته و گرفتار شدند

چون این سرگزشت‌ها بپایِ تخت رسید همهٔ کارفرمایانِ کشور یک زبان شدند که لشکری برایِ گوشمالِ راجه باید به اجمیر فرستاد و هربامداد فرمانِ سپهبدیِ آن لشکر بنامِ یکی برمیآمد و شامگاه بنامِ دیگری زیرا که از رهگزرِ چندی که یکی از آنها نبودنِ پول و نارسائیِ سامان بود

کسی بآن کار تن درنمیداد و سرانجام هم که سعادتخان
را برایِ همان کارازاکبرآباد بپای تخت خواندند باز تاچه در
دلِ شان گزشت که ازآن اندیشه نیز افتادند

باآنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون باداشتنِ
زور و زر بزیورِ دلاوری وسخت بازوئی نیز آراسته است
هرآینه مردِ پهنهٔ کارزار راجه خواهد بود چنانکه تافرمانِ
آمدن باو رسید همان‌دم از اکبرآباد تنها سوار شد
و سپاهش را فرمود تا با سازوسامان از دنبال
خودرا باو برسانند وخودش چاپاری به پیشگاهِ شهریاری
درآمد و باز دستوریِ رفتنش ندادند

چنین مینماید که خانخانانِ صمصام‌الدوله چون به پیرامونِ
کارها مینگریست جنگِ با راجه را بهیچروی درست
نمیدید و در برابرِ کنگاشش همه پایداری نموده

میگفت که برایِ جنگ زرِ فراوان و لشکرِ گران درکار
است و اکنون را دستِ دارائیِ ما از دامانِ این هر دو
چیزِ گران بها کوتاه است و اگر بکوشیم و باندازهٔ که توانیم
زر و لشکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ
ستوده نیست چه نزد خردمند جنگِ با همسایه هنگامی
بجا است که آسایشی از سویِ همخانه آرایشِ روزگار
باشد و اینک فرجایِ فرمان روائیِ ما از هستیِ اینچنین نوا
نیز اندکی تهی است بالایِ همه میگیریم که ما بر راجه
چیره شدیم و او به کوهستانهایِ دشوار گزار پناه گرفت
چون دستِ ما باو نرسد پس از برداشتِ زیانهای
بسیار بجز اینکه دوستِ ارجمندی را دشمنِ خود ساخته
ایم آیا هیچ سودی بهرهٔ روزگارِ ما خواهد شد و اگر
او بر ما دست یابد انجامِ آن خود آشکار است که بکجا

خواهد کشید

ازین دوراندیشیهای صمصام الدوله گذشته در نگاهِ او اجیت سنگ بیگناه نیز مینمود چه اگر او به اجمیر در آمد از آرزوی بود که آن کشور را بخودش واگذاشته بوند و در دستش بود و اگر با لشکر آمد برای آن بود که چون گجراتش را بدیگری دادند میترسید که مبادا با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامهٔ هم باپایانِ فروتنی بشاه نگاشته نزدِ صمصام الدوله فرستاده بود که از نگاهِ والا بگذراند و در آن پس از آنکه شاه را بنوشته و نویدِ خودش یادآوری نموده چنین نگاشته بود که اگر هر دو کشورداریِ گجرات و اجمیر را بدستورِ پیش بمن واگذارند بیش از آن نیست که پیمانِ خود نگاهداشته اند و اگر خواهند جز آن کنند

کشورداریِ گجرات را پیشکش می‌کنم و امید میدارم
که دست از کشورداریِ اجمیر بردارند که اگر آن نیز
از دستِ من بیرون رود مرا در نگاهِ خویشاوندان و
همچشمان آبروئی بجا نمی‌ماند و هویداست که مردان تا کجا
بپاسِ آبرویِ خود در ایستادگی و پایداری ناگزیرند
باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
همه یکزبان شدند که صمصام الدوله باید خودش سرگردگی
سپاهی را که بجنگِ اجیت نامزد شده بگردن گیرد
و او بناگزیر تن درداده خونی را بخونی می‌شست ازآنسو
نامه‌هایِ مهرآمیز به اجیت سینگ نوشته به پذیرفته‌شدنِ
درخواهش امیدوار ساخته از آهنگِ تاختن به
پایِ تختش بازداشت و ازینسوی پیشخانهٔ خود را بیرون
فرستاده دربارهٔ جنبش خود بیورشهای گوناگون امروز

و فردا کرد تا آگهی روی نمودن نظام الملک بسوی
پای تخت در پیچید و بیکدلی همه یکسوئی کارها بسته به آمدن
او شد

این نیز میتواند بود که چون سعادتخان را از اکبرآباد برای
سرکردگی لشکریکه بجنگ راجه اجیت سینگ نامزد شده بود
بپای تخت خواندند درهمان هنگام نامهٔ راجه هم
رسیده باشد و چون از پایان آن نامه بوی سرکشی
ناگزیرانهٔ بمغزشان رسیده آمادگی جنبشهای جنگجویانهٔ
او را نیز بآهنگ دهلی شنیده اند و از آمدن نظام الملک
هم آگهی داشته اند سعادت خان را مرد جنگ راجه
ندانسته او را فرمان بازگشت به اکبرآباد داده نگران
آمدن نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدن
نظام الملک برای گوشمال سرکشان تازهٔ دکن پس افتاده

صمصام الدوله را که راهِ نامه نگاریِ دوستانه با اجیت سنگ
گشاده میداشت برآن داشتند که بگونهٔ که نگارش یافت
کار کند تا نظام الملک دررسد

باری نظام الملک هنگام مردنِ امین الدینخان از اورنگ آباد
بآهنگِ تختگاه کوچ نموده بنزدیکیِ فردا پور رسیده بود که
اورا از سرکشیِ افغانانِ بیجاپور و کرناتک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گردِ آشوبِ آنان
را فروخوابانیده بازآمد و پسینِ روزِ پنجشنبهٔ یازدهمِ ماهِ
چهارمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و چهار به شاهجهان آباد
رسید و یکشنبهٔ پنجمِ ماهِ پنجم همان سال ببازیافتِ فرجامه
و خامه دانِ گوهرنگار نازان گشت

ع ۱۱۳۴ ماهِ ۴ — ف ۱۷۲۲ ماهِ ۱

نظام الملک که هم از روزگارِ اورنگزیب دست اندر کارِ
فرکارهایِ سترگ و هم در سرشت گوهرش پاک

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکارِ دستوری پرداخت نهادِ دربار و رفتارِ چاکرانِ تخت در نگاهِ بلندش پسندیده نیامد

بهمانگونه بزرگانِ ناآزموده کارِ کم سال کارگزاریِ نظام‌الملک را که در برابرِ پیشرفتِ اندیشه‌هاشان دیوارِ استواری بود بدیدهٔ خوشدلی ننگریدند

بیش از همه حیدرقلیخان که خداوندِ اندیشه‌هایِ بلند بود بودنِ همچنان دستوری به منشش گران آمده با او ناسازگاریها نمود و چون گفتگو میانِ ایشان بدرازی کشید محمدشاه بپاسِ دلجوئیِ نظام‌الملک حیدرقلیخان را فرمود که بر سرِ فرماندهیِ خود رود و او به گجرات رفته اندک روزی را دارایِ لشکرِ بسیار و سازوسامانِ بی‌شمار شده پولِ هنگفتی هم که گویند به کرورها رسید بهم بست

اگرچه نظام الملک از رفتارِ چاکرانِ تخت بیش از اندازه دلتنگ بود و باآنکه پیش از آمدنِ بپای تخت از رهگذرِ مرام دلش آسایش گونهٔ پیدا کرده بود هنوز یکدم از اندیشهٔ آن گروه آرام نمی غنود چه اگر همدران روزها اندکی دیربر سرِ شان رسیده بود آئینِ پادشاهیِ آراستهٔ درمیانِ خود نهاده رخنه ها بکشورِ دکن میافکندند که بستنِ شان کارِ آسانی نبود و از همین یکی فرمانفرمائیِ کشور دکن را برکار دستوریِ بزرگِ پای تخت بیشی می نهاد مگر بازخویِ بزرگیِ او اورا نگزاشت که دست کاری و داغ دوزیِ شکستگیهای بنیادِ سرایِ شهنشاهی را رها کرده بکارهایِ سودمندِ خود پردازد ازینروی افتاد درپیِ اندرزگریِ پادشاه و براهِ راست آوردنِ بزرگانِ کج اندیشِ بارگاه مگر چون نوشداروی پند که مزهٔ تلخ دارد سازگاری نمینماید جز با منشِ خردمندان

نیک بخت که داروی تلخ را درمانِ دردِ جانِ شیرینِ خود شناخته‌چشیدنش را از روی خواهشِ دل برخود گوارا می‌کنند و نیز چون درآن روزها خردمندی و نیک‌بختی گیاهی بود که در باغچهٔ سرای شهنشاهی از بیخ خشکیده و دیگر سرِ روئیدن نداشت اندرزهای پاکیزهٔ گران‌بهای دوستانهٔ نظام‌الملک برمنشِ پادشاه و بندگانِ درگاه بسیار گران آمد

شاه بیش ازآن گفتگوی با نظام‌الملک را برنتافت و هرروز از چهرهٔ کردار و گفتارش نشانهای بیمهرے دربارهٔ او هویدا میگشت تاآنکه حیدرقلیخان از رسانندهٔ برخی بزرگانِ دربار و خواجه‌سرایان درگجرات سربه شورش برافراخت وخوابانیدنِ آشوب اورا بسته به جنبشِ نظام‌الملک دانسته فرمانِ (صوبه‌دارےِ

گجرات را بنامِ او نوشتند و چون سردمهری از هردو سوی بپایهٔ بلندی رسیده بود نظام‌الملک تن دردداد و با شکوهِ شاهانه روی به گجرات نهاد و پیش از آنکه بخاکِ آن کشور درآید بشگفت کاریهای خانهٔ جادوکردار سرداران و لشکریانِ حیدرقلی را که مغولِ تورانی و افغان بودند روبجود کرد و او تا چشم کشاد کیرا گردِ خود ندید و از نزدیک رسیدنِ نظام‌الملک نیز شنیده خود را بجالیوگی انداخت و نزدیکانش بیهانهٔ همان بیماری در تختِ روانی نشانیده از آن کشورش بدربردند و او به پیشگاهِ شهنشاهی رسیده نوازش یافت تا پس از چندی بیکاری که فرماندهیِ اجمیر را چونکه هنوز کارِ اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت سینگ نیز چون از درآمدنِ نظام‌الملک بپای تخت

شنید دیگر پای گستاخی پیش ننهاد
حیدرقلی که دشمن کهن راجه بود آنرا بخوشی پزیرفته ازاندوخته
که در دست داشت لشکر درستی بیاراست و به اجمیر رفته
راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست
نظام الملک بکوری چشم بدخواهان گجرات را بآئین دادگری
خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامدخان اودر خود
را بجای خود بگماشت روی به مالوه گزاشت که در دست
راجه گردهربهادر بود و با آن کشور نیز همچنان رفتاری نموده با
شکوهی ده چندان که هنگام رفتن داشت به دهلی برگشت
(روز یکشنبه نخستین روز ماه دهم سال یکهزار و یکصد و سی
و پنج تازی)
چون هنگامیکه راجه گردهربهادر را از اود به مالوه فرستادند
فرماندهی آن کشور را به سعادتخان برهان الملک دادند واو

خود در اوو مانده گماشتهٔ در اکبرآباد نشاند تا روزیکه یکی از گروه
جات گماشتهٔ او را بگلولهٔ تفنگ کشت و تا صمصام الدوله
شنید که برهان الملک میخواهد باهنگِ خونخواهیِ گماشتهٔ
خود جنبش نماید اکبرآباد را ازاو گرفته به راجه جی سینگ داد
و گوشمالِ آن گروهِ سرکش را بدستِ کوششِ اونهاد
ازآنروز اود به سعادت خان ماند و جی سینگ به اکبرآباد
درآمده سزادادنِ سرگروهِ جات را پیش نهادِ اندیشهٔ
خود ساخت

چورامن که بزرگِ آن گروه و مردِ سالخوردهٔ بود پیش از
رسیدنِ او بر سرِ کاری از فرزندِ خود محکم سینگ رنجیده
زهر خورد و بمرد و فرزندش در دژِ تهول بجایِ پدر نشست
راجه جی سینگ بدن سینگ برادرزادهٔ چورامن
را بر دست گرفته آن زمینداری را به پیمانِ اینکه او

با مردم درست رفتار کند و پیشکشی به دهلی فرستد
از پادشاه بنامِ او بگرفت

محکم سینگ چون دید که همهٔ دوستانش براجه پیوستند
نیمشبی بگریخت و دژ بی جنگ (شبِ پنجشنبه ۹ ماهِ ۲ ۱۱۳۵) بدست
آمده سپردِ بدن سینگ شد

افزایشِ رنجش میانِ شاه و نظام الملک

از آنجا که کامیابیِ نظام الملک جز آن بود که شاه و دربارِیانش
در فرستادنِ او به گجرات پنداشته بودند این خود پیدا ست
که چندانکه اخترِ کامیابیِ او فروزنده تر آزرِ رشکِ آنان سوزنده تر
بوده است مگر چون آن هنگام را در دستگاهِ پادشاهی
که نمونهٔ شاه بازیِ کودکان بود از آرزوی که آنمایه هوش
و خرد یافت نمیشد که زبانهٔ آن آتشِ سرکشِ خانه سوز
را بآئینِ درستِ پسندیده فرونشاند چاکرانِ تخت افسردنِ

آنرا از پاشیدنِ آبهایِ خنکِ سخنانِ سردِ گوشدار دانستند که تا توانستند در پیش رو و پشتِ سرِ نظام‌الملک بهادر بکار برده دلِ راست‌اندیشِ او را ختند و او که در شگفتگیِ رخسار از باغِ رنگین پربارتر و در نهفتگیِ پندار از کوهِ سنگین بردبارتر بود همه را دید و شنید و بروی خود نیاورد و تا چندی نگران نشست که شاید از رویِ او شرم کرده پندش را بشنوند تا بو که بدستیاریِ نیک رفتاریهایِ آنها شگافهائی را که به بنیادهایِ کاخِ شهنشهیِ راه یافته درزبندی بتواند کرد و چون دید که کار از کار گذشته و منش به منشِ افسردهٔ ایشان در نمیگیرد دست از پادشاهیِ خانهٔ مغول شسته و بیش از آن تاب نیاورده در اندیشهٔ کارِ خود افتاد

گزاشت نمودنِ نظام‌الملک کارِ دستوریرا و بنیاد

نهادنِ پادشاهیِ خود را در کشورِ دکن

چون نظام‌الملک دید که پادشاه همدمیِ بزرگ‌زادگانِ شوخ
منش را بهیچ چیز نمیدهد و جز به هم‌سخنیِ آنان و همنشینیِ زنان
بچیزِ دیگر دلبستگی ندارد و بدرخواهِ او رفتارِ خود رها کرده به
کاروبارِ کشورداری نمیپردازد و یکباره دست و دلش از
کار سرد شده بدربار نرفت و کارِ دستوری را گزاشت نمود
و محمدشاه که یکگونه آسایشِ خود را در دوریِ او مینگریست
با پایانِ خوشدلی آنرا پزیرفت مگر چندان نگزشت

(۱۱۳۶ ب ماه ۱ — ۱۷۲۴ و ماه ۱۰)

که هم پادشاه و هم چاکرانِ درگاه در اندیشه افتاده
رنجشِ آنچنان سپهبدِ بزرگی را درست ندانستند و برای
اینکه او را بنویدهایِ بیفروغ در آشکار خوشش داشته در
نهان زورشش را کم کنند هر روز انجمن‌ها کرده در آن
باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سردارانِ نیک‌اندیش

نزدِ او رفته بدربارش آوردند و پادشاه در آنروز (دوشنبه دومِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و شش تازی) گردِ دلجوئیِ او برآمده فرنامِ (وکیلِ مطلق) را بر دیگر پایهایش بیفزود مگر اینکه نظام الملک مانندِ آنان بچه نبود که گول خورد آنها در پایانِ پوشیدگی به مبارزخان که فرماندهِ حیدرآباد بود از سویِ پادشاه فرمانی فرستاده اورا بنویدِ فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ دکن خوشدل و امیدوار ساختند به پیمانِ اینکه گماشتگانِ نظام الملک را از آن کشور براند و نظام الملک برآن آگهی یافت و دردم ناسازکاریِ اوکهٔ تختگاه را بهانه نموده باهنگِ شکار بسویِ مرادآباد که اوکهٔ خویش داشت سوار شد (یکشنبهٔ بیستمِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصد و شش) و چون اندکی راه درنوردید سرِ اسبِ شهریاریِ داد یا ز را بسویِ دکن برگردانیده بآن گشور درآمد و بفراهمی ساز و

سامانِ جنگ پرداخت

ازآنسوی مبارزخان از زورِ مستیِ بادهٔ آز پر ازآرزویِ
فرمانفرمائیِ دکن و تهی از خردِ خرده‌بین و هوشِ دوراندیش
لشکرِ درستی بهمراهیِ ابراهیم‌خان برادرِ داود خانِ پنی
آراسته نموده آمادهٔ کارزار شد

ازآنجا که یکی ازآئین‌هایِ ویژهٔ نظام‌الملک این بود که تا
کار باشتی میگزشت بجنگِ دشمنی پای پیش نمی‌نهاد
و برایِ آنکه خونی ریخته نگردد پولهایِ فراوان را ببادِ نیستی
درمیداد و دراینجا نیز آغاز کرد بفرستادنِ پیک و پیام مگر
چونکه سرکردگانِ مبارزخان همه دشمنانِ کهنِ نظام‌الملک
و بر فرمانِ دهلی نامِ پادشاه را که بدستِ خود نوشته بود
دیده بودند ازآن کار سودی بدستِ او نیامد و چارهٔ بجز
جنگ نماند ازینروی آهنگِ کارزارِ او نموده جنگِ

{ ۱۱۳۷ / ۱۷۲۴ / ۱۷۲۴ / ۱۰ }

بسیار سختی آغاز و بکشته شدنِ مبارزخان و بیشترِ سردارانِ
او انجام یافت
نوشته اند چهار هزار مرد و چندین پیل در آن هنگامه کشته
بر خاک افتاد
نظام الملک سرِ مبارزخان را با برخی از خواسته و پیلانِ
او که بجنگ آمده بودند و فیروزی نامه که رهنمونِ آگهی پایمالیِ
سرکشِ شورشگری بود بپادشاه فرستاده پس از آن خانهٔ
پادشاهیِ خود را در دکن بنیاد نهاده حیدرآباد را تختگاه
نمود و آزادانه فرمان راند مگر راهِ نامه نگاری را با دهلی
بند نفرموده گاهگاهی پیشکشهایِ دوستانه نیز میفرستاد
محمدشاه پس از نظام الملک دستوریِ کشور را
به قمرالدینخان پسرِ امین الدین خان داده او را (جملة الملک)
خواند (و او خوشنودی نظام الملک را در آن کار بدست

آورده هفت ماه از رفتنِ او گذشته بود که لگامِ دستوری را بدست گرفت) و چون از سرگذشتِ مبارزخان شنید دلش بهم برآمد و خواست دستوریِ کشور را بدوستِ یکرنگی دهد که بزیورِ دلاوری نیز آراسته باشد و زورِ تورانیان را اندک اندک کم کند از نیروی حیدرقلیخان را از اجمیر خواند و پایهٔ (میرآتشی) را از سعدالدینخانِ تورانی که از برداشتگانِ نظام‌الملک بود گرفته باو داد و (صوبه‌داریِ) مالوه را نیز که بنامِ نظام‌الملک و در دستِ گماشتهٔ او عظیم‌اللهخان بود بنامِ راجه گردهربهادر کرد و او یارِ دیگر بآن کشور رفته عظیم‌الله ازآنروی که سپاهِ آنجا همراهِ نظام‌الملک رفته بود بی گفتگو رهگرایِ سویِ دهلی شد

ازآنچه نویسندگان نوشته‌اند چنین برمیآید که چون آن داستان بگوشِ نظام‌الملک رسید دانست که با گجرات و گماشته

او حامدخان نیز همان رفتار خواهد شد که با مالوه و عظیم الله شد از نیروی یکدوتن از سرداران مراته را بکمکِ او برانگیزاند تا چون دودشمن بزرگِ او بهم درآویزند خودش آسوده واکشد و همین مایهٔ آن شد که برخی از کشورهای هندوستان نیز از دست رفت و چون بزورمندی و تناوری و آئینِ کشورداری همان روزهایِ مراته نگریسته میشود چهرهٔ کار بگونهٔ دیگر نمودار میگردد چه تنومندیِ آن گروه در آن روزها بجائی رسیده بود که اگر بر خودِ نظام الملک میتاختند شاید او بکارِ خود درمیماند و اگر گفته شود که جنبشهای آن گروه بسویِ هندوستان (گوکه انگیخته‌ٔ خواهشِ خودشان بود) همان بوده که نظام الملک خواسته یا آرزو کرده است آنرا نیز باور نمیتوان کرد که سرتاسر چنان بوده زیرا که چون آن گروه یکدو کشورِ هند را بدست آورده کارشان

در آن سامان بالا گرفته بر زورِ شان افزوده شد نظام الملک
در اندیشه های دور و دراز افتاده چنان بیمناک گشت که به
چاره جوئی هایِ گوناگون از دستِ آن گروه نیمه جانی
بدربرد و من برای آگهیِ خوانندگان رویدادهایِ آن
روزگار و پایه و مایهٔ کارگزارانِ هر دو سه گروه را (مرأته
بزرگانِ دربار و نظام الملک) موشکافانه مینویسم تا بیخِ
کار بر همه آشکار گردد

برگزیدنِ پادشاه سربلندخانِ مبارزالملک را بفرمانفرمائیِ گجرات و سرکشیِ حامدخان و انجامِ کارِ ایشان

در اینکه حامدخانِ دستِ سرهنگان و جاگیرداران پادشاهی
را در خامه روِ گجرات از کار کوتاه ساخت و در اینکه
پادشاه سربلندخان را بفرمان فرمائیِ آن کشور برگماشت

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک ازآن دو کار بر دیگری
پیشی گرفت براستی نه‌پیوسته
از اینکه حامدخان از مراته یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب‌الملک را اززندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایهٔ این شد که زهرش دادند)
آشکارا میشود که نخست او پای کجروی پیش نهاده
مگر درست روشن نمیگردد که نظام‌الملک را درآن کار
دستی بوده یا نه چه از روی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهاد فرمانفرمائی مراته درآن هنگام بگونهٔ مینموده
که نظام‌الملک را کاستن کالای توانائی آن گروه
بیشتر درکار بوده تا خاستن بالای کشورافزائی ایشان
بازهی حامدخان در سرکشی پیشدستی نمود یا ننمود

و نظام‌الملک را در آن کار دستی بود یا نبود ما را بدان کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است که تا آگهیِ جنگِ شکرکهیره و کشته شدنِ مبارزخان بدربار رسید نظام‌الملک را از فرمانفرمائیِ مالوه و گجرات انداخته نخستین را به گردهربهادر چنانکه گفته شد و دومین را به سربلند خان دادند

سربلندخان که از دوستیِ سیدها بفرماندهیِ کابل رسید پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور از او گرفته و به ناصرخان داده شده بود و او از آن روز در دهلی با دلِ شکسته زیست مینمود و بدربار هم کمتر میرفت و چون دستش از رهگذرِ بیکاریِ چند ساله تهی بود برایِ سرانجامِ سازِ لشکر یک کرور روپیه باو دادند و چون او مردِ رزم آزمایِ سپاه پرور و در همهٔ کشوران

هندوستان فرمانفرمائی کرده بود و چشمِ سرکردگانِ
لشکر همیشه نگران بود که او دستش بکاری بند شود
تا خود را بزیرِ درفشِ سپهبدیِ او درآرند در چند روز
لشکرِ بسیار خوبی گردش فراهم شد و ساز و سامانی
بسزا راست نموده برای گماشتگیِ اجمیر که آنرا نیز
باو داده بودند رهائیِ سید نجم الدین علیخانِ بارهه را سفارش
نمود و در دم از آنرو پزیرفته شد که پادشاه از دیرباز در
نهان نگاهِ مهری براو داشت زیرا که هنگامِ مردنِ
رفیع الدوله که محمدشاه در شاهجهان آباد زندان بود
نوید برآمدنِ از بند و رسیدنِ بتختِ بلندِ شهنشاهیِ
خود را از زبانِ او شنید که برای همان کار از
اکبرآباد فرستادندش
سربلندخان شجاعت خانِ گجراتی را از سویِ خود بفرمانده‌ی

آن کشور برگماشته نجم‌الدین علیخان را به اجمیر فرستاد

حامدخان از پیشِ شجاعت‌خان برخاسته

گجرات را باو واگزاشت و بدستیاریِ کنتاجیِ مراته باز

آمده با او جنگ درداد

شجاعت‌خان در جنگ کشته‌شد و چون برادرش رستم

علیخان که فرماندهِ سورت بود از ناکامیِ او شنید بالشکرِ

گرانی بهمراهیِ پیلاجیِ گایکوار آهنگِ حامدخان نمود

کنتاجیِ گایکوار را فریفته از رستم‌علیخان روگردانش ساخته

بسویِ حامدخانش کشید و ازهمین روی او نیز به

برادر پیوست

سربلندخان از شنیدنِ آن سرگزشت خودش

ره نوردِ سویِ گجرات شد نجم‌الدین علیخان نیز از اجمیر

خود را باو رسانید

حامدخان همپایِ کنتاجی و پیلاجیِ گایکوار که سردارانِ مراته بودند آن دو سپهدار را پیشباز نمودند

سربلندخان چون دید که آتشِ دمش به حامدخان درنمیگیرد یکدسته لشکر از راهِ دیگر بسویِ احمدآباد روان ساخته خود پایِ به پهنهٔ کارزار گزاشت و بیک آسیب لشکرِ پیش آهنگِ دشمن را از پیش برداشت و بیورشهایِ دلیرانه و نبردهایِ مردانه آنمایه کوشید که شکست به لشکرِ روبرو درداد هردو سردارِ مراته رویِ بگریز نهادند حامدخان نزدِ نظام الملک شتافت و سربلندخان به احمدآباد درآمد

حامدخان از نظام الملک کمک یافته سالِ دیگر با همان دو سردارِ مراته یکایک ریختند بخاکِ گجرات و آغازِ تاخت وتاز نمودند

پسرِ سربلندخان با نجم الدین و شصت هزار مردِ جنگی از

هرگروه و توپخانهٔ بسیار برآنها تاخته پس از جنگِ بزرگی که نزدیکِ کمبایت میانِ آن دو سپاه دست داد لشکرِ گجرات دشمن را بهم درشکسته تا رودِ نربده دنبالشان نمود

درآنمیان کارهایِ دربار زیروبالا شد و دو سه تن از بزرگان که کارِ کسی بی‌گرفتنِ دمجا برگنه از دست‌شان ساخته نگشته بود پا پیچِ کردارهایِ ناشایستهٔ خود شده گرفتار گشتند و خانه و اندوختهٔ‌شان خامه‌بندِ گنجورانِ شاهی شد

یکی از آنان روشن‌الدوله که سربلندخان از دوستی و سفارشِ او به فرمانفرمائیِ گجرات رسیده بود ازهمه رسواتر برآمد و چون کارهایِ او بدستِ صمصام‌الدوله افتاد از دادنِ پنج لک روپیه که ماهانه نزدِ سربلندخان

برایِ هزینهٔ سپاه فرستاده میشد به بهانهٔ اینکه دشمنانِ گجرات پایمال و پراگنده شدند و داشتنِ لشکرِ فراوان درکار نیست سرباززد و فرمانفرمائیِ گجرات را به راجه ابهی سینگ پسر راجه اجیت سینگ (او را اجیت سینگِ دوم نیز مینامیدند) داد

سربلندخان باآنکه از نرسیدنِ ماهانه لشکرِ بسیاری از گردش پاشیدند باز دوبار بادو گماشتهٔ ابهی سینگ جنگیده آنها را به گجرات راه نداد وچون شنید که ابهی سینگ بخشم آمده با پنجاهزار سواره و پیادهٔ راجپوت ره‌نوردِ سویِ گجرات است با لشکریکه داشت اورا پیشباز نموده دریک کارزار چنان مردانه براو راند که اورا پس نشاند مگرچون دستش تهی بود وازنگزیدن نظام‌الملک و پادشاه نیزدلش آسوده نبود آشتی را

از جنگ بهتر دانست و آنرا بگونهٔ انجام داد که بگوشِ
هرکه رسید مایهٔ شگفتیِ او گردید

ابهی سینگ در پسینِ همان روز آگهی یافت که مبارزالملک
(سربلندخان) تنها با چند تن اینک با دستار و جامهٔ
ساده و بی افزارِ جنگ بسراپرده نزدیک رسیده است
و دردم به پیشوازِ او برخاست و بیرونِ دروازهٔ باو رسیده
باپایانِ گرم جوشی پزیرائیش نمود و بر سندلیِ خودش جای
داده مایهٔ آمدنِ او را بدانگونه درچنان هنگام بپرسید
سربلندخان هرچه در دل داشت با او درمیان
گزاشت و گفت آن پیوندی که میانِ من و پدرِ شما بود
از دوستی گزشته بپایهٔ برادری رسیده بود چنانکه بارها
دستارِمان را بیکدیگر دادیم و اینکه من با برادرزادهٔ خودم
که شما باشید پایِ پیکار پیش نهادم از آنرو می بود که

نگویند من گجرات را از درماندگی واگزاشتم اکنون فرمان فرمائی این کشور بشما ارزانی و خجسته باد خواهشی که من از شما دارم اینست که بپول و سامانِ راه مرا آنمایه یاوری نمائید که لشکرِ من از بارِ گرانِ تنگدستی سبکدوش شده بتوانم آنها را ازین کشور بیرون برم این بگفت و دستارِ سادهٔ خود را بر سرِ او و دستارِ او را که با کمهٔ گوهرآگین بود بر سرِ خود نهاد

ابهی سینگ از شنیدنِ این سخنان برخود ببالید و برآوردنِ خواهشِ او را سرمایهٔ نیک‌بختی و ناموری خود شناخته از زر و سامان آنچه توانست همهٔ لشکریانش را فرمود تا فراهم کرده باردوی او رسانیدند پس او به احمدآباد رفت و سربلندخان روی به تختگاه نهاد

صمصام‌الدوله نزدِ پادشاه رفتارهای دشمنانهٔ

سربلند را که با گماشتگانِ ابهی سینگ نموده بود از جنبشهای سرکشانه وانمود ساخته فرمانِ دویست تن گرزدار همانجا گرفت تا آنها رفته در اکبرآباد باو رسیدند و همانجا نگاهش داشتند

بنیاد گرفتنِ خانهٔ پیشوایان مراته رفتارِ نظام الملک آصفجاه بهادر با مراتگان و سرکردنِ سپاهِ آن گروه بترکتازیِ هندوستان

نظام الملک در نخستین بار که بفرمانفرمائیِ دکن رسید (از سالِ یکهزار و یکسد و بیست و پنج تا سالِ یکهزار و یکسد و بیست و هشتِ تازی) اگرچه ساهو راجهٔ آن روزگار مراته تخت نشاندهٔ مغول بود مگر چنانکه نگارش یافت او از نژادِ سیواجیِ بزرگ کسانیرا پشتی نمود که دوشمنان ساهو بودند و همین یکی مایهٔ آن شد که آن گروه از

رهگذرِ خانه‌جنگی تا چندی بجاهایِ دیگر چنانکه باید دست اندازی
نتوانستند کرد و زورِ ساهو چند روزی کم شد تا آنکه باز
از شایستگیِ دستورانِ کاردان دوباره نیرویش بپایهٔ
نخستین باز آمد و از پادشاه گردشی که پس از آن
درمیانِ آن گروه روی نمود چهرهٔ کارهایِ درازدستی
شان رنگین تر از گونهٔ پیشین نمودار شد این است که
نویسندگان آنگونه جنبشهایِ نظام‌الملک را از شمارِ
شورانگیزی و ورغلانی گرفته‌اند و چون راستیِ سرگذشت
نگارش یابد روشن خواهد شد که کارهایِ آن روزها
همه از رویِ منشِ هنگام روی نموده بی آنکه خوداندیشیِ
نظام‌الملک را در آن دستی بوده

راستیِ آن سرگذشت چنین است که مردنِ سیوایِ
فرزندِ تارابای (۱۱۲۳ ماهِ ۱۲ و ۱۷۱۲ ماهِ ۱) از بیماریِ آبله کارهایِ

کولاپور را دیگرگون ساخت

رامچندرپنت لگامِ فرماندهی را از دستِ تارابای گرفت و سمباجی فرزندِ دیگرِ راجه رام را که از شکمِ زنِ دیگرش (راجس بای) بود بجای او نشاند و چون جانشینیِ او از رویِ یوسِ هندو درست بود آن کار مایهٔ خوشنودیِ مردم نیز گشت

درآنمیان تارابای آشکارا ساخت که زنِ فرزندش آبستن است و رامچندر هردوشان را گرفت و در بند نهاد و آزادانه بکشوررانی پرداخت

ساهو یکی از دستورانِ خود پورشرام را که در بند بود رهائی داده بجایگاهِ پیشینه‌اش رسانید و بندوبستِ دژِ وشلگره را با خامه روِ آن بدستورِ پیش باد واگزاشت و او فرزندِ مهترِ خود کشناجیِ بهاسکر را بدان کار نامزد نمود (۱۱۲۹)

(۱۷۱۴)

کشناجی تا آن دژ را بدست گرفت درفشِ سرکشی برافراشت
و با دشمنانِ ساهو درساخت

ساهو چون بشنید که کشناجی در کولاپور نزدِ سنباجی
رفته و دستورِ او شده آن رفتار را از رسانندهٔ پدرش
دانسته دوباره پورِ پرشرام را گرفت و زندان کرد و به
همین اندیشه که مبادا درمیانِ مردم بدنام شود از
کشتنِ او کناره جست

درآنمیان داودخانِ پنی از دکن برداشته و به گجرات
گزاشته شد و آن پیوند که میانِ راجه ساهو و دکن بود
گسیخته گشت ازنیروی ساهو چندرسینِ جادو فرزندِ سناپتی
را که تازه بفرنامِ پدرش (سناپتی) سرفراز نموده بود
با لشکرِ گرانی از ستاره بآهنگِ فراهم آوریِ (چهوت)

(چهار یک) سر دیسموکی (ده یک) و گهانس دانه (کاه و جو) بسوی آبادانیهای مغول بیرون فرستاد و بالاجی بشناتهه را برای گردآوری بخش خودش همراه او کرد

بالاجی بشناتهه از مردم کوکن بود و از چند پشتش همه باج نویس دهی از آنجا بودند و خودش از روی شایستگی نخست کارکن سناپتی جادو پدر چندرسین شد پس از آن بجاکری راجه درآمده بهمراهی این سناپتی نامور گشت و این همان بالاجی بشناتهه است که پس ازین بپایه پیشوائی میرسد و در دکن خانه برهمنان پیشوا بنیاد نهاده فرزند اوست

سناپتی چندرسین دشمنی بالاجی را از همان روزها که کارکن پدرش بود در دل داشت و آن از رهگذر کاریکه از راجه سپرد او شد یک بر هزار افزوده گشت

و درمیانِ راه باندک بهانهٔ (مانندِ همان که باز شبانگاه کبک گفت که گناه ازین بزرگتر میشود که تو در سایه آرام کنی و من در آفتابِ گرم بخسبم) آهنگِ گرفتاریِ او کرد و او با هردو پسرش باجی راو و چمناجی و چند تنی که همراه داشت رو بگریز گزاشت و چون سوارانِ سناپتی در پیش بودند از دهی بدهی و از دژی به دژی افتاد تا سرانجام که به پایمردیِ دو تن از سلهداران به دژِ پچی که در پندوگره بود رسید و فرمانده آنجا بفرمانِ راجه ساهو او را زیرِ بالِ خود گرفت

چندرسینِ جادو به ساهو پیام فرستاد که اگر بالاجی را بمن نسپاری دیگر چشمِ چاکری و نیک خواهی از من مدار

ساهو از شنیدنِ آن پیغامِ گستاخ بهم برآمد مگر چون آمادهٔ

گوشمال دادنِ او نبود آن هنگام را بیش ازآن نکرد که روی از سپردِ بالاجی برتافت و دردم به هیبت راوِ سرلشکر که در نزدیکِ احمدنگر بود فرمان فرستاد که بزودی خود را به ستاره برساند

هیبت راو پیش ازآن امیدوارِ فرنامِ (سناپتی) بود و از شنیدنِ اینکه آنرا به چندرسینِ جادو دادند براو رشک ورزیده دشمنِ جانیِ او شده بود ازینروی دردم باهنگِ او شتافت

سناپتی تا شنید که سرلشکر نزدیک رسید از گردِ پندوگره برخاسته او را پیشباز نمود و پس از جنگِ سختی شکست خورده به کولاپور پناه برد و راجهٔ آنجا (سنباجی) کنگی شرزی راو را که همراهِ او بود بدادنِ جاگیرِ کاگل که بنامِ نیاکانش بود سرفراز فرمود پس آن

هردو سردار بهمراهیِ یکدیگر رفتند بدیدنِ نظام‌الملک که تازه بفرمانفرمائیِ دکن (نخستین بار) آمده بود

نظام‌الملک پایهٔ پذیرائیِ پناه‌آمدگانِ خود را بلند برداشت سرزمینِ فراخی در نزدیکیِ بهالکی که در هشت فرسنگیِ خاوریِ بیدر بود فراخورِ هزینهٔ سپاه جادو باو واگزاشت همراهیانش را نوازش نموده رمباجی نمبلکر را فرنام (راورمبا) داده بشمارِ سرهنگانِ خود درآورد و بدرخواستِ جادو سپاهی همراهِ او کرده بر سرِ سرلشکر فرستاد که از گوداوری بسوی بیما کوچ نموده بود

ساهو تا شنید سپاهِ درستی بسرکردگیِ بالاجی بشناتهه بکمکِ سرلشکر روانه نمود

بالاجی در نزدیکیِ پورندر به سرلشکر پیوسته از همانجا جنگ آغاز شد و پس از زدوخوردهای بسیار که سپاهِ

مراته شکست یافت آشتی گونهٔ نموده لشکرِ نظام الملک
به اورنگ آباد برگشت و راورمبا که خامه‌رد پونه را در همان
هنگامه بجنگ آورد بجاگیری از همان سرزمین سربلند
شد

پس از آن تا پایانِ فرمانفرمائی نظام الملک رویدادهای
بسیاری از همین گونه رخ نمود که بیشتر بداستانِ دکن
بستگی دارند مگر در آنمیان بالاجی کارش بالا گرفته در
دستگاهِ راجه ساهو بپایهٔ پیشوائی (دستوریِ دوم در
۱۱۲۶ - ۱۷۱۴) رسید و در بست وگشادِ کارهایِ کشور
چندان زیرکی و هشیاری بکار برد که با آن همه
شکستها که از رهگذرِ خانه جنگیها به بنیادِ شهریاریِ
ساهو راه یافت و درزبندیِ آنها کارِ سالهایِ دراز
بود باز راجه در اندک روزی پس از رفتنِ نظام الملک

از دکن خود را گرفت و آنچنان پیمانی با حسین علیخان
بست که هرگز در خواب هم به پهنهٔ آرزویِ او سر
درنیاورده بود چنانکه کارگزاران و گماشتگانِ راجه ساهو
(مانندِ کوزه داران) برایِ گردآوریِ چهاریک و دیگر چیزها
در هر ده کدهٔ نشسته و در راستی فرمان میراندند
که نظام الملک با دوازده هزار مرد (بار دوم) روی به
دکن آورد و چندرسینِ جادو بهمراهیِ نیمبلگر پسرِ هیبت
راوِ سرلشکر که بی پدر شده بود و راورمبا با چندین تنِ
دیگر از سرکردگانِ مراته که از ساهو دل آزرده شده بودند
تا شنیدند که نظام الملک دژِ آسیرگره را از طالبخان
و برهانپور را از محمدانورخان بخوشی بازگرفت روی
بدرگاهِ او نهادند و بهتر از آنکه در دل داشتند پذیرفته
شدند و جنگهائی که پس از آن اورا با دلاورعلیخان

و عالم علیخان روی داد بجنگِ او مردانگیها نیز نمودند
درآنمیان بالاجی بشناتهه (۱۱۳۲ ف ۱۷۲۰) رخت از جهان
بربست حسین علیخان کشته شد و نظام الملک که پیش این
بگماشتگانِ ساهو گفته بود که آنچه بزرگانِ دربارِ پادشاهی
زبان داده اند که بمراته برسانند من نیز خواهم داد درگمان
افتاد و دست از دادنِ پارهٔ ازآن نگاه داشت زیرا که
سنباجی راجهٔ کولاپور که هنگامِ فرودآمدنِ به برهانپور
لشکری بچاکریِ او فرستاده بود بگواهیِ چند رسینِ جادو
چنان وانمود ساخت که بزرگِ مراته اوست که از روی
راستی و سزاواری دارایِ سانِ تختِ مراته است نه ساهو
اگر نظام الملک درآن هنگام که از سویِ
دهلی نیز دلش آسوده شده بود یکی ازآن دو راجه را
بدست میگرفت دیگریرا تباه مینمود مگر از رهگذرِ خوبیهای

چندی که خودش میدانست چنان نکرد و بهمین بسنده کرد که کارِ آنها بیکسوئی نه انجامد تا چون آنها بیکدیگر پردازند او کارهایِ خود را انجام دهد و در راستی میتوان گفت که این یکی از اندیشه‌هایِ بنجرِدانهٔ او بوده چه درمیانِ همان دو سه سال که او به دهلی رفت و کارِ گجرات و مالوه را راست کرد و باز بدکن برگشت باجی راوِ پیشوا باآنکه از خشت‌هائیکه نظام‌الملک کارگذاشته بود یکروز هم نشنر از کارهایِ درونی آسوده نبود بازیکبار لشکر به خاندیس کشید چندبار سردارانِ خود را به مالوه فرستاد و بارها لشکرِ برهانپور را شکست داد و اگر عظیم‌الله از مالوه داود خان را بیاریِ فرماندهِ آنجا نه فرستاده بود آن شهر برباد میرفت

بهمین گونه سیواجی که از دیرباز در اندیشهٔ آن بود که

کشایشهایِ مراته را بسویِ برین پهن کند و ساهوتن
در نمیداد جنبشها نمود و کوششها بکار برد تا هم ساهو
و هم پریتی نیدهی را (دستورِ بزرگ) در برآوردنِ آرزوی
دیرینِ خویش با خود یکدل ساخت چه پیش از آن ساهو
همیشه گفتارِ پریتی نیدهی را بر گفتهٔ او برتری میداد و گفتار
او این بود که ما باید تختِ کرناتک را بیفزائیم همه
سرزمین هائیرا که سیواجی بچنگ آورده بود باز بدست آریم
و کارِ مان را با نظام الملک که لشکرِ فیروزمندش بر در
دروازهایِ کشورِ مان نشسته است یکسو نمائیم آنگاه بپردازیم
به پیش بردنِ ترکتازیهایِ خود بسویِ هندوستان
باجی راو میگفت روزیکه سیواجی دست بکارِ ترکتازی
زد و پس از آن بکامیابی هایِ گوناگون برخورده به
پایهٔ پادشاهی رسیده بنیادِ خسرویِ مراته را برافراشت

در دکن شاهانِ ناموزهمه با سازِ جنگ و سامانِ لشکر و دارای
تخت و افسر بودند و تختِ هندوستان بدست شهنشاهان
جنگجویِ لشکرکش بود و اکنون کشورِ هندوستان از داشتنِ
آنگونه سامان بی بهره است و چون آصفجاه که تازه دکن را
دادیارانه بجنگ آورده دشمنی بزرگتر از چاکرانِ تختِ شهنشاهی
ندارد هرگز اندیشهٔ لشکرکشی بخاکِ مراته نخواهد نمود و بهمین که ما
اورا آسوده گزاریم که برای خودمان نیز اکنون همان خوب است
بسنده خواهد کرد ازاینها گزشته اگر ما برای مراتگان در بیرون
کاری پیدا نکنیم که همان رهنمونِ دوست کامیِ ماست
آنها در درون برای خود پیدا خواهند کرد و آن همان خواهد
بود که دشمنانِ ما میخواهند پس اینک همان هنگام
است که ما بریزیم به هندوستان و بیگانگان را
از زادبومِ خود بیرون کنیم و درفشِ والائیِ خودرا

بالایِ کوهِ همالیا برپا نمائیم

بهمین سان باجی راو راجه ساهو و پریتی نیدهی را توی کار آورد مگر از دراندازیِ نظام الملک بهادر که اورا سرگرمِ شکسته بندیِ کارهایِ درونی میداشت همچنان هنگامی به دستش نیافتاد که درآن کارپائی بسزا پیش نهد تاآنکه از تاخت وتازِ کامیابانه سردارانِ مراته گنتاجی و پیلاجی در گجرات که به نویدِ گرفتنِ چهاریک بیاریِ حامدخان رفته بودند شنید و بیش ازآن تاب نیاورده لشکر بخاکِ هندوستان کشید و کارهائی کرد که اینک نگارش خواهد یافت

چون. نظام الملک (سومین بار) بافرنامِ آصفجاهی به دکن درآمد و پس از جنگِ شکرکهیره حیدرآباد را که تختگاهِ خسروانِ قطب شاهی بود پای تختِ شهریاریِ خود ساخت بودن

گماشتگانِ مراته را که برایِ گردآوریِ بخشِ ساهو در
همسایگی هایِ آن شهر بودند درست ندید
اگرچه پیش از بیرون کردنِ آنان چنانکه گفته شد به ساهو
زبان داده بود که با او همان پیمانِ شهنشاهی را بسر
خواهد برد مگر هم از سویِ او در دادنِ چهاریک و دیگر
چیزها کوتاهی رفته بود و هم از ساهو از رویِ پیمان در
باز داشتنِ مراته از تاخت و تاز و راهزنی چشم پوشی
شده بود و از همین رهگذر نخست پیغامهایِ بسیار میانِ آن
ایشان رفت و آمد میکرد تا آنکه گفتگویِ پیمانی بمیانجیِ پرتی
نیدهی چنان درمیان آمد که ساهو دست از چهوت و
سردیسموکیِ نزدیکیهایِ حیدرآباد بردارد و بجایِ چهوت در
پول بگیرد و برایِ آن دیگر سرزمینی نزدیکِ انداپور که
دیسموکِ پدرانش بود بجاگیر بیابد و تیولی نیز از برار

برای آن میانجی‌گری به پرپتی نیدهی داده شود و چون آصفجاه
شنید که باجی راو از آنروی که نمیخواهد درمیانه آشتی
بجا باشد سر از بستن آن پیمان باززده و آمادهٔ ستیز
است بریکپا ایستاد که باید آنچه بگفتگو درآمده چهره پزیرد
و برای همین ناگزیر شد که سنباجی را پیشِ خود خوانده
(کوزه داران) اورا جابجا نشاند و ازآن ساهو را برخیزاند
و فرمود تا هنگامیکه این گفتگو یکسو نگردد و دانسته نشود
که سانِ گرفتنِ (چهوت) و جزآن باکیست هیچکدام داده
نخواهد شد

ساهو از شنیدنِ آن سخن ناخوش شد و باجی راو
هنگامیرا که همیشه می‌جست آندم بدستش آمده اورا چنان
برآشفته ساخت که همانجا فرمان یافت که درآن باره
هرچه میداند بکند

درآن هنگام چون نوغانِ بارِشش درپیش بود باجی
راو جنبشی نمود و چون آن بسر رسید سپاهِ شهرآشوبی
فراهم نموده آهنگِ آصفجاه کرده به جالنه درآمده و دست

ن ۱۱۴۰ ماهِ ۴ و ۱۷۲۷ ماه ۱۰

بتاخت و تاراج برگشاد

آصفجاه ازآنروی دیر بر سرِ کار رسید که
راهِ سنباجی را میدید و چون او باردو رسید اورا
برداشته روی بدشمن نهاد و عوض خانِ عضدالدوله
را بسرکردگیِ لشکرِ پیش جنگ بر سرِ او فرستاد
باجی راو ازاو شکست خورده به برهانپور گریخت و چون
دید که عوض خان در دنبال و آصفجاه ازپیِ او دشت
نوردِ راهِ کینه جوئی است راه را چپ زده سر
ازگجرات درآورد مگر بدانگونه که آصفجاه باآنکه دنبالِ او
را رها نکرد هنوز باو نرسیده بود که او در نزدیکیِ

سورت فرود آمد

از بلندیِ بختِ پیشوا سربلندخان چنان پنداشت که او به پشت بانیِ آصفجاه پایِ ترکتازی به گجرات نهاده و با او به پیکار برنخاسته به ناگاه از آن دشمنِ دوست روی سراسیمه شد

باجی راو در گجرات بویرانی و تباهی میپرداخت که شنید آصفجاه برایِ آنکه پونه را که زادبومِ اوست با خاک یکسان نماید روی بدانسو نهاده و دردم گجرات را گزاشته به دکن برگشت

آصفجاه هنوز به احمدنگر نرسیده بود که او را از رفتنِ پیشوا بسویِ اورنگ آباد آگهی دادند و باهنگِ او روان شد و پیش از آنکه بهم برسند باجی راو از تنگِ کنارِی گزشته بلوکهایِ گانداپور و بیضاپور را آتش زد آنگاه

پیرامونِ لشکرِ آصفجاه درآمده پس از زد و خوردهایِ بسیار
۱۱۴۱
۱۷۲۸
او را بسرزمینی کشید که برایِ خودش خوش فت آیندگ
بود و چون دید که از زورِ آتش خانهٔ آصفجاهی پایِ مردانگیش
را نیرویِ پیش آمدن نیست روشی که در جنگ شاه
کارِ مراته بود پیشه کرد راه هایِ درآمدِ خوراک را باردویِ
او بست چراگاه ها را بسوزاند و آبِ جویهائی را که از کنار
لشکرگاهِ او میگزشت بند نمود و چون با اینهمه کاری
از دستش ساخته نشد بمیانجیِ عوض خان خواهانِ آشتی شد
و پزیرفته گشت به پیمانِ آنکه با سنباجی دشمنی نورزد دیگر
آنکه مراته بیش از چاریکِ باجگزاریِ دکن نخواهد
برخی نوشته اند که آن بندِ پیمان نامه که دربارهٔ سنباجی
بود چنین بود که آصفجاه او را تندرست به کولاپور برساند
پس از آن ساهو خود داند

گویند پس از آن آشتی آصفجاه و باجی راو یکدیگر را دیدن نموده چیزهای گران بها نیازِ یکدیگر کرده آن دو لشکر از هم جدا شدند

سودهای آن آشتی که رهنمونِ آسایشِ هر دو سوی بود به باجی راو بیشتر برخوردنمود چه او پس از بازگشتِ از گجرات راهِ پیک و پیام را با سربلندخان در بارهٔ بازیافتِ (چهوت) و سرِ دیموکیِ کشورِ گجرات گشاده داشت و او که پس از سراسیمگیِ گزشته کمرِ پایداری در برابرِ ترکتازیِ مراته بسته بود از شنیدنِ آشتیِ باجی راو با آصفجاه برایِ آنکه کشورِ گجرات را از تباهی و ویرانی وارهاند تن بخواهشهایِ او درداد و آنرا سرمایهٔ آرشِ کشور شمرد چه همان آبرو را پیش از آن به پیلاجی وکنتاجی داده بود و آنها بجایِ بازیافتِ چاریک و ده یک (چهوت

و سردیسموکی) همهٔ باجگزاریِ کشور را بچنگ آوردند و
آنرا از دست اندازیِ دیگران چنانکه در پیمان نامه بود نگهبانی
هم نکردند تا آنکه باجی راو آمد و آنهمه ویرانی بدان کشور رسانیدند
سربلندخان دستاویزی در پذیرفتنِ دادنِ چهوت
و سردیسموکیِ باجگزاری و گمرکِ همهٔ خامه روِ گجرات را
{ ۱۱۴۱ و ۱۷۲۹ } بجز سورت نوشت و به باجی راو فرستاد و درآن
نگاشته بود که آن داده میشود به پیمانِ اینکه بیش از آن نخواهند
در هرجائی که کارکنانِ شاهی هستند بیش از دو سه
تن (از کوزه دارانِ) مراته برایِ گردآوریِ بخشِ خود
گزاشته نشود دو هزار و پانسد سوار همیشه برایِ کار آماده
باشند هیچگاه خواهشی بتازه نکنند و در هویدا ساختنِ
هرگونه کوششی که برایِ راندنِ فرمانِ شهنشاهی کار افتد
کوتاهی ننمایند و نیز باجی راو از سویِ راجه ساهو بگردن بگیرد

که از زمینداران رنجیده و کسانیکه برهمزن آسایش مردمند
پشتی ننماید.
درآنمیان پریتی نیدهی شنید که سنباجی در براوادو که لبوی
برینی رود ورنا افتاده است اردو زده و دست به یغمای
آنسامان گشاده پس دردم آهنگ او نموده خود را بدانجا
رسانید و او را سراسیمه و ناگزیر ساخت که بزرگی و برتری
ساهو گردن نهاده نوشته داد که تخت مراته سان ساهو
است. و خودش نیز یکی از فرمانبران اوست و پیمان با
او بست که از روی آن همهٔ مراته ستان از آن ساهو
شد بجز کولاپور و سرزمینی از همانجا که باخترش بدریا می‌پیوست
که آنرا با فرنام راجگی برای خودش واگزاشت
این کارها در روزهائی رخ نمود که باجی راو از کشور { ۱۱۴۲ / ۱۷۳۰
مراته دور بود مگر در کجا بودنش را داستان نگاران انگریز

همربانی نکرده اند یکی رفتنِ ناگزیریش را برای پشتیبانیِ جمناجی به گجرات پنداشته دیگری برای چاپیدنِ مالوه و ناگزیرساختن سربلندخان بدادنِ چهوت و سردیسموکیِ گجرات اوراآن سوی نربده انگاشته و چون بسراپایِ کارهایِ آن روزها نگریسته میشود چنین مینماید که او درآن روزگار از نربده گزشته و در سوانه هایِ گجرات می بوده نه در تاخت و تازِ مالوه آنهم نه تنها برایِ پشتی بانیِ جمناجی که بتاراجِ یکدو سرزمین (پتیلاد و دهالکه) از خاکِ گجرات میپرداخت چه او هم درآن هنگام که سرگرمِ جنگِ با آصفجاه بود نامه نگاریرا با سربلندخان از دست نداده بود و چون باآن شهریار آشتی نمود برایِ یافتنِ پاسخِ انجامینِ سربلندخان روی به گجرات نهاد اینرا نیز نوشته اند که اگرچه باجی راو بارها دسته هایِ لشکر به تالانِ مالوه فرستاده یکبار هم خودش بآهنگِ آنجا از

نربده گزشت مگر پیش از آنکه بیش از یازده سال از روزِ
پیشوا شدنش بگزرد هرگز تا دیر در آن کشور زیست ننمود
و آن دو سال پس از آن است که پریتی نیدی به
سنباجی تاخت و آن پیمان را با او بست و گزشتنِ
پیشوا نیز از نربده (بارِ نخستین) شش سال پیش از آن بود
باری پریتی نیدهی از یافتنِ آن فیروزی که در
راستی آن هنگام را برایِ خانهٔ مراته کارِ بسیار سودمندی
بود چندان نختی ورنبست که بتواند با بختِ پیشوا برابری
کند و دشمنیهایِ او را در جایِ دوستِ خودش
آصفجاه× که برایِ آسایشِ کشورِ خود در دراندازیِ بکارهای
درونیِ مراته از داشتنِ دست افزارِ کارگری ناگزیر بود در
پیِ جستجویِ همچنان کسی افتاد و پیدا نمود و آن داباری
بود که از فرزندانِ سناپتی (سپه سالار) و نخستین مردی

× آصفجاه: [illegible]

بود که پایِ مراته را در گجرات گشود و همدرآن روزها که پیشوا در
گرفتنِ دستاویز از سربلندخان کوشش مینمود او باین اندیشه
که مبادا بارِ تخمیرا که خودش پاشید دیگری بدرود درپیِ
گردآوریِ سپاه افتاد و چون چیرگی و کامیابیِ پیشوا را
درآن کار نگریست بیشتر بخشم آمد تاآنکه بنویدِ کمکِ پادشاهِ
توانائی مانندِ آصفجاه که در دکن بیاریِ او پای پیش خواهد نهاد
پشت گرم شده با سی وپنجهزار مرد برایِ سرزادنِ پیشوا آهنگِ
دکن نمود و چون سخنش این بود که میخواهد راجه را از
بندگیِ دستورش آزاد نماید شمارهٔ شگرفی از سردارانِ
مراته همراهِ او شدند که پیلاجیِ گیگوار یکی ازآنها بود

باجی راو که از کینهٔ دیرینهٔ او آگاه بود از جنبشهایِ تازهٔ او
نیز شنید و پروائی ننمود مگر درآندم که یاوریِ آصفجاه را
گوشزدش کردند بیتاب شد و دانست که اگر بشد دستی

نکند و بماند تا آن هردو در خاکِ دکن بهم پیوندند کارش از چاره درخواهد گزشت پس با شتابِ بسیار از نربده تا شد و به گجرات درآمده نزدیکِ برودده باو رسید و با آنکه سپاهش در شمار از نیمهٔ آنکه دشمنش داشت هم کمتر بود باز از رهگزرِ گشته کاری × بر لشکرِ ناآزموده کارِ دشمن دست یافت و دابای در جنگ کشته شد

۱۱۴۳ ه
۱۷۳۱ م

باجی راو جایِ او را با آنچه از کشورِ گجرات بمراتهٔ رسیدنی بود به فرزندِ او یسونت راو واگزاشت به پیمانِ آنکه نیمهٔ آنچه بدست میآید بمیانجیِ پیشوا براجه فرستاده شود و چون فرزندِ او کودک بود مادرش را جانشین ساخت و پیلاجیِ گیکوار را کارگزارِ او نموده پیش ازانکه توغانِ بارِش بسر رسد به ستاره برگشت

پیلاجیِ گیکوار که در آن هنگام بر برووده و دلوبهای دست داشت نیایِ همین گیکوار است که اکنون در گجرات راجهٔ برووده است

باجی راو برای سازشی که آصفجاه با دشمنانِ او نموده بود میخواست با او نبرد در بیکار در آید مگر رویدادهایِ تازه اورا از آن آهنگ بازداشتند و اندیشه اش را بسوئی که در آن هنگام سودمندِ روزگارش بود برگماشتند پس بناگزیر با آصفجاه دیدن نموده خواهش کرد که از کشورِ خاندیس جاهائی را که گاهِ رفت و آمدِ به مالوه گزرگاهِ لشکرِ اوست سپردِ نگهبانیِ او نماید آصفجاه این خواهشِ اورا پزیرفت و بر سرِ همین پیمانِ دیرین را تازه کردند و از یکدیگر جدا شدند
همین جاست که همهٔ داستان پردازانِ خاور و بیشتر

نویسندگان باختر جنبشهای پیشوا را که بسوی برین نمود انگیخته در غلانی و رشته‌جنبانی آصفجاه دانسته‌اند

بدینسان بود آشوب‌انگیزیهای آصفجاه در دکن که نویسندگان در کارِ مراته باو بسته آنرا مایهٔ برباد رفتنِ تختِ شهنشاهی دانسته‌اند و نمیدانند که اگر کارگزاری بجز دانهٔ او در میان نیامده (گوکه برای درستی کارِ خودش) بود مراتگان آنچه در هند کردند که بیشتر مایهٔ سستی پایهٔ پادشاهی مغول شد چندین سال پیش از آن کرده بودند

آری اگر بگذاشته بودند که گرفتنِ کشورِ مالوه و گجرات از آصفجاه و دادنِ آنها را بدیگران مایهٔ سرنگونی خانهٔ تیمور شد هرآینه راهی بجائی که راست و درست بود میسپردند مگر چون به منشِ کارهای آن هنگام برنخورده از نهادِ اندیشهٔ بزرگانِ مراته آگهی بسزا نداشته‌اند بدبدهٔ دریافت

شان چنان رسیده که نگاشته اند
شگفت تر اینکه نویسندگانِ انگریز آن رفتارِ آصفجاه را که بگمانِ دیگران بد آمده ستوده اند و آنگونه کارهایِ اورا انگیختهٔ دانشِ مرزبانی و دوراندیشیِ او شمرده اند وازین دانسته میشود که اورا چنانکه بود نشناخته اند زیراکه چون درآن هنگام زورِ تورانیانِ بزرگانِ دربار بر دیگران میچربید جانِ دوراندیشی درآن بود که درباریان را بر سرِ کار آورده آنها را از گجرات و مالوه برانگیزاند و خودش از دکن بجنبش درآمده از سه سوی کشورِ مراته را درمیان گرفته زورِ آن گروه را یکباره نابود سازند و چون چنین نکرد باید دانست که کار درجایِ دیگری گیر افتاده و رشتهٔ پیوندِ بزرگانِ دربار به نهادِ دیگری گره خورده که گشادنش درآنگاه بدانگونه دشوار مینموده ازآن روی او راجز آنکه

خاموش نشنید چارهٔ به ویژه در چنان هنگامی که لشکرکشی پیشوا به آشکار جلوکشِ جنگی بوده که میانِ هندوانِ راجپوت و هندوانِ مراته روی مینمود نه اینکه در راستی میخواسته است خانهٔ دهلی را بدستِ ترکتازیِ مراته ویران نماید

از اینها گذشته آیا میتوان گفت که اگر آصفجاه پایانِ کوششِ خود را هم بکار میبرد در بازداشتنِ پیشوا از اندیشهٔ که داشت توانا می بود (هرگز نه) زیرا که از آنچه جنبش انگیزِ آهنگِ باجی راو بسوی هندوستان شد (چشم از آرزوی نهانیِ دیرینِ او پوشیده) یکی آن بود که محمد شاه دستاویزی را که سربلندخان دربارهٔ دادنِ چهوت و سردیسموکیِ گجرات به پیشوا داده بود نه پسندید و آنرا وازده سربلند را از گجرات برداشت و ابهی سینگ را بجایِ او گذاشت

دیگری آنکه از رسانندهٔ ابهی سینگ پیلاجی گیکوار
را که بکارگزاریِ بسونت راوِ سناپتی دست نشاندهٔ خودش
بود کشتند
دیگر آنکه چون پیش ازآن بسرکردگیِ برادرِ خود چمناجی لشکر
بمالوه فرستاده بود و راجه گردهربهادر با او بجنگ برخاست
پس از زدوخوردهایِ مردانه (۱۱۴۲ ت و ۱۷۲۹) درجنگ
کشته شد و دیابهادر نیز که خویشِ او بود و جایِ او را
گرفت کوششهایِ دلیرانه کرده سرانجام در پهنهٔ کارزار
بیفتاد پس آشکار است که از دست بهم دادن {۱۱۴۵ ت / ۱۷۳۲ و}
اینهمه آن هنگام را رسیدنِ خودش با لشکرِ توانائی
درآن مرزبوم برایِ بندوبستِ کارهایِ گجرات ازجنبش های
ناگزیری مینمود
دیگر آنکه ازنهادِ دربار و کمزوریِ شهنشاهیِ دهلی وی دانشی

و دودلی دستوران آن تختگاه بخوبی آگاه شده بپایان توانائی و نیروی هنرمندی آصفجاه نیز پی برده بود پس بهتر از آن هیچ ندید که همدر آن سال از نربده گزشت و به مالوه درآمد و برادر خود را با پیلاجی جادو برای بندوبست کارهای خانه و دربار به ستاره فرستاد و لگام لشکر را بدست خود گرفت

هم در آن گاه چهور سال راجهٔ بندیل کند اورا بیاری خود خواند و مایهٔ آن این بود که پس از کشته شدن دیابهادر از پیشگاه شهنشاهی فرماندهی مالوه به محمدخان بنگش که فرمانده الهآباد بود داده شد و چون بندیل کهند افتاده بود میان الهآباد و مالوه محمدخان برای آنکه از دیوار بیگانه پردهٔ میان هردو کشورش نباشد آهنگ آن سرزمین نموده همانجا بار و بنهٔ خود را بگشود

چو در سال راجهٔ بندیل کهند از رفت و آمدِ سپاهِ محمدخان
بستوه آمده از مراته یاری جست و یافت چنانکه ق ۱۱۴۶ / م ۱۷۳۳
پیشوا که آندم آمادهٔ هرگونه ترکتازی بود دردم بسوی
بندیل کهند بشتافت و محمدخان را گرد گرفته او را ناگزیر ساخت
که در دژی باره گزین شد و بسختی میگذرانید تا آنکه زنش
چادر و روبندِ خویش را نزدِ افغانانِ بنگش که در
روهیلکهند بودند فرستاد و آن کار چنان خونِ آنگروه
را بجوش آورد که همه زیرِ درفشِ قایم جنگ فرزندِ
بنگش فراهم شدند و باندک مایه پولی که از آن زن
بدست آمد بسنده کرده رفتند و محمدخان را از آن
تنگنای خونخوار رهائی داده به اله آباد رسانیدند و چون
راجه کشورِ خود را سرتاسر از لشکرِ بنگش تهی یافت
دلش آسوده گشت و پیشوا را بدادنِ دژی (جانسی

که بر رودِ جمنا افتاده است) با خامه‌روش که سالی دویست و بیست و پنجهزار روپیه آمدنیش بود نواخته او را فرزندِ خود خواند چنانکه پس از مرگِ او که بزودی رخ‌نمود کشورش میانِ باجی‌راو و دو فرزندی که خودِ راجه داشت برادروار بخش شد مگر چندان نگذشت که سرتاسرِ آن کشور بدستِ مراتگان افتاد

چون سرگذشتِ محمدخانِ بنگش بگوشِ بزرگانِ دهلی رسید رسوائیِ آن شکست را درچشمِ پادشاه ازبیکارگیِ آن سردار وانمود ساخته چنان کردند که پادشاه او را از فرماندهیِ الهٔ‌آباد هم برداشت و گناهانِ گذشتهٔ سربلندخان را (که نکرده بود) بدیدهٔ بخشندگی نگریسته لگامِ فرماندهیِ آنجا را بدستِ او گذاشت و راجه‌جی‌سینگِ دوم را بفرماندهیِ مالوه و آگره برگماشت

سربلندخان اگرچه فرزندِ مهترِ خود خانزادخانِ غالب جنگ را بجایِ خود درآن کشور فرستاده خودش در دهلی ماند مگر از رنجشی که دلش از شاه و دستورانش یافته بود در خانهٔ خود نشست و در دربار بسیار کم آمد و شد مینمود

چون خداوندانِ فرمان شنیدند که مراته با لشکرِ بندیل کهند همدست شده زوری پیدا کرده اند و هر روز پائی پیشتر می‌نهند و جائی را بدست میآرند چنانکه درازدستیِ ایشان از گوالیار نیز گذشته بود مظفرخان بهادر برادرِ صمصام‌الدوله را برایِ گوشمالِ آن گروه ($\frac{۱۱۴۶}{۱۶ ماهِ ۹}$) برگزیدند و اورا با ساز و سامانِ درخور و لشکرِ فراوان روانه نمودند

مراتگان از شیوهٔ که در جنگ داشتند هیچ جا برابرِ

او درنیابند تا او به سرنج رسیده اردو زد پس
گردش را بگرفتند و از بندنمودنِ راهِ خوراک چنان
کار را براو تنگ نمودند که با آنهمه لافِ بهادری
که در خانه میزد درخواستِ دستوریِ بازگشت بشاه
و برادر فرستاد و چون پذیرفته شد آنرا بهترینِ مهربانی
هایِ ایزدی شمرده به دهلی برگشت
چنانکه نگارشیافت راجابهی سینگ چون پیشرفتِ
کارهایِ گجراتِ خود را در کشته شدنِ پیلاجیِ گیکوار دید
چند تن را برگماشت تا کارِ او را ساختند و برووده را
گرفت (۱۱۴۵ = ۱۷۳۲) مگرهم در آن سال فرزند و برادرِ
او جز آنکه لشکرهای آراسته فراهم کردند گروهِ کوهستانیانِ
بهیل و کولی را نیز ورشورانیده باخود کردند و تختِ
برووده را پس گرفتند (چنانکه تاهنوز در دستِ نژادِ شان

است) آنگاه ریختند به گجرات و سوانه‌های خاوریش
را بجنگ آوردند
ابهی سینگ که در فروخوابانیدن آشوب کوهستانیان
که انگیختهٔ مراته و سرتاسر کشور را فروگرفته بود هوشی
در سر نداشت ناگهان شنید که مراته خود را در نزدیکی
جودپور که زادبوم و کشور پدری او بود رسانیده آنجا
را تالان میکنند و ناگزیر شد که سرداریرا در گجرات
بجای خود گزاشته برای نگهبانی مرزبوم خود روی
به جودپور نهاد
گماشتهٔ او نیز در برابر ترکتازیهای مراته چنانکه باید پایداری
نتوانست کرد و چون بدینگونه کشور گجرات و ماوه لگدکوب
سم اسبان مراته بود باجی راو بدان اندازه برخواهش
[illegible] تخت

شهنشهی دشوار مینمود

شاید بزرگانِ دهلی راهِ پس نشاندن و گریزاندن
مراته‌گان را در ترسانیدنِ اوشان جتنند که صمصام الدوله
(امیرالامرا) و اعتمادالدوله قمرالدینخان با شکوهِ شاهانه
و سازولشکری شایان باهنگِ جنگِ مراته از تختگاه
بیرون رفتند و بی آنکه با دشمن روبرو شوند
برگشتند

مراتگان از شنیدنِ آنگونه جنبشِ لشکریِ بزرگانِ دهلی
چشمِ شان بخیره‌سری سفیدتر گشت و هرروز پائی
پیشتر گزاشته جائی را میچاپیدند و هنوز آن سال
بپایان نرسیده بود که پایِ کشتار و تاراجِ شان در آبادِ چه
سانبهر که در شصت فرسنگیِ شاهجهان آباد بود باز شد
محمدشاه یادگارخانِ کشمیری را با فرمانِ (صوبه‌داری)

داستانِ ترکتازانِ هند

گجرات و مالوه بمیانجیِ راجه جی سینگ نزدِ باجی راو فرستاد
و چون از پاسخی که آن ایلچی بشاه آورد دانسته شد
که آتشِ آزِ سپه‌کشِ مراته بیش از آن بالا گرفته است که
به آب پاشیِ آنمایه بخشش فرونشیند، آهنگِ جنگ نمودند
صمصام الدوله با چندین تن از راجگانِ نامور
و توپ و توپخانه و لشکریکه شمارش میانِ سی و چهل هزار
بود. از تختگاه برآمده به نزدیکیِ اکبرآباد فرود آمده لشکرگاه
ساخت { ۱۱۴۹ ی / ۱۷ ماهِ ۱۱ / ۱۷۳۷ ی }
اعتمادالدوله با همان گونه ساز و سامانِ سپاه و سرکردگانِ
تورانی و هندوستانی که زیرِ فرمانِ خودش بودند بر
سرِ راهِ اجمیر اردو زده آمادهٔ پذیرائیِ دشمن نشست
محمدخانِ بنگش نیز بفرمانِ پادشاه از فرخ آباد که آباد کرده
و نشیمنِ خودش بود با لشکریکه داشت برآمده نگرانِ

فرارسیدنِ دشمن بود مگر از میانِ این سپهبدان و
آن همهٔ لشکرکشان که در اردویِ شان بودند یک تن هم
نبود که برایِ جنگ رنگی بسزا بریزد که اگر دشمن بجان
نگریزد باری بیش ازآن نه ستیزد و بدتر از همه هر یک
ازایشان از بیخردی آبرویِ خود را در روسیاهیِ دیگران
میدید و میخواست که دیگران از مراته شکست خورده
خار و رسوا شوند تا خودش سرخرو برآید

صمصام الدوله درلشکرگاهِ خود نشسته میخواست آن کارِ
بزرگ را بزورِ خامه انجام دهد ازینروی راهِ نامه نگاری
باجی سینگ گشاده داشت جنگی مینوشت و چرندی
پاسخ میافت

اعتماد الدوله در اردویِ خود از بزرگانِ هند و توران
انجمن ها ساخته بچاره جوئی سخنها میراند و پیوسِ همه

این بود که گرهِ این کار بجز از ناخنِ یاریِ آصفجاه
کشاده نخواهد شد
پادشاه نیز همهٔ بگوششش میرسید مگر همان گفتهٔ صمصام الدوله
را که یاری جستن از آصفجاه را درست نمیدانست می
پسندید چه از چاکرانِ تخت که گردِ او می بودند اگر مردِ
بخردی هم پیدا میشد چارهٔ بجز خاموشی نداشت از آرزوی
که پادشاه خوب یا بد هرچه از هرکس می شنید همان
را به صمصام الدوله می نگاشت
باری سردارانِ پادشاهی در گردابِ همین گونه کشمکش
و دودلی فرورفته بودند که از آگهیِ فیروزیِ برهان الملک
و شکستِ مراته اندکی آسوده شدند مگر صمصام الدوله
آن سپهبدِ دلیرِ تهمتن را نیز از بددلی نگذاشت که
کارِ فیروزیِ خود را انجام داده مراتگان را از هند بیرون

کند بدینسان که مراتگان دژِ راجهٔ بهداور را که از وابستگان
برهان‌الملک بود گرفته بودند و او ازآن سردار یاری
جست برهان‌الملک باو نوشت که بهیچ‌روی تن بخاری
درمده و برآوردنِ خواهشِ مراته را بدادنِ پول کردن
منه که اینک بیاریِ تو خواهم رسید پس بهمراهیِ دامادِ
خود ابوالمنصورخانِ صفدرجنگ لشکرِ آراسته و ساز
و سامانِ پیراستهٔ را که همیشه آماده میداشت برداشت
از رودِ گنگ بگزشت و میخواست که از جمنا هم تا شده
خود را بیاریِ راجه برساند مگر سپاهِ مراته برهبریِ لشکرِ
بندیل‌کهند گزرگاه را گرفته بودند و از همین که او نتوانست
خود را زودتر برساند راجه از دراز دستی‌هایِ مراته
آسیب‌هایِ بزرگ برخورد
درآنمیان برهان‌الملک شنید که ملهرراوِ هلکر پیشدستی نموده

از آبِ جمن گزر کرده از اتاوه تا موتی باغِ اکبرآباد بهرجا
رسیده آتش کشیده و با خاک همسان نموده پس
بچالاکی آهنگِ او نمود و در هنگامیکه او بویرانیِ
سعدآباد و جالیسر میپرداخت مانندِ مرگِ ناگهانی
بر سرِ او فرود آمد خودش را زخمدار سه تن از سرهنگانِ
نامورش را گرفتار بسیاری از لشکریانش را دوچارِ
شمشیرِ آبدار ساخته تا اعتمادپور که سه فرسنگ از
آنجا دور بود دنبالش نمود

ب ۱۱۴۹
۲۲ ماهِ ۱۱

بازماندگانِ مراته گریزان خود را بآبِ جمن رسانیدند
مگر چون گزرگاهی را که ازآن تا شده بودند از سراسیمگی
گم کردند و ناگزیر هم بودند که بآب بزنند و آنجا که چنان
کردند پایاب نداشت بسیاری شان در گردابِ نیستی
نابود شدند و ملهرراو با چند تن از همراهیان خود را

بلشکرگاهِ باجی راو که در نزدیکیِ گوالیار افتاده بود رسانید
برهان الملک تا دو سه روز پی در پی بدنبالِ
او همی‌تاخت و چون از رسیدنِ باو نومید شد باردوی
خود برگشت
و برای تاختنِ بر باجی راو لشکرِ خود را با ساز و سامانِ
شایسته آراسته نموده آمادهٔ کوچ بود که از نزدِ صمصام
الدوله نامه‌ها در رسید و او را از رفتن بازداشت
چه صمصام الدوله چون از آن سرگذشت شنید برمنشِ
نازکش گران آمد و نمیخواست آن کار که خود برای
انجام دادنش پای پیش نهاده بود بدستِ دیگری یکسو
گردد بویژه همچنان کارِ سترگی که همهٔ بزرگانِ کشور به
چاره‌سازیِ آن درمانده باشند پس بزودی نامه‌ها
نوشت و سوگندها یاد کرد که اینک من نیز آماده‌ام

چندان بمانید تا من هم بیایم و بهمدستیِ یکدیگر آن گروهِ بدنهادِ سرکش را بسزا رسانیم

چند روز برآن گزشت و باجی راو چون از آهنگِ پیشتازیِ برهان الملک که آگهی یافته بود نشانی نیافت و پای تخت را نیز از لشکر تهی میدانست بهتر از همه آن دید که بدان سوی بشتافت و یکایک به تغلق آباد رسید و بخش از پیش بار کرده هندوان را آنروز

۱۱۴۹ / ۸ ماهِ ۱۲ } درآنجا جشنِ پرستشی بود و بیشترِ مسلمانانِ پای تخت برای گردشِ آنجا انبوه شده بودند (گردِ کله توتیای چشمِ گرگ)

باجی راو با دلِ خرم و نهادِ شاد چنان دست بتاراجِ آن انجمن برگشاد که جامهٔ هم بر تنِ یکی از آنان بجا ننهاد

روزِ دیگر میناباز ار و آبادیهایِ بیرونِ دهلی

را یغما نموده همه را آتش زد و این آگهی که مراته بیرونِ دروازهٔ دهلی بویرانی و یغماگری میپردازد لرزه دراندامِ تختِ خسروی افکند

پس لشکریکه در شهر بود بسرکردگیِ چندین تن از بازماندهٔ بزرگان آهنگِ آن گروه نموده بیرونِ شهر به آنها رسیده لشکر آراستند

مراته بهمان دستوری که در جنگ شیوهٔ آنها بود با آن سپاه پیش آمد یکدسته سوار برابرِ آنها تا جائی که دور از تیررس بود درآمده خودی نموده بگونهٔ پراگنده شدند که لشکرِ دهلی را دلیر ساخته درپیِ خود کشیدند و آنها را بردند تا سرِ برزگاهی که همهٔ سپاهِ شان تیپ تیپ جابجا آمادهٔ کار بودند پس آن بیچارگان را درمیان گرفته چنان زدند که هرکدامِ شان زنده برگشت اگر زخمدار نبود لخت

و برهنه بود

چون آگهیِ تباه کاریِ مراته در تغلق آباد و بیرون های دهلی همدرآن روز بهر سوی گسترده شد سپهبدانیکه برایِ راندنِ آن دشمنِ بی‌باک رفته بودند آن را شنیده دردم برایِ نگهبانیِ پادشاه بسویِ تختگاه شتافتند

اعتماد الدوله پسینِ همانروز هنگامی رسید که مراته کارِ لشکرِ دهلی را ساخته بود

باجی راو چون دید که او مردانه هنگامه آرایِ ناوردست لشکرِ خود را برداشت و پس نشست و چون شنید که همهٔ سپهبدان در دو روز یکی پس دیگری فرآمدند و برهان الملک هم درمیانِ ایشان است تابِ پایداری در خود ندید و بی آنکه جائی زیست نماید یکسر بسویِ مالوه

شتافت مگر در راه شهرچه‌هایِ ریواری و پاتودی را نیز تاراج کرده ویران نمود

برهان‌الملک از آن دلیری و بهادری که در گِلش سرشته شده بود و آن ورزشی که در لشکرآرائی و سپاه‌کشی داشت هنوز از اندیشهٔ که پیش از آن دربارهٔ تاختنِ بر مراتهٔ نموده بود بیرون نیامده بود مگر دیگران که در سرشت بگونهٔ دیگر بودند با او همرهی ننمودند و به تنها رفتنِ خودش نیز تن در ندادند .

اگر برهان‌الملک در آن روزها دارایِ جایگاهِ صمصام‌الدوله بود با آن دلیریِ رسائی که داشت میتوان گفت که تا هنگامیکه از درازدستی و سرکشیِ مراتهٔ نشانی بجا بود او از پا نمی‌نشست چه او با آنهمه سرمایهٔ که در دلاوری و جنگجوئی و لشکرآرائی اندوخته بود برهنمونیِ بخت بزیورِ

دانش و خرد آراسته نیز بود و از همین رهگذر اگر از خلشهای رشک آتشِ دشمنیِ آصفجاه و دیگر بزرگانِ تورانی را در نهادِ خود هم میداشت بازِ چنان نبود که خودش را سوخته و دودمانِ تیموری را خاکسترِ ناچیز گرداند چنانکه چون همه درین یکدل شدند که نظام الملک را بیاریِ خود به دهلی خوانند بازِ صمصام الدوله پیش از آنکه او برسد برای آنکه آن کار بنامِ خودش انجام پزیرفته باشد با مراته به پیمانِ اینکه زیرِ فرمانِ شهنشاه و چاکرانِ تخت بمانند و با نظام الملک دوستی ننمایند بگونهٔ دلخواهِ آن گروه آشتی نمود

محمد شاه فرجامهٔ سنگینی با فرنامِ (آصفجاهی و وکیلِ مطلق) به نظام الملک فرستاده او را برای یاوری به پیشگاهِ تختِ والا خواند و او به پیرویِ فرمانِ شاه فرزندِ دوم

(۱۱۵۰ ن — ۳ه/۱/۶ — ۱۲۳۷ و)

خود میر احمد خانِ نظام الدوله را در دکن بجایِ خود گزاشته به دهلی درآمد

یکماه پس از آن فرماندهیِ اکبرآباد و مالوه را که بنامِ راجه جی سینگ و باجی راو بود (برخی گجرات را بجایِ اکبرآباد نوشته‌اند) به غازی الدینخان فرزندِ آصفجاه داده گوشمالِ مراته را به آصفجاه واگزاشتند

آصفجاه از رویِ فرمانِ پادشاه از دهلی برآمده به اکبرآباد فرود آمده آنجا از آبِ جمنا گزشت و باز از پایینِ کالپی دوباره بآبِ جمن زده به بندیل کهند درآمد و راجهٔ آنجا را برداشته رویِ به مالوه نهاده به سرنج دررسید

همدرآنجا شنید که باجی راو که از دکن به پیشبازش آمده با لشکرِ گرانی بشمارِ هشتاد هزار سوارِ نامی از نربده گزشت پس آن دو لشکر نزدیکِ بهوپال بهم رسیدند

آصفجاه پائینِ دیوارِ شهر جایِ استواری برگزیده چشم براهِ یورشِ دشمن نشست و در جنگ پشیدستی ننمود

نویسندگانِ انگریز برآنند که چون مراته هرگز در جنگِ روبرو چنانکه باید کاری از پیش نبرد ند اگر آصفجاه با آن توپخانه که داشت بجنگ پای پیش میگزاشت دشمن را بهم در میشکست و مایهٔ آنرا که چنان نکرد چیزهائی نگاشته اند که بیشترش درست است

چون آصفجاه پیش از آن چندین بار با مراته جنگها آزموده بود و خودش نیز در کارِ جنگ شیوهٔ ویژهٔ داشت لشکرِ خود را پس از یکدو جنگ که میان سرهنگانشان دست داد بجائی گزاشت که پایانش به آبگیرِ بسیار بزرگی پیوسته بود و توپخانه اش را بگونهٔ بیاراست که

یورشِ هر دشمنی را وگرچه در پایانِ توانائی و زبردستی
باشد دچارِ تباهی گرداند مگر باجی راو که ×بیش از دو برابرِ
لشکرِ آصفجاه بود شیوهٔ جنگ‌آوریِ مراته را از دست
نداد و بجز آنکه این بار نتوانست آبرابر رویِ لشکرِ آصفجاه
به بندد از کارهایِ زیانمند یکی را هم بجا نگذاشت چنانکه هرگز
بجائی که تیررسِ لشکرگاهِ او بود نزدیک نشد هرچه آبادی
در گرداگردِ او بود ویران نمود بر دسته‌هایِ سپاهیکه از
اردویِ او جدا میشدند یورش برد راهِ درآمدِ خوراک
را باردولش از هرسوی بند نمود و چنان کار را براو
تنگ ساخت که راهِ پیک و نامه میانِ او و لشکرِ
دنباله‌اش یکباره بسته شد

چون یکماه کار بدینسان گذشت و آصفجاه دید که خوراکِ
لشکرش اینک روی بنابودی خواهد نهاد آهنگِ بازگشت

× بیشتر

بسوی برین نمود و آن از جنبشهای هوشیارانهٔ او بود چه
صمصام الدوله که بفرمانِ شاه بایستی از هر چیز باو کمک
برساند جز آنکه چنان نکرد و بدل هم از دشواریِ کارِ او
شاد شد آنچنان فرمانهائی نیز از سوی پادشاه بهن درپراگنده
ساخت که شنیدنِ شان آسایش بخشِ اندیشهٔ باجی راو
گردید و اورا بخوبی آگهانید که از آنسوی کاری که مایهٔ افزایش
توانائیِ او باشد آشکار نخواهد شد و از سوی دکن نیز اندکی
نومید گشت چه با آنکه میدانست که فرزندش ناصر جنگ
در فراهمیِ سپاه در اورنگ آباد و حیدر آباد بجان میکوشد
باز بیمِ آن داشت که مبادا او به هنگام نرسد پس
لشکرِ خود را برداشت و در پناهِ توپخانه و شترانِ
زنبورک خانه روی به برین گزاشت و با آنکه بسیاری
از بار و بنهٔ خود را در دژِ بهوپال و اسلام گره رها کرد

بازآنمایه سنگین بار بود که بیش ازروزی یکفرسنگ راه نتوانست پیمود (۳ ماهِ ۹)

مرهتگان بآئینی که در جنگ داشتند دنباله و بازوی لشکرِ آصفجاه را رها ننمودند و پایانِ کوششِ خود را برای چیرگی بکار بردند و دستِ شان بجائی بند نشد و در هر سری که برای بچنگ آوردن توپخانه یورش بردند هم از سرزنشِ توپخانه سرِشان بسنگ آمد

سرانجام پس از بیست و چهار روز که چند فرودگاه بهمان گونه نوردیده شده بود گفتگوی آشتی درمیان آمده آصفجاه از دستِ خود نوشته داد که مالوه را با سرزمینی که میانِ نربده و رودِ چمبل است از شهنشاه برای او بستاند و پایانِ کوششِ خود را بجا آورد که پنجاه لک روپیه از پادشاه گرفته نزدِ

(ش ۱۱۵۰ — ۲۶ ماهِ ۹ / و ۱۷۳۸ — ۱۱ ماهِ ۲)

او بفرستند

بدینگونه پیمان نامهٔ که آنرا درائی سرائی خواندند میانشان دادوستد شده ازهم جدا شدند

نویسندگانِ هند همگی یکزبانند دراینکه شنیدنِ آگهیِ آهنگِ نادرشاه بسوی هند آصفجاه را بدانچه کرد ناگزیر ساخت

انگریزان آن را باور نمیکنند و دستاویزِ شان اینست که درآن هنگام که آصفجاه با مراته آشتی کرد نادرشاه گردِ قندهار نشسته بود و از آمدنِ به هندش سخنی درمیان نیامده بود و اگر هم آمده بود بزرگانِ دهلی آنسان از پس و پیشِ کارهایِ کشور بی پروا بودند که جنبشِ اورا بچیز نمی شمردند مگر اینکه دستاویزِ ایشان استوار نیست زیراکه نادرشاه کمابیش یکسال گردِ قندهار

نشست و هم از آغازهایِ جُنبشِ آن شهر راهِ پیک و پیام را با دهلی گشود و هنگامیکه آن شهر را گرفته روی به کابل و غزنین نهاد یکدو ماه پس از آن بود که آصفجاه با مراته آشتی نمود و آشکار است که آگهیِ همهٔ جنبشهائیکه در سوانه روی مینمود به آصفجاه میرسید و او مانندِ دیگر بزرگانِ دهلی کالیوه و بی پروا و ناانجام اندیش نبود

تاختنِ نادرشاه بهند و درآمدنش به دهلی

چون نادرشاه که یکی از کشایندگانِ دروازهٔ هند و ربایندگانِ تختِ دهلی بود داستانش در شگفت انگیزی کمتر از سرگذشت هیچیک از پادشاهانِ نامدار نیست و از همین اگر سرگذشتِ زندگیِ او درین نامه یاد شود خرده گیری را گنجایشِ دست اندازی نخواهد بود پس

پس بهتر آنست که گزارشِ کارهایش بپایمردیِ خامه سپارش یابد و نیز چون نمایشِ کردارِ او در رسیدنِ بپادشاهی و تاختنِ بهند بی افزایشِ آنچه بسته بآنست نیکو نمینماید اگر از آن نیز چیزکی نگارش یابد میشاید و آن خاموش شدنِ چراغِ دودمانِ شاه صفی بود

بدینگونه که پس از آنکه فرزندانِ شاه صفی تا بیش از دویست سال در ایران کشور راندند و از زورِ شمشیرِ دو سه تن از آنان دامانِ پادشاهیِ آن کشور بهر سوی پهن شد شاه سلطان حسین که پادشاهِ نهم آنخانه بود به تختِ شهنشاهی برآمد (۱۱۰۶ ف ۱۶۹۴) و روز بروز سستیِ بنیادِ خسروی آشکار گردید تا آنکه یکباره سرنگون شد و مایهٔ آن این بود که راهی که آن پادشاه پیشگرفت جز آن بود که نیاگانِ

او پیمودند آنها در پیشبردِ کارهایِ جهانداری روائیِ
کیش را دست افزارِ بزرگ اندیشه‌هایِ خویش ساختند
و از همان رهگذر دستِ سروری به بسی کشورهایِ دور
و نزدیک دراز کرده گردنِ دارائی برافراشتند و او
فرمانهایِ پادشاهی را پیرو فرگفت‌هایِ کیش نموده هرچه
پدرانش از آن روشِ والا در دویست سال بدست
آورده بودند همه را در راهِ پرورش اندیشهٔ نکوهیدهٔ خود
در بیست سال از دست داد

نخستین کارش این بود که آخوندها را رویِ کار آورد
و لگامِ کشور را بدستِ بزرگِ آن گروه که (ملا محمد باقرِ
مجلسی) نام داشت واگزاشت و از و خواهش نمود
که از رویِ آئینِ یوسس کارگزارانِ کشور را رهبری
نماید و چاکرانِ تخت را فرمود که فرگفت‌هایِ او را در

بندوبستِ کشور کار بندند پس اندرونِ پرده سرا را نشیمن ساخت و نمازِ پنجگانهٔ هر روزه و روزهٔ یکماههٔ هر ساله و همنشینیِ شبانروزیِ زنان را سرمایهٔ بازیافت و چشیدنِ چاشنیِ مزه‌هایِ هر دو جهان شناخت

چنین میدانم که آنچه نگارش یافت بس است برای آنکه هوشیارانِ خردمند به بیخ و بنِ مایهٔ ویرانیِ آنخانه پی برند چنانکه چندان نکشید که آشوبهایِ خفته از گوشه و کنارِ کشور سر بلند نمودند و پادشاهانِ همسایه که از سالهایِ دراز نگرانِ همچنان روزی بودند ببرآوردنِ آرزویِ دیرینِ خود آمادهٔ کار شدند و آشکار است که آن کشورِ بخت برگشته که زیرِ فرمانِ چندین هزار آخوند درافتاده باشد و چشمِ سودها و درآمدِ مرزبانیِ آن بهزینهٔ فراهمیِ سامانِ آسایش و خوشگذرانیِ آن گروه داده شود

هرگز نمیتواند آنهمه آسیب‌هایِ ناگهانی را که از همان رهگذر برایِ ویرانیِ آن سر از گریبانش درآورده اند از سرِ خود دور گرداند چه لاخیزِ بیمناکِ جهان‌آشوبِ کشور او باری که جلوشش جز از کوهسارِ لشکرِ آیِ خونخوار بسته‌نگردد و مانندِ مارِ گراز درایش افسون و افسانه آزاد باشد پیداست که خار و خاشاکِ پند و اندرزی که آنگونه کشوررانان بمیانجیِ مردمانِ کیش‌پرستِ نمازخوان پیشش فرستند چه پایه و مایه خواهد داشت

اگرچه از بنیادِ ستمی که در هر سرزمین افکنده و تخم بیدادی که در هر مرز و بوم پراگنده شده بود نشانه‌هایِ آنچه زادهٔ درازدستی است در هرجا نمودار گشته بود مگر آنکه در خودنمائی پیش‌آهنگِ همه شد و سرانجام نیز روزگارِ پادشاهیِ آنخانه از دنبالهٔ همان بپایان

رسیدن سرکشی میرویس غلزائی بود در قندهار (۱۱۲۰ ق ۱۷۰۸) و سرگذشتِ آن چنین است که گرگین خان داورِ گرجستان که در نژاد ترسا و بکیشِ اسلام درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراهِ او بودند دستِ بیداد بمردم آن کشور گشودند

مردمِ قندهار از ستمِ آن گروه بستوه آمده فریاد به میرویس بردند که بزرگِ ایلِ افغانانِ غلزائی بود و او به سپاهان آمده رویِ دادخواهی بدرگاهِ شهنشاهی نهاد

چون چندی گزشت و کسی بدادِ او نرسید و از راه و روشِ بزرگانِ دربار نیز آگاه گردید دستوری خاکبوسیِ مکه خواست و یافت و پس از آستان بوسی خانه یکسر به قندهار شتافت و در هنگامیکه اردوی

گرگین خان برای گوشمالِ تیرهٔ کاکری بیرونِ قندهار افتاده بود براد تاخته گرفتارش نمود آنگاه اورا نابود گردانیده بر قندهار دست یافت

بزرگانِ دربار پس از شنیدنِ آن هنگامه دو بار کس به قندهار فرستادند که میرویس را پند داده اورا بیاگهاند که سرکشی فرجامِ پسندیده ندارد و با پادشاه درافتادن انجامش نیکو نخواهد بود و چون شنیدند که میرویس در هربار فرستادهٔ ایشان را زندان نمود لشکری به کیخسروخان برادرزادهٔ گرگین داده بخونخواهیِ اودرِ خودش نامزد نمودند

کیخسرو به هرات رسیده مشتی از افغانانِ ابدالی را که دشمنِ غلزائی بودند و پس ازآن از روزگارِ احمدشاهِ ابدالی آنها را درّانی خواندند برداشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قندهار را درمیان گرفت

چون روزگارِ خجالش بدیر کشید مردمِ شهر خواستند به پیمان دژ را بدست دهند و کیخسرو نپذیرفت
میرویس افغانانِ پراگنده را فراهم کرده از ایشان انجمنِ بزرگی ساخته سرافرازی‌های آزادی و خواریِ بندگی و زیردستی را برهمه‌شان شنوانیده گفت که اکنون اگر ما زبونی را بخود براه دهیم و دشمن چیره گردد یکتن از ما زنده نگزارد پس بهتر آنست که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکنامی کشته شویم یا بر دشمنِ زبردست دست یابیم
افغانانِ شهر ازگفتارِ میرویس شنیده خونِ شان بجوش آمده همه یکباره از جان گزشته بیرون ریختند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها درمیانِ هردو
گروه روی داده سرانجام از بستنِ راهِ خوراک باردوی
خسروخان براو دست یافتند خسرو در جنگ کشته
شد لشکرش پریشان گردید و میرویس در قندهار
خودسرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که بمرد
و برادرش میرعبدالله یا (عبدالعزیز) بجای او نشست
و چون یکسال بفرماندهیِ او گذشت محمود پسرِ میرویس
که هنگامِ مرگِ پدر هژده ساله بود با چند تن از دوستانِ
خودش سازش کرده بر سرِ او ریخت و او را از
پای درآورده داورِ قندهار شد

شورشِ افغانانِ ابدالی

هنگامیکه خسروخان بر درِ قندهار بود عبداللهخانِ سدوزائی
از ملتان نزدِ او رفته بفرماندهیِ افغانانِ ابدالی سرفرازی

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگانِ دربارِ اسفهان
پس از کشته شدنِ خسرو لشکری بسرکردگیِ محمدزمانخان
شاملو نامزدِ قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان
رسیده بمرد دست از قندهار برداشتند پس چنان
پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری دربارهٔ هرات
پیشنهادِ آهنگِ خود سازد بی سود نخواهد بود از نیروی
با فرزندِ خود اسدالله بآن شهر درآمد عباسقلیخان
شاملو که فرماندهِ هرات بود باندیشهٔ او پی برده هردوشان
را زندان کرد

مردمِ هرات به عباسقلی شوریده دستش را از
کار کوتاه کردند

بزرگانِ کشور جعفرخانِ استاجلو را بفرماندهیِ هرات
فرستادند مگر پیش از آنکه او بآن شهر درآید عبدالله خان

و اسدالله از زندان گریخته اسفراز را گرفتند و با لشکرِ آراسته جعفرخان را در یک فرسنگیِ شهر پیشباز نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گرد گرفتند و پس از چندی با افغانانِ شهر سازش نموده آنرا بچنگ آوردند (۱۱۲۹ ب ۲۲ ماه ۹ و ۱۷۱۶ ا)

چندان نگذشت که بادخیز و مرغاب و دیگر جاهائی را که در خامه روِ هرات بود زیرِ نگین آورده فراه را نیز که سالِ پیش بدستِ افغانانِ غلیزائی درافتاده بود با آنگروه جنگیده پس گرفتند و با فتح‌علیخانِ ترکمان که از پیشگاهِ تخت تازه بفرماندهیِ هرات نامزد شده بود جنگیده از او شکست خوردند و چون هنگامِ گریز او را که دنبالشان کرده بود با بیش از چند تنی ندیدند سرِ اسبِ ستیز را برگردانیده بخاکش افگندند

از آنسوی محمودِ غلیزائی بر سرِ فراه آمد و اسدالله در جنگِ او کشته شد

محمدزمانخان که عبدالله را بی‌پسر یافت به هرات آمده او را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته آن کشور را دادیارانه بدست گرفت

بزرگانِ دربار جنگِ میانِ ابدالی و غلیزائی را سرمایهٔ خوشدلی خود شناخته برای محمود که ریشخندانه آگهی کشتنِ اسدالله را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیرِ گوهرنگار روانه داشتند و صفی‌قلیخان را فرماندهِ هرات ساختند و او نیز پس از جنگ که با زمانخان نمود کشته شد و هرات پیروِ قندهار گشت

آگهی کشته شدنِ صفی‌قلیخان چاکرانِ تخت را برآنداشت که اسمعیل‌خان را سپه‌سالار نموده برهائیِ هرات فرستادندش

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خودسری
ملک محمودِ سیستانی که فرماندهِ تون بود شنید پیش رفتن
را در جائی که پشتِ سر از آشوب تهی نبود درست ندید
از نیروی همدر آنجا ماند و به بندوبستِ کارِ آن سوانح
پرداخت مگر سرانجام همدر آنجا گرفتار و سیستانی بر
مشهد دست یافته پادشاه دادیار شد

در همان روزها که محمود کشتنِ اسدالله را بگونهٔ چاکری
وانمودِ بزرگانِ اسفهان ساخت و دید که آنان بدامِ
نادان فریبِ او درافتادند برایِ یکباره شکار نمودنِ آن
بیخردان دامِ دیگری گسترد و نوشت که اگر شاه را
به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از
دو سوی ابدالی را درمیان گرفته کارِ شان را یکسو
خواهیم کرد

بزرگانِ اسفهان از تاریکیِ خرد دروغهایِ او را فروغی نهاده
قندهار را باو واگزاشتند
محمود بیجن سلطانِ لکزی را در قندهار بجایِ خود گزاشته
آهنگِ هرات نمود و به سیستان درآمد
چون درآنروزها از گوشه وکنارهایِ کشورستانِ ایران
کمتر جائی بود که تهی از سرکشی باشد یا پر از شورش
نباشد از نیروی مردمِ کرمان که از تاخت وتازِ شهدادخان
بلوچ شهر را گزاشته بیرون گریخته بودند محمود را که درآن
هنگام در بم بود بیاری خواندند
محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنِ آنجا را
بازیافت نمود از شنیدنِ شورشی که بیجن سلطان به
دستیاریِ فارسی زبانانِ قندهار درآن شهر برپا کرده
بود کرمان را یغما کرده بدانسوی بازگشت نمود

سالِ دیگر باز محمود آهنگِ گرفتنِ کرمان نموده آن شهر
را درمیان گرفت

مردمِ آنجا چون دیدند که از هیچ سوی کمکی بایشان
نرسید بدادنِ پیشکش زنهار یافتند

محمود چون دید که از آن همه ناهنجاریها که کرد آوازی
از جائی بلند نشد دانست که خانه تهی است و روی
به اصفهان نهاد

بزرگانِ اسفهان سپاهی از مردمانِ شهر و روستائی
گرد نموده آنها را به بهترینِ افزارهای جنگ آراسته
ساخته به پیشبازِ محمود فرستادند

در گلوناباد که چار فرسنگیِ اسفهان است (۱۱۳۴ ع ۲۰ ماهِ ۵
۱۷۲۲ ف ۸ ماهِ ۳) آن هردو لشکر بهم رسیدند سپاهِ شاهی
شکست خورد و محمود روزِ نخستینِ ماهِ دیگر به فرح آباد

فرود آمده سیبه‌بندی و برافراشتنِ سنگر آغاز نهاد و راهِ خوراکی را بشهرنشینان چنان بند نمود که پس از هفت ماه در شهر از چیزهایِ خوردنی نامی هم بجا نماند و بزرگانِ اسفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵ ق ۱۱ ماهِ ۱ ، ۱۷۲۲ ف ۱۰ ماهِ ۲۳) نزدِ محمود برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگانِ انگریز نگاشته (که هنگامیکه[۲] محمودِ سیستانی با ده هزار سوار بیاریِ اسفهان آمده به گلناباد رسید و محمودِ غلیزائی پیشکشهایِ خوبی باو فرستاده نوشت که اگر دست از یاریِ اسفهان برداری و از همان راهی که آمدی برگردی کشورِ خراسان نیز مانندِ سیستان بتو و نژادِ تو واگذاشته خواهد شد و سیستانی که آن دانه‌هایِ گران بها را دید بدامِ نویدِ دارائیِ خراسان درافتاده سرِ خویش گرفت و غلیزائی پس از آن با دلِ آسوده پرداخت

۲ محمود فرودین سوی اسفهان را بنگاهِ لشکرِ خود ساخت کلک

بگرد گرفتنِ همهٔ شهر) و آنرا از دو روی باور نتوان کرد
یکی اینکه از نویسندگانِ آگاه دلِ ایران که او نیز نامهٔ خود
را از رویِ نگاشتهٔ آنان نوشته کمتر کسی است که
آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سیستانی آن روزها را در
شهرِ تون که آرش گاهِ فرماندهیش بود نشسته با نرگان
اسمعیل خانِ سپهسالار در کشمکش بود و چشم به
فرماندهیِ مشهد دوخته نمی توانست بسوئی جنبش
نماید مگر چون همدر آن هنگام بزرگانِ اصفهان تهماسب
میرزا پسرِ سلطان حسین را پادشاه نموده شباشب از
اصفهان بیرون فرستادندش تا او که بقزوین رفته
لشکری از سوانهٔ آنو آبادگان فراهم نموده بیاریِ پدر
شتابد چنانکه او از قزوین نامه ها بهر سوی روان ساخته
از لشکرکشانِ کشور یاری جست و بخواهش او فتحعلیخان

قاجار با دو سه هزار سوار بختیاریِ اصفهان را به اندیشهٔ اینکه مبادا
خودِ بدره دزد باشد باو گفتند که ما را بیاریِ تو نیازی
نیست و او بدش آمده بازارِ اصفهان را تاراج کرده
روی به استرآباد نهاد پس میشاید که نگارندهٔ آن داستان
ملک محمود را بجایِ فتحعلیخان دانسته باشد

باری محمود به اصفهان دست یافت سلطان حسین را
زندان کرد چندان نگذشت که بزرگانِ اصفهان بدگمان
شده پاکشان راکشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی را از پای درآورد و در روزگار
پادشاهیِ خود که کمتر از دو سال بود آنمایه خونریزی نمود که کالیوه
گشت و سرش را بیش از آن تابِ افسر نمانده کارش
بدیوانگی کشید

اشرف که اودرزاده و دیرِلی تباهیِ او بود در نهان جانشش

کشتار بزرگان اصفهان

بستاند و جایش بگرفت (۱۱۳۶ ب ۱۲ ماهِ ۸ ، ۱۷۲۴ ف ماهِ ۵) و چندی از شهرها
ایران را بدست آورده بود که نامهٔ از نزدِ پادشاهِ ترک باو
رسید که چون افغانانِ بی سروپا شایستهٔ تخت و افسر
نیستند و جانشینِ خسروان پادشاهانند بهتر آنست که
سلطان حسین را سپرده نموده از ایران بیرون روند
و این در سالِ سومِ تخت‌نشینیِ اشرف بود که سپهبدان
ترک شهرهای تفلیس و ایروان و تبریز و گنجه و اردبیل
و زنجان و کزاز و سلطانیه و کرمانشهان و همدان
را پس از جنگهای خونریز که با شهرنشینان کرده بچنگ
آورده بودند

اشرف از خواندنِ آن نامه خشمناک شده روی به
گلپایگان نهاد و از آنجا دژخیمی به اسفهان روانه نمود تا
سرِ سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزدِ ایلچیِ ترک

فرستاد و پاسخ او را از نوکِ تیر و دمِ شمشیر داد
جنگ میانِ افغان و ترک درگیر شد ترکان
شکستِ سخت خورده تابِ ستیز نیاوردند و گریز را
رهنمونِ زنهارِ جان شمردند و اشرف با دلی شاد و
سری پر از باد روی به اسفهان نهاد
ترکان پس از آن ایلچی فرستاده بپادشاهیِ او
گردن نهادند و با او پیمانی بستند که هیچکدام از آنها
بکشورِ یکدیگر دست اندازی نکند و از رویِ آن پیمان همهٔ
کشورهائی را که پیش از آن بدستِ ترک درآمده بود
ترکان را شد

بر تخت نشستنِ تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آگهیِ از دست رفتنِ
اسفهان باو رسید و همانجای پای بر تخت و افسر بر سر

نهاد (۱۱۳۵ ۳۰ ماهِ ۱ – ۱۷۲۲ ۱۲ ماهِ ۱۱) و چون سپاهِ افغان روی بدان شهر آورد او آهنگِ آزرآبادگان نمود

مردمِ قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانیِ ایشان برتافت شهر را بسردارِ افغان دست دادند و چون دیدند که افغانان دستِ بی‌آزرمی بزنان و بچه‌گانِ ایشان گشادند سرکشی آغاز نهادند و از افغانانیکه بشهر درآمده بودند یکتن زنده نگزاشتند و آنانکه بیرونِ شهر فرودآمده بودند از دیدنِ آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغِ کشتار میانِ بزرگانِ ایران نهاد

شاه تهماسب چون به آذرآبادگان رسید و لشکرِ ترک را آمادهٔ گرفتنِ آن کشور دید به مازندران شتافت و در راه کس فرستاده از شهنشاهِ روس یاری

جست

امپراتورِ روس هنگامِ برآورده شدنِ آرزوی دیرینِ خود را نزدیک پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد و خودش از خشکی با ده هزار سپاه به دربند فرود آمده بادکوبه را نیز بگرفت

تهماسب در مازندران بگردکردنِ سپاه میپرداخت و یکدو سردارِ بزرگ اسمعیل خان و نجفقلی بیگ نیز از ایلِ قاجار و کرد با چند هزار سپاه بچاکری و یاوریش درآمده بودند که آگهی هایِ سرکشیِ ملک سیستانی در مشهد و دست یافتنش بر خراسان از یکسو و رسیدنِ لشکرِ افغانان به تهران و سوانحهٔ خراسان از دیگر سوی لرزه براندامِ آسایشش درانداخت و روی نهادن بخراسان و گوشمالِ ملک را

نخستین ترشناخت

پیوستن نادر به شاه تهماسب

درآنمیان نادرقلی بیگ که در سال یکهزار و یکصد
تازی میان ایل افشار ابیورد سر بجهان درآورده
از فروغندگی گوهر دلاوری و جنگجوئی و کاردانی باد ست
تنها و از پیشهٔ راهزنی وترکتازی یکی از مردان مرد
و لشکرشکنان پهنهٔ ناورد گردیده دارای سه چهار
هزار سوار رزمجوی شده بود ازآنروی که پیش ازآن اورا
با ملک محمود زدوخوردها دست داده به هنر سپاه کشی
و جنگ آزمائی نامور گشته آوازه سپهبدیش به
هرسوی درپیچیده بود هنگامیکه تهماسب برای جنگ
ملک محمود به مشاه رود درآمده بود شایسته چنان دید
که اورا بیاری خواند و او درخبوشان به پیشگاه والا

رسیده بدریافت جایگاه بلندی سرفراز شد (ب ۱۱۳۹ / ۲۲ ماه ۱
ع ۱۷۲۶ / ۲۴ ماه ۹)
پیش از پیوستن نادر به تهماسب فتح‌علیخان قاجار برای
آنکه در آینده آرزوی نهانی خود را بآسانی برآورده
گرداند بهانهٔ به نجفقلی بیگ که همچشم خودش میدانست
گرفته تهماسب را بکشتن او واداشت پس از آن
نادر که با او هم اندیش بود از همان باده جامی باو پیمود
مگر کشتن فتح‌علیخان را بچند گونه نوشته‌اند گروهی
برآنند که مایهٔ بزرگ کشتن او نادر شد برخی نگاشته
اند که خود تهماسب بر فراخی دستگاه او رشک
برده بدل براو خشمناک بود پارهٔ گفته‌اند که بزرگان
دربار چشم دیدن او را از چندین رهگذر نداشتند
از آنروی به نابودیش کوشیدند از اینها گذشته من

در ایران از دانشمندِ دل‌آگهی چیزی شنیدم که در هیچ نامهٔ ندیدم و آن اینست که چون شاه با نادر و فتح‌علیخان و دیگر بزرگان برای جنگِ با ملک محمود کنگاش نمود فتح‌علی‌خان سخنش این بود که اینک زمستان و سرما در پایانِ سختی است و ما ساز و سامانی که باید و شاید نداریم از نیروی من به استرآباد میروم و در بهارِ آینده با پول که از همه چیز بیشتر درکار است و سازِ سپاه‌کشی برگشته بر ملک بیتازیم و شاه را رفتنِ او پسند نیفتاد

فتح‌علیخان دلتنگ شده روی از شاه برتافت و به اردوی خود شتافت پس آنان باهم گفتگو نمودند که اگر او به استرآباد رود و در خودسری دومِ ملک محمود شود کارِ ما بسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

نادر که شاه را اندیشناک دید گفت اگر شاه فرمان دهد من
او را باستان میآورم شاه فرمود پایانِ آرزو همین است
آنگاه نادر بسراپردهٔ خانِ قاجار درآمده اورا دید که چکمه
شلوار میکند و سراسرِ اردویش برای کوچ بجنب و جوش درآمده اند
پس گفت فرمانِ شاه این است که نزوی و روی
ببارگاهِ شاه نهی
خان سخنِ او را نپذیرفت نادر دیگر بار همان را بازگو نمود
و چون سخنانِ ناسزا ازو بپاسخ بشنود شمشیر از نیام
برآورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکه کسی جلوش
درآید آنرا نزدِ تهماسب آورده گزارش نمود که چون
گردن بفرمان ننهاد سرش را آوردم
باری چون آگهیِ کشته شدنِ فتح علیخان به ملک محمود رسید
چنان دانست که اکنون بخوبی میتواند تهماسب را بچا[ره]

گرداند و پرداخت بآماده ساختنِ لشکرِ خود که یکایک
روی نمودنِ نادر را به مشهد گوشزدش کردند و با
لشکرِ خود او را پیشباز نموده در نیم فرسنگی شهر بهم خوردند
و پس از جنگِ خونریزی سیستانی به شهر گریخته باز
نشین شد

نادر شهر را درمیان گرفت و پس از دو ماه بگشود
سیستانی بجان زنهار یافت و بجامهٔ درویشی درآمده
از پرستارانِ خاکدانِ پاکِ پیشوای هشتمین شد (ب ۱۱۳۹ ۱۶ ماه ۲۶
ف ۱۲۲۶) و پس از چندی که نامه‌نگاریهای نهانیِ
او با بزرگانِ تاتار که در مرو بنامِ او فرمان میراندند
آشکارا شد نادر زنده بودنِ او را درست ندیده
کارش را ساخت

آهنگِ نادر بگوشمالِ افغانانِ ابدالی

چون نادر خاکِ خراسان را از خاشاکِ سرکشان پاکیزه ساخت بگوشمالِ افغانانِ ابدالی پرداخت چه آن گروه درمیانِ آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه وکنارِ خراسان نیز دست اندازیها کرده بودند ازینروی با لشکرِ آراسته (ب ۱۱۴۱ ۱۰ ماهِ ۴ و ۱۷۲۸ ۱۳ ماهِ ۵) از مشهد بیرون شده بخاکِ هرات درآمد و پس ازآن که درچند جنگ شکستِ شان داد افغانان رام شده بزرگانِ شان با پیشکشهایِ شایسته بدرگاهِ نادری روی نهاده زنهار خواستند

نادر همه شان را بفرجامه هایِ گران بها نواخته فرماندهی هرات را باز به الدیارخان واگزاشته چند تن از سردارانِ شان را با خود گرفت و فارسی زبانانِ آن سرزمین را با گروهِ جمشیدی که در بادخیز میماندند کوچانیده

در خاکِ خراسان جای داده بدان کشور بازآمده (۱۱۴۱ ه‍ ۴ ماهِ ۱۲ — ۱۷۲۹ پ ۱۱ ماهِ ۷) به مشهد رسید و از آنجا باز فرجامهٔ گران بهائی با شمشیرِ گوهرنگار به اللّه‌یارخان فرستاد

روی نمودنِ نادر بجنگِ افغانانِ غلیزائی که داورِ اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتنِ نادر بجنگِ افغانانِ ابدالی آگهی یافت با لشکرِ آراسته از اسفهان بسوی خراسان شتافت

نادر روزِ جشنِ دهمِ ماهِ دوازدهم (عیدِ قربان) بیشترِ لشکریانِ خود را دستوری داده بود که بخانه‌های خود رفته بیاسایند و اندیشه‌اش آن بود که در آن زمستان ترکمانهای دشت را بتاراجد و بهارِ آینده بر سرِ اسفهان رود مگر هنوز نیاسوده بود که آگهیِ رسیدنِ لشکرِ اشرف بسوانهٔ

خراسان (ب ۱۱۴۲ - ۱۱ ماه ۱ پ ۱۷۲۸ - ۲۸ ماه ۸) بگوشش رسید و در دم بفراهمی
سپاه فرمان داده توپخانه را با یکدسته لشکر از پیش
فرستاده خودش با تهماسب شاه در هژدهم ماه دوم همان
سال از راه نیشاپور و سبزوار روی باو نهاد که
درآن هنگام سمنان را گرد گرفته بود

اشرف نیز که از آهنگ او شنود از در سمنان برخاسته
او را پیشباز نمود و در جهان دوست (ب ۱۱۴۲ - ۶ ماه ۳) آن دو دریای
لشکر سر بسر هم گزاشته کوس نبرد نواختند و چنان
دلیرانه جنبیدند که لرزه در اندام زمین انداختند

سرانجام شمارهٔ شگرفی از بزرگان و لشکریان افغان
بر زمین افتاده اشرف دست از ستیز برداشت و پای
گریز پیش گزاشت و توپ و توپخانه و رخت و بنهٔ سراسر
اردویش بدست دشمن افتاد پس از آنجا بورامین

آمده فرماندهِ تهران را با لشکرِ آنجا خواند و در درهٔ خار راهِ لشکرِ خراسان را با توپهائی که هنگامِ رفتن آنجا گزاشته بود و لشکرِ تهران بربست مگر سپاهِ نادر سے نه چنان لاخیزِ دریاگزاری بود که بدآنگونه خار و خاشاک جلوشش بسته توانستی شد

اشرف از آنجا به اسفهان گریخت و بازماندهٔ سامانِ زورآزمائیِ خود را گردکرده در مورچه‌خار که نه فرسنگیِ اسفهان است جایِ استواری بدست آورده نگرانِ آمدنِ دشمن نشست

نادر که در جنگِ مهمان‌دوست لشکرِ خود را از اینکه در یورشِ بر دشمن پیشدستی نمایند بازداشته بود چون در راه از زبانِ گرفتار اینکه بدستِ لشکرِ پیش‌جنگ افتاده بودند شنید که چندتن از پاشایان با چند هزار

لشکرِ ترک که اشرف پیش از آن بیاریِ خود خوانده
شان اکنون همراهِ اویند درینجا تا بدشمن رسید فرمان
یورش داد (۱۱۴۲ / ۱۷۳۰) و پس از داروگیرهایِ مردانه
و ستیزوآویزهایِ دلیرانه که از هردو سوی رخ نمود بادِ
پیروزی بپرچمِ درفشهایِ نادری وزید
اشرف به اسفهان درآمده شباشب افغانان را باچه
توانست برداشت و رویِ گریز به شیراز گذاشت
چون درآنروز پیش ازآنکه جنگ بپایان رسد
برخی از لشکریانِ نادر دست به یغما گشودند پس از
گریزِ افغان که اردویِ شان از همه چیز درجا ماند نادر فرمود
تا همه را که بهایِ چندین کرور تومان داشت دریکجا
گرد نموده آتش زدند و پس از سه روز که آگهیِ گریزِ
اشرف رسید کسانِ خود را برایِ نگهبانیِ گنجینه وسامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود در پیِ آن بدان شهر
درآمد و اسفهانیان که سایهٔ مردم کشورِ خود را بر سرِ خود
دیدند بازماندگانِ افغان را که در شهر و بیرون
و گوشه و کنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند
آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از اندوخته
هایِ افغان بدست آمد همه را بلشکریان بخش نمود
کس به تهران فرستاد و پادشاه را از آن فیروزی
آگهی داده بسویِ اسفهانش خواند

شاه به اسفهان درآمده بر تختِ نیاگانِ خود آرام
گرفت (۸ ماهِ ۵)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد و اگر
این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست
که بزبان بوده نه از رویِ خواهشِ دل چه نادر

از دامغان ایلچی بدربارِ پادشاهِ ترک فرستاد که کشورانی
را که سپه‌کشانِ آن شهریار از ایران گرفته اند
واگزارند و چون در اسفهان شنید که ایلچیِ او چون
به تبریز رسید بمرد ایلچی دیگر روانه نمود ازین خوب
آشکار میشود که او هم از نخست آرزوهایِ دور و دراز
در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها خرسند
می بوده

شاه تهماسب چون از رهگذرِ نادر اندیشناک بود از رفتنِ
او بدهش نمیآمد

مگر چون میدانست که اگر دشمن چشمِ اورا دور دیده
سری برگرداند کار بگونهٔ نخستین انجام خواهد یافت تن
برفتنِ او درنداد چنانکه نادر در اسفهان بیش از چهل
روز نیاسوده بود که شنید اشرف در شیراز از

بلهای فارس و الوسهای تازی سرگرم فراهمی سپاه
ست و هم در آن هنگام که دل زمستان و سختی
سرما در پایان زورمندی بود بهر شهری فرماندهی
برگماشته خود با لشکر روی به شیراز نمود (۳ ماه ۷)
اشرف نیز با آنمایه سپاهی که در آنمیان با
کوششهای فراوان فراهم کرده بود سه باره اورا
پیشباز نمود و در زرغان که پنج فرسنگی شیراز است
بهم رسیدند جنگ سختی دیگرباره آغاز شد و باز بگونه
رزمهای پیشین انجام یافت
اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را با زن
و بچه برداشته باهنگ قندهار بسوی بلوچستان شتافت
نادر از شیراز تا نزدیکی ف اورا دنبال کرد و چون
از رسیدن باو نومید شد بدان شهر برگشته فرمانها

بهرسوی روانه ساخت که از گروهِ افغان هرکرا هرکجا بیابند زنده نگزارند

هنگامِ دنباله تازی پیش آهنگِ لشکرِ نادر بسیاری از افغان را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند و چون بیش از دو سه هزار بچه گانِ خردسال را زنده و کشته در کنارهای راه افتاده دیدند چنان دانستند که چون آن گروه بردنِ بچه گانِ خود را در نیروی خود ندیدند برخی از آنان بچه گانِ خود را کشته پارهٔ زنده بینداختند و گریختند و اگر این کردار برای رهائیِ جانِ خودشان بوده به آرزویِ خود نرسیدند زیرا که از آن دستهٔ خونخوار از بیست هزار افغان بجز چند تن کسی زنده جان بدر نبرد

اگر بدستِ چادرنشینانِ آن راه ها کشته نشدند در بیابانها

خشک و دشت هایِ چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
این گونه جان سپردند چنانکه افغانانِ کشته و مرده و
سبان و شترانِ از پادرآمده در هرجا افتاده بودند
خود اشرف را یکی از بزرگانِ بلوچ شناخته او را کشت
و سرش را با گوهرِ گرانبهائی که بر کلاه داشت نزدِ
تهماسب فرستاد

روی نهادنِ نادر بجنگِ ترکان

در بهارِ همان سال پس از گرفتنِ جشنِ نوروز (۲۹ ماهِ ۸)
و نواختنِ بزرگ و کوچکِ سپاه را به جامه هایِ گرانبها
و بخششهایِ دلفروز از راهِ شوشتر و دزفول روی
به نهاوند نهاد

از بزرگانِ ایلهایِ گوناگون و فرماندهانِ شهرهائیکه
در سرِ راه بودند هرکس بپایِ بندگی ره نوردِ

سوی اردوی نادری شد فرمانِ بزرگی خود را بنام
نگینِ او تازه کرد و هرکه در سرکشی ماند بسزا رسید
درمیانِ راه ایلچیِ شاه تهماسب با سیسد دست جامه
سنگین برای سرانِ سپاهش و یک افسرِ گوهرنشان
برای خودش در رسید و اورا بهم بالینیِ خواهرِ شاه
که اشرف از شیراز نزد نادر و او از زرغان به اسفهان
فرستاد مژده داد
نادر ایلچیِ شاه را نوازش فرموده اورا با یک ایلچی
از خودش بازگردانید و از شاه خواهش نمود که خراسان
را باو واگزارند و یکی از شاهزادهٔ خانمها را نیز به رضاقلی میرزا
فرزندِ مهترِ او دهند
هنوز در راه بود که ایلچیِ او با فرمانِ دارائیِ مازندران
و خراسان و قندهار و کرمان و سیستان و پزیرائیِ

درخواستِ دگرشش برگشت

بروزفول محمدخانِ بلوچ که اشرف اورا بایلچی گری نزدِ سلطان احمدخانِ ترک به اسلامبول فرستاده بود با پاسخی که آن شهریار به اشرف داده بود باردوی نادری در رسید و چون نادر آن جنبشِ اورا انگیختهٔ درست کرداری و ریختهٔ راست رفتاری شناخت گردِ دلجوئی او برآمده نوازشش فرمود و فرماندهیِ کوه کیلویه را باو داده بدانسویش روانه فرمود

چون پاشاهایِ ترک از نزدیک رسیدنِ نادر آگهی یافتند با لشکرهایِ گرانِ آراسته به پیشبازش شتافتند جنگهایِ خونخوار در میانِ شان پدیدار شد و در هر جنگ شکست به لشکرِ ترک افتاده بیشترِ شان یا کشته یا دستگیر شدند و بازمانده پس از آنکه همهٔ سامانهایِ اردویشان

را واگزاشتند به بغداد گریختند و نهاوند و همدان و کرمان
شاهان بدستِ سپه‌کشانِ نادر درافتاد پس ازآن نادر
روی به آذرآبادگان نهاد

لشکرکشی نادر به آذرآبادگان

چون نادر از بند و بستِ همدان و کرمانشهان وارهید
توپخانهٔ دشمن‌سوزی را بسوی تبریز کشید (۱۱۴۳ ب ۱ ماه ۱ | ۱۷۲۹ ف ۲ ماه ۸)
پاشایانِ بزرگ که درآن سوانه از گروهِ نیکچری و ترک
دارایِ لشکرهایِ گران بودند و جابجا فرمان میراندند باآنکه
هرکجا گردِ سپاهِ نادر از دور نمایان میشد از پیش برمیخاستند
باز از بیدارمغزی و رنگ‌آمیزیِ زمینهٔ لشکرآرائی و رزم‌آزمائی
نادر سپهبدانِ او از بیراهه بیابان‌نوردِ دشتِ جنگجوئی شده
از پس و پیشِ ایشان سربرآورده شمارهٔ شگفتی از
آنگروه کشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمودند

...خت و سامانِ اردوی ایشان را فراچنگ گرفتند
آئین های پسندیدهٔ که نادر در لشکر نهاده بود آنچه از
بیشتر ایرانیان را پرتوِ هستیِ او سرمایهٔ نازِ بیکران تواند
... این است که بسوی پردهٔ تنی از آنهمه زنانِ مهوش
... ترکان دل کرده و رفته بودند و هر چند دسته شان را
... شتی از توپچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از
هیچ سو دستِ بیباکی و نابکاری دراز نشد
بدان سان نادر تبریز و مراغه و دیگر شهر های آن کشور
را فراچنگ آورده میخواست به نخجوان و ایروان رود که
چاپارِ خراسان رسید و او را آگهانید که افغانانِ ابدالی
سر بشورش بلند نموده الله یارخان را از هرات بیرون
... رده ذوالفقارخان را که از همان تیرهٔ خودشان بود بفرماندهی
... برداشته بر مشهد بتاختند و ابراهیم خان برادرِ او

را شکسته ساختند

نادر فرماندهانِ کاردان به شهرهایِ آنوَر آبادگان برگُ
همه‌شان را از لشکر و سازِ جنگ بی‌نیاز داشته
ایلغار روی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که
افغانان از شنیدنِ آهنگ نادری بیرونِ مشهد
را تهی کرده‌اند از اندیشهٔ شتاب افتاده راه را چپ
کرد و تیره‌هایِ گوناگونِ ترکمانها را که زبانِ خود نگاه
نداشته بدپیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمالی
بسزا داده (۱۱۴۳ / ۲۹ ماهِ ۶ — ۱۲۲۹ / ۱۲ ماهِ ۲) به مشهد درآمد
آنجای لشکریان را فرمود تا بخانه‌هایِ خود رفته چندی
بیاسایند و الله‌یارخان را که تا آندم در مشهد می‌بود
بخواهشِ خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر
بتواند افغانان را دلداری داده هنگامیکه او به هرات

روی می‌نهد باردوی والا پیوندد و خودش درآنمیان پرداخت
انجامِ کارِ ترکمانهایِ دشت و چون کارِ آنگروه را یکسو نمود
آهنگِ هرات فرموده لشکریانش (۱۱۴۳ ۱۱ ماهِ ۹) همهٔ آبادیها
و درهایِ کوچکی را که بر هردوسویِ راه بودند بگشودند و تاراج
کردند تا آنکه به سه فرسنگیِ هرات رسیده اردو زدند
(۱۴ ماهِ ۱۰)

چون ذوالفقار فرماندهِ هرات در همان روزها که نادر به
مشهد آمد با حسین برادرِ محمودِ غلیزائی که فرماندهِ قندهار
بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگیِ سیدال
بیاریِ ابدالی فرستاد بیشتر از همین که دشمنِ دیرینِ اینک
دوستانه بکمک آمده با دشمنِ تازه پایداری میکند بر
نیرویِ ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همهٔ زوری
که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هرروز از دروازه‌ها بیرون

ریخته با سپاهِ نادر درانداختند و کمکی که هر روز از سردارانِ شهر با
ابدالی که بیرون‌ها بودند می‌یافتند باز نادر سرِ همهٔ یورشگرانِ
ایشان را چنان شکست که بجز زیان چیزی نیافتند
و چندان نگذشت که همهٔ شهر را فروگرفت و راهِ رگه
نشینان را با برونیان تنگ بربست و سردارهای
خود را از هر سوی به آبادانیهای نامورِ خامه‌روِ هرات
همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانندِ آنها
فرستاده از کشتار و تاراش خرده فروگذاشت ننمود
چون روزگارِ خجالشِ هرات تا چهار ماه کشید و افغانان
دیدند که با آنکه هر روزه از دژ بیرون آمده پشت بدیوار
جنگ درانداختند باز جز آنکه کاری نساختند از توپخانه و
سامانِ پیگار نیز هرچه بیرون آوردند همه را باختند از
میانجیِ الله‌یار خان که باردو پیوسته بود خواهانِ آشتی

و نادر پذیرفت مگر در میانِ چند روز که گفتگویِ آشتی در میان
بود دمی تازه کرده باز سر از فرمانبری برتافتند و چون
بیشتر کوفته شدند باز نادر را بازی دادند و سرانجام که
سه بار بهمین گونه پیش آمدند درمانده و از خود نومید
شده درخواست نمودند که نادر همان اللهیارخان را که پیش
از آن در هرات دست نشانده خودش بود به هرات
باز برگمارد

نادر باز درخواهِ افغانان را به پیمانِ اینکه ذوالفقارخان با
برادرش احمدخان در فراه رفته گوشه گزینند بپذیرفت
پس بزرگانِ ابدالی با پیشکشهایِ شایان (۱۱۴۴ / ۱۷ ماه ۲) به
اردو آمده بفرمانِ والا اللهیارخان را بفرمانهی برگزیدند
و در دو سه روز اورا فریفته در سرکشی با خود انباز
نمودند

اللهیار پس از چندین جنگهایِ خونریز که با سپاهِ نا سرکشی
و چند هزار تنِ دیگر را که از افغانانِ ابدالی بی سرکردِ پیشوای
آیین را با یکدو تن از نزدیکانِ خود بدرگاه فرستاده گزارش
نمود که اگر زن و بچه و کسانِ او نزدش فرستاده شوند
او رویِ نیاز بآستان نهاده پوزشِ گناهانِ خود
خواهد خواست

نادر فرستادگانِ او را نگاهداشت و کسانش را روانه
فرمود

گویا اللهیارخان پس از آشکار ساختنِ آن رفتارِ
بیهوشانهٔ ناهموار که پس از نگریستنِ آنهمه کر و فرِ نادرے
در سرکشی باو هویدا ساخت هنوز چنان میدانسته
که در نشان دادنِ گوهرِ رگِ افغانیِ خود کوتاهی نموده
که چون کسانِ خود را که فرستادهٔ نادر بودند نزدِ خود

دید زنِ خود را کشت و از زبانی که داده بود برگردید
نادر کردارِ دومینِ اورا از خدا میخواست
زیرا که پس از شکستنِ پیمان نیز همهٔ کوششهایِ
او بنومیدی برخورد و بجایِ آنکه اگر الله‌یار درست
رفتار کرده بود فرماندهیِ هرات در خاندانش میماند
اکنون همین بجان زینهار یافته فرمانِ رفتنِ به ملتانش
داده شد (۱ ماهِ ۹)

نادر هرات را گرفت و فرماندهیش را به پیرمحمدخان
داد و او را هفتمِ همان ماه با لشکرِ خود بشهر فرستادُ
روزِ نوزدهم نیز برایِ گردشِ در شهر سوار شده
شامگاه باردویِ خود برگشت

آنگاه از افغانانِ ابدالیِ هرات و فارسی زبانانِ آن
سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باندازهٔ

شست هزار خانوار کوچانیده از آغازِ خاکِ مشهد و ابیورد تا پایانِ خاکِ سمنان که خار و شهریار باشد همه‌شان را جای داد و به مشهد باز آمد (۱۵ ماهِ ۱۰)

گویند در روزِ جشنِ نوروز که بیست و دومِ ماهِ نهم بود نه هزار دست فرجامهٔ گران بها بسرانِ سپاه و بندگانِ بارگاه بخش نمود

درمیانِ روزهائیکه نادر گردِ هرات نشسته بود شاه تهماسب (با آنکه نادر در آن جنبش با او همداستان نشده با و نوشته بود که از آن کار پرهیز نماید باز نشیند) و برای رهانیدنِ بازماندهٔ کشورِ آزرآبادگان که در دستِ پاشایانِ ترک بود لشکر بدانسوی کشید و چون از آغاز در یکدو جنگ که با آنگروه آزمود شکستِ شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس وپیشِ کار را بنگرد آنها را تا پشتِ دیوارِ ایروان دنبال کرد و آنجا از توپخانهٔ که از بالایِ باره براو بستند سرخورده پس نشست وچون راهِ خوراکی باردویش بند بود پس از چند روز از دوستنگی به تبریز آمده آنجا شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد پاشا از بغداد بآهنگِ اراک بجنبش درآمده اند پس ناگزیر به همدان آمده بفراهمی سپاه کوشید و در یک جنگ از پاشایِ بغداد شکست خورده به اسفهان گریخت

پاشایِ بغداد همدان و کرمانشهان و هرجائی که در آشوبِ افغان بچنگِ ترک درافتاده بود بازگرفت و پاشایِ ایروان نیز همهٔ شهرهائی را که نادر

از آن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون این
در همان روزها روی نمود که ایلچیِ نادر برایِ واگزاشتنِ
بازماندهٔ کشورِ آزرآبادگان بدربارِ ترک رفته بود از بیمِ روی
باندیشهٔ آنکه مبادا نادر از خراسان باز بجنبش درآید باشاه
تهماسب بدینگونه آشتی کردند که آنسویِ رودِ ارس
با ترکان و این سویِ آن با ایران باشد و چند سرزمین
از کرمانشهان بگونهٔ میانجیانه به احمد پاشا واگزار شود
زیراکه پادشاهِ ترک اورا در آن کار برگزیده بود
این آگهی در همان روزها که کارِ هرات
نزدیک بگشایش رسیده بود گوشزدِ نادر شده اورا
بر بزرگانِ دربارِ شاهی بخشم آورد و او ایلچیِ دیگر
برایِ همان کار بدربارِ سلطان محمود خان که تازه
بر تختِ اسلامبول نشسته و آن آشتی از رویِ

فرمانِ او شده بود روانه نموده زیرِ آن پیمان زد و
نامه ها بچاکرانِ تخت نگاشته آنها را سرزنش نمود
همچنین نادر بهمهٔ بزرگانِ کشورِ ایران که در
هر سرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همهٔ آنها
از گشایشهائی که در افغانستان نموده بود یاد کرده
سخنانی نوشته بود که خونِ همه شان را بجوش آورد
و پس از یکدو ماه که ترکمانانِ نافرمان و دیگر سرکشانِ
سوانهٔ خراسان را گوشمال داد باز (۵ ماهِ ۱۲) به مشهد
درآمده از آنجا باهنگِ اسفهان (۱۱۴۵ / ۶ ماهِ ۱) سراپرده
فیروزمندی بیرون زد
هنگامیکه نادر از آزرآبادگان آهنگِ خراسان نمود
از مازندران ایلچی به امپراتورِ روس فرستاد که شهرهائی
که از ایران گرفته اند تهی نموده از خاکِ آن کشور

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتنِ اسفهان و راندنِ افغان و کشودنِ برخی از شهرهایِ آزرآبادگان شنیده بود باز چون رویِ نادر را بسویِ فرکارِ بزرگی میدید پیش از انجامِ کارِ ابدالی خواهشمند یکسوئی نبود و این را نیز نمیخواست که پیغامِ او را پاسخی ندهد بیش ازین نبود که میخواست که استخوانی در زخم بنهد پس پیمان نامهٔ با شاه تهماسب درمیان نهاد که از آنچه گرفته است پارهٔ را واگزارد و پارهٔ را تا هنگامِ گرفتنِ ایروان از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکستِ ابدالی و بدست آمدنِ هرات شنید خودش ایلچی به نادر فرستاده خوشنودیِ خود را در آنچه او خرسند باشد وانمود ساخت

پاسخِ نادر به امپراتور همان سخنِ نخستین بود که برایِ رسانیدنِ آن دو تن ازکسانِ خود را نیز نزدِ او فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه در تهی کردنِ آن شهرهائی که سردارانش بدست آورده اند کوتاهی فرماید دردم آگهی فرستند از نیروی توپخانه را از راهِ سبزوار فرستاده خود از راهی رفت که اگر کار افتد به گیلان سر درآرد مگر همان روز که کنارِ رودخانهٔ گرگان فرود آمده بود نوشتهٔ کسانِ او و مردمِ گیلان در اینکه سردارانِ روس رشت و گیلان را تهی نموده اند در رسید و او را از آن آهنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران آیند و خودش نیز بهمانسوی روی نهاد

در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلخانی گریِ ابدالی

و تهماسب خانِ جلایر را بدارائیِ قندهار سرفراز نموده روانه‌شان فرمود زیراکه نخستین بر درِ هرات و دوین بر سرِ ترکمانانِ سرکش چاکریهایِ شایسته هویدا نموده بودند

رسیدنِ نادر به اسفهان برداشتنِ او تهماسب را از تختِ شاهی وگزاشتنِ فرزندِ شیرخوارهٔ او را بجایِ او

در همان‌دم که نادر پیمانی را که شاه تهماسب با پادشاهیِ ترک بسته بود وازد چند تن از نزدیکانِ زبان‌آورِ خود را نزدِ تهماسب فرستاد تا باو وانمایند که آن پیمان برایِ ایران و ایرانیان زهرِ کشنده است و او را بآن دارند که بسویِ تهران جنبش نماید تا آنجا گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنید که شاه از فشارِ بدگمانی و هراس جز آنکه با آمدن
دلش گواهی ندادی با احمد پاشایِ بغداد نیز راهِ یگانگی و سازش گشاده
ازینروی بسویِ اسفهان شتاب نمود و چون آنجا
رسید (۱۱۴۵ ماه ۵ ۳) و شاه بدیدنِ او رفت چند شب در بزمِ
باده باهم بسر بردند و چون نادر برای آنکه همپایِ هم به
جنگِ ترک پیش روند نتوانست او را توی کار آرد
بامدادانی همهٔ بزرگانِ کشور را پیش خوانده بنگاهش
ایشان افسرِ شهریاری از سرِ تهماسب برداشت و
بر سرِ فرزندِ هشت ماههٔ او عباس میرزا گزاشت
پس تهماسب را با بانوانِ پرده سرایِ او به مشهد
فرستاد و ماندنِ عباس را به قزوین فرمان داده
او را با پردگیانِ اندرونِ شاهی بآنجا روانه نمود (۱۴
ماه ۳) و دو روز پس از آن جشنی پادشاهانه برپا کرده

پنجهزار دست فرجامه‌هایِ گرانبها ببزرگانِ کشوربخش نمود
و از پایه محمدخانِ بلوچ که مایهٔ بزرگِ شکستِ شاه ازلشکر
ترک شده بود یک پله کم فرمود
آنگاه ایلچیِ ناموری برایِ آگهیِ تخت‌نشینیِ تازه به شهنشاه
روس فرستاد
چون نادر ازپیش اندیشهٔ تاختنِ بر قندهار داشت پس
از راندنِ اشرف از شیراز علیمردان خانِ شاملو را بایلچی
گری روانهٔ دهلی فرموده از شهنشاهِ هندوستان خواهش
نموده بود که چون افغانانِ شهرآشوب پایِ سرکشی پیش
نهاده شهریاریِ چندین سالهٔ صفوی را ببادِ نیستی
در دادند اینک که بیورشهایِ مردانهٔ جنگجویانِ خراسان
آوارهٔ بیابانِ گمنامی شدند آنها را در هندوستان که بجز
آنجا گریزگاهی ندارند راه ندهند و آن کردار را برای

خود نیز سودمند شناسند زیرا که زیانهائی که از آن گروه به هندوستان رسیده چیزی نیست که پنهان بوده باشد و گرچه محمدشاه پاسخی که مایهٔ آسایشِ دلِ نادر باشد نداد و با آنکه حسین پسرِ میرویس که در آن روزها برقندهار دست داشت در همان روزها لشکر به ملتان کشیده از کشتار و تاراج خردهٔ فرونگذاشت باز بر دوشمانِ خواهشِ نادری از کاردانیِ بزرگانِ دربارِ خویش راهِ یگانگی و دوستی با او بگشاد مگر نادر آن هنگام را نیز برای یادآوریِ خواهشِ پیشین ایلچیِ دیگری بدربارِ دهلی روانه ساخت و چون در لرستانِ بختیاری آشوبی برپا شده بود بکوهستانِ آن گروه رفته سه هزار خانوارِشان را کوچانیده به خراسان فرستاد و از آنجا روی به کرمانشهان نهاد (۲۲ ماهِ ۶) و تا درِ بغداد همه جا که

به سپاهِ ترک برخورد شکست داد و پاشایان و سرنشانان
را دستگیر کرده رخت و بنه‌شان را بگرفت و درمیانِ
هفت ماه که گردِ بغداد نشسته کار را بر درونیان تنگ
ساخت همهٔ شهرچه‌هایِ آن سرزمین بدستِ سپه‌کشانِ
درآمد تا آنکه در نخستین ماه سال (۱۱۴۶) ایلچیِ احمد پاشا
باردویِ او درآمده زینهار خواست به پیمانِ اینکه تا پایانِ
ماهِ دیگر دژِ بغداد را بسپارد

گویا در نهان آگهی به احمد پاشا رسیده بود که او سرنادر
را بآن سخنانِ بیفروغ گرم نموده او را بازی داد زیرا
که نادر یکایک شنید که توپال عثمان پاشا که پیش از آن
دستورِ بزرگِ پادشاهیِ ترک بود با سد هزاره مردِ کاری
گردِ بغداد گذاشته با بازماندهٔ لشکر آهنگِ او نموده
(۶ ماهِ ۲) برابرِ اردویِ او که در پایانِ استواری برکنار آ

اروند برافراشته بود نمودار شد

نادر نخست با لشکرِ پیشِ جنگِ او دست و پنجهٔ نرم کرده آنها را بسوی کرکوک بگریزاند و بر دلِ سپاهِ او یورش برد ترکان تابِ پایداری نیاورده پناه به سنگرهای خود بردند

نادر سپاهِ خود را بتاختِ درونِ سنگر و گرفتنِ توپخانهٔ ترک فرمان داد و خودش نیز با آنکه گلولهٔ توپ و تفنگ مانندِ تگرگ از هرسوی میبارید بر توپخانهٔ دشمن یورش برده چند توپ از ایشان بگرفت و سواره اش بهر سوی که تاخت برد دشمن را بهم درفشرد مگر از چند رهگذر پس از ناوردِ بسیار سختِ بیمناکی که بیست هزار تن از هر سوی سرنگون شد سپاهِ نادر که چندان هم از ایشان بیجا نمانده بود پریشان گشت

از چیزهائی که مایهٔ شکستِ او شد یکی این بود که لشکرِ
او بشمارهٔ شگرفی کمتر از نیمهٔ سپاهِ ترک بود
دیگر آنکه بیشترِ سپاهِ نادر از شامگاهِ شبِ پیش تا چاشتگاهِ
همانروز پانزده فرسنگ راه درنوردیده بود که به لشکرِ
پیش جنگِ دشمن برخورد و بی آنکه دمی تازه کند تا از خستگی
و کوفتگی راه اندکی بیاساید دردم بر دشمن تاخت
تا هنگامِ پسین دست از جنگ نکشید آنهم در دلِ
گرمای تابستانِ آن سرزمین که منشِ ایرانیانِ ترزبی
را بهیچروی تابِ برداشتِ آن نیست
برایهمه بالبِ تشنه و جگرِ تفته دست از جان شستند
و تا دمِ واپسین دست از کوشش برنداشتند
نوشته‌اند هرجائی که دسترسی آب داشت در دستِ
دشمن بود چنانکه از بیست هزار لشکرِ نادر که نابود شد

چندین هزارِ شان در آب مردند که از زورِ تشنگی بی باکانه خود را در آب افگندند
دیگری آنکه یکی از بزرگانِ تازی که دلِ نادر بکمکِ او شادمان بود چون بهنهٔ هنگامه درآمد بدشمن پیوست
دیگری اینکه جنگِ آنروز را توپ و تفنگ و پیاده از پیش برد و مردانِ نادر همه سوار بودند و پیاده بسیار کم داشتند و گرچه او توپخانه نیز همراه داشت مگر نه مانندِ توپخانهٔ ترک‌ها که همه را بر جاهای پایدار آرام داده و به زنجیره‌هایِ استوار از پیش بهم پیوسته سرکوبِ راهِ درآمدِ دشمن بودند چنانکه درآنروز بیشترِ کشتگانِ ترک همه از زخمِ نیزه و شمشیر جان داده بودند و کشتگانِ ایران همه از گلولهٔ توپ و تفنگ تا جائی که دو بار اسبِ خودِ نادر از زخمِ گلوله سر غلطید و در هنگامِ

دوم پارهٔ از لشکریانِ او خودِشش را تیر خورده دانسته پشت بکارزار دادند و دیگران پیرویِ آنها نمودند و نادر که باز بر یکی از اسبانِ یدک سوار شده دانست که آن سپاه پریشان را دیگر نمیتواند بآئین درآورد جای را تهی نمود و در گونهٔ جنگ و گریز تندرست از آن دشت خونریز بسویِ بهریز روی نمود و کس فرستاد تا لشکرِ او از درِ بغداد برخاسته همانجا باو پیوستند و توپال پاشا توپخانه و دیگر چیزهایِ نادر را بچنگ آورده به بغداد رفت و پس از سه روز به کرکوک برگشت

باری نادر پس از آن شکست به همدان رفت (۲۲ ماهِ ۲) هرچه پول نزدِ هرکس داشت پیشِ خود خواست سردارانِ پیوندگسیخته و سربازانِ گریخته را

فرمانِ آمدن به همدان داد از همهٔ شان پوزشها خواست
هریک را فراخورِ جایگاهِ او نوازش فرمود هرچه از دست
هرکس بدر رفته بود دو برابر و سه برابر تاوان داد
و آگهیِ شکستِ خود را چنان نامه‌ها ببزرگانِ ایران
فرستاد که رگِ مردانگی و همشهریگریِ پاکشان را
بجنبش آورد چنانکه در درونِ دو سه ماه لشکرهای
آراسته با سردارانِ کهن و نوخواسته از هرجای
ایران بیاریش دررسیدند و او پس از آنکه فرماندهان
شهرهایِ ایران برگماشت و هریک را کارنامهٔ بدست
داد با آنچنان ساز و سامانِ جنگی که برتر و بهتر از آن به
نگاهِ اندیشهٔ هیچ سپهبدی درنیاید از همدان (۲۲ ماهِ ۱۶)
سراپردهٔ کینه‌جوئی بیرون زد
گویند از هرچشمه چیزهایِ بایستنیِ اردوی جنگ که بشهرهای

ایران فرمانِ آماده ساختن و فرستادن داد و همه در
دو ماه باردویِ گران شکوه دررسیدند بدان اندازه فراوان
بود که چون بشمار درآوردند میخِ پساهنگ که از همه
چیز خردتر بود بهر سواری بیش از یکمن میرسید
شاید در آهنگِ خود را که بکدام سوی خواهد شتافت
پنهان نموده بود که چون به کرمانشهان رسید از پژوهندگان
خود شنید که توپال پاشا از کرکوک فولادپاشا و چند تنِ
دیگر از پاشایان را با بیست هزار سپاهِ ترک بیرون
فرستاده که اگر نادر به تبریز تازد ایشان به کرمانشهان
روند و اگر بسویِ بغداد اسب اندازد سرِ راه براو بگیرند
و چون دانسته شد که آنگروه در کنارِ آبِ دیاله که هشت
فرسنگیِ زهاب است اردو زده‌اند اردو را در همانجا گذاشته
باتیپی از دلاورانِ سپاه روی بدیشان نهاده هشت روز

راه را در دو شبانروز درنوردیده هنگامی بر سرشان
رسید که آنها از نگریستنِ گرد های تیره بفرارسیدنِ دشمن
پی برده بآمادگیِ خود میپرداختند و تا نادر کنونهٔ آنها را از بالای
پشتهٔ دید بیک تاخت چنان سراسیمه‌شان ساخت
که جای را با هرچه داشتند گزاشتند و گریختند
لشکرِ فیروز پس از آنکه آنها را تا چند فرسنگ دنبال
کرده بهرکدامشان رسیدند یا دستگیر نمودند یا سرش
را از تن جدا ساخته نزدِ نادر آوردند بارِ دوگاهِ ایشان
بازگشته دارایِ خواستهٔ بیشمار شدند و پس از شش روز
که بار و بنه از دنبال رسید روی به کرکوک نهاده چون
مرگِ ناگهانی (۱۵ ماهِ ۵) به سه فرسنگیِ آن شهر درآمد
توپال یا براستی بیمار بود یا خود را به بیماری
انداخته از در بیرون نیامد چندی از پاشایانِ او بیرون

آمده پشت بدیوارِ باره بکارزار ایستاده شدند و چون
برابرِ آتش افشانیِ سپاهِ نادر پایداری نتوانستند گرد
مشتی از ایشان به ارزنِ روم گریخت و بازمانده
بدژ برگشته بباره داری پرداختند

نادر تا دو روز هر روز بسوی دروازه‌هایِ دژ بتاخت
و چون کوششهایِ او در برون آوردنِ سرلشکر
بجائی نرسید بگرفتنِ دژهایِ گرد و بر پرداخت که همه
پر از انبارهایِ چیزهایِ بایستنی بودند و پس از
گشودنِ آنها بسویِ غرابیه روان شد

در آنمیان گروهائی که در آن سوانه میماندند توپال پاشای
سرلشکر را از جنبشهایِ نادری آگهی دادند و کوششهای
او را در فراهم آوریِ سپاه و سیورساتِ بسیار از
هرسوی به غرابیه چنان وانمود ساختند که باید نگار

بدی از سوی ایران باو رسیده باشد

اگرچه در راستی دو روز پس از آنکه نادر سپاهِ
ترک را که برکنارِ آب دیاله اردو داشتند بشکست
در همانجا شتابِ بدی بگوشش رسید و آن سرکشی
محمدخانِ بلوچ بود و تاخت و تازش بر سرِ آبادیهای
فارس و شکست دادنش گماشته هایِ نادر را مگر
اینکه او از شنیدنِ آن آگهی لرزشی در اندام
هنگهایِ خود راه نداده بود

باری توپال ممش پاشا را که در ناموری سرشناس
بود با دوازده هزار سپاه به دنبالِ نادر روانه نمود
پس باین اندیشه که مبادا فیروزیِ بر نادر مایهٔ
نیکنامیِ او شود خودش نیز با آنکه ناتوان بود در تختِ
روان نشسته با بازماندهٔ سپاهِ خود به بهانهٔ پشتیِ

همش پاشا روی به پشتِ سرِ او نمود

نادر تا شنید که همش پاشا به آغ‌دربند رسیده و بجای استواری فرود آمده که درمیان دو کوه است و راهش از برون یکی است هنگامِ شام (ا ماهِ ۵) سوار شده از بیراهه آهنگ او نمود و چون چشمِ دیدبانانِ دشمن را که بیرونِ راه بودند خواب گرفته بود بامدادان ناگهان بدربند رسید نخست چند دستهٔ افغانانِ ابدالی را فرمود که از دهانهٔ دربند تا پایانِ کوه از هر دو سوی جابجا ایستاده شده راهِ گریز را بر دشمن ببندند پس خودش بر آن گروه بتاخت و بیک یورش رشتهٔ فراهمیِ ایشان را از هم گسیخته خود را بدلِ آن سپاه زده بود که گردِ سپاهِ توپال که پاشنه‌کوبِ راهِ لشکر همش پاشا شده بود

محمدشاه

نمودار گشت

نادر لشکریانِ خود را فرمود تا از همانجا برآن سپاهِ
انبوه بتاختند و بیورشِ نخستین چنان رشتهٔ آئینِ
آن گروه را پاره پاره ساختند که در راهِ گریز سر
از پا نشناختند

توپال که در دنبالهٔ لشکرِ خود بود چون آن هنگامهٔ
رستخیز بنگرید رهائی جانِ خودرا همین در گریز دید و از
تختِ روان پیاده و بر اسب سوار شد و الله‌یار
نامی از سوارانِ ایرانی باد رسیده با نیزه از اسب
سرنگونش کرد و سرش را از تن جدا کرده نزدِ
نادر آورد همگی اردویِ ممش پاشا و توپال پاشا با توپخانه
و هرچه داشتند بدستِ لشکرِ فیروزمند درآمد

نادر سرِ آن سردار را گرامی داشته با تنش بهم آ

عبدالکریم افندی که یکی از دستگیرشدگانِ همان جنگ
بود بکشورِ ترک فرستاد که بآیینِ خود خاکش کنند
آنگاه نادر به غرابیه برگشته چند تن از سرداران
را برای آنکه راهِ خوراک را به بغداد ببندند بدانسوی
نامزد فرمود و خودش با گزیدهٔ سپاه روی به تبریز
نهاد و در راه شنید که تیمورپاشا همان روز که از
شکستِ فولادپاشا که برکنارِ آبِ دیاله روی نمود
آگهش کردند تبریز را تهی کرده به وان رفت
و آن شهر دوباره بدستِ سپهکشانِ خودش
که درآن سواره بودند درافتاد از نیروی سرِ اسبِ
کینه‌توزی را برگردانیده روی به بغداد نهاد
احمدپاشا که تا آندم به تنگنای دروائی درافتاده بود
کسانِ خود را نزدِ نادر فرستاده خواهانِ آشتی

شد و گرچه نادر میخواست که تا بغداد را بگیرد از آنجای پا واپس نگزارد مگر چونکه در راه آگهی های بالا گرفتن آتش سرکشیهای محمدخانِ بلوچ پی درپی باو رسیده بود آن هنگام را تن بآشتی درداد و پیمان نامهٔ بدینگونهٔ نوشته شد که همهٔ کشورانیکه پیش از آشوبِ افغان زیرِ ایران بود به ایران واگزار شود و احمد پاشا فرمانها به پاشایانِ شیروان و گنجه و تفلیس و ایروان برایِ تهی نمودنِ آنها فرستاده آشتی ردند و نیز گرفتارانیکه از هردو سوی در جنگهایِ گزشته بدستِ هردو گروه بودند از رویِ پیمان رهائی یافتند نادر آهنگِ فارس نمود (۱۵ ماهِ ۷) که محمدخان گوشمال داده بکارهایِ دیگر پردازد و پیش از از راهِ شوشتر و دزفول به شیراز درآید گشتن

آن سامان را ورانداخت و هرکجا را که به محمدخان یاوری نموده بود ویران ساخت مردمش را کشت و رختِ شان را به یغما داد
چون در آنجا آگهی رسید که پادشاهِ ترک پیمان نامهٔ احمدپاشا را وازده و عبدالله‌پاشا را که فرمانفرمای اسکندریه بود بسپه‌سالاری و فرمانفرمائی آزرآبادگان برگماشته و دستِ او را به بست و گشادِ کارِ جنگ و آشتی رسائی داده نادر دانست که اندیشهٔ آنگروه چیست زیراکه از آنزوی نیز آگهی رسید که فرماندهانِ گنجه و شیروان و تفلیس و ایروان فرمانِ احمد پاشا را نخواندند ازینروی تهماسب قلیخانِ سردار را بگرفتار نمودن دو سه تن از سرکشان که گریخته بودند نامزد فرموده فراسوی اسفهان شد

یکی از گریختگانِ سرکش محمدخانِ بلوچ بود که پس از فتادنِ از کوهی بکوهی و بباددادنِ سامان و بکشتن دادنِ مردانِ خود به سوی گرمسیر گریخته بود چنانکه او را دستگیر کرده در اسفهان نزدِ نادر آوردند و هم آنجا بفرمانِ او چشمهایش را کندند و او از آن رنج جان بدر نبرد

نادر از اسفهان (۱۱۴۷ / ۱۱۱۲ ماه ۱) آهنگِ جنگِ ترکان و بچنگ آوردنِ سوانهٔ پیشینِ ایران اردوی کینه‌جوئی برون زد

گویا نادر بزورِ بازو و نیروی بختِ خود پایانِ پشت‌گرمی را داشت و میخواست گشایشهایِ خود را با ایلچی روس نشان دهد که او چون در اسفهان به پیشگاهِ والا رسید دستوریِ رفتنش را نداد و فرمود که همراهِ اردو باشد و بیشتر از همین یکی میتوان آنرا راست پنداشت

که چون نادر ایروان را گرفت شهنشاهِ روس بمیانجیِ
همان ایلچی بازماندهٔ شهرهایِ ایران را که هنگام
سپردِ رشت وگیلان تهی کردنِ شان را بسته بگرفتنِ
ایروان نموده بود به گماشتگانِ نادر واگزار نمود
نادر تحت پرداخت به برکندنِ ریشهٔ سرکشانِ
گروهِ لکزی و بی آنکه از سختیِ راه ها و استواریِ آرامگاه
هایِ ایشان پروائی کند در اندک روزگاری همهٔ
سرجنبانانِ آن گروه را که از رهگذرِ پشت گرمیِ نشیمنهایِ
سختِ خود که برکوه هایِ بسیار بلندِ دشوارگزار داشتند
کوسِ بالائی و لافِ والائی میزدند یا ازپا درانداخت
یا بکوهستانهایِ دوردست آواره ساخت و چون فرجامِ
آن کوهستانِ مینونشان را از نهالِ سرکشانِ کهن
تهی کرد دو سه تن از خانزادگانِ خانه نشین،

که در راه او پای چاکری پیش نهاده و پدرانشان نیز
گاهی بر آن گروه بزرگی نموده بودند بتازه روی کار آورد
و آنها را جابجا بفرمانده‌ی دست‌نشاندهٔ خود گردانید
و در شماخی و شیروان که از جنگِ سرخای خان
لکزی برون آورد کسان خود را بفرماندهی گماشته
تهماسب قلیخان را که پیش از آن بدارائی قندهارش
سربلند ساخته بود به قندهار و غنی خان را که بسرداری
ایلِ ابدالی سرفرازش فرموده بود به هرات فرستاده
خود رفت و بارهٔ گنجه را درمیان گرفت (۶-ماهِ-۶)
علی پاشا که فرماندهِ آنجا بود باره‌گزین شد و چون چندی
گذشت و از رهگذرِ سختی جای کاری از پیش نرفت و
آوازهٔ فرودآمدنِ عبدالله پاشای سرلشکرِ ترک هم از
وان به قارص بهرسوی درپیچیده بود سردارانِ خود را

با لشکری که بس باشد بخش نموده نگهبانی هر جائی را (مانند
گنجه و نخجوان و ایروان و تفلیس و سر راه‌های ترکتازی
گروه لکزی) سپرد بخشی فرموده با دوازده هزار لشکر رومی
به غارس نهاده (۱۳ ماه ۱۲) آهنگ خود را بسر لشکر
آگهی داد

عبدالله پاشا از جنبش او شنیده شهر و گرداگرد آنرا
بسنگرها و مورچلها استوار نموده باره گزین بود که نادر
بیک فرسنگی غارس (۱۱۴۸ ماه ۱) فرود آمد و روز دیگر لشکر
گاه او را که از رهگذر فراوانی سپاه بیرون باره ساخته
بود بیک شلیک از هم داغان کرد و چون دید که پاشا
از دژ استوار بیرون نمیاید گرد بر گرد غارس را آتش
کشیده برای بیرون آوردن او روی به ایروان
نهاد و کار این سرلشکر همانند آن دیگر انجام پذیرفت

عبدالله پاشا نیز همچون توپال پاشا برخاستنِ ناگهانی
نادر را از درِ دژ چنان پنداشت که رویدادِ ناگواری او
را بدان کار ناگزیر ساخت و با دلِ شاد و سرِ پر بادِ
سپاهِ خود را که هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیادهٔ نیکچر
بود برداشته رو به ایروان نادر را دنبال نمود
نادر بر درِ ایروان رسیده کار را بر حسین پاشا فرماندهِ
آنجا تنگ ساخته شهرِ بایزید را تاخته و فرماندهِ آنجا
عثمان آغا را بکمندِ گرفتاری درانداخته بود که از نزدیک
رسیدنِ سرلشکر شنیده او را با پانزده هزار سوارِ
یکه پیشباز نمود و چون بهم رسیدند نادر سپاهِ خود را به
بهترین آئینی بیاراست و چنان مردانه جنبید و دلیرانه
کوشید که نخست یک بخشِ توپخانهٔ دشمن را بدست
آورده لشکرش را با آنهمه گرانی بشکست پس از آن

بر همهٔ سپاهش چیره گشته همگیِ سامانِ اردویِ او را بجنگ آورد

گویند شمارهٔ آنچه از سپاهِ ترک کشته و دستگیر شد بیش از پنجاه هزار بود که ده دوازده هزارِ شان از پاشایان و افندیان و سرکردگان لشکر بودند

خودِ سرلشکر یکی از کسانی بود که هم گرفتار و هم کشته شده بود چنانکه از همین رویِ کُنندهٔ او بخششی که باید از نادر بیابد نیافت چه او نخست سواره بدستِ رستم نامی گرفتار شد و سپاهیانِ دیگر خواستند او را از دستِ رستم بربایند و پاشا در آن کشمکش از اسب فرود افتاده سرش بسنگ خورده بشکست و رستمِ نادان به بیمِ آنکه مبادا بمیرد سرش را بریده به نادر برد (۲۶ ماهِ ۱)

چون آگهیِ این شکستِ ترک گوشزدِ مردمانِ دور و
نزدیک شد پاشایانِ گنجه و تفلیس و ایروان و غارس
خواه‌مخواه یکی پسِ دیگری از درِ زینهار درآمدند و نادر به
پیمانِ آنکه از توپ و توپخانه و دیگر ساز و سامانِ لشکری
چیزی بیرون نبرند و گرفتارانِ ایرانی را بسپارند
همه را زینهار داد چنانکه گنجه را در (۱۱۴۸ ه) بسپه‌کشانِ
نادر سپرده بکشورِ خویش رفتند و گرچه چون نادر بر درِ
غارس رفت پاشایانِ آنجا بباره‌داری پرداختند
مگر اینکه بیش از آن سودی نبردند که پس از زیر و
زبر شدنِ آن سامان دژ را بدست دادند چه پادشاهی
ترک پس از تباهیِ لشکرِ عبدالله پاشا بهمان پیمانیکه
احمد پاشا بر سرِ بغداد بسته بود تن درداد و آن همان
بود که نادر میخواست

چون گرجستان هنوز درست بآئین درنیامده بود نادر از فارس به تفلیس درآمده (۱۹ ماهِ ۶) آنانرا که راهِ آشوب بپیموده بودند نوازش فرمود و سرکشانِ شان را بسزا رسانیده ششهزار خانوارشان را بسوی خراسان کوچانید و از آنجا برای گوشمالِ آشوب انگیزانِ لگزی که باز بگرای ناهنجاری شده بودند آهنگ داغستان نمود (۱۹ ماهِ ۷) سرکشانِ آن سامان را که دوباره از گریزگاه های خود بیرون آمده گردانگیزِ آشوب شده بودند دنبال کرد بر هرکدامِ شان دست نیافت دستمایهٔ سرکشی برِ لشکر بیجا نگذاشت پناه گاهش را آتش زد نشیمنِ او را ویران کرد هرچه خواستهٔ او بود بباد یغما درداد و خانمانِ دوستانی که یاریش کرده بودند برانداخت

چون نادر بدینگونه کارِ آن سامان را بسامان آورد بزرگان

ایران از کدخدایانِ آبادیها گرفته تا فرماندهانِ شهرها نامه‌ها نوشته همه‌شان را به جولگاهِ مغان خواست و فرمان داد تا دوازده هزار خانهٔ چوبین و نئین با کاخهای شاهانه بهمان سان که گردهٔ آنها را داده بود بزودی در همان جلگه برپا نمایند و خودش نیز از داغستان بیرون شده بدان سبزدشت درآمد (د ماهِ ۹)

چون درمیانِ چند روز از رویِ فرمان دسته از پسِ دسته و گروه از پسِ گروه پی‌درپی از بزرگانِ ایران‌زمین که شمارِشان به یکسد هزار کس میرسید در آن مرغزارِ بهشت‌آئین انبوه شدند نادر بزمِ خسروانه چیده سرانشان را بخواند و گفت اکنون که من سبزه‌های خودرویِ بیگانه را که در گوشه و کنارِ چمنستانِ کشور رسته بودند لگدکوبِ پایِ اسبانِ یلانِ تهمتن نمودم

دستِ دشمنانِ کشور را از دامانِ کشورستانِ ایران
کوتاه ساختم و چنین پنداشتم که چاکریِ خود را دربارهٔ
بدست آوردنِ آبرویِ ریختهٔ همشهریانِ خود و درنگهداشت
پایهٔ آزادیِ زادبوم بانجام رسانیدم درست تر این دانستم
که شماها را درین دشت خرم فراهم نموده بشنوانم
که کشورِ شماها امروز از همیشه بیشتر نیازمندِ شهنشاه
شمشیرزنِ توانائی است که نیرویِ دشمن کشی را دارا
و بکارِ کشورداری و لشکرکشی دانا باشد از نیروی کسیرا
برگزینید تا من هم بچاکریِ او گردن نهم پس همه
یکزبان پاسخ راندند که شایستهٔ باغبانیِ گلشنِ کشور
کسی است که برُفت و روبِ رنجهایِ تن فرسا دامانِ
گلزارِ پادشاهیرا از خارخارِ ناخنِ گلچینانِ همسایه رهائی
داده فرجایِ آنرا از گرد و خاکِ آمد و شدِ بیگانه پاک

نموده باشد و آنچنان کس توئی که بیش ازاینها درراهِ
پاسداریِ زادبومِ خود آشکار نموده همهٔ مردمِ این کشوررا
سپاس گزارِ خود ساختهٔ

نادر تخت زیرِ آن بار نرفت تا آنکه همگیِ آن مردم به پیمانی
که او دربارهٔ رها کردنِ آئینِ (شیعه) میخواست به آشکار
تن دردادند و چون مردمِ ایران آن پیمان را که سرِ
زبانی بود بسر نبردند و نادر نیز در نهادنِ کیشِ تازهٔ که
اندیشیده بود کامیاب نگشت بیش ازین درآن باره
نگاشتن مایهٔ دردِ سر است

باری نادر درهمان مرغزارِ مینو نمودار (۱۱۴۸ ۲۴ ماهِ ۱۰ و ۱۷۳۶ ماهِ ۱)
به تختِ جهانبانی برآمده دیهیمِ شهنشاهیِ ایران را بر
سر گزاشت آنگاه بکوهستانِ بختیاری رفته آنگروه
اکه سر بشورش بلند نموده بودند گوشمال داده از راهِ

کرمان و سیستان بر درِ قندهار فرود آمده آن دژ را درمیان
گرفت (۱۱۴۹ ب ۸ ماهِ ۱۱) و چون حسین که در آن روزگار بزرگِ
ایلِ غلیزائی و داورِ قندهار بود از پیش میدانست که نادر
آهنگِ او خواهد نمود آن شهرِ استوار نهادِ کوه بنیاد
را پیش از پیش از هرگونه انبارهایِ خوراکی و سامانِ باره
داری پرساخته بود و همین یکی مایهٔ آن شد که گشودن آن
دژ تا نزدیکِ یکسال دیر کشید

در همان روزها که نادر بر درِ قندهار رسید در جائی که
آنرا سرخشیر مینامیدند خاکهٔ شهرِ بسیار بزرگی ریخته آنرا
نادرآباد خواند و با آنکه از هر یک چیز که شهرِ بزرگی را
بدان نیاز است همچون کاخهایِ شاهانه خانه‌هایِ بلند
گشاده بازار آب انبار گرمابه نمازخانه و مانندِ اینها چندی
را بنیاد نهاده سامانش را برافراشت باز بیک انکشید

که آن شهر انجام یافت و چون نادر شهری را که قندهارش میگفتند بپایداری یورشِ گروه بختیاری که در لشکرِ خود داشت بگرفت پس از کشتارِ مردان و دستگیر نمودنِ زنان (ن ۱۱۵۰ ماه ۱۲) فرمود تا آن را از بیخ برکنند و نشانی از آن بجا ننهادند و شهریکه اکنون قندهارش مینامند همان نادرآباد است که پس از رفتنِ نادر افغانان بهمان نامش خواندند

برخاستنِ گردِ رنجشِ رزمخواه میانِ نادرشاه و محمدشاه

نادر هم از آغازهای گردگرفتنِ قندهار سردارانِ خود را با لشکر به میمنه و زمینِ داور و جاهایِ دیگر فرستاده بود و همهٔ آنجاها یکی پسِ دیگری بچنگ آمدند

همچنین فرزندِ او رضاقلی میرزا که بگوشمالِ فرماندهِ اندخود

نامزد شد پس از گرفتنِ بلخ از رودِ آمویه گذشته با
ابوالفیض خان پادشاهِ بخارا نیز جنگ کرده او را شکست
داد و دیگر سرداران نیز هر یک کارِ خود را بانجام رسانیده
بنگاهِ همگیِ تیره‌های گوناگونِ افغانان را زیر و زبر ساختند
و گیرودارِ هیچیک از آنها بهرگونه که بود مایهٔ دلخوریِ نادر
نشد تا آنزمان که از درآمدنِ افغانانِ گریخته بخاکِ هندوستان
شنید چه لشکریکه بگرفتنِ کلات و بستنِ راهِ گریزِ افغانان
قندهار نامزد شد سیدال را که با سرِ چهار هزار
سوارِ افغان بفرمودهٔ حسین بیاریِ باره‌گیانِ آن دژ
رفت گرفته نزدِ نادر فرستادند (و نادر او را کور کرد)
و بازماندهٔ افغانانِ او را که بسویِ کوهستان گریختند
دنبال کردند تا جائی که بخاکِ هند پیوسته بود و نیز لشکریکه
برایِ همان کار بسویِ غزنین فرستاده شد آگهی داد که

افغانانِ گریخته بخاکِ کابل رسیدند و فرمانده آنجا
که گماشتهٔ پادشاهِ هند بود سرِ راه بر ایشان نبست
نادر از شنیدنِ آن سرگذشت در شگفت
شد و بهتر آن دانست که محمدخانِ ترکمان را با یلچی گری
برای یادآوریِ آنچه شهنشاهِ هند زبان داده بود روانه
نمود (سال ۱۱۵۰ ماه ۱)

همهٔ نویسندگانِ هند یک ایلچیِ دیگرِ نادرشاه
را که پس از شاه شدنش فرستاد بجز محمدخانِ ترکمان
و دیگران یاد کرده میگویند که چون او بخاکِ هند درآمد
راهزنان اورا تاراج نمودند و او با رنجِ بسیار چندان
کوشید که نامه ها را از دزدان گرفته به محمدشاه رسانید
دیگر نتوانست که به کشورِ خود برگردد مگر اینکه از همچنان
یلچی در داستانهائیکه ایرانیان نوشته اند نامی برده نشده است

باری محمدخان بدربارِ دهلی رسیده نامهٔ نادرشاه
را پیش کرد و هرگز چندانکه خواست دستوریِ بازگشت نیافت
و مایهٔ آنرا نیز دو چیز نوشته اند یکی اینکه بزرگانِ دربارِ
دهلی نمیدانستند فرنامِ نادرشاه راچه بنویسند چه می پنداشتند
که باز از بچه گانِ شیخ صفی کسی رویِ کار خواهد آمد
دیگر آنکه دلنشینِ ایشان شده بود که حسینِ غلیزائی نادر را
از درِ قندهار خواهد راند و او را پیش آمدن نخواهد داد
ازآنسوی نادر چون دید که یکسال گذشت و ایلچیِ
او از دهلی برنگشت گرفتارانِ قندهار را که با خاک یکسان
کرده بود به نادرآباد درآورد فرماندهیِ آنجا را به عبدالغنی خان
فرماندهِ ابدالی داد حسین را باکسانِ او و خواسته هایِ ایشان
به مازندران فرستاد و از افغانانِ غلیزائی پارهٔ شان را بپا
چاکری گرفته بازمانده شان را به نیشاپور و سوانهٔ خراسان

بجایِ افغانانِ ابدالی فرستاده آن گروه را از آنجاها بجایِ
ایشان آورد پس فرمانی بدستِ دو سه تن از
سوارانِ یکه از راهِ سند به محمدخان فرستاد که زود بیاید
و ایلچیانِ روم را که دوازده روز پیش از آن در نادرآباد
به پیشگاه رسیده بودند همانجا دستوریِ بازگشت داده خود
روی به غزنین و کابل نهاد و پس از آنکه
خودش غزنین را بگرفت و سپهکشانش نبگاهِ افغانانِ
هزاره و غوربند و بامیان را زیروزبر ساختند راه‌نوردِ
سوی کابل شد

(۱۱۵۱ ماه ۲ و ۱۷۳۸ ماه ۵)

کابلیان نخست از راهِ بندگی پیش آمدند و چون پیشخانهٔ نادر
نزدیکِ شهر رسید بجنگ ایستاده شدند نادر فرمود
تا بیک یورش همگیِ برپاکنندگانِ شورش را از پای
درآورده شهر را بچنگ آوردند و نادر (۱۲ ماهِ ۳) بشهر

درآمده آنچه خواستهٔ شهنشاهی که درآنجا بود خامه‌بندِ نویسندگان
سرکارِ او شد

درآنمیان فرستادهٔ او با نامهٔ محمدخان دررسید و از آن
دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستوری
بازگشت ازینروی نامهٔ دیگری نوشته بدستِ چاپارے
از خودش داد و او را با چندتن از بزرگانِ کابل بدربار
دهلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند

ناصرخان (صوبه‌دار) کابل که از پیشِ لشکرِ نادر برخاسته
در پیشاور بفراهم نمودنِ لشکر میپرداخت سرِراه برآنها
گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از
رساندهٔ فرماندهِ آنجا چاپارِ نادر کشته شد و نادر که این
آگهی شنید پس از چهل روز که در کابل به بندوبستِ کارها
کشوران دنبالهٔ خود میکوشید سراپردهٔ کینه توزی آهنگِ

جلال آباد بیرون زده (۱۲ ماهِ ۴) لشکریانِ خود را دسته
دسته بکوهستانهایِ بلندیکه گریزگاه و پناه جاهایِ افغانانِ آن
سوانه بود فرستاد و آنها در کشتنِ مردان و سوزاندنِ بنگاه
و تاراش کردنِ رخت و سامانِ آن مردم از اندازهٔ
که خویِ سپاهیگریست خردهٔ فرونگزاشتند

جنگ نمودنِ نادر با ناصرخان و گرفتنِ پیشاور

نادر چون شنید که ناصرخان بیست هزار سوار از افغانانِ آن
سامان را فراهم کرده سرگرمِ نگهبانیِ درهٔ خیبر است
بنه و اردو را در ریکاب گزاشته با تیپی از سوارانِ
گزیده از راهِ سه‌چوبه که کوهستانِ بلندِ دشوارگزاری
است سی فرسنگ راه را در شش پاس درنوردیده
هنگامِ چاشتگاه در جمرود بر سرِ او در رسید و بیک

تاخت رشتهٔ فراهمیِ آن انبوه را ازهم درگسیخته هرچه از سپاهش که کشته نشد یا نگریخت زنده دستگیر گشت و خودِ ناصر یکی از گرفتاران بود و سرتاسرِ اردویِ ناصرخان بچنگِ لشکریانِ نادرشاه درافتاد و پس از سه روز که اردویِ نادری بدانجای رسید آهنگِ پیشاور نموده آن شهر را بدست گرفت (۱۰ ماه ۸)

درآمدنِ نادر به پنجاب بجنگ برخاستن و شکست خوردن و زینهار خواستنِ زکریاخان

نادر فرمود تا از کشتیها پلی بر رودِ اتک بستند و پس از بیست و هفت روز از پیشاور روی به پنجاب بیرون آمده از آب گذشت و بر درِ لاهور فرود آمد

پیش آهنگِ لشکرِ او در دوجا بسرداران و لشکریانِ زکریاخان که فرمانفرمایِ پنجاب بود برخورده بیشترشان پیش ازآنکه

گشته شوند روی بگریز نهادند و زکریاخان از لاهور پیشکشهای شایسته بیرون فرستاد و خودش نیز به پیشگاهِ والا رسیده زینهار یافت

روی نمودنِ نادرشاه به شاهجهان آباد و پیشباز نمودنِ محمدشاه او را

از روزیکه نادر قندهار را درمیان گرفته محمدخان را بدربارِ دهلی فرستاد تا آنروز که کابل را بگشاد صمصام الدوله و بیشترِ بزرگانِ آن دربار دل خود را به همین خوش میکردند که گرفتنِ قندهار کاریست ناشدنی و چون نیک نگریسته شود برایِ دلخوشیِ خود ازآن اندیشۀ بی بنیاد نیز چیز بهتری نداشتند زیراکه چنانکه گفته شد از آسیبِ یورشهایِ گروهِ مرانه چنان ناتوان و کمزور شده بودند که نیرویِ جنبش نداشتند مگر این یکی رهنمون ناآزمودگی

و بی دانشی است که پس از افتادنِ کابل بدستِ
دشمن هنوز صمصام الدوله با آنکه از چند سال پیش تنخواهٔ
افغانانِ درهٔ خیبر را که برایِ نگهبانیِ راه‌ها میدادند بریده
بود باز چشم آنداشت که آن گروه سرِ راه به نادر گرفته
او را دور خواهند کرد و چه اگر هم در آنجا پاسخی باو نوشته
پیشکشی باو فرستاده ایلچیش را خوشدل روانه نموده
پوزش خواسته بودند درین سخنی نیست که نادر از همانجا
برمیگشت بویژه آندم که آگهی کشته شدنِ برادرش
(ابراهیم خانِ ظهیرالدوله) در جنگِ با لکزی در پیشاور
باو رسید و جز آنکه چنین نکردند آنمایه بهانه‌هایِ بجا نیز بدست
نادر دادند که او از شورشِ گروهِ لکزی و کشته شدنِ
برادرش پروائی ننموده چند سردار با لشکر بر سرِ آنان
فرستاده به لاهور درآمد و چون آنجا شنید که محمدشاه

فرمانها بکشورهایِ دور و نزدیک خود فرستاده لشکرها فراهم کرده بآهنگِ پیکار از شاهجهان آباد برآمده است نامهٔ دیگری به محمدشاه فرستاد و در آن پس از بازگو نمودنِ آنچه پیش از آن نگاشته بود چنین نوشت که چون آزار و ستمیکه از افغانان به هند رسیده از رهگذرِ همیشگی بسی بیشتر از آن بود که یکبار به ایران رسید ما چنان دانستیم که در نگاهِ آن شهریار چیزی پسندیده تر از گوشمالِ آنگروه نخواهد بود از نیروی آنگونه خواهش را نمودیم وگرنه بی آنکه از آمد و شدِ پیک و پیام گردانگیز رنجشِ دلِ پاکیزه گلِ آن پادشاه شده باشیم میتوانستیم که چارهٔ بستنِ راهِ گریز آن گروه را بگونهٔ دیگر کارسازی کنیم و اکنون که دانسته شد که جنبشهایِ دشمنانهٔ آن خسروِ نامدار از بددلی و بدآموزیِ کمربستگانِ آن

درگاه و ایستادگانِ آن بارگاه بوده گوشمالِ آن گروه را

بناگزیر پیشنهادِ اندیشهٔ خود ساخته‌ایم و پاک و روشن میگوئیم

که آنان را فرمان دهند که بر سامانِ آمادگی و پایداریِ خود

چندانکه توانند بیفزایند و اینرا هم زبان میدهیم که چون بسزای

خود رسیدند و زبان بگناه خود برگشادند چشم پوشیِ از لغزشهای

گزشتهٔ ایشان هم وابستهٔ بسفارشِ آن پادشاه خواهد بود

آنگاه نادر ناصرخان و زکریاخان را بدستورِ پیش

بفرمانفرمائیِ کابل و پنجاب برگماشته لشکریکه برای نگهبانیِ راه‌ها

و پل نیلاب بس باشد با سردارانِ کارآزموده جابجا

{ ۱۱۵۱ ۱۵ ۱۷۳۸ } گزاشته آهنگِ شاهجهان آباد نمود

ازینسوی محمدشاه با همهٔ بزرگانِ بارگاه و آنمایه سپاه که

فراهم داشت بآهنگِ جنگ با نادرشاه از دهلی برآمده

چهارروزه راه را در دو ماه نوردیده کرنال را که جای استواری

و جویِ علی‌مردان‌خان از سه سویش را فروگرفته بود اردوگاه ساخت و گرداگردِ آن از زنجیرهٔ توپهایِ بهم‌بسته دیواری برافراخت

صمصام‌الدوله نامه‌ها براجگانِ لشکرشِ راجپوت نوشته از ایشان یاری خواسته بود و چون آنها بامروز و فردا گزرانیدند امیدیکه او را بجا ماند بر سعادتخان بود و بس که با لشکرِ او و به اردو درآید

با اینهمه کوشش هنرِ سپه‌کشیِ سپه‌بدانِ دهلی باندازهٔ بود که از رسیدنِ نادرشاه آندم آگهی یافتند که پیشتازانِ لشکرِ او همه‌جا تا دو فرسنگیِ اردویِ شاهی را میزدند و میکشتند و خودِ نادر تا نزدیکِ اردو برایِ وارسی آمده و پس از وادیدِ درستی بلشکرگاهِ خود برگشته بود

بیدارمغزیِ نادر در کارِ خودش چنان بود که آمدنِ سعادتخان

را با سی هزار لشکرِ او و بیاریِ محمدشاه میدانست و تا از
دیدبانانِ خود شنید (۱۴ ماهِ ۱۱) که او در پانی پت فرود آمد یکدسته
سپاه بر سرِ او فرستاد چنانکه سعادتخان روزِ دیگر که باردوی
محمدشاه درآمد هنوز از گردِ راه شسته نگشته بود (و چون
بنه خود را در اردوی خود گذاشته تنها آمده بود پس از
آنکه یکسر محمدشاه را دیدن نمود بچادرِ صمصام الدوله درآمده
بود) که پیکی رسید و او را از دستبردِ لشکرِ نادر بکشتارِ
سپاه و تاراجِ بنگاهِ او بیاگاهانید
سعادتخان که آن سرگذشت شنید هوش از سرش بیرون
پرید و خواست تا در دم بیاریِ لشکرِ خود شتابد
صمصام الدوله گفت چندان بمان که از پیشِ شهنشاه دستوری
رسد و کس فرستاده چگونگی را پیغام کرد مگر اینکه سعادتخان
را کی آن تاب مانده بود که آرام بگیرد پیلِ خود را سوار شده

و رو براه نهاد

پادشاه باندرز نظام الملک دستوری نداد چه او گفت اینک
بیش از دو سه پاس بروز نمانده برهان الملک نیز هنوز
از کوفتگی راه بیرون نیامده بهتر اینست که جنگ را بفردا
بیندازیم تا شباشب به آراستگی کار کوشیده بامدادان
همه باهم پای به پهنهٔ کارزار نهیم

صمصام الدوله که آن پاسخ شنید بار کس بپادشاه
فرستاد که برهان الملک اکنون بیش از نیم فرسنگ راه
پیموده برگردانیدن او دشوار است و چون تنها گزاشتن
او هم درست نیست من میروم دیگران خود دانند

در همان دم که آوازهٔ سوار شدن صمصام الدوله
در اردو پیچید سرگردگان نامور باگروها گروه لشکر و باتوپ
و توپخانه و هرگونه سامان جنگ و پیلان تناور از پی

داستانِ ترکتازانِ هند

از پیِ یکدیگر بدنبالِ او روان شدند و چیزی نگذشت که همه
به برهان الملک پیوستند

نادر که از بامدادِ همان روز دسته‌های لشکرِ خود را بهر سوی
بخش نموده خودش هم سوار بود یکایک چشمش بر آن
سپاهِ لشکر افتاد و در دم بآئینی که داشت لشکر آراست

(۱۱۵۱ ب ۱۱ ماه ۵ / ۱۷۳۹ و ۲ ماه ۱۳)

و در همان پسینِ تنگ از آتش افروزیِ سامانِ
جنگ و کرنب و کرنبِ توپ و تفنگ شورِ رستخیز نام
و ننگ برپا شد چنانکه هنوز آفتاب فرو ننشسته بود که
فریادِ زمینِ رزمگاه از تنگیِ جایِ کشتگانِ لشکرِ رزمخواه برخاست
و نزدیکِ سی هزار از لشکریانِ هند با یکصد تن از سپه
کشانِ گردنفرازِ محمدشاه در آن هنگامه بر خاک افتادند
سعادتخان با برادرزاده و کسانش و پیلی که
بر آن سوار بودند زنده دستگیر شدند

صمصام زخم خورده از پهنهٔ پیکار بیرون شد و پس از دو سه روز از همان زخم بمرد
پسر و برادر و بیشترِ خویشان و سرکردگانش کشته شدند و هرچه از اردویِ محمدشاه درآنروز بیرون برده شد همگی بچنگِ نادریان درآمد و از لشکرِ نادر سه تن کشته و بیست تن زخمی شدند
محمدشاه که از شنیدنِ جنبشِ صمصام الدوله با نظام الملک و اعتماد الدوله و دیگر بزرگانِ آستانِ خود از اردو بیرون آمده به نیم فرسنگیِ پهنهٔ پیکار ایستاده بود با گریختگانِ سپاه بجایگاهِ خود برگشت و چون نادر استواریِ اردوگاهِ محمدشاه را بدیدهٔ دوربین نگریسته بود لشکرِ خود را از دنبال نمودنِ سپاهِ شکسته و یورش بردنِ بر اردویِ شاهنشاهی بازداشت و شش هزار سوار را برگماشت تا گرداگردِ

اردویِ پادشاهی در جایهائیکه دور از تیررس باشد بگردند و
راهِ درون آمدن و بیرون رفتن را بر سپاهِ هند به‌بندند
از برخی داستان‌شناسانِ هند شنیدم که در میان
دو سه روز که راهها بند شد کارِ تنگیِ هیزم در اردو
بجائی کشید که پاره‌چرخهایِ توپ و گاریهایِ بارکش را شکسته
سوزانیدند و شاید همین اندیشهٔ نابودیِ خوراک و مردن
لشکریان از گرسنگی محمدشاه را برآن داشت که نامهٔ نادرشاه
را که از لاهور فرستاده بود نزدش فرستاد
نادرشاه در پاسخِ او نوشت که ما از آنچه زبان داده‌ایم
روگردان نیستیم مگر آن کار (بخشیدنِ نادر گناهِ بزرگانِ
دربارِ محمدشاه را) هنگامی انجام می‌پزیرد که آن شهریار
خود بدیدنِ ما آیند
محمدشاه افسرِ سروری از سر برگرفته بآهنگِ اردویِ نادر با نظام‌الملک

و بزرگانِ دیگر پای پیش نهاد (یکشنبهٔ بیستم)
نادر فرزندِ دومِ خود نصرالله میرزا را تا دمِ لشکرگاهِ خود به پیشبازِ
او فرستاد و او با همان کورنشی که پیشِ پدرِ خود بجا می‌آورد
او را پذیرفته بسراپردهٔ پدرِ خودش برد
نادر از جایِ خود برخاسته چند گام پیش آمد و او را بغلگیر
نموده پهلویِ خودش نشاند و از گرامی داشتنِ فرودگاهِ
او خردهٔ فروگزاشت ننمود و همدر آنروز پس از خوردنِ
چاشت با پایانِ گرامندی باردویِ خودش بازفرستاد
تا چه گفتگو درمیان آمده باشد که روزِ دیگر محمدشاه
با کوچ و بنه باردویِ نادرشاه رفت
برخی چنین دانسته‌اند که چون نادر سوارانِ خود را از
گردِ اردویِ او برنداشت او بیمزده شده باندرزِ نظام‌الملک
چنان کرد

پارهٔ نگاشته‌اند که نظام الملک بگفتهٔ نادر او را برآن کار داشت

گروهی میگویند که از ره‌آموزیِ سعادتخانِ برهان الملک نادر چنان خواست چه او امید داشت که پس از صمصام الدوله بپایهٔ بلندِ سپه‌سالاریِ بزرگ برآید و چون شنید که نظام الملک تا صمصام الدوله مرد برآن کار سربلند شد برایِ همه‌شان مایه گرفت مگر درین سخنی نیست که پیش از رسیدنِ او سراپرده برایِ پرده‌نشینانِ سرایِ محمدشاه بفرمانِ نادر برکنارِ لشکرگاهِ او برپا شده بود و نادر عبد الباقیخان را که از بزرگانِ نامورِ او بود بمهانداری یاخود به نگاهبانیِ او برگماشت که همه جا همراهِ او باشد

پس ازآنجا همه باهم (پنجشنبهٔ ۱ ماهِ ۱۲) روی به شاهجهان آباد گزاشتند و روزِ چهارشنبهٔ هفتم در باغِ شعله‌ما

رخت افگنده روزِ دیگر محمدشاه برای ساز و سرانجامِ مهمانداری
از پیش بشهر آمد و روزِ آدینهٔ نهم نادر سوار شده به
گونهٔ که سوارانش از درِ باغِ شعله‌ماه تا درِ سرای محمدشاه
از دو بازوی شاهراه پیمان بسته بودند با دورباشِ
شهنشهی بشهر درآمده در دژِ شاهجهان‌آباد فرود آمد و محمدشاه
را درمیانِ دژ جای داد

در همان روز هنگامیکه از سرِ دسترخوان برخاستند نادر با
محمدشاه در تنهائی تا دیر گفتگو نمود مگر اینکه چگونگی آن بر
کسی آشکار نشد جز آنکه پس ازآن دیده شد که نادر
کسانِ خود را بخامه‌بند نمودنِ گنجینه‌ها و کارخانجاتِ
پادشاهی برگماشت و ازین یکی که محمدشاه را خوشدل
یافتند دانسته شد که نویدِ دهیم‌بخشی باو داده شده است
فردای آن روز که شنبهٔ دهم و جشنِ نوروز

نیز بود در پرستش گاه‌ها شهنشاهیِ هندوستان را بنامِ نادر خواندند

دو سه روز چنان گذشت که محمدشاه شبِ چهارشنبه چهاردهم نادر را در سرایِ ویژهٔ خویش بشام مهمان نمود روزِ دیگر هنگامِ پسین مردم آوازهٔ مرگِ او را بشهر درانداختند و آن چرندِ بی فروغ را بچندین زبان گوشزدِ یکدیگر ساختند

از مردمِ شهر که دستِ کشتار بلشکریانِ نادر دراز کردند اندیشهٔ خردمندان را جایِ فرورفتن نیست آنچه شگفت انگیزِ هوشِ خرده بینان است این است که بزرگان دهلی جز آنکه بفرونشانیدنِ زبانهٔ آن آتشِ خانه سوز نپرداختند ایرانیانیرا که از نادر درخواست کرده بخانه‌هایِ خود مهمان بردند اگر خودشان نکشتند بدستِ بازاریان سپرده زبون

تباهیِ ایشان شدند

ایرانیان که از مرگِ خود آگاه بودند و از مایهٔ آنگونه کشته شدن آگهی نداشتند ازآنرو که بی فرمانِ نادر دست از آستین برون نیارستندی کرد بکارِ خود سخت درمانده بودند زیراکه آن سرگذشت چندبار به پیشگاهِ نادر گزارش یافت و چون او نمیخواست که از رهگذرِ خود وی و لشکریانش آزاری بمردمِ دهلی رسد خاموش نشسته بزرگانِ دهلی را بفرونشانیدنِ آن شورش رهبری مینمود و در هربار بیکارگیِ آن گروه در انجامِ آن کار آشکار میگشت و شمارهٔ کشته گانِ ایرانی بنزدیکِ هفتصد تن رسید

آنگاه نادر باندیشهٔ آنکه خودش آن آشوب را فرونشاند پگاهِ روزِ پانزدهم از دژ سوار شده بشهر درآمد ونخستین

چیزیکه خشمش برآن افتاد کشته هایِ همشهریانِ خودش بود که در کوچه و بازار افتاده بودند
برانیهم آتشِ خشمش افروخته نشد و مردم را با زبانِ خویش بسویِ آسایش رهنمونی مینمود که از بالایِ بامی تیری براو درکردند و آن بخودش نخورده یکی از نزدیکانش را از پای درآورد پس او بیش از آن تاب نیاورده به فرکشتارِ مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهاده روشن الدوله و درمیانِ شهر بود فرود آمده بنشست
هنوز آفتاب برنیامده بود که نادرشاه بسوختنِ شهر و کشتنِ مردمش فرمان داد و هنوز سایه راست نه ایستاده بود که بنیادهایِ بلند و کاخهایِ شاهانهٔ مینو مانند توده هایِ خاکستر شدند و کوچه و بازارِ شهر از کشتگانِ مردمِ نادانِ بدبخت پر شد

نادرشاه

هنگامِ نیمروز محمدشاه بهمراهیِ نظام‌الملک روبرویِ نادر رفته اورا بدانگونه خشمناک دیدند که یارایِ دم‌زدن نکردند نادر دانست که ایشان میخواهند چیزی بگویند و از چیرگی هراس نمیتوانند از نیرویِ ایشان را دستوریِ سخن گفتن داد محمدشاه گفت خواهش من اینست که بربازماندهٔ تیغ ببخشند زیرا که شهرنشینان بیچاره چنانکه باید بسزایِ خود رسیدند

نادر فرمود لشکریان از سوزانیدنِ شهر و کشتارِ مردمانش دست بدارند که شکستنِ سخنِ پادشاهِ هند نزدِ ما پسندیده نیست

همین که این سخن از زبانِ نادر برآمد گویا کوسِ نیهار بود که نواخته شد زیرا که از گفتنِ او تا دست برداشتنِ سپاهش از ویرانی و تباهی چندان دیر نکشید که اگر

پیکِ تیزرفتاری آنرا با تکاپوی بسیار بایشان میرسانید
پس از آن گرفتارانیکه در دستِ لشکرِ ایران
بودند بفرمودهٔ نادر آزاد شدند و عظیم الله خان و فولادخان
که از سرداران محمدشاهی بودند بگرفتن و آوردنِ سید
نیازخان دامادِ قمرالدینخان و شاهنوازخان نامزد شدند
زیرا که آن دو بزرگ بهمراهیِ یارانِ خود در شب
پیش بر سرِ پیلخانهٔ نادری رفته پیلبان باشی را کشته
پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
را برپا دیدند بیرونِ شهر جایِ استواری را نشیمن
ساخته بودند و چون آن هردو را با چهار سد تن از
کسانِ شان گرفته نزدِ نادر آوردند همه‌شان را به
فرمانِ او از تیغ گزرانیدند
شمارِ کشتگان آن روز را بیشتری سی هزار کسی هشت هزار

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمارِ کشتگانِ مردمی
که آمیخته از گروه هایِ گوناگون میباشند هرگز بدست نمیاید
بویژه در چنان هنگامیکه آنها را بخاک هم نه سپردند
چنانکه کارکنانِ کوتوالی آنها را که فراهم کرده با چوب
و چرهای سراهایِ ویران شده آتش زدند

بخشیدنِ نادرشاه تخت و دیهیمِ هندوستان را به محمدشاه و برگشتنِ او به ایران و پارهٔ خوی و کواسِ آن شهریارِ کشورستان

نویسندگانِ هند در بارهٔ آمدنِ نادر باین کشور بر سرِ
هر دانگی چیزها بهم بافته ازروی اندیشهٔ خود دروغها
سرِ هم کرده اند که از سرزمینِ راستی بکشورها دور

و دیدهٔ هرکه به بینشِ درستی روشن نباشد از دیدنِ نادرستی
آنها کور است

آن چشم وهمچشمی‌ها و رشک‌ها را که از پیش میانِ بزرگان
دربارِ هند (همچون نظام‌الملک و خانِ دوران واعتمادالدوله
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به جنبشهای نادر بسته‌اند
و مزه درینست که در آنگونه نگارشها همه باهم همراهی کرده‌اند
انگریزان نیز بیشتر درین یکی که آمدنِ نادر همین برای
یغمای آن بود در پیروی آنان کوتاهی نکرده‌اند و راست این
است که هرکه دادگرانه بسراپای کارهای نادر از آغاز تا انجام
بنگرد بدرستی گواهی خواهد داد که آنچه آن هردو اندیشیده‌اند
جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمد شاه اگر ایلچی نادر شاه
را بزودی باز میفرستاد و پیغامهای او را پاسخ نیکو میداد
و پاس زبانی که داده بود میداشت هرگز او روی به

هندوستان نمی نهاد

در همهٔ جنگهائیکه با دشمنانِ زبردستِ خانه و همسایه کرد هرگز
از شاهراهِ آئینِ لشکری پائی پس و پیش نگذاشت و
تا جائی که بزبانِ خوش کار از پیش برده میشد ریختن خونی
را روا نداشت سخن در کارهای ناروائی که در پایانِ زندگی
از و سرزد نمی رود چه آنها همه انگیختهٔ کالیوگی بودند که اورا
در هویدا نمودنِ آنها گزیری نبود گفتگو بر سرِ کارهائی است
که او در گونهٔ خردمندی و هوشیاریِ خود انجام داد
و همه رهنمونِ خردمندی بزرگ منشی جوانمردی دلاوری
دادگری و بسی از دیگر خویهای پسندیدهٔ اوبند
چون کارش بدیوانگی کشید مردم میگویند مایه
اش آن بود که آوندش گنجایشِ آن پایهٔ بلندی که
در بزرگی یافت نداشت این نمیگویند که مایه اش

ناهنجاری و کجروی و نافرمانیِ مردمی بود که او میخواست گردن شان را از بندِ بندگیِ بیگانگان رهائی داده سرشان را بر نازبالشِ نرم و بلندِ آسایش گزارد و آنها همه آن میکردند که خارستانِ راهِ پیشبردِ اندیشه‌هایِ پاک او میگشت با آنهمه نیکی و دلاوری و مردانگی که در سرشت او بود باز رفتارهایش از آئین پس چندان دور نبود چنانکه چون از پیش اندیشهٔ دست‌درازی بشهنشهیِ ایران داشت سه دختر از شاهزاده‌خانمهایِ خاندانِ (صفوی) برای خود و پسرش رضاقلی میرزا بگرفت تا در آن باره یکباره ازو سگالش آشکار نشده باشد

همچنین چون دید که گنجینهٔ فراوانی باید از هند بیرون برد یکی از شاهزاده‌خانمانِ دهلی را که از نژادِ شاهجهان بود برایِ پسری که همراه داشت (نصراللّه میرزا) بگرفت

(شبِ دوشنبهٔ بیست و ششم ماهِ دوازدهم) تا آنها را بگونه وردک برده باشد

چنانکه نادر در نامهٔ که از لاهور به محمدشاه فرستاد نوشته بود نخست پرداخت بگوشمالِ بزرگانِ آن دربار که بدانست او محمدشاه را براهِ بد واداشته بودند و آن کار را چنان انجام داد که در همهٔ خامه‌رو کشورستانِ هند از کوچک و بزرگِ چاکرانِ پادشاهی کسی نماند که از بادکشِ بادافرهٔ او رهائی یافته باشد و چون مردمِ دهلی با او از درِ دشمن‌کشی درآمدند بر آنها نیز بویژه بر بازرگانان و پولدارانشان گنه‌کاریِ بسیار سنگینی نهاد و از آنروی که گیرندگانِ آنها از نوکرانِ دهلی بودند آزارِ بسیار و ستمِ بیجائی بر مردم رفت چه آنها بجایِ یکروپیه شاید بیش از بیست روپیه از مردم ربا نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمارِ پولی

که نادر از هند برد درست بدست نیامد چه میانِ آنچه
مردم دادند و آنچه او برد در راستی جدائیِ بسیار است
و همین مایهٔ آن شده باشد که از نویسندگانِ هند وانگریز
باآنکه برخی‌شان درآن هنگامه چیزها بچشمِ خود نگریسته‌اند
باز دو تن درآن باره همزبانی نکرده‌اند یکی هشت کرور
یکی سی کرور کسی نه کرور کسی سی و هفت کرورِ
هند مینویسد

رویدادنویسِ خودِ نادر که همراهِ او بود در یکجا پولِ سومهٔ
زروسیم را بی‌شمار و رخت و سامانِ گوهرنشان را
بی‌پایان مینویسد و این جفنگ است زیراکه بجز ستارگانِ
آسمان و فرجایِ جهان کمتر چیزی است که بشمار وکران
درنیاید شاید آنچه در جایِ دیگر نوشته راست باشد و
آن پانزده کرور پولِ سومه (شست کرور تومانِ ایران)

و بهمان اندازه گوهرهایِ شاهوار و ساخت و سازِ گوهرنگار است که تختِ (طاووس) ازآن شمار است مگر اینکه جایِ اندیشه است که آیا پیشکشهایِ بزرگان درآن شمار بود یا نه چه از اود باآنکه سعادتخان همدرآن روزها درگذشت دوکرور و از بنگال سه کرور و همچنین از جاهایِ دیگر پولهایِ هنگفتی بگونهٔ پیشکش گزرانیده شد

آنگاه نادر از بزرگانِ هند انجمنی ساخت ($\frac{۱۱۵۲}{۱-۲}$) و بدستِ خود افسرِ جهانداریِ هندوستان را دوباره برسرِ محمدشاه گزاشته چنانکه دستورِ هند است دست و سینه و سر و گردنِ او را برشته‌هایِ مرواریدِ غلتان و گوهرهایِ گرانبها بیاراست و شمشیرِ گوهرنشان بر میانش بسته بزرگانِ دربارش را نیز بفرجامه‌هایِ گرانبها و دیگر چیزهایِ بسیار ارزنده سربلند ساخت

و همه‌شان را در چاکریهایِ بی‌ساختهٔ آن پادشاه اندرزهایِ پدرانه نموده بنوازشهایِ شاهانه امیدوارِشان ساخت

همدران روز پیمانی میانِ آن دو شهنشاه بسته شد که از سویِ محمدشاه همهٔ کشورانیکه در سویِ باختریِ رودِ اتک و آبِ سند است از سرچشمه‌هایِ نشان گرفته تا به پیوست جایِ دریایِ شور بافزایشِ سرتاسرِ خاک تته و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگارِ پیشین زیر فرمانِ ایران بودند نادر بخوشی آنرا پذیرفت و پس از پنجاه و هشت روز بدانگونه زیست در دهلی با یکصد و بیست هزار لشکر و لشکری که همراه آورده بود آهنگِ بازگشت نمود و بجایِ نزدیکِ

۱۱۵۲ ه ۲ ماهِ ۲ | ۱۷۳۹ م ۵ ماهِ ۵

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و
پیشه‌ورانِ گوناگونِ دهلی دست‌چین کرده با خود برد و از
سامانِ کارخانه‌جاتِ پادشاهی آنچه برای محمدشاه بالای
تخت و دیهیم واگزاشت چندان بود که گویا آن سامان
دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه در خود مینگرم و از خوی
خود می‌اندیشم نادر که به نهادِ خاکِ هند پی برد و به
اندازهٔ هوش و خردِ پادشاهِ این کشور و سردارانِ
لشکرش برخورد اگر اندیشه‌هایِ دیگری مانندِ آشوب
گروهِ لگزی و کشته‌شدنِ برادرش دامنگیرِ اندیشهٔ کشورداری
او نشده باشد از همین کار که او دربارهٔ بخشیدنِ تختِ
هند کرد اگر سرتاپایِ داستانِ جهان را بنگرند در جوانمردی
و دریادلی همانندش را نخواهند یافت

چگونگیِ دهلی پس از رفتنِ نادرشاه

چنین می‌پندارم که بنگارشِ گونهٔ دهلی و مردمش و پادشاهیش پس از بازگشتِ نادرشاه نیازی نمانده باشد چه آشکار است که گونهٔ همچنان شهری چگونه باید باشد که بهر سویِ آن بنگرند بجز ویرانه نه بینند و از میانِ رهائی یافتگانِ مردمش کمتر کسی دیده شود که از دردِ جدائیِ یارانِ گرامی تر از جان با دلِ بریان و چشمِ گریان نباشد و گرچه کشورِ هندوستان و از آن پایانِ زرخیزی که دارد چنان است که گنجخانهٔ مرزبان خود را اگر بدستِ یغماگرانِ ترکتاز پاکروب هم شده باشد در درونِ یکسال چنان از زر و سیم و گوهر مالامال مینماید که اگر با گنجینه‌هایِ پادشاهانِ دیگر از درِ برتری در نیاید نیز یورِ برابری هر آینه آراسته خواهد بود مگر چون آن هنگام راچاکرانِ شاهی برایِ هزینه اندود

آنهمه ویرانی که در هرجا و هرچیز راه یافته بود آنمایه زردکار
داشتند که گنجوران خسروی سدهزار ریکش را نیز کارسازی
نمیتوانستند کرد باید دانست که گنوئه پادشاه و کارکنانِ
کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاریکه از پیشگاه فرمان هویدا گشت جابجا
کردنِ چندی از نگاهبانانِ آبروی تخت بود
زکریاخان بدستورِ پیش فرمانفرمایِ پنجاب و ملتان ماند
ابوالمنصورخانِ صفدرجنگ پس از مردنِ برهان الملک
دارایِ اود شده خداوندِ فرمان گشت
نظام الملک همدرآنروز که صمصام الدوله از زخمِ
جنگ کرنال مرد بپایهٔ بلندِ (امیرالامرائی) برآمد
چون محمدشاه پیش از تاختنِ نادر دشمنِ جانیِ بزرگانِ
تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

دستش برنمیآمد اکنون که دید نادرشاه همهٔ بزرگانِ هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگارِ خود ترسانید بسخنانِ او پشت گرم شده در تباهیِ آن خاندانهایِ کهن دلِ خود را استوار ساخته برایِ آنکه افزاری در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در جنگِ کرنال رنجی برداشته بودند رویِ کار آورد از آنها یکی محمد اسحق خان بود که موتمن الدوله فرنامش داد دیگری امیرخان بود که او را عمدة الملک خواند و هریک از آنها را بپایه‌هایِ بلند سرافرازی بخشید

براینهمه نهادِ کارها بگونهٔ بود که هرگز نتوانست بآرزویِ دلِ خود برسد هرروز با همان بزرگانِ نو برآمده در تنهائی سخن ها در انجام آن کار میراند و مانندِ

محمدشاه

همیشه بجائی نمیرسید

گزیده سخنِ همه‌شان این بود که چون در کارهای دگر یکگونه پریشانی پیدا شده نظام‌الملک برایِ آرامیِ کشورِ خودش برفتن ناگزیر است پس از رفتنِ او ما همه دست بیکدیگر داده آنچه دلخواه همایون است انجام خواهیم داد

درمیانِ آن مردم موتمن‌الدوله مردِ سنگینِ بردباری بود و یک‌گونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارشِ عمدة‌الملک در درگاهِ پادشاه باریافته کارش بالاگرفته بود هم نمیخواست که بالادستِ او برخیزد و هم شاید نمی‌توانست چنان کند

عمدة‌الملک امیدوارِ یافتنِ دستوریِ بزرگ بود و چون شتاب زده و بی‌پروا بود باآنکه نویدِ باریافتِ

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد بازمایهٔ تباهیِ روزگارِ خود
گشت چنانکه سرانجامِ آنهمه گفتگوها نظام‌الملک آگهی یافت
که فرزندش ناصرجنگ در دکن گردنِ خودسری برافراشته
از پادشاه دستوریِ رفتن خواست و فرزندِ بزرگِ خود
غازی‌الدینخانِ فیروزجنگ را بجایِ خود گذاشته سراپرده
بیرون زد و پادشاه خامه‌دانِ دستوری را در نهان
(۱۱۵۴ ق — ۱۷۴۱ م)
به عمدة‌الملک داده گفت چون نظام‌الملک
بخاکِ خود برسد فرجامهٔ آن پایهٔ ارجمند را نیز بتو داده
پرده از رویِ کار برمیدارم و اعتمادالدوله را خانه‌نشین
میکنم

عمدة‌الملک آنمایه نیرویِ خودداری نداشت که آن راز
را نگاهدارد در انجمن‌هائیکه دوستانِ اعتمادالدوله هم بودند
آنرا بر زبان راند و ناسزاهایِ سخت نیز پشتِ سرِ او

گفت

اعتمادالدوله آنها را شنید و به نظام‌الملک که هنوز بیرون شهر بود نوشت

نظام‌الملک پاسخش فرستاد که سر از فرمان شاه بر نباید تافت اگر کار برین هنجار است باید گزاشت نموده همراهی مارا بگزینند

چون پادشاه گزاشت نامهٔ اعتمادالدوله و دستوری خواستن او همراهی نظام‌الملک را بدید و شنید که او بسراپردهٔ نظام‌الملک نیز پیوست سراسیمه گردید و دردم عمدة‌الملک و موتمن‌الدوله را برای کنگاش یاد فرمود

چون آن هر دو به پیشگاه والا رسیده چگونگی را دانستند عمدة‌الملک بدستور پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگزارید برود من کار دستوری را بگونهٔ انجام دهم که مایهٔ خوشنودی

دلِ شهنشاه گردد

پادشاه همه را شنید و چیزی نگفت آنگاه او را فرمود
که برود و در تنهائی از مؤتمن الدوله آنچه مایهٔ بهبودیِ
کشور بود پژوهش نمود و چون دید که از رهگذرِ دوستیِ
عمدة الملک نمیخواهد از دانسته‌های خود چیزی بگوید او را
بسرِ خود سوگندها داد پس او چنین گزارش نمود که در
هوشیاری و خردمندیِ عمدة الملک سخنی نمیرود مگر اینکه
کسانیکه مانندِ امروزِ ما هستند اگر فردا به برترین پایهٔ بزرگی
رسند در نگاهِ فرمانفرمایانِ سترگِ کشور بیش از گونهٔ
امروزه نخواهند نمود و از همین یکی شکستها به بنیادِ سرایِ
شاهنشهی در خواهد افتاد که در زبندیش از نیروی چاره
سازانِ بخرد بیرون باشد و آنان که از شمارِ نظام الملک
و اعتماد الدوله اند از آنرو که همه پشت به پشتِ شان را

با بزرگی دیده‌اند آنها را امیدگاهِ خود شناخته‌اند و از
همین است که در کارفرمائیِ آن گروه ناگواری رخ نمی‌نماید
و همین است که مایهٔ همیشگی و پایداریِ بنیادِ جهان
بانی میباشد
شاه گفتارِ او را پسندید و روزِ دیگر که عمدة‌الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این هنگام را مینخواهم با بزرگانِ
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمندند بهم زنم
عمدة‌الملک که اندیشهٔ شاه را دگرگون یافت سوار شد
و بدیدنِ نظام‌الملک و اعتمادالدوله شتافت و از ایشان
پوزشِ لغزشهایِ گذشته را خواسته وانمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد
نظام‌الملک بر او آفرین گفته فرمود که اکنون چون میانِ
شما و اعتمادالدوله رنجشی پیدا شده بهتر اینست که چند

روزی به اله آباد که (صوبه) خودِتان است بروید تا گردِ ناخوشی از میان برخیزد

عمدة الملک از همانجا فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و گماشتگانِ دانا در دربار گزاشته پس ازچند روز که سامانش آماده شد بسویِ اله آباد رفت

نظام الملک آهنگِ دکن کوچ نمود اعتماد الدوله بدستور پیش بر چاربالشِ دستوریِ بزرگ آرام گرفت و مومن الدوله از دوستیِ او بپایهٔ والائی رسید

جنبشهایِ مراته در میانِ آمدنِ نادرشاه به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرکشانِ مراته که برخی شان خویشِ باجیراو بودند در سوانه هایِ گوکن با پرتگیزان و زنگیان بجنگ میپرداختند

یکی از آنان که نامش رانوجیِ بهونسله بود (مگر نه از نژادِ آن بهونسله که خانهٔ مراته ازاو برپا شد) و در امرایِ نشیمن داشت از جنبشهایِ مردانهٔ که در جنگِ پرتگیز هنگامِ گرفتنِ تاراپور آشکار نمود چنان سرشناس شد که خویشاوندِ او رگوجی بپرتوِ همان ناموری دارایِ دستگاهِ فراخی شد و برسویِ خاوریِ خامه روِ خود بیفزود و در همان روزها که باجی راو بر درِ بهوپال با نظام الملک سرگرمِ گیرودار بود او ترکتازانه رویِ بسویِ برین نمود تا الهآباد را بچاپید فرماندهِ آنجا شجاع خان را از پای درآورد و با یغمایِ سنگین بسویِ فرودین برگشت

باجی راو در فرودینِ رودِ چنبل برایِ بازیافتِ آنچه نظام الملک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه برایِ او بگیرد ازیکسوی با دربارِ دهلی راهِ پیک و پیام

گشاده میساخت و ازیکروی بگرد کردن باج آن سرزمین
میپرداخت که آنگونه رفتارهای خودسرانه رگوجی را گوشزد
او نمودند و او از شنیدن آن سرگذشت مانند شیری
که بشنود شیر دیگری از شکارگاهش نخجیری برده خشمناک
شد و بگناه اینکه رگوجی بی دستوری او پای درآن کار
نهاده برای گوشمال او به پونه آمد و از آنجا بیرون شده
ازپیش آوجی را به تاخت و تاز برار فرستاد
آن سرکرده کارش به تباهی کشید و آن سپاه
بدبخت گردید

باجی راو میخواست سرانجام درستی از ساز و سامان
لشکری آماده نموده بخودی خود روی بمالش رگوجی نهد
که آگهی جنگ کرنال و آنچه رخ نموده بود اورا از آن
آهنگ باز داشت

محمدشاه

باجی راو به ششدرِ درواثی درافتاده بود که نکابِ دیگری در نصیرآباد از گرفتاریِ محمدشاه و فرکشتارِ مردم دهلی او را یکباره به تنگنایِ بیم و هراسیدگی درافکند و همهٔ آهنگهایِ ترکتازی را از دل و اندیشه‌هایِ بلندپرواز را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگامِ خانه جنگی وردست نمانده و پیکارِ با تنگیرانِ گوره و زنگیان جنجیرهٔ بیهوده است اینک هنگامِ آنست که همهٔ مسلمانانِ هند با هندوان پشت به پشتِ یکدیگر دهند همهٔ زورِ دکن بجنبش درآید و من هم از نربده تا رودِ چنبل را از مراتهگانِ خود سیاه کنم تا بپایمردیِ همدستی آن دشمنِ بیگانه را که سرِ خانه براندازیِ همهٔ ماها را دارد از پیش برداشته دورش افگنیم
شاید باجی راو از شنیدن این آگهی دروغ (که یکصد هزار

سوارِ ایرانی بفرمانِ نادرشاه روی به فرودین نهاده)
چنان گمان کرد که نادر میخواهد خود را شهنشاهِ هندوستان
گرداند که فرمانها برایِ گرد شدنِ سپاه به مراته‌ستان
فرستاد نامهٔ در همان باره به ناصرجنگ نوشت و نامهٔ
به برادرِ خود جمناجیِ آپا نگاشت که دست از ناورد در
خاکِ گوکن بردارد و با شتابی که تواند خود را با لشکر
باو رساند
جمناجی ازچندی پیش درگوکن با پرتگیزانِ گوَه و
زنگیانِ جنجیره در پیکار بود و پیروزیها بدست آورده بود
چنانکه پس از انجامِ کارِ زنگیانِ سرگردگانش دریایی
ورسوَه و دراوی را بچنگ آورده بودند و خودش دژِ
بسین را گرد گرفته پرتگیزان را بیچاره ساخته بود
و ازهمین رهگذر باآنکه فرمانِ برادرش اورا بشتاب

رهنمونی کرده بود باز دلش نمیخواست که انجامِ آن کارِ
سترگ را نیمه‌کاره گزارد و دست از گرفتنِ آنچنان
دژی بردارد که از بدست آمدنش هرچه تا آندم بجنگ
افتاده در دست میماند و از نیامدنش جز آنکه هرچه بجنگ
آمده از دست خواهد رفت کلید گشایشِ سرتاسرِ خاکِ
کوکن را نیز بدستِ دشمن واگزاشته پس کمر بست
که از درِ بسین برنخیزد تا آنرا نگشاید و کوشید
بفراهم آوریِ سامانِ باره‌گشائی و پس از کندنِ آهونها
و پراندنِ باروها و آباجهایِ دژ و جنگها و زدوخوردهایِ
روزانه با پرتگیزانِ دژ که تا بیش از دو ماه کشید
آن دژ را بگرفت و سندیا و بلکر را با لشکر نزدِ
باجی راو فرستاد مگر همدران هنگام فرمانهایِ نادر
شاه به باجی راو و راجه ساهو بگونهٔ که بدیگر بزرگانِ هند

دربارهٔ فرمانبریِ محمدشاه فرستاده شده بود رسید و بازگشت نادر از هند به ایران برهمه دانسته و آشکار گردید

چون نادرشاه در فرمانی که به باجی راو فرستاد او را چنین آگهانیده بود که با آنکه او یکی از چاکرانِ دیرینِ بارگاهِ دهلی و دارای لشکرِ گرانی بود باز محمدشاه را یاری نکرد مگر از گذشته سخنی نیست اکنون که ما تختِ دهلی را به محمدشاه بخشیده او را برادرِ خود خواندیم پس ازین را باید که سر از فرمانِ او نه پیچد و اگر جز آن کند باید بداند که ما با لشکرِ خود برمیگردیم و سزای سرکش را به کنارش می نهیم

باجی راو نامهٔ با کیسه و یک دُرُست (آنرا در هند نذر مینامند) به محمدشاه فرستاده پایانِ بندگی و فرمان بریِ خود را هویدا ساخت

محمد شاه آنرا بخوشی پزیرفته فرجامهٔ سراپای گرانبهاسے برایش فرستاده بنوازشهای پادشاهی امیدوارش ساخت و اورا نوید داد که جاگیرها و پرگنه‌ها و فرنامها که باو زبان داده شده است همه را بجای او روا خواهند داشت به پیمانِ اینکه او سر از فرمانبری برنتابد و بالا گرفتنِ کارهای خود را همین بسته به پیوستگی رفتارهای چاکرانه و همیشه‌گی کردارهای دوستانهٔ خود شناسد

باجی راو که از روی نوشتهٔ آصفجاه بایستی دستاویزِ فرماندهیِ مالوه را یافته باشد از یافتنِ آنگونه فرمانِ پادشاهی که کارها را بهنویدِ تنها گزرانیده بودند در شگفت شد و مایهٔ گسستنِ پیمان را از سوے آصفجاه دانست مگر باآنکه لشکرِ گرانی هم از کوکن نیزد او رسیده بود باز چون دید که آصفجاه بالشکرش هنوز

در هندوستان است آن هنگام را لشکر به مالوه
نکشید و کوشید بسرانجامِ استواریِ کارِ خود و چون
دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که برنخستین
بیفزاید و از دومین بکاهد ازینروی راهِ پیک و پیامِ
دوستانه با راجه‌گانِ راجپوت که بر هردو کنارِ رودِ
چنبل از کوته گرفته تا به اله‌آباد دارای زمین و لشکر
بودند بگشاد و با پسرانِ چتورسال (جگت دیو و هوردیسا)
که راجه‌گانِ کالپی و بوندیلکند و برادرخواندگانِ خودش
بودند پیمانِ دوستانه بست که در دوشمانیِ مسلمانان
با یکدیگر همپائی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رودِ چنبل
و رودِ جمن بگزرد آنها او را همراهی کنند و هرچه بدست
آرند از روی شمارِ لشکریکه دارند میانِ هم بخش نمایند
و هرگاه دشمنی با آنها بتازد که سیواجی در دکن سرگرمِ

جنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از
دو ماه لشکر مراته بکمکِ ایشان نتوانست رسید بهرگونه
که تندرسی خود را در آن بنگرند آن هنگام را با دشمن
آشتی کنند و بدانند که آن آشتی را در همان هنگام
که سپاهِ مراته در رسید بهم خواهند زد

چون چهور سال پیش از آن به پاداشِ آن یاوری
باجیراو که پیش ازین گفته شد بخشِ سومِ مرده ریگ خود
را بنامِ او کرده بود در همین هنگام بود که آنرا به پنج لکروپیه
گزرانیدند و جهانسی را همچنان که بنامِ او بود باو واگزار
نمودند

چون باجی راو این یکی را بدینگونه از پیش برد چسبید بانجام
دادنِ آن دگر مگر اینکه دشمنانِ او نه چنان سخت و توانمند
بودند که باین آسانی چارهٔ آنها را توانستی کرد

یکی از آنها پرسوجیِ بهونسله بود که از آغازِ کار سواری بود از نزدیکهایِ ستاره و رفته‌رفته سرشناس شد و هنگامیکه راجه ساهو از دهلی آمد نخستین کسی بود که باو پیوست و در چاکریِ او کارش چنان بالاگرفت که گردآوری آنچه از خاکِ برار و خاورین سویِ آن به مرانه میرسید سپردِ او شد و از همین یکی سرانجام راجهٔ برار گشت

دیگری برادرزاده یا اودرزادهٔ او رگوجی که هم دامادِ راجه بود و ازبسکه راجه او را دوست میداشت

گمانِ همه آن بود که چون راجه جانشینی ندارد او را چیلهٔ خود خواهد ساخت چنانکه پس از مردنِ پرسوجی باآنکه پسرِ بزرگ داشت از مهربانیِ راجه جایش را اوگرفت

دیگری دناجیِ کایکوار بود که در گجرات گماشتهٔ او بابائی مادرِ یسونت راو بود و از همه پرزورتر پرتیی نیدهی

بود که دشمنِ کهنِ پیشوا بود و با آنکه رگ برگ هم شده بود
باز در پایانِ توانائی مینمود

باجیراو دید که با آنگروه برآمدن کارِ دشواری است و راههای
بسیار سنگین هم گرداگردش را فروگرفته است پس
آنچنان سامانی چید که رگوجی را از روی فرمانِ راجه به
کرناتک فرستاد تا چون او در سرزمینهای دوردست سرش
بکارهای جنگ بند شود خودش با دلِ آسوده در دکن
درفشِ جنگجوئی برافرازد چه هنگامی بهتر از آن برای خود
نیندیشد که چشم آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه بگفتهٔ برخی
با پنجاه هزار سوار روی به اورنگ آباد نهاد و ناصرجنگ فرزندِ
دومِ آصفجاه که از سوی پدر در دکن فرمانفرما و
در آنگاه با ده هزار لشکر در اورنگ آباد یا بگفتهٔ پاره در
برهانپور بود آهنگ او نمود و با آن ناوردهای دلیرانه که ویژهٔ

ب ۱۱۵۱ ماهِ ۱۱ و ۱۲ — ف ۱۷۳۸

خودش بود او را بشکست

نویسندگانِ انگریز همه یکزبانند که لشکرِ گرانی از پیاده و سواره
به ناصرجنگ پیوست و همچنین سپاهِ سنگینی که از سواره
و پیادهٔ کوکن بودند بسرکردگیِ چمناجی آپا به باجی راو پیوستند
و نگارندگانِ مسلمان از آن هردو هیچ یاد نکرده‌اند مگر
درین سخنی نیست که چون ناصرجنگ از گوداوری گذشت
و آهنگِ سوزانیدنِ پونه روی بسویِ احمدنگر نهاد
با لشکری گذشت که شمارش بیشتر از دو چندِ ده هزار بود
چنانکه باجی راو خواهشمندِ آشتی شد و ناصرجنگ آنرا
پذیرفت و بگفتهٔ پارهٔ باجیراو بدیدنِ ناصرجنگ رفت
و آن سپهبدِ نامدار سرکارِ کهرگون و سرکارِ هندیه را
که برکنارِ نربده اند بجاگیرِ او داد

باجی راو از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکرِ

خود روی به هندوستان نهاد و چون بکنارِ نربده رسید درگذشت

س ۱۱۵۲ — ۱۲ ماهِ ۲

ف ۱۷۴۰ — ۲۸ ماهِ ۴

نوشته‌اند که باجی راو از آن شکستی که از ناصرجنگ خورد چیره‌گیِ اندوه چنان نهادشش را بهم درفشرد که روانش را جای در تن نماند و از رویِ نوشته که خودش به پیرِ رهبرِ خود نگاشت میتوان باور کرد که آن راست بوده است و آن چنین است (سختیهایِ روزگار و وامهایِ بیشمار و نومیدیهایِ در هرکار مرا به شکنجه‌هایِ بیچارگی درافگنده اند در دربارِ راجه آبمانه دشمن دارم که اگر اکنون به ستاره رودم همه با پنجه‌هایِ خونریز سینهٔ مرا خواهند خراشید من مانندِ آن کسم که آمادهٔ زهرخوردن. است دشواریهایِ جهان چنان دامنگیر گردیده که از زندگیم سیر کرده اند اگر در بیندم مرگ مرا فرو گیرد

من او را سپاس خواهم گفت)

باجی راو سه پسر داشت نخستین بالاجی راو که در دربارِ ستاره جای پدر گرفت دومین رگونات راو که با انگریزان دوستی داشت و پدرِ پیشوای انجامین بود سومین شمشیر بهادر و گرچه او از شکم زنِ مسلمان و بکیشِ مادرِ خود برآمده بود و در آئین هند و همچنین فرزندی از مرده ریگِ پدر بی بهره است مگر باجیراو هرچه از کشورِ بوندیلکند داشت باو واگزاشت

رگوجی چنانکه گفته شد بفرمانِ راجه ساهو پیشوا را دیدن نموده باهم دوست شدند پس ازآن لشکری هم ازاو بکمک گرفته روانهٔ کرناتک شد و درهنگامیکه ترچناپلی را گرد گرفته بود از مردنِ پیشوا شنید و برای آنکه نگزارد فرزندِ او بالاجی به پایهٔ پیشوائی رسد لشکرِ خود را درآنجا گزاشته

به چاپاری ره‌نوردِ سوی ستاره شد مگر چون بالاجی هنگامِ
مرگِ پدر با لشکرِ خود بدان پای تخت نزدیک بود و او درش
چمناجی آپا نیز با سپاهِ فراوانی باو پیوست نه رگوجی
توانست او را نومید گرداند و نه دشمنانِ دیگرش
که همه پرزور بودند چنانکه راجه ساهو اورا بپایهٔ پیشوائی
سرافراز نمود

رگوجی تیرش بسنگ آمده بسوی کرناتک بر سرِ لشکرِ
خود برگشت بالاجی پس از چند روز که کارهای
کشور را دید و بازدید نمود با سپاه روی به مالوه نهاد
و پس از گذشتنِ از نربده و گرفتنِ یکدو آبادچه
آمادهٔ رفتنِ بر سرِ الهٔ آباد بود که آگهیِ تاختنِ دماجی
گایکوار از گجرات به مالوه او را ببازگشت ناگزیر ساخت
چون دماجی از آن جنبش بجز خوشنود ساختنِ

م: س ۱۱۵۳ ماه ۶
ف ۱۷۴۰ ماه ۸

رگوجی بهونسله که از کرناتک برگشته دستورِ برهمنِ خود را با لشکری بتاختِ بنگال فرستاده بود اندیشهٔ در دل نداشت تا از نزدیک رسیدنِ او شنید درفشِ بازگشت بسوی گجرات برافراشت

بالاجی در مالوه نشست و فرمانِ واگزاشتنِ آن کشور را بگونهٔ که آصفجاه نوشته بپدرش داده بود و از رهگزرِ یورشِ لشکرِ ایران انجام نیافته بود از دربارِ دهلی درخواست نمود

درآنمیان مهابت‌جنگ فرمانفرمایِ بنگال که در برابرِ بهاسکرپندت (دستورِ رگوجی) بخوبی پایداری نموده بود از شنیدنِ اینکه رگوجی بهونسله خودش با سپاهِ مراته بیاریِ دستورش خواهد رسید هراسِ بیمناکی بردلش راه یافته از شهنشاه یاری جست و نوشت که اگر بنگال را میخواهید باید که لشکرِ درستی بکمکِ من

بفرستید

محمدشاه در همچنان هنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانی
کارهایش روی به درستی و فراهمی ننهاده بود هرگز نمیتوانست
که درخواه کنارنگ بنگال را برآورده گرداند از اینروی
به صفدرجنگ فرمانفرمای اود نوشت که او را یاری نماید
و بپاسخ درخواست بالاجی فرماندهی ماوله را بنام او کرد
به پیمان اینکه رگوجی بهونسله را از خاک بنگال براند

بالاجی از یافتن آن فرمان آنچه در آسمان
می‌جست بر زمین یافت پس دردم از ماوله کوچ کرد
و از الهآباد و بهار گذشته به مرشدآباد که آرامگاه فرماندهی
بنگال بود رسیده با مهابت جنگ دیدن نمود و از روی
فرمان پادشاهی پول هنگفتی از بده بنگال برای هزینهٔ
سپاه خود گرفت که آوازهٔ آمدآمد رگوجی از سوی فرودین

و باختری بهرجای درپیچید

بالاجی او را پیشباز نمود لشکرش را بهم درشکست و خودش را تاراند و همه بار و بنه اردویش را تالان نموده به مالوه برگشت و از آنجا پس از چندی به ستاره رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده بود بی سخن کارش به تباهی میکشید زیرا که رگوجی چون از او در بنگال شکست خورد یکسر بآن پای تخت رفت و دشمنانِ دیگرِ پیشوا نیز سربلند کرده در ویرانیِ او با رگوجی همدست شدند

۱۱۵۶ / ۱۷۴۳

بالاجی چارهٔ نگهبانیِ آبرویِ خود را در همین دید که سانِ گرفتنِ چهوت را از همهٔ کشورانِ بنگال و بهار و الهآباد و اود که با رنجِ بسیار برایِ خودش بنیاد نهاده بود بنامِ رگوجی کرد و سرِ دیگران را هم بگونهٔ به پیچاند که

همه خاموش شدند و چون بیخ همه‌شان رگوجی بود که بدانسان دمش نرم شد بجز خاموش ماندن چارهٔ هم نداشتند

بالاجی از آن کار که دست برداشتن از خواستهٔ بسیار بود جز آنکه زیانی ندید بسودِ بسیاری هم رسید زیرا که رگوجی از یافتنِ سانِ چهوت آن کشورها که شمرده شد آن تخمِ آرزویِ چیلهٔ راجه ساهو شدن را که در زمینِ دلش سبز شده بود از بیخ برانداخت و چشمِ اندیشهٔ خود را نگرانِ سویِ بنگال ساخت چنانکه در همان روز دوباره بهاسکر پندت را با لشکر بسویِ بنگال روان ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرمِ انجامِ کارهایِ درونی بود بالاجی را آن هنگام دست داد که آنچه را که آرزویِ دیرینِ رگوجی بود برایِ خودش جابجا نمود

روی نهادنِ آصفجاه از دهلی بدکن برایِ گوشمالِ خودسریِ فرزندِ سرکش

ناصرجنگ فرزندِ دومِ آصفجاه که بفرمانفرمائی در دکن جایستادِ پدر بود پس از آنکه باجیراو را شکست داد هم از رهگذرِ بزرگمنشیِ خودش و هم از چاپلوسیِ خوشامدگویانِ خوداندیش که گردش بودند اندیشهٔ پادشاهی نمود و چون آصفجاه از جنبشهایِ خودسرانهٔ او آگهی یافت مهین فرزندِ خود میرشهاب‌الدین را در دهلی بجایِ خود گزاشته بسویِ دکن شتافت (۱۱۵۴ه‍ ۱۷۴۱م)

ناصرجنگ برایِ پیشبازِ پدر با توپخانه و لشکر آهنگ برهانپور نمود و چون به بیست فرسنگیِ آن شهر رسید سردارانش از شکوهِ نیرویِ لشکریِ آصفجاه شنیده از گردش پاشیدند و روی بدرگاهِ آصفجاه نهادند

ناصرجنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از
یارانی که با او مانده بودند بجامهٔ درویشی درآمده در آستانهٔ
شاه برهان الدین بست نشست و چون از آیینِ پدر آگاه
بود و میدانست که او در هر توغانِ بارشِ لشکریان را
بخانه‌هایِ خودِشان و اسبان و جانورانِ بارکش را
بچراگاه‌ها میفرستند چندان ماند که آن هنگام دررسید
پس از خاکدانِ برهان الدین خود را به دژِ مهیر رسانیده
بچالاکی نزدیکِ هفتهزار سوار فراهم آورده بر اورنگ آباد
تاختن نمود

آصفجاه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانهٔ خود را با گاوانِ
شهرنشینان بیرون کشیده در برابرِ ناصرجنگ ردهٔ
پیگار بیاراست و پس از ناوردِ سختی که از پسین تا
به شباهنگام کشید سپاهِ ناصرجنگ در تاریکیِ شب

بگریختند و ناصر جنگ دستگیر شده تا چهار سال بگونهٔ
زندانیِ گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواستِ بزرگانِ درگاه
و سپارشِ بیگمانِ پرده سرا گناهانش بخشیده شده
{ت ۱۱۵۸ / ۱۷۴۵} به صوبه داریِ اورنگ آباد نامزد گردید و پس
از آن در همهٔ جنگهائی که آصفجاه را در خاکِ آرکات روی
نمود که یکروز هم از شورشهایِ آن سوی سرش آسوده
نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگیِ هفتاد
و هفت سالِ پارسی یا هفتاد و نه سالِ تازی دست از
{ت ۱۱۶۱ ۵ ماهِ ۶ / و ۱۷۴۸ ۱۹ ماهِ ۶} گیرودارِ جهانبانی برداشت و روی به جهانِ
ناپیدا گزاشت و ناصر جنگ بفرمودهٔ او در دکن بجای
او برآمد

نهادِ کارها در دهلی پس از رفتنِ آصفجاه از آن تختگاه به دکن

درمیانِ این سالهایِ گزشته همچنان رویدادِ سنگینی
که درخورِ نگارش باشد دست نداد در همان روز که
آصفجاه روانهٔ دکن شد فرزندِ مهترش غازی الدینخان
جایگاهِ اورا در دربار یافت و چون او گزشته از
پیوندِ خویشاوندیِ هم نژادی که درمیانه بود دخترِ قمرالدینخان
دستور را نیز گرفته بود باهم یکدلانه جنبش نموده راههایِ
دراندازی و دوهمزنیِ همهٔ بداندیشان و خودخواهان رابستند
و به نیرویِ یگانگی هرکرا دارایِ آنچنان اندیشه بود
به پیشرفتهایِ گوناگون بیچاره ساختند
در سال (۱۱۵۸ ش و ۱۲۴۵) از نزدِ مهابت جنگ آگهی رسید
که چون رگوجیِ بهونسله دوباره بهاسکر پندت را بالشکرِ
گران به تاختِ بنگال فرستاد مصطفاخانِ افغان
او را فریفته با همهٔ سردارانش برایِ دیدن بسوی

من آورد و چون بدرونِ تجیرِ سراپردهٔ که دیدگاه بود درآمد همه‌شان‌ها کشته‌شدند و از روی نشانهٔ که درمیان بود لشکرِ ما ریختند بر سپاهِ مرانه و چنان تیغِ کشتار بر ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان بدر نبرد

مرزبانی سپهر ورزان

محمدشاه نامهٔ به پاسخِ این آگهی بدو فرستاده براو آفرین‌ها گفت و مصطفاخان را بفرنام ببرجنگی بنواخت

پا گرفتنِ گروهِ روهیله

یکسال پس ازآن گروهِ تازهٔ بنامِ روهیله که از افغانانِ یوسف زئی و دیگر تیره‌هایِ برین خاوری آمیخته بودند سر بلند کرده برهمزنِ آسایشِ آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد که خودش برایِ خوابانیدنِ آشوبِ ایشان از دهلی جنبش نماید

سرکردهٔ ایشان مردی بود از نژادِ هندو و از گروهِ جات
که یکی از بزرگانِ افغان در کودکی او را پرورده فرزندخواندهٔ
خود ساخت و نامش را علی محمدِ روهیله نهاد چنانکه این
نام براو و پیروانش ماند

علی محمد پس از مرگِ پدرخواندهٔ خود بسرکردگیِ یکدسته
سوارِ افغان در مرادآباد کامیاب شد پس از آن زمین
های مردم را به تنخیر گرفت و چون پول تنخیر آنها را
بیش از آن میداد که دیگران میرسانیدند بیشتر زمیندارا ن
زمین و جاگیرِ خود را بخوشی سپردِ او میکردند بهمین گونه
چندان نگذشت که بر شمارِ پیروانش بسی افزوده شد
و سرزمینِ خاوریِ رودِ گنگ را از خاکِ اود تا کوهستان
زیرِ نگین آورده نشیمنِ یارانِ خود ساخت و کارش
چنان بالا گرفت که گماشتهٔ قمرالدین خانِ دستور را

از جاگیرِ او که در دوآب بود بیرون کرده درفشِ سرکشی
برافراشت چنانکه بزرگانِ بارگاهِ خسروی در پیِ کندنِ
ریشهٔ او افتادند مگر هنوز کارِ او را بجائی نرسانیده بودند
که آگهیِ تاختِ سخت تری از تیره‌هایِ دیگرِ همین گروه گوشزدِ
شان شده روی بسویِ چارهٔ او نهادند

کشته شدنِ نادرشاه نشستنِ احمدخانِ ابدالی برتختِ شاهیِ قندهار و تاختنِ او بسوی هندوستان

پس از آنکه نادر از دهلی به سند و از آنجا به ایران
برگشت تا یکسال بکارِ بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن
هردو کشور را مانندِ هند گرفت و واگزاشت
آنگاه برایِ گوشمالِ گروهِ لکزی آهنگِ کوهستانِ
آنها نموده دو سه بار نیز لشکر بخاکِ ترک کشید و

میخواست که کیشِ جعفری را که خودش بتازه روی
کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان برگزینند مگر جز
آنکه پس از کشمکشِ بسیار در آن کار کامیاب نشد همهٔ
مردمِ ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایانِ
ایشان از آنروی که در روزگار پادشاهانِ خانهٔ شیخ صفی
همه دارای زمین و دستگاه می بودند و نادر زمینهای
پاکشان را خامه بندِ سرکارِ خود ساخته بود افتادند درپی
برگردانیدنِ دلهای مردمِ ایران از دوستی نادرشاه
و آن باندازهٔ کارگر افتاد که نادر تا چشمش را گشاد خود
را درمیانِ دشمنانِ خونخوار یافت و از همین رهگذر افغانان
را گرامی داشته برای نگاهبانیِ جانِ خود لشگری از
اوزبکانِ ترکستان گرفته در مهربانی با افغانان شان
انباز نمود

هنگامیکه به گوشمالِ لکزی میرفت در جنگلِ مازندران از
لایِ درختان تیری باو زدند و چون ازآنجا گزشت در
اندازانِ فریب‌اندیش چنان وانمودِ او ساختند که
آن کار از رسانندهٔ رضاقلی‌میرزا بود که برایِ بدست
آوردنِ دلِ ایرانیان هویدا نمود
این دراندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزندِ خود را کور
کرد و همین یکی مایهٔ آن شد که از انبوهِ اندوه دیوانه شد
نخست نشانهٔ کالیوگیِ او این بود که پنجاه تن
از بزرگانِ نامور را که درآن روز ایستاده بودند بگناهِ اینکه
چرا میانجی نشدند از پای درآورد و پس ازآن هم پای در
هرکاری که گزاشت تاپیش از پیش برنداشت و روزبروز
نشانهایِ دیوانگیِ او بیشتر آشکار شد و چون نمایشِ آن
نشانه‌ها بیرون ازکشتنِ انبوه‌هایِ مردمِ بیگناه نبود خویشان

و نزدیکانِ او نیز با او دشمن شدند
نادر ازین یکی بیشتر هراسان گشته سردارانِ افغان را نخواند
و نگهبانیِ جانِ خود را از ایشان خواهش نموده بکشتنِ کشیکچیانِ
ایرانی و سرکردگانِ شان فرمان داد
این آگهی از رویِ منش دردم بگوشِ همان کسان رسید
که فردایِ آن روز بایستی از رویِ فرمانِ شاهی کشته شوند
و چون یک شب درمیان بود آنان پیشدستی کرده نگذاشتند
او آن شب را ببامداد رساند چنانکه در نیمهٔ همان شب چندتن
از همان کسان که بیشترِ شان از ایلِ افشار و سرکردگانِ
کشیکخانه بودند ریختند در سراپردهٔ او و او را با زخمهایِ
شمشیر از پا درآوردند (۱۱۶۰ ت / ۱۱ ماهِ ۶ — ۱۷۴۷ پ / ماهِ ۶) درآن هنگام بزرگِ
افغانانِ ابدالی احمدخان پسرِ زمانخان بود و گرچه او جوان
بیست و سه سالهٔ بود مگر از نوازشهایِ نادرشاهی

آنمایه آبرو بهم زده بود که چون بامداد شد و آگهیِ کشته شدنِ
شاه بهرسویِ اردو درپیچید لشکرِ اوزبک و افغان را
با خود کرده بدیگر لشکریان تاخت وگرچه سپاهِ افشار
را پس نشاند مگر باندیشه هایِ دور و دراز پایداری
نموده اردو را بچایید و با سپاهِ خود به قندهار رفته
آنجا بر تخت نشسته خود را احمدشاهِ دُرّانی خواند و
پس از اندک روزی روی به تاخت و تازِ هند
نهاد

شاهنوازخان پسرِ زکریاخان که فرمانفرمایِ پنجاب
بود از آنروی که از دهلی کمک بیاریِ او نرسید تابِ
پایداری درخود ندیده پس از اندک خودنمائی ازپیشِ
لشکرِ درّانی برخواست

درّانی لاهور را بی جلوگیری گرفته تالان کرد و از آنجا

محمدشاه

آهنگِ شاهجهان‌آباد نمود و چون محمدشاه از زورِ بیماری بخودیِ خود از دهلی بیرون نمیتوانست شد فرزندِ خود احمدشاه را که جانشینِ تختش بود با اعتماد‌الدوله قمرالدینخان دستور و ابوالمنصورخانِ صفدرجنگ و راجهٔ اجمیر و دیگر بزرگان سپاه به پیشبازِ درّانی فرستاد

شاهزاده از سرهند گذشته کنارِ آبِ ستلج اردو برافراشت

درّانی از جنبشِ شاهزاده آگاه شده توانائیِ جنگِ روبرو را درخود ندید از نیروی با سی هزار سواریکه داشت (بگفتهٔ برخی پانزده هزار و بدانستِ پارهٔ شصت و هفت هزار) از راهِ دیگر به سرهند درآمده شهر را بدستِ تاراجِ لشکریان درداد و هرکه دست بلندکرد از پای درآوردش وچون او توپی همراه نداشت وبرخی

۱۱۶۱ / ماهِ ۱۲ و ۱۷۴۸ / ماهِ ۳

سامانِ جنگ و بنهٔ اردویِ شاهزاده درآن شهر بود سودیکه ازآن تاراج بهرهٔ روزگارِ درّانی شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتارِ او شنیده روی به سرهند نهادو در پانزدهم همان ماه باو رسیده هنگامهٔ گیرودار میان آن هردو سردار گرم شد

روزِ آدینهٔ بیست و دومِ همان ماه درگنونه که قمرالدینخان دستور در چادرِ خود بگزاردنِ نمازِ نیمروز ایستاده شده بود گلولهٔ توپی از لشکرِ درّانی درشده بدان چادر فرود آمده کارِ او را ساخت

گویند درآن دمِ واپسین سخنیکه گفت همین بود که مبادا از سوکداریِ من درکارِ جنگِ دشمن کوتاهی رود که روانِ من ازآن کار خوشنود نخواهد شد

راجه ایسر سینک پسرِ جی سینگ سوائی با راجه‌گانِ دیگر
از کشته شدنِ دستور بیدل شده سرِ خویش گرفتند
و از آن رفقایِ ایشان نزدیکِ دوازده هزار سوار از
لشکرِ دهلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندانِ دستور
و صفدرجنگ پایِ مردانگی فشردند و تا بیست و هشتم
آن ماه هر روزه جنگهایِ خونریز در کار بود تا آنکه یورشهایِ
پی در پی لشکرِ درانی را چنان شکستند که آن گروه
در پردهٔ تاریکیِ شبِ سیاه بسویِ خانهٔ خود راهِ
گریز پیش گرفته پایِ واپس نهادند

سرداران دهلی آهنگِ دنبال کردنِ آنها نموده
بودند که آگهیِ سختیِ بیماریِ پادشاه در رسید و آنها
را از آن آهنگ بازداشت

شاهزاده معین‌الملک را بفرمانفرمائیِ پنجاب برگماشته

روانهٔ دهلی شد و در راه شنید که پدرش محمد شاه

۱۱۶۱ ۲۵ ماهِ ۳	پس از سی سالِ تازی یا بیست و نه
۱۲۲۸ ماهِ ۴	سالِ فارسی که نردِ بردو باخت بر تختهٔ

جهانبانیِ هند باخت به ششدرِ نابودی درافتاد

احمدشاه

چون محمدشاه زندگی را پدرود گفت مهین بانوی او
که دخترِ فرخسیر بود مردنِ او را پنهان داشته پیکِ
تیزرفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
اردوی شاهزاده در نزدیکِ پانی پت انداخته بود آن
آگهی نخست به صفدرجنگ رسید و او در همانجا
سامانِ نشستِ پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
برتخت نشانیدند و همهٔ بزرگان سرِ بندگی
باو فرود آورده از آنجا روانهٔ شاهجهان آباد شدند

۱۱۶۱ ب ماه ۵ و ۱۷۴۸ ب ماه ۴

احمدشاه چون بدان تختگاه درآمد صفدرجنگ را در بست
وگشادِ دستگاهِ مرزبانی همه کارهٔ خود ساخت که یکایک
آشکارا شد که احمدِ دُرّانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
از مردنِ محمدشاه و بتخت نشستنِ احمدشاه شنیده

برگشت و از فرمانفرمایِ تازهٔ پنجاب باج بازیافت مینماید
از پیروی آصفجاه را بدستوری خواند و چون شنیدکه
او هم درآن روزها درگذشت فرزندِ او ناصرجنگ را
که جانشینش بود با لشکرِ دکن بیاریِ خود خواند چنانکه
ناصرجنگ با لشکرگران و توپخانهٔ سنگین برایِ
پیرویِ فرمانِ خسرَوی بجنبش آمده برکنارِ نربده رسیده
بود که فرمانِ دیگری از پیشگاهِ خسروی رسیده اورا
از رفتن بازداشت چه شاهِ درّانی از رهگذرِ آگهی هایِ
بیمناکی که از سویِ باختریِ کشورش یافت پنجاب را
تهی نموده بدانسوی شتافت
آنگاه احمدشاه پایهٔ دستوری را نیز به صفدرجنگ داد
صفدرجنگ فرمانفرمائیِ اود را نیز که پیوسته
بخاکِ روهیلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

احمد شاه

سرِ توانائی بلند کرده در سوانه‌هایِ برینیِ آن کشور خودنمائی
میکردند یکسوئیِ کارِ آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
مرده بود بر دیگر کارهایِ کشور نخستین‌تر دانست
و جاگیردارِ فرخ‌آباد را که سرداری بود از افغانان
بنگش بجنگِ آنها نامزد نمود

۱۱۶۱ / ماهِ ۱۲
۱۷۴۸ / ماهِ ۱۲

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
صفدرجنگ که بایستی با بیوهٔ او رفتارِ درستی
نموده باشد چنان نکرد بپاداشِ آن جانفشانی بخشِ
بزرگی از زمینداریِ وی را بچنگِ خود گرفت
همشهریانِ بنگش که بیوهٔ او را بدانگونه نومید و ستمدیده
نگریستند برآشفته شدند و چارهٔ رنجشِ خود را در آن
دیدند که با روهیله‌گان سازش نموده آنها را خواندند
و همین یکی صفدرجنگ را ناگزیر ساخت که خودش

با لشکرِ گرانی بجنبش آمد
از رویِ آنچه نوشته اند چنین برمیاید که آن سپاه سرکش و نافرمان بودند زیرا که شهرِ باره را که زیرِ فرمانِ خودشان و زادبومِ سیدها بود تاراج کردند و از مردمش هر کرا که دست درآورد به تیغ گذرانیدند و چون با دشمن روبرو شدند چنان سست جنبیدند که با آنکه آنگروه در شمار کمتر از اینان بودند شکست خورده گریختند
صفدرجنگ خودش زخمدار شد و روهیله گان ریختند بکشورِ اود و گرچه از مردمِ لکناهور و بلگرام کتک خورده تارانده شدند مگر اینکه به اله آباد درآمدند و صفدرجنگ ناگزیر شد که مراته را بیاریِ خود خواند
{ ۱۱۶۳ ه / ۱۷۵۰ م }

چگونگیِ افتادنِ پادشاهیِ مراته بدستِ بالاجیِ پیشوا پس از مرگِ راجه ساهو

احمد شاه

درآن هنگام نهادِ پادشاهیِ مراته دیگرگون شده بود
درآنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره درآمد
چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزندی هم نداشت
باین اندیشه که مبادا رگوجیِ بهونسله را جانشینِ خود
سازد چهاریکِ کشورِ بنگال را باو واگزاشت (چنانکه او
سرانجام دریافتنِ چهاریکِ آن کشور و بدست آوردنِ
یک بخش از خاکِ گنگ که بخشِ فرودینِ اوریسه است
کامیاب شد) و با دلِ آسوده افتاد درپیِ برآوردن
آرزویِ دیرینِ خود و گرچه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
دررسیدنِ او بآنچه دلش میخواست همه یکزبانند
درین سخنی نیست که فرمانی آراسته بخامه
ونگینِ راجه ساهو بیرون آمد که درآن همهٔ بزرگانِ کشور
خود را آگاه ساخته بود براینکه او لگامِ پادشاهی وکشوررانی

خود را یکباره سپردِ بالاجی پیشوا نمود به پیمانِ اینکه او نامِ
پادشاهیِ خانهٔ سیواجی را از سرِ پسرزادهٔ تارابائی برندارد
مگر چون آن فرمان پیشِ چشمِ کسی از دستِ راجه برون
نیامد و نمایندهٔ آن خودِ بالاجی بود براستیِ چگونگیِ آن
هنوز کسی پی نبرده است

درین سخنی نیست که نگینِ راجه نزدِ بالاجی بود و پس
از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی
برداشت و لگامِ کشور را بدستِ پیشوا گزاشت
اینرا هم برخی نوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از
گیتی کناره گزید و به پرستشِ یزدان پرداخت تا بمرد

(۱۱۶۳ پ ۱۲ ماهِ و ۱۷۴۹ پ ۱۲ ماه)

پیشوا پس از مردنِ راجه دردم لشکرِ تازه را به
ستاره نزدِ خود خواند و چون سرکردهٔ گروهی را که دو شمن

او بودند بگرفت پسرزادهٔ تارابائی را فرنام رام راجه داده
همگی دستگاه پادشاهی را فراچنگ خود آورد و پس
از آنکه کارها را بگونهٔ که دلش میخواست آراسته نمود همهٔ
سران لشکر و سرداران کشور را به ستاره خواند بهانهٔ
اینکه میخواهد با ایشان در بهبودی کارهائیکه بنیاد نهاده
گزارش نماید و بجز دباجی گایکوار همهٔ بزرگان نامدار
بدربار آمدند و آن بندوبست تازه را پسندیده هریک
به بهرهٔ شگرفی از جاگیر و زمینداری خوشدل و سرافراز
شد و پادشاهی خانهٔ سیواجی از همانجا به پیشوا برگشت
و از نژاد او چند پشت بتخت و بخت رسیدند

از بزرگانیکه از روی فرمان بدربار آمده بدیدهٔ بخشش
پیشوا نگریسته شدند سندیا و هلکر بودند که همگی کشور مالوه
را (بجز بخش کوچکی از آن که بدیگری داده شد) بایشان

داده خوشدل بدان کشورِشان روانه فرمود (۱۱۶۳ ف ۱۷۵۰)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفدرجنگ
ایشان را برای دور کردن روهیلگان بیاریِ خود خواند
که با بزرگترین بخشِ سپاهِ خود اورا همراهی کنند و آنها
را بباز یافتِ باجِ هر زمینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت

همین گونه نویدی به سورجمل راجهٔ گروهِ جات داد که در
لشکرکشیِ پیش همراهِ او بود و دوباره اورا بسوی خود کشید
۱۱۶۴ و ۱۷۵۱ پس به همپائی و پایمردیِ ایشان روهیلگان
را پس از یک جنگِ بسیار خونریزی شکسته و کوفته
و بی پا ساخت همهٔ کشورانِ شان را بهم در نوردید و
بازماندهٔشان را بسوی زنجیرهای پستِ همالیا که سوانه
برین خاوریِ ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مراته‌گان را بجایِ آنچه نوید داده بود بتاراجِ
کشورِ ایشان گشاده ساخت و از همین یکی کشورِ ایشان
چنان روی بویرانی و تباهی نهاد که برگشتنِ آن آبادیِ
نخستین تا سالهایِ دراز هم دشوار مینمود و روهیله‌گان
بناگزیر سر بندگی و فرمانبری به صفدرجنگ فرود آوردهٔ
بیافتنِ چند پارچهٔ دِه که بگونهٔ نان پاره بنامِ سرگروهِ شان
داده شد بنده گردند

این فیروزی اگرچه در جایِ خود بسی سترگ بود مگر چندان
آسایش بخشِ درونِ چاکرانِ تخت نشد زیرا که از سوی
دیگر لشکرِ اجمیر در مارواز شکستِ بسیار سختی خورد و مایهٔ
آن ناآزموده کاریِ فرماندهِ آنجا بود که هنگامیکه میانِ
دو شاهزاده بر سرِ تختِ جودپور خانه‌جنگی بود او خود را
درمیان لنداخت

دومین تاختِ احمدشاهِ درانی

در هنگامیکه تکاورِ سرکشِ شهنشاهیِ مغول از درازنهای روزگارِ بدلگامی و تکاپوهایِ ناهنجارِ نشیب و فرازِ بدفرجامی کوفته و وامانده بود پژواکِ آوازهٔ درآمدنِ احمدشاهِ درانی به پنجاب از درودیوارِ دهلی بلند شد و تا خواستند راست و دروغِ آنرا هویدا نمایند آشکار شد که او برانِ کشور دست یافته چنانکه در پیِ آن آگهی ایلچیِ او بدرخواهِ واگذاشتنِ آن کشور دررسید و بزرگانِ دهلی که هنوز سرگذشتِ نادرشاه را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگانِ نادری میدانستند که پس از او بپادشاهی رسیده درخواست او را پذیرفتند

درآنمیان صفدرجنگ که از چندی از دربار دور افتاده بود با سردارانِ مراته که دوستِ او بودند دررسید و

احمدشاه

واگذاشتنِ پنجاب را بشاهِ درانی نه پسندید

شاید اگر خودش هم در آن هنگام بود جز آن میکرد مگر چونکه
نهادِ دربار و اندیشهٔ درباریان را دربارهٔ خود دیگرگون دید
در آن کار که پرداختهٔ آن گروه بود خرده ها گرفت و از این
کار میخواست زوریکه پیش از آن در دربار داشت و پس
از دورافتادنش از میان رفته بود باز بدست آرد و چون
به برتریِ نخستین نتوانست رسید و دانست که بزرگیِ او
بیشتر از سویِ یکی از خواجه سرایان رگ برگ شده بود در پیِ
کشتنِ او افتاد و او را بمهمانی خوانده کارش را ساخت

آن خواجه سرا نامش جاوید بود و در دل و
چشمِ شاه و مادرِ شاه پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت
و در نزدِ هردو بسیار گرامی بود از نیروی شاه از صفدرجنگ
دل آزرده گشت و باندازهٔ از او رنجش یافت که بسوی

کینه توزی شتافت

درآن هنگام از بزرگانِ نامور کسیکه بتواند با صفدرجنگ برآید درمیان نبود بجز غازی الدینخان نبیرهٔ آصفجاه بهادر پدر او غازی الدینخان که همین فرزندِ آصفجاه بود پس از مرگِ پدر که میانِ برادرِ کهتر و خواهرزاده اش زدوخورد آغاز شد در دهلی خاموش نشست پس ازآن با پیشوا بندوبستی نموده بهمراهیِ هلکر و سندیا روانهٔ دکن شد و بزرگانِ آن کشور پس از کشته شدنِ ناصرجنگ و مظفرجنگ صلابت جنگ را بتختِ فرمانفرمائی برداشته بودند که او به اورنگ آباد رسیده پس از چند روز درگذشت صفدرجنگ فرزندِ او را که تازه بروزگارِ جوانی رسیده بود سفارش نموده بفرنامِ غازی الدینخانی (که پدر و نیایش داشتند) و پایهٔ بلندِ سپه سالاری سربلند گردانیده

احمدشاه

مهربانیهایِ پدرانه دربارهٔ او آشکار ساخت و گرچه او تازه
به نوبهارِ باغِ جوانی پاگزاشته بود مگر اینکه چون بزرگ منشی
و والاگهری در گلش سرشته و تیزیِ اندیشه و چستیِ
آهنگ بر پیشانیش نبشته شده بود و از آن زرنگیها و
چالاکیها که ویژهٔ مغول بودند و از آن سستیها و تن پروریها
که با هستیِ آن گروه آمیزش بداشت تهی بود چندان دیر
نکشید که خود را در دلِ بزرگانِ تختگاه جا کرد و آن برتری
که صفدرجنگ را بود روزیِ او شد چنانکه در آن هنگام
بدلِ پادشاه گزشت که او را دست مایهٔ کینه خواهیِ خونِ
جاوید نماید و از همین روی پر و بالِ او را گشاده تر ساخت
غازی الدین خان در پوستینِ صفدرجنگ افتاد
و با او ستیزه جوئی آغاز نهاد و چون صفدرجنگ (شیعه)
بود گفتگوئی که نخست میانِ آن هردو برخاست بر سر

کیش و کنش بود و آن سخنِ بیهوده بدان اندازه بدرازی
کشید که جنگ و پیکار تا ششماه در کوچه‌هایِ دهلی از کارهای
روزانه بود تا آنکه صفدرجنگ شنید که غازی‌الدین‌خان ملهرراو
هلکر را بیاریِ خود خواند و او اینک با سپاهِ مرانه فرامیرسد
و چون اینرا هم میدانست که سردارانِ آن گروه اگر
کار افتد برایِ سودِ خود دوستانِ تازه را بر یارانِ کهن
برتری میدهند ناگزیر درِ آشتی کوفت و دست از پایهٔ دستوری
برداشته بفرمانفرمائیِ اود و اله‌آباد بسنده کرد

غازی‌الدین اگرچه کارِ دستوری را یکسو نمود مگر چون هنوز
دلش از کینِ صفدر یکباره تهی نگشته بود و سپاهِ مرانه
را نیز نمیخواست با دستِ تهی برگرداند کشیدنِ آنهارا
بر سر سیوراج که ایلخانِ گروهِ جات و دوستِ دیرینهٔ
صفدرجنگ بود برگزید و چون به سرزمینِ آن سردار

رسید خود را درمیانِ دشواریها دید چه دژهایِ او بویژه بهرتپور و دیگ بدان مایه استوار بودند که گردگرفتنِ آنها را لشکرِ بسیارگران و سامانِ بی‌پایان درکار بود و او اندیشهٔ از سختیِ آن کار نکرده دژهایِ او را درمیان گرفت

ازاینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانهٔ او چنان رنجیده و بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدرجنگ را در دل یاد میکرد و رویِ چاره از هیچ سوی بدیدهٔ او نمودار نمیگشت تا آن هنگام که شنید غازی‌الدینخان بسنگلاخِ دشواریها درافتاده است و با لشکریکه در تختگاه داشت ببهانهٔ شکار بیرون آمد و از آن آهنگ اندیشه‌اش این بود که کارِ غازی‌الدینخان را بسازد

شاید از بدرفتاریهائیکه با صفدرجنگ نموده بود دلش از هرگزند او آسوده نبود که او را باخود همراز و همراه نکرده تنها پایِ پیش گذاشت

و از همین یکی پایهٔ تختش باژگونه شد زیرا که از هر چیز آمنایه کم‌شت و ناتوان بود که غازی‌الدین بی آنکه از جایِ خود بجنبد یا آنکه دست از خجالشِ دژهایِ جات بردارد لشکرِ مراته را به پیشبازِ او فرستاد و چون شنید که پادشاه در جنگ دستگیر شده خودش را باردو رسانید و شهنشاهِ گرفتار را از تخت برداشته او را با مادرش کور کرد و عزیزالدین فرزندِ جهاندارشاه را بجایِ او بتخت برداشته عالمگیرِ دومش خواند

۱۱۶۷ ماهِ ۸ — بدینگونه احمدشاه پس از شش سال جهانبانی
۱۷۵۴ ماهِ ۶ — هر دو جهان‌بینِ خود را از دیدارِ جهانِ ناپایدار نابینا یافت

عالمگیرِ دوم

چون غازی الدین عالمگیرِ دوم را شهنشاهِ هندوستان ساخت
فرنامِ عمادالملکی از برایِ خود برگزید (ازینجا بجایِ غازی الدین
عمادالملک نوشته میشود) و لگامِ کشوررانی را بهتر از پیشتر
بدستِ خود گرفت و چون همدران زودیها صفدرجنگ
درگذشت بپایهٔ دستوری نیز که هنوز نامش
برو بود برآمد همین فرمانفرمائیِ کشورهایِ اورا به
پسرش شجاع الدوله واگذاشت آن نیز ازآنروی بود که کوتاه
کردنِ دستِ اورا ازآن کشورها درآن هنگام تیغش
نمیبرید

۱۱۶۷
ماهِ ۱۲

۱۷۵۴
ماهِ ۱۲

نه اینکه با خانوادهٔ صفدرجنگ که دشمنی داشت چنان کرد
رفتارش بویژه درآن روزها با کوچک و بزرگِ بیگانِ
کشور چنان سخت و ناخوش بود که ازچشمِ همه شان

افتاد و چندان نگذشت که بخشِ بزرگی از لشکرِ سواره
بروشوریدند و اوراگرفته با پایِ بی پاپوش و سرِ بی دستار
بکوچه و بازار کشیدند
گویند باندازهٔ دلیر و بی باک بود که باآنکه درآن کنونه اورا
دمبدم از کشتن میترسانیدند باز زبانش از خشم رانی
و بدگوئی وانی افتاد و همه را دشنام های سخت داده
میگفت که شما چنین میدانید که ازین گستاخی جان بدر
خواهید برد شماها ازین بی آزرمی با سرِ خود بازی کردید
سرانجام افسرانِ لشکر درمیان افتاده او را
از دستِ مردانِ سپاه گرفتند و بجایگاهِ خودش
رسانیدند وچون بجایِ خود آرام گرفت فرمان بکشتنِ
آن گروه داد و اسب و سامان وخانمانشان راچنان
بدستِ یغما سپرد که نشانی ازآنان بجا نماند

هنوز دلش از رنگزرِ آنها آسوده نشده بود که بدگمانیِ دیگری گریبان گیرِ اندیشه‌اش گشت چه پادشاه در همان گاه که او بدستِ دشمنانِ خانه گرفتار بود فرمود که اگر سرکشان اورا به پیشگاه آورده بسپارند تنخواهِ پس افتادهٔ ایشان داده خواهد شد و از آن نوید اندیشه‌اش این بود که جانِ عمادالملک را از گزند وارهاند و در راستی میخواست کارِ خوبی بکند مگر بد شد زیراکه عمادالملک آنرا بگونهٔ دیگر پنداشت و از همانجا شهنشاه را دشمنِ خود انگاشته بر سامانِ نگاهداشت خود بیفزود

گرفتنِ عمادالملک پنجاب را برنگ و فریب

چون درمیانِ آن رویدادها کارهایِ پنجاب اندکی زیروبالا شده بود عمادالملک آهنگِ بچنگ آوردنِ آن مرز و بوم کرد و کامیاب نیز شد بدینگونه که چون احمدشاهِ دُرّانی دارایِ

کشورِ پنجاب را از احمدشاهِ گورکانی درخواست نمود و پذیرفته شد فرمانفرمائی آنرا از میرمنو که یکی از بزرگانِ مغول و کنارنگ آن کشور بود نگرفت و پس ازآنکه به قندهار برگشت وشنید که میرمنو مرد ازآنروی که او فرزندِ نرینه بجز یک کودکِ خردسال نداشت فرمانفرمائیِ پنجاب را بنامِ همان کودک نوشته بیوهٔ میرمنو را بکارگزاریِ او برگماشت

عمادالملک که کارِ آن کشور را بدان سان دید در اندیشهٔ گرفتنِ آن افتاد و نخست راهِ پیک و پیام با آن خانم بخواستگاریِ دخترِ میرمنو بگشاد آنگاه ببهانهٔ آنکه برایِ گرفتنِ دختر و بجا آوردنِ آئینِ سورِ دامادی میرود با لشکر از دهلی برآمد و به لاهور رسیده یکایک شهر را آسیمه ساخت و آن کیبانو را بخوابگاهِ خودش گرفتار کرده به دهلی در آورد گویند پس ازآنکه وی گولِ نودامادِ خود راخورده

۱۱۷۰ / ۱۷۵۶

خود را گرفتارِ پنجهٔ بدپیمانی و فریبندگی دید بمغزِ آن رنگ و ریو پی برده زبان بنفرین برگشاد و ویرانیِ هند و کشتارِ مردمش را از خدا خواست

سومین تاختِ احمدشاه به هند

چنین مینماید که نفرینِ وی کارگر افتاد زیرا که تا احمدشاهِ درّانی ازآن رفتارِ عمادالملک شنید لشکر از قندهار به هندوستان کشید و بی آنکه بدوشماری برخورد از پنجاب گذشته در شش فرسنگیِ دهلی سفید شد

عمادالملک که زمین را سخت و آسمان را بلند دید چارهٔ کارِ خود را در همین یافت که با بیوهٔ میرمنو آشتی کرده ویرا سفارشگرِ خود ساخته روی باردویِ درّانی نهاد و بجان زینهار یافت مگر احمدشاه برایِ بازیافتِ پولِ گنهکاری خودش به دهلی شتافت و آن تختگاه را بیرنج

پیکار بگرفت وبی آنکه بهانهٔ یا انگیزهٔ درستی به دستش آید
از شگفت کاریهایِ ویرانی و کشتار و یغما آیینِ نادری
را تازه کرد و چیزی هم برآن بیفزود چه اگر دُرّانی در سختی
همخویِ نادر نبود لشکرش همان لشکرِ نادری بود که در دستِ
نادر فرمان پزیر و در دستِ او سرکش و نافرمان بود و
ازآن گزشته نادر از دهلی بجایِ دیگر نپرداخت و دُرّانی
یک بخشِ سپاهِ خود را برایِ بازیافتِ باژ از شجاع الدوله
به سراودِ فرستاد و خودش با بخشِ دیگر بهمان اندیشه
روی بکشورِ جات نهاد
آنچه افغانان در سرگزشتِ احمدشاه نوشته اند این است
که او از دهلی بیرون نرفت و لشکریکه به آگره و متهرا
رفت زیرِ فرمانِ سپهبدِ او سردارجهان خان بود و
آنچه هندیان نگاشته اند چنین است که خودش دِرِ

عالمگیر دوم

بلم‌گر را که یکی از دژهای استوار جات بود پس از
پایداری سختی که از بارگیان هویدا شد بگرفت و ساخلوش
را از تیغ گذرانید و از آنجا دژ دیگر شان را گرد گرفته
لشکر به متهرا فرستاد پس از آن آهنگ آگره نموده
آن شهر را نیز در میان گرفت که لشکر گرما در رسید
و چون سپاهش تاب برابری آن نداشتند پاره
شان از پا در آمدند و او ناگزیر به همان پولهائی که از
باج و یغما بدست آورده بود بسنده نموده بکشور
خویش برگشت و فرزند خود تیمورشاه را به اتابکی
سردار جهانخان در پنجاب بفرمانفرمائی گذاشت

۱۱۷۱
۱۷۵۷

سپاه او در متهرا کاری کردند که داغ چهرهٔ روزگار لشکر
کشی او شد
آن شهر از آن روی که بنگاه پرستش گاه‌های پاک

داستانِ ترکتازانِ هند

هندوانست پیشِ آن گروه یکی از شهرهای سر فُسکانی
است و در آن روزها مردمِ شهرهای دور و نزدیک
برای بجاآوردنِ آئینِ جشنی که بسته بکیشِ ایشان بود
در آنجا فراهم بودند و در هنگامیکه با دلِ آسوده و بی
هیچ اندیشه و بیم بکارِ خود میپرداختند لشکرِ درّانی آنرا
آسیمه ساخت

از همین جا که آن لشکر زیرِ دستِ نادرشاه بارآمده از
بت پرستی بیزاریِ جاوید داشته دلهاشان از کینهٔ
بت پرستان پربوده و چشمِشان دنبالِ کشتار و تاراش
میدویده بزودی و آسانی میتوان دریافت نمود که بر
سرِ آن بیچارگانِ بی دست و پا چه آورده باشند

درّانی درین اوزریکی از شاهزاده خانمهای گورکانی را برای
خود بزنی گرفت و دیگری را برایِ پسرِ خود تیمورشاه نامزد

کرد و چون پیوندِ خویشی درمیان آمد درخواستِ عالمگیرِ دوم
را پذیرفت و پیش از بازگشت نجیب‌الدوله را که یکی از
بزرگانِ روهیله و بپاکیِ نهاد و نیکیِ رفتار نامور بود سپه
سالارِ دهلی نمود و او را در نهان هوشیار فرمود که بیدارِ
کارِ عمادالملک باشد و بداند که گماشتنِ او بر آن
چاکری برای آنست که جانِ شهنشاه را از جنبشهایِ
دشمنانهٔ او نگاهبانی کند مگر عمادالملک کاری کرد که
او را باز به هندوستان کشید

عمادالملک در فرخ‌آباد بود که احمدشاه از هند بیرون
رفت و هم در آن دم که چشمِ او را دور دید احمدخانِ
بنگش را که بزرگِ آن سرزمین بود سپه‌سالاری
برگزید و چون میدانست که آن راهی که پیش گرفته
بیرون از اندازهٔ نیرویِ پیمایشِ اوست مراته را که

در آنگاه زورِ شان بانجامین پلهٔ بلندی رسیده بود بیاریِ خود خواند

در آن چند سالِ گذشته رویدادهایِ گوناگون در دکن و گجرات میانِ پیشوا و صلابت جنگ رخ‌نموده کارِ مرته سخت بالاگرفته بود که پیشوا باز برادرِ خود رگونات راو را به مالوه فرستاد و هم او بود که عماد الملک ازش یاری جست و یافت چنانکه بهمراهیِ او آهنگِ دهلی نموده آن شهر را بجنگ آورد و کاخِ پادشاهی را که ذرِ آراسته بود درمیان گرفت و پس از یکماه که پادشاه عالی‌گوهر فرزندِ خود (که جانشینش بود و پس از آن به شاه‌عالم نامیده شد) بگریزانید و نجیب الدوله نیز روی بکشورِ خود گذاشت فرمود تا درهایِ دژِ بالا را باز کردند و عماد الملک را بپیشگاه خوانده با او بگونه که با دستوران پیش میآمد رفتار نمود

و رگونات راو بیرونِ دهلی اردو زده بود که او را بسویِ چرب تری خواندند

آن سویِ چرب تر گرفتنِ پنجاب بود بدینسان که کشورِ پنجاب پیش از آنکه بچنگِ احمدِ درّانی درافتد چنانکه گفته شد در زیرِ فرمانفرمائیِ میرمنو بود و در چاکریِ او مردی بود آدینه بیگ نام که در نمک نشناسی و آشوب انگیزی یگانه روزگارِ خود بود چنانکه نخستین بار مایهٔ تاختنِ درّانی بر کشورِ پنجاب او شد و آنکه پیغامِ خواستگاری از عماد الملک برایِ گرفتنِ دخترِ میرمنو نزدِ بیوهٔ او برد او بود و آنکه فرمانهیِ آن کشور را از عماد الملک پس از گرفتاریِ آن خانم بگونهٔ باژ پس گرفت باز او بود و همچنین آنکه پس از آن انگیزهٔ ستیزِ رویدادی شد که کشورِ پنجاب بدستِ مراته افتاد و احمدشاه باره رویِ بتاختنِ هندوستان آورد و ریشهٔ بزرگی

درآمده آنچه خواستهٔ شهنشاهی که درآنجا بود خامه بندِ نویسندگان سرکارِ او شد

درآنمیان فرستادهٔ او با نامه محمدخان دررسید و ازآن دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستوری بازگشت ازینروی نامهٔ دیگری نوشته بدستِ چاپارے ازخودش داد و او را با چندتن از بزرگانِ کابل بدربارِ دهلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند

ناصرخان (صوبه دارِ) کابل که ازپیشِ لشکرِ نادر برخاسته در پیشاور بفراهم نمودنِ لشکر میپرداخت سرِراه برآنها گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از رساندهٔ فرماندهِ آنجا چاپارِ نادر کشته شد و نادر که این آگهی شنید پس از چهلروز که در کابل به بندوبستِ کارِ کشورانِ دنبالهٔ خود میکوشید سراپردهٔ کینه توزی باهنگِ

و یکدسته لشکر بدنبالِ او فرستاد مگر کاری از پیش نبرد
زیرا که آدینه بیک گروهِ سیکه را که درمیانِ آن گردشها
باز از گوشهٔ درویشی به بهتهٔ جنگجوئی درآمده بودند برانگیزانیده
دشمن را پاسخ داد و خواست که همان گروه را دستِ
افزارِ کارِ سرکشیِ خود سازد و چون دید که آنان باآنکه
پرزورند اکنون را نمیخواهند دست بکار زنند اندیشهٔ دیگر گرد
رگونات راو را که در نزدیکیِ دهلی اردو داشت

بگرفتنِ پنجاب و ملتان خواند و او را در نامه که باو
نوشت از پایانِ آسانیِ آن کار بیاگهانید
رگونات آنرا از رهبریهایِ آسمانی شمرده در دم سوار
شد و به سرهند رسیده فرماندهِ درّانی را که درآنجا
بود از پیش برداشت. و ره نوردِ سوی پنجاب گشته
بی آنکه بدوشمانی برخورد به لاهور درآمده آن

۱۱۷۱ هـ
۱۷۵۸ م

شهر را بگرفت زیرا که سردار جهانخان تیمورشاه را برداشته از نیلاب گزشت و چگونگی را بشاهِ درّانی نوشت

رگونات راو آدینه خان را (سرصوبه دارِ) لاهور و ملتان ساخت و از او نوشته گرفت که سالی هفتاد و پنج لکروپیه بمراته برساند

آنگاه رگونات راو یکی از سرکردگانِ مراته را با لشکری برای یاریِ آدینه خان آنجا گزاشت و جنکاجی پسرِ جی آپایِ سندیا را در نزدیکِ دهلی رها کرد که هم از شاهزادگانِ راجپوت باژ بستاند و هم اگر کار بیفتد بکمکِ آن لشکر بشتابد و ملهر راوِ هلکر و دتاجی سندیا را در مالوه گزاشته خودش به پونه برگشت

بر رفتنِ او چندان دیر نکشید که عمادالملک دتاجیِ سندیا

را بر ویران نمودنِ کشورِ روهیله آماده ساخت و اورا برآن
داشت که آن کار را از تاختن بر نجیب‌الدوله آغاز نمود.
نجیب‌الدوله از دهلی در همان روز که دمجایِ درستی
به ملهرراوِ هلکر داده زیر نگهبانیِ او از دستِ عماد‌الملک
جانِ خود را رهائی داد یکسر به بنگاه خویش شتافت و آن
در نزدیکیهایِ سهارنپور بود که در برینِ دهلی افتاد
و برودِ گنگ از روهیلکند جدا میشود و همدر آنجا بود که
از آهنگِ دتاجیِ سندیا با لشکرِ دهلی شنید و چون
تابِ پایداری درخود ندید جایِ خود را تهی نمود و آنرا
بدستِ یغمایِ دشمن واگزاشته خودش در سکرتال که
بر کنارِ جایِ دشوارگزاری است از رودِ گنگ پناه
گرفت و در آنجا تا پایانِ نوغانِ بارش با سختیِ بسیار
و برداشت رنجِ بیشمار بسر برد مگر بپاداشنِ آن

رنجهایِ ناگوار که کشید در یک کوششِ بسیار سودمند کامیاب گردید و آن این بود که سازهایِ یگانگیِ بزرگانِ مسلمانِ آن سوانه را هم آهنگ نمود تا جائی که شجاع الدوله را نیز چنان توی کار آورد که او هم رهائیِ جانِ خود را از ترکتازیهایِ مرته در همین دید که دشمنیِ دیرینه را که با نجیب الدوله و گروهِ روهیله داشت فراموش کرده دوستی و همراهیِ آنان را برگزید و بیاریِ نجیب الدوله شتافته او را از آنجایِ جان آزار رهائی داد

دتاجیِ سندیا از آن پیوستگی بیمناک گشته لشکری بسرکردگیِ گوبندپنت بتاخت و تازِ کشورِ روهیله برگماشت

گوبندپنت آن هنگام را در بوندیل کند به گردآوریِ بدهِ مالی که بخشِ پیشوا بود میپرداخت و از همین روی او را بوندیله نیز میگفتند

این سردار در بجا آوردنِ فرمانِ سندیا کار را بجائی رسانید
که دستِ کسی نرسید درمیانِ یکماه و اندی یکهزار و سیصد
پارچه ده و آبادچه از کشورِ روهیلکند ویران نمود و روهیلگان
را بسوی کوهستان گریزانیده بود که شجاع الدوله آگاه گردیده
با لشکرِ خود از لکهناهور برآمده سرِ راه بر بوندیله گرفت و بیش
از نیمهٔ لشکرش را پایمال و بازمانده گریخته را
تا سوی دیگرِ رودِ گنگ دنبال نمود

۱۱۷۲
۱۷۵۹

سندیا از یکروی دید که از دستبردِ شجاع الدوله شمارهٔ
شگرفی از سپاهش کاسته شد و از یکسوی شنید
که شاهِ درّانی از کابل به جنبش آمده پس ناگزیر با شجاع الدوله
و دیگر بزرگانِ مسلمان از درِ آشتی درآمد و آن هنگام
را پیمانی که پس از آن بسر برده نشد بسته گشت

چهارمین تاخت احمدشاهِ درّانی به هند

هنگامیکه تیمورشاه از پیشِ لشکرِ مراته برخاسته لاهور
را تهی کرد و از نیلاب تا شد احمدشاه در پرگنه‌هایِ برینِ باختری
نمود به گوشمالِ سرکشان میپرداخت و چون کارِ آن سوانه
را یکسو نمود از سرکشیِ ناصرخانِ بلوچ بشنود و چون میخواست
کارِ او را نیز بگونهٔ دلخواه انجام دهد ناگزیر آهنگش برهانیدنِ
ملتان و پنجاب بدیر کشید تا آنکه کارِ آن سوانه را بآئین
آورده از راهِ شکارپور خود را به نیلاب رسانید　[۱۱۷۳ ب ماهِ ۱]
و از آنجا بسویِ پیشاور کوچ نموده از آبِ سند　[۱۷۵۹ و ماهِ ۹]
گذشت و به پنجاب درآمد و مراتگان بی آنکه از درِ پیکار درآیند
آن کشور را تهی نموده پس نشستند

گویند در آنروزها که آوازهٔ آمدآمدِ درّانی بهرجای درپیچیده بود
شاهنشاه هم با او و هم با نجیب‌الدوله نامه‌نگاری مینمود
و یکی از آن نامه‌ها بدستِ عمادالملک افتاده او را بیشتر

عالمگیر دوم

ازآنروی که بکردارهای خود آگاه بود اندیشناک ساخت چنانکه
دردم فرمود تا نخست انتظام الدوله را از همین که در آن
کار دستی داشت باآنکه خویش خودش بود در راه
نابودی پیشاهنگ پادشاه ساختند پس از آن سر پادشاه
را بریده تنش را از دریچه کاخ پادشاهی برود { ۱۱۷۳ هجری ۱۷۵۹ میلادی
جمنا انداختند و نبیرهٔ کام بخش را (نامش محی السنه)
بجای او بر تخت نشانده او را شاهجهان دوم خواند مگر
اینکه پادشاهی او هرگز پای نگرفت زیراکه فرزند شهنشاه
ناکام پس ازآنکه بفرمان پدر در هنگامهٔ نخستین عمادالملک که
بیاری مراته برپا نمود از دهلی بگریخت و چون از کمک
نجیب الدوله و مراته نومید شد افتاد بدست شجاع الدوله
و او آن شاهزاده را دست افزار کار خود ساخته برای
جنگ با میرجعفر که با انگریزان درساخته بود به بنگال فرستاد

و بهم او پس ازین بتخت برآمده شاهِ عالمِ دوم خوانده میشود چنانکه چگونگیش اینک از زبانِ کلکِ داستان‌نگار خواهد گزشت

باری چهرهٔ کارها در دهلی پس ازآن گردشی که بتخت روی داد بگونهٔ آشکار شد که خودِ عماد الملک بشش‌درِ دروائی درافتاد و بهتر همین دید که خودرا از میان کنار کشید و به راجهٔ گروهِ جات پناه برد تا به‌بیند کارِ مراته با ابدالی بکجا خواهد انجامید

سیوراجمل او را در یکی از دژهایِ جات جایی داد واو در همانجا بود که مراته و درّانی بهم زدند

درآن هنگام در هندوستان همراهِ دو سردارِ بزرگِ مراته (دتاجیِ سندیا و ملهرراوِ هلکر) سی هزار سوار بود که همه ازآن گروه بودند

عالمگیرِ دوم

هلکر پس از رسیدنِ درّانی به پنجاب به سورجمل نوشته بود که چندانکه بتواند از گروه جات بیاریِ او بفرستند و او هم بفرستادنِ کمک زبان داد مگر از بیمِ لشکرِ درّانی بجا نیاورد احمدشاه هم برای رسیدنِ بفراوانی خوراک از جمنا گزشت

سندیا و هلکر هریک با همهٔ آن سپاهیکه گفته شد بچند فرسنگ از هم دور بودند که پیشاهنگ لشکرِ درّانی بسردارِ نخستین برخورد و او آنرا بنهٔ لشکرِ درّانی پنداشته اندک زدوخوردی نموده برکنارهٔ باختریِ جمنا راهِ گریز پیش گرفت و ازبسکه دهگانان و دیگر مردمان از درازدستیهای او بستوه آمده بودند همهٔ جنبشهایِ دشمن را ازاو پنهان داشته نگاهبهایِ رفتارِ او را بدرّانی میرسانیدند و شاه ازهمین یکی و ازهمین گونه کارگزاریهایِ خوبِ نجیب‌الدوله

آنمایه سود برداشت که با دلِ آسوده نزدیکِ دهلی از آب
گزشت و یکایک ریخت بر سرِ سندیا و او را چنان
سراسیمه ساخت که راهِ گریز نیافت و خودش باده
هزار تن از لشکرش کشته بر خاک افتاد
هلکر که از آن شکست شنید جای ایستادن ندید و
لگامِ اسبِ گریز را هیچ جا باز نکشید تا آنکه بدانسوی
آگره رسید و آنجا برای آنکه دمی تازه کند فرودش نمود
هم آنجا شنید که بارخانهٔ سنگینی به نگهبانیِ سواران
احمدخانِ بنگش باردوی درّانی روان است پیش از جمنا
بگزشت و پارهٔ از آن را یا تباه کرد یا بگرفت و برگشت
و تا سکندره که خاورِ جمنا است جائی نیاسود و چون به
فرودینِ چنبل رسید چنان پنداشت که اکنون از هرگونه
گزندی دور است مگر از رسیدنِ آگهیِ آن راهزنیِ او لذ

بنهٔ سپاه درّانی یکدسته جدا شده بکوچهای پی در پی خود را باو رسانید و چنان تیغ بر لشکرش نهاد که بیشترشان کشته شدند و خودش نیمه جانی بدر برد

رگونات راو که بسی پیش ازین هنگامه ها به دکن رسید با آنکه کشور پنجاب را برای مراته گشوده بود باز نزد کارفرمایان کشور آبروئی نفزود زیرا که سداسیو راو (پسر جی آپا که برادر باجی راو بود و او را همهٔ نویسندگان هند و فرنگ (بهاو) نوشته اند و من نیز چنان میکنم) از فیروزیهائی که تازه در جنگهای دکن یافته و فراخیهائی که بکشور پیشوا داده بود برخود میبالید و برهمه مینازید و به رگونات راو سرکوفت میداد که من گنجینهٔ مراته را مالامال نمودم و احمد نگر را بیفزودم و تو بجای آنکه با بارخانه‌های یغما برگردی پیش یا از یکسد لک روپیه (بیست و پنج کرور تومان ایران) وام آوردی

رگوناتراو ازاینگونه سرزنشها دلش بدرد آمده
گفت که اگر پس ازین هیچ لشکرکشی درپیش آید بهتر آنست
که کارِ سپهبدیِ آنرا شما بگردن گیرید
بهاو آنرا نپذیرفته بود که آگهیِ تباهیِ سپاهِ مراته هنگامیکه
پیشوا برکنارِ رودِ منجرا اردو زده بود بگوشِ او رسید
بهاو از پیشوا دستوری خواست که بهمراهیِ وسواس
راو لشکر به هندوستان کشد دهلی را بگیرد و افغانان را
بدانسوی نیلاب براند و آبرویِ ریختهٔ مراته را دوباره به
رویِ کار آرد و چون درخواهش پذیرفته شد سراپردهٔ
جنگجوئی بیرون زد
درآن هنگام پایهٔ پادشاهیِ مراته بپایانِ بلندی رسیده
بود دامانِ کشورِ ایشان بسویِ برین تا به نیلاب وکوهستان
همالیا کشیده و بسویِ فرودین تا نزدیکِ پایانِ این اداکنا

رسیده بود و از سر تا بپایِ آن زمین بجز کشورِ اود هر کجا
که در دستِ خودشان نبود باجگزارِشان بود و پس از آن
روی بفرود نهاد چنانکه گویا همدران روز که دتاجیِ سندیا
با لشکرش از دستِ سپاهِ درّانی از پای درآمد آغازِ
پائین گرفتنِ کارِ آن گروه بود زیرا که پس از آن هر کجا
سربلند کردند بیک توسری با خاک یکسان شدند و بهاو
که با آنهمه فراوانیِ سامانِ بزرگی و کوس و درفشِ پادشاهی
آهنگِ هندوستان نمود بیش از یکی از پیروانِ سندیا نبود
گویند از سراپرده‌هایِ فراخِ بلندپایه و خرگاه‌هایِ
زربفتِ گرانمایه و دیگر ساز و سامانِ شاهانه هرگز پیش
از آن اردوئی بشکوه‌مندیِ آنکه بهاو برایِ گرفتنِ
هندوستان بیرون زد از راجگانِ مراته برپا نشده بود
گزشته از آنگونه فراخی‌هایِ دستگاهِ خسروانه و

زیبائیِ دوختهٔ سپاه که در آرایش از رویِ گردهٔ پادشاهانِ مغول بود پیش از آن لشکرِ شان از هر یکِ مردمانِ جان ارزانِ یغماگر برون نبود و در آن هنگام ده هزار پیادهٔ آراسته همه تنخواه یاب و آموخته بآئینِ لشکرِ اروپائیانی که تازه به پالودهایِ خاوری و باختریِ هند پا تا به گشاده بودند در اردویِ بهاو بود و همچنین بیست هزار سوارِ گزیده و توپخانهٔ تنومندی که برازانِ پادشاهِ هند در زیردستی می چربید بجز آنان که بگونهٔ پیش بودند او را همراهی نمودند

اگرچه بالاجی راو پیشوا بیشترِ سپاهِ مراته را پیشِ خود گزاشت مگر چونکه بهمهٔ سردارانی که با لشکر جابجا پراگنده بودند نگاشت که همه زیرِ درفشِ بهاو درآیند هنوز اردویِ او از رودِ چنبل نگزشته بود که شمارهٔ ژرفی از سپاهِ مراته زیرِ فرمانِ سپه کشانِ آن گروه نزدِ او فراهم شدند

عالمگیرِ دوم

ملهر راوِ هلکر جنگوجی سندیا دماجی گایکوار و گوبند پنتِ بوندیله از
سرداران نامورِ آنان بودند و بجز آنها بسی از افسران و
سرهنگانِ مرته بدان اردوی بزرگ پیوستند که یاد نمودنِ
نامِ همه مایهٔ درازی سخن است جز آنکه ازین یکی نمیتوان
گزشت که دردِ همکیشی رگهای همهٔ هندوان را به جنبش و
خونشان را بجوشش در آورد چنانکه راجگان راجپوت
تیپ هایِ لشکر خود را بچاکریِ بهاو فرستادند و دیگر هندوان
رفتارِ آنان را پیروی نمودند

سیوراجمل نیز با سی هزار تن از مردمِ جات بدیدنِ اردوی
بهاو آمد

برخی نوشته اند که ملهر راوِ هلکر جنبش انگیزِ آن یگانگی شد
مگر اینکه بسر نرسید زیراکه رنگِ آن لشکرکشی بدیدهٔ آن
پیرِ سالخوردهٔ آزموده کارِ جهان دیده زیبا و پسندیده نیامد و

بهاو را گفت که شما با این سپاه چندانکه گران تر هم شود
هرگز با لشکرِ دُرّانی که زیرِ دستِ سپه‌کشی مانندِ نادرشاه
بارآمده بجنگ روبرو برنخواهید آمد بهتر از همه این است
که آنچه زن و بچه و بار و بنه که دارید با توپخانه و لشکرِ پیادهٔ
در دژِ گوالیار یا هانسی بگذارید یا آنها را در یکی از دژهای
من بیارید و به نگهبانیِ من بسپارید و به همان شیوهٔ
که همیشه در جنگ بر دشمن سرآمدید با دُرّانی پیش آیید
سوارانِ مراته را دسته دسته بهرسوی پراگنده کنید
تا همه جا پیرامونِ سپاهِ دُرّانی درآمده دست به یغما برگشایند
و راهِ آمد و شدِ خوراک و آگهی را بر اردویشان بند نمایند
و یکدم آنها را ازاینگونه رفتارهای دزدانه آسوده نگذارند
تا نوغانِ تابستان دررسد که درآن هنگام اگر ازشان چیزی
بجامانده باشد سرِ خویش خواهند گرفت و اگر چنان نکنند

گر ما کارِ شان را خواهد ساخت

هلکر ره‌آموزیِ ایلخانی‌جات را پسندید مگر بهاو که هم از
رهگذرِ فیروزیهایِ پیشینِ خود کلهٔ داشت پربادتر از مشکِ
دمیده و هم از دلسوزیهایِ دیرینِ خود که افروختهٔ آتشِ
رشکِ بر هلکر بود از رهگذرِ او دلی داشت ناشادتر از
شکارِ رمیده تابخردانه سر از آنهمه اندرزهایِ سودمند باززد
و چون ابراهیم خانِ گاردی بسرکردگیِ توپخانه و ده هزار
پیادهٔ آراسته در لشکرِ او بود و آن سردار نخست یکی
از سرکردگانِ فرانسه بود و پس از آن روی از چاکری
آن گروه برتافته بنوکریِ پیشوا درآمده بود و در جنگ هایِ
با صلابت جنگ هنرها هویدا ساخته بود بهاو به پشت گرمی
نویدهایِ او که مرغِ فیروزی بدامِ ما خواهد افتاد زبان به بدگوئی
سیور اجل نیز برگشاد و رفتارِ خود را در راه با او بد نمود

سپورا جمل آن هنگام همهٔ آنها را در دل گزاشت تا پس
از گرفتنِ دهلی که ساخلوش بیش از یکمشتِ افغانِ ابدالی
نبود و چون آنجا بهانهٔ بدستش آمد کارِ خود را کرد بدینگونه که
چون دهلی گرفته شد آن انبوهِ ستمبر که همراهِ بهاو بود در
چند روز گرداگردِ آن تختگاه را از هرچه بود پاک نمود و نمونهٔ
تنگی نمودار گشت و از همه بدتر تنگیِ پول بود آنهم چنان سخت
که با آنکه بهاو دو کرور روپیه (هشت کرور تومان پولِ ایران)
همراه آورده بود و سه کرورِ دیگر هم هلکر و برخی از سرداران
دیگر برایِ او بهم بستند باز برایِ افزایشِ گنجینه فرمود تا ستاوند
هایِ دربار و هوازیهایِ خسروی را که همه زراندود و سیم آمود
بودند ویران نمودند و همچنان رفتاری نیز با تختِ شهنشاهی
که بسیار گران بها بود برایِ جدا کردنِ زر و گوهرهایِ آن
هویدا ساختند

بر سرِ این کار هلکر و سیوراجمل باندرزِ او زبان گشاده گفتند که این کار چنان از خوی مردمی دور است که ترکتازانِ ایران و افغان پیرامونِ آن نگشتند و نیکنامی خود را برای بازیافتِ سودِ اندک نفروختند پس بهتر است که شما هم خویِ بزرگانه را کار بسته از آن پرهیز نمائید بهاو جز آنکه گفتارِ ایشان را بچیز نگرفت از سرزنشهای ناپسند نیز دلهایِ شانرا رنجانید و ازین هم که پس از آنهمه ویرانی برایِ گداختنِ سیم و زرهایِ در و پیکرهای سراهایِ جهانبانی و آوندهایِ زرین و سیمینِ خسروانی بیش از هفده لکروپیه (سه سد و بیست هزار تومان پولِ ایران) بدستش نیامد پشیمان نگردید و سیوراجمل چنان از او شکسته دل شد که تا یکدو نامه از بزرگانِ مسلمان باو رسید بی آنکه رنجشِ خود را آشکار کند اردوی

او را ول کرده سرِ خویش گرفت

راجه‌گانِ راجپوت نیز چون نوشته‌های بزرگانِ مسلمان را یافتند از دوستیهای پیشینه‌ئی که با آن گروه داشتند یاد نموده لشکرهای خود را واپس خواندند

بهاو چون دهلی را گرفت میخواست وسواسراو فرزندِ پیشوا را بر تختِ آن شهر نشانیده او را شهنشاه هندوستان خواند و شجاع‌الدوله را دستورِ او گرداند مگر آندم راست نگاهداشت و آن کار را به هنگامی گزاشت که افغانان را بدانسوی نیلاب رانده باشد و چون آبِ جمنا از رهگزر نوغانِ بارش بسیار سرکشی مینمود ناگزیر بود که چندی درهمانجا بماند

بدست آوردنِ احمدشاهِ درّانی دلِ شجاع‌الدوله را

درمیانِ آن رویدادها احمدشاهِ درّانی که از رهگزرِ نوغانِ

عالمگیرِ دوم

بارش روبروی انوپ شهر که بر کنارِ آبِ گنگ و نزدیکِ
خاکِ اود بود اردو داشت آنمایه سود بهرهٔ روزگارش
شد که دلش میخواست و آن بدست آوردنِ دلِ شجاع الدوله
و روبخود کردنِ او بود چه رام ساختنِ او بگونه که نجیب الدوله
بود از دو روی بسیار دشوار می‌نمود یکی آنکه دشمنی او
با مراته چنان پرزور نبود که با بدخواهان بسازد دیگر آنکه
دوستیِ او با شاهِ درّانی چندان بسیار نبود که بهمراهی
او بر دشمنانش بتازد

چنین مینماید که اگرچه از آرزوی که پدرش صفدرجنگ
پیش از آن بر دوشمانِ شاه جنبشها نموده بود دلش
از سویِ او میانِ بیم و امید بود مگر از رهگذرِ همکیشی
باز دوستیِ شاه در نگاهش برتر می‌نمود چه در همان
روزها که شاه بمیانجیِ نجیب الدوله با او نامه نگار می

آغاز نمود بهاو نیز هم راهِ راز و نیاز با خودش گشود و
هم او را در پرس و پاسخهائی که با شاه داشت میانجی
فرمود و او همهٔ آن نامه‌ها را (چه ویژهٔ خودش و چه
بنامِ شاه) با بزرگانِ مسلمان و کسانیکه میانِ او و شاه
میانجی بودند درمیان میگذاشت و پاسخِ همه را بکرگاشش
ایشان می‌نگاشت و سرانجام با آنکه بهاو از نویدها یکه
او را دستورِ بزرگ و سواسرِ او خواهد ساخت در باغِ سبز
باو نمود بازیگانگیِ باشاه را برگزید و از مراتهٔ بیگانگی ورزید
مگر آنکه زنجیرهٔ پیک و پیام را که با ایشان داشت
یکباره ازهم نبرید } ۱۱۷۳ ه‍ ۱۲ ... ۱۷۶۰ م
احمدشاه که بدستیاریِ نجیب الدوله در کوششهای خود
کامیاب شده بزرگانِ مسلمان را رونجود کرد نگران آن
بود که زورِ بارش کم شده آبِ رودخانه‌ها فرونشیند

آنگاه بجنبش درآید که یکایک شنید که بهاو میرزا جوان بخت پسرِ عالی‌گوهر را بر تختِ دهلی نشانیده شجاع الدوله را دستورِ بزرگِ شهنشاهی خوانده و نارو شنکر راجه بهادر را با ساخلوی در دژ بالا گزاشته خود درفشِ شهرآشوبی بسوی کونج پوره که بر کنارِ رود جمنا و هژده فرسنگ بالای دهلی افتاده برافراشته است

چون آنجای در دستِ یکی از افسرانِ نامورِ درانی بود شاه از شنیدنِ آن آگهی بیتاب شده با آنکه هنوز آبِ جمنا بی پایاب بود اردوی خود را بجنبش درآورد و در کنارِ رود پیِ گزرگاهی که پایابش چندان گود نباشد میگشت که شنید بهاو آنجای را به توپ بسته و ساخلوش را از پای درآورده و چون از آنجا که خودش بود تا آنجا که آن گزندِ جان آزار دوچارِ یارانش شد بیش از رودی

درمیان نبود بیبابیش چنان بالاگرفت که بی باکانه همانجا
که شش فرسنگ بالای دهلی بود بآب زد و باآنکه بسیاری
از سپاهش درآب فرورفتند باز با بیشترِ مردانِ لشکر
بدان چستی و چالاکی ازآب گزشت که بهاو بی آنکه بدان
سرگزشت آگهی یابد ناگهان دشمن را برابرِ خود آمادهٔ کار
دید چنانکه بامدادِ روزِ دیگر لشکرِ پیش جنگِ
هردو گروه بهم رسیده جنگِ خونریزی میانشان

۱۱۷۴
ماهِ ۳
۱۷۶۰
۲۵ ماهِ ۱۰

دست داد مگر چون ازهم جدا شدند هردوشان فیروزی
را بهرهٔ خود میشناختند

پس ازآن مراتگان جنگ وگریز نموده خود را به پانی پت
رسانیدند و همانجا نشسته گردِ خود سنگرها برافراختند
و پیرامونِ آنها را بکندهٔ که چهار گز گود و هفده گز پهن بود
استوار نموده گرداگردِ اردوی خود و دهِ پانی پت را

بزنجیرهای توپ آراسته و استوار ساختند

احمدشاه میخواست دردم دست بکارزار زند مگر از افزونیِ سپاهِ دشمن و انبوهیِ توپخانهٔ او شتاب را در آن کار درست ندانسته روبروی پانی‌پت بینداخت و گرداگردِ اردوی خود را به خاربست استوار ساخت

در شمارهٔ لشکر و لشکریانِ بهاو میانِ آن نویسندگان هم که نگارشِ شان نزدِ همگنان سترگ است یکدلی هویدا نگشته

اگرچه پانزده هزار هم نوشته‌اند مگر کسی کمتر از سیصد هزار نه نوشته

لشکرِ شاه را نوشته‌اند چهل هزار افغان و ایرانی بود سیزده هزار سوارِ هندی سی و هشت هزار روهیله و دو هزار سواره و دو هزار پیاده هم با سی چرخِ توپ همراهِ

شجاع الدوله بود و این همه بیش از نود و پنجهزار نیست که همه در آن یکزبانند

بهاو گویند راوِ بندیله را فرمود تا چندانکه بتواند از کنارهای پایینِ جمنا لشکر فراهم کرده راهِ خوراک را بار دوی شاه بند نماید و او با ده دوازده هزار سوارِ مراته در بست فرسنگیِ دنبالهٔ اردویِ درانی فرودآمده سپاهِ خود را بگرد و برِ آنسوی بخش نمود

یکی از نویسندگانِ نامورِ انگریز مینویسد که چنین مینماید که بهاو سوارانِ جرهٔ خود را به سوی هایِ دیگر نیز برایِ همان کار نامزد ساخته بود زیراکه چندان نگذشت که چنان تنگیِ سختی در اردویِ شاه پیدا شد که باآنکه افغانها آنگونه گنده جنگی و هرزه پیکاری را که ویژهٔ مراته بود نمی‌پسندید به همچنان کاری ناگزیر شدند چنانکه سرهنگانِ نشان

با دسته‌هایِ لشکرِ ایشان به‌هرسوی تاختند و کوششِ آن
گروه را درآن باره نابود ساختند

ازآنها یکی عطائی‌خان برادرزادهٔ شاه‌ولی‌خان که دستور
بزرگِ شاهِ درّانی بود شامگاهی سوار شد و تا پایانِ شب
بیست فرسنگ راه را بریده بامدادان به اردویِ گویند
راو رسید و مانندِ آسیبِ آسمانی ناگهان بر سرِ آن
گروه ریخته پاکشان برا کشت و بوندیله‌یکی از برخاک‌افتادگان بود
پس آن پهنه‌هایِ گشاده بدستِ درّانیان درافتاده‌همان
کار را که بهاو برایِ ایشان پسندیده‌بود ایشان برایِ
او برگزیدند و آن کار را چنان پاکیزه بانجام رسانیدند
که باآنکه مرانگان هرروز و هرشب بر یابوهایِ خود سوار شده
میرفتند و بهر دهی که میرسیدند برایِ بیرون آوردنِ
انبارها زمین‌ها را می‌کافتند و برایِ همدست نمودنِ هیزم

خانه‌ها را می‌شکافتند و تیرهای آنها را بیرون آورده همه را
بر یابوها بار کرده باردویِ بهاو میشتافتند و پیش از آنکه
روز روشن شود بجایِ خود میرسیدند باز در اندک روزی
از رهگذرِ تنگی همه چیز کار بر بهاو چنان تنگ شد که بر سختیِ
دشواریهایِ روزگارِ خود آگاه گردید زیراکه راهِ آمد و شدِ
آنها نیز بریده شد

گویند از گنجینه‌هائی که در نهان باو فرستاده شد آن که
از دهلی بود بدستِ درّانی افتاد و بدره‌هایش همگی کشته
گشتند و از آنان که سیوراجمل و راجگانِ راجپوت نزدش
روانه کردند و باو رسید بیش از یک کرورِ هند بود که
(چهار کرور تومانِ ایران) باشد

تا هنگامیکه در پانی‌پت که اندرونِ لشکر کاهش بود سراغی
از چیزهایِ خوردنی بدست آمد نگذاشت دشمن از تباهیِ

روزگارش آگاه گردد و چون در پانی‌پت هم چیزی نماند لشکرش از گرسنگی بجان آمد و با آنکه زدوخوردهای روزانه درکار بود سه بار بر رده‌های درّانی یورش بردند مگر اینکه سودی بهرهٔ کردارِ شان نگشت

ازینسوی سپاهِ درّانی بویژه مسلمانانِ هند باربار بمیانجیِ سرکردگانِ خود از شاه دستوریِ جنگ و تاختن بر لشکرگاهِ دشمن میخواستند و چون از رنجِ ستیز و آویزهای هر روزه ستوه شده بودند سخنِ شان این بود که اگر امیدِ فیروزی و چیرگی هم نباشد یکبار دست از جان برداشتن بهتر است از برداشتِ رنجهایِ هر روزه و پاسخِ شاه در هر بار بایشان چنین بود که شماها در هرکار آزادید که بگونهٔ دلخواهِ خود رفتار کنید مگر این یکی را بمن واگزارید چه این کارِ جنگ است و شماها از نیک و بدِ آن

سررشته ندارید من خود در دادنِ فرمانِ جنگ بهنگامیکه آن را درست بشناسم یکدم درنگ نخواهم نمود

احمد شاه تاژِ سرخِ کوچکی داشت که جلوِ اردویش افراشته بودند و همیشه پگاه و شامگاه برای خواندنِ نماز و خوردنِ شام درآن میرفت و هر روز از بام تا شام بر اسب نشسته گردِ اردوی خود میگشت و بکارهای سازِ لشگر و سامانِ اردو رسیدگی مینمود و به پیرامونِ لشکرگاهِ دشمن برآمده از جنبشهای او نیز آگهی بدست میآورد و بر روی همرفته روزی نبود که از بیست فرسنگ راه کمتر سواری کند و هرشب از لشکرِ خود پنجهزار سوارِ گزیده را میفرمود تا در نزدیکیهای اردوی دشمن دیدبانی کنند و بازمانده را دسته دسته بهرسوی میفرستاد تا راه‌ها را از آمد وشدِ دوستانِ دشمن بند سازند و سرکردگانِ لشکرِ هند

را میفرمود تا با مردانِ خود در چادرهایِ خویش آسوده به خسبند و بدانند که او نخواهد گزاشت که بایشان گزندے برسد و چون هنگامِ خواب خودش میرسید در خوابگاهِ خود با چکمه شلوار و با افزارِ جنگ می خفت و همیشه یک اسبِ زین کرده دهنه زده بر درِ چادرِ خوابگاهش بسته بود و فرمانش بر همه لشکریان خودش چنان روان بود که هرچه میفرمود در بجاآوردنش یکدم دیرے دست نمیداد

درآنمیان بهاو ازچند رهگزر لگامِ شکیب از دست داده بود نخست اینکه در یکی از یورشهائی که بر اردویِ دشمن برد پس از پایداریِ بیمناکی که از هردو سوی روی نمود هنگامیکه نزدیک بود بر دشمن چیره گردد بلونت راو که دستورِ بزرگ و دوستِ سترگش بود

داستانِ ترکتازانِ سند

پیشِ رویش بزخمِ گلولهٔ تفنگ از پای درآمد
دیگر آنکه شمارهٔ شگرفی از لشکریانش که از زورِ گرسنگی
خود را در دمِ واپسین میدیدند برایِ آنکه برایِ خود و
زن و بچهٔ خود که همراه داشتند چیزی بدست آرند دل
بمرگ نهاده شبانگاه از اردو بیرون آمدند و سراغشان
بدستِ دشمن افتاده گردشان را گرفتند و تا یکی انجامین
شان را مانندِ گوسفند سر بریدند
دیگر آنکه درخواست هایِ او که دربارهٔ آشتیِ با شاه از دستِ
کاسی رای به شجاع الدوله داده شده بودند همه بنومیدی
برخوردند و کاسی رای یکباره آب پاک روی دستش ریخت
چه شجاع الدوله (شاید از اینکه بهاو دستوریِ بزرگ دلی
را بنامِ او کرده بود) بسیار خواهشمندِ آن بود که میانِ
بهاو و شاه آشتی دست دهد و در آن باره کوششِ

بسیاری هم نزدِ شاه نمود مگر پاسخِ شاه جز این نبود که مسلمانان هند خود دانند که با مراته آشتی کنند یا نکنند من از آهنگ خود باز نمیگردم
چون کار بدینجا رسید نزدیک بود که شمارهٔ آشتی خواهان بر جنگجویان بچربد و کار بگونهٔ دلخواه شجاع الدوله چهره پزیرد مگر بر سرِ هر نامهٔ که از بهاو گشاده می‌شد نجیب الدوله دوشمانی مینمود و مغزِ سخنش با همه این بود که پیش از آنکه مراته بی پا شود و از زور بیفتد اگر احمدشاه از هند بیرون رود مسلمانانِ هند دیگر رویِ بزرگی را هرگز در خواب هم نخواهند دید و از اینگونه گفتگوها چندان نمود که همه در پایداری جنگِ با مراته یکدل و همپای شدند و چون کاسی رای آن چگونگی را به بهاو رسانید او بیش از آن درخواهِ سردارانِ خود را ناپزیرفته نه پسندید و درین بار که از ایشان

شنید که همگیِ مراتگان آماده اند که مردانه در پهنهٔ ناورد جان
دهند و از خواریِ مردنِ از گرسنگی برهند دستوریِ
جنگ داد و فرمود تا آنچه در انبارها بجا مانده بود بر همگیِ مراتگان
بخش نمودند که دست کم آن شب را یک شکمِ سیر بخورند

۱۱۷۴ ماهِ ۶ ۶ } و در پایانِ همان شب پیش از آنکه سپیده
۱۷۶۱ ماهِ ۱ ۷ } بردمد با همهٔ سپاه آهنگِ کارزار جنبش نمود

جنگِ پانی پت

بهاو در همان پایانِ شب از دستِ خود نامهٔ بکاسی رای
نوشت بدینگونه که پیمانه تا لبش پر شده است و گنجایشِ
یک نوچهٔ دیگر ندارد اگر کاری از دست برمیآید در همین دم
بکن وگرنه بزودی پوست کنده پاسخ ده که ازین پس
برای نامه نگاری و گفت و شنید هنگامی بدست نماند
کاسی راو در دم شجاع الدوله را بدان نوشته

آگاه ساخت مگر همدرانَدم که آن آگهی بدو رسید پژوهندگانِ
او نیز فرارسیدند و او را از جنبشهایِ مراته که اینک
آمادهٔ برون تاختن اند آگاه نمودند

شجاع الدوله بنزدِ شاه شتافت شاه که درخواب
بود تا چشم گشود پرسید که چه روی داده وچون آن
آگهی را شنود دردم بر اسبِ آمادهٔ خود سوار شده
رو باردویِ دشمن راند و فرمود تا لشکر نیز از دنبالِ
او روان شوند مگر در راستی و دروغ بودنِ آن آگهی
دلش یکسو نشد تا پس از آنکه نیم فرسنگ راه درنوردید
وچون درآندم سپیده خوب بالا آمده روشن شده
بود بچشمِ خود رده هایِ دشمن را دید و بگوشِ خودآوازِ
توپِ او را شنید پس غلیانی را که سواره در دست
داشت و میکشید به غلیانچی داده روی به شجاع

نمود و با پایانِ آرمیدگی فرمود آری پیادگانِ شما آگهی درستی
بدست آورده بودند آنگاه فرمان فرستاد که مردانِ سپاه
در جنبش شتاب نمایند
بهاو توپخانه و زنبورکخانه را با شمخالچیان و سپاهِ ابراهیم خان
گاردی بجلوداریِ همان سرداریش انداخت و سوارهٔ دماجیِ
گایکوار را درپیِ آنها آراسته ساخت و خودش
بهمراهیِ وسواسراو جسونت راوِ پوار شمشیر بهادر ملهر راوِ
هلکر جنگوجیِ سندیا و دیگر سردارانِ نامورِ مراته وسوارانشان
از دنبالِ آنان همیراند که سپاهِ مسلمان نیز رده آرایِ
پهنهٔ رزم آزمائی شده پای پیش نهادند و بگونهٔ رزم آزما
شدند که توپخانهٔ ایشان از پیش و شاه ولی خان بالشکرِ
افغان از پس آن بود و حافظ رحمت و دوندی خانِ روهیله
با احمدخانِ بنگش و امیربیگ و برخوردارخان به دستِ

راست او بودند و شجاع الدوله و نجیب الدوله با سپاه
روهیله بدست چپ جای گرفتند و شاه پسند خان با
یکدسته سوار گزیدهٔ افغان در دنبالهٔ دست چپ ایستاده
شدند و احمدشاه بر درِ همان چادر سرخ خود که پیش از آن
بر پیشانی اردو و اکنون بر پاشنهٔ آن افراشته بود
سواره و رانداز جنبشهای هردو لشکر را مینمود
اگرچه هراته هنوز دور بود که دست بشلیک توپ گشود
مگر لشکر مسلمانان همینکه بدشمن نزدیک رسید دست
به توپ اندازی یازید

بدینسان جنگ از هردو سوی با توپخانه آغاز شد و
رده های هردو لشکر بیکدیگر نزدیک گشت مگر اینکه مسلمانان
شاید از آنروی که توپخانهٔ درستی نداشتند یا از رهگذر دیگر
چندان توپخانه را بکار نبردند و بچالاکی چنان خود را نزدیک

دشمن رسانیدند که گویند گلولهٔ توپِ شان از بالای سرِ
ایشان میگذشت
پس نخستین مردی که پای بجنگ پیش گزاشت ابراهیم خان
گاردی بود که اسبش را بنزدِ بهاو رانده سرفرود آورده
گفت که شما همیشه میرنجیدید از اینکه من پای سخت میکردم
و نمیگذاشتم تنخواهِ سپاهِ سپردهٔ بمن یکماه پس افتد امروز
آن روز است که خوبیهای آن کار بر شما روشن گردد
آنگاه به پشت بندیِ تیپِ دماجیِ گایکوار درفشی بدست گرفته
لشکرِ خود را فرمود که دست از شلیکِ توپ و تفنگ بردارند
و با نیزه بر دشمن تاخت برند
آن تاخت برخورد به روهیلگانی که بر پهلویِ راستِ آن
لشکرِ درانی بودند که سردارِشان شاه ولی خان بود و آن
تاخت در درشت خوئی و سخت روئی چنان بود که در دم جنبش

آنچنان جنگِ خونریزی شد که نزدیکِ هشت هزار روهیله
و نیمه سپاهِ کاردی کشته و زخمی بر خاک افتادند و با
آنهمه پایداری و تنومندی که از روهیلگان هویدا گشت
باز ندانسته کاریِ خودشان مایهٔ آن شد که از آیین
افتادند و بازوی راستِ شاه ولی خان که در دلِ سپاه
دَرّانی جای داشت از کار افتاد که بهاو با وسواسهرا و
و گزیدهٔ سوارِ مراته براو تاختن نمودند و دوباره هنگامهٔ
ستیز و آویز گرم شد

عطائی خان کشته گشت شاه ولی خان که برادرزادهٔ دلیر
خود را پهلوی خود بر خاک افتاده دید با آنکه توی آهن گم
شده بود از اسب فرود آمد و پیاده بسوی دشمن دوید
همدر آندم دَرّانیان جای تهی کردند و بجز چندتن
از یارانِ مهربان با شاه ولی خان نماند

شجاع الدوله که درآنگاه پسِ لشکرِ او بود از زورِ گرد و خاک نتوانست دید که درآن سرزمین چه میگذشت و چون دید که آوازِ اسب و مرد که ازآن گُزین بلند میشد یکباره فرونشست کاسی رای را برای پژوهش آنجا فرستاد

کاسی رای چون بدانجا رسید آن دستورِ بزرگ را پیاده و در پایانِ نومیدی دید و همی شنید که مردان خود را بآوازِ بلند سرزنش کنان میگوید ای مردمانِ بیخرد گویا شما از پشت بجنگ کردن این اندیشیده اید که برادبومِ خود زنده و تندرست خواهید رسید مگر اینکه چنان نیست که گمان کرده اید زیرا که خانه هایِ شما آنقدر دور است که کلاغ هم استخوانِ شما را بدانجا نتواند رسانید اگر چیزی باشد که مایهٔ رهائیِ جانِ شماها تواند شد

بازهمپائی و ایستادگیِ امروزِ شماها است درجنگِ دشمن
پس درآنمیان چشمش به کاسی رای افتاده گفت خودت را
زود به شجاع الدوله رسانیده بگو اگر دردم پای بیاریِ من
پیش نگزاری من از دست خواهم رفت
جایِ اندیشه است که شجاع الدوله چه در سر داشت که
باآنکه آن پیام باو رسید از جایِ خود نه جنبید مگر اینکه
احمدشاه که چشمش از جنگ گاه برداشته نشده بود تا دستور
خودرا بدانگونه تنها و بیکس دید سپاهِ کشیکخانهٔ خود را
با همهٔ لشکریکه از نوکری برگشته بودند فرمانِ یورش
داد و آن گروه بی آنکه میانِ فرمانِ او و جنبشِ ایشان
یکدم درنگ دست دهد بسویِ رزمگاه شتافتند و
یکدستهٔ دیگرِ آنان را فرمان داد که چرخی بزنند و از
بازویِ دشمن سر درآرند

نویسندگانِ فرنگ دراینجا شگفتیِ خود آشکار نموده میگویند که چون تا هماندم مراته خود را فیروزمند میدانست و در دانستِ خود نیز درست اندیش بود این جادوگری و چشم بندی ازکجا رخ نمود که در یکدم چهرهٔ رزمگاه بگونهٔ دیگرگون شد که مایهٔ شگفتیِ جهانیان گشت و درست اینست که اگر بدیدهٔ راست بین نگریسته شود دانسته خواهد شد که در هر گلزمینی که مردانِ آب سرد وگوشت چرب و نانِ گندم خوردهٔ بینی با مردانِ برنج و پان خوردهٔ فرودینی دست ومشت بیکدیگر درآویزند و گرچه در شمار از سه یکِ آنان نیز کمتر باشند باز اگر جز آنچه روی داد آشکار میشد مایهٔ شگفتی می بود

باری آن لشکرِ درّانی فرارسید و از دو سوی دشمن را دربر و بکار گرفت که یکایک مراته گان که با دشنه

و غداره و کارد و شمشیر گرم پیکار بودند پشت بجنگ
دادند و روی بگریز نهادند و زمینِ رزمگاه از پشته‌های کشتهای
ایشان سیاه گشت و سواسراو پهلوی بهاو بیک زخم
کاری بر خاک افتاد و بهاو بر اسب تازیِ تازه دمِ تیزرفتاری
سوار شده درباره رهانیدنِ زنان پردهِ سرای خود پیغامی
به ملهرراو هلکر فرستاده از میان دررفت و در دم ناپدید
شد

افغانان تاشش فرسنگ گریختگان را دنبال کرده بهرکه
دست یافتند بخاکش سرنگون ساختند و آنانکه از دستِ
اینان جان بدربردند از ستمهائی که کرده بودند بدست
کینه خواهیِ دهگانان ازپای درآمدند
شمارهٔ بزرگی از زن و بچه و مردانِ مراته که دهِ پانی‌پت
را پناه گرفته بودند افغانان درآنشب ایشان را گرفته بامدادان

همه را بیرون آوردند و زنان و بچه‌گانِ ایشانِ را به
بندگی درمیانِ خودِشان بخش نموده مردانِ‌شان رامیانِ
رده‌هایِ خود واداشته بازی‌کنان گردن زدند و پس
ازآن سرهاشان را فراهم آورده روبرویِ چادرهایِ
خود آویختند
کشتهٔ وسواسراو پیدا شد افغانان میخواستند آنرا
ازآنروی که کالبدِ پادشاهِ بدکیشان بود بگاه آگنده
به افغانستان برند شجاع‌الدوله و سردارانِ روهیله از
احمدشاه خواهش نمودند که آنرا به هندوان دهندکه
بسوزانند
تنِ بی‌سری هم اندکی دور از رزمگاه پیدا شد که آنرا
ازآنِ بهاو پنداشتند
احمدشاه شنید که جنگوجیِ سندیا را یکی از افسرانِ

عالمگیر دوم

درانی پنهان کرده است و ابراهیم خانِ گاردی نیز زخمی
درمیانِ گرفتاران است فرمود تا هردو را به پیشگاه آورند
شجاع الدوله میخواست هردو بخشیده و آزاد
شوند مگر آن دشمنی که نجیب الدوله با سندیا داشت
او را بکشتن داد
گاردی را همه گفتند چون او مسلمان بود و برای
بیگانه کیشان با برادرانِ هاوشیِ خود جنگ نمود روا نمیدارد
از کشتنِ او کاری نیست پس اورا بدستِ شاه ولیخان
سپردند و او پس از یکهفته که سرزنشهایِ گوناگون از
بزرگ و کوچکِ افغانان شنید بمرد گویند در زخمش
زهر بکار بردند
بیکدلی همهٔ داستان سرایان از مراته درآن جنگ
کمتر از دو سد هزار تن کشته نشد

از سرداران و لشکریانِ ایشان بجز ملهر راو هلکر که زودتر از همه گریخت و بهانه‌اش این بود که آن کار را بفرمانِ بهاو برای دربردنِ زنانه‌اش کردم) و نانا فرنویس که در هنگام گریخت وجهاجی سندیا که در همهٔ زندگی از زخمِ آن جنگ لنگ ماند و همین خانهٔ سندیا که اکنون برپاست بنیاد گرفتهٔ اوست واز آنانکه در دهلی مانده بودند تنی جان بدر نبرد و چون آن آگهی بمرته ستان رسید خانهٔ نبود که از مرته باشد و آواز زاری و شیون ازش بلند نشود و کسی نبود که از بهرای مرته باشد و ازبرایِ رود یا خویش یا دوست و یارِ خود سوگوار نباشد

این شکست که از تباهیِ آن لشکر در دلهایِ آنگروه راه یافت همه‌شان را از اندیشهٔ بزرگی و پادشاهی

بینداخت چنانکه هرچه زمین و کشور که در هندوستان بدست
آورده بودند همه را واگذاشتند

آنچه بیشتر از آن رویداد مایهٔ دلشکستگی و پریشیدگی آن
گروه شد مرگ بالاجی راو پیشوا بود که چون از دشواریهای
کار مراته شنود برای یاری آنها با لشکر آهنگ هندوستان
نمود و پس از آنکه بکناره‌های گوداوری رسید آن آگهی
جانگاه را بشنید و با دلی پرخون و گونهٔ دیگرگون روی
به پونه برگردید و چون بدان شهر رسید در بتخانهٔ که خودش
برکنار آن بنیاد نهاده بود از رنج بار جدائی فرزند و
او درزاده سبکدوش شد و گرچه پس از او ۱۱۷۴ / ۱۹ ماهِ ۱۱
دو سه پیشوا پا گرفتند مگر اینکه کاری که کار و ۱۷۶۱ / ۱۶ ماه ۶
باشد از پیش نبردند و بهمین گونه چراغ خانهٔ مراته یکباره
فرو مرد جز آنکه برخی سرکردگان ایشان پس از چندی

بسیاریِ افسرانِ اروپائی و لشکرهایِ آراسته بیشترِ آنچه را
که درین هنگام از دست داده‌اند دادیارانه بجنگ آوردند
رشتهٔ همدردیِ بزرگانِ مسلمان نیز ازهمانجا
روی بگسستن نهاد

احمدشاه پس از آن فیروزیِ سترگ بی آنکه ازآنچه
بجنگ آورده سودی برگیرد عالی‌گوهر فرزندِ نخستیِ عالمگیرِ دوم
را پادشاهِ هند دانسته بکشورِ خویش برگشت (۱۱۷۴ ماهِ ۶ و ۱۷۶۱ ماهِ ۳)
و دیگر دست اندازی بکارهایِ دهلی ننمود و گرچه عالی‌گوهر
و یکدو پشتِ دیگر پس ازاو نامِ شهنشاهی برخود
یافتند مگر خود منشِ رویدادهایِ آن روزگار گواهی میدهد
که خاندانِ تیمور بر عالمگیرِ دوم انجام یافت چنانکه اینک
برخی ازآنها نگارش مییابد

شاهِ عالمِ دوم

احمدشاهِ درّانی پیش از آنکه از هند بیرون رود تخت
دهلی را به شاه عالمِ دوم که جانشینِ عالمگیرِ دوم بود واگذاشت
و چون آن شهنشاه آن هنگام را در سوانهٔ بنگال با
(نوابِ) آن کشور و انگریزان بجنگ میپرداخت فرزندِ او
شاهزاده جوان بخت را بجای او برداشت و شجاع الدوله
را دستورِ نخستین و نجیب الدوله را (امیرالامرا) و سپه سالار
او ساخت و سفارشِ هریک را بدیگری نموده نجیب
را فرمود که در تختگاه بماند و نگهبانیِ شهر و شاهزاده جوانبخت
را نموده شاهِ عالم را از عظیم آباد بآرامگاهِ شهنشاهیِ
خود بخواند

شجاع را نیز دریاری نمودنِ آن پادشاه و آوردن
و رسانیدنش به تختگاه اندرزها داده هریک را بنوازشهای

شاهانه بنواخت ازینروی نجیب در دهلی ماند و شجاع الدوله
روی به اود نهاد و سپری بدآنجا که کشورِ خودش بود
کشید همهٔ کارکنانِ مراته را که هنوز درمیانِ دوآب بفرا هم
باج میپرداختند ازآنجا بدرکرد و بسویِ بنارس
کوچ نمود

شاهِ عالم که ازعظیم آباد براه افتاده بود در بیرونِ آن
شهر باو پیوست پس هردو باهم ازآنجا آهنگِ الهآباد
نموده درجاجو اردو برافراشتند (۳۰ ماهِ ۱۲) و تا نوغان بارشان
بسر رسید همانجا مانده بازماندهٔ مراته را ازآن خاکها
بیرون کرده کسانِ خود را بجائیشان برگماشتند آنگاه
بسویِ کالپی خرامیده آنجای را ازچنگ گماشتگان
مراته بیرون آورده ازآنجا به بوندیلکند رفته
جالنسی را درمیان گرفتند

۱۱۷۵ / ۹ ماهِ ۴
۱۱۷۶ / ۳۰ ماهِ ۱۰

شاهِ عالمِ دوم

سردارِ مراته که بر آن دژ دست داشت چندی پایداری
نموده سرانجام تاب نیاورده بدست داد (۵ ماهِ ۷)
اگرچه کارهای کشور تا جائی که مانده بود همه از
دستِ شجاع الدوله انجام مینپرفت مگر فرجامهٔ دستوری
با خامه دانِ گوهرنگار بدستورِ هند در بیست و چهارمِ
ماهِ هفتم یاو دازه شد

پس آغاز کردند بفراهمیِ سامانی که برایِ گرفتنِ بونلکند
بس باشد مگر بیش از آنکه دست بکار زنند محمد قاسم خان
(اورا عالیجاه نیز میگفتند) در بنگال از انگریزان شکست
خورده بایشان پناه آورد و آن شاه و دستور اورا
همراه گرفته روی بجنگ انگریز نهادند و پس از
کشمکشهای بسیار در جنگی که آنرا بکسر نامیدند
شکست خورده بیش از آن پایداری نتوانستند کرد

۱۱۷۸
۱۷۶۴
۲۳ ماهِ ۱۰

و شهنشاه آن هنگام را بهبودیِ روزگارِ خود را در آن
دید که تا چندی خود را زیرِ سایهٔ نگاهبانیِ انگریز کشید
شجاع الدوله نیز ده ماه پس از آن جنگ
۱۱۷۸ / ۱۷۶۵ و ماهِ ۸ — چنان پیمان‌نامهٔ دریگانگی با گماشتگانِ
سرکارِ کمپانی بست که از رویِ آن دستوریِ او در دربارِ
شاهی و دارائیِ او مرکشورِ اود را پذیرفته شد
چون انگریزان در آن روزها که پادشاه را در پناهِ خود
دیدند دستِ رسائی بر کشورِ بنگال گشاده ساخته بودند
از آن روی تا میر جعفرخان بمرد فرزندِ کهترِ او را دارایِ
بخت و تختِ او نموده فرماندارِ بنگال و بهار و اودیسه
نمودند و خودِ شان در همان ماه و سال که با شجاع الدوله
پیمان بستند دیوانِ او شدند و آمدنیِ اله آباد و کره
که انگریزان از شجاع الدوله گرفته بودند بنامِ پادشاه شد

و او آنرا سرمایهٔ گزرانِ خود ساخته باندیشهٔ اینکه آنگروه لشکر فرستاده اورا بتختِ نیاگانش خواهند نشاند امیدوار ماند

ازآنسوی شاهزاده جوان بخت پای تخت را از دست نداد و چون او خردسال بود سرتاسرِ کار و بارِ کشورداری بفرمانِ نجیب الدوله میگذشت و او با همهٔ سرجنبانان از رفتارِ خوشی که داشت کنار آمد بجز با سیوراجمل راجهٔ گروهِ جات که کارش بناگزیر با او به پیکار کشید

سیوراجمل ازآنروی که درآن روزگار از بیشترِ راجگانی که گرداگردِ دهلی زمین داشتند زر و لشکر و خرد و هوش بیش بود باآنکه سرانجامِ کارِ مراته را بدانگونه از دستِ لشکرِ درانی بچشمِ خود دید باز پس از رفتنِ او از شاه عالم و پسرش که دست نشاندهٔ

او بودند پروائی ننمود و فرمانروائیِ نجیب‌الدوله را نیز بچیز
نشمرده دژ بُدِ اکبرآباد را پولِ هنگفتی دمجا داده آن دژ را
بی جنگ از دستِ او بچنگِ خود گرفت و دست
اندازی به نشیمن بلوچان کرد

بدینگونه که در روزگارِ محمدشاه از میانِ بلوچانی که از پیش
در فرخ نگر زیست مینمودند کامگارخان نامی بیاریِ
بختِ بلند و رهنمونیِ خردِ ارجمند بپایهٔ بزرگی رسید
و بیشترِ هنگام را از سوی کارفرمایانِ دهلی بکارِ فرماندهیِ
پانی پت و (فوجداریِ) گرد و کوره و دیگر چاکریهای تنگ
میپرداخت و در هشت فرسنگیِ دهلی دژِ استواری
ساخت که آنرا بهادرگر نامیدند پس از مردنِ او که
میانِ فرزندانش غوغا بلند شد سورجمل خودی بمیان
انداخته بلوچان را پس نشاند و ریواری و فرخ نگر

را از ایشان بستید

بهادرخان که یکی از چاکران او و بجایگاهِ او رسیده بود
در روزگارِ نجیب‌الدوله بر بهادرگر دست داشت و سور جمل
آهنگِ گرفتنِ دژِ او نمود و چون دید که او از آنروی
که خود را به نجیب‌الدوله بسته بود از او یاری خواست
و پاسخی نشنید چنان دانست که از رهگذرِ بزرگیِ خودش
هراسی در دلِ نجیب‌الدوله راه یافته و خواهشهایِ
مرده رنگ دار آغاز نمود

از آنها یکی اینکه (فوجداریِ) گرد را باو واگزارند

نجیب‌الدوله نخست با او از درِ نرمی درآمده یکدوتن از بزرگان
را برای دلجوئی و استوار داشتنِ رشتهٔ دوستی نزدِ
او فرستاد و چون او بجز سخنانِ سخت و درشت پاسخ
نداد و در فراهمیِ سامانِ جنگ پیشدستی نمود ناگزیر

باهنگِ پیکارِ او با لشکر از دهلی برآمد و سرآهنگِ او که از لشکرِ سورجمل شکست خوردند هنگامِ گریز سورجمل را برکنارِ راهِ خود دیدند که با چند تن از نزدیکانِ خود سواره ایستاده میخواهد جای درستی برای لشکرآرائی بدست آرد پس او را شناخته براو ریختند و با شمشیرهای تیزش پاره پاره نمودند

در شناسائی بنیادِ گروهِ جات و گواسِ سورجمل

جات ها تیرهٔ بودند از همرایِ سودره‌هایِ هندو که برکناره‌های آبِ سند زندگانی مینمودند

در پایانهایِ روزگارِ اورنگزیب در سرزمینی که میانِ آگره و جیپور بود نشیمن گزیدند

سرکردهٔ آنها چورامن راهزنی را پیشه کرد و چون در آزردها

شاه عالمِ دوم

از رهگذرِ لشکرکشی ها که اورنگزیب برای جنگِ دکن مینمود بیشترِ راه‌های هندوستان از آسایش افتاده بود او را چنان هنگامِ خوبی بدست آمد که بویژه از زدنِ گنجینه ها و سازوسامانی که از هند به دکن میرفت دارای سرمایهٔ توانگرانه شد و بهرتپور را بشهرپناه و باره و آبام استوار ساخت و بالاگرفتن کارِ مراته که اندیشهٔ پادشاهانِ هند را بسوی خود کشید مایهٔ آن گشت که نیروی آن گروه آزادانه روی به بلندی نهاد و چون از رهگذرِ هم اندیشی و هم پیگی جنبشِ هریک ازآن دو انگیزهٔ سودِ دیگری بود ازهمان روز که مراتگان نخستین بار از رودِ چنبل گذر نمودند رشتهٔ دوستی و یگانگی میانِ آن هردو پیوند یافت و میتوان گفت که یکباره هیچ گاه گسسته نشد و گرچه گاه گاهی

از سپهبدانِ مسلمان و هندویِ شهنشهی گوشمال هم
یافتند مگر هرگز چنان نشد که چراغِ خانهٔ تنومندیشان یکبارهٔ
فرومیرد تا آنکه روزگارِ بزرگیِ آن گروه به سورجمل رسید
و او آبِ تازهٔ بر رویِ ناموریِ ایشان باز آورد
سیوراجمل راجه بود که درمیانِ گروهِ جات مانندش
هستی نپذیرفت و باآنکه تنگ چشم و کنسک نبود و
دهش و بخششی فراخورِ جوانمردی و دلاوری داشت
باز بروشنائیِ خردِ دوربین خداوندِ آنمایه اندوخته شد
که چندین دژِ استوار بنیادِ بلندنهاد آباد نمود و چون
کار افتاد بهاو را درتنگنایِ سنگرِ پانی پت بدادنِ
یک کرور روپیه (چهار کرور تومان پولِ ایران) کمک کرد
گویند دوازده هزار اسبِ بادرفتار درپایگاهٔ
داشت و دوازده هزار مردِ کاریرا که هنرهایِ سواری

شان آموخته بود اسب و ساز از خود میداد چنانکه هیچیک از راجگانِ همگاه را با او تابِ ایستادگی و یارایِ برابری نبود چه از داشتنِ اینگونه سامانِ آمادگی گزشته بیشتر جنگها را بزورِ اندیشه و هوشیاری و زر از پیش میبرد و در دور داشتنِ سپاهِ خود از سرزمینِ گزند و درگاهبانیِ تنِ خود و نزدیکانِ خود در نهفتهای نبرد آزمایه پیش بینیهایِ ژرف بکار میبرد که در کمتر هنگامه چنان میشد که بادِ فیروزی بپرچمِ درفشِ او وزد و بجانِ ده تن از لشکریانِ او زیان رسد مگر با اینهمه پیش بندیهایِ نغشی چون روزش بسر رسید در روزِ رزم دور و تنها ماندنِ خود را از سپاهِ خویش پسندید و دشمن را در روبرویِ خود ندید و بزخمِ تیغِ بدخواه پارچه پارچه گردید

پس از او فرزندِ مهترش جواهرمل جایش را بگرفت

و رگِ کینه توزیش بجنبش آمده پولِ درستی به ملهرراوِ
هلکر فرستاده او را بیاریِ خود خواند و بهمپائیِ او با دلی
پر از کینهٔ نجیب الدوله باهنگِ خونخواهیِ پدر لشکر
به دهلی کشیده آن تختگاه را درمیان گرفت
نجیب الدوله پس از سه چهار ماه پایداری با آن زبانی
که همیشه اورا بهر سو که میخواست میکشید به میانجیِ راجه
دلیر سنگ پخته توی کار آورد و او جواهرمل را با نجیب الدوله
آشتی داده از گردِ دهلی برخاسته به مالوه برگشت و نجیب الدوله
و جواهرمل بیرونِ دهلی باهم دیدن نموده هریک بجایگاهِ
خود رفته آرام گرفتند } ۱۱۷۹ / ۱۷۶۴ این نخستین بار بود که مرا ته
پس از جنگِ پانی پت باز پایِ لشکرِشان به هند
بازگشت
پنج سال پس از آن دوباره لشکری بسرکردگیِ

ویساجی کشن و مهاداجی سندیا و راچندرکشن بر سر شاهزادگان راجپوت فرستادند و باز بختشان سری برداشته {۱۱۸۲ / ۱۷۶۹} راجپوتان و جاتان پیش از رسیدن آنها گمزور شده هر دو شکار آنگروه شدند

بدینگونه که جواهرمل پس از آشتی با نجیب الدوله با راجپوتان درانداخت و با آنکه سمروی فرنگی را (که نخست از یاران میرقاسم خان بود و او را از گجهادی بدست شجاع الدوله داده با او هم گجباخت) با توپخانه فرنگی و چند هزار تفنگ بسوی خود کشید و سپاه آراسته پدر را نیز در دست داشت بازکاری نساخت از راجپوتان شکست خورد و پس از چندی مرد و بر سر جانشینی میان برادرانش غوغای خونریزی برپا شده تنومندی خانه سورجمل از میان گم شد

مرانگان پس از بازیافتِ باژ از راجپوتان چون بگنوئه
برادرانِ جواهرمل آگهی یافتند در سالِ دیگر بخاکِ آنگروه
درآمده در نزدیکیِ بهرتپور با آنها جنگ نموده شکستِ شان
دادند و پس از آنکه سرتاسرِ بنگاه شان را تالان نمودند
ده لکروپیه پول و پنجاه و پنجلک نوشته از ایشان گرفته
از سرزمینِ شان دست برداشتند مگر تاپایانِ نوغانِ
بارش را در دیک بینداختند
نجیب الدوله که شیرازهٔ ازهم پاشیدهٔ آنگروه را دوباره
بهم بسته و بنزدیکیهایِ دروازهٔ خانهٔ خود پیوسته دید سخت
بترسید و با ایشان راهِ پیک و پیامِ دوستانه بگشود
ویساجی باخرّمیِ فراوان میخواست گردِ دلِ
نجیب الدوله برآید راجندر و سندیا تن درنداده گفتند
اکنون آن هنگام رسیده که ما دودِ کینهٔ دیرینه از

دودمانِ روهیله برآریم نه اینکه با بزرگِ شان گردهٔ دوستی بریزیم پس درآن باره از پیشگاهِ پیشوا داوری خواستند پیشوا براین زمینه که نجیب الدوله با مراته هرگز دوست نخواهد شد برگفتارِ آن دو تن آفرین گفت و چونکه پیشنهادِ آهنگِ مراته بود که پادشاه را از زیرِ نگهبانیِ انگریز بسویِ خود کشد و آن کار درآنگاه بی دوستیِ نجیب بدشواری چهره مینپریفت اندیشهٔ ویساجی پسند افتاد مگر پیش ازآنکه پیوندِ دوستی میانِ آن هردو بسته گردد نجیب الدوله بیمار شد و او گه نجیبگره را خوش کرده بدانجا روی نمود و در راه فروشد

۱۱۸۴ ۱۲ ماهِ ۶
۱۷۷۰ ف ۱۷ ماهِ ۱۰

فرزندِ مهترِ او ضابطه‌خان بزودی خود را به دهلی رسانیده جایگاهِ او بگرفت

چون شاه عالم چهار سال پیش ازآن نامها بمراته نوشته بود و درآن روزها آن کار را تازه کرد میتواند بود که از رهگذرِ برخی گفتگو که درمیان آمده بود مراته پس از نجیب الدوله بگرفتنِ دهلی که چندان دشوار نبود نپرداخت و بسوی روهیلکند همی تاخت

سرجنبانانِ روهیله سر و گوشی نه جنبانیدند و مراتگان دست بتاراجِ زمینهایِ ضابطه خان گشاده ذرِ آراسته آبادِ اتاوه را با همهٔ آبادانیهایِ میانِ دوآب بجز فرخ آباد در اندک روزی بی آنکه کسی جلوشان درآید بچنگ آوردند

آنگاه بخاکِ کوره درآمده شجاع الدوله را ببادِ خواهشهایِ گزاف گرفتند چنانکه ازهمین یکی لرزه بر اندامِ خودداری انگریزان افتاد و برایِ آنکه برابرِ یورشِ آن گروه پایداری

توانند کرد خود را آماده ساختند

شجاع الدوله رشتهٔ پیک و پیام را با انگریزان از دست نداد باآنکه پادشاه در پناه گرفتنِ مراته پای سخت نمود و هرچه بزرگانِ انگریز در پرهیزِ ازآن کار او را اندرز نمودند و بدفرجامیِ گسستن از خودشان و پیوستنِ باآن گروه را آشکار کردند سودی نه بخشود

درآنمیان نوغانِ بارشش فرارسید و مراتگان روهیلکند را واگزاشته به دهلی درآمدند و همهٔ جاهایِ شهر را بدست گرفتند بجز دژِ بالا را که چون نشست گاهِ شاهزاده جوان بخت بود دست بدانجا نزدند و با او چاکرانه پیش آمدند

ضابطه خان باآن پدرکشتگیِ کهنی که میانِ مراته و نجیب الدوله بود بیش ازآن بودنِ خود را در دهلی درست ندید

وپیش از آنکه همدرانجا کار بجایِ نازکی رسد آن تختگاه را بمراتگان گزاشته باآهنگِ سهارنپور و نجیب گرکه خوا‌ستهٔ پدرپیش بود جنبش نمود

درآمدنِ شاه عالم بیاریِ مراته به دهلی و نشستن بر تختِ نیاگانِ خود

شاه عالم که از دیرباز بی آنکه از بلندیِ جایگاهِ شهنشهی و ارجمندیِ آن پایهٔ والا هیچ آگهی داشته باشد همین برایِ آنکه چون نیاگانش پادشاه بوده‌اند او نیز باید چنان باشد آرزویِ خسروی گریبان گیرِ اندیشه اش شده بود پس از مردنِ نجیب الدوله دیگر تابِ جدائیِ دلدارِ دیرین نیاورد و چون انگریزان هم از نخست کارِ شان سست و بی بنیاد و بی پا نبوده و بی گزرگاه به آب نمیزدند و درکار و بارِ گیهانی مانندِ دیگران شتاب زده نبوذند وپیمانه

شکیبائی شاه عالم نیز لبریز شده بود با آنکه از کونسل کلکته ایلچی ویژانی به الهآباد نزد او رسیده اورا از پیش و پس همهٔ کارها بیاگهانید باز دست از دامن مراته برنداشت و همراهی انگریزان را واگذاشت

آنگاه با مهاداجی سندیا دیدن نموده بیدرنگی او باردوی ویساجی درآمد و بپرتو او پای تخت نیاکان خود را زیور تازه بخشیده پای بر اورنگ خسروی نهاد و ذر بالا را بدستور پادشاهان پیشین آرمش گاه پادشاهی ساخته از درآمدن بپرده سرای شهنشهی بی اندازه شادمان گردید عبدالاحد خان کشمیری را نگهبان کارخانه جات شهریاری گردانیده خود بکامرانی پرداخت

ش ۱۱۸۵
۲۳ ماه ۸

وا ۱۲۷۱
انجام ماه ۱۲

میرزا نجف خان از گرفتن دوستان نجرد و فزودن یاران دلاور کاردان که شیوهٔ همیشهٔ او بود دمی نیاسوده

ازآن روشِ والاکارش بالاگرفت

این مرد ازخویشانِ میرزامحسن برادرِ صفدرجنگ واز فرزندانِ آن نجف خان بوده که در ایران پایهٔ (صدرالصدوری) داشت و پس از صفدرجنگ با فرزندش شجاع الدوله نساخت و به جنبرهٔ دوستانِ میرقاسم خان درآمد و چون او از انگریزان شکست خورده پناه به شجاع الدوله برد بااو همراهی نکرده خود را بپادشاه رسانید

سرتاپای کارهایِ او گواهی میدهد براینکه مردِ دلیرِ تهمتنِ فرزانه بوده چنانکه کاریرا که بایستی پادشاه پیشهٔ خود کرده باشد او پیش گرفت وچندان دیر نکشید که پادشاه نیازمندِ یاریِ او شد

بدینسان که چون پادشاه به تختگاهِ خود درآمد مراتگانیرا که هنوز در مرزبومِ ضابطه خان بودند بخواند و آنها بنزدیکیِ آن شهر

رسیده ازروی آن تنک آوندی و پست منشی که در سرشتِ فرومایگانِ راهزن است خواهشهای بیرون از اندازه و هنجار کردند و در بازیافتِ آنها سخن را بجائی رسانیدند که پادشاه هوشش از سرش بدر رفت و پندهای گرانمندِ انگریزانش بیاد آمد مگر اینکه کار از کار گذشته بود

درآنمیان ضابطه خان خودی از میان دور انداخته بود و پادشاه از رنجشی که از مراته یافت دلش میخواست که هرچه میشود بشود مگر او از چنگِ آن گونه دوستانِ بی پردهٔ چشم سفید رهائی یافته چهرهٔ ناخوشِ شان را ننگرد و آوازِ ناسازِشان را نشنود ازینروی رازِ دلِ خود را با بزرگانِ بارگاه درمیان نهاده چاره جوئی نمود
چون آتشِ رشکِ میرزانجف خان از رهگذرِ بهادری

و دلاوری و کارشناسیِ او سینه‌هایِ دیگر بزرگان را
که همه بزدل و ترسو بودند برافروخته بود همه خاموش ماندند
چه میدانستند که نجف بجز جنگ که مایهٔ تباهیِ او خواهد شد
کاری نخواهد کرد و آن همان بود که آنها میخواستند
نجف خان شهریار را از رهگذرِ مراته اندوهگین و برآشفته
دیده گزارش نمود که باکی نیست من میروم و آنها
را گوشمال داده بسزا میرسانم و با ساز و سامان و
لشکری که داشت به پیشبازِ آن مردم از دهلی برون شتافت
هنوز راهی نه پیموده بود که آگهی یافت که او
خود در شهر سرگرمِ فراهمیِ سامانِ نبرد بود که حسام الدین
خان و عبدالاحد خان و دیگر بزرگانِ بدخواهِ نادان پنهان
از او پادشاه را در تنهائی گیر آورده چیزهائی باو شنوانیدند
که او با آشتیِ با مراته گردن نهاد و از آنسوی مراتگان

را از نیکخواهیِ خودِشان و دشمنیِ نجف‌خان آگهانیده
بفرمانِ شاه بشهرِشان درآوردند و بزرگانشان به پیشگاهِ
خسروی باریاب شده آشتی هم نمودند پس دودِ ناخوش
از مغزش برآمده بشهر برگشت و در خانهٔ خود نشست

شاه ببدآموزیِ حسام‌الدین‌خان فرمود تا زیرا
که گفته بودند بمراته دهند بر سرِ نجف‌خان نوشتند و بدستِ
مراته دادند که از او وارهانند و بجز این هرچکشی که بزرگان
توانستند برای او نزدِ مراته زدند تا آنها پیغامهایِ بیمناک
باو فرستاده بسخنانِ درشتش ترسانیدند مگر اینکه همه
در برابرِ او بادی بودند و کوهی زیرا که پاسخِ آنها پژواکی
بود و بس

نجف باآنکه بیش از نزدیک چهار سد تن از یارانِ
دلاورِ همدم با او نمانده بود تن بزبونی درنداد و مردانه برآ

کشتن و کشته شدن بپا ایستاد

چون چند روز بران کشمکش و آمد و شدِ پیکها گزشت و دانسته شد که از او یکپول بیرون نیاید و اگر پاسے بفشرند تا چند هزار تن از مراته کشته نگردد دستگیر نخواهد شد با او درِ دوستی کوفته خواهشمندِ دیدارش شدند و سخنانیکه دلاسائیِ اورا دستاویزِ سترگی تواند شد با او درمیان آوردند و او با همهٔ یارانِ خود همه تن آراسته به افزارِ جنگ روی باردویِ مراته نهاد

تکوجی تا آمدنِ او را شنید از هواریِ خود بیرون شتافته تا دور اورا پیشباز نمود و از آنجا او را بسراپردهٔ خود آورده بر چارباشِ خود نشاند و در گرامیداشتنِ فرودِ او بهیچروی خودداری ننموده پس از گفتگوهایِ دوستانه به پیشکشهایِ شایسته از خودش خشنود ساخت

پس از آن بزرگانِ مراته سفارشِ او را بپادشاه نموده
خود نگاهبانِ آبرویِ بزرگیِ او شدند و از فرخیِ مردانگی
و دلیری دوشمانِ آنچه بزرگانِ بدخواه دربارهٔ او اندیشیده
بودند آشکار شد

روی نمودنِ شاه عالم بهمراهی میرزا نجفخان و مراته بجنگِ ضابطه‌خان

چون شاه عالم از پیش دلش از ضابطه‌خان و پدرش
نجیب‌الدوله رنجشِ پرزوری داشت در بیندم که مراتگان
آمادهٔ ستاندنِ کینهٔ دیرینه از او شدند و میرزا نجف‌خان
نیز آن جنبش را نکو شمرد خوشنودیِ خود را در آن کار
آشکار نموده همراهیِ آنان را برگزید و چون یکدو روز راه
در نوردیدند نجف‌خان و مراته شاه را گزاشته خود ره گرای
سویِ سکرتال شدند که ضابطه‌خان در آنجا باره‌نشین

گشته بود

ضابطه‌خان در هماندم که از آهنگِ آنگونه دشمنِ تنومند
شنید از همهٔ بزرگانِ افغانِ روهیله یاری جست و چون
سرداران آن گروه با لشکرِ خود بکِ او دررسیدند
لشکریانِ خود را جابجا بسوی بالا و از آن سردارانِ
بکمک آمده را بسوی پایینِ رودِ گنگ بر سرِ گزارها
نشانید که دشمن را نگزارند از آب تا شود و خودش در
سکرتال که بر کنارِ دیگرِ رود و روبروی میانِ آن ردهٔ
نگاهبانان افتاده بود نشست

مهاداجیِ سندیا با نجف‌خان سوار شده برای
آنکه پی را به گربه گم کنند از روبروی آن گزارها که
در دستِ افغانان بود گزشتند و چون آن درازنا را
بریدند سرِ اسب را برگردانیده رسیدند بگزاری که

نگاهبانش باندیشهٔ آنکه باین گزار نخواهند زد پراگنده شده برای دیدنِ دوستانِ خود بگزارگاه هایِ دیگر رفته بودند و بچالاکی بآب زدند و تا بکنارهٔ دیگر نزدیک شدند افغانان آگهی یافته خود را رسانیدند و دردم آغازِ پیکار نمودند

نجف خان زنبورکخانهٔ خود را که در آب همراه خود داشت از همانجا فرمود تا بسنگرِ افغانان که بر سرِ گزار داشتند بستند و به تیرهایِ نخستین دو سه تن از سردارانِ نامورِ افغان سرنگون شدند

همین که افغانان روهیله سردارانِ خود را افتاده دیدند کاریکه کردند جز این نبود که دستِ تاراج بسامانِ ایشان کشادند و این آگهی بافغانانِ دیگر که بر سرِ گزارها بودند رسیده همه با سردارانِ زندهٔ خود همانگونه

رفتار نموده با هرچه بدستِشان افتاد پراگنده شدند تا
جائی که خودِ ضابطه‌خان نیز یکایک تنها ماند و خواسته
و اندوخته‌اش بباد یغمایِ لشکریانِ خودش نابود گشت
و او با چندی از سرهنگانِ خود که آنان نیز درین بدبختی
انباز بودند جایِ خود را رها کرده بخاکِ شجاع الدوله پناه برد
و مراته در چند روز بپایانِ آسانی بی آنکه یک سوار در برابرش
آید بر همهٔ آبادانیهایِ ضابطه‌خان دست یافت
شجاع الدوله در همگیِ آن روزهایِ گذشته پیوستگیِ
رشتهٔ نامه‌نگاریرا با مراته از دست نداد و چون هم
خودش و هم پدرش همیشه دلِ پری از دستِ روهیله
داشتند و در آرزویِ گرفتنِ کشورِ ایشان میزیستند
هنگامِ تاختنِ مراته بر ضابطه‌خان برایِ آنکه چون آب
گل شود آمادهٔ ماهی گرفتن باشد در کشورِ خودش

شاه عالمِ دوم

درکشورِ خودش خاموش نشست و پایهٔ دستوریِ بزرگِ دهلی را که بنامِ او بود به بهانهٔ آنکه با برتری داشتنِ مراته ازآن خوش نیست برخود نگرفت و شکیبائی را کار بست تا آنچه دلش میخواست مراتگان هویدا ساختند و او ضابطه‌خان را بیچاره و دیگر بزرگانِ روهیله را که از حافظ رحمت خان دانشمندتری نداشتند درمانده دیده ایشان را نخست با مراته آشتی گونه داد و پس ازآن بهمراهیِ انگریزان خودش باآنگروه بجنگ ایستاد

حافظ رحمت خان بگلولهٔ توپ از پا درآمد و سرتاسرِ کشورِ روهیله بچنگِ شجاع الدوله افتاد

ضابطه‌خان درآنمیان میخواست بمیانجیِ تکوجیِ هلکر هم سرزمینهایِ ازچنگ رفته و هم پایهٔ خود را که در دربار

داشت دوباره بدست آرد مگر اینکه پادشاه سفارشِ هلکر
را درآن باره وازد و نزدیک بود که بر سرِ همان باز
میانِ مراته و نجف خان بهم خورد و بیاجی که مردِ خرد پسندی
بود نگزاشت که کار بجایِ بد کشد و برایِ آنکه میانِ
سردارانش که بیشترشان جویایِ جنگ بودند ناگواری
زاییده نگردد آن داوری را به پونه انداخت مگر پیش از آنکه
آن نوشته بپایِ تختِ مراته رسد مهادورایِ پیشوا
درگزشته بود و بازگشتِ همهٔ مراتگانیکه در هند بودند به دکن
از کارهایِ ناگزیری شد پس رشتهٔ دوستی را با میرزا
نجفخان بتازه استواری داده چون دیگری را شایسته
نمیدانستند کارهایِ هندِ خود را باو واگزاشته سپارشش
را به شهنشاه نموده راهِ دکن را پیش گرفتند

۱۱۸۷ ه
۱۷۷۳ م } میرزا نجف خان که با پروهٔ بسیار و خواستهٔ

فراوان به شاهجهان آباد رسید بیشتر از پشت گرمیِ دوستیِ
مراته نیرویِ دلاوریش را افزایشِ نمایانی پدیدار گشت
و گرچه از دشمنی و دراندازیِ بزرگانِ دربار بویژه حسام الدینخان
و عبدالاحدخان که پادشاه را پیروِ گفتار یا خود یارِ فرمانبردارِ
خویش ساخته دشمنِ جانِ او بودند پروائی نمینمود مگر
چون سستی و خانه‌نشینی که ویژهٔ زنان است مانندِ دیگران
با سرشتش آشنا نبود پادشاه را بار بانیکه میدانست براه
آورده دستاویزی از او گرفت که (صوبه) اکبرآباد و زمینهای
گرد را که از خامه روِ او بیرون و در دستِ جاتان است
برایِ خود بگیرد و لشکری بجز آنکه داشت از مردمِ بازار
و کسانِ بیکار که جویایِ نوکری بودند بتردستی گردکرده
بیرون شتافت
برادرِ جواهرمل که راجهٔ آن گاهِ گروهِ جات بود سمرویِ

جرمن را با شش هزار پیاده و توپخانهٔ نوآموز و چند هزار سوارهٔ آراستهٔ که پدرش سیوراجمل آماده ساخته بود به پیشبازِ او فرستاد

آن هردو سپاه در نزدیکیهایِ جالیسر بسوی شاهراهِ اکبرآباد بهم رسیده پرده آرایِ ناورد شدند لشکرِ نجفخان سوارهٔ جات را از پیش براندند مگر چون بیشترِ شان نیازموده بودند از یورشهایِ بیجائی که بر پیادهٔ سمرو بردند از آتش افروزیِ توپ و تفنگ آنها که بآیینِ فرنگ جنگ میکردند بسیارِ شان بخاک افتادند و بر بازویِ چپِ نجف خان نیز زخمی از گلولهٔ تفنگ رسید

نجف خان از اسب فرود آمده به چستی زخمِ خود را بسته سوار شد و با سوارانیکه نزدیکش بودند پشت بیاریِ کردگار داده دل بمرگ و روی بر پرده‌هایِ لشکرِ سمرو نهاد

و بیک آسیبِ لشکرِ او پای سمروُسیان از پیش در رفته روی بگریز نهادند و در چند دم بازماندهٔ سپاهِ او که پراگنده شده بودند فراهم آمده گریختگان را تا راهِ دوری دنبال نموده بسیاری از لشکریانِ جات را از پای درآوردند و نجف‌خان بر اکبرآباد دست یافته روزبروز بر نیرویِ تنومندیِ خود افزود و دژِ دیک را درمیان گرفت و چون آن از استوارترینِ دژهایِ جات بود یکسال و دو ماه کشید تا آنرا بگشود و پس ازآنکه از انبوهیِ سپاه و بسیاری سرداران رزمخواه بهرهٔ فراوان اندوخت از پیشگاهِ پادشاهی نیز بفرنامِ ذوالفقارالدوله غالب‌جنگ و پایهٔ (امیرالامرائی) که پس از مرگِ نجیب‌الدوله هنوز بنامِ پسرش ضابطه‌خان بود سرافرازی یافت

پسرِ سورجمل نیز که از پیشِ لشکرِ او برخاسته بدژهای

داستانِ ترکتازانِ هند

دور دستِ خود رفته بود خواهشمندِ آشتی شده زینهار یافت

در آنمیان شجاع الدوله بازماندهٔ سردارانِ

افغان را که از جنگِ مراته و نجف خان جان بدر بردند از

پای در آورده سرتاسرِ کشورِ شان را بگرفت و چون کشوران

ایشان همانها بودند که نخست بدستِ مراته افتاده پس

از جنگِ پانی پت بفرمانِ شاه دُرّانی میانِ سردارانِ افغان

روهیله بخش شده بود و پارهٔ از آنها را نجف خان با نبازی

مراته از ضابطه خان گرفت از نیروی سرزمینهایِ تازه بدست

آمدهٔ آن هردو سپهبد درهم برهم بودند پس میرزا نجف خان

برای یکسوئیِ آن کار بکشورِ شجاع الدوله رفت و پارهٔ جاها

که از آنسویِ گنگا بدست آورده بود باو واگزاشت و آنها را

که در دستِ شجاع الدوله و اینسویِ گنگا در گرد و برِ شاهجهان

آباد و اکبرآباد بود ازو بگرفت

گویند با آنکه بلندیِ دستگاه و شکوهِ بزرگی و جایگاهِ نجفخان
بدانسان فرازمند شده بود که تا خودِ شجاع الدوله نیز از آرزوی
که آسایشِ خود را در خشنودیِ او میدید با او از درِ
چاپلوسی درمیآمد و او را در بارگاهِ شاهی جایستادِ خود
گردانیده دخترِ خود را نامزدِ او کرده بود باز چون نزدِ شجاع
الدوله رسید از آنگونه کوششی که پیش از آن مینمود چیزی
نکاست نوشته‌اند که همه چیزِ شجاع الدوله خوب بود مگر
دربارهٔ خوبیهایِ پسندیده بپایِ نجف خان نمیرسید
آنچه بدتر از همه داغِ چهرهٔ روزگارِ زندگیش
شد سست زبانی و پیمان شکنی بود و چون بر روهیله
دست یافت دربارهٔ بزرگ و کوچکِ آن گروه درازدستی
و ستم را از اندازه بیرون برد و از همین بود که چون
بآرزویِ دلِ خود رسید در آغازهایِ جوانی که روزگارِ

۱۱۸۸ ه ۲۲ ماهِ ۱۱ — کامرانیِ او بود دستش از گیتی کوتاه شد و پسرش
۱۷۷۵ ع ماهِ ۱ — میرزا امانی که او را آصف الدوله خواندند بجایش
برآمد

چون نزدیکانِ تختِ شاهی که دشمنِ کهنِ میرزا نجف خان
بودند او را بکامِ دلِ دوستانش همسرِ ناز و بزرگی
دیدند تا توانستند بخود بپیچیدند و چون بیش از آن
تاب نیاوردند برایِ آنکه برابرِ او میخی تراشند چشم بدور
و نزدیک افگنده ضابطه خان را که پس از کشته شدنِ
حافظ رحمت خان و دیگر سرداران افغانانِ آوارهٔ بی سر و
سالار گردِ او فراهم شده بودند برگزیدند و او را برانگیزانیدند
تا همهٔ نیکیها و مهربانیهایِ نجف خان را فراموش کرده
بدشمنیِ او برخاست و نجف خان با لشکرِ گران آهنگِ
گوشمالِ او نمود

شاه عالمِ دوم

چون هردو سپاه روبروی هم رسیدند پس از جنگ
خونریزی که از هردو سوی دادِ دلاوری دادند شکست به لشکرِ
ضابطه‌خان درافتاد و با بازماندهٔ تیغ که هنوز هم بیش از سی
هزار تن بودند به ذرغوث‌گر پناه برد و نامه‌ها به بزرگان
و سرگروهانِ سیک فرستاده از اوشان یاری جست
بزرگانِ سیک بکمک او کمر بستند و در
اندک روزی لشکرِ خوبی نزدش فرستادند

نجف‌خان از شنیدنِ آن آگهی بر سرِ غوث‌گر رفته
آنرا درمیان گرفت

روهیلگان پایینِ دیوارِ دژ سنگرها برافراشته تا یکماه هر روزه
بیرون آمده زدوخوردی مینمودند و شکسته و پریشان
برمیگشتند

شاید ضابطه‌خان نگرانِ کمکِ پرزوری بود که ازگروهِ

سیک باو برسد که از نجف خان زینهار خواسته باردوی
او درآمده اورا دیدن نمود و چون برای گفتگوی آشتی انجمن
کردند بر سرِ بند هایِ آن ناخوش شده دستوریِ رفتن
خواست

نجف خان بی هیچگونه درنگی او را دستوریِ رفتن داد و
او بجایِ خود برگشته دوباره آمادهٔ کارزار شد و یکروز با توپخانه
و همهٔ لشکریکه از افغانان و سیک فراهم داشت درفشِ
جنگجوئی برافراشت

نجف خان نیز با لشکرِ خود ردهٔ رزم بیاراست و آن
روز از بام تا شام از هر دو سوی چنان کوششی هویدا
گشت و آنمایه مردم از هر دو سپاه بخاک غلتیدند که آنرا
دومِ جنگِ پانی پت توانستندی خواند و چون شامگاه
همه بجایگاهِ خود برگشتند ضابطه خان از فرجامِ کار اندیشیده

شاه عالمِ دوم

روزِ دیگر کسانِ خود را نزدِ نجف خان فرستاده پوزش خواست و پذیرفته شد و چندی با او بسر برده خواهرِ خود را بزنیِ نجف خان داد دخترِ خود را بهمخوابگیِ نجف قلیخان که پسرخواندهٔ او بود نامزد نموده از بستگیِ آن پیوندِ خویشی رشتهٔ یگانگی میانِ آن هردو استوار شد و از همین رهگذر نجف خان او را به (فوجداریِ) سهارنپور سرفراز فرمود

سوخته شدن مجدالدوله عبدالاحدخان بآتشِ رشکِ ذوالفقارالدوله میرزانجفخان

عبدالاحدخان باآنکه از پیشگاهِ پادشاهی بفرنامِ مجدالدوله سرفراز شده بود و ازبسکه شاه را فریفتهٔ خود ساخته بود همهٔ کارخانه جاتِ شاهی و نگهبانیِ ارک و سرکردگیِ کشیکخانه سپردِ او شده بود و فرماندهیِ کشور نیز از سوی

نجف خان بدستِ او بود با اینهمه باز از رشکی که بر
بلندیِ جایگاهِ نجف خان داشت چون دید که ازضابطه
خان هم کاریکه دلِ او میخواست ساخته نشد دانست که
کوچک ساختنِ نجف خان کارِ آسانی نیست پس
خواست که خود راهِ او را پیش گیرد و در ناموری
بپایهٔ او رسد از نیروی فرمانِ گوشمالِ گروهِ سیک
را از پادشاه گرفته لشکرِ فراوانی گرد کرد و شاهزاده
جوان بخت و شاهزاده اکبر را نیز همراه برداشته روی
به آن گروه نهاد مگر چون هردو سپاه روبرویِ هم
رده بستند بیچاره تابِ دیدنِ گردِ پهنهٔ کارزار را
هم نتوانست دید و سربگوشِ اسب گذاشته گریخت
پس از آنکه نهالِ رفتارش آنگونه رسوائی
بار آورد راهِ پیک و پیام را با مهاداجیِ سندیا

گشود و دلِ خود را از آن نامه‌نگاری باین خوش نمود
که نجف خان از میان برداشته و لگامِ کارهای پادشاهی
هرچه هست چه لشکری و چه کشوری همه بدستِ او گزاشته
خواهد شد
همچنین هناختهٔ سندیا را که هردو بر سرزمینهای انگریسی
بنگال لشکرکشند پسند نمود و شاید از همین یکی بود که
نجف خان بزنگاهِ خوبی در دستش آمده پادشاه را بر آن
داشت که فرمان بگرفتاریِ او داد پس او را گرفته
در بند نهاد و کسانِ خود را فرستاد تا خانه و خواستهٔ
او را بچنگ گرفتند و از میانِ آنهمه سامان و کالا
که نوشته‌اند از چندین لک روپیه میگزشت همین دبستان
و داروخانهٔ او را که آنها هم از چیزهایِ شگفت‌آورِ جهان
بودند برایِ خود گزاشت و بازمانده را سپردِ گنجورانِ

خسروی نمود

پس از آن تا پایانِ زندگی با شکوهِ سروری و پادشاهی
گزران نموده درگاهش فرسویِ پناه و آرمش گاهِ بزرگانی
بود که در دربارِ گردنفرازانِ دیگر از دیدنِ ناگواری روی
برمیافتند چنانکه بسیاری از خداوندانِ خاندانهای
کهن از هر کشوری به پناهِ او دشتافته و همه از نوازشهای
بزرگانه که در سرشتِ او بود پایهای بلند و فرودگاه های
ارجمند یافتند و سردارانِ لشکرِ او که بشمارهٔ زرشفنی
رسیده بودند همه اینگونه مردم بودند و او آنچه بدست
میآمد از زر و کشور با آنهمه بگونهٔ تیمناک رفتار مینمود
و از همین بود که سپاهش در جنگی شکست نخورد و از گروه جا
ٹ و سیک و روهیله گزشته بسیاری از راجپوتان را نیز
پیرو فرمان ساخت و چندان کوشش نمود که شکوهِ

لشکرکشیِ پادشاهیِ دهلی دوباره در نگاهِ مردم رنگ و روئی یافت و بیمی از آن در دلِ گردنکشانِ کشور جای گرفت و از دادگری و درست پیمانی که دربارهٔ همهٔ زیردستان هویدا مینمود امیدِ نیکی دوباره پیشِ روی دلِ مردم پرده از رخسارِ تابناک برگشود

چون جانشینی نداشت دو تن را بفرزندی گرفته پرورش نمود (نجف قلیخان و افراسیاب خان) و هریک از آنها را بپایهٔ والائی رسانیده سردارِ بیست و پنجهزار سواره و پیاده فرموده در کار و بارِ گیتی با هریک از ایشان (چنانکه با دیگر دوستان) برادرانه راه می‌پیمود و هریک از آن هردو چیله‌هایِ او (چنانکه دیگر یارانش) مانندِ خودش بزیورِ دلاوری و بهادری آراسته بودند بویژه یکتن از یارانش که محمد بیگِ همدانی

میگفتندش در دلیری و مردانگی بر همه پیشی گرفته بود و از
همین روی او را در هیچ چیز از خود جدا نمیشمرد

۱۱۹۶
ماهِ ۵
۱۷۸۲
ماهِ ۳

چون پیمانهٔ زندگیش لبریز گشت چرخِ کینه جوی
پیمانه پیمای برایِ شکستنِ پیمانهٔ بچگانِ تیمور مستی
آغاز نمود

نخست برآمدنِ افراسیاب خان بجایگاهِ نجف خان
نبیرفته شد پس از آن جایگاهِ او را به میرزا شفیع که خویشِ
نزدیکِ او بود داده و دستِ افراسیاب از کار
کوتاه گشت

محمد بیگِ همدانی که فرماندهِ (صوبه) اکبرآباد و پیشروِ
انبوهِ سترگی بود هم خودش و هم پیروانش از آن
کارخوش نبودند از نیروی چندان نگذشت که اسمعیل بیگ
برادرزادهٔ محمد بیگ از رسانندهٔ افراسیاب شفیع را کشت

و پایهٔ برتری باز بهرهٔ افراسیاب شد

مردنِ نجف خان هنگامِ خوبی بدستِ شهنشاه داد که
ریشِ خود را از چنگِ همه بیرون آرد مگر او باآنکه
خودش هم باین اندیشه افتاد آنمایه سست جنبید
که آن هنگام از دست بدر رفت و از نادانی و بیدانشی
او دوستانش آماجِ تیرهایِ دشمنان شدند و خودش
همیشه مانندِ پیش دست خوشِ اندیشه هایِ چاکرانِ خود
که پایهٔ (امیرالامرائی) و سپه سالاری داشتند زیست
تا همه چیزش از دست رفت

چنانکه خویِ بزرگانِ هیچنان دربارهاست میانِ افراسیاب
خان و محمد بیگِ همدانی بر سرِ سروری بهمخورد

افراسیاب که پادشاه را در دستِ خود داشت دیدکه
تنها آن دستاویز برایِ آنکه بهم چشمِ خود برتری جوید

بس نیست از نیروی دِ پی آنشد که یکی از همسایگانِ توومند را (نوابِ اود انگریز و مراته) پشتی بانِ خود سازد مگر هنوز در آن باره کاری نساخته بود که شنید شاهزاده میرزا جوان بخت پسرِ پادشاه از دهلی بسوی لکناهور گریخت و بنامِ پدرِ خود از گورنر جنرالِ بنگال (مستر هستینک که در آنروزها در لکناهور سی ماند) و از آصف الدوله یاری جست و باآنکه این را هم شنید که گورنر جنرال به پناه دادنِ خودِ شاهزاده زبان داد و از یاری کردنِ پدرش سر باز زد باز آنمایه هراس بدلش راه یافت که نوشتها

۱۱۹۸ / ۱۷۸۴ به گورنر جنرال و آصف الدوله نوشت که آنچه ایشان دربارهٔ شهنشاه بگویند او انجام خواهد داد به پیمانِ اینکه ایشان لشکریکه فرونشاندنِ شورشِ محمد بیگ را بس باشد بیاریِ او بفرستند و چون

و چون دید که هیچکدام از آن دو درخواهش را نپذیرفت
سروکارش را براته انداخت

مهاداجیِ سندیا از هنگامِ جدائیِ از دهلی (۱۱۸۶ و ۱۷۷۳)
بسی بلندی و پستی ها درنوردیده از رهگذرِ چندی کارش
هم بالا گرفته بود که از مرگِ میرزا نجفخان شنیده گوش براهِ
دهلی خوابانیده و همه تن چشم گردیده بدانسوی مینگریست
که پیک ها دررسیده نامه هایِ محمد بیگ و افراسیابخان
را بدستش دادند و او آنها را خواند و دید که هردو او را
بهمراهیِ خود خوانده اند مگرچون هویدا بود که از انِ افراسیاب
به هماکِ شهنشاه نوشته شده آنرا پذیرفت و دیگری را وازد
و دردم روبراهِ آگره نهاد زیراکه شهنشاه نیز آهنگِ
آنجا نموده بود

پس ازآن مهاداجی با شهنشاه و افراسیاب دیدن

کرده هر گفتگوئی که داشتند ننمودند مگر از کشته شدنِ

۱۱۹۹ / ماهِ ۱ ۔ ۱۱۷۸ / ۲۲ ماهِ ۱۰	افراسیابخان بدستِ برادرِ میرزا شفیع که هم آن هنگام درپیِ آن زخم نمود چگونگیِ گفتگویِ آن روز دانسته نشد

بیشترِ مردم چنان دانستند که آن کار از رسانندهٔ مهادجیِ سندیا هویدا گشت زیرا که کشندهٔ افراسیابخان پس از انجامِ کارِ خود باردویِ سندیا رفته بست نشست و بی گزند ماند

برخی آنرا باور نمیکنند و رهبرِشان این است که سندیا را با آنمایه توانائی که داشت بکشته شدنِ افراسیابخان نیازی نبود

بهرگونه که باشد تباهیِ افراسیاب چندین سال کارِ سندیا را پیش انداخت

شاه عالم دوم

شاه عالم چنانکه گفته شد از نادانی و بیکارگی همیشه بدلخواه یکی
از چاکرانِ فریبندهٔ چاپلوس یا زبردستِ خودستیز پیست
دربندم که افراسیاب از میان برداشته
شد خودش را با هرچه داشت سپردِ سندیا نموده
او را همه کارهٔ خود ساخت
مهاداجی پاتیه (امیرالانی) را برخود بگرفت و آنرا که (وکیلِ
مطلق) مینامیدند و فرخواندهٔ نظام الملک بزرگ بود
که از محمد شاه یافته بود بنامِ پیشوا کرده خود جانشین
او شد و لگامِ همهٔ کارهای لشکر و کشورِ هندوستان
را بدست گرفت و گفتگوها براین یکسو شد که از بده
(صوبه‌های) دهلی و آگره ماهی شصت و پنجهزار روپیه
بپادشاه برای گزرانِ او بدهد و بازمانده را در هزینه
سپاه و بندوبستِ کشور بکار برد و هرگاه افزایشی

بآمدنِ کشور دست داد بهاهائهٔ شاه بیفزاید

چون مهاداجی بر سرِ کار سوار شد سرهنگان و افسرانِ محمدبیگِ همدانی میانجی با برانگیخته بدرگاهِ شاه عالم چهره سا شدند از نیروی خودِ محمدبیگ به سروریِ سندیا گردن نهاده بسرکردگیِ سپاه و گرفتنِ راگهوگر که در خاکِ کیچواره بود نامزد گردید و او رفته آنجا را بگرفت و تا چندی در آنجا ماند

سندیا در اندک روزی زمین هایِ میانِ دوآب را بچنگ آورد و رای جی پتل را بگرفتنِ آگره فرستاد رای جی پتل آن شهر را درمیان گرفت

و چون فرماندهِ آنجا پس از اندکی پایداری

| ۱۱۹۹ ماهِ ۵ ۱۷۸۵ و ۲۷ مه |

شهر را بدست داد شاهزاده اکبر فرزندِ دومِ شاه عالم را کنارِ رنگِ آنجا نمود مگر

آن همین برای نام بود زیراکه شاهزاده را هیچ دستی در دادو
ستدِ کارهایِ کشوری نبود و کارها بفرمانِ رایِ جیِ پتل
میگذشت

علی‌گره در دستِ زن و برادرِ افراسیابخان بود که همانجا
میماندند

سندیا میخواست ساخلوی از مراته در آنجا بنشاند از او
نه نیوشیدند و کار بجنبشهایِ لشکری کشید و پس از چند ماه

سن ۱۲۰۰ ماه ۲
۱۷۸۵ ماهِ ۱۱

خجالش آن نیز سپردِ لشکرِ مراته شد

بهمین سان سندیا چیزهائی را که اگر در خواب هم
میدید باورش نمیشد در بیداری دیده آرزوهایِ دیگر سر از
گوشهٔ نهادش برآوردند مگر چونکه آنها درآنروزها تکه بیش از
دهن بودند مایهٔ آن شدند که بزرگیِ او رگ برگ شد
آنکه انجامش از همه بیمناک‌تر بود این بود که به

پروانگیِ شاه عالم از انگریزانِ کلکته خواست که چهاریکِ آمدِ نیِ
بنگال را پیشکشِ او کنند و انگریزان که همدران روزگار
(با آنکه تازه گشایشِ کارشان آغاز شده بود) از تار و پودِ
هستیِ هریک از کشورداران و لشکرکشانِ هند آگهی داشتند
دشمنانِ او را که در دربارِ پونه داشت انگشتی رسانیده او
را بدشواری‌هایِ سخت درانداختند چنانکه در جایِ خود بخواستِ
خدا نوشته خواهد گشت

دیگر آنکه هم با راجه‌گانِ راجپوت درانداخت و هم بزرگانِ
مسلمان را از گردگرفتنِ جاگیرهایِ ایشان دشمنِ
خود ساخت

نادانیِ دومین را بانجام نرسانیده بود که آنانکه هنوز جاگیرِ
شان از دست نرفته بود به بیمِ آنکه با ایشان نیز همان
رفتار خواهد شد کینهٔ او را در دل گرفته با آنانکه جاگیرِ شان

گرفته شده بود در ساختند و در نهان با راجه‌گان راجپوت از درِ یگانگی درآمدند تا چون هنگامِ کار در رسید آن سازشِ نهانی آشکار گردید

محمد بیگِ همدانی یکی از آنان بود که جاگیرش را خواست بگیرد و نتوانست چنانکه برای همان کار او را از راگوگر به دهلی خواند و فرمود که یک بخشِ لشکرِ خود را بیرون کند و محمد بیگ که باندیشه‌های او آگاه بود فرمانِ او را پیروی ننمود

سندیا از آرزوی که پیش از آن بفرمانِ پادشاه برای گرفتنِ بازماندهٔ باژِ شصت لک روپیه که راجه‌گانِ راجپوت زبان داده بودند سرداریرا با لشکر بخاکِ آنان فرستاده بود و راجپوتان به پشت گرمیِ دوستیِ محمد بیگ و دیگر بزرگانِ مسلمان برآن

سردار تاخته لشکرش را ویران و خودش را گریزان ساخته بودند و ناگزیر با آنکه هم تنخواهِ لشکرِ خودش و هم تنخواه لشکرِ پادشاه پس افتاده بود آمادهٔ گوشمالِ آن گروه بود در آنچنان هنگام نافرمانیِ محمد بیک را دید و دم نزد و با لشکرِ گران روی بکشورِ راجپوت نهاد

چون سندیا چهرهٔ بزرگانِ دهلی را از شنیدنِ آن رفتار که راجپوتان با گماشتهٔ او کردند شگفته دید و از گونهٔ شهنشاه نیز دریافت نمود که از درست نرسیدنِ ماهیانه چنان دلتنگ است که از شکستنِ پیمانِ او و بستنِ آنرا با هرکسِ دیگر که شایستهٔ آن کار باشد بی پرواست از همان روز که آهنگِ راجپوتان نمود راهِ نامه نگاریرا با آنگروه بپیمود مگر راجهٔ جودپور و چندین تن از سردارانِ زیردستِ او که با راجهٔ جیپور (پرتاب سینگ پسرِ جی سینگ) یکی شده بودند

خود را بیش از آن توانا دیدند که از روی بیچارگی گوش
بسخنانِ سندیا دهند و دردم آماده کارزار شده نخست
از بریدنِ چراخور و بندکردنِ راهِ خوراک کار را به سندیا
و لشکرش تنگ ساختند

لشکرِ سندیا آمیخته بود از سوارهٔ مراته و سرکردگانِ مسلمان
و چند هنگ پیاده آراستهٔ نوآموختهٔ پادشاهی که
سرهنگانشان از چاکرانِ پادشاهی بودند و یکدوتن از
فرنگیان بگونهٔ آموزگار داشتند و چون از پیش دست
تنگ بودند درآندم که آنگونه سخت روئی از راجپوتان نگریستند
آسایش از دلهاشان درکارِ رخت برون افگندن بود
که محمد بیگِ همدانی با برادرزاده اش اسمعیل بیگ
از اردوی سندیا جدا شده براجپوتان پیوستند
سندیا باندیشهٔ اینکه اگر اندکی درنگ نماید شاید سرکردگان

دیگر هم رفتارِ او را پیروی نمایند در کارِ جنگ شتاب
نمود و چون آن دو سپاه روبروی هم شدند بازارِ
بسیار خونریزی دست داد محمد بیگ بگلولهٔ توپ
سرنگون شد سپاهش میخواستند از هم بپاشند و نزدیک
بود که کارِ کارزار بگونهٔ دیگر آشکار شود که اسمعیل بیگ
افتاد در پیِ لشکرِ افسار گسیخته و سخنانِ مردانگیز همه شانرا
فراهم نموده چنان بر دشمن تاخت که پایِ لشکرِ
سندیا از جای در رفت و فیروزی بهرهٔ روزگارِ اسمعیل
شد

سندیا بآمادگیِ خود پرداخته میخواست دوباره جنگی بیازماید
که سه روز پس از آن جنگ همهٔ پیادگانِ آراستهٔ
پادشاهی و توپچیان و هشتاد توپ باهم یکی شده برای
پیوستن به اسمعیل خان از اردوی او گسستند و جهانِ

شاه عالمِ دوم

گشاده روشن در پیشِ دیده او تنگ تر از گورِ تیره و تار
شده هیچ چاره ندید جز آنکه بار و بنهٔ سنگینِ خود را به
گوالیار فرستاد و خودش با پایانِ شتاب ورمالیده
به دیگ رسید و برای آنکه گروهِ جات را روبخود کند
ساخلوِ خود را از آندژ و چند جای دیگر برداشته بر ساخلوِ
علی گره و آگره بیفزود و آن جایها را بآنگروه داده توپهایِ
سنگینِ خود را هم در دژِ برتپورِ ایشان سپرد

چون راجپوتان بجز آنکه پاشاخِ مراته را بمالانند اندیشهٔ
دیگری نداشتند و این را هم نمیخواستند که ریشهٔ آنان
را از سرزمینِ هند یکباره برکنند ازینروی
آنان را دنبال نکردند و اسمعیل بیگ را بخودش
واگذاشتند که با پرگنه‌هایِ شاهی هرچه میداند بکند
و خودشان بآرمش گاه‌هایِ سروریِ خود برگشتند

اسمعیل بسوی آگره شتافت و هنگامی آنجا رسید که
سندیا در نزدیکیهای آن افت و خیزی مینمود و تاهشت
روز پی در پی میان لشکریانِ آن هردو زد و خورد برپا بود
و بارها شد که یک ده از چنگِ یکی از آن دو بیرون میرفت
و باز میآمد و هویدا نبود که انجامشان بکجا خواهد کشید
که سندیا یکباره از آمدنِ غلام قادر روهیله بیاری
اسمعیل شنید و رو به گوالیار گریخت و بسیاری
از همراهیانش در درههای جمنا راه را گم کرده نابود گشتند
غلام قادر پس از مرگِ پدرش ضابطه خان
(۱۱۹۹ ماهِ ب ۱۷۸۵ ماهِ ا) از بیمِ مراته یارای جنبش نداشت تاآنگاه
که از پایمالیِ لشکرِ مراته و بیچارگیِ سندیا که از دیر باز پدر
کشتگی میانشان برپا بود شنیده لشکرِ خوبی از افغانان
روهیله فراهم ساخته باهنگِ یاریِ دشمنِ سندیا پای

پیش نهاد مگر چون شنید که سندیا از پیشِ اسمعیل
برخاسته پای واپس گزاشت و اینک اسمعیل
آگره را درمیان گرفته است بیاریِ اسمعیل نرفت یکسر
به دهلی درآمده ساخلو مراته را بیرون کرد و ازآنِ خودش
راگزاشته پادشاه را همچنانکه بود در ارکِ خودش (۱۲۰۲ / ۱۷۸۸)
بداشت و ازآنجا روی به علیگره گزاشت و پس ازگرفتن
آنجا برای یاریِ اسمعیل که آگره را گردگرفته بود بدانسوی
شتافت

آگره درآنروزها در دستِ یکی از برهمنانِ گروهِ شنوی
(که نامش لکواداد و دست نشاندهٔ سندیا) بود وچنان
خیره سر و درشت پیشانی بود که دژ را از دست نداد و
خودداری نمود تا آنکه کمکِ درستی باو رسید
بدینسان که چون سندیا به گوالیار گریخت پیکها به پونه

فرستاده نامه‌ها به نانافرنویس که همه کارهٔ پیشوا و بنیادِ
رخنه یافتهٔ خانهٔ مرانه از زورِ افزونِ کاردانیهای او برپا بود نوشته
او را از چاکریهای گرانبهای خود که بخاندانِ مرانه نموده بود یاد
آوری کرد و ازآن دشواریهای سختی که گرداگردِ خودش
را فروگرفته بودند آگهی داده با لابهٔ بسیار از او یاری جسته
نگرانِ پاسخ بود که از فراهمی غلام قادر و اسمعیل بیک
شنیده بیش ازآن شکیب نیاورد و رنی خان و
و اپاگهندی راو را که سرکردگانِ تیپ هایِ سواره بودند با چند
هنک پیادهٔ آراسته بسرهنگیِ دی بوانی که افسری بود
اروپائی بیاریِ آگره فرستاد
از خوبیِ بختِ سندیا درآنمیان اسمعیل بیک باگروهِ جات
بگونهٔ که سندیا رفتار نمود کنار نیامد و آنان در هرگونه ویرانی
کارِ او چه از دشمنی کردنهایِ بخودش و چه از دوستی

نمودنهای بدشنمش خرده کوتاهی نکردند و از همین رفتارها
کار او را پس انداختند تا آنکه سپاه سندیا بگونهٔ که
هردو باهم بسیج و پز نموده بودند از گوالیار به برتپور رسیده
آنجا هردو گروه همپا شده روبراه آگره نهادند و چون پنج فرسنگ
راه درنوردیدند برخوردند به اسمعیل و غلام قادر چه آنان
نیز از جنبشهای اینان آگهی یافته برای بریدن رشتهٔ
پیوندشان از گرد آگره برخاستند مگر اینکه اندکی دیرجنبیدند
و کار از کار گزشت و ناگزیر شدند که با لشکر جات
و مراته در همانجا جنگ کنند
سرکردهٔ سوارهٔ جات سیوسینگ نام (فوجدار) از
خودشان بود مگر سرهنگان لشکر پیاده یکی فرانسهٔ
بود (مسیو لستنیو نام) و دو مسلمان
یکی از آن دو مسلمان که نامش جهانگیرخان و ستریب

جنگِ پیادهٔ آراسته بود با لشکرِ خود بی آنکه تفنگی در کند
به اسمعیل بیگ پیوست و جنگ از توپخانهٔ اسمعیل بیگ
آغاز شده غلام قادر از یکسوی و اسمعیل بیگ از
دیگر سوی با آن چالاکی و مردانگی که ویژهٔ او بود بر دشمن
تاخت بردند و پس از اندکی پایداری که از (سیبو
لستنیو) و (دی بویانی) آشکار شد شکست
به رده های پیاده درانداختند و تا شام آنجا

۱۲۰۲ ماهِ ۷ / ۱۷۸۸ ماهِ ۲ ۲۴

کوشش هویدا ساختند که آنگروه را بسوی بهرتپور
گریزان نمودند

پس از آن به آگره برگشتند و به رنجت سینگ
که بزرگِ آن گاهِ گروهِ جات بود پیام فرستادند که
اگر از یگانگی مراته گان کناره بجوید پس از گرفتنِ آگره
به گردگرفتنِ آرامگاهِ او خواهند پرداخت

شاه عالمِ دوم

درآنمیان رنی خان شنید که سیکان آهنگِ ترکتازی بجنبش آمده اند و همان را برای جدائی افگندنِ میانِ غلام قادر و اسمعیل بیگ دستاویزِ درستی شناخته یکدسته لشکر از مراته و جات برای آنکه آن گروه را برنختن بر جاگیرِ غلام قادر دلیر و همراهی کنند نزدِشان فرستاد واین رفتار او چنان کارگر افتاد که غلام قادر دردم برایِ نگهبانیِ جاگیرِ خود از اسمعیل بیگ جدا شد

از آنسوی لکواداوا در نگهداشتِ دژِ آگره پایانِ خودداری را بجاآورد و رنی خان لشکرِ خوبی از سندیا کمک یافته با سپاهِ مراته وجات خود را بر دژِ آگره رسانید جنگِ خونخواری میانِ آن لشکر و اسمعیل روی نمود لشکرِ اسمعیل شکسته و پراگنده گشت وخودش

با دو زخمِ سنگین بر تگاورِ بادرفتاری نشسته برودِ جمنا

۲ ن ۱۲۰ ماهِ ۹ / ف ۱۷۸۸ ۱۸ ماهِ ۶

زد و با چند تن از یاران از آب تا شده به لشکرگاهِ غلام قادر در رسید و بآیینِ بزرگانه پذیرفته شد اسمعیل هم آنجا دانست که سپاهِ گریختهٔ پریشانش در دهلی انبوه شده اند و برای آنکه آنها را باز گرد کند بدان شهر شتافت

غلام قادر نیز درپیِ او بسوی آن تختگاه روان شد شاه عالم از دیدنِ هر دوشان سر باززد و نخواست که در ارک به پیشگاهِ او درآیند

غلام قادر یکی از چاکرانِ نزدیکِ پادشاهی را بدادنِ دمجا باخود کرد و همهٔ دروازه‌هایِ دژِ بالا را بدست آورده ارک را بگرفت و جابجا بر درِ همهٔ کاخهایِ شهنشهی سپاهِ خود را نشانیده ناجوانمردانه از آنچه

شاه عالمِ دوم

در شمارِ بی آبروئی و رسوائی و سنگدلی و بیداد بود خرده فرونگزاشت و آنگونه نابکاریها هویدا ساخت که داستانِ جهان مانندش را یاد ندارد

پس از آنکه تا دو ماه همه چیزِ آن پادشاهِ ناکام را یغماکرد اورا از تخت برداشت و بیداربخت فرزندِ احمدشاه را بجایش گزاشت

بریهم بسنده نکرد هر دو جهان بینِ آن جهاندار را با نوک دشنه از دستِ خود برآورده او را نابینا نمود و با زنان و دختران و پسران و خویشانِ او بی آزرمانه و ستمگرانه چنان رفتارهایِ ناشایسته هویدا ساخت که زبانِ خامه در نگارشِ آن از انبوهیِ شرم از دهانِ آمده خشکیده برمیآید

سرانجام رنجی خان با لشکرِ مراته که دو سرکردهٔ سرشناس

داشت (علی بهادر و آپا کهندی راو) از آگره برای رهائی
پادشاه آهنگِ دهلی کرد
اسمعیل که در گرفتنِ ارک از آغاز با آهنگِ غلام قادر
انبازی کرد برای این بود که گنجینه‌ها و اندوخته‌هایِ پادشاهی
را بدست آورده در هزینهٔ آمادگی سپاه بکار برد و از
سرنو دست و پائی زند تا بو که آبِ رفته بجو باز آید و چون
دید که آنگونه نابکاریها از او هویدا شد از او بجان برنجیده
دلش از دوستیِ او سرد گشت و راهی برایِ گریزِ خود
می‌جست تا آنکه از آمدنِ لشکرِ مراته شنیده بارد وی
ایشان پیوست و کمرِ کینه‌خواهی را از غلام قادر برمیان
جان استوار بست
برخی نوشته‌اند که سندیا او را بنویدِ دادنِ جاگیری بسوی
لشکرگاهِ مراته کشید و اینکه در آمدنِ به دهلی و رهانیدنِ

پادشاه دیر کرد برای همین بود که میانِ او و غلام قادر جدائی افگند مگر چون دانسته شده است که سندیا نگرانِ آن بود که از پونه لشکری بیاری او در رسد نمیتوان باور کرد که دیری او همین برای آن کار بوده چنانکه او هنگامی از گوالیار جنبش نمود که نانا فرنولیس به پیمانِ آنکه هر سامانی که از سوی برتنی رود چنگال بدست آید میان پیشوا و سندیا و هلکر بخش شود فرمود تا لشکرے به سپهبدی هلکر و علی بهادر بیاری او شتافتند

باری غلام قادر از پیشِ لشکرِ مراته برخاست شاهزاده بیداربخت را برداشت و از دهلی بدر رفت

رنی خان با سپاهِ مراته به دهلی درآمد و دردم لشکر را فرمود تا درپیِ غلام قادر رفته او را ناگزیر ساختند که پناه بدژِ میرت برد و در پایانِ دلیری خودداری

نمود و چون دید که سرمایهٔ خوراک در دژ روی به نابودی نهاد تنها
بر اسب تیزرفتاری سوار شده بگریخت و پس از بریدن
چند فرسنگ راه اسبش از پای درآمد و خودش بیهوش
بر زمین افتاد تا بامدادان که دهگانان آن سرزمین
شناختندش و او را گرفته باردوی مراته آوردند آنجا
او را استوار در بند نهادند تا پس از چند روز که
بفرمان سندیا بند از بندش جدا نمودند تا بخواری و سختی
جان داد

شاهزاده بیداربخت را در میرت گرفته آوردند و او در زندان
بود تا بفرمان شاه عالم کشته شد

مهاداجی سندیا چند روز پس از رفتن غلام قادرخان به دهلی
درآمد جشن بزرگ شاهانه برپا نمود شاه عالم
نابینا را دوباره بر تخت نشاند و دادن

۱۲۰۳ ه
۱۷۸۹ م

فرنامِ (وکیلِ مطلق) را که پیش از آن بنامِ پیشوا (وسندیا جایستادش) شده بود از سرِ نو بآیین دربار تازه نمودند
پس از آن سندیا جاگیری که به اسمعیل بیگ زبان داده بود از بخشِ میوات باو داد جاگیرِ غلام قادر را خامه بندِ سرکارِ خود نمود و بیشترینِ بخشهای دوآب با همهٔ پرگنه‌های دهلی و آگره بسامانِ مراته افزوده گشت

بر اینهمه از چند رهگذر سندیا دلش آرام نداشت چه راجه‌گانِ راجپوت دشمنِ جانیِ او شده بودند هلکر که رشکخوارِ بزرگِ او بود از هرجا که بدستِ او میامد بخشِ خود و علی بهادر که با او یگگونه همچشمی مینمود بخشِ پیشوا را از او میخواست
همچنین آگهیِ تاختنِ ابدالی که در آن گاه پادشاهشان

تیمورشاه بود و در سوانه خودنمائی میکردند از گفتگوهایِ روزانهٔ
مردم بود چه اینرا خوب میدانست که با آنکه مسلمانان به
گوشه هایِ گمنامی درافتاده اند باز اگر تیمورشاه بر پنجاب
و هند بتازد همه سربلند خواهندکرد و بهمراهیِ
لشکرِ دُرّانی یکتن از مراتگان را زنده نخواهند گزاشت
و چون در دربارِ پونه بداندیشانِ زبردست داشت
ازاین یکی بیشتر دست پاچه شد که یکی از پسرانِ
شاه عالم از دهلی گریخت و خود را بدربارِ نظام علیخان
رسانید و چون آنجا را بگونهٔ دلخواهِ خود نیافت به پونه
شتافت و در آن دربار بزرگانِ مراته همین برایِ
اینکه سندیا را باندیشه هایِ دور و دراز اندازند پایهٔ
پذیرائیِ او را بسی بلند برداشتند
پردلیِ سندیا از همین جا دانسته میشود که با آنکه

شاه عالم دوم

فرو گرفتهٔ آنگونه دشواریها بود باز دست از کارهائیکه رهنمون باز یافت پادشاهی دادیارانهٔ بود برنداشت
نخستین کارش در همان کشمکش این بود که از گروه راجپوت و مسلمان بر لشکر خود بیفزود و بجز گوسائین ها که همت بهادر نامی هم سرهنگشان بود و هم رهبرشان و در شمار سر بچندین هزار میرزدند و سندیا آنها را برشتهٔ تیپی درآورد که سرتیپ شان امباجی انگیا بود همهٔ لشکریان تازه گرفته و بیشتر پیشینگان را آئین جنگ تازه درآمده آموخته دوختهای نودرآمدهٔ فرنگی پوشانید چنانکه رفته رفته پس از اندک روزی شش تیپ سپاه که هر تیپی پانصد سوار و چهل توپ و هشت هنگ پیاده که هر هنگی هفت سد تن مرد کاری نوآموز داشت بسپهبدی دی بوبانی آراسته گردید و برای آنکه تنخواه این سپاه پس نیفتد

زمینی فراخورِ هنرینهٔ ایشان سپردِ آن سپهدار که ده هزار
روپیه تنخواهِ ماهانهٔ خودش بود نمود و فرمود که از آمدنیِ آن
زمین سد دو برایِ کارگزاریِ خودش بردارد
باری نخستین کسیکه زیرجامهٔ کوتاهِ تاران را از پایِ مراته کند
و شلوارهایِ دراز تا پشتِ پا پوشانید سندیا بود
اگرچه پیش ازو هم در دکن و هم در هند پیاده هایِ آراسته
با دوخته هایِ سربازی بآموزگاریِ افسرانِ اروپائی دیگران
هم درکار آورده بودند مگر سندیا نخستین کسی بود که اردوهایِ
هشت هنگی که یاوران و سرهنگان و سرتیپانِ شان
انگریز و دیگر گروه هایِ گوناگونِ اروپا و مردمانِ بلندخاندانِ
هنرمند بودند زیرِ فرمانِ جنرالِ اروپائی چهره بند نمود مگر چون
در آن روزها فرونشاندنِ سرکشیِ گروهِ سیک و راجپوت
را که بر سرِ شورش و ستیز بودند درپیش داشت و از

سوی اسمعیل بیگ نیز که پی در پی از راجگان جی پور و جودپور کمک مییافت دلش آسوده نبود باندیشهٔ اینکه آنگونه کارها را بپایمردی هلکر و علی بهادر بانجام رساند بیشتر بدلجوئی آن هر دو سردار پرداخت از آنروی تا آغازهای اینسال {ع ۱۲۰۴ ف ۱۷۹۰} نتوانست بیش از یک تیپ یا اردوی هشت هنگی که آنرا در انگریزی (بریگید) مینامند آراسته گرداند مگر بر آن کوشش سندیا سودی سایه نیفگند زیراکه مایهٔ بزرگ آن دشمنی که از سندیا در دل اسمعیل رخت افگند و او را بر آنداشت که با راجپوتان بر دوشمان او سازش نمود همان جنبش هلکر بود در یغما کردن چند دیه از جاگیر تازهٔ او و وانمود ساختن اینکه آن در نهان بفرمودهٔ سندیا آشکار گردیده و با آنکه سندیا در چندین جا بیزاری خود را از انبازی در آن جنبش هویدا نمود آن

اندیشهٔ کج از دلِ اسمعیل برون نرفت و آنمایه نشانهای پرخاشش و جنگ ازو نمودار شد که گمان را جایِ درنگ نماند

سرانجام بستنِ راهِ ناهنجاریِ اسمعیل گردنگیرِ سندیا شد پس پیش از آنکه دست بکارِ جنگ زند تیپِ سوارهٔ آراستهٔ اسمعیل بیک را بدادنِ دمجا از راه دربرد و از هلکر زبان گرفت که بیاریِ لشکرِ او با اسمعیل بجنگد مگر دریَن یکی کامیاب نشد زیراکه چون بفرمانِ او گوپال راوِ بهاو و لکوادادا و دی بویانی با لشکرهایِ خود در نزدیکیِ پتن باردویِ اسمعیل تاختند هلکر نزدیک نیامد و لشکرِ سندیا از آنسوی باردویِ اسمعیل یورش برد که در دستِ همان سوارانِ دمجا خورده در دام افتاده اولبود از نیروی از آنسوی کسی جلوِشان برنخاست و بی خارِ

ع ۱۲۰۴ / ماهِ ۱۱
ف ۱۷۹۰ / ۲۰ ماهِ ۶

راهی خود را بر سر اسمعیل بیگ رسانیدند

اسمعیل دردم آمادهٔ رزم شد و با همان دلیری و بهادری
که با گلش آمیخته بود جنگ نمود چندین بار دیوانه وار
خود را از یکسو بلشکر دشمن زد و از سوی دیگر برون شد
و در هر بار سوار و سرباز رادر رده و توپچیان را بر سر
توپ هاشان میکشت و می انداخت چنانکه نوشته اند میان
یازده و دوازده هزار تن از لشکر مراته درآن هنگام
کشته بر خاک افتاد مگر سرانجام از انبوهی مراته و آموختگی
سربازان دی بوبانی که از رهگذر بهادری سپهبد خود پایداری
نمودند شکست به سپاه اسمعیل بیگ درافتاد و چنان پایشان
از پیش دررفت که خود اسمعیل با چند تن از نزدیکانش
یکسر به جی پور گریخت و همهٔ توپخانه و ساز و سامان اردویش
بچنگ دشمن درآمد

گویند ده هزار پیادهٔ آراستهٔ او خود را با تفنگ سپردِ لشکرِ فیروز نمودند
سندیا از رهگذرِ اسمعیل اندکی دلش آسوده شد مگر راجپوتان هنوز پای تیزی می فشردند
چندان دیر نکشید که سندیا از اندیشهٔ گزندِ شاهانِ راجپوت نیز دلش آزاد شد زیراکه چون در جنگِ دیگری که سه ماه پس از آن کارزار میانِ آن گروه و لشکرِ سندیا دست داد بدبختانه شکستِ پرزوری خوردند و ناگزیر بدادنِ اندک باژی که هر سال برسانند گردن نهادند و خواهانِ آشتی شدند
سندیا در آن هنگام میتوانسته آنها را چنان زیردست کند که دیگر سر بلند نکنند مگر چون گنونهٔ هلکر و علی بهادر را دید و پیش و پسِ کارها را بنگرید بهتر همان دانست

که درخواه آن گروه را پذیرفت و پرداخت به استواری کار و افزونی زورِ خود چنانکه بهمدرین سال که آهنگ پونه نمود شمارِ لشکرِ او که زیرِ فرمانِ دی بویانی بود نزدیک بسی هزار میرسید و از بیست و چهار هزار پیاده هژده هزارش سربازِ آموخته بود و از نزدیک سه هزار سوار ششسد سوار ایرانی بود که دی بویانی همه را با اسپ و جامه و تفنگ و نیزه از خود آماده ساخته بآیینِ تازه شان ورزش داده بود و سندیا از پرگنهٔ دوآب سرزمینی که بیست و دو لکروپیه آمدنی و بده آن بود برای هزینهٔ آن لشکر سپردِ دی بویانی نمود و دژ آگره را نیز برای گزاشتنِ غورخانه و ساز و سامانِ جنگ و توپخانهٔ که از دو سد توپ کارآمد بیشتر داشت باو واگزاشت

گویا این کار برای آن بود که پی را بگربه گم کند

زیرا که آن اردو را سپاهِ شهنشهی نام نهاد و چنان وانمود

۱۲۰۶ ه‍
۱۷۹۲ م

ساخت که آن بفرمانِ پادشاه چیره گردیده است و بخشی
از سپاهِ اوست مگر اینکه هلکر که سوختهٔ آتشِ رشکِ
او بود بکارهایِ او بیش از آن آژیر بود که بدان افسانها
فریفته شود چنانکه بپایانِ تنومندی و نهادِ اندیشه هایِ او پی برد
و از رودِ چنبل گذشته یکی از افسرانِ فرانسه را به
چاکری پیشِ خود خواند و چهار هنگِ سرباز به آموزگاری
و سرهنگیِ او آراسته ساخت و آن نخستین پیادهٔ
نوآموختهٔ بود که در خاندانِ هلکر پای گرفت

علی بهادر به هماک و همراهیِ همت بهادر بگرفتنِ بوندیلکند
پرداخت و پس از آنکه هردو بدشواری هایِ بی پایان برخوردند
آنمایه کامیاب شدند که توانستند در آن سرزمین ریشه
کنند

مهاداجی سندیا که همیشه از آنگونه رفتارهایِ دشمنانهٔ

شاه عالمِ دوم

هلکر و علی بهادر دلتنگ بود همه را در پیِ آن بود که کاری کند که آن دو سردار را به پونه بازخوانند و چون دانست که نانا فرنویس که دوستدارِ هلکر است چنان نخواهد کرد خودش آهنگِ آن تختگاه نمود چه چنان میدانست که از رفتنِ خودش آرزوهایِ دیگرش نیز برآورده خواهد شد مگر بجز در یکی که اندکی کامیاب شد در دیگرها نمودی نکرد

چون پس از جنگِ پتن سه باره از پادشاه دربارهٔ (وکیلِ مطلق) بودنِ پیشوا و جایستادیِ خودش فرمانها گرفته بود همهٔ سامانهایِ بزرگی و نشانهایِ ویژه که وابسته بدان پایه بود فراهم نموده همراهِ خود به دکن برد و چون به پونه رسید بیرونِ آن شهر سراپردهٔ گردون شکوهی برافراشت و تارِ خسروانهٔ نیز برایِ فرودگاهِ پیشوایِ نوجوان برپا نمود و چون یکی از آرزوهایِ بزرگش این بود

ب ۱۲۰۶ ماهِ ۱۲
و ۱۷۹۲ ماهِ ۶

که خود را در دلِ او جا نماید و در دربارش درفشِ برتری
برپا نماید از چیزهایِ تازه که شگفت‌انگیزِ کودکانِ آراسته
توانستی شد و دلِ تازه‌جوانانِ نوخاسته را بدست
توانستی آورد بسی پارچه‌هایِ نیکو گرد آورده هریک
از آنها را در هنگامِ خوشی بنگاهِ او درآورد و دلِ او را
به سواری و گردش و شکار همیشه خوش داشته خود را
در چشمِ او ارجمند ساخت مگر کاری که بیشتر از همه کرد این
بود که پس از دید و بازدید که میانِ او و دستورِ بزرگِ
پیشوا (نانافرنویس) رخ‌نمود به پیشگاهِ پیشوا رفته او را بسراپردهٔ
خود درآورد و جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نموده فرمانها و فرجامهای
شهنشاهی را که برایِ او بدست آورده بود بر سرِ دربار
باو داد و از آنجا او را با آنچنان شکوهی بشهر باز آورد که
همهٔ مردم کارها را بند نموده برایِ دیدنِ آنگونه دستگاهِ

بزرگی و سروری در همهٔ راه‌ها دورویه و سه رویه رده بستند

از همین گونه کارها اگرچه سندیا نزدِ پیشوا جایگاهِ بلندی یافت و بگونه به یکی از آرزوهای دلِ خود رسید مگر سودی که از آن بدستش آمد جز آن نبود که از رهگذرِ آن در دلِ بداندیشانِ خود که بزرگانِ دربارِ پونه بودند رشکِ تازه بر رشکِ دیرینه بیفزود و آنها را برانداشت که در هندوستان موشک‌ها دوانیده هلکر و علی‌بهادر را بویرانیِ کارِ او واداشتند و او هرگز درین آهنگ که آن دو سردار را به پونه بازخوانند کامیاب نشد و هلکر در هندوستان کارخانهٔ (وگرچه چندان رنگی نداشت) برابرِ دستگاهِ او بگشاد

گماشتگانِ آن هردو در خاکِ راجپوت بفراهمیِ زرِ

باز میکوشیدند تا آنکه بر سر بخش نمودن آن میانشان
چنان بهم خورد که بجنگ همدگر لشکر آراستند

سپهکشان سندیا که دارای بیست هزار سوار و نه هزار
سرباز بودند لشکر هلکر را که سی هزار سوار و چهار هنگ
پیاده نوآراسته بودند بهم درشکستند و سی و هشت توپ
از ایشان بگرفتند

پیادگان هلکر که پایداری نمودند چنان از پای درآمدند که
بیش از چند تنشان جان بدر نبردند

هلکر در ماوه بود که گریختگان لشکرش که بازماندهٔ تیغ سپاه
سندیا بودند باو پیوستند و او از شنیدن آنگونه شکست
و دیدن آنسان پریشانی ایشان چنان بخشم درآمد
که شهر اوجین را که در آن روزگار تختگاه سندیا
بود تاراج نمود

۱۲۰۷
۱۷۹۳

چون آگهی آن کارزار به پونه رسید دلِ دوستانِ هلکر شکسته گردید بویژه نانافرنویس که بیشتر از رشک بر سندیا در دوستیِ او لافِ یگانگی میزد بدانسان بجان برنجید که پورسرام بهاو را برایِ یاریِ او به پونه خواست برایِ آنکه مبادا آتشِ رشکِ او سندیا بجانِ بدخواهانش بیشتر کارگرشود ..... ازیکدودسته از پیادهٔ تازهٔ خود را همراه نبرده بود درین هنگام که دید پورسرام با دو هزار سوار دررسید همان را بهانه نموده بزودی بر شمارِ آن دو دسته که بسرهنگیِ کیایِ انگریزی (هسنیک) نام و مردی دیگر از مردمِ اروپا بودند بیفزود دیک تیپ از اردویِ پیاده که زیرِ فرمانِ دی بویانی بود نزدِ خود خواند گر از آنجا که سرشتِ مراتگان است که اگر گوشتِ یکدیگر را بخورند استخوان هم دور نمی اندازند هردو

سوی از انجامِ آن جنگ پرهیز نمودند و بسرگردگانِ خود
که در هند داشتند نوشتند که دستِ خود را بخونِ یکدیگر
نیالایند و بمانند تا پیشوا درمیانِ هردو فرگفتی دهد که مایهٔ
یکسوئیِ کارِ هردوسوی باشد

پس ازآن سندیا برای آنکه در پیشبردِ اندیشه‌هایِ خود
کارش بدشواری نکشد با دوستان بمهر و خوشی و
با دشمنان به نگهدار و مرز رفتار نمود مگر اینکه پیمانه‌اش
را بیش ازآن گنجایش نبود چنانکه ناگهان تبِ بسیار
سنگینی چهار آخشیجِ تنش را فروگرفت و در
نزدیکیهایِ پونه جائی که آنرا ریونالی میگفتند
دمش را بند نمود

۱۲۰۸ ش / ماهِ ۷
۱۷۹۴ و / ۱۲ ماهِ ۲

مهاداجیِ سندیا فرزندِ نرینه نداشت برادرِ او توکاجیِ
سندیا که با او از یک پدر و یک مادر بود و در جنگِ

شاه عالمِ دوم

پانی‌پت نابود شد سه پسر گزاشت که همه در لشکرِ او پایهٔ افسری داشتند نخستینِ آنها گدرجی بی‌فرزند مرد دومینِ آنها رولاجی دو پسر داشت گر مهاداجی دولت راو فرزندِ افنت راو را که سومین آنها بود بجانشینیِ خود برگزید و با آنکه در زندگیِ خود چنانکه آیینِ آن‌گروه است جشنِ پسرخواندگیِ او را برپا نموده بود و همین بزبان رانده بود که دولت راو فرزند خوانده و جانشینِ من است و با آنکه او هنوز سالِ پانزدهمینش پر نشده بود پس از مرگِ او بر چهارباشِ سروریِ خانهٔ سندیا پشت داده دارایِ کشورِ فراخِ او شد و بیشترِ بزرگانِ مراته و همهٔ سرشناسانِ خانهٔ سندیا نامه‌هایِ فرخنده‌بادی باو نوشتند و توکاجیِ هلکر یکی از کسانی بود که پیش از همه جانشینیِ او را پذیرفتند

در همان روزها که سندیا برایِ رفتنِ

به پونه روی به او چین نهاد اسمعیل بیگ که دشمنِ جانیِ او بود باز سرِ بشورشش بلند نمود و چون توکاجیِ هلکر نیز با او در آن دشمنی انباز بود او را برآنداشت که مایهٔ بَرهم خوردگیِ آسایشِ هندوستان شد و چیزی نمانده بود که برهم‌زنِ جهانِ آرشش گردد مگر بخت سندیا کارِ خود را چنانِ خوب بانجام رسانید که پیش از رسیدنِ او بپونه اسمعیل بیگ گرفتار شد

بدینسان که گماشتگانِ سندیا خواستند دژِ کنوند را از زنِ نجف خان بگیرند و چون وی سر از دادنِ آن باز زد برآن دژ لشکر کشیدند

اسمعیل بیگ بیاریِ آن بیوه شتافت و بیرونِ دیوارِ دژ با لشکرِ سندیا جنگ نموده شکست خورد و بدرون باز رفته در خودداری کوششِ پسندیدهٔ هویدا ساخت تا آنکه

یکروز زنِ نجف‌خان از پارهٔ گلولهٔ خمپارهٔ لشکرِ دشمن ازپا درآمد

باره‌گیان از نمودِ آن رویداد خواستند اسمعیل را بدشمن بسپارند و اسمعیل کاریرا که آنان دربارهٔ او اندیشیده بودند خودش کرد و چون به پیمانِ زینهارِ جان خودرا به دشمن سپرد اورا در دژِ آگره زندان نمودند و او همانجا بود تا بمرد

۱۲۱۳ / ۱۷۹۹

چون آنچه پس ازآن رخنمود بداستانِ انگریزان و مراتگان بیشتر بستگی دارد ازآنروی دراینجا بیش‌ازین یاد نمیشود که شاه عالمِ نابینا برتختِ دهلی دست‌خوشِ اندیشه‌هایِ مراته بود تاآنکه انگریزان دهلی را گرفتند و ماهی یک‌لکروپیه برایِ او ماهانه نامزد نمودند و او از کشمکشِ رنجهایِ بیهوده یکگونه آزادی یافت تاآنکه پس

۱۲۱۷ / ۱۸۰۳

از چهل و پنجسال کهابیش پادشاهیِ ناسازگار دیدهٔ نابینا را بخاکِ نابودی بینباشت

ل ۱۲۲۱ ماهِ ۸
ف ۱۸۰۶ ماهِ ۱۱

اکبرشاهِ دوم

نامش ابوالنصر و پسرِ شاه عالمِ دوم بود چون سرگذشتِ روزگارِ او همه آویخته بداستانِ انگریز است که بخواستِ خدا نگارشش خواهد یافت اینجا بیش ازین نوشته نمیشود که چیزِ تازه که در نامهٔ هستیِ او نگارش پذیرفته همین است که او شبِ چهارشنبهٔ هفتمِ ماهِ نهمِ تازی (ت ۱۱۷۳ ف ۱۷۵۹) بگیتی آمد و روزِ چهارشنبهٔ هفتمِ ماهِ نهمِ تازی (ت ۱۲۲۱ ف ۱۸۰۶) پس از مرگِ پدر بر تخت نشست و به اکبرشاهِ دوم فرنامیده شد

در روزگارِ این پادشاه فرمانرانیِ انگریزان بخوبی تا پایانِ خاکِ پنجاب رسیده بندوبستِ کارهایِ کشوری بدستِ آن گروه بود مگر اینکه کاروبارِ باشندگانِ دژ را خودِ پادشاه یکسو مینمود و آیینِ چاکریِ بندگانِ پادشاهی و دارائی

چتر و تختِ خسروی بدستورِ پیش برجای بود تا روزِ آدینهٔ بیست و هشتمِ ماهِ ششمِ سالِ (۱۲۵۳ ق ۱۸۳۷) پس از هفتاد و نه سال و ده ماه و بیست و یکروز زندگی و سی و دو سالِ تازیِ پادشاهیِ بی ساز و لشکر جامهٔ جنبش گزاشته در دیه (قطب صاحب) که بسوی فرودینِ دهلی است بخاک رفت

بهادر شاه

این واپسینِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور است که برادرِ هرچه ویژهٔ شاهنشهی است نامِ تنها نیز که بجا مانده بود بپایان رسید

سالِ پیدایشِ او از نامِ (ابوظفر) برمیآید در سالِ یکهزار و یکسد و هشتاد و نه پدید آمد و چون در زبانِ اردو سخن سرایِ یگانهٔ بود در چامه‌ها نامِ خود را (ظفر) می‌نگاشت

پایهٔ گفته هایش آن مایه بلند و سروده های خوش شیرینش
آنان همه کس پسند است که در سرتاسرِ خاکِ هندوستان
و دکن یا خود در هر کجا که زبانِ اردو گفته میشود روزِ بزم
های کوبی و سرود چامه هایِ او را می سرایند و در سردم گوشه
نشینان چکامه هایِ او را خوانده بگریه درمیآیند
همهٔ زندگیِ خود را در خواندنِ نامه هایِ پیوسته و گسستهٔ درویشی
و سرودی بکار برد و بجز خوشگذرانی و سوادگوئی
کاری نکرد و از همین بود که در دانشِ آواز و سرود نیز
دستگاهِ فراخی بگشود
سرکارِ کمپنی برایِ بجاماندنِ نامِ این خاندان کارهای
بسیار خوب کرد از آنها یکی اینکه همیشه از آن خانه
یک فرزندِ مهتر تخت نشین باشد و بجز درآمدهایِ ویژهٔ
شاهی همچون تیول و جز آن تنخواهِ یک لک روپیه ماهوار

بدستورِ پیش باو داده شود و چون پادشاه زیرِ بارِ وامِ سنگینی
بود میخواستند ماهانه یک لک و بیست و پنجهزار روپیهٔ دیگر
بنامِ او کنند تا از وام سبکبار شود و نیز پیشنهادِ
اندیشهٔ آن سرکار این بود که برایِ دانش آموزیِ شاهزادگان دبستانی ساخته شود مگر چون روزگارِ نگونساری
فرارسیده بود بیست سال از تخت نشینیش گذشته بود
که لشکرِ هندیِ انگریز بر سرِ دندان گرفتنِ فشنگ که چگونگیش
در انجامِ کارِ فرماندهیِ سرکارِ کمپانی نوشته خواهد شد از افسرانِ
خود روگردان شدند و نزدِ این پادشاه رفته گردش
فراهم گشتند از نیروی انگریزان دهلی را گرد گرفته جنگها
دست داد تا آنکه از سپاهِ شورش انگیز پاره کشته شدند و
برخی گریختند و انگریزان برایِ آنکه در آینده جلوِ همچنان
آشوبها بسته گردد پادشاه را با بانویِ او (زینت محل) و

فرزندِ کهترش بکشورِ برمه برده در نواخانه گزاشتند و او همانجا بود تا به بیماریِ تنزغه درگزشت و چراغِ خانهٔ تیمور که تا بیش از سه سدسال در انجمنِ هندوستان افروخته بود یکباره فرومرد

۱۲۷۹ ب
۱۸ ماهِ ۵

۱۸۶۲ و
۱۱ ماهِ ۱۱

انجام یافت

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ چهارمین انجام پزیرفت

پوزش از پوزش

تا جائیکه من در نوشته‌های نویسندگان خاورستان دیده‌ام و
یاد دارم همه در پایان نوشته‌های خود از لغزش خامه و غلط نامه
پوزش خواسته به بلندی نگاه خوانندگان چشم پوشش و امید بخشش
وانمود ساخته‌اند مگر اینکه من هرگز از خوانندگان نامه خود خواهش
اینگونه بخشش و چشم‌پوشی ندارم زیراکه من پایان کوشش خود را
در درستی این نامه هویدا ساختم و سرانجام که برای نگاشتن
فرهنگ نگاه واپسین بسراپای آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتن
غلط نامه نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدن نامه از چاپ
سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با
آنهمه داد آژیر و نگرانی که در درستی آن داده شد باز هنگام وادید
انجامین اینهمه غلط برآمد پس بایدانست که اینگونه غلط‌ها تنها از
فرویش نگاه من آشکار نگردیده چه بسا هست که جائی از روی
سنگ دانکی رفته‌رفته زدوده شده و در جای دیگر آن بغلت

پوزش از پوزش

افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمداشتی
که من بخوی بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است
که نخست در درستی هر کاخی از رویِ همان غلط نامه که همپایه
آنست اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

غلط نامهٔ کاخِ چهارمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۲	وهم امروز	(وهم امروز)	۲۷۰	۱۰	کارزنگیان	کارِ زنگیان
۴۶	۷	کث لشی	گث لشی	۲۸۰	۱	من او را	من آن را
۶۱	۴	باغچه سرای	باپچه سرای	۳۲۶	۱۰	خود	خود را
۷۰	۱۲	(جمله الملک)	جمله الملک	۳۳۳	۲	کسی نرسید	کسی بدان نرسید
۱۰۰	۳	درآمده	درآمد	۳۳۶	۱	وهم او	٠
۱۱۱	۱۱	میسرد	میبرد	۳۳۸	۹	پش	پس
۱۱۱	۱۳	بدبدهٔ	بدیدهٔ	۳۴۹	۶	بدخواهانِ	بدخواهانشان
۲۳۸	۲	کرنب گز	گرنب گز	۳۶۲	۱۰	از دست	از دستت
۲۶۹	۶	کوه	گوه	۳۶۴	۱۳	ـه	به
۲۷۰	۱۰	انجامِ کار	انجامِ کار	۳۶۵	۱۱	نزدیک گشت	نزدیک گشتند
۲۷۰	۱۰	زنگیانِ	زنگیان	۳۸۰	۱۳	نام	بنام

غلط نامهٔ کارخ چهارمین

صحیح	غلط	سطر	صفحه
درخوذید	نتوانستید	۱۱	۴۴۱۶
بودند	لودند	۱۳	۴۴۳۰
بیکار نهار	نهاره	۲	۴۴۳۲
.	و	۷	۴۴۳۶